



فهرست مجلد دوم نامهٔ دانشوران ناصری

فهرست

ابن جزری

فہرست

شیخ ابو تراب

فہرست



تقدمة الطبع

که بندگان حضرت مستطاب اجل امجد اکرم وزیر کبیر آقای میرزا علیخان امین الدوله رئیس دار الشورای کبری دولت علیه ایران ادام الله اقباله و مدّ ظلاله تقریر و تسطیر فرموده اند

بسمه تبارک و تعالی

از نامهٔ دانشوران ناصری جز ترجمهٔ احوال صد و سی و چند تن مشاهیر علماء و ارباب فنون که بهمت نواب غفران مآب عضد السلطنه علیقلی میرزا طاب ثراه چاپ شده بود و مردم را از انتشار آن فایده رسید مجلدات دیگر آن چون لیالی قدر و مبانی عمر محجوب و مجهول و بیک نسخهٔ اصلی منحصر ماند بارها از هر طرف در پس نشر و تعمیم این اثر عهد همایون از من بنده درخواست میشد که بحکم و ارادهٔ شاهنشاهی جمع مؤلفات و ترتیب و ضبط مجلدات را

مجلدات را در عهده داشتم حتی علماء و مستتبعین اقوام فرنگ در سال هزار و سیصد و شش ۱۳۰۶ هجری که در رکاب منصور همایون بآن نواحی سفر کردم تتمهٔ کتاب مزبور را میپرسیدند و بذیل این تألیف شریف اشتیاق میکردند لاجرم از آستان اعلی اعلاه الله بنشر فیض و بث نفع آن استیذان نمودم بالمناسبه حق انحصار طبع کتاب مزبور را باین بنده مخصوص فرمودند و بتصویب جناب مستطاب اجل اعتماد السلطنه وزیر انطباعات که مجلس تحریر و تألیف نامهٔ دانشوران هم بنظارت ایشان منعقد است عالیجناب سعادت و نجابت نصاب آقا میرزا محمود تاجر کتاب فروش خوانساری که علاوه بر کفایت و امانت بحسن سلیقه و دقت نظر شهرت دارد بچاپ این مجلد که شرح حالات دویست و چهار ده ۲۱۴ نفر از دانشمندان است دخیل کردم با امید واثق که مجلدات دیگر هم باهتمام مشار الیه متوالیاً حلیهٔ انطباع یافته عموم خلق بهره مند گردند شکر ایادی و عوارف شاهنشاه دین پناه معدلت گستر هنرپرور واجب است که بهمت بلند و عزم همایون تنها ذکر جمیل دانشمندان سلف را بزبان فارسی مدون و نام علماء گذشته را دوباره زنده فرمودن نخواستند بلکه درین جمع و تألیف مقام علم و پایهٔ هنر را بابناء زمان نمایشی تازه داده و آنها را که استعداد و قابلیتی هست باین طریق هدایت فرموده اند چه آدمی را با دیگر جانوران یک فرق بیش نیست که حوزهٔ حواس و مقدار همت حیوان بدایرهٔ زندگی چندروزه و ترتیب عیش دنیوی محدود است خلاف نوع بشر که تا از رتبهٔ حیوانی قدم فراتر برد اندیشهٔ تشبه بخالق و هوای عمر جاوید در سر گذاشته هر کس بقدر همت خود بقاء اثر و ذکر باقی مراد پیشنهاد میکند اگر بکاشتن نهالی و روان کردن آبی یا عمارت پلی و ساختن مسجد و رباطی باشد تا بپرداختن دیوان نظم و نثر و آراستن دفترهای علم و فضل رسد و البته نیکبخت و سعادتمند درین مرحله ابودیت صاحب آن اثر است که نه سیلاب حوادث بالساسش رخنه کند نه دست روزگار رشتهٔ اعتبارش بگسلد چنانکه اکابر دانشمندان اسلام رحمهم الله بشرف مقام و مزایای فضل پیش اقوام دیگر بیشتر معروف و محترمند و نزد ایشان بحق المعرفه پستوده تر علی الجمله منت عهد شاهنشاه هنردوست خلد الله ملکه و سلطانه که درگاهش قبلهٔ حاجات و مقصد امید باد بر ایرانیان ثابت است از مبادی جلوس مسعود سابقه

سایهٔ رایات علم را بمملکت گسترده اند و صبح صنوف صناعات را بر عیت طالع فرموده و راه خبر و شناسائی باطراف گشوده و در معنی و معرفت بهر جانب فراز داشته معارف و معالی این زمان خود از آن شایعتر است که در شرح آن با شباع حاجت افتد چنانکه تألیف این گنجینهٔ اخبار از مقولهٔ مشتی نمونهٔ خروار تواند بود

امّا کسانی که در نظم این عقد و تنقیح این گنج رنج برده و تألیف کتاب مستطاب بهم ایشان حوالت است نیز مستوجب ستایند و شایان ستایش در دیباچهٔ مجلد اوّل نام چند نفر یاد شده است که بتحقیق در نگارش و آرایش کتاب دخیل و کفیل نبودند مگر عالم فاضل کامل و ادیب بارع جامع جناب آقا شیخ مهدی شمس العلماء عبد الرب آبادی سلمه الله و جناب ادیب فائق و طبیب حاذق مجد الدین حاج میرزا ابو الفضل ساوجی که مقارن طبع این مجلد منادی رحیل را لبیک و داعی رب جلیل را سعدیک گفته پیکر عنصری بگذاشت و قالب مثالی بر داشت رحمة الله علیه و دیگر مرحوم ملا آقا قزوینی که هفت سال پیش وفات یافته در ترجمه و ترتیب بدایرهٔ تألیف مدد میکرد از این پس بتوفیق و تدقیق و همت و زحمت جناب مستطاب شمس العلماء متعنا الله بطول عمره و طوله و فضله مستوثقیم که بما سبق و ما سیأتی توجه بلیغ و ملاحظهٔ جمیل فرموده بقیت کتاب را بدانسان که از مراتب کمالات و احاطهٔ تامه و سلیقهٔ پاک ایشان متوقع است حسن ختام دهند جناب آقا میرزا طاهر خوشنویس در جزئی نیز که استاد خط و از بدایت تألیف کتاب مشقت کتابت را بقلمی متین و سیاقت و اسلوبی هرچه مطبوعتر در عهده دارد و مسطورات و در نسخهٔ اصل نزد این بنده مضبوطست این مجلد را هم بخط تحریر و بهر تبیع خود را آرایش نموده است بخواست خدا دفاتر دیگر نامهٔ دانشوران نیز بقلم مطبوع این استاد زیور طبع خواهد گرفت و الله الموفق و المعین

ابو البقاء عکبری

ابو البقاء محب الدین عبد الله بن ابی عبد الله الحسین بن ابی البقاء عبد الله بن الحسین

در اصل از مردم عکبر است و در بغداد از مادر بزاد و در آنجا نمایش کرد و توطن جست وی در فن شرایع و احادیث رسول و وجوه قرائت و علم فرایض و تقسیم مواریث و شعب ادب لاسیما صناعت اعراب شیخ عصر و استاد وقت بود در تاریخ یافعی و کامل جزری و معجم حموی و طبقات سیوطی و وفیات اربلی و غیرها نام و ترجمت او مسطور است ولادتش در سال پانصد و سی و هشت هجری افتاده صاحب بغیه در ذکر حال او پس از بیان نژادش چنین گفته که **قال القفطی**

اصله من عکبرا و قرأ بالروایات علی ابی الحسن البطائحی و تفقه بالقضاء عند ابی یعلی الفراء و لازمه حتی برع فی المذهب و الخلاف و الاصول و قرأ العربیة علی یحیی بن نجاح و ابن الخشاب حتی حاز قصب السبق و صار فیها من الرؤساء المتقدمین و قصده الناس من الاقطار و اقرأ النحو و اللغة و المذهب و الخلاف و الفرایض و الحساب و سمع الحدیث من ابی الفتح بن البطی و ابی زرعة المقدسی و خلق و کان ثقة صدوقا غزیر الفضل کامل الاوصاف کثیر المحفوظ دینا حسن الاخلاق متواضعا و له تردد الی الرؤساء لتعلیم الادب اضر فی صباه بالجدری فکان اذا اراد التصنیف احضرت الیه مصنفات ذلک الفن و قرئت علیه فاذا حصل ما یریده فی خاطره املاه و کان لا یمضی علیه ساعة من لیل او نهار الا فی العلم سئله جماعة من الشافعیة ان ینتقل الی مذهب الشافعیة و یعطوه تدریس النحو بالنظامیة فقال لو اقمتمونی و صببتم علی الذهب حتی واریتمونی ما رجعت من مذهبی یعنی فاضل قفطی گفته

ابو البقاء اصلاً از اهل عکبرا بود و او کلام مجید را بجمله قراآتش نزد شیخ ابو الحسن بطائحی بخواند و علم قضا و حکومات شرعی از ابو یعلی فراء فرا گرفت و چندان مدرس او را ملازم گشت که در علم خلاف و فن اصول بر اقران تفوق یافت و صناعات ادبیه از یحیی بن نجاح و ابن خشاب بیاموخت و در آنها از بزرگان فن و پیشوایان شهر بین شد طالبان علوم از هر سو آهنگ حضرت او کردند و در انواع صناعات از لغت و اعراب و فقه و حساب شاگردی وی نمودند خود فن حدیث را از ابو الفتح بن بطی و ابو زرعه مقدسی و جمعی دیگر از مشایخ روات استماع کرد و آن دانشور نحریر بصفت وثاقت و صدق لهجت و غزارت فضل و حسن اخلاق و کثرت حفظ و استحکام عقیدت و حلیهٔ تواضع آراسته بود برای تعلیم عربیت نزد بزرگان بلد همی رفتی در کودکی از آبله نابینا شد پس هر گاه که تصنیفی اراده میکرد کتب آن فن را حاضر ساخته بروی میخواندند پس چون از آنها آنچه را میخواست از بر مینمود با نویسنده املا میکرد از شبانروز ساعتی بروی نمیگذشت مگر در علم جمعی از شافعیه التماس کردند که از مذهب احمد حنبل بطریقت محمد شافعی بگرود تا بر حسب شرط واقف مدرسی نحو نظامیه را باو گذارند نپذیرفت و گفت اگر مرا بر پای ایستاده بدارید و چندان زر بر سر من نثار کنید که تا در زیر زر پوشیده آیم از آئین احمد حنبل باز نگردم مع الجمله تمام عمر بدار السلام بغداد در تدریس علوم و نشر فنون بپرداخت و مصنفات نافع و تألیف بدیع فراهم ساخت تا در پایان زندگانی بشعب ادب یگانه زمانه گشت و برای وی مانندی نماند چنانکه قاضی احمد بن خلکان گوید

ولم یکن

وَلَمْ يَكُنْ فِي آخِرِ عُمْرِهِ مِثْلُهُ فِي فُنُونِهِ وَكَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِ عِلْمُ النَّحْوِ وَصَنَّفَ فِيهِ مُصَنَّفَاتٍ عَدِيدَةً وَصَنَّفَ فِي النَّحْوِ وَالْحِسَابِ وَاشْتَغَلَ عَلَيْهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ وَانْتَفَعُوا بِهِ وَاشْتَهَرَ اسْمُهُ فِي الْبِلَادِ وَبَعُدَ صِيتُهُ وَهُوَ حَيٌّ یعنی او را در انجام ایام نظیری در فنون خویش نبود از میان آنها صناعت اعراب بروی غلبه داشت در این فن چندین مصنف بپرداخت در علم حساب کتاب نوشت و خلقی بسیار بروی تلمذ نمودند و سود بردند هم در حیات خود نامش مشهور گشت و آوازه اش بدور رسید جلال الدین سیوطی در طبقات میگوید از ابو البقا جز این اشعار که در مدح وزیر ابن مهدی گفته چیزی منقول نگشت

بِكَ أَضْحَى جِيدُ الزَّمَانِ مُحَلًّى ... بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ عُلَاهُ مُخَلًّى

لَا يُجَارِيكَ فِي مَجَارِيكَ خَلْقٌ ... أَنْتَ أَعْلَى قَدْرًا وَأَعْلَى مَحَلًّا

دُمْتَ تُحْيِي مَا قَدْ أُمِيتَ مِنَ الْفَضْلِ ... وَتَنْفِي فَقْرًا وَتَطْرُدُ مَحْلًا

یعنی گردن روزگار از پس آنکه از پیرایه رفعت عاطل بود بوجود تو آرایش گرفت از رجال دنیا احدی با تو در میدان معالی مسابقت نمیتواند نمود چه تو ابر جمله علو قدر است و سمو مقام همی فضل مرده را زنده میکنی و درویشی را از مردم دور میسازی و قحط را از عالم بر می اندازی ابو البقا در شب یکشنبه هشتم شهر ربیع الآخر از سال ششصد و شانزده ۶۱۶ ببغداد وفات یافت و در باب الحرب بخاک سپرده شد او را مصنفات بسیار است منجمله کتاب التبیان فی اعراب القرآن و آن در السنه و افواه متأخرین علما بترکیب ابو البقا مشهور است صاحب روضات الجنات میگوید نسخه قدیم از کتاب تبیان نزد ما موجود است و بر حاشیه آن تمام اعراب قرآن از ابو اسحق سفاقسی نوشته شده ولی الحق اعراب ابو البقا را در اعتماد و قبول و تهذیب و کثرت بیان محتملات تراکیب و اعمال نهایت تحقیق اعاریب و ترجیح ما بین اقوال و ابداء محامل صحیح اصلا با اعراب ابی اسحق قیاس میتوان نمود و هم جامع کتاب روضات گفته که پس از ابو البقا عکبری و ابی اسحق سفاقسی از علمای فریقین جماعتی در این معنی تالیف کرده که اسامی برخی بدین شرح است ابن قتیبه ابن خالویه ابو زید لغوی نفطویه نحوی مبرد بصری ابن سجستانی فاضل حوفی و بلقینی و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان از کسانیکه در ترجمت هر یک تصریح خواهد شد ان شاء الله و از جمله مصنفات ابو البقا عکبری شرح مقامات حریری است و دمیری شافعی از کتاب حیوة الحیوان در ذیل شرح عنقا آورده که امام علامه ابو البقا عکبری در شرح مقامات گفته در زمین مردم رس کوهی است که باندازه میلی از سطح ارض ارتفاع دارد و اهل رس آنکوه را فخ مینامند پرندگان بسیار در آن آشیانه داشت عنقا نیز سالی یک نوبت در آنجا می آمد و آن بهیکل بسی عظیم و در اندام ضخیم است رویش بر روی آدمی میماند و از هر حیوان در آن مشابهتی میباشد منظری خوش و صورتی زیبا دارد و چون در سال یکبار بکوه فخ وارد میآمد تمامت طیور آنرا میگرفت و میخورد سالی علی العاده برفراز جبل قرار گرفت و از طیور در آن هیچ نیافت در وقت بر کودکی فرود آمد و او را برد و دیگر بار دختری را برگرفت و صعود نمود مردم رس از این حادثه در فغان آمدند و نزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان شکایت بردند حنظله علیه السلام نفرین کرد در ساعت صاعقه در رسید و عنقا را بسوخت و آنحضرت در ایام فترت بود که زمان ما بین عیسی علیه السلام و خاتم انبیا صلی الله علیه و آله است ابن خلکان نیز اینحکایت را از ابو البقا نقل میکند آنگاه میگوید من خود در تاریخ احمد بن عبد الله فرغانی نزیل

در بیان عنقا

مصر دیدم

مصر دیدم نوشته بود که در نزد عسیز بالله نزار بن معز خلیفه فاطمی از غرائب انواع حیوانات و عجائب اصناف طیور چندان فراهم آمده بود که در نزد احدی از ملوک اجتماع نداشت برای او عنقائی نیز از صعید مصر آورده بودند و آن طایری بود در طول بمقدار بلشون ولی در جسم از آن عظیمتر و از زیر زنخ گوشتی فرو هشته داشت از هر گونه پرندگان مانندگی در آن فراهم بود آنگاه میگوید در اواخر کتاب ربیع الابرار تالیف جار الله علامه زمخشری در باب طیر روایتی از ابن عباس یافتم که گفته حقتعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی بیافرید که مردم آنرا عنقا مینامند و آن طایر را از هر پهلوی چهار بال بود و روئی دارد مانند روی انسان و از هر جانوری در آن شباهتی نهاد آنگاه نرینه هم مثل آن پدید آورد و بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من دو پرنده شگفت آفریده ام و روزی آنها را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس میباشند قرار داده ام پس آنرو مرغ را نسل حاصل شد و جنس آنها بسیار گردید چون حضرت موسی بدار بقا خرامید تمام آن جنس از حوالی بیت المقدس نقل نمودند در ارض نجد و حجاز مقام گزیدند و در آنجا وحوش و کودکان میربودند تا آنکه خالد بن سنان نبی که از قبیله بنی عبس بود و پیش از پیغمبر آخر الزمان مبعوث شد مردم آن سرزمین از آن مرغان نزد خالد شکایت آوردند و دعا فرمود و بدعای آنحضرت نژاد عنقا از افتاد امروز از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود انتهی اسامی بقیه تالیف ابو البقا بدینشرح است شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی شرح دیوان المتنبی کتاب اعراب الحدیث کتاب اعراب الشواذ التفسیر التعلیق فی الخلاف کتاب الملقح و البلغه و الناهض و التلخیص فی الفرائض شرح الفصیح شرح الحماسه شرح خطب ابن نباته شرح المفصل للزمخشری شرح اللمع لباب الالباب شرح ابیات الکتاب کتاب اللباب فی علل البناء و الاعراب کتاب الترصیف فی التصریف کتاب الاشاره کتاب التلخیص کتاب التلقین کتاب التهذیب و انچه را در علم نحو نوشته و دیگر کتاب ترتیب اصلاح المنطق علی حروف المعجم کتاب الاستیعاب فی الحساب انتهی عکبری بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده منسوبست بعکبرا شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان گوید عکبرا شهرکیست در نواحی دجیل نزدیک صریفین و او انا از آنجا تا بغداد ده فرسنگ مسافت میباشد در نسبت آن هم عکبری میگویند و هم عکبراوی از انجاست استاد ما پیشوای عصر محب الدین ابو البقاء عبد الله بن الحسین النحوی الف این اسم هم مقصور شنیده شده و هم ممدود و این اشعار که در یکی از ستونهای جامع عکبرا نوشته شده بود شاهد قصر است

لِلَّهِ دَرُّكِ يَا مَدِينَةَ عُكْبَرَى ... أَيَا خِيَارَ مَدِينَةٍ فَوْقَ الثَّرَى

إِنْ كُنْتِ لَا أُمَّ الْقُرَى فَلَقَدْ أَرَى ... أَهْلِيكِ أَرْبَابَ السَّمَاحَةِ وَالْقِرَى

و شعر ابو عباده بحتری دلیل مد که میگوید

وَلَمَّا نَزَلْنَا عُكْبَرَاءَ وَلَمْ يَكُنْ ... نَبِيذٌ وَلَا كَانَتْ حَلَالًا لَنَا الْخَمْرُ

دَعَوْنَا لَهَا بِشْرًا وَرُبَّ عَظِيمَةٍ ... دَعَوْنَا لَهَا بِشْرًا فَأَصْبَحَ نَابِشُرْ

ابن یعیش کسیست ابو البقاء است

ونقش

ابن یعیش نحوی

ولقبش موفق الدین و نامش یعیش پسر علی بن یعیش بن ابی السرایا بن محمد بن علی بن الفضل بن عبد الکریم بن محمد بن یحیی بن حیان القاضی بن بشر بن حیان الاسدی الموصلی الاصل الحلبی المولد والمنشا

نژاد وی به قبیله بنی اسد میرسد اصلاً ببلده موصل منسوبست و در شهر حلب متولد گشت و در آنجا نشو و نمو نمود تاریخ ولادت او را چهارم رمضان سال پانصد و پنجاه و شش هجری نوشته اند در کتب اعراب بسیار جا نقل کلام و مبانی و احیاناً از وی با بن صائغ تعبیر می کنند و یکی از کبار ائمه نحاتش میشمارند و او خود صناعت اعراب را از شیخ ابو السخا فتیان حلبی و شیخ ابو العباس مغربی و فاضل فیروزی اخذ نمود و علم حدیث را در مدارس مشایخ چند متقن ساخت در موصل از ابو الفضل عبد الله بن احمد خطیب طوسی و از ابو محمد عبد الله بن عمر و بن سوید تکریتی استماع نمائی و استملاء متون کرد و در حلب از ابو الفرج یحیی بن محمود ثقفی و از قاضی ابو الحسن احمد بن محمد طرطوسی و از خالد بن محمد ابن نصر بن صغیر قیسرانی و در دمشق از تاج الدین کندی و هم در چند کشور دیگر از چند دانشور دیگر علم خبر و فن اثر فرا گرفت در بدایت عمر صیت فضایل ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد را که با بن انباری معروف است بشنید و بقصد صحبت وی و جمعی دیگر از اساتید آن طبقه که در عراق و بلاد جزیره بودند عزیمت بغداد نمود همینکه بموصل رسید خبر وفات ابن انباری بشنید لاجرم فسخ عزیمت بغداد کرده مدتی مدید در موصل اقامت جست و همه را در محضر محدثین آن شهر بکتابت روایات و اخذ اجازات مشغولی میکرد پس از مدتی بحلب مراجعت نمود و میخواست مجلس تدریس تشکیل کند و برای افادت و اقراء بر صدر نشیند که او را اتفاق سفر دمشق بیفتاد و چون بدمشق رفت حضور شیخ تاج الدین ابی الیمن زید بن حسن کندی را ادراک نمود و چند موضع مشکل از شعب ادب از وی سؤال کرد از الجمله تو اعراب قول ابو محمد حریری که در او اخر مقامه عاشره المعروفة بالرحبیة میگوید **حتی اذا لألأ الافق ذنب السرحان وآن ابتلاج الفجر وحان** شیخ در جواب این اعراب عاجز ماند و ندانست که آیا لفظ افق و ذنب السرحان هر دو منصوبند یا هر دو مرفوع یا افق منصوبست و ذنب مرفوع و یا بالعکس پس روی با بن یعیش کرد و گفت **قد علمت قصدك وانك اردت اعلامي بمكانك من هذا العلم** یعنی دانستم که مقصود تو از سؤال این چند مشکل چیست همانا میخواهی مقام خود را از فن ادب بر من معلوم سازی راوی گوید آنگاه شیخ تاج الدین صفحه برگرفت و بخط خویش کلماتی چند در ثنا و تمجید ابن یعیش بنگاشت و تقدم او را در فنون عربیت بلسان خامه بستود همانا در این یک عبارت هر چهار نوع اعراب را که نصب و لفظ و رفع آنها و قسمی اختلاف باشد تجویز نموده اند و البته معنی بتفاوت اعراب مختلف میگردد بلکه خود تمایز معانی نشاط پایان انواع اعاریب است و جه وجوه اربعه بر اختیار صدر الافاضل رفع افق و نصب ذنب میباشد که عرب در مقام نفی ابد میگوید **لا افعل ذلك ما لألأت الفور باذنابها** یعنی تا آهو برکان دمهای خود را می جنبانند من اینکار نخواهم کرد و مراد حارث بن همام انست که انشب در حضرت ابو زید بمسامرت بگذرانیدم تا آنگاه که افق دم خود را که بذنب گرگ همی ماند بجنبانید همچنانکه آهو دم خویش را پس افق فاعل لألأ خواهد بود و ذنب مفعول آن که بنزع خافض منصوب گشته چرا که عرب در عبارت گذشته اذناب را بدون باء جاره استعمال

میکنند و همچنین در کلام دیگر که میگویند **لا ألأت المرئة بيدنها** ولی در اینجمله حذف باء بر آئین نزع حرف جر مسموع افتاده است چون شعر عدی بن زید عبادی که گفته است **تلألأ ن الأكف على عدى** اما عکس این اعراب را با این معنی باید حمل نمود که لألأ هر چند شنیده شده همه جا بمعنی تلألأ مستعمل بوده است که درخشیدن لازمی باشد اما اصل قیاس باب اقتضاء تعدی دارد که معنی آن روشن ساختن و درخشان نمودن خواهد شد و مراد حارث آنست که همی مسامر ابو زید بودم تا آنگاه که ذنب گرگ با افق بازی کردن گرفت و چون آن روشنی را که مراد متکلم است بقائی لایق نیست و عنقریب تاری متخلل ما بین الصبحین بر آن طاری میگردد و از اینجهة آنرا صبح کاذب میخوانند لاجرم از طلوع آن ببازی تعبیر نمودن و اطلاق ملاعبت بر آن کردن را مناسبتی قریب و ملائمتی لطیف و اما رفع کلمتین بدین تقریب درست میشود که ذنب را بدل افق بگیریم و لألأ را بمعنی تلألأ و رفع کلمتین هم مبنی بر تبعیت است ولی لألأ را باید متعدی گرفت و فاعل آنرا ضمیر راجع بسمر و زبده تقریب سخن آنکه مسامرت ما شب را بگذرانید و صبح را طالع ساخت و اسناد تمام ساختن راه و بانجام رسانیدن وقت بسمر و یا سخن دیگر بسیار متعارف است و چون فرض نمائیم که وقت را مسامرت بگذرانیده البته افق را نیز که مراد صبح کاذبست هم آن درخشان ساخته خواهد بود و این وجه در میان وجوه چهارگانه از حملی برکاکت نزدیکتر مینماید و تاج الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بندهی را شرحی است بر مقامات حریری این چهار قسم اعراب را در آن شرح بتفصیل نگار داده اینک آن شرح بدست نیست تا بیان آنرا بنگریم قاضی شمس الدین بن خلکان اربلی خود از شاگردان ابن یعیش است و از مراتب کمال و نوادر حال او نیک آگاه بوده ترجمت وی را از همه بهتر ضبط نموده ما نیز در این عنوان جمله را از معجم وفیات الاعیان روایت میکنیم میگوید من بتاریخ مستهل ذی القعده از سال ششصد و بیست و شش برای تحصیل علوم وارد حلب شدم و بدان عهد شهر حلب از امهات بلاد معدود میگشت و از جهت اشتمال علما و مشتغلین امتیازی دیگر داشت و ابن یعیش در ادبیات استادی یگانه بود و در آن وقت کس برای او مانندی نشان نمیداد پس من در نزد وی بدرس شروع نمودم و او بعد العصر در جامع حلب در مقصوره شمالیه درس میگفت و بین الصلوتین در مدرسه رواحیه جماعتی از فضلاء محصلین بودند که از شاگردی ابن یعیش و توجه وی نامی مشهور و مقامی مذکور داشتند و اینها همه وقت در گرد درس شیخ فراهم بودند و از مجلس اقراء وی واپس نمیماندند من خود بتاریخ سنه ششصد و بیست و هفت نزد شیخ ابن یعیش بکتاب لمع ابن جنی شروع کردم و معظم الکتاب را بر وی قرائت نمودم و بجز درس خود آنچه را هم که دیگران میخواندند من نیز گوش میدادم و یاد میگرفتم اما کتاب لمع را از جهة شاغلی نتوانستم همه را در حضرت ابن یعیش بپایان برم آنگاه ابن خلکان در صفت تدریس وی میگوید **وكان حسن التفهيم لطيف الكلام طويل الروح على المبتدي والمنتهي وكان خفيف الروح ظريف الشمائل كثير المجون مع سكينة ووقار** یعنی ابن یعیش در تقریر مطلب خوش بیان بود و بعبارات نغز سخن میکرد و با شاگردان با هر چه همراهی مینمود و او مردی سبکروح و نیکوخوی بود و در طیبت بسیاری باکی میفرمود ولی هیچگاه سنگینی و آرام از دست نمیداد هم او گوید روزی در حلقه درس وی حضور داشتم و یکی از فقها رباب نداء را از کتاب لمع بر وی قرائت مینمود در این بیت ذی الرمه شاعر که گفته **ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل وبین النقا آ انت ام ام سالم**

دخواستار

وخواستار معنی شعر گردید هستم در زمان ابن یعیش بیان معنی شعر را آغاز کرد و گفت این شاعر از آن شدت تحیر و فرط والهی که او را در عشق محبوبه‌اش ام سالم پدید آمده بوده و نظر بکثرت مشابهتی که معشوقهٔ وی با آهو داشته چنانکه با این شعر متعارف است که زنان خوش‌روی سیاه‌چشم را با آهو و شکار شبیه میسازند حقیقت حال بروی مشتبه شده وندانسته که آنچه در آن زمین نرم ریگناک مابین جلاجل و نقا می‌نگرد آیا خود محبوبه او ام سالم است یا شبیهٔ وی آهو لهذا از در حیرت سؤال میکند و میگوید تو خود آهو باشی یا ام سالم الغرض ابن یعیش در بیان معنی این شعر کلام را بطول وبسط از حد بگذرانید چنانکه هر بلید بعید الذهن اگر آنهمه تقریرات روشن و تقریبات آشکار او وی شنید البته مراد شاعر را فهم میکرد و آن مرد فقیه در طی کلام استاد همه راهی گوش فرا میداد و تمامت توجه خاطر و اقبال قلب خویش بکلام شیخ مصروف میداشت چنانکه هر که حال وی مشاهدت مینمود یقین میکرد که او جمیع سخنهای گوناگون استاد را در شرح آن بیت عن ظهر القلب ضبط نموده است همینکه ابن یعیش سکوت فرمود فقیه بدین سؤال لب گشود که یا مولانا ایش فی هذه المرءة الحسناء تشبه الظبیة یعنی چه چیز این زن مانند آهو بوده که شاعر وی را بدان حیوان تشبیه نمود ابن یعیش گفت تشبهها فی ذنبها و قرونها یعنی دم و شاخهای وی با آهو شباهت داشته حضار یکبار در خنده شدند و آن فقیه را انفعالی عجیب روی داد پس او را ابدا در مجلس ابن یعیش ندیدم و هم روزی در مدرسه رواحیه در خدمت وی بدرس مشغول بودم که مردی جندی داخل شده وثیقه که در خصوص وامی نوشته شده بود بدست شیخ داد و گفت یا مولانا اشهد علی ما فی هذا المسطور یعنی بر آنچه در این نوشته هست گواه باش شیخ را رسم این بود که بر مکاتیب شرعیه شاهد نمیشد و گواهی نمینوشت چون شیخ در المکتوب نظر کرد و عبارت سطر اول آن را که نوشته بود اقرت فاطمة بخواند روی بان مرد کرد و گفت انت فاطمة یعنی این فاطمه که این سند در اقرار آن نوشته شده توئی مرد جندی از این سخن در خنده افتاد و گفت یا مولانا الساعة تحضر یعنی فاطمه همین دم حاضر میشود آنگاه بیرون مدرسه رفت و زن را همراه آورد بر حالی که از کلام ابن یعیش هنوز در خنده بود و نظیر این لطیفه حکایتی است که مورخین در ترجمت عامر شعبی آورده اند که وقتی شخصی بر شعبی در آمد بر حالیکه زنی نزد او نشسته بود آن شخص از روی مزاح گفت ایکما الشعبی یعنی شعبی از شما کدامین است شعبی اشارت بازن کرد و گفت هذه هم ابن خلکان گوید روزی در سرای ابن یعیش بقرائت مشغول بودم یکی از حاضرین تشنه شده از غلامی آب طلبید غلام آب آورد و بدست آنمرد داد وی چون آب بیاشامید گفت ابی سرد بود ابن یعیش بگفت اگر نانی گرم بود نزد تو خوشتر می‌نمود و هم روزی در مدرسه رواحیه نزد وی نشسته بودم موذن بیامد و بانگ نماز عصر برداشت با آنکه هنوز یکساعت تا وقت عصر مانده بود حاضران بانگ بر موذن زدند که این چه وقت اذانست و هنوز گو وقت عصر شیخ با حاضران روی کرد و بگفت دعوه عسی ان یکون له شغل فهو مستعجل یعنی او را واگذارید شاید کاری شتاب دارد و میخواهد اذان بگوید و از دنبال آن کار برود و هم یک روز قاضی حلب شیخ بهاء الدین که بابن شداد معروفست نزد ابن یعیش بود در میانه از زرقاء یمامه سخن رفت و گفتند که وی از مسافت دور ابصار اشیا میکرد حتی گفته اند از روزه راه چیزی را مشاهدت مینمود خلاصه در این باب از حضار هر که هر چه میدانست میگفت ابن یعیش گفت انا اری الشیء من مسیرة شهرین یعنی من خود از مسافت دو ماه راه شیئی را می بینم حاضران همگی از این دعوی شگفتی

گرفتند

گرفتند و کس نتوانست وی را تکذیب نماید ابن شداد با وی گفت کیف هذا یا موفق یعنی چگونه از مسافت دو ماه ابصار میکنی گفت لانی اری الهلال یعنی از آنکه من از زمین ماه را در آسمان می بینم ابن شداد گفت لو قلت مسافة کذا و کذا سنة یعنی حالیکه مراد تو این بود میخواستی بگوئی که از مسافت چندین ساله احساس میکنم ابن یعیش گفت لو قلت هذا لعرف الجماعة الحاضرون غرضی و کان قصدی الابهام علیهم یعنی اگر مسافت را باین درازی گفتمی البته حاضران مراد من پی بردندی و این منافی غرض من بود نوادر و ملح ابن یعیش بسیار است و بهمین مقدار که اکتفا کرده ایم اختصار شد وفات وی در شب پنجم جمادی الاولی از سال ششصد و چهل و سه بوقت سحر در حلب اتفاق افتاد در مقامی که بحضرت ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا صلوات الله و سلامه منسوبست بخاک سپرده شد از تصنیفات او یکی شرح مفصل جار الله علامه زمخشریست که در نهایت استقصا نوشته و هیچیک از شروح مفصل در کثرت تحقیقات و مزید نفع انباز آن نتواند شد و دیگر شرح تصریف ملوکی است که متن آن از ابن جنی میباشد

ابو علی قالی صاحب امالی اسمعیل بن القاسم بن عیذون بن هرون بن عیسی بن محمد بن سلمان

از ائمه لغت و اساتید نحات است در فن اعراب بر آئین بصریین میرفت نیای بزرگش سلمان از موالی عبدالملک بن مروان بوده در طبقات سیوطی از طبقات زبیدی نقل شده که در مدح ابو علی بفضل و ادب گفته است کان اعلم الناس بنحو البصریین و احفظ اهل زمانه باللغة و ارواهم للشعر الجاهلی و احفظهم له ولادت وی در منازجرد که شهری بوده نزدیک مدینه خرت برت از خطه دیار بکر افتاد بتاریخ جمادی الثانیه از سال دویست و هشتاد هجری چون بسر حد کسب هنر رسید از وطن مألوف بیرون آمده در گرد بلاد گردش کرد و در سال سیصد و سه وارد دار السلام بغداد شد و اتفاقا همراهان او جمعی از مردم قالی قلا بودند که بنص عماد الدین صفهانی در تاریخ سلجوقیه همان ارزن الروم است و از اینجا به ابو علی قالی معروف شد پس در بغداد اصول عربیت و قوانین اعراب را نزد زجاج و اخفش صغیر و نفطویه و ابن درید و ابن سراج و ابن انباری و ابن ابی الازهر و ابن شقیر و مطرزی و جحظه و غیرهم بخواند و الکتاب سیبویه را بر ابن درستویه قرائت نمود و در نزد جماعتی کثیر از مشاهیر محدثین فن خبر استماع و استملاء کرد از آنجمله است ابو بکر بن داود خراسانی و حسین بن اسمعیل محاملی و شیخ ابو بکر بن مجاهد و یحیی بن محمد بن صاعد و ابو القاسم بن بنت منیع بغوی آنگاه بجندی در موصل مقیم گشته و در آنجا شاگردی ابو یعلی موصلی از کبار مشایخ محدثین نمود و در سال سیصد و پنج ببغداد معاودت جست و تا سال سیصد و بیست و هشت هم در آنجا باستماع و کتابت حدیث مشغول گردید آنگاه بعزیمت کشور اندلس از عراق بیرون آمد و در ایام حکمرانی عبدالرحمن ناصر از امویهٔ اندلس وارد آنخاک شد و کرسی خلافت ناصر در شهر قرطبه بود و پسر وی حکم بن عبدالرحمن مثل وزیری با استقلال مباشرت حل و عقد امور مینمود چون خبر وصول ابو علی بسمع حکم رسید امیر ابن رماحس را که عامل آن خطه بود بفرمود تا با موکبی عظیم از وجوه مملکت و اعیان دولت ابو علی را استقبال کند و او را با حشمتی فراوان وارد دار الملک نماید ابن رماحس بدستور خلیفه زاده از اشراف قوم و طبقات رعیت انبوهی با شکوه فراهم ساخت و از چندین مرحله ابو علی را پذیره شد و در صحبت او روی بسوی قرطبه نهاد در اثنای طی طریق همه روزه از فنون صناعت ادب و شئون اخبار و اشعار عرب پیوسته سخن میرفت و حاضران موکب از افاضل امرا و غیرهم نکتهای گفتند و شعرها

وشعرها میسرودند روزی در مطاوی محاورات ایشان وابو علی کلام بتقریبی با مراتب فضل و کمال مردان در سوت وابو علی در جمله سخن اینحکایت کرد که وقتی عبد الملک ندیمان خویش را پرسید که در میان دستارها از همه بهتر کدام صنف است هریک چیزی گفتند عبد الملک اظهار فتوی خود درآن باب این بیت انشاد نمود از اشعار عبدة بن طبیب

ثمت قمنا الی جرد مسومة   اعرافهن لایدینا منادیل

یعنی آنگاه برخواستیم وبر مادیانهای تنگ موی بکرار هاشده برنشستیم که یالهای آنها دستارهای ما بودند راوی گوید عبدة بن طبیب در این شعر اعرافهن گفته وابو علی اعرافها انشاد کرد ومن حیث لایشعر وزن را بشکست ابن رفاعة البیری که از اهل ادب وارباب معرفت بود ومزاجی تند وخلقی درشت داشت از میان حاضران بر ابو علی برآشفت وگفت بیت عبده نه اینچنین است که خواندی دیگرباره انشاد کن وهمیخواست تا به اعادت قرائت خطای شیخ نیک روشن کرد وپس ابو علی بیت را دوکرت باز خواند ودر هردو همچنان اعرافها گفت ابن رفاعه در وقت عنان مرکب منعطف ساخته از اتفاق موکب سر بتافت وگفت أمع هذا یوفد علی امیر المؤمنین وتتجشم الرحلة لتعظیمه وهو لایقیم وزن بیت مشهور بین الناس لاتغلط الصبیان فیه والله لاتبعته خطوة یعنی آیا با چنین کس بر خلیفه ورود باید نمود ودر تحمل او مرحلها باید پیمود که خود شعری بدین شهرت را که کودکان آنرا بر غلط انشاد می‌کنند موزون نمیتواند خواند سوگند با خدای که همراه او گامی نخواهم برداشت این بگفت واز همانجا بازگشت امیر ابن رماحس که میزبان ابو علی ومقدم مستقبلین بود ابن رفاعه را بخواند واورا بر متابعت موکب مامور داشت ابن رفاعه نپذیرفت وبراه خود برفت ابن رماحس صورت ماجری بحضرت قرطبه مکتوب کرد وشکایت ابن رفاعه بحکم فرستاد حکم اینکلمات بر ظهر کتاب وی نوشت الحمد لله الذی جعل فی بادیتنا من یخطی وافد اهل العراق الینا وابن رفاعة اولی بالرضا عنه من السخط فدعه لشانه واقدم بالرجل غیر منتقص من تکرمته فسوف یعلیه الاختبار انشاء الله تعالی ویحطه یعنی سپاس ایزد راست که از میان یکی از احشام بادیه نشین ما نیز کسی برآورده که بر دانشور چون ابو علی خورده میگیرد که از ملک عراق آهنگ حضور ما نموده ومثل ابن رفاعه بخورسندی سزاوارتر است تا بخشم وی را با کار خود بگذار وابو علی را بنزد ما بیار بدون آنکه از حرمت او چیزی کاسته کردد که خود آزمون رتبت وی را بلند میسازد ویا پست از کتاب وافی بالوفیات تألیف ادیب اوحدی صلاح الدین صفدی منقولست که در جمله ذکر مکانت وحظوة ابو علی نزد خلیفه مغربی وانتشار فضل ورواج امر وی در اندلس گفته ولما دخل المغرب قصد صاحب الاندلس الناصر لدین الله عبد الرحمن فاکرمه وصنف له ولولده الحکم تصانیف وبث علومه هناک یعنی چون ابو علی بمغرب زمین درآمد آهنگ درگاه ناصر اموی کرد وناصر اورا اکرام داشت واو بنام ناصر وپسرش حکم تصنیفها نگاشت وهنرهای خویش در تمام آن کشور پراکنده ساخت تماما یوسف بن هرون کندی که برمادی شاعر مشهور است در ورود ابو علی قالی مدحی بس عالی پرداخته ورشته کلام را نخست بصفت سکار و مرغزار کشانیده وپس از اشباع ان معنی بطفیل تخلصی نغز باب مدح گشوده واشعار آبدار در ستایش بو علی سروده در مطلع وتشبیب آن قصیده میکوید

من حاکم

من حاکم بینی وبین عذولی   الشجو شجوی والعویل عویلی

فی ای جارحة اصون معذبی   سلمت من التعذیب والتنکیل

ان قلت فی بصری فثم مدامعی   او قلت فی کبدی فثم غلیلی

لکن جعلت له المسامع موضعا   وحجبتها عن عذل کل عذول

وثلاث شیبات نزلن بمفرقی   فعلمت ان نزولهن رحیلی

طلعت ثلاث من نزول ثلثة   وایش ووجه مراقب وثقیل

یعنی کیست که در میان من وکسیکه مرا بر عشق همی نکوهیده میدارد داوری کند اندوه وناله آنست که من دارم نمیدانم محبوب خویش در کدامین عضو جای دهم که از عذاب ونکال سالم مانده باشد اما در چشم بسرشک غرقه خواهد شد واما در دل با آتش سوخته خواهد گشت بلی اورا در پس پرده گوش خواهم پوشید وراه ملامت ناصح مسدود خواهم نمود سه موی سپید بر سر من نزول کرده دانستم که نزول آنها دلیل رحیل من است آنسه موی سپید از مجالست سه کس یاد کردید یکی ساعی ناهنجار دیگر رقیب زشت دیدار سوم کاهل سنگین رفتار تا آنجا که بمدح ابو علی تخلص میکند ومیگوید

روض تعاهده السحاب کانه   متعاهد عن عهد اسمعیل

قسه الی الاعراب تعلم انه   اولی من الاعراب بالتفضیل

حازت قبائلهم لغات فرقت   فیهم وحاز لغات کل قبیل

فالشرق خال بعده فکانما   نزل الخراب بربعه المأهول

وکانه شمس بدت فی غربنا   وتغیبت عن شرقهم بافول

یا سیدی هذا ثنائی لم اقل   زورا ولا عرضت بالتنویل

من کان یامل نائلا فانا امرؤ   لم ارج غیر القرب فی تأمیلی

یعنی مرغزاریست که ابر عنقریب بر آن بباریده گوئی ابو علی با آن دیدار تازه کرده آن دانشور فرزانه را با اعراب بادیه قیاس کن تا بدانی که اورا در اصالت کلام وصحت لغت بر اعراب مزیت است چه مردم هر قبیله از لغت خاص خود چیزی فرو تر میدانند اما وی لغات تمام قبایل وجمله الفضایل در وجود خویش فراهم آورده است همانا پس از ارتحال ابو علی بدین اقلیم در تمام ملک مشرق یک آدمی پیدا نخواهد بود چنانکه پنداری خطه بدان آبادی یکباره ویران شده گویا وی خورشید است که از سمت مشرق افول کرده ودر جهت غرب ظهور نموده ای بزرگوار این قصیده نه از روی مبالغه وکذب گفته ام ونه از در طمع ودر جا در هرکه در مدح بعطائی امید میبرد اما مراد در ستایش تو تمنائی نیست مگر شرف قرب وسعادت حضور آورده اند که رمادی ومتنبی را بایکدیگر بر اقتضاء معاصرت رسم مبارات وتنافس معمول بود وهر یک در شعر آن دیگر قدح میکرد وبر سخن وی استهزا میآورد وچنانکه تشبیب این قصیده بسمع ابو الطیب رسید وان تردید رمادی را در اینکه محبوب خویش در کدام جارحه جای دهد بشنید که گفته فی ای جارحة اصون معذبی گفت یصونه فی استه یعنی اورا در جوف دبر خود جای دهد وچون این بیت متنبی رمادی بشنید که گفته

کفی بجسمی نحولا اننی رجل   لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

یعنی

یعنی در لاغری جسم و نزاری پیکر من این کافی است که اگر ترا خطاب نکنم مرا نتوانی دید گفت أظُنُّهُ ضِرطَةً
یعنی همانا این قائل را تیزی گمان میکنم چه آنچه در صفت نزاری خویش گفته همان صفت تیز است که اگر کسی صدای آن نشنود
اثر اندازد الغرض برخی گفته اند که خود ناصر ابو علی را از عراق باندلس احضار کرد باین مناسبت که ابو علی بالولاء اموی بود و جد
او سلمان از موالی عبد الملک بشمار میرفت چنانکه اشارت شد و بر هر تقدیر تاریخ ورود وی باندلس سال سیصد و سی هجر
و نزول وی بشهر قرطبه بیست و سوم شعبان آنسال چنانکه صلاح الدین صفدی در وافی و شمس الدین اربلی در وفیات تصریح
کرده اند صاحب نفح الطیب میگوید بعضی از مورخین چنین گمان کرده اند که ورود ابو علی باندلس در عهد حکم مستنصر بود
نه در زمان عبد الرحمن ناصر و صواب آنست که در خلافت پدر بوده نه پسر چرا که قصه عجز ابو علی از خطابت در حضور ناصر
و رسل قسطنطین که آنرا اکثر مورخین بشرح نگارش داده اند با این تاریخ درست نیاید چه وفود ملوک و رسل سلاطین عموماً
و وصول سفراء قسطنطین خصوصاً بالاتفاق در خلافت ناصر بوده است نه مستنصر چنانکه خواهیم نگاشت علی الجمله اعزاز و اخلاف
ابو علی را بسیار تجلیل کردند و مقدمش غنیمت شمردند لاسیما حکم که در تحصیل فضائل و تکمیل آداب عنایتی داشت و محب اهل علم
بود و او نخستین کسی است از رجال اندلس که نسخه اغانی را از عراق بدان کشور حاضر ساخت هزار دینار از آنجا نزد مصنف اغانی
حافظ ابو الفرج اصفهانی فرستاد تا نسخه از آن کتاب حافل و مجموع کامل بمغرب روانه نمود و ابو علی قالی کتاب امالی بنام او
مطرز ساخت و چند مصنف بارع باسم ناصر پرداخت و مستنصر او را همواره بجمع و تالیف تشویق مینمود چنانکه علامه مقری
میگوید کان الحکم المستنصر قبل ولایته الأمر وبعدها ینشط ابا علی ویعینه علی التالیف بواسع
العطآء ویشرح صدره بالأفراط فی الاکرام وکانوا یسمونه البغدادی لوصوله الیهم من بغداد
یعنی مستنصر چه در عهد ولایت عهد و چه در مدت خلافت پیوسته ابو علی را از خود خوشنود مینمود و او را ببذل عطایا بر تصنیف
کتب یاری میداد و خاطرش بمزید اکرام و فرط اعزاز منبسط میساخت و او را در مغرب بغدادی میگفتند که از دار السلام آمده
بود از غرائب اخبار شیخ ابو علی قالی قصه تلجلج لسان و انعقاد منطق او ست در خطابت محفل الناصر لدین الله الاموی
که با همه اتساع خاطر و انشراح صدری که او را در فنون سخن بود و خود یکی از اعیان افاضل مشرق و مغرب بشمار میرفت
چنان از مهابت مجلس امیر ناصر و سفراء روم دل بباخت که خود را از عرشه منبر عزت بحضیض خاک مذلت در انداخت
زبده شرح این داستان بر تحریر جمعی کثیر از مورخین اندلس و رواة اخبار اندیار آنست که چون الناصر لدین الله عبد الرحمن
اموی بر ملوک طوائف مغرب ابواب جهاد بگشاد و از بلاد اساطین سلاطین آنسرزمین بسی معاقل محکم و حصون
حصین بگشود و سطوات او بر قلوب طواغیت امم نصرانیه و متمردة اقالیم فرنگ مستولی گشت طرق ارسال سفراء و اتحاف
هدایا باستان وی مفتوح گردید ملک صقالبه و سلطان المان و امیر جلیقه و پادشاه قسطنطینیه و جمعی دیگر از عظماء ممالک
و حکام عرب و هر یک بدرگاه او ایلچیان بزرگ گسیل داشتند و ارمغانهای شایان پیش کشیدند و وصول سفراء سلطان
قسطنطینیه که قسطنطین بن لیون نام داشت در سال سیصد و سی و شش هجری بود و از آنجا که قسطنطین باسباب جهانداری
و وسعت قلمرو در میان ملوک مسیحیه امتیازی دیگر داشت ناصر برای ملاقات فرستادگان وی محفلی عظیم ساخت
و بگفت تا قصر خلافت را با بساطهای رنگین و پردهای قیمتین و زینتهای گوناگون و زیورهای نگارنگ بیاراستند و در
حواشی آنحضر منعلّی از برای هر یک از ابناء و اعمام و منتسبان خلاف کرسیها برپا داشتند وزراء ملک و سرهنگان حشم هر کدام

براندازه

براندازه خود در مقامی معلوم وقوف کردند و از پس پشت ایشان عامه لشکر بر اسبان کوه پیکر سواره بایستادند همه با
شمشیرهای بران و سنانهای درخشان حجاب پس از انتظام انجمن بزرگ رسولان را بار دادند چون در آمدند از مهابت
و سطوت عظیم در بیم افتادند ایشان را نزدیک سریر بردند تا با تشویر و خضوعی تمام نامه قسطنطین بدست خلیفه دادند و از سمت
وی هرگونه شرائط وداد و لوازم اتحاد بظهور آوردند اینعبارت ابن خلدون مغربیست در تقریر این سخن که میگوید
وركبت فی ذلك الیوم العساكر بالسلاح فی اكمل شكة وزین القصر الخلافی بانواع الزینة واصناف
الستور وجمل السریر الخلافی بمقاعد الابناء والاخوة والاعمام والقرابة ورتب
الوزراء والخدمة فی مواقفهم وادخل الرسل فهالهم ما رأوه وقربوا حتی ادّوا رسالتهم
علامه مقری آورده که پیغام و کلام سلطان روم در صفحه از پوست آهو مصبوغ برنگ لاجورد با محلول زر بخط اغریقی
نوشته بود و در جوف آن صفحه دیگر داشت ملون که بذاب سیم مرقوم بود مشتمل بر تفصیل هدایا و تحف وی کماً و کیفاً
و بر فراز مکتوب انگشتری زرین داشت بوزن چهار مثقال که بر یکروی آن صورت مسیح علیه السلام منقوش بود
و بر روی دیگر خود صورت قسطنطین و پسرش و مابین ابو حیان و غیر وی در حکایت خطابت آنروز چنین گفته اند که
ولما احتفل الناصر لدین الله هذا الاحتفال احب ان یقوم الخطباء والشعراء بین یدیه لذکر جلالة
مقعده وعظیم سلطانه ووصف ما تهیأ من توطید الخلافة فی دولته وتقدم الی الامیر الحکم ابنه وولی
عهده باعداد من یقوم بذلك من الخطباء وتقدیمه امام نشید الشعراء فامر الحکم صنیعه الفقیه محمد بن
عبد البر الكسینانی بالتأهب لذلك واعداد خطبة بلیغة یقوم بها بین یدی الخلیفة وكان یدعی
من القدرة علی تالیف الكلام ما لیس فی وسع غیره وحضر مجلس السلطانی فلما قام یحاول التكلم
بما رأی هاله وبهره هول المقام وابهة الخلافة فلم یهتد الی لفظة بل غشی علیه وسقط الی
الارض فقیل لابی علی البغدادی اسمعیل بن القاسم القالی صاحب الامالی والنوادر وهو حینئذ
ضیف الخلیفة الوافد علیه من العراق وامیر الكلام وبحر اللغة قم فارقع هذا الوهی فقام فحمد الله
واثنی علیه بما هو اهله وصلی علی نبیه ثم انقطع وبهت فوقف ساكتا متفكرا
فی كلام یدخل فیه الی ذكر ما ارید منه لا ناسیا ولا متذكرا
یعنی چون ناصر در ساختن محفل و پرداختن جمع عنایت کامل مصروف داشت خواست که در پیشگاه وی خطیبان و شاعران سپاس
نظم و نثر انشاء و انشاد کنند تا جلال جلوس و عظمت امر وی مذکور افتد و آن استواری که خلافت را در عهد او آماده گشته بیان
آید امیر حکم را که فرزند و ولیعهدش بود بفرمود تا از سخنوران خطیبان یکی را مستعد قیام المقام سازد و خطبه او را از قصاید شعرا
به پیش انداز د پس امیر حکم پرورده نعمت خویش فقیه محمد کسینانی را بگفت که آماده انگار باشد و خطبه بلیغ مهیا سازد و او
در فن سخن دعوی اقتداری میکرد که از طاقت دیگران بیرون بود حاضر محفل شد همینکه بایستاد و خواست از صنعت اعتصام
و احتشام و جلال جبروت آنچه دیده است باز گوید سطوت سلطنت و ابهت خلافت آنچنان ثبات از خاطرش ببرد که یک
لفظ نتوانست گفتن بلکه در وقت مدهوش گشت و از سر منبر بر روی زمین در افتاد پس با ابو علی قالی خداوند نوادر و امالی
گفتند که هان ای امیر کشور بلاغت و دریای پهناور لغت بخیز و این دریدگی بدوز و او از روز بر آمدن میهمان دار الملک و افد

ضیف بود

خلیفه بود پس بپای ایستاد و حق ستایش و ثنای پروردگار بگذارد و درود بر خواجه کاینات بفرستاد و بیکبار رشتهٔ سخن از هم بگسیخت و همچنین خطیب کیبانی الکن گشت از مهابت و رعب مجلس زبانش از رفتار بماند و بسی ایستاده نظر میکرد و چیزی نمیتوانست گفت همانا از عبارت کتاب العبر و مجموع مطمح چنان ظاهر میشود که خود ابو علی از نخست مأمور خطابت بوده نه محمد بن عبد البر این لفظ عبد الرحمن بن خلدون است در صفت اضطراب السنهٔ خطبا و ذکر آنچه پس از دهشت ایشان بظهور رسید گوید وامر یومئذ الاعلام ان یخطبوا فی ذلک المحفل ویعظموا من امر الاسلام والخلافة ویشکروا نعمة الله علی ظهور دینه واعزازه وذلة عدوه فاستعدوا لذلک ثم بهرهم هول المجلس فوجموا وشرعوا فی القول فارتج علیهم وکان فیهم ابو علی القالی وافد العراق وکان فی جملة الحکم ولی العهد وندبه لذلک استبشارا فحصر آنگاه گوید فلما وجموا کلهم قام منذر بن سعید البلوطی من غیر استعداد ولا رویة ولا تقدم له احد فی ذلک بشیء فخطب واسهب وجلی فی ذلک القصد وانشد آخره شعرا طویلا ارتجله فی ذلک الغرض ففاز بفخر ذلک المجلس وعجب الناس من شأنه اکثر من کل ما وقع واعجب الناصر به وولاه القضاء بعدها واصبح من رجالات العالم واخباره مشهورة یعنی چون خطبا جمله خاموش شدند قاضی منذر بلوطی بپای برخواست بدون آنکه خطبه آماده نموده و خاطری جولان داده باشد و یا کسی در آن باب بوی فرمانی دهد پس خطبهٔ غرا انشا نمود و هم قصیدهٔ دراز ارتجال کرد و باین هنر که آشکارا ساخت بافتخار مجلس اختصاص گرفت مردم حضور از قدرت لسان و قوت جنان او فزونتر از هر امر عجیب در شگفت شدند ناصر را خطابت و نشید وی بسیار خوش افتاد و پس از آن مجلس قضا قرطبه بان دانشور سخن آفرین باز گذارد و او بهمین هنر در عداد مردان روزگار بشمار آمد چنانکه حکایات و آثارش در دفاتر مسطور است و بر السنه مذکور و ما بعون الله خلاصه حال و زبدهٔ اخبار او را در باب میم میگذاریم و هم آن خطبه را که وی در آن محفل انشا کرده با اشعاری که در آن معنی بنظم کشیده از امام ابوحیان و غیر وی روایت کنیم ابن سعید در کتاب مغرب گفته که چون قاضی منذر از خطبه فراغت یافت این شعر را بلسان تعریض انشا کرد و گوئی روی سخن با ابو علی قالی میداشت

هذا المقام الذی ما عابه فند — لکن قائله ازری به البلد
لو کنت فیهم غریبا کنت مطرفا — لکننی منهم فاغتالنی النکد
لولا الخلافة ابقی الله حرمتها — ما کنت ارضی بارض ما بها احد

یعنی این مقامیست فاش که هیچ دروغی آنرا عیب ناک نساخته ولی چیزیکه شأن صاحب این مقام را کاسته آنست که خود از مردم این خاک میباشد و از اهل این شهر اگر من نیز در میان ایشان بیگانه بودمی البته دانشوری تازه میشمردیم اما چون از ایشانم بدین پایه پریشانم اگر خلافت که خدای حرمت آنرا باقی دارد در این کشور نبودی البته با قامت سرزمینی که یک آدمی در آن نیست دل ننهادمی و بروایتی این مصراع بدل مصراع ثانی است

ولا دهانی لهم بغی ولا حسد

وکیفکان در مدت اقامت شیخ ابو علی بشهر قرطبه بسیاری از ادبا مغرب و علمای آن دیار با او طریق وداد و آئین یگانگی سپردند از آن قبیل است محمد بن قرطبه که از ائمهٔ لغت و افاضل مغاربه معدود بوده قاضی ابن خلکان در ترجمهٔ محمد بن قرطبه از وفیات الاعیان گوید

گوید وکان ابو علی القالی لما دخل الاندلس اجتمع به وکان یبالغ فی تعظیمه حتی قال له الحکم بن الناصر لدین الله عبد الرحمن صاحب الاندلس یومئذ من انبل من رایته ببلدنا هذا فی اللغة فقال محمد بن القوطیة یعنی چون ابو علی قالی وارد اندلس گشت با ابن قرطبه گرد آمد و او را ترویجی بلیغ میکرد حتی نوبتی حکم پسر عبد الرحمن امیر ملک اندلس از وی پرسید که در میان علمای این بلد کدام در لغت از جمله افزونتر است گفت محمد بن قرطبه و از مشاهیر شاگردان ابو علی قالی که در اقلیم اندلس از او استفادت نموده اند یکی ابو بکر محمد زبیدی است صاحب کتاب مختصر العین و طبقات النحاة در نفح الطیب نوشته که کان الزبیدی اماما فی الادب ولکنه عرف فضل ابی علی القالی فمال الیه واختص به واستفاد منه واقر له یعنی ابو بکر زبیدی خود در فن ادب پیشوا بود ولی چون مقام فضل بو علی بشناخت بجانب وی بخمید و خاصهٔ او گشت و از حضورش فوائد جست و بر فضلش اذعان آورد و دیگر از معاریف تلامید ابو علی عبد الله فهری است جامع روضات میگوید وی را از طول ملازمت و کثرت انتفاعش از حضرت شیخ غلام ابو علی قالی میخواندند از ابو عبد الله حمید صاحب تاریخ اندلس نقل است که گفت شیخ ابو محمد علی بن احمد حجبی برای من نقل کرد و گفت ابو عبد الله فهری غلام ابو علی قصه کرد که روزی یکی از یاران مرا بولیمهٔ عروسی دعوت نمود من با گروهی از اهل ادب در سرای وی انجمن گشتیم ابن مقسم نحوی لغوی صاحب نوادر بدیع و اخبار طریف در جمله صدور حضور داشت همینکه مجلس بر خواص خاص گردید ابن مقسم روی بما کرد و گفت یا معشر اهل الاعراب والادب واللغة ویا اصحاب ابی علی البغدادی ارید ان اسئلکم عن مسئلة حتی ارئ مقدار علمکم وسعة جمعکم یعنی ای گروه نحویان و لغویان وای شاگردان ابو علی بغدادی از شما مسئله میخواهم بپرسم تا اندازه دانش و بینش شما را بیازمایم گفتیم هات یعنی مسئله خویش بیاور گفت ما تسمی الذویبة السوداء التی تکون فی الباقلاء عند اهل اللغة العلماء یعنی نام آنجانورک سیاه که در باقلاست نزد دانایان تازی چیست ابو عبد الله گوید ما همه از جواب فروماندیم احدی نام آنجانور ندانست با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا وانتم الضابطون للناس لغتهم بزعمکم یقال لها بقوان یعنی با این دانش خود را حافظ لغت عرب و ضابط کلام ایشان می پندارید آنجانور را بقوان نام است ابو عبد الله فهری گوید علم آن کلمه را غنیمتی شمردم و ضبط کردم و پس از چندی نوبتی در خدمت استاد ابو علی نشسته بودیم بتقریبی یاد از مسئله که ابن مقسم سؤال کرده بود باز پرسید من از آن وثوقیکه با ابن مقسم داشتم در جواب شتاب کردم و نام آنجانور بقسمی که از وی شنیده بودم بگفتم استاد گفت این از کجا گوئی گفتم از لفظ ابن مقسم آنگاه ما جری حکایت کردم گفت انا لله رجعت فاخذت اللغة عن اهل الرتبی یعنی لغت را که باید بحکم توقیف از اهل سماع اخذ کرد از خداوندان رای و قیاس فرا گرفتی پس مرا بسیار ملامت کرد و گفت این را در لغت عرب دنفش نام است نه بقوان سپس من قول ابن مقسم را منسی همی داشتم و نص ابو علی را مروی از منذر بن سعید منقولست که گفت وقتی مرا کتاب غریب المصنف حاجت افتاد و نسخهٔ آن نداشتم این شعر بشیخ ابو علی نوشتم و جزئی از نسخهٔ وی استعاره کردم

بحق ریم مهفهف وصدغه المتعطف — ابعث الی بجزء من الغریب المصنف

یعنی ترا با آهوی سفید رنگ باریک میان برگشته بناگوش سوگند که جزئی از نسخهٔ غریب المصنف بنزد من بفرست او کتاب با این جواب باز گرد

وحق ذی تالف بفضل الیه تالف — لابعثن بما قد حوی الغریب المصنف
ولو بعثت بنفسی الیک ما کنت اسرف

یعنی سوگند

ابو علی قالی

یعنی سوکند بمروارید سخن که در دهان تو انتظام یافته که تمام کتابخانه را که بر غرب پ المصنف مشتمل است نزد یک تو میفرستم و اگر روان خویش بحضرت تو روانه سازم اسراف نکرده باشم اخبار ابو علی بسیار است ابو محمد فهری در ترجمه وی نژاد و روایات و در آمدنش بملک اندلس کتابی نوشته مختصر حال و خلاصه مال او آنست که تا آخر عمر در قرطبه مشتبت و اکثر مصنفات خویش در آن بلد بنوشت تا هم بدانجا در شب شنبه از شهر ربیع دیگر و بقولی جمادی نخستا از سال سیصد و پنجاه و شش هجری در گذشت ابو عبد الله جبیری بر وی نماز کرد و کالبدش را در کورستان ظاهر قرطبه مدفون کردند و بر سر مزارش قبه بنا نمودند ابن طیلسان کفته از ابن جابر شنیدم که کفت هنگام انهدام قبه مزار ابو علی قالی از رخام بر زمین در افتاد و این دو بیت از او نوشته بود

صلوا لحد قبری بالطریق و ودعوا ... فلیس لمن وادی التراب حبیب

ولا تدفنونی بالعراء فربما ... بکی ان رأی قبر الغریب غریب

میکوید مرا بر کرانه جاده در خاک کنید و با من بدرود نموده باز کردید که دفین خاک در هین قبر را دوستاری نیست مرا در هامون مدفون نسازید و از دیگر قبور بدور نیفکنید مگر غریبی قبر من به بیند و بر سر تربت من بگرید از مصنفات ابو علی آنچه ضبط شده اینانند کتاب الامالی والنوادر ابن خلدون در ذیل عنوان علم ادب از مجلد اول تاریخ خویش کفته سمعنا من شیوخنا فی مجالس التعلیم ان اصول هذا الفن وارکانه اربعة دواوین وهی ادب الکاتب لابن قتیبة وکتاب الکامل للمبرد وکتاب البیان والتبیین للجاحظ وکتاب النوادر لابی علی القالی وما سوی هذه الاربعة فروع عنها یعنی از استادان شنیده ایم که اساس فن ادب بر قاعده چهار کتاب نهاده شده یکی ادب الکاتب ابن قتیبه و دیگر کامل مبرد سیم بیان و تبیین جاحظ چهارم نوادر ابو علی قالی سایر تصنیفات این صناعت توابع و توالی اینها میباشند کتاب البارع فی اللغة از آن بر حروف معجم مرتب نموده بر پنجهزار ورقه مشتمل است کتاب المقصور والممدود کتاب فی الابل و نتاجها کتاب فی حلی الانسان و الخیل و شیاتها کتاب فعلت و افعلت کتاب مقاتل الفرسان شرح القصاید المعلقات قالیقلا شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان آورده که شهر قالیقلا در ارمینیه عظمی است از نواحی مناز جرد در بعضی از قرون ماضیه و احقاب خالیه در امور دنیا اضطرابی پدید گشت دولتهای بزرگ برهم خورد زمانه چون دور ملوک طوایف شد هر شقه را سلطانی مخصوص و حکمرانی منفرد بود از جمله ارمینیه را ملکی که ارمیناقس نام داشت تصاحب نمود و پس از او زنی بر تخت آن کشور نشست و او را قالی میگفتند شهری بنا نهاد و صورت خویش را بر یکی از ابواب آن نقش کرد و آنرا قالی قاله نام نهاد و معنی آن بر لغت القوم احسان قالی است در دولت اسلام فرقه تازی آن اسم را تعریب نمودند و قالی قلا خواندند تحدید طول و عرض قالی قلا در زیجات برخی از منجمین چون بطلمیوس و ابو عون مسطور است و این بساط معروف را در آن شهر می بافتند ترسایان را در قالیقلا کلیسائی نغز است و در آن کلیسا خانه بزرگ که انجیلها و چلیپا های خویش در آن میگذارند از عجایب آنکه چون شب جشن سعانین شود در یکجای آن خانه شکافی پدید میگردد و تمام آن شب را خاکی سپید از آن بیرون میآید و بگاه صبح منسد میشود رهبانان آن خاک میگیرند و بمردم میدهند خاصیت آن علاج سموم و گزندگی کژدم و مار است یکدانگ از آن با آب تریاق باید ساخت و بملسوع بیاید خورانید که در وقت تسکین می بخشد اعجوبه دیگر آنکه اگر از طالب آن خاک بها ستانند آن سود در آن نخواهد بود ابو علی اسمعیل بن قاسم قالی شاگرد نفطویه و ابن انباری و ابن درید بدانجا منسوب باشند مراد از همین شهر است که کفته

ابن البناء مراکشی

اقبلن من جمص و من قالیقلا ... یجبن بالقوم الملا بعد الملا

ابن البناء مراکشی احمد بن عثمان ازدی مکنی بابی العباس

این ترجمه مختصر عبارت معجم بود

از حکماء مملکت اسپانیا و علماء مائه هفتم هجریست در فنون معقول و مسموع لاسیما نجوم و هیات و تفسیر و سنن تبحری عظیم داشته و در سایر صناعات نیز از طب و کلام و رمل و حساب و عزائم و منطق و حکمت و اصطرلاب و فقه و اخلاق و اشتقاق و اعراب و غیرها یدی طولی یافته فاضل حضرمی او در سیرت و اخبار و ی تالیفی است مستقل و در کتاب فهرست نیز از و نام برده و در تمجیدش کفته کان وقورا صموتا متواضعا فاضلا متفننا فی العلوم مصنفا فیها احسن الالقاب لها ابن شاط که از مشاهیر معاصرین وی بوده در صفت او کفته له حظ وافر فی علوم السنة والنجوم و حافظ ابن رشید کفته ما رأیت عالما بالمغرب الا رجلین ابن البناء بمراکش و ابن الشاط بسبتة یعنی در تمام اقلیم مغرب دانشوری ندیدم مگر دو کس یکی ابن بناء را در شهر مراکش و دیگر ابن شاط را در بلده سبته فاضل یحائی که شاگرد ابن بناء بوده در ستایش وی چنین آورده است که کان وقورا حسن السیرة قوی العهد فاضلا مهذبا حسن الهیئة معتدل القد رفیع الثیاب طیب المأکل یسلم علی من لقیه ینصرف عنه من کلمه راضیا محببا عند العلماء والصلحاء ذا اجابة مع قلة الکلام جدا لا یعتذر ولا یتکلم بغیر علم یسکت جمیع الناس لکلامه محققا بلا اخطاء یعنی وی دانشوری بود با وقار نیک سیرت استوار پیمان پاکیزه خوی خوش اندام میانه قامت ثمین لباس پاک خوراک هر کرا دیدی بسلام سبقت جستی و هر که با او سخن کردی خرسند بازگشتی علما ظاهر و باطن هر دو گروه وی را دوست داشتندی هیچگاه عهد نشکستی و ندانسته سخن نمیراند و چون بتحقیق لب میگشود مردم از پی استماع جمله خاموش میشدند در تاریخ ولادت وی دو قول بنظر رسید یکی سال ششصد و چهل و نه ۶۴۹ و دیگری عرفه ششصد و پنجاه و چهار ۶۵۴ و بر هر حال چون بتعلم اشتغال گرفت فرا رسید الکتاب سیبویه را بر قاضی شریف محمد بن علی بن یحیی قرائت کرد و هم در خواندن اقلیدس ملازم مدرس وی بود و کتاب جزولی از ابو اسحق عطار فرا گرفت و صناعت عروض در حضرت شیخ قلوسی کسب کرد و علم حدیث نزد عبد الله ابن عبد الملک و برادر او استماع نمود و فن فقه از شیخ ابو عمران موسی زناتی بیاموخت شرحی که از افاضل متفقه بر موطأ الامام مالک نوشته بود نزد او بخواند و در کتاب ارشاد نزد قاضی منیانی تلمذ جست و کتاب مستصفی و رساله حوفیه و مجموع تهذیب در خدمت فقیه اجل ابن حجاج بسر برد و علم سنن در محضر قاضی ابو الحجاج یوسف یحیی و شیخ یعقوب جزولی و ابو محمد بستانی متقن ساخت و بصناعت طب در کنف حکیم ابن حجله که از مشاهیر پزشکان الخطه بود حذاقت یافت و معرفت نجوم از علی بن مخلوف که اختر شناس شهر سجلماسه بوده اخذ کرد و هم در تنجیم و طریقت مدتها ملازمت ولی وقت و قطب عهد ابو زید هزمیری اختیار نمود گویند عارف هزمیری در بدایت ارادت ابن البناء ذکری با او داد که در دوش قرار دهد ابن بناء با آن ذکر بخلوت اندر شد و بر آئین مردم مرتاض هوا طلب و را دکر دید و تا یکسال بدان ذکر اشتغال جست چون آغاز دیگر سال شد هزمیری را از اثر آن ریاضت و خاصیت آن ورد خبر داد و کفت مکنک الله من علوم السماء کما مکنک من علوم الارض یعنی ایزد تعالی ترا بدانش آسمان و زمین هر دو دست داد پس یکشب ابن بناء را

براوضاع فلکی وحرکات سیارات وسیر آفتاب واقف وکیفیت رفتار خورشید بالعیان باوی بنمود ابن بنا از
مشاهدت آنحال نسیادا احتمال وی درانهدار اورده سخت درهراس افتاد وهولی عظیم برخاطرش مستولی گشت استاد
باوگفت بمان تا برویت سیر کواکب ومعرفت هیئت افلاک بقدرت صانع حکیم پی بری واز درجه اختر شماری
بمقام خداشناسی در رسی ولی ابن بنا ازان بیش در حال خویش مساعدت نیافت پس هزمیری گفت قد فتح
علیک فیما دابک یعنی علم اختر شناسی فن ستاره شماری بر تو منکشف گشت ابن بنا ازان تاریخ صناعت
تنجیم واستخراج احکام بنهایت اتقان وغایت استحکام رسانید وهم درهیات عالم وتشریح افلاک مقامی بلند ورتبه
ارجمند یافت اورده اند که آن حکیم متبحر برای کشف استار اسرار نجومی وتصحیح دقایق رموزی فلکی غالبا روزها بیداشت
وبیشتر عنایت خویش ازجهت استنباط حرکات ومعرفت قرانات درطرق ریاضت مصروف میساخت حتی وقتی در
عالم ریاضت چنین مشاهده کرد که قبه از مس در پیشروی وی ایستاده است همچنان معلق نه در زمین قرار گرفته ونه
از آسمان آویخته ودرمیان آنقبه مردی برزی مرتاضین جای دارد واز درون آن آوازهای هولناک شنید که او را ندا
می کنند ومیگویند ادن منا یا ابن البناء یعنی ای پسر بنا بما نزدیک شو ابن بنا را از مخافت شهود اینحال
حال دیگرگون شد ودر وقت مدهوش گشت خبر باستادش ابو زید هزمیری بردند ببالین وی حاضر شد وسینه دست
خویش مسح نمود در ساعت آندهشت از وی برفت وبخود باز آمد پس ابوزید باوی گفت آنکس که در قبه نحسین مشاهده
کردی من بودم مامور شدم که درچنان حال اسرار افلاک وخفایای کواکب با تو باز نمایم وتو طاقت نیاوردی
وازخود بشدی انگاه ازمشکلات انفس ومعضلات الصناعات آنچه ابن بنا پرسید ابو زید پاسخ داد واو را از حیرت
شبهات آنعلم نجات بخشید تا در احاطت علم افلاک برسید بمقامی که رسید از فاضل معاصر وی ابن شاط سبتی نقل است که
گفت روزی مردی بخدمت ابن بنا آمد وگفت پدر من درگذشته ودفینه برجای گذاشته ولی معلوم نیست که در کجا
میباشد میگویند در خانه خویش بخاک اندر است خدارا اگر توانی آن نقطه معلوم فرمای بر ورثه منت گذار ابن بنا
لختی سر بگریبان فکرت فرو برد ودر آن باب تاملی بسزا کرد انگاه سر بر آورده گفت صورت خانه پدرت بر سر این ریگ
تشکیل کن وطرح آن بروجهی که واقع شده خطاط نمای امرد برسم هندسه وضع بیوت وصحن وزوایا وجوانب انخانه بنمود
وابن بنا در انشکل نظر کرد وبار دیگر بفرمود تا کیفیت آن بنیان باز نماید تا سه بار همچنین گذشت در کرت واپسین گفت
مال پدرت در این نقطه بخاک است سائل بخانه بازگشت وآنجا را بکاوید ودفینه بیرون آورد وراوی گوید اخبار دیگر
در اینگونه استکشافات دفائن واستخراجات خزائن واظهار خفایا وابراز خبایا بسیار است سال وفات وی از
هجرت وتاریخی بدست نیامد تصانیفش درانواع علوم وشعب فنون از اینقرار ثبت افتاده تفسیر فی البسملة حاشیة علی
الکشاف کتاب فی مناسبة الألف وآخر فی مرسوم خط التنزیل جزء فی تفسیر سورتی العصر والکوثر التقریب فی اصول
الدین منتهی السؤل فی الأصول تنبیه المفهوم فی مدارک العلوم شرح تنقیح القوافی مراسم الطریقة فی علم الحقیقة وشرحه لم
یسبق لمثله مختصر الأحیاء للغزالی کلیات فی المنطق وشرحها جزء فی الجداول وشرحه رسالة فی الرد علی مسائل فقهیة
ونحوییه والرد علی من یقول بعلم الوقت بغروب قرص الشمس عن بصر القائم المقابل لها وبین انه لا یصح مطلقا
کلیات فی العربیة الروض المریع فی البدیع وتوالیف فی الفرائض کشرح الحوفی جزء فی الاقرار وآخر فی المدبر
والتلخیص فی الحساب

والتلخیص فی الحساب وشرحه والمقدمة فی اقلیدس والمقالات الاربع والقوانین والاصول والمقدمات وجزء فی ذات
الاسماء والمنفصلات وآخر فی العمل بالرومی ومقالة فی مکاییل الشرع وجزء فی المساحات ومنهاج الطالب فی تعدیل
الکواکب ومقالة فی الاصطرلاب وجزء فی العمل بالصحیفة الشکاریه وبالزرقالیة وجزء فی ذکر الجهات فی بیان القبلة
والنهی عن تغییرها وجزء فی الانواء وصور الکواکب وجزء فی الفلاحة وجزء فی الجمل الست بجدول وقانون فی عیوب الشعر
وقانون فی الفرق بین الحکمة والشعر وشرح لغز ابن الفارض ورسالة فی ذکر العلوم الثمانیه وجزء فی تسمیة الحروف
وخاصیتها فی اوائل السور ورسالة فی طبایع الحروف واخری فی الاسماء الحسنی واخری فی الفرق بین المعجزة
الکرامة والسحر وجزء فی الاوفاق وجزء فی العزائم والرقی وجزء فی عمل الطلسمات وجزء فی المناسبات وکلام
فی الزجر والفال والکهانة وجزء فی خط الرمل وغیرها

الشیخ ابو الخطاب الکلوذانی محفوظ بن احمد بن الحسن بن احمد

از علماء اهل سنت وفقهاء حنابله است در دار السلام بغداد مقلدین ابن حنبل افتوی میداد ودر جوق همکیشان بصحبت عقائد
ومواظبت احکام وکثرت حفظ وفرط فضل وحسن معاشرت ویمن صحابت مشهور بود ادیبا وحد عماد الدین محمد در کتاب
خریدة القصر وجریدة العصر برای وعقد ترجمی کرده وبدین عبارات اشارت آورده که سمعت غیر واحد انه کان
احد ائمة الحنابلة ببغداد وکان صحیح الاعتقاد مفتیا فاضلا عالما عاملا کثیر المحفوظ الفضل حسن
المحاورة محبوب المجالسة مامون الصحبة میمون النقیبة فی المحبة شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن
ابن الجوزی در تاریخ منتظم میگوید ابو الخطاب کلوذانی در شوال سال چهارصد وسی ودو بوجود آمد واز ابو محمد جوهری وابن مسلمه
وابو طالب عشاری علم حدیث استماع کرد ودر نزد قاضی ابو یعلی فن فقه وفرایض بخواند وخود بالعاقبه محدث ومفتی
ومدرس شد وتصنیفات سودمند فراهم ساخت وبا قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی در بیوت وثاقت روایت
وغزارت فضل ومزید عقل وحفظ حدیث امتیاز یافت اشیاخ ما از وی روایت کنند الغرض ابو الخطاب کلوذانی منتقی عصر
ومحدث وقت خویش بوده وصفش بالاجمال در کامل ابن اثیر ومعجم یاقوت نیز مسطور است در نظم سخن طبعی باهر وخاطری قادر
داشته اشعار وی از سلاست اسلوب وسهولت لفظ بهری کامل دارد واز حسن ترکیب وعذوبت سیاق بنصیبی وافر در تاریخ
سمعانی ومنتظم ابن جوزی وخریده عماد اصبهانی از شعر او سطری ثبت افتاده انتخاب ابیات وی بسند از روی خط سمعانی نقل میکنیم

ان کنت یا صاح بوجدی عالما	فلا تکن لی فی هواهم لائما
فان جهلت ما الاقی بهم	فانظر تری دموعی السواجما
هم قتلونی بالصدود والقلی	وما رعوا فی قتلی المحارما
یا من یخاف الأثم فی وصلی اما	تخاف فی سفک دمی المآثما
هبنی رضیت ان تکون قاتلی	فهل رضیت ان تکون ظالما
سلوا النجوم بعدکم عن مضجعی	هل فارقتنی او رأتنی نائما
واستقبلوا الشمال کیما تنظروا	من حر انفاسی بها سمائما
وهذه الأثلات سلوا الأثل لم	أعلم المنوح بها الحمائما

لقد امت بعد ان فارقتکم   علی فؤادی بینهن مآتما

یعنی ای یار من اگر شیفتگی مرا بخوبان میدانی پس زبان ملامت دربند و مرا منع عشق میازار و اگر از آنچه در هوای ایشان می بینم خبرداری پس چشم گریانم و اشک ریزانم ببین خوبان مرا بهجران بکشتند و حرمت خون من هیچ رعایت ننمودند ای دوست چرا همی از گناه وصل میترسی و از چندین گناه قتل نمی اندیشی گرفتم که در حق خویش بخونریزی تو خرسند گشتم آیا بستمکاری تو نیز راضی شدم حال من از ستمکاران باز پرسید که آیا پس از فراق شما پهلوی من به بستر قرار گرفت و یا خواب راحت بچشم وارد آمد و هم بانسیم شمال استقبال کنید تا از سوز آه من حرارت سموم در آن بنگرید و از درخت ایک سؤال نمائید که آیا کبوتر را در فراز آن آهنگ نوحه گری بیاموختم همانا پس از جدائی شما با جمع کبوتران در تنگنای دل ماتمکده برپا نمودم هم ابو الخطاب گوید

لو ان من احببته بك عانی   ما راح منطلقا و قلبك عان
ولرق للكبد التی ذابت به   كمدا و للجسد النحیل الفانی
لكن من اشجی فؤادك حبه   خال من البرحاء و الاشجان
افدی الذی ادنو و یبعد فی الهوی   و اطیعه و یلج فی عصیانی
و اذا شكوت الیه ما القی به   ولی و قال و الت فی هجرانی
و من العجائب اننی ابغی الهوی   من غادر و الامن من خوان
و اروم من هذا الزمان رعایة   و به استفدت تغیر الاخوان
و بلی علی متلون ان لمته   استشرى و ان امسكت عنه جفانی
و اذا عذلت علیه زاد تلهفی   و كان عاذل عواذلی اغرانی
و اذا هممت بهجره فشفیعه   قلبی و كل جوارح الجثمان
و اذا عزمت الصبر عند الطاف بی   جیش الهموم و موكب الاحزان
لهفی علی زمن تقضی ناعم   لو عاد لم افرغ بصرف زمان
اذ لا ابالی بالرقیب و انتم   طوعی و ما لی عاذل ینهانی

یعنی اگر دوست را با تو عنایتی بود از تو بدینخاطر بجور مفارقت منمود و بر جگریکه در عشق او گداخته شده و بر پیکریکه در هوایش فانی گشته رقت میکرد و رحمت میاورد ولی آنکه محبت وی خاطر ترا غمگین همی داشته خود را خاطر از الم و غم آزاد است جانم فدای آن دوست نامهربان که هرچه من با او نزدیک شوم او از من دور گردد و هرچه من ویرا فرمان بپذیرم وی در عصیان من اصرار نماید و چون از آنچه در عشق او میکشم شکایت کنم روی بتابد و پاسخ دهد که همین درد دوای تست از عجایب آنکه من از بیوفا دوستی میجویم و از دغل راستی و از این روزگار رعایت میطلبم با آنکه خود تقلب باطن دوستان و تغیر حال برادران از روزگار آموخته ام وای بر من از آن محبوب بوالهوس که اگر ملامتش کنم خشم آورد و اگر باز ایستم جفا نماید و چون خود در دوستی او نکوهیده شوم بر افسوسم مزید گردد بدانسان که گوئی نکوهش مرا آزمند میسازد و ملامت بر حرصم می افزاید و اگر بر ترک هوای وی همت گمارم دل و تمام اعضا بشفاعت برخیزند و چون بصبوری عزیمت نمایم لشکر غم و انبوه اندوه از هر سویم در میان گیرد دریغا زمان وصال و آن روزگار خوشش که اگر باز گشتی از هیچ حادثه ام بیم نبودی همان عهد یکه

نه من از رقیب

نه من از رقیب باک داشتم و نه دوست از وصل روی میتافت و نه ملامتگر سخنی میراند هم ابو الخطاب کلوذانی راست

و قربتنی حتی ملكت مهجتی   و صرت حجابا بین قلبی و العذل
فلا زلت اما قاتلی او معذبی   فهل لك نفع فی عذابی و فی قتلی
خف الله فی سفك الدما فربما   ندمت علی التفریط فی موقف العدل
و قالوا الا ینهاك عقلك عنهم   فقلت و هل احببتهم و معی عقلی
لقد بعتهم حلی بحلو وصالهم   فخانوا فلا بالحلم فزت و لا الوصل

یعنی چندان مرا از خود نزدیک ساختی که یکباره مالک وجودم شدی و در میان دل و ملامت حاجب گشتی پس همی یا قاتل من بوده یا معذب من آیا در این قتل یا عذاب ترا چه سود خواهد بود از ریختن خونها بیندیش که بسا میشود در محضر داور دادگر بدین تعدی پشیمان گردی گفتند آیا خود عقل تو از این عشقت مانع نگشت گفتم آیا در حال عشق از عقل هیچ باقی بود تا مانع تواند شد همانا عقل را بشیرینی وصل بفروختم پس مشتریان خیانت کردند نه کالا باز پس دادند و نه بها آن هم ابو الخطاب کلوذانی راست بروایت سمعانی

لئن جار الزمان علی حتی   رمانی منه فی ضنك و ضیق
فانی قد حمدت له صروفا   عرفت بها عدوی من صدیقی

یعنی اگر روزگار بر من جفا کرده و بهر گونه سختی و تنگنایم در افکند باک نیست چه حوادث روزگار را میستایم از جهة آنکه بدلالت حوادث دشمنان از دوستان باز شناختم هم او گوید

یقول لی الاحبة لا تزرنا   علی حال و نحن فلا نزور
فقلت متی اطقت فعال هذا   و قلت احبكم فالقول زور

یعنی دوستان میگویند نه تو ما را دیدار کن و نه ما ترا گفتم اگر این تکلیف را طاقت بیاورم و اداء عشق کنم البته دعوی باطل نموده و سخنی بدروغ گفته باشم این اشعار گذشته را سمعانی بروایت ابو المعمر بن احمد بن عبد العزیز ازجی از ابو الخطاب در تاریخ خویش ثبت نموده قطعه هم عماد اصفهانی خود بروایت ابو الکرم مبارک بن مسعود بن عبد الملک بن حنیس بغدادی در خریده نوشته میگوید در محرم سال پانصد و چهل و نه که از حج بیت الله باز میگشتم ابو الکرم در راه حکایت کرد که ابو الخطاب زمان تحصیل فقه ملازم جامع منصور بود و بدانوقت جغدی در قبه خضرا که هم از بنای ابو جعفر است منزل داشت ابو الخطاب با آن حیوان انس گرفته بود و اینچند شعر در خطاب آن بنظم کشیده

یا بومة القبة الخضراء قد انست   روحی بروحك اذ یستبشع البوم
و یا مبیرة اشواقی برنتها   حاشاك ما بك تشویه و لا شوم
زهدت فی زخرف الدنیا فاسكنك   الزهد الخراب فمن یذممك مذموم
و قد هویتك من بین الطیور فمن   یلومنی بعد هذا اللومة لوم

یعنی ای جغد گنبد خضرا روان من با روان تو الفت گرفته با آنکه جغد را مردم مکروه میدارند ای حیوانیکه بابانگ خواندن مرا می انگیزی حاشا که تو زشت دیدار و یا بد فال باشی در نگار و پیرایه دنیا آئین زهد گرفتی فلاجرم در ویرانه جای گزیدی پس آنکه تا

پس آنکه ترا نکوهش آورد خود نکوهیده است من از میان پرندکان ترا بدوستی برگزیدم پس هرکه را سرزنش کند خود ملامت ولئامت است شیخ ابو الفرج بن جوزی قصیده در اصول عقاید حنابله بروایت محمد بن ناصر حافظ از ابو الخطاب کلوذانی نقل کرده تمامها ثبت شد

دع عنك تذكار الخليط المنجد … والشوق نحو الآنسات الخرد
والنوح في تذكار سعدى انما … تذكار سعدى شغل من لم يسعد
واسمع مقالي ان اردت تخلصا … يوم الحساب وخذ بهديي تهتد
واقصد فاني قد قصدت موفقا … نهج بن حنبل الامام الاوحد
ذي العلم والرأي الاصيل ومن حوى … شرفا علا فوق السما والفرقد
واعلم باني قد نظمت مسائلا … لم آل فيها النصح غير مقلد
واجبت عن تسآل كل مهذب … ذي صولة يوم الجدال مسود
هجر الرقاد وبات ساهر ليله … ذي همة لا يستلذ بمرقد
قوم طعامهم دراسة علمهم … يتسابقون الى العلى والسودد
قالوا بما عرف المكلف ربه … فاجبت بالنظر الصحيح المرشد
قالوا فهل رب الخلائق واحد … قلت الكمال لربنا المتفرد
قالوا فهل لله عندك مشبه … قلت المشبه في الجحيم الموصد
قالوا فهل تصف الاله ابن لنا … قلت الصفات لذي الجلال السرمد
قالوا فهل تلك الصفات قديمة … قلت الصفات كذاك لم تتجدد
قالوا فانت تراه جسما قل لنا … قلت المجسم عندنا كالملحد
قالوا فهل هو في الاماكن كلها … فاجبت بل في العلو مذهب احمد
قالوا فتزعم ان على العرش استوى … قلت الصواب كذاك اخبر سيدي
قالوا فما معنى استوائه ابن لنا … فاجبتهم هذا سؤال المعتدي
قالوا النزول فقلت ناقله له … قوم تأسيهم بشرع محمد
قالوا فكيف نزوله فاجبتهم … لم ينقل التكييف لي في مسند
قالوا فينظره العيون ابن لنا … فاجبت رؤيته لمن هو مهتد
قالوا فتوصف انه متكلم … قلت السكوت نقيصة المتوحد
قالوا فما القرآن قلت كلامه … من غير ما حدث وغير تجدد
قالوا الذي نتلوه قلت كلامه … لا ريب فيه عند كل مسدد
قالوا فافعال العباد فقلت ما … من خالق غير الاله الامجد
قالوا فهل فعل القبيح مراده … قلت الارادة كلها للسيد

لولم

لو لم يرده كان ذاك نقيصة … سبحانه عن ان يعجزه في الردى
قالوا فما الايمان قلت مجاوبا … عمل وتصديق بغير تبلد
قالوا فمن بعد النبي خليفة … قلت الموحد قبل كل موحد
خير الصحابة والقرابة كلهم … ذاك المؤيد قبل كل مؤيد
قالوا فمن صديق احمد قلت من … تصديقه بين الورى لم يجحد
قالوا فمن ثاني ابي بكر الرضا … قلت الامارة في الامام الزاهد
فاروق احمد والمهذب بعده … نصر الشريعة باللسان وباليد
صهر النبي على ابنتيه ومن حوى … فضلين فضل تلاوة وتهجد
اعني ابن عفان الشهيد ومن دعي … في الناس ذا النورين صهر محمد
قالوا فرابعهم فقلت مبادرا … من حاز دونهم اخوة احمد
زوج البتول وخير من وطئ الحصا … بعد الثلاثة والكريم المحتد
اعني ابا الحسن الامام ومن له … بين الانام فضيلة لم تجحد
ولعم سيدنا النبي مناقب … لو عددت لم تنحصر بتعدد
اعني ابا الفضل الذي استسقى به … عمر اوان الجدب بين الشهد
ذاك الامام ابو الخلائف كلهم … ينمي الى المستظهر بن المقتدي
صلى الاله عليه ما هب الصبا … وعلى بنيه الراكعين السجد
وادام دولتهم علينا سرمدا … ما حن في الاشجار كل مغرد
قالوا انار الكلوذاني الهدى … قلت الذي فوق السماء مؤيدي

یعنی یاد آن یار که بنجد رفته بگذار و شوق دلارامان آرزمین از سر بنه و شغل نوحه گری در ذکر سعدی بجای که غم عبارت و غزل سازی کار مردم بیعادتست اگر بروز شمار آرزوی خلاص داری سخن من بشنو و سیرت من بگیر و بسان من بدین پیشوای یگانه احمد بن حنبل آهنگ نمای همان خداوند دانش ورای که خیمه شرف بر فراز چرخ هشتم افراخته و بدانکه من مسائلی از اصول بنظم کشیده ام که در تقریر آنها از نصیحت و خیر دریغ نداشته ام و طریق تقلید نه پیموده ام بدین مسائل از دانشمندان پاکیزه عقیده جواب داده ام که در میدان جدال جمله بزرگان حمله ور ند و در طلب علم ترک خواب گفته اند شب را همه بیدار بسر برده اند و برای اقتضای همت از لذت آرام کناره جسته اند همان مردمیکه در پرورش روان خورشی جز سبق گفتن ندارند و همی در طلب بلندی و بزرگواری مسابقت یکدیگر همت میگمارند پرسیدند باری سبحانه را بچه شناختی گفتم بفکر سلیم و نظر مستقیم پرسیدند آیا پروردگار یکیست گفتم آری کمال از برای پروردگار یگانه است گفتند آیا از برای خدا بعقیدت تو شبه و مانندیست گفتم معاذ الله فرقه مشبهه در آتش مخلدند پرسیدند که آیا برای واجب تعالی صفاتی زیاده بر ذات اثبات میکنی گفتم آری حضرت ذو الجلال را نعوتی است محقق و صفاتی ثابت گفتند آیا این صفات قدیمند یا حادث گفتم صفات نیز مثل ذات تازه پدید گشته و از دیرباز با آن وجود ستوده همی بوده گفتند ایزد تعالی را خداوند کالبد و پیکری میدانی گفتم حاشا مجسم در عقیدت ما مثل ملاحده اند

پرسیدند آیا

پرسیدند آیا واجب سبحانه در هر جهة مکان دارد گفتم مذهب احمد بن حنبل آنست که او را مکانی نیست خبر در جهة علو پرسیدند آیا بزعم تو ایزد بر فراز تخت نشسته گفتم سید من احمد اینچنین صواب دیده و خبر داده پرسیدند بر تخت نشستن و استوی علی العرش در حق سبحانه معنی چیست گفتم این سؤال روا نیست چه اینگونه نظر از مردم ستمگر می افتد گفتند پروردگار از فراز به نشیب نزول میکند گفتم بلی تو میکه بشرع رسول اقتدا دارند برای وی اثبات نزول کرده اند پرسیدند نزول در باره واجب چگونه است گفتم چگونگی نزول در هیچ مسند منقول نیفتاده پرسیدند که آیا برای وصف رؤیت ثابت میدانی گفتم آری در خوبان خلق و راه یافتگان بندگان نظر میکند گفتند آیا کردگار عز و جل متکلم است گفتم چگونه متکلم نباشد که نقیض این صفت صفت نقیصه است گفتند قرآن چیست گفتم کلام خدا که قدیم است نه حادث پرسیدند اینکه ما تلاوت مینمائیم چیست گفتم هم بر عقیدت مردم بخرد بی شک کلام خداست پرسیدند کارهای بندگان آفریده کیست گفتم آفریدگاری جز خدای بزرگوار نیست گفتند پس باید کارهای زشت نیز مراد او باشد گفتم آری هر گونه اراده از وست چه اگر از هوار اراده بعضی را نتواند در صفتش نقصی پدید آید و او منزه است از آنکه اراده را نتواند هر چند متعلق آن فعلی قبیح و کاری ردی باشد پرسیدند که حقیقت ایمان چیست گفتم عمل ارکان بالکمال و تصدیق جنان بدون حیرت پرسیدند جانشین پیغمبر ص پس از وی کیست گفتم آنکه پیش از هر کس بوی بگروید و موحد گشت و خود از همه یاران و تبار رسول بهتر بود و آنحضرت را قبل از تمام مسلمانان تائید نمود پرسیدند صدیق پیغمبر کیست گفتم آنکه تصدیق او را مردم عالم نتوانند انکار کرد گفتند پس از ابوبکر خلافت کراست گفتم فرمانگذاری با امام زاهد فاروق عمر بن الخطاب باشد و پس از وی پاکیزه امت خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله است آنکه شریعت را بدست و زبان یاری داد و خود دامادی رسول آمد و از دو دختر آنحضرت یافت و دو فضیلت در وجود فراهم آورد از تلاوت قرآن و عبادت پروردگار مرادم عثمان بن عفان شهید است که ملقب ذوالنورین و صهر محمد ص در میان مردم خوانده میشود پرسیدند خلیفه چهارم که باشد بجواب مبادرت جستم و گفتم آنکه برادری پیغمبر او دریافت نه دیگران همان شوی بتول که پس از خلفای ثلثه از تمام آفرینش بهتر میباشد معصوم حضرت امام ابوالحسن علی علیه السلام است که مناقب وی را از مردم تمامت عالم احدی انکار نتواند نمود و عم پیغمبر ص را فضائلی است که بشمار در نمیآید منظورم ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب است که عمر بن الخطاب در عهد قحط خدا را فاشش یاد و قسم داد و استسقا کرد و همان بزرگوار که خلفای امت را پدر است تمامهم از ابوالعباس سفاح تا مستظهر بن مقتدی تا نسیم صبا فرو نوزد درود پروردگار بر او و فرزندانش باد و تا پرندگان بر فراز درختان میخوانند خدای دولت ایشان بر ما جاوید کناد گفتند همانا ابوالخطاب راه حق را روشن ساخت گفتم چه عجب آنکه بر فراز آسمانست مراهی تائید فرماید هم ابوالفرج در منتظم این شعر شیخ ابوالخطاب نسبت داده که در معنی علو طبع و عزت نفس گفته

ولا خیر فی دنیا تنال بذلة | ولا فی حیوة اولعت بسقام
ومن جانب الاطماع عز وانما | مذلته تطلابه لحطام

یعنی نه در دنیائی که بخواری در چنگ آید خیر است و نه در آن زندگی که خداوندش بناگواری بگذارند هر که از طمع کناره گرفت ارجمند شد و ذلت مرد در طلب زخارفست و تحصیل حطام ابن جوزی گوید وفات ابوالخطاب کلوذانی در شب پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی از سال پانصد و ده در بغداد بیفتاد و ابوالحسن فاعوس در جامع قصر بر وی نماز گذارد و آنگاه

نعش او را

نعش او را بجامع منصور آورده دیگرباره بر وی نماز گذاردند و در کنار مزار ابو محمد تمیمی از جوار امام احمد بن حنبل دفن کردند کلوذانی نسبت است بر خلاف قیاس بقریه کلواذی مقصورة کما فی المعجم ممدودة ایضا کما فی القاموس و آن قریه یک فرسنگ از مدینة السلام بدور افتاده ابونواس و مطیع بن ایاس و غیرهما من الشعراء در کلام خویش بسیار نام آن بر رشته نظم کشیده اند یاقوت حموی تصریح میکند براینکه ابوالخطاب اصلاً از مردم اینقریه بوده عماد اصفهانی میگوید وی از اهل باب الازج است از محلات بغداد و منافاتی بین العبارتین نیست اهل سیر در وجه تسمیت آن قریه بکلواذی گفته اند آنجا بنام کلواذی پسر طهمورث پادشاه عجم نامیده شده که بانی آنست ولی محمد بن حسن حاتمی در کتاب جبهة الادب گوید کلواذی نامی است که عامه و ملاحین اصطلاح کرده اند و گرنه اسم صحیح آنقریه کلوذا است بدون الف و کلواذ نام تابوت توریة موسی علی نبینا و آله و علیه السلام است و در بعضی روایات وارد است که آن تابوت در اینموضع مدفون شده و بهمین جهت آن قریه بدین نام موسوم گردیده

ابوالفرج اصفهانی

از اعاظم فضلا و عالم و از رجال نابغ نیاست در فنون ادب و علوم محاورت خاصه در ایقاعات موسیقی در ستایش وی همین میگویم که اوست خداوند کتاب اغانی که از آغاز طلوع دولت اسلام تاکنون احدی مانند آن پرداختن نتوانسته یا معاشر مباشرین این تالیف حافل از دقایق اشعار و نفایس اخبار و بدایع ماجریات و نوادر حکایات و مجاهیل شعرا و اقاصیص قدما و ملاحم عرب و لطایف ادب و مآثر افاضل و تراجم اوایل هر چه هر کجا بیابیم از این مجموع محیط بدست آریم و بمکارم تقریظات این مصنف و تمجید مصنف آن در کلمات ارباب معجمات بسیار است چنانکه اشارت خواهد شد همانا ابوالفرج اموی است و نژادش بمروان الحمار که واپسین خلیفه آل عبدشمس بود میرسد و سلسله اسلاف او بر وجهی که در وفیات و غیرها ثبت افتاده بدینسیاقت علی بن الحسین ابن محمد بن احمد بن الهیثم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف قاضی احمد بن خلکان میگوید کان اصبهانی الاصل بغدادی المنشا کان من اعیان ادبائها و افراد مصنفیها و روی عن کثیر من العلماء یطول تعدادهم و کان عالما بایام الناس و الانساب والسیر یعنی اصل ابوالفرج از سپاهانست و در بغداد نمایش یافت خود از اساتید ادبا و یکتا تن از مصنفین آنسرزمین بود از بسیاری از مشایخ اخذ روایت کرد که شمار ایشان بدراز می کشد بوقایع و انساب و تواریخ نیک دانا بود بالجمله ابوالفرج در سال دویست و هشتاد و چهار هجری که سنه وفات ابوعباده بحتری است بوجود آمد و در بغداد بتحصیل علوم پرداخت و جمعی کثیر از اساتید فنون را تلمذ کرد و در اصول عقاید و فروع احکام مذهب زیدیه را از فرق شیعه اختیار نمود از اینجهت علامه دهر شیخ الکل حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و فرموده ابوالفرج الاصبهانی زیدی المذهب شیخ طوسی اعلی الله مقامه را در کتاب فهرست بر اینعبارات اضافتی است که وله کتاب الاغانی الکبیر وله مقاتل الطالبیین و غیر ذلک من الکتب وله ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین واهله وکتاب فیه کلام فاطمة فی فدک اخبرنا عنه احمد بن عبدون بجمیع روایاته محمد بن شهرآشوب در رجال خویش گفته ابوالفرج علی بن الحسین الاصفهانی زیدی له الاغانی شیخ حر عاملی در ترجمت وی از امل الآمل گفته کان عالما وروی عن کثیر من العلماء وکان شیعیا خبیرا بالاغانی والآثار والاحادیث المشهورة اینکلمات مشایخ شیعه بود و بر اینکه وی مذهب زیدیه داشته از علماء اهل سنت نیز تصریحات چند بنظر رسیده از قاضی تنوخی منقول است

که گفته

که گفته ومن المتشیعین الذین شاهدناهم ابو الفرج الاصفهانی کان یحفظ من الشعر والاغانی و
الاخبار والآثار والاحادیث المسندة والانساب ما لم ار قط من یحفظ مثله ویحفظ دون ذلک
من علوم اخر منها النحو واللغة والخرافات والسیر والمغازی ومن آلة المنادمة شیئا کثیرا مثل
علم الجوارح وعلم البیطرة ونتف من الطب والنجوم والاشربه وغیر ذلک وله شعر یجمع
اتقان العلماء واحسان الظرفاء والشعراء وله المصنفات المستملحة منها کتاب
الاغانی الذی وقع الاتفاق علی انه لم یعمل فی بابه مثله
خلاصه معنی از کسانیکه بر آیین تشیع میزیستند و ما خود مشاهدت کردیم یکی ابو الفرج اصفهانیست که از اشعار و ایقاعات و اخبار
وحکایات و احادیث با اسناد و قبایل و نژاد چندان از بر داشت که من هرگز مانند وی ندیدم و بجز این فنون چندین هنرها
صناعات و صنایع نیز نیک میدانست چون علم اعراب و لغت تازی و مجاعیل قصص و تفاصیل سیر و ایام ملاحم و شناسائی
طیور شکاری و حرفه بیطاری و فن پزشکی و ستاره شماری و معرفت مشروبات و میگساری و غیر اینها و از اشعار لیست
استوار و نغز چه خود هم استاد بوده و هم ظریف و مصنفات نمکین فراهم ساخته از آنهاست کتاب اغانی که دانشمندان
آفاق بالاتفاق گفته اند که احدی در اینمعانی مانند اغانی نپرداخته جامع روضات الجنات بر سبیل ارسال از صاحب
تاریخ مصر نقل کرده که وی در صفت ابو الفرج اینعبارت آورده الامام العلامة ابو الفرج الاصفهانی
الکاتب مصنف کتاب الاغانی سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان من
اعیان ادبائها وکان اخباریا نسابة ظاهر التشیع یعنی ابو الفرج مشق علم حدیث و فن فقه فرا گرفت و از همگنان
پیش افتاد و از کودکی در بغداد توطن جست وی علی الجبار بر آیین تشیع میرفت یافعی گوید علی بن الحسین القرشی
الاموی المروانی الکاتب الاخباری کان ادیبا علامة کثیر التصانیف قال بعض المورخین ومن
العجائب انه مروانی شیعی یعنی برخی از علمای سیر گفته از غرایب است که ابو الفرج با آنکه از نژاد مروانست بر مذهب شیعه میرفته قاضی
نور الله تستری در ذیل اخبار ابو الفرج از مجالس المومنین میگوید اگر آنچه در ترجمت ابو الفرج از یافعی نقل شده در تاریخ ابن
خلکان و ابن کثیر مسطور هست و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر و تقشده آنست که گوید دارقطنی و غیر او از محدثین اهل سنت
حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعصب اظهار تاسف نموده که چرا ابو الفرج با آنهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته
همانا ابو الفرج ندیم ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی بود و در حضرت الخواجه هنرد وست تقربی تمام داشت حاشیه مجلس
وی از وجود اندانشور یگانه عاطل نمیماند و وزیر بر حسب خصایص و فضائلی که ابو الفرج را نصیب و نکیب افتاده بود
پس امور ناشایست و احوال ناگوار در صحبت او تحمل مینمود چه وی با همه آراستگی در فضل و هنر پاکیزگی هیچ عنایت نمیکرد
همی بتلویث و قذارت بسر میبرد و باک نمیداشت گوئی بر این صفت ردیه مجبول بود دراعه که میپوشید چندان بر دن
نمیاورد تا یکباره کهنه و پاره میگشت و از فضول ثیاب هیچ پرهیز نمیکرد و بدست خود مباشرت اموری مینمود که طبایع
عامه را از آنها نفرتست و اصلا منفعل نمیگردید گویند وقتی گربه را که داشت مرض قولنج بهم رسید او بدست خود
با حقنه آنحیوان میپرداخت که در خلال الحال یکی از رؤسا دق الباب نمود ابو الفرج پس از انجام شغل با همان
دستهای آلوده در بگشود و تاخیر حضور را معذرت خواست که با حقنه گربه مشغول بودم وزیر مهلبی تمامت اینگونه مکاره

برای مجالست او بر خود هموار میساخت چنانکه دبیر نحریر هندوشاه کیرانی در تاریخ تجارب السلف بدینعبارت آورده
که ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانیست ندیم ابو محمد مهلبی بود و در دل او جائی داشت و اصفهانی خود را پاک
نداشتی و جامه او غالبا وسخ و چرکین بودی روزی با وزیر از یک کاسه چیزی میخورد ناگاه بسرفید و از آب دهان او
قطره در کاسه افتاد وزیر هیچ انکار نیاورد و استکراه ننمود اما بفرمود تا آنکاسه را برداشتند و دیگری آوردند جامع فوات
الوفیات در نقل اینحکایت میگوید اتفاقا روزی وزیر با ابو الفرج آش سکباج میخورد که ناگاه او را سرفه در گرفت و از دهانش
قطعه بلغمی برجست و در وسط قدح افتاد مهلبی چون این بدید گفت ارفعوا هذا وهاتوا من هذا اللون فی
غیر هذا الصحن یعنی این قدح برگیرید و هم از این آش بیاورید ولی در غیر این قدح آنگاه میگوید ولم یبن فی وجهه
استکراه ولا داخل ابا الفرج حیاء ولا انقباض یعنی از اینحال نه وزیر کراهتی بر روی آورد و نه ابو الفرج را آزرمی پدید گشت
ومن العجب که وزیر با آنکه در نظافت رسومی خاص و ادابی غریب داشت اینگونه ناملائمات از وجود ابو الفرج احتمال
مینمود و همی حضورش غنیمت میشمرد چه هم صاحب فوات فخر الدین کتبی حکایت کرده که ابو محمد را رسم برین بود که اگر
میخواست هریسه و یا حلوائی رقیق خورد میگفت تا غلامی با قرب سی عدد ملعقه زرین از یمین وی می ایستاد و غلامی
دیگر از یسارش پس ملعقه از غلام میگرفت و لقمه بدان تناول میکرد و آنرا بغلامیکه در یسارش بود میداد و در لقمه
دیگر ملعقه دیگر میستد تا یک ملعقه را دو کرت در دهان خویش نبرده باشد پس هر چه از انخورش میخواست برایناین
میخورد و تا انجام ملعقه که هم خود آنرا بیالوده بود رغبت نمینمود با این تکلف که در پاکیزگی میداشت بر منفرات احوال
ابو الفرج همی دل مینهاد و توطین خاطر میفرمود تا آنکه بروز اینگونه موجبات استبشاع طبع و استکراه نفس از وی بسیار شد
و از اندازه تحمل در گذشت وزیر ناچار با خانسالار بگفت که پس در محفل با دو سماط بگستر بزرگ و کوچک و دو گونه
مائده حاضر ساز عامه و خاصه پس خود با هر اکیل که می پسندید بر سماط خورد و از مائده خاص میخورد ابو الفرج را از اینحال خاطر
رنجیده گشت و در پرده هجو وزیر بنا نهاد و با این دو شعر ظاهرا با وزیر خطاب کرد و باطنا با خود عتاب

ابعین مفتقر الیک نظرتنی … فکانما القیتنی من حالق

لست الملوم انا الملوم لاننی … انزلت آمالی بغیر الخالق

یعنی آیا مرا بچشم نیازمند دیدی و خوار شمردی بدانسان که گوئی از کوهم در افکندی آری بر تو نکوهش نیست بلکه برمنست
که آرزوها و حاجات خود را در غیر دربار آفریدگار فرود آورده ام کندی این دو بیت را بمتنبی نسبت داده و گفته کان
خود بجای ابو الفرج را در حق ابو محمد منکری نیست مصنف تجارب السلف در طی اخبار شوده که ابو محمد را بوده میگوید گویند
روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد چون مجلس خالی شد و همه ندمار و جلسا برفتند اصفهانی توقف کرد وزیر
با او گفت من میدانم که تو مرا پنهان هجو میگوئی میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی ابو الفرج اصفهانی گفت
همانا که وزیر از من ملول شده است و این سخن را بهانه دلیل رو شنست و من بفرمان او بعد از این از حضرت او منقطع شوم
و تخفیف زحمت کنم مهلبی گفت این سخنها بگذار که من از تو ملول نشده ام هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ناچار است از
آنکه بعضی از هجوها بر من خوانی و الحاح عظیم نمود اصفهانی مصراعی بخواند و مهلبی مصراع دیگر آن اصفهانی گفت اگر آن
بیت بجز وزیر هیچ آفریده از من شنیده است یا بشنود یا این بیت را دو می هست یا باشد زن من از من بطلاق باشد

از بیحکایت بر مکارم اخلاق مهلبی نیک استدلال میتوان کرد انتهی ابو الفرج را در ستایش وزیر مهلبی قصائد و قطعات بسیار باشد از آنجمله است این دو شعر

فلما انتجعنا عائذین بظله   اعان وما عنی ومن وما منا
ووردنا علیه مقترین فراشنا   وزرنا نداه مجدبین فاخصبنا

یعنی چون در طلب آب وعلف بسایه وی پناه بردیم یاری نمود و رنجانید و نعمت داد و منت ننهاد بروی نیاز مند در آمدیم توانگر شدیم و بر عطایش قحط زده وارد شدیم فراوانی دریافتیم اما وقتی وزیر ابو الفرج العطائی نوید داده انجاز وعده اش بطول انجامیده بود ابو الفرج قصیده در تذکره معروف موعود و طلب عطاء معهود بنظم آورد که این اشعار مختار آنست

فدآءوك نفسی من الحادثات   وریب المنون وحل الحذر
تعالیت تکبر عن موعد   ووعدك یسبق ان ینتظر
اذا عاقك الشغل عنی ولم   اذکرك نفسی خوف الضجر
تورطت فی حیرة لا احور   منها الی عصر اوو زر
وهذا الشتاء کما قد تری   عسوف علی قبیح الاثر
وسکان دارك ممن اعود   یلقین من برده کل شر
فهذی تحن وهذی تان   وادمع هاتیك تجری الدرر
یؤملن عودی بما ینتظرن   کما یرتجی آئب من سفر
فانعم بانجاز ما قد وعد   فما غیرك الیوم من ینتظر

یعنی از بلاهای زمانه و حوادث دهر جان من ترا فدا باد خدایت چندان رفعت داده که خود از وعده دادن بزرگتر افتاده و وعده تو بر انتظار همی پیشی گیرد چون مرا مشاغل از یاد تو ببرد و من از بیم ملالت خود را بیاد تو نیندازم البته در ورطه حیرتی افتم که هیچکس از آن نتوانم نجات بخشید این فصل زمستانست که میبینی بر من ستم کند و مردم خانه که بحقیقت از تو است و من خدمتگذار ایشانم از سرما هر گونه رنج می کشند یکی آه کشد و یکی ناله کند و دیگری اشک ریزد همی آرزوی مراجعت من از حضور تو میبرند چنانکه کس بازگشت مسافر خود را امید برد پس بوعده خویش وفا کن که امروز بجز تو از هیچکس چشم داشت نداریم هم این اشعار خلاصه ابیات از قصیده ابو الفرج که در ستایش ابو محمد مهلبی بنظم کشیده و بعید فطرش تهنیت نموده

اذا ما علی فی الصدر للنهی والامر   وبثهما فی النفع منه وفی الضر
واجری ظبا اقلامه وتدفقت   بدیهته کالمستمد من البحر
وابت نظام الدر فی نظم قوله   ومنثورة الوقراق فی ذلك النثر
ویقتضب المعنی الکثیر بلفظة   ویاتی بما تحوی الطوامیر فی سطر
ابا غرة الدهر التقت غرة الشهر   وقابل هلال الفطر فی لیلة الفطر
بایمن اقبال واسعد طائر   وانجح ما ترجوه فی اطول العمر

مضی منك شهر الصوم یشهد صادقا   بطهرك فیه واجتنابك للوزر
وقبضك کف البطش من کل مجرم   وبسطکها بالعرف فی الخیر والبر
وقد جاء شوال فشالت نعامته الصیام   وابدلنا النعیم من الضر
وضجت حبیس الدن من طول حبسها   ولامت علی طول التجنب والهجر

یعنی چون وزیر برای حل و عقد امور و رتق و فتق ممالک در دست صدارت قرار گیرد و امر و نهی خویش در هر گونه خیر و شر انفاذ دارد و سنان کلک بکار برد و بدیهه سخن مانند خلیج فرو ریزد در رشته مروارید در نظمش بینی و در نثرش آب در ر معنی بسیار در لفظی ارتجال کند و مضامین رسائل در سطری درج آورد ایغره روزگار غره ماه اکر و هلال شوال را در شب عید بین با اقبالی خوش و فالی نیک و امیدی با گشایش و عمری دراز ایام صیام از تو در گذشت بر حالی که گواهی داشت بپاکی و پرهیز تو و شهادت میداد براینکه تو در آنماه سخت بگیری از هر گناهکار برگرفتی و دست عطا بسوی هر در ویش دراز فرمودی شوال در آمد و رمضان در گذشت و ما را آسایش در عوض رنج رسید و می خم نشین از طول زمان حبس خروش همی کند و آشنایان دیرین را بر تمادی مدت فراق نکوهش همی آورد این بیت نیز از خمریات ابو الفرج است که رنگ باده را ستوده است

اذا قام مبیض اللباس یدیرها   توهمته یسعی بکم مورد

یعنی چون ساقی سپید پوش باده را دور دهد از پرتو پیاله پنداری که جامه سرخ پوشیده ابو منصور ثعالبی میگوید اصل این معنی در لون خمر از ابن سیص شاعر است که گفته

سقانی بها واللیل قد شاب راسه   غزال بحناء الغزالة مختضب

یعنی در شبی که ستارها از هر سوی درخشان بودند ساقی آهو چشمی مرا از آن می بنوشانید که پنجه خویش برنگ باده چون آفتاب خضاب نموده بود هم این غزل نغز از تشبیب قصیده ابیات ابو الفرج را

فما انس لا انس اقبالها   تمیس کغصن سقته الدیم
وقد بدرت مثل بدر الدجی   سما فی السماء علوا وتم
علی راسها معجر ازرق   وفی جیدها سبحة من برم
ولم ترتقب لطلوع الرقیب   ولم تحتشم من حضور الحشم

یعنی چون چیزی فراموش کنم هرگز این از یاد نبرم که محبوبه من بسوی من مانند شاخه شاداب چمیدن گرفت و بسان ماه طلوع کرد که خود بدر شده و از بساط گردون برصدر نشسته باشد بر سرش معجری کبود بود و بر گردنش عقدی از شکوفه نه از بر آمدن رقیب باک مینمود و نه از بودن اغیار شرم میداشت وقتی ابو محمد مهلبی را از کنیزی رومیه پسری آمده بود ابو الفرج ویرا باین اشعار تبریک گفت و تهنیت نمود

اسعد بمولود اتاك مبارکا   کالبدر اشرق جنح لیل مقمر
سعد لوقت سعادة جاءت به   ام حسان من بنات الاصفر
متشعب فی ذروتی شرف الوری   بین المهلب منتماه وقیصر
شمس الضحی زفت الی بدر الدجی   حتی اذا اجتمعا اتت بالمشتری

یعنی باین فرزند که چون بدر یکه در شب مهتاب همی بتابد طالع شده نیکبخت باش مولودی مسعود مانند اختر و مادری عفیف از نبات اصغر همانا شرف گوهر از دو سر یافته چه نژاد از پدر بمهلب میرساند و از مادر بقیصر خورشید را باماه قران افتاده و ستاره مشتری در میانه نژاد از ابو الفرج بعضی اشعار دیگر نیز در خطاب شیخ ابو سعید سیرافی و قاضی ابو القاسم تنوخی و غیرهما بنظر رسید و بهمین قدر اکتفا شد و او چندانکه از نثر یادگار گذاشته در نظم ابکار نموده و ازین جهت است که ابو منصور در باب ثامن از یتیمة الدهر او آورده که برای ثبت خلاصه احوال و زبده اشعار مقلین از اهل بغداد و غیرهم منعقد است صلاح الدین صفدی و غیره وی آورده اند که ابو الفرج کتاب اغانی را بمدت پنجاه سال تصنیف کرد و چون آن مجموع مطبوع بپرداخت نسختی از آن برسم تحفه نزد سیف الدوله بن حمدان برد سیف الدوله هزار دینار بوی بخشید و بس عذر طلبید گویند صاحب ابن عباد وزیر آل بویه این واقعه شنید گفت لقد قصر سیف الدولة وانه یستاهل اضعافها یعنی همانا سیف الدوله در اداء حق وی کوتاهی نموده چه او چندین برابر هزار دینار را شایسته بود و آنگاه گفت و لقد اشتملت خزانتی علی مائتی الف مجلد وسبعة عشر الف مجلد ما منها ما هو سمیری غیره ولا راقنی منها سواه یعنی کتابخانه من بر دویست و هفده هزار مجلد مشتمل است در میان همه این کتب یکی که همه شب سامر من باشد و مرا باعجاب آورد غیر اغانی نیست نقل است که صاحب در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه برای مطالعت با خود حمل میداد چون اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده سپس در اسفار بهمان کتاب اغانی اکتفا مینمود صلاح الدین صفدی گفته از ابن عرس موصلی منقولست که گفت ابی تغلب بن ناصر الدوله بمن مکتوب کرد تا نسخه از اغانی ابو الفرج برای وی ابتیاع نمایم من از آن کتاب یک نسخه بده هزار درهم خریدم و نزد ابی تغلب بردم چون در آن نسخه تامل نمود گفت لقد ظلم وراقه المسکین وانه لیساوی عشرة الاف دینار ولو فقد ما قدرت علیه الملوک الا بالرغائب یعنی بجدا که درباره کاتب این نسخه ستم شده و ده هزار دینار بهای این است اگر این نسخه نایاب شود ملوک عالم بمانند آن نتوانند دست یافت مگر بنفایس راوی گوید آنگاه بفرمود تا از روی آن دیگری انتساخ نمایند علامه مقریزی در ضمن ترجمت ابو علی قالی مستنصر بالله حکم بن عبد الرحمن را از ملوک امویه اندلس بستوده و گفته وکان الحکم کریما معتنیا بالعلم وهو الذی وجه الی الحافظ ابی الفرج الاصفهانی الف دینار علی ان یوجه له بنسخة من کتاب الاغانی یعنی مستنصر اموی بدانش عنایتی داشت او همانست که هزار دینار از اندلس بعراق نزد ابو الفرج ایفاد داشت تا نسخه از اغانی برای وی بفرستد ازین مستفاد میشود که اشتهار اغانی هم در زندگی ابو الفرج مشرق و مغرب را گرفته بوده و اکابر ملوک و اعاظم وزرا بانتساخ و ادخار و قرائت و مطالعت آن اهتمام مینموده اند از یاقوت خطاط نقل است که گفت کتبت منه نسخة بخطی فی عشر مجلدات یعنی من نسخه از اغانی بخط خویش در ده مجلد نگار دادم میگویند ابو الفرج را در پایان حال اختلالی در عقل پدید گشت و خود در یوم چهار شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال سیصد و پنجاه و شش و بقولی پنجاه و هفت در بغداد وفات یافت ابن خلکان گفته در آن سال موت دو نفر از فحول علما و سه کس از اساطین سلاطین اتفاق افتاد دو عالم یکی ابو الفرج اصفهانی بود و دیگر ابو علی قالی که شرح اخبار وی نگارش یافت و آن سه پادشاه سیف الدوله بن حمدان بود فرمانگذار موصل و غیره و معز الدوله بن

بویه سلطان

بویه سلطان عراقین و کافور اخشیدی حکمران مصر و ابو الفرج اجز کتاب اغانی مصنفات بسیار بوده آنچه از اسامی آنها بنظر رسیده بدینشرحست کتاب القیان کتاب الاماء الشواعر کتاب الدیارات کتاب دعوة الاطبا کتاب مجرد الاغانی کتاب اخبار جحظة البرمکی مقاتل الطالبیین کتاب الحانات و اداب الغربا از ین تصانیف دو نسخه که مزید نفع از دیگران ممتاز بند از کتابخانه ملکزاده دانشمند وزیر علوم علیه الرحمه در دست یکی اغانی که اشارت شد و دیگری مقاتل الطالبیین که از نوادر نسخ و اعلاق کتب است ابو الفرج این تصنیف را بذکر اخبار مقتولین آل ابیطالب اختصار داده از کیفیت شهادت حضرت ذو الجناحین جعفر طیار علیه السلام که نخستین قتیل این سلسله کریمه است در اسلام شروع کرده و بترتیب زمان آثار و اخبار هریک را از نسب آباء و امهات و کیفیت مغازی و شهادات شرح داده و بوقایع مقتولین ایام معتمد ختم نموده که از ایشانست اسحق بن عباس بن اسحق المعروف بالمهلوس قتیل ارمن و در پایان کتاب گفته قال ابو الفرج علی بن الحسین الاصبهانی هذا ما انتهی الینا من اخبار من قتل من آل ابی طالب رضوان الله علیهم ورحمته منذ عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی الوقت الذی جمعنا فیه هذا الکتاب وفرغنا منه فی جمادی الاولی من سنة ثلث عشرة وثلثمائة علی ان بنواحی الیمن وطبرستان فی هذا الوقت جماعة من آل ابی طالب قد ملکوها وغلبوا علیها الا ان اخبارهم منقطعة عنا القلة من یصل الینا بل لعدمهم یعنی آنچه از اخبار اعقاب ابو طالب که از آغاز عهد رسول تا زمان ختم کتاب که ماه جمادی الاولی از سال سیصد و سیزده هجریست کشته اند و بما رسیده این است که پرداخته آمد و بجز این گروه برخی دیگر نیز از طالبیین بر یمن و طبرستان حکم میرانند ولی ما را از مجاری حالات ایشان خبر نیست تا سیرت مقتولین آن جماعت را نیز نگارش دهیم بالجمله ابو الفرج در اینکتاب داد خبرت بداده بسیار جا در انساب مقتولین اسامی جماعتی کثیر از امهات ایشان را متصلا رقم کرده و این دلیل تمام اطلاع و نهایت بصیرت اوست و اینگونه احاطت در حفظ انساب عرب کمتر یافت میشود فضلا عن غیرهم از مطالعت مقاتل الطالبیین من الفاتحة الی الخاتمه صحت انتساب مصنف بعقیدت زیدیه نیک روشن میشود ملکزاده دانشمند را باینکتاب بارع تعلیقاتیست بسیار نافع از استدراک فائتات و مواخذت زلات و شرح اشکال و توضیح اخبار و غیر ذلک منجمله در تعیین یوم عاشورا تحقیقی دقیق بر خلاف قول ابو الفرج و غیره نموده او گفته وقتل یوم الجمعة لعشر خلون من المحرم سنة احدی وستین وکانت سنوه یوم قتل ستا وخمسین وشهورا وقیل ان مقتله کان یوم السبت روی ذلک عن ابی نعیم الفضل بن دکین والذی ذکرناه اولا اصح فاما ما تقوله العامة انه قتل یوم الاثنین فباطل هو شیء قالوه بلا روایة وکان اول المحرم الذی قتل فیه یوم الاربعا اخرجنا ذلک بالحساب الهندی من سائر الزیجات واذا کان ذلک کذلک فلیس یجوز ان یکون الیوم العاشر من المحرم یوم الاثنین قال ابو الفرج وهذا دلیل صحیح واضح تنضاف الیه الروایة انتهی کلام ابو الفرج فی کتابه مقاتل الطالبیین

یعنی سید الشهداء ارواحنا له الفداء روز آدینه دهم ماه محرم سال شصت و یک هجری مقتول گشت و بدانوقت پنجاه و شش سال و چندماه

چندماه

چند ماه از میلادش برآمده بود برخی گفته‌اند شهادت وی روز شنبه افتاده و این از ابو نعیم فضل بن دکین روایت شده و آنچه ما در نخست گفتیم صحیح‌تر از این قولست ولی آنچه مردم عامی میگویند که او بروز دوشنبه سعادت شهادت یافت هیچ درست نیست و بران روایتی نرسیده چه غره محرم آنسال روز چهارشنبه بوده و ما این را بحساب هندی از جمیع زیجها استخراج نمودیم چون غره بچهارشنبه افتد بالبدیهه روا نیست که دهم دوشنبه باشد و این دلیلی است درست و روشن برطبق آن روایت نیز رسیده ملکزاده دانشمند در انیمقام نوشته و اما آنچه ابو الفرج بیان نموده که روز عاشورا بنابر استخراج از زیجات نباید دوشنبه باشد چنانکه مردم عامی میگویند سخنی است تمام و منشاء شبهه یکی عبارت زیارت معجزه است که وارد المقتول فی یوم الجمعة او الاثنین دیگر خطبه حضرت زینب علیها السلام است که در کتاب الملهوف فی قتلی الطفوف مذکورست فرموده

بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری

و اگر محققین شیعه برای اینگونه عبارات تاویلات نمایند سخنی برعامه و متوسط الناس وارد نیست صاحب عوالم و مؤلف مناقب نیز قریب بکلام ابو الفرج بیان کرده‌اند باین عبارت که وکان اول المحرم الذی قتل فیه یوم الاربعا اخرجنا ذلک بالحساب الهندی من سایر الزیجات واذا کان ذلک کذلک فلیس یجوز ان یکون العاشر من المحرم یوم الاثنین پس میگوئیم اگر قایل شویم که شهادت آنحضرت در سال شصت و یک ناقصه هجریه واقع شده و استدلال از استخراج کنیم که بنیان او براهین هندسی و ادله حسابیه است که برای هیچکس محل شبهه و درنگ نیست از هر زیجی باشد از ایران و هند و فرنگ لابد روز عاشورا چهارشنبه میشود چنانکه مکرر استخراج شده و نمره چهارم روزنامه علمیه دولت علیه که محرم یکهزار و دویست و هشتاد و یک هجریه باشد مفصل انتقال ادوار بسایر ماهها متکفل است و اگر شهادت آنحضرت را در شصت ناقصه هجریه گوئیم چنانکه در مقتل عوالم مذکور است و دمیری در حیوة الحیوان روایت کرده و ابن عبد البر در بهجة المجالس حکایت نموده عاشورا جمعه بوده و تردید مابین جمعه و شنبه نیز درست است بسبب اختلاف آفاق بلدان در امکان رویت و عدم آن چه هلال چهارشنبه ممکن الرؤیة بوده چنانکه در آن روزنامه مرقوم افتاده پس مابین دو کلام ابو الفرج تضاد من خواهد بود و باید گفت الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو و هرگاه در استخراج اندک تدربی داند که آنچه مذکور شد بیان واقعست و مطابق نفس الامر انتهی گویند ابو الفرج برجامه اموی کتبی چند برای ملوک بنی امیه که در اندلس حکم میراندند تصنیف کرده و در خفا آنها را نزد آن سلسله در سال اشت و ایشان نیز پنهانی در جزای وی جوائز گرامند ایفاد نمودند از آنجمله است کتاب نسب بنی عبد شمس کتاب ایام العرب که بر تفصیل هزار و هفتصد جنگ از حروب عرب اشتمال دارد کتاب التعدیل و الانتصاف فی مآثر العرب و مثالبها کتاب جمهرة النسب کتاب نسب بنی شیبان کتاب نسب المهالبه کتاب نسب بنی تغلب و نسب بنی کلاب کتاب الغلمان المغنین و در فهرستهای شیعه این سه تصنیف نیز بوی مضاف است کتاب ما نزل فی امیر المؤمنین و اهله کتاب فیه کلام فاطمه علیها السلام فی فدک کتاب تفضیل ذی الحجه

ابرهیم بن حبیب فزاری

از مشاهیر حکمای دوره اسلامیین است و در میان فضلای این طبقه مسلم چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردیده در اوایل دولت

بنی عباس بوده و از حکمای دویست هجری معدود است و از اولاد سمرة بن جندب است که در عداد اصحاب معدود است و در علوم ریاضی و ما یتعلق بها در آن عصر معروف و مشهور و همچنانکه از ترجمه ابن قفطی و دیگر کتب مستفاد میگردد وی اول کسی است که در دوره اسلام اسطرلاب ساخت و خطوط بران وضع نمود چه تا آن زمان علوم اوایل از السنه مختلفه بزبان عربی ترجمه نشده بود و اینگونه از علوم متروک و مهجور بود همچنانکه در کتب مسطور و مضبوط است و از کیا کوشیار حکیم نقل شده و اول کسی که قبل از دوره اسلام اسطرلاب ساخت لاب حکیم پسر هرمس ثالث بوده بعد از انکه دوایر فلکی را در صفایح مسطحه منبسطه مرتسم نمود از و پرسیدند که من سطره هذا قال سطره لاب بدینجهت مسمی باسطرلاب گشت و بعضی از فضلا اسین را بدل بصاد کرده‌اند چنانکه از مؤلفات خوارزمی نقل شده گوید اسطرلاب دو نوعست کروی و مسطح و مسطح نیز دو نوع بود شمالی و جنوبی و اسطرلاب علمی است که مکشوف میگرداند از احوال فلکیات و ارضیات و زمانیات و مراد از فلکیات احوال بعضی کواکب است و دوایر و اجزا ان که بر فلک معین میگردد مثل ارتفاع آفتاب و موضع آن از فلک البروج و دوایر و طالع وقت و امثال این امور و مراد از احوال ارضیات آنچه تعلق ببقاع زمین و اجزاء آن داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و مسافت مابین دو شهر و کندن دیوارها و کوهها و تعیین قبله و قنات جاری نمودن و امثال آن و مراد از زمانیات آنچه تعلق بساعات و اوقات داشته باشد که از روز چند ساعت گذشته و چند مانده و وقت ظهر و عصر و وقت طلوع فجر و غروب و امثال آن اما اجزای اسطرلاب را اعضای او گویند و آن اعضا بر دو قسم است جزئی و کلی و اعضای کلی آن بود که جزو عضو دیگر نباشد مثل فرس و عضو جزئی آن باشد که جزو عضو دیگر باشد مثل عروه و اعضای کلی اسطرلاب هفت بود اول ام که اعظم اعضای اسطرلاب است و ام مشتمل است بر پنج جزء علاقه حلقه عروه کرسی حجره دویم عضاده است که بر پشت اسطرلاب میگردد و آن مشتمل است بر چهار جزو دو شظیه و دو لبنه که آنها را وصال نیز گویند سیم صفایح که داخل اسطرلاب‌اند آنها را بمنزله یک عضو گرفته‌اند و عدد معین ندارند اما اقل آن تا دو و اکثر تا هفت باشد چهارم عنکبوت و آنرا شبکه نیز نامند و آن مشتملست بر مدیر و تری راس الجدی و منطقة البروج و شظایای کواکب و این شظایا در اغلب اسطرلابات مابین دوازده و بیست باشد پنجم فرس ششم فلس هفتم قطب و اسطرلاب را عضو دیگر هست که از اعضای جزویه است و آنرا ممسک نامیده‌اند و در این رباعی یکی از فضلای این طبقه تمام اسامی اعضای مشهوره آنرا نظم آورده

ام است و صفایح و شظایاست بدان
پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مره
کرسی و مدیر و عنکبوت و دو بنان

تا اینجا بود آنچه لازم بود که درین ترجمه اشارتی باعضای اسطرلاب و بعضی از مطالب که لازم است در فن اسطرلاب نگاشته شود و در ترجمه بطلمیوس بدیع اسطرلابی مسطور خواهد شد و نام الحکیم و المنجم در بسیاری از کتب انیقوم هست اما از اخبار وی چیزی بدست نیامد که برشته تحریر درآید و سال وفاتش نیز مضبوط نیست و چنانکه از حالات و ترجمه‌اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر مائه دویم هجریه و از مؤلفات مفیده وی او رالکتاب در تسطیح کره ابن قفطی میگوید که در دوره اسلام پس از یکتاب آنچه درین فن اساتید علم نگاشته‌اند نقل از یکتابست و دیگر او را قصیده منظومه در علم نجوم که بسیاری از کتب نجومیه او از آن مندرج است و دیگر کتاب مقیاس وی است که در بسیاری از کتب نجومیه نام یکتاب مذکور است و دیگر او را کتاب زیجی بوده بر عادات و ایام عرب و اسامی ایام و شهور انها و کتاب مبسوط در علم بعمل اسطرلاب و کتاب دیگر در اسطرلاب مسطح انتهی

ابن عجیم فارسی

از فضلای منجمین اوایل مائه پنجم هجریه است و در علوم حکمیه نیز ربطی کامل داشته و در صناعات طبیه و حسن معالجت مشهور و معروف و مولد و منشای وی فارس است و در زمان دولت سلاطین آل بویه در آنملک شهرتی داشته و در نزد اهالی فن نجوم بحسن قریحت و خوبی استخراج مثلی و درین دو فن محل رجوع و مورد اطمینان عموم مردم آنملک بوده و سلاطین آل بویه را نیز ... اطمینان و وثوق در ترجمه ابن قفطی همین بیانات را نگاشته ابن عجیم منجمی است بعلوم اوایل عالم و بصناعت طب بصیر و قیم در دولت آل بویه معروف و مشهور و در فارس و عراق بحسن معالجت نامدار و مذکور و از اخبار وی چیزی در تراجم اطبا و منجمین مذکور نیست و در ترجمه ابن قفطی نگاشته که وفات وی در حدود سنه چهارصد و سی فارسی اتفاق افتاده مقارن بوده است با وفات شیخ الرئیس ابو علی بن سینا و از مولفات وی یکی نقل اقوال حکمای قبل از اسلام است در کرویت و حرکت ارض و دیگر جوابات سوالات ابو ریحان در افلاک و ثوابت و سیارات

ابن ماسویه یوحنا

باید دانست که از جمله متفننین و متمیزین اطبای دوره اسلامیه چهار طبیب بی مثل و نظیرند که در اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم هجریه بر مدارج فضل و کمال و مقامات صناعات طبیه ارتقا جستند تصانیف جلیله و تالیف نبیله از ایشان بر صفحه روزگار باقی ماند در السنه اطبا و غیره آنچهار با بن ماسویه معروفند و آنانرا که تتبعی کامل بنی در احوال طبقه اطبا نیست ابا هست که اینچهار طبیب دانشمند را یکی دانند و در هر مقام که نامی در کتب طبیه و غیره مطلقا مسطور شده ندانند که کدام یک از اینچهارند چون درین نامه نامی و تالیف گرامی از بدایت امر محض توضیح و رفع شبهه مقرر شد که اسماء و القاب و کنی مشترکه از ابتدا تا انتهای کتاب از هر طبقه از یکدیگر ممتاز کرده در اینمقام نیز همان نسبجه را مرعی میداریم چنانکه در عنوان ترجمه بنی بابویه و بنی طاوس و بنی اثیر و بنی زهر شرحی نگاشته شد پس بدانکه افضل و اکمل از جمله ابن ماسویه یوحنا است که شیخ و عالم طب و مترجم کتب یونانیین است بعد از آن ابن ماسویه عیسی است که او نیز متقن قانون طبیه و صاحب تألیف نیکوست پس میخائیل است که مدرس علوم متقدمین است و محیی مراسم یونانیین پس جرجیس است که شرح حال هر یک بر تنا شه و جا در اینمقاله بعون الله تعالی ترتیب مسطور خواهد گردید و ابن ماسویه یوحنا از اعاظم اطبا و افاخم این طبقه است و ترقی در علوم و صناعات طبیه و شهرتش نزدیک با اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم هجریه است و پدرش ماسویه طبیبی عالم بوده که شرح حالش بجای خود در اینکتاب خواهد آمد و آنفاضل دانشمند و طبیب بارع را مولد و منشا بغداد است و هم در آن شهر باقتناء صناعات طبیه از جزء علمی و عملی مشغول گردید تا در تمام اجزاء طب و علوم متعلقه بالعلم درجه و رتبه پیدا نمود که کسی را رسیدن بدانمقام و حاصل کردن آن رتبه ممکن نبود و صیت فضایل و آوازه کمالاتش باطراف بلاد و اقطار آفاق رفت چنانکه بیشتری از فضلا و اطبا او را در فنون علوم مقدم و در صناعات طبیه مسلم داشتند بهر حال وی از ارکان طبقه اطبا و اعیان آن سلسله است و از اجلاء مترجمین و متقنین قوانین طبیه است و صناعات طبیه را از علم و عمل چون اطبای قبل از اسلام بمعرض ظهور و بروز در آورد و فن تشریح را مجدد اً بمقام کمال رسانید و در آن رسایل و کتب متعدده پرداخت و در نزد خلفای بنی عباس با شان و احترام زیاد میزیست چنانکه در ضمن ترجمه توضیح این بیانات خواهد شد صاحب طبقات الاطبا که ترجمه آن طبیب عالم را بیسکار در عنوان آن مسطور داشته کان طبیباً ذکیاً فاضلاً خبیراً

بصناعة الطب و له کلام حسن و تصانیف مشهورة و کان مبجلاً حظیاً عند الخلفاء و الملوك در ترجمه تاریخ الحکماء ابن قفطی نگاشته شده که آن طبیب یگانه پس از آنکه در فنون صناعات طبیه مقامی بلند یافت و السنه مختلفه را بیاموخت و از هر گونه تالیف و تصنیف نمود و معالجات نیکو از وی بعرصه ظهور و بروز رسید خلفای عباسی طالب و راغب آن شدند که در حفظ صحت و علاج ایشان از مواظبت داشته باشد و در هر وقت از حضور آنها در خلوت و بار غفلت نورزد اول خلیفه از خلفا که او را در حفظ صحت و علاج خویش معتمد ساخت امین بود پس مامون و تا روزگار المتوکل علی الله عباسی بهمین منوال در نزد خلفا محترم و مکرم زندگانی مینمود و زیاده از حد باقوال و افعال وی اعتماد و اعتضاد داشتند چنانکه هیچگاه بی گفته الطبیب اجل و صلاح وی در صحت غذائی را تناول نمینمودند و در ایام مرض بی تجویز او بمشروب و مسهلی نمیپرداختند همواره در خلوت و بار حاضر و بعضی از ادویه مفرده و مرکبه از هر قبیل بمناسبت هر فصل موجود داشتی و چون بسبب اغذیه و دیگر تغیرات نفسانی تغیری در حالات آنها پدید میشد بدانها شربتی که باید از آن مفردات و مرکبات بدانها میخورانید و در ایام مرض بادویه سهل و آسان و اغذیه مناسبه که در طبابت ایشان الفت داشتی پدید نگردد معالجت مینمود و همواره در نزد آن طبقه با شانی بلند و قدری عظیم زندگانی میکرد و او را انعامات جزیله و احسانات جمیله خرسند و خوشنود میداشتند و نیز مسطور است که آن طبیب عالم در بدایت ایام شباب که از تحصیل بعضی از علوم فراغت حاصل نمود در بغداد بساط تدریس بگسترد و از هر شهر و هر گروه از حکیم و متکلم و غیره بحضرش اجتماع مینمودند و بجهه هر طایفه از العلم که میخواست تدریس مینمود و جماعتی دیگر که مخصوصاً راغب و طالب اقتناء صناعات طبیه از جزء علمی و عملی بودند خدمتش را مواظبت داشتند و از بیانات وافی وی ترقیات حاصل مینمودند و او را در تدریس علوم اوائل و تحقیق و تفسیر مسائل علمیه زیاده مبالغت بود و از فکر دقیق و ذهن صافی که داشت بسیاری از مسائل مشکله طبیه را حل کرده چنانکه هیچکس را بیرون و قبل از آنها را نیز حل مسائل بدان قسم ممکن نبود در فضیلت و براعت آن طبیب دانشمند فاضل همینقدر بس که چون حنین بن اسحق عبادی دانشمند بزرگ از جمله تلامیذ وست و تحصیل صناعات طبیه و فنون فلسفیه را در نزد آن الطبیب اجل بپایان برد و علم و عمل طب را از مواظبت در حضرت وی بتکمیل نمود چنانکه نام وی بر صفحه روزگار همواره باقیست و نیز در شرح حالات وی مسطور است که در بدایت عمر که تحصیل زبان یونانی و سریانی همت گماشت معاصر بود با اواخر زمان خلافت هرون الرشید و چون شرحی از دانستن زبان و خوبی ترجمه او نزد خلیفه گفته شد بحکم خلیفه در مقام امتحانش در آوردند پس مقرر شد که کتب منطق را از لسان یونان و سریان بعربی نقل و ترجمه نماید و بجهه اینعمل از دیوان خلیفه در هر ماه نقدی بوی مقرر و معین گشت و جماعتی از کتاب را نیز امر شد که ترجمهای او را از سواد به بیاض برند و چون زمان هرون الرشید منقضی گردید و روزگار خلافت امین رامیسر شد بر همان قسم مقرر داشت که ترجمت را مواظبت نماید و در زمان مامون نیز در آنکار برقرار بود و مامون بر مرسومات و قدر و شان وی بیفزود و در کار ترجمه مبالغت بسیار داشت از آنروی بسیاری از کتب یونانیین در آنوقت بعربی ترجمه شد چنانکه تفصیل آنرا مشروحاً در عنوان مترجمین خواهیم نگاشت و چون کار خلافت بمعتصم افتاد و کشت همچنان در کار ترجمت مواظبت داشت تا عموریه را معتصم فتح نمود و کتب بسیاری از حکمت و طب و غیره بدست معتصم افتاد و الکتب الحکم خلیفه تماما ترجمه نمود و معتصم بیش از خلفای قبل از وی او را توقیر و تکریم نمود بر مرسوم و مقرری انتعام بیفزود و هر لحظه اش بانعامی جدید و احسانی دیگر مینواخت قرحی از کتاب اداب الطبیب از عیسی بن ماسویه حکایت کرده که گفت از برادرم یوحنا شنیدم که میگفت مرا هزار هزار درم از صناعات طب و معالجات عموم خلایق میسر و فراهم گشت غیر از آن وجوه و مرسومات که از خلفا و سلاطین و طرق دیگر من رسید چنانکه دلیل محیط را به صاحب طبقات الاطبا

حکایت کرده است که آن طبیب کامل در نزد الواثق بالله باندازه موثق بود و سمت محرمیت داشت که هیچیک از اطبا و ندما
و نزدیکان خلیفه بآن شان و مقام نبودند و هیچگاه در مجلس انس بی حضور او نمی نشستی چنانکه روزی در مجلس بزم با خلیفه نشسته بود
و برحسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند چون ساقی یکدور از شراب خلیفه و ندما را بپیمود ابن ماسویه اندک تاملی کرد شراب
غیر صاف و طعم ناگوارائی دید معلوم گشت که این رسم و عادت شرابدار و ساقیست هرگاه در مرسوم و مستمری آنها تاخیری
افتد بدینقسم تقاضا کنند پس آن طبیب فاضل از بابت گستاخی که در حضرت خلیفه داشت بعرض رسانید خلیفه زمان بسلامت
باشد هیچ در ذائقه طعم این شراب را نسپرده و لون آنرا نظری نفرموده که خارج از طبع و طعم و لون شرابست پس خلیفه روی بسقات
کرده گفت آیا شرم ندارید که در حضور و مجلس من اطبا و ندمای مرا چنین شراب ناگوار میدهید پس ابن ماسویه طلب المسامحه که
خلیفه سبب آزاد است عرض نمود خلیفه را مسرت روی داده آنچه از مرسومات سقات باقی مانده بود و انعامی مزید کرده
در مجلس بدانها داد پس اشارت بسیمای خادم کرده و بفرمود که خازن را بگوید که یکصد هزار درهم بخانه ابن ماسویه فرستد پس خلیفه
تا هنگام عصر با ندما بصحبت مشغول گشته بگاه عصر از سیمای خادم پرسید آنمال را که حکم نمودم بخانه ابن ماسویه بردند چه شد گفت اکنون
خواهند برد آنگاه بفرمود تا یکصد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایند چون شب در رسید خلیفه بسیمای خادم فرمود چه شد انعامی را که هم
بخانه ابن ماسویه بردند عرض کرد اکنون خازن را خیال حمل مالست گفت یکصد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایند و بسیمای خادم گفت
مواظب باشد که در حمل مال تاخیری نیفتد پس سیما بحکم خلیفه به بیت المال رفته خازن را گفت در انعام ابن ماسویه طبیب مخصوص
خلیفه و مترجم کتاب قدیمه تاخیر جایز نیست چه هر قدر تاخیر افتد خلیفه بر آن خواهد افزود پس سیصد هزار درهم را چنانکه خلیفه فرموده
بود بخانه آن طبیب دانا فرستادند و نیز چنانکه اشارتی بدان رفت او را با خلیفه الواثق بالله محرمیت بیش از سایر خلفای قبل از
وی بود که با خلیفه در مقام مزاح پاسخی بر آمدی تندی نمودی و در موارد دیگر خلیفه را در امور ملکی لغزش و خطائی روی میداد
بدون ملاحظه بدو میگفت خلیفه از آنکه بر علم و کمالات وی کما هو حقه اطلاع داشت و میدانست که او را مثل و نظیری نیست
در بخشش او را میخواست در هر حال از وی تمکین داشت چنانکه نوشته اند روزی در محلی که در آن ایام در کنار دجله بجهة صید ماهی
مهیا ساختند خلیفه الواثق بالله نشسته بود و جماعتی از محارم و ندما نیز در نزدش حضور داشتند و ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله برادرش
نیز حضور داشت و ابن ماسویه از همه حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بود خلیفه با وی صحبت میداشت پس خلیفه دام بجهة صید
ماهی خواسته و بدجله افکند و مدتی نگاهداشته هیچ ماهی بدام نیامد و همچنین چند مرتبه اینکار مکرر کرده دانه از ماهی بدام نیفتاد
پس روی با بن ماسویه کرده و گفت از پهلوی من برخیز که از شآمت تو هیچ ماهی بدام نمی آید آن طبیب عالم گفت یا خلیفه
سخن محال چرا میگوئی ابن ماسویه خوزی که پدرش معلوم نیست و مادرش کنیزک صقلبیه باشد که بهشتصد درهمش خریده
باشند نیک بختی و سعادت او را بمقامی رساند که عالم بر علوم اوایل گردد و در صناعات طبیه و سایر علوم مقامی منیع و درجه
رفیع پیدا کند و در شئون ظاهری بدانمقام رسد که با خلفا و سلاطین همواره انیس و جلیس باشد و مال و منالش بحدی رسد
که کسی را آنگونه اموال میسر نباشد پس چنین کسی را نتوان مشئوم و بدبخت گفت بلکه در عداد نیکبخترین مردم او را توان بشمار آورد
اگر خلیفه زمان بخواهد بر او بنمایم که مشئوم ترین مردم کیست خلیفه گفت بگوی گفت مشئوم کسی است که زاده چهار خلیفه بزرگ
باشد و خداوند او را بمرتبه خلافت سرافرازی بخشیده باشد و او بازگذارد امور خلافت در رسیدگی بآن امر بزرگ از قصور و غرف
خلافت را کان لم یکن انگارد و از حوادث و نوائب بیمی نداشته باشد و در دکانی بمقدار بیست ذرع در بیست ذرع در میان

حکایت واثق و ابن ماسویه

دجله

دجله نشیند و ایمن نباشد از آنکه بادی تند بوزد و او را بگرداب نزدیک است بدجله افکند و غرق کند پس خود را شبیه کند
بفقیرترین مردم دنیا و بدترین ایشان که ماهی گیرانند واثق چون این سخن از ابن ماسویه شنید زیاده بر خود بپیچید و اثر
کلی در او کرد از آنکه متوکل با جماعتی از ندما در نزد او بودند و در ظاهر این حرف را ناشنیده گرفت و روی سخن را بجای دیگر کرد
پس از ساعتی گفت یا ابن ماسویه هیچ از این حالت تعجب نمیکنی که صیادان چون دام بدجله افکنند در همه آن مقدار ماهی صید
کنند که یکدینار از قیمت آنها حاصل کنند و من از صبح تا شام سعی میکنم و آن مقدار ماهی که بدرهمی ارزد نمیگیرم ابن ماسویه گفت در این
امر هیچ موقع تعجب نیست از آن روی که خدایتعالی رزق صیادان از صید سمک قرار آن نهاده قرار داده و چون مقام رزق
بندگان است رزق هر یک را بوسیله آن شغل و عمل بایشان میدهد تا قوت خود و عیال را فراهم کنند و رزق خلیفه از راه خلافت
مهیاست و حاجتی ندارد که بتحصیل رزق از جهة صید ماهی دیگر طرق نماید از آن روی چنین اتفاق می افتد که در دام خلیفه کمتر
ماهی می افتد پس واثق را از بیان زیاده خوش آمد و آن کدورتی که در خاطرش از گفته سابق بود بیرون رفت و در ازای
این کلام بفرمود پنجاه هزار درهم بخانه او بردند پس خلیفه از گفته وی تنبهی حاصل گشته دیگر آنگونه اعمال نکرد و نقلست
که ابن ماسویه هنگامی که در مجلس معالجت نشستی زیاده از حد خوش طبعی کردی کنایت والفاظ مضحکه گفتی از آنرو
مردم را بمطایبات و محاضرات وی رغبتی زیاد بود و همواره جماعتی بجهة آنکه از صحبتهای وی انبساط حاصل نموده باشند
بمجلس وی میامدند با آنکه در طبع حدت و شوقی داشت مانند جبرئیل بن بختیشوع سبا بود که او را حدت طبع و دیدن
ناملایمات در مجلس معالجت بگفتن الفاظ مضحک آوردی و جالسین را از آن الفاظ خنده زیاد دست دادی خوشترین
مجلس از مجالس وی وقتی بود که عامه مرضی رجوع بوی میشدند و نظر بقواریر مرضی کرده و با آنجماعت صحبت میداشت سلوکرا
او وقتی شخصی از ناخوشی جرب نزد او حکایت کرده نبض بگرفت و گفت فصد کن بیاد ت گرد گفت این فصد تجویز کسی
دیگر کرده و ام نفعی نبخشید گفت از اکحل دست چپ فصد کن گفت آنرا نیز کرده ام گفت شراب خندیقون بیاشام گفت آنرا
هم آشامیده ام گفت اطریفل شاهتره نفع کلی از برای اینمرض دارد گفت بعمل آوردم گفت دیگر چو چیزی نمانده که اطبا درباره تو
تجویز نکرده اند و تو بعمل نیاورده الا یک چیز مانده که آنرا ابقراط ذکر کرده و نه جالینوس ما بحسب تجربه دیده ایم که بعمل آورده اند نتیجه
کلی هم بخشیده شخص مریض گفت آن چیست گفت مقداری کاغذ بخر و آنرا رقعه رقعه کن و بهر رقعه بنویس که خدایتعالی رحمت کند
آنرا که دعا کند بمبتلایی بکرامت عافیت و دوری از رنج و نزدیکی بصحت بعضی از آن رقعه ها را بجا بر و جوامع شرقی و غربی
بغداد بچسبان و بعضی دیگر را در میان خلایق متفرق نمای شاید خدایتعالی ببرکت دعای مردم شفائی بتو کرامت فرماید
وقتی دیگر یکی از قسیسان کنیسه که خود ابن ماسویه بآن کنیسه و قسیس تقرب جستی نزد وی آمد و از فساد معده شکایت نمود گفت
جوارشش خوزی مناسب است اگر میل فرماید گفت خورده ام بر آن فایده مترتب نشد گفت کمونی هم در اینمرض فایده کلی
دارد گفت آنرا نیز خورده ام و مدتی مدید بدان مداومت نمودم نفعی از آن ندیدم ابن ماسویه تاملی کرده و گفت شربت ورد
باضافه بعضی از تدابیر که گویم اگر کرده شود در رفع مرض کرد و گفت از این شراب چندین رطل خورده ام تغییر حالتی از آن ندیدم
پس ملاحظه بدو گفت اگر ماءالجبن سازی تعوان امروسیانی بسازم و بدان مداومت نموده و معده را بحالت اصلی عود ده
گفت این معجون هم توسط اطبا زیاد خورده ام و هیچ ثمری و اثری از آن ندیده ام ابن ماسویه گفت پس مداومت بکلمه و مصطکی
نمای گفت اینکار نیز شده گفت با شراب آمیخته معده را تقویت کن و سنبوف زنیان بخور گفت مدتی بخوردن آن مشغول بوده ام

پس ابن ماسویه

پس ابن ماسویه در حالتی که زیاده از حد قیس را محترم میداشت در کمال ادب گفت اگر بهبود میطلبی مسلمان شو شاید اسلام
اصلاح معده تو بکند که دیگر در قواعد و قانون طبیه کاری نمانده است که تو بعمل نیاورده باشی دیگر آنکه روزی مردی
علیل نزد وی شکایت کرد چون علامت و آثار بدید گفت اینعلت را بجز فصد دوائی دیگر نیست شخص علیل گفت را او
عمر عادت بفصد نداشته ام ابن ماسویه گفت گمان ندارم که کسی از شکم مادر بعادت فصد بیرون آمده باشد همچنانکه عادت فصد ندارای
عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته و هرگاه مرضی انسانرا عارض شود که علاج منحصر باشد بفصد یا ادویه دیگر باید آنرا بعمل آورد
و طبیب ناگزیر است از تجویز آن پس انعلیل تجویز آنطبیب کامل فصد کرده و علتش ببهبودی تبدیل یافت و نیز وقتی زنی نزد وی
آمده از سنگینی و وجع سر شکایت کرد آنطبیب عالم چنانکه رسم است علامات بفهمید و نبض بگرفت و گفت از این نبض و علامات
چنین مستفاد میشود که تو حمل داری و دستور العمل بوی داده برفت پس از مدتی که از آن امر تحقیق شد چنان بود که او گفته
بود تلامیذ از وی سؤال کردند که آن طبیب اجل چگونه تشخیص داد که آنزن بار حمل دارد گفت عادات و لوازم سته ضروریه اورا
پرسیدم معلوم گشت که از اکل و شرب و نوم و یقظه و احتباس و استفراغ بر وفق معمول است و از وقتی که بخانه شوهر رفته اولادی
نیاورده که اعراض حمل در مزاج او معلوم شود و چون نبضش بگرفتم با صحت نسبی که داشت مختلف و غیر منتظم یافتم از آنروی حکم بر
حمل نمودم و دیگر از نوادر اخبار وی که صاحب طبقات الاطبا از کتاب ابن بطلان حکایت کرده اینست که روزی این طبیب
دانشمند و ابو عثمان عمرو جاحظ در منزل اسمعیل پسر ابو الوزیر که در آنروز کار ابو الوزیر متصدی وزارت المتوکل علی الله بود نشسته
بودند و صحبت از هر دری در پیوسته پس چون هنگام صرف غذا رسید از هرگونه غذاهای نیکو حاضر نمودند از جمله ماهی با نان و مضیره
بر مائده در پهلوی یکدیگر نهاده بودند ابن ماسویه زیاده از حد امتناع جست و از انکار انکار آورد و بر آنکس که متصدی ترتیب
اغذیه بود گفت مثل این غذا که با یکدیگر ضد و خوردنشان مضر است هرگز در خوان مگذار بسا هست که ندانسته آنان که از نفع
و ضرر اغذیه اطلاع ندارند بخوردن آنها مبادرت نمایند و ضرر کلی می بینند پس جاحظ روی بابن ماسویه کرد و گفت این الفاظ
لایعنی و کلمات بی پا که در اغذیه از اطبا معروف و مشهور است بدان چه وثوق و اطمینانست و غذا از دو شق خارج نیست
اگر طبع هر دو با هم ضد است پس هر یک از آنها دفع ضرر آن دیگر را خواهد نمود و اگر موافق است پس چرا باید ضرر نماید ابن ماسویه
گفت یا ابا عثمان در فضل و کمال تو کسی را جای تأمل نیست ولی بر قواعد و قوانین طبیه آگاه نیستی از آنروی که اطبا را قواعد و
قوانین محکم است که بسالهای دراز بحث و نظر باید اخذ نمود و مزاج اشیا را بالقیاس و تجربه ثابت کنند و بیشتری از اغذیه را
تجربه دیده اند که چون یکدفعه بر بدن وارد نمایند ضرر کلی مینماید و بسا هست باعث مرضی شده که بالاخره منجر بهلاکت
شود و بعضی از اعضا را از مزاج اصلی و اعتدال منحرف نماید و هر قوه از قوا و هر عضوی از اعضا را که خداوند خاصیت و
منفعتی در آن بودیعت نهاده چون دیدن و شنیدن و غیره آن خاصیت از آن عضو ببرد یا باعث ضعف و سستی آن قوه گردد
پس جاحظ با همه فضیلت و علم باقوال آنطبیب فاضل اعتنائی نکرده و شروع بخوردن ماهی بریان و مضیره نمود و روی بابن
ماسویه کرده گفت چه می بینی از خوردن این دو غذا را با هم گفت صحیح همانست که در مزاج خود تجربه کرده بخوری و نتیجه آنرا
ببینی پس در همانشب که ابو عثمان جاحظ بمنزل خویش رفته بمرض فالج مبتلا گشت و سالهای دراز بدان رنج مبتلا بود تا بدان
علت چنانکه ابن خلکان هم مسطور داشته در گذشت آورده اند که وقتی یکی از تجار جرجانی نزد وی از مرضی شکایت کرد ابن
ماسویه گفت اکنون فصل زمستانست و اخلاط منجمد اگر آنچه را گویم از پرهیز بپذیری و هنگام ربیع در رسد تنقیه کامل شود معالجت

حکایت جاحظ

قولنج ...

سهل و آسان باشد ولی در این ایام از اکل چیزهائی که خون را فاسد کند مثل گوشت ماهی و غذاهای تند و بقول و شیرینی و چربی
اجتناب نمائی و اگر از آنچه گفتم تخلف نمائی دور نیست بخطری افتی که علاج آن ممکن نباشد آنشخص گفت از این چیزهائی
که تو گفتی چگونه میتواند شخص پرهیز کند چه لذت زندگی بخوردن غذاهای لذیذ است گفت با این شره و حرص که تراست بخور
آنچه را که میخواهی که اگر رفع مرض و این حالت که تراست مسیح از خداوند بخواهد هر آینه بهبود پدید نخواهد شد پس یک دو روز نگذشت
که آنشخص را آن مرض هلاک نمود و دیگر آنکه روزی زنی بحضور وی در آمده نزدیک بوی ایستاد و گفت فلانه و فلانه که از نسوان
اعاظم بغداد ند بشما سلام میرسانند گفت این اسما که تو ذکر کردی از اسماء اهل قسطنطنیه و عموریه است و من با سماء اهل آن
مملکت از تو داناترم خصوصیت بکیسونه قاروره که همراه داری بنمای و دستور العمل خویش گرفته و برو پس آن قاروره بیرون
آورد و مدتی مدید بدان نظر کرد و نبضش بگرفت و گفت کسی که هنگام صباح شوربای زرشک خورده باشد استعلاج از طبیب میکند
روز دیگر با معده خالی با قاروره خویش نزد من بیا تا معالجت بر قانون طبیه شود آنزن بر قول وی تصدیق کرده برفت
تلامیذ از وی دلیل فهم این مطلب را نمودند گفت نیمی از آن بقانون طبی بود و نیم دیگر بحدس و اما چون بر احوال این طایفه آگاه
بودم که اکثر بدین غذا مداومت دارند و چون نبض بگرفتم معلوم شد که غذا خورده و در مزاجش استنباط حرارتی نمودم
و قاروره را بر غیر طبیعت یکمین دیدم بدینسان حدس زدم و موافق گشت و از کتاب جراب الدوله اخذ و نقل شده است
که روزی آنطبیب کامل هنگام صباح بمجلس متوکل در آمد از آنکه متوکل احکام او را در قواریر مرضی شنیده بود یکی از ملازمان گفت
بول یکی از غلامان را گرفته در قاروره بنظر وی رسان تا ببینم که چه حکم میکند پس ملازم بگفته خلیفه قاروره بنظر ابن ماسویه رسانید
ابن ماسویه چون نظر بقاروره کرد گفت این قاروره از انسان نیست و بول قاطر است متوکل گفت خطا کردی در تشخیص بلکه قاروره
انسانست پس بفرمود آن غلام را که صاحب قاروره بود حاضر کنند چون حاضر شد ابن ماسویه از او پرسید که در حضرت خلیفه راست
گوی که شب گذشته چه خوردی گفت شب گذشته غیر از نان جو و آب خالص غذائی دیگر نخورده ام ابن ماسویه بخلیفه گفت در این
تشخیص مرا خطائی دست نداده بلکه غذای وی غذای اسب و قاطر و الاغ است از آنروی این قاروره را شبیه بقاروره چهارپا
یافتم خلیفه را از صحبت و سؤال و جواب وی خنده زیاد دست داده و انعامی در حق وی مبذول داشت و آن غلام را نیز
احسان نمود و نیز نقل است که روزی در مجلس معالجت شخصی قاروره نزد وی آورد و آنشخص گفت مریض را باید دید پیش از علامات
تشخیص و هم آنشخص گفت قاروره را شب گذشته گرفته و در آخر شب مریض وفات کرد اکنون قاروره را آورده ام هر چه حکم نمائید
از آن قرار رفتار شود ابن ماسویه را خشم گرفته گفت بهتر اینست که کسان میت اول از خداوند خواهند که رنج حمق را از ایشان
دور نماید و سپس روح تازه در بدن آن میت حلول دهد و نیز چنانکه شرح حالات وی را استقصا نمود مستفاد گردید که از مشاهیر اطبائی
که در دوره اسلامیه همت بر آن گماشت که علم تشریح را تجدید کند آن طبیب دانشمند بود و بعضی از اطبا او را در اسلام اول طبیب دانند
که خود تشریح نموده تمام علم تشریح را در کتابی مبسوط بر نگاشت و کتب تشریح اطبای قبل از اسلام را یکسو نهاد تا آنکه از تشریح
و علم خود چیزی استنباط کند و چنانکه از کتاب فاضل خزرجی احمد بن ابی اصیبعه که خود یکی از دانشمندان و متبحرین اطباست
همین مطلب مستفاد میگردد که در دوره اسلامیه آنکس که در صدد تکمیل علم تشریح بر آمد او بود ولی از بابت آنکه در آنزمان ممنوع
بوده اند از تشریح انسان نتوانست کما هو حقه آن کار بزرگ را بپایان برد چنانکه خود در چند موضع گفته که اگر بیم مؤاخذت
سلطان نبود فلان مریض که بفلان مرض وفات کرده او را تشریح میکردم بالجمله با اینحال که مسطور گشت چنانکه خزرجی نگاشته محلی در

حکایت زن مریض

حکایت قاروره غلام متوکل

تشریح بوزینه

دجله بجهة تشریح ساخته بود و بوزینکان از تشریح مینمود و با کتب اطبای قبل از اسلام تطبیق میکرد و اندک اختلافی که در آن پدید
میکشت بایرادان میپرداخت بعضی از اطبا براو ایراد کردند که عمر خویش را در تشریح بوزینه صرف کردن فایدتی بر آن مترتب نخواهد
بود کفت پیشینیان از متقنین قوانین وصناعات طبیه بجهة اهل فن عمل تشریح را پس از بردن رنجهای فراوان سهل و آسان
کرده اند که دیدن آن قواعد با ممارست و ملکه و در فیت طبیب را از انکه خود مباشرت تشریح نماید بی نیاز کند ولی تکمیل آن بدیدن
و مباشرت است از انروی که اکنون موانع بسیار در اینکار است و تشریح انسان ممکن نیست جواب کوییم که وجود ناقص به از عدم صرف است
بوزینه که اکثر اعضایش با انسان موافق است حیوانات دیکر را نیز طبیب تشریح کند خالی از فایدت نخواهد بود و دلیل این بیانات را
مورخ خزرجی در ترجمه آن دانشمند یکانه نکاشته که در رمضان سنه دویست و بیست و یک هجری که اوایل خلافت المعتصم بالله
عباسی بود جرجه بن زکریا که در آنعصر ملک نوبه بود بتهنیت معتصم آمده هدایای بسیار و تحف بیشمار از هر کونه خلیفه و ملازمانش را
بفرستاد از جمله بوزینه بود بجز جلدوی که بوزینکان شباهت داشت در قد و قامت و شکل هیچ با انسان فرقی نداشت
معتصم از خلقت و شکل آن بوزینه زیاده در عجب رفت و بخاطرش کذشت که چون ابن ماسویه بتشریح بوزینکان میپردازد
آنرا نزدوی فرستد تا تشریح کند پس یکی از غلامان ترک را بخواست و کفت این بوزینه را نزد ابن ماسویه بر و از او مواخذت
نمای و بکوی چند روز است برخلاف سایر اطبا بدستور مقرر از حضور تخلف ورزیدی اکر امکان طبیعی دارد این بوزینه را با یکی از
بوزینکان خود تزویج کن که بوزینه با این شکل و هیات زیاد کردد که عمل تشریح را فایدتی کلی بخشد پس غلام ترک بفرموده معتصم نزد
ابن ماسویه رفت و پیغام خلیفه بکذارد و ابن ماسویه از تخلف خود در حضور خلیفه معذرت خواست و کفت بعرض برسان که در این
خاک بوزینکان توالد بنا بر قواعد طبیعی غیر ممکن اکر خلیفه بملک نوبه فرمان دهد از این قسم بوزینه بجهة تشریح بیاورند توان بکتابی
در تشریح پرداخت که از کتاب تشریح احیا و اموات جالینوس کمتر نباشد چه این قسم از بوزینکان از جثه با انسان نزدیک است
و نیز در انواع حیوانات اعضایشان باعضای انسان اشبه و چون طبیب را انسان ممکن نباشد که تشریح کند بوزینه بدل
تواند شد چون معتصم از مطلب ابن ماسویه اطلاع پیدا نمود بفرمود تا توقیعی بملک نوبه نکاشتند که از آن بوزینکان بقدر
مقدور کرفته نزد خلیفه فرستد پس بفرمان خلیفه از آن بوزینکان از نوبه کرفته نزد خلیفه میفرستادند و آن بوزینکان را
ابن ماسویه تشریح مینمود و تطبیق با کتب متقدمین میکرد پس کتابی که در فن تشریح بیمثل و نظیر بود و از کتب پیشینیان کمتر نبود
برشته تصنیف و تالیف در آورد که اطبا را از آن فواید کلی حاصل کشت و الکسانی که با وی نیز در مقام معادات بودند
بمضمون الفضل ما شهدت به الاعداء تصدیق بر خوبی انکتاب مینمودند مستور نماند بعضی از آنانکه تتبع
در احوال اطبا ندارند و از طب جز اسمی پیش آنها را حاصل نکشته و ترقی خود را همواره توهین و تهجین و بزرکان اطبای سلف
خلف دانند اینحکایت که از ابن ماسویه مسطور افتاد ندانسته بشیخ الرئیس ابو علی بن سینا نسبت دهند که شیخ ابو علی بوزینه
تشریح کرده و در آن علم کتابی پرداخت و بتشریح چنین کسی اعتماد نتوان کرد اولا شرح احوال شیخ الرئیس را هر کس دیده و میداند
که در هر بلدی از بلدان رفته اقامتش در آن بلد چندان بطول نینجامیده که بتواند خود فی حد ذاته تشریح کند بخصوص با
آنحال که سلطان محمود غزنوی پیوسته در صدد آن بود که آن حکیم بزرک را بچنک آورد و بقتل رساند و در همدان و اصفهان
که بوزارت شمس الدوله و علاء الدوله قیام داشت مجال بیش از انکه تالیف و تصانیفی که در ایام انزوا کرده برشته جمع
و ترتیب در آورده و اکر کسی دارای فن طب و اندک ذوقی در او باشد میداند که شیخ الرئیس تشریح را از ترجمه کتب متقدمین
نقل نموده

حکایت احمد بن ابی دواد

نقل نموده و خیالش بر آن بوده که اسباب تشریح فراهم کرده و کتابی مبسوط در آنفن برنکارد بملاحظه آنکه مبادا باعث
طعن و اعتراض بروی شود آن امر ناتمام ماند سلمنا بوزینه هم تشریح کرده باشد بملاحظه آنکه نتوانسته انسانرا
تشریح کند باعث قدح و طعن نخواهد بود و بجهة اثبات امری معین نفی فضایل پیشینیان نتوان نمود و این فقره مسلم است
چون اهالی اروپا را موانعی در نمودن تشریح نیست اکر ذوق استنباط امور مخفیه آن باشد بوناقوناوا آناقانا در تعلم
تکمیل است مسعودی آورده که روزی احمد بن ابی دواد که شرح حالش در مجلد اول از اینکتاب مسطور کشت با خلیفه
المعتصم بالله موانست و محرمیتی بی اندازه داشت وقتی بقانون مستمر که او را بود نزد خلیفه در آمد و در آنوقت ابن ماسویه نیز
حضور داشت پس خلیفه بجهة مهمی از جای خویش برخاست و بابن ابی دواد کفت همچنان در مجلس حضور داشته باشید تا مراجعت
نمایم و زمانی در خلوت خالی از اغیار صحبت داریم چون خلیفه در مجلس بجای دیکر رفته و دیکری را چون در آنمکان مخصوص بار
نبود و جز قاضی القضاة و ابن ماسویه کسی نماند ابن ابی دواد با ابن ماسویه کفت ای طبیب دانشمند این چه حالتیست که
امروز در خلیفه مشاهده کردم سرخی کونه بکمودت تبدیل یافته و بنیه روی بنقصان نهاده و از آن قوت و قدرت که
در وی ظهور و بروز داشت اثری باقی نمانده چکونه می بینی این حالت را در خلیفه و چرا باید با مواظبت چون تو طبیبی باهر
خلیفه را حال و حالت بدینسان باشد ابن ماسویه کفت که خلیفه را بنیه در استحکام و سختی مثل پارچه از آهن است ولی
انچنان آهن که خود تبری بر دست کرفته و همواره بر آن میکوبد در چنین مزاج و چنین حالت طبیب چکونه میتواند
حفظ صحت کند و بدینسان که دیدی نشود چه قبل از این خلیفه در سنه ضروریه اکثر بمشورت من اقدام میکرد و در
امور اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون و غیره آنچه را بعرض میرسانیدم اصغا مینمود و همواره او را
ترغیب میکردم بخوردن اغذیه سریع الهضم لطیف و باز میداشتم از اکل اغذیه بطیء الهضم غلیظ و اکر ناکزیر بعضی از
اغذیه را میخواست تناول نماید مثل کوشت ماهی و روس و اکارع بعضی مصلحات مرتب کرده بودم که فسادی از خوردن
آنها ناشی نشود و نیز اصباغی ترتیب کرده بودم مانند کراویا و بازیره و سداب و کرفس و خردل و جوز و غیره در سرکه
پرورش داده که رفع ضرر هر غذا را از مزاج وی نماید اکنون در هر مورد که بعضی از اغذیه را که باهم مناسبتی نیست چون
خواهم که از خوردن منع نمایم یا از حرکتی که بدن او را ضرر فاحش رساند نهی کنم همواره مرا مخالفت مینماید و میکوید
میخورم این غذا را و میکنم اینکار را برغم انف ابن ماسویه و متحیرم که در اینکار چه تدبیر کنم که خلیفه از اینحال منصرف کردد
ابن ابی دواد کفت ادخل اصبعك في عينه در مورد حفظ صحت و علاج طبیب نباید بعضی از ملاحظات کند
بهر چه رای خودت هست مجبورش کن ابن ماسویه کفت این امریست محال که مرا قدرت بر مخالفت خلیفه باشد و جرات بر منع
خلاف رای سلطان رای جستن   بخون خویش باید دست شستن   چون کلام ابن ابی دواد و ابن ماسویه تمام
شد خلیفه بمجلس در آمد و تمام آنچه از صحبت مابین در کذشته بود در خارج مجلس در مکانی بود که شنیده بود پس خلیفه
از ابن ابی دواد پرسید که در غیبت من با ابن ماسویه چه صحبت میداشتید عرض کرد امروز چون بحضور خلیفه در آمدم رنگ
رخسار و سحنه و بنیه خلیفه را نه چون برخلاف زمان سابق دیدم سبب را از ابن ماسویه پرسیدم که چرا باید مزاج
خلیفه بدینسان از حالت طبیعی خارج باشد معتصم پرسید ابن ماسویه در جواب چه کفت عرض کرد که او را اندک شکایت
که خلیفه دوران در حفظ صحت برخلاف کفته و میل او رفتار مینماید فرمود تو در جواب چه کفتی چون سخن باینجا رسید ابن ابی دواد
کلام را

کلام را بقسمی دیگر کرد و برخلاف آنچه گفته بود تقریر کرد معتصم را از تغییر کلام ابن ابی دواد خنده زیاد دست داده گفت این کلمات بعد از آن بود که گفتی ادخل اصبعک فی عینه یا پیش از آن ابن ابی دواد دانست که تمام آن کلمات را خلیفه شنیده و حالتش دگرگون شد و رنگ تغییر کرد و از شرم عرق بسیار نمود معتصم بدو گفت بر تو باکی نیست از اینگونه صحبت که داشتی و تقریر که نمودی نبود مگر از جهة میل و دوستی و اینگونه صحبتها گفته نمی شود مگر از شدت موانست و اتحاد پس خلیفه با وی بصحبت مشغول گشت و ابن

حکایت سلمویه

ماسویه را بنواخت سلمویه بن بنان که از معتبرین اطبای عالم است و در نزد معتصم عتباری بی اندازه داشت چنانکه در شرح حالش مسطور خواهد گشت بعضی از چیزها که دلیل بر اینمعنی است خواهیم نگاشت همواره بقدح و ذم ابن ماسویه لب گشودی و بر معالجات وی ایرادات وارد آوردی چنانکه در حق وی گفته است که همواره با آفت نزدیک به پنج و چهار است آن کس که در حفظ صحت و علاج بدو رجوع نماید و بر ترکیبات وی اعتماد کند چه او از حلیه تدین عاری و از زینت حذاقت بریست کثرت حفظ کتب و علم و حسن بیانش مردم را بوی راغب میسازد و مردم ندانند عمده در فن علاج کثرت ممارست در عملست و شناختن و تشخیص مرض از اینروی حاصل گردد و هم استعمال ادویه را بجا و بموقع طبیب را از آنچه پدید شود علاوه بر ذوق و آنچیزهائی که باید معالج را فراهم باشد و دیگر از ایراداتی که براو وارد آورده اینست که هر مریض که بدو رجوع کند او را باندازه ادویه و اغذیه شدید البرد بر مزاجش وارد میسازد که بکلی حرارت بدن و معده زایل میگردد و از اینمعنی غافل است که اساس زندگی بحرارتست چون حرارت نباشد حیات نیست پس آن مریض محتاج میشود بمعالجه دیگر و ادویه و اغذیه حاره و بهمچنان با مزاجی خارج از اعتدال خواهد بود و زمانی بگذرد که روزگار زندگانی بدرود کند و غرض از طبیب و عمده عمل او آنست که در ایام صحت حفظ صحت کند و در ایام مرض خدمت طبیعت کند تا در صحت کمتر بمرض مبتلا گردد و در عروض مرض صحت اصلیش عود نماید و ابن ماسویه از نهایت جهل بمقادیر علاجات هیچیک از این دو امر قیام نمیکند پس چنین کس شرایط معالجت در او موجود نیست چنانکه در عدم تدین و تشخیص ندادن وی مرض را صاحب عیون الانباء از کتاب او زان حکایت کرده است که در

حکایت مرض مأمون

اواخر خلافت مأمون عبدوس که از گماشتگان او بود بمصر علم مخالفت مأمون برافراشت و نام مأمون را در منبر از خطبه بینداخت مأمون بنفس خویش متوجه مصر گشته بعد از شر دفع عبدوس در آنملک لشکری عظیم فراهم کرده غزو روم را بتصمیم عزم داد و چهارده قلعه از قلاع آنمرز و بوم را فتح نموده بحیطه تصرف در آورد بالاخره پس از فتوحات و گرفتن جزیه که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد و در کنار چشمه بدیدون که در نواحی طرطوس بود نزول نمود که در سوابق ایام آنموضع را قشیره میگفتند و معتصم برادرش در آنسفر همراه بود و از اطبا ابن ماسویه و بعضی دیگر ملازمان آستان خلافت بودند چون خلیفه با تمامی لشکر بدان موضع رایات اجلال برافراشتند خلیفه جهة مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند در آنمکان رحل اقامت اندازد و آب آنچشمه در عین گرمی که هوا داشت در برودت بمرتبه بود که کس دست در آن نتوانستی بردن و صفایش بمثابه بود که چون دینار و درهمی در آن می افکندند نقش سکه را از زیر چشمه بر زبر آن میدیدند میخواندند شبی مأمون با جماعتی از ندما بر کنار آنچشمه نشسته و صحبت از هر مکانی در پیوسته بود در آن اثنا معتصم برادر خود را مخاطب کرده گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که در اینهنگام خورده شود که در مزاج عطش پدید کردد که از لذت چنین آب صاف سرد گوارا به نزالتی حاصل گردد سعید بعرض رسانید که خلیفه زمان بهتر میداند مأمون گفت رطب آزاد عراق مناسب است هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مأمون خادمی را گفت معلوم نمائی جهت

چه کانم اینست که از قبل والی عراق هدیه آورده باشند پس چون خادم بیرون رفت دید از همان رطب که خلیفه تمنا کرده بود حاکم عراق فرستاده خادم مقداری از آن رطب را در طبقی نقره نهاده بنظر مأمون رسانید حاضرین مجلس و خلیفه از حسن اتفاق تعجب نمودند غافل از آنکه مرد را در روزگار چون تمنیات بروفق دلخواه بعمل آید زمانی نگذرد که بناکامی عمر خویش بپایان برد پس مأمون از آن رطب خورده و عطش بر او غالب گشت و از آب آنچشمه چنانکه میخواست چند شربه پی در پی بنوشید و بهنگام خواب در رسید و لحظه بخفت و چون از خواب برخاست تبی شدید او را عارض گشت و زیاده انقلاب بر حالتش راه یافت و مأمون را عادت چنان بود که هرگاه مریض گشتی بر پس گردنش بدانسان ورمی ظاهر میگشت و ابن ماسویه چنانکه رسم معالجت او در ام بود بمعالجت میپرداخت و در اینوقت ورم را بیش از پیش ها التهاب و شدت بود پس معتصم روی با بن ماسویه کرده گفت اینحکایتی عجیب است با چون تو طبیبی حاذق که امروز در صناعات طبیه فرید و در معالجات امراض ظاهر و باطن وحید است چرا باید همواره خلیفه بدین ورم و اینمرض مبتلا باشد این دفعه و این بار از حالت خلیفه غفلت مکن و معالجت را بقسمی کن که دیگر مزاج خلیفه را انگونه ورم عارض نگردد و اگر چنین علتی وقتی در مزاج خلیفه پدید گشت البته حکم خواهم نمود که جسد ترا از بار سر سبک گردانند معتصم که اظهار این تهدید کرد ابن ماسویه معالجت را متقبل شده و در باطن زیاده از حد از کلام معتصم در عجب رفته و روی بمنزل خود نهاد و از اینحرف در تفکر بود چه اینگونه کلام هیچگاه از معتصم نشنیده بود پس آنکلام را با یکی از دوستان خویش محرمانه در میان نهاد و من قصد معتصم را در اینمطلب و آن حرفی که گفت ندانستم چیست اما دوست فطن وی گفت هیچ قصدی از اینکلام نداشته الا اینکه معالجت بقسمی کرده که بر ئی از برای خلیفه نباشد و در نفس الامر معتصم ترا بقتل او حکم کرده که خیال خود را در امر خلافت بعمل آورد و معنی عود نکردن مرض اینست که چون مریض معدوم گردد مسلم است که مرض در مزاجش عود نخواهد کرد پس چون ابن ماسویه دانست که غرض معتصم چرا این بوده امر کرد جماعتی از تلامیذ را که متصدی اعمال یدی بودند ورم گردن خلیفه را دیده با آنچه معالجت او را مقتضی باشد آن مرض را بصحت مبدل نمایند و علاج کنند تلامیذ برحسب گفته استاد اجل ورم را دیده و هر روزه حالات وی را از یک به بدی باز میگفتند بفرموده آن استاد را در بانداختن اضمده و اطلیه پرداختند پس از چند روز دیگر ابن ماسویه تلامیذ گفت زودتر باید ورم را شکافت که در دفع نمودن ماده ردیه منتنه بعضی خطرها و مفاسد است که بعد از ظهور و بروز آن طبیب نمیتواند از عهده علاج برآید پس الجراح که در میانه تلامید وی بچابکدستی و حسن عمل موصوف بود با ابن ماسویه گفت پناه میبرم از اینمعالجت بخدا و خطران چه رنگ ورم را هیچ بارز بروز آن تغییری نیست و از آثار و علامات نضج چیزی در آن ورم پدید نه چگونه این قسم ورم را توان شکافت و مبضع حدید را بکار برد و هیچکس چنین معالجت را اقدام نکرده و میکند بهتر اینست چند روز در عهده تعویق افتد که با ضمده و دیگر تدابیر آثار نضج پدید گردد ابن ماسویه گفت معالجت همین است که گفتم تعلل جایز نیست پس آنکس که مباشر عمل بود چون نمیتوانست خلاف گفته ابن ماسویه کند از آن روی که ملازم و اجزای وی بود ورم را شکافته و در همانروز مأمون درگذشت جماعتی از معتبرین اطبا این عمل را گویند ابن ماسویه از عدم مروت و تدینی که داشت نسبت بمأمون عمل آورده و الا طبیب را نمیرسد که معالجت از خلاف رسم و وصایای اطبا بعمل آورد و محض هوای نفس بعمل آوردن مطلب غیر چنین معالجه اقدام کند چنانکه یوسف بن ابراهیم که صاحب طبقات الاطبا از وی اخبار متواتر نقل کرده است در ذیل اینحکایت در حق او گفته طبیبی را که متدین نباشد بدین و متمسک بر طریقی و از مروت و دیانت در وی اثری ظاهر نباشد هرگز نگاه حفظ صحت و مرض رجوع بوی نباید نمود چه رجوع بچنین طبیبی خلاف حزم و نزدیکی بوی دور از رسم عقل و دانش است و ما آنچه را مقدمه از برای وفات مأمون برشته تحریر در آوردیم موافق ذات

صاحب طبقات الاطباست تفصیل این اجمال در شرح حال مأمون و وفاتش بعون الله نگاشته خواهد شد و نیز این حکایت را
مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی در اثبات عدم تدین وی بگاه معالجت چنین مسطور داشته که صالح بن شیخ بن عمیر بن حیان
ابن سراقه اسدی را علت صعب العلاج عارض شد و چون صالح از مشاهیر اهل فضل و معاریف بغداد بود ابراهیم بن مهدی او را
عیادت کرد ولی در وقتی که زمان مرض را اوایل اتمام و اواخر الحظات بود و از آنکه صالح مردی ظریف و خوش طبع بود ابراهیم را
زمانی دراز بصحبت مشغول کرد از جمله حکایاتی که بجهة ابراهیم نقل نمود این است که گفت عمیره جد مرا برادری بود که زیاده از
حدش با وی مؤانست بود و بیش از اندازه او را دوست میداشت بر حسب رسم روزگار کس پایدار نماند زمانش بسر آمد و زمانه را
بدرود گفت جدم زیاده از حد در فوت وی تأسف میخورد و جزع و اضطراب مینمود عمده بیقراری وی بیشتر از برای آن بود
که از برادرش نیز خلفی بر جای نمانده جماعتی از یارانش محض راحت و آسایش وی تحقیق این مطلب را نمودند بلکه از نسوان
و جواریش آثار و آیات حملی ظاهر باشد و سبب تسکین اضطرابش گردد پس از تحقیق و تحقق معلوم شد که یکی از جواری برادرش حامله
دارد جدم را این معنی باعث صبر و کمی اندوه گشت و جاریه برادر بخانه برد پس از انقضاء زمان معهود و معین دختری بزاد از آن
زیاده از آنچه باید خرسند گشت و آن دختر را بیش از آنچه باید و شاید مراقبت مینمود و مواظبت میکرد تا بحد رشد رسید و حسن و ظرافتی
بی اندازه از وی ظاهر و لایح گشت و عقل و فطانتی فوق العاده از وی بروز نمود و روز بروز محبتش نسبت بوی افزوده میگشت
بحدیکه او را عزیزتر از پسران و دختران خویش میداشت پس که شوی رفتن را مستعد آمد عمیره در صدد آن برآمد که او را
کفوی تزویج نماید که از دوستان و نزدیکان خود باشد و از مردمیکه صاحب حسب و نسب بوده هر کس آن دختر را خواستگار
مینمود ابتدا تفحص محبتی که نسبت باو داشت و آسایش او را میخواست از اخلاق آن خواستگار سؤال مینمود و از علم وی
جویا میشد وقتی ابن عم خالد بن صفوان بن ابراهیم تمیمی که از اعیان و صاحب منصبان زمان مأمون بود و بجهة مهمی در بصره اقامت
داشت مکتوبی بخالد نوشت که آن دختر بجهة پسر وی خطبه کند پس خالد این مطلب با عمیره در میان آورد گفت نسب و حسب او را
کما ینبغی میدانم اما باید به پسر عم خود بنگاری که پسرش را چند روزی نزد من فرستد تا حسن اخلاق و نیکوئی رفتار و هیأت
و وضع او را مشاهده نمایم سپس بهر چه مصلحت باشد از آن قرار عمل خواهیم نمود خالد بیان جدم عمیره و مطلبش را با ابن عم خود بنوشت
و او پسر خود که مسمی بخطاب بود و دختر بجهة وی میخواست خطبه کند ببغداد فرستاد عمیره چون صورت و هیأت بدید منظری بس
کریه دید که هیچیک از اعضای او را باهم تناسبی نبود رویی مجدر و دهانی بس وسیع و لبانی سطبر و سری بزرگ و گردنی باریک
داشت و دندانهایش از زیر لب نمایان و در صورت وی از ابرو اثری نبود و ریخ سبل و شرناق و دمعه که لازم اند و مرحمت
از مژگانها چیزی بر جای نگذاشته قامتی پست و کوژ در جبین او یکی بلند و اندیگر کوتاه بود با این وضع و هیأت جامه قیمتی
در بر داشت که در نظر قبیح تر از منظرش مینمود جدم عمیره از بابت آنکه با خالد دوستی و اتحاد داشت ناچار بجهت او منزلی
شایسته بجهتش تعیین نمایند و در خیال این افتاد که بقسمی نیکو عذر این کار بخواهد پس چون شب در رسید و مجلس خالی از اغیار گشت
آنجوان را بخواست و گفت اما حسب و نسب ترا جای جواب و سؤال نیست تو البته دختر برادر مرا کفوی ولی باید چند روز در اینجا
بمانی تا از اطوار و اخلاقت آگاهی حاصل نمایم و اگر اقامت بر تو دشوار است بسلامت بمنزل خویش معاودت کن پس
آنجوان اختیار اقامت کرد و چند در خانه عمیره بماند بمضمون الظاهر عنوان الباطن هیچ شب و روزی نمیگذشت که ملازمان عمیره
و فرزندان وی از آنجوان عمل قبیحی ندیدند و صحبت زشتی نشنیدند از آنجمله با آن هیأت و ترکیبی که داشت بغیبت مردم لب میگشود

و بر هیأت و صورت هر کس ایرادات وارد آوردی یکی را بکوتاهی قد نهجین و دیگری را بطول لحیه تقبیح مینمود و از هیچ حال
چیزی فرو گذاشت نمینمود عمیره را اینحالت وی بیشتر از قباحت منظرش در شکنجه داشت ناچار مکتوبی بخالد نگاشت
و اما بعد براستی آنکه پسر برادرت نزد ما آمد و دختر برادر مرا که در حقیقت مقام وی نزد من از فرزند بالاتر است خطبه کرد پس از
دیدن شخص وی پی بردن باطوار و حالاتش خدا را از آن حسن خلقت ستایش کرده و پیرامنش افسون تندرستی خواندم و دو
شعر از ابی نواس که ترجمه اش این است شاهد حال گفتم و گفتم هر صنعتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت صانع است دلایل
قصه لیلی مخوان و غصه مجنون حسن تو منسوخ کرد ذکر اوایل ولی مرا چنان گمان رفت که یقین است تو خود او را ندیده
و مردمان بغداد اگر گمان میکردند که چنین جوانی با یکی منظر و مخبر مصاهرت مرا خواهد اختیار کند در رغبت و در مقام
معادات برخیزند و از رشک و حسد قصد جان یکدیگر کنند ندانستم پدر اینجوان را دیده ظاهر چگونه است اگر نوری میداشت
بچنین امری اقدام نمیکرد اگر نه ملاحظه خویشی و برادری تو بود میگفتم کسی که بدینصورت و خوی دلخوش کند که صاحب فرزند است
چه توان گفت اگر نسبت حمق و سفاهت بچنین پدری ندهم با اینهمه اگر صفات باطنش نیک بودی میشد که تحمل بر همه چیز او شود
دیگر در اینمورد اختیار تراست و اگر با وجود اینها که شرح کردم ترا رغبت تزویج باشد مضایقه ندارم والسلام پس آن رقعه را
بیکی از غلامان خود داده با آنجوان نزد پسر عمش روانه داشت خالد چون رقعه عمیره بخواند و پسر برادر بدید زیاده در خجلت رفته
تهیه سفر او را دیده نزد پدرش روانه داشت و رقعه معذرت آمیز در جواب عمیره بنگاشت ابراهیم بن مهدی گوید چون
اینحکایت و این صحبت از صالح شنیدم مرا زیاده خوش آمد و آنرا در نظر نگاهداشتم هنگام مراجعت از عیادت صالح گذارم
بخانه هرون بن سلیمان بن منصور افتاد گفتم او را نیز سلامی کنم و بگذرم چون نزدیک در آمده غلام هرون اذن گرفته بمجلس در
آمدم ابن ماسویه طبیب را در آنجا دیدم پس هرون بن سلیمان از من پرسید یا ابن عم در کجا بودی و کرا ملاقات کردی حکایت
رفتن خانه صالح و شنیدن اینحکایت را از برای او گفتم هرون زبان بتعریف و توصیف صالح گشود و گفت اگر اینحکایت را
تمام و کمال حفظ کرده از برای من بگوی ابراهیم تمام آنچه از صالح شنیده بود به بیانی دلپسند و نیکو از برای هرون بن
سلیمان حکایت کرد ابن ماسویه چون اینحکایت بشنید گفت طرفه داستانی است گوئی این حدیث من و پسر منست که از دختر
طیفوری طبیب است و نامش ماسویه است که در روزگار کس چنان هیأت و شمایل نکرده ندیده و شیطان را ماند در لباس
انسان صورتی دارد طولانی و مجدر و فکی عریض جبینی مدور و چشمی ازرق قد و قامتی که زشتی آنرا نتوان توصیف نمود بینی
و دهانی چنانکه شاعر گفته بینیی چون تنور خشت پزان دهنی چون تغار رنگرزان و او را قوه ذکاوه و حافظه بحدیست
که نسب اهای دراز نام پدر حفظ نکرده و طریق خانه خویش ندانسته با آنکه مادرش که دختر طیفوریست صباحت منظر را با
رزانت عقل جمع دارد ندانم این بلادت را در وی مگر از طرف پدر و اگر نه مرا اندیشه مؤاخذت از خلیفه بود هر آینه او را تشریح
میکردم تا سبب بلادت او را بشناسم و در فصل کتاب تشریح خویش بنگارم پس از تشریح خود و قاطبه خلق را از خلقت و خلق
او آسوده گی میدادم چنانکه جالینوس هر مرضی که در هر کسی میدید که معالجت پذیر نیست صاحب المرض را تشریح میکرد
تا سبب آن مرض بشناسد و همچنین کسیکه از مرض صعب العلاجی وفات میکرد او را نیز تشریح مینمود تا تأثیر کردن دوا را در آن
مزاج معین کند پس ابن ماسویه بعد از گفتن اینحکایت نگاه کرد و دید در مجلس یوسف طبیب نشسته و کما هو حقه اصغای کلمات او را
مینماید در اثنای صحبت گفت می بینم که یوسف اینحدیث را محض اظهار دوستی طیفوری بازمیگوید و میان ما نقار و گفتگو می اندازد

تا بر ما بخندند و همچنین شد که ابن ماسویه گفته بود و یوسف این صحبت را با طیفوری گفته و از این صحبت مزاح ابن ماسویه نزاع و نقاری مابین آنها پدید گشت از اتفاقات آنکه بعد از چند روز از این حدیث ماسویه را حمی شدید طاری شد طیفوری و پسرانش بمعالجت مشغول بودند و ابن ماسویه اصراری داشت در فصد و طیفوری و زکریا و اسرائیل و دانیال بر خلاف رای ابن ماسویه معتقد بفصد نبودند پس در وقتی که از طیفوری و پسرانش کسی نبود پسرش را فصد کرده در همان روز بعزم شام از بغداد بیرون رفت و ماسویه در روز سوم از حرج پدر وفات کرد و پس طیفوری و جماعتی دیگر و پسرانش می گفتند که ابن ماسویه این معالجت را عمداً نمود که پسر خود را بکشد و این عمل را دلیل بر بی دیانتی او میساختند و هم حکایتی که در خانه هرون بن سلیمان گفته بود و اثبات آن مدعی مینمودند و نیز در ترجمه وی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده است که در سنه دویست و پانزده هجری مامون قصد رفتن ببعضی از بلاد روم کرده چنانکه خود این حکایت در تواریخ مسطور است در آنسفر از اطبا جبرئیل بن بختیشوع و ابن ماسویه ملازم بودند یوسف بن ابراهیم منجم گوید هنگامیکه مامون از آنسفر مراجعت کرده بود و در دیر نسا که منزلیست در اعالی دجله نزول داشت و در آن ایام جبرئیل بن بختیشوع مریض بود من بخیال عیادت بمنزلش رفتم دیدم در نزد جبرئیل ابن ماسویه را که نشسته و در باب علت و معالجتش با وی مناظرت میکرد و جبرئیل نیکو استماع مینمود سخنانش را التصدیق میکرد پس چون من بمجلس درآمدم جبرئیل طلب کرد از خادم خود طالع مولود خود را چون آورد بمن داده و امر کرد در آن نظر کنم و خبر دهم او را بانچه حساب دلالت بر عواقب امور وی نماید قلم و دوات را بیرون آورده شروع کردم در دیدن طالع مولود و حساب آن در آن اثنا ابن ماسویه برخاست و بیرون رفت و چون قدری دور شد و صحبت مجلس را نشنید جبرئیل گفت زحمت بر خود قرار مده که آنچه در احکام سال مولود من هست تمام را دیده و در خاطر دارم غرض و مطلبم از خواستن طالع آن بود که روی صحبت از ابن ماسویه برگردد و برود بلکه مرا از مناظرت وی آسایش پدید گردد اکنون ای یوسف از تو سؤالی میکنم از سخنی که همیشه میگوید و بمن رسیده ترا بخدای قسم میدهم که آیا ابن ماسویه در نزد تو گفته است که من خود را از جالینوس در فنون صناعات طبیه اعلم میدانم یوسف گوید قسم یاد نمودم که این سخن هرگز از وی نشنیده ام و در واقع نیز نشنیده بودم هنوز این سخن با من و جبرئیل باتمام نرسیده بود که خبر کردند خلیفه از روی آب بجانب بغداد روانست و آن روز روز پنجشنبه بود من و جبرئیل نیز کشتی نشسته صباح شنبه ببغداد رسیدیم و یکدو روز بعد از آن از اتفاق من و ابن ماسویه بجهة امری در نزد ابوالعباس بن رشید مجتمع شدیم چون دوستی مرا با جبرئیل میدانست از حالت و مرض او جویا گشت بدو گفتم از زمان ورود ببغداد مجالی نکرده ام که پرسش حالی از وی نمایم ولی در مجلس او سخنی شنیده ام اگر مأذونم سازی بگویم گفت آنچه از نیک و بد شنیده بگوی گفتم بجبرئیل چنان خبر رسیده که تو دعوی کرده که از جالینوس اعلم و اطبی ابن ماسویه گفت بر کسیکه چنین ادعائی نموده و نماید لعنت باد بخدای قسم که رسانندهٔ این خبر راست نگفته و نیکو بیان ننموده من از این قول مسرور شدم و او را گفتم که سعی خواهم کرد در ازالهٔ اثر این خبر از قلب جبرئیل گفت بلی بکن و بخدای که غفلت مکن ولی آنچه در مجالس و محافل من گفته بودم رسانندهٔ این خبر درست آن مطلب را نفهمیده کلمات و بیانات مرا تحریف کرده اگر در اینباب چیزی از من گفته صحیح آن اینست که گفته ام اگر جالینوس و بقراط اکنون زنده میبودند و تحقیقات و بیانات مرا در طب می شنیدند از خدای سؤال میکردند که اضافه بر حواس ظاهر و باطن قوه بآنها کرامت فرماید که بوی تحقیقات تازه و بیانات دلپسند بشنوند و هر لحظه مطلبی فرا گرفته و هر آنی نکته اخذ کنند اگر حرفی گفته ام اینست گفته ام و ترا بخدای قسم میدهم که این سخن از من بوی برسانی من از این رسالت استعفا کردم و گفتم دوست ندارم که میان دو دوست رنجش افتد و سبب آن من باشم قبول نکرد و مبالغه زیاد کرد و لابد پذیرفتم وقتی دیگر بگاه صباح نزد جبرئیل رفتم و صبوحی کرده بود از من پرسید چه خبر داری حکایت

ابن ماسویه انچه

ابن ماسویه آنچه از وی شنیده بودم بدو باز گفتم از شنیدن آن سخن بحدی خشم بر وی غالب گشت و پریشان شد چنانکه اعضایش بلرزه درآمد بحدیکه ترسیدم مرضش نکس نماید از گفته خویش پشیمان شدم آنگاه زبان بنفرین خود باز کرد و میگفت این سزای کیست که احسان و نیکوئی درباره ناسزاوار مردم نماید و سفله و دونرا تربیت کند و دخل دهد در چنین صناعت شریفی کیرا که اهلیت و قابلیت آنرا نداشته باشد پس گفت هیچ دانسته که چگونه بود وسیله ترقی ابن ماسویه گفتم نمیدانم گفت خلیفه هارون الرشید در اوایل خلافت خویش امر کرد مرا که مبلغی از بیت المال اخذ کرده بیمارستانی بنا بر قوانین طبیه در بغداد بنا کنم بنا بر امر خلیفه مکانی که با فضا و خوش هوا بود در کنار دجله معین نموده زمانی نگذشت که آن بنا بپایان رسید و بر حسب امر خلیفه بنا شد رئیسی بجهة آن بیمارستان تعیین کنند پس بخیالم گذشت که دهشتک و میخائیل برادرزاده اش را که دو طبیب عالم عامل بودند و اداره بیمارستان جندی سابور در عهده آن دو طبیب دانا بود از آنملک ببغداد احضار نمود تا ریاست آن بیمارستان هر دو را برقرار کنم که دهشتک رئیس کل و میخائیل برادرزاده اش نایب مناب وی باشد در آن باب مکتوبی بجندی سابور نگاشتم و او را از خیال خود آگاهی داده دهشتک خود ببغداد آمده از من تمنا کرد که از اینخدمتش معاف دارم سبب آنرا پرسیدم گفت سالهاست که اداره بیمارستان جندی سابور در عهده من و میخائیل برادرزاده من است نه آنست که ادراری زیاده در ازای قیمومیت آن بیمارستان مرا رسد بلکه بیشتر زحمات آنجا را حسبة لله میکشیم بلکه تمنای معافی از جهة آنست که در اواخر عمر جلای وطن و نقل اولاد و عیال بر من زیاده از حد صعوبت دارد و از بیم آنکه مبادا من بدین امر رضا ندهم متوسل بجاثلیق گشته تا من دهشتک و میخائیل برادرزاده اش را از آن تکلیف معاف داشتم پس دهشتک از اینمرحله زیاده از حد خرسند گشته و گفت در ازای این احسان که کردی و مرا معاف داشتی من نیز بجهة انجام و تکمیل عمل بیمارستان بهدیهٔ گرانبها ترا خدمت خواهم کرد گفتم آن هدیه چه باشد گفت یکی از اطبای بیمارستان جندی سابور است که از جانب پدر و مادر معروفیتی ندارد و او را از کودکی بجهة خدمت دواخانه آنجا آورده رفته رفته در صدد تحصیل و شناسائی ادویه افتاد و از کثرت مزاولت و ممارست و دیدن مرضی و معالجت امراض بسیار بهره برده و انواع علل و علاجات آنها معرفتی کامل حاصل کرده و از کار خردی که ببیمارستان آمده تاکنون چهل سالست که آنی از عمل خود غفلت نداشته در حقیقت بیمارستان جندیسابور اکنون بوجود وی دائر است بعد از آنکه مثل اوئی داشته باشی که بدینگونه از عمل بیمارستان ربط کامل داشته باشد چند نفر از تلامیذ خود را که بو سپاری امر بیمارستان بر وجه حسن دائر و جاری خواهد بود پس گفتم هدیه ترا قبول کردم و کمال امتنان حاصل نمودم پس حین انصرافش بجندیسابور و ادم پس در نهایت خرمی و انبساط بوطن خویش رفت و زمانی بر نیامد که آنکس را که میگفت نزد من فرستاد در وقتی که بمجلس معالجت نشسته بودم در زی و لباس رهبانان بمجلس من درآمد از سبب آمدن نزد خود از او سؤال کردم معلوم شد که شخص معهود است که دهشتک فرستاده از نامش پرسیدم گفت ماسویه پس با وی از اعمال طبیه سخن راندم در فنون اعمال علاج و بعضی صناعات دیگر او را آگاه دیدم و بجهة این عمل او را پسندیدم مرا صدق قول دهشتک ظاهر گردید آنگاه مراتب را بعرض خلیفه هرون الرشید رسانیده و او را متولی بیمارستان بغداد نمودم و میل خود منزلی در جنب خانه داود بن سرافیون بگرفت و او چون زیاده از حد ظریف و خوش طبع بود و سخنان مضحک گفتی داود نیز [illegible] از اشخاص رغبتی داشت با وی اتحاد و دوستی بی اندازه پیدا کرد و از اینقدر چند روزی بیش نگذشت که روزی ماسویه درآمد با جامه سفید و حالتی پریشان از وی پرسیدم این چه حالتست گفت بر جاریه از جواری داود در سالها نام عاشق شده ام

شده ام و خورد و خواب از من برده و درخواست کرد که آن کنیزک از برای او ابتیاع نمایم پس مرا دل بروی بسوخت و آن کنیزک را بهشتصد درهم از برایش بخریدم و بدو بخشیدم و ابن ماسویه و برادرانش از آن کنیزک بهم رسیدند و بیش از اندازه بخود و اولادش رعایت نمودم و بمنزله قرابات شمردم و مراهمت برفع و شان و ترقی آنها قرار گرفت پس ابن ماسویه را با آنکه در حداثت سن بود بمرتبه عالی رسانیدم و بعد از ماسویه تولیت بیمارستان بغداد بدو دادم و بر سایر تلامید خویش رتبه تقدم و برتری نهادم و از تعریف و توصیفش چیزی فروگذاشت ننمودم و از توقیر و تبجیلش لحظه تغافل نکردم و اکنون جزای من از وی آنست که در هر محفلی با من مناظرت مینماید و در غیاب من سخنان ناهنجار میگوید و چنین عوعوها که شنیدی میکند که هر کس شنود دشنام دهد چنین رفتار با کسی که در تربیت او کوشیده و وسیله بلند نامی او گشته از کجا رواست از اینجه بوده است که اطبای سابق و اعاظم کسیکه از خانواده بزرگی نبود و نیز از سلسله اطبا نه بفنون طب و اخذ اعمال عملیه آن بازنمیداشتند و اسرار اطبا را باو نمی نمودند چه تجربه دیده بودند کسیکه از خانواده فقر و ذل بوده بعد از تحصیل این علم افعال و اعمال قبیحه از وی ناشی میشده و در علاج طریقه دین نمیسپرده و نیز اعاجم نمیگذاشتند که این علم از پدران بغیر از پسران بخانواده دیگر انتقال کند و در این باب کمال مبالغه از ایشان ظاهر میگردید یوسف گوید چون این بیانات از جبرئیل شنیدم او را دلجوئی کرده و از آنخیالش منصرف نموده بمنزل خویش رفتم و نیز در اخبار وی آورده اند که ابن ماسویه با وجود نصرانیت کنیزکان و خاصکان متعدد نگاه میداشتی با آنکه در مذهب نصاری یک زن بیش نمیتوان نگاهداشت جماعت نصاری با وی در مقام عتاب و اعتراض آمدند و گفتند تو خود را در قوم نصاری بزعم خود در مقام شماسیت رسانیده مع ذلک از خدای شرم نداشته مخالفت دین و مذهب و آئین میکنی یا بر طریقه نصاری باش و بر یک زن اقتصار نمای و آنگاه ادعای شماسیت کن و الا بر مذهب دیگر و طریقه دیگر باش و هر قدر از جواری و نسوان خواهی نگاهدار ابن ماسویه رؤسا و قسیسین نصاری را در یک مجلس جمع کرده گفت از شما سؤالی دارم آیا میخواهم بدانم در مذهب نصاری تمام ما بیک امر و بیک تکلیفیم یا آنکه تکالیف متعلق ببعضی دون بعضی است گفتند همگی مأمور بیک تکلیفیم گفت اگر اتخاذ دو زن در مذهب نصاری حرام است اتخاذ بیست جامه که جاثلیق کرده آنهم خلاف رسم و مذهب است با آنکه یک جامه بیش نباید داشته باشد در صورتیکه جاثلیق متدین واضح و آشکار بیست جامه داشته باشد ابن ماسویه شقی اگر متهم نگه داشتن چهار کنیز میکند سزاوار است پس جاثلیق گفت چه توان کرد با کسیکه همواره سخنش غیر از هزل و شوخی نبوده و بجهة امر که بدو محتاجند از خلیفه و ملازمانش همواره حمایت و اعانت بیند بهتر آنست که با چنین کسی از در اینگونه سخنان بیرون نیاید که ثمری و اثری بر آن مترتب نخواهد شد و دیگر از مطایبات وی با جماعت نصاری آنست که وقتی او را علتی صعب عارض گشت در اشتداد مرض که از حیاتش نومید شده بودند نزدیکان و دوستانش جماعتی از قسیسان و رهبانان و شماسان را بر بالینش حاضر کرده که در حق وی دعا کرده و شفایش از خدا بخواهند آن جماعت در اطراف بسترش نشستند و ملبسان خود بعضی چیزها میخواندند و براه میدمیدند ابن ماسویه در حین اشتداد مرض چشم خود باز کرده گفت ای جماعت شقی و اهل دنیا در خانه من چه میخواهند و چه میکنند گفتند این نسبت تو بر ما خارج از انصاف است و سبب خشم خداوند چه ما از اینجا بجهة درخواست شفای تو آمده ایم تا خداوند ترا از این علت صعب العلاج شفا کرامت فرماید گفت در مزاج علیل یک مثقال قرص ورد و بنفشه از هزار دعای قسیسان بهتر و با فایده تر است برخیزید و از منزل من بیرون روید و این تذویر یک سو نهید و خود را مستجاب الدعوه ندانید جماعت رهبانان و غیره را از صحبت وی خنده گرفته بمنازل خویش رفتند و نیز نقل است که وقتی ابن ماسویه بسفری از اسفار

رفته بود

رفته بود و بعد از یکچند کنیزی از کنیزان وی حامله گشت در باره وی هر کس چیزی میگفت جاثلیق حکم نمود که متعرض وی نگردند چون خود از سفر آید در باره او هر چه مصلحت داند بنا بر قوانین مذهب جاری خواهد ساخت چون ابن ماسویه از سفر باز آمد جاثلیق این حکایت بدو باز گفت و در ضمن حکایت بلسانی میرسانید که ممکن است زمان حمل را مدت بیش از آنچه رسم است بشود ابن ماسویه گفت در این امور و اصلاح عمل چندان لازم نیست در مذهب نصاری بیشوی حامله شدن خود رسمی است کهن که از روی تعبد باید قبول کرد جاثلیق برآشفت و او را دشنام داده بمنزل خویش رفت نقل است که بختیشوع بن جبرئیل پیوسته با وی مزاح نمودی و ابن ماسویه نیز جوابات مضحک بدو گفتی روزی در مجلس ابراهیم بن مهدی در معسکر المعتصم بالله بمداین در سنه دویست و بیست هجری ابن ماسویه و بختیشوع حضور داشتند در اثنای صحبت بختیشوع گفت یا ابا زکریا تو برادر من و پسر پدر منی ابن ماسویه چون این حرف بشنید روی با ابراهیم بن مهدی کرده گفت شاهد باش بر این اقرار بختیشوع باش بخدا قسم که در میراث پدرش با او شریک خواهم شد بختیشوع از آن سخن خندیده گفت اولاد زنا میراث نمیبرند بمقتضای دین اسلام الولد للفراش وللعاهر الحجر در اینمقام ابن ماسویه نرم شده هیچ جواب نتوانست گفت و نیز صاحب طبقات الاطبا حکایت کرده است که طیفوری طبیب اسیری بود نامش دانیال که او را در فنون طبیه بر سایر ابناء خویش که شرح حال آنها در اینکتاب خواهد آمد ترجیح میداد و دانیال در شهرابان که در نواحی بغداد بود مسکن داشت و در میان نصاری قسیس بود وقتی بجهة پرسش حال پدر در ایامیکه هوا در نهایت گرمی بود به بغداد آمد در خانه ابن ماسویه که متصل بخانه طیفوری بود طاوسی بود که چون گرمی هوا اشتداد مینمود فریاد میکشید دانیال هر چند خواست لحظه استراحت کند طاوس بانگ بر میداشت نمیگذاشت که در خواب رود و هر چند آنحیوان را میراندند و میترسانید از بانگ کردن باز نمی ایستاد بالاخره دانیال چوبی که در دست داشت بر سر آنحیوان کوفته و بمرد در آن اثنا ابن ماسویه بخانه خود آمده طاوس را که بر در سرای مرده یافت زبان بشتم و کشنده آن برکشود و دانیال از خانه بیرون آمده گفت اینکار من کردم و خطائی رفت از آن چشم بپوش ابن ماسویه در خشم رفته گفت جماعت قسیس و رهبان را از آنچه دیدیم تنی نحیف و زار داشتند و مصائب را طاقتی فوق العاده دارند تو بر عکس الجماعتی با ادعای رهبانیت گردنی داری قوی تر از گردن پیل و صبری چنانکه حیوانی را بیگناه میکشی دانیال گفت اگر من چنینم تو هم مدعی شماسیتی و در خانه بعضی از نسوان که مضایقه ندارند غیر از تو کسان دیگر را ببینند نگاه میداری ابن ماسویه نرم شده دیگر از در جواب و سؤال با دانیال بر نیامد آورده اند وقتی محمد بن سلیمان بن هادی بن مهدی که با بن مشغوف معروف بود مرضی طاری گشته و زمان آن مرض بطول انجامید و ابو العباس بن رشید پرستار و ابن ماسویه معالج بود و هر گونه از تدابیر و ادویه که بکار میبرد بر آن اثری و ثمری مترتب نمیگشت و محمد بن سلیمان را عادت بر این بود که در مجالس و محافل که مینشستی سخن بسیار گفتی و در صحبت و سخنهای بی اغراق و دروغ بیش از اندازه بود روزی بر حسب معهود ابن ماسویه بروی وارد شد در حالتی که از اشتداد مرض او حالتش پریشان بود محمد بن سلیمان گفت ایها الطبیب دانشمند امروز تدبیر در مزاج من چه خواهی کرد و غذا چه خواهی داد ابن ماسویه گفت از تدابیر و ادویه طبیه و اغذیه لطیفه فایده حاصل نگشت و مرض وی بنقصان ننهاد حال یکچیز مانده است که اگر صحت را طالبی هر روزه بآنکار اقدام کن و اگر علت را میخواهی از آن کار در گردان باش گفت آن چیست گفت اطبا حسن مزاج و صحت را تشبیه بصدق در دانند و مرض را تشبیه بکذب نموده اند و چون تو اکثر ایام و روزگارت را بکذب و دروغ میگذرانی آنست که مرضت را زمان امتداد و پیدا میکند اکنون معاهدت کرده که سه روز از گفتن حرف بسیار و دروغ اجتناب نمائی التزام میدهم که اثری از مرض در مزاج تو باقی نماند مشروط بآنکه از عهد خود تخلف ننمائی حاضران مجلس را از صحبت ابن ماسویه خنده زیاده دست داده بمحمد بن سلیمان گفتند حال که معالجه ترا دانستیم بر آن عمل محبوبت خواهیم نمود

محمد را

مدتها از سخن وی در باطن خشم پدید گشته در ظاهر چاره جز مدارا با آن طبیب دانشمند نداشت و نیز چنانکه در ترجمه وی نگاشته اند اینست که المتوکل علی الله عباسی زیاده از حد با وی انس داشت و در مجلس عام و خاص از هر گونه صحبت با او در میان میآورد وقتی هنگام صباح برحسب معهود نزد متوکل خواست رود و چون از دور پدیدار گشت متوکل را بر ضمیر گذشت که هوش و ذکای ورا امتحان نماید و در مزاج خلیفه از غذای شب سنگینی و کسالتی بود چون ابن ماسویه بحضور در آمد خلیفه روی بوی کرد و گفت بعث بلبنی بقصرین وی بلا تأمل در جواب گفت آخر الغذا یا امیر المؤمنین متوکل گفت یا بن ماسویه از آنچه گفتم و از اراده من چه استنباط کردی که بی تأمل بجواب مبادرت نمودی عرض کرد خلیفه زمان از بعث بلبنی بقصرین بعثت بقصرانی قصد کرده بود که تصحیف بعث بلبنی بقصرین باشد پس متوکل روی بحاضرین نموده کرد و گفت والله که مرا قصدی از این عبارت غیر از این نبود و اورا بانعامی جزیل بنواخت و دیگر از اخبار وی که در تاریخ الحکما مسطور است اینست که ابن حمدون ندیم متوکل عباسی همواره با وی مزاح و شوخی مینمود وقتی در نزد خلیفه با وی صحبتی میداشت ابن ماسویه در خشم رفته و گفت یا ابن حمدون اگر بجای آنچه در تو از جهل موجود است عقل بودی النقل را بزار خلفا در میان خود قسمت کردندی هر یک را القدر عقل رسیدی که از ارسطو در عقل بگذشتی صاحب طبقات الاطبا از کتاب هدایا نقل کرده است از ابو یحیی ندیم متوکل که وقتی خلیفه را عارضه پدید گشت پس از چند روز استعمال ادویه و اصلاح مزاج بتجویز ابن ماسویه قصد فصد کرد و چنان رسم و مقرر بود در وزرا که خلیفه فصد میکرد هر یک از وزرا و امرا و سایرین هدیه میفرستادند در این بار هم برحسب معمول هدایا و تحفا از هر کس میرسید از جمله هدایا که در آن روز بحضور متوکل آوردند هدیه فتح بن خاقان بود کنیزکی که در حسن و ملاحت و طراوت نظیرش نبود و خمی از بلور که شرابی در نهایت صافی و صفا در آن بود و جامی از طلای احمر که در اطراف آن جام این سه شعر مکتوب بود

اذا خرج السقام من الدواء — واعقب بالسلامة والشفاء
فلیس له دواء غیر شرب — بهذا الجام من هذا الطلاء
وفض الخاتم المهدی الیه — فهذا صالح بعد الدواء

یعنی هنگامیکه بیرون میرود از تن مرضها از خوردن دوا و در دنبال آن میآید سلامت و شفا در آمور پس نیست برای او دوائی جز آشامیدن شراب با این جام زرین و از این شراب که در خم بلورین است آنگاه شکستن مهر آنرا که هدیت بسوی او آورده شده پس اینهمه افعال را شایسته است بعد از خوردن دوا و فصد) و آنهدایا زیاده از حد در نظر متوکل جلوه نمود و آنجام زرین را بدست گرفته از صنعتی که در آن بکار برده بودند در عجب رفت آنگاه خلیفه جام را بدست ابن ماسویه داد چون جام بدید و اشعار را خواند گفت بخدا قسم که فتح بن خاقان از من طبیب تر است از تجویز و معالجه او هیچوقت خلیفه غفلت نورزد که سلامت را با خوشی حال ادراک خواهد نمود و چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته ابن ماسویه را عمر متجاوز از هشتاد سال بوده و در زمانی که معتصم عباسی بنای سر من رای گذاشت از بغداد نقل بدانجا نموده و روزگار زندگانی را در آنجا بپایان میبرد تا در روز دوشنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه دویست و چهل و سه هجری شراب ناگوار مرگ در کشیده دار بقا بسرای فانی برگزید و در سر من رای مدفون گشت مقارن بود وفات آن طبیب دانشمند با سال نهم خلافت المتوکل علی الله عباسی یکی از شعرا زمان متوکل چون خبر وفات وی بشنید این اشعار برخواند یا بمضمون آن تنطق نمود

ان الطبیب بطبه ودوائه — لا یستطیع دفاع امر قد اتی

ما للطبیب یموت بالداء الذی — قد کان یبرئ منه فیما قد مضی
مات المداوی والمداوی والذی — جلب الدواء وباعه ومن اشتری

یعنی بدرستیکه طبیب حاذق و ماهر بقواعد و قانون طبیه و دوای خود قدرت ندارد بر دفع کردن آن امری که آمده است انسانرا و گزیر و گریزی از آن نیست یعنی مرگ چیست طبیب حاذق را که میمیرد خود بعلتهائی که آن علتها در مزاج مرضی طاری میشد بتدابیر و ادویه وی بر حاصل میگشت ناچار بعاقبت مرگ را ادراک خواهد کرد آنکس که معالج است و آن کس که علاج پذیرفته است و آنکه ادویه را التقاط و اتخاذ مینماید و فروشنده و خرنده آن و از کلمات آن طبیب فاضل دانشمند است که گفته سئل عن الخیر الذی لا شر معه فقال شرب القلیل من الشراب العتیق الجید الصافی پرسیده شد از وی آن چیست که مزاج را همواره خیر کلی بود و ضرر و شری از آن ناشی نیست گفت خوردن شراب کهنه بی عیب و صاف وسئل عن الشر الذی لا خیر معه فقال نکاح العجوز ومعاشرتها و نیز پرسیده شد از وی آن شر که خیری در آن متصور نشود مزاج انسانرا چیست گفت نکاح زن پیر و معاشرت و همخوابگی او قال اکل التفاح یرد النفس خوردن سیب برمیگرداند روح را در بدن و تقویت میکند آنرا و قال علیک من الطعام بما حدث ومن الشراب بما عتق حاصل معنی آنکه اگر شخص را حفظ صحت باید همواره بخوردن تازه از طعام مبادرت جوید چه کهنه آن بدتر بالنظر غذای تازه است و تازه آن شبیه غذای مانده کهنه است مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند موافق آنچه مورخ خزرجی و مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته از اینقرار است کتاب موسوم ببرهان در تمام دوره طب از جزء نظری و عملی در سی باب و هر بابی مشتمل بر چندین فصل و اینکتاب از اجل کتب و تصانیف وی بوده کتاب موسوم به بصیرت در معالجات کتاب کمال و آن در جزء نظری طب بوده است کتاب موسوم بتمام و الکمال بوده است که مطالب طبیه را در آن بتمامه استقصا نموده و چیزی از مطالب طبیه در آن فروگذاشت ننموده در ذیل ترجمه ابن جزار قیروانی شعری را که از کشاجم نگاشتیم در تعریف کتاب زاد المسافر وی اشاره بهمین کتاب است کتاب حمیات کتاب در منافع و مضار اغذیه کتاب در معرفت اوقات فصد و حجامت و مزاجی را که فصد و حجامت لازم است با صحا و مرضی کتاب الحیات کتاب المشجر الکبیر کتاب المشجر الصغیر کتاب در اشربه و طریقه استعمال آن کتاب المنجح در اعمال عملیه و علاجات امراض که متعلق باعمال ید بوده است کتاب در مرض جذام و معالجات آن که هیچیک از اطبا قبل از وی در این مرض کتابی بدان نپرداخته بودند کتاب موسوم بجواهر الکلم کتاب قوانین در ترکیب ادویه و اصلاح آن کتاب در رفع مضار اغذیه کتاب در حمام و منافع و مضار آن کتاب در معرفت سموم و احتراز و علاجات آن کتاب موسوم بدیباج کتاب الازمنه که در آن کتاب فصول و زمانهای مرضی را ذکر کرده کتاب الطبیخ کتاب در صداع و ادویه متعلقه بآن و سدد و علل و امراضی که از آن حادث میشود از هر نوعی از انواع آن و جمیع علاجات آن از هر قبیل که تألیف کرده است آنکتاب را بنام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین کتاب در سدر و دوار و معالجات آن کتاب در سبب منع نکردن اطبا از معالجت حوامل و دادن ادویه در بعضی از ایام حمل کتاب موسوم به محنة الطبیب در آنکتاب ذکر کرده است طریقه معالجات امراض صعب العلاج را و احتراز از معالجه بعضی از امراض کتاب در معرفت ادویه و آن آلات که کحالین را بکار آید کتاب در طریقه طبخ و خوردن ماء الشعیر کتاب در تدبیر زن نازاد و عقیم کتاب در علاج زنانی که در حمل آنها از سوء مزاج و غیره مانعی پدید گردد کتاب در مطالب و تحقیقات طبیه و غیره

از هر قبیل که

ابن ماسویه یوحنا

از هر قبیل که اهل فن را نگاشتن چنان مطالب و انشای آن در نهایت دشواریست کتاب در تدبیر جنین کتاب در تدبیر اصحا کتاب موسوم به دغل العین و المکتابی بوده است در معالجات ضعف بصر در هر سن و هر حالت و هر وقت و ادویه متعلقه بآن از هر قبیل کتاب موسوم بمجسته العروق و المکتابی بوده است در شناسائی اورده و شراین وغیره کتاب موسوم سواک و السنونات که در الکتاب طریقه حفظ اسنان و ادویه آن نگاشته کتاب در امراض معده کتاب در اقسام قولنج و معالجات آن کتاب در نوادر اخبار طبیه کتاب در تشریح تمام اعضای مفرده و مرکبه که در ترجمه بندی از خوبی الکتاب و حسن تالیف آن زفت کتاب در ترتیب و ترکیب ادویه مسهله از هر قبیل بر حسب اسنان و ازمنه و طریقه شرب آن در صورتیکه از عمل باز ماند چگونه تدبیر کند در آن و هرگاه زیاده از آنچه سزاوار است در طبیعت عمل کند چگونه آنرا حبس کنند کتاب در خلقت انسان و بگشا او در چنین و طریقه واردات و اجزاء و عدد اعضا و مفاصل و عظام و عروق و معرفت اسباب اوجاع که تالیف کرده است الکتاب را بنام مامون عباسی و زیاده از حد در خوبی تحقیق و عبارات آن مبالغت نموده کتاب الابدال و ایکتاب منقسم بوده است بفصول متعدده در جوابات سوالات حنین بن اسحق که از تلامیذ او بوده کتاب در مرض مالیخولیا و اسباب و علامات و علاجات آن مرض کتاب موسوم بجامع الطب که در الکتاب جمع کرده است اقوال اطبای فرس و روم و هند و الکتاب موسوم بحیلة البرء کتاب موسوم برجحان کتاب الصوت و انجمله کتبی که مسطور افتاد غیر از کتبی است که از زبان یونانی بعربی ترجمه نموده در موقعی که اسامی مترجمین را در الکتاب مسطور خواهیم داشت اسامی کتبی را که از یونانی بعربی ترجمه نموده میگاریم ان شاء الله الموفق و المعین

ابن ماسویه

میخائیل از اطبای عالم و عامل و از معالجین ماهر و قادر بوده در معالجات دقتی فوق العاده و دیانتی بی اندازه داشت اگرچه در بعضی از کتب که بنظر رسیده او را اسن از اولاد ماسویه نوشته اند و آنچه از ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی بر میآید سال عمرش کمتر از یوحنا بوده و ولادتش در اوایل خلافت هرون الرشید در بغداد اتفاق افتاد و چون بحد رشد و تمیز رسید اعمال عملیه طبیه را در بیمارستان بغداد از هر قبیل تکمیل کرد و چون پدرش ماسویه که شرح حالش بجای خود خواهد آمد ریاست بیمارستان بغداد را داشت و اسباب از هر جهة برای وی فراهم بود بزمانی قلیل در معالجت اکثری از امراض بصیرتی تام و تصرفی مالاکلام پیدا کرد پس از آنکه در اعمال عملیه طب فایق گردید همت بر تتبع کتب متقدمین گماشت و تحصیل جزء نظری طب را پیشنهاد خاطر نمود تا در علم طب و تحقیق مطالب اطبای پیشینیان رتبه عالی و مقامی بلند پیدا نمود و از کثرت ممارست و دیدن احوال متقدمین طریقه و آئینی برگزیده بود که در عصر خویش کسی را آن سبک و سیاق در علاج مرضی نبود هیچگاه از طریقه اعمال پیشینیان قدمی فراتر نمی نهاد و از سنت یونانیین لحظه عدول نمیکرد و بتدریس مطالب دیگران نمی پرداخت و بر افعال و اعمال اطبای دوره اسلامیین اعتماد و اعتقادی نداشت و بر معالجات اطبای زمان خویش همواره ایرادات وارد آوردی و تراکیبشان را معتمد ندانستی و بر بیباکی و جرات استعمال بعضی از ادویه سمیه بر آنجماعت طعن زدی معالجاتش اکثر بمزاج عموم خلایق موافق بود از روی فکر و تامل و حزم بمعالجت میپرداخت و با ادویه قویه سمیه کمتر مبادرت میجست و از حتماهای معتدله و مشروبات معموله عدول نمیکرد چنانکه در یکی از مواضع گوید که در چهل سال که بمباشرت علاج مرضی اقدام نمودم و با طبیعت مماشات کردم هیچگاه ضرری از اینگونه معالجات ندیدم و هر مریضی را که بدینگونه معالجت کردم بحسن عافیت و صحت قرین گردید وقتی یکی از اطبای بغداد بدو گفت اینکه تر از دادن ادویه سمیه قویه احتراز است امراض مزمنه صعب العلاج را چگونه

معالجت

ابن ماسویه میخائیل

معالجت نمائی با آنکه اطبای پیشینیان بدین قول که از بقراط نقل شده متفق اند ان المرض القوی یحتاج الی الدواء القوی گفت من در تجربه و اجتهاد خود مماشات با طبیعت را نیز در مرض قوی بهتر دیدم چه در استعمال ادویه سمیه خطر هلاک مریض را احتمال است بیشتر از تجویز نکردن آنست وقتی از او پرسیدند که طبیعت و خاصیت موز چیست گفت چون در کتب پیشینیان و اوایل ذکر از موز نیست و آنرا تجربه نکرده اند من بخوردن و خورانیدن آن اقدام نمیکنم و قلب را اطمینان نمیدهم زمانی دیگر ملخی را در بلاد اندلس تا آنکه در فن ساختن ادویه ربطی داشتند از خاک مخصوص میگرفتند و اطبائی که معاصر وی بودند تجربت کرده در اسهال صفرای سانج و هم بلغم مزکب از صفرا زیاده با فایده دیده بودند استعمال مینمودند آن طبیب عامل مردم را از خوردن آن ملح نهی مینمود و میگفت مسهلاتی که خود تجربه پیشینیان رسیده و ما نیز در هر مورد و مقام خود استعمال کرده ایم و ضرری از آن ندیده ایم داعی بر این امر نداریم که از این قبیل مسهلات مجرب بغیر آن عدول کرده مسهلی که از نفع و ضرر آن چندان بصیرتی پیدا ننموده ایم در امزجه مرضی تجویز کنیم شاید ضرری از آن ناشی شود که راه چاره بر طبیب مسدود باشد وقتی جوهری از جوز ماثل اطبای خوزستان کشیده بودند در قطع نوبه خاصیتی عجیب داشت هیچگاه در حمیات دائره از آن بمریض تجویز ننمود و سایر اطبا را از استعمال و تجویز آن منع مینمود و میگفت سبب حمی را رفع و لازم چون تدابیر و استعمال ادویه رفع شد مسبب نیز بنفسه رفع میشود دیگر آنکه در مقام معالجت سرکه انگبین شکری و در و مربی بیمار از انگبین عسلی نمینمود و چه میگفت در بدایت امر آن خاصیت را که در این دو چیز مسطور و منظور داشته اند سرکه و گل با عسل ترکیب شده بود و اگر با شکر ترکیب شود آن فایده از ورد مربی و سرکه انگبین در مزاج پدید نخواهد گشت اگرچه اطبای معاصرین وی او را چنانکه در عمل بصیر دانسته اند در جزء نظری طب خبیرش نمیدانستند با اینحال فضلای اهل فن بر اکثر از اطبای بغداد بمقام معالجت و عمل ترجیحش میدادند از آنرو که در معالجات به تدین معروف بود کافه متطببین بغداد او را توقیر و تجلیل میکردند همواره بگاه تشخیص و استعمال ادویه رای او بر آرای دیگران تفوق داده و در علم و معالجات اقوالش را حجت میدانستند نقل است که آن طبیب کامل در تشخیص و انذارات و علامات و تقدمة المعرفه ید بیضا مینمود و بقواعد و قوانین طبیه هر حکمی نمودی تخلف ننمودی چنانکه در طبقات الاطبا مسطور است وقتی در سنه دویست و بیست هجری شکله ما در ابراهیم بن مهدی را حمی شدیدی طاری شد و جماعتی از اطبا بمعالجت مشغول بودند در ایامی که مرض وی اشتداد نهاده بود بحکم معتصم اکثر از اطبای معروف معتبر مواظبت در حالت مریضه داشتند و ابن ماسویه میخائیل نیز همه روزه بمجلس اطبا حاضر میگشت و بر معالجات اطبا تصدیق میکرد و روزیکه باعتقاد سایر اطبا آثار و علامات بهبود از حالت شکله پدیدار بود و اطبا گفتند که مرض را زمان انحطاط و انتها نزدیک شده و خطری دیگر از برای مریضه نیست سلمویه بن بنان در تصدیق آنها تاملی داشت و میگفت مرض بکلی زایل نشده اطبا یکسر تصدیق بر صحت مریضه کرده و از مجلس بیرون رفتند پس ابن ماسویه میخائیل به بعضی از محارم ابراهیم بن مهدی گفت بدین حالت که از وی بروز کرده مطمئن نشوید امروز بگاه عصر ورمی از خارج در جنب قلبش ظاهر خواهد گشت پس از پدید گشتن آن ورم دیگر معالجت را در مزاج وی تاثیری نخواهد بود و چنین گشت که آن طبیب حاذق حکم کرده بود بعد از ده ساعت چنانکه گفته بود ورم ظاهر گشته بگاه نماز عشا از دنیا در گذشت و نیز در ترجمه آن طبیب دانشمند مسطور است که چون امر خلافت بر مامون استقرار یافت و از خراسان به بغداد آمد پس از تحقیق و معاشرت او را در فن علاج حاذق یافت و نیز با امانت و تقوی بجایش آورد از آن روی در حفظ صحت و علاج اعتماد و اعتضاد بقول و پیدا نمود بدانمثابه که تا بر دوای منفرد و مشروبی صحه نمیگذاشت خلیفه باستعمال آن نمیپرداخت و چون دوای مرکب مزاج خلیفه را لازم میشد تا آن طبیب کامل آنرا ترکیب میکرد و بدست خود بخلیفه نمیداد خلیفه بخوردن آن مبادرت نمینمود اگرچه در سن از اکثر اطبای مامون کهتر بود ولی

بیشتر از

ابن ماسویه منجائیل

بیشتر از پیش تجلیل و توقیر مینمود چنانکه هیچگاه او را باسم نمیخواند و همواره بکنیت میخواند و زیاده از پیش عنایت و احسان مینمود و پیوسته در هر محفلی او را بتدین و پاکی طینت میستود و هیچگاه از حضور خلیفه در خلوت و بار دوری نمیجست مترجم تاریخ الحکما ابن قفطی اینحکایت را از وی نقل کرده است که مامون را چون کار خلافت تمشیت یافت هر وقتی از اوقات و هر روزی با طایفه بساط صحبت و منادمت میگسترد از جمله روزی در مجلس انس طاهر ذو الیمینین حضور داشت در اثنای صحبت ذکری از شراب رفت که در چه ملک و در چه مکان شراب خوب و مرغوب است هر یک از ندما صحبتی میداشتند و حرفی میزدند طاهر گفت ایها الخلیفه مرا دهقانی کذا ربفوشنج که از قراء هرات است افتاد شرابی در آنجا دیده ام که گمان ندارم که در روی زمین شراب بدانخوبی یافت شود آن توصیف و تعریف که اطبا در خوبی و پاکیزگی شراب کرده اند در آنشراب دیده ام مامون بفرمود نوشته بوکیل خود بنویس هر قدر تواند از آن شراب بفرستد که چنین چیزی که نیکوئی از آن آباید دید طاهر بفرموده مامون مکتوبی بگماشته خویش که در خراسان بود نوشته چند بار از آنشراب نزد طاهر فرستاد از المقدمه مدتی برگذشت روزی مامون در نهروان که موضعی است در نزدیکی بغداد از ملازمین خود پرسید که از بارخانه طاهر خبری نرسید بعرض رسانیدند که بارخانه وی مدتیست آمده مامون چند روز دیگر انتظار کشید اصلا از طاهر از آن امر معهود ظاهر اظهار نشد روزی مامون از وی پرسید از آنشراب که بنا بود بیاورند خبری نشد و اثری بظهور نرسید طاهر گفت خلیفه زمان سلامت باشد امتثال امر خلیفه را نموده و مدت زمانیست که بارخانه از فوشنج رسیده اینکه آوردن آن بحضور خلیفه در عهده تعویق افتاد از بیم فضاحت و رسوائی خود در حضور خلیفه بود در آنوقت که از خوبی شراب فوشنج در حضرت خلیفه زمان ذکری رفت این لطیفه را التفاتی نداشتم که آنشراب را بدانقریه در ایام عسرت و فاقه خورده بودم و مرا در آن ایام بمذاق خوش آمده بود چندگاه پیش از این برحسب امر خلیفه که بارخانه رسید و امتحان شد جهة از آن دانستم و زیاده از حد خجلت و شرمساری بردم چه در آن ایام که آنشراب خورده بودم آرزو میکشیدم که مالک جزئی از آنقریه باشم اکنون خلیفه روی زمین مرا مالک گردانیده و بر ممالکی که آرزوی آن در قلب من نمیگنجد مامون از کلام طاهر تبسمی کرده و عذر او پذیرفت و گفت هرچه باشد از آنشراب بجهة من بفرست طاهر امتثال نموده تمام آن بارخانه بگماشته خلیفه سپرد پس از دیدن صدق قول طاهر ظاهر گشت مامون گفت آنشراب را در صندوقی گذاشته بر روی آن نویسند نبیذ الطاهر ردی پس از آن ندمای مامون هر شراب بد را الشراب الطاهری میخواندند و آن لفظ در عراق عرب معروف گشت وقتی برای امری شراب کهنی لازم شد و زمانی دراز بر آنشراب گذشته بود مامون بفرمود تا ظرفی از آنشراب بمجلس آوردند شرابی بود در نهایت خوبی چنانکه بهتر بود از شراب قطربلی که قریه ایست از نواحی بغداد که شراب آنمحل بخوبی ضرب المثل بوده پس معلوم کردند که هر شراب فاسد و نارسیده و را چون در بغداد بگذارند چندی بر آن بگذرد بخوبی تبدیل خواهد یافت و چنان دیدند که این تاثیر از هوای بغداد است مع القصه الطبیب عامل از زمان زندگانی بر همین قسم که مسطور گشت میگذشت سال وفاتش بنظر نرسیده ولی تا اواخر زمان معتصم که در حدود دویست و بیست در قید حیات بوده است سپس از حالاتش چیزی بدست نیامد که برشته تحریر درآید و تالیف و تصنیفی از وی مشهور و معروف نیست

ابن ماسویه عیسی

طبیبی قادر و در انواع صناعات طبیه ماهر بوده در جزء علمی طب مقامی بلند و در تصنیف و تالیف یدی طولی داشته در معالجات مرضی و تدبیر و تصرف در امزجه بیماران او را طریقی نیکو و دقتی کامل بود چنانکه مورخ عزرجی در عنوان ترجمه وی فیسان نگاشته

واما

ابن ماسویه عیسی

واما ابن ماسویه عیسی من الاطباء الفضلاء فی وقته وکان احد المتمیزین والمتفننین من ارباب هذه الصناعة وله تصانیف جلیلة وطریقة حسنة فی علاج المرضی

مولد و منشای وی نیز بغداد بوده و اعمال عملیه طب را در بیمارستان آنملک نزد پدر بمقام کمال رسانید با ممارست و مهارتش در صناعات طبیه و معالجات مرضی فنون ادبیه را نیز بمقام کمال داشت و کتب متقدمین را تتبعی وافی مینمود و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میشود او را کتابی بوده است که شرح حالات اطبای متقدمین و معاصرین خود را جمع نموده چنانکه صاحب طبقات الاطبا و بیشتر از کتب در ترجمه اطبای معاصرین خود و قبل از وی یادداشتها نقل کرده اند و اخبارش در این عمل موثق و معتمد بوده و در شناختن ادویه و التقاط و اتخاذ امثال آن بکمال داشت چنانکه ابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفرده پرداخته از وی یادداشتها نقل مینماید و مجرباتش را در ادویه میشمارد و او را در فنون ادبیه و صناعات طبیه تلامیذ بسیار بوده و اکثر اوقات بتدریس جزء نظری و عملی طب اشتغال داشته و بمعالجت عموم مردم میپرداخته و زیاده از اندازه بحسن سلوک و اخلاق نیکو موصوف و بتدین معروف بوده چنانکه نوشته اند وقتی زنی از خانواده اجلاء بغداد در ایام صحت بتجویز یکی از اطبای بغداد فصد کرده ضعیفی در مزاجش پدید گشت هنگام صباح آنزن را نزد وی آورده که تجویز دوای مقوی نموده که ضعفش بدل بقوت گردد و چند دینار زر نیز بجهة حق العلاج او را آوردند الطبیب دانشمند چون نبض بگرفت و از فصد اطلاع پیدا نمود گفت تا بیدرنگ و تامل مرکوب حاضر نموده او را بخانه اش معاودت دهند کسان مریضه چنان کردند که وی گفته بود پس یکی از همراهان آنزن را بخواست و آن زر را که بجهة وی آورده بودند رد کرده گفت طبیب در صورتیکه در مزاج مریضی تصرفی کند و سبب بهبود آن مریض گردد حق العلاج را شایسته است والا حقی در گرفتن آن ندارد آنشخص که همراه مریضه بود از گرفتن وجه امتناع نمود آخر الامر با اصرار زیاد رد نمود چون آنشخص برفت حاضرین مجلس از سبب آن سؤال کردند گفت چون نبض بگرفتم هر چند تامل کردم احساسی از حرکت آن نکردم از آن ترسیدم که در همین مکان روح از بدنش مفارقت کند از آن جهة بود که گفتم زود بمنزلش عودت دهند و طبیب چون تجویز دوائی نکند و معالجتی ننماید گرفتن حق خلاف رسم و سیره اطباء است تلامیذش چون تحقیق آن مطلب نمودند آنزن در همان روز وفات کرده بود وقتی مبلغی زر بدو دادند که در یکی از قرای بغداد مریضی را عیادت کند زر بگرفت و بدانقریه رفت چون بدانجای رسید مریض وفات کرده بود و زرها بکسان مریض رد کرد و گفت مرا رسم اینست که تا مریض را تجویز دوائی که بدو دهم صحیح نکرده گرفتن وجه آن را برای خود حرام دانم و هر وقت کسان آن مریض را ملاقات کنم خجلت کشم چه حقی در گرفتن حق العلاج نداشته ام بالجمله آن طبیب دانشمند را سیره و قانون بر همین طریقه که مسطور افتاده بوده او نیز از معمرین این طبقه است سال وفات و انقضای زمان زندگانیش بدست نیامد که مسطور گردد و آن حکایت را که در باب امراض راس در مرض مالیخولیا نفیس بن عوض کرمانی شارح اسباب منسوب بعیسی بن ماسویه داشته است خود از علیه صحت عاریست که بمرض مالیخولیا وفات کرده چه در تراجم وی در کتب معتبره این فقره دیده نشد و آنخبر را هم که نسبت به ابو ماهر داده آن نیز صحیح نیست چه عیسی بن ماسویه از اطبای اواخر مائه دویم است و ابو ماهر از اطبای اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم چنانکه در ترجمه اش مسطور افتاد و چنانکه در ضمن ترجمت اشارتی رفت مصنفات و مولفاتی نیکو داشته و تصانیف مشهوره وی آنچه در طبقات الاطبا و تاریخ الحکما مسطور است از اینقرار است کتاب موسوم من لا یحضره الطبیب که بعبارتی مختصر و نیکو در تمام دوره طب برشته تالیف درآورده رساله در مسائلی چند در بقایای نسل و ذریه انسان بقوانین طبیه کتاب در احتراز و سبب منع از معالجه حوامل و غیر ذلک کتاب در طلوع کواکب کتاب در فصد و حجامت رساله در استعمال حمام و منافع و مضار آن

ابن ماسویه جبیل

ابن ماسویه جرجیس

در زمره اطبا بحسن عمل معروف و نیکوئی معالجت و صناعات اعمال یده موصوف بوده در فن ترکیب ادویه از هر قبیل و هر گونه چون مخلوط نمودن معاجین و حبوب و سفوف و اقراص و غیره تصرفی تام و دقتی مالا کلام داشت و سالهای دراز در بیمارستان جندیسابور و بغداد در نزد پدر خود ماسویه بمباشرت علاج و سایر اعمال آن بپرداخته بنا بر آنچه در ترجمه ابن ماسویه گذشت مادرش غیر از مادر ابن ماسویه یوحناست و ترجمه حالاتش مشروحا بدست نیامد ولی آنچنانکه مستفاد میشود جز عمل بیمارستان و ترتیب و ترکیب ادویه آنجا اشتغالی دیگر نداشته عمرش متجاوز از هشتاد نوشته اند سال وفاتش بنظر نرسید و از اولاد و احفاد اینطبقه چیزی بدست نیامد که منظور و مسطور گردد والله اعلم بحقایق الامور

مجربات بنی ماسویه

مستور نماند که در کتب اطبا هر کجا نامی از ابن ماسویه مطلقا ببرند ابن ماسویه یوحناست که شرح حالش گذشت و از سایرین اگر است که در کتب اگر چیزی نقل کرده اند اسم را مسطور داشته اند و اینطبقه را در تراکیب ادویه مجرباتیست که ابن بیطار و سایر اطبا نقل کرده اند و مخصوصا ابن بیطار هر کجا ذکری از آن مجربات خواهد نماید بلفظ ابن ماسویه و سایرین مینویسد در اینمقام بعضی از آنها را که خالی از مناسبت و فایدتی نیست مینگاریم از جمله آنها اینست که گوید بیه را چون بر حسب معمول صلایه کرده اکتحال کنند بیاض چشم را برد و وسخ و چسبندگی آنرا فایدتی عظیم دارد و فایدتش همچنین است در تقویت و جلای اسنان چون سنون نمایند و نیز از مجربات آنها که گفته چون فندق را چند دانه قبل از طعام بخورند اگر ادویه سمیه در آن طعام بکار برده باشند رفع ضرر آنرا مینماید و ابن ماسویه عیسی گفته که در بیمارستان مرو تخم را التجربه کردم در بیشتری از امزجه در اسهال بلغم و سودا نفعی عجیب از آن دیدم و نیز در امزجه اکثر از مقصرین بکار بردم ایشانرا از انعلت صعب العلاج برء حاصل گردید و نیز گفته شراب غوره را چون حوامل بخوردن آن مداومت نمایند حفظ کند معده آنانرا از کیموسات ردیه و تقویت کند معده آنها را و حافظ است مر جنین را از سقط و ابن ماسویه یوحنا گفته که چون پیه حمار وحشی را بر صورت که آثار و کلف پدید گردد بمالند از آن آثار اثری بر جای نگذارد و در وجع ظهر که حدوث آن از ریح غلیظ باشد چون با روغن قسط استعمال نمایند برء الساعه است و نیز گفته است در ابتدای آبله چون پای طفل را با حنا طلا کنند و هر روزه مکرر نمایند چشم طفل را از حدوث و ضرر آبله حفظ نماید و نیز گوید چون ساذج هندی را با مثل آن فلفل کوبیده قرص نمایند در معاجین و موارد دیگر بدل خواهد بود جند را و هم گفته چون نخود را مشوی کرده هر بامداد در معده خالی کفی از آن خورده در باه تقویت کلی نماید و نیز خربق اسود را چون کوبیده در بن دندان پاشند یا آب مطبوخ آنرا مضمضه نمایند درد دندان که از نزله و غیره باشد ساکن نماید و نیز گفته چون در زمان کهولت بمطبوخ دارچینی مداومت نمایند و نیز اکتحال کنند تقویت میکند چشم را و از نزول آب حفظ میکند و نیز گفته چون تخم ترب با مساوی آن کندش کوبیده با سرکه خمیر نموده بر بهق اسود طلا نمایند اثر آنرا از جلد زایل کند و نیز گفته چون فیروزه را در آب ریخته بنوشند از لدغ عقرب و وجع و تاثیر سم آن مصون باشد و نیز گفته چون تخم کراث را با روغن قطران خمیر کرده بر دندان فاسد نهند و هم وجعی که از فساد باشد رفع آنرا مینماید و چون آب آنرا با خرف بنوشند رفع بواسیر میکند و نیز گفته چون سماق را کوبیده در گلاب ریخته دو روز بماند در ابتدای مدعار بر چشم ریزند دفع آن مجربست و همچنین است چون آب آنرا جوشانیده تا غلیظ شود جرب چشم را مفیداست ماسویه با میم و بعد از میم الف و سین مضمومه و واو و یاء مفتوحه است و بسکون یاء نیز آمده است و وجه تسمیه ماسویه را در شرح حالش خواهیم نگاشت

قطربل بضم قاف و سکون طاء و فتح راء و باء موحده مشدده مضمومه و لام قریه ایست ما بین بغداد و عکبرا که شراب خوب بدانجا

خوب بدانجا

خوب بدانجا منسوب است و در اشعار شعرای عرب نامش زیاده مذکور است و از جمله است این دو شعر

کم للصبابة و الصبی من منزل　　ما بین کلواذ الی قطربل
طربت الی قطربل فاتیتها　　تالف من البیض الصحاح و عین

فوشنج بضم فاء و سکون واو و شین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و جیم از اعمال هراة بوده بفاصله ده فرسنگ مغرب

نهروان با نون آخر قریه بزرگی بوده در حوالی بغداد که جماعتی از اهل علم بدانجا منسوبند **جرمانا** بفتح جیم و میم و الف و نون از نواحی غوطه دمشق است چنانکه ابن منیر در این شعر گفته

فالقصر بالمرج بالمیدان فالشرف　　الاعلی فسطرا فجرمانا فقلبین

فالمرج
فالمیدان

جندیسابور بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و یاء ساکنه و سین مهمله و الف و باء موحده مضمومه و واو ساکنه و راء است تفصیل آن در ذیل شرح حال بختیشوع نگاشته میشود

شیخ ابو القاسم قصری

از اعاظم منجمین و افاضل متمیزین اینطبقه است چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میگردد مولد و منشای وی بغداد بوده و هم در انشهر باکتساب علوم متعلقه بنجوم پرداخت و در آنفن رتبتی عالی پیدا نمود و بدان صنعت جلیل بر اشباه و امثال خویش فایق و مقدم میزیست و هم در احکام نجوم محل وثوق عموم مردم گردید و آن منجم ماهر ایام بعضی از خلفای عباسی تا زمان المطیع لله را ادراک نموده و روزگار خویش را در بغداد موافق زیج یحیی بن ابی منصور که معمول انزمان بود باستخراج تقویم و هم نوشتن ارقام ان بسر میبرد و از موانست و مجالست امرا و اعیان احتراز داشته و شیوه قناعت و انزوا را از دست نمیداده و معاش خود را از همان طریق باحسن حالات میگذرانیده در بعضی معجمات که شرح احوال حکما و منجمین مسطور است بیش از این از شرح حالات وی مرقوم نداشته اند و از تالیف و تصنیفش چیزی مشهور نیست ولی در ترجمه شیخ ابو القاسم برقی که اینک نگاشته میشود حکایتی که ما بین او و آن شیخ اتفاق افتاده برشته تحریر درمیاید بالجمله آن منجم ماهر و دانشمند یگانه عمری دراز یافت و هم در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری در بغداد وفات نمود و نیز در همانشهر مدفون گردید مخفی نماناد که چون خداوندان دانش و فضل را توجه سلطان و منصب و مال قرین نگردد اگر چه

فصاحة سحبان و خط ابن مقلة　　و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم

مصداق باشند همواره در زاویه گمنامی بسر خواهند برد و روزگار خویش را به تنگی و عسرت بپایان برند و اگر اقبال مساعد و بخت یار گردد و منصب و مالی فراهم کنند اگر چه آنها را ذره از هنر در ظاهر و باطن یافت نگردد مطبوع طباع و منظور انظار گردند چنانکه بیشتری از فضلای متقدمین و متاخرین که لایق و سزاوار از هر گونه تالیف و تصنیف بوده تشتت اسباب و تفرق حواس و ضیق معاش نگذاشت که از بیانات آنها بر صفحه روزگار کلمه باقی بماند و بیشتری از اهالی فضل را که اسباب برونق دلخواه فراهم آمد مؤلفاتشان محل رجوع فضلا و استفادت اهل کمال گردید بنابر این هر یک از اهالی فضل و خداوندان علم را که در این کتاب مستطاب بترجمه آن مبادرت نمودیم با آنکه در مقام فضیلت و علم با هر یک از این طبقه برابر بودند چون این اسباب که مسطور گردید بجهة اجتماعت فراهم نیامد نوادر قصص و ظرایف حکایات در شرح حالات آنها کمتر مسطور گردیده و آنچه بر عکس اینست که مرقوم گردیده اند در ترجمه آنها بسط داده شده که بیش از آن بتصور و تحریر درنیاید

شیخ ابو القاسم

شیخ ابوالقاسم برقی

منجمی بعدیل و فاضلی بی نظیر بوده در احکام نجوم و حوادث یدی طولی و در علم زیج و هیئات ربطی کامل داشته جمال الدین بن قفطی
در تاریخ الحکما چنین نگاشته که آن دانشمند یگانه در خدمت ملک فاضل دانشمند امیر سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و محل
وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود همواره در مجالس انس و محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع فضلا در مسائل
علمیه گفتگو مینمودند مخاطب آن امیر بزرگ بود و از خدمت وی منفک نبود تا آن پادشاه روزگار زندگانی و امارت را بدرود
نمود ابو نصر که یکی از کتاب زمان سیف الدوله بن حمدان بود و کتابی دارد موسوم بمفاوضه که در آنکتاب شرح حالات چند نفر از
فضلای بزرگ را که خود درک صحبتشانرا نموده بود نگاشته گوید که شیخ ابوالقاسم برقی منجم خود از برای من حکایت کرد که پس از
وفات امیر سیف الدوله بن حمدان مرا اندوه زیاد روی داد و ترک نجامت کرده بتجارت مشغولی داشتم و هم بجهة آن کار سفری
ببغداد رفتم در زمانی که عضد الدوله دیلمی در بغداد بود و مشغول خرید و فروش بعضی از مایحتاج بودم روزی از بازار وراقین میگذشتم
شیخ ابوالقاسم قصریرا دیدم در دکانی نشسته و تقویم مینوشت متوجه او شدم تا ببینم چگونه مینویسد چون نزدیک بدو شدم سر براورد
و گفت براه خود رو که اینگونه مطالب نه چیزیست که تو توانی فهمید گفتم آری چنین است اما اگر لحظه اذن دهی که در اینجا رفع خستگی کنم کمال
مرحمتست گفت بنشین من نزدیک وی نشستم آنگاه قلم برداشت و مشغول بنوشتن شد در عمل او نیک تامل کردم دیدم که تقویم مشتری
میکرد و چون نزدیک شد که فارغ گردد گفتمش چرا خود را بزحمت انداختی و محتاج بدو عمل ضرب نمودی و حال آنکه حاجتی بآن نداشتی گفت
چگونه توانستمی کرد اگر چنان نکردمی گفتم اگر چنین و چنان میکردی مطلوب حاصل میشد این بگفتم و برودی برخاسته و روانه شدم
او نیز از جای خود برخاست و از عقب من دوان آمده و در من آویخت و دستم را ببوسید و عذر خواست و بسوء فعل خود و ترک ادب اقرار
آورد و از نام من جویا شد گفتمش بشناخت چون صیت نجامت من شنیده بود و مؤلفات مرا دیده بعد از آن مطالب بسیار از من
اخذ نمود و از اصدقا و اخلاء من گردید از جمله مطالبی چند در نجوم از من سؤال کرد در پنجاه فصل بجهة وی نوشتم و مشکلات هر یک
از آنقواعد را توضیح و تبیین نموده زیاده از من امتنان حاصل نمود عنوان مسائل بدینشرح است که مسطور میگردد

مسئله اول در بیان استخراج تقاویم سبعه سیاره و راس و تقاویم بیشتا و چهار ستاره ثابته و طول و عرض **مسئله دویم** در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی **مسئله سیم** در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق عمل هر دو
مسئله چهارم در بیان طالع سال و طریق عمل آن **مسئله پنجم** در بیان آنچه ضروریات تقویم است و زوالنکی که در تقویم بکار برند
مسئله ششم در بیان بعضی از اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم و میل منکوس و ظل سطحی و مستوی و بعد کوکب از معدل النهار
مسئله هفتم در طالع مولود و وقت ولادت تخمین و نودارات و تعیین هیلاج **مسئله هشتم** در معرفت انتهاآت و طالع تسییرات

پوشیده نماند که چون شرح مسائل شیخ ابوالقاسم برقی در دست نبود و توضیح و تصحیح آنمطالب مطالعه کنندگانرا فایدتی بزرگ
داشت در اینمقام عنوان آنمسائل را باندک بسطی مینگاریم و شرح تمام آنکلمات را هر کس خواهد مفصلا باید بکتب مبسوطه هیئات
رجوع نماید چون ایراد تمام مطالب آنمسائل در اینمورد خارج از غرض ما بود بتحریر آن مبادرت نجست

توضیح مسائل شیخ ابوالقاسم برقی در استخراج تقویم آفتاب و سایر کواکب **مسئله اولی** در وقت مطلوب و افق مطلوب از جداول زیج وسط و اوج
آفتاب برگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل کنیم و بنقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمائیم و از این مرکز در جدول تعدیل
شمس در آئیم و بعمل تعدیل ما بین السطرین تعدیل الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شش برج جنوبی باشد تعدیل الشمس را بر وسط معدل بتعدیل

الایام

الایام بیفزائیم و اگر شش برج شمالی بود این تعدیل الشمس را از وسط مذکور بکاهیم تقویم آفتاب حاصل نمائیم در استخراج تقویم قمر
در وقت مطلوب و افق مطلوب وسط و اوج و راس از جداول اوساط قمر در زیج برمیگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل
میسازیم و اوج را از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند پس بمرکز از جدول تعدیل اول قمر تعدیل بر داریم و ملاحظه
نمائیم اضافیست یا نقصانی پس باین تعدیل وسط معدل بتعدیل الایام را معدل بتعدیل اول کنیم و مرکز را نیز معدل بتعدیل
اول سازیم بعد از آن تقویم شمس را که در وقت مطلوب حاصل کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم و این
باقی را بقیة الشمس و بقیة التقویمی گوئیم باز اوج شمس را از وسط مذکور نقصان سازیم و این بقیه را بقیة الاوجی گوئیم پس باین
دو بقیه که بقیة الشمس و بقیة الاوجی باشد در جدول تعدیل دوم قمر در آئیم تعدیل دوم برگیریم و از روی جدول معلوم کنیم که این
تعدیل اضافی است یا نقصانی پس وسط معدل بتعدیل اول و مرکز معدل بتعدیل اول را باین تعدیل دوم باضافی هر یک یا نقصانی
حال باشد معدل سازیم پس از وسط معدل بتعدیل دوم تقویم آفتاب را بکاهیم و باقی را وسط منقوس گوئیم پس باین وسط منقوس
و مرکز ثانی معدل بتعدیلین بجدول تعدیل سوم در آئیم تعدیل ثالث برگیریم و معلوم کنیم اضافی است یا نقصانی آنگاه وسط
ثانی را باین تعدیل سوم معدل سازیم تا تقویم قمر مبائل حاصل شود پس برای عرض قمر و تحصیل قرب به ممثل قمر مبائل را اعاده کنیم
و از آن تقویم راس را نقصان کنیم آنچه ماند حصة العرض باشد از حصة العرض بجدول تعدیل چهارم قمر در آئیم تعدیل رابع برگیریم
پس تقویم قمر مبائل را باآن معدل سازیم تا تقویم قمر حاصل شود و از حصة العرض بجدول عرض قمر در آئیم عرض حاصل کنیم و حصة
العرض اگر شش برج اول بود عرض شمالی باشد و الا عرض جنوبی بود **در استخراج تقویم علویه** در وقت مطلوب موضع مطلوب
از روی جداول زیج وسط و اوج برگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل ساخته اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود پس از
مرکز تعدیل اول کوکب اگر مرکز از شش برج کمتر باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهند و اگر از شش برج زیاده بود بیفزایند
تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل گردد پس راس را از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصة العرض حاصل شود پس از
حصة العرض بتعدیل دوم و زاویة العرض کوکب برگیرند آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول را بزیاده یا نقصان طبق
نوشته جدول معدل سازیم تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود و باز تقویم آفتاب آورده شش برج زیاده یا کم کنند تا
نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنند باقی را زاویة الشمس نام کنند پس این زاویة
الشمس را نصف کنند و از آن نصف قوس منتج بدست آرند پس تمام این قوس منتج الی الربع گیرند و ضبط کنند و بعد از تقویم آفتاب
اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم حاصل سازند و از مرکز مقوم بعد آفتاب از مرکز زمین از جدول بعد الشمس حاصل نمایند پس
تمام زاویة الارض هم تا ربع دور بگیرند و جیب آنرا حاصل کنند و از جدول بعد الکواکب بمرکز ثانی کوکب بعد کوکب حاصل
کنند پس جیب و بعد مذکور را باهم ضرب کنند پس این حاصل ضرب را بر بعد آفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود آنرا در جدول
ظل معکوس کنند از این قوس چهل و پنج درجه را نقصان کنند ظل این باقی گیرند و ظل تمام قوس منتج نصف زاویة الشمس الی
الربع را بگیریم و این هر دو ظل را باهم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم یعنی یکمرتبه منحط سازیم و خارج را
در جدول ظل معکوس کنیم و آنرا قوس مضروب نام نهیم پس این قوس را بر تمام قوس منتج نصف زاویة الشمس الی الربع
که ضبط نموده بودیم بیفزائیم تا زاویة الارض حاصل شود پس از درجات قدر این زاویه بروج سازیم و بنگریم اگر زاویة الشمس از
شش برج کمتر بود زاویة الارض را از تقویم آفتاب کم کنیم و اگر در نصف دوم باشد بیفزائیم تا حاصل تقویم علویه باشد پس از آن

تحصیل عرض

تحصیل عرض جیب زاویة الارض را در ظل زاویة الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل معکوس سازیم عرض کوکب بدست آید پس اگر حصة العرض کم از شش برج باشد عرض شمالیست و الا جنوبی

در استخراج تقویم سفلیین یعنی عطارد و زهره و عرض آنها — از جداول زیج در وقت مطلوب موضع مطلوب اوساط سفلیین و اوج و خاصه بر بگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل سازیم و اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود پس از مرکز تعدیل اول کوکب بگیریم اگر کوکب از شش برج کم باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهیم والا زیاده کنیم تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل آید پس را اش را بیاوریم و از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصة الارض حاصل شود پس از حصة الارض تعدیل دوم و زاویة الارض کوکب برگیریم آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل دوم حاصل شود باز تقویم آفتاب را آورده شش برج بر آن بیفزائیم یا کم سازیم تا در هر صورت نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنیم زاویة الشمس تمام کنیم پس این زاویة الشمس را تضعیف کنیم و از آن نصف قوس منتج بدست آوریم پس تمام این قوس منتج را تا نود بگیریم و ضبط نمائیم پس از تقویم آفتاب اوج آفتاب را نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود و از این مرکز مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول بعد حاصل کنیم پس تمام زاویة الارض تا ربع دور بگیریم و جیب این تمام را حاصل کنیم و بمرکز معدل بتعدیل دوم در جدول بعد کوکب در آمده بعد الکوکب برگیریم پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم و خارج را نگاه داریم باز بعد مرکز آفتاب از مرکز زمین را در شصت ضرب کنیم و حاصل را بر آن خارج که نگاه داشته ایم قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل معکوس کنیم و چهل و پنج درجه از این قوس نقصان کنیم و ظل این باقی بگیریم و ظل تمام قوس منتج الی الربع را نیز بگیریم و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل معکوس کنیم و این قوس را که قوس مضروب باشد از تمام قوس منتج که ضبط نموده بودیم کم سازیم باقی زاویة الارض باشد پس درجات این زاویه اگر زیاده ۲۹ باشد بروج سازیم و ببینیم اگر زاویة الشمس در نصف اول باشد بروج و درجات این زاویة الارض را از تقویم آفتاب نقصان کنیم والا افزائیم تا تقویم سفلیین حاصل شود و برای عرض کوکب جیب زاویة الارض را در ظل زاویة الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول معکوس کنیم عرض کوکب حاصل شود اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد والا جنوبی **مسئلهٔ دویم** در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی اتصال قمر را با کواکب مزاجات گویند و آن مقارنه است و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله در مقارنه هیچ بعد مابین دو کوکب نیست و در تسدیس دو برج است و در تربیع سه برج و در تثلیث چهار برج و در مقابله شش برج و چون خواهیم معلوم کنیم که اتصال بچند ساعت روز یا شب خواهد شد تقویم آفتاب با هر کدام از کواکب دیگر که نزدیک باشد تقویم قمر طلب نویسیم پس اگر تقویم آفتاب یا کوکبی که قمر با او متصل میشود زیاده از تقویم قمر است تفاوت را گرفته بعد ماضی گوئیم و اگر تقویم قمر زیاده باشد تفاوت را بعد مستقبل گوئیم پس بهت معدل بگیریم و آن تفاوت مابین بهت کوکب است و بهت قمر اگر مستقیم باشد و اگر راجع باشد بعد مجموع پس بهت معدل و بعد در جدول مزاجات ساعات بعد بر میداریم پس در بعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر از ساعات نصف النهار باشد مجموع هر دو ساعات گذشته از اول روز است تا وقت اتصال و اگر برابر باشد وقت اتصال اول شب آینده خواهد بود و اگر زیاده باشد از ساعات نصف النهار تفاضل ساعات اتصال است از اول شب آینده و در بعد مستقبل اگر ساعات بعد کمتر از نصف النهار باشد تفاضل ساعات اتصال است از اول روز و اگر برابر باشند اتصال اول روز باشد و اگر زیاده باشد مجموع از بیست و چهار

ساعت

ساعت نقصان میکنیم باقی ساعات اتصال باشد از اول شب گذشته و اما اتصالات کلی و آن پیوستن کوکب است غیر قمر بکوکبی دیگر بنظر یا تناظر پس بعد ماضی یا مستقبل معلوم کنیم و به بعد و بهت در جدول اتصالات ساعات بعد بر دارند و چنانچه در مزاجات ذکر شد عمل کنند و این را نظرات و اتصالات کلی گویند و اگر هر دو کوکب مستقیم اند یا راجع تفاضل بهت معدل باشد و اگر یکی راجع باشد و دیگر مستقیم مجموع دو بهت بهت معدلست و اما تناظر زمانی و مطلعی زمانی آن بود که هر دو در دو موضعی باشند که ساعات روز متساوی باشد مثل بیست درجه ثور و ده درجه اسد و طریق عمل همانطور است که در فوق ذکر شد اما تناظر مطلعی آنست که مواضع دو کوکب در مطالع متساوی باشند مثلاً یکی در بیست درجه حمل و دیگر در ده درجه حوت باشند و طریق عمل همانست که ذکر شد

مسئلهٔ سیم در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق استخراج اوقات آنها — خسوف قمر بسبب حائل شدن زمین است مابین ماه و آفتاب و کسوف شمس بسبب حایل شدن ماه است مابین زمین و آفتاب و خسوف قمر همیشه در اواسط ماه واقع شود و کسوف آفتاب همیشه در اواخر ماه ولی لازم نیست که در هر ماه خسوف و کسوفی واقع شود و طریق استخراج اوقات هر کدام بدو وجه ممکنست یکی بحساب و دیگر بجدول طریق حساب خیلی مفصل است و ایجاز قاعده جدول مختصر اشاره میکنیم در معرفت خسوف هر استقبال حقیقی که شب باشد یا در دو طرف روز کمتر از دو ساعت و چهار دقیقه گذشته از اول روز یا مانده تا آخر روز و بعد جزو از عقده کمتر از دوازده درجه باشد خسوف ممکن شود و معرفت خسوف بجدول طریقش اینست که عرض ماه در وقت استقبال در طول جدول خسوف که در زیج ثبت است از جانب راست بهت ماه در عرض جدول بالا طلب باید کرد و از ملتقا هر دو ساعات سقوط باید گرفت اگر آنجا کلمه کلّه نوشته باشد همه جرم ماه منخسف شود ساعات مکث آنچه نوشته باشد از جدول بر باید گرفت و اگر کله نباشد اصابع قطر و اصابع جرم آنچه باشد از جدول بر باید گرفت پس ساعات استقبال در پنج موضع بنهیم و ساعات سقوط از اول کاهیم و بر پنجم بیفزائیم و ساعات مکث از دوم بکاهیم و بر چهارم افزائیم و سیم همچنان بگذاریم اول ساعات بدو خسوف و دوم ساعات بدو مکث و سیم ساعات وسط خسوف و چهارم ساعات بدو انجلا و پنجم ساعات تمام انجلا باشد و اگر ساعات مکث نباشد ساعات استقبال به سه موضع بنهیم و ساعات سقوط از اول بکاهیم و بر سیم افزائیم تا اول ساعات بدو خسوف باشد و دوم ساعات وسط خسوف و سیم تمامی انجلا و در باب کسوف هر اجتماع که بروز باشد یا در دو طرف شب کمتر از یکساعت و ده دقیقه گذشته از اول شب یا مانده تا آخر شب و بعد جزو اجتماع از عقده بعد از ذنب و پیش از راس کمتر از هشت درجه و سی و نه دقیقه باشد در معظم عمارت کسوف ممکن بود و برای معرفت کسوف بجدول طریقش اینست که بازاء جزو اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی پیش از زوال یا پس از زوال یا بوقت زوال هر یک از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر عرض برگیریم پس اختلاف طول را بر بهت قمر قسمت کنیم خارج قسمت را از ساعات اجتماع حقیقی از اول روز یا شب نقصان کنیم اگر جزو اجتماع بطالع اجتماع نزدیکتر باشد و اگر بسابع نزدیکتر باشد بر آن افزائیم تا ساعات اجتماع مرئی حاصل آید و آنرا زمان وسط کسوف خوانیم پس عرض حقیقی در زمان وسط کسوف بیرون آوریم و اختلاف منظر عرض بر آن افزائیم اگر جهة عرض حقیقی موافق جهة عاشر باشد از سمت الراس والا تفاضل میان آن هر دو بگیریم تا عرض مرئی حاصل شود پس بعرض مرئی و بهت قمر ساعات سقوط و اصابع قطر و اصابع جرم از جدول کسوف برگیریم و چنانچه پیشتر گفته ایم ساعات بدو کسوف و ساعات تمام انجلا حاصل کنیم

مسئلهٔ چهارم در بیان طالع سال و طریق عمل آن طالع سال جزوی بود از منطقة البروج که بر خط افق بلد مفروض باشد وقتیکه آفتاب بنقطهٔ اول برج حمل رسد و آن جزو متعلق بهر برج باشد آن برج را طالع گویند و دانستن این جزو را طریقها بسیار است ما یک وجه را اینجا ذکر میکنیم

شیخ ابوالقاسم برقی

ذکر میکنیم اول بنگرند در روز مفروض که آفتاب بحمل درآمده یا خواهد درآمد یا در عین نصف النهار درآید پس اگر در نصف النهار
تحویل کند تقویم آفتاب ۰ ۰ ۰ بود و روز نوروز همان روز بود پس شش ساعت نصف النهار بود و آنساعات را در اجزای ساعات
یعنی در پانزده ضرب کنند و حاصل ضرب دایره باشد و آن نیز مطالع طالع باشد در جدول مطالع البروج عرض بلد مفروض مقوس
کنند طالع حاصل آید و اگر قبل از نصف النهار تحویل خواهد شد همان روز نیز نوروز باشد و اگر بعد از نصف النهار تحویل شود در روز
دیگر که بعد از تحویلیست نوروز خواهد شد پس عدد ساعات در اجزای ساعات ضرب کنیم تا دایره معلوم شود و بعد از آن
دایره را بر مطالع بلدی جزو آفتاب بوقت طلوع افزائیم اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شود و چون مطالع
طالع را در عرض بلد مفروض مقوس کنیم طالع معلوم شود **مسئله پنجم** از زوایدی که در تقویم تام بکار دارند و
ضروریات تقویم است یکی روش خمسه متحیره است و آنرا حرکت بطی است که منجمان در ضمن استخراج تقویم بدست آورند
و دیگر مواضع سبعه متحیره است و در این زمان جز تقویم استخراج نشود و در جداول تقویم مجاهدات انرا با کواکب درج نمایند و دیگر
ساعات ثبت است و آن متوج باشد و مستوی و در تقویم ثبت ساعات مستویه استخراج شود و دیگر مراکز البحرانست و تهیات
که در فوق صفحات تقویم ضبط میشود و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است
عربی و جلالی و فرسی و روسی و رومی و فرانسه و تاریخ ترکی اگرچه معمول نیست نیز نوشته میشود و دیگر سهام مستعملست
در سال مثل سهم الغیب و سهم السعاده و امثال آن **مسئله ششم** در بعضی اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم حجت
عمودی باشد که از یک طرف قوس بر قطری افتد که بدیگر طرف القوس گذشته باشد پس لازم آید که نصف دور را جیب نباشد
و نیز لازم آید که هر چهار قوس را یک جیب باشد دو کم از نصف دور که تمام یکدیگر باشند تا نصف دور و دو زیاده از نصف دور
که هر یک تمام یکی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دور و از اینجهة در جدول جیب بر اجزای ربع دور اقتصار کنند و چون
مربع جیب قوسی از مربع نصف قطر نقصان کنند جذر باقی جیب تمام القوس باشد از ربع و عمودی که از منتصف قوسی بر منتصف
وتر آید سهم نصف آن قوس باشد و هر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب تمام او را تا ربع از نصف قطر نقصان کنند باقی سهم آن
قوس باشد و اگر زیاده از ربع باشد جیب فضل او بر ربع بر نصف قطر افزایند حاصل سهم آن قوس باشد و اگر سهم معلوم باشد
و خواهند که قوس آن معلوم کنند تفاضل میان او و نصف قطر بگیرند در جدول جیب مقوس کنند پس القوس را از ربع
بکاهند اگر فضل نصف قطر را باشد و بیفزایند اگر فضل سهم را باشد آنچه ماند برآید قوس آن سهم باشد **مسئله هفتم**
در طالع مولود و وقت ولادت بتخمین و نمودارات هرگاه وقت ولادت را بحقیقت ندانند اما بتخمین معلوم باشد استخراج
طالع جز بنمودار میسر نشود و اهل صناعت را نمودار بسیار است اما مشهورتر نمودار بطلمیوس است و بقیاس نزدیکتر نمودار
هرمس حکیم است که بعضی گفته اند ادریس پیغمبر است و بصواب نزدیکتر بزعم احکامیان نمودار زردشت حکیم است و ما بذکر
نمودار بطلمیوس اکتفا کنیم و آنچنانست که طالع تقریبی که ممکن باشد استخراج کنند و اوتاد معلوم کنند و جزو اجتماع یا استقبال
که مقدم باشد بر ولادت معلوم کنند پس نگاه کنند که کدام کوکب از کوکب اصحاب حظوظ در جزو مقدم در جاه بدرجه وتری از
اوتاد نزدیکتر است و حظ او در آن قویتر تقویم آن کوکب را در وقت ولادت استخراج کنند و درجه آن وتر مثل تقویم آن کوکب
گیرند و باقی اوتاد را از آن وتر معلوم کنند **مسئله هشتم** در معرفت انتهاآت و طالع تسییرات اما تسییرات دو نوع است
یکی تسییر دلایل طالع اصل و دیگر تسییر دلایل طالع تحویل و اما انتهاآت مو الید و آن نیز دو نوع است یکی انتهاء معنوی که دلایل طالع

اصل را

ابویزید بسطامی

اصل را بهر سال شمسی برجی و در شهور و ایام بحصه آن تقاویم و سعود و نحوس و سهام و غیر ذلک طالع اصلی را باشد و صاحب
برجی که انتها بدو رسیده باشد سال خداوند یعنی صاحب السنه در احکام نجومی انرا اعتباری تمام کنند ما در طالع تحویل اتفاق

ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بن سروشان البسطامی

در اوایل مایه سیم هجریه در زمان خلافت المعتصم بالله عباسی بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جسته صیت کرامات
و خوارق عاداتش در نزد اعالی و ادانی اقتشار و اشتهار یافت و وی از زهاد و عباد این طبقه است بصفات نیکو و اخلاق
حسنه از هر جهة آراسته بوده است در بدایت ایام زندگانی دارای علوم ظاهر بوده سپس بطریق طریقت قدم نهاد و بسر منزل
حقیقت بار گشود تا رتبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات العارف کامل را نگاشته اند
مسطور است که در بدایت حال پس از آنکه یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بخواب
دید در نزد حضرت زبان بشکایت باز نمود که یا رسول الله یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده ام مرا معرفتی پیدا نگردید و کمالی
حاصل نگشت حضرت رسول در جواب فرمود اگر ترا کمالی باید اخذ آن از اهل بیت من نمای که طریق حق بر تو واضح
و آشکار شود چون از خواب بیدار شد عزم مدینه کرد و چون بدان مکان مبارک رسید طفلی در کوچه دید بسن هفت سالگی که آثار
سطوت و بزرگی از ناصیه اش پیدا بود معلوم کرد که حضرت صادق علیه السلام است اول با خود گفت کودک را اسلام کردن
خارج از رسم و قانونست بعد از تفکر گفت چه عیب دارد فرزند پیغمبر را اسلام دادن پس نزدیک رفته سلام داد حضرت گفت
و علیک السلام ای ابویزید وی از آنحال حالتش تغیر یافته نزدیک رفته گفت یا بن رسول الله چگونه مرا شناختی گفت شناسم
ترا و پدر ترا و دانم که غرض تو از آمدن بشهر دما اخذ طریق حق بوده و لیست اکنون بیا تا ما و تو ساعتی بهم بازی کنیم گفت اختیار
تراست بهرچه حکم نمائی اطاعت نمایم حضرت بوی فرمود ابتدا تو خود را از چشم من ناپدید کن تا من ترا پیدا کنم ابویزید خود را ناپدید
کرده حضرت تمام روی زمین را گردید و او را ندید پس بآسمان رفت و در آسمان اول هرچند جست نیافت و همچنین در دوم
و سیم تا در آسمان چهارم در میان چشمه خورشید یافت و دستش گرفت و بر زمین آورد و این کنایتی است از توجه باطنی امام
بسوی وی و میل دادن او را بلطف ولایت و گفت اکنون من غایب میشوم تو مرا پیدا کن پس امام غایب شده وی تمام
روی زمین را جست و نیافت و در هفت آسمان بگردید اثری ندید در کار خود عاجز و حیران ماند گفت ایعزیز رسول تو از کرم
خود روی بمن بنمای من آنجا که توئی نمیتوانم رسیدن فی الحال امام از قلب وی بیرون آمد گفت من با توام تو کجا میگردی و این
اشارتی بود که قلب او را از طریق خطا منحرف و بشاهراه حقیقت منصرف نماید و آنچه را که میخواست از معارف بدو بنماید
نقلست که پس از این قدسی سال بخدمت و سقائی دار الحضرت مشغول بود روزی در نزد آنحضرت حضور داشت روی
بدو کرده فرمود آنکتاب را از طاق فرو گیر وی عرض کرد کدام طاق امام فرمود مدتیست که بخدمت دار مشغولی و هنوز این
طاق را ندیده عرض کرد زیبنده ندیدم که در نزد تو سر بلند کنم و از خدمت بامری دیگر مشغول شوم که من بنظاره طاق
و رواق پرداخته بودم بلکه همواره نظر بر قبله حقیقی بوده است یعنی روی و قلب تو حضرت بدو فرمودند چون چنین است
بملک خود رو و خلق را هدایت کن که کار تو تمام شده است جماعتی از اهل فضل و عرفان این قول را صحیح ندانند که وی
بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده باشد و خود واضح و هویداست چه موافق عمر و سال وفات وی قریب
چهل یا کمتر بعد از وفات آنحضرت تولد یافت از آنکه عمر او را از هفتاد الی هشتاد و بیشتر نوشته اند و جمهور از عرفا تصحیح این مطلب را

گویند

گویند که درک خدمت حضرت صادق علیه السلام را لازم نیست که در حیات آنجناب کرده باشد در صورتی که استفاده و طلب همت مرید از مرشد در ممات از روحانیت وی تواند نمود و از مرشد حقیقی بطریق اولی خواهد نمود که استفاضه حقایق و معارف از روحانیت آن امام عالیمقام نموده باشد چنانکه اشارتی باین بیان در عنوان شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی نمودیم و قومی دیگر گفته اند که میتواند شد که مراد از توجه بخدمت حضرت صادق قبول مذهب حنیف و اعتصام بحبت خاندان جعفری باشد و جماعتی براین رفته اند که ابویزید دو نفر ند یکی اکبر و دیگری اصغر چنانکه تقویت این قول را صاحب معجم البلدان یاقوت حموی در ترجمه شاهرود گفته که ترجمه آن اینست که شاهرود شهریست بزرگ از اعمال قومس و در میان آنشهر در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی است و او اصغر است در اینصورت هم معانی اهل عرفان و هم آنچه یاقوت نگاشته باهم جمع توان نمود تواند شد آن ابویزید که درک زمان حضرت صادق علیه السلام را نموده ابویزید اکبر است و آنکه زمانش متاخر ابویزید اصغر باشد و جماعتی دیگر بر این رفته اند که چون محمد بن جعفر صادق پس از آنکه ببسطام رفت در بدایت حال وی بخدمتش تشرف یافت و استفاده معارف و طریقه ملت جعفری از او کرد در حقیقت مثل این بود که زمان حضرت صادق را ادراک نموده و استفادت در نزد پسر که فاصله پیدا نکرده باشد مانند استفاده در نزد پدر است و بقعه محمد بن جعفر صادق علیهما السلام که قبر وی در فضای آن بقعه است در اوایل سنه هفتصد هجری سلطان محمد خدا بنده بنای آنرا نهاد و سبب آن شد که شیخ رضی الدین که از اولاد وی بوده و از عرفای هفتصد هجریست بتقریبی با سلطان محمد ملاقات نمود سلطان پس از دیدن وی دست ارادت بدو داده و بخواهش شیخ رضی الدین همین بقعه که اکنون بنیاد و بنیانش بر پاست بر سر قبر آن امام زاده عالیمقام بنا نهاد و خانقاهی در جنب قبر آن عارف کامل بنیاد کرد که زایران و مسافران در آنخانقاه مسکن نمایند ولی آنجماعت که وجود مرشد کامل را جهة استفادت در گاه حیات و ممات فرقی نگذارند متفق اند که ابویزید گاهی و حکایاتی که از وی با حضرت صادق اتفاق افتاده گویند لازم نیست که در حیات آنحضرت باشد و اوله بسیار بر صدق قول خود بیان نمایند پس از تحقیق مقدمه و توضیح بر آنکه ابویزید یکی است اکنون آنچه در کتب معتبره در حق وی نگاشته اند بیان دارم و از بعضی عنوانات که در کتب متاخر هست و مناسب نگاشتن در اینکتاب مستطاب نیست و باعث تطویل و برودت کلام است اجتناب نمائیم در وفیات الاعیان و دیگر کتب مسطور هست که جد وی دین زردشت داشته و بشرف اسلام مشرف گشت و ویرا دو برادر بوده است آدم و عیسی بعضی بجای عیسی علی نوشته اند و هر دو زاهد و عابد بوده اند و خود از اقران حمد خضرویه و ابوحفص و یحیی بن معاذ رازی است و مرشد وی در ظاهر شیخ شقیق بلخی است که از فحول عرفا بوده که شرح حالش بجای خود بیاید صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی بدینسان آورده است سلطان العارفین برهان المحققین بحر رحمت نامتناهی قدوه اولیای نامی قطب عالم ابویزید اکبر و اقدم همه مشایخ و افخم و اعظم همه اولیا بود و مرجع اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات بر همه اهل حالش سبقت بود و در اسرار و حقایق نظری بی نظیر و جد و جهدی عظیم داشت و پیوسته در مقام قرب و هیبت بود و غرقه دریای محبت و همیشه تن را در مجاهده و دل را در مشاهده میداشت روایاتش در احادیث عالی و مقالاتش در کشف حالات بیهمتا بود عالم پر از نور شرح صدر اوست که در میان معارف حقیقت و معانی طریقت علم بصحرا زده بود کمالات او بحدی بود که شیخ المشایخ جنید گفتی که ابویزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه جمله روندگان که بوادی توحید در آیند بدایت میدان ابویزید است جمله مردان راه توحید که بدایت مقام او رسند همه برگردند و فرو شوند و نمانند و در بسیاری از کتب در عنوان ترجمه وی او را به بیانات مختلفه و الفاظ متعدده ستوده اند

که نقل تمام آنها چنانکه در سابق هم اشارتی بدان رفت باعث طول کلام است پس بهتر این است که از بدایت حال وی برسم اینکتاب تا زمان ارتحال مرتبا مسطور داریم صاحب تذکرة الاولیا از مادر آنعارف کامل نقل کرده است که گفت در ایامی که مرا بار حمل بود هرگاه غفلتاً لقمه شبهت آلودی در دهان نهادمی ابویزید در رحم من بحرکت میامد و آنقدر سر خود بر شکم من میزد که مرا بیطاقت مینمود تا آنلقمه دفع نکردمی ساکن نگشتی و چون تولد یافت و بسن صباوت و تمیز در رسید او را بکتابش فرستادند روزی بدین آیت که در سوره لقمانست رسید که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ یعنی مرا خدمت کن و شکر گوی مادر و پدر را بسوی منست بازگشت چون معنی آیت استاد از برای وی بگفت بدو تاثیر کلی کرده لوح بر زمین نهاد و دستوری خواست و بخانه رفت مادرش گفت بچه کار آمده عذری افتاده است یا هدیه از برای استاد آورده اند گفت نه هیچیک از این دو نیست امروز بدین آیت رسیدم که خدایتعالی بخدمت و شکر خود و خدمت و شکر پدر و مادر امر میفرماید من دو خانه را کدخدائی نتوانم کرد و این آیت مرا تغییر کلی داده و بر دل من کار کرده یا از خدا یم درخواه تا همه از آن تو باشم یا مرا بخدای بخش تا همه از آن او باشم مادرش گفت ای پسر ترا در کار خدا رها کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدا را باش پس وی از وطن خود برفت و سی سال در بلاد مصر و شام میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت و یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت تا در آخر چنانکه در عنوان ترجمت بمناسبت نگاشتیم بخدمت اولیای بزرگ رسید تا مرتبه کمال یافت خود گفته است پس از ریاضات و مجاهدات و غربت و خدمت مشایخ بر دل من گذشت استرضای مادر چون بوطن باز آمدم پیوسته مواظب خدمت و رضای او بودم شبی مادر از من آب خواست آب در کوزه نبود طلب جوی رفته آب آوردم مادر در خواب شده بود کوزه بر کف دست گرفته ایستادم تا بیدار شد و آب خواست کوزه بوی دادم چون سرمائی سخت بود کوزه بر دست من فسرده شده بود مادر مرا دعا کرد و در وقت سحر آنچه حاجت بود و می طلبیدم بمن رسید پس از آنحال همه شبها خلوت کردی و در خلوت شدی و همه رخنهای دار بگرفتی تا مبادا از خارج صدائی بگوشش رسد و از خیال خود منصرف گردد سیزده سال بهمین منوال حرکت نمودی و عادتش آن بودی که پیوسته سر بزانو نهادی و چون برآوردی آهی بکشیدی و دیگر باره سر فرو بردی بعد از سیزده سال بانسان ریاضت حالتش بسط یافت و خلق فواید بسیار از وی یافتند نقل است که در بدایت حال اراده سفر حج کرد و دوازده سال قطع بادیه کرد تا بمکه رسید در هر چند گام مصلی باز افکندی و دو رکعت نماز گذاردی و گفتی این راه دهلیز پادشاه دنیا نیست که بیکبار بدانجا توان رسید و این کنایه از آنست که سفر بسوی حق را یکدفعه نتوان نمود و درجات طی باید کرد پس بکعبه شد و حج نمود در آنسال بمدینه برفت گفت ادب آنست که سال دیگر احرام زیارت رسول بسته شود و چنین کرد کنایه از آن بود که پس از تکمیل توحید بطریق نبوت باید قدم نهاد و چون از سفر زیارت باز آمد در عرض راه بشهری در آمد خلقی بسیار برو گرد آمدند و چون از شهر بیرون شد مردمان متابعت و مبایعت وی بیرون آمدند چون باز پس نگریست با مردان خاص خود گفت اینجماعت چه خواهند که مرا بخود نمیگذارند پس آنجماعت همراه بودند تا بامداد دیگر چون نماز بگذارد روبسوی ایشان کرد و گفت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَنَا فَاعْبُدُنِي آنجماعت چون اینکلام از وی استماع نمودند تماما گفتند اینمرد از خرد عاریست او را بگذارند و رفتند شیخ نفسی برکشید و بمریدان گفت اینست حال خلق بخیالی بیایند و بتوهمی بروند نه الستند اینکلام خالقست و مخلوق را نمیرسد گفتن چنین کلام پس براه افتادند شیخ در عرض راه کله سر پوسیده یافت که بر او نوشته بود صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ شیخ نعره زد آنسر برداشت و ببوسید و گفت سر صوفی را ماند

که در حق محو شده و ناچیز گشته نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شنود نه چشم دارد تا کمال لایزالی ببیند و نه زبان تا آنکه در معرفت حق سخن گوید اینحکایت را مولانا جامی در سلسلة الذهب منظوم کرده

قطب حق بایزید بسطامی — عارف دین و مرشد نامی
بود روزی ببادیه گذران — دید فرسوده کلهٔ ویران
اینچنین ثبت بود کش معنی — بود خسران عقبی و دنیی
چون بر آن سر نوشت را نگریست — بو سها زد بر آن و زار گریست
گین سر صوفیست افتاده — دو جهان را برای حق داده
برگزیده ز بان هسر دو سرای — تا بود سود کش ز میانه خدای

نقل است در اوایل حال وی بدو گفتند در فلا مکان پیریست صاحب مقال که از ملاقات وی انسان را تغییر حال پیدا کردد شیخ بدیدن وی رفت چون نزدیک آن پیر رسید اتفاقا در آن حین پیر آب دهن خود بسوی قبله انداخت در حال شیخ بدون سؤال و جواب باوی از نزد او برخاست و بمنزل خویش مراجعت نمود از انحال از و پرسیدند گفت اگر او در طریقت قدمی ثابت بودی بر خلاف طریق شریعت نرفتی نقل است که از وی پرسیدند در بدایت حال پیر تو که بود گفت پیرزنی گفتند چگونه بود گفت یکروز در حالت وجد و شوق بودم چنانکه هیچ بخود نمیپرداختم روی بصحرا نهاده در انحال پیرزنی با انبان سنگینی از دور رسید نزدیک من آمد گفت انبان مرا با خود ببر که مرا طاقت حمل آن نیست من از شوق چنان بیخود بودم که خود را راه نتوانستم برد شیری در انحوالی بود بآن شیر اشارتی کردم بیامد انبان بر پشت شیر نهادم پیرزن را گفتم با تو کی همراه شیر برد که ترا اگر نه ی نخواهد رسید پس بدو گفتم چون بشهر روی چگوئی تا کرا دیدم وازین سؤال غرضم این بود که بداسته باشد من کیستم گفت چون بشهر رسیدم اگر پرسیدند گویم ظالمی رعنائی را دیدم شیخ گفت از چه روی اینسخن میگوئی پیرزن گفت آیا این حیوان مکلف است ببعضی از تکالیف که انسانراست گفتم نه گفت حیوانیرا که خدایتعالی بر آن تکلیفی قرار نداده بتکلیفش مجبور نمودی ظلم نباشد گفتم چنین است که میگوئی گفت با اینحال چه میخواهی پنهان کنی که اهل شهر ندانند که ترا شیر مطیع است و صاحب کراماتی اینحالت از خود نمائی نباشد پس قول او را تصدیق کرده از آن عمل توبه کردم از اعلی با سفل آمدم و این سخن پیر من شد خود حکایت کرده است که گفت وقتی نشسته بودم بر خاطرم گذشت که من پیر وقت و مرشد زمانم چون مرا در ضمیر این اندیشه گذشت دانستم که اینخیال خطائی است بزرگ بیدرنگ و تامل برخاسته روی بر درود خراسان نهادم در عرض راه یکی از منازل مقام کردم با خود گفتم از اینمکان برنخیزم تا خدایتعالی کسیرا بمن فرستد تا بطریق صوابم رهنمائی کند چهارم روز مردیرا دیدم بر شتر سواره دیدم که میاید چون نیک نظر نمودم آثار آگاهی از رخسارش مشاهدت کردم بشتر اشارتی کردم که توقف کن در حال پای شتر بزمین فرو شد خشم آلود بمن نظری کرد و گفت مرا بدان باز میداری که نگاهی کرده تا بسطام و اهلش را با تو فرو برد مرا از هیبت آن حرف حالت تغییر کرده از هوش برفتم پس از ساعتی بهوش آمده دیدم حاضر است برخاسته در کمال ادب پرسیدم از کجا می آئی گفت از آنوقت که آن عهد کردی در اینمکان بنشینی تا رهنمائی بیابی زینهار از آنخیالات که کرده مکن که خیالیست فاسد آنگاه روی برتافت و برفت مرا از آنحالت تغییری پدید گشت از انحال منصرف گشته بمنزل اصلی معاودت نمودم و نیز در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی با جماعتی از مریدان بحج میرفت شتری با خود داشت که زاد و

که زاد و راحله خود و تمام مریدان بران شتر بار کرده بود یکی گفت مسکین آن شتر که بارش بسیار است و این ظلمی است تمام آنعارف کامل گفت ای جوانمرد بردارنده این بار شتر نیست شتر خود روی پوشی است خوب نظر کن که آیا بار بر پشت شتر هست یا نه آنمرد نظر کرد دید که یکوجب بار از پشت شتر بالاتر است گفت سبحان الله کاری عجب است بایزید گفت اگر کار خود از شما پنهان دارم زبان ملامت دراز کنید و اگر آشکار کنم طاقت آن ندارید با شما چه باید کرد و هم در انکتابست که چون کار وی بمرتبه بلند رسید و مرحبتی بکمال پیدا کرد چنانکه در حوصله اهل ظاهر نمیگنجید او را انکار کردند هفت بارش از شهر بسطام بیرون کردند در هفتمین بار پرسید که چرا همواره با خراج من از شهر امر میکنید گفتند از جهة آنکه بدین بد مردی گفت نیکو شهریست که بد او خوب مردمان بود و نیز در زمره کرامات وی نقل شده که وقتی در خلوت بود در حال خلصه بر زبان او رفت سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي چون با خود آمد مریدان بدو گفتند که از دهان شما چنین سخنی رفت گفت چرا تحمل کردید و مرا حد نزدید بعد ازین اگر چنین اتفاقی افتاد شما را خداوند خصمی کند اگر مرا با کارد پاره پاره نکنید پس هر مریدی از خود کاردی تند بدا با خود داشتند چون نوبتی دیگر آنحال پدید آمد و آن لفظ بر زبان شیخ جاری شد مریدان قصد او کردند و کاردهای تیز بروی میزدند گمانشان این بود که وی کشته گشت چون ساعتی بر آمد دیدند در محراب عبادت نشسته چند نفر از مریدان پیش رفته حال باز گفتند گفت آن من نبودم این منم که اکنون می بینید مریدان دست و پای شیخ بوسیده بزبان معذرت پیش آمدند عرفا گویند اگر کسی پرسد این چگونه بشود گوئیم این نکات خارج از مقام عقل است و خرد را بدینمقام راهی نیست مانند خوارق عادات دیگر است که از اولیا دیده شده و این مقام مقامیست که مرشد خواهد مرید را ارشاد کند و ذهن و خیال مرید را بسطحی هموار باز دارد و او را بمکاشفه و سیر و سلوک گویند تا در حالت مرشد مرید اینگونه سیرها نکند سالک طریق عرفان نگردد نقل است که شیخ ابوتراب نخشبی که شرح حالش نگاشته خواهد شد مریدی داشت با وجد و سلوک روزی شیخ ابوتراب گفت چنین حال و مجاهدتی که تراست وقتی بجهة تکمیل نفس بحضرت ابویزید باید رفت مرید گفت کسی که خدای ابویزید را ببیند ابویزید را چکند شیخ ابوتراب گفت چون مقام تو باندازه رسیده است که خدای بینی باندازه معرفت خویش بینی و چون نزد ابویزید بینی باندازه مقام و معرفت او بینی دیدن را با دیدن تفاوتهاست اینسخن بر دل مرید کارگر گفت برخیز تا نزد ابویزید رویم شیخ ابوتراب با مرید همراهی کرده تا بشهر وی رسیده بدر خانه اش رفتند در خانه نبود و بلب جوی رفته بود تا آب آورد ایشان نیز بطلب شیخ بلب جوی آب رفتند دیدند کوزه ها در دست مراجعت نموده بارنگ برافروخته و چشمان سرخ حالی که نظر مرید شیخ ابوتراب بروی افتاد فریادی زد و جان بداد ابوتراب از آنحال در تعجب شد گفت یک نظر و مرگی چنین شیخ گفت ای ابوتراب در نهاد اینجوان نقصان بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده مرشد دفعه واحده از برایش کشف شد و طاقت دیدار نداشت مانند زنان مصر که طاقت دیدار جمال پیغمبر نداشتند دست خود بجای ترنج بریدند

حکایت شیخ ابوتراب نخشبی

نقل است که یحیی بن معاذ رازی که از بزرگان عرفاست و شرح حالش در اینکتاب بیاید بوی مکتوبی نگاشت و در آن درج کرد که چگوئی در حق کسی که قدحی شراب کشیده و سرمست ازل و ابد شده او در جواب نوشت اینحالت را که نوشته بودی تصور نتوانم کرد اما درین سرزمین مردی هست که در شبانه روزی دریاهای شراب محبت ازل و ابد را در میکشد و هنوز نعره هل من مزید میزند و این دو شعر تازی خود بنظم آورده در آخر مکتوب بنگاشت

حکایت یحیی بن معاذ

عَجِبْتُ لِمَنْ يَقُولُ ذَكَرْتُ رَبِّي — وَهَلْ أَنْسَى فَأَذْكُرُ مَا نَسِيتُ
شَرِبْتُ الْحُبَّ كَأْساً بَعْدَ كَأْسٍ — فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَلَا رَوِيتُ

میگوید در شگفتم از حال کسانی که همواره نام پروردگار خود را ورد زبان کنند نخواهد بود مانند ایشان که لحظه فراموش کنند نام پروردگار

خود را

ابو یزید بسطامی

خود را نوشیدم از شراب دوستی حق جامهای پی در پی نه اثری ازان شراب در بدن دیدم و نه از کشیدن آن سیراب گشتم و از خیال آن منصرف شدم پس دیگر باره یحیی بن معاذ به وی نگاشت که ما را با تو سری در میان هست امّا میعاد میان ما و تو بهشت است در زیر سایه طوبی و قرصی نان با آن نامه فرستاد و در آن نامه نوشته بود که آرد این نان را با آب زمزم سرشته ام اگر شیخ منّتی گذاشته و صرف کند زهی شرف من وی در جواب نوشت اینکه نگاشته بودی که ما را با تو سری است امّا میعاد بهشت و سایه طوبی است این نکته بدان هر جا که یاد دوست بود بهشت است و سایه طوبی است امّا قرص نان را صرف ننمودم از آنکه نوشته بودی با آب زمزم سرشته ام امّا نگفته بودی که از کدام تخم کشته ام یحیی چون مکتوب شیخ برخواند اشتیاق ملاقات شیخ بر وی غالب شد از روی عزم رفتن نزد شیخ نمود هنگام نماز خفتن بشهر بسطام رسید نخواست بوقت او زحمت دهد و بخانه او رود چون شنیده بود که شیخ بسی شبها در یکی از گورستانها بعبادت مشغول شود بدانجای رفت در گوشه نشست شیخ را دید که نماز خفتن بگذارد و تا بامداد بر سر دو انگشت پای ایستاده بود یحیی از آن حال عجب داشت همه شب در بیداری و اذکار و گفتگوی بود چون صبح طالع گشت بر زبان شیخ گذشت که

لَعُوذُ بِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ هٰذَا الْمَقَام چون هوا روشن گشت و شیخ از اذکار فراغت یافت یحیی نزدیک رفته سلام داد پس از رسوم و آداب و اطلاع از آمدن یحیی از واقعه شبانه و آن کلمات سؤال کرد شیخ گفت چندین مقام بر ما عرضه کردند گفتم از اینهمه هیچ نخواهم که اینهمه مقامات حجابست چون یحیی را اول سیر و سلوک بود گفت یا شیخ چرا در آن حال معرفت نخواستی که از هر چه افزونتر است با آنکه گفته اند هرچه خواهی بخواه که ترا میسر است گفت خاموش که مرا شرم آید که مقام معرفت جویم و خواهم جائی که معرفت او بود ما را در آنجا چکار است یحیی گفت از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیحتی بخش شیخ گفت اینحرف که بتو گویم از همه قسمت ترا قسمت است هیچگاه خواست تو در درگاه حق کم نباشد و بجزئی راضی نگردی که چون در درجه پست ماندی دیگر از برای تو ترقی نقصانی حاصل نخواهد گردید پس یحیی دست شیخ بوسه داده بعد از ماندن یکدو روز در نزد وی بری مراجعت نمود نقل است که احمد حرب که از معتبرین عرفاست وقتی حصیری نزد شیخ فرستاد که روی او نماز کن شیخ گفت من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده در بالش نهاده در زیر سر گذاشتم و اینحرف کنایه از تکمیل باطن است نه رسوم ظاهر و نیز نقل است که وقتی ذوالنون مصری که شرح حالش بیاید مصلائی بشیخ فرستاد شیخ باز پس داد و گفت که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی باید که بر او تکیه کنم کار ما از نهایت گذشته و بنهایت رسیده ذوالنون چون این بشنید مسندی بشیخ فرستاد شیخ آنرا هم باز پس فرستاد گفت آنرا که لطف و عنایت حق تکیه گاه بود ببالش مخلوقش چه احتیاج و اینمطلب نیز کنایه از ترک اسباب ظاهر است و روی توسل و توکل بجانب حق است و عرفا را رسم برین بوده بجهة ارشاد مرشد از یکدیگر سؤالات مینمودند و هم تکمیل خود را در آن ضمن منظور داشته اند از شیخ عطار نقل شده که شاگردی از شاگردان شیخ شقیق بلخی را عزم حج افتاد شقیق او را گفت گذار تو ناچار ببسطام خواهد افتاد در که خدمت ابو یزید را ادراک کن مرید ببسطام درآمد و خدمت شیخ رسید شیخ او را گفت پیر تو کیست گفت شقیق بلخی گفت حال او چونست و در روزگار بچه مشغول گفت از خلق فراغتی یافته و بر حکم توکل بگوشه نشسته گفت با اینحال چه میگوید گفت حرف او همواره اینست که اگر آسمان روئین شود و زمین آهنین گردد و از آسمان باران نبارد و از زمین گیاه نروید و همه خلق عالم عیال من شوند من از توکل برنگردم شیخ گفت اینحال بمذهب اهل عرفان صفت کافری و مشرکیست اگر ابو یزید کلاغی بودی بشهر مشرک نپریدی چون باز گردی او را بگوی اگر خالق خود بدو گرده نان می آزمودی ترا بهتر بودی توکل واله سزد باین شدت لازم نیست چون گرسنه شوی دو گرده نان از ابنای جنس خود بخواه و بار نامه توکل یکسو نه از شومی تو آن شهر و ولایت که اقامت داری بزمین فرو نشود آن مرید از هول اینسخن بحج نرفت باز گشت

وقتی شاگرد شقیق نزد شیخ

ابو یزید بسطامی

و نزد مرشد رفت و حکایت باز گفت شقیق گفت چرا نپرسیدی که اگر او چنانست شما چگونه اید مرید برگشت و نزد شیخ شد و کلام شقیق بر گفت شیخ گفت اگر من حالت خود بیان کنم تو فهم نکنی و نتوانی مرید گفت چون از راه دور آمده ام رنج مرا ضایع مپسند و جواب اینحرف را بر گوی تا بر کاغذی مکتوب دارم شیخ گفت قلم بردار ابتدا از بسم الله کن و بنویس فلان اینست که هیئت و تشخص او را می بینی یعنی ببین که از وجود ذره باقی نمانده چون موصوف بر جای نباشد صفت نیز در میان نخواهد بود از وی پرسیدند توکل با تو است یا اخلاص زیرا که اینهمه صفت خلق است تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللّٰهِ مرد باید خود را بتوکل معروف و نه باخلاص موصوف نماید مرید دیگر باره ببلخ معاودت کرد در آنحال شقیق را بیماری سخت ادراک نموده بود و هر لحظه منتظر بودی که قبل از موت جواب وی بشنود در آنحال مرید در رسید و مکتوب بشقیق داد شقیق نقصان خود ادراک نموده و اذعان بر اینمطلب کرد و بمرید گفت طریقه تکمیل اینست که دیدی و غرض شقیق از اینجواب و سؤال تکمیل نفس و ارشاد مرید بود و نیز او نقل کرده که شیخ احمد خضرویه وقتی با یکصد مرید بخدمت شیخ آمد همچنان مریدانی که هر یک بر روی آب و نیز بر هوا میرفتند شیخ احمد با ایشان گفت هر یک را از شما طاقت مشاهده شیخ نیست بیرون در بنشینید تا ما باندرون رفته مرشد کامل را زیارت کنیم یکصد نفر مرید با شیخ احمد در هر یک ازان مرید از اعصائی بود در دهلیز خانه بنهادند شیخ عطار مینویسد که آن موضع اکنون در جنب مقبره شیخ هست و آنرا بیت العصا خوانند یکی از آن مردان گفت مرا طاقت مشاهده وی نیست من در دهلیز می نشینم و عصاها را نگاه میدارم چون احمد با اصحاب درون رفتند شیخ گفت الحق که بهتر از شماست و اصل اصیل او است مجلس در آرید شیخ پس او را نیز بمجلس خواندند و در زمره مریدان نشست شیخ روی با احمد کرد و گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن احمد گفت چون آب در یکجای بماند متغیر گردد شیخ گفت دریا شو که هرگز تغیر نگیری و آلایش نپذیری پس شیخ در سخن آمد و بیاناتی عالی نمود احمد گفت از اینمقام فروتر آی که ما هیچ فهم اینگونه مطالب نمی کنیم فروتر آمده باز بعضی بیانات نموده شیخ احمد گفت فروتر آی همچنین شیخ عنوان بیانی میکرد و احمد تمنا میکرد که فروتر آی تا هفت بار در مرتبه هفتمین شیخ احمد گوش گشت و فهم مطالب مینمود تا آنگاه که شیخ خاموش گردید پس شیخ احمد از وی اجازت خواست و روی بشهر خود نهاد در اینجا معنی راه رو و مرشد بجهة مریدان خواستند بمشاهده و عیان درآورند و همچنین معنی اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی را خواستند توضیح نمایند تا مرید داند که نه اینها از برای مرشد مقامیست و نه اخذ کردن این مقامات را در کار حکایت شده است که وقتی شیخ در مسجد نشسته بود ناگاه اصحاب را گفت برخیزید تا باستقبال دوستی از دوستان خدا برویم مریدان با شیخ چون بدروازه رسیدند شیخ ابراهیم هروی که از معتبرین عرفای زمان شیخ بود دیدند بر خری نشسته و میآید شیخ ابراهیم پرسید ای مرشد کامل از کجا دانستی آمدن مرا که هیچکس از حرکت من بدین سرزمین آگاهی نداشت گفت از جانب حق برمن الهام شد که دوستی از دوستان ما نزد تو میآید استقبال و پذیرائی کن و بحضرت ما شفیع کن پس باهم بخانه رفتند هنگام صرف غذا رسید طعامهای گوناگون آوردند و بر سفره چیدند شیخ ابراهیم در دل گفت که آیا شیخ همواره چنین غذاها و این خورشها خورد وی اینمعنی دریافت چون از غذا فارغ شدند دست شیخ ابراهیم را گرفته و بر کناری بر دو دست بر دیواری زد دری گشاده شد دریائی مواج ظاهر گردید که نهایت آن پیدا نبود گفت یا ابراهیم بیا درین دریا شویم و عجایب قدرت حق مشاهده نمائیم ابراهیم از دیدن آنحال بترسید و گفت مرا اینمقام حاصل نگشته که بدین طریق چون توئی را همراهی کنم شیخ گفت پس چگونه است که بر طعام ما اعتراض کنی آن نان که تو در انبان بهر خوردن نگاهداشته از جو است که شخصی از قوت چارپایان برداشته و فروخته است ابراهیم چون نیک تحقیق بجای آورد آن بود که شیخ گفته بود ابراهیم در نزد شیخ توبه نمود و اذعان بر نقص خود در سیر و سلوک نمود مراد از اینحکایات آنست

حکایت شیخ احمد خضرویه

آنست که مرید چون در مرشد اسباب ظاهر فراهم دید نتواند با کاروی از ارادت روی گردان شود باید بداند که در هر مقام و هر لباس
توان باطن را آراست حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار نقل است وقتی مریدی که
خود را اهل سیر و سلوک میدانست نزد شیخ آمد و در باطن خیال داشت شیخ را امتحان کند و مسئله پرسد گفت اینمسئله مرا کشف کن تا شیخ
سرشت او را قابل ارشاد ندید گفت برو بفلان کوه و در آنکوه غاریست و در آن غار سردابه ایست و از دوستان ما کسی آنجا
هست اینمسئله از و خواه تا ترا کشف شود مرید بگفته شیخ بدان غار رفت چون بدان سردابه در آمد اژدهائی دید خفته دو چشم مانند
دو طاس خون مردار چون چشم بدان اژدها افتاد سراسیمه از غار بیرون جسته چند قدمی رفته بیفتاد و از هوش برفت و بر جا ماند پلیدی
کرد جماعتی از اهل ناحیه از آنجا میگذشتند او را بهوش آورده برخاست خود را بلب آبی رسانید شستشو کرده نزد شیخ آمد شیخ گفت
سبحان الله توئی که از هیبت مخلوقی بدین حال میافتی از هیبت خالق بر چه حال خواهی بود ترا که در باطن انکار هست در ظاهر بطریق نفاق
از من جویای مسئله خواهی شد پس حال اینگونه میشود که دیدی آن شخص دست و پای شیخ را بوسه داده از معتقدان او گشت این حکایت
مثل از برای مردمانست که در طلب همواره نفاقی است اگر آیات که بجهة ارشاد اینگونه مردمان باید نمود چیزیست که او را بخوف
و دهشت بیندازد و در بعضی موارد اینگونه کرامات بکار نرود و بعضی اشخاص که در آنها نظریست مخصوص احتیاج بهیچیک از اینها
نیست خود بیک نظر عارف کامل مرشد دانا را شناسند و پیروی کنند چه اینمعنی معین است تا آن که خود اهل نظر و بصیرت بوده اند
از انبیا معجزه نخواسته ایمان آورده اند و نیز نظیر این حکایت که در تذکرة الاولیا مسطور است اینست که قاریرا در حق شیخ انکاری عظیم
بود که آن ریاضتها که او میکشد و کارهائی که میکند ما نیز توانیم کرد همینقدر هست که او سخنی میگوید که ما در آن بیگانه ایم شیخ را از گفتها و
حرفهای او بیاکانها سید و بر شیخ انکار او معلوم شد و این حکایت بود تا روزی آن قاری در محلی قصد ایذای شیخ کرد شیخ ناگاه
شد اشارتی بطرف او کرده آن قاری از هوش برفت و بخود پلیدی نمود پس از سه روز که او را بهوش آوردند از حرکت خود
پشیمان گشته خود را شستشو داده بخدمت شیخ آمد توبه کرده از عمل گذشته عذر خواست شیخ عذر او را پذیرفته و گفت حالت انکار
در مرد بر نخیزد الا از خودبینی و کوری باطن و از برای معالجه آن مرض قوی ردی سیری چنین لازم است که دفعه واحده طبع را از
سوء حالت بحسن احوال تبدیل دهد پس آن شخص از معتقدان شیخ گشته در سلک مریدان منسلک شد و این حکایت نظیر حکایت سابق است
در ارشاد جماعتی که آنها از طریق سلوک دورند نقل است که شیخ سعید میخورانی وقتی بخیال امتحان وی نزد شیخ در آمد مطلب وی چون
معلوم شد شیخ بدو گفت نزد سعید راعی شو که آنچه ترا در ضمیر است خواهی یافت شیخ سعید میخورانی بطلب سعید راعی بصحرا رفت پس
از طلب زیاده دور از آبادانی او را بیافت دید در گوشه مشغول نماز است و گرگی همراه گوسفندان بپاسبانی مشغول چون از نماز
فارغ شد گفت چه میخواهی و چه میگوئی ای میخورانی گفت اکنون نانی گرم و انگوری شیرین که سخت گرسنه ام راعی چوبی در دست
داشت پاره از آن بشکست بوی داد و گفت برخیز و بکنار این نهر آب فرو بر راعی برخاست و پاره دیگر از چوب که در دست او
بود خود بکنار جوی فرو برد فی الحال هر دو چوب خشک سبز شده نمو نموده برگ بر آوردند و خوشهای انگور پدید گشت پس بدو
گفت برخیز و دست بزیر گلیم کن هر چه می یابی بیاور شیخ سعید برخاسته دست بگوشه گلیم کرد سفره در آن نان تازه بیافت برداشته
نزد راعی آورد چون نگاه کرد دید بر چوبی که خود بلب جوی فرو برده انگور سیاه است و بر چوب راعی انگور سپید پرسید چونست
چوبی که تو بزمین فرو بردی انگورش سپید و چوبی که من فرو بردم انگورش سیاه شده گفت بجهة آنکه من از سر یقین خواستم
و تو از راه امتحان پس سعید میخورانی دست سعید راعی را بوسیده نزد شیخ برگشت و گفت آنچه در نزد مرید پوشیده بود اکنون

حکایت قاری

آمدن سعید میخورانی بنزد ابویزید

واضح

واضح و هویدا گشت و سعید راعی در هنگام مراجعت شیخ سعید میخورانی گلیمی بوی داده هم در این ایام سعید میخورانی بحج رفت در روز
وقوف عرفات گلیم را بمکانی نهاده بود و هر چه طلبید نیافت زیاده از فقدان آن گلیم اندوهناک شد چون از سفر حج مراجعت نمود
بخدمت سعید راعی رفت گلیم را نزد وی دید زیاده تعجب کرد و بر حسن اعتقادش افزود مراد از این حکایات ارشاد بعضی از اهل ظاهر است
که کسی را بنظر حقارت نظر نکنند و قدر و بندگی شخص را منوط بر اسباب ظاهر ندانند حکایت شده است که زاهدی بود از جمله بزرگان
بسطام و مردم آنشهر و یرا به نیکی میستودند و همواره از مجلس شیخ غایب نبودی و شیخ او را محترم داشتی یکروز بطریق طعن
شیخ گفت که اکنون سی سال میگذرد که من صائم الدهر و قائم اللیل و بانواع ریاضات مشغولم از این عوالم که تو میگوئی
چیزی نیافتم شیخ گفت ای مرد اگر سیصد سال در روزه و نماز باشی بوئی از مقام عرفان نیابی گفت چرا گفت از بهر آنکه تو
محجوبی بنفس خود گفت آیا چاره هست که مرا از این خیال انقلاب حالت پیدا شود شیخ گفت بلی ولی چون توئی اهل سیر و سلوک
نخواهد بود که اگر چیزی گویند قبول کنی فقیه ما جوزد که هر چه گوئی قبول کنم که سالهاست طالب اینم که تو مطلبی گوئی من قبول
کنم شیخ گفت اگر قبول خواهی کرد دستار از سر خود بردار و اینجامه که در بر داری از تن خود بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان
بند و بر سر آن کوی که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره مملو از جوز نزد خود نه و کودکان را بر گرد خود جمع کن و ایشان را بگوی هر یک سیلی
بر من زند یک جوز بدو دهم و اگر دو سیلی دو جوز و همچنین در کوچه و بازار شهر میگرد هر کجا که ترا می شناسند و حرمت میدارند
آنجا میرو تا کودکان سیلی بر گردن زنند و خلقت دیوانه و مجنون خوانند اگر علاجی از برای درد خود خواهی اینست آمد بصورت
زاهد گفت سُبْحَانَ اللّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه شیخ گفت اگر کافری اینکلمه گوید مسلمان شود و تو بگفتن اینکلمه مشرک شدی گفت چرا شیخ
گفت بجهة آنکه تو خویشتن را بزرگ برشمردی و این کلمه بجهة تعظیم نفس خود گفتی نه تعظیم حق آمد گفت یا شیخ این کار نتوانم کرد
دوائی دیگر فرما شیخ گفت علاج تو اینست که گفتم و دوای درد تو منحصر در همین از ابتدا گفتم که قبول نخواهی نمود و این حکایات مثل
اهل ظاهر است که بدون پیر و مرشد و راهنما اختراعات کرده نام آن را زهد و عبادت گذارند و لحظه از خیال دنیا آسوده نیستند در
اینمقام مضمون شعر بعمل آمده پس بر آید پوستش رنگین شده لیکن منم طاوس علیین شده حاصل مطلب اینست که مرشد
ببعضی امتحانات مرید را در معرض امتحان در آورده اگر مرید از اقی آورد سعادتی خواهد برد و الا بجهالت و نادانی روزگاری
تلف خواهد نمود نقل است که ذوالنون مصری یکی از مریدان خود را گفت نزد شیخ رو و او را بگوی همه شب بخسبی در بادیه و براحت
مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید نزد شیخ آمد و پیغام ذوالنون برسانید شیخ گفت مراجعت نمای نزد ذوالنون و بگو
و بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد چون بامداد برخیزد بیک طرفة العین راه را طی کرده پیش از نزول قافله بمنزل
فرود آید چون مرید بازگشت و این سخن با ذوالنون بگفت ذوالنون بسیار بگریست و گفت او را اینه رتبه و مقام مبارک باد که هنوز ما
اینمقام را درک ننموده ایم و ذوالنون از این سؤال و جواب غرض ارشاد مرید بود که درک مقام مرشد کامل را نماید و الا خود بر مقامات او
عالم و آگاه بود و نیز حکایت شده است در سفری از اسفار حج بیت الله در عرض راه بمردی در گذشت که صاحب حال با کثرت عیال
بود و فقر و فاقه اش بنهایت رسیده شیخ بخدمت وی مبادرت نمود پرسید اراده کجا داری گفت بیت الله گفت از برای نفقه راه با خود
چه داری گفت دویست درم گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آنرا بمن ده گفت ای شیخ چنان کرد که او گفته بود و بشهر
خود مراجعت نمود و مراد از این حکایت ارشاد اهل ظاهر است که از لفظ بمعنی و از علم بعمل آن کوشند حج زیارت کردن خانه بود
حج رب البیت مردانه بود نقل است که هر گاه شیخ در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی چون در ذات سخن گفتی

حصول مقام ارشاد

مقام مرد رجوع

تغییر

تغیر حالت دراو پدید آمدی درآنحال که او سخن میکفت یکی از مریدان کفت عجب دارم از کسی که حق را داند و معصیت کند شیخ آهی برکشید و کفت عجب دارم بر کسی که حق را داند و اطاعتش کند یعنی عجب باشد که بر جای بماند و در حق فانی نشود و کفت اول بار که در خانه رفتم خانه را دیدم دوم بار خداوند خانه را سیم بار نه خداوند دیدم و نه خداوند خانه یعنی چنان در ذات حق کمشده بودم که هیچ نمیدانستم اکر میدیدم همه حق میدیدم و از اینحکایات توحید و عفو خداوند برامیر ساند مسطور هست که وقتی کسی بر خانه شیخ آمد شیخ کفت کرا میطلبی کفت ابو یزید را شیخ کفت بیچاره ابو یزید که من سی سالست او را میطلبم و نام و نشانش نمی بینم این سخن بذو النون مصری رسید کفت خدا بیامرزد برادر من ابو یزید را با جماعتی که محو ذات و صفات حق کشته اند او نیز در عداد ایجماعت

پس چند شعر که مضمون آنها بپارسی این است برخواند

آب کوزه چون در آب جو شود   محو کردد در وی و جو او شود
وصف او فانی شود ذاتش بقا   زان سپس نی کم شود نی بد لقا
همچنین جویای درکاه خدا   چون خدا آمد شود جوینده لا

نقل است که وقتی یکی از اهل ظاهر کفت یا شیخ دل خود صافی کن تا با تو سخنی کویم شیخ کفت سی سال است که از حق تعالی دل صافی میخواهم و هنوز نیافته ام در اینساعت از برای تو از کجا آورم و غرض شیخ ازین بیان این بود که برساند اکر دل باید صافی کرد کوینده و شنونده را هر دو دل باید صافی باشد نقل است که وقتی یکی از مریدان شیخ بسفری میرفت از شیخ تمنا نمود که مرا وصیتی نمای کفت در اینسفر ترا به سه خصلت وصیت میکنم اول چون با مرد بد خوئی ترا اتفاق صحبت افتد با رو و خوی خوش با او مدارا کن تا اسباب مهیا و عیشت مهنا شود دوم آنکه چون کسی با تو انعام و احسانی کرد نخست خدایتعالی را شکر و سپاس کوی آنکاه آن کس را که تا خداوند دل بنده را بر بنده مهربان نکند نتواند بر کسی از در نیکی در آید سیم آنکه چون بلائی بتو روآورد زود بعجز خود معترف شو و فریاد کن و نوحه و ناله پیش کیر که اینحالت بهتر از آنست که صبر کنی و بپایان نبری، در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بخوی خوش که سبب آسایش دنیا و نجات در آخرتست و دیکر بدانکه کارها بسته بمشیت خداوند است و هم در نزول بلا با ناله و زاری باعث امیدواری و حسن عاقبت خواهد بود نقل است که شیخ با یکی از ائمه جماعت بسطام نماز کذاردی وقتی آن امام از وی پرسید یا شیخ ترا حرفتی و کسبی نیست و از کسی هم چیزی نمیخواهی پس ترا معاش از چه طریق فراهم خواهد آمد شیخ بوی کفت اینک نمازهائی که با تو کرده ام قضا خواهم کرد کفت چرا کفت نماز کردن با کسی که روزی دهنده را نداند روا نیست پس آن امام از کلام شیخ متنبه شده از معتقدان وی کردید در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بمعرفت و یقین در روزی مقدر که ناکزیر انسان را خواهد رسید

حکایت ابو موسی

شیخ ابو موسی بسطامی که از اجله معتقدان و مریدان شیخ بود حکایت کرده است که شبی از شبها در خدمت شیخ اجل بودم از تمام شام تا سحرکاه بر سر انکشتان پای ایستاده بود و جمیع اندامش لرزان و مرتعش و اشک از چشمهایش همچنان بر خاک میریخت و کوید من از آنحال بسیار متعجب شده بودم که در ایام مجالست و موانست باین انسان حال پریشان کمتر از شیخ مشاهده کرده بودم چون روز شد و بحالت رسمی معاودت نمود نزدیک رفته سؤال کردم که یا شیخ شب کذشته حالتی مشاهده کردم که چنین حالتی در ایام خدمت کمتر دیده بودم اکر مرا نیز از فتوح شب کذشته نصیبی بخشی شاید کفت بدان ای ابو موسی اول قدمی که دوش بر داشتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون کرک لب آلوده و شکم تهی کفتم ای عرش ترا نشان دهند که الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ کفت همچنین است که ما را نشان دهند بقلب مثل تو و امثال تو أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ

اکر اهالی آسمانند از اهالی زمین میجویند و ساکنان زمین از سکنه ملاء اعلی اکر پیر است از جوان میطلبد و اکر جوانست از پیر میجوید اکر زاهد است از خراباتی اکر خراباتیست از زاهد

قومی ز غم تو در خرابات   جمعی ز پی تو در مناجات
هم در طلب تو خرقه پوشان   هم در هوس تو باده نوشان
چندانکه نهان و آشکارند   این کفت و کوی با تو دارند
فی الجمله همه ترا طلب کار   وانکه ز تو کس نشد خبردار
هر طایفه بکفت و کوئی   واقف نشده بتار موئی

پس در آنحال چون بمقام قرب رسیدم ندا رسید که حاجتی داری بیار و هرچه خواهی بخواه کفتم که حضرت ترا خواهم و بس کفتند تا از وجود تو ذره باقی باشد این خواست محالست دع نفسک و تعال کفتم بیدولت یار باز نتوانم کشت یکی کستاخی مرا است کفتند بکوی کفتم بر خلایق رحمت کن ندا رسید چشم خود باز کن چون بنکریستم خود را در مقامی یافتم که جمیع خلایق را در میان دو انکشت خود ملاحظه نمودم هیچ فرده را ندیدم الا که او را شفیعی بود بر درکاه حضرت و حق را از جمیع شفعا بسی مهربانتر و نیکو خواه تر کفتم الهی این رحمت و مهربانی که ترا بر مخلوقاتست بر ابلیس نیز رحمت فرمای ندا رسید کستاخی مکن او از نار است و سزای او نار تو جهدی کن که خویشتن را بدان نیاوری که سزاوار آتش ما کردی که طاقت آتش نیاوری در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بوحدانیت و تفویض امور و بمانع بودن درکاه خداوند بجهة طلب حاجات و حضور حق در همه حال و باز داشتن خود را از فضولی و ذلت و مسکنت و در مقام آنکه چون خود را نتواند از آتش خلاص داد چگونه خلاصی مخلوقی را تواند خواست

حکایت شقیق و ابو تراب نخشبی

نقل است که وقتی شیخ شقیق و شیخ ابو تراب نخشبی نزد شیخ آمدند که چند روزی در نزد وی بسر برند از اتفاق در حین ورود هنکام خوردن غذا بود و غذائی حاضر هر سه مرشد کامل بخوردن مشغول شدند مریدی که بخدمت خانقاه مشغول بود بخدمت ایستاده شیخ ابو تراب بدو اشارتی کرد که بنشین و در خوردن با ما همراهی کن کفت من امروز روزه دارم و نبایستی افطار کنم شیخ ابو تراب کفت در این افطار و همراهی ثواب روزه یکماهه بتو میرسد کفت افطار نکنم ابو تراب کفت افطار کن و ثواب یکساله بکیر کفت نتوانم این کار کرد شیخ بایزید از حرف نشنیدن آنمرید برآشفت و کفت او اکنون رانده ایحضرت است پس مدتی بر نیامد که از ارادت و خدمت منصرف کشت و بموجبی از شیخ روکردان شد و مرتکب اعمال ناشایست کشته دیم در آن زودی بدزدی کرفتندش و هر دو دست بریدند از اینحکایات ارشاد میشود مرید با طاعت و شنیدن حرف مرشد که ادب نیز لازم اطاعتست از آن روی که مرشد در امر دنیا و دین از و ابصر و اعلمست و اکر چنین نباشد مرشد نتواند بود پس در اینصورت ادب شنیدن کلام و اطاعتست از مرشد و اکر ترک ادب و خود سری طلب مرشد را آزرده و توفیق از او سلب و سوء عاقبت و بدی خاتمت در دنیا و آخرت دو چار خواهد کشت نقل است که آنعارف کامل شبی بکورستانی میکذشت جوان مطربی در حالت مستی بربط مینواخت و روی بشیخ میآمد چون نزدیک شیخ رسید شیخ کفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ جوان مست همچنان بربطی که در دست داشت و مینواخت بر سر شیخ بکوفت بربط و سر شیخ بشکست شیخ باآنحال بخانقاه رفته و صباح بهای بربط و طبقی حلوا بیکی از مریدان داده نزدیک جوان فرستاد و بمرید کفت او را عذر خواه که بربط بر سر ما شکستی این سیم بستان و بربطی دیکر بخر و حلوا بخور که تلخی غضب و غصه ضرر و شکستن آن از دل

ازدلت بیرون رو و جوان مطرب چنان رافت بدید متنبه گشته خود بیامد و در پای شیخ افتاد و بسیار بگریست و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند بموافقت او توبه کردند شیخ سعدی را چند شعر اشارت بحکایتیست که در بوستان بنظم آورده

یکی بربطی در بغل داشت مست | بشب در سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم | بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست | ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم | ترا به نخواهد شد الا به سیم
ازان دوستان خدا بر سرند | که از خلق بسیار بر سر خورند
چنین اند مردان راه خدا | که خلق خدا اند از ایشان رضا

حکایت شیخ که با مریدان از راهی میگذشت و ایثار سگ در پیش روی او

و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را الحلم و حسن خلق و مدارای با آنکه دور اند از مقامات سیر و سلوک و تهذیب نفس و صبر مدارای با جاهل و نادان تا میل بطریق ثواب نمایند و نیز حکایت شده است که شیخ روزی با اصحاب از کوچه میگذشت در تنگنائی سگی پیش آمد شیخ از آن راه بازگشت و راه بسگ ایثار نمود بر خاطر مریدی که همراه بود انکار از آن کار شیخ گرد که خداوند آدمیرا تکریم گردانیده و او سلطان عرفاست با آنحال سگرا بر خود و جماعتی از مریدان صادق ترجیح داد چون اینمطلب بخاطر مرید گذشت فی الحال شیخ بمرید گفت ای فرزند سگ چون من و مرید از او دید بزبان حال گفت یا شیخ در خلقت از من چه تقصیر واز توچه توفیر حاصل آمد که پوستین سگی در بر من کردند و خلعت سلطنت اهل عرفان در بر تو پوشیدند مرا چون جوابی نبود راه بر وایثار کرده اینک از طریق دیگر میرویم در اینمقام خواسته ارشاد کند مرید را اینکه شخص نباید بنظر حقارت در مخلوقات نظر نماید و هر آنکس که دارای مقام ارشاد است بمکاشفه تواند خیال مرید را فهمید که در عقیدت و مقام یقین تا چه پایه است و نیز آورده اند که شیخ وقتی از کوچه عبور میکرد سگی با وی همراه شد شیخ دامن از وی در کشید سگ بزبان آمد که یا شیخ من اگر خشک باشم ترا از پلیدی من زیانی نرسد و اگر تر باشم بجزئی شستشوئی نزاع مرتفع شود اما اگر تو از روی ریا دامن بر گیرزنی واز من احتراز کنی با آب هفت دریا پاک نشوی یا شیخ گفت چنین است که میگوئی ترا پلیدی در ظاهر است و مرا در باطن بیا تا هر دو را با هم جمع کنیم تا به بینیم حال چون شود و از میان هر دو پاکی چه وقت بروز کند سگ گفت یا شیخ تو همراهی و انبازی مرا نشائی از آنروی که من مردود خلقم و تو مقبول هر کس بمن رسد سنگی بر پهلویم زند و چوبی بر سرمن نوازد و ترا هر که بیند سلام دهد و تحیت گوید و دیگر آنکه من هرگز استخوانی از برای فردای خود ذخیره ننهادم و تو اکنون خمی پر از گندم داری بایزید گفت سبحان الله همراهی سگرا نشایم همراهی پادشاه حقیقی را چون شایم و او را که بدست داده قول سگ را التصدیق نمود و گفت منزه است خداوندی که بهترین مخلوق را که انسان باشد بکمترین مخلوقی تربیت کند و ارشاد نماید و در اینمقام مرید ارشاد کند برا اینکه زهد را نباید بجهت ریا ظاهر ساخت و رزق مقسوم را باید دانست که ناگزیر خواهد رسید و نظیر اینحکایت آنست که از اخبار و نقل شده که وقتی بهنگام صباح در حمام شستشوئی کرده بیرون آمد و با جماعتی از مریدان بخانقاه خود میرفت در آنحال طشتی از خاکستر بخبر از سرائی بر سر وی بریختند او را هیچگونه تغییر حال و حالت پدید نگشت همچنان دست بر سر و روی خود مالیده قدم بر میداشت و شکر حق بجای میاورد و میگفت چرا از خاکستر روی در هم کشم که سزاوار بیش از این باشم و اینحکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده که میگوید

حکایت بیرون آمدن شیخ از حمام

شنیدم

شنیدم که وقتی سحرگاه عید | ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر | فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار و موی | کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم | ز خاکستری روی درهم کشم
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس گفتار نیست | بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت | تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی | بلندیت باید بلندی مجوی

و نیز از و نقل شده است که گفت روزی در بدایت حال در دل من خیالی راه یافت و از عبادتهای خود نومید شدم با خود گفتم ببازار شوم و زناری خریده بگردن بندم چون ببازار شدم زناری آویخته دیدم با خود گفتم در بهاشد قیمت این یک یکدرم باشد پس نزدیک رفته پرسیدم این را قیمت چنداست گفت هزار دینار تعجب کرده سر در پیش افکندم هاتفی آواز داد از یار که در میان چون توئی بندند از هزار دینار کمتر ندهند پس دلم خوش گشت دانستم که دوست را در حق من عنایتست و توفیق عبادت از من سلب نگشته و اینحکایت در مقام انیست که شخص را عبادت مغرور نسازد و در نظرش جلوه نداشته باشد و نجات را بسته بلطف حق داند نه بعبادت و مطلع غزل خواجه مؤید اینمطلبست که میگوید روز عیدست و من امروز در این تدبیرم که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم و از این شعر بقدری عبادت سی روزه را میخواهد برساند در بعضی از کتب متاخرین نقل شده که وقتی آنعارف کامل را در خیال گذشت که چگونه میشود خوارق عادات و حالات مردمان کامل در کودکی از بعضی سر زند چه نفس را مدتها دهور و سنین و شهور در ریاضات و مجاهدات کمالی پیدا کرد که پس از آن تواند ارشاد خلایق را ناگزیر بعضی چیزها بر خلاف عادات ظاهر سازد خود گوید در این اندیشه بودم و از خیالم بیرون نمیرفت و هم در آنسال بخیال حج حرکت نموده رفتن از طریق شام را مصمم شدم چون بدان سرزمین رسیدم بتقریبی بغوطه دمشق گذارافتاد کودکی مرا در پیش آمد که سال عمرش از چهار و پنج بیش نبود و آثار رشد و جلالت از ناصیه اش هویدا ابتدا بر خاطرم گذشت که سلام بر کودکان روا نیست ولی چون نزدیک رسید خودداری نتوانستم نمود سلام کردم گفت اگر نه خداوند امر نموده بود برد سلام موافق کریمه وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا جواب سلامت را نمیدادم چه در ضمیر مرا صغیر شمردی ما کسانی هستیم از کمی و زیادتی سن فرقی نخواهد بود گوید مرا التعجب زیاد گشته زبان بمعذرت گشودم آنگاه گفت ای ابو یزید چه امری از امور ترا باعث شد که بدین مملکت توجه نمودی عرض نمودم که غرض جز زیارت خانه نبود گفت کدام خانه گفتم خانه خدا گفت نیکو عزمی نموده اما خانه را که زیارتش داری صاحبش را میشناسی مرا از آن تکلم تغییر حالت پدید گشت بشهر خود برگشتم مردمان مرا گفتند تو هرگز عزیمت حج فسخ نمینمودی این بار چه چیز ترا مانع شد گفتم کودکی دیدم با تیغی برکشیده گفت اگر باز گردی خوب و الا بدین تیغ سرت بردارم و نیز گفت تَرَكْتَ اللهَ بِبِسْطَامَ وَقَصَدْتَ بَيْتَ الْحَرَامِ خدارا ببسطام گذاشتی و راه خانه اش برداشتی پس خلوتی برگزیدم تا آنگاه که بعضی مکاشفات از برای من شد سال دیگر بر همان نیت از شهر خود حرکت نموده بمکان اول در غوطه دمشق رسیدم همان کودک را دیدم پس از سلام در جواب فرمود گویا کان توان شد که صاحب خانه را شناختی که دیگر باره عزم حج نمودی گفتم آری

حکایت سفر شیخ بحج و دیدن کودک

گفتم ارنی گفت آیا اجازت زیارت یافتی از کلام وی دانستم که باید مراجعت نمود پس مراجعت نموده بعد از کمی توقف بهمان
مکان اول عود نموده براو سلام کردم نیکوتر از دو بار اول رد سلام کرد و گفت صاحب بیت را شناختی و اذن هم یافتی عرض کردم
ارنی گفت اگر صاحب خانه را شناختی ترا بدیوار خانه چه حاجت است زیارت بیت وسیله شناسائی صاحب آنست آنگاه بمن
توجه کرده گفت امشب مهمان منی و آنوقت مابین نماز ظهر و عصر بود پس در نزد وی نشستم تا هنگام نماز عصر شد آنگاه نظری بجانب
آفتاب کرد و گفت وقت نماز عصر است از جای برخاسته بمن گفت تو بر وضوی خود باقی هستی گفتم نه گفت همراه بیا مقدار مسافت
چند گام با او رفتم خود و او را در کنار نهری عظیم دیدم در کنار نهر نشسته بوضو ساختن مشغول شد من نیز وضو ساختم و او مشغول
بنماز گشت در آنحال قافله را دیدم که نمودار گشت نزدیک رفته پرسیدم از نام موضع و نهر گفتند این موضع خلک خوارزم
و این نهر جیحون است مرا حیرت دست داده مشغول نماز گشتم چون از نماز عصر فارغ شدیم اشارتی بمن کرد برخاسته با او روانه شدم
چون مقدار بیست گام همراهی کردم خود را بر کنار نهری از آن عظیمتر یافتم بمن گفت در همین مکان بنشین تا من مراجعت نمایم چنان کردم
که گفته بود در آنحال جماعتی پدید گشتند از آن نهر و آنملک سؤال کردم گفتند این ملک مصر و این رود نیل است در آنحال آن طفل مراجعت
نموده گفت اینک بهر طرف روی آوری همراه من باش از جای خاسته چون بیست گام همراه او برداشته خود را در نخلستانی دیدم
در آن مکان توقف نموده آفتاب بمغرب فرو شد گفت نماز مغرب باید بجای آورد و مشغول نماز شد منهم نماز گذاردم پس از فراغ
غلامی طبقی در نزد او بر زمین گذاشت سه قرص نان مقداری خرما و ظرفی عسل بر از دیگ خواند و غلام را هم بنشستن امر نمود غلام اطاعت
کرده طعام صرف شد پس از فراغ برخاسته بمن گفت از قفای من بیا چون قدری او طی شد خود را در مسجد الحرام دیدم در حالتیکه امام
شروع بنماز عشا کرده بود من نیز با امام نماز عشا بگذاردم بعد از اتمام مردمان متفرق شدند مسجد خلوت گشت آن طفل یکی از خدام
خانه را بخواند حاضر گشت چون چشمش بوی افتاد گفت مرحبا بفرزند مولای من فی الحال خادم را نزد خود خواند و گفت اکنون در خانه کعبه را
تا رسیدن تو بدرون رفته پس بطواف مشغول کرد آنگاه داخل خانه گشته لحظه بگذشت بیرون آمد بمن گفت اکنون باید از پی کار خود روی
تو اعمال خود بجای آورد در اینمکان توقف نمای چون یک ثلث از شب بگذرد از مکه بیرون رو بدان علامات که من از سنگها در بیابان از برای
تو قرار داده ام راه بسپار چون علامتی دیگر نه بینی در همان مکان بخواب شو تا صبح طالع گردد پس از ادای فریضه اگر نزد تو بیایم
خود خواهی دانست که بکدام سمت بروی پس مرا وداع نموده برفت از آن شخص که در خدمت وی مواظبت داشت پرسیدم آن
طفل را شناختی گفت چگونه نشناسم که این آقا و آقازاده من محمد بن علی بن موسی است پس بحسب امر وی چنان کردم که
گفته بود چون بدان علامات قطع بیابان نمودم صبح طالع گشت نماز گذارده قدری انتظار کشیدم هوا روشن گشت قریه بنظر آمد
بدانجانب رفته دیدم قریه ایست از قرای بسطام از آنحال زیاده تعجب نموده و آن امر که در خیال من گذشته بود مکشوف گشت
و بر عقیدت من بیش از پیش افزود و این حکایت را بعضی از آنان که در طریق عرفان قدمی چند نگذاشته اند استدلال کنند بر اینکه
وی خدمت ابوجعفر حضرت جواد رسیده نه خدمت حضرت صادق و این استدلال باصطلاح اهل عرفان که در عنوان اشارتی
بدان رفت نیکو نباید نقل است که آن عارف کامل را در اواخر حال از کثرت ریاضات هرچه در خاطر گذشتی در تردد و حاضر
گشتی چون ذکر حق نمودی از بعضی از اعضایش خون بیرون آمدی روزی جماعتی بجهة اخذ بعضی از مطالب نزد او آمدند شیخ
سر بجیب تفکر فرو برده بود بعد از ساعتی سر بلند کرد گفت بذری میطلبم تا شما را دهم که طاقت کشتن آن داشته باشید همانا
مراد عارف از این بیان در اینمقام نیکی است که نایاب است و همه کس تا تهذیب اخلاق نکند کشتن آن بذر میسر نیست و آنجماعت را

ارشاد

[illegible]

ارشاد کرده است بتغییر حال و بخوبی احوال هم در این ایام روزی یکی نزد وی در آمد از حیا سؤال نمود شیخ او را جوابی گفت
فی الحال از سر تا پا اعضایش آب شد در آنحال مریدی از در در آمد آبی ایستاده دید پرسید یا شیخ این چه آبیست گفت شخصی از در
در آمد از حیا از من سؤال کرد من او را بعضی جوابات گفتم طاقت شنیدن نداشت از شرم چنین که می بینی آب شد و این
حکایت است از نیستی و نابود شدن مرید در نزد مرشد تا فهم بیانات و مقامات مرشد تواند نمود خود حکایت کرده است که گفت
وقتی خواستم از خدایتعالی تا مؤنت و میل زنان از من کفایت کند فی الحال بخاطر آمد که اینخیال خلاف ظاهر شریعت است که پیغمبر
این درخواست ننمود بملاحظه پیروی ادب آنچه میخواستم خدایتعالی مرا داد و کفایت کرد اکنون در نزد من چه زنی چه جمادی
یکسانست نقل است که روزی مریدی در نزد شیخ نشسته بود شیخ پای خود دراز کرد مرید نیز پای خود دراز نمود شیخ فی الحال پای خود
جمع کرد مرید چون خواست پای خود جمع کند نتوانست و پایش همچنان بماند تا آخر ایام عمر و این عارضه مرید را از آن طاری گشت
که رعایت ادب منظور ننمود و گمان کرد که هرچه او کند این نیز تواند کرد و دیگر که گفته اند کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در
نوشتن شیر شیر آن یکی شیریست کآدم میخورد وین دگر شیریست کآدم میدرد و نیز نظیر الحکایت شده است که وقتی
شیخ پای خود دراز کرده بود منکری از دانشمندان در آنمیان بود برخاست که برود پای خود بر زبر پای شیخ نهاد و گفتند ای نادان
چرا چنین کردی گفت چه میگوئید زرق و طاماتی بر خود بسته است تا مردان بفریبد و چون از آن مجلس برفت زمانی بر نیامد که در
پایش زخمی پدید گشته متآکل شد و بدان علت درگذشت پس از او بفرزندانش العلت سرایت کرد در اینمقام یکی از بزرگی پرسید که
چون کسی گناهی کند عقوبت چرا از او بدیگری باید سرایت کند گفت چون تیر از شصت مرد سخت باز و بیرون رود اگر کسی در عقب او
بایستد ناچار از آن تیر که گذشت بدیگری نیز برسد و در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بادب و ترک اذیت بر مردمان کامل
و بی تقصیر و حفظ لسان از تهمت و غیبت نقل است که حاتم اصم که از بزرگان عرفا بود وقتی مریدان خود را گفت باید النقسم تهذیب
اخلاق کنید که توانید شفاعت نمائید اهل دوزخ را از عذاب الفسخی از حاتم اصم شیخ رسید گفت من میگویم مرید من آنست که بر
کناره دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و ببهشت فرستد و خود بجای او بدوزخ رود و از این کلام ارشاد
کرده است مرید را بایثار از ترقیات نفسانی تا اینجا بود و آنچه از تذکرة الاولیا و کتب معتبره در ترجمه وی نقل نمودیم و در ترجمه آن
عارف بزرگ بعضی مردم بی اطلاع از عرفان حکایات بیمعنی نوشته اند منجمله در بعضی از کتب دیده ام که نوشته اند او را مریدی بود
وقتی بشرب خمر تجری نمود چون وی اینمعنی دریافت کرد دست مرید گرفته بخانه خمار شد و تمام خمها که در آنمیخانه بود یک دفعه
بنوشید پس بقفا خوابیده تمام قرآن برخواند و مرید گفت اگر شراب میخوری چنین باید خورد اولا دور از انصاف است که نسبت
بچنین عارف کامل و زاهد وارسته چنان نسبتی دهند دیگر آنکه اگر در مقام اثبات کرامت است که وی بیکدفعه چندین خم
شراب نوشید و بعد از خوردن شراب تمام قرآن را خواند در مقامی که چنین فسقی بزرگ از شخصی ناشی گردیده و قرآن را بعد از خوردن
شراب بعقب افتاده خواند الحق جای آن دارد که انجیل دروغ را جزو کرامت حساب نمود آنکس که اینمطالب را نویسد و قبول
کند از فضل بری و از عقل عاریست و نظیر این قبیل مجعولات در حق وی بسیاری از اهل ظاهر نوشته اند که ذکر آن مایه تشویش و پریشانی
حواس است نقل است که در اواخر عمر همواره میگفت که در ایام زندگانی جهد کردم تا دو رکعت نماز کنم که حضرت احدیت را
شاید نتوانستم که شبی از نماز خفتن تا صبح چهار رکعت نماز میگذاردم هربار که فارغ شدمی با خود میگفتم بهتر از این بباید
آنگاه که نزدیک شد صبح طالع گردد سر برآوردم عرض کردم الهی هرقدر جهد کردم که سجده کنم که در خور حضرت تو باشد میسرم
نشد

نشد اکنون عرض میکنم ترا بی نمازان بسیارند مرا کی از ایشان در این مقام خواهد حضور در نماز او توجه بحضرت احدیت ارسانند هم در اواخر ایام عمر گفت پس از ریاضات چهل ساله حجاب از نظرم برداشتند زاری کردم که راهم دهید ندائی شنیدم که یا فلان با کوزه شکسته که تو داری و پوستین کهنه ترا بدرگاه ما راهی نیست کوزه و پوستین کهنه رها کردم ندائی شنیدم که یا فلان با این مدعیان بگوی که ابو یزید تا کوزه شکسته و پوستین کهنه را رها نکرد باین درگاه بار نیافت شما که چندین علایق دنیوی بر خود بسته اید و طریقت را دام و دانه هوای نفس ساخته اید هرگز بدرگاه احدیت بار نیابید و مراد از این حکایت ترغیب و تحریض بر ترک علایق دنیویست که آن مانع از قرب حق و رسیدن بمقامات معنویست و نیز حکایت کرده اند که شیخ روزی در راهی میرفت جوانی قدم بر قدم او می نهاد و میگفت قدم بر قدم مشایخ چنین نهند پوستینی در بر شیخ بود گفت یا شیخ ازین پوستین پاره بمن ده تا برکات تو بمن رسد شیخ گفت ای جوان اگر پوست من در بر خود کشی سودت ندارد تا آنچه من میکنم تو نکنی این حکایت در مقام امنیت که قول صحیح نیست و عمل صحیح است روز دیگر شوریده را دید که میگفت الهی درین کر شیخ در حالت وجد و ذوق بود گفت عجب سروروئی داری که در تو نگرد گفت آن نظر از برای آن نمیخواهم که سرور دم نیکو شود شیخ را زیاده خوش آمد در حقیقت این سؤال و جواب سبب ارشاد مریدانست از خود او حکایت شده است که گفت شبی با خود گفتم که اگر فردا حق سبحانه و تعالی حساب هفتاد ساله عمر از من خواهد من در حضرت او حساب چندین هزار ساله بخواهم از بهر آنکه چندین هزار سالست که الست بربکم فرموده است و جمله را از بلی گفتن در شور آورده انچه شورها که در ذرات آسمان و زمین است از شوق همان ندای یک الست است پس چون این اندیشه در من راه یافت در حال از حضرت عزت خطاب رسید که جواب شنو روز شمار هفتاد امت را ذره ذره گردانیم و بهر ذره دیدارت بخشیم گوییم اینک حساب چندین هزار ساله و حاصل عمل و باقی ترا در کنار نهیم در اخبار العارف کامل مسطور است که چون روز کار زندگانیش نزدیک بآخر رسید همواره با تضرع و زاری عمر خود را بسر میکرد نقل شده است که هفتاد بار در قرب حضرت عزت بار یافت و هر بار که باز آمدی زناری در بستی و باز بریدی چون ایام عمرش نزدیک شد که بپایان برسد در محراب عبادت شد زنار بر میان بست و پوستین خود باژگونه کرد و کلاهی بر سر نهاد و گفت الهی ریاضات همه عمر در میان نیاورم و بهیچ امری از درگاه تو روی نگردانم چنان پندار که کبری هستم و موی خود با الحال سفید کرده ام از بیابان غفلت میآیم و اکنون بوحدانیت تو اقرار میکنم زنار اکنون میبرم و قدم در دایره ایمان می نهم الهی کار در حضرت تو بعلت نیست و قبول تو بطاعت نی در تو بمعصیت نخواهد بود من هرچه از طاعت در حضرت تو کرده ام هبا انگاشته ام تو هرچه دیده که پسند حضرت تو نبوده خط عفو در آن درکش و گرد عصیان از دامن فرو شوی که من گرد پندار و عجب طاعت از خود فرو شستم مسطور است در بدایت عمرانه بسیار گفتی چون نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید لفظ الله گفته جان بداد و نیز نگاشته اند که چون او را اجل نزدیک شد این کلمات متصل بزبان میآورد الهی ما ذکرتك الا عن غفلة وما خدمتك الا عن فترة هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز ترا پرستیدم مگر از سر فترت در وقتی که این کلمات میگفت روح از بدنش مفارقت نموده سرای باقی را در فانی برگزید و موافق بود سال وفات العارف کامل با دویست و شصت و یک هجری و شصت و چهار نیز گفته اند و قول اول را بصحت اقرب دانسته اند از رساله شیخ ابو القاسم قشیری نقل شده که گفت لم یخرج ابو یزید من الدنیا حتی استظهر القرآن ابو یزید از دنیا نرفت تا آنگاه که تمامت قرآن را حفظ نمود و شیخ ابو موسی که از معتقدان شیخ و خدمتکار وی بود گوید در آنشب که شیخ وفات کرد آثار مرگ چندان از وی ظاهر نبود من بخانه رفته

تا لحظه

تا لحظه استراحت نموده مراجعت نمایم چون ساعتی چشمم بخواب رفت در عالم واقعه دیدم عرش را بر سر خود نهاده و میبرم در آنحال از خواب برخاسته وقت فریضه صبح بود نماز بجای آورده روی بخانقاه آورده که خواب خود از برای العارف کامل نقل کنم و تعبیرش بدانم دیدم شیخ وفات کرده و خلقی بیقیاس از اطراف و اکناف بجهة حمل نعش و نماز وی حاضر گشته بودند پس بر رسم مقرر پس از شستشو جنازه را حرکت داده هرقدر جد و جهد کردم تا گوشه جنازه و بر دوش گیرم میسر نشد و خلق نوبت بمن نمیدادند بالاخره بزیر جنازه رفته سر خود در زیر جنازه گذاشتم از بسیاری اندوه در فوت شیخ آن خواب را فراموش کرده بودم در آنحال شیخ سر از جنازه بلند کرده سر خود فرا گوش من آورد و گفت یا ابا موسی تعبیر خواب تو این بود که می بینی و جای انکار برای تو نخواهد بود پس شیخ بحسب وصیت در جنب مقبره محمد بن جعفر الصادق و فرود قبر استاد علوم ظاهر او شیخ حسن کردی دفن کردند چه خود وصیت کرده بود که احترام استاد را منظور کرده پایین مزار استادش او را دفن کنند مریدی از مریدان وی شیخ را پس از دفن بخواب دید پرسید یا شیخ از منکر و نکیر چون رستی گفت چون مرا بقبر گذاشتند از من سؤال کردند پروردگار تو کیست گفتم شما را ازین سؤال مقصودی برنیاید زیرا که اگر من گویم خدای من اوست این سخن از من هیچ درست نباشد باز گردید از حضرت پروردگار سؤال کنید که من کیستم اگر او به بندگی قبول نکرد صد بار گویم بنده اویم فایدتی نخواهد داشت و نیز یکی از اجلاء علما او را پس از وفات بخواب دید از وی پرسید پس از مرگ بر تو چه گذشت و خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون مرا در قبر گذاشتند از حضرت عزت ندا رسید یا فلان چه آورده عرض کردم خداوندا چیزی نیاورده ام که حضرت ترا شاید ندا رسید شرک هم نیاوردی در آنشب که قدری شیر خوردی و شکمت درد پدید آمد از تو پرسیدند که سبب آن درد چه بود گفتی قدری شیر خوردم و شکمم را درد آورد ندائی که درد از ما بود و از ماست و نیز نقلست که چون شیخ را بخاک سپردند زن احمد خضرویه بمزار شیخ رفت پس از مراجعت شیخ احمد بدو گفت آیا میدانی که شیخ بایزید چه کسی بود گفتم تو به داند گفت شبی در طواف کعبه بودم ساعتی نشستم و در خواب شدم در عالم واقعه چنان دیدم که مرا باسمان بردند تا زیر عرش بدیدم و در آنجا دیدم بیابانی که منتهای آن پدید نبود تمام آن بیابان گل و ریاحین بر هر برگی دیدم نوشته بود نام او را با ولایت و نیز نقل کرده اند بعد از دفن یکی از بزرگان او را بخواب دید پرسید مرا وصیتی کن گفت مردمان دنیا دریائی هستند بی نهایت و دوری از ایشان مانند کشتی است جهد کن تا در آن کشتی نشینی و تن مسکین را توانی از آن دریا برهانی و نیز یکی از بزرگان پس از دفن او را بخواب دید پرسید یا شیخ تصوف چیست گفت در آسایش بر خود بستن و پس زانوی محنت نشستن و نیز نقل شده است که پس از وفات او را بخواب دیدند پرسیدند بر تو چه گذشت و حال تو چون شد گفت چون مرا در قبر گذاشتند سؤال کردند ای پیر چه آورده گفتم درویشی که بدرگاه ملک شود و یرا نگویند که چه آوردی گوید چه خواهی صاحب نفحات نظیر این حکایت را نقل کرده که در نیشابور پیرزنی بود عراقیه نام از ورثا سؤال کردی پس از وفات بخوابش دیدند گفتند حال تو پس از مرگ چون شد گفت چون بخاکم سپردند گفتند با خود چه آورده گفتم آه آه در همه عمر حرف مردم با من این بود که خدای داده و اکنون میگویند چه آوردی ندا رسید که راست میگوید دست از وی بدارید از شیخ احمد خضرویه نقل شده است که گفت بعد از وفات وی حق تعالی را بخواب دیدم گفت جمله مردمان از من می طلبیدند مگر ابو یزید که مرا می طلبید از تلویحات شیخ شهاب الدین سهروردی نقل شده است که گفت وقتی ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از وی پرسیدم که آیا هیچیک از فلاسفه دوره اسلامیه مرتبه که او داشت رسیدند گفت نه برتبه او و نه

جزیئی

جزئی از هزار جزء مرتبه او پس من هر جمعی از حکما را که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد و چون ابو یزید و سهل بن عبد الله تستری
و شقیق بلخی و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای تجلّد از علوم رسمیه گذشته بعلم حضوری الصافی
شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست
که سخن ماست نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر اول دفعه که بر سر قبر شیخ آمد ساعتی نشست و ساعتی بایستاد و چون باز می گشت
گفت هر که چیزی کم کرده باشد در اینمکان بدست خواهد آورد رحمة الله علیه و آن عارف کامل را کلمات عالی و مقالات بلند
که اینک بعد از اخبار وفات برحسب ترتیب اینکتاب مستطاب نگاشته میاید سُئِلَ بِاَیِّ شَیْءٍ وَجَدْتَ هٰذِهِ الْمَعْرِفَة
قَالَ بِبَطْنٍ جَائِعٍ وَبَدَنٍ عَارٍ پرسیدند از وی این درجه و شناخت حق را بکدام چیز اخذ نمودی گفت باشکم گرسنه و بدن برهنه
وَقِیلَ لَهُ مَا اَشَدَّ مَا لَقِیتَهُ فِی سَبِیلِ اللهِ فَقَالَ لَا یُمْکِنُ وَصْفُهُ او را گفتند در راه حق چون
قدم خواستی نهاد آنچیز را که سخت و شدید تر یافتی کدام بود گفت انتمام را جهته هر کس وصف نمودن ممکن نیست وَقِیلَ
مَا اَهْوَنَ مَا لَقِیَتْ نَفْسُکَ مِنْکَ فَقَالَ اَمَّا هٰذَا فَنَعَمْ دَعَوْتُهَا اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الطَّاعَاتِ فَلَمْ
تُجِبْنِی طَوْعًا فَمَنَعْتُهَا الْمَاءَ سَنَةً و نیز او را گفتند پست و خوارتر چیزی که نفست هنگام دیدار تو از تو خواست
کدام بود گفت نیکو دعوتی کردم او را بسوی قبول طاعتی از طاعات دعوت مرا اجابت ننمود سزای نفس را سالی از خوردن
آب و لذت آن بازش داشتم و هم او گفته لَوْ نَظَرْتُمْ اِلٰی رَجُلٍ اُعْطِیَ مِنَ الْکَرَامَاتِ حَتّٰی یَرْتَفِعَ فِی الْهَوَاءِ
فَلَا تَغْتَرُّوا بِهِ حَتّٰی تَنْظُرُوا کَیْفَ تَجِدُونَهُ عِنْدَ الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَحِفْظِ الْحُدُودِ وَاَدَاءِ
الشَّرِیعَةِ چون مرد عارف را نگاه ملاقات دیدید که از او خوارق عادات بسیار ظاهر شود تا آنگاه که بر هوا تواند رفت چنانکه
بر زمین رود فریب آنحالات نباید خورد و ملتفت او نباید شد تا آنگاه که بنظر تحقیق دیده که در مقام امر معروف و نهی از منکر
و نگاهداری فرمان خداوندی و رسانیدن احکام شرع نبوی چونست و الا مبتدع است وقتی از وی پرسیدند از علم گفت
طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم معلوم شود و از خبر مخبر برسد اما هر که از برای مباهات علمی خواند و بدان رتبت
و زینت خود طلب کند تا در نظر مخلوقات عزیز و مکرم باشد هر روز از حق دورتر و مهجورتر گردد و در دنیا خواری و مذلت بیند
وقتی از وی پرسیدند از عارف گفت عارفان در عیان مکان جویند و در عین اثر نگویند و اگر از عرش تا ثری صد هزار
آدم باشند هر یک با تجمل بسیار و اتباع بیشمار و صد هزار فرشتگان مقرب قدم در زاویه از زوایای دل عارف نهند او در جنب
وجود حق و استیلای محبت حق ایشانرا موجود نپندارند و از در آمدن و بیرون شدن ایشان خبر هم نرساند و اگر بخلاف
این بود مدعی بود نه عارف عارف معروف بیند و عالم علم خود گزیند وقتی بدو گفتند یا شیخ ما را سخنی گوی گفت حقتعالی
دل اولیای خود نظر افکند دید که بعضی از آن دلها بار معرفت او را نتوانند کشید و طاقت استیلای عشق او را ندارند
بعبادتشان مشغول گردانید زیرا که بار توحید را جز بارکشان خاص احدیت بر ندارند که سر تا پای ایشان گداخته آتش
مجاهده و تافته مشاهده جمال شاهد حقیقی باشند

نگاری بس قوی بنیاد باید | که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باور که هرگز بر کند کام | ز آب چو نهنگ قلزم آشام
دلی باید که چون عشق آورد زور | شکیبد با وجود کهیان شور

وقتی دیگر از وی خواستند که در بعضی مقامات سخن کند گفت آنچه روایت کنند که ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا گفتند الهی ما را از امت پیغمبر
آخر الزمان گردان نه آن امت خواستند که بقبایح اعمال و سوء افعال مرتکب باشند بلکه آن امتی است که در افعال و احوال مشابه و متابع آنحضرت باشند

گفت پیغمبر که هست از امتم | کو بود هم گوهر و هم همتم
مر مرا زان نور بیند جانشان | که من ایشان را همی بینم بدان

چون انبیا میدانستند که در این امت مردانی خواهند پدید گشت که اقدام ایشان در تحت الثری و سرهای ایشان در اعلی علیین است
و همت ایشان از دو کون گذشته و خود در میانه گم گشته اند انبیا آرزوی مقام ایشان نمودند وقتی از وی سؤال کردند از ولی
گفت حظ اولیا و تفاوت درجات ایشان از چهار نام است و قیام هر وقتی از ایشان بنامی از آن چهار نام مقدس است که
هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ هر که حظ او ازین نامها زیادت بود بظاهر بعجایب قدرت او
نگرانتر بود و هر کرا حظ ازین نامها باطن بود وی نگرانتر بود در انوار و اسرار حق و هر کرا حظ از اینچهار نام با دل بود او را همواره
نظر بدایت بود و هر کرا حظ از اینچهار نام بآخر بود نظر او بنهایت امور بود و برای هر یک مکاشفه بقدر طاقت دست خواهد داد
از وی پرسیدند که مرد مارا در راه حق چه چیز در دنیا بهتر و خوشتر بود گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تن توانا گفتند اگر نبود
گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و هم او گفته اگر همه دولتها که خلایق را بود در حواله
شما افتد ذره خوشوقت نشوید و اگر همه بید و لتیها در راه تان بیاید سر موئی نومید مگردید که نه آنرا بقاء است و نه این را ثباتی
و نیز از وست که هر که دل خود را مرده گرداند بکثرت شهوات او را در کفن لعنت پیچید و در زمین ندامتش دفن کنید و هر که نفس خود را
بمیراند بترک شهوات او را در کفن رحمت بپیچید و در زمین سلامتش دفن کنید و نیز گفته اهل محبت را حقتعالی در وقت مرگ زنده گرداند
و خود پرستان از زندگی از نشأه حیات بی بهره و محروم دارد و بمیراند گفت بحق نرسید کسی مگر آنکه رسید بحفظ حرمت و از راه نیفتاد
مگر بترک حرمت هر کرا بحدیث را بطلب نتوان یافت که ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ اما بجز طالبان نیابند که لَیْسَ
لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی چون مردی بی اختیار شود و نعره زند و فریاد کند خوض بود و چون سکوت پیدا نماید و خاموش گردد
و دریائی شود پر از در و گوهر وقتی از وی پرسیدند از زهد گفت زهد را قیمتی نیست که من سه روز زاهد بودم روز اول از دنیا زاهد شدم
روز دویم از آخرت روز سیم از هستی خود و از هرچه دون خداست تا هاتفی آواز داد که ای فلان تو طاقت ما نداری گفتم مراد من
همین است که بگوش من آید در حال گفتند آنچه میخواستی یافتی از وی پرسیدند که کمال رضای بنده از خدای تعالی تا بچه حد است گفت
کمال نتوانم گفت لیکن از صفت خویش چیزی بشما گویم کمال رضای من از او بحدیست که اگر باعلی علیینم برد یا با سفل السافلین در
رضای من فرقی نخواهد پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد گفت چون عیب خویش بشناسد و همت از خلق بردارد آنگاه حقتعالی
او را بقدر همت او و بقدر دوری او از نفس او بخود نزدیک گرداند عارف بحقیقت و عامل بصدق آن باشد که تیغ مجاهدت بر سر همه
آرزوها و مرادات بر دارد و همه شهوات و تمناهای او در محبت حق فانی شود از وی پرسیدند مگر نه آنست که خدای تعالی برضای خویش
بندگان خود را بهشت برد گفت چنین است اما خدای تعالی چون از بنده راضی گشت بهشت را چکند گفت یکذره حلاوت معرفت و
لذت محبت در دل بسی بهتر از صد هزار قصر در فردوس اعلی و هم او گفته دوست بسیار مرد از عاجز گرداند و بسی عاجز از انبوه
و بر دوی ساند از وی پرسیدند از زهد گفت اگر توانید در راه حق فانی باشید ایمنی پرسید اگر نه اسم صلاح و زهد با دست که شما
میوزد گفت غذای شناسان و عاشقان حضرت ز آب بهشت و بهشت دون ایشانست و هم از وست هیچ کس آلفقه

شمار از یان ندارد و از رحمت حق محروم گرداند که بیحرمت کردن و خوار داشتن برادر دینی گفت دنیا اهل دنیا را غرور در غرور است و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور و محبت حق تعالی اهل محبت و معرفت او را نور علی نور گفت در مشاهده کار نقد است اما در معاینه همه نقد در نقد وقتی از وی پرسیدند از بدایت حال وی گفت دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و او را در کوره ریاضت میگداختم و باتش مجاهدت میتافتم و بسندان مشقت مینهادم و به پتک ملامت میزدم تا از خود آیینه ساختم پنج سال بانواع طاعات و عبادات زنگها از آیینه زدودم بعد از آن یک روز نظر اعتبار بر آن کردم در حال بر میان خود زناری دیدم پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد اسلام تازه آوردم پس نظر کردم همه خلایق را مرده دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه باز گشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و هم او گفته چهل سال دیده بان دل بودم چون نگه کردم بندگی و خداوندی را هر دو از حق دیدم و نیز گفت سی سالست که هر وقت بخواهم خدا را یاد کنم و نام مقدس آنحضرت را بر زبان رانم دهان را سه بار به آب بشویم بتعظیم حق را از وی پرسیدند که دشوار چیزی که در راه حق دیدی چه چیز است گفت دشوارتر حجابها حجاب نفس است و من مدتی نفس را بدرگاه حق میبردم و او میگریست چون بدر حق میرسید مرا میبرد و میخندید گفت کس بود که بزیارت من آید و ثمره آن لعنت بود و دیگری بیاید و فایده آن رحمت بود گفتند یا شیخ این چگونه باشد گفت یکی بیاید و حالتی بر من غالب بیند مرا منکر شود و عیب گوید در لعنت افتد دیگری بیاید و در آنحال حق را بر من غالب بیند مرا معذور دارد و ثمره آن رحمت بود گفت کاشکی روز قیامت بر پا شدی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زنم که چون دوزخ مرا ببیند پست شود تا حقارت من سبب راحت خلق شود از ایکلام پستی و نیستی خود را میخواهد برساند قدر و مرتبت خود را و نیز گفته خلق پندارند که راه بحق روشن تر از آفتابست و من سی سال است تا از حضرت حق درخواست مینمایم که بقدر سر سوزنی از خود راه بمن گشاده گرداند هنوز مرا حاصل نشده است گفت وقتی ندا آمد که ای فلان غیر از این طاعات و عبادات اگر چیزی داری بحضرت ما بیاور گفتم الهی آن چیست گفت بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و نیز گفت از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه بجز گرسنگی بدن آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من که بجهد و کسب حاصل نتوان کرد اما بنده نیکبخت آن بود که برود از راه باز نماند و از کوشش خود دست ندارد تا ناگاه پایش بگنجی فرو شود و توانگر گردد او را گفتند چگوئی در حق مردی که جواب او حقست گفت اگر میداند که حقش حجابست او باید که نماند و ذاتش نیز نماند تا او را حقیقی بود و گفت بیست سال در استغراق چنان بودم که مرا مریدی بود همه روزه میپرسیدم نام تو چیست روزی گفت یا شیخ بیست سال است که در خدمت توام و هر روزه پرسی نامت چیست گفت ای پسر نام او آمده است و همه نامها مرا از یاد رفته است وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد گفت برو دو حرف از علم یاد گیر که همین است و بس اول آنکه بدانی که خدا تعالی بر حال تو مطلع است در همه احوال دویم آنکه دانی که از عمل تو بی نیاز است در هر حال و هم او گفته بهمه دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست بلا نکوفتم نگشودند و بهمه زبانها حضرت او را خواندم و باز خواستم تا بزبان اندوه نخواندم بار نیافتم و بهمه قدمها براه او بیرون شدم و بسی راه پیمودم آخر تا بقدم دل نرفتم راه نه پیمودم و بمنزلگاه عزت نرسیدم گفت سی سال بود که میگفتم الهی چنین کن و چنان کن و چون باول قدم معرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش و هر چه خواهی کن در اینمقام مراد تکمیل نفس است و چون نفس را کمالی حاصل نباشد از برای راحت نفس خود کند تا لذت معرفت بخشیده باشد گفت اگر فردا در بهشت دیدار ننماید چندان زاری و بیقراری کنم که اهل بهشت دوزخ را از زاری و ناله من الم عذاب فراموش گردد

مرادش

مرادش از این بیان قرب مقامات معنویت گفت چهل سال روی بخلق آورده ام و ایشان را بحق خوانده ام هیچکس مرا اجابت نکرد روی از ایشان بگردانیدم چون بحضرت حق شدم همه را پیش از خود آنجا دیدم حاصل مراد آنکه عنایت حق را در حق ایشان بیش از آن دیدم و من سالها میخواستم که ایشان را بحق رسانم و نتوانستم حق تعالی بیک نظر عنایت همه را پیش از من بحضرت خود رسانید و مراد از این بیان ظاهر ساختن آنست که طریق حق از برای همه کس مکشوف و در رحمت الهی از برای عموم خلایق باز است و هم او گفته از خود بیرون آمدم چون مار که از پوست بیرون آید چون نیک نظر کردم عاشق و معشوق و عشق را دیدم که در عالم وحدت همه یکی است پس ندا کردند از من در من که تو نمیباشی جز من و این معنی فنا فی الله است گفت سالهای بسیار این درگاه مجاور بودم عاقبت حیرت و حسرت نصیب ما آمد و هیچ رحمت بر در او نبود اهل دنیا بدنیا مشغول و محجوب بودند اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب طریقت و تصوف قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و گروهی بوجد و ذوق و آنان که مقتدمان راه و پیش روان سپاه بودند همه در بادیه حیرت گم گشته و در دریای عجز غرق شده بودند گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون از خود فانی شدم و ببقای حق باقی گردیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد گفت شبی دل خود را طلبیدم نیافتم چون هنگام سحر شد ندائی شنیدم ای فلان بجز از ما چیز دیگر میطلبی ترا با دل چکار مراد از این بیان آنست که دل عارف همیشه باید بسوی حق باشد و منحرف بسمت دیگر نگردد از وی پرسیدند مرد کیست گفت مرد آنست که در پی چیزی رود مرد آنست هر کجا باشد و هر چه را خواهد پیش او آید و با هر که سخن گوید از وی جواب شنود از وی پرسیدند از مرید گفت مرید را حلاوت دهند بر طاعت چون بدان خرم شود شادی حجاب قرب او گردد وقتی از وی پرسیدند از عجب گفت عجب از طاعت از هر گناهی عظیم تر است و شخص را دور تر اندازد از رحمت تا شخص معصیت کار را گفت کمال درجه عارف سوزش دل او بود در محبت حضرت لطف تعالی که سراپایش چون شعله آتش افروخته بود و در آن افروختگی از خودش خبر نبود گفت علم ازل دعوی کردن از کسی درست آید که نخست دل خود را از خلاف نفس نورانی نماید از وی پرسیدند از عارف گفت چون عارف خاموش گردد با حق سخن گوید و چون چشم بر هم نهد بحق نگرد و چون سر بر زانو گذارد بحق انس دارد از وی پرسیدند بچه طریق باید طریق طریقت سپارد گفت همواره سوار دل باشید و پیاده تن هم او گفته علامت شناخت حق گریختن از خلق بود و خاموش بودن در معرفت او گفت هر که بحق مبتلا گشت و محبت او ورزید حق مملکت توفیق از وی دریغ ندارد اما کسی اگر چنین حالتی دست داد او خود بهر دو سرای سر فرود نیاورد و گفت بنده را هیچ به از آن نیست که هیچ شود و هیچ نداشته باشد نه زهد و نه علم و نه عمل چون هیچ شد با همه باشد هم او گفته که سگی خلق بشناخت خود توانستندی رسید تا از شناخت خود معرفت الله را توانند دریافت معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است وقتی بدو گفتند که ما را نصیحتی کن گفت جهد کنید تا در همه عمر خود دمی بدست آرید تا آن یک دم در زمین و آسمان جز حق را نبینید تا ببرکت آن یکدم همواره در آسایش باشید از وی پرسیدند خدا را که دوستار و فرمانبردار است گفت علامت آنکس که این صفت را داشته باشد آنست که سه خصلت در او باشد اول سخاوتی چون سخاوت دریا دویم شفقتی چون شفقت آفتاب سیم تواضعی چون تواضع زمین و از وی پرسیدند که از دنیا توان گذشت گفت دنیا در نزد مجاهد چه قدر دارد که گذشتن از آن در نزد مرد مجاهد چه قدر دارد که گذشتن از آن در نزد او کاری داشته باشد بآن میل نکند مگر ناکس و دون چه دنیا را بقا و ثباتی نیست از وی پرسیدند مقام شناسائی حق را گفت آنکس که حق را شناسد در محبت آنحضرت از خود فانی شود همچنانکه از جویهای آب روان صدا بر میآید چون بدریا رسد ساکن گردد و از درون و بیرون شدن آن دریا را زیادت

ونقصان

ونقصان نباشد و نیز گفته زاهدان بقالب گرد خانه طواف کنند و بقا خواهند و عارفان و محبان بقلوب دور یار مطاف کنند
ولقا خواهند گفت در علم علمی دیگر هست که علما بی مجاهده ندانند و در زهد زهدی دیگر که زاهدان بی ارادت نشناسند گفت صحبت
نیکان به از هر عمل نیک و صحبت بابدان بدتر از هر کار بد است گفت همه کارها در مجاهده باید کرد آنگاه فضل خدای باید نه فعل خود گفت
هر که خدا را شناخت او را حاجت بسؤال و جواب نبود و آنکس که نشناخت سخن هیچ عارف در نیابد از او پرسیدند از عارف گفت
عارف کسی بود که هیچ امری قلبش را تیره نگرداند و هر کدورت که بوی رسد صافی گردد و هم او گفته است آتش عذاب از آن آن
کس است که خدا را نداند و از آنحضرت غافل باشد اما عارفان و عاشقان حق بر آتش عذاب باشند آتش باد و برگ باشد عشق
ملک الموت مرگ باشد عشق ه از او پرسیدند از معرفت گفت هر روز صد هزار کس پای در این راه نهند چون شبانگاه در آید همه از
ایمان برآیند و هیچ در دست ایشان نباشد و هم او گفته هر که ترک هوا گفت بحق رسید و هر که در قرب حق بود همه چیز و همه جای او را
بود عاشقان و عارفان الهی ابواب بهشتند و بهشت وبال ایشان است وقتی از او پرسیدند از حال عارف و زاهد گفت عارف طیار است و زاهد سیار

زاهد با ترس میتازد بپا — عارفان پران تر از باد هوا
سیر عارف هر زمان تا تخت شاه — سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
کی رسند این زاهدان برگرد عشق — کاسمانها پست سازد درد عشق
آن ز عشق حق شتابد این ز بیم — عشق کو بیم کو فرقی عظیم

از او پرسیدند از عشق گفت عاشق بهیچ چیز شاد نشود مگر بوصال معشوق گفت چنان نمای که هستی یا چنان باش که نمائی گفت هر که را
ثواب خدای بفردا افتاد خود امروز عبادت نکرده باشد که ثواب هر نفسی از عبادات و مجاهدات در حین ثواب حاصل آید از او پرسیدند
از علم و عمل و مشاهده گفت علم غدر است و عمل مکر و مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیزی را که میطلبی آنگاه که از خود و آرزوی خود
بیرون شوی و از علم و عمل و مشاهده درگذری و فانی مطلق گردی گفت قبض دلها در بسط نفوس است و بسط دلها در قبض نفوس غرض
وی ازین کلام تاکید در خلاف نفس است از آنکه نفس سرکش را میل نباشد الا بباطل از او پرسیدند که زندگانی چگونه نیکوست گفت
عیش زندگانی در علم است و لذت آن در محبت و راحتش در معرفت و بسیاری رزق در ذکر از او پرسیدند از شوق گفت شوق
دار الملک عاشقانست و در آن دار الملک تختی از سیاست فراق نهاده اند و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال
بدست پرده دار رجا داده و در هر نفسی هزاران هزار سر بدان تیغ بردارند و سالهای دراز بران برگذشته که هنوز شاخ
نرگس تر و تازه است و دست آمال و آرزوها بدان نرسیده است از او پرسیدند از معرفت گفت پایه کمترین معرفت آنست که بشناسی
حرکات و سکنات خلق با خدا بسته است از او پرسیدند از توکل گفت توکل زیستن را بیک روز باز آورده است و از اندیشه فردا پاک [illegible]
از او پرسیدند از ذکر گفت معنی ذکر کثیر نه بعد داشتن بلکه بحضور است نه از روی غفلت از او پرسیدند از محبت گفت محبت مقتضی آنست
که بسیار خود را خوار شمری بلکه هیچ در میان نه بینی و محبوب را بزرگ دانی بلکه همه او را بینی و او را دانی و پست ترین پایه محبت آنست
که از دنیا و آخرت درگذرد بلکه از خود نیز باید دست بدارد گفت دورترین خلایق بحق آن باشد که بار خلق را محض رضای حق بیشتر کشد
و خوشخوی بود گفت مردن نفس زندگی روانست و فراموشی نفس یاد کردن جان جانانست هم او گفته هر که حق را بحق شناسد زنده
جاوید گردد و هر که حق را بخود شناسد فانی مطلق شود از او پرسیدند از عارف گفت دل عارف چون چراغیست در قندیلی از
آبگینه صافی شعاعش جمله عوالم ملکوت را روشن دارد از او پرسیدند از عاقل گفت عاقل آنست که از هر چه ترسد پیش از آنکه در آن
افتد

افتد کار آن بسازد وقتی مریدی بدو گفت مرا نصیحتی کن گفت تو در زندگی از متابعت کردن شهوات خویش چون کار خود
بخدای بازگذاری بسلامت مانی و براحت برسی خدای تعالی واجب فرموده است بر کرم خویش عفو کردن بندگان از گناه و تقصیر
کرده اند در بندگی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة شاهد این قول است از او پرسیدند از اخلاص گفت اخلاص صدق نیت است
با خدای گفت هلاکت نفس در دو چیز است یکی خلق را بجهة دنیا حرمت داشتن و دیگر حق را [illegible] نداشتن از او پرسیدند که راه
بحق چگونه است گفت تو از راه خود میان برخیز که بحق رسیدی و نیز گفتند بچه عمل بحضرت حق توان رسید گفت بهیچ عمل نگوری دگری
دلتنگی از او پرسیدند مصاحبت با که پسندیده است گفت با آنکه چون بیمار شوی ترا باز پرسد و چون زلتی از تو بیند بدل نگیرد
اینچنین دوست دوست حقیقی بود و بیغرض با تو دوستی کند او را گفتند بزرگترین نشان عارف چیست گفت آنکه با تو طعام میخورد
و از تو میگریزد و از تو میخرد و بتو میفروشد و دلش در حظایر قدس پشت بر بالین انس باز نهاده بود و نیز عارف آنست که
در خواب و بیداری جز خدا را نه بیند و با غیر از حق موافقت نکند و سر خویش جز بر حق نگشاید از او پرسیدند از امر معروف و نهی از منکر
گفت در ولایتی باش که در آن امر معروف و نهی از منکر نبود که این هر دو در ولایت خلق است در حضرت وحدت نه امر معروف
و نه نهی از منکر او را گفتند مرد کی داند که بحقیقت معرفت رسیده است گفت آنوقت که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی شود
بر بساط حق بی نفس و بی خلق آنگاه او فانی بود باقی و باقی بود فانی و مرده بود زنده و زنده بود مرده و محجوبی بود مکشوف و
مکشوفی بود محجوب از او پرسیدند درویشی چیست گفت آنکه کسی اندر کنج دل خویش پای بکنجی فرو شود و از آن کنج توانگر گردد
و آنرا سوای دنیا و آخرت خوانند و در آن کنج گوهری باید که آنرا محبت نامند هر که آن گوهر یافت درویش است از او پرسیدند که چه
چیز یافتی آنچه یافتی گفت اسباب دنیا را جمع کردم و بزنجیر قناعت بستم و در منجنیق صدق نهادم و بدریای نومیدی
انداختم وقتی از او پرسیدند یا شیخ عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این لفظ را معنی چیست گفت هفتاد سال بود که
در حجاب بودم چهار سال است تا حجاب برداشته شده و روزگار حجاب از عمر محسوب نگردد او را گفتند یا شیخ ترا می بینیم که
همواره گرسنگی را مدح میگوئی گفت چنین است اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلی نگفتی از او پرسیدند نشان
متکبر چیست گفت آنکس که هیچگاه نفسی خبیث تر از نفس خود نه بیند و همواره نفس خود را بر دیگران ترجیح دهد و هرگز متکبر بوی
معرفت نیابد وقتی از او پرسیدند که بر سر آب توانی رفت گفت چوب نیز بر سر آب رود گفتند در هوا توانی رفت گفت مرغ
نیز در هوا میرود گفتند در یک شب بکعبه توانی رسید گفت جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی مینماید گفتند پس کار
مردان و عارفان چیست گفت آنان که دل در کس نه بندند جز خدای و نخواهند جز خدای و با مردمان نیکی کنند و محشور
باشند از برای خدای خواجه عبدالله انصاری اقتباس ازین کلام کرده گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی
باشی دل بدست آر تا کسی باشی ه از تن و نفس و عقل و جان بگذر ه در ره حق دلی بدست آور ه آنچنان دل که وقت پیچاپیچ
جز خدای اندرو نگنجد هیچ ه از او پرسیدند که در راه حق چه دیدی گفت در چند سال عبادت پنداشتم من او را دوست میدارم
چون نگه کردم دوستی او مرا سابق بود از او پرسیدند از نفس گفت نفس را بخدای خواندم اجابت نکرد ترک او گفتم و تنها به
حضرت او شدم از او پرسیدند سخت تر عقوبت بر تن چیست گفت هیچ چیز سخت تر و شدیدتر از غفلت نیست آتش دوزخ
با مردان آن نکند که آنچه غفلت کند از او پرسیدند از مردان گفت بسیار مریدان بما نزدیکند و از ما دورند و بسا که از ما دورند و بما نزدیک
وقتی او را گفتند که از غرائب امور که دیدی را چیزی گوی گفت حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم عرض کردم بار خدایا راه بحضرت تو چگونه است فرمود
ترک خود

ترک خودگوی که بحضرت ما رسیدی و نیز حقتعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی عرض کردم نخواهم بجز خواست تو هرچه تو خواهی
من همان خواهم پس فرمود ما ترا ایم چنانکه تو ما راییٔ وقتی یکی از اهل ظاهر از وی پرسید که در حدیث وارد شده است که مرا
بندگانی هستند بدل جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل شیخ گفت آن منم گفت همچنین در حدیث است که خدا را بندگانی
هستند بدل ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام گفت آن نیز منم امرد خاموش گردید و برخاست برود شیخ گفت بنشین و
گوش فرا ده تا معانی سخنان بدانی پس گفت بلی هرکس در ذات و قدرت حق محو شود چنین بود بتحقیق هرچه هست همه حقست
اینها همه صفات انسان کامل است چون انسان در مقام شناسائی حق بمقام کمال رسد محل ظهور قدرت و بروز صفات
حق خواهد بود و آنرا که تایید حق قرین شد عجبی نیست در نسبت این الفاظ بوی یعنی چون مرا دیدی او را دیدی و مراد اشرف موجود
انسان کامل است که هرچه هست او ست تا اینجا بود آنچه از کلمات وی که از تذکرة الاولیا و سایر کتب نقل گردید اکنون
اشارتی بمعراج آن عارف کامل که در اکثری از کتب مسطور و مضبوط است مینماییم و پوشیده نماند که جمهور عرفا و اهل
عقیدت امینت که چون کمالات نفسانی در مرد بکمال رسید و بعد از مجاهدات مکاشفات از برایش دست دهد آنرا معراج گویند
از برای بسیاری از عرفا که بمقامات عالیه رسیده اند بجهة ریاضات و تهذیب اخلاق معراجی نفسانی قائلند مجملا بجهة
این عارف کامل است که در هنگام مکاشفه اینکلمات را فرموده و بکلمات معراجیه در نزد عرفا معروفست و اینکلمات اینست
که نگاشته میشود شیخ فرمود از بدایت مجاهده بچشم یقین بحق نگرستم بعد از آنکه از همه موجودات مرا بدرجه استغنا رسانید
و بنور حضرت خود منور گردانید و عجایب اسرار خود بر من آشکارا فرمود و عظمت هویت خود بر دل من پیدا آورد من از حق
بخود نگرستم و در صفات خویش تامل کردم نور من در جنب نور حق ظلمت بود و عظمت من در جنب عظمت حق عین حقارت
گشت و عزت من در جنب عزت حق عین پندار شد آنجا همه صفا بود و اینجا همه کدورت باز چون نگاه کردم بود خود را بنور
او دیدم و عزت خویش از عزت و عظمت حضرت او دانستم و هرچه کردم بقدرت او توانستم دیده ام هرچه دید و یافت از او
یافت چون بچشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پرستش از حق بود نه از من و من پنداشته بودم که منش میپرستم گفتم بار خدایا
این چیست فرمود که آن منم و نه غیر من یعنی مباشر افعال تو ئی و مقدر و میسر منم تا ترا توفیق من روی ننماید از تو طاعت
تو چیزی نیاید پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بر دوخت و نگرش باصل کار و هویت خویش در آموخت و مرا بود
خود نا چیز کرد و ببقای خود باقی گردانید و عزیز کرد و خودی خود بی زحمت وجود من بمن نمود لاجرم مرا حقیقت بیفزود و از حق بحق نگاه
کردم و حق را بچشم حقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم و بیارمیدم و گوش کوشش ببالیدم و زبان در دهان نامرادی کشیدم و علم
کسبی بگذاشتم و زحمت نفس اماره از میان برداشتم بی آلت بدنی قرار گرفتم و فضول از راه اصول بدست توفیق برفتم حق
سبحانه و تعالی را بر من بخشایش و ترحم آمد مرا علم ازلی بداد و زبانی از فضل خود در کام من بنهاد و چشمی از نور خود در من بیافرید
تا همه موجودات را بحق بدیدم و چون بزبان حق با حق مناجات کردم از علم حق عالم بحق شدم پس بنور حق بحق نگرستم و
گفتم ای بیهمتا به همه و بی آلت با آلت پس گفتم بار خدایا بدین مغرور نشوم و بوجود خویش از تو مستغنی نگردم تو بی من مرا باشی به
از آنکه من بیتو خود را باشم و بیتو با حضرت تو سخن گویم بهتر که بتو با نفس در گوی تو پویم فرمود اکنون شریعت را گوش دار و
و پای از حد امر و نهی بیرون مگذار تا سعیت نزد ما نیکو تر باشد گفتم از آنجا که مرا دین است و دلم را یقین تو اگر شکر گوئی
از خود گوئی نه از بی و اگر مذمت گوئی از عیب منزهی مرا گفت از که آموختی گفتم سائل داناتر از مسئول که هم مراد است و هم مرید

وهم مجالست وهم مجیب چون صفای سر من بدید و از دل من ندای رضای خود شنید رقم خوشنودی بمن کشید و مرا بنور خود منور گردانید
و از ظلمت نفس و کدورت بشریت در گذرانید دانستم که من بدو زنده ام و از فضل او بساط شادمانی در دل افکنده ام پس گفت هرچه
خواهی بخواه گفتم حضرت ترا خواهم که از فضل فاضلتری و از کرم بزرگتر و از تو بتو قانع گشتم چون تو مرا باشی منشور فضل و کرم در نوشتم
از حضرت خودم باز مدار و آنچه مادون تست در پیش من میار زمانی مرا جواب نداد پس تاج کرامت بر فرق من نهاد و فرمود که
حق میگوئی و حق میجوئی از آنکه حق دیدی و حق شنیدی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم نخست تو پسندیدی باز
من پسندیدم و بر او ثنا گفتم لاجرم از کبریای خود مرا پر داد تا چندین هزار سال در میادین عز او میپریدم و عجایب صنع و اسرار او
میدیدم چون ضعف من بدانست و نیاز من بدید مرا بقوت خود قوی گردانید و بزینت خود بیاراست و در سرای توحید بر من
بگشاد و چون دانست که صفات من در صفات حضرت او نرسد از حضرت خود مرا نام داد و بخودی خود مرا تشریف داد و
یکتائی پدید آمد و دوئی برخاست و گفت رضای تو آنست که رضای ماست سخن تو آلایش نپذیرد و منی تو کسی بر نگیرد پس از محبت
خود زخم غیرت بچشانید و بکلی از خودی خود بمیرانید باز هم از فضل خود زنده گردانید از کوره امتحان خالص بیرون آمدم ندا در داد که
لمن الملک گفتم ترا گفت لمن الحکم گفتم ترا گفت لمن الاختیار گفتم ترا چون سخن همان بود که در بدایت کار بشنود خواست که مرا باز
نماید که اگر سبق رحمت من نبودی خلق هرگز نیاسودی و اگر محبت نبودی قدرت دمار از همه برآوردی بنظر قهاری بواسطه جباری
در من نگریست از من موئی اثر ندید چون خود را بهمه او بیها در انداختم و باتش غیرت خود را بهمه بو تها گداختم و اسب طلب در فضای
هر صحرائی بتاختم به از نیاز صیدی ندیدم و به از عجز سرمایه نیافتم و روشن تر از خاموشی چراغی نداشتم و سخنی به از بی سخنی بدست نیاوردم
ساکن سرای سکوت شدم و صدره صابری در پوشیدم تا کار بنهایت رسید و ظاهر و باطن مرا از عیب بشریت خالی دید
فرجه از فرج در سینه ظلمانی من بگشاد و مرا از تجرید و توحید و تفرید زیادتی داد لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانیت و دلم از نور
ربانی و چشم و گوشم از صنع یزدانی بمدد او میگویم و میشنوم و بقوت او میدهم و میگیرم و بنور او می بینم و می یابم چون بدو زنده ام
هرگز نمیرم چون بدینمقام رسیدم اشارات من ازلیست و عبارات من ابدی بان من زبان توحیدست و روان من روان
تجرید نه از خود میگویم تا محدث باشم یا بخود میگویم که مذکر شوم زبان را او میگرداند بدانچه خواهد و من در میانه ترجمانم گوینده بحقیقت
او است نه من اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا فرمود که خلق میخواهند تا ترا ببینند گفتم من نخواهم که ایشان را ببینم اگر تو دوست داری
که مرا پیش خلق بیرون آری من ترا خلاف نکنم مرا بوحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون مرا ببینند و در صنع تو نگرند صانع را
دیده باشند من در میان نباشم پس از این مراد من داد و تاج عزت و کرامت بر فرق من نهاد و مرا از مقام بشریت بکلی در
گذرانید فرمود پیش خلق من آی یکقدم از حضرت بیرون نهادم بقدم دوم از پای در افتادم پس ندائی شنیدم که دوست ما را
بیاز آرید که او بیما نتواند بود بقیه کلمات معراجیه است که فرماید چون بمقام وحدانیت رسیدم و آن اول لحظه بود که توحید نگرستم
سالهای بسیار و قرنهای بیشمار در آن وادی بینهایت بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم چشم از یکانگی پر از همیشگی در هوای
انقدر پریدم تا از همه مخلوقات غایب شدم با خود گفتم بخالق رسیدم پس از وادی ربوبیت سر بر آوردم کاسی از محبت بیاشامیدم
که هرگز از تشنگی ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال
در فردانیت او پریدم چون نود هزار سال بر آمد بایزید را دیدم و آن هرچه بود و هرچه دیدم همه من بودم پس چهل هزار سال
دیگر بادیه بریدم و بنهایت خود رسیدم چون نیک بنگریستم خود را در بدایت درجه انبیا دیدم پس چندان در آن بینهایتی پریدم و گفتم فرود تر

ازین جایگاه دیده ندیده بالاتر از این مقام کسی نرسیده و برتر ازین ممکن نیست پس چون نظر کردم سر خود را بر کف پای یکی از انبیا دیدم آنگاه معلوم شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیا را نهایتی نیست پس بهمه عوالم ملکوت برگذشتم و بهشت و دوزخ را دیدم بهیچ چیز التفات نکردم و هرچه در پیش من آمد در او نگرستم و بجای هیچ پیغمبر نرسیدم الا که بر او سلام کردم و جواب شنیدم و چون بحوالی بزمگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رسیدم آنجا صد هزار دریای آتشین بی نهایت و هزاران هزار حجاب از نور دیدم که اگر با دل دریا قدم در نهادمی بسوختمی و خود را بباد بر دادمی لاجرم از هیبت و وحشت چنان مدهوش شدم و از خود رفتم که هیچ نماندم و هرچند در آن بیخودی کوشش کردم و خواستم که طناب خیمه سراپرده مصطفی را ببینم نتوانستم و زهره نداشتم با آنکه بحق رسیدم زهره نداشتم بمحمد صلی الله علیه و آله رسیدن زیرا که هرکسی بر قدر خویش بخدای تعالی تواند رسید که حق با همه هست اما حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بزمگاه پیش و در صدر خلوت خاص الخاص است لاجرم تا وادی توحید قطع نکنی بوادی مصطفی نرسی اگرچه در حقیقت هر دو وادی یکیست در آن حال گفتم الهی هرچه دیدم همه من بودم با منی من مرا بحضرت تو راه نیست و از خودی خود مرا گذار نی چه باید کرد فرمان در رسید یا بایزید خلاصی تو از تویی در متابعت حبیب حضرت ما محمد است دیده را بخاک قدم او اکتحال کن و بر متابعت او استقامت و مداومت نمای و لحظه از خود میاسای تا از خودی خود بحضرت ما راه یابی و از خود خلاص شوی تا اینجا بود کلمات معراجیه وی اکنون بندی از مناجات آن عارف کامل نگاریم

مناجات سلطان بایزید رحمه الله الهی تا کی میان من و تو منی و تویی بود منی از میان بردار تا منیت من بحضرت تو باشد و من هیچ نباشم الهی با تو ام بیشتر از همه ام و چون با خودم کمتر از همه الهی فقر و فاقه مرا بحضرت تو رسانیده و لطف تو آنرا زایل نگردانیده الهی مرا زاهدی و قرائی و عالمی نمی باید اگر مرا از اهل چیزی خواهی فرمود اهل شمه از اسرار خود گردان و بدرقه دوستان حضرت خود برسان الهی ناز بر تو کم کنم و از تو ترسم چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات دلها و چه شیرینست روش افهام تو در راه غیبها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف آن نتوانند کرد و زبان وصف آن نیارند نمود و این قصه بسر نیاید الهی عجب از آن نیست که من حضرت ترا دوست میدارم زیرا که من بنده هستم عاجز و ضعیف و محتاج عجب از آنست که تو مرا دوست داری با آنکه پادشاه و خداوند هستی قادر و توانا الهی اکنون که از حضرت تو میترسم تو چنین شادم و اگر ایمن شوم تا چگونه شادمان گردم نقل است که وقتی آن عارف کامل در مناجات بود آوازی شنید که یا بایزید آنچه از تو میدانم اگر بخلق گویم سنگسارت کنند گفت الهی آنچه از کرم تو و عفو تو میدانم اگر در نزد خلایق فاش کنم هیچکس ترا سجده نکند ندا رسید یا بایزید نه از تو و نه از ما خواجه عبدالله انصاری و بعضی دیگر از عرفا را مناجات اقتباس از آن عارف کامل است والله تعالی اعلم و از وی اشعاری چند معروف و مشهور است و در تذکرهای شعرا مضبوط اگرچه ابتدای انتشار و اشتهار اشعار پارسی ممزوج بعربی دوره اسلامیه است ولی چون نیک بنظر تحقیق در آن تامل شود کمتر از هیچیک از شعرای متقدمین نگفته است و هی هذه

تا رفت دیده و دل من در هوای عشق — بنمود جا بکشور بی منتهای عشق
وارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون — انسان شود کسیکه دهد دل برای عشق
مارست عشق و هر که بعالم جز این بود — بیگانه باشد او نشود آشنای عشق

وله ایضا

ای عشق تو

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را

وله

ما را همه ره بکوی بدنامی باد — از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

وله

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش — وندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی — خورشید صفت با همه کس یکرو باش

تذییل ترجمه سلطان بایزید بسطامی ناپوشیده نخواهد بود جماعتی که از اصطلاح اهل عرفان اطلاعی ندارند و تتبعی در احوال آن طبقه نکرده‌اند و گویند ابویزید دو نفر بوده اشتباه از نام ابویزید ثانی کرده‌اند که از اسباط سلطان العارفین ابویزید بسطامی است و معاصر است با شیخ بهائی و در عداد فحول از علمای مائه دهم هجریه بوده است در عهد شاه عباس اول و از کتاب ریاض العلما نقل شده که ابویزید ثانی را تالیفاتی نیکو و تصنیفاتی دلجو هست و گوید اکثری از آن مؤلفات را بنظر تحقیق دیده‌ام از جمله رساله دارد در قضا و قدر بنام امیر مظفر و هم گوید نسخه از آن اکنون در نزد ما موجود است و دیگر از مؤلفاتش کتاب معارج التحقیق است و بعضی رسایل در جواب سائلی که از وی سؤال شده **بسطام** بکسر با و سکون سین مهمله و طا حطی و الف و میم از بلدان ملک قومس است در طریق نیشابور یاقوت حموی در معجم نگاشته از ابنیه شاپور ذوالاکتاف است چنانکه مناسبت در ضمن ترجمت نگاشتیم قبر سلطان العارفین در آنجا است

ابوالفتح بستی

نژاد او را از فاتحه دیوانش چنین نقل کرده‌اند که هو علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز و یاقوت حموی بقولی چنین آورده که هو علی بن محمد بن احمد بن الحسن محمد بن عبدالعزیز وی از فحول افاضل مائه رابعه است در فنون سخن و شئون ادب سرآمد اقران بود و در صناعت کتابت و نظم شعر بر غالب معاصرین برتری داشت علمای بیان و مصنفین کتب بدیعیه را بسی کلمات او استشهاد است لاسیما در صنعت تجنیس از محسنات لفظیه فاضل متبحر و ادیب متدرب سید صدرالدین علی بن نظام الدین احمد فسوی در شرح بدیعیه خویش موسوم بانوار الربیع آنجا که جناس ملفق را ذکر میسازد میگوید و اکثر اصحاب البدیعیات عیال علی ابی الفتح البستی فی قوله فی هذا النوع

الی حتفی مشی قدمی — اری قدمی اراق دمی

خداوندان قصاید بدیعیه در اینگونه تجنیس از این شعر ابوالفتح اخذ مثال کرده‌اند و عبارات او را در بیت خویش گنجانیده‌اند چون ابن حجه حموی و عبدالقاهر طبری و شرف الدین مقری ابومنصور ثعالبی در یتیمه الدهر از برای ترجمه ابوالفتح بابی مخصوص قرار داده و آنرا باخبار و اشعار برخی از مشاهیر بست و سجستان بطفیل عنوان تذییل نموده در صفت آن فاضل کامل میگوید ابوالفتح علی بن محمد الکاتب صاحب الطریقه الانیقه فی التجنیس الانیس و کان یسمیه المتشابه و یأتی فیه بکل ظریفه و لطیفه و قد کان یبلغنی من شعره العجیب الصنعه البدیع الصنعه من کل معنی یکاد المیت یفهمه حسنا و یعبده القرطاس و القلم ما اراه فاوعیه و الحظه فاحفظه و اسئل الله بقاءه حتی

اتفق

ارزق لقاءه واتمنی قربه کما یتمنی الجنة وان لم یتقدم لها الرؤیة حتی وافقت الامنیة حکم القدر وطلع
علی نیسابور طلوع القمر فزاد العیان علی الاثر والاختبار علی الخبر ورایته یغترف الادب من البحر وکانما یوحی
الیه فی النظم والنثر مع ضربه فی سایر العلوم بالسهم الفایز واخذه منها بالحظ الوافر وجمعته وایای لحمة
الادب التی هی اقوی من قرابة النسب فما زلت فی مقدماته الثلاث بنیسابور بین سرور وانس
مقیم ومن حسن معاشرته وطیب مذاکرته ومحاضرته فی جنة نعیم اجتنی ثمرة الغرایب من
فوائده وانظم العقود من فرائده ولم تکن تفتنی کتبه فی غیبته ولا اخلو من آثار وده وکرم عهده
یعنی ابو الفتح همان صاحب طریقه مخصوصه است در صنعت تجنیس و خود الطریقة را تشابه بنامید که هر دو رکن آن شبیه شوند در
این صنعت انواع عبارات نغز نظماً ونثراً میاورد واز شعرهای شگفت وی که از نیکوئی مرده معنی را فهم میکرد ونامه وخامه صورت
اتمام را پرسش مینمود پس بمن میرسد که تا میدیدم روایت مینمودم وتا میگریستم از بر میکردم واز خدا میخواستم که ویرا چندان
زندگی بخشد که من بزیارتش فایز شوم وهستی ندیده زندگی او تمنی میکردم چنانکه مردم بهشت را ندیده می طلبند تا آنکه این آرزوها
با صورت تقدیر موافق افتاد وابو الفتح بسان ماه از افق نیسابور طالع گشت پس چون بر آثار واختبار بر اخبار فزونی کرد
واو را دیدم که گوئی مطالب ادبیه را از دریا فرا میگرفت وگویا نظم ونثر بوی الهام میکردید با آنکه در دیگر فنون نیز بهری کامل ونصیبی
وافر داشت پیوند ادب که از نژاد ونسب استوارتر است مرا با او فراهم ساخت پس در هر سه بار که به نیسابور وارد گشت از صحبت
او در خرمی دائمی بودم واز آمیزش وی در بهشت جاودانی از شاخهای افادتش میوه های تازه واز رشتهای اشعارش گوهرهای
تابنده بسلک میکشیدم هرگاه غیبتی روی میداد از حسن اسلوب مکتوبش نصیب می یافتم وهیچگاه از علامات دوستاری وداد
او وی خالی نمیماندم یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید ابو الفتح علم حدیث را از ابو حاتم محمد بن حیان که از معاریف
محدثین بست است وصاحب تصانیف کثیره استماع کرد وابو عبدالله حاکم که با بن البیع نیسابوری مشهور است از ابو الفتح
اخذ حدیث نمود قاضی احمد بن خلکان در ترجمه سلطان محمود غزنوی از وفیات میگوید ابو الفتح بستی از صغایا ومنتجاب فتح
ناحیه بست است که بسعی ناصر الدین سبکتکین روی داد وخلاصه آن واقعه را از بدایت تا هنگامیکه ابو الفتح بدست سبکتکین افتاد
خواند میر از میر خواند چنین روایت کرده است که در اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست طغیان نموده بود
ودر آن زمان شخصی موسوم به بای توز کمر عداوت طغان بر میان بست وخروج نموده او را از قلعه بست بیرون کرد وطغان
التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد نمود ومبلغ کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر
متصرف گردم غاشیه خدمتگاری وخراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم امیر سبکتکین ملتمس
او را مبذول داشته لشکر به بست کشید وبای توز را بضرب تیغ جانسوز وسنان آتش افروز منهزم گردانیده طغان بمقر دولت
خویش رسید ودر باب مواعید که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل وتساهل نموده علامت مکر وخدیعت از حرکات وسکناتش
ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان اهمال وابا
گشاد ناصر الدین بهمان دست زخم خورده شمشیری بر طغان زد خواست که زخم دیگر هم او را با تمام رساند در آنحال ملازمان
آنده وسردار در هم آویخته گرد وغبار بسیار ارتفاع یافت وطغان بطرف کرمان گریخت وقلعه بست تحت تصرف امیر سبکتکین
درآمد واز جمله فوائدیکه از اندیار شامل حال روزگار امیر سبکتکین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصاً صنعت انشا
وکتابت

وکتابت عدیل ونظیر نداشت وابو الفتح دبیر بای توز بود وبعد از اخراج بای توز از بست خود را در گوشه پنهان داشته سبکتکین
از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را باصناف اعطاف والطاف بیاراست
وفرمان فرمود که منصب انشا را صاحب باشد وابو الفتح روزی چند جهة مصلحت وقت از قبول امر مهم استعفا نموده بالآخره
منشی وکاتب سبکتکین شد ابو نصر عتبی جهت استعفا ابو الفتح را از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت که خواند میر از
شرح آن باشارتی اکتفا کرده در تاریخ یمینی ذکر نموده بتفصیلی که خود از ابو الفتح شنیده چه ایشان هر دو در دیوان رسایل امیر
ابو منصور ناصر الدین سبکتکین پدر سلطان محمود می نشستند ودر آن مخزن اسرار احکام ومفاوضات بعباراتی که دستور منشیان
عالم توانند شد می نوشتند گوید وحدثنی ابو الفتح قال لما استخدمنی الامیر الماضی واحلنی محل الثقة الامین عنده
مهمات شانه واسرار دیوانه وکان بای توز بعد حیا وحسادی یلوذ السنتهم بالقدح فی والجرح لموضع الثقة
بی لما اتفق لقرب العهد بالاخبار من ان یعلق بقلبه شیء من تلک الاقوال ویقرطس عرض القبول بعض تلک
النبال فحضرته ذات یوم وقلت ان همة مثلی من ارباب هذه الصناعة لا ترتقی الی اکثر مما رای الامیر اهلا له
من اختصاصه واستخلاصه وتقریبه وترتیبه واختیاره لمهمات اسراره غیر ان حداثة عهدک بخدمته من کتبه موسوما
واهتمام الامیر بنقض ما بقی من شغله یقتضیانی ان استاذنه فی الاعتزال الی بعض اطراف مملکته وفیما یستقر له هذا
الامر فی نصابه فیکون ما انا فیه من هذه الحضرة اسلم من التهمة واقرب الی السداد وابعد من کید الحساد فارتاح لما سمعه ووقعه
فاشار علی بناحیة الرخج وحکمنی فی ارضها ابتغاء مسرحت اشاء الی ان یاتینی الاستدعاء فتوجهت نحوها فارغ البال
رافع العیش والحال سلیم اللسان والقلم بعید القدم من مخاضات التهم قال وکنت ادلجت ذات لیلة وذلک فی فصل
الربیع اؤم منزلا امامی فلما اصبحت نزلت فصلیت وسبحت ودعوت وقمت للرکوب ففتح ضیاء الشروق طرفی علی قریة
ذات بهجة محفوفة بالخضر یعمها نبت النور والزهر وامامها ارض کانها مفروشة ببساط من الزبرجد منضد بالدر والمرجان مرصع
بالعقیق والعقیان تتسلسل بینها انهار کبطون الحیات فی الصفا کماء الحیوة وقد فغمنی من نسیم هوائها عرف المسک السحیق
والعنبر الفتیق فاستطبت المکان وتصونت منه الجنان وفزعت الی کتاب ادب کنت استصحبته وحملته مع نفسی لآخذ الفال علی
المقام والارتحال ففتحت اول سطر من الصحیفة عن بیت شعر وهو واذا انتهت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز فقلت هذا والله
الوحی الناطق والفال الصادق وتقدمت بعطف ضبنی الیها وغنیت ستة اشهر بها فی انعم عیش وارخاه واهنا شرب
وامره الی ان اتانی کتاب الامیر فی استدعائی الی حضرته بتجبیل وتاهیل وتجمیل وترتیب وترحیب فنهضت الیها وحظیت
بما خطبت منها الی یومی هذا فکان اختیاری ذلک احمد ما استدل به ذلک الامیر علی رایی ووزانته وحزمی الی محله ومکانته
من بعد بنظم بانقلاب منسق الاثار عن وقع حسبا وحفظ علوا ویتبجح بعباراته وشائع فتوحه ومقاماته وهلم جرا الی زمان السلطان یمین الدولة
وامین الملة فقد کتب له عدة فتوح الی ان زحزحه الفضائل عن خدمته ونبذه الی دیار الترک عن غیر قصد وارادة فمات بها غریبا ولم یجد من مساعدة الزمان نصیبا
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرباذقانی در ترجمه این قطعه از عبارات عتبی میگوید ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون
ناصر الدین مرا بسعادت ارزانی داشت وبقرب واختصاص خویش مشرف گردانید ودیوان رسائل که خزانه اسرار است
بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه هنوز بر احوال من ووثوق نیت ومعرفت امانت واعتماد من قریب العهد است ومخدومی که
مرا بوده است موسوم است بدشمنی ومخالفت او واگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه وتضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف
قبول

قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم منتهای امنیت و غایت مرتبت بیش ازین منصب نبوده اند بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا بدان درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که بجدی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کارهای تو زبکبارگی فارغ شود و اینملک از شوائب و نوائب بکلی متخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریبت معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخ باید رفتن و آنجا منتظر مثالها بودن تا چون از حضرت ما استدعائی رود بی توقف روی بخدمت نهی و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدانطرف آوردم و در منزهات آن بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و میر مراکب بودم تا لمعه کهولت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد و غره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت از بهر اداء فریضه فرود آمدم و چون نماز گذارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی الصحراء گشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت دلگشا آراسته چون پر طاوس پیراسته چون بزم کیکاوس آبی روان کشتی و فراوان و دشتی بی پایان این بیت بر خاطر گذشت

ابوکم آدم سن المعاصی | وعلمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفال باز کردم اول سطر از صفحه این بود که واذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز با خود گفتم فالی ازین صادقتر و جائی ازین موافقتر ممکن نگردد لختی که در صحبت بود بفرمودم تا بدانجانب تحویل کردند و آنمدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم و بر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچه یافتم و بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصر الدین بدو مفوض بود و در بدو سلطنت سلطان هم بر قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه نسخت فتح نامه که در انشای او شایع و مستفیض است و لطون رسائل کتب و سفاین بدان موشح بر ذکر آنحضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت نامحصور است تا وقتی بسببی از اسباب از آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت فرو شد انتهی ابونصر عتبی بسیار جا از تاریخ یمینی اشعار و نوادر از ابوالفتح روایت کرده و بتقریب اسن و الفتی که داشته اند نام و کلام وی در آن کتاب مستطاب که دیوان فصاحت و دفتر انشا است مخلد ساخته از جمله در واقعه فوت صاحب کافی اسمعیل بن عباد چون مراثی ابو محمد خازن و ابو سعید رستمی و ابو علی منجم نقل میکند میگوید و از مرثیتها شعراء عصر در رحلت صاحب قول ابو الفتح بستی کاتب است که گفته

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده | کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم و اعتم بالعلی | کذاک کسوف البدر عند تمامه

یعنی صاحب وقت و وزیر عصر اسمعیل درگذشت و پس از وی از ارباب کرم کسی که ریزش ابر بخشایش روی زمین سیراب کند بجای نماند چون عصابه معالی و دستار بزرگواری بر سر بست و در مجد و کرم بنهایت رسید و کامل گردید از دیده ما نابود شد آری کسوف ماه بگاه کمال وی دیده بود و در غیر بدر خسوف اتفاق نیفتد و در واقعه حربی که میان ابوعلی بن سیمجور و فائق مجوب با ناصر الدین سبکتکین و فرزندش سیف الدوله محمود در طوس اتفاق افتاد و لشکر ابو علی بشکست ابو الفتح بستی در ذکر آن واقعه میگوید

الم تر ما اتاه ابو علی | و کنت اراه ذا لب و کیس
عصی السلطان فابتدرت الیه | رجال یقلعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فاضحی | علیه طوس اشام من طویس

یعنی آیا نمی نگری که ابو علی چه نمود و من او را صاحب خرد و خداوند کیاست میدانستم سلطان وقت را نافرمانی کرد و پس مردان چند که نیرو کوه بوقبیس را از جای برکنند بجنگ او مبادرت جستند و او شهر طوس را پناهگاه خویش ساخت و طوس بروی بدفالتر از طویس مخنث شد که بشومی ضرب المثل است و در واقعه ارتحال امیر ابو منصور سبکتکین میگوید از بدایع اتفاقات و غرائب حالات آنکه روزی در خدمت وی پیش از عرض مرض نشسته بودم در اثناء محاورات با شیخ ابو الفتح بستی کاتب خویش شکار کرد و گفت مثلنا ایها الشیخ فی اختطاف المنایا ارواحنا مثل القطیع بعد الجزاز الی الضائنة منها فیطرحها الی الارض و یوثق قوائمها بالحبل فلا تزال تقلق لخلاف العادة و تضطرب خوف الابادة الی ان یقضی الجزار منها وطره فیحل وثاقها و یحسن اطلاقها فتراح لما یتاح لها من النجاة و یعاد الیها من روح الحیوة حتی اذا کانت من قابل عاد الجزار کعادته فیها فظفرت لها بین امل و یاس و نفرة و استیناس تظن ان الامر کما عهدته تارة و تخشی خلاف العادة اخری الی ان یقع الافراج عنها فتظفر بالنجاة و تعود مرة فی الثبات فما هی الا الثالثة حتی یسلمها الجزار فیمر الشفرة علی ودجیها و ثوقا ما کانت بالعادة و ابعد ما هی من المخافة و امنها من الآفة کذلک نحن فیما یتعاقب علینا من الامراض و یستمر بنا من الاوصاب ننحن بحسن الظن بما یطرقنا منها اذا قامت النواعیة و سارت بنا الناعیة

یعنی ما در سنوح نوازل ایام و عروض حوادث زمان فی المثل بسان گوسفندیم که نخستین بار مرد جزار آنرا میگیرد و برای چیدن موی اندامش دست و پای استوار می بندد و آن حیوان از دیدن این حال نامعهود و کیفیت غیر مالوف همی اضطراب میکند و خود در التقلق هرچه تمامتر بر زمین میزند و از زندگی مایوس میشود تا جزار از کار خویش فراغت یابد و آن آزارها ساز دو پس از آن می بدر راه میآید و از خلاص خویش در نشاط آید و چون سال دیگر در رسد و جزاز برای گرفتن موی قوائم آن دیگر باره بر بندد و حال الحیوان بین بیم و امید خواهد بود گاه چنان می اندیشد که جزاز بر کار پارین مشغولست و عنقریب از آن بند برجهد و از چنگ وی نجات یابد و گاه می پندارد که مگر مقدمه کشتارست و مبادی قتل در این گیر و دار کار جزاز میگذرد و آزاد دست و پای میگشاید و بچراگاه میفرستد تا سوم نوبت بدست قصاب در وثاق سابق می افتد بخلاص معهود دل مینهد که ناگاه هر دو شاهرگش بکارد تیز بریده گردد و بر حال امن و کمال طمانینت خویش ریخته شود ما نیز در تواردا امراض و تناوب اعراض این چنینیم بی تفاوت در اثنا آنکه در گرفتاریها بر امید خلاص و رجاء نجات مغروریم بناگاه کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد و عمر عزیز با خر رسد و روح نفیس بدرود کند راوی خبر ابونصر عتبی گوید بیان این تمثیل و انقضاء عمر سبکتکین مقدار چهل روز بیش نبود و انجماعت از غرابت این اتفاق و اعجاز و اعجاب المقالت عظیم در شگفت شدند که تقدیر تعالی ضمیر او را آینه اسرار غیب و زبانش ترجمان حوادث ایام ساخت و قضای مقدر و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظش جاری گردانید گشت و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیت وی بسی اشعار گفت از آنجمله است این ابیات نغز

توکل علی الله فی کل ما | تحاوله و اتخذه وکیلا
و لا یخدعنک شرب صفا | فانی قلیلا و اروی علیلا

فانّ الزمان یذلّ العزیز   ویجعل کلّ جلیل ضئیلاً
الم تر ناصر دین الاله   وکان المهیب العظیم الجلیلاً
اعدّ العقول وقاد الخیول   وصیّر کلّ عزیز ذلیلاً
وحفّ الملوک به خاضعین   وزفّوا الیه رعیلاً رعیلاً
فلمّا تمکّن فی امره   وصار له الشرف الأ قلیلاً
واوهمه الغزّان الزمان   اذا رامه ارتدّ عنه کلیلاً
اتته المنیة مغتاضة   وسلّت علیه حساماً صقیلاً
فلن یغن عنه حماة الرجال   ولم یجد قبل علیه قبیلاً
کذلک یفعل بالشامتین   ویفنیهم الدهر جیلاً فجیلاً

یعنی درهر گاه بجد ایتعالی پناه واورا وکیل خویش گیر زنهار با شامیدن زلال چند روزه دنیا فریفته مشو که آن اندکی فریه میکند وتشنگی کمی فرو مینشاند براستی روزکار هر ارجمند خوار میسازد و هر بزرگ خورد مینماید آیا ناصر دین خدا را نمی نگری که مردی بود با مهابت وعظمت فیلها آماده ساخت ولشکرها باطراف کشید وعزیزها ذلیل کرد پادشاهان گردن فراز باخضوع گرد او حلقه زدند وفوج فوج بسوی درگاه او روی نهادند همینکه در کار خویش برقرار گشت وخواورز من جزاندکی جمله در تصرف گرفت و چنان انگاشت که زمانه با او نتواند در انداخت بیک ناگاه مرگ خشمناک دررسید وبقصد وی تیغ رخشان برکشید پس حمایت مردان کارزارش سود نبخشیدند و نه پیلان کوه پیکرش همچنین بر دشمنان وی این کار خواهد کرد وجوق وجوق ایشانرا نابود خواهد نمود   ودیگر در ذکر ماجریات مابین ناصرالدین سبکتگین وخلف بن احمد نصایح واشعار ابوالفتح را در عطف عنان وصرف عزیمت ناصرالدین از ملک سیستان وحفظ دودمان آل لیث روایت میکند وپس از نقل حرب سلطان با ابی علی بن سیمجور در نیشابور وتعاقب وی میگوید وصحبه الی بوشنج فی جمهور اشیاعه واتباعه ثم خلفه بها ناصر الدین سبکتکین صیانة له عن کلفة السفر وابقاء علیه من خطر الخطر وسار الی طوس لمواقعة ابی علی وطلب الثار المنیم عنده حتی اذا طرده ونفض عن شغل تلک الحرب یده ردّ الی خلف بن احمد اصحابه منقلبین بالنعم الباهرة وموشحین بالخلع الفاخرة نفذ مهم المراکب والجنائب وتردفهم النجائب والرغائب فعادوا وافانوا بالذی کان اهله ولو سکتوا اثنت علیه الحقائب فصفت لذلک شریعة الحال بینهما عن قذی المواراة وتجلّت عن عرمض المداجة والمداجاة ان عبر الامیر ناصر الدین سبکتکین انهر الی ما وراءه لمدافعة ایلک الخان عن ولایة الرضی بوفق المناصحة او خرق المکافحة ثم اقتضته صورة الحال بعض تلک البلاد علی ان یسلّم له سائرها ویأمن من عنت العبث بادیها وحاضرها وترامت الیه اثناء ذلک مکاتبة خلف بن احمد ایلک الخان مرهفا من غربه ومغریا ایاه بحربه طمعا فی بست ونواحیها وغزنة وما یلیها وانضافت الیه بلاغات وقوارص یرقی له من جانبه فی امر ابی علی واظهار الندامة علی ما سبق من عونه علیه والافصاح علی رؤس الاشهاد معرضا بان اجتیاح الملوک شوم واستباحة البیوتات لؤم وضعفة فی الرأی معلوم فطار الغضب بناصر الدین کل مطار وحدثته نخوة الاقتدار بالبدار الی ارض سجستان لاطفاء العنایل وشفاء الداء الدخیل فثناه کاتبه ابو الفتح علی بن محمد البستی عما نواه بالقول الرقیق والرأی

المؤید بالتوفیق ورشّ ماء التلطف علی ذلک الحریق واراه ان بعض البلاغات زور وان القائل لها کالقائل ماخوذ بها موزور وان قلوب الرجال وحوش نافرة وطیور فی جوّ الجو سافرة فما یستمکن منها الا باعمال الحیل فی نصب الحبائل وتمکیر الجوارح ورمی البنادق وبثّ الحبوب المطاعم ثم لاتسمی اسیر من فلائلها عن جبائل القابض وارسالها من شرک الصائد کذلک القلوب لاتصاد الا باشراک الصنایع والعواطف ولاتنقاد الا بازمة الایادی والعوارف ولاتستفاد الا بابتذال الرغائب من التوالد والطوارف ثم الکلمة الجافیة تهیج وادعها وتظهر واقعها وتکدّر علیها شارعها وتلا علیه قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبیّنوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ثم فسّرها حتی نزل عن ظهر مرکب التعجیل الی ارض التمهیل وانشد ابو الفتح البستی رحمه الله فی شرح ما دار بینه وبین ناصر الدین سبکتکین لنفسه

اذا شئت ان تصطاد خِلّاً اخا لُبٍّ   وتملک منه حوزة القلب والخِلب
فاشرکه فی الخیر الذی قد رزقته   وادخله بالاحسان فی شرک الحبّ
الم تر طیر الجوّ تهوی سقفه   لحبّ کقطر من ذری الجو منصب
کذلک لاتصطاد ذو الرأی والحجی   محبّات حبّات القلوب بلا حبّ

یعنی خلف بن احمد در خدمت وموافقت موکب سبکتکین تا خطه بوشنج برفت بالشکر وهمراهان خویش ودر آنجا سبکتکین او را ازکلفت سفر ومشقت خطر معاف داشت وبا جمهور سپاه خویش واصحاب خلف بقصد جنگ ابو علی وکیفر تجری وی بطرف طوس رفت وچون ابو علی را بشکست وامراو راکفایت کرد لشکر خلف را باهر گونه تشریف ونواخت بخدمت وی فرستاد وایشان باشکر وثنای سلطان سبکتکین بسیستان بازگشتند پس بمی زلال ودلد وموالات مابین خلف وسلطان از آلایش دیگر وتغیر صافی بود تا آنگاه که سبکتکین از بهر ملک رضی نوح بن منصور بقصد ایلک خان از نهر جیحون سوی ماوراء ان عبره کرد واو مدتی در تدبیر آن کار برفق مسامحت وخرق محاربت بگذرانید تا صلاح وقت را در آن دید که برخی از ان بلاد را بایلک بازگذارد وبرخی را بستاند وآتش خصومت بالصلح ومسالمت فیصل دهد در این اثنا خلف بن احمد ملک سیستان با ایلک خان متواتر المکتوب بیسح کردی واو را بمدافعت ومناجزت ناصرالدین سبکتکین تحریض همی نمودی چه بولایت وآن نواحی طمع می بست وتملک غزنه وحوالی آن کردن آرزو می یا زید این مراتب در حضرت ناصرالدین معروض افتاد وگفته شد که خلف علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابو علی نداهتی بظهور میاورد وسلطان را در تعرض آل سیمجور وغیرهم ملامتی بسزا مینماید ومیگوید قصه خاندانهای کهن ودودمانهای دیرین میمون نیست واقدام در استیصال بیوتات واجتیاح ملوک مورث شامت وموجب بار است ازاینکلمات ناصرالدین را طیشی سخت وخشمی سخت در گرفت وبقصد کشور سیستان واستباحه دوده بنی لیث عازم گشت شیخ ابوالفتح بستی در عطف عنان عزیمت وی انواع تلطف بکار برد ودر ازالت وحشت وازاحت آن تهمت مساعی جمیل بظهور آورد وبنیاد آن سعایت وبنای آن بلاغت بر اساس کذب وفریب مبنی نمود وسکینت دلهای مردم بر مثال وحشیان رمنده ومرغان پرنده باشد که صید آنها جز بکار زدن حیلها وگستردن دامها وانداختن مرغان دون کلولها وپاشیدن ولها وافگندن طعمها صورت نبندد وچون صید در دام افتاد ومقصود از شکار آن بحصول پیوست دراز

ساختن

ساختن و سر دادن آن بمزید سعی حاجت نیفتد بلکه از هر کاری آسانتر ممتر صید و تصنیع طیری باشد که در چنگ آمده دلهای
دوستان نیز همین صفت دارند و چون بچندین زحمت و رحمت و عاطفت و عارفت بزمام مهر کشیده شوند بیک خار مید
کردند و بکلیتی در وحشت و نفرت افتند اکاه شیخ ابو الفتح در مقام تاکید سخن و ابلاغ کلمت این کریمه بر سلطان تلاوت کرد که
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
یعنی ایجماعت مومنان اگر فاسقی شما را خبری بیاورد در تحقیق صدق و کذب خبر او شرط تثبت بگذارید و بدون تبیین پیرامن
آثار اخبار وی نگردید که مبادا از سر نادانی قومی را بیازارید و پشیمان شوید خلاصه شیخ ابو الفتح چندان در این معنی سخن کرد تا
سلطان از آن غضب فرود آورد و کار بمهلت و مسامحت و این اشعار را که در صفت اخلال و ذکر آنچه میان او و سلطان سبکتکین
گذشته گفته است برای من انشاد کرد اذا اشئت الخ یعنی چون خواهی محبت کسی بدست آوری در دل وی راهی بیابی
و او در آنچه ترا روزی شده شریک نمای و از در نیکوئی در دام محبت در افکن آیا نمی بینی که چون دانه بپاشی مرغ از هوا فرود آید
همچنین محبتهای خداوندان خرد صید نتوان کرد مگر بپاشیدن جبها و دیگر در ذیل قضیه حلت امیر خلف بن احمد که از حوادث رجب
سال سیصد و نود و نه است در وصف مآثر و مناقب امیر خلف شرحی نگارید و رشته سخن بنقل ابیات و حکایت مجاراتی که
میان او و ابو الفتح افتاده پیوسته میدارد و میگوید و کان خلف بن احمد مغیثی الجناب من اطراف البلاد لسماحة کفه
وغزارة سیبه وافضاله علی اهل العلم وخبره وقد مدح علی السنة الشعراء والعلماء بما هو سائر وذکره فی
الآفاق طائر وقد کان جمع العلماء علی تصنیف کتاب فی تفسیر کتاب الله تعالی لم یغادر فیه حرفا من اقاویل
المفسرین وتاویل المتاولین ونکت المذکرین واتبع ذلک بوجوه القراءات وعلل النحو والتصریف وعلامات
التذکیر والتانیث ووشحها بما رواه الثقات الاثبات من الحدیثیة بلغنی انه انفق علیهم مدة اشتغالهم
بمعونته علی جمعه وتصنیفه عشرین الف دینار ونسختها بنیسابور موجود فی مدرسة الصابونیة لکنها
تستغرق عمر الکاتب وتستنفد حبر الناسخ الا ان یتقاسمها النساخ بالخطوط المختلفة واخبرنی ابو الفتح علی
محمد البستی الکاتب قال کنت عملت فیه ثلثة ابیات من غیر قصد لتبلیغها ایاه لکنها سارت علی السنة الرواة
الیه فلم اشعر الا بصرة فیها ثلثمائة دینار انحفی بها علی ید بعض ثقاته صلة لی علی ما قلته والابیات هذه

خلف بن احمد احمد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد	لکنه مرب علی الالاف
اضحی لآل اللیث اعلام الوری الهدی	مثل النبی لآل عبد مناف

فقلت له قریب من هذه الصورة حدیث ابی اسحق ابرهیم بن هلال الصابی وذلک ان رسول سیف الدولة کان قدم بلد
السلام فطلب شیئا من شعره علی لسان صاحبه فدافعه الی ان ازف ارتحاله واتاه عذر الوداع ملحا علیه فاعطاه تمام
الوعد قوله ان کنت خنتک فی المودة ساعة فذممت سیف الدولة المحمودا وزعمت ان له شریکا فی العلی وجحدته
فی فضله التوحیدا قسما لو انی حالف بغموسها لغریم دین ما اراد مزیدا فلما عاد الرسول الی الحضرة حمل الیه صرة فیها ثلثمائة دینار موسومة باسمه
ماحصل این عبارات باضافت ترجمه اشعار از چهار یادقانی نقل می افتد از جهت اشتمال کلام وی بمزید فایدتی در انضمام میگوید امیر خلف
از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او درباره اهل علم و ارباب هنر
شایع

شایع و مستفیض بود و افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده
علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قران مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله وعظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند
مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد
امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث و از ثقات حضرت او بازمی گفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مولفان
و مصنفان اینکتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز افتاد و در شهور سنه
خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم ورحم الماضین
من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم بریاض فواید آن تفسیر
مستانس بود و از انوار نکت و دقایق وی مقتبس و اینکتاب صد مجلد است و در قطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق
شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ و کتبه بخطوط مختلف میسر شود عتبی آورده است که شیخ
ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سه بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم اما در
افواه افتاد و بزبان رواة بدو رسید روزی ناگاه معتمدی از آن او در پیش من آمد و صره سه صد دینار بصلت این ابیات
بمن داد و بر سر آن از زبان امیر خلف عذرها خواست و ابیات اینست خلف بن احمد الخ یعنی خلف بن احمد ستوده
ترین هر خلف است و بزرگوارترین هر سلف و او در صورت یکی بیش نیست ولی در معنی بر هزار انس فزونی است و دودمان
لیث صفار را که هر یک رایت هدایت می باشند آنچنانست که پیمبر خاندان آل مناف را عتبی گوید من گفتم اینحکایت موافق
حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سیف الدوله حمدانی ببغداد رسید و شعر او طلب کرد و از زبان صاحب خود
رغبتی تمام فرانمود و صابی در آن مماطلتی میکرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز مطلوب
و مقصود مبالغت کرد صابی از بدیهه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو داد ان کنت الخ و بر این عقیدت سوگندی یاد
میکنم که اگر آن سوگند برای وامخواه خویش ذکر نمایم باور کند و دست از طلب بدارد رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید سه صد دینار
بر سبیل صلت پیش صابی آورد انتهی وهم این اشعار از ابو الفتح بستی در مدح خلف بن احمد در یمینی منقول است

من کان یبغی علو الذکر والشرفا	او یبتغی عطف الدهر قد نبا وجفا
او کان یأمل عند الله منزلة	تنیله قرب الابرار والزلفا
او کان یطلب دینا یستقیم به	ولا یری عوجا فیه ولا جنفا
او کان ینشد مما فاته خلفا	فلیخدم الملک العدل الرضی خلفا
الوارث العدل والعلیاء من سلف	حیوا بعلیاهم فی وجه من سلفا
الموثر القصد فی انحاء سودده	فان اراد عطاء اثر السرفا
اذا التوی عنق ولم یستقم	سیفا اذا ما اقتضی حقا له انتصفا
والسیف ابلغ للاعناق موعظة	کم من صلیف جاه حده الصلفا
وان بدا کلف فی وجه مکرمة	جلا بلا کلف عن وجهه الکلفا
رضاه یصرف عمن یستجیر به	صرف الزمان اذا ما نابه صرفا

اذا

اذا اقشعر زمان من جدوبته — اغنى الورى وكفى جوده وكفا
بسخط بدیع الافلاک خائبة — والشمس حائرة والبدر منكسفا
یری التوقف فی بؤس وغی وندی — وصمافان عن رای مشکل وقفا
لله فضل ضئیل فی انامله — اعاد حظی سمینا بعد ما نحفا
یهب اموالہ کی یستفید بها — عزا یؤثل فی اعقابه الشرفا
والمرء للوم فی احواله هدف — ان لم یکن ماله من دونه هدفا
لا یلحق الواصف المطری معالیه — وان یکن سابقا فی کل ما وصفا

یعنی هرکه بلندی ذکر و بزرگواری حسب میطلبد و یا مهربانی روزگار جفاکار میجوید و یا در نزد ایزد تعالی منزلتی آرزو میبرد که او را بمقام تقرب یکان قرار سازد و یا دین درست و رای راست میخواهد که در آن هیچگونه کجی و انحرافی نبیند و یا از هر گمگشته خویش بدلی و عوضی میجوید زنهار زنهار بایدکه خدمتگذاری شاه عادل خلف ابن احمد نماید آن وارث دادوهی و بزرگی گذشتگانی که بمعالی خویش خاک بر روی گذشتگان بر سلسله پاشیده اند داد در تمامت مآثر مجد طریق اقتصاد را بسپارد مگر عطا که در آن راه اسراف می پیماید و چون گردنکشی از طاعت وی سر پیچد در فصل خصومت او قرار داوری با شمشیر داد که گذار چه پند تیغ بید ریغ بمرد بهتر از هر پند میرسد بسا پهنای گردنی که تیزنای شمشیر بران آن از فرط طغیان سرفرازی نگاه داشته اگر بر صفحه رخسار مکرمت کلفی پدید شود خلف بی کلفتی آن کلف بزداید و اگر زمانه بر کسی خشم گیرد و دندان خویش را بسایدن بروی در بانک آورد و او از بیم باین پادشاه پناه برد البته رضای وی آن کس را از غضب زمانه نگاهدارد و از شدت او باز گرداند و هرگاه که سالی از خشکی درلرزه افتد ابر ریزان همت امیر خلف مردم را بی نیاز سازد و اگر بر تمام عالم غضبناک شود افلاک را ترسان و خورشید را حیران و ماه را تیره و گرفته گذارد در هنگامه جنگ و هنگام بخشش تامل روا ندارد ولی اگر در مشکلی رای زدن خواهد بی تامل یکبار دم نزند و بدون تحری سخن نراند شگفتا از آن خامه خورد که در دست اوست چه آن خامه بهره مرا از پس لاغری فربه ساخت و اموال و زخارف خود را خوار میکند که از خواری آن ارجمندی بروی دمانش بیادگار گذارد مرد تو انگر اگر مال خویشتن نشانه تیر حوادث ننماید خود نشانه تیر ملامت خواهد گشت هیچ ستایش گر سخن سنج وصف معالی این ممدوح نتواند کرد هر چه در میدان بلاغت پیشتاز باشد و داد آنچه خواهد داد فصاحت بتواند داد و خواند میر در پایان حال همین خلف که ممدوح شیخ ابو الفتح است میگوید در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان محمود از سیستان بهندوستان لشکر کشیده مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد را که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی نشانده مفاتیح خزاین باو تسلیم کرد و خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه برین بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب نمود و چون طاهر ببالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخته طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف خلف قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند که لوای ظفر انتما را بدان صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اثنی وتسعین وثلثمائه بسیستان روان شد و خلف بقلعه طاق

که در متانت و مسافت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون مآثر بیکروز انمقدار درخت بریدند و در خندق حصار ریختند که بزمین هموار شد و بخیول فیول سلطان بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف از غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون آمد و خود را در پیش اسب سلطان محمود بر زمین انداخته و محاسن سفید بر سم اسب مالید و او را بسلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلمه سلطان را ورد نام خویش گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه از قلاع درجرجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس سلطان محمود بر وجهی که سابقاً مذکور شد بپایان رسید تا اینجا کلام خواند میر بود که از ترجمه یمینی نقل کرده است ولی ما اینعبارت را در ترجمت یمینی ندیدیم با آنکه در کتابخانه ملکزاده دانشمند وزیر علوم که ابداً لاباد آباد باد چند نسخه صحیح و نفیس در نهایت امتیاز موجود است اگر کسی گوید مراد میرخواند نقل بالمعنی بوده نه بالعباره گوییم پس باید تمامت مطلب منقول بعبارات دیگر در آنجا باشد و چنین نیست چنانکه از تطبیق اواخر کلام بوضوح میرسد اولا آنکه گوییم تاریخ عتبی را جرجادقانی دیگری نیز ترجمت نموده و صاحب حبیب السیر از آن ترجمت دیگر این قصه آورده باشد و هو بعید غایته اذ ناسمعنا بهذا و دیگر در صفت حال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر میگوید فلله شمس المعالی فی همته له بین المجرة مجراها و فی بحار الکرم مرسیها و مجریها فلم یسمع فی شیوخ الملک باشرف منه قیمة و الطف دیمة و اکرم شیمة و اصدق بارقة مشیمة و اوفر عقلا و تحصیلا و اظهر جملة و تفصیلا و اعدی للنفس بعفاف الحکمة و اخری للبدن بکفاف الطعمة و قد فطم النفس عن رضاع الملاهی فلم یعرف اللغو ما هو و لا البطالة ما هی علما منه بان الملک و اللهو ضدان و ان لیس لیقاهما بدان و لقد احسن ابو الفتح البستی الکاتب فی نصح هذا الرای بقوله ۞ اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب ۞ اما تری الشمس فی المیزان هابطة ۞ لما غدا برج نجم اللهو و الطرب

یعنی قابوس همتی داشت که سیر و جریان آن در میان کهکشان فلک بود و جای رفتار و لنگرگاهش در پهنای دریای مکرمت در جمله بزرگان پادشاهان کس بشرافت عنصر و فرط جود و اصالت گوهر و صدق وعده و فور خرد و ظهور فضل و عفاف نفس و کفاف قوت شنیده نشده است بنیروی حکمت و قضیت شرع خویشتن را از آلایش ملاهی و آمیزش مناهی باز میداشت در مدت عمر ندانست که لهو چیست و لغو کدام چه میدانست که ارتکاب ملاهی با تقلد پادشاهی ضد یکدیگرند و هیچگاه باهم فراهم نیایند همانا شیخ ابو الفتح بستی در تقویت این رای و ترویج این مذهب نیکو گفته که اذا غدا ملکا الخ یعنی چون پادشاهی با ملاهی درآمیزد بانگ نوحه ملک و خرابی کشورش بردار آیا نمی بینی که آفتاب وقتیکه بمیزان میرسد از اوج بهبوط می افتد این از آن است که منزل آن برج ستاره لهو و طرب گردیده که اختر ناهید باشد و هم این دو شعر در ستایش شریف امجد سید ابو جعفر محمد پسر موسی بن احمد بن القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که متوطن نیشابور و مقیم طوس بود از طرف منظومات ابو الفتح بستی در تاریخ یمینی ثبت افتاده

انا للسید الشریف غلام — حیثما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما — فانا الحر والزمان غلامی

یعنی من بنده شریف ابو جعفرم بهر مکان که باشد سلام من باو برساد و چون من بنده آن بزرگوار باشم پس من خود آزاد خواهم بود و زمانه بنده من و دیگر در ذکر غزوه بهاطیه که یکی از بلاد هند است میگوید و اقام بباطیة الی ان طهرها من

الأنجاس أولئك الأرجاس وأدناس أولئك الأنكاس ونصب بها من يعلم حملة الدين سنن الإسلام ويبين لهم طرق الحلال والحرام ثم كرّ إلى غزنة موفور العلاء منصور اللواء عالي الرأي سائر الجد على خط الاستواء الآلة وأفق منصرفه هوامي أمطار وطوامي أنهار وفوارع جبال وقوادع أضداد وأقتال فاستغرق الفرق جل أثقاله وشمل الغرق جملة من رجاله ووفاه الله آفة تلك المسافة ومهالك تلك المسالك وهو بنو لي الصالحين وقد كان أبو الفتح علي بن محمد البستي ينكر حركات السلطان بنفسه في تلك المقاصد برأي يسنلمه من عطارد وحقا لقد كان يقول ما يشهد به العقول ولكن إذا جاء بهرام والسيف الحسام والبطش والأقدام فقد سقط الكلام وطلبت الصحائف والأقلام وأنشدني أبو الفتح البستي لنفسه في هذا الباب ألا أبلغ السلطان عني نصيحة بشيعها ود وأنى محبتك

تجاوزت أوج الشمس عزًّا ورفعة … وذلك قسرًا كل من قد تملكوا
فما حركات منعبات قديمها … فإن فاوج الشمس لا يتحرك

یعنی سلطان محمود در بهاطیه چندان اقامت فرمود تا آن نواحی از پلیدی مشرکان وخبث کافران پاک ساخت وکسی را آنجا برگماشت که مردم را فرایض دین وقوانین آئین سید المرسلین صلی الله علیه وآله بیاموزد وخود با نام بلند ورایت فیروز ملک بر غزنه روی نهاد بر حالیکه بخت بلندش بسان خورشید که بر خط استوا سیر نماید معتدل ومستقیم بود ولی سلطان در آنراجعت از ریزش بارانها وسرشاری جویها وکوهها فراخته ودشمنان جنگجو زحمتی شدید کشید وبیشتر اثقال ورجالش در سیلابها فرو شد وخدای سبحانه خود او را از آفت آن مسافت نگاهداشت وشیخ ابو الفتح بستی در این یورشها سلطان را از مباشرت منع میداد ودر اینگونه مغازی ومجاهدات که بایستی باقصی بلاد هند لشکر کشید حرکت موکب ویرا بنفسه روا نمیدید وهمی بارائی که گوئی از آراء ستاره تیرکه اختر خداوندان خامه است فراگرفته بر محمود انکار مینمود سوگند بحق که حق میگفت وبرطبق شهادت مردم بخرد حکم میداد ولی چون ستاره بهرام خون آشام که اختر ارباب حروب واصحاب شجاعت است تهیج فتنه کند وکار بدست شمشیر وبهادران دلیر افتد پس ستاره تیر چه تاثیر خواهد داشت ورای وتدبیر چه سود خواهد بخشود شیخ ابو الفتح این اشعار در اینمعنی سروده که یعنی بلا زمان سلطان این پند خالص که از روی مودت ورای محکم گفته شده برسان وبگوی که ترا رفعت قدر ومناعت شان از اوج خورشید درگذشته واز سر قهر پادشاهان عالم را زبون ساخته پس از تو این یورشهای پیوسته شایسته نیست مگر نه آرام گیرد اوج خورشید را حرکت نیست در تاریخ یمینی وشرح منینی وغیرها مسطور است که اصحاب تنجیم در مسئله حرکت اوج شمس مثل حرکات اوجات بقیه سبعه سیاره اختلاف کرده اند بطلمیوس واتباع وی که محققین اینفرقه اند گفته اند که اوج شمس را حرکتی نیست واین انکار براهین هندسیه ثابت کرده اند ومتاخرین از وجدان دائره مطوقه در قمر منخسف تارة وفقدان آن اخری بر تحقق تحرک اوج شمس استدلال نموده اند وتوضیح اینکلمه را از کتب منجمین باید جست ودیگر از اشعار ابو الفتح بستی اینچند بیت را که در ستایش آل فریغون که والیان مملکت جوزجان اند عتبی در تاریخ یمین الدوله مندرج ساخته

بنو فريغون قوم في وجوههم … سيما الهدى وسناء السؤدد العالي
كأنما خلقوا من سؤدد وعلى … وسائر الناس من طين وصلصال
من تلق منهم تقل هذا أجلهم … قدرًا وأسخاهم بالنفس والمال
يا سائلي ما الذي حصّلت عندهم … دع السؤال وقم فانظر إلى حالي

الا ترى إن حالي كيف قد حليت … بهم الورى حالي عند ترحالي
فإن أكن ساكتًا عن شكر أنعمهم … فإن ذاك لعجزي لا لإغفالي

یعنی دودمان آل فریغون مردمی میباشند که نشان راستی وفروغ بزرگی از جمالشان پیداست گوئی بنیاد وجود ایشان از بزرگواری شده وبنیاد دیگر مردم از گل هر یک را که میگیری میگوئی این در میان ایشان بجلال قدر وعلو همت از همه فزونتر باشد ای آنکه از من عطای این سلسله در حق خویش میپرسی از سؤال بگذر ودر حال من بنگر ایا نمی بینی که چگونه جود بجود ایشان آراسته ام با آنکه خود هم پیش از عزیمت درگاه اینطایفه دیده واتحال پریشان قبل از نیل جوائز ایشان نگریسته بودی پس اگر مرا از ستایش اینقوم خاموش بینی از آنست که ادا حق ثناء ایشان نمیتوانم نه آنکه در مدح وشکر ایشان بغفلت میگذرانم شارح منینی در دو مقام قصیده نونیه ابو الفتح را میستاید ودر هر دو جا میگوید اکثر منظومات وی قطعات میباشند قصیده کامل از وی بسیار کم دیده شده اشهر واطول قصائدش قصیده نونیه است در امثال ومردم در حفظ آن اهتمامی تمام مبذول میدارند وارباب ادب در نقل وروایتش هرگونه عنایت بکار میبرند حتی کودکان مکتب آنقصیده را از بر مینمایند ومضامین حکمت آمیزش بتعلیم استادان یاد میگیرند ومطلع آن اینمصرع است زيادة المرء في دنياه نقصان آنگاه منینی بر حسب اشتهار که اینقصیده را در از زمان بشام بوده بر همان مصرع اول مطلع اکتفا نموده است ودر کتب معاجم وتالیفات اصحاب طبقات وتراجم نیز که مظان شرح احوال شیخ ابو الفتح هستند باقی آن هیچ جا کاملا وبعضا بدست نیفتاد حتی شریف ادیب سید صدر الدین علی مدنی با آنکه در انواع تجنیس وغیره از انوار الربیع بنظم ونثر ابو الفتح بسیار تمثیل کرده در صنعت ارسال مثل از ابیات اینقصیده هیچ ذکر ننموده بر حالی که تمامت اینقصیده فریده در صنعت ارسال پرداخته آمده وما آنرا تماما در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی پیدا کردیم وبا ترجمه نقل وترجمت نمودیم گوید

زيادة المرء في دنياه نقصان … وربحه غير محض الخير خسران
وكل وجدان حظ لا ثبات له … فإن معناه في التحقيق فقدان
يا عامرًا لخراب الدهر مجتهدًا … بالله هل لخراب الدهر عمران
ويا حريصًا على الأموال يجمعها … أنسيت أن سرور المال أحزان
دع الفؤاد عن الدنيا وزخرفها … فصفوها كدر والوصل هجران
وارع سمعك أمثالًا أفصلها … كما يفصّل ياقوت ومرجان
أحسن إلى الناس تستعبد قلوبهم … فطالما استعبد الإنسان إحسان
وإن أساء مسيء فليكن لك في … عروض زلته صفح وغفران
وكن على الدهر معوانًا لذي أمل … يرجو نداك فإن الحر معوان
واشدد يديك بحبل الدين معتصمًا … فإنه الركن إن خانتك أركان
من يتق الله يحمد في عواقبه … ويكفه شر من عزوا ومن هانوا
من استعان بغير الله في طلب … فإن ناصره عجز وخذلان
من كان للخير مناعًا فليس له … على الحقيقة إخوان وأخدان

من جاد بالمال مال الناس قاطبة — الیه والمال للانسان فتّان
من عاشر الناس لاقی منهم نصبا — لان اخلاقهم بغیٌ وعدوان
من استشار صروف العقل قام له — علی حقیقة طبع الدهر برهان
من یزرع الشر یحصد فی عواقبه — ندامة بحصد الشر ابّان
من استنام الی الاشرار نام وفی — قمیصه منهم صلّ وثعبان
ورافق الرفق فی کل الامور فلم — یندم رفیق ولم یذممه انسان
احسن اذا کان امکان ومقدرة — فلن یدوم علی الانسان امکان
دع التکاسل فی الخیرات تطلبها — فلیس یسعد بالخیرات کسلان
الظل للمرء احری من تقی ونهی — وان اظلته اوراق واغصان
والناس اخوان من والته دولته — وهم علیه اذا عادته اعوان
سحبان من غیر مال باقل حصر — وباقل فی ثراء المال سحبان
لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم — غرائز لست تحصیها والوان
ما کل ماء کصدّاء لوارده — نعم ولا کل نبت فهو سعدان
وللامور مواقیت مقدّرة — وکل امر له حدّ ومیزان
فلا تکن عجلا فی الامر تطلبه — فلیس یحمد قبل النضج بحران
حسب الفتی عقله خلا یعاشره — اذا تحاماه اخوان وخلّان
هما رضیعا لبان حکمة وتقی — وساکنا وطن مال وطغیان
اذا نبا بکریم موطن فله — وراءه فی بسیط الارض اوطان
یا ظالما فرحا بالعز ساعده — ان کنت فی سنة والدهر یقظان
یا ایها العالم المرضی سیرته — ابشر فانت بغیر الماء ریّان
ویا اخا الجهل لو اصبحت فی لجج — فانت ما بینها لا شک ظمآن
لا تحسبن سرورا دائما ابدا — من سره زمن سائته ازمان
اذا جفاک خلیل کنت تألفه — فاطلب سواه فکل الناس اخوان
وان نبت بک اوطان نشأت بها — فارحل فکل بلاد الله اوطان
خذها سوائر امثال مهذبة — فیها لمن یبتغی التبیان تبیان
ما ضر حسانها والطبع صائغها — ان لم یصغها قریع الشعر حسان

بالعزّ ند

خلاصه مراد آنکه مرد هرچه برزخارف دنیا بیفزاید از کمال خویش فروکاسته و در بازرگانی حطام فانی هرگونه سود دریافته فی الواقع بزیانی فرارسیده هر بهره و نصیبی که آزاد و وام وابودی مبتا البته چون نیک بنگری از او جودی مبتلا الا آنکه هرگونه کوشش ویرانه زمانه را آباد گردان خواهی ترا بخدای سوگند آیا خرابه دست روزگار را میتوان عمارت نمود وای آنکه

باهرگونه آز و خارخار و اعلاق اینجهان سپنجی بنیازی آیا فراموش کرده که شادی مال دنیا اندوه است زینهار که این تعلقات بگذاری که صافی آن آلودگیست و پیوستگی آن گسستگی و براندوختن اموال دنیا آموختن امثال من مقدم بداری که ریسمان جواهر آبدار برشته نظم کشیده شده بمردم بخشش و نیکی کن که اگر اینچنین نمائی چنانست که دلهای ایشانرا بندگی خریده باشی چه از عهد دراز است که بخشش و نیکوئی مرد آزاده را بنده میکند و اگر کسی با تو بدی نماید از لغزشش درگذر و گناهش بیامرز و هراز و مهتر را بر امید مددکار مباش که آزادمردان اینچنین اند و هر دو دست خویش بریسمان آئین و کیش استوار کن که دین و آئین از هر چیزی عوض است چه هر که از خدای تعالی بپرهیزد پایان کارش ستوده افتد و ایزد سبحانه از شر تمامت مردمش از هر احمند و خوار نگاهدار گردد و هر که از غیر حق عز و جل در کاری یاری طلبد یار او زبونی و خواری خواهد بود و هر که مانع خیرات و حاجب مناجح باشد او را در دنیا هیچ برادری و دوستی نخواهد بود و هر که مال بخشد مردم باو میل کنند چه مال فتنة الناس است و هر که با مردم بمعاشرت درآمیخت البته از ایشان رنجها دید چه خویهای خلق همه کراهیه بغی و دشمنی است و هر که در شناسائی کارها با خرد همسری رای بزد او روزکار را خوب بشناخت و هر که تخم شر بفشاند عاقبت خوشه پشیمانی بچید و هر که با بدان نشست از جمع ایشان برخواست بر حالی که مار و اژدرها در بر داشت با همراهان در هر امری مدارا کن که مرد مرافق را از صدیق و منافق احدی نکوهش نمیتواند آورد تا دستت میرسد کاری بکن نیکوئی نمای که فرصت همیشه نیست در کار خیر کاهلی مکن که مرد کاهل نیکبختی نیفتد مرد خردمند هرچند در زیر سایه برگها و شاخسارها باشد که جز بسایه پرهیزکاری بخردی ننازد و در غیر ظل شجره تقوی و عقل راحت نجوید دولت و ثروت چون بکسی روی آورد مردم همه برادر جانی او بیند و چون پشت کند همه دشمنان دیرین وی سحبان وائل که بفصاحت ضرب المثل است با فقر و نیازمندی خود همان باقل باشد که بفهاهت و گنگی مشهور عربست و باقل با ثروت و توانگری سحبان وائل مردم را یک سرشت مپندار که هرکس را خوئی دیگر است و هر یک را نهادی دیگر چنانکه هر آب بخوشگواری چشمه صداء نیست و هر علف بخوشگواری گیاه سعدان نه هر کار را وقتی مقدر است و هر امر را حدی مقرر در کارها بتاب و شتابناک مباش که بحران پیش از نضج ستوده نیست حکمت و تقوی هر دو از یک پستان شیر مکیده اند مال و طغیان هر دو در یک مکان آرمیده اند چون شهری بامردی خوش نیفتد زود در دیگر شهر جای گزیند که از روی زمین هر جائی وطنی است ای ستمکاری که بمساعدت عزت سخت خوشنودی بهوش باش که اگر تو در خوابی روزگار بیدار است ای دانشور ستوده سیر دل خوشدار که تو با همه بی آبی سیرابی و ای جاهل باطل بدانکه اگر تو در میان دریا باشی هنوز تشنه گمان مکن که هیچ شادی جاوید ماند چه هر کرا زمانی شادکام دارد البته زمان دیگرش غمناک سازد چون دوستی با تو جور و جفا کند دیگری برابر دوش بگیر و مردم همه یکسانند و با یکدیگر برادرانند و اگر خود مسقط راس و مقطع سرّ تو با تو سازش نیارد باک مدار و از آنجا کوچ ده که شهرهای خدا همه وطنها باشند این مثلهای پاکیزه را فراگیر که در آنها برای آنان که پند سود همی خواهند بیانیست آشکار اگر این شعر خوش و نظم نغز را حسان ثابت ترتیب نداده چه باک که خود حسان خاطر اینجمله مآثر صناعت نموده است وفات شیخ ابوالفتح بستی در چهارصد هجری و بقولی در چهارصد و یک هجری در بخارا اتفاق افتاده او را کلمات سائره مانند امثال بسیار میباشد اغلب آنها در یتیمة الدهر و معاهد التنصیص مخزونست و اندکی در معجم و وفیات و شرح یمینی از طول ذیل کلام و انتشار حواشی سخن باصالت اکتفا رفت **بُست** بضم باء موحده و سکون سین مهمله و تاء منقوطه از بلدان سجستان است

احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن ابی القاسم بن الخضر بن محمد بن علی بن النضر بن عبد الله بن تیمیة الحرانی

کنیتش ابو العباس است و لقبش تقی الدین اعجوبهٔ دهر و اطروفهٔ روزگار بود و از ریاست عام و شهرت تام که وی در مصر و شام
و سایر ممالک اسلام یافت برای احدی از معاصرین خود از ائمهٔ اهل سنت میسر نگشت امروز از پرتو توجهات بندگان شاهنشاه
عالم پناه زوایای این غرفه که مقام انعقاد مجلس تالیفاست از منجمات و طبعات و تذکرات و فهرستات و غیره مشحون
گردیده آنچه درین یکصد و سه سال از تراجم اینجمله کتب بنظر رسیده هنوز در حق هیچیک از سلف تا انیمقدار انواع تمجیدات و توصیفات
و فنون مدایح و تجلیلات دیده نشده هریک از ارباب مجامیع در مراتب کمال و مقامات فضائل و تقریظ تصانیف و ذکر مآثر
وی شرحی رانده و تفصیلی آورده و از آنجا که رسم ما در عنوانات تراجم بر اختلاق اوصاف و جعل القاب قرار نگرفته و از آنچه دیگران
تصریح نموده اند تعدی روا نمیداریم درین عنوان نیز علی العاده بهمان کلمات قوم اکتفا مینمائیم و عبارات مسجعات بحذافیرها در
طی سخن بتفاریق حکایت میکنیم تاسّیاً بالامام شمس الدین بن عبد الهادی جامع تذکرة الحفاظ و الشیخ صلاح الدین الکتبی صاحب
فوات الوفیات امام شمس الدین خود در بدایت ترجمت ابن تیمیه چنین گفته شیخنا الامام الربانی امام الائمة و مفتی
الامة و بحر العلوم سید الحفاظ فارس المعانی و الالفاظ فرید العصر قریع الدهر شیخ الاسلام قدوة
الانام علامة الزمان و ترجمان القرآن علم الزهاد و اوحد العباد قامع المبتدعین و آخر المجتهدین
نزیل دمشق و صاحب التصانیف التی لم یسبق الی مثلها شیخ عماد الدین واسطی که از عرفا علماء معدود بوده ابن تیمیه را
بدین القاب ستوده که شیخنا السید امام الائمة محیی السنة و قامع البدعة ناصر الحدیث مفتی الفرق
الفائق عن الحقایق و موصلها بالاصول الشرعیة للطالب الذائق الجامع بین الظاهر و الباطن فهو
یقضی بالحق ظاهراً و قلبه فی العلی قاطن انموذج الخلفاء الراشدین و الائمة المهدیین الامام تقی الدین ابو
العباس احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه اعاد الله برکته و رفع الی مدارج العلیا درجته نیز عماد الدین در اثناء عبارات خویش گوید
والله ثم والله لم ار تحت ادیم السماء مثله علما و عملا و حالا و خلقا و کرما و حلما فی حق نفسه و قیاما فی
حق الله تعالی جل ذکره عند انتهاک حرماته یعنی سوگند بخدای که در زیر آنچه از آسمان بنظر عیانست
احدی را بسان ابن تیمیه ندیده ام در دانش و تقوی و آرایش و خلق و در ائمهٔ اگر کسی شرط حرمت او نگذارد و از وی بحلم نگذرد ولی در
حق تکلیف حق هیچ نتواند گذشت شیخ علم الدین در معجم مشیخهٔ خویش او را بدین صفت یاد کرده که احمد بن تیمیة الحرانی
الشیخ تقی الدین ابو العباس الامام المجمع علی فضله و نبله و دینه قرأ الفقه و برع فی العربیة و الاصول و مهر فی
علم التفسیر و الحدیث و کان اماما لا یلحق غباره فی کل شیئ و بلغ رتبة الاجتهاد و اجتمعت فیه شروط المجتهدین
و کان اذا ذکر التفسیر بهت الناس من محفوظه و حسن ایراده و اعطائه کل قول ما یستحقه
من الترجیح و التضعیف و الابطال و خوضه فی کل فن کان الحاضرون یقضون منه العجب هذا
مع انقطاعه الی الزهد و العبادة و الاشتغال بالله تعالی جل شانه و التجرد من اسباب الدنیا
و دعاء الخلق الی الله تعالی جل شانه یعنی انداشمند بمانند مشوامیست که علما بفرط فضل و علو مقام و استحکام
عقاید وی اجماع نموده اند فن فقه در خدمت اساتید بخواند و در ادب و اصول بر اقران پیشی گرفت و در علم تفسیر و حدیث النبی
ماهر گشت امامی بود که فرسان میدان فضایل در هیچ صناعت بغبار او نمیرسند برتبهٔ استدلال فتاوی فائز شد و شرایط درجهٔ

اجتهاد در خود فراهم آورد در شعب علم قرآن بگاه سخن چنان حق افادت ادا میکرد و اقوال ضعیف باطل میساخت که مردم از
کثرت حفظ و حسن بیان وی بحیرت میماندند و در هر فنی آنچنان خوض مینمود که حاضران در عجب میشدند با همه اشتغالات که
در وظایف عبادات از هر شغل گسیخته بود و بسی بجان زهد و تجرد مردم را بخدا دعوت مینمود بالجمله ولادت ابن تیمیه در روز دوشنبه
دهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول از سال ششصد و شصت و یک هجری در بلدهٔ حران اتفاق افتاده در اوایل حال و ایام طفولیت وی که اهالی
مردم اطراف بفتنهٔ تتار گرفتار بودند او نیز در صحبت پدر خود عبد الحلیم و جمیع اقارب و عشایر از بیم تطاول مغول بقصد دمشق از حران مسافرت
شده و آن مسافت را در کمال استعجال با پای پیاده پیمودن گرفت بر حالیکه کتب درس و اسباب تعلمش بر دوش بود و چه از غلبهٔ خوف خصم در
تحصیل دواب نیافته و شبانه از موطن مألوف بگریخته چون سپاه ترک در حوالی آن بلاد پراکنده بودند اتفاقاً در اثناء طی طریق طایفهٔ از تتار را
بسواد فراریان نظر افتاد و در تعاقب ایشان بتاختند عبد الحلیم و همراهان از وقوف الحال سخت در هراس افتادند و بدرگاه حقسبحانه با تمام تضرع
و کمال ابتهال بنالیدند و مخلص خویش از لطف کردگار خواستار شدند تا بقطع مسافت توانائی یافتند با آنکه نزدیک بود که مغولان در رسیده
دعای ایشان حجاب شده از ورطه خلاص گردیدند و عمری از سر یافتند در اثناء شهور سنهٔ ششصد و شصت و هفت بدمشق درآمدند
ابن تیمیه در آن بلد بمدارس افاضل و مجالس اساتید بنای مراودت نهاد و بکسب هنر و اخذ علم اشتغال جست از شیخ زین الدین احمد بن
عبد الدائم بن نعمه مقدسی جزء احادیث ابن عوف بخواند و در محضر گروهی از مشایخ محدثین دمشق استماع سنن و استماع اخبار نمود که اسامی
ایشان بدینشرح است کمال الدین بن عبد شیخ شمس الدین حنبلی قاضی شمس الدین بن عطا حنفی شیخ جمال الدین بن صیرفی مجد الدین بن
عساکر نجیب الدین مقداد و ابن ابی الخیر و ابن علان و ابن ابی الیسر و ابی بکر هروی کمال الدین عبد الرحیم فخر الدین بخاری و ابن شیبان
و شرف بن قواس و زینب بنت مکی و غیرهم من مشیخة علماء الحدیث گویند اساتید وی که از ایشان استماع حدیث نمود زیاده از دویست
شیخ بوده و مسند امام احمد مرات عدیده اخذ کرده و هم معجم طبرانی و کتب کبار و اجزاء بسیار از حدیث فرا گرفت و چندین سال ملازم
مجامع املاء اخبار و نظم اسانید گردید صاحب تذکرة الحفاظ چنین گوید که ابن تیمیه روزی چند علم عربیت در نزد علی بن عبد القوی
بخواند و در آنچه خواند تاملی بسزا کرد تا خود بمطالعت الکتاب تصنیف امام المعربین سیبویه بنحوی قدرت یافت و بشدت فطانت و فرط
ذکا مجموعی آنچنان معلق از اینکه متقن ساخت و در نحو بر امثال خویش پیش افتاد کتاب غلانیات را در مجلس هم قرائت نمود و هم
نسخه کرد و کلام الله مجید را در حفظ آورد و آنگاه اقبال بکمال بعلم تفسیر نمود و در انفن شریف قصب السبق حیازت کرد اصول فقه را نیز بدو
محکم ساخت در این فنون و بعضی از صناعات تبحری لایق و تقدمی فایق یافت و بدانحال هنوز از سن وی ده اند سال بیش نگذشته
بود فضلاء معاصرین وی از شدت ذکاء و قوت حفظ و حدت ذهن و سرعت ادراک وی حیرت میداشتند که نشا فی تصوف تام و
عفاف و تاله و اقتصاد فی الملبس و المأکل و لم یزل علی ذلک خلفا صالحا برا بوالدیه تقیا و رعا عابدا ناسکا صواما
قواما ذاکرا لله تعالی فی کل امر و علی کل حال رجاعا الی الله تعالی فی سائر الاحوال و القضایا و قافا عند حدود الله تعالی
و اوامره و نواهیه آمرا بالمعروف ناهیا عن المنکر لا تکاد نفسه تشبع من العلم و لا تروی من المطالعة و لا تمل
من الاشتغال و لا تکل من البحث و قل ان یدخل فی علم من العلوم فی باب من ابوابه الا و یفتح له من ذلک الباب
ابواب و یستدرک اشیاء فی ذلک العلم علی حذاق اهله و کان یحضر المجالس و المحافل فی صغره فیتکلم و یناظر
و یفحم الکبار و یأتی بما یتحیر منه اعیان البلدان فی العلم و افتی و له نحو تسع عشرة سنة و شرع فی الجمع و التالیف
من ذلک الوقت و مات والده فکان من کبار الحنابلة و ائمتهم و درس بعده بوظائفه و له احدی و عشرون سنة

فاشتهر امره وبعد صیته فی العالم واخذ فی تفسیر الکتاب العزیز ایام الجمع علی کرسی من حفظه فکان یورد
ما یقوله من غیر توقف ولا تلعثم وکذا کان یورد الدروس بروده وصوت جهوری فصیح وحج سنة احدی
تسعین وله ثمانون سنة ورجع وقد انتهت الیه الامامة فی العلم والعمل والزهد والورع والشجاعة والکرم
والتواضع والحلم والاناة والجلالة والمهابة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر مع الصدق والامانة والعفة
والصیانة وحسن القصد والاخلاص والابتهال الی الله تعالی وشدة الخوف منه ودوام المراقبة له والتمسک بالاثر
والدعاء الی الله تعالی وحسن الاخلاق ونفع الخلق والاحسان الیهم وکان رحمه الله تع سیفا مسلولا علی المخالفین
وشجا فی حلوق اهل الاهواء والمبتدعین واماما قائما ببیان الحق ونصر الدین طنت بذکره الامصار وضنت بمثله الاعصار

یعنی ابن تیمیه بر صفت صوفی منشی نمایش کرد و آیین پارسائی و وارستگی و میانه روی کرفت و پدر و مادر را فرزندی صالح شد
و با ایشان بمهربانی و احسان رفتار آورد در همان سن بسی پرهیزکار و عبادت گذار بود و وقت خود بقیام و صیام مصروف میداشت
در هر کار یاد کرد کار میکرد و بر هر حال بیزد متعال باز میگشت از حدود الهی تعدی و امید نیست از امر معروف و نهی منکر تجاوز
جائز نمیشناخت از طلب علم سیر نمیشد و از مطالعت کتب ملالت نمییافت و کم بود که در تحصیل صناعتی درآید و کمیاب آن بنهایت
و بر استادان حاذق خرده گیرد با صغر سن بمجالس کبار میرفت و نکتها میگفت که مشایخ حیران میشدند و در مناظرت سخنها میراند
که بزرگان از جواب او میماندند بنای فتوی نوشتن و اجتهاد نهاد و آغاز جمع و تالیف گذارد در حالیکه هفت سال از عمرش
بیش نگذشته بود پدرش عبد الحلیم درگذشت و او در آن وقت از رؤسا حنبلیان و پیشوایان آن امت بود و پس مجالس تدریس
ترتیب نمود و آوازه فضل و صیت ریاستش در اطراف جهان برآمد و هنوز بیست و یکسال فروتر نداشت ایام آدینه بر کرسی تحقیق
می نشست از حفظ در تفسیر کلام الله تدریس میکرد و بی توقف و درنگ دقایق نکت و لطایف افکار ابکار میساخت و همچنین
درسهای دیگر نیز با طمأنینت و آواز بلند و فصیح توضیح میفرمود و در سنه ششصد و نود و یک حج بیت الله عزیمت کرد از زیارت
بیت مبارک بازگشت بر حالی که در جمیع کمالات و مآثر و تمامت مزایا و مفاخر بر علماء وقت رتبه امامت داشت گوئی بر
گردن مخالفین شرع شمشیر بود و در حلقوم اهل بدعت غصه گلوگیر بهره بیار اشتهارش رفت و در هیچ روزگار مانند وی نیامد همانا
ابن تیمیه از بیت علم بود و در سلسله وی چند کس در شمار معاریف افاضل درآمدند که بعنوان ابن تیمیه اشتهار دارند جهت اینست
که میگویند جد اینجماعت محمد بن خضر سالی بحج رفت و زن او حامله بود چون به تیما که بلده ایست صغیر در بادیه تبوک از ارض شام
رسید در آنجا جاریه خورد سالی که رخساری نیکو و چهره زیبا داشت بدید که از خیمه بیرون میآید چون بحران معاودت کرد زوجه وی
بار نهاده بود و دختری زاده بود چون آن دختر را نزد او آوردند گفت یا تیمیه یا تیمیه کنایت از اینکه او بدختریکه در تیما دیده میماند
بدین ترتیب آن دختر بلقب تیمیه مسمی خوانده میشد فرزندان و اعقاب او را بدو منسوب داشته هر یک را ابن تیمیه مینامیدند ابن
نجار گفته من چنین شنیدم که مادر همین محمد تیمیه نام داشت و او زنی واعظه بود خود محمد را با درکه اشتهاری داشت نسبت نموده
ابن تیمیه میخواندند و اولاد و اسباط او نیز بدین کنیت معروف شدند از این سلسله اخبار دو کس در وفیات الاعیان بیان شده
و شرح احوال ایشان نیز بعون الله در این مجلد این کتاب نگاشته میشود قانون ادب و لغت عرب ابن خلکان میگوید اقتصار ان
میکند که در نسبت بتیما تیماوی گویند ولی محمد بن خضر دختر خود را بر خلاف قیاس تیمیه گفته و بر طبق تسمیت وی این لفظ نقل
اشتهار یافت حافظ شمس الدین میگوید علمی از اسانید ابن تیمیه و مشایخ عصرش او را ثنا گفته اند از ایشانست شیخ تاج الدین

فزاری و شیخ شمس الدین ابی عمرو و علامه کمال الدین بن الزملکانی و ابن دقیق العید و ابن عبد القوی و قاضی خوئی و ابن منجا
و ابن نحاس و غیرهم من سایر الفقهاء و المحدثین مراد از ثنا در عبارت حافظ و دیگران که در نظیر مقام میگویند مراد اجازه است
با صطلاح ایشان که افاده اهلیت مقامی معهود و تصدیق ادراک درجه مخصوص میکند صورت ثناء کمال الدین آنست که امام شمس الدین
جامع تذکرة الحفاظ گوید خود از روی خط شیخ کمال الدین خواندم که بر کتاب رفع الملام عن الائمة الاعلام تصنیف عالم ربانی
ابن تیمیه حرانی نوشته بود که تالیف الشیخ الامام العالم العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد العابد القدوة
الامام الائمة قدوة الامة علامة العلماء وارث الانبیاء آخر المجتهدین اوحد علماء الدین برکة الاسلام حجة
الاعلام برهان المتکلمین قامع المبتدعین محیی السنة و من عظمت به الله علینا المنة و قامت به علی اعدائه الحجة
واستبانت ببرکته و هدیه المحجة تقی الدین ابی العباس احمد بن عبد الحلیم اعلی مناره و شید به من الدین ارکانه

ماذا یقول الواصفون له	وصفاته جلت من الحصر
هو حجة الله قاهرة	هو بیننا اعجوبة الدهر
هو آیة فی الخلق ظاهرة	انوارها اربت علی الفجر

یعنی ثناگویان چگونه مدح ابن تیمیه توانند سرود با آنکه کمالات و محاسن صفات او از اندازه شمار بیرون
رفته او حجت قاهره کردگار است و اعجوبه نادره روزگار همانا از جانب حق آیتی باشد که در میان خلق ظاهر گشته و روشنی پرتو او
بر تابش فجر فزونی یافته گویند این ثناء کمال الدین در حق ابن تیمیه قبل از آن بوده که سی سال از عمر وی گذشته باشد هنوز سی
سال کامل نداشت که از ابن زملکانی که او را علامه مینویسید بدین القاب ارجمند و اوصاف گرامند ممدوح و مورد تمجید گردید
هم علامه در صفت احاطت و ذکر تبحر ابن تیمیه گفته کان اذا سئل عن فن من الفنون ظن الرائی او السامع انه لا یعرف
غیر ذلک الفن و علم ان احدا لا یعرف مثله و کان الفقهاء من سائر الطوائف اذا جلسوا معه استفادوا فی
سائر مذاهبهم منه ما لم یکونوا عرفوه و لا یعرف انه ناظر احدا فانقطع معه و لا تکلم فی علم من العلوم سواء
کان من علوم الشرع او غیرها الا فاق فیه اهله و المنسوب الیه و کانت له ید الی فی
حسن التصنیف و جودة العبارة و الترتیب و التقسیم و التبیین
یعنی هرگاه که از ابن تیمیه در فنی سؤالی میشد آنچنان بقدرت و خبرت جواب میگفت که هر که میدید و یا میشنید گمان میکرد
که او تمام عمر را در همان فن بسر برده و از دیگر صناعات بهری نیافته و یقین میکرد که آن فن را از وی بهتر هیچکس نمی شناسد فقهاء
مذاهب اربعه چون با او می نشستند و هر یک در طریقت خویش با او سخن میکرد هم در مذاهب خود نکات و دقائقی یاد میگرفتند
که از آن پیش اصلا بدانها تفطن نداشتند تا کنون کسی شناخته نشده که با ابن تیمیه مناظره نموده بر وی غالب آمده باشد و یا در یکی
از فنون منقول یا معقول سخنی رانده ابن تیمیه بر او بلندی نجسته باشد او را در خوبی تصنیف و نیکی تعبیر دستی بلند بوده و بگاه
افادت سخن را بهی تقسیم و تشقیق میفرمود هم از کمال الدین نقل است که گفته وقتی در یکی از فروع فقهیه که مسئله قسمت تعلق بود
در میان علما اختلاف شد ابن تیمیه که ریاست عظمی و اختصاص داشت در خصوص همان یک فرع مجلدی کبیر نگاشت که از ابتدا
تا نهایت آن کتاب از محل تنازع قدمی بیرون نگذاشته و قلمی بر رابطه نرانده بود و همچنین در یکی از مسائل حدود که مورد تشاجر
مفتیان عهد بود مجلدی دیگر پرداخت که روی کلام از آغاز تا انجام با شئون آن فرع مخصوص داشت و این دلیل استیلاء فکر

واستقصاء نظر است که در فرعی بعینه مجلدی ضخیم و کتابی حجیم بپرداخته از ایراد استطراد تصنیف توان کرد ذهبی با ابن تیمیه معاصر بوده و در صفت او با آنکه اقتضاء معاصرت همه حسد است و غیرت پس مبالغات نموده در ذیل اجازه ابن زوری که از ابن تیمیه داشته چنین نگاشته هذا خط شیخنا الامام شیخ الاسلام فرید الزمان بحر العلوم تقی الدین قرأ القرآن والفقه وناظر واستدل وهو دون البلوغ وبرع فی العلم والتفسیر وافتی ودرس وله نحو العشرین وصنف التصانیف وصار من اکابر العلماء فی حیوة شیوخه وله من المصنفات الکبار التی سارت بها الرکبان ولعل تصانیفه فی هذا الوقت تکون اربعة الاف کراس واکثر وفسر کتاب الله تعالی مدة سنین من صدره ایام الجمع وکان یتوقد ذکاء وسماعاته من الحدیث کثیرة وشیوخه اکثر من مائة شیخ ومعرفته بالتفسیر الیها المنتهی وحفظه للحدیث ورجاله وصحته وسقمه فما یلحق فیه واما نقله للفقه ولمذاهب الصحابة والتابعین فضلا عن المذاهب الاربعة فلیس له فیه نظیر واما معرفته بالملل والنحل والاصول والکلام فلا اعلم له فیه نظیرا ویدری جملة صالحة من اللغة وعربیته قویة جدا واما معرفته بالتاریخ والسیر فعجب عجیب واما شجاعته وجهاده واقدامه فامر یتجاوز الوصف ویفوق النعت وهو احد الاجواد الاسخیاء الذین یضرب بهم المثل

اینکه شمس الدین ذهبی در ذیل این عبارت گفته اما شجاعة و جهاد ابن تیمیه چیزی است که بحیز وصف و نطاق بیان نمیگنجد اشاره است بمدافعات مغول و جلادتهائی که از ابن تیمیه در حفظ ثغور اسلام و حمایت مردم مصر و شام بظهور رسیده و آن وقایع را تفصیلی است بس طویل چنانچه هم ذهبی در جای دیگر میگوید هو اعظم من ان یصفه کلمی او ینبئه اشارة قلمی فان سیرته وتنقلاته یحتمل ان توضع فی مجلدتین یعنی ابن تیمیه بزرگتر از آنست که ستایش او بتقریر یا تحریر من در آید چه خود سیرت و انتقالات او را اگر از دو مجلد نتواند تحمل نمود ولی ما بقدر حوصله اینمقام از آغاز و انجام آن ملاحم مختصری ایراد میکنیم زبده این قصه است که چون غازان خان بسعادت اسلام فائز گشت بسلطان مصر ملک ناصر محمد بن قلاون فرمان فرستاد که اگر پدران ما برای وسعت دایره ممالک و فسحت مجاری احکام احیانا متعرض دیار شام و مصر میشدند موجب آن بحقیقت مخالفت دینی بود امروز که بتوفیق حضرت سبحانه یکایکی بیگانگی بتبدل یافته باید اهالی آن اقطار از سلطان و سوقه سودای خلاف از سر و بیم خوف از خاطر برانند و بعکس ما سبق تجار جانبین متوارد و قوافل طرفین متواتر گردد و هم فرمانفرمای آن دیار را باید که محض ازدیاد شوکت اسلام آن معلی را که نسبت باقالیم جهان مفترض الطاعه است ملتجأ آمال و مرکز اقبال خویش داند نفاذ احکام و مضاء اوامر خود را از جانب عاکفان بارگاه اعلی شناسد ملک ناصر چون از فحوی فرمان غازان آگاه شد بظاهر پذیرفتار مطاوعت و انقیاد گردید ولی از داعیه استقلال و استبداد نتوانست گذشت و در شهور سنه ششصد و نود و هفت هجری چهار هزار سوار مرتب نموده خود را به عراق رسانید و مغافصة ببغداد در آمد و نهب و غارت و قتل و اسیر فتنه عظیم در انداخت غازان از این جرات سخت در غضب شد و تدارک این عمل را از اکابر علماء و ائمه اسلام استفتاء کرد باجماع گفتند حراست نوامیس مسلمانان و دفع شرور مفسدان بر پادشاه عادل واجب است غازان بتدریج در تمهید استیصال دولت ممالیک و استخلاص ارض شام و ملک مصر شد تا در تاریخ صفر سنه ششصد و نود و نه هجری با نود هزار سوار بجانب بلاد شام حرکت کرد و بدین وقت ابن تیمیه در دمشق بود و روز بروز قبول عامه و رواج حکمش می افزود چون لشکر تتار و افواج مصر را در نواحی بلده حمص آغاز قتال افتاد و خرمن حیات بسیاری از غولان مغول و مبارزان مصر آتش حرب سوخته گشت ملک ناصر بر صفوف تتار حمله برد و میمنه را بشکستند غازان پای ثبات گران کرده با امراء ترک مانند قبچاق منصوری

و بکتمر سلاحدار و فارس الدین البکی و سیف الدین غزار بر قلب لشکر مصر یورش آورد و آنگروه انبوه از هم بپاشید و جمعی از سران سپاه مصر عرضه شمشیر ساخت و حسام الدین قاضی حنفیه و عماد الدین اسمعیل بن الامیر در اثناء جدال مفقود شدند ملک ناصر مجال قرار نیافته روی بهزیمت نهاد و تا دار الملک خویش قاهره هیچ درنگ نتوانست نمود غازان آنروز در حمص توقف کرده مراسم قسمت غنائم بجای آورد و علم عزیمت بجانب دمشق افراخت چون خبر قرب وصول موکب غازانی بدمشق رسید مردم شهر بهم برآمدند و ضوضاء و غوغا بلند شد ابن تیمیه همینکه این اضطراب فاحش دید بتسکین مسلمانان از جای خویش حرکت کرد و با بدر الدین بن جماعه و جلال الدین قزوینی در پیوست تا بهر تدبیر که توانند حریم اسلام از تطاول لشکر تتار صیانت کنند و مردم دمشق را از پادشاه مغول نجات دهند بالجمله چون ابن تیمیه با آن دو رئیس اسلام ملاقات نمود قرار بر آن شد که خود با تحف لایق و هدایای مناسب بجانب اردوی خان در حرکت آیند و بالتزام تکالیف متابعت و قبول احکام مطاوعت شعله خشم پادشاه منطفی سازند پس بهمراهی صاحب فخر الدین شرحی و سید زین الدین شریف و جمعی دیگر از ارکان علماء و اعیان فقها و نقباء اشراف و عظماء قضات با اعلام و قرآن و اعلاق و نفائس باستقبال بیرون آمدند غازان خان ایشان را بعواطف بیکران بنواخت و متوطنان آن بلده را از زلال آسایش امان سیراب ساخت امیر اقلیم سخن وصاف الحضره مولانا شهاب الدین عبد الله شیرازی این واقعه را در تاریخ خویش بشرح آورده ولی نام ابن تیمیه را در جمله اسامی جوانب مستقبلین مطوی داشته و همینقدر گفته روز سوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین امیر الشرحی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و مدد و عراضات لایق و ترغوها رائق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سالفه الزلال و عارفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت و جلال التماس رداء و ابوا کردند و بجان امان طلبیدند ولی جامع کتاب العبر علامه عبد الرحمن بن خلدون مغربی در سیاقت اخبار ابن تیمیه را قائد مستقبلین و امام مستأمنین دانسته گوید وطار الخبر الی دمشق فاضطرب العامة وثار الغوغاء وخرج المشیخة الی غازان یقدمهم بدر الدین بن جماعة وتقی الدین بن تیمیة الغرض جان و عرض و مال مردم دمشق بحسن کفایت و یمن ریاست ابن تیمیه از دست تتار ایمن ماند و بکذا در مواقع دیگر از این فتنه عظمی کارهای بزرگ از ابن تیمیه بظهور رسید و باهتمام وی بسیاری از بیوت و بساتین دمشق و قراء و ضیاع نواحی آن از صدمه خراب و عارضه ویرانی بکنار ماند چه غازان خان بگاه عزیمت مراجعت جمعی از سرهنگان افواج خویش را بحفظ اطراف و ضبط امور شام منصوب ساخت منجمله قتلغشاه نوین را بمهم فتح قلعه دمشق برگماشت و از دمشق تا حمص بعهده کفایت قبچاق بازگذارد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامه و معرة النعمان ببلبکی تفویض نمود و از حلب و حماة و غلتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام بر بکتمور سلاحدار ارزانی داشت و مولای و می ابا یکت تومان لشکر بر سر غزه و قدس و رمله فرستاد قبچاق که بحکومت دمشق مأمور بود بفرمود تا از جمله هفت درب دمشق بجز درب بغداد جمله را در ببندند و قراولان از هر سوی بشرط پاسبانی شهر بپردازند لشکر تتار را مطامع نفسانی و خیالات شیطانی غالب آمده پای از دایره انتظام و عدل بیرون گذارده دست بتعدی و ظلم دراز کردند و هر گونه فساد و شرارت که مقتضای جبلت ایشان بود آغاز نهادند اهل بلد دیگر بار در شکنجه اضطراب افتادند خبر با بن تیمیه رسید در حال برنشست و بجانب شیخ الشیوخ نظام الدین محمود شیبانی که در عادلیه منزل داشت براند و او را با خویشتن سوار کرد و هر دو بزرگوار با انبوه مسلمانان بطرف صالحیه که در چنگ متغلبان مغول افتاده بود بهجوم آوردند و بر سر آنمخاذیل حمله بردند و در ساعت جمله را براندند و مردم را از چنگال آن سباع ضاری نجات دادند آنگاه با دیگر مشیخه بلد و ائمه مسلمین همگروه سوار شده و برای تنگی راه اردوی غازان خان گرفتند تلمزبان در بار تظلم ایشان را منافی صلاح خویش دانسته از بیم سطوت غازان حجاب ابلغ شد تا سر راه بدانجا عت

کرفته هیچیک را بار نداد و نداشیان بناچار بخیمه وزیر سعد الدین و بحضر رشید الدین بازگشتند و ماجری بازگفتند فرمان شد تا خراجرا
برحسب تمنی چوب یا سازده دیگر از انجای ایشان کماشته کردند و هکذا ابن تیمیه در قتل و غارت مولای رومی که هم از زبانهای
اتش این فتنه خطیر بود فتوی بزرگ بنمود چه بعد از مراجعت غازان خان از مملکت شام قتلغشاه نویان بمحاصره دمشق پرداخته
یکی در آن ایام از مهره استادان صنعت منجنیق التزام نمود که از چوب صورتی ترکیب دهد که پس از پرداختن آن بی تکلف
زحمت حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب بلا اختیار قلعه مفتوح کردد با مر نوئین بتحصیل و ترتیب اخشاب و ترکیب آلات
اشتغال جست کوتوال را انست که اکر آن استاد عمل بسر برد اورا مجال درنک هیچ نماند لاجرم با بعضی از سران قوم کفت که هر
شر این مرد منجنیقی دفع دهد یک صره زر که بهزار دینار مشحون باشد با و دهم عیاری این خدمت بعهده کرفت و لباس دیگرکون ساخته
از قلعه به بیابان رفت شبی مخافصة خودرا در خانه استاد انداخت و در کوشه مختفی شد همینکه استاد بوثاق درآمد ناکاه چون مرک
مفاجات بر سر او تاخته حربه بر مقتلش فرود آورد و بچالاکی سر وی ببرید و کمربخت و باکارد برهنه خودرا بکوتوال قلعه رسانید سر بداد و
زر بکرفت و محصورین را بخروج تشجیع میکرد پس مردم قلعه دلیر شده شبانه بیرون آمدن و اسب تتار بردن و مردم لشکری
کشتن آغاز کردند قتلغشاه از قتل منجنیقی و تجری محصورین در اندیشه افتاد صلاح در مراجعت دید سائر امرا و حکام غازانی
هم از هر جانب بازگشتند و در اثنا ارتحالات انواع غارات در قلاع و قری و نواحی و اطراف پراکنده داشتند و جمعی کثیر و جمی
غفیر را اسیر کرفته میبردند خبر با بن تیمیه رسید از اسیر مسلمانان عظیم در تاسف شد عزمت بران کماشت که لشکر غازان را
تعاقب کند و از اسرار هرکه بتواند خلاص نماید پس در وقت برنشست و از دنبال اسیر مولای رومی بتاخت چون بمعسکر وی
در رسید بخلوص نیت از در شفاعت نزد او شد و لسان ضراعت بکشود و در حق کرفتاران از هر باب سخن راند تا امیر مولای
بیمن نقیبت و حسن وساطت وی بر اطلاق لسکان قید فرمان داد ابن تیمیه الجماعت را بر داشت بمقر خویش بازگردید کویند
ابن تیمیه در خلال این وقایع کذشته از انکه خود بشخصه مباشر ناموس شرع بود و بعد روسع در حفظ دماء مسلمانان میکوشید
بسی وجوه خطیر در مصرف اطعام احیاء و دفن موتی انفاق نمود و در جهات دیکر از شئون تکلیف جهاد و حمایت حمای اسلام
اموال جزیل منصرم کشت شیخ حافظ امام شمس الدین بن عبد الهادی در تذکرة الحفاظ بتمامت این تفصیل بر سبیل فهرست
اشارت آورده در ذیل اخبار ابن تیمیه کوید وما حصل له من الامور والمحن والتنقلات یحتاج الی عدة مجلدات
وذلک کتیامه فی نوبة غازان سنة تسع وتسعین وستمائة باعباء الأمر بنفسه واجتماعه هو بنائبه قلغشاه
ومولای واقدامه وجراءته علی المغول وعظیم جهاده وفعله الخیر من انفاق الاموال واطعام
الطعام ودفن الموتی   آورده اند که ابن تیمیه پس ازین وقایع سوانح ششصد و نود و نه کمیال دیکر در شامات
بسر میبرد چون سنه هفتصد هجری بسر رفت غازان خان بعزم تدارک شکست سابق و تسخیر قلمرو ملک ناصر دیکر بار قصد دیار
شام و مصر نمود بشرحی که وصاف الحضره در طی تقریر مغازی غازانی بسلک انشا کشیده میکوید که در تاریخ سنه احدی و
سبعمائة باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در
مواطن اماکن خود ساکن شده اند و امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بارز نخواهند شد (انتهی) ملخصا ابن تیمیه
همینکه از قصد غازانخان و ورود لشکر تتار خبردار شد و از جانب مجاهدین مصر هیچ اثر ندید سخت سراسیمه کشت چه مظنه
آن داشت که اکر لشکر تتار دیکربار در آنملک غالب آید و مدافعی در میانه نباشد البته کشور شام یکباره و بمناکب مراکب اتراک

ویران

ویران کردد و مردمی بیرون از اندازه حساب از مسلمانان بهلاک رسد فلاجرم جزم بتصمیم عزمت مصر نموده در کمیته
خود را با برید از شام بمصر رسانید و ارکان سلطنت ملک ناصر را از توجه عساکر مغول آکاه ساخت و با سران قبایل و
امراء سپاه و اعیان مملکت و اهل حل و عقد یکایک مراودت آغاز کرد و بنقل مثوبات جهاد و نشر فضائل غزا غیرت
ارباب نجدت برانکیخت و با بزرکان مصر و مهتران قوم که از هر جانب بزیارت وی میآمدند چندان تحریض آورد تا عزائم
ملک ناصر و ارکان دولت در وقت بدفع تتار نافذ کشت و از جانب سرهنکان مصر در تراخی امر جهاد عذرها کفته آمد در این
زمان که ابن تیمیه در مصر بود علامه اجل قاضی تقی الدین ابن دقیق العید که از مشاهیر رؤسا و اکابر علماء مصر بشمار میرفت سعادت
ملاقات او دریافت و از وی کلمات چند فرا کرفت و مقام دانش و رتبه غبرت او را بثناء جزیل بستود و خلاصه سخن آنکه ابن تیمیه
پس از تهییج مواد همت مردم مصر از سلطان و سوقه اقامت آن کشور و طول مدت سفر را منافی صلاح و مناقض غرض
خویش دید با آنکه از ورود او ایامی معدود بیش نکذشته بود که رای مراجعت نمود و بدیار شام بازگشت و بتمهید مقدمات
حرب و تعبیه اسباب دفاع اشتغال جست و امرا اطراف و کبراء نواحی را که توان دفع خصم داشتند از نوید امداد سلطنت
مصر دلکرم ساخته یکایک را تشجیع کرد و بتهیه عدت و تحصیل عدت امر نمود ولی چنان افتاد که عزمت غازان خان از کار
قتال منفسخ شد و از حوالی حلب رای مراجعت زد چه نوئینان و ارکان دولت بعد از آنکه پادشاه مصر را از شام غایب دیدند
عرضه داشتند که یک امسال بمناجزت و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی ناصح و بث نصایح کردن
باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجه واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد مصنف
تذکرة الحفاظ بدینجمله که شرح داده شد اشارت نموده در ذیل عبارت سابق کوید ثم توجه بعد ذلک بغتام الی الدیار
المصریة وسوقه علی البرید الیها فی جمعة لما قدم التتار الی اطراف البلاد واشتد الأمر بالبلاد الشامیة
واجتماعه بارکان الدولة واستصراخه بهم وحثهم علی الجهاد واخباره لهم بما اعد الله للمجاهدین من الثواب وابدائه
له العذر فی رجوعهم وتعظیمهم له وتودد الاعیان الی زیارته واجتماع ابن دقیق العید به وسماعه کلامه
وثنائه علیه الثناء العظیم ثم توجهه بعد ایام الی دمشق واشتغاله بالاهتمام لجهاد التتار وتحریضه
الأمراء علی ذلک الی ورود الخبر بانصرافهم وقیامه فی وقعة شقحب المشهورة سنة اثنین وسبعمائة
مراد امام شمس الدین جامع تذکرة الحفاظ از وقعه شقحب که قیام ابن تیمیه را در آنوقعه از اخبار وی شمرده جنک مرج الصفرا ست
که مفصلا در تواریخ مغول و غیرها بسلک تحریر آمده چون ابن تیمیه در آن ملحمه حالتی عظیم داشت و در جمع عسکر شام و مصر الی
تفریق لشکر عراق و ترکستان مساعی جمیل پرداخته و خود بسی دلیرها کرده و بهادرها نمود بل بنص امام شمس الدین بن
عبد الهادی سلطان ناصر را بفتح شایان از اثر دعای او افتاد و مردم آنوقعه را در جمله کرامات وی شمردند لاجرم مختصر
از آغاز و انجام آنوقعه سمت نکارش پذیرفت کویند غازان خان قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را
در اوایل شهر هفتصد و دو از تاریخ هجری بمملکت مصر فرستاد و با سلطان ناصر پیغام داد که اکر در آن دیار شعار دعوت آل
چنکیز اظهار نمائی و ملتزم خروج کردی هرآینه در سایه امن و رفاه آسوده توانی نشست و کرنه از بیم تطاول افواج قاهره
ایمن نخواهی بود فرستادکان بموقف سلطان رسیده حق رسالت بکذاردند ملک ناصر کفت جواب این سخنان را استعدادی
حضرت بنزد غازان خواهند برد ایشان برکشته آنچه شنیده بودند بازکفتند غازان خان در ماه جمادی الاولی از آنسال متوجه
شام شد

شام شد چون بحله رسید حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری برسالت از جانب ناصر در رسیدند و مکتوبی مشتمل بر جواب
سفارت رسولین بیاوردند خوانند میر میسکوید در آن کتاب نام ملک ناصر الدین با آب طلا محرر گشته بود و جواب سخن خطبه و سکه
و قبول خراج آنکه القاب همایون بر رؤس منابر این دیار البته مذکور می افتد و بر یک جانب نقود نام خلیفه امیر المؤمنین و نام
پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل نقش میشود و بر جانب دیگر بعد از لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان
مصر و از آنکه حاصلات این ممالک بجمله در ممر وظائف غزاة و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امراء مجاهد و زعماء مرابط مصروف
و بخزانه هیچ عاید نمیگردد البته بالتزام قلیلی از آن در این مقدمات خلل می خواهد پدید گشت شایسته آنکه خان از این باک
بهمین مقدار اکتفا نماید غازان از تحقیق مضمون نامه باز پرداخت ایلچیان صندوقی مقفل بنظر وی رسانیدند گفت آن
چیست گفتند ما را از درون این ظرف مختوم اطلاع نیست وقتی که آنرا سر گشادند همه انواع سلاح بود غازان در خشم شد
و رسولان را اینوقت همدان فرمان داده از راه غازانیه بقصد فتح مصر بیرون آمد و بمشهد امام ابو عبد الله الحسین سلام الله
علیه رفته وظیفه زیارت بپرداخت پس روانه شام شد سلطان ناصر نیز با عساکر بجد و در دمشق شتافته در انتظار مغولان
بنشست و از جانب غازان چون قتلغشاه از آب فرات گذشته اثری از مصریان ندید بحمص رفته و قلعه را در حصار گرفت
قضارا در اثنا چنین شنید که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده و مردم دمشق نقود و اعلاق و احمال و اثقال خود را فراهم ساخته
آهنگ مصر را دارند لاجرم بطمع حیازت آن اموال بحد فتح بلاد حمص را بعهده تعویق انداخت و راه دمشق گرفت در دوم
شهر رمضان بالشکری بی پایان بموضعی که آنرا مرج الصفر میگویند و هم شقحب مینامند رسید چون بر فراز تلی که در آنجا بود در آمده
فضای هامون از تراکم افواج بسان دریا مواج است چه ملک ناصر در همان ساعت با سپاه مصر و شام وارد آن مقام شده بود
نوئین از مشاهده آن غده و استعداد در اضطراب افتاد و میل مراجعت نمود اما امیر چوپان و سایر سرهنگان روی بمیدان آوردند
هر دو گروه در هم ریختند و کشتاری سخت کردند نخست میسره سپاه مصر منهزم شد ولی عاقبت نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان
ناصر وزیده شکست در مغول افتاد و آنگروه چنان بهم بر آمدند که امیر چوپان هر چه خواست تا دیگر بار انتظامی پدیدار سازد
صورت امکان نپذیرفت هر جوقی بسمتی روی تافت و هر فوجی از راهی در شتافت و سپاه ناصر از هر جانب در تعاقب
ایشان بتاختند امیر چوپان و سائر نوئینان آنشب بانواع تعب در فراز آن پشته گذرانیدند علی الصباح لشکر ملک ناصر گرد
آنگروه بگرفتند و مشغول جنگ شدند سلطان فرمان داد تا مغول از یکطرف قتلغشاه با سایر سران سپاه روی بنشیب
نهادند مصریان از دنبال ایشان حمله بردند و چند امیر اسیر آوردند ناصر مقدمةً گفته بود تا آب شقحب را بشورستان آنجا بسته معبر
مغول را با آب و گل مسدود سازند منهزمان چون بدانمکان در رسیدند از بیم مبارزان مصر در شورستان براندند
و از صعوبت طریق گروهی در گرداب هلاک غریق گشتند و بقیة السیف با زحمتی فراوان بموکب غازان در پیوستند
وصاف میگوید حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتگان جوبه هیجا و زیر گشتگان عرصه فنا کمتومان مرد و تومان
اسب در قبضه تصرف مصریان آمد چون ذکر این وقعه بتفصیلها وظیفه تاریخ نویسی است نه تذکره نگاری بهمین مقدار اختصار
شد این هم برای آن بود که مردم مصر و شام فتحی اینچنین نمایان از استقامت عزیمت و استجابت دعوت ابن تیمیه
دانستند بل از کرامات و خوارق عادات گاشته بدو منسوب داشتند چنانکه حافظ شمس الدین در ذیل فهرست مجلات
مآثر وی در ترجمه تلمیح لمحه مرج صفر گفته و اجتماعه بالسلطان و ارباب الحل و العقد و اعیان الامراء و تحریضه لهم

علی

علی الجهاد و موعظته لهم و ما ظهر فی هذه الواقعة من کراماته و اجابة دعائه و عظم جهاده و قوة ایمانه
و شدة نصحه للاسلام و فرط شجاعته با معاصرین خود در مسائل بسیار از فروع و اصول مخالف بود و عقیدتی جداگانه
داشت از اینجا که او به بسطت ید و قبول عامه و سعه جاه و توفر حشمت بر تمامت اهل سلسله و منتسبین شرع و اساتید علوم و
رؤسا ملک تقدم یافت همگنان بروی حسد بردند و بغلو مقامش رشک آوردند و در هبط درجه و توهین شان وی
حیلها جستند هیچ بهانه نیکوتر از قدح عقیدت و طعن طریقت نیافتند و چنانکه در غالب اعصار رسم است فتاوی چند
از و بچنگ آورده در نیل مراد خویش بدانها توسل نمودند شیخ فتح الدین بن سید الناس در اثنا ذکر ابنا حافظ ابو الحجاج
مزی بتقریبی نام ابن تیمیه در میان آورده و بدین داستان اشارت نموده پس از بیان مبادی اشتهار وی گوید
برز فی کل فن علی ابناء جنسه و لم تر عین من رای مثله و لا رات عینه مثل نفسه کان یتکلم فی التفسیر فیحضر
مجلسه الجم الغفیر و یردون من بحر علمه العذب النمیر و یرتعون من ربیع فضله فی روضة و غدیر الی ان
دب الیه من اهل بلاد الحسد و اکب اهل النظر منهم بما ینتقد علیه من امور المعتقد فحفظوا علیه
فی ذلک کلاما قدا و سعوه لثلبه ملاما و فوقوا لتبدیعه سهاما و زعموا انه خالف طریقهم و فرق
فریقهم فنازعهم و نازعوه و قاطع بعضهم و قاطعوه فوصلوا الی الامراء امره و اعمل کل منهم فی کفره فکره
یعنی ابن تیمیه در هر فنی بر همگنان پیشی گرفت نه دیگری و نه خود واحدی مانند وی ندید بگاهی که علم تفسیر مکشوف همی گشت در
مجلس او استفاضت میکردند علم و عزت وی همی در فزایش و نمایش بود تا آنکه جمهور اهل بلادش بروی رشک بردند و اموریکه مورد طعن
توانست شد از تالیفش بدست آوردند پس بر آن دانشمند بزرگ خردها گرفتند و ملامتها گفتند و او را مخالف طریق و مجانب فریق خویش
پنداشتند و با وی بنای جدال و مناظرت گذاشتند و شکایت با بزرگان ملک و امراء وقت بردند و بسی تدبیر در بهانه تکفیرش کردند
عبد الله بن اسعد نیز در مرآت الجنان تفرد وی از جمهور اهل سنت در مسائل چند از اصول عقاید و فروع احکام تصریح نموده گوید وله
مسائل غریبة انکر علیه فیها و حبس بسببها مباینة لمذهب اهل السنة و من اقبحها منعه عن زیارة قبر
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و طعنه فی مشایخ الصوفیة العارفین کحجة الاسلام ابی حامد الغزالی
و الاستاد الامام ابی القاسم القشیری و الشیخ ابن العریف و الشیخ ابی الحسن الشاذلی و خلائق من اولیاء الله
الکبار الصفوة الاخیار و کذلک عقیدته فی الجهة و ما نقل عنه فیها من الاقوال الباطلة و
غیر ذلک مما هو معروف من مذهبه یعنی ابن تیمیه را فتاوی و عقایدیست شگفت که علماء عصر در آنها بروی انکار آوردند
و بحبسش فرمودند چه آن مسائل با مذهب سنیان توافق نداشت و از زشت ترین فتاوی آنکه زیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله را جایز
نمیدانست و در بزرگان طریقت و ارباب تصوف و مشایخ عرفاء و اهل سلوک قدح میکرد و طعن میاورد و در حق واجب سبحانه بجهت
قائل بود و برای ذات پاک ایزد تعالی اثبات جانب مینمود و در اینمسئله و غیر آن مقالات باطل و عقیدات فاسد از او مشهور است
آنگاه گفته من در وقتی مبارک خوابی دیدم مفصل که بعضی از فقرات آن تعلق بحال ابن تیمیه و بطلان رای او در مسئله جهت دارد ذکر
مقدمه واقعه بر وجهی که یافعی خود در فصل منامات از شرح اخبار سال هفتصد و پنجاه و هشت آورده آنست که میگوید در اوان تجرد
و انس خلوات جماعتی از ارباب سلوک و اهل ریاضت مرا در او بخشند که با ایشان در برخی از بلاد مقیم گردم و با مردم آمیزش کم
کنند برای سالک خلطه از عزلت بصلاح نزدیکتر است نفس در اختلاط بهتر بدست آید تا اعتزال چون خاطر ببرزوا وگوشه

نشینی

نشینی مایل بود تمنی طالبان حقیقت و برادران طریقت قرین انجاح نگردید تحصیل تفرد و تکمیل تجرد را از ایشان کناره جستم و جانب مقصد خویش گرفتم وقتی چنان افتاد که از فرقان حمید سوره مائده قرائت نمودم و بخفتم در واقعه دیدم که سفره طعام گستردند و مرا از خورشها بچیزی اختصاص دادند و در کنار من جمعی نشسته اند که در ترجیح هر یک از خلطه و عزلت بر دیگری همی سخن کنند یکی مدح گسیختگی و قدح آمیختگی آغاز نمود با وی گفتم برخی از دوستان من بر خلاف این رای عقیدت دارند و اختلاط را بر اعتزال رجحان گذارند گفت و من الذی سلم الیوم فی الخلطة یعنی کیست که امروز در آمیزش بسلامت گذرد آنگاه آوازی شنیدم که گویا جمعی در مسئله جهة با یکدیگر مناظرت داشتند از میان ایشان یکی میگفت ان لم یکن جهة فلیس للوجود صانع یعنی از نفی جهة نفی صانع لازم آید چون ساعتی بر اینحال بگذشت آوازی بشنیدم که گوئی کسی را عقاب میکردند و عذاب مینمودند و او همی فریاد میزد و ناله میکشید از یکی پرسیدم این آواز و عویل چیست گفت این فریاد و فغان بجهة نفیست آنمرد را که بجهة قائل بود در شکنج عذاب و عقابین عقاب کشیده اند آنگاه فوجی از مردم دیدم که گویا سپاه پادشاهی بودند سواره بمردم روی آوردند و یکایک را در مورد خطاب بداشته سؤال همینمودند و عقیدت ایشان امتحان میکردند مردم از مهابت و سطوت آن جماعت در اضطرابی عظیم افتادند من گمان کردم که مرا نیز اختبار خواهند نمود و صحت و بطلان عقایدم خواهند آزمود قضارا اتفاق این پندار بشتابی بر من گذار کردند و گفتند انت علی اعتقادک فانت علی الحق یعنی تو بر عقیدت خویش هم مدار که خود بر آئین صوابی من از خوف آسوده گشتم و آرام گرفتم پس نظر کردم و نزدیک خود دو چاه دیدم که در قرب حضره بسان بساتین و مزارع بود و کسی یکی از آن دو چاه اشارت کرده گفت هذه بئر فلان حسب انها اوسع وانها اعذب ماء من الاخری یعنی اینچاه از فلانشخص میباشد و بزعم او در فراخی و ژرفی بر چاه دیگر فزونی دارد و مراد قائل آن بود که صاحب آنچاه در ادعا خویش راه خطا سپرده آنگاه از خواب بیدار شدم و در تعبیر آنواقعه تفکر نمودم تمامت اشارات و رموز آن از تفضیل عزلت بر خلطه و تخصیص ادام مائده پس از تلاوت سوره مائده و بطلان اثبات جهة و سؤال عقاید و امتحان ادیان و تصحیح طریقت خویش نیک مکشوف داشتم ولی در امر چاه هرچه غور کردم و تتبع نمودم چیزی نفهمیدم تا عاقبت چنین تفطن جستم که همانا آن فقره رمزیست از خطاهای ابن تیمیه که مقالات او در مسئله جهة اشتهار تمام دارد و چه مراد از خداوندان آنچاه همان مردی بود که وی را از جهت اثبات جهة معذب میداشتند و آنشخص که میگفت اینچاه بزعم فلان در فضا و ماء از چاه دیگر فزونتر است بنظر خویش بدین نکته اشارت میکرد که مشرب صاحب بئر مخالف مشرب جمهور است و مخالف عامه علماء البته بر کیش خطا بود الغرض حاسدین ابن تیمیه از اینگونه مسائل مسائلی چند از وی بدست آورده در صدد تعرض او برآمدند و داستان انحراف روشش را در احکام شرع بل عقاید ملت بسمع پادشاه مصر رسانیدند و در نزد امراء شام او را بفساد مذهب و اعوجاج طریقت متهم داشتند تا در سال هفتصد و پنج هجری فرمانفرمای آنملک نایب السلطنه اقوس افرم حکم کرد تا چندین مجالس از علماء و افاضل در حضور وی تشکیل داده شد و ابن تیمیه با مخالفان خویش بمناظرت نشست و در جمله بر جمله چیره گشت و دعاوی خود را مبرهن ساخت و مدعیان طوعا او کرها بفتوی وی اذعان آوردند پس در همانسال او را در صحبت یکی از قضات شافعیه بدیار مصر فرستادند در آنجا مجلسی خاص از قضاة و فقهاء و مشایخ و رؤسا ترتیب داده و بزرگان دولت و اعیان ملک را نیز حاضر آوردند و از فتاوی و آراء ابن تیمیه باز پرسیدند و بر فساد اعتقادش بحبس و اعتقالش رای زدند پس او را در جایی از قلعه جبل محبوس داشتند و تا یکسال و نیم در آنقلعه بر آنحال بگذرانید و کس با وی نبود بجز دو برادرش آنگاه کار بر اختبار قرار گرفت که مدارک عقاید و ماخذ فتاوی او را بنگرند

وصحت و سقم استنباط و اجتهادش باز نمایند پس کس فرستاده ابن تیمیه را از تک چاه بیرون کشید و بدرگاه شاه فراز آورد و اکابر مشیخه و عظماء قوم در حضرت امراء مصر و رؤساء ملک با وی آغاز سخن کردند و در هر یک از مسائلی که مورد خلاف و محل نزاع بود در احتجاج و استدلال بگشودند و تدقیقات نمودند تا یکسره مغلوب شدند و خاموش نشستند ابن تیمیه بعد از این مجلس از محبس خلاص یافت و دستور تدریس گرفته در مصر بترویج علوم و نشر فضائل و تربیت محصلین و ارشاد خلایق مشغول گشت و در شوال سال هفتصد و هفت هجری محضری از مردم مصر آراسته شد در تحقیق عقیدت اتحادیه ابن تیمیه متکلم آنمحضر بود تمام مجلس را در مطاعن مذهب و ابطال ادلة الطایفه نطق نمود پس حکم شد که آنفاضل نحریر را بابرید بشام فرستند همینکه یک مرحله از راه شام در نوشت وزراء ملک را در حق او بدائی پدید گشت در وقت بمصرش باز گردانیدند و در مکانی که قضات را حبس میکردند محبوسش داشتند و مدت یکسال و نیم در میان امید و بیم بسر میبرد گویند در آنمدت زندانیان را وظایف شرع و تکالیف ملت می آموخت و باندازه که در خور از زمان و مکان بود از شرایط ارشاد فارغ نمی نشست آنگاه او را بیرون آورده بجانب اسکندریه روانه نمودند و تا هشت ماه در یکی از برجهای حبس از شهر اسکندریه نگاه داشتند ولی مردم را از ملاقات او منع ننمودند از عالم و جاهل هر کرا هوس دیدار آن شاهباز اوج افادت در خاطر بود بدان برج میرفت و از حضورش مستفید میگردید پس او را دیگر بار بطرف مصر حمل دادند چون بمصر رسید سلطانش بحضور بخواندند و در حضرت خویش با جمعی از اکابر علماء و رؤسا و شیوخ بمناظرت بداشت مقام علم و رتبه فضل وی چندان در نظر ملک جلوه کرد که بیش در اکرام و تجلیل او هیچ نکته باهمال نمیرفت و در برخی از عزائم ملکانه طرف شوری می افتاد چنانکه در قتل یکی از دشمنان وی با او مشاورت کرد وی از اهلاک آنشخص امتناع جست سلطان نیز رای او بپسندید و از قتل آنمرد درگذشت و همچنین از جرائم جمیع مردمیکه او را در هنگامه فترت آزار رسانیده بودند اغماض نمود و بعد ذلک در قاهره مقیم گشت و بتدریس علوم و نشر فنون باز پرداخت اهل مصر از وجود او بهرها میبردند و فائدها می اندوختند پس بقصد عراق از مصر بیرون آمده راه شام گرفت که از آنجا جانب سواد رود و در اینمسافرت با سپاه شاه همراه بود و در اثناء طریق بزیارت بیت المقدس فایز شد و از آنجا بدمشق درآمد و در آن تاریخ از بدایت غیبتش از دمشق هفت سال میرفت پس در آن بلد روزگاری بوظایف ارشاد و شئون تقدم میبرد و زمانی بجمع و تصنیف اشتغال جست و در جمله احکامش نافذ و فتاویش متبع بود تا آنکه در سال هفتصد و هیجده هجری در مسئله حلف بطلاق از وی رائی که با مذهب جمهور اهل سنت راست نمی آمد ظاهر گشت یکی از قضات او را بترک آنفتوی اشارت کرد او نیز بپذیرفت مع هذا ایامی نگذشت که یرلیغ شاه از مصر در رسید که ابن تیمیه در شام فتوی ندهد و از نشر آراء خویش عنان برکشد ابن تیمیه از آن حکم سر بزد و کما کان بافتا پرداخت و گفت لا یسعنی کتمان العلم یعنی من پوشیدن علم نتوانم و چندی بر اینحال ببود تا آنکه او را بگرفتند و محبوسا در قلعه دمشق بداشتند و تا پنج ماه و هیجده روز در قلعه بود و پس دستور اطلاق رسید و آزاد شد بر عادت بتعلیم و ترویج و تالیف و ترصیف مشغول گشت تا آنگاه که از وی بر جوابی در مسئله شد رحال بقبور انبیاء و صالحین دست یافتند و آن جواب را بیست سال قبل از آن تاریخ نوشته بود ولی بر وجهی که مخالف جمهور علماست همگنان آنسخن از سر گرفتند و بروی در مجامع و محافل تشنیعها آوردند و طعنها زدند حافظ شمس الدین میگوید کبرت القضیة یعنی واقعه بزرگ شد و غبار فتنه ساطع گشت و رفته رفته بدار الملک مصر رسید تا در شعبان سال هفتصد و بیست و شش هجری مثال پادشاه نفاذ یافت که ابن تیمیه را در قلعه دمشق بدارند پس فضائی خوش و جائی نیک از امکنه قلعه بپرداختند و نهری آب در آن جاری ساختند ابن تیمیه را در آنجا محبوس نمودند و یکی از برادرانش را برای خدمات او در آنمکان راه دادند صاحب تذکره میگوید و اقبل فی

هذه المدة على العبادة والتلاوة وتصنيف الكتب والرد على المخالفين وكتب على تفسير القرآن العظيم جملة كبيرة تشتمل على نفائس جليلة ونكت دقيقة ومعان لطيفة واوضح مواضع كثيرة اشتبهت على خلق من المفسرين وكتب في المسئلة التي حبس بسببها مجلدات عديدة وظهر بعض ما كتبه واشتهر والى الامر الى ان منع من الكتابة والمطالعة واخرجوا ما عنده من الكتب ولم يتركوا دواة ولا قلما ولا ورقة وكتب عقيب ذلك بفحم يقول ان اخراج الكتب من عنده من اعظم النقم وبقي اشهرا على ذلك واقبل على التلاوة و العبادة و التهجد حتى اتاه اليقين

یعنی ابن تیمیه درین مدت بعبادت ایزد تعالی و تلاوت کلام مجید و تالیف مجامیع و رد مخالفین خویش روی آورد و در علم تفسیر مجموعی کبیر مشتمل بر نفایس شریف و نکات لطیف تصنیف نمود و بسی موارد اشتباه که جمعی مفسرین در آنها لغزیده بودند روشن ساخت و در مسئله که زمان حبس او بعلت آن رفته بود مجلدات چند بنگاشت و برخی از آنها بدست مدعیان افتاد و امر بدانجا انجامید که هم در محبس از نوشتن و خواندن ممنوع کردید کتابهائی که نزد او بود بیرون آوردند و از ادوات تالیف مانند دوات و قلم و کاغذ هیچ باقی نگذاردند و سپس بسیاهی انگشت مینوشت و میگفت کتابها از نزد من بیرون بردن از بزرگترین عقوبتهاست انگاه چندماه بتلاوت و تهجد بسر برد تا بر اتحال مرکش در رسید و از سرای سپنج درگذشت و این واقعه در دوشنبه بیستم شهر ذو القعده از سال هفتصد و بیست و هشت افتاد همینکه خبر فوت او معاصر بسمع مردم دمشق رسید با تاسف شدید اجماعی عام کردند و گروهی از بزرگان بلد در قلعه فراهم شدند ایشان را درون قلعه راه دادند و بگرد کالبد ابن تیمیه در نشستند و قرآنها بگشودند و با آنکه هنوزش غسل نداده بودند لختی تلاوت نمودند و روی از کردند و بدیدن او بوسیدن آن تبرک جستند انگاه آن گروه بازگشته جمعی از زنان ذوات الاقدار حاضر آمدند و قرآن خواندند و برفتند پس مردمی معدود در خلوت بوظایف تغسیل و تکفین و تحنیط پرداختند هم در قلعه شیخ کبیر محمد بن تمام بر حاضران امام شد و بر او نماز کرد آنگاه جنازه بیرون بردند تمام قلعه و طریق آن تا مسجد اعظم از اهل دمشق اکنده شده بود و در صحن جامع و باب البرید و باب الساعات تا باب اللبادین از کثرت خلق و شدت ازدحام جای پای بدست نمی افتاد شیخ فتح الدین بن سید الناس گوید وكان يوما مشهودا ضاقت بجنازته الطريق وانتابها المسلمون من كل فج عميق يتبركون بمشهده ليوم يقوم الاشهاد وتمسكون بشرجعه حتى كسروا تلك الاعواد یعنی آنروز همان هنگامه رستخیز بود از فرط زحام خود راه مرور نعش مسدود گشت مردم شام از هر ناحیت در حضور داشتند و نجات روز قیامت را از آن جنازه تیمن می جستند و چندان بدان تابوت در آویختند تا چوبهای آن جمله در هم شکست مجملا در ساعت چهارم از آنروز سریر ابن تیمیه را در جامع دمشق بر زمین نهادند و سپاهیان از هر سوی بپاسبانی ایستادند چه خوف آن بود که از تراکم مردم و تهاجم خلق جنازه را جنایتی وارد آید صفوف صلوة عقیب نماز ظهر ترتیب یافت و ثانیا با علاء الدین قونوی بر سر بر نماز گذارده شد پس تابوت برگرفتند و بر اکتاف حمل داده از باب البرید بیرون بردند جامع تذکرة الحفاظ گوید واشتد الزحام والقى الناس على نعشه مناديلهم وعمائمهم للتبرك وصار النعش على الرؤس تارة يتقدم وتارة يتأخر یعنی ازدحام سخت شد مردم دستارهای خویش بر فراز تابوت می افکندند و بدین کار تبرک می جستند و تابوت را مردم بسر می کشیدند و از کثرت جمعیت گاه پیش میبردند و گاه پس مردم مقام توقف در جامع نیافتند و بیرون رفتند و از هر یک از ابواب اربعه جامع که باب الفرج و باب الفرادیس و باب النصر و باب الجابیه است درحرکت

شدند چه ممکن نبود که جنازه را فقط از آن باب بیرون برند و عبور دهند در سوق الخیل ازدحامی شد که بوصف نمیگنجد اتفاق افتاد چه در آنموضع زین الدین برادر ابن تیمیه ثالثا بروی نماز گذارد و از آنجا بگورستان صوفیه حمل دادند و کالبدش را در انمقبره در جنب مزار برادر وی شرف الدین بخاک سپردند و هنگام دفنش قریب غروب بود در انروز ارباب حرف و اصحاب صنایع و اهل تجارات اسواق و دکاکین در بسته با عامه مردم شهر از پیر و برنا و سپید و سیاه بتشییع اجماع کردند و زیاده از دویست هزار نفر مرد و زن در گرد جنازه فراهم شده بودند و جماعتی آب غسل او را محض تیمن بیاشامیدند و سدری که از مقدمات تجهیز فزون مانده بود مردم ما بین خود تقسیم نمودند و طاقیه که بر سر داشته بپانصد درهم بخریدند و در بهای رشته که برای دفع سپج با سیماب آلوده بگردن می افکنده یکصد و پنجاه درهم بذل نمودند و در صالحیه و شهر چندین ختم کلام الله بسر بردند و تا چند شبانروز مردم درکنار قبرش بزیارت حاضر بودند منامات خیر و واقعات خوش در حق او دیده شد شعرای وقت در مصیبتش قصیدها گفته و مرثیتها سرودند ابن تیمیه را مصنفات بسیار است چنانکه در ضمن اخبار او نیز نقل افتاد و در چندین فن کتاب نوشت و در چندین مسئله رساله پرداخت شیخ صلاح الدین گفته وتصانيفه تبلغ ثلثمائة مجلد یعنی عدد تصنیفهای ابن تیمیه بسیصد مجلد میرسد ذهبی که از معاصرین او است میگوید ويكتب من اليوم والليلة من التفسير ومن الفقه ومن الاصلين ومن الرد على الفلاسفة الأوائل نحوا من اربعة كراريس او ازيد وما يبعد ان تصانيفه الى الأن تبلغ خمسمائة مجلد یعنی ابن تیمیه در شبانروز نزدیک چهار جزو یا فزونتر در شعب صناعات از تفسیر و فقه و اصول و کلام و رد فلاسفه قدیم مینوشت و دور نیست که تاکنون شمار مصنفات او بپانصد مجلد رسیده باشد هم ذهبی بعد از تعداد برخی از مجامیع ابن تیمیه گفته وعدة اسماء مصنفاته يحتاج الى اوراق كثيرة ولذكر موضع آخر یعنی شمار تصانیف وی باوراقهای بسیار نیازمند و ذکر آنها را مقامی است دیگر مراد از مقام دیگر امثال این تذکره مبارک میباشد که بنا را آن بر استقصاء اخبار و نوادر و اسانید و تصانیف هر یک از علما سلف و خلف است پس بر حسب عموم موضوع این مجموع آنچه بتفصیل از اسامی تالیف و رسائل ابن تیمیه بدست آورده ایم میپردازیم و فهرست کتب هر فن از فن دیگر جدا میسازیم کتب التفسیر قاعدة في الاستعاذة قاعدة في البسملة والكلام على الجهر قاعدة في اياك نعبد واياك نستعين قطعة كبيرة من سورة البقرة في قوله تعالى ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الآخر ثلث كراريس قطعة كبيرة في قوله سبحانه تعالى مثلهم كمثل الذي استوقد نارا كراسان قطعة في قوله عز وجل يا ايها الناس اعبدوا ربكم ثلاث كراريس كراسة في قوله تعالى الا من سفه نفسه كراسان في تفسير آية الكرسي ست كراريس في قوله عز اسمه شهد الله انه لا اله الا هو عشر كراريس في قوله تعالى عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله تفسير بعض الآيات من سورة ال عمران تفسير المائدة مجلد ثلاث كراريس في قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة سبع كراريس في تفسير واذ اخذ ربك من بني آدم تفسير سوره یوسف مجلد کبیر تفسیر سوره نور مجلد کبیر تفسیر سورة القلم یک مجلد در این کتاب بدلیل تحقیق کرده که سوره قلم نخستین سوره ایست از سور قرآنی که نازل شده تفسیر سوره لم یکن مجلد سورة الكافرون مجلد سورة تبت والمعوذتين مجلد تفسیر سوره اخلاص مجلد کتب الکلام الاعتراضات المصرية على الفتوى الحموية اربع مجلدات ما ابلاه في الجبر ردا على تاسيس التقديس شرح اول المحصل مجلد شرح بضعة عشر مسئلة من الاربعين الامام فخر الدين كتاب تعارض العقل والنقل اربع مجلدات جواب ما اورده كمال الدين بن الشريشي مجلد الجواب الصحيح ردا على النصارى اربع مجلدات منهاج الاستقامه شرح عقيدة الأصفهاني مجلد شرح اول كتاب الغزنوي في اصول الدين مجلد الرد على المنطق مجلد

زواهر

مصنفات ورسائل ابن تیمیه

زواجر اللطيف الرد على الفلاسفه اربع مجلدات قاعدة فى القضايا الوهمية قاعدة فى قياس مالا يتناهى جواب الرسالة
الصفدية جواب فى قول بعض الفلاسفه ان معجزات الانبياء عليهم السلام قوى نفسانيه مجلد كبير اثبات المعاد والرد على ابن سينا
شرح رسالة ابن عبدوس فى كلام الامام احمد فى الاصول ثبوت النبوات عقلاً ونقلاً والمعجزات والكرامات مجلدات
قاعدة فى الكليات مجلد لطيف الرسالة القبرصية رسالة الى اهل طبرستان و جيلان فى خلق الروح والنور الرسالة
البعلبكيه الرسالة الازهرية القادرية البغدادية اجوبة القرآن والنطق كتاب ابطال الكلام النفسانى در اين تاليف
هشتاد دليل بر ابطال كلام نفسانى كه عقيدت اشاعره است اقامت كرده جواب من حلف بالطلاق الثلاث ان القرآن
حرف وصوت اثبات الصفات والعلو والاستواء مجلدان جواب فى الاستواء وابطال تاويله بالاستيلاء اين
مجموع از شئون عقيدت اثبات جهة است كه از وى اشتهار دارد جواب من قال لا يمكن الجمع بين اثبات الصفات على
ظاهرها مع نفى التشبيه اجوبة كون جهة السموات كرية وسبب قصد القلوب العلو جواب كون الشئ فى جهة العلو مع كونه ليس
بجوهر ولا عرض معقول او مستحيل جواب هل الاستواء والنزول حقيقة وهل لازم المذهب مذهب اين سه مصنف نيز از توابع مسئلة جهة است
مسئلة اهل الاربلية مسئلة النزول واختلافه باختلاف وقته وباختلاف البلدان والمطالع مجلد لطيف شرح حديث النزول مجلد كبير
بيان حل اشكال ابن حزم الوارد على الحديث قاعدة فى قرب الرب من عابديه وداعيه مجلد الكلام على نقض المرشد
المسائل الاسكندرانية فى الرد على الاتحادية والحلولية جواب فى لقاء الله تعالى جواب فى رؤية النساء ربهن فى الجنة
الرسالة المدنية فى اثبات الصفات النقلية جواب ورد على لسان ملك التتار مجلد قواعد فى اثبات القدر والرد على القدرية
مجلد الرد على الامامية اربع مجلدات در اين تاليف روى سخن با علامه حلى جمال الدين حسن بن المطهر اعلى الله مقامه دارد چه علامه
با او معاصر بود كه در حضرت پادشاه ملجا جايگاه سلطان محمد معروف بخدابنده با علماء مذاهب اربعه مجادلت ومناظرت فرمود
و برجمله غالب و قاهر گشت و پادشاه را با جمهور حواشى سلطنت و مقربان حضرت بسعادت تشيع فايز داشت جواب فى حق
ارادة الله تعالى لخلق الخلق وانشاء الانام لعلة ام لغير علة شرح حديث فحج آدم موسى تنبيه الرجل العاقل على تمويه المجادل
مجلد تناسخ الشدائد فى اختلاف العقائد مجلد كتاب الايمان مجلد شرح حديث جبرئيل فى حديث الايمان
والاسلام مجلد عصمة الانبياء عليهم الصلوة والسلام فيما يبلغونه مسئلة فى العقل والروح مسئلة فى المعرضين اهل اسيابهم
منكر ونكير مسئلة هل يعذب الجسم مع الروح فى القبر الرد على اهل الكسروان مجلد مجلد فى فضائل ابى بكر وعمر وعلى وغيرهما
قاعدة فى تفضيل معاويه وفى رتبة يزيد قاعدة فى تفضيل صالحى الناس على سائر الاجناس مختصر فى كفر النصيرية فى جواز
قتال الرافضة جزء فى بقاء الجنة والنار وفى فنائهما رداً على قاضى القضاة تقى الدين السبكى (كتب اصول الفقه)
قاعدة غالبها اقوال الفقهاء قاعدة كل حمد وذم من الاقوال والافعال لا يكون الا بالكتاب والسنة شمول النصوص للاحكام
مجلد لطيف قاعدة فى الاجماع وانه ثلاثة اقسام جواب فى الاجماع والخبر المتواتر قاعدة فى كيفية الاستدلال على الاحكام
بالنص والاجماع فى الرد على من قال ان الادلة اللفظية لا تفيد اليقين ثلث مصنفات قاعدة فيما يظن من تعارض النص والاجماع
مؤاخذة على بن حزم فى الاجماع قاعدة فى تقرير القياس قاعدة فى الاجتهاد والتقليد فى الاحكام رفع
الملام عن الاعلام قاعدة فى الاستحسان فى وصف العموم والالحاق والاطلاق قاعدة فى ان المخطى فى الاجتهاد لا يأثم كتاب فى انه
هل القاضى يجب عليه تقليد مذهب معين جواب فى ترك التقليد فيمن يقول انا على مذهب النبى عليه السلام ولست انا محتاجاً الى
تقليد

تقليد الاربعة جواب من تفقه فى مذهب ووجد حديثاً صحيحاً هل يعمل به ام لا جواب تقليد الحنفى الشافعى فى المطر والوتر الفتح
على الامام والصلوة تفضيل قواعد مذهب مالك واهل المدينة تفضيل الائمة الاربعة وما امتاز به كل واحد منهم قاعدة فى
تفضيل الامام احمد جواب هل كان النبى صلى الله عليه وآله قبل الرسالة نبياً جواب هل كان النبى صلى الله عليه وآله متعبداً
بشرع من قبله قواعد ان النهى يقتضى المضادة (كتب الفقه) شرح المحرر فى مذهب احمد اين شرح بدرجة تلخيص رسيده
شرح العمدة لموفق الدين اربع مجلدات جواب مسائل وردت من زرع جواب مسائل وردت من الرحبة اربعين مسئلة
مسئلة الدرة المضية فى فتاوى ابن تيمية المارداينية الطرابلسية قاعدة فى المياه والمايعات واحكامها طهارة بول ما يوكل لحمه
قواعد فى الاستجمار وتطهير الارض بالشمس والريح جواز الاستجمار مع وجود الماء نواقض الوضوء قواعد فى عدم نقض
الوضوء بلمس النساء التيمم على الوضوء خطاء القول بجواز المسح على الخفين المنخرقين والجوربين واللفايف مسئلة فيمن لا يعطى
اجرة الحمام تحريم دخول النساء بلا مئزر فى الحمام والاغتسال ذم الوسواس جواز طواف الحايض تيسير العبادات
لارباب الضروريات بالتيمم والجمع بين الصلوتين للعذر كراهية التلفظ بالنية وتحريم الجهر بها فى الاذكار كراهية تقديم
بسط سجادة المصلى قبل مجيئه الكلم الطيب فى الركعتين اللتين تصلى قبل الجمعة مجموع فى الصلوة بعد اذان الجمعة رسالة فى
القنوت فى الصبح والوتر كتاب فى تارك الصلوة وكفره الجمع بين الصلوتين فى السفر فيما يختلف حكمه بالسفر والحضر
كتاب فى ان اهل البدع هل يصلى خلفهم صلوة بعض اهل المذاهب خلف بعض الصلوات المبتدعة تحريم السماع تحريم الشبابة
تحريم اللعب بالشطرنج تحريم الحشيشة والحد عليها وتنجيسها النهى عن المشاركة فى اعياد النصارى واليهود وايقاد النيران
فى الميلاد ونصف شعبان وما يفعل فى عاشوراء قاعدة فى مقدار الكفارة باليمين رسالة فى ان المطلقة بثلاثة لا تحل الا بنكاح
زوج ثان بيان الحلال والحرام فى الطلاق جواب من حلف لا يفعل شيئاً على المذاهب الاربعة ثم طلق ثلاثاً فى الحيض
الفرق المبين بين الطلاق واليمين لمحة المختطف فى الفرق بين اليمين والحلف كتاب التحقيق بين اهل الايمان والتطليق
الطلاق البدعى لا يقع مسائل الفرق بين الطلاق البدعى ونحو ذلك مناسك الحج فى حجة النبى صلى الله عليه وآله وسلم
كتاب فى العمرة المكية كتاب فى شرى السلاح بتبوك وشرب السويق بالعقبة واكل التمر بالروضة وما يلبس المحرم وزيارة الخليل على
نبينا وآله عليه السلام عقيب الحج وزيارت بيت المقدس مطلقاً مجموع فى ان جبل لبنان كامثاله من الجبال ليس فيه رجال الغيب
والابدال كتاب فى ان جميع ايمان المسلمين مكفرة اين چند مجلد نيز از تصانيف ابن تيميه است بروجهى كه ذهبى فراهم آورده
كتاب بيان تلبيس الجهمية فى تاسيس بدعهم الكلامية ست مجلدات كتاب منهاج السنة النبوية فى نقض كلام الشيعة والقدرية
كتاب الاستقامة مجلدان كتاب فى الوسيلة كتاب فى الاستغاثة كتاب بيان الدليل على بطلان التحليل
كتاب الصارم المسلول على شاتم آل الرسول كتاب اقتضاء الصراط المستقيم مخالفة اصحاب الجحيم كتاب التحرير فى مسئلة
حفير كتاب السياسة الشرعية فى اصلاح الراعى والرعية كتاب التحفة العراقية فى الاعمال القلبية كتاب الفرقان
بين اولياء الرحمن وحزب الشيطان ابن تيميه را مصنفات ديگريست كه در نظامى مخصوص وفنى بعينه داخل نيست يكى از
افاضل آن زمان فتاوى ويرا كه در هفت سال مدت اقامت مصر نوشته بوده جمع نموده در علوم شتى وفنون مختلف تا سى مجلد
شده از آن جمله است اين چند مجموع كشف حال المشايخ الاحمديه واحوالهم الشيطانية ما يقوله اهل بيت الشيخ عدى النجوم هل لها
تاثير عند القران والمقابله وفى المقابلة هل يقبل قول المنجمين فيه ورؤية الاهلة مجلد تحريم اقسام المعزمين بالعزائم المعجمة صرع الصحيح
صفة

صفة الخواتیم ابطال الکیمیا و تحریمها و لو صحت و راجت و برخی از رسائل و جوابات مسائل دارد که بنظر رسیده اند و او بنظم خوا داده چه وی در نظم سخن ماهر بوده و در صنعت شعر طبعی قادر داشته این سه بیت از اشعار اوست که در طعن مدعیان فقر مجهول و طرز شعار قلندران اکول از لسان ایشان گفته

والله ما فقرنا اختیار	وانما فقرنا اضطرار
جماعة کلنا کسالی	واکلنا ماله اعتبار
تسمع منا اذا اجتمعنا	حقیقة کلها فشار

یعنی سوگند بخدای که فقر و نیاز ما از روی اضطرار است نه اختیار نه ما ترک دنیا کرده ایم بلکه دنیا ما را کرده همه کاهل هستیم که خوراک ما را هیچ اندازه نیست بگاه فراهمی هم دم از حقیقت زنیم ولی بتحقیق همه هذیان گوئیم و از مؤلفات ابن تیمیه که در طی عناوین مختلف آورده اند کتاب بطلان الفتوة میباشد در آنجا فتوتی را که در میان عوام مصطلح است عنوان نموده و بطلان آن برهن داشته و با دله و تقریبات اثبات کرده که دعوی انتساب این شعار با میرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فاسد است و سلسله سند این بدعت با نحضرت اتصال ندارد این فرقه را او هیت شگفت که بوظایف درویشی و خرقه پوشی همی مانند انتهی

شیخ ابرهیم میسی

لقبش ظهیرالدین و کنیتش ابواسحق است در جرگ فقها و محدثین جبل عامل بعلو رتبت و سمو منزلت اختصاص تمام داشته شیخ محمد بن حر عاملی در کتاب امل الآمل در شرح حال وی گوید کان عالما فاضلا حسیبا زاهدا عابدا ورعا محققا مدققا فقیها محدثا ثقة جامعا للمحاسن کان یفضل علی ابیه فی الزهد والعبادة یروی عن ابیه وعن الشیخ علی بن عبدالعالی العاملی الکرکی ورأیت اجازته له ولأبیه واثنی علیهما ثناء بلیغا حاصل ترجمت آنکه شیخ ابراهیم بچندین هنر که بدانها اشارت رفت آراسته بود و وی رشته روایات بپدرش و محقق ثانی شیخ علی کرکی اتصال و هم من خود اجازتی که شیخ محقق در حق وی و پدرش نگاشته بود ملاحظت نمودم که بر ثنا و ستایش آن دو بزرگوار اشتمال داشت شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گوید که شیخ ابراهیم از علمای دولت شاه طهماسب اول صفویست و هم با شهید ثانی بیکدرجه بوده همانا جای شگفتی است از فاضل بحرانی در ترجمت شیخ ابراهیم گوید والعجب من صاحب کتاب امل الآمل مع کون هذا الرجل من افاضل علماء جبل عامل نسی ترجمته فی الکتاب یعنی از صاحب امل الآمل عجب است با آنکه اینمرد از افاضل علمای جبل عامل است و این شیخ را از ترجمت وی فراموش افتاده و حال آنکه نسختی از آن کتاب در ذیل ترجمت شیخ علی بن عبدالعال الکرکی پس از آنکه گوید وی معاصر شیخ علی میسی بوده و شیخ علی میسی از محقق ثانی برای پسر خود ظهیرالدین ابراهیم استجازت کرد و المحقق نیز اجازتی در حق ایشان بنگاشت گفته قال فی کتاب امل الآمل و رأیت فی الکتاب و اینعبارت خود بعینها عبارتیست که شیخ حر عاملی در امل الآمل در ترجمت شیخ ابراهیم آورده بود و ما بعینها العبارت او در صدر ترجمت نقل نمودیم و هم شیخ ابراهیم را از شیخ زین الدین شهید ثانی اجازت روایتست و در آنصورت اجازت زیاده بر البتوه او را بمنزلت برادر خویش خوانده جمعی از اعیان علما رشته روایت و اجازت را بوی پیوسته داشته اند چنانکه شیخ حر عاملی گفته من خود از شیخ زین الدین بن محمد بن حسن و او از محمد امین استرآبادی و او از میرزا محمد استرابادی و او از شیخ ابراهیم بن علی عاملی جمیع کتب حدیث را مسندا روایت کنم و این شیخ جلیل را دو پسر بوده یکی حسن و دیگری عبدالکریم از پدر خود شیخ ابراهیم

اجازت روایت یافت و شیخ در پایان آن اجازت بنگاشت اجزت له ما اجاز لی شیخی المدقق الشیخ الفاضل والنحریر الکامل شیخ الشیعة و رکن الشریعة الشیخ علی بن الشیخ حسین بن عبدالعالی الکرکی تغمده الله برحمته عملا و روایة مشافهة و صریحا بلفظه لا کنایة و اجزت له جمیع ما اجازه الشیخ السعید الشهید الثانی الشیخ زین الملة والدین بطریق اجازة والدی المعصوم یعنی آنچه را که از نحریر کامل شیخ علی بن عبدالعالی کرکی از روی عمل و روایت بطریق مشافهت صریح اجازت یافتم وی را تجویز روایت کردم و هم آنچه را که شهید ثانی شیخ زین الدین از طریق اجازت پدرم مرا اجازت بخشیده بود صاحب امل الآمل گوید وی در دقایق کتابت و حسن خط حظی تام داشت مصحفی در نهایت خوبی و صحت بخط وی ملاحظت نمودم تاریخ ولادت و موت آن شیخ جلیل از اصل بدست نیفتاد **میس** بکسر میم و سکون یای مثناة تحتانی و سین قریه ایست از قرای جبل عامل علی ما نص صاحب اللؤلؤه انتهی

ابوبکر بالسی

پسر قوام بن علی بن قوام بن منصور بن معلی است از کبار مشایخ متصوفه و عظماء اساتید آن سلسله میباشد و در سلک علمای مائه هفتم هجری و معاصرین ملک کامل کردی از آل ایوب بشمار میرود و شیخ علامه محمد بن شاکر بن احمد کتبی مؤلف کتاب معجم فوات الوفیات در صفت وی گفته احد مشایخ الشام کان شیخا زاهدا عابدا قانتا لله عدیم النظیر کثیر المحاسن وافر النصیب من العلم والعمل صاحب احوال و کرامات ولادت ابوبکر بارض صفین اتفاق افتاد در سال پانصد و هشتاد و چهار در بلده بالس از ملک شام نشو نمود و باینجهت بدانشهر منسوب گشت گویند وی بحسن اخلاق و لطف شمائل و وفور ادب و حصافت عقل و شدت حیا مفطور بود و بقوانین شرع و آداب ملت مواظبتی بکمال داشت جمعی کثیر و جمی غفیر از شیوخ عهد و علماء عصر از وی اخذ طریقت کردند و گروهی از دانشوران خطه شام در خدمتش تلمذ نمودند خواص آنملک از اطراف بزیارتش میآمدند و ارباب حوائج از هر جا بحضرتش می پناهیدند خود گفته است که من در بدایت امر و فاتحه عمر که بکار ریاضت و رنج خدمت مشغولی داشتم و بدستور حضرت استاد عمل میکردم و با وظایف طریقه بسر میبردم عوارض قلبیه که در عرف علماء این فن احوال میخوانند بر من طاری میشد و با استاد خویش از عروض آن کیفیت خبر میدادم استاد مرا از التفات بدانها سخت منع میداد و احیانا تهدید مینمود و میفرمود متی تکلمت فی هذا ضربتک بهذا السوط یعنی هر وقت در اینمعنی سخن کنی با این تازیانه ات خواهم آزرد تا آنکه نوبتی مرا حاضر ساخت و این سخن گفت که سیحدث لک فی هذه اللیلة امر عجیب فلا تجزع یعنی امشب ترا امری شگفت پدید خواهد گشت زینهار بیم نداری من از پس این اخبار نزد ما در خود شدم و او زنی نابینا بود چون شب شد بناگاه آوازی عجیب از بالای سر خود شنیدم همینکه سر بلند کردم دیدم نوری از آسمان فرو کشیده شده و آن بر مثال زنجیریست که درهم بافته باشند پس سر آن زنجیر بر پشت من به پیچید چنانکه سردی آن احساس کردم در وقت برخاستم و بخدمت شیخ شتافتم و آنچه دیده بودم شرح دادم شیخ شکر خدای بجای آورده و میان هر دو چشم من ببوسید و گفت الآن تمت علیک النعمة یعنی اینک نعمت حق بر تو تمام گردید آنگاه فرمود یا ابنی اتعلم ما هذه اللیلة یعنی ایفرزند آیا میدانی این زنجیر چیست گفتم ندانم گفت هذه سنة رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی این طریقت پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس از آن وقت مرا رخصت سخن کردن و از آنچه میدیدم خبر دادن ارزانی داشت یکی از نوادر کان شیخ ابوبکر بالسی از شیخ امام شمس الدین جابور

حکایت کرده است که گفت ابوبکر از تفسیر این کریمه که میفرماید انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم سؤال کردم و در ضمیر داشتم که اشکالی از مفاد ظاهر آیه بروی وارد سازم بدین تقریب که کلمه ما از الفاظ عموم است و ترجمه صورت کلام مبارک چنان میشود که با مشرکین خطاب فرموده میگوید براستی شما و جماعت با هرچه معبود شماست فروزینه دوزخ باشید پس لازم آید که العیاذ بالله حضرت مسیح که ترسایان وی را میپرستند و حضرت عزیر که جهودان او را عبادت میکنند هم از حصب جهنم محسوب شوند و این قول کفر صریح بعینه خواهد بود و معتقد آن بی شبهه مستوجب آتش خواهد گشت من این اشکال را استشعار کرده و هنوز بروز نداده بودم که شیخ تفرس آن دقیقه نموده بمجرد تلاوت آیه فرمود غیر عیسی و عزیر یعنی این دو معبود مخصوصا از آن عموم خارج خواهد بود گفتم تخصیص عام را دلیلی باید گفت دلیل آیه بعد است که میفرماید ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی تحقیق کسانیکه از ما درباره ایشان تقدیر نیکی سرانجام پیش گرفته و حکمت کامله ما حسن عاقبت ایشان اقتضا فرموده از دوزخ بدور خواهند بود انتهی حل عقده توهم اشکال در این کریمه همانست که بلسان اعجاز بیان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله جاری گردیده چنانکه علامة المتاخرین ابوالسعود عمادی در تفسیر خود میگوید روایتست که چون رسول خدای کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تلاوت فرمود ابن الزبعری گفت بپروردگار کعبه سوگند که از در معارضت و انتقاص با تو خصمی کنم آیا نه اینست که یهود عزیر را پرستیدند و نصاری مسیح را و بنو ملیح ملائکه را حضرت در جواب او فرمود ما اجهلک بلغة قومک اما فهمت ان ما لما لا یعقل یعنی شگفت است که ترا از زبان خویش آگاهی نیست آیا ندانی که لفظ ما بلغت تازی برای غیر اهل خرد وضع شده مراد آنکه موارد نقض اصلا مشمول عموم کلمه ما نیستند چه ایشان جمله از خداوندان اندیشند و ارباب خرد گویند ملک کامل کردی پانزده هزار درم بدست امیر فخرالدین که از خواص ملازمان وی بود برای شیخ ابوبکر فرستاد شیخ بهدیه ملک عنایت نیاورد و فرمود لا حاجة لنا بها انفقها فی جند المسلمین یعنی ما را بدین درهمها نیاز نیست آنها را در مصالح لشکر اسلام مصروف دار و نوبتی زنی بنزد شیخ ابوبکر آمد و گفت اسیری اشم پسر دارم که اینک لاشه آن در خانه من است و کس ندارم که او را بیرون برد شیخ گفت برو و ریسمانی حاضر نما که من شخصی را برای کفایت این مهم آنجا خواهم فرستاد زن برفت و ریسمانی بیافت و شیخ در وقت بخانه وی رفت و ریسمان بپای امرد بربست و بکشید همینکه بمیان کوی رسید و مردم آن حال بدیدند از اطراف هجوم آوردند و آن جیفه از دست شیخ بگرفتند و بردند گویند شیخ هیچگاه کسی را تمکین آن نمیداد که دست وی بوسه دهد و میفرمود من امکن من تقبیل یده نقص من حاله شیء یعنی هرکه مردم را از بوسیدن دست خویش دست دهد از مقامات خود درجه فرود آید وفات شیخ ابوبکر بالسی در سال ششصد و پنجاه و هشت بقریه علم اتفاق افتاد و وصیت کرده بود که او را در میان تابوتی مدفون سازند و با فرزند خویش گفته بود که کالبد من باید بارض مقدسه نقل شود پس بعد از دوازده سال که سنه ششصد و هفتاد هجری بود جسد وی بدمشق حمل دادند و در زاویه معروفه وی که در پایان عقبه دمر واقع است بخاک سپردند بالس که شیخ ابوبکر را بدانجا نسبت دهند شهریست در شام میان حلب و رقه بنا بالس بن روم از نوادگان سام بن نوح در قدیم برکنار غربی نهر فرات بوده و بتدریج فرات بجانب شرق از آن دور شده تا در حدود ششصد هجری چهار میل از یکدیگر دور گردیده بوده اند در تواریخ فتوح اسلامیه مسطور است که ملک روم دو برادر را از اشراف آن دولت که یکی مالک بالس بود و دیگری صاحب قاصرین بر ثغر شام بگماشت و قریه چند که در قرب آن دو بلد افتاده بود برسم اقطاع بایشان بازگذاشت زمانیکه لشکر اسلام بدان حدود رسید حبیب بن مسلمه با فوجی از مسلمانان بفتح بالس مامور شد و مردم آنجا را در میان و جلاء مخیر ساخت قبول جزیه

و جلاء وطن ایشان جلاء وطن اختیار کرده بخاک روم و ارض جزیره و غیرها کوچ دادند امیر مسلمانان قومی از عرب و بوادی را در آن ناحیت مقام بخشید و عشر محصول آنجا را خراج ایشان قرار داد پس حال منال آن خطه همچنان بعشر برقرار بود تا وقتیکه مسلمة بن عبدالملک اموی بغزا روم مامور گشت و راه از ثغور جزیره پیش گرفت چون در عرض راه به بالس رسید و آنجا را معسکر خویش قرار داد مردم آن بلد و اهالی قاصرین و عابدین و صفین از توابع بالس نزد مسلمه آمدند و همداستان عرضه داشتند که اگر امیر برای ما از فرات نهری حفر نماید که اراضی ما بدان مزروع گردد همه ساله فزونتر از یک عشر دیوانی ثلث غلات خویش بگماشته وی تحویل دهیم مسلمه مسئول القوم بپذیرفت و گفت شقه از فرات بسمت آن بلد برآوردند و آب آن تمام اراضی آن نواحی جاری ساختند و آن شقه معروفست بنهر مسلمه و ایشان بآن شرط وفا کردند هر سال یک ثلث از محصول ضیاع و مزارع خود را که از آن نهر آب داده بودند بضابطان مسلمه تسلیم میکردند مسلمه سور بالس را نیز هم در آن زمان مرمت نمود و محکم ساخت و پس از مردن وی بالس و توابع آن از قرای مذکوره بورثه او منتقل شد و همی بدست ایشان میبود تا دولت امویان بسر رفت و عهد خلافت عباسیان پیش آمد و عبدالله بن علی که اموال بنی امیه را جمله حیازت کرد بالس و لواحق آن نیز در تصرف وی آمد سفاح آنجاها را باقطاع با محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بازگذارد و چون او درگذشت بدست رشید رسید و آن به پسرش مامون بداد و از مامون باولادش منتقل گشت مکحول از فقهاء شام چنین گفته است کل عشریة بالشام فهو مما جلا عنه اهله فاقطعه المسلمون فاحیوه او کان مواتا لا حق فیه لاحد فاحیوه باذن الولاة یعنی در شام هرجا که خراج آن بعشر مقرر است از دو قسم بیرون نیست یا از مزارعی باشد که در فتح خطه شام سکنه آن جلاء وطن اختیار کرده از قبول اسلام و جزیه هر دو سر زده اند و مسلمانان پس از رفتن ایشان آنجا را باقطاع گرفته کشته اند و یا آنکه زمینی بایر بلا زرع بوده و کسی در آنجا هیچ حق نداشته فلاحین مسلمین بدستور والیان اسلام آنرا زنده نموده آباد ساختند

موالی ابراهیم کواکبی

از قضات مکه معظمه و فقهاء مائه حادی عشر است خاندان ایشان در خطه حلب بعلم و فضیلت ممتاز و آن سلسله را بنوالکواکبی میگویند از اینجهة که نخستین دانشور این دوده محمد بن ابراهیم حلبی که شرح اخبار و تفصیل احوال او در تاریخ ابن حنبلی مسطور است در بدایت حال و اوائل عمر بصنعت حدادی روزگار میگذرانید و از این رهگذر وجه معاش بدست میکرد و در آهنگری بیشتر نوعی از مسمار میساخت که آنرا در عرف مردم آنملک کواکبی مینامند و آنگاه چنان افتاد که از پی تحصیل علم و کسب کمال شد و در سلک ارباب سلوک و اصحاب عرفان درآمد و در آن باب طریقه معروف بار دبیلیه را می پیمود و بدستور مشایخ آن سلسله عمل میکرد و در معقولات و فنون سمعیه نیز رتبتی بنهایت یافت و در شام و آن نواحی اسمی مشهور و صیتی مذکور برآورد و در سال هشتصد و نود و هفت از این دار عاریت بار بربسته بسرای دیگر رفت و او را در جوار مسجد مشهور بجامع الکواکبی که در محله جلوم از شهر حلب واقع شده است بخاک سپردند و از اموال کافل حلب امیر سیبای چرکسی بر تربت وی قبه برآوردند الغرض اولاد و احفاد و افاضل بحر یرجمله در طلب دانش و کسب هنر شدند و در فنون سمعیه و معارف ذوقیه بمقامات بلند رسیدند چنانچه مورخ محبی جامع معجم خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر در ترجمه احوال صاحب این عنوان میگوید بنو الکواکبی بحلب طائفة سیأتی منهم فی کتابنا هذا جماعة وکلهم علماء و صوفیة هم در تاریخ فاضل محبی مسطور است که ابراهیم کواکبی در مبادی سن تحصیل زمانی لایق در نزد امام عمر عرضی و پدر خویش مولی احمد کواکبی در مقدمات علوم بلند

بماند و چون در آن فنون ملکه پیدا کرد از شام بروم انتقال جست و داخل دار الخلافه قسطنطنیه گردید و در زی موالی آن کشور برآمد و در خدمت برخی از افاضل آن بلد بتحصیل معارف و تکمیل مراتب مشغول شد تا آنگاه که ملکه وی در علم بحد رسوخ رسید و در چند صناعت که قرائت کرده بود مهارتی وافی و تدربی کافی یافت پس چنان افتاد که مولی عبد الباقی بن طورسون از مشاهیر متفقهه آن مملکت او را بدید و نیکش بپسندید و دختر خویش بحباله مناکحت وی درآورد و مقارن آن اوقات قضاء ملک مصر از جانب خداوندگار بعهده مولی عبد الباقی حوالت رفت قاضی بکاه عزیمت دار الحکم داماد خویش نیز ببرد و در مدت توقف آنخطه وی را بارجاعی محاکمات و تفویض وقایع تربیت کرد و در طی زمان انقضاوت ثروتی کامل و مکنتی لایق برای داماد قاضی بهم رسید آنگاه ابن طورسون از حکومت مصر معزول شد و بمراجعت قسطنطنیه مأمور آمد موالی ابراهیم نیز در خدمت او بدار الخلافه معاودت جست پس دست قضا طومار عمر ابن طورسون بهم بپیچید و واز دنبال وی دخترش منکوحه مولی ابراهیم درگذشت و آن اموال یکجا از هم بپراکند و کواکبی را اختر اقبال فرو شد و در ادبار فرا رسید و از پس چندین نکبت و بال تدریس مدرسه ایا صوفیه با او بازگذاردند ولی او خود از اقدام بشرائط المنصب سر بپیچید و زمانی مسند تدریس را مهمل گذارد و سوختگان مدرسه را معطل بلکه در تمادی آنمدت و تمامی آن زمان همی در پی عزل خویش برآمد و پیوسته از آن شغل استعفا نمود تا آنکه با همه بیمیلی مباشران مهام مدارس بعزل وی را معزول کردند و از تحمل تکالیف اوقات معاف داشتند آورده اند که آن عالم عامل و عارف کامل در خلال آن احوال بموطن مألوف بازگشت و آنوقت والدین وی هر دو در قید حیات بودند و نزول او بخانه پدرش احمد کواکبی افتاد و در غیاب آن پسر نامور میان پدر و مادرش روزگاری بمکروه میگذشت و احمد نسبت به حلیله خویش تعدی میکرد غالباً از هم آزرده بودند در اینوقت مادر شکایت شوی در نزد فرزند آغاز کرد و ستمهای او را یکایک برشمرد تا فرزند را در حق پدر بخشم آورد پس ابراهیم در دادخواهی مادر با پدر خویش بپرخاشجوئی برخاست و مشاجرت بنا نهاد پدر نیز پاسخهای سخت بدو داد هر دو را دل از هم بشکست و خاطرها بشدت آزرده گشت ابراهیم در ساعت از خانه پدر برفت و جای دیگر منزل گرفت در حق یکدیگر بشتم و فحش دهان گشودند تا آنکه استاد ابراهیم شیخ عمر عرضی و جمعی از علماء بلد در مقام اصلاح برآمده مولی ابراهیم را ترضیت کردند و بخانه پدر آوردند وی دست پدر بوسه داد و پدر از وی درگذشت و راضی گشت آورده اند که در آخر عمر فرمان قضاء مکه معظمه از جانب کارگذاران دولت آل عثمان باسم مولی ابراهیم کواکبی صادر شد و همانا وی زمان صدور آن فرمان در مصر بود پس از مصر بکشتی نشست و براه دریا روانه حجاز گشت چون بحوالی جده رسید کشتی پسر خورد سال در کشتی همراه داشت خواست تا از در احتیاط فرزند را از آن کشتی که خود بود بمرکب عظیم حمل دهند در بین ساقط شد و بدریا افتاد یکی از خدم خود را در دم بآب افکند و پسر را بربود و بیرون آورد ولی پدر بساحل نجات دست نیافته در دریای فنا غرقه گشت و اینواقعه در سال هزار و سی و نه از هجرت نبوی روی داد و عمر مولی ابراهیم بهفتاد رسید

شیخ ابرهیم تشبیلی رملی

در فقه حنفیه استادی بزرگ و بالخصوص در فن فرائض یدی طولی داشت در مائه یازدهم هجری از مشاهیر رجال علم و کبار فقها وقت بشمار میرفت اگر چه فن غالب وی فقاهت بود ولی در صناعات ادبیه و دیگر علوم نیز با معاصرین خویش مشارکت مینمود مورخ محبی خلاصه از احوال وی در معجم خلاصه ذکر کرده است در ستایش علم و خلق او چنین گفته که کان احد الفقهاء الأخيار عالما بالفرائض حق العلم وله مشاركة جيدة في فنون الأدب وغيرها وكان حسن

الاخلاق لين العريكة وفيه تواضع وانعطاف ولادت وی در بلده فلسطین روی داد و هم در آنجا نمایش یافت و برای تحصیل علم بقاهره مصر رحلت گزید و آنجا در خدمت امام احمد بن امین الدین بن عبد العال که بوقت خویش رئیس حنفیان بود تلمذ کرد و هم در نزد علامه عهد عبد الله نحراوی حنفی حضور یافت و از شاگردی آن استاد بدرجه تدریس قدم نهاد و بموطن خود مراجعت جست و درس گفتن و افادت نمودن آغاز کرد و گروهی از علماء آن دوره در سلک تلامذه وی منظوم شدند از آنجمله است شیخ محیی الدین بن شیخ الاسلام خیر الدین رملی و میر اجل سید محمد اشرفی که در قدس شریف مفتی جماعت شافعیه بود وفات شیخ در سال یکهزار و چهل و نه از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در بلده رمله اتفاق افتاد رمله شهریست در خطه فلسطین و آن پیشتر سواد اعظم و قصبه کبیر آنملک بوده میان رمله و بیت المقدس هیجده میل مسافت است گویند دار الملک داود و سلیمان و خیثم ابن سلیمان رمله فلسطین بوده در اوائل دولت اسلام ریگستان رمله هیچ آبادی نداشت در عهد ولید بن عبد الملک برادر وی سلیمان بن عبد الملک بلشکر فلسطین امارت یافت و در قریه لد بضم لام و تشدید دال مهمله که نزدیک بیت مقدس است از نواحی فلسطین و حضرت مسیح علیه السلام بدرب آن دجال را خواهد کشت منزل گزید و پس از زمانی شهر رمله را عمارت کرد بدینموجب که کاتبی داشت معروف بابن بطریق وی در جوار کنیسه قریه لد قطعه زمینی از مردم آنجا بخواست که برای خود عمارت کند و آنجا منزل گیرد ایشان دریغ داشتند ابن بطریق بنام خداوند سوگند یاد کرد که بکیفر این مضایقت خود کنیسه لد را ویران خواهم کرد پس بوقتی مناسب با سلیمان گفت ایها الامیر امیر المؤمنین عبد الملک در مسجد بیت المقدس بر این صخره قبه بنیاد کرد و بنام وی معروف گشت و در دار الملک دمشق جامعی عمارت نمود باسم او اشتهار گرفت ایکاش که تو نیز مسجدی و شهری بنا می نهادی و ذکر جمیلی بروزگاران باقی میگذاردی سلیمان را تقریر او خوش آمد و فرمان داد تا مدینه رمله و مسجد آن اختطاط کردند و بعمارت آنها مشغول شدند چون ولید درگذشت و سلیمان بتخت نشست مردم را دستور ساختن خانها و برآوردن کوشکها در شهر رمله بداد و خود برای سکنه آنجا قناتی حفر نمود و چاهها فرو برد مردم از هر جهت بآنجا میل کردند خصوصاً اهل قریه لد و از این راه آن قریه خراب شد و کنیسه آن باطل ماند و یمین بن بطریق همی برگشت و در دور عباسیان رمله بتصرف صالح بن علی بن عبد الله ابن عباس بن عبد المطلب افتاد و از دیوان خلافت همه ساله مبلغی در مصرف قناة و آبار آنجا حوالت میرفت چنانچه در ملک بنی امیه نیز چنین بود و در عصر سلطان صلاح الدین ایوبی شهر رمله که با دیگر بلاد شامیه در تصرف عیسویان فرنگ افتاده بود استنقاذ شد و در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری بحکم صلاح الدین خراب گردید که مبادا دیگر باره بدست متغلبین عیسویه درآید یاقوت حموی میگوید این شهر تاکنون همچنان ویران افتاده است هم او گوید که ابو الحسن علی ابن محمد تهامی شاعر در شهر رمله اقامت جسته خطیبی آنخطه بدو اختصاص گرفت و در آنجا زنی بحباله ازدواج کشید و از آن زن پسری شد و در کودکی بمرد مرثیه مشهوره تهامی درباره این پسر بوده است و من تمام آن مرثیه را با دیگری که هم در حق آن پسر سروده در تألیف خود که برای شرح اخبار شعرا ترتیب داده ام ذکر کرده ام مطلع یکی اینست که

حكم المنية في البرية جار   ما هذه الدنيا بدار قرار

و مطلع دیگری اینکه

ابا الفضل طال الليل ام خانني صبري   فخيل لي ان الكواكب لا تسري

از مرثیه اول خلاصه در کشکول بهاء الدین محمد ثبت است و از ثانی شعری چند در معجم البلدان یاقوت

شیخ ابراهیم قراز حنفی مرشد طائفهٔ براهمیه از سلاسل صوفیه

پدرش تیمور بن حمزة بن محمد است در اصل از مردم رومیه ولی شیخ خود نزیل قاهره میباشد در علم تصوف تصانیف ساخت و رسائل پرداخت کلمات باتاثیر و سخنان خاطرپذیر دارد و مواعظ سودمند و حکم دلپسند او را در خاطر اهل حال وقعی تمام است رسالهٔ محرقة القلوب از تالیفات وی در میان آن سلسله قبول عامه دارد تولدش در بوسنه اتفاق افتاد و در آنجا نشو کرد و بزهد و بعبادت برآمد آنگاه بطواف بلاد و ملاقات مشایخ مایل گشت و در این عزیمت هر گونه اهتمام بجای آورد و بهر مکان که یکی از بزرگان نام شنید بحضورش بشتافت و فیض دیدارش دریافت غالباً نام خود را در هر کشوری تغییر میداد چنانکه در دیار روم او را علی میخواندند و در مکه معظمه حسن و در مدینه مشرفه محمد و در بلاد مصر ابراهیم چون صاحب تاریخ خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر شرح احوال او را در باب ابراهیم آورده است و اسم اصلی وی ابراهیم دانسته ما نیز تتبع وی نموده ترجمهٔ او را در باب الالف ثم الباء بیاوردیم گویند وی طریقت براهمیه کیلانیه را از شیخ محمد رومی گرفت و او از سید جعفر و او از امیر سکن و او از سلطان برام شیخ زمانی در حرمین شریفین مجاورت اختیار کرد آنگاه بمصر انتقال جست و در آنجا مدتی بجامع قاهره منزل گزید و چندی در جامع قوصون و الذی بمدرسهٔ برقوقیه و سپس در قلعهٔ جبل مقام گرفت و بدانجا نزدیک ساریه مسکن داشت و روزها در دکه می نشست و بحریه بندی کسب میکرد احوالی غریب و اطواری عجیب داشت از دو طریقت اختلاط و انزوا که از عرفا گروهی این پسندند و جماعتی آن انزوا و انفراد را میستود و بگوشه گیری و تنهانشینی مواظب بود و می گفت جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم و حضرت ولایت مآب در پشت وی ایستاده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اکبر السلامة والصحة فی العزلة یعنی بنویس که بی گزندی و تندرستی در گوشه نشینی است و آنحضرت این سخن را چند کرت بفرمود از این جهت از آمیزش مردم احتراز داشت و غالبا بمقابری که در ظاهر قریهٔ جبل و باب الوزیر و قرافتین افتاده اند میگذشت و آنجا می آرمید و چون حال بر وی چیره میشد همچنان شیر وحشی در گردش میآمد از وی حکایت کرده اند که میگفت ایزد تعالی مرا پسری کرامت فرمود و آن پسر در روز ولادت همین که بانگ اذان شنید در گهواره بشهادتین لب گشود و بوحدانیهٔ واجب تعالی و رسالهٔ پیغمبر خاتم گواهی داد تفصیل حالات و شرح اخبار او را امام عبدالرؤف مناوی نیز در تالیف خویش موسوم بکواکب الدریه فی تراجم السادة الصوفیه بیاورده است و فاتش در سال یکهزار و بیست و شش هجری روی داد در تربت باب الوزیر مقابل نظامیه در موضعی که اولادش مدفون بودند بخاک رفت

شیخ ابراهیم بن حسن احسائی حنفی

از اکابر علما و اجلهٔ فقهاست و در صناعت نحو و علوم دیگر نیز مهارت وافی داشت در بلدهٔ احسا و آنحوالی بتحصیل هنر و کسب کمال کرد و از آنجا بحجاز رفت در مکه از مفتی وقت عبدالرحمن بن عیسی مرشدی فقه آموخت و آن استاد کامل اجازت حافل برای او بر نگاشت و مجاز خویشتن در جهات عدیده و فنون شتی بتدرب و تجربت بستود گویند زمانیکه عارف عصر شیخ تاج الدین هندی باحسا آمد ابراهیم از او اخذ طریقت نمود و امیر یحیی پسر علی پاشا حاکم احسا در طریقت مرید شیخ ابراهیم بود و از وی اخبار شگفت نقل میکرد شیخ در فنون عدیده مؤلفات کثیره پرداخته از آنجمله است شرح منظومهٔ اجرومیه عمریطی و رسالهٔ دفع الاسی فی اذکار الصبح والمسا و شرح آن رساله وی شعری ملیح و نظم فصیح داشت این دو بیت نمونه را کافیست

ولا تك فی الدنیا مضافا وکن بها — مضافا الیه ان قدرت علیه

فکل

فکل مضاف للعوامل عرضة — وقد خص بالخفض المضاف الیه

حاصل مراد آنکه در دنیا خویشتن را با کس مپیوند و تابع دیگری مباش بلکه اگر توانی بکوش تا دیگری با تو پیوسته گردد و خود را متبوع چه می بینی که در ترکیب اضافی مضاف عرضهٔ حوادث و اعرابش باقتضاء عوامل است و مضاف الیه تنها با سانی مخصوص گشته و باعراب واحد متخلص گردیده فوت شیخ بروز هفتم شوال سال یکهزار و چهل و هشت هجری در شهر احسا اتفاق افتاد

شیخ ابراهیم بن رمضان ملقب بسقاء

از مشاهیر حنفیه و وعاظ دمشق است در آغاز حال بسقایت اشتغال داشت و مردم قلعهٔ دمشق را آب مینوشانید موجبی از شام بروم رفت و آنجا فن تجوید بخواند و در وجوه قرائت کلام مجید مهارت یافت و در دیگر علوم نزد مولی یوسف بن ابی الفتح امام السلطان تلمذ نمود تا در قرائت و صناعت وعظ ملکهٔ راسخ و قدرتی کامل بهم رسانید و فروع کثیره از عبادات از بر کرد پس امامت مسجد را از مدینهٔ ابی ایوب بادی گذاردند و او تا قرب چهل سال در آن اقلیم بماند آنگاه از امامت مسجد اعراض نمود و ریاست مدرسهٔ جوزیهٔ دمشق بگرفت و بشام بازگردید و بقیهٔ عمر را در جامع اموی منزوی گشت و چشمهایش در پایان زندگانی نابینا شد و در هر دو دست و پاهایش نیز فتوری بظهور رسید از علماء دمشق و غیرها جماعتی نزد او مستفید شده اند جامع معجم خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر در ترجمهٔ او میگوید من در عهد صبا و اوائل عمر تجوید حصه ای قرآن را بر وی قرائت کردم اهل روم که بدمشق وارد میشدند نظر بسابقهٔ معرفتی که در زمان توقف بدان ملک داشتند با وی بسیار می آمیختند و شرط ارادت بجا میآوردند و نیز در تعظیم جانب القوم بسیار اهتمام بظهور میآورد و ایشان را بمواعظ و نصایح خویش اختصاص میبخشید برای ایشان گاه بمنبر بر میشد و احیانا بر مسند ارشاد فرو می نشست و در زجر و تهدید و وعظ و وعید مبالغتی بکمال مینمود و در منع مناهی و حفظ حدود بعضی را بسزا امر مینمود وفاتش در هزار و هفتاد و نه از تاریخ هجری بدمشق اتفاق افتاد

ابراهیم بن زین الدین الملقب بالجمل

از علماء مائهٔ یازدهم هجریست و در فقه و طب و غیرهما مهارتی وافی و حذقی کافی داشت اصلا بنخجوان آذربایجان منسوبند پدرش از آن بلد ارتحال اختیار کرده مقیم دمشق شد و آنجا ریاست یافت و برای او سه پسر بوجود آمد احمد و محمد و ابراهیم صاحب این عنوان تولد ابراهیم در یکهزار و پنج از هجرت نبویه اتفاق افتاد و در دمشق که مسقط الراسش بود نشو نمود و درس بخواند و بالخصوص در صناعت طب سعی لایق کرد و زحمت وافر برد و در آن علم ترقی کامل نمود و ریاست جمهور اطبا و نیابت محکمهٔ دمشق اختصاص گرفت گویند او مردی مزاح و مطایب بود و دعابه و هزل بسیار میفرمود میان او و قاضی محمد بن حسین بن عین الملک صالحی که ملقب بقاق اشتهار داشت منافسات میرفت و اتفاقات می افتاد وقتی قاضی محمد حیلتی اندیشیده بود و مکری بکار برده که ابراهیم جمل را رسوا سازد و در فضیحت افکند ابراهیم بمکیدت او پی برد و بخصومت برخواست و از طرفین سخنان نالایق و کلمات ناسزا گفته آمد پس ادیب وقت ابراهیم بن محمد اکرمی این شعر را در هجو آندو خصم بسرود و از قاضی بقاق که بمعنی مرغیست آبی و درازگردن تعبیر نمود و از ابراهیم بجمل که بمعنی اشتر نر است در سن مخصوص و این دو لفظ در دمشق لقب این دو عالم بود گوید

انظر الی حال الزمان — وما اعتراه من الخلل
القاق مد جناحه — شرکا لیصطاد الجمل
فجری بذلک بینهم — حرب ولا حرب الجمل

یعنی بجان و زکار و خللهای کاران بنگر که مرغ قاق بال خویش بسان دام بگسترد تا اشتر را صید کند و بدین آهنگ میان ایشان جنگ افتاد و لی نه آن جنگ که در حرب ناکثین روی داد آورده اند که احمد بن زین الدین برادر شیخ ابراهیم جمل بود از دیوان آل عثمان بقضای دمشق منصوب شد و در عهد قضاوت وی منلا علی کردی بمرد و مدرسه تقویه در دست او میبود قاضی آن مدرسه را با برادرش ابراهیم باز گذارد پس دیگر باره ادیب اکرمی بدین اشعار او را هجا گفت

یا ایها الجمل الذی	عذت الربوع به دوارس
قد کنت ترجد فی الحقول	فصرت ترجد فی المدارس
فابعر و کل واشرب و بل	وادبغ فما للروض حارس

یعنی ای شتری که منزلهای آباد از دست تو ویرانه و ویرانه و کهن گشته بیشتر در میان کشت زارها بار میکشیدی این زمان در میان مدرسها این کار میکنی پس بفراغت همی پشک انداز و بخور و بنوش و بشاش و بچر که این باغ را پاسبانی نیست گویند بعد از فوت قاضی احمد مدرسه را از جمل باز پس گرفتند و او را در عقل اختلالی بهم رسید و روزگار تنا سایش سپری شد و در سال هزار و پنجاه و هشت بمرد و در مقبره فرادیس نزدیک کورانی شاه مدفون گشت

شیخ ابرهیم بن جعمان یمنی

عالمی ذو فنون و در علوم چند استاد بود از فقه و تفسیر و حدیث و درایت و اعراب و عروض و شعر و غیرها نژاد او را در معجمات قوم چنین یافتیم ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم بن ابی القاسم بن اسحق بن ابراهیم بن ابی القاسم بن جعمان بن یحیی ابن عمر بن محمد بن احمد بن علی بن الشوینس بن علی بن صریف بن ذوال بن سنوة بن سوبان بن عیسی بن سحارة ابن غالب بن عبد الله بن العک بن عدنان العکی العدنانی الصریفی الذوالی الیمنی الزبیدی آل جعمان دودمانی نشد و خاندان هنر و در سلسلهای بیوت علم بصلاح و سداد و تقوی و رشاد امتیاز دیگر دارند اما شرحی در طبقات گفته کل اهل بیت فیهم الغث والسمین الا بنی جعمان فانهم کلهم سمین یعنی هر دوده لامحاله به نیک و بد و زشت و زیبا مشتمل است مگر دوده آل جعمان که جمله نیک و زیبا هستند شیخ ابراهیم صاحب این عنوان در فروع بر مذهب امام شافعی میرفت و بطرق فتاوی وی رسایل میپرداخت جامع خلاصه در صفت علم و تقوی او میگوید کان جامعا للفنون خاشعا متواضعا متورعا محافظا علی الذکر ملازما للمسجد فقه و روایت حدیث و غیرهما از جمعی آموخت از ایشان است عم علامه اجلش محمد بن ابراهیم و از او جمعی از علما کسب هنر و اخذ کمال کردند از الجمله است شیخ فاضل عبد الله بن علیسی غرّی وی در خانه فقیه بن عجیل منزل داشت و ریاست علوم دینیه با و منتهی گشت در فنون شتی و علوم مختلف رسالها ساخت و تصانیف پرداخت رساله آیة الجائر انعک من احرف الدوائر در صناعت عروض از اوست گویند طلبه علوم را بسیار دوست میداشت و در احسان و ملاطفت ایشان مبالغت میفرمود و هر کسی را که در نزد او درس خوانده بود اجازت داد شعر سلیس ساده بنظم می توانست کشید در الهیات گفته است

قصدی رضاک بکل وجه امکنا	فامنن علی بذاک من قبل الفنا
ولئن رضیت فذاک غایة مطلبی	والقصد کل القصد بل کل المنی
لو ابذلن روحی فدی لرایتها	امرا حقیرا فی جنابک هینا

وبعضی

ویقیت من خجل کعبد قد جنی	والکل ملککم فما منی انا
ولقد تفضلتم بایجادی کذا	انعمتم ایضا بکونی مؤمنا
لولا تطولکم علی وفضلکم	ماکنت موجودا ولا منی ثنا
من ذا الذی یسعی ویشکر فضلکم	لو عمر الاباد یشکر معلنا
واذا المسیکین الذی قد جاءکم	للعفو منکم طالبا ولقد جنی
فبعزکم وباسمکم وبجاهکم	منوا علی واذهبوا عنی العنا

یعنی بار الها آهنگ من همه خرسندی تو است از هر راه امکان پذیرد پس بر من منت بنه و پیش از مرگ از من خرسند شو که با حزین خواهش و هر گونه آرزوی خویش رسیده باشم اگر در طلب رضای تو روان خود بفدا بنهم دل دارم بدرگاه تو ارمغانی بس ناچیز آورده و از آزرم مانند بنده بزه کار خواهم بود چه روان و کالبد جمله از آن تست پس خود از من چیست و نخست به آفرینش و ایجاد من تفضل فرمودی آنگاه نعمت شناسائی و ایمان نصیب ساختی اگر فیض عمیم اراده قدیم تو شامل نمیگشت مرا نه وجود بود و نه صفت حمد تو می توانستم سرود کیست که بهر گونه کوشش از عهده شکر تو بدر تواند آمد هر چند زندگانی جاودانی یابد و پیوسته ثنای تو گوید منم آن مسکینک گناهکار که برای آمرزش خطا بدرگاه تو آمده ام پس ترا بحرمت اسم اعظم و عزت سوگند میدهم که بر بنده منت آوری و هر گونه رنج از وی ببری فوت شیخ روز پنجشنبه بیست و دویم ماه جمادی نخستین از سال هزار و هشتاد و سه در خانه فقیه ابن عجیل که مسکن او بود در روی نمود جعمان بفتح جیم و سکون عین مهمله است بنی جعمان قبیله یی باشند از آل صریف بن ذوال همه ارباب صلاح و اصحاب تقوی در خطه یمن هیچ خاندان در منصب علم بدیشان نمیرسد

ابرهیم رباطی

از عرفای مایه سیم هجریه است و با مأمون عباسی معاصر بوده و از مریدان ابراهیم ستنبه هروی است که شرح حالش نگاشته آمد و اخذ طریقه توکل از وی نموده است از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که وقتی با شیخ ابراهیم ستنبه در سفر بود چون قدم ببادیه نهادند در عرض راه مرشد بمرید گفت آیا بجهه این سفر که ما را در پیش است هیچ زادی با خود برگرفته گفت فی زاد مرید در خدمت مرشد کامل توکل است پس مرحله چند پیمودند دیگر باره همان سؤال نمود جوابی چون پیش داد پس از رفتن قدمی چند ابراهیم ستنبه بنشست و گفت ای مرد راست گوی با خود چه داری که پای من از رفتن گرانی میکند گفت اینک چند بند نعلین است که با خود دارم که اگر بند نعلین بگسلد آن را اصلاح نمایم گفت اکنون که نگسسته است گفتم نه پس گفت پیدا و معلوم است که هنوز توکل را مضبوط نکرده ابراهیم رباطی بندهای نعلین بینداخت و همیخواست که زود تر دوال نعلین بگسلد تا او را سرزنش کند در اثنا از اتفاق یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دید خود پیوند شده و همچنین در همه راه چنین بود پس مقام توکل او محکم و مستحکم گردید و گفت کذا من عامل الله علی الصدق چنین است حال کسی که معامله کند با خدای تعالی بر راستی و وثوق و توکل بوی از کلمات او است که گفته اخلاص بعمل است و ارادت باوردن و قول بکردن سال وفات وی اگر چه مضبوط نیست ولی همچنانکه از ترجمه وی استفاد گردید مقارن بوده است با اواسط مایه سیم هجریه صاحب نفحات الانس گوید که قبر وی در رباط زکی زاده است که از اعمال هرات است و خود نیز منسوب به آنجاست

ابراهیم طرسوسی

ابرهیم اطروش

در مایهٔ سیم هجریه بوده است و با شیخ ابراهیم خواص معاصر ترجمهٔ وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده واو نگاشته که دارای مراتب عالیه و در ظاهر صاحب مکنت و ثروت بوده وقتی او را گفتند که دنیا و صوفی چونست گفت اینکه می بینید در من سببی داشت گفتند سبب چه بود گفت مرا در بدایت سیر و سلوک لازم افتاد که بسفری روم گفتم از برای سفر سوزنی در کار است چون سوزن فراهم گردید با خود گفتم چیزی باید که در انجای نهم تا محفوظ ماند پس کنفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوه بدست آوردم با خود گفتم حمالی نتوانم کردن رفیقی از برای خود بدست آوردم و اسباب بیکدیگر پیوست تا بدینجای رسید که می بینی بلی صوفی را اگر حال با مال او را ضرر نخواهد داشت چه صوفی آنست که با داشتن مال با حال باشد ولی مفاد این بیان چنانست که مرد نباید در پی هوا و هوس نفسانی برود و چون چیزی فرا چنگ آورد بخیال فراهم آوردن چیز دیگر باشد که این عمل رفته رفته کار مرد را بحرص کشاند و طمع بروی غالب گردد مضمون ذَلَّ مَنْ طَمِعَ خواری دنیا و آخرت را بر خود بپسندد از او پرسیدند که صوفی چگونه بود گفت که رکوهٔ صوفی کنف اوست و بالش او دست و خزینهٔ او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی بزرگان از عرفا گفته اند هر که بر این سه چیز چیزی بیفزاید خود را بدست خود در کاری اندازد که بدان در ماند بعضی از بزرگان عرفا برین بیان شرحی آورده و گوید که تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمهٔ هوست در کلام متقدمین از مشایخ بسیار است و درین ذکر فواید بسیار که در اوراد و اذکار دیگر نیست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه و تعالی باین عبارت آنست که هو از برای غایب است و حق سبحانه و تعالی از جمیع مشاعر و قوای مدرکه غایب است چه ذات او در هیچ مشعری از مشاعر و مدرکی از مدارک نگنجد و لهذا ذات او را وصف کنند بمجهول مطلق انتهی وقتی از او پرسیدند یا شیخ چگونه توان بر طریق حق قدم نهاد گفت بحق گفتند این بیان را توضیحی لازم است گفت چون حق جو شدی و او امر و نواهی او را اطاعت نمودی بحق رسیدی پس این دو شعر که از شیخ ابراهیم خواص است برخواند

لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِیقُ اِلَیْکَ حَقّاً — فَمَا اَحَدٌ بِغَیْرِکَ یَسْتَدِلُّ
فَاِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَاَنْتَ کَهْفٌ — وَاِنْ وَرَدَ المَصِیفُ فَاَنْتَ ظِلٌّ

ترجمهٔ این دو شعر در شرح احوال شیخ ابراهیم خواص نگاشته است در اینمقام دیگر احتیاج بتکرار نیست سال وفات وی بدست نیامده و همچنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد میگردد در حدود اواخر مایهٔ سیم هجریه بوده است اطروش بضم همزه و سکون طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و شین معجمه بمعنی کر است کنف بکسر کاف و نون و سکون فاء توشه دان شبان که در آن آلات خود را نگاه دارد رکوه بفتح راء مهمله و کاف و واو کوزهٔ آب و ظرف آب خوری است

ابرهیم صیّاد

در اوایل مایهٔ سیم هجریه بوده است و با مامون و معتصم معاصر و در بغداد نشو و نما کرده است کنیتش ابو اسحق است و با معروف کرخی صحبت داشته و سری سقطی را دیده و از مشاهیر این طایفه است مذهب وی در این طبقه تجرید و انقطاع بوده است از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی در نزد سری سقطی بودم وی نزد او آمد پاره حصیر ازار خود کرده بود چون سری آنرا دید و آنحالت در وی مشاهده نمود یکی از مریدان خود گفت تا از برای وی جبه از بازار بخرید و گفت

ای ابو اسحق این را بپوش که در نزد من ده درم موجود بود با آن ده درم از برای تو این جبه را خریده ام وی گفت با تو چگونه توان صحبت داشت با فقرای نشینی و ده درم ذخیره مینمائی این بگفت و از جای برخاست و برفت و آنجبه را قبول نکرد و نپوشید نهر تیه که آن بود عرف که مرشدش بود و برا گفته بود که لازم کیر فقر را از خود دور مساز فقر را و بدرود کن دنیا را اندم که دارا باشی فقر را از وی پرسیدند که از فقر چه دیدی تا آنرا اختیار نمودی گفت سبکباری تا آنگاه که ندای الرحیل در دهند بدون درنگ رو بسوی سفر آخرت نهم گفتند در آخرت از آن چه بهره خواهی برد گفت کمی حساب بدون جواب از کلمات اوست که مرد به چیز خیر دنیا و عقبی حاصل نماید ارادت و زهد و سخاوت و بعضی از عرفا گفته اند که چون بنظر تحقیق بنگری اکثر امور راجع باین سه چیز است از وی پرسیدند که مرد بچه چیز خفیف گردد گفت بزیاد گوئی و زیاد روی و زیاد جوئی و این خود واضح و هویداست بر مرد دانشمند پوشیده و مخفی نخواهد بود که این سه چیز چون در کسی موجود گردد سبب خسران دنیا و آخرت او گردد سال وفات وی در حدود اواسط مایهٔ سیم هجریه بوده است

ابرهیم اجری صغیر

از عرفای مایهٔ سیم هجریه است در زمان متوکل عباسی را دریافت نموده کنیت وی نیز ابو اسحق است و جماعتی از مشایخ آن عصر را مانند شیخ جنید و سری و غیر ذلک را دیده و جماعتی از این طبقه صحبت او را دریافت کرده و بدو منسوبند از غرایب حکایات که از وی نقل شده این است که ابو محمد جریری و ابو احمد مغازی که هر دو از مشاهیر بزرگان این طبقه هستند حکایت کرده اند که وقتی در مجلس آن عارف کامل نشسته بودیم شخص یهودی نزد وی آمد بتقاضای مالی که از وی طلب داشت چون یهودی از وی مطالبه طلب خود نمود در مبین رفته رفته سخن بدانجا انجامید که یهودی گفت چیزی بمن بنمای که بدان چیز بین در زمرهٔ مسلمین در آیم و فضل اسلام را بر دین خود بدانم گفت اگر در قول خود صادقی ردای خود را بمن ده یهودی ردا از تن بیرون کرده بوی داد وی ردای یهود را در ردای خود محکم به پیچید و آتش عظیم برافروخت بر آتش انداخت پس از ساعتی خود بدرون آتش رفته ردا بر گرفته بیرون آمد ردای یهودی در میان ردای وی آتش گرفته بود و ردای شیخ بهیچگونه تغییری نکرده بود یهودی چون آن کرامت را برای العین مشاهده کرد فی الحال بدست شیخ مسلمان شد و در زمرهٔ مریدان وی معدود گشت و از کلمات آن شیخ کامل است که گفته مدار طلب ایام جوانی ترک مناهی است و تدارک ایام پیری مستعد شدن از برای اجابت داعی حق و هم از اوست که گوید چون مرد از طلب منشأ آنمقام را که خواهد ادراک نماید و چون در آنمقام از طلب فرشت نفس او را کمالی کامل پیدا خواهد شد سال وفات آن عارف کامل مسطور و مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در اواخر حدود مایهٔ سیم هجریه بوده است آجری بمد الف و ضم جیم و تشدید راء مهمله است بجر بزی بضم جیم و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر راء مهمله و یاء نسبت مغازلی بفتح میم و غین معجمه و کسر زای معجمه و نون و یاء نسبت

ابرهیم اجری کبیر

از مشایخ اوایل مایهٔ سیم هجریه است در زمان مامون و معتصم عباسی را دریافته در میان اهل حال معروف و بعلو درجه موصوف بوده جماعتی از عرفا صحبت وی را ادراک نموده و نسبت بوی رسانند و او در شهری و مکانی مستقل و مستقر نبوده زمانی در مصر و زمانی در شام و گاهی در عراق میبوده و از حکایاتی که از وی نقل شده و سبب ارشاد مرید است این است که گوید وقتی بخیال گذاردن حج از دمشق حرکت نمودم چون چند مرحله از آنمحل دور گشتم کبیر را دیدم پیاده و با جامهٔ کهنه در حرکت است خود را بوی رسانیده سلام کردم پس از رد سلام نگاهی بمن کرد گفت یا ابراهیم چگونه و بکجا میروی گفتم بخیال زیارت بیت الله و گذاردن

حج درحرکتم گفت آیا باخود چیزی برداشته که هنگام احتیاج صرف خود نمائی گفتم بلی دراهمی چند ذخیره کرده ام که در وقت برگشتن در مقام احتیاج صرف شود گفت یا ابراهیم چرا سفر بسوی حق کنی تا مستغنی گردی از غیر و گفتم این بیانرا از برای من توضیح نمای گفت چون بمقام سیر و سلوک قدم خواهی نهاد اولین قدم توکل است و با توکل ذخیره کردن درست نیاید این هم که تو برمیداشتی روی آب و گل میبردی نه بسوی خالق جان و دل ابتدا نفس خود را تکمیل نمای پس باین طریق قدم گذارده پس من از بیان او ارشاد شدم در مقام توکل قدم نهاده مقامات عالیه ادراک نمودم در ترجمه وی از جنید نقل شده که گفت از شیخ عبدون زجاج شنیدم که آن عارف کامل میگفت لان تردّ الی الله عزّ وجلّ همّك ساعةً خیرٌ لك مما طلعت علیه الشمس یعنی بازگردانیدن قصد و روی دل از ما سوی بخداوند بزرگ ساعتی بهتر است از هر آنچه که آفتاب در دنیا بران تابد جماعتی از عرفا گفته اند که آن آفتاب حقیقت است بعبارت اخری یعنی بهتر است از هر چه فیض وجود بوی رسد یکی از مشایخ حکایت کرده است که از وی پرسیدم حاصل این همه رنج که بزرگان از برای خود قرار میدهند چیست و فایده آن کدام است گفت بزرگان دین چون بر حسب باطن مأمور بارشاد خلایق رنج و سختی را بر خود میخرند تا مردم بدانها تاسی نموده از جادهٔ طریقت و حقیقت منحرف نگردند که چون از طریق طریقت منحرف گردند در بادیهٔ حیرانی اینها را سرگشتگی در دنیا و آخرت دست خواهد داد یکی از بزرگان اهل حال از وی پرسید که مرد را چه باید که تغییر حالت پیدا کرده و درک مقامات عالیه نماید گفت خود شناسی و خود ندیدن و غیر را بر خود گزیدن و بد ندیدن و با آنچه بدو رسد شکر گذاردن و هم او گفته از نافرمانی روی بتاب و وقت را دریاب تا بیفتی بطریق صواب از وی پرسیدند که بزرگترین مردم کیست گفت آنکس که افتادگی را شعار خود ساخت و را گفتند بهترین مردم کیست گفت آنکس که بهر مقام باشد بدان خوشنود باشد سال وفات وی در تراجم این طبقه مسطور و مضبوط نیست و همچنانکه مستفاد گردیده زندگانی وی تا اواسط مائهٔ سیم هجریه بوده است والله اعلم بحقایق الامور

ابو عمرو

در باب انساب و اصحاب طبقات در نام و نژاد او اختلاف کرده اند خصوصاً شمس صلاح الدین کتبی در فوات الوفیات سلسلهٔ آباء وی بدین سیاق رانده ابو عمرو زبان بن العلا بن عمرو بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی قاضی القضات احمد بن خلکان در بدایت تالیف وفیات الاعیان اینچنین آورده بود که ابو عمرو بن العلا بن عمار بن العریان بن عبدالله ابن الحصین التمیمی المازنی و عاقبت صورت عبارت بگردانیده و گفته ثانیاً در برخی از مسودات خود اسامی اسلاف او را بدین نهج مضبوط یافتم که ابو عمرو بن العلا بن عمار بن عبدالله بن الحصین بن الحرث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم جلال الدین سیوطی در باب عین از کتاب بغیة فی طبقات اللغویین والنحاة خلاصه اخبار ابو عمرو ذکر کرده و اختلاف علما در اسم او شرح داده و تا بیست و یک قول حکایت کرده بر این نحو اول زبان دویم عریان سیم یحیی چهارم محبوب پنجم جنید ششم ربان براء مهمله هفتم عیینه هشتم عتیبه نهم عثمان دهم عیار یازدهم جبر دوازدهم جبر سیزدهم خیر چهاردهم حمید پانزدهم حماد شانزدهم عقبه هفدهم عمار هیجدهم قاسم نوزدهم محمد بیستم قبیصه بیست و یکم ابو عمرو ابن خلکان گوید اصح آراء آنکه ویرا زبان نام بوده و بکنیت اشتهار گرفته و سرانجمله اختلاف در اسم ابو عمرو آنست که چون او در انظار جلالتی و در قلوب عظمتی داشت کس او را مدت العمر از اسمش

پرسش

پرسش ننمود چه آن سؤال منافی شرط تجلیل و اجلال وی بود علی الجمله ابو العلا یکی از قراء سبعه و اجلاء نحات است مفسرین کلام الله مزایای علوم قرآن قراءات او را بتمامها ثبت کرده اند قاضی احمد بن خلکان گوید کان اعلم الناس بالقرآن الکریم والعربیة والشعر وهو فی النحو فی الطبقة الرابعة من علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی ابو عمرو در عهد خود بعلم قرآن و فن ادب و اشعار عرب بر عموم مردم فزونی داشت در صناعات اعراب در طبقه چهارم است از امیر المؤمنین علی علیه السلام چه خود قوانین نحویه و قواعد اعرابیه را آنحضرت ابتکار فرموده و از وی ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دئلی آموخت چنانکه در شرح اخبار وی از مجلد اولین یاد کردیم و از ابو الاسود پنج کس فرا گرفت عنبسة الفیل میمون الاقرن یحیی بن یعمر و عطاء ابو حارث ابنی ابی الاسود و از ایشان عبدالله بن اسحق حضرمی و عیسی بن عمر ثقفی و ابو عمرو بن العلا اخذ نمود و پس از ایشان خلیل بن احمد فراهیدی پس از وی سیبویه و کسائی استاد بصریین و شیخ نحویین بودند آنگاه نحات بدو گروه شدند کوفیین و بصریین و باین ترتیب که خالد بن عبدالله ازهری و غیر وی از مصنفین نحات تصریح کرده اند ابو عمرو بن العلا صاحب این ترجمه در طبقهٔ رابعه از امیر المؤمنین علی علیه السلام خواهد افتاد اصمعی گوید سألتُ ابا عمرو عن الف مسئلة فاجابنی فیها بالف حجة یعنی ابو عمرو را از هزار مسئله باز پرسیدم جمله را با هزار دلیل پاسخ گفت نیز اصمعی گفته قال ابو عمرو بن العلاء لقد علمت من النحو ما لم یعلمه الاعمش وما لو کتب لما استطاع ان یحمله یعنی ابو عمرو گفت من از علم نحو آن دانم که سلیمان بن مهران ندانسته و اگر معلومات من نوشته شود اعمش حمل دادن مکتوبات آن نتواند از آن معنی استشمام رایحهٔ منافرت که از رسوم معاصرت است همی شود چه ابو عمرو با اعمش که از مشاهیر علماء عهد بنی امیه بشمار میرود همعصر بود چرا که اعمش در عاشورا سال شصت و یک هجری که یوم قتل امام ابو عبدالله الشهید صلوات الله علیه است تولد یافت و پدرش مهران در ملحمهٔ طفوف حضور داشت و ابو عمرو در شصت و پنج یا شصت و هشت یا هفتاد هجری بمکه از مادر بزاد پس هر دو دانشمند از رؤسای یک عصر خواهند بود آورده اند که چون عمر ابو عمرو بدرجهٔ اکتساب علم و تحصیل کمال رسید بخدمت اعاظم محدثین و کبار مفسرین و اساتید مهرهٔ فن آغاز مراودت نهاد و با میلی مفرط و شوقی وافر بکسب هنر اشتغال جست قرآنرا بر سعد بن جبیر و مجاهد و ابو العالیه قرائت نمود و علم حدیث را از انس بن مالک صحابی و ابی صالح سمان و عطا بن ابی رباح و گروهی دیگر از مشایخ عهد استماع کرد و اصول عربیت و قوانین نحو بزمانی اندک مهارتی تمام یافت و در وجوه قراءات و علم کلام الله بجائی رسید که در جملهٔ فحول اساتید منظوم گشت و رایش در تلاوت آیات سمت تقدم پذیرفت از سفیان بن عیینه نقل است که گفت در واقعه بخدمت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وآله مشرف شدم و عرض کردم یا رسول الله قد اختلفت علیّ القراءات فبقراءة من تأمرنی یعنی آیات قرآنی بچندین قرائت بر من فرا میرسد آیا که امین مراد دستور دهی فرمود بقراءة ابی عمرو بن العلاء از ابو عبیده لغوی در نقل آثار ابو عمرو مروی است که گفت کان ابو عمرو اعلم الناس بالادب والعربیة والقرآن والشعر وکانت کتبه التی کتب عن العرب الفصحاء قد ملأت بیتاً له الی قریب من السقف ثم انه تقرّأ فاحرقها کلها فلما رجع الی علمه الاول لم یکن عنده الا ما حفظه بقلبه یعنی ابو عمرو در شعب ادبیه و علوم قرآنیه اعلم مردم بود کتابهائی که وی از لسان فصحاء عرب نوشت بخانهٔ را تا نزدیک سقف پر کرده بود پس ابو عمرو بر آئین زهاد راه درپیش گرفت و تمامت آن کتب بآتش بسوخت چون بر سر دانش نخستین بازگشت آنچه میگفت جمله را از بر داشت گویند ابو عمرو هم در زمان

حیات

حیات حسن بصری از معاریف علما معدود بود و شهرتی تمام داشت خود گفته کنت راساً والحسن حی و نظرت فی العلم
قبل ان اختن یعنی از ان پیش که مرا ختنه کنند در علم اجتهاد مینمودم و در عداد رؤسا بودم و حال انکه هنوز حسن بصری حیات داشت
از مشاهیر تلامیذ ابو عمرو بن العلا ابو عبیده لغویست و عبد الملک بن قریب اصمعی و عبد الله بن مبارک و ابو محمد یزیدی و گروهی دیگر از ائمه
نحو و اساتید ادب از وی اخذ علم کرده اند و مقامی عالی یافته اند اصمعی از نکات لطیف و فوائد بدیع از ابو عمرو بسیار است بجمله فائدتی
که ابن خلکان از اصمعی نقل کرده که گفت ابو عمرو در تفسیر این حدیث نبوی که فرموده فی الجنین غرة عبد او امة
لولا ان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اراد بغرة معنی لقال فی الجنین
عبد او امة ولکنه عنی البیاض ولا یقبل فی الدیة الا غلام ابیض او جاریة
بیضاء لا یقبل فیها اسود ولا سوداء یعنی اینکه پیغمبر فرموده دیه جنین یک بنده و یا یک کنیز است
بر سبیل اطلاق نیست بلکه باید آن دیه بنده سفید باشد و یا کنیز سفید چه اگر مراد از غره قدر جامع ما بین عبد و امه بودی چنانکه زعم علما براست
فرمودی فی الجنین عبد او امة باسقاط لفظ غره پس همانا در درج کلمه غره با شتراط لون بیاض اشارت آورده که
در دیه جنین نه بنده عبد اسود مجزی است و نه در جنین ماده امه سودا ابن خلکان پس از نقل این حکایت گفته این فتوی از ابو عمرو
بس غریب است نمیدانم از فقها نیز فتوی کسی با قول وی موافق میباشد یا نی از کلام ابن اثیر جزری در کتاب نهایه معلوم میشود
که از مفتین مسلمین هیچیک شرط بیاض در دیه جنین ذکر نکرده چه قول ابو عمرو را نقل نموده و منافی فتاوی فقها دانسته گوید
فی الحدیث انه جعل فی الجنین غرة عبدا او امة الغرة العبد نفسه او الامة واصله
البیاض الذی یکون فی وجه الفرس وکان ابو عمرو بن العلاء یقول الغرة عبد ابیض
او امة بیضاء و یسمی غرة لبیاضه فلا یقبل فی الدیة عبد اسود ولا جاریة ولیس
ذلک شرطا عند الفقهاء وانما الغرة عندهم ما بلغ ثمنه نصف عشر
الدیة من العبید والاماء وانما تجب الغرة فی الجنین اذا سقط
میتا فان سقط حیا ثم مات منه ففیه الدیة کاملة
یعنی در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله دیه جنین را غره قرار داد که بنده باشد یا کنیز و غره خود ملک یمین را گویند و اصلا آن
آن سپیدیست که بر روی اسب باشد ابو عمرو بن علا همی گفتی که مراد از غره در این خبر بنده سفید یا کنیز سفید است و برای شرط بیاض لغره
تعبیر فرموده پس بنده سیاه یا کنیز سیاه در دیه جنین پذیرفته نخواهد بود و این اشتراط که ابو عمرو استنباط کرده با فتوی فقها راست
نمیاید چرا که ایشان میگویند غره آن ملک یمنی است که بهای آن نیم دهیک دیه کامله که پنجاه دینار میشود برسد خواه سفید باشد
خواه سیاه و کفایت این در وقتی است که جنین را مرده سقط نماید و اگر حیات مثلا بروجهی وارد آید که جنین زنده از مادر بزاید
آنگاه بمیرد پس دیه او دیه تمام است که هزار دینار باشد صاحب روضات از اصمعی نقل کرده که گفت وقتی از ابو عمرو سؤال
کردم که آیا مقصود از ذبیح که در کلام الله واقع است کیست اسمعیل و یا اسحق گفت یا اصمعی این ذهب عقلک متی
کان اسحق بمکة وانما کان بمکة اسمعیل وهو بنی البیت مع ابیه والنحر بمکة لا شک فیه
یعنی عقل تو کجا رفته کی اسحق بمکه رفت اسمعیل در مکه بود که با پدرش ابراهیم کعبه را بنیاد نهاد و حکایت ذبح بی شبهه در مکه افتاد
جامع فوات در فقر و قناعت ابو عمرو از اصمعی حکایت نموده که میگفت ابو عمرو را هر یوم دو فلس بود فلسی را ریحان میخرید و میبوئید

و فلس دیگر را کوزه برای آشامیدن آب ابتیاع مینمود و چون هنگام عصر میشد کوزه را بر رسم صدقه بفقرا میداد و ریحان را
بجاریه خویش و باوی میگفت که این ریحان را نیک بکوب و با اشنان در آمیز تقوی ابو عمرو بمثابه بود که حتی از مکروهات احتراز داشت
چنانکه ابن خلکان گوید چون ماه رمضان میرسید ابو عمرو از قرائت اشعار و انشاد ابیات همی لب فرو بسته بود تا ایام صیام
بسر میرفت گویند او از خلط با شعار بسیار نرست در اخبار اجتناب میجست از یونس بن حبیب نحوی نقل است که گفت از
ابو عمرو شنیدم که گفت هرگز بر اشعار عرب چیزی زیاد ننمودم مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف از اعشی

وانکرتنی وما کان الذی نکرت ... من الحوادث الا الشیب والصلعا

یعنی محبوبه انکار شناسائی من کرد و آنچه او را باعث انکار شد از حوادث روزگار نبود مگر حمیدگی نهال قد و رفتگی موی سر
و از نوادر محضر ابو عمرو که هم یونس بن حبیب نحوی حکایت کرده آنست که گوید روزی در خدمت ابو عمرو بودم شبیل بن عروه
ضبعی بر وی وارد شد ابو عمرو از جای برخاست نمد سترش را بگسترد و شبیل را بر آن بنشانید و با او بسخن کردن مشغول شد
شبیل در اثنای صحبت گفت امروز رؤبه شاعر را از اشتقاق اسمش سؤال کردم جواب ندانست یونس گوید چون این سخن درباره
رؤبة بن العجاج شنیدم خود را نگاه داشتن نتوانستم و بر شبیل بانگ زدم که آیا پندار تو آنست که معد بن عدنان از رؤبه و پدرش
عجاج در فصاحت فزونی داشت لا والله آن پسر و پدر را از پدران عرب هیچ کاستگی نبود اینک تو خود جواب من که غلام رؤبة بن
العجاج هستم باز ده که در لغت تازی روبه و رؤبه و روبه و روبة اسما چه معانی باشند شبیل را این عبارات سخت ناگوار افتاد
و در وقت خشم آلوده برخاست و بیرون رفت ابو عمرو با من در مقام مؤاخذه شد و گفت هذا رجل شریف یزور
مجالسنا ویقضی حقوقنا وقد اسأت فیما فعلت مما واجهته به یعنی این مرد بیست بزرگ که بزیارت مجلس ما میاید
و شرط دوستی را بجای میاورد و تو در این تعرض و مواجهت با وی بد کردی گفتم لم املک نفسی عند ذکر رؤبة
یعنی چون از رؤبه بدانسان یاد کرد من خود را نتوانستم نگاه داشت گفت او قد سلطت علی تقویم الناس یعنی آیا ترا
تربیت مردم گماشته اند و سیاست خلق از تو خواسته اند راوی حکایت گوید آنگاه یونس هر چهار لفظ را معنی گفت رؤبه گره که
جمله این الفاظ بضم را مهمله و سکون واو و در آخر کلمه بجز که بضم را و سکون همزه است و آن چهار که مشترکات لفظیه اند یکی بمعنی مایه شیر است
که بدان می آمیزند تا بسته شود و ماست گردد و دیگری بمعنی پاره از شب بعضی که اسم رؤبه شاعر را مهموز میسازند با معنی پیدا آمد
نقل به الفیروزابادی ایضا و دیگری بمعنی حاجت عرب گوید فلان لا یقوم برؤبة اهله ای بحاجتهم
و دیگری بمعنی آب حیوان نر که در جای خود فراهم باشد از جهت آنکه از او باده می گشند فی الصحاح ایضا یقال اعرنی
رؤبة فرسک رؤبه مهموز چوب پاره که کوزه یا کاسه شکسته را بدان پیوند دهند انتهی گویند عموم آثار و اخبار که
ابو عمرو در شعب ادب نقل میکرد از اعرابی بود که زمان جاهلیت را ادراک نموده باشند چه آنهد در مبانی فصاحت و اصول
بلاغت بیشتر محل اناطت است تا مبادی اسلام چنانکه زمان مخضرمین نسبت بروزگار محدثین از اصمعی منقولست که گفت
جلست الی ابی عمرو بن العلاء عشر حجج فلم اسمعه یحتج ببیت اسلامی
یعنی ده سال در محضر ابو عمرو بسر بردم و او را در این مدت ندیدم که شعری از فصحای عهد اسلام در مقام استشهاد انشاد کند بل
جمیع احتجاجات وی باشعار جاهلیین بود شیخ ابو محمد عبد الله بن اسعد در مرآة الجنان آورده که نوبتی ابو عمرو بن علا به سلیمان
ابن علی عم سفاح در آمد سفاح چیزی از وی بپرسید و او جوابی بلسان صدق گفت سفاح را آن جواب پسندیده نیفتاد ابو عمرو از آن

جهت اند وهگین گشت واز محضر سفاح برخاست وبیرون آمد در حالی که این شعرها میخواند که

أَنِفْتُ مِنَ الذُّلِّ عِنْدَ المُلُوكِ ‎ ‎ وَانْ اَكْرَمُونِی وَانْ قَرَّبُوا
اِذَا مَا صَدَقْتُهُمْ خِفْتُهُمْ ‎ ‎ وَيَرْضَوْنَ مِنِّی بِاَنْ اَكْذِبُوا

یعنی از خواری حضور پادشاهان ننگ میدارم هرچند مرا اکرام دارند ومقرب شمارند چه هرگاه که با ایشان براستی سخن کنم از ایشان بترسم واز من بدان خرسند گردند که دروغ بگویم یا فی میگوید در این دو بیت بر جواز اقواء در قافیه که ایرا از عیوب شعر میشمارند دلیلی است واضح زیرا از چنین امامی که بسخن وی استشهاد توان نمود صادر شده وبرخی ازین بیت چنین اعتذار آورده اند که آن ان مخففه از مثقله است ویا ناصبه ملغاة از عمل ولی این اعتذار در محل خود واقع نشده چه علماء عربیت برای ان مخففه شروطی چند ذکر نموده اند تا آن شروط در کلام موجود نباشد انرا مخففه ندانند از جمله انکه فعل مدخول آن باید مسبوق باشد بعلم یا ظن وبعضی شرط نموده اند که مدخول آن باید مقرون گردد بسین که حرف تنفیس است مثل قول خدا تعالی عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ همانا تحقیق در اینمقام آنست که اقوائی در بیت واقع نشده وآن خود ناصبه ایست که از عمل ملغی گشته چه در لغت عرب گاهی ان ناصبه بلفظ ما مصدریه محمول گردد واز عمل نصب ملغی شود چنانکه ابن هشام متعرض در کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب گوید

وقد يرفع الفعل بعدها كقراءة ابن محيصن لِمَنْ اَرَادَ اَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وقول الشاعر

اَنْ تَقْرَآنِ عَلَى اَسْمَاءَ وَيْحَكُمَا ‎ ‎ مِنِّی السَّلَامَ وَاَنْ لَا تُشْعِرَا اَحَدًا

وزعم الكوفيون ان ان هذه هي المخففة من الثقيلة شذ اتصالها بالفعل والصواب قول البصريين ان الناصبة اهملت حملا على اختها ما المصدرية يعنی گاهی فعل بعد از ان ناصبه مرفوع میماند چون قرائت ابن محیصن در کریمه مبارکه که بضم میم خوانده وچون قول شاعر که ان تقران بالقانون آورده نحاة کوفیه پنداشته اند که لفظ آن در اینمقامات مخففه از مثقله است ونادر الفعل متصل میگردد ولی صحیح قول نحاة بصره است که گفته اند ان ناصبه است واز عمل نصب ملغی گشته بجهة حمل بر کلمه ما مصدریه یافعی از ابو عبیده نقل کرده که گفت یکی از مردم یمن با مردی از قبیله مضر در محضر ابو عمرو آغاز مفاخرت نمودند چنانکه قدیما ما بین این دو فریق طریق مبارات وتفاخر موسوم بوده عاقبت یمنی بر مضری غالب آمد ابو عمرو با مضری گفت خصم خود را بگوی که

لَنَا النُّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ وَالكَعْبَةُ وَالسِّدَانَةُ وَزَمْزَمُ وَالسِّقَايَةُ وَاللِّوَاءُ وَالرِّفَادَةُ وَالشُّورَى وَالنَّدْوَةُ وَالسَّبْقُ بِالْاِيمَانِ وَالْهِجْرَةُ وَلَنَا فُتُوحُ الْاٰفَاقِ وَتَفْرِقَةُ الْاَرْزَاقِ وَبِنَا سُمِّيَتِ الْاَنْصَارُ اَنْصَارًا وَمِنَّا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ وَصَاحِبُ الْحَوْضِ وَاَوَّلُ شَافِعٍ وَمُشَفَّعٍ وَاَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَسَيِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ وَاَكْرَمُ النَّاسِ اَبًا وَاُمًّا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَمِنَّا الْاَسْبَاطُ وَالْاَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَجَبَابِرَةُ الْمُلُوكِ الْعُظَمَاءُ فَمَنْ عَزَّ مِنْكُمْ فَنَحْنُ اَعْزَزْنَاهُ وَمَنْ ذَلَّ فَنَحْنُ اَذْلَلْنَاهُ

یعنی از ماست رتبه نبوت ومقام خلافت وجوار کعبه وخدمت بیت وچاه زمزم وسقایت حاج وتولیت لواء وضیافت زوار وشان شوری ومبادرت بایمان وجلا بهجرت وگشودن ملکها ورسانیدن روزیها انصار از جهت ما این افتخار یافتند وبنصرت رسول اشتهار گرفتند واز ماست نخستین

کسی

کسی که زمین از وی شکافته شود وبرای هنگامه رستخیز بخیزد واز ماست خداوند کوثر واولین کسیکه شفاعت کند وشفاعتش پذیرفته افتد ونخستین بزرگواری که به بهشت درآید واز ماست سید فرزندان آدم ونجیب ترین مردم عالم اسباط بنی اسرائیل وانبیاء عظام وپادشاهان بزرگ جمله از ما باشند واز شما هر که عزت یافت از ما یافت وهر که بذلت رسید از ما رسید ابو عبیده گفت مردم از کلام ابو عمرو در حیرت شدند چه این مفاخرات انچنان بطلاقت لسان وسرعت بیان برشمرد که اگر کس فی المثل انهارا از روی کتاب خواندی ویا بالخصوص از بر کرده بودی سریعتر از وی نتوانستی گفت ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حجاج بن یوسف والی عراق عرب پدر مرا بخواست پدرم از بیم سطوت او بگریخت وبطرف یمن رفت من نیز با او در آن سفر همراه بودم روزی در صحرای یمن سیر مینمودیم که شخصی بما ملحق شده این ابیات انشاد نمود

اصبر النفس عند كل مهم ‎ ‎ ان في الصبر حيلة المحتال
لا تضيقن بالامور فقد ‎ ‎ تكشف غماؤها بغير احتيال
ربما تجزع النفوس من الامر ‎ ‎ له فرجة كحل العقال

یعنی خود را بگاه گرفتاری بصبوری بفرمای که صبر حیله آنست ودر انحال دلتنگ مشو چه بسا باشد که بد انحیلت از ورطه کربت خلاصی حاصل آید وگاه است که مرد از امری دربیم افتد واز برای آن گشایشی باشد بسان گشودن پای بند شتر چون آنمرد این اشعار بخواند پدرم از وی پرسید که آیا چه واقعه روی داده گفت مَاتَ الْحَجَّاجُ یعنی حجاج بمرد ابو عمرو گوید آنمرد در شعر خود کلمه فرجه را بفتح فاء قرائت کرد بوزن نفحه ودر کریمه اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً عمار من فتح غین بود که قرائت مشهوره است این اختیار را همی شاهدی میخواستم چون با نشاد آن اعرابی مطلوب دیرینه دریافتم چندان مسرور شدم که سرور من بدانستن انکلمه فزونتر بود از سرورم بخبر هلاک حجاج آنگاه گفت يُقَالُ فُرْجَةٌ بِالْفَتْحِ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ وَبِالضَّمِّ بَيْنَ الْجَبَلَيْنِ یعنی این کلمه اگر بوزن نغمه گفته شود معنی گشودگی دو چیز است از یکدیگر واگر بوزن غرفه مستعمل گردد معنی گشایش است میان دو کوه پدرم پس از استماع این خبر مراجعت ورواحل خویش بجانب کوفه بازگردان ابو عبیده پس از ابو عمرو گفتم در آنروز که قدر دانش بدین پایه میدانستی از سنین عمرت چه قدر برآمده بود گفت كُنْتُ قَدْ خُفْتُ بِضْعًا وَعِشْرِينَ سَنَةً یعنی نزدیک بیست واند ساله بودم همانا از این کلام معلوم میشود که انچه در مقام نقل تواریخ ولادت وی بدان اشارت کردیم که بقولی سال شصت وپنج هجریست درست نیست چه سال وفات حجاج نود وپنج میباشد اگر ولادت ابو عمرو در شصت وپنج بودی بایستی بدانوقت سی ساله باشد نه قریب بضع وعشرین که خود تصریح نموده هم ابو عمرو خود حکایت کرده که در یکی از مواسم عزیمت حج بیت الله نمودم در اثناء راه شبی را بوادی خوفناکی عبور افتاد مردیکه از وی راحله بکرایه گرفته بودیم گفت اِنَّ هٰذَا وَادٍ كَثِيرُ الْجِنِّ فَاَقِلُّوا الْكَلَامَ حَتّٰى نَقْطَعَهُ یعنی اینجا وادیست که پریان در آن بسیارند سخن اندک کنید تا انکه از آن درگذریم همینکه بوسط وادی رسیدیم جنبنده مشاهدت نمودیم که در میان تلها ایستاده اند واز ایشان بجز سر وگردن هیچ نمودار نیست وآواز پریان نیز استماع همینمودیم در آن اثناء از میان ایشان آواز یکیرا شنیدم که این بیت خواند

وان امرأ دنياه اكبر همه ‎ ‎ لمستمسك منها بحبل غرور

یعنی

یعنی کسی که بزرگتر همت او دنیاست همانا برسن فریفتگی چنگ درزده بعضی گفته اند که ابو عمرو این شعر را که از لسان آن
جنی شنید در خاتم خویش نقش کرد که همی در مرای وی باشد و هیچگاه فراموش نکرد و ابن خلکان در ذیل اخبار قاضی علی
ابن حسین این قصه را از کتاب طلیعیات وی بر طریق دیگر حکایت کرده نزدیک آنچه ما نوشتیم خلاصه ترجمت آنکه ابو عمرو
در پایان روزگار خویش عزیمت ملاقات عبدالوهاب بن ابراهیم الامام که والی شام بوده نموده بدمشق درآمد پس از ادراک
محضر عبدالوهاب و نیل عطای وی بکوفه بازگشت و بدانجا در سال یکصد و پنجاه و چهار یا شش یا هفت بنا بر اختلاف
اقوال المورخین وفات نمود ابن قتیبه در انتقام از کتاب طبقات خبطی افتاده که گفته ابو عمرو در طریق شام درگذشت
مورخین و اصحاب سیر او را در این قول تخطئه کرده اند بعضی از رواة حکایت کرده که خود قبر ابو عمرو را در کوفه زیارت
نمودم و بر روی نوشته بود هذا قبر ابی عمرو بن العلاء و بر تمامت اقوال مورخین که ثبت افتاد
فوت وی قبل از خلافت رشید بوده چه هارون در یکصد و هفتاد هجری جلوس کرده و از اینجاست که ابن هشام در باب
کاف میگوید بعضی از نحاة گمان کرده اند که لفظ کانّ گاهی اسم و خبر را نصب میدهد چون شعر ابو نخیله که گفته

کانّ اذنیه اذا تشوفا　　قادمة او قلما محرفا

که هم اذنیه را نصب آورده و هم قادمة را بر حق این شعر را بتوجیه توجیه کرده اند که خبر کانّ محذوف است و خود
قادمةً مفعول خبر محذوف والتقدیر یحکیان قادمةً و دیگر گفته لفظ کان را بر غلط آورده اند روایت
صحیح تخال اذنیه است که هر دو لفظ بفعل قلبی نصب یافته اند و دیگری پنداشته که قادمة و قلما محرفان
هر سه بالف روایت شده چه هیچیک مفرد نیست بل تماما تثنیه اند ولی نون تثنیه بضرورت شعر افتاده است پس خبر کانّ
مرفوع خواهد بود و بعضی گفته اند ابو نخیله این شعر در محضر رشید عباسی انشاد کرد ابو عمرو و اصمعی حاضر بودند و او را تخطئه
نمودند که این شعر ملحون است و بر خلاف قانون ولی این سخن استوار نیست از جهت اشتمال آن بر حضور ابو عمرو در نزد رشید
چه ابو عمرو پیش از عهد رشید درگذشت انتهی مدت عمر ابو عمرو هشتاد و چهار سال است بر وجهی که خود تصریح کرده
آورده اند که چون ابو عمرو را حال سکرات در رسید گاه بیهوش میگشت و گاه افاقت می یافت پسرش از ملاحظه
حال پدر راه از نهاد برآمد و بانگ عویل برداشت و هایهای بگریست ابو عمرو از فرط جزع وی تا بی پسر آگاه شد و گفت
ما یبکیک فقد اتت علی اربع و ثمانون سنة یعنی ترا چه بگریه آورده با آنکه هشتاد و چهار سال بر پدرت بگذشته گویند
عبدالله بن مقفع او را بدین اشعار مرثیت گفته

رزئنا ابا عمرو و لا حیّ مثله　　فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا و ترکتنا　　ذوی خلة ما فی انسداد لها طمع
فقد جرّ نفعا فقدنا لک اننا　　امنّا علی کل الرزایا من الجزع

و برخی گویند ابن مقفع این اشعار را در مرثیت یحیی بن زیاد بن عبدالله بن عبدالله بن المدان حارثی شاعر که پسر خال ابو العباس
سفاح است گفته و در ترجمت عبدالکریم بن ابی العوجاء مذکور گشت که ابن مقفع ابن ابی العوجاء را بدین اشعار مرثیت گفته
و برخی گویند این ابیات از محمد بن عبدالله بن مقفع است ابن خلکان میگوید اگر این ابیات را در مرثیت ابو عمرو گفته اند
ممکن نیست که خود از عبدالله باشد چه وفات عبدالله بر موت ابو عمرو مقدم افتاده و اگر قائل آنها پسر وی محمد باشد
ممکن

ممکن خواهد بود که ابو عمرو را بدانها مرثیت گفته باشد از کلمات ابو عمرو است که گفته اول العلم الصمت والثانی حسن
الاستماع والثالث حسن السؤال والرابع حسن اللفظ والخامس نشره عند اهله
یعنی اول دانش خاموش گشتن است دوم نیک گوش فرا داشتن سوم خوب پرسش کردن چهارم بعبارت خوش گفتن پنجم در
نزد اهل دانش باز نمودن ابن مناذر گوید ابو عمرو را گفتم مرد را تا چند پسندیده است که علم همی آموزد گفت ما دامت
الحیوة یحسن به یعنی تا گاهیکه زندگی بروی پسندیده است و میگفته فوت الحاجة خیر من طلبها
من غیر اهلها یعنی اگر مطلوب بدست نیاید خوشتر تا آنکه از غیر اهلش خواسته شود و میگفت ما تسابّ اثنان
الا غلب الأمهما یعنی هیچ دو کس بدشنام هم لب نگشودند مگر آنکه هر کدام که ناکستر بود بر دیگری غلبه نمود و میگفت
اذا تمکّن الاخاء قبح الثناء یعنی چون برادری میان دو کس استوار گردد ستایش هر یک دیگر را زشت نماید و میگفت
ما ضاق مجلس بین متحابّین و ما اتسعت الدنیا بین متباغضین
یعنی هیچ مجلس دو دوست تنگ نیاید و تمام دنیا بر دو دشمن تنگ باشد گویند وی را در انتقاد اشعار خبرتی تمام بوده و میگفت
در میان مراثی عرب هیچیک از جهت افتتاح و براعت باوس بن حجر نمیرسد که در رثاء فضالة بن کلده گوید

ایتها النفس اجملی جزعا　　ان الذی تحذرین قد وقعا

حاصل معنی آنکه ای اوس نیکو بنال که بدانچه میترسیدی برسیدی و میگفته عرب را شعری که بتقدیم از این بیت شایسته تر باشد
نیست که نابغه گفته

والنفس راغبة اذا رغّبتها　　واذا تردّ الی قلیل تقنع

یعنی نفس را چون در هوس آن اطاعت همی کنی پیوسته آزمند باشد و چون بقناعتش فرمائی باندک پسندیده گردد

ابرهیم جبلی

از عرفای اوایل مائه چهارم هجریست از خلفای عباسی با مقتدر معاصر بوده و نشو و نمای او در ارض گیلان پری با هیبت و
شکوه و سیر و سلوک بوده و در میان اینطبقه بصفای حال و خوبی احوال و نیکی مآل موصوف و معروفست از غرایب حکایات که
از وی نقل شده اینست که شیخ ابو الازهر اصطخری که خود از معتبرین این طبقه است حکایت کرده که وی در بدایت سیر و سلوک
بدختر عم خود گرفتار شد چنانکه روزگاری دراز بی تاب و توان بود پس عم زاده را بزنی بخانه خود آورد و بعد از وصال میل و
محبت او هر لحظه بدو افزون میشد تا کار بجائی رسید که از نزد وی نتوانستی برخاست و از کار و زندگانی روزگار بازماند تا
زمانی نشسته در کار خود متفکر بود و عقل بدو نهیب داد که این چه کار و این چه رفتار است که من در آن خود را گرفتار کرده ام و شب و
روز خود را صرف هوا و هوس کرده پیروی خواهش نفس میکنیم اگر با این حال و اینحالت بسفر آخرت روم که با شرم و سیه رویی
با خالق خود ملاقات نمایم آنگاه شب برخاست و غسل کرد و نماز گذارد و بزارید پس بزاری بسیار و بیقراری دست دعا
برداشت و گفت الهی توان اولی که بود دل مرا بحال اول باز ده و مرا از این آفت بزرگ که بدان مبتلایم برهان فی الحال
تیر دعای او بر هدف اجابت رسیده در آنروز که شبش این دعا کرده بود در روز آن شب تب نزاعی سوزنده عارض گردید چنانکه
معالجت را در آن تاثیری نبود تا سیم روز بر بها مرض شدید روزگار زندگانیش بسر آمد و پس او را تجهیز کرده
بقبرستان مدفون نمود و سر و پای برهنه روی ببادیه نهاد و مضمون شعر شاهد حال او گردید
شتاب

ابراهیم جبلی

متاب از عشق رو گر خود مجازیست — که آن بهر حقیقت کارسازیست

گویند یکی از اهل حال او را در بادیه با سر و پای برهنه بدید از وی پرسید چگونه بودی و حال چونی گفت دریافت حقیقت را از طریق مجاز نمودم از وی پرسید که مقامات عالیه را از چه توان دریافت نمود گفت جهد کن تا از عمل مجاهدت اکسیر فقر چنگ آری تا ارکان وجودت از زنگ اعمال زر خالص گردد آقا سید علی شباهنگ که از معاصرین دولت قاجاریست او را قصیده ایست غرّا این شعر را که دران قصیده است از مضمون این جمله اقتباس کرده است

گر بچار ارکان زنی ذره اکسیر فقر — چار ارکنت زر زرگی گردد از آن کیمیا

و آن عارف کامل ابد بیخیال سالهای دراز در صحراها میسیده اند و عمری دراز کرده بود مآل حال و وفاتش بدست نیامد که مسطور افتد والله اعلم بحقایق الامور

ابراهیم دهستانی

از فضلای مائه چهارم هجریه است در میان اینطبقه بفنون علوم ظاهر موصوف و معروف بوده و قاطبه اهل علم را باوی مراودت و اتحاد شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ محمد قصاب بدامغان از برای من حکایت کرد که چون در این دیار اهل کلام پدید آمدند در هر گوشه بنای تعلیم و تعلّم نهادند بر من تدریس آن علم و بودن آن جماعت در آن شهر ناگوار بود با خود گفتم بهتر اینست که نزد ابراهیم دهستانی رفته از طریقه و مذهب ایشان و علم کلام جویا شوم آن خیال قوت گرفته نزد وی رفتم و نشستم هنوز از آن سخن باوی چیزی نگفته بودم که او بمن نگاهی کرده گفت ایمحمد از آن خیال که در دل داری بازگرد لا یعرف الله احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد چنانکه ذوالنون مصری گفته که العلم فی ذات الله جهل یعنی دانش در ذات پروردگار بزرگ عین نادانی است و نیز بزرگان از اینطبقه گفته اند که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او چون او را بقرآن و سنت شناسی و را باو شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل چیزیست مخلوق بر هیچ خود وی دلالت کند هر که در او با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس را خود نپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی و از کلمات اوست که گفته فقر آن نیست که کسی را آلات و اسباب دنیوی فراهم نگردد بلکه فقر آنست که مرد را بر طلب دنیا حریص نماید و آنچه بدست آرد ذخیره کند و معلوم او نباشد که آن ذخیره از برای چیست

ابراهیم مرغینانی

در مائه چهارم هجریه بوده است شرح حالی از وی در دست نیست از کلمات اوست که صاحب نفحات الانس از کتاب خواجه عبدالله نقل کرده که میگوید آنچه کوشش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه باو شنوی دریابی حیوة است و نیز از اوست که گفته عالمی را که نه در وی عقل بود آخر او را بسوی جهل و نادانی کشد و بالمآل بگمراهی در اندازد از وی پرسیدند که صفت نیکو کدام است گفت از آن نادان که خود را بدانائی مشهور کند و دروغ را وسیله شهرت خود نماید و بزیاد گفتن خواهد که خود را تفوق بر مردمان دهد و بعضی از عرفای متاخرین گفته اند که مراد از احمق چنین کسی است همچنانکه مولوی در مثنوی گفته

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت — ای بسا خونها که از احمق بریخت

و چون

و چون نیک بنگری اکثر فسادها از چنین کسی ناشی و برپا میگردد و از نادانی ملکی را بر هم میزنند و در بین خلایق دشمنی می اندازند همچنانکه شیخ سعدی میفرماید

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگرباره دل — وی اندر میان شوربخت و خجل

مرغینی بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر غین

ابراهیم نازویه

از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجریه است و با مقتدر عباسی معاصر است کنیتش ابواسحق است و از سلاطین خراسان با امیر نوح بن نصر معاصر بوده و خود نشو و نمایش در نیشابور بوده و مرشد وی در طریقت شیخ ابوعثمان حیریست و نسبت بدو رساند و با ابوحفص نیز صحبت داشته و خود از معتبرین این طبقه و دانشمندان این سلسله است نقل کرده اند که وی را در فتوت شانی بوده است عظیم و پدرش محمد بن سعید نیز از اهل حال بوده از آنکه صورت و صوتی خوب داشت در بدایت زندگانی بنازویه ملقب گردید گویند که وقتی از ابوعثمان حیری پرسیدند که چگوئی در حق ابراهیم نازویه گفت چون در او عقل و دیانت فطری بود گشایندش بمقامات عالیه شیخ ابوحفص حداد نیشابوری همواره میگفته است که ابراهیم سخت با نفس مجاهدت کرد تا در عداد طبقه اهل حال خود را معدود ساخت یکی از بزرگان حکایت کرده است که وقتی او را دیدم در خارج شهر نیشابور با جامه کهنه بر روی خاک نشسته از او پرسیدم در اینحال چونی گفت شکر میکنم که هدایت یافتم بپرستش او و پیروی برگزیدگان او و هم او گوید که او را گفتم رنج را بر راحت و سختی را بر آسایش برگزیدی گفت اینها همه در مقام طلب سهل است چون او را خواستی در راه او تحمل بر هر چیز اولی است سال وفات وی در دست نیست گویند قبر وی در گورستان بزرگ نیشابور معروف و مشهور بوده است

ابراهیم مجذوب

در مائه ششم هجریه بوده است در زمان المسترشد بالله عباسی خوارق عادات و غرایب حالات از وی زیاده نقل نموده اند و بعضی از آن بمناسبت در شرح حال شیخ نجیب الدین برغش نگاشته خواهد شد و شیخ نجیب الدین از معتبرین این طبقه است و از تلامذه شیخ شهاب الدین سهروردیست مؤلف عوارف المعارف که شرح حالش نگاشته خواهد شد صاحب نفحات الانس از او نقل میکند که گفت وی دیوانه عجب بود و از غرایب حالات وی این بود که گاه میشد چندروز هیچ نخوردی و وقتی که غذا فراهم آمدی یکصد من بخوردی و او را کرامات بسیار و غرایب حالات بیشمار بود و مرا زیاده آرزوی صحبت او میبود و هیسر نمیکردید و هرگاه که او را میدیدم و تمنای صحبت او را میکردم بطفره میگذرانید و اجابت میل من نمیکرد تا روزی در ایام زمستان از بازار میگذشتم بدو برخوردم چون مرا دید گفت اینساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم مشروط بانکه در مسجد با ما باشد میل او بمسجد شدیم پس از ساعتی نشستن و صحبت داشتن او را گفتم اگر ترا میلی باشد طعامی حاضر کنم گفت نه مرا اکنون میل بخوردن طعام نیست باش تا صحبت بداریم آنگاه باران باریدن گرفت آنها از هر سو جاری گردید چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند من تنها باوی بماندم پس از ساعتی گفت برخیز اکنون غذائی حاضر نمای که زیاده گرسنه ام چون بازار بسته شد و باران شدید بیامد و فراهم آوردن قوت از برای وی متعسر بود

چند

چند دینار زر با خود داشتم وی را دادم که مرا اکنون معذور دار که وقت گذشته و این زرها را فردا صرف قوت خود سازد وی زرها
بستد و ساعتی صبر کرد پس روی بمن کرد و گفت گرسنه ام برخیز و از هر جای هست چیزی بیاور تا بخورم چون خانه من زیاده از
مسجد دور بود دیدم خوردنی رسانیدن بدانجا بی دشوار است بفکرم آمد که در نزدیکی مسجد مرا خویشی است منعم بهتر اینست
که بدانجا رفته از برای وی خوردنی بیاورم چنان کردم که بخیال من گذشته بود پس بخانه آن خویش رفته چون شنیده بودم
که وی چیز بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمان رسیده اند و غذائی لازم شده است که از برای آنان ببرم و این لفظ بان معنی گفتم
که در حقیقت ان یک تن مقابل بود با جمعی اول از حیثیت غذا خوردن و دیگر بودن با وی از نفس و قلب و روح و غیرها پس
آن خویش گفت تا دیر گاهی است که طعام پخته و خورده شده است و چیزی بر جای نمانده آنگاه خدمتکاران خود را بخواند
هر یک را طبقی بر سر نهادند بعضی برنج بعضی باقلای خام و بعضی نخود و گندم و یک عدد دنبه و ظرفی از قدید با من بمسجد آوردند
نزد وی بر زمین گذاشتیم من بخیال آنکه چون طبقها را ببیند صبر کند که چون صبح شود از برایش بپزم و بهمه آن خود نهها
از وی تخمین پنجاه من بیش بود آنگاه با او گفتم خوردنی پخته حاضر نبود اگر صبر کنی چون صبح شود از برای تو این چیزهای
ناپخته را که می بینی بپزم گفت برای من احتیاج به پختن ندارد همچنین که هست خواهم خورد پس بر سر هر یک از طبقها نشست
و تمام آنچه در طبق بود بخورد آنگاه ساعتی نشست سائلی که از دریوزه بمسجد مراجعت کرده بود صدای او شنید از مسجد بیرون دوید
مقدار ده من نان که از دریوزه فراهم کرده بود بقیمت از وی بستد و بمسجد آورده همه را بخورد و چون شب از نیمه درگذشت
مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد برو و بخسب که امشب از من بسیار زحمت کشیدی و رنج بی اندازه بردی اما اگر حرکتی کنی ناخوشی ترا
هلاک نمایم من بگوشه مسجد رفتم و بخسبیدم و از بسیاری خوف از حالت او زهره آن نداشتم تا حرکتی نمایم باندازه که اگر عضوی
از من خارش میکرد زهره خاریدن نداشتم و در گوشه مسجد سنگی بس بزرگ نهاده بود وی هر لحظه برخاستی و آن سنگ را
برگرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی که این سنگ را بروی فرو کوبم و او را هلاک نمایم پس خود گفتی که روا نباشد
آشنا را هلاک نمودن بخصوص که پدرش مرد پیر است و در مرگ او زیاده جزع نماید پس سنگ را برده بجای خود نهاد تا
چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی آمد اما چنان مینمودم که در خوابم پس دیگر باره ببالین من آمد گفت میدانم
که در خواب نه امشب ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای تعالی بخشیدم و بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و بخواب گنی
آنگاه بر بام رفت در آن محل خانه بود و مخزن کتب که بدست امام مسجد بود در آن خانه شکسته بدرون رفت من از شدت خوفی
که داشتم رفتن او را غنیمت دانسته برخاسته در مسجد را بستم و بخفتم اما صدای غذا خوردن او از آن خانه میآمد و من در تعجب بودم
که چه میخورد و از انزوی که میدانستم در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد شد از آن خانه بیرون شد و برفت پس از نماز
بدان خانه رفتیم و دیدیم که تمام مجلدات کتب را کنده و خورده است اما اوراق کتب بی عیب و نقص مانده است تا اینجا بود
آنچه از نفحات از شیخ نجیب الدین برغش نقل شد و نیز از و نقل شده است که گفت یکی از بزرگان این طبقه از برای من
حکایت کرد که وقتی در مسجد بغداد شدم وی را دیدم در گوشه بعبادت و تضرع و زاری مشغول است مرا از توجه وی زیاده خوش
آمد در محلی بنشستم و مواظب حالت او بودم تا سه شبانروز غذائی نخورد و روز چهارم از مسجد بیرون شد بر اثر او برفتم دیدم
در دکانی که اقسام نانها در آنجا بود ایستاده و پنجاه درهم بصاحب نانها داده و میخورد پس از خوردن بسیاری از آن
نانها در کمال سرعت بطرفی رفت و هر چند سعی کردم که خود را بدو رسانم میسر نگردید و پوشیده نماند اینحالت و اینگونه احوال

که در بسیاری

که در بسیاری از این طبقه بروز کرده ممدوح مشایخ و اهل حالست و اگر نه اینحال و حالت جذبه روحانی نباشد و جنون طبیعی
باشد باید بهیچوجه بعبادت و طاعت نپردازند و مردم از آنها صدمه و رنج بسیار رسد و دیده شده است گروهی از این طبقه
که جذبه روحانی آنها را گرفته است لحظه از طاعات و عبادات غفلت نمی ورزند و مردم را از آنها رنجی و صدمتی وارد نمیاید
و شرح اینحالت را در ترجمه بعضی از مشایخ در اینکتاب خواهیم آورد تا بر بینندگان واضح و آشکار گردد و هو الله الموفق و المعین

ابرهیم متوکل

از مشایخ اواسط سنه سیصد هجریه بوده است زمان معتصم و واثق و متوکل را دریافته شرح حال وی از شیخ عبدالله بن خفیف
نقل شده که گفت یکی از اهالی اهل حال از برای من حکایت کرد که وقتی بصحرا شدم دیدم که شیخ ابرهیم متوکل جامهای خود را
شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم با هم چیزی خوریم فی الحال پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه
شد چون مقداری راه برفتیم دید که قدری از عنب الثعلب در راه افتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و نشست و
گفت تو برو که مرا همین کفایت است و دیگر هر چند جهد کردم نیامد و هم شیخ ابو عبدالله در کتاب خود آورده که یکی از مشایخ
ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در اینماه نزدیک من افطار کنی وی قبول کرد و با هم میبودند تا شبی وی را گفت زمان خوردن
سحور است برخیز تا خوردنی بخوریم چون برخاست شیخ بدو گفت السفره را از طاق فرود آر که وقت میگذرد و تا غذائی صرف گردد
گفت من اینکار نمیتوانم کرد زیرا که این حرکتست در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم پس شیخ برخاست و سفره پیش
آورد و با هم بخوردند تا شبی بهنگام افطار وی را دید که سفره در پیش نهاده و چیزی میخورد او را گفت تو نمیگفتی که من در اسباب
حرکت نمیکنم پس این چیست که سفره را آورده و افطار میکنی گفت خدای اینست که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود
برخاستم بجهة کاری سر من بر سفره آمد و در پیش من افتاد این است که میخورم او را گفتند از غرائب حالات که در مقام
توکل و سیر و سلوک دیدی چه بود گفت وقتی در صحرائی بودم در گوشه بنشستم و بعبادت مشغول بودم یک دو روز که گذشت
ضعف بمن روی آورد که قدرت بر حرکت نداشتم در آنحال دو کلاغ پیدا شده چون نزدیک من رسیدند هر یک از چنگال
خود نانی در پیش روی من بینداختند و بگذشتند یک عدد از آن نانها را خورده بسجده شکر در افتادم در آنحال دیدم چند نفر از
اهالی سیر و سلوک از دور پیدا شدند و نزدیک من آمده بنشستند و آن گرده نانرا در نزد من دیدند پرسیدند این نان
از کجا بتو رسید حکایت را از برای آنها گفتم زیاده در عجب رفتند سبب تعجب را پرسیدم گفتند در چند ساعت پیش از این سفره
باز کردیم تا سد جوعی کنیم بعضی از یاران بکار دیگر مشغول بودند که در آنحال دو کلاغ از هوا بزیر آمدند و دو گرده نان از سفره
ربوده بر هوا بلند شدند حال که در اینجا دیدیم از آن وی بود که در عجب رفتیم ابرهیم گفت بلی توکل را نتیجه این
و صبر را عاقبت همین است از حالات العارف کامل دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و نظیر اینحکایت در
شرح حال شیخ ابو تراب رملی نیز نگاشته شد

ابرهیم بن شماس

در سنه چهار صد هجریه بوده است و معاصر است با راضی و متقی و مستکفی اصلش از سمرقند است و سالها در بغداد
زندگانی کرد و آخر الامر بسمرقند معاودت نمود تا اواخر ایام زندگانی در املاک بزیست نقل است که وقتی شخصی از اهل
ظاهر او را گفت شما را با اینحال و حالت که ظاهر هویداست در روزگار چه می کنید و خلایق شما را چه میکنند شما را از اهل
بهره است

ابرهیم بن شماس

بهره نیست و نه خلایق را از شما فایدتی گفت چون وقت کار آید اینمعنی معلوم گردد که از چه کس فایدت توان برداشت
از اتفاق همان ایام لشکری از کفار بظاهر سمرقند آمد و زیاده اغتشاش بحال خلایق راه یافته بود دشبی آن عارف کامل
برخاست و از شهر بیرون رفت در یکطرف لشکر بایستاد و بانگی بر آن لشکر زد آن لشکر هراسان برخاستند و در هم افتادند
و زیاده از آنچه باید یکدیگر را کشتند و بامداد آنشب خود هزیمت شد ند آنمرد چون چنین کرامتی بزرگ از وی دید در
خدمت او زبان بمعذرت برگشود و در زمره مریدان وی درآمد از و پرسیدند که ادب چیست گفت هر کس در ادب
چیزی گفته من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی و از حد خود تجاوز ننمائی از و پرسیدند درویشی چیست گفت
دل پاک و زبان پاک او را گفتند یکی از کسان که در لباس درویشانست زیاده بذی اللسانست گفت او را گویند
ابتدا بسیرت درویشان درای بعد بصورت ایشان و مراد ازین بیان آنست که یکی از سیره و طریقه اینطبقه خلق آنست
و پاکی زبان چون آن درمیان نباشد درویشی چه باشد روزی جماعتی که در لباس اهل فقر بودند از راه بیرون
میگذشتند که یکی از مریدان که در نزد او نشسته بود گفت اینجماعت خوب مردمی هستند که از هر چیز آسوده میباشند
گفت اگر از میل و محبت دنیا آسوده باشند آسودگی در آنست والا این لباس و اینحالت را فایدتی نخواهد بود و هم
از وست که گفته عیب جوی ظاهر کننده عیب خود است چون عیب جوئی نمودی عیب خود را ظاهر ساختی گویند
وفات وی در سمرقند در اواخر عدود چهار صد هجریه بوده است والله اعلم شماس بفتح شین معجمه و میم مشدده و سین مهمله است

ابرهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی

در اواسط مایه سیم هجریه بوده است و معاصر است با متوکل عباسی و با شیخ جنید صحبت داشته کینتش ابو اسحق است والد
ابو عمرو زجاجی است که شرح حالش درایکتاب مسطور است و خود از اصحاب خاص شیخ ابو حفص نیشابوریست
که شرح حالش نگاشته شد و وی در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است و او را یکی از متقدمین
رؤسای این طبقه دانند و جماعتی ازین طبقه منسوب بدو میباشند و در اینمقام گفته است فی خلاف النفس
علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکننی تداركها
الی سنین یعنی پیوسته در مخالفت نفس بودن سبب خیر بسیار است نوبتی همراهی نمودم نفس خود را در یک
کام اکنون سالها شد که بازیافت آن نمیتوانم کرد مراد ازین لفظ تدارک اثر آن کام است نه نفس آن کام چه تدارک
وی ممکن نیست بنابر آنکه هر وقتی را اقتضائیست که بگذشتن آنوقت اقتضاء آن بر ود و بوجود وقت دیگر متحقق گردد
تا اینجا بود نقل ترجمه وی از کتاب نفحات الانس در احوالات و از کتب دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد
سال وفات وی نیز مضبوط نیست همانقدر که از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر عدود مایه سیم هجریه
چون مبنای اینکتاب مستطاب توضیح بعضی از مطالب و تبیین برخی از مشکلات است که در ضمن ترجمها میآید
از جمله کسانی هستند که در مذهبی از مذاهب یا در بیان مطلب علمی از علوم متفرد هستند از ابتدا نگاشته شده و
همچنین نگاشته خواهد شد اینک لازم است که در ذیل شرح حال اینعارف کامل مذهب ملامتیه که ابتدا از و نشر
کرده برشته تحریر درآید تا بیننده را مایه بصیرت و اطلاع گردد در اینمقام نقل این بیان از کتاب عوارف المعارف
شیخ اجل عالم شهاب الدین سهروردیست که ترجمت میکرد پس باید دانست که ملامتی طبقه هستند از عرفا که

خفا هر

ابرهیم بن یوسف

ظاهر نمیسازند از خود عبادات و خیرات و سایر اعمال نیک را و هم پنهان نمیدارند از مردمان شرور و زلات و افعال
مذمومه خود را آنگروه را پروائی از آن نیست که عموم مردم ببدی آنها لب گشایند یا آنها را مصدر اعمال خیری
دانند یا بد آنها از طلب امری بگروند یا بتهمت کاری زشت آنها را مردود نمایند آنگروه پیوسته مشغول کار خود
و عبادت و طالب بلندی شؤونات اخروی هستند و اینحالت در اینطبقه حاصل نمیگردد مگر آنکه در سیر و سلوک
بمقام خلوص رسیده باشند و طعم اخلاص را چشیده در اینحال آنها را حرجی از هر چه پیش آید نخواهد بود و تغیر حالتی پیدا
نخواهد شد در آنکه ببدی آنها لب گشایند یا بخوبی چیزی گویند و گویند اینحال و اینحالت مرد با سیر و سلوک از ابتدا پیدا
نگردد مگر از اخلاص و گروه ملامتی طعم اخلاص را چشیده و گفتار ناصواب خلق را بر خود پسندیده اند و عرفاء
اخلاص را بزرگترین چیزها دانند چون در شخص موجود شود ابو ذرعه طاهر بن ابو الفضل مقدسی روایت میکند در
اینمقام اسناد از آن محض طول کلام حذف مینمائیم سئلت الحسن عن الاخلاص ما هو قال سئلت حذیفة
عن الاخلاص ما هو قال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الاخلاص ما هو قال
قال سئلت جبرائیل عن الاخلاص ما هو قال سئلت رب العزة عن الاخلاص ما هو قال هو سر
من سری استودعته قلب من احببت من عبادی پرسیدند از حسن که اخلاص چیست گفت من پرسیدم از
حذیفه که اخلاص چیست او گفت من از پیغمبر خدای پرسیدم که اخلاص چیست پیغمبر خدای فرمودند که من پرسیدم
از جبرئیل که اخلاص چیست جبرئیل گفت من سؤال کردم از خدا وند از اخلاص گفت جل جلاله که اخلاص سری است
از اسرار من که میگذارم آنرا در دل بنده از بندگان خود که دوست میدارم آنرا پس سلسله ملامتیه را در اینطبقه
اختصاصی است بتمسک باخلاص از آن روی پنهان میدارند از مردمان احوال و اعمال خود را و از پنهان کردن
آن لذت و سروری حاصل است آنها را باین مقام اگر کسی براحوال اینطبقه پی برد از اعمال نیک و عبادات و طاعات
که دارند توحشی بر آنها دست میدهد بهمانگونه که عاصی متوحش میگردد از ظهور معصیت خود پس طایفه ملامتی بزرگ میدارند
اخلاص و داشتن آنرا و زیاده محل اعتنای اینطبقه است بهمانگه ابو یعقوب سوسی که از معتبرین اینطبقه است گفته
متی شهدوا فی اخلاصهم الاخلاص احتاج اخلاصهم الی اخلاص در زمانی که گواهی دهد در صفای
و صفای نیت و دوستی آنگروه اخلاص نیازمند است دوستی آنگروه با خلاص نیز ذوالنون مصری گفته
ثلاث من علامات الاخلاص استواء الذم و المدح من العامة و نسیان رؤیة الاعمال
فی الاعمال و ترك اقتضاء ثواب العمل فی الآخرة یعنی سه چیز از نشان اخلاص است.
یکسان بودن بدی و خوبی گفتن مراد از آن گروه مردمان و فراموش داشتن کارهای خود از نیکیها و نخواستن خوبی از
ازای کار در آنسرای و هم ابو ذرعه از شیخ ابو عثمان مغربی که شرح حالش درایکتاب مسطور است نقل کرده که از و
پرسیدند از اخلاص گفت الاخلاص ما لا یکون للنفس فیه حظ بحال و هذا اخلاص العوام و
اخلاص الخواص ما یجری علیهم لا بهم فتبدو امنهم الطاعات و هم عنها بمعزل و لا
یقع لهم علیها رؤیة و لا بها اعتداد فذلك اخلاص الخواص و هذا الذی فصله الشیخ ابو
عثمان المغربی یفرق بین الصوفی و الملامتی لان الملامتی اخرج الخلق عن عمله و حاله

ولکن

ولکن اثبت نفسه فهو مخلص خالص والصوفی اخرج نفسه عن عمله وحاله کما اخرج غیره فهو مخلص وشتان ما بین المخلص الخالص و المخلص

حاصل بیان انست که میگوید آن اخلاص که مر عوام راست حظی مر نفس او را حاصل نگردد و از ان مقام و درجه نیابد و آن اخلاص که مر خواص راست و جای گیرد در دل آنها چون اخلاص عوام نیست ظاهر میگردد از آنها عبادات و طاعات و از و او خود را عنب و طالبان آن نیستند که کس را بر آنحال اطلاع پیدا گردد در اینمقام شیخ ابو عثمان مغربی ممتاز کرده است از هم صوفی و ملامتیرا از انروی که ملامتی بیرون مینماید مردمانرا از عمل و حالت خود چه نخواهند که کس را بر کردار خود اطلاع پیدا گردد و برین کار آنهاراست عزمی درست پس این جماعت مخلص خالصند و صوفی بیرون میکند نفس خود را از عمل مانند بیرون کردن غیر پس او مخلص است و زیاده فرقست ما بین مخلص خالص و مخلص شیخ ابو بکر زقاق در اینمقام گفته است کل مخلص فی اخلاصه رؤیة اخلاصه فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصه سقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه فیکون مخلصا لا مخلصا هر دوستی که روی بکلی گذاشت دوستی در راه حق یعنی اخلاص او از انست که بنظر میآرد و می بیند آن دوستی هرگاه خداوند تبارک و تعالی را اراده بر آن قرار میگیرد که صافی و پاکیزه کند اخلاص و دوستی مرد را می اندازد از نظر او اخلاص میگردد در دوستی صافی و پاکیزه نه مخلص که همان محض اخلاص باشد شیخ ابو سعید خراز در اینمقام گفته ریاء العارفین افضل من اخلاص المریدین ریاء مرد عارف کامل بهتر و فزونتر است عملش از اخلاص مریدین یعنی آن اخلاصی که خلوص پیدا نکرده باشد از انروی که دوستی مرید بعلت دیدن دوستی و اخلاص است و شخص عارف کامل منزه است از آن ریائی که میبرد ثواب عمل را بسا هست که باید ظاهر سازد بعضی عبادات و اعمال واجبه خود را از التعلم کاملی که او راست از برای هدایت و جذب قلب مرید یا بسبب معاملات خلق و ترغیب باخلاق نیکو و اعمال خیر و در اینمقام جماعت عارفین را علمی است دقیق که خود میزان ما همان گروه است و آنان که کمالی در سیر و سلوک و علم پیدا نکرده اند دور نباشد اعمال ظاهری آنها را ریا دانند و هرگز نخواهد بود که اعمال اینچنین قوم ریا باشد و یقین است که خالصا لوجه الله است شیخ ابو محمد رویم گوید الاخلاص ان یرضی صاحبه علیه عوضا فی الدارین ولا حظا من الملکین آنکس که در سیر و سلوک بمقام اخلاص رسید خشنود نمیگردد و از ان اگر در عوض این دنیا و آن دنیا را بدو دهند و نخواهد بهره از ملک این سرای و آنسرای بعضی از این طبقه در اینمقام گفته اند صدق الاخلاص نسیان رؤیة الخلق بدوام النظر الی الحق اخلاص و دوستی درست آنست که خلق را بنظر نیارد و فراموش نماید از کثرت توجه دیدار بسوی پروردگار و اینهم که مسطور رسید حال طبقه ملامتی است که پنهان میدارند اعمال و افعال نیکوی خود را از خلق و از انکه آنها را صاحب اعمال و افعال خیر ندانند پروائی ندارند شیخ ابو جعفر خلدی از جنید پرسید که از برای من واضح سازد که فرق اخلاص و صدق چیست گفت صدق اصل مطلب است در طریق سیر و سلوک و اخلاص فرع آنست چون اصل محکم گردد فرع بمتابعت محکم و شاداب شود و اخلاص مرد سالک را حاصل نگردد مگر بدخول در عمل یعنی مواظبت در عبادات و طاعات و آنحال ملامتی است و مخالفت در اخلاص

حال

حال صوفی است و ثمر مخالفت اخلاص است و آن حالتی است که چون در مرد پدید گردد در مقام بندگی فنای صرفست و بانسان مستغرق آثار خداوندی میگردد که هیچ چیز غیر از و نمی بیند و منکشف میشود بر او هر چیز و ملامتی مقیم است در اخلاص که ثمر مخالفت است و او را نظری نیست در مخالفت و این فرقی است واضح ما بین ملامتی و صوفی نقل است که بعضی از ملامتیه را خواندند بمجلس سماع از حضور آن مجلس امتناع نمود سبب پرسیدند گفت حاصل نشستن در آن مجلس جز وجد چیزی دیگر نیست و بسا هست که آن نیز حاصل نمیگردد و من در اینحال که هستم خود آنچه باید و شاید مشاهده مینمایم پس در اینحال باید دانست که ملامتی متمسک است بعروه اخلاص و متمکن است در بساط صدق اما در آنحال خواهد که در میان مردم در آید و منقطع نباشد از مردمان پس اخلاص و صدقشان کامل نخواهد بود اما صوفی صافی است از این حالات و ترک خلایق گفته و خود را بکلی دور نموده است از مردمان و می بیند دنیا و هر چه در وست بچشم فنا و زوال و ظاهر میشود از هر حال و حالت او آثار و آیات توحید و سر قول کل شیء هالک الا وجهه از و واضح همچنانکه در بعضی از حالات از ضعفا بقیه دیده شده است و صدق پیدا کرده است که گفته اند لیس فی الدارین غیر الله نیست و نخواهد بود در دو جهان غیر از پروردگار تبارک و تعالی و پنهان داشتن ملامتی حال خود را دو وجه دارد یکی از جهت آنکه در آنها اخلاص و صدق تحقیقی پیدا کرده و دیگر آنکه در مقام عرض و نیاز همچنانکه با محبوب مجازی چون دوست او خلوت نمود نخواهد غیر بر حالتش مطلع گردد با محبوب حقیقی بطریق اولی اخفای امر را خواهد و اینقسم از حالت را صوفی نیک نشمرد و گوید علت و نقص هنوز در سیر و سلوک در آنها باقی است پس بنابراین بیانات ملامتی افضل است از متصوف و از صوفی صرف در مقامات و شئونات کمتر و از اصول اعمال آنها مداومت بذکر است و گویند ذکر بر چهار قسم است اول ذکر بزبان دویم ذکر بقلب سیم ذکر به سر چهارم ذکر بروح چون ذکر روح بکمال پیدا نمود خاموش میگردد از ذکر سر و دل و زبان و اینگونه ذکر را ذکر مشاهده گویند و چون ذکر سر کمال پیدا کرد خاموش میشود از ذکر قلب و زبان و این ذکر را ذکر هیبت مینامند و چون ذکر قلب بکمال پیوست سست میگردد زبان از ذکر و اینگونه ذکر را ذکر آلاء و نعما میگویند و چون دل از ذکر غفلت نمود زبان از پی ذکر بحرکت خواهد آمد و این ذکر را ذکر عادت گویند و هر یک از این اذکار را در نزد این طبقه آفتی است و آفات ذکر روح اطلاع سر است بر او و آفت ذکر سر اطلاع قلب است بر او و آفت ذکر قلب اطلاع نفس است بر او و آفت ذکر نفس دیدن او است و خواستن ثواب از برای او و گرامی داشتن او بگمان آنکه شاید برسند بمقامات عالیه و این طبقه کمترین از مردمان کسی را دانند که در ظاهر قدر و رتبه داشته باشند و مردمانرا بسوی او روی اقبال باشد و نیز این طبقه گفته اند که ذکر روح ذکر ذاتست و ذکر سر ذکر صفات و ذکر قلب ذکر آلاء و نعما و ظاهر میشود از آن اثر و صفات و ذکر نفس بلندی درجات اطلاع ذکر سر بر روح اشاره است بفنا در نزد ذکر ذات و ذکر هیبت در این وقت ذکر صفاتست که مشعر است به نصیب هیبت یعنی از ان ذکر پیدا میگردد هیبت و ذکر سر سبب وجود هیبت است و ذکر صفات مشعر به نصیب قرب یعنی از ان ذکر یکی بمحبوب حقیقی پیدا میگردد و ذکر قلب ذکر آلاء و نعما است و آن مقابل ذکر صفاتست و مشعر است بعد از انروی کسیکه مشغول شد بذکر نعمت بسا هست که از منعم باز میماند و اینطبقه اینحالت را قسمی از بعد میدانند این بود ترجمه حالات و عقاید ملامتی که از عوارف المعارف نقل افتاد والله اعلم بحقایق الامور

ابو بکر محمد بن عبد الباقی بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الربیع بن ثابت بن وهب بن مشجعة بن الحارث بن عبد الله بن کعب بن مالک الانصاری

از

از فقهای اهل سنت و در فروع از پیروان احمد بن حنبل معدود است تولدش در بصره اتفاق افتاده و هم در آن بلد نشو و نما یافته ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم گوید وسئلناه عن مولده فقال اقبلوا علی شانکم فانی سئلت القاضی ابا المظفر هناد بن ابرهیم النسفی عن سنه فقال اقبل علی شانك فانی سئلنا ابا الفضل محمد بن احمد الجارودی عن سنه فقال اقبل علی شانك فانی سئلنا ابا بکر محمد بن علی بن ذخر المنقری عن سنه فقال لی اقبل علی شانك فانی سئلنا ابا ایوب الهاشمی عن سنه فقال لی اقبل علی شانك فانی سئلت ابا اسمعیل الترمذی عن سنه فقال لی اقبل علی شانك فانی سئلت البوزنطی عن سنه فقال لی اقبل علی شانك سئلت الشافعی عن سنه فقال لی اقبل علی شانك فانی سئلت مالك بن انس عن سنه فقال لی اقبل علی شانك ثم قال لیس من المروة ان یخبر الرجل بسنه

یعنی ابن جوزی گوید قاضی ابوبکر را از مولدش پرسش نمودیم در جواب گفت پی کار خود روید و از این امر سؤال منمائید چه من از قاضی ابوالمظفر هناد بن ابراهیم نسفی مقدار سنش سؤال نمودم از جواب عدول نموده گفت عقب کار خود رو چه من ابوالفضل محمد جارودی را از مدت زندگانیش پرسش کردم همین جواب گفت و گفت من ابوبکر محمد بن علی منقری را از سنین عمرش استعلام نمودم گفت پی کار خود رو زیرا من ابوایوب هاشمی را از مبلغ زندگانیش سؤال کردم گفت از این امر سؤال منمای چه من از ابواسمعیل ترمذی مقدار سنش استخبار نمودم گفت این سؤال واگذار چه من بوزنطی را از مقدار عمرش سؤال کردم گفت پی کار خویش رو زیرا که من از شافعی مدت عمرش پرسش نمودم در جواب گفت از این مطلب سؤال منمای چه من مالك بن انس را از سنین عمرش سؤال نمودم گفت پی کار خود رو و جوابی از این سؤال نگفت آنگاه گفت آنکس که مردمان را از مقدار سن خویش اخبار دهد همانا از مردمی و انسانیت خارج گشته ابن جوزی گوید شیخ ما قاضی ابوبکر گفت این روایت را بطریق دیگر یافتم که مالك را گفتند از چه روی گوئی که مرد را اخبار دادن از سنین عمر پسندیده نیست گفت لانه ان کان صغیرا استحقروه وان کان کبیرا استهرموه یعنی از پس اخبار بسن خود هرگاه صغیر و خورد سال باشد وی را حقیر شمارند و اگر کهن سال باشد او را سخریه و استهزا نمایند ابن جوزی گوید قاضی ابوبکر پس از نقل این روایت گفت ولادت من روز سه شنبه دهم صفر سال چهارصد و چهل و دو اتفاق افتاده و مرا خبر دادند که بهنگام ولادتم دو تن از منجمین حضور داشتند از روی قواعد نجوم چنین اتفاق نمودند که مراز زندگانی در دنیا پنجاه و دو سال است و مرا اکنون سنین عمر از نود سال افزون است پس این دو بیت انشاد نمود

احفظ لسانك لا تبح بثلثة	سن ومال ما استطعت ومذهب
فعلی الثلثة تبتلی بثلثة	بمموه ومکفر ومکذب

ترجمهٔ این دو بیت در شرح حال ابوعلی بن شبل حکیم بشرح رفت عزالدین بن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال پانصد و پنج که سال وفات قاضی ابوبکر است گوید در رجب این سال قاضی ابوبکر محمد بن عبدالباقی انصاری قاضی بیمارستان وفات یافت و از مدت زندگانیش هفتاد و اند سال گذشته بود تا آنجا که در توصیف وی گوید وکان عالما

بالمنطق والحساب والهیئة وغیرها من علوم الاوائل آنگاه گوید ابوبکر آخر کسی است که از ابواسحق برمکی و قاضی ابوبکر طبری و ابوغالب عشاری و ابومحمد جوهری روایت کند ابن جوزی در شرح احوال ابوبکر مذکور عباراتی ایراد کرده که مفاد آنها بدین شرح است گوید ابوبکر در سن هفت سالگی کلام الله مجید را حفظ نمود و در شهر رجب از سال چهل و پنج در محضر ابواسحق برمکی حاضر شده شروع باخذ حدیث نمود و از وی احادیث فرا گرفت و نیز ابوالحسین باقلانی و ابوالقاسم عمر بن حسین خفاف و ابوالحسین بن احمد و ابوعلی حسن بن غالب منقری و ابوالحسن بن ابنوسی و ابوطالب بن ابوطالب مکی و ابوالفضل هبة الله بن مامون و گروهی دیگر استملاء حدیث کرد و از جماعتی بسیار از محدثین استماع حدیث نموده که ذکر ایشان موجب تطویل است و از ابوالقاسم علی بن حسن تنوخی و ابوعبدالله محمد بن سلامه قضاعی اجازت داشته و در مدرس قاضی ابو یعلی بن فراء اصول و قواعد فقهیه بیاموخت و در محضر قاضی القضات ابوعبدالله دامغانی شهادتش مقبول افتاد در جرگهٔ عدول از شهود معدود گشت و چندان زندگانی نمود تا آنکه کسانی که در عصرش خورد سال بودند در عداد اکابر بشمار آمدند بحسن صورت و شیرینی بیان و نیکوئی معاشرت آراسته بود در جامع منصور نماز میگذارد و بعض ایام بر حالی که من بموعظت اشتغال داشتم بمجلس وعظم حاضر میگشت بر من سلام مینمود و در عقب مجلس توقف کرده سخنانم اصغا میکرد روزها در جامع قصر باملاء احادیث اشتغال داشت و شیخ ما ابوالفضل بن ناصر در سلك مستفیدین حوزهٔ افادتش منظوم بود و از وی استملای احادیث میکرد من خود جمله از علوم بروی قرائت کردم ابن جوزی گوید وکان فهما ثجة متفننا العلوم کثیرة منفردا فی علم الفرائض وکان یوما صلیت الجمعة بنهر معلی ثم جلست انظر الناس یخرجون من الجامع فما رایت احدا اشتهی ان اکون مثله وکان یقول ما اعلم انی ضیعت من عمری ساعة فی لهو ولعب وما من علم الا وقد حصلت منه علی بعضه او کله

قال

یعنی قاضی ابوبکر مردی دانشمند و قولش مابین مردمان حجتی واضح بود بر بسیاری از فنون علوم دانا خصوصا علم فرائض که در آن فن مهارت و خبرتی بکمال داشت گوید روزی در نهر معلی پس از ادای نماز جمعه بموضعی نشسته بودم و خروج مردمان را از جامع نظر میکردم ندیدم در آن جماعت کسی را که آرزو کنم بمثل او باشم یعنی در میان آن مردم حال کسی را بهتر از خود ندیدم خود مرا حکایت کرد که یاد ندارم ساعتی از عمر خویش بلهو و لعب تضییع نموده باشم و علمی از علوم نیست جز آنکه بعض و یا تمام آنرا تحصیل نموده ام وقتی مسافرت کرده در سفر بدست مردم روم اسیر و گرفتار گشت مدت یکسال و نیم با غل و زنجیر نزد ایشان بسر برد و او را معذب میداشتند تا آنکه بکلمهٔ کفر تنطق نماید ایشان را موافقت ننمود و در مدت اقامتش خط رومی بیاموخت از وی استماع کردم که میگفت

یجب علی المعلم ان لا یعنف وعلی المتعلم ان لا یانف

یعنی معلم را وظیفه آنست که بالنسبه بمتعلم بعنف و سختی سلوك ننماید و متعلم را لازم است که از تعلم او را کراهت و ننگی نباشد و میگفت

کن علی حذر من الکریم اذا اهنته ومن اللئیم اذا اکرمته ومن العالم اذا اخرجته ومن الاحمق اذا مازحته ومن العاجز اذا عاشرته

یعنی از چند تن بر حذر باش از شخص کریم آنگاه که وی را اهانت کنی و از لئیم چون اکرامش نمائی از شخص دانشمند وقتی که از

مجلست او را اخراج کنی و از احمق چون با وی طریق مزاح مسلوک داری و از عاجز هرگاه با وی معاشرت کنی و این دو بیت از نتایج طبع اوست که گوید

بغداد دار لأهل المال طیبة ... وللمفالیس دار الضنک والضیق
ظللت حیران أمشی فی أزقتها ... کأننی مصحف فی بیت زندیق

یعنی بغداد ارباب ثروت را سرائی نیکو و درویشان را دار تنگی و مشقت است در کوچهای آن گردش میکنم بر حالی که در امر خویش حیرانم چون مصحفی باشم که در خانه زندیقی گرفتار باشد ابن جوزی گوید من پس از آنکه نود و سه سال از عمرش گذشته بود او را ملاقات کردم بر حالی که صحیح الحواس و ثابت العقل بود و هیچیک از حواس وی تغییر نیافته و در آن سن خط دقیق را نیکو قرائت مینمود مدتی پیش از وفات وی داخل منزلش شدم گفت بسامعه من ماده عارض شده سامعه ام ثقیل گردیده پس برخی از احادیث و محفوظات خود بر ما قرائت نمود و بر اینحال مدت دو ماه بگذرانید آنگاه ثقلت از وی متنحی گشت حالتش بصحت عود نمود پس از چندی مریض گردید وصیت نمود که قبرش را زیاده از مقداری که عادت بر آن جاری شده حفر نمایند و بر مزارش این کریمه ثبت نمایند قل هو نبأ عظیم أنتم عنه معرضون تا هنگام وفات هیچگاه از قرائت کلام الله مجید تکاهل نورزید و روز چهار شنبه دوم رجب از سال پانصد و سی و پنج دار فانی را وداع کرد در جامع منصور برو نماز گذارده قاضی القضات زینبی و وجوه مردمان بر جنازه اش حاضر شده او را تا مقبره باب الحرب تشییع نمودند در آنجا در جانب مزار والدش قرب تربت بشر حافی بخاک سپردند

ابن قبة محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی

کنیتش ابو جعفر و از اعاظم متکلمین فرقه امامیه بشمار رود و با ابو القاسم بلخی که از رؤسای معتزله بغداد است معاصر بوده شیخ طوسی در فهرست گوید محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی یکنی ابا جعفر من متکلمی الامامیة وحذاقهم وکان اولاً معتزلیاً ثم انتقل الی القول بالامامة وحسنت طریقته وبصیرته یعنی ابن قبه در سلک حذاق از متکلمین شیعه امامیه منظوم بود در مبادی حال بمذهب معتزله داشت پس بمذهب امامیه اعتقاد نمود و طریقت و بصیرتش نیکو گردید از رجال نجاشی منقولست که در ترجمه ابن قبه پس از ذکر نسب وی گوید ابو جعفر متکلم عظیم القدر حسن العقیدة قوی فی الکلام کان قدیماً من المعتزلة و تبصر وانتقل وکان حاذقاً شیخ الامامیة فی زمانه له کتب فی الامامة

وابن قبه در مسئله جواز تعبد بخبر واحد با سایر اصولیین مخالفت نموده از آنان معدود است که تعبد بخبر واحد را عقلاً محال دانند توضیح این اجمال آنکه اصولیین در دو مقام از خبر واحدی که محفوف بقرائن نیست اختلاف نموده اند مقام اول در جواز تعبد بخبر واحد است عقلاً و عدم جواز آن در اینمسئله بسیاری از اصولیین باین قول قائل شده اند که تعبد بخبر واحد عقلاً جایز و ممکن است یعنی از عمل کردن بخبر واحد محال یا قبحی لازم نیاید و تعبد بان ممکن است ابن قبه در اینمسئله با اصولیین مخالفت کرده گوید تعبد بخبر واحد عقلاً ممتنع است و اینقول را از گروهی از علماء سنت و جماعت نیز حکایت کنند و بر قول خود بدو دلیل احتجاج آورده دلیل اول آنکه عمل باخبار آحاد موجب تحلیل حرام و تحریم حلال گردد چه از این مأمون نیستیم که آنچه را که مخبر عادل بحلیت آن اخبار نموده در واقع و نفس الامر حرام باشد و بالعکس دلیل دوم گوید هرگاه در اخبار از معصوم

اعتماد بر خبر واحد جایز باشد بر وجه استلزام بایستی تعویل بدان در اخبار از خدایتعالی نیز جایز باشد و تالی باطل است اتفاقاً اما وجه ملازمه گوید هر یک از این دو خبر آن شرایطی را که در قبول قبه خبر واحد اعتبار نموده اند جامع باشد و ما بین این دو صنف از خبر جهة جامعه موجود است پس هرگاه تعبد باخبار از معصوم جایز باشد لازم آید که تعبد باخبار الله تعالی نیز جایز باشد و لازم یعنی تعبد باخبار الله تعالی باطل است ملزوم آن یعنی تعبد باخبار از معصوم نیز باطل خواهد بود و مقام ثانی که مورد اختلاف و معرکه آراء گردیده آنست اما آنکه در مقام اول تعبد بخبر واحد را تجویز نموده اند در وقوع و عدم وقوع آن شرعاً اختلاف نموده اند سید مرتضی و ابن زهره و ابن ادریس و گروهی دیگر از قدماء امامیه وقوع آنرا انکار نموده اند واکثری از اصولیین بوقوع آن اذعان و اعتراف نموده اند و شرح بیان اقوال و ادله طرفین در هر یک از این دو مقام و جواب از دلیل ابن قبه مشروحاً در کتب اصول ضبط شده اطلاع بدانها بمطالعت کتب مدونه در اصول منوط و مربوط است

و ابن قبه را با مخالفین مذهب امامیه از زیدیه و غیرهم در مسئله امامت مشاجرات و مباحثاتی بسیار اتفاق افتاده متکلمین از امامیه مناظرات او را در کتب خود نقل نموده اند منجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه که آن کتابرا در اثبات غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه تألیف کرده گوید وقد تکلم علینا ابو الحسن علی بن احمد بن بشار فی الغیبة واجابه ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی یعنی در باب غیبت امام دوازدهم علیه السلام ابو الحسن علی بن احمد بن بشار بر ما تکلم کرده و مناظرات نموده و از متکلمین امامیه ابو جعفر رازی ببراهین واضحه و ادله ساطعه از آن مناظرات جواب گفته و ابو الحسن ایراد نموده و نیز در موضعی دیگر از کتاب مذکور گوید ابو جعفر رازی کتاب اشهاد را که تألیف ابو زید علویست نقض کرده و احتجاجات آنرا باطل ساخته انتهی

و باید دانست چنانکه ما بین مسلمین و ملاحده از سایر فرق و آنانکه بوجود صانع معتقد نیستند همواره نائره تشاجر و نزاع مشتعل بوده همچنین پس از اثبات صانع و نبوت خاصه حضرت ختمی مرتبت امر امامت معرکه آراء و منشأ اختلاف ما بین مسلمین گردیده اهل سنت و جماعت در اثبات امامت نص را شرط ندانسته امامت را باجماع و اختیار امت منوط دانند و گروه شیعه ایشانرا مخالفت کرده امامت را بنص ثابت کنند و بدون نص رسول و یا نص امام سابق بر امامت امام لاحق امامت را مسلم ندانند و شیعه نیز به فرق مختلفه منشعب گردیده گروهی بامامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم معتقد اند اینطایفه را اثنی عشریه گویند و برخی از ایشان بامامت ائمه اثنی عشر معتقد نیستند بلکه در بعضی از ائمه توقف نموده ایشانرا واقفیه گویند و واقفیه نیز مختلفند بعضی بر جناب ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام وقف نموده برخی بر جناب ابو جعفر محمد باقر علیه السلام و گروهی بر جناب موسی بن جعفر علیه السلام ولی در اصطلاح علماء رجال و محدثین غالباً واقفیه را بر معنی اخیر اطلاق کنند و گروهی از شیعه بامامت اسمعیل بن جعفر معتقد شده اند فرقه را اسمعیلیه گویند قومی بامامت عبد الله بن جعفر که او را افطح گویند قائل گردیده ایشانرا فطحیه نامند و برخی پس از جناب ابو عبد الله صادق علیه السلام بامامت محمد بن جعفر که بدیباج ملقب است معتقد شده اینطایفه را سمطیه گویند بعضی امامت محمد بن حنفیه را اعتبار کرده بکیسانیه ملقب شده اند و طایفه گویند کل فاطمی عالم فاضل خرج بالسیف فهو امام یعنی هر آنکس از نسل فاطمه که عالم و فاضل باشد و بشمشیر خروج نماید او شایسته امامت است و ایشانرا زیدیه گویند و زیدیه نیز باصناف عدیده از جارودیه و سلیمانیه و تبریه و غیرهم منشعب گردیده اند که تفصیل اسامی الفرق و شرح کیفیت مذهب هر یک از ایشان در کتب مقالات

مسطور است مع الجمله ابن قبه را در مسئله امامت با ابو الحسن علی بن احمد بن بشار و ابو زید علوی مناظرات و مباحثات بسیار است
و ما در شرح وی شطری در ان اجوبه که در رد ابو زید علوی گفته و بدانها طریقه امامیه را انتصار نموده ایراد کنیم تا مراتب فضل
و مقامات دانش آن متکلم جلیل القدر بر مطالعت کننده این دفتر همایون مخفی و پوشیده نماند و در هر جواب از اجوبه
ابن قبه نخست اعتراض ابو زید را ذکر کنیم پس از ان بشرح جواب ابن قبه پردازیم اعتراض اول ابو زید در کتاب اشهاد گوید
زیدیه و امامیه گویند امام و حجت بر مردمان آنکسی است که از اولاد فاطمه باشد و در این دعوی بقول رسول الله احتجاج
کنند که در حجة الوداع و نیز در مرض موت روزیکه برای نماز بمسجد آمده بود بفرمود ایها الناس انی قد خلفت
فیکم کتاب الله و عترتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا و انکم لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما
یعنی ای گروه خلایق من از میان شما میروم کلام الله و عترت خود را میان شما خلیفه و جانشین خود نموده ام آگاه باشید
آن دو هیچگاه از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بر حوض کوثر نزد من حاضر شوند همانا مادام که با ان دو متمسک شوید هرگز در گمراهی
و ضلالت نخواهید بود آنگاه ابو زید مؤیداتی چند برای این حدیث ایراد کرده پس از ذکر آنها گوید امامیه مخالفت اجماع
کرده امامت را در بطنی مخصوص از عترت دعوی کنند و آنرا از سایر عترت مسلوب دانند و در هر عصر شخصی مخصوص از آن
بطن دعوی نمایند و در این قول مجمع علیه را مخالفت کرده اند جواب قول نبی صلی الله علیه و آله بر آنچه امامیه گویند
حجتی واضح و برهانی ساطع است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرمود انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس اینکلام از آنحضرت دلالت کند بر
اینکه بعد از آنحضرت حجت و امام بر خلایق نه از عجم است و نه از سایر قبایل عرب بلکه حجت و امام پس از وی آن کسی است
که از عترت و اهل بیت آنجناب باشد آنگاه کلام خود را بچیزیکه مراد او را توضیح نماید مقرون ساخته بفرمود الا و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از اینکلام بر ما مکشوف داشت که حجت از عترت آنحضرت کسی است که از
کتاب الله مفارقت نکند و ما هرگاه متمسک شویم بان کس که از کتاب الله جدا نشود در ورطه هلاکت نخواهیم بود و آن کس از
عترت که ملازم کتاب الله است و بر امت تمسک جستن بوی مفروض گشته از روی حکم عقل واجب است که بکتاب دانا باشد
و مردمان بعلم و دانش او وثوق و اعتماد داشته باشند ناسخ قران از منسوخ آن بشناسد خاص را از عام و جوب را از ندب
محکم را از متشابه تمیز دهد تا آنکه هر یک از آنها را در محلی که خدایتعالی برای آنها وضع کرده بگذارد و موخر را مقدم و مقدم را موخر
ننماید و نیز او را لازم است که تمامت علوم دینیه و احکام الهیه را جامع باشد تا بهنگام اختلاف و تنازع امت در تاویل
کتاب و سنت اخذ بقول وی نمودن و تمسک جستن بوی ممکن باشد و هرگاه از احکام و علم دینیه چیزی باشد که او را بدان
معرفت نباشد در آنحکم تمسک جستن و اخذ قول او نمودن بار ممکن نباشد علاوه آنکه گوئیم اگر کسی را که مقام و مرتبه اش در دین
بدین نحو است که بعضی از احکام بروی مخفی و پوشیده است در فهم احکام کتاب معتمد نباشد و از این مامون نیست که در فهم
احکام از کتاب طریق خطا مسلوک دارد و ناسخ را مکان منسوخ محکم را موقع متشابه و واجب را در مقام ندب وضع کند و چون
بود احال بدینمنوال باشد حجت و محجوج در مرتبه مساوی باشند رجوع و تمسک احدهما بدیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است
و چون اینقول فاسد گردید قول امامیه صحیح گردد که گویند حجت از عترت آن کسی است که علوم دین را جامع و از خطا و غلط
معصوم باشد و در فهم احکام از کتاب امت او را موثق و معتمد دانند پس اگر فرقه زیدیه با مین امر خود کسی را یافته اند که بدان صفات
آراسته

آراسته باشد ما اول کسی باشیم که او را اطاعت کنیم و گرنه ایشانرا لازم است که متابعت حق نمایند و طریق رشاد مسلوک
دارند و شیخی از امامیه در رد ابو زید گفته که ما حجت و امام را از اولاد فاطمه بر وجه اطلاق نگوئیم بلکه در امام شرایط و قیود بسیار
چند اعتبار کنیم و در اثبات دعوی خود فقط بدین خبر احتجاج ننمائیم بلکه جز این حدیث ما را در اثبات مدعی ادله دیگر است
منجمله گوئیم ما حضرت رسول را یافتیم که از عترت و اهل بیت خود امیر المؤمنین و حسنین را بمزایا و خصایصی چند مخصوص ساخته
و در موارد و مواقف بسیاری که با مین او زیدیه مشهور و از بیان مستغنی است افعالی از آنجناب بالنسبه باین سه تن ظهور
یافته که بر جلالت قدر و رفعت مرتبت ایشان نزد خدایتعالی دلالت کند و نیز خدای سبحانه بکریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بواسطه سوره هل اتی و امثال
آن ما را بعلو شان و جلالت مرتبه ایشان دلالت فرموده و چون این امور از آنحضرت بالنسبه بان سه تن بظهور پیوست و نزد ما
مقرر گشت که در عترت آنحضرت کسی نیست که در مرتبت و جلالت شان بر ایشان تقدم داشته باشد و آنحضرت از کسانی
نبود که بعلت امر عزیز دین با کسی طریق مودت مسلوک دارد و او را برتبت تقدم دهد از اینجمله ما را معلوم گردید که آن سه تن از روی
استحقاق بان خصایص اختصاص یافته اند و پس از تمامت اینجمله چون از آنحضرت استماع کردیم که فرمود قد
خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی دانستیم که آنجناب از عترت انسه تن را قصد نموده نه غیر ایشانرا
چه هرگاه با مین عترت جز این سه تن کسی بود که لیاقت و استحقاق این منزلت داشت هر اینه او را بدین منزلت مخصوص
مینمود و ما را بر مرتبت او آگاه میساخت و بر علو شان و رفعت مرتبت او ما را اعلام میکرد آنگاه استخلاف امیر المؤمنین حسن
ابن علی را و متابعت نمودن حسین بن علی او را و اطوعا ما را بر امامت حسن بن علی دلالت کرد و اما قول معترض که گوید امامیه
مخالفت اجماع نموده اند پس جواب گوئیم از تو سؤال کنیم آن اجماع که ما مخالفت آن نموده ایم کدام اجماع است که ما را
بدان معرفتی نیست مگر آنکه گوئی امامیه بمخالفت نمودن با زیدیه مخالفت اجماع نموده اند اگر از مخالفت اجماع اینمعنی قصد
کرده پس امامیه معتذر نیست که با تو معارضه کنند و ترا بر آنچه ایشانرا بدان نسبت داده منسوب دارند و گویند تو از جهت
مخالفت با امامیه از مجمع علیه خارج گردیده بهمان تقریر که تو خود بر ایشان دعوی نمودی پس از این معارضه گوئیم ترا عقیدت
آنست که امامت جز در اولاد جناب حسن بن علی و حسین بن علی جایز نیست برای ما مکشوف دار از چه روی با مین عترت اولاد
آندو را بامامت تخصیص دهی تا آنکه ما قول خود را با برهانی قویتر از دلیل تو واضح سازیم و آنرا بر تو مبرهن داریم اعتراض دوم
ابو زید فرقه زیدیه گویند امامت برای هر یک از عترت رسول جایز است بدو دلیل اول آنکه حضرت رسول مردمانرا
بر ایشان بر وجه عموم دلالت کرده و امامت را ببعضی دون بعض مخصوص نساخته دوم قول خدایتعالی است که امامیه و
زیدیه اجماع نموده اند که آن در حق ایشان نه دیگران نازل شده که میفرماید ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا الی آخر الآیة جواب ابن قبه در آنچه از زیدیه حکایت کرده طریق خطا پیموده چه زیدیه امامت را
باولاد حسنین علیهما السلام اختصاص دهند با آنکه لفظ عترت در لغت عرب عبارتست از عم و بنی العم الاقرب فالاقرب
و قول باختصاص عترت باولاد بنت از بنی العم کسی از لغویین نقل ننموده و در لغت نیز معروف نیست بلکه اینمعنی خبریست
که آنرا زیدیه گویند و بدعوی آن بدون حجت و برهان منفرد نیز آنچه را که دعوی کنند نه عقل بدان حاکم است و نه در کتاب
و سنت و کتب لغت بدان تصریح شده پس زیدیه ارباب لغت را در این باب سؤال کنند تا بر ایشان ظاهر گردد که معنی
عترت

عترت در لغت عرب الاقرب فالاقرب از عم و بنی العم است و آنرا با ولاد بنت از بنی العم اختصاص نیست و اگر صاحب کتاب
بر ما معارضه کند و گوید از چه روی تو گمان کرده که امامت فلان و اولاد او را جایز نیست با آنکه ایشان نزد تو از عترت
معدود باشند او را گوئیم ما اینقول از روی قیاس نگوئیم بلکه آنچه را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با این سه تن سلوک
داشته متابعت کنیم و هر گاه فرضاً بالنسبه بیکی از عترت جز آن سه تن چنانکه با آن سه تن سلوک نموده رفتار میمود
ما او را اطاعت میکردیم و از انقیاد و متابعت او تخطی نمینمودیم و اما قول خدا یتعالی ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ
الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا پس مستدل را گوئیم خصم تو از معتزله و غیر ایشان ترا در تاویل این آیه مخالفت نموده اند
و نیز فرقه امامیه در تأویل این کریمه با تو مخالفند و تو خود دانی که مراد از سابق بالخیرات نزد امامیه کیست و کمتر چیزی که
ترا واجبست با آنکه کتاب خود برای تبیین و اظهار حق تالیف کرده آنست که دعوی خود بحجتی و اگر نه بدلیلی اقناعی مقرون
سازی و اگر هیچیک از این دو ترا ممکن نیست از احتجاج جستن بچیزی که از بیان حجت و تقریب آن عاجزی لب فرو
بندی و بران احتجاج ننمائی زیرا تلاوت قران کردن و دعوی تأویل آن نمودن با آنکه آن تاویل را برهانی مساعدت نکند
امریست که هیچکس را از آن عجز نباشد همانا خصوم ما و نیز خصوم شما دعوی نمایند که قول خدا یتعالی كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ درباره تمامت علمأ امت نازل شده بسبیل علمأ عترت و علمأ مرجئه در آن یکسانست و آیه را بعلمأ
از عترت اختصاص نیست آیا ما بین تو و خصومت در دعوی نمودن بدون برهان فصل و فرقیست آیا از ایشان در آنچه
دعوی کنند قناعت کنی و یا آنکه حجت و برهان طلبی اگر مستدل گوید در اثبات دعوی از ایشان برهان طلب کنم او را گوئیم
تو خود بر دعوی خویش برهان اقامت نمای که مقصود از این آیه که تلاوت کردی عترتست و عترت عبارتست از
ذریه و ذریه بر اولاد حسنین علیهما السلام اختصاص دارد و اولاد جعفر و غیره از آنان که امهات ایشان فاطمیات نباشند
مشمول آیه نیست اعتراض سوم بر امامیه اعتراض کنند و گویند دلیل شما بر اینکه امامت با یکی از عترت مخصوص داشته اید
و از سایرین از عترت منع کنید چیست پس اگر وراثت و وصیت را بر اثبات مدعی خود تعلیل آرید بر ایشان معارضه
کنیم و گوئیم این طایفه مغیریه است که امامت را در هر عصر در بطنی از اولاد حسن بن حسن از روی وصیت و وراثت
دعوی نمایند و با شما در آنچه دعوی نمائید مخالفت کنند چنانکه شما در دعوی خود با دیگران مخالفید جواب دلیل
بر آنکه امامت جز برای یک تن جایز نیست آنست که امام بایستی از تمام مردمان افضل باشد و افضلیت بر دو قسم است
افضلیت بالاضافه بجمیع امت و افضلیت بالنسبه بهر واحد واحد از امت بهر تقدیر افضل جز یک تن ممکن نیست زیرا از جمله
محالاتست که امام از تمامت امت و یا از هر واحد واحد از جمیع افضل باشد با آنکه ما بین امت کسی باشد که در علوم دینیه
معرفتش از امام بیشتر باشد چون تعدد افضل از جمله محالات معدود است و از روی دلیلی که زیدیه آنرا تصحیح نموده اند
صحیح گردید که امام بایستی از تمامت امت افضل باشد ثابت و محقق گردد که امامت در هر عصر جز یک تن را که جامع
شرایط امامتست جایز نیست و ما بین ما و فرقه مغیریه جهة فرق سهل و آسانست و آن فرق آنست که حضرت رسول ما را
بامامت جناب حسن بن علی و حسین بن علی علیهما السلام جهاراً دلالت نموده و بعلت آن خصایص که ایشان را بآنها
مخصوص گردانیده اند و را از سایر عترت جدا نموده و چون جناب حسن بسرای جاوید انتقال جست حسین بن علی بامر
امامت بعلت نص و اشارت حسن اولویت و تقدم داشت و هر گاه جناب حسن امامت را بیکی از اولاد خود وصیت
میکرد

میکرد هر آینه حضرت رسول را مخالفت نموده بود و حاشا از امام حسن که با رسول خدای طریق خلاف مسلوک دارد علاوه
آنکه ما را در افضلیت جناب حسین بن علی از حسن بن حسن شکی و ریبی نیست و امام نزد ما و زیدیه آن کسی است که بصفت
افضلیت موصوف باشد پس باین تقریر کذب فرقه مغیریه ظاهر گردید و بوضوح پیوست که امامت حسن بن حسن از روی
وصیت نبوده و آن اصل که مقاله خود بدان مبتنی ساخته اند منقض گردیده و ما امامت را بعلت میل قلبی و یا بواسطه تقلید
مردمان بعلی بن الحسین تخصیص ندهیم بلکه در باب امامت آنجناب اخبار و آثار متظافره و متکاثره بسمع ما رسیده که در باب
حسن بن حسن نرسیده و نیز اخبار و احادیث بسیار در علم حلال و حرام از آنجناب و از خلف بعد از او و هم از جناب ابو عبدالله
صادق علیه السلام بما رسیده که از آنها بر افضلیت آنجناب استدلال کنیم و از حسن بن حسن از احکام حلال و حرام چیزی
استماع ننموده ایم که با آنچه از جناب علی بن الحسین شنیده ایم برابری کند و عالم باحکام دین از آنکس که او را با مور دین معرفتی
نیست سزاوارتر است پس هر گاه شما ایگروه زیدیه از برای حسن بن حسن معرفتی بحلال و حرام دانسته و شناخته اید آنرا بر ما
مکشوف دارید و گرنه در قول خدا یتعالی تامل نمائید که میفرماید اَفَمَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهِدِّي
فَكَيْفَ تَحْكُمُونَ تا آنچه حق است بر شما مکشوف گردد و ما فضل و طهارت و تقدم و عدالت حسن بن حسن را انکار
نکنیم ولی امر امامت تمام نگردد مگر آنکه مدعی امامت بدین و احکام شریعت و بتاویل کلام الله معرفت داشته باشد و ما تاکنون
ائمه زیدیه را که زیدیه بدانها معتقدند ندیده و نشنیده ایم مگر آنکه در طریق کتاب الله طریق استخراج و استنباط مسلوک دارد
و در احکام باجتهاد و قیاس عمل کند و حال آنکه شناختن تاویل قران از روی استنباط ممکن نیست زیرا تاویل قران با استنباط
آنگاه ممکن است که قران بر لغت واحده نازل شده باشد تا آنکه علمأ آن لغت مراد از آنرا شناسند ولی قرآن بلغات مختلفه
نازل شده و در آن اشیأ چندیست که مراد از آنها جز بتوقیف معلوم نگردد مانند لفظ صلوة و زکوة و حج و نظایر آن
و نیز در مصحف اشیأ نیست که نزد ما و شما مسلم و متفق علیه است که مقصود از آنها بتوقیف معلوم گشته و جز توقیف طریقی بمعرفت
آنها نبوده پس فهم کلام الله باستخراج از لغت جایز نیست چه بهنگام استخراج معنی قران از لغت ترا اولا لازم است بدانی
که در آحاد و یا در جمله از کلمات آن اصلا توقیفی نیست تا آنکه انرا از لغت استنباط نمائی پس اگر از جانب زیدیه کسی بر ما اعتراض
کند و گوید محکمات آن آیات که بسبیل معرفت آنها بتوقیف منوط است رسول الله صلی الله علیه و آله ما را بدانها واقف نموده
و آنچه طریق معرفت آن استنباط و استخراج است بفهم و دانش علمأ موکول داشته و بعض از قران بر بعض دیگر دلیل گردانیده
پس باین تقریب از توقیف که شما دعوی کنید بی نیاز باشیم در جواب گوئیم این سخن استوار نباشد زیرا در یک آیه ما دو
تاویل متضاد مشاهدت کنیم که هر یک از آن بر حسب لغت جایز و تعبد خدا یتعالی ما را بهر یک از آندو نیکو است و از
متکلم حکیم روا نیست که بکلامی تکلم کند که متحمل دو مراد متضاد باشد اگر معترض گوید محکمات در قران آیتی باشد که بر تعیین
مراد دلالت کند و آیه را که محتمل معنیین متضادین است تغییر نماید و آنان که بقران عالمند چون در آن آیه تامل نمایند
بدلالت آن آیه مفسره مراد بعینه بر ایشان مکشوف گردد معترض را گوئیم این دعوی از تو بپذیریم و گوئیم بر این فرض از تو
سؤال کنیم آن آیه که بر تعیین مراد دلالت کند خالی از این نیست یا آنکه چون آیه مفسره تاویل در آن محتمل است یا محتمل
تاویل نیست پس اگر محتمل تاویل باشد کلام در آن مانند کلام در آن آیتی است که این آیه را تو مفسر آن قرار داده و هر گاه
محتمل تاویل نیست پس آن آیه خود توقیف و نص است بر مراد بعینه بنابرین بایستی بر هیچکس فهم مراد از قران مشکل نشود
وعقول

ومعقول نیز این فرض را انکار نکنند و چنین قول از شخص حکیم جایز و مستحسن است ولی ما چون آیات قرآنی را تامل و تدبر نمائیم آنها را بدین وصف که گوئی نیافتیم و آنها را که بلغت و امر دین عالمند مشاهدت کنیم که در تاویل آن اختلاف نموده اند و اگر چنانکه تو گوئی در قرآن آیاتیست که تفسیر بعضی آیات دیگر است و محل تاویل نباشد بایستی آنان که در تاویل اختلاف نموده اند از معاندین معدود باشند و رفع اختلاف و نزاع ایشان امری سهل و آسان ممکن باشد و نیز بر اینفرض لازم آید آنکس که آیات را تاویل نماید از لغت و لسان اهل آن خارج باشد زیرا چون کلام محتمل تاویل نباشد و تو آنرا بر خلاف مراد آن تاویل کنی هر آینه از آن لغت که تخاطب بدان واقع شده خارج گردیده پس اگروه زیدیه ما را بر آیتی از قرآن دلالت کنید که علما در تاویل آن اختلاف کرده باشند و در قرآن آیه باشد که از روی نص و توقیف بر تعیین مراد دلالت کند و حال آنکه امریست متعذر و تعذر آن کاشف است از اینکه ما را در فهم قرآن مترجمی که مراد خدایتعالی را داند احتیاج است و از وجود آن گزیری نیست اعتراض چهارم این فرقه خطابیه اند که امامت را برای جعفر بن محمد از روی وراثت و وصایت از پدرش محمد ابن علی دعوی کنند و گویند شما در امامت جعفر با ایشان موافقت نموده اید و در سوای آنجناب با ایشان مخالفید جواب امر امامت بموافقت نمودن موافق و یا مخالفت مخالفی استوار نگردد بلکه امر امامت با دله و براهین حقه ثابت شود و مرا گمان آنست که معترض در تفسیر خطابیه خطا کرده چه خطابیه از غلاة شمرده میشوند و ما بین غلو و امامت مناسبتی معلوم نیست و مسئله امامت بفرقه خطابیه معارضه کردن از قانون معارضه بیرونست اگر معترض گوید من انفرقه را قصد نموده ام که بر جناب صادق علیه السلام توقف نموده اند با آنفرقه گوئیم ما پس از جناب صادق علیه السلام بامامت جناب جعفر معتقدیم چنانکه شما پس از محمد بن علی بامامت جعفر بن محمد معتقد بید و بوفات جناب جعفر ما را الیقین حاصل شده مانند یقین شما بوفات محمد بن علی تمیز ما بین ما و شما همان تمیز ما بین شماست و گروه سبائیه که بر امیر المؤمنین واقف گردیده اند آنچه در رد ایشان گوئید ما نیز بشما معارضه کرده بدانجواب گوئیم اعتراض پنجم هرگاه امامت بوراثت و وصیت ثابت شود درباره فرقه سمطیه و فطحیه چه گوئید که امامت را بوراثت و وصیت برای محمد و عبدالله و اسمعیل اولاد ابوعبدالله صادق ثابت دانند و اکنون فرقه فطحیه را اسمعیلیه گویند زیرا از آنان که بامامت عبدالله افطح معتقد بودند خلف و بقیه نمانده و فرقه از فطحیه را قرامطه گویند که بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر معتقدند جواب فصل و امتیاز ما بین ما و این فرق سهل و آسانست اما فطحیه پس حجت و دلیل بر فساد عقیدت انطایفه از کثرت وضوح محتاج به بیان نیست زیرا که اسمعیل پیش از جناب ابوعبدالله صادق وفات یافته و خلیفگی میت شخص زنده را معقول نیست بلکه شخص زنده خلیفه و جانشین میت گردد ولی فرقه اسمعیلیه مبنای امر خویش بر تقلید رؤسای خود نهاده از حجت و برهان اعراض نموده اند و فساد عقیدت اینطایفه امریست که باکثار و زیادتی کلام محتاج نیست چه در فساد و بطلان بمرتبه وضوح رسیده و اما قرامطه پس گوئیم ایشان گروهی باشند که اسلام را حرف بحرف منقض نموده اند چه اینطایفه احکام شریعت را یکباره باطل ساختند و هر امر باطل و سوفسطائیه را برای خود رسم و مقرر نمودند احتیاج مردمان با امام برای آنست که امام امر دین ایشان را استوار دارد و باحکام شریعت قیام نماید و چون قرامطه بیایند و دعوی آن کنند که جعفر بن محمد یا وصی آنجناب کسی را خلیفه خود نموده که مردمانرا بنقض و هدم اسلام و شریعت دعوت کند و ایشانرا بخروج از چیزی که طبایع امت بر آنست بخواند در معرفت کذب ایشان علاوه بر دعوی متناقض فاسد انطایفه محتاج نباشیم و اما فرق ما بین ما و سایر فرق آنست

که مارا

که ما را ناقلین اخبار و حمله آثار بسیار است که بلاد از ایشان مشحون و از جناب جعفر بن محمد احکام و مسائل حلال و حرام نقل کنند و از روی عادت جاریه و تجربت صحیح ما را معلوم گردیده که جایز نیست تمامت آنچه را که ایشان از جعفر بن محمد نقل کنند کذب و بر خلاف واقع باشد علاوه بر این از اسلاف خود ما را حکایت کرده اند که جناب ابوعبدالله صادق علیه السلام امامت را درباب جناب موسی بن جعفر علیه السلام وصیت نمود و آنگاه از فضل و علم جناب موسی ما را چندان نقل نموده اند که اینها نزد محدثین و نقله اخبار معروفست و از اینفرق علاوه بر دعوی خود چیزی استماع نشده و سبیل تواتر و اصحاب آن باشد و اهل آن مساوی و یکسان نباشد پس در اخبار و در آیات صادقه تفکر و تامل نمایند تا برای شما فرق ما بین موسی و محمد و عبدالله پسران جناب ابوعبدالله صادق ظاهر گردد و نیز امتحان نمودن اشخاص ارتفاع شان و یا انحطاط شان ایشانرا مکشوف نماید بیاید امام خود را به پنج مسئله از حلال و حرام که جناب موسی از آنمسائل جواب فرموده امتحان نمائیم اگر نزد قائلین بامامت محمد و عبدالله از آنمسائل جوابی کافی یافتیم که آنرا از امام خود استماع کرده اند ایشانرا در آنچه دعوی کنند تصدیق خواهیم نمود یا آنکه امامیه روایت کنند که از عبدالله بن جعفر سؤال کردند آیا دویست درهم را چه مقدار زکوة تعلق گیرد در جواب گفت پنج درهم ثانیاً پرسیدند یکصد درهم را زکوة چه مقدار است از روی قیاس گفت که دو درهم و نصف درهم با آنکه در یکصد درهم اصلا زکوتی نیست بلکه نصاب اول فضه دویست درهم است در علاوه بر آن زکوة واجب گردد و در کمتر از آن زکوة نیست و هرگاه بالفرض معترضی بر اسلام و اهل آن زبان اعتراض گشاید و دعوی کند که در آنجا کسی است که بر قرآن معارضه نماید او را گوئیم اما امر قرآن پس ظاهر و آشکار است تو خود معارضه خویش مکشوف دار تا برای تو فرق ما بین آن و قرآنرا ظاهر سازیم و همچنین در جواب از این فرق مختلفه گوئیم اخبار ما درباب کسانی که دعوی امامت ایشان نمائیم نزد مردمان امصار از علماء امامیه محفوظ و مضبوط است شما اخباریکه در اثبات امامت ائمه خویش دعوی میکنید ظاهر سازید تا ما فرق ما بین اخبار خود و آن اخبار بر شما واضح و مکشوف داریم ولی در اثبات مطلب دعوی چیزی نمودن که هیچکس آنرا استماع نکرده آنگاه سؤال فرق ما بین آن و اخبار متکاثره کردن چیزیست که احدی را از دعوی مانند آن عجز و قصوری نیست و هرگاه مثل این دعوی اخبار و ادله امامیه مقدوح گردد باید دعوی براهمه اخبار رسلین باطل شود و نیز ثنویه دعوی کنند که مانی معجزات بسیار ظاهر نمود و ایشانرا در آن باب خبری بزعم ایشان بر صدق قول آنطایفه دلالت کند اهل توحید در رد ثنویه گفته اند این دعوی از شما چیزیست که هیچکس از ادعای مثل آن عاجز نیست پس آنچیز را که در اثبات دعوی خویش بدان احتجاج کنید ظاهر کنید تا بر شما مکشوف شود که آن از حجت بیرون و قاطع عذری نگردد و اینجواب نظیر جوابیست که ما در رد صاحب کتاب گفتیم و نیز او را گوئیم فرقه بکریه و اباضیه خلافت را برای ابوبکر از روی نص رسول خدای صلی الله علیه و آله دعوی کنند و تو آنرا منکری چنانکه ما وصایت جناب ابوعبدالله علیه السلام را بالنسبه بعبدالله و غیر او انکار کنیم پس حجت خویش ظاهر ساز و ما را از فرق ما بین خود و بکریه و اباضیه دلالت نمای تا آنکه ما در مقام فرق ما بین خود و این فرق مختلفه مانند آنرا ذکر نمائیم اعتراض ششم بعضی از فرق شیعه گروهی باشند که پس از جناب ابوعبدالله صادق بامامت جناب موسی قائل شده و پس از وفات موسی بامامت علی بن موسی معتقد نشده و امامت را از سایر اولاد موسی سلب نمایند و چنین گمان نموده اند که جناب موسی بعلت وراثت و وصیت مستحق امامت گردیده پس امامت را در اولاد موسی قائل شده اند تا آنکه منتهی شوند بحسن بن

ع

و عقول نیز این فرض را انکار نکنند و چنین قول از شخص حکیم جایز و مستحسن است ولی ما چون آیات قرآنی را تأمل و تدبر نمائیم آنها را بدین وصف که گوئی نیافتیم و آنها را که بلغت و امروین عالمند مشاهده کنیم که در تأویل آن اختلاف نموده‌اند و اگر چنانکه تو گوئی در قرآن آیاتیست که تغییر بعضی آیات دیگر است و محل تأویل نباشد بایستی آنان که در تأویل اختلاف نموده‌اند از معاندین معدود باشند و رفع اختلاف و نزاع ایشان بامری سهل و آسان ممکن باشد و نیز بر این فرض لازم آید آن کس که آیات را تأویل نماید از لغت و لسان اهل آن خارج باشد زیرا چون کلام محتمل تأویل نباشد و تو آنرا بر خلاف مراد آن تأویل کنی هر آینه از آن لغت که تخاطب بدان واقع شده خارج گردیده پس این گروه زیدیه ما را بر آیتی از قرآن دلالت کنند که علما در تأویل آن اختلاف کرده باشند و در قرآن آیه باشد که از روی نص و توقیف بر تعیین مراد دلالت کند و حال آنکه امریست متعذر و تعذر آن کاشف است از اینکه ما را در فهم قرآن مترجمی که مراد خدای تعالی را داند احتیاج است و از وجود آن گریزی نیست اعتراض چهارم این فرقه خطابیه اندکه امامت را برای جعفر بن محمد از روی وراثت و وصایت از پدرش محمد ابن علی دعوی کنند و گویند شما در امامت جعفر با ایشان موافقت نموده‌اید و در سوای آنجناب با ایشان مخالفید جواب امر امامت بموافقت نمودن موافق و یا مخالفت مخالفی استوار نگردد بلکه امر امامت با دله و براهین حقه ثابت شود و مرا گمان آنست که معترض در تفسیر خطابیه خطا کرده چه خطابیه از غلاة شمرده میشوند و ما بین غلو و امامت مناسبتی معلوم نیست و مسئله امامت بفرقه خطابیه معارضه کردن از قانون معارضه بیرونست اگر معترض گوید من آن فرقه را قصد نموده‌ام که بر جناب صادق علیه السلام توقف نموده‌اند با آن فرقه گوئیم ما پس از جناب صادق علیه السلام بامامت جناب موسی بن جعفر معتقدیم چنانکه شما پس از محمد بن علی بامامت جعفر بن محمد معتقدید و بوفات جناب جعفر ما را الیقین حاصل شده مانند یقین شما بوفات محمد بن علی تمیز ما بین ما و شما همان تمیز ما بین شماست و گروه سبائیه که بر امیر المومنین واقف گردیده‌اند آنچه در رد ایشان گوئید ما نیز بشما معارضه کرده بدان جواب گوئیم اعتراض پنجم هرگاه امامت بوراثت و وصیت ثابت شود درباره فرقه سمطیه و فطحیه چه گوئید که امامت را بوراثت و وصیت برای محمد و عبدالله و اسمعیل اولاد ابوعبدالله صادق ثابت دانند و اکنون فرقه فطحیه را اسمعیلیه گویند زیرا از آنان که بامامت عبدالله افطح معتقد بودند خلف و بقیه نمانده و فرقه از فطحیه را قرامطه گویند که بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر معتقدند جواب فصل و امتیاز ما بین ما و این فرق سهل و آسانست اما فطحیه پس حجت و دلیل بر فساد عقیدت این طایفه از کثرت وضوح محتاج به بیان نیست زیرا که اسمعیل پیش از جناب ابوعبدالله صادق وفات یافته و خلیفتی میت شخص زنده را معقول نیست بلکه شخص زنده خلیفه و جانشین میت گردد ولی فرقه اسمعیلیه مبنای امر خویش بر تقلید روسای خود نهاده از حجت و برهان اعراض نموده‌اند و فساد عقیدت اینطایفه امریست که باکثار و زیادتی کلام محتاج نیست چه در فساد و بطلان بمرتبه وضوح رسیده و اما قرامطه پس گوئیم ایشان گروهی باشند که اسلام را حرف بحرف منقض نموده‌اند چه اینطایفه احکام شریعت را یکباره باطل ساختند و هر امر باطل و سوفسطائیه را برای خود رسم و مقرر نمودند احتیاج مردمان با مام برای آنست که امام امر دین ایشان را استوار دارد و با حکام شریعت قیام نماید و چون قرامطه بیایند و دعوی آن کنند که جعفر بن محمد یا وصی آنجناب کسی را خلیفه خود نموده که مردمانرا بنقض و هدم اسلام و شریعت دعوت کند و ایشانرا بخروج از چیزی که طبایع امت بر آنست بخواند در معرفت کذب ایشان علاوه بر دعوی متناقض فاسد انطایفه محتاج نباشیم و اما فرق ما بین ما و سایر فرق آنست

که ما را ناقلین اخبار و حمله آثار بسیار است که بلاد از ایشان مشحون و از جناب جعفر بن محمد احکام و مسائل حلال و حرام نقل کنند و از روی عادت جاریه و تجربت صحیح ما را معلوم گردیده که جایز نیست تمامت آنچه را که ایشان از جعفر بن محمد نقل کنند کذب و بر خلاف واقع باشد علاوه بر این از اسلاف خود ما را حکایت کرده‌اند که جناب ابوعبدالله صادق علیه السلام امامت را درباب جناب موسی بن جعفر علیه السلام وصیت نمود آنگاه از فضل و علم جناب موسی ما را چندان نقل نموده‌اند که اخبار آن نزد محدثین و نقله اخبار معروفست و از اینفرق علاوه بر دعوی خود چیزی استماع نشده و سبیل تواتر و اصحاب آن باشند و اهل آن مساوی و یکسان نباشد پس در اخبار و در آیات صادقه تفکر و تامل نمایند تا برای شما فرق ما بین موسی و محمد و عبدالله پسران جناب ابوعبدالله صادق ظاهر گردد و بنیز امتحان نمودن اشخاص ارتفاع شان و یا انحطاط شان ایشانرا المکشوف نمایند بیایید امام خود را به پنج مسئله از حلال و حرام که جناب موسی از آن مسائل جواب فرموده امتحان نمائیم اگر نزد قائلین بامامت محمد و عبدالله از آن مسائل جوابی کافی یافتیم که آنرا از امام خود استماع کرده‌اند ایشانرا در آنچه دعوی کنند تصدیق خواهیم نمود یا آنکه امامیه روایت کنند که از عبدالله بن جعفر سوال کردند آیا دویست درهم را چه مقدار زکوة تعلق گیرد در جواب گفت پنج درهم ثانیاً پرسیدند یکصد درهم را زکوة چه مقدار است از روی قیاس گفت که درهم و نصف درهم با آنکه در یکصد درهم اصلا زکوتی نیست بلکه نصاب اول فضه دویست درهم است در علاوه بر آن زکوة واجب گردد و در کمتر از آن زکوة نیست و هرگاه بالفرض معترضی بر اسلام و اهل آن زبان اعتراض گشاید و دعوی کند که در آنجا کسی است که بر قرآن معارضه نماید او را گوئیم اما امر قرآن پس ظاهر و آشکار است تو خود معارضه خویش مکشوف دار تا برای تو فرق ما بین آن و قرآنرا ظاهر سازیم و همچنین در جواب از این فرق مختلفه گوئیم اخبار ما در باب کسانی که دعوی امامت ایشان نمائیم نزد مردمان امصار از علماء امامیه محفوظ و مضبوط است شما اخباری که در اثبات امامت ائمه خویش دعوی میکنید ظاهر سازید تا ما فرق ما بین اخبار خود و آن اخبار بر شما واضح و مکشوف داریم ولی در اثبات مطلب دعوی چیزی نمودن که هیچکس آنرا استماع نکرده آنگاه سوال فرق ما بین آن و اخبار متکاثره کردن چیزیست که احدی را از دعوی مانند آن عجز و قصوری نیست و هرگاه مثل این دعوی اخبار و ادله امامیه معدوح گردد باید دعوی براهمه اخبار مسلمین باطل شود و نیز ثنویه دعوی کنند که مانی معجزات بسیار ظاهر نمود و ایشان را در آن باب خبری بزعم ایشان بر صدق قول آنطایفه دلالت کند اهل توحید در رد ثنویه گفته‌اند این دعوی از شما چیزیست که هیچکس از ادعای مثل آن عاجز نیست پس آنچیز را که در اثبات دعوی خویش بدان احتجاج کنید ظاهر کنید تا بر شما مکشوف شود که آن از حجت بیرون و قاطع عذری نگردد و این جواب نظیر جوابیست که ما در رد صاحب کتاب گفتیم و نیز او را گوئیم فرقه بکریه و اباضیه خلافت را برای ابوبکر از روی نص رسول خدای صلی الله علیه و آله دعوی کنند و تو آنرا منکری چنانکه ما وصایت جناب ابوعبدالله علیه السلام را بالنسبه بعبدالله و غیر او انکار کنیم پس حجت خویش ظاهر ساز و ما را از فرق ما بین خود و بکریه و اباضیه دلالت نمای تا آنکه ما در مقام فرق ما بین خود و این فرق مختلفه مانند آنرا ذکر نمائیم اعتراض ششم بعضی از فرق شیعه گروهی باشند که پس از جناب ابوعبدالله صادق ع بامامت جناب موسی قائل شده و پس از وفات موسی بامامت علی بن موسی معتقدند و امامت را از سایر اولاد موسی سلب نمایند و چنین گمان نموده‌اند که جناب موسی بعلت وراثت و وصیت مستحق امامت گردیده پس امامت در اولاد موسی قائل شده‌اند تا آنکه منتهی شوند بحسن بن

علی پس ابای دو ولدی دعوی نموده او را خلف صالح نامیدند و آن خلف در حیات حسن بن علی وفات یافت آنگاه از خلف
بامامت حسن بن علی رجوع نمودند و آنچه درباره محمد توهم نموده بودند باطل گردید و گفتند برای خدایتعالی در نقل امامت
از محمد بحسن بدا حاصل گردید مانند آن بدا که در نقل امامت از اسمعیل بموسی حاصل گشت چه اسمعیل نیز در حیات جناب
ابوعبدالله وفات یافت و چون حسن بن علی در سال دویست و شصت و سه وفات یافت برخی از اصحاب وی
بامامت برادرش جعفر بن علی رجوع کردند چنانکه اصحاب محمد بن علی پس از وفات محمد بامامت برادرش حسن رجوع
نمودند و برخی الکان آنست که جعفر بن علی از جانب پدرش علی بن محمد بوصیت و وراثت مستحق امامت گردیده
و امامت را از حسن بن علی مسلوب دارند و پس از جعفر امامت را از روی وراثت و وصیت در اولاد جعفر نقل کنند
و هریک ازین فرقه با یکدیگر در امر امامت منازعت و مناظرت کنند برخی طایفه دیگر را تکذیب و تکفیر نمایند و گروهی
از امامت امام فرقه دیگر تبری جویند و هر طایفه امامت را برای امام خود بوراثت و وصیت دعوی کنند و خرافات از دعاوی
ایشان نیکوتر است و از برای هر طایفه در دعوی خویش جز وصیت و وراثت دلیلی نیست هریک در حق خود قوی بدون حقیقت
و دعوائی بلا دلیل قائل شده پس اگر هریک ازین فرق را بر دعوی خود جز وراثت و وصیت دلیلی قائم است واجب است
که آنرا شرح دهند اگر جز دعوی امامت بوراثت و وصیت دلیلی برای ایشان نیست پس هرآینه دعوی امامت از هریک از این طایفه
باطل گردد چه کسانی که امامت را بوراثت و وصیت دعوی کنند بسیارند و چون دعوی هریک واحد و بر تکذیب یکدیگر اتفاق
نموده اند و هر فرقه در دعوی خود منفرد و مخصوص باشند لاجرم ممکن نیست که طایفه را دعوی مقبول و اند یکر را دعوی مردود
باشد جواب هرگاه امامت بکثرت مدعی آن باطل گردد بایستی که نبوت نیز بکثرت مدعی نبوت باطل شود چه ما خود دانیم گروهی
بسیار از روی کذب دعوی نبوت نموده اند و صاحب کتاب از امامیه برخی حکایات مختلف و مضطرب نقل نموده و چنین
ظاهر ساخته که آن مقالات نزد تمامت امامیه مسلم و مجمع علیه ایشانست و نیز کلام وی موهم آنست که جمله امامیه بدا را در حق خدایتعالی
تجویز کنند با آنکه ما آنکس را که در حق خدایتعالی بدا قائل شده گوید او را تجدد رای و علم جدید حاصل شود از زمره کفار معدود
داریم و دیگر چیزی که صاحب کتاب را واجب بود آنکه مقاله اهل حق را ذکر نماید و در نقل مذهب ذکر اختلافات اختصار نکند تا از روی
اختلاف بفساد مذهب ایشان حکم نماید پس از اینکلام گوئیم امام نزد ما بوجوهی چند شناخته میشود که آن وجوه را خواهیم ذکر نمود
پس از ذکر آنها در آنچه این فرق دعوی کنند نظر و تامل خواهیم نمود اگر مابین خود و ایشان فرق و امتیاز نیافتیم بفساد مذهب
خود حکم خواهیم کرد و اما قول صاحب کتاب که گوید بعضی از امامیه بامامت موسی قائل شده و بعد از او بامامت پسرش علی بن
موسی معتقدند همانا اینکلام قول الحقی است که باخبار و آثار را او را معرفتی نباشد زیرا که تمامت امامیه جز معدودی قلیل از ایشان
که بامامت اسمعیل بن جعفر قائل شده اند بامامت جناب موسی معتقدند و در باب امامت آنجناب روایاتی بسیار که نقل کنند
در کتب ایشان مدون و مضبوط است و از نقله آثار و حمله اخبار ذکر نشده که هیچ تن در آغاز امر باین مذاهب مختلفه میل نموده
باشند بلکه پس از ایام متمادیه ارباب این مذاهب پدید گردیده و در ابتدای امر تمامت امامیه جز معدودی قلیل بامامت موسی
معتقد بودند پس چگونه از صاحب کتاب مستحسن است که گوید از امامیه فرقه بامامت موسی و بعد از او بامامت علی بن موسی
قائل شده اند و شگفتتر ازین قول اوست که گوید تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی پس در حق او ولدی را دعوی کرده او را خلف صالح
نام نهاده اند و حال آنکه این واقعه در حیات علی بن محمد اتفاق افتاده که معدودی قلیل از شیعه پسرش محمد را پس از علی بن محمد امام
دانسته

دانسته او را خلف صالح نامیدند و از شخص عاقل مستحسن نیست که برخصم خود بچیزیکه آنرا اصل و ماخذی نیست تشنیع آورد و آن
چیزی که بر فساد قول معتقدین بامامت محمد دلالت کند بعینه آن دلیلی است که بر بطلان قول بامامت اسمعیل بن جعفر ذکر
نمودیم چه واقعه هریک بیک نهج است و هر دو در حیات پدر وفات نموده اند و از جمله محالاتست که شخص زنده میت را
خلیفه خود سازد و در باب امامت میت وصیت کند و فساد اینقول از کثرت وضوح از بیان مستغنی است و فصل مابین
ما و آنان که بامامت جعفر بن محمد معتقدند آنست که قائلین بامامت جعفر در باب امامت از جعفر حکایات مختلف و متضاد
حکایت کنند چه برخی از ایشان و از ما از جعفر نقل کنند که گفت من پس از برادرم محمد بر مردمان امام باشم و بعضی از او
حکایت کنند که گفت من پس از برادرم حسن امام باشم و طایفه از و روایت کنند که گفت من پس از پدرم علی بن محمد
امامم و این اخبار چنانکه مشاهدت کنی بعضی بعض دیگر را تکذیب کند و اخبار ما در باب امامت ابو محمد حسن بن علی بسر حد
تواتر رسیده و آن اخبار را با یکدیگر مناقضت و تضاد نیست علاوه آنکه از جعفر بر ما اشیائی چند ظاهر گشته که بر جهل
جعفر باحکام دینیه دلالت کند چه ناقلین آثار روایت کنند که جعفر پس از وفات ابو محمد نزد مادر ابو محمد آمده مطالبه میراث
از و نمود و حال آنکه از احکام آبا او است که برادر با وجود ام مستحق میراث نیست و هرگاه جعفر باین مقدار از فقه جاهل باشد
که از آن نقص و جهلش ظاهر شود چگونه ممکنست که امر امامت بوی مفوض شده باشد اعتراض هفتم اگر دعوی امامت
بوراثت و وصیت بدون دلیلی مجمع علیه جایز باشد بایستی فرقه مغیریه بدعوی امامت از سایر فرق اولی و احق باشند
چه اصل و مبنای مقاله ایشان بامامت حسن بن علی منوط است که اثبات آن از روی وراثت و وصیت نزد تمامت
فرق شیعه مسلم و متفق علیه ایشانست و مغیریه پس از اتفاق و اجماع سایر فرق بامامت حسن بن علی امامت را در
غیر حسن و اولاد او تجویز نکنند علاوه آنکه امامیه را مشاهدت کنیم که در دین خود باختلاف سخن گویند برخی بجسم قائل
شده و قومی بر تناسخ معتقدند گروهی بعدل معترف و وعید را ثابت کنند فرقه وعید را باطل دانسته بقدر قائل شده اند
طایفه برؤیت قائلند و فرقه رویت را نفی کرده و لی بدا قائل شده اند و اختلافاتی دیگر مابین ایشان موجود است
که از شرح آنها کلام بطول انجامد و بعلت این اختلافات طایفه طایفه دیگر را تکفیر نمایند و گروهی از طریقه گروه دیگر
تبری جویند و هر طایفه را بزعم خود قومی ثقات باشند که از ائمه ایشان آنچه را که بدان متمسک اند تبلیغ نمایند
جواب هرگاه بدون دلیل متفق علیه حقی ثابت نگردد هیچگاه حقی تصحیح نشود و اول مذهبی که باطل گردد مذهب معتزله است
زیرا ادله ایشان مسلم و متفق علیه نیست و اما آنچه که صاحب کتاب از مغیریه حکایت نموده احتجاجی است که آنرا از
طایفه یهود اخذ نموده اند زیرا یهود در اثبات حقیت مذهب خود باجماع ما و ایشان بر نبوت موسی و مخالفت
ایشان با ما در نبوت محمد صلی الله علیه و آله احتجاج کنند و اما تعییر و توبیخ معترض ما را باختلاف در مذهب پس در جواب
گوئیم معترض اینگونه اعتراضات از براهمه اخذ کرده چه براهمه بامثال این اعتراضات بر اسلام و مسلمین طعن و تشنیع آورند آتین
و هرگاه خوف آن نبود که بعض از آن طایفه بدانچه من از براهمه نقل کنم متمسک شوند و بر اسلام اعتراض نمایند هرآینه مانند این و نقل
اعتراضات بسیار از براهمه نقل مینمودم و نزد ما امامیه امامت بنص و فضل و علم بدین ثابت گردد و آنکس را امام دانیم
که در فرائض سمعیه و احکام فروع از عمل نمودن بقیاس و اجتهاد اعراض نماید و بدینطریق بامامت امام ما را معرفت
حاصل شود دور و دراست که در وجه اختلاف شیعه کلامی گوئیم که بدان کلام معترض قانع و مجاب گردد اعتراض هشتم
برامامیه

برامامیه گویند امام شما از مسترشدین خود مستور و مخفی گردیده اگر گویند بعلت خوف و تقیه بر نفس خویش مستور گشته ایشان را
گوییم مسترشد را نیز جایز است که از طلب نمودن امام در خوف و تقیه باشد و بر نفس خود از ضرر مامون نباشد پس چون امام را تقیه
جایز شد ماموم تقیه از امام اولی و سزاوار تر است و نیز گویند از چه روی امام از ارشاد مردمان تقیه نماید و از اکل اموال
ایشان در تقیه نباشد با آنکه خدای تعالی فرموده اتبعوا من لا یسئلکم اجرا الایة و نیز فرموده
ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله
پس این آیه دلالت کند که اهل باطل متاع و زخارف دنیا طلبند و آنانکه بکتاب متمسک باشند از مردمان اجر سؤال نکنند و طریق
ارشاد و سلوک دارند جواب معترض را گوییم امام از مسترشدین خود مخفی و مستور نگردیده بلکه بعلت تقیه و خوف از ظالمین
بر نفس خود از طاغین مستور شده از قول معترض که گوید چون امام را تقیه جایز شد ماموم را تقیه بطریق اولی جایز است جواب
گوییم ترا از این کلام اگر مقصود آنست که ماموم را هنگام تقیه و خوف از ظالم بر نفس خود جایز است که از ظالم تقیه کند و از او
فرار نماید چنانکه امام را نیز این امر جایز بود پس این سخن مسموع و این دعوی از تو مسلم داریم و اگر از این کلام اراده نموده که ماموم
در حال تقیه جایز است که از امامت امام خویش تبری کند و بدان معتقد نباشد ترا گوییم این دعوی از تو نپذیریم چه آنگاه که ماموم
اخبار صحیحه در باب امامت امام خود از قومی ثقات استماع کرده عذرش مقطوع گشته این نحو تقیه در حق وی جایز نیست چه خبر
صحیح بمثابه عیان و مشاهده است و بر قلوب تقیه نیست و جز خدای تعالی احدی بر ضمائر دانا و مطلع نیست و اما قول معترض که
گوید از چه روی امام شما از ارشاد نمودن مردمان در تقیه است و در اخذ اموال ایشان در تقیه نیست پس او را جواب گوییم امام از
ارشاد نمودن الحسن که اراده ارشاد کرده در تقیه نیست چگونه از ارشاد در تقیه باشد و حال آنکه حق را برای مسترشدین بیان
کرده و بدان تحریص نموده حلال و حرام بر ایشان تعلیم کرده بقسمیکه مسترشدین وی بمعرفت علم حلال و حرام معروف
و بدان مشهور گردیده اند و امام اموال ایشان تناول ننماید بلکه خمس را که خدای تعالی فرض نموده از ایشان اخذ کند تا آنکه
آنرا در محلی که بمصرف آن ماموراست صرف نماید و حضرت رسول خود آن کسی است که از جانب خدای تعالی حکم خمس را
تبلیغ کرد و نیز کلام خدای بر آن ناطق است آنجا که فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و
للرسول ولذی القربی و نیز در آیه دیگر فرماید خذ من اموالهم صدقة تطهرهم پس اگر در اخذ
اموال بعنوان خمس عیب و طعنی متصور شود آن طعن بر آن کسی است که در آغاز این امر را وضع نموده و نیز ما از صاحب
کتاب پرسش کنیم و گوییم ما را از حال امام خود خبر دهید که چون خروج کند و غلبه نماید از مردمان خمس اموال ایشان
اخذ کند یا جبایت خراج نماید از غنایم و معادن و مانند آنها حقی برای خود اخذ کند اگر گوید امام از آنچه مذکور شد اعراض
نموده چیزی اخذ ننماید همانا مخالفت حکم اسلام کرده و اگر گوید آری از این وجوه که ذکر شد حق خود اخذ کند او را گوییم پس
اگر کسی مانند تو بر امام شما بقول خدای تعالی اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و بآیه ان کثیرا من الاحبار والرهبان
احتجاج کند آیا بکدام جواب او را مجاب خواهید نمود تا آنکه امامیه نیز مانند آنرا بر شما جواب گویند اعتراض نهم بر امامیه گوییم
ما امامت را در حق آنکس که نزد ما معروف نیست تجویز نکنیم آیا بمعرفت امام شما طریقی هست ما را بدان دلالت کنید تا آنکه
او را بشناسیم و امامت را برای او تجویز کنیم چنانکه امامت را برای سایرین از عترت که موجود بودند تجویز کنیم وگرنه تجویز امامت
برای شخص معدوم نمودن خطا و بدون وجه است الحسن که موجود نیست در عداد معدومین معدود است پس باین تقریب

تجویز

تجویز امامت برای الحسن که دعوی امامت او کنید باطل گردد جواب صاحب کتاب را گوییم آیا در وجود علی بن الحسین علیه السلام
و اولاد آنجناب که ما بامامت ایشان معتقدیم ترا شکی حاصل است اگر گوید در وجود ایشان مرا شکی نیست از او سؤال
کنیم آیا امامت هر یک از ایشان را جایز و ممکن دانی اگر گوید آری مملکت ایشان ائمه باشند او را گوییم پس از آنکه امامت
ایشان را امری ممکن دانی از کدام دلیل خطای ما بر تو مکشوف گردید شاید اینکه ما در امامت ائمه اثنی عشر در صواب و تو در
خطا باشی اگر گوید امامت علی بن الحسین علیه السلام و اولاد او را تجویز نکنم گوییم هرگاه تو بامامت مانند علی بن الحسین که
علم و فضلش نزد مخالف و مؤالف مسلم است اعتراف نکنی آن دلیل که ما بر وجود امام ثانی عشر برای تو اقامت کنیم ترا
اثر نبخشد آنگاه معترض را گوییم از روی اخبار رسول صلی الله علیه و آله ما را معلوم گشت که در عترت کسی است که تاویل
قران و احکام دینیه دانا و خبیر است و ما در دانستن احکام بکسی محتاج بودیم که مراد از قرآن را بشناسد و احکام الله را از احکام
شیطان تمیز دهد آنگاه دانستیم که حق در طایفه مخصوصی است از اولاد حسین بن علی چه مخالفین ایشان را مشاهدت نمودیم
که در احکام و فرائض سمعیه چنانکه دیدن علما اهل سنت و جماعت است برای قیاس و اجتهاد اعتماد همی نمودند از آنجمله
بر ما ظاهر گشت که مخالفین ایشان در باطل باشند آنگاه از علم این طایفه بحلال و حرام اشیائی چند بر ما مکشوف گردید
که از غیر ایشان بظهور نرسیده و همواره اخبار بعض امام سابق در باب امام لاحق مسموع ما میگشت و بما میرسید تا آنکه امر
امامت بجناب حسن بن علی مفوض گشت و چون آنجناب وفات یافت و امر امامت ثانی عشر بر ما مخفی گردید بدان کتب
که اسلاف و پیشینیان از ما قبل از غیبت از ائمه روایت میکردند رجوع نموده اخباری یافتیم که بر خلف بعد از حسن ما را
دلالت نمود و مکشوف ساخت که آن خلف از مردمان غایب شود و شخصش مستور گردد و گروه شیعه در زمان غیبت او
مختلف و در امر او در حیرت باشند و دانستیم که اخبار اسلاف ما از روی علم غیب نبوده بلکه ائمه ایشان را از روی خبر رسول
بدان امر اعلام نمودند پس بدین تقریب وجود و غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه نزد ما صحیح و استوار گردید و هر گاه بدیه
در رد ادله ما برهانی و حجتی است آنرا ظاهر سازند چه با این ها و حق معاندت و معادات نیست اعتراض دهم با این
شما و گروه واقفیه فضل و امتیازی نیست چه شما بر امام ثانی عشر بزعم خود وقف نموده و بحیات و غیبت او معتقدید
و او را قائم منتظر دانید چنانکه واقفیه بر موسی وقف نموده موت او را منکرند بر شما لازم است که بر صحت دعوی خود و بطلان
عقیدت واقفیه اقامت برهان نمایید وگرنه با این شما و ایشان چه امتیاز است و نیز اعتقاد امامیه بغیبت امام خود با آنکلام
که در رد واقفیه گویند استوار نیاید چه ایشان در مقام احتجاج بر واقفیه گویند امام آن کسی است که با این مردمان ظاهر و موجود
باشد و معلوم است که با این کلام با اعتقاد غیبت امام نمودن تنافی و تضاد است جواب سابقا بیان نمودیم که
ما را بموت جناب موسی علم حاصل شده مانند علم ما بوفات جناب جعفر بن محمد و شک در موت یکی از این دو داعی شود که
بموت دیگری شک نماییم و نیز ذکر نمودیم که از واقفیه فرقه باشند که بجناب جعفر بن محمد علیه السلام وقف نموده بحیات
او معتقدند و طایفه از ایشان بجناب امیر المؤمنین وقف نموده اند و واقفیه بر جناب موسی بر این دو فرقه از واقفیه انکار
کنند و بر ایشان طعن و تشنیع آورند پس ما واقفیه بر موسی را گوییم بهر دلیل که شما بر این دو فرقه از واقفیه احتجاج کنید ایشان را
بدان جواب گویند ما نیز بدان احتجاج کنیم و بر شما جواب گوییم و اما آنچه معترض از ما حکایت کرد که ما در رد واقفیه گوییم امام
آن کسی است که ظاهر و موجود باشد او را گوییم این کلام از کسی است که او را باقوال خصم خود خبرت و معرفتی نباشد چه همواره امامیه

اعتقاد

اعتقاد آنست که امام یا مابین مردمان ظاهر و موجود است و یا آنکه از ایشان مخفی و مستور باشد و اخبار ایشان در کشف
این مطلب از کثرت وضوح و اشتهار بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست و وضع نمودن اصول فاسده و برای خصوم امریست
که هیچکس را از آن عجز نیست ولی خداوند دین و دانش را وضع اصول فاسده نمودن زیاده قبیح و مستهجن است اعتراض
یازدهم هرگاه امامیه بر ما اعتراض کنند و گویند شما که امامت را از روی خبر نبوی در عترت مخصوص دانید در باب علی بن ابیطالب
چگوئید آیا آنجناب از عترت معدود است یا او را از عترت ندانید در جواب ایشان گوئیم علی بن ابیطالب از عترت
معدود نیست ولی چون روز غدیر خم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از میان عترت و اهل بیت خود آنجناب را
بامامت و خلافت خویش مخصوص ساخت لاجرم با آنکه از عترت خارج است او را امام و خلیفه رسول دانیم جواب ابو زید را
گوئیم اما نصوص غدیر خم پس آنها را صحیح و استوار دانیم ولی انکار بودن امیرالمؤمنین علیه السلام از عترت بس شگفت و
بدیع است ترا باید که در اثبات این دعوی برهان اقامت کنی زیرا تمامت اهل لغت گواهی دهند که عم و ابن عم داخل مفهوم
عترت است پس گوئیم معترض باینکلام بر نقض و خلاف مذهب خویش سخن گفته چه او را عقیدت آنست که امیرالمؤمنین
از آنان معدود است که رسولخدا صلی الله علیه و آله ایشانرا خلیفه و جانشین خود نموده و در اینکلام گوید رسول خدا
در امت خود کتاب و عترت خویش خلیفه نموده و امیرالمؤمنین خارج از عترت است و اگر گوئیم هرگاه امیرالمؤمنین
از مفهوم عترت خارج است پس بایستی از آنان که رسولخدای ایشانرا بر امت خلیفه نموده معدود نباشد و اینکلام چنانکه
مشاهدت کنی کلامی است متناقض مگر آنکه گوید حضرت رسول عترت را پس از قتل امیرالمؤمنین علیه السلام بر ما خلیفه نموده
پس او را گوئیم فرق چیست ما بین این قول و قول آنکس که گوید کتاب را نیز در آن وقت بر امت خلیفه نموده پس ترا لازم است
که فصل و امتیاز ما بین این دو قول را شرح دهی چه حضرت رسول کتاب و عترت را در یک زمان با خلیفه ساخته چنانکه
خبریکه در اینباب ما بین فریقین مشهور است بدان گواهی دهد اعتراض دوازدهم آنکس از عترت که مردمانرا بخیر دعوت
کند با آنکس از عترت که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدای چنانکه شایسته است جهاد نماید مساوی نباشد
چنانکه خدایتعالی از اهل کتاب مجاهدین را با دیگران مساوی ننموده بلکه مجاهدین را از ایشان بر غیر مجاهدین از آنطایفه
تفضیل و ترجیح داده پس مجاهد را بر تارک جهاد مزیت در جهان است اگرچه تارک جهاد از عباد و فضلا معدود باشند
زیرا عبادت نافله است و جهاد فریضه لازمه است مانند سایر فرایض چه مباشر جهاد با شمشیر بجانب شمشیر رود و خوف را بر راحت
و آسایش خویش اختیار کند جواب هرگاه کثرت جهاد بر امامت و فضل و علم دلیل گردد بایستی که حسین بن علی
بامامت از حسن بن علی شایسته تر باشد زیرا حضرت حسن با معاویه موادعه نمود و حسین بن علی جهاد کرد تا آنکه مقتول
گردید آیا صاحب کتاب چه جواب گوید و این ایراد بکدام حجت دفع خواهد نمود و نیز گوئیم ما فضیلت جهاد و فرض بودن
آنرا انکار نکنیم ولی حضرت رسول را مشاهدت کردیم مادام که او را اعوان و انصاری نبود بجهاد اقدام نمینمود
آنگاه که او را اعوان فراهم میگشت بجهاد اقدام میکرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام مانند این امر بعینه مشاهدت کردیم
و جناب حسن بن علی علیهما السلام را یافتیم که در آغاز امر عزیمت جنگ نمود و چون اصحابش او را مخذول نمودند از جهاد
کناره کرده با معویه طریق صلح و موادعت مسلوک داشت و ملازم سرای خویش گردید پس از این رفتار و معاملت ایشان ما را
معلوم گشت که جهاد در حال وجدان انصار و اعوان واجب است و باجماع عقلا شخص عالم دانا را بر مجاهد بدون علم فضیلت
ورجحان است

ورجحان است و چنین نیست هر آنکس که مردمانرا بجهاد دعوت کند بر احکام جهاد دانا باشد و بداند کدام زمان مقاتلت
واجب و کدام وقت موادعت مستحسن است و باحکام دماء و اموال و فروج مردمان او را بصیرت و معرفت باشد و پس از
اغماض از اینجمله گوئیم ما از برادران خود بدین راضی شویم که ما را بر کسانی از عترت دلالت کنند که از روی ادله عقل تشبیه و جبر را از خدایتعالی
نفی کنند و در احکام سمعیه باجتهاد و قیاس عمل نکنند تا آنکه ما نیز او را اطاعت کنیم و در خروج بسیف موافقت او نمائیم زیرا امر
بمعروف و نهی از منکر نمودن فریضه ایست که خدایتعالی بر حسب وسع و طاقت فرض نموده و آنرا بحال امکان منوط داشته
عقول خود گواهی دهند که تکلیف ما لایطاق فاسد است و نفس را در معرض هلاک آوردن قبیح است و از اهلاک نفس است که تو گروه
قلیل را که هیچگاه بموقف جهاد حاضر نشده و در حروب و مهالک تجربت حاصل ننموده اند بسوی قومی خارج کنی که در حروب
تجربت حاصل کرده اند مقاتلات و حروب بسیار دیده انواع حیل در حروب آزمون نموده اند و ایشانرا آلات و سلاح جنگ
از هر جهت تمام باشد و از عوام الناس جماعتی انبوه ایشانرا امداد کنند و عدد جیوش ایشان اضعاف مضاعف اصحاب تو
باشند و خون اتباع ترا بعلت خروج بر ایشان مباح دانند پس چگونه صاحب کتاب ما را تکلیف کند که با معدودی قلیل از
جهال که بحروب معرفت ندارند کسانی را که در حروب تجربت حاصل کرده اند ملاقات کنیم اعتراض سیزدهم خدایتعالی بمصداق
لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ائمه را بر اعمال امت گواه و شاهد قرار داده که آنچه از امت مشاهدت نموده
اند نزد خدایتعالی بدان گواهی دهند آیا کدام شخص بر گواهی دادن باعمال مردمان نزد خدایتعالی سزاوارتر و شایسته تر است کسیکه
مردمانرا بسوی خیر دعوت کند امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدایتعالی بدانطریق که شایسته است جهاد کند تا آنکه
شهید گردد یا آنکس که روی شخص او را هیچکس مشاهدت نکرده آیا چگونه جایز است خدایتعالی چنین کس را شاهد و گواه قرار
دهد بر کسانی که او را ندیده اند نه ایشانرا بامری مامور ساخته و نه از منکری نهی نموده و هرگاه مردی در باب حقی که او را بر خصم
او است از قومی گواهی طلبد که ایشان آنکس را ندیده و او را مشاهدت ننموده اند آیا آنقوم را در اینباب گواهی خواهد بود
آیا بگواهی ایشان حقی ثابت گردد جز آنکه شهادت دهند بچیزیکه آنرا مشاهدت نکرده اند پس از مبطلین و کذابین شمرده شوند
و چون شهادت بر این فرض از عباد ممضی نباشد و حقی بدان ثابت نشود در محضر حاکم عدل که او را در احکام جوری نیست برود
اولی ممضی و مسموع نشود و مثبت حقی نگردد و اگر مدعی تو هر آنکه مستند ایشان در شهادت بسماع و عیان است آورد و برای
او گواهی دهند آیا نه آنست که او را محق و خصمش را مبطل دانیم و آن شهود در سلک آنست گویان منظوم باشند شهادت ایشان
ممضی و حاکم بر طبق شهادت ایشان حکم راند از اینجاست که خدایتعالی فرماید إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ
و همچنین در حکایت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ الآیة
جواب صاحب کتاب را گوئیم اینکلام که بر ما بدان احتجاج کنی ترا سودی نبخشد بلکه باینکلام معتزله و غیر ایشان بر ما و شما
اعتراض نموده اند زیرا معتزله گویند تمامت عترت ما بین مردمان ظاهر نیست و آنان از عترت که ظاهرند ما ایشانرا مشاهدت
کنیم شایسته امامت نیستند و جایز نیست که خدایتعالی ما را بتمسک جستن چیزی امر فرماید که ما را بدان معرفت نیست و از آن مشاهدت
ننموده ایم و نیز اسلاف ما او را ندیده باشند و از عترت آنان که در عصر ما موجودند هیچیک را شایسته امامت مسلمین ندانیم و
آنان از عترت که از ما غایبند ایشانرا بر ما حجتی نباشد و این تقریب لیلی واضح است قول حضرت رسول را که فرموده انی
تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي بمعنی نه چنانست که زیدیه و امامیه توهم نموده اند و نظام
و اتباع

واتباع او را ممکن است که گویند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر ما ظاهر شد که آنچه از کتاب مفارقت نکند خبریست که عذر مردمان قطع کند وحجت را بر ایشان تمام نماید چه خبر مانند کتاب ظاهر است از آن منتفع شویم واتباع وتمسک بآن ما را ممکن باشد واما عترت پس ما از آن طایفه عالمی مشاهده نمیکنیم که اقتدا وتاسی نمودن بوی ما را ممکن باشد وهرگاه بالفرض یکی از عترت ما را بمذهبی دلالت کند از دیگری مذهبی بر خلاف آن مسموع شود واقتدا نمودن بکسانی که در مذهب با یکدیگر اختلاف دارند فاسد است نمیدانم صاحب کتاب در جواب این اعتراض از معتزله چگوید آنرا بر ما مکشوف دارد پس ما خود گوییم چون رسول خدا ما را بتمسک جستن بعترت مأمور ساخت از روی حکم عقل وعادت وسیره ما را معلوم گشت که آنحضرت علمای از عترت را اراده نموده نه آنان که در سلک جهال منخرطند صلحا واتقیا از ایشان را قصد کرده نه کسانی را که بتقوی وزهد موصوف نیستند پس آنچه بر ما لازم هست آنست که در عترت نظر وتامل نماییم تا آنکه بر ما معلوم گردد که کدام یک از عترت بعقل وفضل وعلم وزهد موصوف ودر امر خود مستقل است تا آنکه باو تاسی نماییم وبکتاب وبه او تمسک جوییم وهرگاه صاحب کتاب گوید اگر این شرایط که ذکر نمودی در دو تن از عترت فراهم آید بکدام یک از آن دو تن تاسی نماییم وکدام را متابعت کنیم گوییم این فرض اتفاق نیفتد وهرگاه بالفرض چنین اتفاق حاصل شود از روی ادله واضحه امتیاز هر یک ومعرفت بدان کس که امام است حاصل خواهد گردید واز وجوه امتیاز یا نص امام سابق است بر امامت یکی از آن دو یا چیزی از فضل ودانش آن دو ما را ظاهر شود که بدان بامامت او استدلال کنیم چنانکه اینگونه علم از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در یوم النهر ظهور وبروز یافت چه آنگاه که ویرا بعبور خوارج از نهر اخبار کردند باور ننمود والله ما عبروا النهر ولا یعبرونه والله ما یقتل منکم عشرة ولا ینجو منهم عشرة یعنی سوگند بخدا که خوارج از نهر عبور ننموده وعبور نخواهند کرد سوگند بخدای از شما ده تن مقتول نگردد واز ایشان ده تن نجات نیابند وامر چنان بنحو که آنجناب اخبار نموده بود بظهور پیوست ویا آنکه از یکی از آن دو مذهبی ظاهر شود که بر فساد اعتقاد نمودن بوی دلالت کند چنانچه از زیدیه مشاهده کنیم که در فرایض سمعیه واحکام دینیه برای قیاس واجتهاد عمل کنند از این روی ما را معلوم گردیده که ایشان امامت را شایسته نباشند ومن از این قول زید بن علی بن الحسین واشباه او اراده ننموده ام چه ایشان امر منکری دعوی نکرده امامت برای خود طلب ننمودند بلکه مردمان را بکتاب وبرضای از آل محمد دعوت نمودند واین دعوی حقی است که بر آن انکار ورد روا نیست واما قول معترض که گوید چگونه خدا تعالی کسی را بامامت شاهد نماند که ایشان را ندیده نه امت را بخیری امر کرده ونه از منکری نهی نموده او را گوییم معنی شهید در کریمه لتکونوا شهداء علی الناس نزد خصوم تو نه چنان است که تو توهم کرده وبدان بر ما اعتراض کنی ولی هرگاه بر امامیه طعن وانکار آوری که آنکس را ویش مرئیت وشخصش مستور نیست امامت را شایسته نباشد گوییم تو خود ما را از آن امام از عترت که در این عصر شاهد بامامت است اعلام ساز اگر گوید او را نشناسم در آنچه بر ما عیب میگرفت خود داخل گردیده وآن اعتراض که بر خصم مینمود بر او لازم گردد واگر گوید فلان امامت را شایسته دارا امام دانیم گوییم ما روی او را ندیده وشخصش نشناخته ایم چگونه بر ما امام تواند بود واگر گوید اگرچه شما او را نشناسید دی شخص او موجود ونزد گروهی معلوم ونزد طایفه مجهولست او را گوییم ترا از بهر خدای سؤال کنیم آیا ترا گمان آنست که معتزله ومرجئه وخوارج وامامیه را بآنکس معرفت است یا آنکه از اخبار او چیزی مسموع ایشان شده ویا آنکه ذکر او بخیال ایشان خطور نموده اگر گوید مجهول بودن امام از این طایفه چیزیست که ما را وهم امام را از آن ضرری حاصل نشود زیرا علت مجهول بودن امام غلبه ظالمین وقلت اعوان وانصار او است او را گوییم بر آنچه خصوم خود را بدان عیب میگرفتی خود داخل شدی وبر ضرر خویش احتجاج نمودی چه این

که دعوی

که دعوی کنی خود همان غیبت است که امامیه برای امام خویش معتقدند جز آنکه شما طریق انصاف از دست داده از روی اعتساف تکلم کنید واعتراض نمایید آنگاه صاحب کتاب گوید او را گوییم تو در ذکر جهاد ووصف امر بمعروف ونهی از منکر اکثار نمودی وچنین ظاهر ساختی هر کس که خروج ننماید محق نباشد تو خود باز گوی از چه روی ائمه وعلما از اهل مذاهب تو خروج ننمایند ایشان را چه افتاده که منازل خویش ملازم گشته فقط بر اعتقاد مذهب اختصار نموده اند پس اگر معترض بحرفی تنطق نماید امامیه مثل آن او را جواب گویند مسئله اخری از اصحاب کتاب سؤال کنیم آیا از ائمه حق کسی را از امیر المؤمنین علیه السلام اعلم وافضل دانی اگر گوید از علی بن ابیطالب هیچکس را اعلم وافضل ندانم او را گوییم آیا پس از کفر وشرک بجای چیزی را از عمل اصحاب سقیفه شنیع تر وقبیح تر دانی اگر گوید نی او را گوییم تو با امر بمعروف ونهی از منکر وجهاد دانا تری یا امیر المؤمنین او را بدی نیست از اینکه باعلمیت امیر المؤمنین اعتراف آرد پس او را گوییم بچه علت امیر المؤمنین با قوم مجاهدت ننمود اگر بعذری متعذر گردند او را گوییم مانند این عذر نیز از امامیه بپذیر چه تمامت مردمان دانند که الیوم اساس باطل از آنروز قویتر ومخالفین را اعوان بیشتر است بر ما بجهاد وذکر آن اعتراض منمای چه خدا تعالی جهاد را با شرایطی چند بر مردمان فرض نموده وهرگاه ترا بدان شرایط معرفت بود از اطاله وبسط کلام اعراض کرده بر ما اعتراض مینمودی مسئله اخری از تو سؤال کنیم آیا حسن بن علی در مصالحه با معاویه مصاب دانید یا آنکه گویید مخطی بوده اگر گویید او را مصاب دانیم گوییم چگونه او را مصاب دانید با آنکه جهاد را ترک نمود واز امر بمعروف ونهی از منکر بدانوجه که میدانید اعراض کرد اگر گویند با این وصف که گویی او را مصاب دانیم چه مردمان او را مخذول نمودند وآنجناب از اتباع خویش بر نفس خود مأمون نبود واز اهل بصیرت آن مقدار که مقاومت ایشان با خصم ممکن باشد او را موجود نبود در جواب گوییم هرگاه عذر حسن بن علی را در ترک جهاد مسموع دانید با آنکه سپاه امیر المؤمنین با او ومردمان در منابر بنامش خطبه میخواندند وخود شمشیر کشیده بجانب دشمن خود ودشمن خدای عزیمت کرد چنانکه خود آنرا وصف نموده وذکر کردید پس از چه روی جعفر بن محمد را در ترک جهاد معذور نمیدانید وحال آنکه دشمنان آنجناب در عصرش اضعاف از اعوان معاویه بشمار میرفت واز شیعیانش کسانی بودند که بتدبیر حروب معرفتی نداشتند بلکه قومی بودند که حربی را مشاهده نکرده ووقعه را ندیده بودند اگر عذر آنجناب مسموع دانید همانا طریق انصاف سلوک داشته اند وهرگاه از ایشان کسی این عذر را نپذیرد او را از فضل وامتیاز مابین جعفر بن محمد وحسن بن علی سؤال کنیم وحال آنکه مابین ایشان فضل وامتیازی نیست پس از آن گوییم هرگاه قیاس وقانون مذهب زیدیه صحیح باشد بایستی که زید بن علی بن الحسین را بر حسن بن علی تفضیل وترجیح باشد زیرا حسن با معاویه بیعت نمود وزید بن علی جهاد کرد تا مقتول گردید ودر قبح وشناعت مذهب همینقدر کافی است که قانون آن زید بن علی را بر حسن بن علی ترجیح وتفضیل دهد انتهی کلام الصدوق علیه الرحمه نجاشی این حکایت را که علمای رجال هر یک آنرا در ترجمت ابن قبه بعبارات متقاربه ایراد کرده اند نقل نموده گوید ابو الحسین سوسنجردی که از عیون اصحاب ما واز صلحای متکلمین است او را در امامت کتابیست معروف وپنجاه حج پیاده گذارده گوید پس از زیارت حضرت ثامن الائمه جناب علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام ببلخ رفتم وابو القاسم بلخی مشهور را ملاقات نمودم واو را سابق بحالت من معرفتی بود روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من مشاهده کرد ودر نقض آن کتابی تالیف کرده آنرا مسترشد نام نهاد من کتاب مسترشد را بری بردم به ابن قبه دادم ابن قبه در نقض آن کتابی نوشت موسوم به مستثبت بار دیگر ببلخ رفتم وکتاب مستثبت بنظر ابو القاسم رسانیدم واو در رد آن کتابی نوشت ونام آنرا نقض المستثبت گذارد پس بری معاودت کردم دیدم که ابن قبه وفات یافته بالجمله ابن قبه در حدود مائه ششم از هجرت رخت بدار باقی کشید محدث نیشابوری در ضبط قبه گوید بخط سید صفی الدین محمد بن مسعود بکسر مشاهده کردم

کردم که آنرا بقاف مکسوره و باء موحده خفیفه ضبط کرده بود و در نسختی بضم قاف و تشدید باء آنرا مضبوط یافتم ولی ضبط سید صفی الدین اشهر است و این قبه را مصنفات در امامت و غیر آن بسیار است آنچه از کتب و مصنفات وی ضبط شده بدین شرح است کتاب الانصاف در امامت کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم البلخی کتاب الرد علی الزیدیه کتاب الرد علی ابی علی الجبائی رسالة المفرده در امامت و پوشیده نماند که چون بیانات سابق از کتاب اکمال الدین صدوق نقل افتاد بجهة توضیح لازم شد این چند کلمه نگاشته شود و آن این است که در اینزمان جماعتی که بصورت اهل فضلند نه بسیرت ایشان اکمال الدین صدوق را کمال الدین کردند و کتاب الملهوف ابن طاوس را لهوف و از آن باید ترسید که مروج الذهب مسعودی را روج مسعود و مصباح کفعمی را صباح فعم و غیر ذلک از این قبیل نمایند هو الله الموفق والمعین

ابراهیم بن علیسی

از معتبرین عرفای مایه سیم هجریه است و با مامون و معتصم و واثق و متوکل معاصر بوده اصلش از اصفهانست و نشو و نمایش نیز در انسامان زهد و عبادت و تقوی در میان اینطبقه موصوف و معروف بوده در بدایت امر صحبت معروف کرخی را دریافته و بخدمت جماعتی دیگر از اهالی این سلسله رسیده و جماعتی هم از اینطبقه صحبت او را دریافته اند شیخ کامل ابراهیم خواص که شرح حالش برشته تحریر در آمد حکایت کرده است که روزی در بغداد بودم و برکنار دجله وضو میساختم کسی را دیدم از انجانب دجله بر روی آب میآمد مرا زیاده از آنحال حیرت دست داد روی بر زمین نهادم و گفتم خداوندا بعزت و جلال تو سوگند که روی از زمین برندارم تا اینمرد را نشناسم کیست در آنحالت دیدم کسی مرا حرکت میدهد و میگوید برخیز چون سر از سجده برداشتم دیدم ابراهیم بن علیسی است و همان بود که بر روی آب میآمد و گفت هرگاه بخواهی که کسی از اولیای حق را بشناسی برخوان هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی اوست که جامع است میان اوصاف متقابله از اولیت و آخریت ظهور و بطون و او بهمه چیز داناست که در جه و کنه جمیع اشیا پیش او هویداست پس گفت یا ابراهیم آنرا که دیدی در میان خلایق بر سیرهٔ انبیا راه رفت و با آنحال زهد و تقوی را از دست نداد او را برگزین حرفی عادات دیگر و برو زان آن از او سهل است هم او گوید از وی پرسیدم با چه طبقه از مردمان محشور گردم گفت با نیکبخت گفتم نیکبخت کیست گفت الکس که بهره دنیا و آخرت از وی برداری از وی پرسیدم صحبت که نمایم گفت با عالم که در هر لحظه چیزی از او فراگیری و نیز از کلمات اوست که گفته از مصاحبت سه کس احتراز کن اول آنان که علم را از برای فایده دنیوی کسب کنند دوم طبقه ارزال که بیکار از ابدان تمیز ندهند سیم آنان که دین را به بهای خود فروخته باشند تا اینجا بود نقل ترجمه وی از نفحات الانس و روض الریاحین و مرآت الجنان و هم موافق آنچه در نفحات الانس نوشته وفات وی در سنه دویست و چهل و هفت هجری بوده است در اصفهان بیکسال قبل از قتل المتوکل علی الله عباسی

ابراهیم بن ثابت

از معتبرین عرفای مایه چهارم هجریه است کنیتش ابو اسحق است از افاضل مشایخ بغداد بوده است و نشو و نمایش نیز در همان دیار و وی معاصر است با مستکفی و المطیع لله عباسی در بدایت حال بصحبت شیخ جنید بغدادی رسیده و پس جماعتی از مشاهیر اینطبقه را دیده و جماعتی دیگر از مشاهیر اینطبقه او را دیده اند از جمله شیخ ابو عبد الرحمن سلمی که از مشاهیر اینطبقه است و شرح حالش در اینکتاب مسطور است گفته است که چون بصحبت وی رسیدم او را گفتم مرا وصیتی کن گفت در روز ازل آنچیز را که باختیار تو

نهاده اند

نهاده اند به از معارضه وقت یعنی رضا بتسلیم و قدر بهتر است از سؤال و ایستادن امری که معارضه است بمقتضای وقت و تدبیر حاصل آنکه خواستن در گاه شدت است و چون آنحال پدید آید گرد خواستن وقت تغییر دادن حالتی را بحالتی تبدیل نمودنست بهتر این است که در آنچه باو رسیده شاکر و صابر باشد و هم شیخ ابو عبد الرحمن گفته است که او را گفتم که مرا وصیتی کن گفت پیوسته در صدد آن باش تا کاری نکنی که ترا از آن پشیمانی حاصل گردد و اینکلام بس معنی بزرگ دارد که از برای انسان زلت و خطائی که پیدا شد هر قدر که پشیمان شود یا در صدد تلافی آن بر آید فایدتی نخواهد بخشید و پشیمانی در آنحال سودی نخواهد داشت از کلمات اوست که گفته در چهار چیز تعجیل مکن بدکردن در عوض بدی و غیبت در عوض بد شنیدن و مطالبه حق و حاجت خواستن از غیر اهل وقتی یکی از علمای ظاهر بدو رسید او را گفت مسلمانی چیست گفت مسلمانی خلاف نفس کردن و با داب شریعت در ظاهر و باطن عمل نمودن که هر چه خواهی در آن مندرج است یکی او را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن تا بدان آسودگی دنیا و آخرت حاصل گردد گفت تا توانی طبع خود را پست مدار و بمرتبه دون قناعت منمای که خست و دنائت طبع مگذارد که مرد بمرتبه از مراتب برسد و علو طبع خود سبب فلاح و آسودگی دنیا و آخرت گردد و نیز از گفتهای اوست هر سفر را توشه در کار است و توشه آخرت تقوی و پرهیزکاریست او را گفتند فی ترین مردمان کیست گفت آنکس که لسان و قلبا و مخالف یکدیگر باشند او را گفتند از چه طایفه حذر باید نمود گفت از آنکسان که خودبین باشند و نیز از آنکسان که بی نسب مرتبه از درجات علمی یا مالی رسیده باشند و از آن خواهند خود را بر خلایق تفوق دهند وقتی از او پرسیده یا شیخ آن که در میان این طبقه مشهور است و هر یک از مشاهیر سلسله آنرا معنی نموده اند چیست گفت اخلاص بعقیدت من ترک ریاست و داشتن وفا و ترک نمودن جاه است و اقرار داشتن بر خطا و العارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر برد تا آنکه زمان نشر نزدیک رسید و ندا که نیز او داع گفت و مقارن نود سال وفاتش با سیصد و شصت و نه هجری در زمان خلافت الطائع لله عباسی هم در آنشهر مدفون گردید یکی از بزرگان اینطبقه چون خبر وفات او را شنید گفت مات الأدب والتقوى یعنی از وفات او ادب و پرهیزکاری بمرد والله اعلم بحقایق الامور

ابو المؤید محمد بن محمد بن البجلی الصائغ الجزری

از بزرگان فیلسوفان و اجلای اطبای حذاق است بکثرت فضایل و اطلاع بر علوم حکمیه و فنون ادبیه و صنایع طبیه در نزد فضلا و علمای عصر مشهور و بجودت تحقیق و نیکوئی تقریر در نزد حکما و اطبای زمان خود معروف چنانکه صاحب طبقات الاطباء در عنوان ترجمه آن فاضل دانشمند چنین نگاشته کان طبیباً مذکوراً وعالماً مشهوراً حسن المعالجة جيد التدبير والتقرير والتحقيق وافر الفضل فيلسوفاً متميزاً في علم الأدب و آن فاضل دانا و حکیم دانشمند را چنانکه از شرح حال استفاده میشود در زمان شهرت دادان ترقی در علوم با اواسط مایه پنجم هجریه که زمان خلافت القادر بالله و القائم بامر الله عباسی است مقارن بوده است و خزرجی او را در زمره اطبای عراقیون مسطور داشته و زیاده از حد بفضل و حکمت و فنون ادبیت و نیکوئی شعرش چنانکه مسطور شد میستاید و در فن حکمت او را کمتر از هیچیک از حکمای بزرگ نمیشمارد چنانکه از کلمات و اشعارش که در ذیل ترجمت خواهد آمد برخی از اینمعنی معلوم و مشهود میگردد و نیز چنانکه از شرح حالش بر میآید مدتی در بغداد و زمانی دراز در موصل بوده و اکثر بتدریس و تالیف کتب اشتغال داشته نقل است که در بدایت حال آن فیلسوف بیاموختن احادیث عشره ابن عیسی را که از مشاهیر و اجلای فقها بوده میکاشت و چون زمانی دراز بدینکار مشغول بود و هم تلمذ در نزد وی اشتغال داشت و احسان بنهایت از آن فقیه میدید محض پاس حقوق و ملاحظه استادی تخلص خود را

در شعر

در شعر عنتری مینمود و بدین تخلص در نزد شعرا مشهور گشت بالجمله وی از جملهٔ حذاق اطبا و مهرهٔ این سلسلهٔ جلیله است در اوایل عمر در بغداد بمعالجت مرضی اشتغال داشت اصابات حسنه و تدابیر طریفه در امزجه بیماران از و بظهور میرسید و مرجع جماعتی از شیاهیر و معاریف آنملک بود و چون سال عمرش از چهل بر گذشت مباشرت معالجت مرضی ترک گفته و از معاشرت خلایق نیز دوری جست و همواره بتدریس کتب حکمیه و طبیه میپرداخت و عمری دراز یافت سال وفاتش چنانکه باید بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنانکه بر میآید تا اواخر سنه پانصد هجری و اوایل ششصد در قید حیات بوده و هم در آن اوان رخت از سرای فانی بدار باقی کشید از کلمات الحکم دانشمند است یا بنی تعلّم العلوم فلو لم تنل بها من الدنیا الّا الغنی عمّن یستعبدک بحق او باطل ای پسرک من یاد گیر علوم را و هیچ وقت از طلب آن سستی مکن پس اگر نرسی بآن علوم از دنیا بی نیازی از کسانیکه بنده میخواهند ترا بصواب یا بخطا هر آینه تحصیل علم در دنیا کفایت کند ترا قال تعلّم الحکمة العقلیة یریک العالم ینقادون بازمّة الجهل الی الخطاء والصواب یاد گیر حکمت عقلی را تا بنماید ترا که عالم را بکشند و میبرند بریسمانهای نادانی بسوی باطل و حق الجاهل عبد لا یرجی رقّه الّا بالمعرفة نادان بنده ایست که امید آزادی از او نیست جز بمعرفت و دانائی قال الحکمة سراج النفس فمن عدمها عمیت النفس عن الحق علم حکمت نفس انسانرا چراغی است پرضیا پس هر زمان که دارای آن علم نباشی همانا کور میشود نفس از شناسائی طریق حق قال الحکمة غذاء النفس وجمالها والمال غذاء الجسد وجماله فمتی اجتمعا للمرء زال نقصه وتمّ کماله ونعم باله حکمت غذای نفس و زینت نفس است و مال غذا و جمال تن است پس وقت که این دو جمع شوند در مرد زایل میشود نقص او و کامل میشود کمال او و نیکو و خوش میشود حال او و قال الحکمة دواء من الموت الأبدی حکمت دوائیست بزرگ و شفائیست کامل از موت جاودانی یعنی زنده ابدیست و هرگز نمرده و نمیرد قال الشخص بلا علم کالجسد بلا روح یعنی مرد بیعلم تنی است بیروح که از و هیچ کاری نخیزد قال الحکمة شرف من لا شرف له حکمت بزرگواریست برای کسانی که بزرگواری ندارند حاصل آنکه هر کس را که نسبی در او نباشد چون تحصیل حکمت کند بشرافتی بزرگ رسد قال الأدب ازین للمرء من نسبه واولی من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره من جماله یعنی ادب زینت دهنده تراست مرد را از نسب و هم بهتر است از حسب مرد و دفع کننده تراست از عرض مرد از مال و و بلند کننده تراست ذکر مرد را ادب از جمال او قال من احبّ ان یفوه باسمه فلیکثر من الغایة بعلمه یعنی کسیکه دوست دارد نامش همواره در زبانها ندکور باشد پس باید عنایت بعلم خود بسیار داشته باشد قال العالم المحروم اشرف من الجاهل المرزوق یعنی عالم و دانشمند که از مال دنیا محروم باشد بزرگوارتر است از جاهل غیر محروم و متنعم بودن حکمت آن فقر بزرگست حاصل آنکه از آنکه از علم حکمت بهره نباشد اگر هم از مال دنیا بی نیاز باشد پس فقیر است قال الجاهل یطلب المال والعالم یطلب الکمال نادان طلب میکند مال او دانا طلب میکند کمال را قال الغم لیل القلب والسرور نهاره وشرب السمّ اهون من معاناة الهمّ یعنی غم و اندوه بمنزلهٔ شب است برای قلب و سرور و شادی مشابه روز است برای آن و آشامیدن زهر سهل تر است بمراتب از اندوه خوردن و این فقره مسلم است در نزد جمهور اطبا که اعراض نفسانیه را تاثیر در بدن بیش از امراض جسمانیست و آن فیلسوف بمانند اشعار فصیحه و منظومات بلیغه در طب و غیره بسیار است در اتمام بعضی از قصاید و قطعات او در اینکار یم

قال علیه السلام [illegible]

او در اینکار یم که مقام فصاحت و بلاغت وی بر بینندگان مشهود و معلوم گردد از جمله این قصیده غرا است که بعضی از اهل فضل او را منسوب بشیخ الرئیس ابو علی بن سینا دانند و جماعتی دیگر ندانسته بابن بطلانش نسبت داده اند ولی مورخ خزرجی تصریح کرده که ازین حکیم دانشمند است و گوید در کتاب مسمی بروض المجتنی فی نوادر الذما و تذکار الحکما که از مؤلفات الحکیم دانشمند است این قصیده را مسطور داشته والحق در حفظ صحت و علاج بدین خوبی اشعار کمتر دیده شده که با فصاحت بیان مطالب در آن جمع باشد و هی هذه

احفظ بنیّ وصیّتی واعمل بها ‌ ‌ ‌ ‌ فالطبّ مجموع بنصّ کلامی
قدّم علی طبّ المریض عنایة ‌ ‌ ‌ ‌ فی حفظ قوّته مع الأیّام
بالشبه یحفظ صحّة موجودة ‌ ‌ ‌ ‌ والضدّ فیه شفاء کلّ سقام
قلّل نکاحک ما استطعت فانّه ‌ ‌ ‌ ‌ ماء الحیوة تراق فی الأرحام
واجعل طعامک کلّ یوم مرّة ‌ ‌ ‌ ‌ واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تحقر المرض الیسیر فانّه ‌ ‌ ‌ ‌ کالنار تصبح وهی ذات ضرام
واذا تغیّر منک حال فاحتل ‌ ‌ ‌ ‌ لرجوعه حلّ وعقد نظام
لا تهجرنّ القیء شهرک انّما ‌ ‌ ‌ ‌ کیموسه سبب الی الأسقام
انّ الحمی عون الطبیعة مسعدا ‌ ‌ ‌ ‌ شاف من الأسقام والآلام
لا تشربنّ بعقیب کلّ عاجلا ‌ ‌ ‌ ‌ لا تأکلنّ بعقیب شرب مدام
وخذ الدواء اذا الطبیعة کدّرت ‌ ‌ ‌ ‌ بالاحتلام وکثرة الأحلام
والقیء یقطع والقیام کلاهما ‌ ‌ ‌ ‌ بهما والبس بنوع کلّ قیام
واذا الطبیعة منک تعب بالطنا ‌ ‌ ‌ ‌ فدواء ما فی الجلد بالحمّام
ایاک تلزم کلّ شیء واحد ‌ ‌ ‌ ‌ فتقود نفسک للأذی بزمام
ویزید فی الأخلاط ان نقصته ‌ ‌ ‌ ‌ زادت فینقص فضلها بقوام
والطبّ جملته اذا حقّقته ‌ ‌ ‌ ‌ حلّ وعقد طبیعة الأجسام
ونقول تدبیر المزاج فضیلة ‌ ‌ ‌ ‌ یشفی المریض به وبالأوهام

حاصل معنی از عبارات و تعبیر الفاظ آنکه ای پسرک من این نیکو وصیت مرا حفظ کن و نگاهدار و عمل کن بدان که در حقیقت تمام حاصل طب که حفظ صحت و علاج تن باشد مجموع است بنص این کلام من و آنچه را که در این اشعار بنظم آورده ام پس در حفظ صحت و علاج آنگاه که مقام معالجت باشد مقدم باید داشت از وی عنایت بحال مریض حفظ قوه او را با رعایت ایام آن چه رعایت ایام مرض و حفظ قوه از سایر چیزها و تدابیر دیگر اهم است و صحت حاصله موجوده را با اغذیه و ادویه مثل خود باید حفظ نمود یعنی اغذیه و ادویه معتدله و معالجت بضد را در امراض باید رعایت کرد تا بتوانی کمتر نکاح کن و از مباشرت با نسوان دوری نمای از آنروی که منی ماده حیات انسانیست که ریخته میشود در ارحام و نیز طعام و غذای خود را در هر روز یکدفعه بیشتر قرار مده چه طبیعت از هضم آن باز ماند و معده را ضعف کلی پدید گردد و همچنین حذر کن از ورود طعام بر معده قبل از علامات و آثار هضم طعام سابق

که آن دفع ثقل غذا باشد از بدن و گرسنگی صادق و نیز مبادرت کن بر معالجت در ابتدای آن و مرض کم را حقیر مشمار چه من کم نظیر آتش کم است که بر پشتهای چوب خشک افتد اگر آتش کم را خاموش نکند نگذرد لحظه که اطفای نایره آن نتوان بآسانی نمود و هرگاه حالات بدن از اعتدال خارج شود در آنوقت ببعضی از تدابیر طبیه حیله برانگیز تا رجوع کند بحالت اصلی نظام بدن و همچنین در هر ماه از یکمرتبه قی دوری مکن چه آن کیلوس و کیموس فاسد که سبب از برای الام و اسقام گردد از بدن دفع میشود از آنروی شخص همواره با صحت کامل قرین خواهد بود بدرستی و تحقیق حمیه که امساک از غذا باشد معاون و موافق است طبیعت را و شفای بزرگ است از الآم و اسقام موافق کلام معجز نظام که الحمیة رأس کل دآء هرگاه غذا وارد بدن ساختی تعجیل در خوردن آب مکن چه آب خوردن بلا فاصله مورث فساد غذا و ردائت هضم غذا است و همچنین غذا خوردن در مستی و بعد از اکثار شراب در اینصورت هم غذا را و هم معده ضرر زیاد است هرگاه طبیعت را امتلای غذائی قی و اسهال عارض شود هم قی و اسهال دفع آن کن اما نه در موردیکه قی و اسهال باعث ضعف طبیعت گردد و مبادرت کن دیگر دوا را هرگاه طبیعت را مکدر ببینی بخواب زیاد و دیدن خوابهای پریشان چه در اینوقت طبیعت انذار کند در حالت صحت که بدن را تنقیه از خلط غالب نماید و هرگاه در طبیعت مرضی از امراض باطن یافتی چون آثار آن مرض در جلد ظاهر شود مثل بعضی از بثور و قروح و غیره پس بهترین معالجات استحمام است و بعضی از اطلیه متناسبه پس سزاوار است که در غذا همواره برشی و اقتصار کنی که نفس خود را قید کنی بزمام اذیت یعنی کف نفس کن از آنکه غذای واحد جاری بدن نمائی و هرگاه طبیعت را اغذیه مختلفه وارد نساختی زیاد میشود اخلاط ردیه در بدن و ناقص میشود فضیلت اخلاط از حیثیت قوام و سایر چیزها که خلط صحیح را لازم است و در حقیقت علم طب را اگر خواهی دانی منحصر است در حل و عقد طبیعت اجسام است و میگویم من که تدبیر مزاج فضیلتی است که شفا میباید مریض بآن تدبیر و هم بتدابیر وهمیه حاصل مراد از این شعر آنست که چون علاج باستعمال ادویه است و تدبیر و اعمال تدبیر را در معالجت مقدم بر استعمال ادویه و معالجات وهمیه و خیالیه در جزو تدابیر محسوب است چون معالجه که در اینمورد از اطبای بزرگ معروفست و در اینکتاب در ضمن ترجمه بعضی از آنها مسطور است مستور نماند که حاصل معنی شعر سیم بالشبه بحفظ الخ که معنی دفع المرض بضده و حفظ الصحة بمثله باشد جمهور اطبا متفقند بر آنکه طب الکلیة دو قاعده بیش جاری نیست اول دفع مرض بضد و دویم حفظ صحت بمثل چه کلیة فایده علم طب حفظ صحت و دفع مرض است پس بنابراین در مقامی که گوید صحت را بمثل آن حفظ کنند یعنی اغذیه معتدله بر بدن وارد نمایند چه صحت بنسبی آنحالت است که افعال بدنیه شخص بر نهج سلامت باشد و مثل آن بهیچ کیفیتی از کیفیات اربعه نباشد در اینصورت حفظ آنرا با غذیه و اشربه معتدله کنند و اگر اندک انحرافی نیز مزاج معتدله پیدا کند بجزئی تصرفی و تدبیری در اشربه و اغذیه بحالت اصلی عود نماید و مرض آنحالتی است که بکلی طبیعت بر غیر سلامت باشد در این مورد کلیةً دفع آن بضد است چنانکه مرضی که از امتلاء بدید گردد علاج آن استفراغ است و همچنین استفراغ کلی را علاج احتباس و بر همین نهج تمام آنرا قیاس باید کرد و بر طبیب حاذق مخفی نیست

وجودی بکم من کل نوع مرکب   من العالم المعقول والمرکب
فقلبی مشکوة و نفسی زجاجة   بضیء لمصباح الحجی المتلهب
و نوری من نور الالهی دائما   نصب علی ذاتی بغیر تقلب
و زیتی من الزیتونة العذب دهنها   تنزه عن وصف بشرق و مغرب
کانی فی وصفی منارة ذاهب   بقندیلها الشفاف اشرف کوکب

کانی فی وصفی منارة ذاهب   بقندیلها الشفاف اشرف کوکب

حاصل معنی آنکه هستی من بواسطه عنایت شما از هر نوعی از موجودات مرکب و ممزوج است از عالم معقول که مجردات است و از عالم عناصر که مرکبات است پس قلب من مشکوتی است که در آیه مبارکه در سوره نور بآن اشاره شده و نفس من زجاجه ایست که روشنی میدهد بواسطه مصباح عقل که آن همواره برافروخته است و نور من رشحه از نور خداوند جلیل میباشد همیشه که آن نور میریزد از مبدأ فیاض بر ذات من همیشه بدون آنکه منقطع شود و زیتون مصباح وجود من که در آیه مبارکه اشاره بآن شده که روغن آن زیتون بسیار گوارا است و منزه است آن زیتون بسیار گوارا است و منزه است آن زیتون از اینکه موصوف شود بشرقی بودن و غربی بودن گویا من در هنگام توصیف مناره رونده هستم که بهر جا سیر میکنم با قندیلهای آن مناره که درخشنده و حکایت کننده است زیر خود را که آن قندیلها شریف ترین ستارهاست

وله ایضا

نفسی تطالبنی بما فی طبعها   والعقل یزجرها من الشهوات
والنفس یعلم ان ذلک واجب   والطبع یجذبها الی العادات
والنفس یقصر عن مراد کلیهما   فکلاهما وقف علی الحسرات
والنفس من خمر الحیوة وسکرها   ستفیق بین عساکر الاموات

حاصل معنی عبارات اینکه نفس من خواهش میکند از من آنچه را که طبیعی و غریزی اوست از حرص و عقل زجر و منع میکند نفس اماره را از ارتکاب شهوات و نفس میداند اینکه متابعت عقل لازم و واجب است ولی طبع حیوانی میکشد آن نفس را بسوی عادات و خواهشهای خود چون نفس را زاجر و جاذب متفاوت است پس همیشه مردد است از هر دو جهة آنکه اجتماع ضدین محال است پس عقل زاجر و طبع جاذب هر دو ایستاده اند بر حسرتهای خود و مصداق یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و نفس من از شراب زندگانی و مستی آن وقتی بهوش میآید که در میانه لشکر مردگان بوده باشد مضمون الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

من لزم الصمت اکتسی جنة   یخفی من الناس مساویه
لسان من یعقل فی قلبه   و قلب من یجهل فی فیه

کسی که ملازم شد خاموشی و سکوت را پوشیده است جنه که مخفی میکند از مردمان بدیهای آنشخص را کت صامت را زبان مرد که عاقلست در دل اوست یعنی الکن همواره طالب و راغب است که معارف قلبیه و مدرکات معنویه را زیاد کند و احتراز از کلام لغو نماید و قلب کسیکه جاهل است در دهان اوست یعنی از جمیع معقولات بی بهره است و مدرکات او منحصر است باقوال لایعنی و ترهات بمعنی و این دو شعر مضمون کلام مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام است

لسان العاقل تابع لقلبه و کان قلب الاحمق تابع للسانه

الحق ننکرها لجهول لانه   عدم التصور فیه والتصدیقا
فهو العدو لکل ما هو جاهل   ماذا تصوره یعود صدیقا

جهول و نادان انکار میکند حق را بجهة آنکه مدرکات انسان منحصر است در تصور و تصدیق و جهول معدوم کرده است و فاقد است تصور و تصدیق مطالب که نه تصور آن کرده است و نه تصدیق بآن پس آن جاهل دشمن است جمیع آنچه را که او بآن جاهل است

هرگاه تصور کند آن مطالب حقه را وادراک نماید از عداوتی که دارد بر میگردد و دوست میشود تمام انرا

لو کنت تعلم کلما علم الوری   حقا لکنت صدیق کل العالم
لکن جهلت فصرت من هوی   خلاف هواک لکن بعالم
لو کنت تسمع ما سمعت و غالیا   قد علمت تجلت خجلة نادم
وضع الاله الطلف فی کل الوری   بالطبع حتی صار جزة لازم

حاصل از معانی آنکه هرگاه تو بدانی آنچه را که مردمان میدانند آنرا بکمال دانستن هرآینه خواهی بود صدیق تمامی عالم بجهة مجانست و مشابهت با آنها لیکن معلومات مردمانرا تو نمیدانی پس گردیده که گمان میکنی هرکس را که میل مینماید بر خلاف میل و ادراک تو که او نیست عالم اگر دانا بودی بآنچه من دانا بوده ام تخجلت میاورد ترا مانند خجالت مرد پشیمان خداوند تبارک و تعالی قرار کرده است ناخن را در جمیع مردم بالطبع ولکن باید بقاعده و قانون اعتدال بوده باشد چون از حد اعتدال گذشت ناچار باید بقطع آن پرداخت

عدل مزاجک ما استطعت و لا تکن   کستوفه اذی به التخلیط
واحفظ علیک حرارة برطوبة   یبقی فتر کت حفظها تفریط
واعلم بانک کالسراج بقائه   ما دام فی ظرف الذبال سلیط

حاصل معنی عبارات آنکه همواره تا بتوانی مزاج خودرا معتدل نگاهدار و مباش چون آن درهمی که فلزی غیر مناسب با او مخلوط گشته فاسد و تباه کرده یعنی مزاج را با غذیه و اشربه که از حالت اصلی خود منحرف سازد مغشوش منما و نیز حفظ کن مزاج خودرا همواره بحرارت و رطوبت چه حرارت و رطوبت سبب میباشد بقای نوع و شخص انسانرا پس چون آن حرارت و رطوبت را از مزاج ترک نمودی در حقیقت تفریط و تقصیری نموده از آنروی که بدن انسان چون چراغیست که حرارت و رطوبت و عن و فتیله آن چراغ مادام که فتیله و روغن در چراغ است و شنائی و درخشندگی او باقیست

بنی تعلم حکمة النفس انها   طریق الی رشد الفتی و دلیل
ولا تطلب الدنیا فان کثیرها   قلیل و ما رفده فیزول
فمن کان فی الدنیا حریصا فانه   یظل کئیب القلب و هو ذلیل
و من یترک الدنیا و اصبح زاهدا   فما للاذی یوما الیه سبیل

حاصل معنی عبارات آنکه ای پسرک من یاد گیر حکمت نفس را بدرستی و تحقیق که آن حکمت رشد و ترقیات جوانرا در علوم طریقی است روشن و راهنمائی است پس نیکو و هیچگاه در طلب دنیا رنج مبر چه زیاد آن نزد عاقل پس خوار و کم قدر است و بیک لحظه در خواب اوراز زوال و فنا در پی است پس آنکس که طالب دنیاست و حریص است بر جمع مال هیچگاه روز را بشب نمیرساند الا با قلب شکسته و ذلت نفس پس کسیکه تارک دنیا باشد و صبح کند در حالتی که صاحب زهد باشد   پس نیست از برای آنکس رنج و سختی در روزیکه رحلت را آماده باشد و بازگشت بسوی حق نماید

ابلغ العالمین عنی بانی   کل علمی تصور و قیاس
قد کشفت الاشیاء بالعقل   حتی ظهرت لی و لبس فیها التباس
و عرفت الرجال بالعلم   لما عرف العلم بالرجال الناس

یعنی

یعنی برسان ارباب عقول از اهالی عالم را از من اینکه همه دانشها و علوم من تصورات و قیاسات خیالیه است بتحقیق کشف کردم علوم و اشیا را بعقل با اینکه ظاهر و آشکار شدند مرا و نیست در هیچیک از آن علوم که از برای من کشف شد اشتباه و شکی سپس شناختم مردانرا بدانش زمانی که شناختند دانش را مردان دیگر ... در تعریف شرع و منافع آن فرموده

ان الشریعة الفت بسلاحها   للعالم المتضاد و المتمازج
الشرع اصلح کل غاو مارد   و امات شرة کل ضار و نازج
لولا الشریعة ما تجمع واستوی   شمل الوری و بلو بشر هائج
ان الشریعة حکمة و منافع   لمداخل و مصارف لمخارج
فمتی اکتفیت بفعل عقل داخل   فسدت امورک کلها من خارج
والعقل نور الله الا انه   للعالم المحسوس غیر ممازج
الانبیاء کواکب تهدی الی   سبل الهدی لذوی السری و الدالج

حاصل معنی عبارات آنکه بدرستی و تحقیق که شرع شریف پیغمبر پیوسته میشود و قوام میگیرد باسباب سلاح خود که آن سلاح عالمی است دارای شئون ظاهری و باطنی و خداوند دیانت و تقوی که متضاد و متمازج باشد یعنی صدر طلب و متفاخر شرع پیغمبر اصلاح میکند هر گمراه گردنکش را و میمیراند بدی هر ضرر رساننده موزی را بدرستیکه در شریعت حکمتهاست و منفعتهای کلی در آنست برای داخل شدنها و مصلحتهاست برای بیرون شدنها یعنی شریعت در امور دین و دنیا مدخلیتی تمام است پس هر زمان که اکتفا کنی بفعل عقلی که در درونست یعنی اطمینان بعقل خود نمائی تباه خواهی کرد کارهای خود همه را از بیرون خرد نور خدائی است چرا اینکه مر اینجهانرا که محسوس است ممازج و مخالط نیست و پیغمبران نظیر کواکب درخشان هستند که هدایت میکنند خلایق را براههای حق از آنهائی که در شب سیر میکنند با الحان که دلوهی مینماید و این لفظ کنایه از تمام مردم است و در اشعار عرب از این الفاظ بسیار است

قالوا رضیت و انت اعلم ذا الوری   بحقائق الاشیاء من بار بها
بجناب ابواب الخمول فقلت عن   کره و لست بجاهل ناصبها
لی همة ماثورة لو صادمت   سبعا بغیر عوائق تثنیها
ضاق الانام بها فلا یسطیعها   لعلوها الا فلان یحویها
ما للمقاصد جمة و مقاصدی   ناط القضاء بها ط القضا و لیها
اطوی اللیالی بالمنی و صروفها   یبشرنی اضعاف ما اطویها
انی علی نوب الزمان لصابر   مالی ابقی العمر او یفنیها
اما الذی یعنی فقد احرزته   والفانیات فما افکر فیها

حاصل معنی آنکه گفتند خوشنود شدی در حالتی که تو داناترین مردمی بحقیقت و کنه اشیا از جانب صانع و خالق آن اشیا باستانهای درهای گمنامی پس گفتم من از روی کراهت و نیستم از روی طبع راضی و خوشنود از آنروی که مرا همتی مشهور است هرگاه مصادمت کند و برهم زند با ستاره بسبعه منحرف میکند آنهارا از اینک دستهٔ خلایق از آن همتها پس تمکن آنهارا ندارند بجهة بلندی آنها الا آنهائی که جامع و دارای آن همت باشند چه کار است مقاصد را جمیعا با مقاصد من میکند انم شبهارا بآرزو و گردشهای لیالی مژده میدهند

مرا

مرا امضاعفهای آنچه من در خیال میگذرانم بدرستیکه من بر حوادث روزگار هر آینه صبر کننده ام مرا چه کار که آیا باقی میگذارد روزگار عمر را یا فانی میکند آنرا اما آنچه از عمر باقی میماند پس تحقیق که حفظ کرده ام آنرا بقدر مقدور از خطاها و آنچه فانی شده است از عمر پس فکر میکنم در آن چه عمر رفته بر نمیگردد که عذر مافات خواسته شود

جاء شعبان منذراً بالصیام … فاسقیانی راحاً بماء الغمام
خندریساً کانها الشمس لونا … وضیاء اصفی من الاوهام
واسقنی من یمین اغید ریم … من بنی الترک مثل بدر التمام
وکانها صاف من لجین اذواقی بها … والحباب فوق المدام

یعنی آمد ماه شعبان در حالتی که ترساننده و خبر دهنده است بروزه پس سقایت کنید مرا شرابی ممزوج بآب باران از آن شراب که گویا در رنگ و درخشندگی چون آفتاب است در روشنی و صفای آن صافی تر از آیینه ... است و سقایت کن مرا از دست نازک بدن آهوی ترک زاده که مانند ماه تمام است و گویا آن شراب صافی از نقره است وقتی که بدور می اندازد آنرا در حالی که حباب بروی آن شراب است در تعریف و ترغیب تعلم فرماید

بنی کن حافظا للعلم مطرحا … جمیع ما الناس فیه تکسب النسبا
فقد یسود الفتی من غیر سابقة … للاصل بالعلم حتی یبلغ الشهبا
فوالعلوم بتذکار تزد ابدا … فما لنا یخمد منها لم یجد حطبا
انی اری عدم الانسان اصلح من … عمر لمن لم ینل علما ولا نسبا

یعنی ای پسرک من باش نگاه دارنده مر علم را و مباش ترک نماینده آن چه مردم را غرض از تحصیل علم کسب نسب است یعنی اگر اورا شرافت نسبی نباشد بداشتن علم بر هر ذی نسب بعلم شرافت دارد پس چنین است کاهی بزرگ منشی میکند مرد بدون سابقه از نسب بسبب علم تا اینکه در بلندی قدر برسد بشهاب تقویت کن علوم را همیشه بمذاکرت و مباحثت تا بماند و زیاد شود زیرا که آتش افسرده و نابود میشود زمانی که موجود نشود و نیابد هیزمی را که مایه وجود آن آتش است بدرستیکه میدانم من نبودن آدمی را صالح تر از عمر برای کسیکه نرسیده است بعلم و او را نسب نیست حاصل آنکه شخص بی علم را زندگانی بی ثمر و مانند مردگان وجودش بی اثر است

وشادن ابلج کالبدر … نادمته لیلی الی الفجر
بت به یصرف عند الاذی … منهل کاسات من الخمر
تنقل الرمان فی اثرها … مخافة من سورة السکر
کانه وهو ضنیه … یکسر الیاقوت بالدر

یعنی و آهو بره روشن روی مانند ماه تمام منادمت کردم او را در شب خود تا صبحگاه شب ابروز آوردم با آن دلبر ماهرو در حالتی که از وصرف اذیت میکرد جامهای جاری از شراب تنقل میکرد انار را در دنبال آن جامها از جهت ترس از قوت و سطوت مستی گویا در حالی که شدید و سخت گرفته بود آن انار را گویی می شکست یاقوت را بدر دندان

وبابلی اللحاظ کالقمر … اصبح فی الارض فتنة للبشر
لولاه فیض الجمال اجمعه … والحسن والظرف واهب الصور

خشیت من عقرب به قمر … فکیف بالعقربین من قمر

یعنی جادو نگاهی مانند ماه تابان که گردیده است در زمین فتنه بشر که بخشنده صورتها عطا کرده است او را فیض جمال و حسن و ظرافت و نیکویی بتمام ترسان بودم من از عقربی که در آن قمری بود پس چگونه خواهم بود با دو عقرب که در آن قمر است

واهیف الخصر زارنا سحرا … فی غنج عینیه سحر هاروت
نخمل تفاحة موردة … کدرة رصعت بیاقوت
کانها النجم فی توقده … قارن بدر السماء فی الحوت

یعنی و باریک میانی که زیارت و ملاقات کرد مرا هنگام سحر در غنج چشمهای او جادوی هاروت بود بر داشته بود سیبی گلرنگ پس آن مانند دری بود که مرصع بیاقوت کرده باشند گویا آن سیب ستاره بود در حالت افروختگی و کمال روشنی که مقارنه کرده بود با ماه تمام آسمان در برج حوت که برج شرف زهره است

اسقنی من مخدرات الدنان … بنت کرم حمراء کالارجوان
وادرها فی مجلس ارجته … نغمات الناقات والعیدان
فکان الکؤوس فیه نجوم … اطلعتها ایدی البدور الحسان
وغدت بعد قطعها فلک … السعد جمیعا فغبن فی الابدان

یعنی سقایت کن مرا از روی پوشیده های خمها دختر تاکی که سرخ رنگ است مانند گل ارغوان و بدور بیندازانجام را در مجلسی که بحرکت آورده آنرا نغمهای نی و نغمهای عودها و گویا جامها در آن مجلس ستاره هاستند که طلوع داده است آن ستاره ها را دستهای ماههای تمام نیکورو و گردیده اند آنها بعد از قطع کردن فلک سعد را که مراد از مجلس باشد جمیعا که غروب می کنند در بدنها

رایت فوق الرئیس علجا … اسود یعلوه کالحمار
یدفن فی العاج ابنوسا … ویولج اللیل فی النهار

یعنی دیدم بالای رئیس گور خر قوی سیاه را که براو بر آمده بود مانند حمار دفن میکرد در عاج آبنوس را و داخل میکرد شب را در روز ... و مرض ورا رسانیده در وقتی صاحب رضی ... بر بلاد جزیره در هنگامی که ابن مبارک طلب ... فرستاد این سه شعر را گفته بوزیر

قل للوزیر ادام الله نعمته … فی دولة امرها فی الخیر والباس
بعثت فی طلبی والغیث منسکب … والوحل قد کف سیر الرائح الغادی
وقد دعت الذی ارسلت فی طلبی … فابعث الی بمرکوب ولباد

یعنی بگو و پیغام بر مر وزیر را که پاینده دارد خدای بزرگ نعمت او را در دولت و بزرگی و جلالت که امر آن بزرگی همواره در اهل حضر و مردم بادیه عام است بر نکویی فرستاده او در طلب من در حالیکه باران ریزنده است همچنین و زیادتی گل مانع است سیر کننده صبح و شب را و چون با این حالت قدرت بر حرکت نداشتم برگردانیدم آنکس را که فرستاده بودی در طلب من پس بفرست از برای من اسبی و پوششی که بسلامت طی راه توان کرد

وشریخید بشاطی دجلة خرجوا … عن الثیاب وقالوا ابر الکلف
کالانجم الزهر وسط الماء اجمعهم … در تجرد من محجر عن الصدف

یعنی چه بسیار دیدم شراب نوشیدن دلبران و نازک اندامانرا در کنار دجله که بیرون آمده بودند از جامهای خویش و انداخته بودند همه اسبابهای تکلفرا همه آنها مانند ستارهای تابنده بودند در میان آب یا انکه نظیر مروارید بودند در دریا که بیرون آمده باشند از صدف

جرّدته الحمّام من کل ثوب ... واریتنی منه الذی کان قصدی
بدنا کالصباح تحت لیل ... حالک اللون اسود غیر جعد
سکب الماء فوق جسم حکا ... الفضة حتی اکتسی غلالة ورد

حاصل از معنی و ترجمه آنکه برهنه کرد اندر پسر ماهروی نیکو اندام تن خود را در حمام از تمام جامهای خود و نمود مرا از آن تن و بدن آنچه را بود مقصودم همچنان بدنی که مانند صبح روشن بود نماینده از زیر شب تیره رنگ سیاه با موهای افتاده غیر پیچیده آنگاه ریخت آبرا بالای بدنی که حکایت میکرد از نقره خام تا آنگاه که پوشید بر تن خود پیراهن گل رنگ را

نار الحمیّا ونار الفکر قد منعا ... جسمی ترکتهما من خشیة النار
والکأس بالطبع تصدی عقل شاربها ... والسکر یسلب منه حکمة الباری

یعنی آتش مستی و آتش فکری که همواره مرا بود از کار برده بدن مرا از آن روی ترک نمودم هر دو را از خوف آتش الهی شراب از روی طبع زنگ میدهد عقل و خرد آشامنده و شارب آنرا و همچنین مستی سلب میکند از آشامنده شراب حکمت خداوندرا و آن خرد است که در طبع انسان بودیعت نهاده شده

دعنی عن المطل الذی لا ینقضی ... ابدا وسقم القلب بالتعلیل
قل لی نعم او لا بغیر توقف ... فالیأس روّح لی من التطویل
قد کان من تبع الکذوب بمن رأی ... اضغاث احلام بلا تأویل

یعنی واگذار مرا از مماطله که تمام نمیشود هرگز و مرا بیماری دل از تعلل و مماطله است در اینصورت بگو مرا آری یا نه بدون درنگ زیرا که مایوس بودن آسایش است برای من از طول دادن بدرستیکه کسیکه پیروی همی کند دروغگوی خلاف کار را مانند کسی است که دیده است بسیاره از خوابهای پریشان که تعبیر و تاویلی در او نتوان کرد

صدّت عن الصهباء لمّا وجدتها ... منافرة منی طباعی واخلاقی
وعوّضت عنها النفس کاسات حکمة ... تعلّلها فازددت شوقا الی الساقی

یعنی اعراض کردم از شراب مسکر در هنگامی که از روی تجربت یافتم آنرا که از من میگریزاند و دور میکند طبعهای نیکو و اخلاق حسنه مرا چون اینگونه مفاسد را از آن شراب مجازی یافتم عوض دادم از شراب دیگر نفس را از جامهای حکمت که می نوشد آنرا نفس شریف پی در پی پس زیاد کردم شوق خود را بسوی آن ساقی که از شراب حکمت گرنفس را سقایت می نماید

کن غنیّا ان استطعت والا ... کن حکیما فما عدا ذین عقل
انما سودد الفتی المال والعلم ... وما ساد قطّ فقر وجهل

حاصل معنی آنکه اگر ترا قدرت باشد که غنی باشی و اگر نباشی مرد حکیم پس نیست سوای این هر دو دانش و عقل و این فقره مسلّم است که بزرگی مرد در روزگار بعلم است و مال و فقیر و جاهل را هرگز در روزگار بزرگی میسر نگردد و مراد از مصراع اول غنای طبع است نه غنای مال

انتهی

اقسم العمر ثلثا واستمع ... یا بنیّ النصح منّی والرشاد
فاطلب الحکمة من اوّله ... واحرز العلم وجب فیه البلاد
واکتسبن المال فی الثانی ولا ... تأکل الراح ولا تبغ الفساد
وترقّب آخر العمر فان ... جاءک الموت فقد حزت الجهاد
هذه سیرة مسعود بها ... نال فی الدنیا والاخری السداد

یعنی قسمت کن ای پسرک من عمر خود را بر سه قسم و بشنو از من نصیحت و راه هدایت را پس بجوی و طلب کن حکمت را در بدایت عمر و اوایل جوانی و حفظ کن علم را و قطع کن در طلب علم شهرها و بلادها و کسب کن مال را در دویم و از خوردن شراب و در پی کن جوئی فساد مباش و مراقب و منتظر باش در آخر عمر اگر آمد مرگ پس تو جهاد خود را کرده اینکه گفتم خوی نیک بختی است که با آنها بر کسیکه رفت نمود رسید بصلاح حال خود در دنیا و آخرت وقتی از جهة بشر بن عبد الله کاتب طبقی از سیب بجهة وی بهدیه فرستاده بود و چند شعر در تشبیه و تعریف آن خواسته بود این اشعار گفت و نزد وی فرستاد

هبّا فان الدیک هبّ وصاحا ... جنح الظلام فاسقیانی الراحا
راحا تریح من الهموم بطبعها ... تنفی السقام وتنعش الارواحا
اهدی الرئیس وفی یداه بحبّه ... یهدی النفایس غدوة ورواحا
طبقا من التفاح انی لم ازل ... اهوی الثمار واعشق التفّاحا
انّ الطبیعة والمزاج تشارکا ... فی الکون لما اوجداه سماحا
ضاهاه کالکافور لکن جلده ... قد البساه من النجیع وشاحا

فکأنّه من لون حیّ قابس
وکأنّه من نشر بشر فاحا

حاصل از معنی اشعار اینکه از خواب برخیزید بدرستی که خروس برخواست و فریاد کرد تاریکی و ظلمت شب روی بروشنی نهاد پس سقایت کنید مرا شراب از آن شرابی که راحت میدهد و آسایش میرساند طبع را از اندوه و ناملائمات روزگار و میبرد از بدن بیماریها را و زنده میکند و بحرکت میآورد ارواح را هدیه فرستاد مرا رئیس چنانکه همواره در خلق اوست بخشش پیوسته میفرستد چیزهای نفیس را در صبح و شام اینک طبقی را از سیب فرستاده بدرستیکه همیشه بوده ام میوه ها را دوستدار بخصوص سیب را که پیوسته عاشق و دوستدار بوده ام بدرستیکه طبیعت و مزاج مشارکت کرده اند در ایجاد زمانی که طبیعت و مزاج آنرا بایجاد کردن مسامحت کردند گوئی صناعت کرده اند آنرا مانند کافور و پوشیده اند بروی از خون تیره کمربند پس گویا آن سیب از رنگ حیات اقتباس کننده است و گویا از بوی بشر بوئیده

الا ان عذاء النفس منه بجنّة ... یغرّد فی ارجائها کل طایر
قد برزت للسبع الطباق وفارقت ... علی شرف منها سجون العناصر

یعنی هان اگر او رفت پس نفس او در جنتی است که میغرّاید در اطراف آن جنت مرغان و بر میگردد در حیات خود هفت فلک را و دوری گزیده بر شرفهای آن هفت فلک بنهایهای عناصر را

قد اقبلت

قد ابلت حوله الصبایا | تنظر عن معلم النقاب
فقلت من اعظم الرزایا | نقل علی منزل خراب
احسن ما کنت فی عباء | ملفوفة الراس فی جراب

حاصل معنی آنکه بتحقیق که آمد منظور و محبوب در حالتی که در اطراف وی دختران بودند که بخدمت او زحام داشتند و نظر میکرد از نقابی که بر روی خود داشت از دیبای منقش معلم پس از بزرگترین مصیبتها نقل کردن بمنزل و مکانی خراب که مرا ست پس در حینم گذشت چه نیکو بود این منظور که بر دوش عبائی داشت و بر سر و رو در عوض مقنعه زرین و نقاب معلم پاره از پوست که مناسبت با منزل من داشته باشد بعضی از اشعار قصیده ایست که بجهة یکی از دوستان خود گفته بشام فرستاده بود

اشربها صفراء صافیه | تنفی الهموم و تسلب الکمدا
راح اذا نزلت بانیة | قذفت علی حافاتها الزبدا
والعاقل الفطن اللبیب اذا | نال المنی فی منزل قعدا
انی لأهوی شربها صافیة | مقطوبة فی الکاس من بردی

حاصل معنی عبارات آنکه بیاشام در آن هنگام شراب زرد رنگ صافی را که هموم را میبرد و اندوه را میزداید از آن شراب که هرگاه در ظرف و جام فرود آید از نهایت قوت و خوبی آشکار میکند بر اطراف آن ظرف کف را و دانای زیرک عاقل هنگامی که بآرزوی خود رسید در آنمکان که بدان آرزو رسیده می نشیند و هیچگاه آنمکان را از دست نمیدهد بدرستیکه دوست میدارم اشراب صافی را که ممزوج شده است در جام از نهر بردی که سقایت میکند طهار را که آن ساقیها مانند ستاره ها میباشند و گردیده اند سفید روی که گمان میکنی دیبهای ایشان را از پاکی و سپیدی چون تگرگ

مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند و حکیم بی مانند از اینقرار است کتاب مسمی بروض الجنی و تذکار الحکما مرتب کرده است اینکتاب را بر چهار قسمت ترتیب فصول سنه و آورده است در آنکتاب از هر قسم نوادر و حکایات و اشعار نیکو و فواید حسنه که ادبا و فضلا را بکار آید و ملحق نموده است باین کتاب فصلی از حکایات و اشعار که بطرز شوخی و هزل است کتاب در علم طبیعی و الهی کتاب قرابادین کبیر و زیاده از حد در جمع و تالیف آنکتاب مبالغت نموده و استقصا نموده است در آن جمیع ادویه مرکبه را رساله در شرای یمانی و شمالی رساله در جواب یکی از فضلای دمشق که نزد الحکیم فرستاده بود و بعضی مسائل از او سؤال کرده بود رساله در حرکت عالم رساله در فرق دهر و زمان و کفر و ایمان رساله در عشق الهی و طبیعی

ابو عمر مطرز محمد بن عبد الواحد بن ابی هاشم

در سلک ائمه لغت و علمای نحو منظوم است اصلا از مردم ابیورد خراسان بود از اینجهة او را در نسبت باوردی نویسند چه ابیورد را باورد نیز میخوانند و در دار السلام بغداد مقام داشت در کسب هنر شیخ ابو العباس ثعلب نحوی را ملازم بود و چندان مواظبت حضرت آن استاد را نمود که در میان مردم به غلام ثعلب و صاحب ثعلب معروف گردید از اینروی سمعانی در ادا ترجمه
علام

غلام ثعلب از کتاب انساب ذکر کرده چون ابو عمر در آغاز حال بحرفه تطریز که نگار کردن جامه است اشتغال داشت بلقب مطرز اشتهار یافت ولی پس از خوض در تحصیل علم قهراً از مزاولت آنشغل باز ماند و از اینجهة همواره درویش و نیازمند بود چنانکه قاضی احمد بن خلکان گفته کان اشتغاله بالعلوم و اکتسابها قد منعه من اکتساب الرزق و التحصیل له فلم یزل مضیقاً علیه یعنی مشغولی ابو عمر بدانش و تکمیل آن ویرا از تحصیل روزی و کسب معاش باز داشته بود و لذا پیوسته با تنگی رزق بسر میبرد ولادتش در سال دویست و شصت و یک هجری اتفاق افتاد و برقتضا استعداد در طلب فضائل شد فن اعراب و صناعت لغت و علم حدیث را نیک متقن ساخت لاسیما در احاطت لغت عرب بجائی رسید که همگنان از قصور خبرت او را بکذب و جعل متهم میداشتند چه ویرا از حفظ نصیبی کامل روزی شده بود و بدین قدرت غرایبی از لغت از بر داشت که معاصرین هیچ نشنیده بودند همگی از متفردات وی لفظی و معانی بظهور میرسید حمل بکذبش همداستان میشدند صاحب مرآت الجنان در ترجمت ابو عمر میگوید و کان لسعة روایته و غزارة حفظه یکذبه ادباء اهل زمانه فی اکثر نقل اللغة و یقولون لو طار طائر لقال ابو عمر حدثنا ثعلب عن ابن الأعرابی و یذکر فی معنی ذلک شیئا فاما روایة الحدیث فان المحدثین یصدقونه و یوثقونه و کان اکثر ما یملیه من التصانیف بلسانه من غیر صحیفة یراجعها و عبارت وفیات بر مزیدی مشتمل است که حتی و نقل انه املی من حفظه ثلاثین الف ورقة و لهذا الاکثار نسب الی الکذب یعنی از اینجا که ابو عمر در نقل مواد لغت خاطری پهناور و حافظه ژرف داشت ادبا عهدش بر حسب قصور خویش ویرا در معنی بیشتر الفاظ بدروغ بهتان مینهادند و میگفتند اگر فی المثل مرغی بپرد ابو عمر در وقت لغتی مناسب آنمقام جعل میکند و آنرا از طریق استاد خویش ثعلب از ابن اعرابی نقل مینماید این تهمت از علمای لغت میداشت ولی مشایخ فن حدیث ویرا در روایتش تصدیق کنند و اسنادش را توثیق نمایند و بیشتر آنچه از تصنیفات بر شاگردان املا مینمود از حفظ بود و بکتب مراجعت نمی جست حتی آنکه گویند وی در علم لغت سی هزار ورق از حفظ املا کرد و بهمین جهة بوضع مواد و جعل معانی منسوب گشت ارباب طبقات آورده اند که معاصرین ابو عمر با یکدیگر تواطو میکردند برآنکه در علم لغت لفظی مجهول میساختند و بزبان تازی منحول میداشتند و از ابو عمر سؤال میکردند و جواب می شنیدند و پس از سؤال تا یکسال از آن مسئله هیچ دم نمیزدند آنگاه همان مسئله را بعینها از وی باز میپرسیدند و ابو عمر نیز همان جواب بعینه باز می گفت منجمله آورده اند که وقتی جمعی از طلبه فن لغت قصد خدمت ابو عمر کردند تا مطلوب بتوجه وی چنگ آرند در اثنا راه از کثرت روایت و مقدار احاطت او سخن رفت و داستان بهتانی که در نقل لغات بر وی میزدند در میان آمد و ایشان بگاه این گفتگوی در نزد پلی بودند یکی گفت من وقتی که بحضرت ابو عمر در آیم نام این پل را که لفظ قنطره است تصحیف میکنم و آن کلمه مصحفه را که هرنطق میشود از وی میپرسم ببینید چه پاسخ میدهد چون بمجلس ابو عمر در آمدند آنشخص گفت ایها الشیخ ما الهرنطق عند العرب یعنی لفظ هرنطق را در لغت عرب معنی چیست ابو عمر در حال جوابی داد و آن لفظ را معنی گفت حاضران در پرده بخندیدند و از پنهان در گذشتند تا آنگاه از آنمجلس بر آمد پس با کسی مواضعت نمودند که معنی هرنطق از ابو عمر باز پرسید ابو عمر گفت در یکماه ازین پیش همین ماده از من پرسش کردید و من بپاسخ چنین و چنان بکلم راوی گوید فتعجب الجماعة من فطنته و ذکائه و استحضاره المسئلة و الوقت و ان لم یتحققوا صحة ما ذکره یعنی آنگروه از هوشیاری و زیرکی ابو عمر و یاد آوردی او آن وی مر سؤال و وقت آنرا در شگفت شدند هرچند آنچه را که در تفسیر هرنطق گفته بود درست باور نداشتند گویند سلطان معز الدوله
دیلمی

دیلمی وقتی بر شرطه بغداد غلامی را برگماشت که خواجه نام داشت این خبر بسمع ابو عمر رسید و در آنوقت کتاب یواقیت را که از
تصانیف اوست در علم لغت بر شاگردان املا مینمود و آغاز عنوانات و موارد و فصول الکتاب را بلفظ یاقوته ترصیع میفرمود
آنروز چون برای املا حاضر گشت گفت اکتبوا یاقوتة خواجا الخواج فی اصل لغة العرب الجوع یعنی بنویسید یاقوته
خواجا همانا خواج در اصل زبان تازی بمعنی گرسنگی است آنگاه از شئون این فصل و فنون این اصل شرحی بیان کرد و آنرا بابی
قرار داده بر حاضران مدرس املا نمود و این مجلس در بغداد شهرت افتاد و عنوان کلام در دار السلام فاش گشت علما از هر طرف
سر بر داشتند که ابو عمر طرفه دروغی بر طلاب املا کرده و عجیب جعلی علی الجبار اظهار نموده در کتب لغت تصفح کردند و بسی تفحص کردند
تا مگر آن لفظ را صحتی و آنمعنی را حقیقتی بدست آورند کس بخبری واقف نگشت مگر ابو علی حاتمی کاتب که هم از لغویین النفر بود گفت خود در
امالی او مضمون این سند و عبارت یافتم که عن ثعلب عن ابن الاعرابی الخولج الجوع عبد الرحمن سیوطی در طبقات
النحاة و احمد بن خلکان در وفیات الاعیان و عبد الله بن اسعد در مرآت الجنان آورده اند که ابو عمر مطرز مؤدب پسر قاضی ابو عمر محمد بن یوسف
بود روزی از جواهر غریبه و مواد وحشیه قریب یکصد مسئله بر قاضی زاده املا نمود و در پس آن تقریبا دو بیت از نوادر اشعار عرب ختم کرد
قضا را مقارن آنوقت سه کس از رؤس علمای بغداد که هر سه از فحول علمای لغت بودند در حضرت قاضی فراهم آمدند یکی ابو بکر بن
درید و دیگران ابو بکر بن مقسم و ابو بکر بن انباری قاضی تمام درس پسر که از ابو عمر آموخته بود بر این جمع عرضه داشت ایشان
از آن مسائل چیزی فهم نکردند و آن دو شعر را منکر شدند که در دواوین عرب نیست قاضی گفت در باب این مسائل چه فتوی میدهید
آیا در لغت بدانها تصریح شده یا ثبوت آنها را هیچ اصل نیست ابن انباری گفت من این زمان بتوضیح غرایب کلام اشتغال دارم
و کتاب مشکل القرآن تصنیف میکنم مرا مجال مراجعت مصنفات قوم نیست تا در اینباب سخنی گویم ابن مقسم نیز مانند ابن انباری
بهانه معتذر گشت که مرا تمام وقت در قراءات مصروف میشود زمانی که تحقیق صحت این مواد توانم کرد میسر نمیشود ابن درید دیگر
کرد و گفت همانا تمام این مسائل از مجعولات ابو عمر است در مجامع لغویین از اینها اصلاً عنوانی نیست این خبر با ابو عمر رسید در ساعت
نزد یک قاضی حاضر شد و گفت شنیدم ابن درید مرا در یکصد مسئله از درس قاضی زاده تکذیب کرده و جمله آن مواد موضوع دانسته
داوری بحکم حضرت قاضی آورده ام بفرمای تا از دواوین شعرای عرب آنچه من خواهم حاضر آورند قاضی ابو عمر در کتابخانه بگشود
و تمام الکتب که مطلوب ابو عمر بود حاضر نمود ابو عمر بنای استشهاد نهاد و برای هر عنوانی از دیوانی حجت آورد تا تمام آن
مسائل را باستشهادات اشعار عرب و دلالت دواوین ادب با درجه اتقان نائل داشت آنگاه گفت یاد دارم که یک دو بیتی همین
بیت را که این سه بزرگوار انکار فرموده اند استاد من ثعلب در مجلس قاضی انشاد کرد و حضرت قاضی آنها را بخط خویش بر ظهر
فلان کتاب نگاشت قاضی بفرمود تا الکتاب را بیاوردند پس آن دو بیت را بر وجهی که ابو عمر گفته بود بخط قاضی موجود یافتند در
روضات نوشته فبلغ ابن درید ذلک فما ذکره بلفظة حتی مات یعنی این خبر بابن درید رسید پس هیچگاه ابو عمر را بلفظی
ذکر نکرد تا بمرد از رئیس الرؤسا منقولست که گفت بسیاری از مسائل که بر ابو عمر انکار مینمودند و او را در آنها بکذب نسبت میکردند
خود در مصنفات اهل لغت مدون یافتم خصوصا در کتاب غریب اللغة تالیف ابو عبید القاسم ابو عمر در علم لغت و قوت حفظ میان
معاصرین امتیاز داشت بل با من قدما و متاخرین بدلیل تجدید این برهان که جامع بغیة الوعاة نقل نموده که در ستایش ابو عمر
مطرز میگفت لم یتکلم فی علم اللغة احد من الاولین و الآخرین اعلم منه یعنی از دانشوران سلف و خلف احدی
در فن لغت سخن نکرده که داناتر از وی باشد صاحب وفیات میگوید ابو عمر در علم ادب بجائی رسید که رسم ادب از دست بداد

و بر استادش ثعلب بسی نکته گرفت و کتاب فصیح را از مجامیع وی مورد استدراکات بسیار قرار داد و جزئی لطیف از آن تصنیف نگاشت
و نام آن فائت الفصیح نهاد و دیگر بار از آن جزو دیگر شرح کرد از مشاهیر شاگردان ابو عمر یکی ابو علی بن شاذانست و یکی ابو الحسن
محمد بن رزقویه و ابو الحسن احمد بن نصر نحوی معروف بمقوم و ابو علی محمد بن حسن بن مظفر بغدادی مشهور بحاتمی و گروهی
دیگر که مرویات خود را در لغت بدو استناد دهند گویند ابو عمر با همه اختلال حال و ضیق رزق از مستمندان و ابکران عصر بسیار
تحاشی داشت جلال الدین سیوطی آورده که ابراهیم بن ایوب را وقتاً بعد وقت در حق ابو عمر وظیفه بود مستمر که معین معاش
و مدد رزق او میشد وقتی چنان افتاد که از موسم مرسوم زمانی بگذشت و وظیفه نرسید آنگاه ابراهیم وجه سابق و لاحق را با هم
یکباره فرستاد مع مراسله مشتمل بر عذر تاخیر ابو عمر آن مال را با براهیم باز پس فرستاد و این کلمه در جواب مکتوبش برنگاشت که
اکرمتنا فملکتنا و اعرضت عنا فازحتنا یعنی ما را با نعام اکرام کردی و بنده خود ساختی آنگاه روی از ما برتافتی
و آسوده نمودی از ابو علی محمد بن حسن حاتمی منقولست که گفت چندی رنجور شدم و از حضور ابو عمر مهجور ماندم استاد تفقد نمود
همگنانرا از سبب غیبت من پرسیده بود گفته بودند مریضست فردای آنروز بعیادت را بخانه من آمده بود و من مقارن آن
وی بحسب اتفاق بحمام رفته بودم چون مراجعت کردم دیدم که این بیت در معنی غیبت من گفته و باسفیداب بباب نوشته

و اعجب شیء سمعنا به علیل یعاد فلا یوجد

یعنی شگفت ترین چیزی که شنیدیم آن است که بیمار را بعیادت روند و او را در نیابند میر معاصر در روضات نوشته که ابو عمر در
مذهب اهل سنت عقیدتی راسخ و عصبیتی فاحش داشت علامه مجلسی علیه الرحمه بیک واسطه از روی خط شهید اول رضی الله عنه روایت
کرده که نوشته بود ابو بکر بن حمید از اعاظم مورخین عامه گفت ابو عمر مطرز را حال از شیخ ابو الحسین احمد بن ابراهیم الشهیر بسیاری
سؤال کردم و گفتم من هو السیاری گفت خال لی کان رافضیا مکث اربعین سنة یدعونی
الی الرفض فلم استجب له و مکثت اربعین سنة ادعوه الی السنة فلم یستجب لی یعنی سیاری خالوی من بود
و بر عقیدت شیعه مدت چهل سال بر ما بگذشت که در آن او مرا بمذهب رافضیان همی بخواند و من نپذیرفتم و من او را بمذهب
سنیان همی بخواندم و او نپذیرفت عجب است که ابو عمر از عامه علمای عامه بمحبت معاویة بن ابی سفیان اختصاص یافته بود و
در حق وی غلوی مفرط مینمود گویند بر حسب کیش خویش جزوی در فضایل معاویه تالیف کرده و برای او مناقب چند در آن
مندرج ساخت چون کتاب و اشراف بمجلس درآمدندی از فوائد وی خواندی و ایشانرا بقرائت آن جزو ملزم میداشت
و میگفت نخست باید باین تصنیف لطیف پرداخت آنگاه بدیگر مباحث ابن خلکان گفته و کان مغالیاً فی حب
معویة و عنده جزء من فضائله و کان اذا ورد علیه من یروم الاخذ عنه الزمه بقرائة ذلک الجزء و این چنین مغالات از
اینگونه افاضل بسیار مربع بل بعید است چه جمهور علمای اسلام غالباً درباره معاویه یا قادحند یا واقف پس اثبات فضائل و
نقل مناقب از عجایبست علی الخصوص پس از آنکه جمعی از جهابذه متقدمین و صنادید صدر اول معاویه را بقدح صریح و
تفضیح یاد کرده اند مثل حسن بصری که ابو الفرج بن جوزی حنبلی بسند خویش از وی روایت کرده که میگفت اربع خصال
کن فی معویة لو لم تکن فیه الا واحدة منهن لکانت موبقة اخذه الخلافة بالسیف من
غیر مشاورة فی الناس من بقایا الصحابة و استخلافه ابنه یزید و کان خمیراً یلبس الحریر و یضرب
الطنابیر و ادعاؤه زیاداً و قتله حجر بن عدی و اصحابه یعنی در معاویه چهار خصلت فراهم بود که اگر از آنها

یکی را پیش بیند اشت و در و بال امر سوء عاقبتش اسپرده بود تخت آنکه خلافت رسول و امامت امت را مانند پادشاهی بضرب شمشیر گرفت نه بکنکاش مردم و مشیر و مستشیر با آنکه از یاران پیغمبر گروهی که در عرض وی بیشمودند هنوز باقی بودند دویم آنکه پسر یزید را بجای پیغمبر بر گماشت و او مردی میگسار و پرند پوش و ساز نواز بود سویم آنکه زیاد بن ابیه را استلحاق نمود و برادر خویش قرار داد چهارم آنکه بزرگواری چون حجر بن عدی را بکشت با تمام یاران وی صاحب وفیات گفته وفات ابو عمر در یوم یکشنبه چهاردهم شهر ذی القعدة الحرام از شهور سال سیصد و چهل و چهار یا پنج هجری ببغداد افتاد و در روز دوشنبه مقابل صفه بر بزرگوار معروف کرخی مدفون گشت ما بین مزار ایشان همان پهنای راه فاصله است و ابو عمر را مصنفات بسیار است آنچه از مصنفات وی دیده شد بدین شرح است شرح کتاب فصیح کتاب الیواقیت در آخر کتاب یواقیت این سه مصراع بوزن رجز که مشتمل بر صنعتی است بدیع نگاشت

لما فرغنا من نظام الجوهرة اعورت العين ومات الجمهرة ووقف التصنيف عند القنطرة

کتاب الجرجانی کتاب الرجال الموطا کتاب الساعات کتاب یوم ولیلة کتاب المستحسن کتاب العشرات کتاب الشوری کتاب البیوع کتاب تفسیر اسماء الشعراء کتاب القبائل کتاب المکنون والمکتوم کتاب التفاحة کتاب المداخل کتاب علل المداخل کتاب النوادر کتاب فائت العین کتاب فائت الجمهرة کتاب ما انکرة الاعراب علی ابی عبید

الشیخ ابراهیم بن حسین بن احمد بن محمد بن احمد بن بیری مفتی مکة

از مشاهیر فقهای حنفیه است در مدینه طیبه سال یکهزار و بیست و اندی متولد گشت بهنگام تحصیل همت با کتساب علوم مصروف داشت در مراتب علیه بمقامی بلند ارتقا جست تا آنکه در مکه معظمه زادها الله شرفا امر فتاوی بروی مسلم گردید و آن شغل خطیر بوی مفوض گشت صاحب خلاصة الاثر در شرح حال و ترجمت اخبار وی گوید احد اکابر فقهاء الحنفیة وعلمائهم المشهورین ومن تبحر فی العلوم وتحری فی نقل الاحکام وحرر المسائل وانفرد فی الحرمین بعلم الفتوی وجدد من مآثر العلم ما درس له الهمة العلیة فی الانهماک علی مطالعة الکتب وصرف الاوقات فی الاشتغال ومعرفة الفروق والجمع بین المسائل سارت بذکره الرکبان بحیث ان علماء کل اقلیم یشیرون الی جلالته یعنی شیخ ابراهیم در سلک فقهای حنفیه و مشاهیر علمای آن طایفه انتظام داشت وی الکنی است که در علوم تبحری کامل یافت و از احکام شرعیة آنچه را که صحیح و صواب دانسته طلب کرد و بر مردمان روایت نمود روزگاری بتنقیح و تحریر مسائل علمیه پرداخت در حرمین شریفین بعلم فتوی منفرد و مخصوص گردید از آثار و مراسم علم آنچه را که مندرس گردیده بود تجدید نمود در اجتهاد و مواظبت بر مطالعت کتب فقهیه و صرف اوقات در اشتغال و دانستن فرق و جمع ما بین مسائل او را همتی بلند بود و صیت فضل و دانشش در اقصار و اقطار انتشار یافت بقسمی که علمای هر بلد بجلالت شان و رفعت مرتبتش اشارت مینمودند علی الجمله شیخ ابراهیم در محضر عمش بیری و شیخ الاسلام عبد الرحمن مرشدی و غیر ایشان استفادت علوم نمود و اصول عربیت از علی بن جمال فرا گرفت و از ابن علان استماع حدیث کرد بسیاری از مشایخ او را اجازت نقل روایات دادند و در مصر گروهی از شیوخ حنفیه برای او اجازت نوشتند در اشتغال و تحصیل علوم چندان جد و جهد مبذول داشت تا آنکه در فن فقه یگانه دهر و فرید عصر خویش گشت

در فقه ریاست و امامت حنفیه بوی منتهی گردید و بسیاری از علما در نقل روایات از وی اجازت یافتند که از آنجمله است حسن بن علی عجیمی و تاج الدین دهان و گروهی دیگر از آنان که برای تحصیل بمکه وارد شده در آن ارض مقدس اقامت داشتند و سالیانی در مکه متولی امر فتوی گردید و چون شرافت مکه بشریف برکات مفوض گشت از فتوی معزول گردید زیرا که در عهد شریف مذکور امور حرمین شریفین بر عهده محمد بن سلیمان مغربی منوط بود و ما بین او و شیخ ابراهیم الفت و مواستی نبود از این سبب او را از فتوی معزول ساخت گویند شیخ ابراهیم را ولدی نجیب بود که در حیات او وفات یافت شیخ ابراهیم پس از وفات پسر عزلت اختیار کرد و از مردمان کناره گرفت ولی با آنحال در اشتغال بمطالعت و تحریر کتب سعی و جدی تمام داشت مع الجمله بمطالعت علوم روزگار بسر میبرد تا آنکه روز یکشنبه شانزدهم شوال از سال یکهزار و نود و سه از این سرای فانی درگذشت همانروز در مسجد الحرام بروی نماز گذارده قرب مزار خدیجه صلوات الله علیها او را بخاک سپردند گویند شیخ ابراهیم قلق و اضطراب داشت پیش از وفات بیک شب جناب رسول خدای صلی الله علیه و آله را در واقعه دیدار کرد که آنجناب او را خطاب نموده بفرمود یا ابراهیم مت فان لک اسوة حسنة یعنی ای ابراهیم سرای باقی را اختیار کن چه بر تو است که مرا تاسی و اقتدا کنی ابراهیم عرض کرد بشرط که در هر سال از مدت زندگانیم ثواب یک حج در نامه عمل من ثبت نمایند فرمود آری آنچه دلخواه تست میسر گردد و او را مؤلفات و رسائل قریب هفتاد مجلد است مجملا آنچه ضبط شده بدین شرح است حاشیه بر کتاب اشباه و نظائر که آنکتاب را عمدة ذوی البصائر نام نهاده شرح الموطا فی جلدین شرح تصحیح القدوری للشیخ قاسم شرح المنسک الصغیر للملا رحمة الله شرح منظومة ابن الشحنة فی العقائد رسالة فی جواز العمرة فی اشهر الحج کتاب سیف المسلول فی دفع الصدقة لآل الرسول رسالة فی المسک والزباد رسالة فی جمرة العقبة رسالة فی بعض الصید اذا ادخل الحرم رسالة فی الاشارة فی التشهد

ابو نعیم البصری علی بن حمزة اللغوی

از کتاب وافی بالوفیات صلاح الدین صفدی منقولست که در ترجمت وی آورده که ابو نعیم در سلک اعیان فضلا منظوم بود و بصحیح لغت و سقیم آن معرفت و بصیرت داشت او را بر جماعتی از لغویین چون ابن درید و ابن اعرابی و اصمعی و غیرهم ردود و طرد و اعتراضات بسیار است آنگاه که ابو الطیب متنبی وارد بغداد شد ابو نعیم در بغداد اقامت داشت متنبی بسرای وی نزول نمود و در سال سیصد و هفتاد و پنج ۳۷۵ وفات یافت و مصنفات او بدین شرح است کتاب الرد علی ابی زیاد الکلابی کتاب الرد علی ابی حنیفة الدینوری فی کتاب النبات کتاب الرد علی ابی عبید القاسم بن سلام فی المصنف کتاب الرد علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق کتاب الرد علی ابن ولاد فی المقصور والممدود کتاب الرد علی الجاحظ فی کتاب الحیوان کتاب الرد علی ثعلب فی الفصیح یاقوت حکایت کند تمامت این مصنفات را من خود در مصر مشاهدت نمودم که موجود بود

ابن ماجه محمد بن یزید بن ماجة القزوینی الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث

ابن خلکان گوید ابن ماجه در فنون حدیث امام و مقتدای مردمان بشمار میرفت بعلوم حدیث تمامت آنچه بآن فن

متعلق است دانا بود برای کتابت واستملای حدیث بعراق وبصره وکوفه وبغداد ومکه وشام ومصر وری رحلت نمود در هریکی ازین بلاد زمانی چند باستفادت بسر برد وباخذ حدیث اشتغال جست اوراکتابی است در تفسیر که آن تاریخی است ملیح وکتاب سننش در حدیث یکی از صحاح سته اهل سنت معدود است ولادتش در سال دویست ونه اتفاق افتاد ودر روز دوشنبه از سال دویست وهفتاد وسه وفات یافت یاقوت حموی در ذیل ترجمت قزوین گوید که شیرویه در تاریخ همدان آورده از جمله اعیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ماجه ابو عبد الله حافظ کتاب سنن است در آغاز تحصیل برای کسب فنون وفضایل مسافرت اختیار کرد ودر هریک از دمشق وحمص ومصر وعراق عرب وسایر بلدان در محضر مشایخ حاضر شده اخذ علوم نمود چنانکه در دمشق از هشام بن عمار ودحیم وعباس بن ولید خلال وعبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان ومحمود بن خالد وعباس بن عثمان وعثمان بن اسمعیل بن عمران ذهلی وهشام بن خالد واحمد بن ابی الحواری ودر مصر از ابو طاهر بن سرح ومحمد بن رمح ویونس بن عبد الاعلی ودر حمص از محمد بن مصفی وهشام بن عبد الملک یزنی وعمرو ویحیی پسران عثمان ودر عراق از ابو بکر بن ابی شیبه واحمد بن عبده واسمعیل بن ابی موسی الفزاری وابو خیثمه زهیر بن حرب وسوید بن سعید وعبد الله بن معاویه جمحی وگروهی دیگر وجماعتی از افاضل محدثین مانند ابو الحسن علی بن ابراهیم بن سلمه قطان وابو عمرو احمد بن محمد بن ابراهیم بن حکیم وابو الطیب احمد بن روح بغدادی وگروهی دیگر مرویات خویش بوی اسناد دهند ابن ماجه گوید کتاب سنن را برابی زرعه محدث عرضه داشتم در آن نظر کرده گفت اظن هذه ان وقعت فی ایدی الناس تعطلت هذه الجوامع کلها او قال اکثرها یعنی مرا گمان آنست که اگر کتاب سنن مابین طالبان حدیث فاش گردد هرآینه مردمان بدان اشتغال جویند وجوامعی که در آنها استملای صحاح دیگر شود معطل مانند آنگاه گفت گویا در اینکتاب سی حدیث یا بیست حدیث از آن احادیث که در اسناد آنها ضعف است نباشد یاقوت گوید جعفر بن ادریس در تاریخ خود آورده که ابو عبد الله بن ماجه روز دوشنبه بیست ودوم رمضان از سال دویست وهفتاد وسه وفات یافت ودر روز سه شنبه او را دفن نمودند وخود از ابن ماجه شنیدم که گفت ولادتم در سال دویست ونه اتفاق افتاده رحمه الله

قاضی ابن شداد صاحب سیرهٔ صلاحیه

لقبش بهاء الدین بود وکنیتش نخست ابو العز ولی پس از چندی عز را بمحاسن تبدیل کرد وخود را بابو المحاسن مکنی ساخت نام ونژاد او را اینچنین نوشته اند که یوسف بن رافع بن تمیم بن عتبه بن محمد بن عتاب الاسدی در شب دهم رمضان سال پانصد وسی ونه در موصل بوجود آمد پدرش رافع مقارن سن صباوی وی دنیا را بدرود نمود واو در نزد اخوال خویش از بنی شداد نمایش کرد واز اینجهت بابن شداد مشهور شد چه شداد جد امی او بود الغرض ابن شداد از کبار رجال عهد آل ایوب است ملک ناصر که نخستین سلطان آن سلسله بود ویرا بخود بسیار مقرب میداشت وعظیم حرمت مینهاد بل تمام اشتهار ومزید اعتبار ابن شداد از توجهات ملک ناصر ناشی گشت چنانکه در ضمن سخنان آینده بظهور خواهد رسید فن غالب او فقه وحدیث بود ودر فتوی آیین محمد بن ادریس شافعی میرفت شرح اخبار او در تاریخ یافعی بسیار مختصر است ودر وفیات ابن خلکان مطول چه ابن خلکان شاگرد وی بوده ودر مدرسه ومحضر او استفادات نموده او میگوید ابن شداد

شداد در زمان صغر کلام مجید را حفظ کرد آنگاه در موصل بحضرت شیخ ابو بکر یحیی بن سعدون قرطبی در پیوست وملازم مدرس او گشت قرائات را بطرق سبع در خدمت ابو بکر بخواند ونیک محکم ساخت خود در یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل زمان تحصیل خویش گفته اول کسیکه از وی اخذ علم نمودم شیخ من حافظ ضیاء الدین ابو بکر یحیی بن سعدون بن تمام بن محمد ازدی قرطبی بود که مدت یازده سال ملازم مجلس قرائت او شدم ومعظم مروياتش را از کتب قرائات وتلاوت آیات وروایت احادیث وشروح اخبار وتفاسیر قرآن بروی بخواندم وچندان مسموعات ومأخوذات خود را از او متقن نمودم که بر آیین اجازت بخط خویش تصدیقی برای من نگاشت مشعر برآنکه احدی از اصحاب من تا اکنون باندازه بهاء الدین بن شداد نزد من تلمذ نکرده اینک آنچه شیخ ابو بکر در باب مقروات من بروی نوشته با فهرست تمام مرویات من از او نزدیک من موجود است بخط شیخ قریب دو جزو میباشد از جمله اسامی کتبی که در آنفهرست ثبت شده صحیحین مسلم وبخاری است از چندین طرق با غالب اسماء وغالب کتب حدیث ودواوین ادب وغیرها دیگر روایات من از شیخ ابو بکر کتاب شرح الغریب از مصنفات ابو عبید قاسم بن سلام است واو را در چندین مجلس بر شیخ ابو بکر قرائت نمودم ودر تاریخ عشر اخیر از شعبان سال پانصد وشصت وهفت بانجام بردم ودیگر از کسانی که من شاگردی ایشان کرده ام شیخ ابو البرکات عبد الله بن خضر بن حسین است المعروف بابن شیرجی نزد او پاره از تفسیر ثعلبی استماع نمودم ومرا اجازت آن داد که تمامت مرویات وی بانواع روایات علی اختلافها از وی روایت کنم وصورت این اجازت بخط خویش در فهرست مسموعات من بنوشت بتاریخ پنجم جمادی نخست از سال پانصد وشصت وشش وابن شیرجی در علم حدیث وفقه اشتهار داشت روزگاری منصب قضای ملک بصره بوی مفوض بود ومدتی تدریس اتابکیه قدیم موصل ودیگر از اساتید من شیخ مجد الدین ابو الفضل عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد القاهر طوسی است خطیب موصل واو بروایت بس مشهور بود ونود واند سال زندگانی نمود محدثین از اطراف بلاد واکناف آفاق بخدمتش میرسیدند واخذ سنن میکردند ابن خلکان گوید ابو الفضل بن طوسی خطیب در منتصف شهر صفر از سال چهار صد وهشتاد وهفت از دار السلام بغداد در باب المراتب از مادر بزاد ودر شب سه شنبه چهاردهم شهر رمضان از سال پانصد وهفتاد وهشت بموصل درگذشت ودر مقبره باب المیدان مدفون گردید ابن شداد گفته من بر خطیب بسیاری از مسموعات ومأخوذات ویرا قرائت کردم واو در بیست وششم شهر رجب سال پانصد وپنجاه وهشت اجازت تمام مرویات خویش برای من بنوشت ودیگر از مشایخ من قاضی فخر الدین ابو الرضا سعید بن عبد الله بن قاسم شهرزوری است مسند شافعی ومسند ابی عوانه ومسند ابو یعلی موصلی وسنن ابی داود از وی استماع نمودم واو نیز بخط خویش در اینباب برای من تصدیق بنگاشت اکنون نوشته اش در فهرست من موجود است وجامع ابی عیسی ترمذی در حضرت وی استماع کردم برای من اجازتی رقم کرد که تمامت آنچه را که او روایت میکند من نیز روایت کنم وتاریخ این مکتوب شهر شوال از سال پانصد وشصت وهفت میباشد ودیگر از مشایخ من حافظ مجد الدین ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی اشیری صنهاجی است وی نیز بر آیین سایر مشیخه حدیث مرا اجازت تمام مرویات خویش با اختلاف انواعها بداد وصورت اجازتش بخط خویش در فهرست من موجود وبشهر رمضان سال پانصد وپنجاه وهفت مؤرخ است ابن خلکان میگوید ابو محمد عبد الله اشیری در شوال سال پانصد وشصت ویک بشام وفات نمود ودر بیرون دروازه حمص از جانب شمالی شهر بعلبک بخاک رفت هم ابن شداد خود گفته که از جمله شیوخ من حافظ سراج الدین ابو بکر محمد بن علی جیانی است نزدیک وی در موصل صحیح مسلم را از اول تا آخر با کتاب وسیط واحدی قرائت کردم بتاریخ پانصد وپنجاه ونه مرا در نقل روایات خویش اجازت بداد اینها اسامی جمله از شیوخ روایات واساتید اساتید من بود که بگاه جمع این تألیف حاضر خاطر داشتم وهمانا بجز ایشان

ایشان از جماعتی دیگر نیز اخذ حدیث و استماع خبر کرده ام که حالی از روایات ایشان چیزی در نظر ندارم مانند شهده کاتبه در بغداد و شیخ ابی الغیث در حربیه و رضی الدین قزوینی مدرس نظامیه و غیر ایشان از مردمی که طرق روایت ایشان فعلاً از خاطر محو شده و ذکر ایشان درین کتاب مهمل مانده چه با تسمیت این جماعت که یاد کردیم از شرح اسامی سایرین بی نیاز خواهیم بود تا اینجا از وی کلام قاضی ابن شداد نقل افتاد که خود در مطاوی مطالب آن تصنیف بتقریبی از طرق اجازات خویش یادی کرده و از اینکرده نامی دهد و اما آنچه دیگران در شرح حال الکتاب او آورده اند آنست که ابن شداد فن فقه را علی الخصوص از ابی البرکات عبدالله بن شیرجی فقیه موصل قرائت نمود و این ابن شیرجی مردی درویش و تارک دنیا و تنگ عیش بود و بقناعت شکیبی عجیب داشت و او در جمادی الاولی از سال پانصد و هفتاد و چهار هجری بموصل دنیا را بدرود گفت و در بیرون آن شهر مدفون گشت آنگاه ابن شداد در محضر ضیاء الدین ابی حازم صاحب محمد بن یحیی الشهید النیشابوری بتعلم صناعت خلاف اشتغال جست آنگاه با متفننین اصحاب خلاف آغاز مباحثت کرد چون فخر توقانی و فاضل بروی و عماد توقانی و منیع غاری و عماد میانجی پس بعد از استعداد تمام بجانب دار السلام منحدر شد و در مدرسه نظامیه قرار گرفت و زمانی اندک بیش نگذشت که محصلین و طلبه علوم را مراتب فضل او معلوم گردید پس برحسب شایستگی وی شغل اعادت دروس بعهده اش تفویض رفت و مدت چهار سال علی التقریب ابن شداد منصب معیدی داشت و بدانوقت ابونصر احمد بن عبدالله بن محمد شاشی مدرس نظامیه بود واو در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و شش هجری بمسند تدریس نشست و در سلخ ماه رجب سال پانصد و شصت و نه معزول گشت و در همان تاریخ رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل قزوینی منصب تدریس یافت و ابن شداد هنوز بر وظیفهٔ اعادت و شغل تقریر برقرار بود و سدید الدین محمد سلماسی نیز با او در اینکار شرکت داشت آنگاه ابن شداد در همانسال که پانصد و شصت و نه هجری بود از بغداد عزیمت موصل نمود و بدانجا در مدرسه که قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن شهرزوری انشا کرده بود مدرس شد و بنشر سنن و ترویج علوم مواظب گشت از طلبهٔ آن شهر جمعی کثیر بتوجه وی برآمدند قاضی ابن خلکان میگوید ابن شداد را کتابیست در اقضیه که آنرا ملجأ الحکام عند التباس الاحکام نام نهاده در اوایل آن کتاب از اخبار مبادی حال خویش شرحی رانده خلاصه آنچه از آنجا نقل افتاده آنست که وی در سال پانصد و هشتاد و سه عزیمت حج نمود و بعد از فراغ از مناسک احرام طواف مرقد مقدس حضرت ختمی مآب بست و پس از گذاردن شرط زیارت از مدینه بیرون شد و بنیت بیت المقدس راه شام را گرفت و بشهر دمشق رفت مقارن آن زمان سلطان صلاح الدین با بقایای عسکر خویش از عکا بازگشته قلعه کوکب در حصار داشت چه وی بلاد ساحلیه را از عکا تا جهت جنوب جمله را گشوده بود جز قلعه کوکب و ما یلیها و میخواست تا این چند قلعه نیز بفتح از میان برداشته شود که نه خاطر وی را از دیگر مهمات عظیم مصروف تواند ساخت و نه راه و مجتازین را از عبور ممنوع دارد در آنحال شنید که ابن شداد از حج بیت الله بازگشته و بدمشق رسیده در وقت کس فرستاده او را احضار داشت و در موسم گذشته شمس الدین محمد بن عبدالملک المعروف بابن مقدم که از کبرای امرای صلاحیه بود و پس از فتح بیت المقدس از سلطان تمنی نمود که ثواب حج و طواف مزار رسول را با اجر جهاد و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیل الرحمن و مشاهد دیگر انبیا که در شام اند ضمیمت نماید سلطان مسؤل وی اجابت کرده او را بر حاج شام و موصل و دیار جزیره و خلاط و مصر و بلاد روم و غیرها که آنسال برای حج با این زیارت قدس و کعبه فراهم گشته بودند امیر ساخت پس ابن مقدم با حاج وارد مکه شد و مناسک بگذارد و بمسمی سالم بود تا گاه افاضه عرفات همینکه عشاء عرفه برسید فرمان داد تا برآیین امرا کوس رحیل بکوفتند مردم دانستند که ابن مقدم بنای کوچ دادن دارد خبر بامیر حاج عراق مجیر الدین طاشتکین رسید ابن مقدم را پیغام داد که کوچ دادن پیش از حرکت من با حاج عراق روا نیست اصحاب خود را از کوفتن کوس منع نمای ابن مقدم جواب داد که مرا با تو تعلقی نیست من در

حاج

در حاج شام و مصر و جزیره مختارم انچنانکه تو در حاج عراق هر گراهر چه در نظر است از رحیل و اقامت خواهد نمود این بگفت و راه مشعر گرفت طاشتکین چون این بشنید در حال برنشست و با جمعی از مجندان و از اصحاب و اجناد خود و حجاج عراق بقصد ممانعت بیرون تاخت همینکه او با ابن مقدم نزدیک شد غوغاییان عراق چنان با حاج شام درآمیختند که رؤسای طرفین هرچه خواستند علاج کنند نتوانستند کار یکبارهٔ از حیطهٔ انضباط بیرون رفت حاجیان عراق جمعی از مردان شام را بکشتند و جماعتی از زنان اسیر گرفتند ابن مقدم محض احترام المقام در منع شامیان چندان بکوشید که چندین زخم یافت طاشتکین چون این حال بدید ابن مقدم را برای معالجت و اعتذار بخیمهٔ خویش برده شب را از عرفات افاضت کردند و بامداد ابن مقدم در گذشت جزای شهادت نیز بر آنچه از ثواب امید داشت اضافت نمود چون سلطان صلاح الدین ابن شداد را که از حج بازگشته بود بحضور بخواند او چنان پنداشت که سلطان از ماجرای قتل شمس الدین ابن مقدم سؤال خواهد کرد ولی همینکه سلطان او را دید در ابواب ملاطفت بگشود و در تعظیم و اکرامش انواع تکلف مرتب داشت و از هیچ سؤال نکرد مگر از امیر راه و مردمی که در آنسال بزیارت رفته بودند از مشایخ و زهاد آنگاه ابن شداد درخواست تا جزوی از حدیث بروی تلقین کند ابن شداد جزوی که مشتمل بر اذکار بخاری بود بیرون آورد و سلطان آن جزو را برگرفت و خود بنفسه بر ابن شداد قرائت کرد چون ابن شداد از محضر سلطان بیرون شد عماد الدین کاتب اصفهانی از قفای وی برآمد و گفت سلطان میفرماید چون از زیارت بیت المقدس بازگشتی و آهنگ مراجعت وطن خویش نمودی مرا برای مهمی بوجود تو حاجت است ابن شداد گفت سمعاً و طاعة پس بقدس شریف رفت و بسعادت زیارت فایز گشت و راه دمشق گرفت و از وقتی که از حضرت سلطان منصرف شده بود تا اینگاه کتابی در جهاد بنام سلطان صلاح الدین درسی جزء فراهم ساخته بود مشتمل بر ذکر آنچه خدایتعالی برای غزاة از ثواب آماده نموده و آن فضیلتها که مجاهدین را بر قاعدین نهاده چون بحدود حصن اکراد رسید بپایان آن قلعه مضرب خیام سلطان بود در آنجا حسب الوعده بحضور رفت و کتاب را بنظر سلطان عرضه نمود و از آنجا دستوری یافته بسوی دمشق رفت در همانروز که سلطان نیز وارد دمشق میگردید وارد آن بلد گشت آنگاه بخدمت سلطان در پیوست و سلطان قضاوت عسکر خویش و حکم قدس شریف با وی تفویض کرد ابن خلکان میگوید زمانی که منصب حکومات شرعیه در دمشق با من بود در سال ششصد و شصت و شش سجلی از قاضی ابن شداد بنزد من آوردند و مضمون آن در زمانی که وی قضاء عسکر صلاح الدین میداشته بثبوت رسیده بود و از آن تاریخ زمانی دراز میگذشت صاحب سجل اثبات ادعوی در نزد من نتوانست کرد زیرا که نه از شهود القضیه در آنوقت کس حیات داشت و نه خود مرا بر آن سجل اعتقاد صحت بود چه آن بنزد من بس غریب مینمود از آنکه خود زمانی شاگردی ابن شداد را کرده بودم سبک سجلات و سیاق احکام وی را میدانستم اینمکتوب را که بوی منسوب میداشتند شباهتی با اسلوب احکام قاضی ابن شداد نبود فی الجمله ابن شداد چنانکه از کتاب ملجأ الحکام نقل افتاده بار دیگر در صحبت شیخ الشیوخ صدر الدین عبدالرحیم بن اسمعیل و قاضی محیی الدین شهرزوری بخدمت سلطان صلاح الدین رسید شیخ صدر الدین و قاضی محیی الدین برای رسالتی نزد سلطان آمده بودند مقارن آن ایام بهاء الدین دمشقی که هم در مدرسه منازل العز شغل تدریس داشت و هم در ملک مصر منصب خطابت وفات یافت صلاح الدین مقام ویرا در تدریس منازل العز با ابن شداد تکلیف کرد و او بپذیرفت و هم زمانی که سلطان صلاح الدین در حران توقف داشت ابن شداد از موصل برسالت نزد وی آمد و او بدانوقت مریض بود و از اخبار قاضی ابن شداد شرح حضور او است در وفات سلطان صلاح الدین و جریات را خود در تالیف مشهورش بسیره صلاحیه از آغاز تا انجام بتفصیل داده میگوید در سال پانصد و

هشتاد و

هشتاد و هشت که مابین سلطان مسلمین صلاح الدین و انکلتار پادشاه فرنگ جنگ بصلح کشید صلاح الدین عساکر اسلام را دستور انصراف داد که هر فوجی بموطن خویش رفته از رنج محاربات متوالی بیاسایند و خود عزیمت حج نمود و پیش از توجه بیت الله برای تفقد حال قدس بجانب ان ارض مبارک عنان تافت و برادرش ملک عادل را بسوی کرک فرستاد و پسرش ملک ظاهر را بحلب گسیل داشت و پسر دیگرش ملک افضل را بدمشق روانه نمود خود در قدس شریف زمانی اقامت فرمود و امور آن دیار منظم همی نمود در آن ایام عزیمت حج او منفسخ گردید و بر نهضت ملک مصر جازم گشت چون چندی بگذشت خبر آوردند که انکلتار پادشاه فرنگ راه غدر گرفته و عهد متارکه و صلح را نقض کرده است و در مستهل شوال السنه نیک بصحت پیوست که کشتی انکلتار بجانب ارض بلاد در حرکت است رای سلطان چنان اقتضا کرد که خود جریدة بسوی ساحل منحدر شود و قلاع بحریه را تا حدود بانیاس تفقد نماید و از انجا بدمشق رفته روزی چند در دمشق مقیم گردد آنگاه بقدس شریف بازگشته از آنجا متوجه دیار مصریه شود مرا بهنگام خروج از قدس مأمور داشت که تا گاه معاودت او در قدس متوقف باشم برای آنکه بیمارستانی در آن ارض مبارک از جانب وی انشاء و عمارت کنم و هم مدرسه را که در آنجا بنیاد نموده بود باتمام و نهایت برسانم پس در روز پنجشنبه ششم شوال سال پانصد و هشتاد و هشت از قدس بیرون شد و من بعد از حرکت سلطان حسب الامر در قدس میبودم که سلطان از پی عزم خود برفت و در مدت ده روز مشغول تفقد قلاع و سد خلل آنها بود در شانزدهم شوال وارد دمشق گردید پس از زمانی مرا از قدس بدمشق احضار فرمود با آنکه زمستانی سخت بود از رفتن چاره نداشتم تا یوم جمعه بیست و سوم محرم سال پانصد و هشتاد و نه از قدس بیرون آمدم و روز سه شنبه دوازدهم صفر وارد دمشق شدم صلاح الدین روز جمعه پانزدهم برای استقبال حاج سوار شد و این آخر سواری وی بود چون شب شنبه در آمد سلطان کسالتی عظیم در وجود خود احساس نمود شب از نیمه نگذشته بود که حمای صفراویه او را در گرفت و حمی در باطن پیکرش بیش از ظاهر بود بامداد روز شنبه با کسالت و تب در جائی پوشیده از مردم نشست که از مرضش کسی با خبر نشود من و قاضی فاضل بخدمتش حاضر شدیم و پسرش ملک افضل نیز داخل گردید جلوس ما نزد وی بدرازا انجامید و او از قلق و اضطرابی که در شب گذشته داشته همی شکایت میکرد تا نزدیک ظهر صحبت و کلام بر وی خوش گذشت آنگاه برخاسته از حضور منصرف گشتیم ولی جمله بدل چه دلهای ما از انعارضه کسالت مقیم حضرت سلطانی بود و پس فرمود در خدمت ملک افضل رفته بر سر خوان صرف طعام نمائیم قاضی فاضل را تغذی بآنگاه عادت نبود لاجرم برگشت و بمنزل خود برفت و من داخل ایوان قبلی شدم در آنجا سماط اغذیه بگسترده بودند و دیدم ملک افضل در مقام مخصوص جلوس سلطان قرار گرفته طاقت توقف نیافتم و از فرط وحشت معاودت نمودم از آنروز جماعتی از این تفأل که فرزند سلطان بجای پدر جلوس کرده بود بگریستند الغرض مرض همی متزاید میگشت من و قاضی فاضل روزی چند نوبت بنزد وی حاضر میشدیم و اصل علت در سر سلطان بود و از جمله امارات انتهای عمر وی آنکه طبیب مخصوصش که همواره سعادت التزام رکاب داشت و کیفیات مزاج او را در هر حال نیک میشناخت در آن بیماری حاضر نبود چند طبیب که بمعالجتش اشتغال همی جستند تجویز فصد کردند روز چهارم مرض رگ خونش بگشودند همانا قصد فصد خطا بود چه پس از کاستن خون ضعفی قوی بمزاجش مستولی گردید و از رطوبات بدنش مقداری مفرط کاسته شد و تا منتهای نزاری و ناتوانی برسید روز ششم و هفتم و هشتم مرض بسی سختی گرفت و روی بفزایش نهاد و در مشاعرش همی غیبوبت پدید میشد چون روز نهم مرض در رسید سلطان را غشیه عارض گشت و از تناول مشروب امتناع نمود ترس و هراس در شهر شدید شد و مردم را بیم عظیم در گرفت امتعه و اقمشه خویش از اسواق بمنازل حمل دادند و عامه خلق چندان غمناک و اندوهگین بودند که حکایت آن حال از حیز امکان
بیرونست

بیرونست همینکه روز دهم مرض در آمد اطباء دو مرتبه بشرائط احتقان بپرداختند از اعمال آن تدبیر فی الجمله راحتی حاصل گشت مردم در آنروز بسیار خوشحال شدند آنگاه دیگرباره علت باشتداد روی نهاد چندانکه اطباء از رجاء بهبودی بیکباره مأیوس گردیدند ملک افضل در اندیشه انجام کار خویش شد و بر لوازم تحلیف بپرداخت از اعیان ملک و رجال دولت هر کرا توانست سوگند داد خلاصه آنکه سلطان صلاح الدین بعد از صلوة صبح یوم چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر سال پانصد و هشتاد و نه سرای عاریت را بدرود نمود و روز وفات وی روزی بود که پس از مصائب خلفاء راشدین صدمه باسلام و مسلمین آنچنان روی ننمود اهالی قلعه و مردم ملک و خلق دنیا را بشابه وحشت در گرفت که جز علم الهی هیچ باندازه آن احاطت نمیتوانست کرد ابن شداد پس از نقل این واقعه میگوید

وبالله لقد كنت اسمع من الناس انهم يتمنون فداء من يعز عليهم بنفوسهم وكنت اتوهم ان هذا الحديث على ضرب من التجوز والترخص الى ذلك اليوم فاني علمت من نفسي ومن غيري انه لو قبل الفداء لفُدي بالأنفس

یعنی سوگند بخدا که من سابقاً از مردم می شنیدم که در حق عزیز خود آرزو میکردند که کاش فدای او میشدند من این تمنی را بر اهل مجاز و اسلوب توسع حمل میکردم تا روزیکه وفات سلطان صلاح الدین اتفاق افتاد آنروز از خود و دیگران حالتی دیدم که اگر بالفرض فوت او را بدلی پذیرفته میشد بحقیقت بسی جانها فدای وی میکردند اینجا ترجمه عبارت ابن شداد بود از تاریخ سیره صلاحیه و در کتاب ملجأ الحکام مسطور است که چون صلاح الدین وفات یافت او برای جمع کلمه اولاد سلطان و تحلیف بعضی برای بعضی عزیمت حلب کرد باین معنی ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین حکمران حلب برادر خویش ملک افضل نورالدین علی بن صلاح الدین فرمانگذار دمشق مکتوب کرد و قاضی ابن شداد را ازوی درخواست ملک افضل قاضی را نزد ملک ظاهر روانه ساخت چون ابن شداد وارد حلب شد ملک ظاهر قضاء آن ملک را بر وی عرضه نمود وی از تحمل آن شغل سر زد پس ملک ظاهر او را برای استحلاف برادرش ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بمصر فرستاد وقتی که از رسالت مصر مراجعت جست قاضی حلب مرده بود ملک ظاهر جای او را بابن شداد داد و در اینوقت چون مزاحمی نداشت بپذیرفت ابن خلکان در تفصیل اخبار او بعد از نقل قبول قضاء وی وجه مذکور میگوید قاضی کمال الدین ابو القاسم عمر بن احمد المعروف بابن العدیم در تاریخ صغیر خویش که آنرا زبدة الحلب فی تاریخ حلب نام نهاده چنین نوشته که در سال پانصد و نود و یک هجری قاضی بهاء الدین ابو المحاسن یوسف بن رافع بن تمیم در حلب بحضرت ملک ظاهر قاضی حلب زین الدین ابو البیان بنا ابن البانیاسی را که از جانب محیی الدین بن زکی در قضاء نیابت داشت معزول ساخت و آن منصب بر عهده ابن شداد حوالت رفت و موقوفات الملک ضمیمه عمل وی شد و روز بروز در تقرب قاضی در حضرت ملک بیفزود تا رفته رفته برتبه وزارت و منزله مشاورت برسید در امور مملکت و مهمات سلطنت رای او واسطه حل و عقد و رابطه رتق و فتق گردید آنگاه ابن خلکان خود میگوید این قاضی بنا پسر فضل بن سلیمان حمیری است دوده ایشان از دمشق جهت بانیاسی بیانامند سلطان صلاح الدین حکومت شرعی حلب را با قاضی محیی الدین ابو المعالی محمد بن زکی دمشقی تفویض نموده بود و قاضی زین الدین بنا بن بانیاسی نیابة عنه در حلب و حواشی آن حکومت میکرد و همی از عهد ملک ناصر این مسند قرار داشت تا در آن تاریخ پسر او ملک ظاهر وی را براند و ابو المحاسن را بر جایش بنشاند الحاصل در اثر آن که قاضی ابن شداد باین منصب رسید مدارس در حلب بسیار اندک بود و از اهل علم کس در آن بلد جز مردمی معدود دیده نمیشد قاضی ابو المحاسن که آن بسط ید و قرب موکد دریافت بامور حلب عنایتی عظیم کرد و از طلبه علم و فقهاء وقت جمعی فراوان در حلب فراهم آورد مدارس بسیار در عهد او بحلب معمور گشت و ملک ظاهر برای وی اقطاعات نیک مقرر نموده بود و همه ساله منافع بسیار از آنها حاصل
میشد

میشد چون از وی فرزندی و کم تباری خرجی چندان نداشت بسیار توانگر گردید و ثروتی فراوان یافت لاجرم نزدیک باب العراق
مقابل مدرسه نور الدین محمود بن زنگی مدرسه برای پیروان آئین امام شافعی بنیاد نهاد من خود تاریخ عمارت آن مدرسه را
که سال ششصد و یک هجریست در سقف مسجد آنجا که محل القاء درس و املاء احادیثست دیده‌ام و خوانده‌ام و هم در جوار آن مدرسه
سرائی آباد کرد و آنرا به املاء احادیث نبویه بخصوص موقوف داشت آنگاه با این مدرسه و دار الحدیث به نیت دفن خویش تربتی آ
نمود و برای آن دو باب قرار داد یکی بجانب مدرسه و دیگری بجانب دار الحدیث و هم بفرمود تا دو شبکه روباروی در دیوار آن برکا
بردند بر صورتی که دو باب یکی بسمت مدرسه و آن دیگر بسمت سرای حدیث و هر دو شباک محاذی یکدیگر بنا شده بودند بالمحاذات
که اگر کسی در دار الحدیث میبود از خلل مشبکین مدرسه را مشاهدت مینمود و همچنین از مدرسه دار الحدیث را تا جمله چون شهر حلب بوجود
ابو المحاسن آرایش گرفت و انواع فضائل در آنجا در فزایش شد طلبه علوم و فقهاء امصار از هر دیار بجانب وی آوردند و بتحصیل
فنون و تکمیل مراتب اشتغال گرفتند و بشرایط افادت و استفادت پرداختند از آنجا که در میان والد من و قاضی ابو المحاسن
از عهدیکه در موصل با هم درس میخواندند مؤانستی شدید و مودتی اکید برقرار بود من نیز بشهر حلب شدم و بحضرت قاضی در آمدم
و برادرم یکچند پیش از من نزد وی رفته بود و سلطان بلد ما ملک معظم مظفر الدین ابو سعید کوکبوری بن علی بن بکتکین نامه در
سفارش ما دو برادر با بن شداد نوشته بود با اهتمامی تمام از جمله بدینعبارت که الحق آیت عنایتست اشتمال داشت که

انت تعلم ما یلزم من امر هذین الولدین و انهما ولدا اخی و ولدا اخیک
ولا حاجة مع هذا الی تاکید وصیة یعنی تو خود در باره این دو پسر آن توجه که لازمست میدانی اینها فرزندان
برادر من و فرزندان برادر تو هستند با اینوصف بفزایش سفارش چه حاجتست الحق قاضی ابن شداد در حق ما داد التفضل بداد و ما
بزیادت اظهار حفاوت نمود و باندازه امکان بذل احسان فرمود و از لوازم آن بزرگواری که شایسته مثل او بود هیچ دریغ
نکرد برای ما مقامی مناسب در مدرسه خویش محلی ساخت و مافوق وظایف از جهه ما مقرر داشت و با آنکه هنوز بعمر در سن
جوانان بودیم و بعلم در عداد مبتدئان ما را در جرگ شیوخ وجوق کبار قرار داد پس همی در خدمت آن استاد مکرم و فقیه معظم مشغول
اکتساب و استفادات بودیم تا آن تاریخ که فوت او در کتب تاریخ نگاشته گشت چنانکه در ذیل این عنوان برشته تحریر خواهیم کشید
و بدانعهد در مدرسه وی درسی عام که جامع جمهور محصلین باشد نبود چه خود ابن شداد از فرط ناتوانی و نهایت ناتوانی که از سن شیخوخت
داشت بنفسه مباشرت القاء درس جمهوری نمیتوانست لاجرم چهار کس از فضلاء فقهاء را برای اعادت درس معین نموده بود
که هر یک آنچه از قاضی شنیده و داشت بر تلامیذ تقریر مینمود هر جمعی نزد یکی از این چهار حاضر میشدند و بواسطه او اخذ فقه و یا حدیث
از قاضی ابن شداد میکردند من و برادرم در نخست نزد شیخ جمال الدین ابی بکر ماهانی قرائت مینمودیم چون او بمرد نزد شیخ نجم الدین
محمد بن علی المعروف بابن الخباز مراودت آغاز کردیم در آن روزگار که ما در حلب بودیم سلطنت آنکشور بر ملک عزیز ابو المظفر محمد بن
ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین تعلق داشت قاضی ابن شداد در کمال استبداد مالک حل و عقد امور آن بلاد بود و احدی
در دولت با وی سخن نمیتوانست کرد حتی طواشی شهاب الدین ابی سعید طغرل که نظر بصغر سن و خردسالی ملک عزیز منصب اتابکی
او را میداشت در اهم مهمات بمشاورت قاضی ابو المحاسن هیچکار مجری نمیتوانست ساخت زمام کلیات امور ملک عزیز
از هر جهت بدست رویتاند و بیش بود سلسله فقهاء بل عموم علماء از پرتو شوکت حضرت قاضی در کمال اجلال و تمام احترام
بسر میبردند لاسیما خود اصحاب ابو المحاسن و جماعتی که در مدرسه وی اقامت داشتند زیرا که اینجماعت را بالخصوص در مجالس
پادشاه

پادشاه اندو بار احضار میشدند و در شهر رمضان هنگام افطار بر مائده سلطان روزه میگشودند ما دو برادر در خدمت وی
اخذ علم حدیث میکردیم و همه روزه برای استماع در سرای او حاضر میشدیم و بر اقبه‌ای که تو دو شتویه ولی خود در فصل تابستان و زمستان همی
در آنقبه می نشست و در غیر آن زیستن نمیتوانست زیرا که از فرط فرتوتی و شدت شیخوخیت چندان ضعیف و ناتوان بود که بسان جوجه
ماکیان باندک تغیر هوا متاثر میگشت برای صلوة و غیر آن نیروی حرکت نداشت و برخاستن نمیتوانست مگر پس از زحمت زیاد و مشقت
گزاف همواره نزولات بر دماغش عارض میشد لهذا در موسم زمستان منقلی بزرگ انباشته از آتش و انگشت نزد وی گذارده بود و او
بر اینصفت علی الدوام زکام داشت همواره فرجیه بر طاسی بزبر و بساطی ضخیم در زیر می افکند و مجلس وی چندان گرم میشد که ما پیوسته
متالم میبودیم و او خود هیچ احساس حرارت نمیکرد و از جهه صلوة جمعه بیرون نمی آمد مگر در صمیم صیف و شدت قیظ و چون پس از جهد
وافر و مشقتی فاحش برای نماز بر میخواست نزدیک میشد که بر زمین افتد من خود گاهیکه نماز می ایستاد و بساقین او نظر میکردم میدیدم
که مثل دو چوب نازک در منتهای باریکی میباشد و اصلا گوشتی ما بین پوست و استخوان متخلل نیست آنگاه میگوید وکان
عقیب صلوة الجمعة یسمع المصلون عنده الحدیث علیه وکان یعجبه ذلک وکان حسن المحاضرة
جمیل المذاکرة والادب غالب علیه یعنی پس از انجام نماز آدینه با حاضران جماعت از وی علم حدیث استماع میکردند و او در اینباب
بسی محظوظ میشد و از خوش صحبتی و زیبا محاورتی نیک بهره‌مند بود و از فن ادب حظی فراوان داشت بسیار میگوید قاضی ابن شداد بسا
وقت در محفل خویش این شعر انشاد میکرد

ان السلامة من لیلی وجارتها ان لا تمر علی حال بنادیها

یعنی اگر خواهی از لیلی و همسایه وی بسلامت مانی باید بر هیچ حال بمجلس وی نگذری و هم بسیار وقت باین بیت از قصیده صرد در
شاعر تمثل می جست

وعقودهم بالرمل قد نقضت وکذاک ما یبنی علی الرمل

یعنی خوبان آن پیمان که در ریگستان بستند بشکستند آری هر بنا که در ریگستان گذارند اینچنین ویران گردد گویند روزی
علی العاده این شعر بتقریبی انشاد نمود یکی از حاضران گفت یا مولانا این معلم عراقی این معنی را بر وجهی ملیح استعمال کرده گفت آن
معلم عراقی این معنی را بر وجهی ملیح استعمال کرده گفت آن معلم همان ابو الغنائم است گفت آری گفت رفیق ما بود آیا چه
گفته گفت گفته

نقضوا العهود وحق ما یبنی علی رمل اللوی ببد الهوی ان ینقضا

یعنی عهدها بشکستند ملی بنا دیگه بدست عشق در ریگستان لوی بنا شود شایسته شکستست قاضی گفت حقا که اداء حق
این معنی هیچ کوتاهی نکرده و در نسبت بنیان بدست عشق تصرفی نیک و لطفی نغز نموده پس آنمرد گفت یا مولانا ابن المعلم
در قصیده دیگر نیز این مضمون را بکار برده گفت بخوان گفت میگوید ولم یبن علی الرمل فکیف انتقض العهد
یعنی این میثاق که در ریگستان بسته نگشت پس چرا بشکست قاضی را این شعر خوش افتاد و قائل آنرا بستود و هم بسیار وقت
این ابیات از ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیص بیص که در انکار هجاء رئیس علی بن الاعرابی گفته انشاد میکرد و میگفت

اینها را خود از حیص بیص استماع نموده‌ام و از وی روایت میکنم گوید

لا تضع من عظیم قدر وان کنت مشارا الیه بالتعظیم

فالشریف

فالشريف الكريم ينقص قدرًا | بالتعدي على الشريف كريم
ولع الخمر بالعقول رمى الخمر | بتنجيسها وبالتحريم

یعنی با مرد بزرگ توهین میاور اگرچه خود مردی بزرگ باشی چراکه مرد بزرگ چون شریف را وضع وارد البته از قدر خویش بکاهد چنانکه می با عقل دراند اخت و خود را بحرامی و پلیدی آلوده ساخت. و هم این دو شعر لغز بروایت قاضی فاضل از ابن هباریه نقل میکرد و میگفت ایشان را وقتی که بر قلعه صفد فرود آمده بودیم قاضی فاضل انشاد نمود گوید

ملك للنزلة لما | ان الملت بلهاني
بجبالي خل حلقي | فهو دهليز جناني

یعنی همینکه زکام بکام من فرا رسید گفتم بجان من که پس پیش بیا و از گلوی من بگذر که گذرگاه دهلیز جان من است گویند قاضی ابن شداد در زمان پیری چون بضعف و ناتوانی خویش ملتفت میشد و میدید که یکباره از قیام و قعود و رکوع و سجود عاجز شده این دو شعر که از ابو اسحق ابراهیم بن نصر بن عسکر قاضی سلامیه است انشاد مینمود

من يتمنى العمر فليدرع | صبرًا على فقد احبائه
ومن يعمر يلق في نفسه | ما يتمناه لاعدائه

یعنی هرکه آرزوی طول عمر میبرد باید دراعه شکیب بپوشد تا بر مرگ دوستان صبور باشد و هرکه زندگانی دراز یابد عاقبت در خویشتن آن می نگرد که برای دشمنان خود میبرد ابو العلای معری در این معنی گفته

تدعو بطول العمر افواهنا | لمن تناهى القلب في وده
يسر ان مد بقاء له | وكل ما يكره في مده

یعنی دهان ما برای دوست بطول بقاء عمر دعا میکند و او خود نیز بعمر ممدود خوشنود میشود و حال آنکه هر حال نامحمود در عمر ممدود است و هم دیگری در این مضمون گفته

كانت قناتي لا تلين لغامز | فالانها الاصباح والامساء
ودعوت ربي بالسلامة جاهدا | ليصحني فاذا السلامة داء

یعنی سرکشی مرا هیچ رائض رام نمیتوانست کرد و نیزه مرا هیچ غامز نرم نمی توانست نمود ولی روزگار مرا رام و نیزه ام نرم ساخت از خدای سبحانه بجدی تمام خواستار تندرستی شدم ناگاه دیدم تندرستی خود دردی بوده آورده اند که ابو الحجاج یوسف مغربی که در فنون ادب و شئون حکمت مهارتی لائق داشت و غربت از موطن خویش بشام وارد شده بود در حلب بحضرت قاضی ابن شداد درآمد همینکه لاغری پیکر قاضی و نزاری اندام او بدید این دو شعر انشاد نمود

لو يعلم الناس ما في ان نعيش لهم | بكوا لانك من ثوب الصبى عار
ولو اطاقوا انتقاصا من حيوتهم | لما فدوك بشيء غير اعمار

یعنی اگر مردم آنچه را که بر درازی زندگانی تو مترتب است دانستندی هرآینه بگریستندی چه تو از کسوت عهد کودکی یکباره برهنه مانده و اگر ایشان کاستگی روزگار خود را طاقت آوردندی هرآینه عمرهای خویش فدای تو نمودندی راوی گوید ابن شداد را این انشاد بسی خوش افتاد و بر پیری خود رقت نمود و ابو الحجاج را بقرائت آن شعرها بستود و از ملح نوادر

حکایت

حکایت حب بلادر است که قاضی ابو المحاسن ابن شداد خود دیده و قاضی ابن خلکان بیک واسطه از وی شنیده و در کتاب وفیات در ذیل محاضرات او آورده که یکی از یاران من گفت از قاضی ابن شداد شنیدم که برای حاضران مجلس خویش قصه میکرد و میگفت زمانی که من در دار السلام بغداد مقیم بودم و در مدرسه نظامیه مقام داشتم چهار یا پنج تن از فقهاء مشتغلین با یکدیگر قرار دادند که برای سرعت حفظ و جودت فهم از حب بلادر چیزی استعمال نمایند پس یکی از اطباء بغداد گرد آمدند و او را در آن باب از کیفیت ترتیب و مقدار استعمال و اتفاقا آن طبیب از آن صنعت بسی بی نصیب بود من حیث لا یشعر برای ایشان تقریری کرد و مقداری معین ساخت پس آن جماعت موافق دستور آن طبیب نادان اندازه فراوان از بلادر ابتیاع نمودند و آزاد در موضعی خارج مدرسه بیاشامیدند و در وقت دیوانه شدند و از جنون روی بهامون نهادند از هم پراکنده گشته هریک جانبی گرفتند مدتی بشد و کس را معلوم نگشت که بر ایشان چه گذشت تا آنکه پس از مدتی یکی از ایشان را که قامتی دراز داشت دیدیم وارد مدرسه شد وهو عريان ليس عليه شيء يستر عورته وعلى راسه بقيار كبير له عذبة طويلة خارجة عن العادة وقد القاها وراءه فوصلت الى كعبه وهو ساكن عليه السكينة والوقار لا يتكلم ولا يعبث یعنی بر حالی که سراپا برهنه بود و عورتش نمینمود و بقیاری بزرگ بر رسم عمامه بر سر نهاده و گوشه بس دراز آن را تحت حنک فرو هشته و برو دنبال سر انداخته و آن از درازی با کعب پای وی بازی میکرد و خود همی خاموش بود و آرام تمام داشت و نرم نرم با وقار بسیار حرکت مینمود نه حرفی میزد و نه لغوی میکرد فقیهان چون او را بدیدند جمله فراز رفتند و حال او و یاران باز پرسیدند گفت كنا قد اجتمعنا وشربنا حب البلادر فاما اصحابي فانهم جنوا وما سلم منهم الا انا وحدي یعنی ما در جایی جمع شدیم و حب بلادر بنوشیدیم اما یاران من جمله دیوانه شدند و از ایشان کس بسلامت نگذشت مگر من بکثرة الغرض از ذا اظهار عقلی مینمود و دقائقی چون گوه مینمود و حاضران بعیان بروی میخندیدند و او هیچ فهم میکرد و عقیدتی سخت ثابت بر آن داشت که خود از آنچه بدیگران رسیده سالم است همانا نظام الدین ابو الحسن علی بن محمد قیلی را که با ابن خروف معروف میباشد بحضرت قاضی ابن شداد مکتوبی فصیح با اسلوبی ملیح در نفح الطیب و تاریخ وفیات و غیرهما بنظر رسیده است ایراد آن از ترجمت ابن خروف بازگذاریم که اخبار ابن شداد از این بیش بطول میانجامد ابن خلکان میگوید وكان القاضي ابو المحاسن سلك طريق البغادده في ترتيبهم واوضاعهم حتى انه كان يلبس ملبوسهم والرؤساء يترددون اليه وكانوا ينزلون عن دوابهم على قدر اقدارهم لكل واحد منهم مكان معين لا يتعداه یعنی قاضی ابن شداد بر آیین مردم بغداد میرفت رسم و روش خویش مثل آن گروه میکرد حتی لباس ایشان میپوشید و زی ایشان می پسندید در اوائل عهد ملک عزیز که بفر و ریاست از عالمی تمیز داشت رؤسا ملک و ارکان بلد پیوسته طریق ورود و صدور در کاخش در می نوشتند و برای هرکدام در آستان وی مقامی بود معلوم که در آنجا پیاده میشد و از آنجا نمی توانست گذشت بالجمله قاضی ابن شداد همی نفاذ حکم و مضاء امر میگذرانید تا آنکه در آغاز سال ششصد و بیست و نه یا انجام سال ششصد و بیست و هشت از جهة آوردن دختر ملک کامل پسر ملک عادل برای ملک عزیز متوجه دیار مصریه شد و در زمستان آنسال بسکوحه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آنوقت قفل منع از زبان ملک عزیز برداشته شد و در زمستان آنسال بسکوحه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آنوقت قفل منع از زبان ملک عزیز و غل حجر از دست وی برداشته بودند هر حکم

آن استفراغ نمودند

خود

خود میراند و هر تصرف خود مینمود حتی طواشی از جرگ ارباب حواشی نیز بیرون شده بود و جمعی از جوانان را آزموده و مختاران را محمود بر وی استیلا داشتند پس قاضی وی که بدان راضی باشد ندید و بناچار چون طواشی از کارگذاری رفت ملازم خانه خویش گشت و تا انقضاء عمر و حلول اجل از کنج سرای انزوا بر نیامد ولی خود بر شان حکومت و شغل قضا باقی و تمام اطلاع و رسومش جاری بود و غایة ما فی الباب الخ در امور دولتی از وی نه نامی مذکور میگشت و نه کلامی کما کان مشهور پس همه روزه ما بین صلوتین باب سرای خویش برای استماع حدیث مفتوح میداشت و در اواخر عهد حیات بعلت کثرت سن و آثار خرافت از وی آشکار شده بود بدانحد که هرگاه کسی نزد وی میآمد نمی شناخت و چون میرفت نام او میپرسید باز در نمی فهمید که او که بود و چه نام داشت مدتی مدید بر اینحال بگذرانید پس ایامی چند بیمار شد و در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سال ششصد و سی و دو بشهر حلب وفات یافت و در ان تربت که برای خود انشا کرده بود بخاک رفت و چون وارثی نداشت سرای وی بر حسب وصیتش خانقاه صوفیه شد راوی این خبر قاضی ابن خلکان میگوید که من خود بصلوة و دفن وی حاضر شدم و جمله آنچه را که گذشت دیدار نمودم فقها و قراء مدتی ملازم مزار وی بودند و بر سر تربتش تلاوت قران مینمود و او خود بعهد حیات در پیشروی هر یک از شباک طرفین مرقدش قرار داده بود که هفت قاری بنشینند و برای ان قران بخوانند مکنون ضمیرش آن بود که هر شب در سر مزارش یکدوره کلام الله ختم شود پس هر یک از آنچهارده قاری هر شب بعد از نماز عشا نصف سبعی از فرقان مجید قرائت مینمود در سال ششصد و سی و پنج که از حلب باقدم و بطرف دیار مصر روانه شدم این امور بدین اوضاع جاری بود ولی بعد از ان تاریخ شنیدم جمله برهم خورده و بالتمام انهدام یافته و از موقوفه آن قرآن کس نشان نمیدهد و نه خود کس از ابن شداد یاد میآورد چند تصنیفی که از انفقیه فاضل و محدث کامل در خزانه دهر مخلد مانده بدین اسامی است کتاب ملجأ الحکام عند التباس الاحکام و این تصنیف او در دو مجلد پرداخته و مخصوصست باحکام قضاء کتاب دلائل الاحکام و در اینکتاب احادیثی را که فروع فقهیه و احکام الهیه از انها استنباط میشوند جمع نموده است و آن دو مجلد است کتاب الموجز الباهر در فقه نوشته کتاب سیرة صلاح الدین بن ایوب که از مشاهیر تواریخ و معتبرات سیر میباشد صاحب وفیات الاعیان کثیرا از انکتاب نقل مینماید انتهی

ابن فرزان ابو القاسم ابراهیم بن عثمان القیروانی النحوی اللغوی

سیوطی در طبقات از زبیدی و یاقوت نقل کند که در ترجمه وی اینعبارات آورده اند کان فقیها علی مذهب العراقیین واما فی النحو واللغة والعروض غیر مدافع مع قلة ادعاء وخفض جناح وانتهی من العلم الی ما لعله لم یبلغه احد قبله واما فی زمانه فلا یشک فیه کان یحفظ کتاب العین للخلیل بن احمد وغریب المصنف لابی عبید واصلاح المنطق لابن السکیت وغیرها من کتب اللغة وحفظ قبل ذلک الکتاب سیبویه ثم کتب الفراء وکان یمیل الی مذهب البصریین مع اتقانه مذهب الکوفیین یعنی ابن وزان در فقه بطریقه فقهای عراقیین و در نحو و لغت و قواعد عروض پیشوای اهل زمان خویش بود و ریاست علمیه بعهد وی مسلم گردید دعویش در علم اندک و با تواضع و فروتنی سلوک مینمود در مقامات علمیه بمرتبه ارتقا جست که کسی پیش از وی بدان مقام

بدانمقام نرسیده و بالنسبه بمعاصرین خود بدون شک و ریب رتبت تقدم و برتری داشت جمله از کتب لغت چون کتاب عین خلیل بن احمد و غریب المصنف ابی عبید و اصلاح المنطق ابن السکیت و الکتاب سیبویه و دیگر کتب لغت حفظ کرده مذهب کوفیین را متقن ساخته بطریقه بصریین مایل بود از عبد الله بن مکفوف نحوی منقولست که در توصیف ابن وزان گفته لو قال قائل انه اعلم من المبرد وثعلب لصدقه من وقف علی علمه وکان یستخرج من العربیة ما لا یستخرجه احد وله فی النحو واللغة تصانیف کثیرة وکان مع ذلک مقصرا فی التصرفات یوم عاشوراء سنة ٣٤٦ یعنی هرگاه کسی دعوی آن نماید که ابن وزان از فضل و دانش از مبرد و ثعلب فروتر نبود هما ناکسیکه بر فضل و دانش وی وقوف یافته او را در این دعوی تصدیق کند از قواعد عربیت اشیائی استخراج کرده که احدی را جز وی قدرت استخراج ان نبود و در نحو و لغت او را مصنفات بسیار است با وجود اینهمه فضل او را در شعر حظی نبوده روز عاشورا از سال سیصد و چهل و شش وفات یافت قیروان در ترجمه ابن خیر از طیب ضبط شده

ابراهیم بن سعید بن الطیب ابو اسحق الرفاعی

از اجله علماء عربیت و در زمره نحات منخرط است سیوطی در طبقات از یاقوت نقل کند که در ترجمه ابراهیم اینعبارات آورده کان ضریرا قدم صبیا ذا فاقة الی واسط فدخل الجامع الی حلقة عبد الغفار الحصینی فلقن القران وکان معاشه من اهل الحلقة ثم صعد الی بغداد فصحب ابا سعید السیرافی وقرأ علیه شرحه علی الکتاب وسمع منه کتب اللغة والدواوین وعاد الی واسط وقد مات عبد الغفار فجلس صدرا یقرأ علیه فی الجامع ثم نزل الزبیدیة وهناک تکون الرافضة والعلویون فنسب الی مذهبهم وجفاه الناس وکان شاعرا حسن الشعر یعنی ابراهیم رفاعی از چشم نابینا بود و بسن صبی با حالت فقر و فاقه وارد واسط گردید داخل جامع شده بحلقه درس عبد الغفار حصینی در آمد و بخواندن کلام الله مجید اشتغال جست امر معاشش از انمردم که بحوزه افادت عبد الغفار حضور داشتند میگذشت انگاه بجانب دار السلام بغداد صعود کرد و در انجا ابو سعید سیرافی را مصاحب گشت و شرح سیرافی را بر الکتاب سیبویه بر سیرافی قرائت نمود و نیز جمله از کتب لغت و دواوین شعرای عرب از وی استماع کرد پس بواسط معاودت نمود بر حالی که عبد الغفار وفات یافته بود پس در جامع بمسند ریاست و تدریس قرار گرفت افاضل از اهل علم در محضرش حاضر شده از وی استفادت مینمودند پس از چندی از واسط بزبیدیه رفته در آنجا بافادت مشغول گشت و چون در زبیدیه روافض و علویون سکنی داشتند و ابراهیم با ایشان خلطت و آمیزش داشت لاجرم مردمان او را بمذهب روافض نسبت داده باوی طریقه جور و بی اعتدالی مسلوک میداشتند و در فن شعر او را مهارت بود اشعاری نیکو انشاء مینمودی از ابو غالب محمد بن احمد بن سهل بن بشران نحوی منقولست که گفت ابو اسحق رفاعی این دو بیت را که از نتایج افکار اوست بر من انشاد کرد

واحبة ما کنت احسب اننی ... ابلی ببینهم فبنت وبانوا
نات المسافة فالتذکر حظهم ... منی وحظی منهم النسیان

یعنی مرا اصدقائیست که مرا گمان آن نبود که بجدائی ایشان مبتلا شوم اکنون روزگار ما بین ما طرح مفارقت افکنده مرا از ایشان و ایشان را از من جدا نمود با بعد مسافت ما بین ما حظ من یادآوری و تذکار ایشانست و حظ ایشان از من فراموشی و نسیان فی الجمله ابراهیم در سال چهارصد و یازده هنگام غروب آفتاب داعی حق را اجابت گفت بعلت خوف از انمردم که باوی خصومت مذهبی داشتند جنازه اش را جز ابو الفتح بن مختار نحوی و ابو غالب بن بشران تشییع ننمود سیوطی گوید والعجب ان هذا

الرجل مع ما هو علیه من الفضل کانت هذه حالة ومات بعد وفاته بیوم رجل من حشو العامة فاغلق البلد لاجله ولم یوصل الی جنازته من کثرة الزحام یعنی شگفت اینکه ابراهیم با اینهمه فضل و دانش وفات یافت برحالی که جز دو تن جنازهٔ اش را تشییع ننمود و پس از وفات وی یک روز یکی از عوام و سفلگان وفات یافت مردمان دکاکین به بستند و برای تشییع جنازهٔ اش ازدحام نمودند و از کثرت ازدحام مردم رسیدن بجنازهٔ اش ممکن نبود

ابو الحارث الاولاسی

نامش فیض بن خضر است از مشاهیر و معتبرین سلسله عرفا از قدمای مشایخ است زمان مأمون عباسی تا زمان المعتمد علی الله را دریافته و شاگرد ابراهیم بن سعد علویست و نسبت بدو رساند همچنانکه خود حکایت کرده است که سبب رسیدن من بصحبت ابراهیم بن سعد آن بود که وقتی در عین ایام موسم حج از اولاس بعزیمت مکه بیرون شدم در عرض راه به نفر رسیدم گفتم مرا همراه خود ببرید بهر کجا که میروید دو تن از ایشان براهی دیگر رفتند یکنفر با من همراه شد معلوم شد که ابراهیم بن سعد شریف حسنی است از من پرسید بکجا میروی گفتم بدمشق گفت از کجا می‌آیی گفتم از اولاس و خیال مکه دارم گفت مرا خیال رفتن بکوه لکام است و بیش از این نتوانم با تو همراهی نمود اکنون برو تا دیگر بار بتو برسیم پس از مدتی که در خیال او بودم کتابتش بمن رسید دیگر باره بصحبتش رسیدم و از او نقل است که گفت روزی در صحبت ابراهیم علوی از کوه لکام میآمدیم یکی از لشکریان دراز گوش زنی را گرفته آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم بان لشکری از در نصیحت درآمد و گفت که درازگوش این زن را بده مرد لشکری سخن وی قبول نکرد و دست بدعا برداشت و چیزی گفت فی الحال آن لشکری از زین بزمین افتاد چون تأثیر دعا قوی بود پرتوی از آن بمظلوم رسید پس از لحظهٔ آن زن از جای برخاست و آن مرد لشکری جان بداد با آن زن گفت دراز گوش خود بردار و برو و نتیجه ظلم و بددلی بدو رسید ابو الحارث گوید بدو گفتم ای شیخ اجل پس از دیدن چنین کرامتی با تو همراهی نکنم تو مستجاب الدعوه ترسم که از من وقتی بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت بیم مدار که نتیجه ظلم و بددلی بود که داشت و بدو رسید در همان دو روزه خواستم با و لاس روم از او وصیتی خواستم گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت نمای که کلمه‌ایست جامعه و هم از حکایاتی که متعلق بابراهیم بن سعد علویست و او نقل کرده اینست که گفت روزی در اولاس در منزل خود نشسته بودم فی الحال انقلاب حالتی در من ظاهر شد از جای خاسته روی به بیرون نهادم و از قلعه خارج شدم شخصی را دیدم در میان درختان انبوه که در آن حوالی بود نماز میگذارد و هیبت او مرا فروگرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم بن سعد علوی بود نماز را کوتاه کرده سلام داد بمن نگاهی کرده تبسمی نمود و گفت یا ابا الحارث چونی گفتم بدانچه وصیت کرده عمل نمایم آنگاه با یکدیگر بکنار دریا رفتیم بایستاد و لبی بجنبانید ماهیان بسیاری صف کشیده روی بوی نهادند در آنحال برخیال من گذشت که صیادان در کجا خواهند بود که اینهمه ماهی را صید نمایند فی الحال ماهیان متفرق شده برفتند پس روی بمن کرد و گفت ای ابا الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا ترا اجل برسد این بگفت و از نظر من غایب شد و دیگر او را ندیدم در ذیل این حکایت کوتاهی نماز را بدینسان از بزرگان این طبقه معنی کرده اند بعضی از اصحاب نبی صلوات الرحمن علیه و دیگر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نماز را سبک میگذارده اند بنا بر اینکه حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است و حفظ قلب در نماز طویل متعسر است

و چون العارف الکامل ابا ذو النون مصری

معاصر بوده این حکایت را نقل نموده که چون صیت عارف اجل ذو النون مصری را شنیده بودم بجهة اخذ مسائلی چند از اولاس عزم زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند که وی دیروز از دنیا برفت مرا گریه بسیار دست داد بر سر قبر وی رفتم فاتحه خواندم نماز گذارده و بنشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب گفت و از روحانیت آن بزرگ کامل آنچه باید بمن رسید رسید و بعضی از حکایات العارف الکامل در شرح حال ابراهیم بن سعد علوی نگاشته شد سال وفات وی اگرچه مضبوط نیست ولی از ترجمه اش آنچه مستفاد میشود در حدود دویست و شصت هجری در زمان المعتمد علی الله عباسی بوده است و پوشیده نماند آنچه در این ترجمه نگاشته شد از نفحات الانس و شرح آن و تاریخ یافعی است اولاس بفتح همزه و سکون واو و کسر سین مهمله و یاء نسبت قلعه ایست آباد در کنار دریای شام و از نواحی طرطوس است و در آنجا قلعه ایست که آنرا قلعه زهاد مینامند و این عارف کامل منسوب بدانجاست لکام بفتح لام و کاف عجمیه است

و این بنا بر اینستکه این طایفه بعد از آنکه از پیکر جسدانی مفارقت نموده تصرف ایشان از عالم منقطع نگردد بلکه ملحق بملائکه گردند که بتدبیر عالم مشغولند و بعضی از مفسرین قوله تعالی فالمدبرات امرا اشارت بجماعت این معنی داشته اند

ابن الدرا

نامش محمد است پسر نور الدین از شافعیه شهر دمشق جامع خلاصه درصفت وی گفته کان من انبل ابناء وقته فاضلاً ممتع المحاضرة معاشراً مسلوب الاختیار مغرماً بالجمال کثیر الهیام والتعشق ولهذا رق شعره وعذب موقعه یعنی ابن درا از گرامی ترین مردم عهد خویش بشمار میرفت و بمراتب فضل و کمال و حسن محاضرت و معاشرت اتصاف داشت و در دوستاری روی خوش و شیفتگی منظر نیک بی اختیار بود و از تأثیر عشق است که شعر وی برقت لفظ و عذوبت معنی ممتاز گردیده تاریخ تولد ابن درا را هزار و بیست و هشت هجری نوشته اند و گفته اند که وی در نخست نزد شیخ عبد الرحمن تلمذ نمود و در دروس آن استاد دانشور تماماً حضور یافت و فیمابین شاگردان او بشیوع فضل و قدرت مناظرت اختصاص گرفت آنگاه بحوزه افادت و اقرا شیخ نجم الدین محمد بن یحیی الفرضی وارد گشت و فنون عربیت در محضر او بدرجه اتقان و استحکام رسانید و هم چندی در سلک مستفیدان خدمت و متلمذان حضرت استاد نجم الدین غزی منتظم گشت صاحب خلاصة الاثر میگوید مبتی چند از نظم قریحت و نتیجه خاطر ابن درا در بحر جزء دیدم که آنها را با استاد عبد الرحمن عمادی نوشته و از کیفیت اعراب و حاصل معنی شعری از قصیدهٔ کافیه عارف استاد ابن فارض حموی سؤال کرده بود و منشأ اشکال وی اشتمال آن شعر است بعبارتی که مشیخه معربین در ترکیب آن نوعاً اختلاف کرده اند نحو قول العرب کانک بزید لم یعرفک شعر ابن فارض اینست

ومر الغضا ان مر بجفنی فکانی به مطیعاً عصاکا

ابن درا از چگونگی اعراب مصراع اخیر پرسش نموده گفته است

ماذا یقول جهبذ الجهابذه وکعبة الطلاب والتلامذه
حبر العلوم صاحب التحقیق بحر الندی ومعدن التدقیق
مفتاح ابضاح المعانی من غدا کنزاً لمن رام الهدی ومقصدا
هذا به الفحول والاکابر ردی علی الاشباه والنظائر
شیخ علی مشایخ الاسلام وصاحب الافتاء للانام

فى قول شيخ الوقت والحقيقة   استاذ اهل الله فى الطريقة
اعنى به ابن الفارض السالك فى   مراتب الرّاقى فى التصوّف
فى فكانى حيث جاء بعده   به مطيعًا سولنا ما قصده
ابن لنا اعرابه والمعنى   وفز بتكرار الدعاء منا
واعذر بعين ضرورة سؤالى   لا زلت ترقى رتب المعالى

ملخص مراد آنكه استاد صيرفيان علوم وقبلهٔ هنر پژوهان عالم ودانشمند فنون فضائل ومالک ازمّهٔ تحقيق ودرياى بخشش فيوض وكان كوهر اسرار وكليد مشكلات معارف وكنج پوينده كان راستى ورهنماى بزركان جهان وسرآمد سلسله همكنان پير مشايخ اسلام ومروج بازار احكام حضرت استاد را چه ميفرمايد در كشف مضمون قول مرشد طالبان حقيقت وپيشواى ارباب طريقت سالک مراتب تصوف شيخ اجل ابن فارض حموى كه كفته فكانى به مطيعا آيا از اينعبارت چه مقصد نموده اعراب ومعنى اين تركيب بيان فرمائى بدعاهاى پاياپى فيروز شو ومارا از اين كستاخى معذور دار كه اين سؤال از در احتياج است نه احتجاج همواره بمدارج معالى در ترقى باشى شيخ عبدالرحمن عمادى خود جواب مسئله را به نثر نكاشته در نهايت تحرير وكمال توضيح بر وجهى كه بجنسه منقول خواهد افتاد وقبل از جواب مسئله اين اشعار كه هم در بحر رجز است مرقوم داشته

يا فاضلا اهدى لنا ارجوزة   بديعة بليغة وجيزة
لا غرو وحيث انه ابن الدرا   فهو بانواع الفنون ادرى
وجده الولى ذو مناقب   رويتها عمن رواها عن ابى
عليهم الرحمة والرضوان   ثم بها برحمنا الرحمن
سئلت عن بيت الولى الفارض   روحه الله بفضل فائض
لكونه من معضل الابيات   معنىً واعرابا لدى النحاة
اما كان فهى للتقريب   ان شئت فانظر مغنى اللبيب
فقد حكى الاقوال فى اعرابها   وكلها غريبة فى بابها
ذكرت بعض اوجه لطيفة   منها واعرضت عن الضعيفة
ثم قرنت بالوجوه المعنى   مناسبا لما عليه يبنى
وذاك وسع طاقة الامكان   فى فهم قول العارف الربانى
اوردته نثرا لضيق النظم   مرجيا تقريبه للفهم
معترفا بالعجز والتقصير   فى مثل هذا المسلك الخطير
ثم ختمته بحمد ربى   مستغفرا مستغفر الذنب
مصليا مسلما على النبى   القرشى الهاشمى العربى
وآله وصحبه الابرار   وتابعيه السادة الاخيار

وقال ذلك اضعف العباد   عبدالرحمن الورى عمادى

يعنى اى فاضلى كه براى ما از خزانه خاطر رشته ارجوزه بديع ووجيزه بليغ ارمغان فرستاده اينكونه هنر از ان يكانه دانشور شكفت نيست كه خود بحكم نام ونژادش بهر صناعتى دانا ودر هر فنى بيناست ونياى بزركوارش خداوند بسى منقبتها بوده كه من آنهارا از پدرم بسند يكه دارم روايت ميكنم امرزيد كار بخشت رضوان خود شامل آن بزركان كناد آنكاه ببركت ايشان شامل ما هم مانا از شعر ولى وقت عمر بن الفارض كه روانش برحمت يزدان حضرت يزدان شاد باد پرسش فرموده بودى كه تركيب نوعى آن از حيث معنى واعراب هر دو مطرح انظار ومسرح افكار است بلى كلمه كان در اين موارد بمعنى تقريب است وافادت نزديكى مضمون جمله مدخوله راميكند اكر تحقيق اينكلام خواهى مغنى ابن هشام بكشاى كه اقوال شعر مبين الجمله در تركيب آن حكايت نموده است ومن برخى از آنها را كه درست ولطيف ميمود ياد كردم وآنچه ناپسند وضعيف بود روى تافتم آنكاه هر معنى كه لازم هر قسم اعراب مى افتد بياوردم وآن مقدار توان منست در فهم كلام العارف ربانى وچون دائرهٔ نظم از بيان اين تفصيل وتطبيق تنک است محض رجاء حسن تفهيم اصل جواب را بنثر نكاشتم برحالى كه بزبونى وفروماندكى خويش در پاسخ اينكونه مشكلات فنون اذعان دارم وسپس سپاس پروردكار ودرود پيغمبر وياران بزركوار وپيروان اصحابش سخن بپايان ميبرم واما جواب عمادى از اصل سؤال بعبارته چنين است

اعلم انكان فى البيت حرف تقريب على راى الكوفيين مثلها فى قولهم كانك بالشتاء مقبل وكانك بالفرج آت وكانك بالدنيا لم تكن وكانك بالاخرة لم تزل ومن قول الحريرى من قصيدته الفريدة من مقاماته المفيدة

كانى بك تنحط الى اللحد وتنغط   وقد اسلمك الرهط الى اضيق من سم

وقد اختلف النحويون فى اعراب ذلك على اقوال اقواها قول ابو على الفارسى ان الكاف فى كانك حرف خطاب والباء فى كانى حرف تكلم لا محل لهما من الاعراب والباء بعدها زائدة والمجرور بها محله النصب على انه اسم كان التقريبية والجملة بعدها خبر ثم الالطف من تلك الاقوال قول الامام ابى الفتح ناصر الدين المطرزى النحوى الفقيه الحنفى خليفة الزمخشرى ان اصل الكلام كانى ابصر الدنيا لم تكن وكانى ابصرك تنحط ثم حذف الفعل وزيدت الباء ونقول التقدير كانك تبصر بالدنيا اى تشاهدها من قوله فبصرت به عن جنب والجملة بعد المجرور بالباء حال والمعنى كانك تبصر بالدنيا وتشاهدها غير كائنة انتهى وقال الرضى الاولى ان يبقى كان على معنى التشبيه ولا يحكم بزيادة شئ انتهى وهذا من الرضى انتصار لمذهب البصريين فى انكار افادة كان معنى التقريب وابقائها فى مثل هذه الامثلة على معنى التشبيه الاصلى فنقول فى اعراب البيت على قول ابى على الياء فى كانى حرف تكلم لا محل لها من الاعراب والباء فى به زائدة والهاء منصوبة المحل اسم كان التقريبية وجملة عصاك خبرها ومطيعا حال من فاعل عصاك والمعنى كان الغرض عصاك فى حال طاعته وسياتى بيان صحة هذا ان شاء الله تعالى وعلى قول المطرزى الياء ضمير المتكلم منصوبة المحل اسم كان التقريبية وخبرها محذوف تقديرها ابصر والباء زائدة والهاء مفعول الفعل المحذوف وجملة عصاك حال من الهاء

ومطيعًا حال منه اخذ من فاعل عصاك والتقدير كانى ابصر الغمض عاصيًا لك فى حال طاعته
وعلى قول الرضى البآء اسم كان التشبيهية وخبرها محذوف وبه متعلق بالمحذوف والتقدير
كانى ابصر بالغمض واشاهده عاصيًا لك فى حال طاعته ومحصل المعنى المراد من البيت والله
اعلم ان الشيخ افاد فى البيت الذى قبله وهو قوله رضى الله عنه ذاب قلبى فاذن له يتمناك
وفيه بقية لرجاكا انه على شرف الفناء ولكن فيه بقية رمق يمكنه فيها تمنى الوصال ثم سئل فى
هذا البيت ان لم يسمح بالاذن المذكور ان يامر الغمض بالمرور بجفنه الآن حيث يمكن الغمض ان
يطيعه فى المرور ما دامت البقية موجودة لانها اذا زالت انعدم محل الغمض بالفنآء المحض
فلا يمكن الغمض طاعته من المرور بالجفن بعد انعدامه ثم بين بقوله فكانى
به مطيعًا عصاكا ان بقية الرمق وان كانت موجودة الان وطاعة الغمض
ممكنة لكنها قريبة الزوال وعلى شرف الاضمحلال حتى كان عصيان الغمض
لتحقق قرب وقوع الزوال واقع فى حال طاعته الان من غير امهال فعلى
كون كان تقريبية افادت ان حال بقية الرمق التى يمكن فيها طاعة
الغمض قريبة من حال الفنآء التى يقع فيها عصيانه وتمنع طاعته حتى
كانها واقعة فيها وعلى كونها تشبيهية افادت ان حال بقية الرمق
التى يمكن فيها الطاعة شبيهة بحال الفنآء التى يقع فيها العصيان
حتى كانها هى وكان العصيان الواقع فى تلك الحالة مقارن
للطاعة الواقعة فيها انتهى الجواب

يعنى درستيكه بدان كه لفظ كَأَنَّ درين مصراع بمذهب نحات كوفه حرف تقريب است نظير انكه عرب ميكويد
كانك بالشتآء مقبل وكانك بالفرج آت وفرموده‌اند كانك بالدنيا لم تكن وكانك بالاخرة لم تزل
وشيخ ابو محمد حريرى كفته كانى بك تنحط الخ وعلماء فن اعراب در تركيب اين عبارت نوعا اختلاف كرده‌اند
برچند راى از آنجمله بنير و فزونتر راى ابو على پارسى است انكه كاف در آخر كانك حرف خطاب ميباشد ويا در كانى
حرف تكلم و اينانيز برخلاف كاف و يا اسميتين از اعراب محلى مبنيت و كلمه باكه پس از آنهاست از حروف زياده ميباشد
مجرور آن كه در محل نصب افتاده اسم كان تقريبيه خواهد بود و جمله كه بعد از كان و حرف خطاب مثلا و با زائده و اسم
كان واقع باشد و باريكترين آراء قوم قول امام ناصر مطرزى نحوى ميباشد كه در ملك خوارزم خليفه زمخشرى بود و چه
ميلاد وى سال وفات جار الله است كفته درانيكونه عبارت جمله ملفوظ بوده مركب از فعل و فاعل و اثر آن از درج كلام
و باى بر سر مفعول آن فعل مزيد آورده‌اند و جمله كه پس از جار زائده و مجرور منصوب المحل واقع باشد حاله خواهد بود و نجم الائمه
رضى استرابادى كفته بهتر آنست كه در اينصنف از كلام لفظ كان را بر افادت تشبيه كه معنى اصلى آن ميباشد باقى
كذارده بزيادت با نيز راى ننهيم هما نا رضى اين سخن در يارى هنروران بصره برانده است كه افادت معنى تقريب را در كلمه
كان انكار كرده و دراين نوع از عبارات نيز آنرا مفيد معنى تشبيه دانسته‌اند پس در اعراب شعر ابن فارض بر مذهب ابى على

پارسى

پارسى ميكوئيم يا در كانى حرف تكلم است و او از اعراب محلى مبنيت و با در به زائده ميباشد و ها منصوب المحل اسم
كان تقريبيه است و جمله عصاك مرفوع المحل خبر آن و مطيعا حال از فاعل عصاك و بر مذهب ابو الفتح مطرزى ميكوئيم يا
ضمير متكلم منصوب المحل اسم كان تقريبيه است و جمله مقدره ابصر مرفوع المحل خبر آن و با زائده ميباشد و ها در محل نصب است
كه فعل مقدر را مفعول به باشد و جمله عصاك حال است از مفعول ابصر و مطيعا حال از فاعل عصاك بر آئين تداخل حالين
و بر مذهب نجم الائمه استرابادى ميكوئيم يا ضمير اسم كان تشبيه است و جمله محذوفه ابصر خبر آن و به مفعول بواسطه فعل مقدر
حال در حالين بر وجه سابق و خلاصه مراد شيخ انكه در سابق اين بيت فرموده مرادل در هجر تو آب شد پس دل او دستور داده كه
يكباره از تو نوميد نشده است وصل ترا آرزو كند و بدين مضمون چنان فهمانيد كه خود مشرف فنا است ولى هنوز رمقى كه
بتواند با آن آرزوى وصال نمايد باقى است و در اين بيت از در التماس بخواست كه اگر دستور آرزوى حضور بيند ول نخواهد
افتاد بارى آسايش و آرام را بفرمايد كه تا زمان امكان باقى است بچشم وى كذر كند و ما دام بقيه رمقى كه بتوان با آن خداوند
فرمان را طاعت نمود از دست نشده و كار بفناى محض نكشيده خواب و راحت ابرو بر ديدكان وى ماهور دارد چه اكر آن
روان اندك نيز زائل شود چشم كه مامور امتثال اين امر است در جمله نابود شده و براى طاعت محلى نخواهد ماند كه آسايش را
از فقدان عين زوال جثه امكان امتثال متصور نخواهد كشت آنكاه در مقام اشعار بانكه روان وى در معرض زوال محض است
و وجودش در شرف اضمحلال صرف و البته بر اين تقدير آرام و آسايش را امكان امتثال در كمال اشكال خواهد بود فرمود
فكانى به الخ يعنى هرچند در اين آن اندكى از جان باقى است و در حق احت طاعت امتثال امر برو ممكن مينمايد
وليك از بسكه آن رمق جزئى را بمقام انعدام مشرف ميكرم چنان مى‌پندارم كه در عين زمان طاعت عصيان آورد و كار
از زوال بقيه رمق بنا فرمانى كشد چه در زمان امكان اطاعت كه عبارت است از حال بقاء رمق امتداد و تخللى نمى‌بينم
كه در آنميانه براى امتثال مجالى تواند يافت پس مى‌بينيم اين مامور را كه بناچار در حال مطيعى عاصى شده و با آهنگ فرمان پذيرى
از فوت فرصت نافرمانى نموده است پس اكر كان را موافق قول كوفيين تقريبيه كيريم مفاد بيت چنان ميشود كه زمان بقيه حيات
كه در آن استراحت را اطاعت حكم عبور ممكن ميباشد بسى نزديك است با زمان تحقق فنا كه نافرمانى حكم در آن واقع ميشود و اطاعت
امر ممتنع ميكردد و بدانمثابه كه پندارى اين زمان همان زمان است و فعل واقع در اينظرف در آن يك بوقوع پيوسته و اكر كان را
مطابق قول بصريين تشبيهيه دانيم مؤداى شعر چنان ميشود كه زمان بقيه رمق كه ظرف امكان اطاعت ميباشد بسى ماننده است
با زمان تحقق فنا كه عصيان در آن واقع ميشود بدانكونه كه كوئى خود همانست و مظروف آن قرين مظروف اين ميباشد انتهى
آورده‌اند كه ابن فارض برآهنگ سياحت و كسب هنر از ارض شام عزيمت ملك مصر كرد و در شهر قاهره بحضرت شيخ سلطان و معاصرين
وى رسيد و نزد ان طبقه مدتها تلمذ نمود و بر مراتب فضل و كمال خويش بيفزود آنكاه از مصر راه بيت الله كرفت و بحكم مجاورت خانه معظمه
در مكه معظمه توطن جست و در آنجا سعادت حضور شيخ بزركوار ابن علان صديقى ادراك نمود و بر نيت تكميل مراتب تحصيل زمانى لائق
شاكردى وى كرد و در طول مدت مجاورت چند بار ديكر بار سفر مصر بربست و در مصر با استاد اجل محمد بن زين العابدين فروتر از
ساير ين در پيوست و در ستايش وى قصيده غرا مشتمل بر معانى بديع و الفاظ رقيق بنظم كشيد كه از آنها مطلع نخستين اين بيت است

خليلى حطا بالركائب فى مصر سقاها وحياها المريع من القطر

ومطلع دويمين اين شعر

من القلب

مَن لِقَلبٍ مِنَ الهَوی لا یُفیق　　وعُیُونٍ انسانُهُنَّ غَریق

مؤلف معجم خلاصة الاثر میگوید پدرم با وی در مصر اتفاق ملاقات افتاده است و تاریخ اجتماع در الخطه سال یکهزار و هشت بجز بیست و ابن در ازان تاریخ تا قرب چهار سال همچنان بملک مصر مقیم بود و در پایان سال چهارم قصد حج نمود و وارد مکه معظمه گردید و قصد مجاورت جا و دامن کرد و با سلطان حرم شریف زید بن محسن آشنا شد و بنام وی شرحی بر سقط الزند دیوان ابی العلاء معری آغاز نهاد و در اثناء شرح این قصیده در نهایت فصاحت از صنع طبع خویش معدد ساخت و این قصیده از مطلع و بنا بر تغزل تا مخلص و بدایت مدیح بدین سیاق است

خذ یمین الحمی فثم بدور　　طلعت فی دجی الشعور تنیر

کل بدر یقله غصن بان　　مثمرا بالدلال لدن نضیر

فغذا بن قوانها المناطق فیه　　فهی حیری علی الخصور تدور

سلب الظبی لفته ولحاظا　　ظبی انس مرعاه منا الضمیر

کل لحظ اذا اشار بشزر　　فالمنا بالخل حیث یشیر

واذا شابه الرضی فخبوه　　فهو حتف طورا وطورا نشور

هل عنک الرقة فسحر ظباه　　فی نفوس الرقی له تاثیر

ان نضاه فلا یقیک مجن　　ولو ان المجن منه ستیر

قد وحق الهوی وعهد التصابی　　اعوذ العاشقین منه المجیر

بید ان نستجیر بالحرم الآمن　　حیث الملاذ حیث النصیر

حیث قطب الملوک فی فلک المجد وزهر الفخار منها بدور

میگوید الا ای جویای دیدار خوبان و پویای کوی ایشان همینکه بقرارگاه قبیله فرا رسیدی راه خویش بگردان و جانب دست راست بگیر که آنجا شادان ماه منظری باشند که قرص رویشان در تاری مویشان فروهیده رخشد و هر ماه تمام را قامتی چون شاخ شجر بان حمل میدهد که بار آن ناز و کرشمه است و خود نرم و شاداب از بسیاری باریکی میان کوئی کمربندهای ایشان در طلب دل خویش پیوسته سرگردانست و بگرد میانهای ایشان گردان آن آهوی انسی که لاله زار دلهای عشاق را برای خود چراگاه گرفته پنداری نگاه و نظر کردن از آهوی وحشی ستانیده و کرشمه وی اگر بچشم آلوده باشد مرگها در مطلع نظر فرود آرد و اگر بخند آمیخته کرده منظور را زندگی دیگر بخشد پس وی را نگاه گاه میراند و گاه زنده نماید در دفع جادوی وی خود را هیچ افسون مفرسی چرا که جادوی چشم وی خود در افسون تاثیر کند اگر شمشیر نگاه برهنه سازد ترا هیچ سپر نگاه ندارد هر چند تیر سپران شمشیر گیرد سوگند بعشق در روز کار لهو که شعفگان وی فریفتگان مهار را از بهار بخشی نیست جز آنکه بمامن حرم همایون بپناهی آنجا که چرخ بزرگی بر قطب پادشاهان همی میگردد و اختران فخر گرد آن دور میزنند در مدیح این قصیده گفته است

شرف المشرفی حین رنت ما　　رصعته من الملوک الثغور

من بنان الشریف فهو علی الهام　　الی الله بالسجود یشیر

فی مقام تکاد هام عداه　　قبل ان ینتضی ظباه تطیر

نظرة احمدیة جبذا من　　آیة الرعب للشریف نصیر

مع امضاء عزمه فی الحرب　　اذا طاشت العقول سعیر

وتراه بالبشر یعرف اذ ذاک　　وقد انکر العشیر العشیر

فی بنان العباد منه عنان　　الطرف والموت فی الیمین اسیر

موطئا منهم مهره عین اعداه　　وهم فی طرس الوطیس سطور

لابسا لامة طاعن الف الخوض　　بحر الهیجاء وهو صغیر

یعنی شرافت شمشیر بگاه آختن آن بر مغارقی که بدانهای پادشاهان مرصع شده از سرپنجه شریف زید بن محسن است چه شمشیر وی مغارق طاغیان حکم سجود یزدان میراند در هنگامه که تیغ او از نیام برنیامده نزدیک میشود که سرهای دشمنان از پیکرهای ایشان بپرد نگاه غضب آلوده وی که از مواریث رسول و آیات سطوت است بگاه کارزار او را مدد کار باشد بصیمت غرنیت ملکانه که در حین تلاحم جنگها و تلاطم فرهنگها بیان شعله زبانه میکشد و شریف را در الحال که پیوندها یکباره از یکدیگر گسسته و خویشاوندها شیشه شناسائی شکسته اند باروی گشاده و دندان خندان میگیری که بدست چپ عنان مرکب گرفته و بدست راست مرگ را دست بسته و سم مرکبانش بر چشم دشمنانش نهاده است بر حالی که پیکرهای پی صفحه میدان مانند سطرها بترتیب افتاده و آن بزرگوار هم از زمان کودکی و عهد مهد زره پوشی آغاز نموده و با شناوری دریای حرب خوی گرفته است گویند ابن در این شرح را بسر نتوانست بردن چه در حین اشتغال بتالیف آن بمرض موت گرفتار شده و داعی حق را لبیک اجابت گفت و فوتش پیش از زوال روز شنبه ششم ماه رمضان سال یکهزار و شصت و پنج افتاد و بگورستان... الصغیر بخاک رفت

ابو الاسود مکی

در مائه دویم هجریه بوده است و میان عرفا از طبقه اولی معدود است همین قدر نامی از او در کتب این طبقه هست و شرح حالی از او در دست نیست این حکایت را جامی رحمه الله علیه در نفحات الانس نوشته که ابو الاسود وقتی به قصد زیارت عزیزی که از این طبقه بود در رفت و سلام کرد و گفت من ابو الاسود دوست تو ام عزیزی گفت وعلیک السلام چونی و حال پرسید و از خود غایب شد ابو الاسود سه روز در آنجا بماند چهارم روز دانست که عزیزی از رسوم انسانیت خارج شده و دیگر بظاهر او را نخواهد دید پس دیدار وی را غنیمت دانسته و بازگشت و از این حکایت شئون و کمالات این طایفه معلوم میگردد که باختیار چون خواهند از لباس بشریت خارج شوند میتوانند

ابو الاسود راعی

او نیز در مائه دویم هجریه بوده است و از مشایخ متصوفه شرح حالی از او در دست نیست نامی در کتب این طبقه از او هست و آنچه در اینمقام نوشته میشود از کتاب کشف المحجوب نقل شده بدینسان که وقتی بجهة رفتن سفر اهل خود را وداع گفت خواهر او بجهة زاد سفر مطهره پر از شیر کرده بدو داد برداشت و برفت چون او را بطهارت احتیاج شد و خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت خواهر خود را گفت آب ندادم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر است خواهرش مطهره را از شیر تهی کرده و بهشت و از آب پر نمود و برفت هر که خواستی طهارت کنی آب فرود آمدی چون تشنه و گرسنه شدی شیر

عرفا گفته‌اند که این نعمت و کرامت از آن وی او را رسید که مقدم داشت و ایثار کرد خدمت حق را بر حظ نفس خود

ابن غانم مقدسی علی بن محمد بن علی بن خلیل بن محمد بن محمد بن ابراهیم بن موسی بن غانم بن علی بن حسن بن ابراهیم بن عبد العزیز بن سعید بن سعد بن عباده الخزرجی المقدسی الاصل القاهری المولد و المسکن

الملقب نور الدین و از اجله علما و فقهای حنفیه است حتی اکثر مصداق حدیث نبوی ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها امر دینها ابن غانم را از مجددین و مروجین آیین حنفیه در مائه عاشره دانند زیرا چنانکه در ترجمت احوال ابن سریج بشرح رفت روایت مذکور را بصنف مخصوصی از علما اختصاص نیست بلکه تمامت اصناف علما از مفسرین و محدثین و فقها و نحات و لغویین را حدیث مذکور شامل است چنانکه از حافظ عماد الدین بن کثیر منقولست که در تقریب این سخن گفته فقد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد بهذا الحدیث والظاهر انه یعم حملة العلم من کل طائفة وکل صنف من اصناف العلماء من مفسرین ومحدثین وفقهاء ونحاة ولغویین و قریب بدین مضمونست کلام ابن اثیر در جامع الاصول که در ترجمت ابن سریج بشرح رفت از روی این تقریب گوید در مائه عاشره مجددین از حنفیه ابن غانم مقدسی و از شافعیه شمس الدین رملی است بهر تقدیر صاحب خلاصة الاثر در ترجمت وی گوید العالم الکبیر الحجة الرحلة القدوة رأس الحنفیة فی عصره وامام ائمة الدهر علی الاطلاق واحد افراد العلم المجمع علی جلالته وبراعته وتفوقه فی کل فن من الفنون آنگاه گوید بالجمله ابن غانم اعلم علمای مائه یازدهم و تبحرش در علوم از همگنان افزون بود و با اتصاف بانواع فضائل و کمالات بورع و تقوی ما بین مردمان اشتهار داشت و با آنکه مردم یک عصر بعضی فضیلت بعضی انکار کنند و بدان اعتراف ننمایند نزد تمامت معاصرین فضیلت و تقدمش مسلم و مجمع علیه ایشان بود گوید من در شرح احوال و اخبار وی بسیاری از کتب تواریخ و آداب التفحص و تتبع نمودم جمل ملخص احوال و اخبار وی بدین شرحست ولادتش چنانکه از خط وی نقل شده اوائل ذی القعده از سال نهصد و بیست اتفاق افتاده در مصر نشو و نما نمود بحفظ کلام الله مجید اشتغال جست و آنرا بقراءات سبع بر شیخ فقیه شهاب الدین احمد بن علی بن حسن مقدسی حنبلی قرائت کرد و در محضر قاضی القضاة شهاب الدین احمد بن عبد العزیز بن علی فتوحی حنبلی مشهور به ابن نجار کتاب صحیحین و بعضی هر یک از سنن اربعه را فرا گرفت و نیز بعضی از کتاب معانی الآثار را که از مصنفات طحاویست و غیر آن از کتب حدیث بر وی قرائت کرد و از جمله مشایخ وی شهاب الدین احمد بن یونس حنفی استاد وی فن فقه بیاموخت و نیز حدیث و غیره را از وی استملاء نمود و صحبت گروهی از اساتید و مشایخ را ادراک کرده در محضر ایشان اخذ و تحصیل علوم نمود و اسامی جمله از ایشان بدین شرحست شیخ ناصر الدین مالکی لقانی و استاد عارف ابو الحسن بکری و شیخ شهاب رملی و شمس الدین مغربی که بر وی بعضی از صحیح مسلم را قرائت کرده و او را بنقل روایات سائران اجازت داده بسیار از علوم از وی فرا گرفت و شیخ شمس الدین محمد بن شرف الدین کندری و سید قطب الدین عیسی بن صفی الدین شیرازی از وی صحیح بخاری و کتاب شفا را روایت کند بعض را بسماع و بعضی را باجازه و با سید قطب الدین در اخذ از استادش ابو الفضل استرآبادی مشارکت نمود کتاب تلویح سعد تفتازانی از وی استماع کرد و نیز از سید شریف میر علیم بخاری شارح فوائد غیاثیه و محمد بن عبد القادر قاضی القضاة عبید الله قاضی عسکر مصر و گروهی دیگر از اعلام محدثین اخذ فنون و تحصیل کمالات نمود تا آنکه در هر یک از فنون بر معاصرین

بر معاصرین خود در رتبت تقدم و برتری یافت از آفاق و اصقاع برای تحصیل عزیمت وی نموده سرایش محط رحال طالبان علوم گردید و در مدت زندگانی مردم را فتوی گفت و گروهی بسیار از اکابر معاصرین وی که عدد ایشان از حد حصا بیرونست از افادات وی منتفع شدند که از جمله ایشانست شهاب الدین غنیمی و شهاب الدین خفاجی و در عصر خود مناصب جلیله بوی مفوض گردید چنانکه زمانی امامت مدرسه اشرفیه بوی مرجوع بود و چندی بامر تدریس مدرسه صرغتمشیه قیام داشت و دو نوبت بحج بیت الله مستعد گشت و سه مرتبه بزیارت بیت المقدس موفق گردید و تالیف نافعه در فقه و غیر آن از علوم برداخت منجمله از مصنفاتش شرح نظم الکنز است که آنرا ناتمام گذارده و کتاب شرح الاشباه والنظائر کتاب شمعه در احکام جمله که در مدح آن علی بن امر الله گفته

لقد انست عیناک لمحة شمعة | توقد من مشکوة علم وایقان
جلا نورها الوضاح افق کماله | غیاهب شک کان فی لیل نقصان

یعنی همانا چشم لمعان شمعه را ادراک نمود که از مشکوة علم و دانش افروخته گشته نور در روشنائی آن شمعه که بر افق کمال سید ظلمتهای جهالت و شکوک را زائل و منعدم ساخته و نیز شاه محمد فناری در وصف کتاب مذکور در این معنی گفته

اضائت خفیات العلوم بشمعة | توقد من مشکوة علم وایقان
جلا نورها الباری بصبح کمالها | غیاهب شک کان فی لیل نقصان

صاحب خلاصة الاثر گوید عبد الکریم بن سنان مفتی نیز ابن غانم را ذکر نموده و در ترجمت وی از بیان نسب ابن غانم این عبارات ایراد کرده گوید العقل النقاد بشر روح القدس فی صورة البشر درة مقدسة الصدف من شمس الاشراق والشرف صاحب انفاس قدسیة وفصاحة قسیة نخبة عصره وعزیز مصره له اخلاق ارق من نسمات السحر والطف من نغمات الوتر تحلی جیده بقلائد الفتوی وعقدت له بالقاهرة عروس الفتوی وکنت فی شرخ الشباب رکبت غارب الاغتراب فلما انخت مطیة السفر بالقاهرة المعزیة اشرقت علی شمس ذاته العلیة فقرطت اذنی بلآلی کلامه واکحلت عینی بمواقع اقلامه وذلک التاریخ فی حدود التسعین والشیخ فی شرف الثمانین وهو اذ ذاک مع الرکب الیمانین قرأت علیه مقدمة الاعراب الحاجبیة وسرحت طرف الطرف فی ریاض فضائله الجنیة وکان مع غزارة فضله جامعا بین النظم والنثر وناظما لهما فی سلک السحر وله آثار یجوز ان تکتب بالنور علی صفحات وجنات الحور وکان له من الزهد حظ وافر وقد رزق من العمر ما الحق الاصاغر بالاکابر

ولم یزل بنان قلمه | یحل عقد المسائل
ومورد فضله لکل | سائل سائل الا ان

ختمت صفحات حسناته وجف
من منهل العمر ماء حیوته

حاصل و ملخص عبارات آنکه گوید ابن غانم دانشمندی بود که از شرافت و بزرگی بمقامی منیع ارتقا نمود و لمعات قدسیه بوجود وی

کوئی خود ملکی است که بصورت انسان مصور گشته در فصاحت و بلاغت با قس بن ساعده ایادی همعنان و در فنون علوم نخبه روزگار و عزیز مصر خویش بود به اخلاقی خوشتر از نسیم سحر آراسته در قاهره معزیه با مرفهی اشتغال داشت من خود در ریعان جوانی برای اخذ و تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده و در صدد و تعیین بقاهره معزیه در آمدم بحضور وی مشرف شده از لآلی افاداتش فوائدی چند از علوم بسیند و ختم در آن تاریخ از سنین عمرش هشتاد سال گذشته بود مقدمه اعراب ابن حاجب را در نحو بر وی قرائت کردم و او باکثرت فضل و فرط دانش در هر یک از نظم و نثر یدی طولی و مهارتی بکمال داشت به آثار و خصال چندی آراسته بود و الحق شایسته آن باشند که با نور بر صفحه رخسار حور نوشته شوند و از زهد و تقوی او را حظی وافر نصیب گردیده بود از عمر و زندگانی آنمقدار او را مرزوق گشت آنان که بالنسبه بوی خورد سال معدود بودند هر یک کبیر و سالخورد شدند و همواره بنان کلکش عقدهای مسائل مشکله حل مینمود و چشمسار فضلش جاری و ساری بود تا آنکه صفحات حسناتش بپایان رسید و آب زندگانی او از منهل عمر خشک و منقطع گردید و نیز عبدالکریم منشی گفته ابو غانم را در مدح یکی از مصنفات خود ابیاتیست بلیغ با مین آن ابیات این بیت که در اعتذار از تقریظ گفته زیاده در شگفتم

جعلتُ تقریظی له عَوذَةً   تقیه من شرّ اذی العین

یعنی این ابیات در مدح کتاب برای آن گفتم که تعویذ کتاب کرده و آنرا از آسیب چشمهای مردمان نگاهدارد انتهی و از این نوعی منقولست که در ذیل بر کتاب شقائق ابن غانم را ذکر نموده و در تعداد علوم وی شرح حوالش کلامی مبسوط ایراد کرده آنگاه گفته ابن غانم با فرط دانش بفنون و علوم غریبه ماهر و دانا بود و منجمله بفن سیمیا تبحری کامل داشت و راویان از وی حکایاتی بدیع و عجیب نقل کنند منجمله حکایت کنند زمانی در حدود سال یکهزار هجری که احمد پاشای حافظ در مصر حکومت داشت بر یکی از مقصرین خشم نمود و بعذاب و عقوبتش فرمان داد و آن شخص را والده بود خلاصی او را بخواند نزد ابن غانم آمد با و متوسل شد ابن غانم در باب آن شخص نزد حافظ شفاعت نمود شفاعتش مقبول نگشت ابن غانم در حال از صنعت سیمیا بحافظ نمود که از جانب دولت بریدی آمده و او برای استقبالش مرکبی نشست و از بلد خارج شده در خلال آنحال مراکبی از فرنگ با وی مصادف شده او را با جماعتی که با او بودند اسیر نمودند بازوی ایشان بپاروی کشتی محکم بستند در آنحال که در آن ورطه گرفتار بود ابن غانم را ملاقات کرد که در ساحل دریا ایستاده و او را مخاطب ساخته میگوید چگونه یافتی طعم عقوبت و عذاب را آیا عذاب و عقوبت سهل و آسانست آیا خواهی که از این بلیت خلاص گردی حافظ بوی استغاثت نمود پس ابن غانم دست او را گرفته حرکتی داد در آنحال حافظ تنبه گردید و بحال اول عود نمود که خود را در مقام خویش بدید که مجلسش بهمان وضع اول باقی و اصلا تغییر نیافته و گوئی زمان غیبتش لحظه بوده پس خود را بر روی دست ابن غانم افکنده و دستش تقبیل نمود و برهائی آن شخص معاقبه فرمان داد و نیز حکایت کنند که وقتی چنان اتفاق افتاد که ابن غانم حافظ مذکور را مصاحبت شده برای تنزه بمکانی که بسبیکه معروفست روانه شدند در سبیکه حافظ از ابن غانم خواستار آن شد که از اعمال غریبه سیمیا چیزی بوی مکشوف دارد ابن غانم انگشتری که حافظ در دست داشت از وی طلب نمود پس از اخذ آنرا در نیل افکند پس از زمانی که گذشت خربزه بمجلس آوردند ابن غانم حافظ را گفت هوا بسیار گرم است برای تحصیل رطوبت این خربزه را پاره کرده از آن تناول نمای حافظ امر او را امتثال کرد چون آن خربزه بشکافت خاتم خویش در وسط آن خربزه بدید از این نوع منقولست که ابن غانم را ولدی بود که او را زیاده تربیت نموده و با او میل و رغبتی تمام داشت تمامت علوم غریبه خویش را بوی تعلیم نموده

پس اززمانی

پس از زمانی آن ولد از روی متابعت هوای نفس و شهوات نفسانی بفسق و فجور مشغول گشت و متعرض بعضی از حرم سلاطین گردید ابن غانم در آخر امر بقتلش فتوی داد و نزد حافظ رفته او را بقتل فرزند امر نمود و حافظ در آن باب از وی سجلی گرفته بقتلش فرمان داد و از جمله فوائد منظومه ابن غانم این دو بیت است که در اسامی آنان که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حافظ کلام الله مجید بوده اند برشته نظم کشیده گوید

وحافظ القرآن بالغیوب   زید ابو زید ابو ایوب
عثمان منهم وتمیم الداری   عبادة معاذ الانصاری

یعنی این هفت تن در عصر حضرت مقدس نبوی کلام الله مجید بحفظ داشتند زید بن ثابت انصاری ابو زید ثابت بن قیس ابو ایوب خالد بن زید انصاری عثمان بن عفان ابو رقیه تمیم بن اوس ابو الولید عبادة بن صامت بن قیس الانصاری و معاذ بن جبل انصاری و نیز در این معنی بنظم آورده و در این ابیات ابی بن کعب را اضافه کرده که مجموع هشت تن شمرده شوند

وجامع القرآن فی عصر النبی   زید و ثابت و معاذ و ابی
عثمان منهم وتمیم الداری   عبادة بن الصامت الانصاری

و نیز در اسامی کسانی که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردمان را فتوی میکفتند این اشعار انشاد کرده گوید

فان جمع فی الصحب بالافتاء   فمعاذ مع اربع الخلفاء
وابی و نجل مسعود زید   وابن عوف کذا ابو الدرداء
ثم سلمان مع حذیفة عمار   مع الاشعری رب الثناء

یعنی با مین اصحاب رسول این گروه مردمان را فتوی میکفتند معاذ بن جبل چهار تن خلفاء راشدین ابی بن کعب عبدالله بن مسعود زید عبدالرحمن بن عوف ابو الدرداء عویمر بن عامر بن مالک سلمان حذیفة بن الیمان ابو موسی اشعری از کتاب طبقات الاولیا که از مصنفات متمادی است نقل شده که در ترجمت ابن غانم العلوم که معرفت و اتقان آنها را بوی نسبت دهند معدود داشته آنگاه گفته ابن غانم را در اواخر زندگانی حال چنین بود که شبها را بعبادت خدای تعالی بسر برد و تمامت روز را بنوشتن جواب از سئوالهای مردمان اشتغال داشت آنگاه زمانی اندک استراحت میکرد و بالنسبه بفقراء و مساکین طریق مودت و احسان مسلوک میداشت بر ضعفا و ارباب استحقاق اموال انفاق میکرد و در کتمان آن مبالغت مینمود در حوزه فقرا داخل شده ایشان را دوست میداشت و ایشان نیز او را دوست میداشتند ایشان را میشناخت و ایشان او را می شناختند نزد اهل امصار و مردم قری معزز و محترم بود صوفیه را تعظیم و تجلیل مینمود و با طایفه عقیدتی نیکو داشت صاحب خلاصة الاثر گوید ابن غانم در شب شنبه هیجدهم جمادی الثانیه الاخری از سال یکهزار و چهار از این سرای فانی رخت بر بست در جامع ازهر برای نمازش انبوهی از مردمان فراهم گردیده در آنجا بر او نماز بگذاردند و روز شنبه در تربت مجاورین سمت قبلی مزار سراج هندی او را بخاک سپردند و پیش از وفات وی بچهل روز شیخ و پیشوای شافعیه شیخ شمس الدین بن شهاب الدین رملی وفات یافت بعضی از ادبای قاهره در تاریخ وفات آندو فاضل تحریر کرده

لما قضی الرملی شیخ الوری   من کان یملی مذهب الشافعی

ثم تلاه

ثم تلاه المقدسی الذی	حاز علوم الصحب والتابعی
فقلت فی موتهما ارّخا	مات ابو یوسف والرّافعی

حاصل مراد آنکه گوید چون شمس الدین علی که مقتدای مردمان معدود و مذهب شافعی املا مینمود وفات یافت و ابن غانم مقدسی که دارای علوم صحابه و تابعین بود پس از وی درگذشت در ضبط وفات آنده دانشمند این کلام گفتم مات ابو یوسف و الرّافعی ۱۰۰۴ که عدد حروف مصراع بحساب جمل با سال وفات ایشان که یکهزار و چهار هجریست مطابق باشد

ابو الحسین بن نفّاح بغدادی

از مشاهیر جراحان و معارف صاحبان اعمال یداست در معالجات جراحات خارج و داخل از ضربه و سقطه و کسر و خلع و زخم و نفس و جراحات و قروح عسر الاندمال اورا یدی طولی بوده و در ترکیب مراهم و بکار بردن دهان و غیره نظری دقیق داشت مولد و منشأیش بغداد است و هم در آن شهر بتحصیل اعمال ید پرداخته سپس که در آن صنعت کمالی پیدا نمود بمباشرت اعمال عملیه پرداخته و از حسن عمل و چالاک دستی که در آن صنعت داشت مشهور خاص و عام و منظور عالی و دانی گشت نقل است در ایامی که عضد الدوله در بغداد بود یکی از امرای او که در معرکه قتال شمشیر بر ران او آمده و شکسته بود و جماعت جراحان از بیرون آوردن آن عاجز گشته بودند چون حسن عمل آن جراح که شهرهٔ پادشاه گشته بود اورا بخواهت و آن عمل به ورجوع نمود بزمانی کم آنرا معالجت نموده که بهیچ‌وجه موضع را آفتی نرسید و از شاهنشاه انعام و احسان فراوان دید مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده که چون عضد الدوله در بغداد آن بیمارستان معروف را بنا نمود چنانکه در ضمن شرح حالات اطبا بمناسبت اشارتی بدان رفته جماعتی از اطبائی که متبحر بودند در صنعت ایشان با عمال یدیه بهمه بیمارستان انتخاب نمود از جمله این جراح کامل بود که در حسن عمل بر اقران و امثال خود ترجیح داشت و در اعمال عملیه معروف عضد الدوله بود پس بفرمان عضدی از برای وی مرسومی مقرر گشته بریاست جراحان در آن بیمارستان قرار گشت و در آن شغل سالها باند و برادرش ابو الحسن نیز بامر عضد الدوله در آن بیمارستان بخدمت مأمور گشت و سالها دراز با عمال عملیه و معالجات اقسام جراحات مشغول بودند سال وفاتشان صریحاً بنظر نرسید چنانکه از شرح حالشان مشهود گشت تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده اند و بیش از این از حالاتشان چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

ابو الحسین فارسی

از اواخر سلسلهٔ اطبا و فضلای آن طبقه است تحصیل صناعات طبیه را در نزد اطبای فارس نموده و در آن شهر بمزاولت عمل اشتغال ورزید و کمالی پیدا نمود و قتی بهاء الدوله ابن عضد الدوله دیلمی از طبیبی جویا گشت که دارای علم و عمل طب و در طرز منادمت و شیوهٔ مصاحبت نیز ربطی کامل داشته باشد بالآخره شرحی از فضائل و کمالات این طبیب ادیب دانشمند در حضرت بهاء الدوله گفتند بحضور خویش طلب کرد و فضائل وی را بیش از آنچه گفته بودند یافت پس در زمرهٔ اطبای خاص خویش اورا معدود نمود و در همه وقت سفر و حضر او در خدمت بهاء الدوله میبود وقتی یکی از سلاطین بجهة امری نامه خواستند کنند و مترسل کتاب نداشتند ابو الحسین انجام آن خدمت از بهاء الدوله متمنی گشت و در جواب آن پادشاه نامه بنگاشت بقسمی که هیچیک از کتّاب را قدرت بر نوشتن لفظ و مطلبی از آن خطا و ربط نبود و بهاء الدوله از این هنر او متعجب شد و اورا زیاده بنواخت و خلعتی فاخر در خور شأنش تشریف داد و علاوه بر عمل طبابت امر کتابت بعضی را نیز بوی رجوع نمود و سالهای دراز بشغل طبابت آنهم هم بوی مرجوع بود بعد از وفات بهاء الدوله نیز مدتی زندگانی یافت و سلاطین و خلفا اورا محترم میداشتند و چنانکه

و چنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد میشود تا حدود چهار صد و سی در قید حیات بوده و سال وفاتش در کتب مسطور نیست

ابو الحسن بن سنان بن ثابت بن قرّه

از اطبای نامدار و فضلای این طبقه بشمار آید بکنیت مشهور است و نامی از وی مسطور نیست و این ابو الحسن پسر سنان بن ثابت بن قرّه معروف غیر از ابو الحسن بن سنان حرانی صابی است که در مجلد اول شرح حالش مسطور است و او در تحصیل و تکمیل علم طب در نزد پدر بوده و ممارست علم و مزاولت عمل در نزد وی نموده و از پدر بتجربتهای موروث و اعمال عملیه مخصوص اخذ نموده در معالجه بیماران آن تجارب بکار بردی و اکثر با حسن معالجه مقرون گشتی تا از علم و عمل مقامی نیکو یافت و از اصابات حسنه و معالجات طریفه که از وی بظهور میرسید در نزد عموم خلایق محل وثوق و در خدمت سلاطین آل بویه تقدمی تمام یافت زمان شهرت و ترقی وی در حدود سیصد و پنجاه بوده و از تراکیب وی شربتی است که از جوز مائل و شقایق و سادج هندی ترتیب داده بوده و نافع در حمیات دایره و بلغمیه و حمیات دایره سوداویه و مرکبه فائدت و نفع عظیم داشته و در فن ادویه و طریقه ترکیب آن از هر قبیل اورا ربطی کامل بوده بخصوص در عمل ادهان گویند وقتی در لب یکی از امرای بغداد شقاقی پدید گشته بود بقسمی که معاشرت را ترک نمود و از هر قبیل علاجات از تدهین و غیره که اطبا نمودند فایدتی نبخشید بالآخره وی را بمعالجت خواندند قیروطی ترتیب داده چون یکدو بار استعمال نمود اثری از آن شقاق بر جای نگذاشت در حق وی انعامات جزیله مبذول گشت و چنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد گشت تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده سال وفاتش از کتابی معتبر بنظر نرسید والله اعلم

ابو الحزم مکی بن زیان بن شبه بن صالح

از مشاهیر معبرین است و معاریف مقرئین لقبش صائن الدین بود در چند تذکره و تاریخ ترجمهٔ وی بشرح آمده از جمله ابو البرکات ابن مستوفی مورخ اربل در صفت وی چنین گفته هو جامع فنون الأدب و حجة کلام العرب واوحد العصر وفرید الدهر المجمع علی دینه وعقله والمتفق علی علمه وفضله رحل الی بغداد ولقی بها مشایخ النحو واللغة والحدیث وکان واسع الروایة وقد نصب نفسه للانتفاع علیه بالقرآن الکریم وجمع ضروب الادب یعنی ابو الحزم وجودی بود آراسته بتمام شعب ادب و در وقت خود هیچ هماوردی نداشت معاصرین و برابر دانشوری و پرهیزکاری وی اجماع است برای کسب هنر به بغداد رفت و حضور استادان صناعات عربیت و سنن رسول دریافت فنون حدیث و شئون اخبار بسیار روایت میکرد و خود را برای بسط قراءات و نشر ادبیات برگماشته بود قاضی ابن خلکان در معجم خویش میگوید ابو الحزم در بلده ماکسین از اعمال جزیره تولد یافت و پدر او به نطع دوزی بتحصیل روزی میپرداخت و نطع گسترده نشستن از چرم که بر آن طعام می‌چینند ابو الحزم در سن صبا بود که پدرش بپایان برد و از فرزند ابو الحزم را با دختری بر جای بگذاشت و چون از بضاعت معیشت هیچ نداشت مادر فرزندان از فرط نیازمندی و کثرت پریشانی بر مصالح ابو الحزم قیام نتوانست نمود و از وی سخت دلتنگ شد لاجرم ابو الحزم از مادر مفارقت کرد و در راه موصل گرفت و در آنجا بتعلم قرآن مجید و تحصیل مبادی فنون اشتغال جست و پس از چندی متوجه دار السلام گردید و چنانکه اشارت شد بمحضر ائمهٔ اعراب و اساتید ادب آغاز مراودت نمود مانند ابی محمد بن خشاب و ابی محمد سعید بن دهان و ابن صفار و ابن انباری و غیرهم اصول صناعات لغت عرب را در مدارس انکرده بنهایت اتقان و کمال استحکام رسانید آنگاه بشهر موصل باز گشت و در محل اقامت بیفکند و بساط تدریس بگسترد طالبان العلوم از هر جا که صیت فضل و نام استادی ابو الحزم شنیدند

قصد

قصد موصل میکردند و در خدمت او بشاگردی مشغول میشدند چنانکه قاضی میکوید تصدّر بالموصل للافاده واخذ الناس عنه وانتشر ذکره بالبلاد وبعد صیته وانتفع به خلق کثیر سیوطی از ابو البرکات نقل میکند که گفته وقرأ علیه اعیان الموصل وتخرجوا به وکان صالحا کریم الأخلاق صبورا علی المشتغلین وعنده من کل علم طرف والغالب علیه القراءات وکان نصب نفسه للاقراء فلم یتفرغ للتالیف وکان یقرأ علیه الجماعة القرآن کل واحد منهم بحرف وهو یسمع علیهم کلهم ویرد علی کل واحد منهم

یعنی بزرگان موصل نزد ابو حزم درس خواندند و بتعلیم وی در سبب ادب بر او افتادند و او مردی نیکوکار و خوشخوی بود و در طریق تعلیم بزحمت شاگردان صبوری مینمود از هر علم نصیبی داشت ولی فن غالبش وجوه قراءات بود چون وقت خود را بتدریس منحصر میساخت لاجرم در مدت عمر تصنیفی نتوانست پرداخت تلامیذش همگان بیکبار علی القراءات تلاوت میکردند و او از فرط هوش بهمه گوش میداد و غلط هر یک باز میگفت یکی از شاگردان ابو الحزم حکایت کرده که مردم ماکسین نام وی را آغاز حال از در تحقیر تصغیر میکردند و او را مکیک میخواندند چون از پی تحصیل رفت و هنری دریافت و بموطن مالوف بازگشت اهل آن بلد بوجود وی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان دانشمندی اینچنان فاضل برخاسته لاجرم شرط حرمت بجا آوردند و تعظیمش تکریم نمودند ابو الحزم آنشب را بخفت و بگاه سحر برخاست و راه حمام گرفت در اثناء طریق دید که زنی از غرفه خویش سر بر آورده با زنی دیگر میگوید اینکه روز گذشته وارد شده و مردم اینهمه احترامش میکنند میدانی کیست گفت نی گفت همان مکیک بن فلانه است ابو الحزم از استماع این کلام در خشم شد و گفت والله لا اقمت فی بلد ادعی فیها مکیک یعنی بخدای سوگند در بلدی که مرا مکیک خوانند هرگز مانم پس بدان ساز رحیل ساخت و از ماکسین براند و بموصل مراجعت جست با آنکه عازم بود که در آنجا مدتی توقف باشد ابن مستوفی از شاگردان ابو الحزم است که در موصل نزد وی قرائت نموده این اشعار را که از منظومات ابو الحزم میباشد خود بسمعه از زبان وی شنیده و روایت کرده است

سئمت من الحیوة فلم اردها | تسالمنی وتنجینی بریقی
عدوّی لا یقصّر فی اذاتی | ویفعل مثل ذلک بی صدیقی
وقد اضحت لی الحدباء دارا | واهل مودّتی بلوی العقیق

یعنی از عمر ملول شده ام و زندگی نمیخواهم که هم در آشتی پیوسته مرا به آب دهانم گلوگیر داشته دشمن در آزارم هیچ کوتاهی نمیکند و دوست نیز از آنکار هیچ دریغ نمیدارد خود در موصل افتاده ام و یارانم در لوای عقیق و از اشعار اوست بروایت ابن مستوفی

اذا احتاج النوال الی شفیع | فلا تقبله تضحی قریر عین
اذا عیف النوال لفرد منّ | فاولی ان یعاف لمنّتین

یعنی چون در رسیدن عطا میانجی نیاز آمد از امید بر وشادمان بزی چه آنکه از یک منت ننگ بدارد البته ننگ داشتن دو منت اولی است نیز از اشعار ابو الحزم است و برسبیل روایت ابن مستوفی

علی الباب عبد یسئل الاذن طالبا | له اذنا الا ان نعماک تحجب

فان کان اذن فهو کالخیر داخل | علیک والا فهو کالشر ذاهب

یعنی بر در سرای بنده ایستاده در آمدن را اذن میطلبد اما محض پاس ادب نه از آنکه نعمت تو از کس پوشیده است پس اگر دستوری باشد چون خیر در خواهد آمد و اگر رخصت نیابد مانند شر بر خواهد گشت همانا ابو الحزم این معنی را از شعر دیگر سرقت نموده که میگوید

علی الباب عبد من عبیدک واقف | بنعماک مغمور بشکرک معترف
ایدخل کالاقبال لازال مقبلا | مدی الدهر ام مثل الحوادث ینصرف

یعنی از بندگان تو یکی که در نعمت تو فرو رفته و بسپاس تو اقرار آورده بر در واقف است آیا چون اقبال در آید یا چون حوادث برگردد ابو البرکات بن مستوفی و غیر وی گفته اند که ابو الحزم در سن هشت یا نه سالگی از آبله نابینا گشت و چون علم و ادب جامعه ما بین او و ابو العلاء معری بود لاجرم همواره در حق ابو العلاء تعصب مینمود و هرگاه که از اشعار وی چیزی قرائت میکردند او را نشاطی و انبساطی در خاطر پدید میگشت بالجمله پس از آنکه از ماکسین بموصل رفته و چندی در آنجا مانده بود بقصد زیارت بیت المقدس راه شام گرفت و شرط زیارت بپرداخت و از آنجا بحلب و از حلب بموصل معاودت کرد و روز وی بموصل در شهر رمضان سال ششصد و سه افتاد و وفاتش در شب شنبه ششم شوال السال در صحرای باب المیدان بمقبره معافی بن عمران در جوار ابو بکر قرطبی بخاک مدفون گشت و کودکی خورد سال از وی بجای ماند بر بعضی گفته اند ابو الحزم را بموجبی از جانب صاحب موصل نور الدین ارسلان شاه مسموم نمودند

ابو حاتم عطار

از بزرگان مشایخ و عرفای اوایل مائه دویم هجریه بوده است و نشو و نمایش در بغداد زمان مأمون و معتصم تا زمان متوکل عباسی را دریافته و از اقران و نزدیکان شیخ ابو تراب نخشبی است و استاد دو شیخ اجل جنید بغدادی و ابو سعید خراز بوده و از شیخ جنید نقل است که گفت کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار وباطنه باطن الابرار یعنی ابو حاتم در صورت از طایفه تجار بود و در معنی از طایفه ابرار و در ترجمه وی آورده اند که چون معتقد بر این طایفه بود و لی که در علوم اشارات سخن گفت او بود و چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فما لیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون ای مهتران من نشر کردید و بلند نمودید علمها را و کوفتید طبلها را کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات محاربه با دشمن نفس چه مردانید و این عبارت را بزرگان از این طایفه گفته اند که انکار بر جماعتی در نصب علامت بر فقر از سجاده و تسبیح و مسواک و غیر ذلک تشبیه کرده حال این طایفه را در کارزار با نعوت و نصب علامت بحال لشکری که مقاتله کند با لشکری دیگر و نصب علامات کند نقل است که وقتی شخصی بر سرای ابو حاتم عطار رسید و در بزد و گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله وی در باز کرد و بیرون آمد و روی بخاک نهاد و بوسه بر دست و پای درویش داد و گفت شکر میکنم که دیدم کسی را که میگوید الله یعنی الله گفتن که باندیشه این اسم مبارک چیز دیگر نبود چه غیر این نوع گفتن نزد این طایفه معتمد به نبود نقل است که وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را در خواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله ما همه بغداد را بسوختی شبلی الخواب را الجمله جماعتی از این طبقه حکایت کردند گفتند ما همه میگوئیم الله گفت شما میگوئید الله بنفسها بنفس من میگویم قل الله ثم ذرهم

دیگر آمدی که ز ایام اگر خواهی بیاب
بر نظیر هوشی دید بر حجت ز عار راه

میگویند الله را لیکن از نفس میگویند و بنفس میگویند و من از حق میگویم و بحق میگویم بگوی الله را و ترک نمای غیر او را تا که از حق گفته باشی و بحق گفته باشی حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از غیر و هم از روی محبت و هم از روی تصور گفتنی است که حق است و بحق است چه درین منظور نیست جزوی اگر پیش از وجود اینمعنی است گفتنی است از نفس بنفس زیراکه درین وقت وجود وی در نظر وی مرتفع نشده پس شبلی این شعر را برخواند

حقیقة الحق شیء لیس یعرفه — الا المجرد فیه حق تجرید

یعنی نهایت آنچه ممکن الادراک بود از حق سبحانه و تعالی کاهی توان شناخت که این کس تهی شود از غیر وی نه آنکه واحد گوید و بهزار چیز متعلق بود بلکه واحد گوید و از نشان و تعین خود گریزان باشد شیخ الاسلام در ذیل این بیانات گفته است که همه خلق میگویند یکی و با هزار در میاآویزند و این قوم یکی میگویند و از نشان خود میگریزند

الا کل شیء ما خلا الله باطل — وکل نعیم لا محالة زائل

یعنی بدان و آگاه باش که هرچه غیر حق است سبحانه و تعالی در معرض فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و راحتی چون از جمله ما سوی است آن نیز در معرض فناست فی نفسه فانی از کلمات العارف اجل ابو حاتم عطار است که گفته السیاحة بالقلوب یعنی سیر اهل سلوک آنست که بدلها باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفت حمیده رفتن نه از جایی بجایی و از شهری بشهری رفتن است معنی سفر در وطن که عرفا گفته اند اینست تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نقل افتاد و از بیانات اوست که شیخ ابو القاسم قشیری نقل کرده و ترجمه آن این است که نفس توسنی است سرکش اگر آنرا بلجام تقوی سخت بگیری و نگه نداری ترا بخطری اندازد که راه چاره از برایش مسدود باشد سال وفات العارف کامل در تراجم اینطبقه مضبوط و مسطور نیست همچنانکه از حالاتش استفاده گردید مقارن بوده است با جد و دو شیخ صحبتی

ابو مزاحم شیرازی

از معتبرین عرفای مائه سیم هجریست زمان هرون الرشید تا ایام متوکل را دریافته و زیاده بخوبی بیان موصوف و به تبتع در کلمات اینطایفه معروف بوده و او را با شیخ جنید و شبلی مناظرات و منافرات بوده یعنی در اعتقادات و بیانات عیب از یکدیگر میگرفتند و منشاء منافره اختلاف مشاربست که با یکدیگر داشته اند شیخ ابو عبدالله بن خفیف او را در جزو مشایخ فارس در کتاب خود مینویسد و میگوید وی بزرگی بوده است از مشایخ نشو و نمایش در شیراز بود صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود و چون سخن گفتی در معرفت مشایخ همه گوش بودند تا از بیاناتش استفادت نمایند نقل است که وی در اوایل حال خیال رفتن نزد ابو حفص نمود مقارن رسیدن وی اصحاب بو حفص را چند درم فتوح رسیده بود گفتند یا شیخ باین فتوح مزبلها پاک نمائیم شیخ ابو حفص گفت این کار ما کرده ایم هم ما را باید پاک نمود آنچه فتوحست در درویشانی که میرسند بکار باید برد با آن صحبت مشغول بودند که شخصی در رسید ابو حفص او را گفت که خود را بشوی و جامه را در پوش که ابو مزاحم در رسید و محض دیدار شیخ شد رحال کرده با جماعتی از اصحاب از فارس آمده گفت اگر آن بود که من میشناسم مزاحم نیست میشاید که مرا چنین بیند در آن گفتگو بودند ابو مزاحم در رسید و جامه بیرون افکند و شیخ را در بر گرفت و نشستند از هردری صحبت در پیوستند و مدت زمانی در خانقاه شیخ در نیشابور بود و اینحکایت خود دلیل است بر کرامات هر دو شیخ اجل و از کلمات ابو مزاحم شیرازیست که نقل شده و من اعتز فی نفسه

ذله

ذله الله فی اعین عباده هرکس که نفس خود را ذلیل و خوار داند حق سبحانه و تعالی مرتبه او را بلند گرداند و هرکس که نزد خود عزیز و بلند باشد حق جل وی را خوار گرداند در نظر بندگان خود شیخ ابو بکر رازی در ذیل این بیان گفته است این کار کسی است که در راه خدا مزبلها بجان رفته است الکلام را به شیخ ابو الحسن نوشنجی نیز نسبت داده اند وفات العارف الکامل در شیراز در سال دویست و پنجاه و پنج هجری بوده است مزاحم بضم میم و زای معجمه و کسر حاء مهمله است

ابو شعیب المقفع

از معتبرین زهاد مشایخ است در سیصد هجری در میان اینطبقه معروف و مشهور و در روزگار شیخ ابو سعید خراز بوده نامش صالح است و ساکن مصر و هفتاد حج پیاده گذارده بود و در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و پیاده به توکل در آمدی با توکل در حج آخرین سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده در الحال فریاد برآورد که کیست هفتاد حج مرا بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی آورد آنرا نزد آن سگ گذاشت و گفت این بهتر است مرا از حجهای من که در آنها با توکل کردم زیراکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر یعنی در تفقد حال هر صاحب جگری که حرارت تشنگی وی را دریافته بود مزدیست از این حکایت ارشاد میشود مرید برا اینکه نیکی و دستگیری و رهانیدن از هلاکت اگرچه نسبت بحیوانی بود آنرا اجرهاست که با حج برابر است مقفع بضم قاف و تشدید فاء و عین مهمله است

ابن سمعون ابو الحجاج یوسف بن یحیی بن اسحق السبتی المغربی الاسرائیلی

از فضلای سلسله اطبا و محققین اینطبقه است در صناعات طبیه و جزء علمی و عملی ربطی کامل و در تحقیق مطالب آن نظری بس دقیق داشت و در علوم حکمیه و هندسه و نجوم بصیرتی کامل و تدربی کافی بهم رسانده مولد و منشای وی سبته است که از مشاهیر بلدان مغرب زمین است و بشهر فاس نیز منسوبست از آنکه در آنشهر نیز زمانی دراز اقامت داشته جمال الدین قفطی که خود با وی معاصر بوده و شرح حالش را نگاشته زیاده اش میستاید و گوید سمعون جد پنجم یا ششم وی است و پدر در سبته بحرفهای سوق اشتغال داشت و خود در بدایت عمر اخذ علوم و فنون حکمیه و صنایع طبیه را در نزد اساتید و مشایخ آن آنملک با رتبتی بکمال و شانی بنهایت پیدا کرد و معروف و منظور اهل فضل گردید و مورخ خزرجی که او نیز با وی معاصر بود در ترجمه وی گوید کان فاضلا فی صناعة الطب وخبیرا فی اعمالها و عالما فی الهندسة و علم النجوم در ترجمه ابن قفطی مسطور است پس از آنکه آن طبیب کامل در علوم خاصه در علم طب مهارتی پیدا کرد جماعتی استفادت خدمتش را همت گماشتند و در نزد وی مراودت مینمودند و هم در آن ایام چنان اتفاق افتاد که ملوک مغرب زمین که در مذهب اسلام متعصب و بزهد و تقوی آراسته بودند یهود و نصاری آنملک را مجبور میکردند بر اختیار اسلام و اگر قبول نمیکردند از تخفیف و آزار در حقشان چیزی فروگذاشت نمی نمودند اگرچه در باطن بدان امر ناراضی بود ولی در ظاهر شئون علم را از دست نداده و خفت و ذلت را بر خود پسندید و اسلام اختیار نمود پس از آنحال و حالت رنجیده زیست خود در آنملک غیر ممکن دید قطع علاقه از آنشهر نموده از ملک آنچه داشت بفروخت و اثاث البیت و منقود هرچه داشت بدان ضم کرده عیال خود را برداشته بمصر انتقال نمود و چون در آن ایام موسی بن میمون قرطبی که از افاضل عصر بود از جانب سلطان صلاح الدین بر یهود مصر رئیس بود و نیز در علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت و از فن طب هم بهره کامل داشت

داشت و مباشرت اعمال آن میپرداخت و زمانی میگذشت که او را میل و اشتیاق بود که در نزد وی با کتساب آنگونه از علوم پردازد از او وی بمدرس تدریس وی برآمد و آنچه از غوامض مسائل ریاضی بود در نزد وی بتکمیل و حل آن کوشید و از صناعات طبیه آنچه شاید اخذ نمود و استفادت در نزد وی را همتی بگماشت تا در التعلم درجه فوق درجه سابق پیدا نمود و رتبه بلند یافت سپس از وی خواهش نمود که بتصحیح رساله ابن افلح اندلسی اقدام نموده و کلمات وی را شرح نماید پس با عانت موسی بن میمون اصلاح و تحریر آن رساله نموده از سواد ببیاض آورد و از آنجا میل انتقال بشام داده و در شهر حلب ساکن و در آنجا قصد توطن نمود و دران ایام زمان اقتدار و تسلط و پادشاهی آل ایوب بود که آنها را ملوک ظاهریه نیز میگفتند و دران ایام ابو العلا اسرائیلی که از کتاب ملک ظاهر بود و در حلب ساکن با وی محبت و دوستی پیدا نموده دخترش بخواست و ترک معالجت عامه نموده معاش خویش از تجارت و زراعت فراهم نمود و بساط تدریس بگسترد و چون آوازه فضائل و فضیلتش گوشزد اهالی فضل و اطبا گردیده بود از هر سوی بقصد استفادت متوجه او شدند و زمانی دراز در آنشهر بتدریس و تالیف اشتغال میورزید و چون در آن ایام ملک ظاهر بن صلاح الدین بر حلب حکمران و زیاده از حد فضلا و اهل علم را خواستگار بود و صیت حذاقت و فضیلت او را شنیده بود او را نزد خود خواند و زیاده از حد بانعام و احسانش بنواخت و در زمره خاصان خویش معدود داشت و مقرر فرمود که دیگر باره بمعالجت مرضی مواظبت نماید و در آن ایام هر قدر اصابات حسنه و معالجات نیکو در موارد مخصوص از وی میدید بر قدر و رتبه اش می افزود و تدریس طب و نشر صناعات آن در آن ایام در حلب منحصر بوجود الطبیب حاذق بود جمال الدین بن قفطی مؤلف تاریخ الحکمای مشهور که اکنون بعضی از ترجمه آن متداول و معمول است در آن ایام بوزارت ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین قیام داشت گوید که وی بسیار نوکی و زیرک بود و میان من و او مودت و محبت مستمر و برقرار روزی با من شکایت کرد از آنکه او را فرزندی غیر از دو دختر نیست و در اندیشه آن بود که بعد از وفات سلطان مشارکت و مداخلت نماید در اموال و گفت مرا آرزوی پسری است که از علومی که بروزگار دراز آنرا آموخته ام و در طب تجربها اندوخته بدو بیاموزم و هم وارث شود اموال مرا آنچه از منقود و غیره است پس برای او بیان نمودم و تدابیری که منقول بود از بعض حکما و اطبا در باب طلب لذکور که وقت نکاح بعمل باید آورد پس از گفته من در مقام آن برآمد که بدان عمل نماید و چون او را زوجه اول وفات کرده بدان امید زنی دیگر بخواست و بدان قانون عمل نموده پسری آورد و مرا خبر نمود و از سرور خواستی قالب تهی نماید با آنکه خود در فن طب با ربط بود و از آن دستور العمل که من بدو دادم تعجب بسیار کرد وقتی الطفل را مادر با خود بحمام برد و آب گرم زیاد بر سرش ریخته بدان سبب مریض گشته و فوت شد همانقدر که در تولد او مسرور گشت در وفاتش اندوه بوی دست داد پس من بجهة تعزیت و تسلیت نزد او رفتم و گفتم جای غم نیست همانعمل که بتو گفتم بجای آر که فرزندی بتو خداوند عطا خواهد کرد که بماند و وارث علم و مال تو گردد پس چنان کرد و باز پسری آورد و دستانش او را عبد الباقی نام نهاده و بزیست پس ترک آن کار نمود این بار دختری آورد و خود را ملامت کرد که چرا ترک گفته من نمود و دیگر باره محض امتحان چنان کرد که در سابق کرده بود و در این دفعه نیز پسری آورد و زیاده از حد مسرور گشت وقتی در خلوت نزد من آمد و گفت صدق مطلب اینست که در بدایت امر که القای تجربهای حکما و اطبا را در باب اولاد بمن فرمودید بجهة آنکه وزیر بزرگ و فاضل دانا را النسبت بخود بر طریق محبت دیدم

در ظاهر

جمال الدین ابن قفطی وزیر

در ظاهر قبول امطلب را نمودم ولی در باطن امر بدانسان که باید قبول نداشتم و اکنون بتجربتی بزرگ بر تجارب سابق من افزود و اذعان بر خاصیت و طبع ادویه و تاثیر انفاس بزرگان اطبا که در طبع و خاصیت آن ادویه مباشرت نموده اند نمودم چه دانستم خواص و تاثیری خداوند بقدرت کامله خود در ادویه نهاده که اهل قیاس را اقامه دلیل بر جای نماند و عقل انسانی بدان خواص پی نتواند برد و نیز جمال الدین بن قفطی وزیر گوید که وقتی با آن حکیم اجل صحبت از موت و معاد و حشر و نشر میداشتیم که آیا حال نفس بعد از موت چه خواهد بود بالآخره مطلب بدانجا منتهی شد که نفس بعد از موت موجودات خارجه را تعقل مینماید و بر حالت احیا اطلاع پیدا میکند و نیز احیا را بر حالت آنها اطلاع پیدا آید گردد پس بدو گفتم بیا من و تو با یکدیگر عهد کنیم که هر کدام را پیشتر فوت در رسد در خواب اندیگر آمده و او را از احوال نشاه دیگر خبر دهد چند سال میانه من و او همین صحبت بود و المعاهده برقرار از اتفاقات آنکه بعد از این مطلب که با او در میان آمد زمانی بر نیامد که او نیز او داع گفت و من اکثر اوقات را در خیال بودم که وی را بر آنچه المعاهده که کرده بودیم در خواب بینم پس از چند سال او را در خواب دیدم در صحن یکی از مساجد حلب در حظیره که او را بود نشسته و جامهای سفید لطیف پوشیده و حالتی نیکو دارد پس المعاهده که با وی کرده بودم در نظرم آمد نزدیک وی رفته گفتم ایها الحکیم نه میان من و تو عهد بود که هر یک پیشتر از این نشائه انتقال یافتیم بخواب دیگر آمده از احوال خود و نشائه دیگر خبر دهیم اکنون ما حسری باز گوی تا این گفتم بخندید و روی از من بگردانید پس دو روی او بخیتم و گفتم ناچار بنابر عهد یکه کرده باید مرا خبر دهی که بر تو چگونه گذشت و حال تو چه شد بعد از موت و اکنون ترا حالت چگونه است در جواب گفت که کلی بکلی پیوست و جزئی در جزئی باقی ماند و من در عالم رؤیا از سخن وی این معنی را درک و فهم مینمودم که اشاره اوست بر این مطلب که نفس کلیه لطیف بعالم کل پیوست و جسد جزوی در جزو که مرکز ارض است بماند چون بیدار شدم از آن حال و حالت و از کلام حکیم زیاده تعجب کردم که کلام حکما از قول او مصداق پیدا نمود بالجمله موافق روایت صاحب طبقات الاطبا و ابن قفطی آن طبیب دانشمند پس از آنکه در شهر حلب ساکن گشت بتدریس کتب طبیه و غیره از علوم میپرداخت تا در ذی الحجه سنه ششصد و بیست و سه هجری در حلب وفات نموده و هم در آنشهر مدفون گردید و از کتب وی آنچه بنظر رسید و در طبقات الاطبا مسطور است اول رساله در ترتیب اغذیه لطیفه و طریقه خوردن آن و دیگر شرح فصول بقراط و شرح بر بعضی از کلمات مائه مسیحی قطب الدین محمد لاهیجی در ذیل احوال الطبیب و حکیم دانشمند از بعضی علما و حکما کلمات و بیاناتی آورده بر اثبات آنچه در رؤیا از ارواح مشاهده شده که احیا از اموات سؤال مینمایند و اموات را انضجار از خبر دادن نشائه اخرویه و موت پدید میگردد و بعضی در اینمقام اشکال کرده اند که آیا نفس را پس از تخلیه جسم حالت چو نیست تا تاثیر و تاثری از برای او ممکن نیست یا امکان ندارد و ابن هیثم ابوعلی را که شرح حالش در مجلد اول مسطور افتاد رساله ایست در اینکه قوای ناطقه نفس انسانی تا بعند مزاج را حاصل آنکه نفوس و ارواح غیر مفارقه متعلقه بابدان را یک نحو سنخیت و مشابهت و مشاکلت و مناسبتی است با ارواح مفارقه از اجساد بموت پس آن نفوس که از اجساد مفارقت مینماید بطبعه میل و شوقی است با ارواحی که مفارقت نکرده اند در اجساد و همچنین ارواح را تعلق و ربطی مخصوص است با ابدان خود از جهة مواقفت و مشابهت فیما بینهما پس در اینحال عجبی نیست از اینکه از بابت صورت و هیأت امساک جسمانی در روح خبر مفارق

از بدن

خواب دیدن ابن قفطی ویرا بعد از وفات

از بدن و تأثر وی از جهة تعلق و ربط ارواح غیر مفارقه مربوطه ببدن یک نحو کشمکش و اضطراب و انقباض و انضجاری حاصل آید روح مفارق را از جواب دادن با آنکه از عالم جسمانی اورا خلاصی حاصل آید و چون اورا بجهة خواستن جواب مجبور نمایند بجهة استخلاص خود اگر چیزی پرسند زود تر جواب آن گوید اگر از امور مخفیه که فهم آن امور منافی با مصالح جمهور و مضاد با قوانین شرع است پرسند چیزی در جواب گوید که محتاج تعبیر و تفسیر باشد و از غیر آن چون پرسند جواب بر طریقی که بفهم نزدیک باشد دهند و در این مطلب بزرگان علما و اطبا را بیانات و جواب سؤال بسیار است چنانکه شیخ الرئیس را در کتاب حیوان از شفا در این باب بیاناتی است که احوال جسمانی تا بعد مراحوال نفسانیه او در این مقام خواستیم اشارتی بدین مطلب کرده باشیم و اطلاع بر تمام آن حالات موقوف است برجوع کتب حکما و اطبا و لاسیمی در ذیل این ترجمه که ذکری از رویا رفت از محقق تفتازانی نقل کرده که یکی از صلحای علما شبی در عالم رؤیا حضرت خاتم الانبیا را بخواب دید که لطمه برادرد و متوحشا از خواب بیدار شد و از آن خواب و الخالت زیاده بروی اندوه روی داد پس صورت واقعه و آن خواب را بیکی از شیوخ و مرتاضین قصه کرد و گفت بدانکه دست پیغمبر کنایه از دست شرع مبین است که بجهة ارتکاب امری بر خلاف احکام نبوی صلی الله علیه و آله لطمه بجهة تنبیه بر تو وارد آورده باید فکر نمود تا چه امری از امور ترا بر خلاف شریعت طاهره مطهره روی داده مرد عالم را زیاده از اندازه از شنیدن این حرف اندوه روی داده با حالتی محزون بخانه روآورد چند روز بدین حالت بود و از ملالت او زوجه اش را نیز ملالت روی داده با الحاح و الزام وی سبب ملالت پرسید تفصیل خواب و تعبیر آن را بزوجه بیان کرد پس زن گفت از برای من امری اتفاق افتاده که خلاف فرمان و میل تو است و صدق مطلب اینست که تو مرا امر نمودی با آنکه بدون اذن و گفته تو بخانه نزدیکان و خویشان خود نروم و من از گفته تو تخلف ورزیدم پس آن شخص از شنیدن این حرف بر اندوهش افزوده و زوجه را طلاق داد و در از خلایق بروی خود بست پس از مدتی در عالم واقعه بروی مکشوف گشت که تو به زن او مقبول گردید جماعتی از اقربای آن زن نزد شوهر شفاعت کرده و ملتزم شد که دیگر بکرد نافرمانی نکرد تا ثانیا آن زن را بعقد خود برآورد و از اندوه افکار فراغت حاصل نمود سبته از مشاهیر بلدان مغرب زمین است در مملکت بربر و بهترین بندریست از بنادر آن ملک در ساحل بحر مقابل جزیره اندلس و از آنجا تا شهر فاس دو روزه راه است و جماعتی از علما و فضلا از آن شهر بوده فاس از بلدان معروفه مغرب زمین است در بربر قبل از آنکه شهر مراکش دار الملک سلاطین مغرب زمین گردد آنجا دار الملک بوده و زیاده از حد آبادی داشته و عیون و انهار بسیار در آن شهر جاری بوده است و تفصیل آبادی و بناهای آن شهر مفصلا در معجم البلدان مسطور است اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتاب را لازم است انتهی

ابن الحنائی صاحب تذکره

نامش مولی حسن است پسر علی بن امر الله برخی در نژاد او بجای امر الله امر الله عبد الجلیل گفته اند شرح احوال و نوادر اخبار وی را فاضل ابن نوعی و رامی دمشقی و محمد محبی بر این وجه نوشته اند که او در سال نهصد و پنجاه و سه بدار الملک قسطنطنیه تولد یافت در آن تاریخ پدرش بشهر بروسه توقف داشت که منصب ریس مدرسه حمزه بیک بادی بود چون بسن تحصیل علم و اکتساب فضل فرارسید چندی در نزد ناظر زاده مدرس جدید علی پاشا شاگردی کرد و زمانی در خدمت قاضی زاده معزول از حکومت حلب آنگاه بمقام تلمذ شیخ الاسلام ابو السعود عمادی خداوند تفسیر شهیر فایز گشت پس روزگاری به درس و تعلیم اشتغال مینمود

میکرد تا از خاصان حضرت و حواشی محفل او گردید و در مراتب فقاهت و دیگر فنون دانشوری آراسته شد و در منشآت ترکیه و ترسلات بدیعه طبعی لطیف و طرزی وسیع پیدا کرد احوال و اشعار معظم موزون طبعان دولت بهیه آل عثمان را تذکره ساخت از تاریخ استقلال آن سلسله تا عصر خویش هر که در قلمرو ایشان بر آمده بود و نخبه نتایج خاطرش در آن تالیف بیاورد و میان این تذکره آنچنانست که دمیة القصر باخرزی آورده اند که ابن حنائی چون از ملازمت حضور شیخ الاسلام بمقام اساتید رسید خود مجلس افادتی ترتیب داد و در علوم شتی بنای تدریس نهاد و پس از چندی که مراتب مزیت و مقدار فضیلتش اشتهار یافت مدرسه سلمانیه را باو دادند که آنجا مواظب درس و ترقی طلبه علم باشد آن وی زمانی در آن شغل بماند آنگاه در ماه جمادی دیگر از سال نهصد و نود و نه بقضاء حلب منصوب گردید و چهار سال در آن شهر بفصل امور و قطع خصومات بسر برد و در ماه جمادی الاخره از سال یکهزار و سه بقضاء قاهره مامور شد و در ذی الحجه سال دیگر بمباشرت حکومت شرعیه شهر ادرنه محکوم گشت و پس از قرب دو سال از آنجا برحسب فرمان دیوان بممالک مصر بازگشت و تاریخ عود وی بدان خطه ماه جمادی آخر از سال یکهزار و شش هجریست و از این تاریخ احوال حنائی از نسق و امورش از رونق بر افتاد و پس عزت و غنائی که شایسته شان خویش میدانست ندید اگر چه بچندین ایالت و ملک بقضا رفت و تا آخر عمر در اطراف بلاد و معظمات مدن حکم میراند ابن نوعی در ترجمت وی از زدی خط ابراهیم معروف به رامی دمشقی نقل کرده که نوشته بوده استانه بعد عزله من ادرنه ادرکته حرفة الادب و ولعت به

فحطه الدهر من علیاء قدره بعد الرفعة العظیمة و تفرق شمل حاله من فقد ناشه و ضیق معاشه

یعنی چون ابن حنائی از قضاء شهر ادرنه رانده شد و یرا شامت پیشه ادبی در گرفت و بدرویشی و پریشانی گرفتار گشت و روزگار با آن بزرگوار بازی آغاز نهاد و از پس رفعتی منیع عزتی عظیم از فراز اندازه بلندش در افکند و فراهمی حالش از نایابی اسباب و تنگی روزی از هم پراکند از بعض مجامیع یکی از علمای روم منقولست که ابن حنائی در آن مدت اختلال احوال و زوال اقبال با نشاد این دو بیت مواظبتی عجب داشت و غالبا زبانش از تردید و تکرار آنها نمی خشکید که

من کان یرجو ان یعیش فاننی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ اصبحت ارجو ان اموت فاعتقا

فی الموت الف فضیلة لو انها ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ عرفت لکان سبیلها ان یعشقا

یعنی هر کس که امتداد عمر امید میبرد و طول حیات آرزو میدارد بداند که مرا آیین غیر این است چه من دوست میدارم که زودی بمیرم و از بند و بندگی دنیا آزاد باشم همانا در مرگ هزار فزونی و نیکوئی است که اگر مردم را معلوم افتند راه دارد که همه شیفته مرگ شوند و فریفته آن این دو شعر از احمد بن ابی بکر کاتب میباشد و در این مضمون ابن رومی را تاسی کرده چه وی نخستین شاعریست که معنی مدح موت را بکار کرد و مرگ را در نظم خویش بستود چنانکه گفته

قد قلت اذ مدحوا الحیوة و اسرفوا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ فی الموت الف فضیلة لا تعرف

منها امان لقائه بلقائه ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ و فراق کل معاند لا ینصف

یعنی چون مدح مردم را در حق حیات شنیدم و غلو ایشان را در ستایش آن بدیدم گفتم خاموش که در مرگ هزار حسن و فضیلت است که معلوم کس نیست از جمله آنکه مرد بدیدار مرگ از بیم آن ایمن گردد و از دیدن دشمن بی انصاف خلاص میشود حاصل خلاصه میگوید ابن حنائی بعد از حکومت یکسال و چند ماه در ملک مصر معزول گردید و در شوال سال یکهزار و هفت از مصر

حسب الحکم بروسا برفت و مشغول عمل قضا نشد زمانی نگذشت که از جانب سلطان رقم عزل بر فرمانش کشیده شد و بمجالست حکومت شرعیه ایدنجک برعهده وی حوالت رفت آنگاه بقضاء کلیبولی فرمان یافت واز انجا بحکومت ایوب منتقل گشت و در صفر سال یکهزار و یازده فرمان منصب قضاء بکی زغره بر سبیل تأبید بنام وی رسید اتفاق را مقارن انحال برخی امراض بلغمیه در مزاج او پدید آمد چندان که از رفتار بماند و حرکت کردن نمیتوانست مگر بصعوبت و تعب و پس بناچار حکومت ناحیت رشید از اعمال مصر طلبید در وقت فرمان قضاء انجا را همچنان بقیه مدت العمر باسم وی صادر ساختند وقتی که بدانخطه وارد گشت دست قضاء فرمان انقضاء عمرش بنوشت واینواقعه در شوال سال یکهزار و دوازده اتفاق افتاد

ابن حجار دمشقی سید حسن بن احمد

از بازرگان زادگان شهر دمشق بود در سال نهصد و هشتاد و هشت هجری از مادر بزاد نیاکانش جمله بتجارت مشغولی داشتند وی را شوق کسب هنر و تحصیل دانش در دل افتاد از آغاز جوانی ترک بازرگانی کرد و بجرگ طلبه علم و ارباب فضل درآمد صنایع ادبیه از استاد اجل مولی حسن کردی بیاموخت و فن فقه نزد شیخ شمس الدین محمد میدانی بخواند و در انواع منقولات رنج بسیار برد تا بین الاقران براعت نمایان یافت و بدرجه افادت فرا رسید در مسجد بنی امیه که از جوامع مشهوره بلاد اسلام است مجلسی منعقد ساخت و بر دست اقراء قرار گرفت و زمانی لائق بتدریس علوم بسر برد آنگاه بمراتب اشتهار و شئون ریاست نایل شد و بمعظمات عرائض اهل ملک و کلیات امور جمهور دخالت آغاز کرد زمانی که قره مصطفی پاشا وزیر اعظم دولت بهیه روم از بغداد بازگشته بارض شام رسیده بود ابن حجار در صحبت شیخ علاء رمضان بن عبدالحق عکاوی که در دمشق خطابت جامع سنانیه بدو اختصاص داشت آهنگ حضور وزیر کرد برای عرض احوال دمشقیان و تظلمات ایشان در بلده آمد با وزیر ملاقات نمود و آن صدر هنردوست مقدم ابن حجار بسیار گرامی داشت و باعلاء رتبت و انجاح طلبت وی عنایت گماشت از جمله فوائدیکه از اقبال خاطر و توجه ضمیر وزیر او را در میسر نصیب افتاد اختیار مدرسه جوانیه شام بوده در آنمدرسه تا آنتاریخ شمس الدین محمد بن علی بن عمر قاری تولیت داشت ابن حجار با وزیر گفت واقف اینمدرسه شرط کرده که مباشرت عمل آن با اعلم شافعیه باشد و ابن قاری از مذهب محمد بن ادریس بازگشته و اینک حنفی است وزیر در وقت امر آنکار را خود با او تفویض کرد و او مدتی در آنمحل تصرف نمود پس از وی خلع شد و بدست ابن قاری بازگردید و ابن حجار آهنگ پایه سریر خداوندگار عثمانی نمود تا در ماده عوارض سلطانی که اهل دمشق بدانها گرفتار بودند با اعیان و ارکان سلطنت سخن گوید چون بقسطنطینیه رسید همچنان قره مصطفی پاشا مقام صدارت عظمی داشت او را مقدمات مطلب مردم ملک ممهد ساخت و در ضمن ریاست مدرسه دار الحدیث احمدیه را که بجامع بنی امیه در مشهد شرقی مستدعی گشت و آنجا بدانوقت در ید تصرف شیخ احمد بن ابراهیم بن تاج الدین بود وزیر حاجت ابن حجار برآورد و فرمان عزل احمد بن ابراهیم و نصب حسن بن احمد بنگاشت و او را بجانب شام روانه داشت وی در امور آنمدرسه و شئون آنمنصب چندگاهی پیشه دخالت نمود که مباشر سابق او را معزول و خود را منصوب ساخت و ابن حجار بمدرسه باند و بر آنحال بود تا در یازدهم محرم سال یکهزار و پنجاه و یک هجری درگذشت و در مدرسه خالدیه مقابل ضریح شیخ ارسلان بخاک رفت و مولی محمد محبی صاحب تاریخ خلاصة الاثر ترجمت او را بر همین ترتیب از بعض تعالیق علماء آن اقلیم نقل نموده است

ابو الفرج ابو الحسن بن سنان

مولد و منشاء ویش بغداد است از آنکه از خانواده فضل و طب بوده در بدایت سن رشد و تمیز که آثار فطانت از وی هر ظاهر گشت در نزد پدر علم و عمل آنفن را تکمیل نموده پس از آنکه شایسته مباشرت علاج بیماران گردید مزاولت عمل را پیشها و خاطر ساخت از سلیقه مستقیمی که او را بود در استعمال ادویه و تشخیص امراض ذره منحرف نگشته و خطائی ننمود تا بحذاقت و صداقت موصوف و معروف گشت و در نزد خلایق بدان شیوه مسلم آمد و مانند پدر خویش با علو قدر و جاهی وجیه بزیست و او با شیخ الرئیس معاصر بوده گویند چون شیخ الرئیس از ری بهمدان رفت ادراک خدمت الحکیم بزرگ را نموده و مدتی در خدمت وی باستفادت مشغول بود و آنچه را از مسائل طبیه و حکمیه از وی اخذ نمود جمع کرده در رساله مرتب داشت بعضی نوشته اند آن ابو الفرج که بخدمت شیخ الرئیس رسید ابو الفرج بن ابو سعید یمامی است که بعون الله شرح حالش مسطور خواهد گشت و در انمقام توضیح اینمطلب خواهد شد بالجمله الطبیب دانشمند گویند در بغداد ریاست بیمارستانها را نیز داشته بدانسان که مسطور گشت بمعالجت مرضی روزگار خود بپایان میبرد تا زمان زندگانیش در بغداد بپایان رسید سال وفاتش درست مضبوط و مسطور نیست

ابو عقال بن علوان المغربی

از معتبرین طبقه عرفا و از مشاهیر مشایخ است و در مائه سیم هجریه بوده است و با ابو هرون اندلسی صحبت داشته و بنقش بدوست داو مجاور مکه معظمه بوده است شیخ اجل ابو عثمان مغربی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است گفته که از بعضی اصحاب ابو عقال شنیدم و از برای من حکایت کردند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا از دنیا برفت و بعضی بیشتر از این گفته اند در ذیل این بیان بعضی از اهالی اینطبقه چنین آورده اند که مراد از هیچ نخوردن تجرید جوع کردنست نه بکلی ترک قوت نمودن و از حکایاتی که از خود او نقل شده این است که گفت وقتی با من هفتاد تن گروه دار بودند در مکه قحطی عظیم افتاد همه از آن بلا از گرسنگی بمردند جز من و شش نفر از اهل ریاضت کسی باقی نماند هفده روز گذشته بود که خوردنی نیافتیم من و یاران از زندگانی نومید شدیم بخیالم گذشت تا رکن خانه برویم و آنرا در بر گیریم و در آنجا بمیریم خواستم از جای برخیزم نتوانستم بر زمین خود را کشیده تا برکن رسیدم در بر گرفته اینچند شعر مرا بخاطر بر گذشت بخواندم گوئی جان بتن من بازگشت و آن اشعار این است

عقدت علیك ممکنات خواطری	عقد الرجاء فالزمتك حقوقا
ان الزمان عدا علی فزادنی	علما بانك صاحبی تصدیقا
ما نالنی یوما بوجه مساءه	الا عمدت به الیك طریقا
حسبی بانك عالم بمصالحی	اذ کنت مأمونا علی شفیقا

حاصل معانی آنکه آنچه در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که پوشیده است از غیر موجب انعقاد امیدش بجناب تو دائم گشته و برذیه کرم تو حقوق ترا لازم گردانیده بدرستیکه زمان بر من ستم کرد ولیکن ستم زمان بعضی حجب از نظر من برداشت و تصدیق مصاحبت ترا از یاد گردانید و از زمان بمن نرسید بد حالی مگر آنکه طریقی یافتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلقی و عالمی بمصالح من تسنده است مرا از آنکه تو مأمونی و بر من شفیق ابو عقال گفته است

که پس از خواندن این اشعار که قوتی گرفته بازگشتم و پشت بر حرم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال توئی گفتم آری انرا پیش من نهاد یاران را اشارت کردم نزدیک آیند حزان حزان بیامدند و من در میان ایشان یکی از ایشان بودم از این حکایت ارشاد میشود مرید را که چون از هر طریق انقطاع پیدا شد و بر هیچ عملی امید نماند توجه بسوی خالق زمین و آسمان خواهد شد آنگاه نظر عنایت بسوی بنده می اندازد و یکدفعه رنج سختی را از او بر میدارد از شیخ عبد القادر گیلانی در ذیل این حکایت نقل شده که گفت که یک طریق وصول بجناب قدس الهی بلاست بدین وجه که چون بلیه رسید بشخصی آن شخص بخود میجو شد و بدفع آن مشغول میکرد و چون خود را عاجز یافت و دانست که فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد بسلاطین و حکام چون از ایشان نخود رجوع کرد بجناب الهی بتضرع و دعا مشغول گشت و چون حق سبحانه و تعالی میخواهد که آنشخص از اسباب بالکلیه منقطع گردد اجابت نمیکند دعای وی را و او را در اهتمام و دعا و تضرع و توجه نگاه میدارد تا بکلی از ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی **لا فاعل فی الوجود الا هو ولا معطی ولا مانع** یعنی نیست کارکنی در وجود مگر پروردگار و خدای بزرگ نه سود دهنده و برنده جز او غیر از او و آنعارف کامل اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردید مطابق بوده سال وفاتش با اواخر مائه سیم هجریه در مکه معظمه و در همانجا مدفون گردید عقال بفتح عین مهمله و قاف والف ولام است

ابو الحسن سنان ابن الفرج ابن ابی الحسن بن سنان

(علوان بکسر عین مهمله و سکون لام و واو والف و نون)

طبیبی فاضل دانشمند و معالجی بیمانند است و مانند جدش ابو الحسن بن سنان یگانه زمان و نادره دوران خود بوده از طرز رفتار و حسن کردار که داشته خلایق را محل رجوع و مورد اطمینان وافر گردید و ترقی آن طبیب ماهر در زمان القادر بالله عباسی بوده و اکثر روز کار خود را بتدریس علوم و معالجت مرضی میپرداخت و او نیز تکمیل علم و عمل طب در نزد پدر نمود و آنچه از اعمال بدیعه و ادویه مجربه که سالهای دراز از پدر و اجداد او برا رسیده بود بدو رسید در مواقع مخصوصه بکار میبرد از آن روی بیشتر از امراض صعب العلاج از حسن حذاقتش معالجت میشد و اکثر از مرضی را در محل حاجت رجوع بوی بود و سلاطین آل بویه را نیز بدو اعتمادی بی اندازه بود و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا حدود چهارصد و پنجاه در قید حیات بوده و سال وفاتش بنظر نرسید

شیخ ابو علی محمد بن دقاق نیشابوری

نامش حسن است و بکنیت معروف از اجلاء علما و معتبرین فضلاست در سلسله عرفا بزلاقت و طلاقت لسان معروف و در زمره اهل باطن بفصاحت و رشاقت بیان موصوف مقامات حقیقت و طریقت و شریعت را باهم جمع داشته مولد و منشاء وی نیشابور بوده و هم در انشهر علوم ظاهر و باطن را باتمام کمال رسانید صاحب تذکرة الاولیا مسطور داشته که وی عالم وقت خود بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت و در بیان احادیث ید طولی و در تاویل و تفسیر آیات شانی وافی داشت و در ریاضت و کرامت و نشر لطایف حقایق بکمال و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد تحصیل علوم ظاهر را در نزد علمای نیشابور نمود و علوم باطن را چنانکه صاحب نفحات الانس و غیره نوشته اند از شیخ نصرآبادی اخذ نمود و بسی مشایخ دیگر را نیز خدمت کرده چنانکه یکی از تلامیذ او خود از او پرسید که یا شیخ شما طریقه از که اخذ کردید گفت از شیخ نصرآبادی

داو

و او از شبلی و او از جنید و او از سری و او از معروف و او از داود طائی و او از تابعین علیهم رضوان الله و در نزد استاد بجدی تمام رعایت ادب و سایر چیزها مینمودم که هیچگاه بی غسل بمجلس او نمیرفتم و بدون اذن در مجلس در نمیآمدم چنانکه بزرگان طریقت در حق وی گفته اند که هر طایفه را زبانی باید و زبان این قوم ابو علی است و هم گفته اند که در هر عهد نوحه گریست و نوحه گر این وقت اوست بهرحال مسکن و موطن وی نیشابور بوده و هم در انشهر بتدریس علوم میپرداخت و در مسجد انشهر بوعظ قیام و اقدام داشت و جمعی کثیر در هر وقت بپای منبر وی می نشستند و از بیانات و افاداتش فساد امور شان باصلاح میپیوست و زهد و تقوی و طریقه نیک را پیشنهاد خود میساختند مسطور است که در اواخر عمر هر روز بجائی رفتی و هر سال بشهری مقام نمودی استاد ابو القاسم قشیری که خود از بزرگان عرفاست و هم در نزد وی بصفت مصاهرت اتصاف داشت از معتبرین تلامید اوست و شرح حالش در این کتاب نگارش یافته بیانات وی را که بر منبر میگفت مینوشت و او را مرتب کرده کتابی در نهایت جودت و خوبی گردید چنانکه هر یک از اهل وعظ بگاه مطالعت از وی مطالب عالیه درک مینمودند آورده اند که وقتی بطریق عبور او را گذر بشهری افتاد در یکی از معابر مردی از اهل علم او را دیده و بشناخت و شرط ادب بجای آورد پس اهالی انشهر خدمت و حرمت او دانسته از وی استدعا نمودند که چند در انشهر بافادت و تدریس مشغول گردد و او بمعاذیر بسیاری متمسک گشته بالاخره تمنی کنند که چند روز بر منبر برآمده بموعظت پردازد و او قبول نمود بنابر وعده که کرده بود جمعی کثیر از خلایق بجامع در آمده و آنعارف کامل بمنبر بالا رفت و اشارت بجانب راست کرده گفت **الله اکبر** و روی بقبله نمود و گفت **و رضوان من الله اکبر** و بجانب چپ اشارت کرده گفت **والله خیر و ابقی** ولی از کلمات وی بهم برآمد صدای گریه از هر سوی برخاست و از کلمات وی چنان بر خلایق تغییر حالت روی داد که جماعتی بیهوش گشتند و سایرین را نیز حالت تغییر کلی پدید آمد و در اثنای این حالت و غوغای خلایق از منبر بزیر آمده همان لحظه از شهر بیرون رفته روی بوطن خویش نهاد روز دیگر هر چند او را جستند نیافتند و مردم زیاده از حد وی و ادراک نمودن فیض صحبت آنعارف کامل از دست دادند از کتاب کشف المحجوب نقل شده است روزی در اثنای درس پیری بمجلس وی در آمده در ضمیرش گذشته بود که از مقامات توکل چیزی از او پرسد چون بمجلس داخل شد در گوشه نشست که وی از تدریس فراغت حاصل نمود مطلب خویش پرسد چون نظرش بر شیخ افتاد او را دید دستاری نیکو بر سر داشت بدان میل کرد که کاش این دستار از من بود چون مجلس منقضی شد نزدیک رفت گفت ایها الاستاد توکل چه باشد شیخ سر بر داشت و گفت توکل آنست که طمع در دستار غیر نکنند پس دستار خویش بنزد پیر بر زمین نهاد پیر زیاده خجلت کشید و بر حالتش تغییر کلی راه یافت نقل است که یکی از بازرگانان مرید وی بود وقتی بیمار شده شیخ بعیادت وی رفت پرسید تراچه شد که بعلت مبتلا شدی گفت هنگام سحر از جای برخاستم که وضو کیرم تابی بر پشت من افتاده و روی سخت پدید آمد پس تب در بدن ظاهر گردید و بدینحالم که می بینید افتادم استاد گفت هیچیک از امور دنیا و آخرت را بدون گفته و اذن مرشد نباید کرد چون کردی توقع فیض دنیا و آخرت از او نباید داشت کسی اگر در سر رنجی پدید آید معالجه عضو دیگر کنند به نگردد و چون دست ناپاک شود آستین بشویند پاک نشود یعنی هر خانه را از در آن باید در آمد و هر مطلبی را از طریق آن اخذ باید نمود تا مرد از آن فایدت حاصل کرده و نیز حکایت کرده اند که وقتی شخصی بمجلس وی در آمد از معنی نزال و نزول از وی پرسید شیخ ساعتی سر بزیر افکنده و این دو بیت را جواب داد

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما　　باکرم من رب مشی الی عبد

انی

شیخ ابو علی

انی ذاتراً من غیر وعد فقال لی — اصونک من تعلیق قلبک بالوعد

حاصل آنکه ای دوست مهربان آیا دیده یا شنیده شده است که از روی کرم و مرحمت خالق و پروردگار خود بسوی بنده برود یا بنده مهمانی که بیاید بدون وعده خود گوید که غرض از آمدن من آنست که قلب ترا از انتظار بیرون آورم و غرض شیخ از این حرف آن بود که بدین دو شعر خود را از تقریر مطالبی که درک آن مطالب سائل را مشکل بود آسوده نماید و نیز در ترجمه وی آورده اند که آن عارف کامل را در اواخر عمر امراض ظاهره در بدن زیاده پدید گشت و او همچنان بر الم و رنج آنها صبر میکرد و چون صبح میشد و آفتاب برمیآمد بر فراز بام برمیشد و آفتاب را مخاطب کرده و گفتی ای سرگردان مملکت هیچ اتفاق افتاد که بر چون منی بتابی یا از اندوهگین دیگر خبری یابی و از این کلمات بسیار گفتی تا آفتاب فرو میشد و در آن ایام در نیشابور بود و هم بدان امراض حیات ظاهر را بدرود کرد و در مقام قرب منزل گرفت و سال وفاتش چنانچه در نفحات الانس مسطور است در ذی القعده سنه چهارصد و پنج هجری بود رحمة الله علیه شیخ اجل استاد ابوالقاسم قشیری که ذکرش گذشت پس از وفاتش او را بخواب دید زیاده از حد بیقراری کرده و میگریست گفت ای عارف کامل ترا چه میشود که بدینسان در ناله و بیقراری هستی مگر بازگشتن را بدنیا آرزومندی گفت بلی اما نه از برای آنکه طالب دنیا باشم و نه از برای آنکه دیگر باره بر منبر برآمده وعظ نمایم بلکه از بهر آنست که عصائی بر دست گرفته و بهر کوی و برزن روم و گویم نافرمانی حق مکنید که عقوبت آخرویرا نمیدانید با حق براستی و با خلق براستی رفتار نمائید که خیر شما در اوست و از کلمات اوست که گفته درخت خودروی که کسی آنرا نپرورده باشد برگ آرد ولی بار نیارد و اگر آرد و از هیئت اعتدال دور و بیمزه باشد از او سؤال کردند که اندیشه معصیت طهارت را هیچ زیان دارد و گفت طهارت ظاهر را خلل نرساند اما طهارت باطن را می شکند و هم او گفته علم آنقدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر از برای فروختن آموزی هرگزت بکار نیاید و نیز گفته هر که جان خود را نتواند در راه دوست گذارد گو عاشقی ترک نمای و در این طریق قدم مگذار و هم آن عارف کامل در مناجات گفته ای خداوند ما دیوان خود را گناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سپید کردی ای خالق سیاه و سپید فضلی بکن و سیاه کردهای ما را بروزگار سپید کن و هم در مناجات گفته مرا رسوا مکن که بسی از تو لاف زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در نزد مجلسیانم رسوا مکن و در قیامتم از قرب خود دور منمای و با بزرگان محشورم کن الهی بدانحالتم بازدار که از گفته بر انگیختگانت بیرون نبردم که نافرمانی ایشان نافرمانی تو است الهی اگر مرا بازگذاری و بکه آرم و اگر توفیق طاعتم ندهی بچه روی و زنگار خود دست آرم الهی بنده ضعیف چون قدرت بر معصیت و نافرمانی یابد چگونه اگر خوف از عقاب تو او را مانع نشود الهی اگر ترحم و تفضل تو شامل حال نگردد چه بهره از دنیا و عقبی توان برد الهی آن طریق که از آن بتو رسند بر ما روشن نمای الهی هر لحظه محتاجم بنگهبانی و نگهداری تو چه بنده و مخلوق را قدرت نباشد که بخود بار بش گذاری الهی العاجز مسکینم که بر هیچکاری قدرت و توانایی نبود از تو توان قدرت خواهم که در طاعتت صرف کنم نه معصیت شیخ الاسلام هروی معروف بخواجه عبدالله انصاری در مناجات که از وی معروفست اقتباس از کلمات این عارف کامل نموده و بر بیننده واضح و هویداست و هم گفته است آنکس که خواهد در بدایت امر بمقامی بلند رسد از چهار امر بپرهیزد اول اطاعت بزرگان دین دویم فروتنی سوم اصغای کلمات استاد چهارم نیکوئی بدوستان و نزدیکان خود و نیز گفته است هرکس ذلت و خواری نخواهد بدانچه او را

رسیده

ابو احمد قلانسی

رسیده شاکر و دلخوش باشد هر کرا سرافرازی در آخرت باید باید روی از دنیا در تابد و هر که دنیا را خواهد از طریق آخرت بدست آرد و هم گفته است که مرد را علم عزیز کند و علم شریف خواستن و خواندن حق بزبان نیست بلکه بدل و عمل است و هم گفته علوم ظاهر را چون با معرفت ممزوج نکنند صاحبش را برنج و خطر عظیم افکند و او را از پارسی تازی اشعار بسیار بوده بجز این رباعی از جمله چیزی بنظر نرسید که ثبت گردد

بگریست اگر چشم زهجران تو خون — نشگفت جز این چگونه میباشد چون

اندل که شده است خون زحسرت هردم — بر جای سرشک آید از دیده برون

و آن عارف کامل را تصانیف بسیار است منجمله او را کتابی است در وعظ مشتمل بر سیصد و شصت مجلس و کتابی دیگر در زهد و کتابی دیگر در تاویل بعضی از آیات کتاب دیگر در خلافت

ابو احمد قلانسی

از قدمای مشایخ و از اجلای این طبقه است در مائه سیم هجریه بوده است زمان واثق و متوکل و چند خلیفه بعد از او را دریافته نامش مصعب و پدرش احمد است نشو و نمایش بغداد گویند اصلش از مرو بوده و از اقران شیخ جنید و ابو محمد رویم است از و نقل است که گفت روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من در میان سخن از من بسر برید ند شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته نه اهل ادب است آنکه در میان صوفیان گوید ازار من یا نعلین من این قوم را ادب است که خود را در میان یاران نه بینند مگر بضرورتی که ظاهر اقتضای آن کند شیخ سیروانی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که چون صوفی بگوید نعلین من ازار من باید که دروی ننگری یعنی این جماعت باید که مالک ملکی و چیزی نباشند تا بتوانند در عداد این طایفه معدود شد همچنانکه در ترجمه آن عارف کامل آورده اند در سال دویست و نود هجری که حج را پس از گذاردن حج هنگام انصراف حاج بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا نزد تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی آنگاه ضرورتی واقع شد که ویرا از محمه بیرون آوردندی که بجای دیگر برند در بین منزلین مرد و معلوم نبود وفات وی با سال فوت المعتضد بالله عباسی و از کلمات اوست که گفته همواره نظری نیکو خواه تا بدان زاد بینی و نکو قلانسی بفتح قاف و کسر نون و سین مهمله و یا نسبت منسوب بقلنسوه

ابو غریب اصفهانی

در اواخر مائه سیم و اوائل مائه چهارم در میان طبقه اهل حال معروف و مشهور بوده اصلش از اصفهان است و با مشایخ عراق و فارس مراودت داشته و روزگار خود را در طرطوس میگذرانیده و با شیخ اجل عالم ابو عبدالله بن خفیف معاصر است و زیاده او را دوست داشتی و با او مزاح نمودی و او در کتاب خود نوشته که از محققان این طبقه بود و صاحب آیات و کرامات و در عشق بعین جمع رسیده بود یعنی بعدم اصلی خود بازگشته بود و او را طولی میخواندند نقل است که وقتی در شیراز بمرضی سخت مبتلا گردید چنانکه از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا با شما یک حاجت است اگر گویم روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا مرگ در رسد و روح از بدن مفارقت نماید در گورستان کبرانم دفن کنید یاران متحیر شدند از گفته وی سبب را پرسیدند گفت از خداوند خواسته بودم که اگر مرا نزد تو قربی هست مرا بطرطوس مرگ ده اکنون آثار مرگ در اینجا از من ظاهر شده دانستم که مرا نزد یک وی

هیچ

هیچ قدری نیست از آنجهة خواهم که در گورستان گبران دفن شوم پس زمانی نگذشت که در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرطوس شد پس از مدتی دیگر باره مریض شد و بطرطوس وفات کرد و مقارن بود سال وفاتش با اوایل مائه چهارم هجریه یکی از اینطایفه گوید که سنه دابو الغریب در آمدم در طرطوس هر دو پایش آماس کرده بود و از بالای ران تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی در آنحال از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام مسنی الضر اشاره بحال حضرت ایوب است که از سختی مرض عرض کرد وَاَیُّوبَ اِذْ نَادیٰ رَبَّهُ اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ و از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر صبر خاصه در مرض و در خواستن صحت را از خالق صحت و مرض طرطوس بفتح طای مؤلف و سکون را از شهرهای شام است در کنار دریا و در اینکتاب در چند موضع ضبط شده جماعتی از عرفا و غیر ذلک بانجا منسوبند

ابن طیفوری اسرائیل بن زکریا بن یوحنا بن طیفوری بن یوحنا

از مشاهیر و معتبرین اطبای بغداد است و در سمط سرایا ستین منظوم بوده و در عداد معالجین الطبقه معدود و شیدا در مائه سیم هجریه بوده است در بدایت امر و اوایل عمر از معالجات باهره و هنرهای ساطعه فرش اشتهار گسترد و در نزد فتح بن خاقان که وزیر متوکل عباسی بود معتمد و مؤتمن گشت از طبابت لمبادمت و از معالجت مصاحبت اختصاص یافت و از مصدر وزارت انعامات جزیله و مواهب سنیه بروی مقرر بود و آن دستور معظم در جمیع امراض دستور العمل از وی خواستی در حفظ اعتدال و اعادت صحت اجازات او را مطیع و منبع شمردی و هم در اصالت رای و اصابت حدس او را از همگنان مقدم دانستی و از همگان مسلم داشتی و چندان رتبه اختصاص وی از آن داشت که مجال معالجات عامه نداشت و هم بواسطه فتح بن خاقان در نزد خلیفه مکانت تقرب یافت و شهرتی بی اندازه و ثروتی بی نهایت تحصیل کرد چنان قدر رفیع و جاه منیع یافت که همواره در پیشگاه خلافت ملتزم و از دیگران مقدم بود جمهور ائمه سیر برانند که مقام ابن طیفوری در نزد متوکل بآن رتبه بود که بختیشوع در نزد هرون داشت و بجائی رسید که فتح بن خاقان با شئون وزارت هیچگاه و هیچ جا بروی تقدم نمی جست و در بزم خلافت بر او مقدم نمی نشست و هرگاه سواره بجانب دار الخلافه روان شدی مانند امرا اعظام موکبی در نهایت شوکت و جلال داشت و در پیشاپیش او گروهی تازیانها بر دست ندای دورباش میدادند با این عزت و جلال بر خلیفه وارد می گشت گویند متوکل هیچ امری از امور طبیه را بی رخصت و اجازه او معمول نمیداشت چنانکه اسحق بن علی الرهاوی در کتاب ادب الطبیب آورده است که روزی آن طبیب یگانه بر متوکل در آمد اسباب حجامت مهیا و آثار احتجام ظاهر دید نظر بخلوص عقیدت مغموم و مهموم گشت چه حجامت را شرایط و آدابیست که مراعات آنها واجب است و اهمال آنها موجب خطر است و هم بواسطه آنکه از وی در آن باب اجازت نخواسته و طریق بی اعتنائی مسلوک داشته بود زیاده غضبناک شد چنانکه آثار غضب از ناصیه اش هویدا بود متوکل او را از صدق نیت و حسن طویت او خوش آمد بملاطفت و دلجوئی لب گشود و باحسان و مکرمت کمر بست بفرمود تا سه هزار دینار زر سرخ حاضر کردند بروی مبذول داشت و هم مزرعه که در هر سال پنجاه هزار درهم از آن عاید شدی بروی موهبت فرمود پس توقیعی نگاشته شرح مکرمت و موهبت در آن ثبت کرده بدو تسلیم کرد عیسی بن ماسویه حکایت کند که وقتی ابن طیفوری رنجور گشت مرض اشتداد گرفت بحدیکه

حلیف بستر شد و چون متوکل آگاه گشت از موقف خلافت بعزم عیادت نهضت کرده بسرای ابن طیفوری در آمد و بر بالینش بنشست دست عنایت بر آورد و در زیر سر ابن طیفوری بنهاد آنگاه بجانب وزیر خویش متوجه گشت و گفت همانا رشته حیات من بزندگانی ابن طیفوری پیوند دارد و اگر بدست اجل رشته عمر او گسیخته شود زندگانی من نیز منقطع گردد بعد از تفقدات بی پایان برخاسته بیرون رفت و لیکن لمحه از حالات او بیخبر نبود سعید بن صالح که درگاه خلافت را حاجب و موسی بن عبد الملک که دستگاه امارت را کاتب بود بخواند و از جانب خویش بعیادت ابن طیفوری روانه کرد و همی عنایات پیاپی و الطاف متوالی مرعی داشت تا انحراف مزاجش باستقامت انجامید در طبقات الاطبا بنظر رسیده است که متوکل ابن طیفوری را بفرمود تا در سر من رای که مقر خلافت بود قطعه از قطعات را اختیار کند و عمارتی نماید و مقرر داشت که صقالبه و ابن الجبری در ملازمت ابن طیفوری سوار شوند و در جمیع سر من رای بر آیند تا هر مکان که ابن طیفوری بر گزیند مساحت کرده در تعمیر آن محل کمر بندند پس در صحبت یکدیگر سوار شدند محلی که پنجاه هزار ذرع مساحت داشت معین کردند و علامات و منارات بر پا داشتند و خلیفه سیصد هزار درهم بروی مبذول داشت تا در مخارج ابنیه و عمارات آن محل صرف شود در کتاب اخبار الدول مسطور است که وی بعد از انقضای روزگار متوکل همچنان در نزد منتصر مکانت و تقرب داشت و معالجات او را متصدی بود و چون شش ماه از خلافت منتصر بر گذشت روزی بنا بر رسم معهود بحمام رفت و چون بیرون آمد او را تبی محرق طاری گشت و از شدت حمی از پای در آمد چند روزی پهلو بر بستر نهاد و معالجت بر عهده ابن طیفوری مفوض داشت و چون اتراک را از منتصر وحشتی بود که مبادا قتل متوکل را بهانه کرده از ایشان انتقام جوید ابن طیفوری را بفریفتند تا نشتر را بزهر آب داده بفصاد سپرد و بعد از آن بر بالین منتصر در آمد و دستور العمل داد که فصد نماید فصاد نشتر بر آورد و بعقیده فصد بکار برد آنگاه بواسطه عروق جسد به شرایین و عضلات اثر سم ظاهر گشت ساعتی چند نگذشت که بدانواسطه منتصر در گذشت و بعد از ارتکاب آن فعل شنیع که در کیش مروت کفر محض است در دنیا سزای خود یافته او را مرض نسیان عارض گشت اتفاقا با همان نشتر مسموم خود را فصد کرد و بمقر خود در جنت بر بست و این واقعه در سنه دویست و چهل و هشت هجری بود

ابو مخلد بن بختیشوع بن بختیشوع

از حذاق این سلسله و مهره اینطبقه است از وی نامی مذکور نیست و بکنیت مشهور است نام پدر و جدش در موضع خود مذکور و مسطور خواهد گشت و او را مولد و منشا بغداد است و هم در آن شهر علم و عمل طب را در نزد پدر و جد تکمیل کرد اگر چه بعلم در نزد فضلای اینطبقه مشهور و مسلم نیست ولی مسلم است چندانکه عمل او مضی نماند با خذ جزء علمی کوشیده از از وی بجودت عمل مشهور و معروف گشت و بهمین مباشرت در علاج و خوبی قدم موصوف بود چنانکه مترجم ابن قفطی مسطور داشته مردی نیکو اخلاق و خوش خوی و کم آزار بوده و از حق العلاج بکمترین چیزی قناعت داشته و فقرا و ارباب استحقاق را از خود دوا و غذا دادی و او نیز از اطباء هیئت که بترکیب ادویه چندان اعتقادی نداشته و در استعمال ادویه اکثر بر یک دوا اقتصار مینمود و در هر حال اغذیه مقویه را از مرضی منع میکرد و اکثر معالجاتش با امزجه بیماران موافق می افتاد و مردم را از آن سبب بمعالجات وی رغبت کلی بود نقل است که وقتی مردی که بورم طحال مبتلا گشته و مدتها بخوردن دوا مشغول بود بدو رجوع نمود آن طبیب حاذق بتدابیر جزئیه زمانی نگذشت که آن مرض مزمن قوی را بدل بصحت نمود و از این قبیل معالجات در حق وی بسیار نوشته اند بر همین حال و حالت یکچند روز کار خود را میگذرانید تا در سنه چهارصد و هفده هجری چنگ اجل گرفتار گشته و بدیگر

در دفع آن نتوانست بکار برد تا گذر زندگانی بدرود نموده و در بغداد بخاک رفت

ابراهیم بن زهرون الحرانی

طبیبی نامدار و ادیبی بیمانند بوده چنانکه از ترجمه و شرح حالش مستفاد میشود مولد و منشای وی بغداد است و هم در آن شهر بتحصیل علوم نموده و مقامی بلند یافت و او از اطباء و فضلای مائه سوم هجریه است و زمان خلافت معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده مترجم تاریخ الحکما ابن قفطی مسطور داشته که وی جد ابو اسحق ابراهیم صابی است که شرح حالش در مجلد اول از کتاب برشته تحریر درآمد صاحب طبقات الاطبا کنیت آن طبیب فاضل بیمانند را ابو اسحق نگاشته و در عنوان ترجمه اش بدینسان آورده کان طبیبًا فاضلًا مشهورًا وافر العلم فی صناعة الطب جید الاعمال حسن المعالجة آن طبیب دانشمند و فاضل بیمانند را چنانکه از ترجمه و کلمات اطبا استفاده کرده فاضل و مدرس این طبقه است و بمباشرت علاج و اعمال علمیه کمتر می پرداخته اطبای مائه ثالثه اکثر از وی استفادت کرده و جزء علمی از طب را در مجلس تحقیق وی تکمیل نموده اند و خود در فنون ادبیت سرآمد امثال و اقران بوده و ثابت ابن قره که از افاضل اطبای نامدار است بیشتر از جزء نظریه را در بدایت امر در نزد وی تکمیل نمود و موافق آنچه در تاریخ ابن قفطی مسطور است که ثابت بن قره را تاریخی بوده است که مانند آن متقدمین را نبوده و بعد از آن نیز نتوانستند که مانند آن جمع و تالیف نمود و مبداء آن تاریخ را از سال دویست و نود هجری آغاز نهاده که در آنوقت سال عمرش بیست و پنج بوده و تا سنه سیصد و شصت و سه هجری نگاشته و در آن تاریخ از ابراهیم و فضائل او شرحی نوشته و وی را بفضل و فنون ادبیت او را ستوده است که از اطبای نامدار و فضلای روزگار است پسر اوست که شرح حالش عنقریب بجای خود مسطور خواهد گشت و از تشخیصات نیکو که از وی نگاشته اند آن است که وقتی یکی از بزرگان بغداد را قرحه در آلات تنفس پدید گشته و از سینه چرک بسیار میامد اطباء از تشخیص بسل آماده بودند و مریض از صحت نومید شده بود تشخیص مرض از الحکیم ابراهیم خواستند پس از دیدن و فهمیدن مرض اطبای معالج را جواب گفت معالجت را تغییر داده یک دو روز نگذشت اثری از المرض در مزاج مریض باقی نماند پس اطبا از وی سوال کردند از تشخیص المرض و رفع آن بدوای اندک گفت در ابتداء چون بنسبه بدیدم و جس نبض نمودم در آن آثار نقصان و از این حمی استنباط کردم و دانستم که قرحه در شش نیست و ریه را آفتی نباشد چه اگر قرحه در ریه باشد باشد که اطلاق سل بر آن میشود و لازم باشد از آن حمی و نیز ریه را از بابت آنکه چون آلت ترویح قلب که مبدء روح حیوانیت میباشد آفتی بدان رسد قوی البشره را آفت و نقصان پدید گردد و چون حمی و انحلالات ردیه در نبض و بنسبه ندیدم دانستم که سل نیست از آنروی معالجت را بدانسان دانستم که بدید شود اطبا بر حسن قریحت و علم وی آفرینها نمودند و بنا بر روایت ابن قفطی که از تاریخ ثابت بن قره نموده وفات الطبیب دانشمند شب پنجشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سنه سیصد و نه در بغداد اتفاق افتاد و هم در آن شهر مدفون گردید

ابو الفتح سهل بن احمد بن علی الارغیانی الفقیه الشافعی

ارباب تراجم در شرح احوال وی آورده اند که وی در عصر خود در فقه پیشوای مردمان بود و در دانش و زهد مرتبتی عظیم داشت و در مرو مدتی در محضر شیخ ابو علی سنجی باستفادت اشتغال جست پس بمدرس قاضی حسین بن محمد مروردی حاضر شده

حاضر شده فنون علوم بروی قرائت نمود و روزگاری ملازم وی گشت طریقه و اسلوب قاضی را بمثابه تحصیل کرد که قاضی در حق وی گفته هیچکس بطریقه من چون ابو الفتح انس و علاقه نیافته و مانند او تحصیل ننموده و نیز از اعاظم محدثین مانند ابو بکر بیهقی و ناصر مروزی و عبد الغفار ابن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب کتاب مجمع الغرائب استماع حدیث نمود پس از چندی وارد نیشابور شد در آن بلد اصول فقه بر امام الحرمین ابو المعالی قرائت کرد و در مجلس مناظرت و مباحثت نمود کلامش نزد ابو المعالی مرضی و پسندیده گردید آنگاه بناحیه ارغیان معاودت کرد سالیانی چند در ارغیان امر قضاوت بعهده وی مسلم بود بگاه قضاوتش طریقتی خوش و سیرتی نیکو مسلوک میداشت پس عزیمت حج بیت الله کرده بجانب حج متوجه گشت در عراق و حجاز و جبال مشایخ اسانید حدیث را ملاقات کرد و از ایشان استماع حدیث نمود و ایشان نیز از وی استملاء حدیث کردند چون از مکه مراجعت کرد زیارت شیخ عارف حسن سمنانی را که شیخ وقت خویش بود عازم شده بمنزل او داخل گردید شیخ او را بترک مناظرت اشارت نمود امتثالا للامر از آن زمان مناظرت و مباحثت را ترک کرد و خود را از امر قضاوت معزول ساخت انزوا اختیار کرده ملازم منزل خویش گردید و از مال خود سرائی محقر برای طایفه صوفیه بنا نمود و خود در آنجا بتصنیف و عبادت مشغول گشت تا آنکه با بصیرت و تیقظ از حال خویش در مستهل محرم سال چهارصد و نود و نه وفات یافت یاقوت در کتاب معجم البلدان در خط ارغیان گوید ارغیان بفتح ثم السکون و کسر غین معجمه محالی است در نواحی نیشابور گویند که آن بر هفتاد و یک قریه مشتمل است قصبه آنرا نیز گویند بارغیان گروهی از خداوندان دانش و ادب منسوبند از جمله ایشان است ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی که در محرم از سال چهارصد نود و نه وفات یافته

ابو القاسم الحکیم الرازی

از فضلای طبقه عرفا و اهل حال است اصلش از ری بوده و نشو و نمایش در نیشابور در مائه چهارم هجریه در بدایت حال سلاطین بویهیه و اواخر سامانیان در آن ملک معروف و مشهور بوده نامش جعفر است و پدرش محمد و صحبت با ابو العباس بن عطا و احمد بن ابی الحواری و شیخ ابو علی رودباری داشته در بدایت حال که بدین طریق خواست قدم نهد مال فراوان داشت جمله را برای این طایفه خرج کرد همچنانکه در نهایت حال چون وقتش در رسید درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری در حق وی گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام وقتی در دعوتی با جماعت صوفیان حاضر بود و شیخ جعفر خلدی نیز آنجا بود چون خوان بنهادند و خوردنی از هر جهت آماده شد ابو القاسم دست بخوردنی نبرد گفتندش جماعت را موافقت باید کرد گفت امروز روزه دارم شیخ جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو دوستر از شادی برادرانست و آنرا بهتر دانی روزه بگشای الا همراه باش در افطار کن وی فی الحال دست بطعام برد و بخورد و بخلدی گفت مرا از شادی بزرگ نمودی و امتنان حاصل شد از این حکایت ارشاد میشود که بردن چیزی بدست آوردن دل برادران و اعانت با ایشان که ثوابش از عبادات ظاهری بیشتر است و دیگر اطاعت و شنیدن قول بزرگان که در آن فواید بسیار است از ترتیب بالجمله وی روزگار زندگانیرا در نیشابور بسر برد تا روزگار عمرش در همانجا بپایان آمده بسفر آخرت روی نهاد و در قبرستان آنشهر مدفون گردید و مقارن بود سال وفاتش با آنچه در نفحات الانس نوشته با سال سیصد و هفتاد و هشت هجری و دو سال قبل از ظهور غزنویان از و پرسیدند دنیا

طلب بهترین چیز که سبب ترقیات نفسانی تو بود چه بود گفت اطاعت قول بزرگان و پیروی کلام ایشان

ابوالقاسم حکیم سمرقندی

از اجلاء طبقه عرفا و معتبرین ایشانست در اوایل مائه چهارم هجریه در میان اینقوم معروف و مشهور گردید نامش اسحق بن محمد بن اسمعیل است و در عداد معتبرین مشایخ معدود و خود با ابوبکر وراق صحبت داشته و نسبتش بدو بسته او را در معالجات و عیب نفس و آفات سخنان نیکوست و همچنانکه در حق وی گفته اند لم یکن نظره فی العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و تعالی و کان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه یعنی آنچه مشایخ در حق وی گفته اند که از عرش تا بفرش نظر وی نیفتادی مگر بحق سبحانه تو اند که اینکلام مبنی بر مسئله توحید بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهة حظوظ ایشان بود نه حظ نفس خود وقتی از وی پرسیدند که یا شیخ در ایام سیر و سلوک خود کرا دیدی و چه کس را پسندیدی گفت شیخ ابوبکر وراق چه اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وآله پیغمبر روا بودی در ایام مان کس شیخ اجل عالم ابوبکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف نقل است که روزی العارف اجل در سرای خود نشسته بود ابوطاهر کرد که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وی آمد بدرون رفت حوض آب دید و سبزها بر گرد آن چون آنحالرا خلاف درویشی دید باز گردید و در آن نزدیکی بر در دکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام خود را بگفت برخیز و تبری بیاور و آن سبزها را بیفکن آنگاه گفت بنزد ابوطاهر شو و گوی آنچه خلاف میل و طبع العارف بود از میان برداشته شد کرم آنکه دیگر باره بمنزل ما در آید ابوطاهر اجابت کرده بمنزل وی رفت چون در آمد و نشست وی گفت یا ابا طاهر الخبر که ترا از حق سبحانه حجاب شد از میانش برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود از اینحکایت ارشاد میشود مرد بر چند چیز اول نظافتهای ظاهریست و بعضی لوازم زندگانی که بودن آن نقص از برای عارف نیست بلکه ظلمتش باید عارف باشد و دیگر آنکه عارف چون بعضی تجملات در کس دید نباید فی الحال از و برگردد و دوری گزیند دیگر دل بستگی آنهاست به بعضی چیزها همچنانکه در خصال المکرمت تا باید اختند و هم در اخبار روایت آورده اند که روزی العارف کامل نشسته بود و در میان خلق حکم همیکرد یکی از اهل باطن بزیارتش آمد او را زیاده مشغول دید که نمیشد با او صحبتی بدارد و گفتگوئی نماید پس وقت نماز در رسید آنشخص برخاست و سجاده بر روی حوض آب افکند و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم گفت ای برادر این کار که تو کردی کودکان بنمایند مرد کامل آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عزوجل تواند نگاه داشت تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نقل شد و آنچه در بعضی از کتب دیگر نوشته شده اینست که وی دارای علوم ظاهر و باطن بود و عموم مردم بوی رجوع کرده و در میان آنها حکم مینمود و در مدرس تدریسش جماعتی می نشستند و از بیاناتش استفادت مینمودند همچنانکه از ترجمه اش استفاده میکردد الفاضل کامل در سمرقند می بود تا در روز عاشورا محرم سیصد و چهل و دو هجری از این سرای فانی رخت بدار جاودانی کشید و در مقبره جاکردیزه مدفون گردید سمرقند بفتح سین مهمله و میم و فتح قاف از بناهای ذی القرنین است بماوراء النهر و فتح آن بدست سعید بن عثمان شد و در اینکتاب در چند موضع ضبط شده جاکردیزه بفتح کاف و سکون را و کسر دال مهمله و یا ساکن و زاء محله بزرگیست بسمرقند و قبرستان سمرقند از آنجای بوده

بوده و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند

ابویزید مرغزی

از فضلای طبقه عرفاست و با شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری معاصر بوده او در کتاب خود مینویسد که ابویزید مرغزی فقیه خراسانی بحج میشد بکرمان شاهان رسید در آنجا بصحبت ابراهیم بن شیبان که از مشاهیر اینطایفه است و شرح حالش در اینکتاب مسطور است برسید خدمت ویرا غنیمت دانسته امسال بحج رفتن لازم گرفت تا عمارت دل کند پس زیارت آب و گل بعد از مصاحبت وی توفیق سه حج یافت و همواره میگفته است عجب کیمیائی بود صحبت مرشد که بیک نظر مس وجود مرا زر نمود خواجه علیه الرحمه مضمون این شعر را از این بیان اقتباس نموده

کیمیا نیست عجب بندگی پیر مغان   خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

نقل است که چون ابویزید از دنیا رفت از روز باران شدید میبارید نتوانستند بگورستان برد در موضعی در خانه اش بعاریت گذاشتند چون خواستند که بیرون برند آن موضع را بشکافته جسدش را در آنجا نیافتند پس در تجسس برآمدند جماعتی از آن که مواظب گورستان بودند گفتند جماعتی تابوتی را بدینجا آورده برسم مقرر مرده که در آن بود مدفون شد چون قبر را بشکافتند جسد ویرا در آنجا یافتند شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که آن ولایت نه از فقه یافته بود بلکه از پیر و صحبت او دریافته چون ظاهرش بفنون فضایل آراسته نقش تیز زود در او تاثیر کرده مرغزی بفتح میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کسر زای معجمه و یا نسبت

ابوالادیان

از مشاهیر طبقه صوفیه و در مائه سیم هجریه بوده است زمان متوکل تا روزگار مقتدر عباسی را دریافته کنیت اصلیش ابوالحسن است نامش علی و از مردم بصره است و او را ابوالادیان از آن روی گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفانرا بشکستی و او با شیخ جنید و ابوسعید خراز معاصر است و بصحبت هر دو رسیده و او مردی عالم و فاضل بود و صاحب لسان و او را غلامی بود احمد نام صاحب نفحات الانس از احمد حکایت کرده که گفت روزی میان ابوالادیان و مجوسی سخنی میگذشت ابوالادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی کار میکند و مجوسی میگفت نه چنین است بلکه بطبع خود کار میکند پس مجوس گفت اگر من بنمائی که آتش باذن خدایتعالی کار میکند بدین تو در آیم پس بر آن کار اتفاق کردند که آتشی را برافروزند و ابوالادیان در میان آتش رود مردم از انکار با خبر گشته هیزم بسیار جمع کردند و آتشی عظیم برافروختند جمعی کثیر از هر طبقه بدانجای حاضر آمدند که ببینند و گفت آنچه را تعهد کرده بجای آور ابوالادیان پای بر آتش نهاده در میان آتش قرار گرفت چون هیزم تمام بسوخت اخگرها را بر روی زمین پهن کردند ابوالادیانرا دیدند سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت و در آنجا نشست روی با آن مرد مجوسی کرد و گفت اینکه دیدی کفایت است یا نوبت دیگر در آیم و چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی فی الحال مسلمان شد جماعت مردم که حاضر بودند زیاده تعجب کردند و شان العارف اجل در نظر آنها بیش از پیش گردید و پوشیده نخواهد بود که اینگونه کرامات که در اینکتاب مستطاب زیاده نگاشته شده جای

مولوی معنوی
گرچه با هم مرغزی و رازی‌اند
لیک با هم در یک بازاری‌اند
کلام این ابویزید و ابوالقاسم
حکیم رازیست

جای تعجب نیست چه دلیلی است بزرگ کرامت از برای معجزات انبیا و قبول خوارق عادات از آنها تفصیل این بیان در شرح حال شیخ اجل ابراهیم خواص نگاشته شده در اینمقام جای تفصیل و شرح آن نیست مع الجمله احمد خادم او گفته که چون شب درآمد و پاهای او را میمالیدم در زیر انگشت پای وی از اثر آتش آبله دیدم بمقدار سیبی گفتم یا شیخ این چیست که بر پای تو می بینم گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میان آتش بودی بسوختمی و آن از جهة غفلتی بود که او را طاری گشت بسبب اشتغال بسخن از شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری نقل شده که آنعارف کامل هرگاه خیال حج کردی از خانه خود محرم شدی و تلبیه کردی وقتی از حج باز آمد همان در لبیک زدن گرفت اهل بیتش گفتند این چه خیالیست تو اکنون باز آمده ای باز لبیک میزنی و خیال مراجعت داری گفت این بار لبیک نه از برای حج میزنم بلکه لبیک از برای اوست که مرا خوانده و بسوی او خواهم رفت پس از آن یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت اگرچه سال وفاتش در دست نیست ولی بهمانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر مایه سیم هجریه

ابو الادیان بفتح الف و سکون دال مهمله و یاء مثناه تحتانیه و نون

ابو سعید ابن اعرابی

از مشاهیر فضلای طبقه عرفا بوده اصلش از بصره است نامش احمد بن محمد ساکن مکه معظمه بوده است در اواخر مایه سیم و اوایل مایه چهارم هجریه بعلوم ظاهر و باطن معروف و مشهور گشت جامی رحمه الله او را در عداد طبقه پنجم از این سلسله نگاشته و گوید وی عالم بود و فقیه وی را برای اینطایفه تصنیفهای بسیار است و بصحبت جماعتی از این طبقه رسیده مانند شیخ جنید و عمرو بن عثمان مکی و ابو الحسین نوری و شیخ حسن مسوحی و شیخ ابو الفتح حمال بعضی گفته اند که وی قریب از این سلسله بطبقه چهارم شیخ الاسلام گفته که وی در نکتهای توحید سخت نیکوست در آنجا گفته لا یکون قرب الا و ثمة مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که در قرب دو کانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون بنگری قرب بعد باشد و تصوف یکانگی باشد و از کلمات ابو سعید است که گفته التصوف کله ترك الفضول والمعرفة کلها الاعتراف یعنی تصوف همگی ترک زیادتیست و معرفت همگی آن اعتراف است بنادانی یعنی بازیافت انکه وی را نمی شناخت و نیز از کلمات اوست که گفت لا یکون الشوق الا الی غائب یعنی نمیباشد اشتیاق مگر بچیزی که حاصل موجود نیست زیرا که شوق میل به پیدا شدن چیزی و این معنی بنسبت با معدوم وجود گیرد و بنسبت با موجود صورت نبندد و اما انکه در حضور محبوب شخص را شوق باقی است ان شوق حصول نیست بلکه شوق بقاء حضور محبوبست در ازمنه آتیه و این معنی حالة الشوق معدوم است شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته شیخ اجل عالم داود طائی را گفتند تو مشتاقی گفت نه مرا نه دوری بود که مشتاق باشم غایب مشتاق بود و دوست من پیوسته در نظر حاضر است و هم از اوست که الله تعالی بعضی از اخلاق خود با دشمنان داده تا آن بر دوستان وی تعطف میکنند و بدان سبب دوستانش می ستایند و نیز از اوست که گفته علم را با آداب آن باید بکمال رسانید و اگر غیر از این باشد العلم را فایدتی از برای تحصیل کننده اش نباشد و العالم فاضل در مکه معظمه روزگار خود را بارشاد میگذرانید تا در سنه سیصد و چهل هجری روزگار زندگانی را بدرود نمود و در انوقت او را شیخ حرم خواندند و در مکه مدفون گردید تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نقل شد واما انچه یافعی در متوفیات سیصد و چهل نوشته این است ابن الاعرابی المحدث الصوفی ابو سعید احمد بن محمد بن زیاد البصری نزیل مکة روی عن اسحق الزعفرانی

و از مؤلفات وی یکی کتاب وصایا بوده که در ابتدای ترجمه نامی از و برده شد و دیگر کتاب جمع و تفریق که در آداب طریقت بوده است و دیگر کتاب فواید که متعلق بکلمات اینطبقه بوده

ابو عمرو زجاجی

از اجلاء معتبرین طبقه عرفاست در مایه چهارم هجریه بوده است نامش محمد بن ابراهیم است و بعضی ابراهیم نوشته اند اصلش از نیشابور است و از انجا بمکه معظمه نقل نموده و چهل سال بمکه معظمه مجاور بود تا از دنیا برفت و او را از طبقه خامسه نوشته اند و او شیخ جنید و ابو عثمان حیری و ابو محمد رویم و خواص را دیده و با آنها صحبت داشته و عمری دراز یافت و شصت حج نمود گویند در ایام مجاورت مکه معظمه محض احترام موی بر زمین نینداخت و در اطراف حرم بول ننمود و از ابو عمرو بن نجید نقل است که گفت بمکه بودم و جماعتی از مشایخ حاضر بودند مانند ابو بکر کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان حلقه زده بودند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن از مطلب علمی رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت نمودندی و پیوسته گفتی من سی سال غلامی جنید را بدست خود پاک نمودمی و بآن فخر میکردم و از حکایاتی که خود او نقل کرده اینست که در اوایل حال زندگانی چون پدرم مرد پنجاه دینار زر از او بمن بمیراث رسید و بقصد حج از نیشابور بیرون شدم چون بمیناپل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری در ضمیر من گذشت که در هر مقام بهتر از راستی چیزی نیست گفتمش پنجاه دینار با خود دارم گفت بمن ده همیان زر او بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم پس گفت بستان که راستی و درستی تو مرا تغییر حالت داد آنگاه از مرکب خود فرود آمد و گفت تمنا دارم که این مرکب از آن تو باشد و سوار شوی و بهر سمت که خواهی بروی گفتم مرا مرکب لازم نیست الحاح بسیار کرد که رد احسان مکن بالجمله راه سوار شده و گفت تو برو که منهم بر اثر تو می آیم سال دیگر در مکه بمن رسید و با من بود تا از دنیا برفت و از این حکایات ارشاد میشود مرید را که از راستی که آنرا فواید بسیار است و دیگر نظر مرشد که چون بکسی افتاد که مستعد است از برای قبول ارشاد امکان را تغییر داده براه خیر خواهد کشید و بسر منزل حقیقت خواهد رسانید و نیز از حکایاتی که در ترجمه وی نقل شده این است که وقتی در موسم حج عجمی پیش او آمد که برات مرا بده که حج گذارده ام و یاران تو مرا بتو نشان داده اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی او را دیده دانست که یاران با او مزاح کرده اند آنگاه بخانه اشارت کرد و گفت انجا رو و بگوی یارب اعطنی البراءة ساعتی برنیامد که آن مرد عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی که بخط سبز بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة فلان بن فلان من النار این برات فلانست پسر فلان و خلاصش از آتش از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر صدق که آن خود رساننده است مرد را بمقامات عالیه بالجمله العارف کامل روزگار زندگانیرا در مکه معظمه بسر میبرد تا در سال سیصد و چهل و هشت روی بسرای آخرت نهاد و در همان ارض شریف مدفون گردید از کلمات اوست که گفته لان ینتقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن دارم که بر آب روم زجاج بضم زای معجمه والف میان دو جیم

ابو عمرو بن نجید

از معتبرین عرفا و فضلای مایه چهارم هجریه است و از طبقه خامسه است و نسبش بدینشرح است ابو عمرو بن اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است و او جد شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیریست ادراک زمان شیخ جنید را کرده و در میان مشایخ متفرد بوده و ویرا طریقی خاص و مخصوص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث بسیار داشت

ودرمیان

ابو عمرو بن نجید

۲۳۰

در میان محدثین ثقه بود نقل است که در بدایت حال العارف کامل که بمجلس ابو عثمان میرفت روزی وی چیزی از برای خرج ثغور مسلمانان طلبید هیچکس خواهش ابو عثمان را اجابت نکرد ابو عثمان بغایت تنگ دل شد که در مجلس بگریست چون شب درآمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه که دو هزار درم داشت با خود برده نزد ابو عثمان نهاد و گفت این در مهمی است در آن کار که میخواستند صرف نماید مرشد از ارادت وی خرم شد روز دیگر چون بمجلس نشست گفت ایمردمان مرا با بو عمرو امید واری بسیار حاصل گردیده که دوشینه دو هزار درم بجهة خرج ثغر مسلمانان آورد که بمصارف خود برسانند جزاه الله خیرا ابو عمرو چون این سخن از وی بشنید برخاست و گفت یا شیخ آن دراهم از مال مادر من بود بجهت مخارج ثغر نزد تو آوردم امروز معلوم شد که مادر راضی نیست من باز پس دهید که بوی بدهم ابو عثمان فرمود تا کیسه را آورده بوی دادند چون شب درآمد آن کیسه را نزد ابو عثمان آورده گفت چه شود که این دراهم را چنان بدان کار صرف کنید که جز من و استاد اجل کسی نداند که شایبه ریا در آن نبود ابو عثمان گریست داده تمنای وی را قبول نمود از این حکایت ارشاد میشود مرید را که اگر خیری خواهد از کسی صادر شود بجهة رضای حق تعالی آنگونه کند که در نظر مردمان نیاید و غرض وی بی ادبی نسبت بمرشد بود بلکه آن بود چنان دهد که کسی را غیر از خدای تعالی بر آن وقوف نباشد و او آخرین کسی است از اصحاب ابو عثمان که از دنیا برفته و سال فوت العارف کامل در سنه سیصد و شصت و پنج هجری بوده در نیشابور در سال وفات منصور بن نوح بن نصر سامانی سلطان خراسان و ترکستان تا اینجا بود آنچه از ترجمه وی از نفحات الانس نقل شد یافعی در کتاب مرآت الجنان در متوفیات سنه سیصد و شصت و پنج نگاشته و فیها توفی الشیخ الکبیر ابو عمرو اسمعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیه بخراسان انفق امواله علی الزهاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری وسمع ابرهیم بن محمد البوشنجی وابا مسلم الکجی وطبقتهما وکان صاحب احوال ومناقب موافق روایت شیخ شهاب الدین سهروردی در نیشابور قبر وی مشهور و بنای عالی داشته بسیاری از اینطبقه در اطراف قبر وی مدفون بوده اند و هم او نگاشته روزی که جنازه او را برمیداشتند از هر طبقه از اهل ظاهر و باطن او را تشییع نموده و بر فوت وی افسوس میخوردند یکی از علمای اهل ظاهر بعد از دفن او را بخواب دید پرسید یا شیخ در آنسرای بر تو چه گذشت گفت از پرسش مال و حساب اموال فارغ گشته ام تا به بینم اعمال مرا نزد او قدری خواهد بود یا نخواهد بود شخصی از مریدانش او را بخواب دید پرسید یا شیخ چون ترا در قبر گذاشتند بر تو چه گذشت گفت از هول آن مپرس که هر چه گفته اند صد چند است و او را کلماتیست بس عالی آنچه از کتب اینطبقه بدست آمد در اینمقام نگاشته میشود از الجمله است که گفته رب سکوت ابلغ من کلام یعنی بسا خاموشی است که تاثیر آن اقوی و محکم است از تاثیر سخن گفتن و هم از کلمات حکمت آیات اوست که گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه یعنی کسی که نفس وی بر وی گرامی بود و عزیز دین وی بر وی خوار بود و ذلیل حاصل الکه خود پسند و خود خواه را صاحب دین نباید دانست و هم او گفته توبیخ الاحسان خیر من الاحسان یعنی تربیت احسان کردن باید انکار کردن و منت ننهادن بلکه پذیرفتن بهتر است از احسان نمودن وقتی از او پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة یعنی آنچه بنده را از آن چاره نیست لازم گرفتن بندگی است بر خود بطریق سنت و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند در آن و هم از کلمات اوست که گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة یعنی آرام گرفتن بغیر حق سبحانه و تعالی آشکار شدن نفور است از حق تعالی شانه

نجید

شیخ ابو القاسم مقری

۲۳۱

نجید بضم نون و فتح جیم و سکون یا و دال مهمله سلمی بضم سین مهمله و فتح لام مخفف منسوب است بسلیم که قبیله ایست مشهور از قبایل عرب

شیخ ابو القاسم مقری

از اجلاء مشایخ و معتبرین طبقه عرفا است بفضایل و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود و او در مائه چهارم هجریه در میان این سلسله معروف و مشهور بوده نامش جعفر است پسر احمد بن محمد مقری نشو و نمایش در نیشابور بوده و او برادر ابو عبد الله مقری است که شرح حالش نگاشته شده جامی علیه الرحمه در نفحات الانس مینگارد که ابو القاسم مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود و شیخ سلمی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است در حق وی گفته لم یکن احد من المشایخ فی سمته ووقاره وجلسته یعنی ندیدم هیچیک را از مشایخ که مثل وی بوده باشد در طریقت و سکوت و نشستن بر مسند ارشاد و او با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن ابی سعدان و ممشاد و ابو علی رودباری صحبت داشته انتهی از شیخ ابو سعید ابو الخیر نقل است که گفت هر کس که خواهد به بیند کسی را که جامع علوم ظاهر و باطن است او را ازین بیان چنان مستفاد میشود که ابو سعید بن ابو الخیر پس از آمدن به نیشابور او را دیده بهر حال در بسیاری از کتب این طبقه نام وی هست بخصوص در رسایل شیخ ابو القاسم قشیری بالجمله العارف فاضل در نیشابور ایام و وقت خود را با رشاد خلایق میگذرانید تا در سنه سیصد و هفتاد و هشت هجری در ابتدای خلافت القادر بالله عباسی و سلطنت سامانیان در خراسان زندگانی را وداع گفته در همانشهر مدفون گردید و از کلمات اوست که گفته عارف آنست که وی را معروف وی مشغول گرداند از آنکه بخلق نگرد و بچشم رد یا قبول و هم از کلمات اوست که گفته اول برکة الدخول فی التصوف ان یصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم عن مشاهدهم اول خیر و برکتی که از درآمدن در تصوف پیدا گردد راستگو ساختن جماعتی است در خبار که از خود و مشایخ خود دهند از او پرسیدند یا شیخ وقار و حلم چیست گفت آنکه تا ندانند نگوید و بی تامل نپرسد که این دو لباس سالکی مرد با سیر و سلوک است و نیز از او پرسیدند اینکه این طبقه را اصرار است بر پرهیزکاری سبب چیست گفت چون پرهیزکاری در میان آید دین و دنیای مرد مستحکم گردد و چون آن استحکام پیدا گردد درجات عالیه را ادراک خواهد نمود وقتی یکی از او وصیت خواست گفت چون مواظب سه کار شدی توفیق ترا رفیق شده بسر منزل هدایت رهنمونی خواهد کرد اول آنکه ترک نمائی یدا و لسانا ایذای برادران دینی را دوم آنکه دریغ نداری قدم و زبان را از برای غیر سیم آنکه با حیله و تزویر زندگانی نکنی در میان خلایق مقری بضم میم و قاف و را مهمله و یا

ابن علان صدیقی

از اساتید فن فقه و مسناد یه مشیخه حدیث است و در جمله فیرکان خلیفه نخست ابو بکر و برآمدگان دولت آل عثمان از ماهر برها بهم بشمار میرود و صیت تبحر و سعه تدریسش بیشتر در عهد سلطان مراد رابع از قیاصره روم انتشار گرفت زمانی که با شرف جوار کعبه مقدسه زادها الله کرامة بسر میبرد تحقیق مسئله عمارت بیت را رساله برسم خزانه الخداوندگار اعظم فراهم ساخت و بدار الملک قسطنطنیه روانه داشت چنانکه در عداد اسامی مصنفات وی خواهیم اشارت نمود نام و نژادش تا ابو بکر بن ابی قحافه بدین سیاق است محمد علی بن محمد علان ابن ابراهیم ابن محمد علان ابن عبد الملک بن علی بن مبارک شاه ابن ابی بکر بن محمد ابن ابی محمد بن طاهر بن حنون بن علان بن حسین بن عفیف بن یونس بن یوسف بن اسحق بن عمران ابن زید بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه بزرگوار صاحب این ترجمت شهاب الدین احمد بن ابراهیم صدیقی مکی شافعی

کو ازاثر

که از ائمه طریقت تصوف و شیوخ سلسله نقشبندیه بوده نام نیاکان خویش در قطعه بنظم کشیده است و در مصراع ثانی مطلع مرتکب احد المحذورین گردیده از اطلاق جد بر اب و اخ و خال در حقیقت چه اگر ابو بکر را که نهایت است بناء علی المذهب المنصور از جد ود خارج کنیم لازم افتد که بر خلیل که اشارت است به پدرش ابراهیم لفظ جد اطلاق نموده باشد و اگر ابو بکر را نیز داخل جدود سازیم لازم آید که با قول مشهور مخالفت کرده باشد علاوه آنکه لفظ خلیل نیز که بر آمین بدل البعض از کل ذکر گردیده است بر این تقدیر حشو باطل خواهد بود کما لا یخفی اللهم الا آنکه بتوجیه فرض تغلیب در کلمه جدود نظم ویرا از این انتقاد معاف داریم فلیتامل گوید

ایا سائلی عن نسبتی کیف حالها	جدودی الی الصدیق عشرون واحد
خلیل و علان و عبد ملیکهم	علی علی ذو النعیم المؤبد
مبارکشاه حاوی المجد بعده	ابو بکر المحمود نجل محمد
ووالده قد جاء یکنی باسمه	فطاهر حتون الذی هو مهتدی
وعلان ثان جاء ثم حسینهم	عفیف اتی فیهم ویونس ذو الید
ویوسف اسحق وعمران قد اتی	وزید به کل الخلائق یهتدی
ومن بعده حاوی الفخار محمد	ووالده الصدیق ذو فخر و مجد

جد پنجم ابن علان صاحب العنوان بتصریح محمد محبی جامع تاریخ خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر از مجددین مذهب است در مائه هشتم هجری ترجمت وی در کتاب الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه تصنیف قاضی القضات احمد بن علی بن حجر الشافعی بنظر رسیده و از آنجا معلوم میشود که اسلاف این سلسله قدیماً در ملک عجم توطن داشته اند و در فسا فارس می نشسته اند و علی بن مبارکشاه در بلاد مصر و شام کسب هنر و استماع خبر کرده و بشیراز بازگشته بعبارت ابن حجر است علی بن مبارکشاه بن ابی بکر البساوی الشیرازی یلقب امام الدین ولد سنة ٧٥٩ وسمع من الحافظ المزی وغیره قال ابن الجوزی فی مشیخة الجنید البلیانی کان اماماً علامة جمع بین العلم والعمل وسمع بدمشق ومصر والقدس وغیرها ورجع الی شیراز بعلم کثیر وکیف کان عداد این ترجمت از اجله علما و جله فقهاست یاردهم از مورخ بوینی میگوید ولادت وی در بیستم صفر نهصد و نود و شش هجری در مکه معظمه افتاد و هم دران ارض اقدس نمایش یافت و چون بسال رشد و حال تمیز فرا رسید قرآن مجید بجمله قراآت از بر کرد با چندین مختصر از متون کتب در فنون شتی شرح اجرومیه و شرح قواعد را که هر دو از تصانیف ازهری میباشند با بهجة المرضیه که شرح جلال الدین سیوطی است بر الفیه در نزد شیخ عبد الرحیم بن حسان بخواند و صناعت عروض و معانی و بیان با شرح قطر و شرح شذور از شیخ عبد الملک عصامی فرا گرفت و معرفت قراآت و علم حدیث و فن فقه و طریق تصوف از عمش امام احمد اخذ نمود و هم در این مراتب تنها شاگردی محدث کبیر محمد بن محمد بن جار الله ابن فهد هاشمی و سید عمر بن عبد الرحیم بصری و صدر سعید کمال الاسلام عبید الله خجندی نمود و در روایت صحیح بخاری و غیر آن از کتب سنن جمعی عظیم از مشیخه وافدین مکه معظمه اذا کرده اجازت گرفت مانند شیخ عارف جلال الدین عبد الرحمن محمد شربینی عثمانی شافعی و علامه اجل شیخ حسن دمشقی بورینی و مفتی فرقه حنفیه شیخ عبد الله نحراوی و محدث ملک مصر محمد حجازی واعظ بالجمله وی در تحصیل علم و تکمیل نفس چندان رنج برد و ریاضت

و ریاضت کشید که در هجده سالگی برتبت افادت و افاضت رسید و بر دست اقراء و تدریس نشست و در بیست و چهار سالگی صاحب رای و فتوی شد و مردم را بمتابعت و تقلید خویش بخواند گویند معاصرینش او را در معرفت اخبار و حفظ آثار و ضبط روات و کثرت مؤلفات جلال الدین سیوطی دیگر می انگاشتند شیخ عبد الرحمن خیاری در صفت وی میگفته انه سیوطی زمانه صاحب خلاصه در فاتحه ترجمت وی میگوید هو واحد الدهر فی الفضائل مفسر کتاب الله تعالی ومحیی السنة بالبلاد الحجازیة ومقری کتاب صحیح البخاری من اوله الی آخره فی جوف کعبة الله احد العلماء المفسرین والائمة المحدثین عالم الربع المعمور صاحب التصانیف الشهیرة کان مرجعاً لأهل عصره فی المسائل المشکلة فی جمیع الفنون وکان اذا سئل عن مسئلة اتی بعد رسالة فی الجواب عنها یعنی ابن علان در انواع مزایا یگانه روزگار بود صحیح بخاری را از آغاز تا انجام در میان خانه مبارک روایت کرد و مردم آن عصر در مشکلات مسائل و تکالیف شرع با و رجوع مینمودند و در جواب هر مسئله که از وی پرسش میرفت بیدرنگ رساله فراهم میساخت از شیخ فاضل محمد بلاوی میاطی که در سلک شاگردان ابن علان منظوم بوده نقل است که گفته از بزرگان عصر یکی حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که در مقامی ایستاده و مردم را بر حسب قابلیت و فراخور استعداد هر یک عطاها می بخشد و فیضها میرساند پس صاحب رویا پیش رفت و آنجناب را ندا داد که یا رسول الله و ابن علان یعنی ابن علان را نیز چیزی ده حضرت در حال دست مبارک فرا برد و چند مشت بنام او فرو ریخت جامع خلاصه میگوید یکی از صلحای وقت برای من حکایت کرد و گفت در سال یکهزار و سی و هفت هجری مر وی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه دید که بر ناقه نشسته بسوی مکه میراند و آن شب لیله مبعث و موسم زیارت آن حضرت بود و چون نزدیک حجون رسید مرد کتابی آغاز کرده پیش رفت و انامل کریمه را بوسه داده گفت یا سید المرسلین یا رسول الله الناس قصدوا حضرتک الشریفة للزیارة فلما ذا اوصلتنا یعنی ای پیغمبر خدای مردم از هر سوی در اینوقت بزیارت تو میایند تو خود برای چه اینجا آمده فرمود لختم ابن علان صحیح البخاری یعنی برای آنکه ابن علان چون کتاب صحیح بپایان برده در ختم آن حاضر باشم و در روز بیست و هشتم رجب آنسال که یوم ختم روایت بخاری بود هم کسی بخواب دید که در میان آسمان و زمین خیمه سبز افراشته اند پرسید این خرگاه از کیست یکی گفت هذا النبی صلی الله علیه و آله و سلم حضر لختم البخاری مورخین دولت بهیه آل عثمان در جمله وقایع عهد سلطان مراد رابع آورده اند که در سال یکهزار و سی و نه که ملی التعریش شش سال از دور سلطنت او بر آمده بود سیلی هایل بمکه معظمه وارد آمد و داخل مسجد الحرام شد و بگرد بیت شریف طواف داد و در حد قفل باب مبارک بایستاد چنانکه تاریخ دخل الی قفل باب الله بدان دلالت میکند بنیاد کعبه را از انهدام آن سیل عظیم انهدامی در سمت حطیم پدید آمد شریف مکه مسعود بن ادریس ابن الحسن بن ابی نمی که هم در آنسال بعد از سید احمد بن عبد المطلب تولیت حراست حرم اقدس فائز شده بود در باب عمارت بیت از علمای حجاز و غیرهم استفتا کرد که آیا سعادت اعادت آن بنای مبارک بر حال عمارت سابق بنصیبه کیست سلطان اسلام باید بدین خدمت اقدام کند و از بیت المال مسلمین مخارج از اتحمل نماید و یا شریف مکه از وجوه وارده و مبرات خاصه جمهور مفتیان عصر جواب نوشتند که عمارت بیت فرض کفایت تمامت اهل قبله از مسلمین آفاق بمباشرت آن شغل شریف مکلف اند تا آنگاه که من به الکفایة مبادرت جوید دگوی فسادات از همه مردم عالم بر باید و اینک شریف مکه را به اقتضای این حکم واجب است که بر تعاطی این امر اقدام نماید و لوازم آن از مواد مباح فراهم سازد و لوازم قندیلهای موقوفه که جهت نظر واقفان بروی معلوم نباشد ابن علان صاحب این ترجمت

این ترجمت در نخست موافق سایر علما بود و بر طبق فتاوی ایشان حکم نمود ولی پس از چندی ورا از این رای بداء افتاد و از این قول بازگشت و نوشت ان هذا العمل لا یتوجه الا الی السلطان الاعظم یعنی این تکلیف بر ذمت کس وارد نیاید مگر شاهنشاه اسلام پس معظم مفتیان وقت از موافقت وی در این حکم توقف جستند و او انتصار این عقیدت و استظهار این رای را رساله نوشت و در انجا براهین شرعیه و ادله قویه بر متانت فتوی خویش اقامت کرد و آن رساله را بایهام نشر الویة التشریف بالاعلام والتعریف بمن له ولایة عمارة ما سقط من البیت الشریف موسوم ساخت و چون خبر توقف معاصرین از متابعت او بوی برسید رسالهٔ دیگر در این معنی بپرداخت بنام رسالة البیان الصحیح فی توجیه فرضیة عمارة الساقط من البیت للسلطان الاسلام و چون بسال دیگر که یکهزار و چهل هجری بود شریف مکه بقیمی امیر رضوان فقاری و استادی معمار یوسف مهندس قواعد بیت مبارک را استوار ساخت و اعداد رفع الله قواعد البیت با تاریخ آن موافق افتاد ابن علان رساله دیگر بهم بخزانه سلطان تعلیق نمود و آن رساله را نامی گذاشت که خود بزعم وی تاریخ عام عمارت است که عبارت است از

اِنباء المؤید الجلیل مراد ببناء بیت الوهاب الجواد

و ما کرات عدد آن را باحاد الی المات بشمردیم و بصحت این صنعت پی نبردیم و ابن علان این تالیف را بر حسب اشارت سید امجد شریف محمد که به نسبت الغروی معروف است انجام داد و هم از آن بدست سید بحضور سلطان مراد فرستاد و بخواست که در ازاء عمل آن رساله در حسنه و صدقات مرسومه و جرایات مستمره در حق وی مبلغی که معاش او را کفاف باشد از خداوندگار مبذول افتد و هم فرمانی در تجدید درس تفسیر کتاب کریم و روایت نبویات سنن صدور یابد ولی از این دو مامول هیچیک بمقام حصول نپیوست و مقدمات تجشم آن تصنیف از انتاج مراد عقیم افتاد برخی از مصنفین معاجم و جامعین تراجم در اینمقام برای ابن علان کرامتی نوشته است میگوید ابن علان در ایامی که بیت مبارک منهدم شده بود و سرکاران دولتی عمارت آن میکردند همه روزه در جوف خانه صحیح بخاری را روایت مینمود و چون نزدیک ختم کتاب شد چنان در خاطرش خلید که هم در جوف بیت ختم صحیح نموده قهوه نیز در آنجا صرف کند و بنایان در حال اشتغال پرده در گرد خانه فرو هشته بودند که حاجب انظار تماشائیان باشد ابن علان با شاگردان درون پرده رفته کتاب را ختم نمود و قهوه بخورد و برآمد دشمنان از در سعایت این خبر بسمع شریف مکه رسانیدند و گفتند انه قد جعل بیت الله خانة للقهوه یعنی پسر علان خانه مقدس باری را خانه قهوه خواری قرار داده شریف از این خبر سخت در غضب شد و کس فرستاده ابن علان را حاضر ساخت و محبوس داشت و آهنگ آن نمود که وی را در کیفر این تجری سیاستی سزا کند و در میان مکه اش رسوا سازد ابن علان در خلاص خویش چاره جز توسل بخداوند خانه ندید پس بر نیت نجات از آن فضیحت شیخ در تلاوت قرآن شروع کرد و با کمال ابتهال و نهایت ضراعت از درگاه ایزد تعالی درخواست که آن هم شدید از وی کفایت کند و بار آن اندوه از دل او برکند قضارا شریف چون برای نماز شام بپای برخاست یکباره تمام زمین و بام قصرش در حرکت آمد چنان پنداشت که در مکه زلزله شده شریف وزیر خود را طلب کرد و سر اهتزاز آن کوشک بالخصوص بپرسید گفت همانا این کرامتی است شیخ ابن علان را گفت حال ما با او چگونه خواهد شد با آنکه قصد تعرض حشمت وی کردیم و خاطر وی را از این رهگذر بس کوفته و آشفته ساختیم گفت باید همین ساعت او را رها کرد و بمعاذیر دلپذیر جبران این کسر نمود شریف شیخ را بطلبید و با او مهربانی و دلجوئی آغاز نمود و با نواع مردمی و نوازش خاطرش شادمان کرد و شیخ نیز از در انصاف اذعان

آورد

آورد که آنچه از من صادر شده کاری نابهنجار بوده و از روی غفلت و ذهول بوقوع رسیده و چون با مداد شد غمازان بدخواه که سعایت انقل کرده بودند او را در گرد کعبه دیدار نمودند بر حالی که مشغول طواف بود پس شیخ در باب جواز تدریس در داخل بیت عتیق کتابی در نهایت بسط و تحقیق تصنیف کرد و کلام را در المقام بس بدراز کشانید و جمیع اقوال علما را در آنجا نقل نمود و اسم آن کتاب را القول الحق والنقل الصریح بجواز ان یدرس بجوف الکعبة الحدیث الصحیح گذارد و هم در آن ایام کتاب اعلام سائر الانام بقصة السیل الذی سقط منه بیت الله الحرام تالیف نمود و در المجموع تمام اخبار و سیر وارده در باب ویرانیها و آبادیهای خانه مبارک گرد آورد و از بدو خلقت عالم تا آنوقت برای بیت شریف یازده بنا ثابت کرد و تفصیل یکایک را از کتب تواریخ و احادیث مشرحا استقصا نموده بنگاشت چون این کتاب را بپایان رسانید دیگر باره از القصد تلخیص از سر گرفت و در جمله حکایات و ماجریات مندرجه آن اکتفا کرد بهمان خبر عمارت واپسین که در عهد سلطان مراد افتاده بود و المختصر بالحضرت قیصر انفاذ داشت یکی از ادبا سلف این سه بیت که از تاریخ فاضل فاسی منقولست در ضبط دفعات عشره آن بنظم کشیده است گوید

بنی الکعبة الغراء عشر ذکرتهم	ورتبتهم حسب الذی اخبر الثقة
ملائکة الرحمن آدم ابنه	کذاک خلیل الله ثم العمالقة
وجرهم یتلوهم قصی قریشهم	کذا ابن زبیر ثم حجاج لاحقة

وقتی که سلطان مراد نیز از بمکان باین مزیت اختصاص یافت یکی از شعراء معاصرین این بیت بر اشعار ثلاثه مزید آورد

وخاتمهم من آل عثمان بدرهم	مراد المعالی اسعد الله شارقه

دیگری بدل این بیت چنین گفته

ومن بعدهم من آل عثمان قد بنی	مراد حماه الله من کل طارقه

و چون فهم حقیقت فهرستی که در این چند شعر درج کرده اند صورت تیسر نمی پذیرفت الا به ثبت خلاصه از شرح ابنیه بیت کریم و هم خود جمع اطراف این حدیث از مظان متشتت و موارد متفرق از بدایع تتبعات و نفایس استقصاآت بود و شرح احوال شیخ را بموجزی وسیط از این اقاصیص بسیط ذیل داشتیم و پس از ذکر شری چند از منظومات وی و ثبت اسامی مصنفات وی ملحق از این مقاله بر وجهیکه در کتب تفاسیر و سیر تبعا رین مسطور است اینجا برنگاشتیم از نتایج طبع آن دانشور هنرمند است در معنی زهد و تذکر موت

الموت بحر موجه طافح	یغرق فیه الماهر السابح
ویحک یا نفس قفی واسمعی	مقالة قد قالها ناصح
ما ینفع الانسان فی قبره	الا التقی والعمل الصالح

یعنی مرگ دریائی است که همی کوههای آن بالا برآید و شناوران استاد را غرقه نماید ای نفس سرکش آرام باش و این پند از زبان ناصحی بشنو که گفته است مردم را در گور چیزی سود نبخشد مگر پرهیزکاری و عمل نیک در آن دو بیت مصراع نخستین از مطلع قصیده کعب بن زهیر بن ابی سلمی را تضمین کرده است

کتبتُ ولهیب الشوق فی کبدی	والدمع منسکب والبال مشغول

وقلت

وقلت اذ غاب من اهواه وا اسفی — بانت سعاد فقلبی الیوم متبول

یعنی این نامه بر حالی نوشتم که زبانه عشق از جگر سر میزد و باران سرشک فرو میریخت و دل درمیان این آتش و آب گرداب بود و چون دوست از نظر ناپدید شد با حسرت و اندوه گفتم که سعاد دوری نمود و جدائی گزید اینک دل از فراق او بیچاره و پاره است و این دو شعر در ستایش آب زمزم گفته است

وزمزم قالوا فیه بعض ملوحة — ومنه میاه العین احلی وا ملح
فقلت لهم قلبی یرا ها ملاحة — فما برحت تحلو لقلبی و تملح

یعنی گفتند در آب زمزم اندک شوری است و آبهای چشمه از آن شیرین تر و گوارا تر میباشد بپاسخ گفتم این بر مذاق دل من نمکین است نه شوری و بدینجهت همواره در ذائقه خاطر من شیرین و نمکین مینماید و هم این تغزلات تغزلات ازوست

یا رب انت حبست الحسن فی قمر — حلو الشمائل لا یرثی لمن عشقه
اکاد اغدو علیه حین یهجرنی — لکن لفرط غرامی تمنع الشفقه

یعنی پروردگارا تو همه خوبیرا بماهروئی شیرین خوی منحصر ساخته که چون شیفته خود را میکشد برای او هیچ نوحه نمیکند نزدیک میشوم که بروی نفرین نمایم ولی از گرفتاری عشق مهر مانع میشود و مرا باز میدارد

یا مالکا رق قلبی — رفقا بعبد رقیقک
الله بینی و بین السوا — ک فی رشف ریقک

یعنی ای مالک روح و خواجه دل با جان بنده خویش مدارا کن خدای درمیان من و مسواک داور است که من تشنه همی بسر برم و آن آب حیوة همی نکد

یا من یلم فی هواه — ولا یراعی الجمالا
بالله دعنی فانی — لقد فنیت انحلالا

یعنی ای انکه مرا در سودای دوست همی نکوهش آوری و در جمال او که عذر این گناه است هیچ ننگری خدایرا از ملامت من دست بدار که مرا کالبد از نزاری یکباره نابود شده در مصراع اولین مورد انتقادی بنظر میرسد فلینظر از تاریخ بورینی نقل افتاده که ابن علان روز سه شنبه بیست ویکم ذیحجه سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری بمکه مشرفه درگذشت و در گورستان معلاة نزدیک مزار شیخ الاسلام ابن حجر مکی بخاک رفت و از تصانیف وی بجز آنچه رقم کردیم این اسامی برشته فهرست آمده است تفسیر ضیاء السبیل الی معالم التنزیل و کتاب رفع الالتباس ببیان اشتراک معانی الفاتحه و سورة الناس ورسالة الوجه الصبیح فی ختم الصحیح فتح الکریم القادر ببیان ما یتعلق بعاشورا من الفضائل والاعمال والمآثر المدخلات ونظم انموذج اللبیب للسیوطی وشرح آن والعقد الثمین فی نظم ام البراهین والعقد الوفی فی نظم عقیدة النسفی ونظم مختصر المنار فی اصول الحنفیه ونظم ایساغوجی والعقد والمدخل فی علم البلاغه للعضد و فتح الوهاب بنظم رسالة الآداب للعضد وحسن العنایة بالکفایة وهو شرح علی التعریف للشیخ محمد البرکلی وشرح الاذکار للنووی ورایض الصالحین ودر القلائد فیما یتعلق بزمزم وسقایة العباس من الفوائد و فتح الفتاح فی شرح الایضاح وهو شرح منسک النووی وشرح منظومة السیوطی فی موافقة عمر للقرآن وتراجم رجال الاربعین النوویه وتحفة ذوی الادراک فی المنع من التنباک

التنباک واعلام الاخوان بتحریم الدخان والابتهاج فی ختم المنهاج نظم القطر ونظم الاجرومیه وحاشیه علی شرح الاجرومیه للشیخ خالد الزهری ورشف الرحیق من شرب الصدیق ومؤلف فی اجداده الی ابی بکر ومؤلف فیمن اسمه زید وحسن البنا فی فضل قبا یکتاب مختصر جواهر الانبا است تألیف شیخ ابراهیم و جنی المنی وزهر الربا فی فضل مسجد قبا والنفحات الاحدیه لتصدیر وتجبیر الکواکب الدریه یعنی قصیدة البرده والعلم المفرد فی فضل الحجر الاسود واتحاف اهل الاسلام والایمان ببیان ان المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم لا یخلو عنه زمان ولا مکان وشمس الآفاق فیما للمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم من کرم الاخلاق وخاتم الفتوة فی خاتم النبوه والطیف الطائف بتاریخ وج والطائف وبغیة الظرفا فی معرفة الردفا و این تألیف تراجم کسانیست که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردیف برنشسته اند و در آنجا احوال چهل واند کس انگار داده است والمنح الاحدیه بتعریب معانی الهمزیه وشرح قلائد العقیان بشعب الایمان للشیخ ابراهیم بن حسن مفتی دیار الشرق والاقوال المعرفه بفضایل اعمال عرفه وکتاب الفتح المستجاد لبغداد ومنهج من الف فیما یرسم بالیاء ویرسم بالالف ومورد الصفا فی مولد المصطفی والنفحات العنبریه فی مدح خیر البریه وعیون الافاده فی احرف الزیاده وشرح منظومة ابن الشحنة فی المعانی والبیان وشرح الزبد والمنهل العذب المفرد فی الفتح العثمانی لمصر و من ولی نیابة البلد وفتح الکریم الفتاح فی حکم ما سد به البیت من حصر و اعواد و الواح خود گفته که من اینکتاب را در یوم دوشنبه سلخ یکی از رمضانات از بامداد تا بگاه چاشت تصنیف کردم ورسالة فتح القدیر الجمیع فی الاعمال التی یحتاج الیها من حصل له بالملک علی البیت ولایة التعمیر ورسالة اسنی المواهب والفتوح بعمارة المقام الابراهیمی وباب الکعبه وسقفها والسطوح ورسالة فی حجر اسمعیل وکتاب النفحات الارجه فی متعلقات بیت ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها و ابنیاهای یازده گانه خانه مبارک بترتیبیکه در ضمن اشعار ثلثه درج افتاده بشرحی است که بر نمط اوسط از تفصیل و اجمال ثبت میکردد بنای ملائکة الرحمن امام فخرالدین محمد رازی در تفسیر مفاتیح الغیب میگوید محمد بن علی الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بسند خود از پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم چنین روایت کرده فرمود

ان الله تعالی بعث ملائکته فقال ابنوالی فی الارض بیتا علی مثال البیت المعمور و امر الله تعالی من فی الارض ان یطوفوا به کما یطوف اهل السماء بالبیت المعمور وهذا کان قبل خلق آدم یعنی بدرستیکه خدای ایزد تعالی فرشتگان خویش برانگیخت و بفرمود که برای من در زمین خانه بنیاد کنید همچنان بیت المعمور و حضرت یزدان مردم زمین را فرمان کرد تا بدانخانه طواف نمایند آنچنانکه اهل آسمان بیت المعمور و این پیش از آفرینش ابو البشر آدم بود و واحدی رحمه الله تعالی در کتاب بسیط بسند خویش از مجاهد روایت آورده است که گفت خلق الله تعالی هذا البیت قبل ان یخلق شیئا من الارضین یعنی خدای سبحانه اینخانه را پیش از آنکه از طبقات زمین هیچیک را بیافریند ایجاد فرموده و اینحدیث بروایت دیگر چنین رسیده است که خلق الله تعالی موضع هذا البیت قبل ان یخلق من الارض شیئا بالفی سنة وان قواعده لفی الارض السابعة السفلی حاصل مراد آنکه خلقت مکان این بیت مبارک پیش از ایجاد زمینها بوده بدو هزار سال و بیخ اساس بنیان آن بر طبقه هفتمین است از زمین و در سایر کتب تفاسیر نیز در صفت آفرینش کعبه وارد شده که انه اول بیت وضع علی وجه الماء عند خلق الارض والسماء وقد خلقه الله تعالی قبل الارض بالفی عام وکان زبدة بیضاء علی الماء ثم دحیت الارض تحته

و در روایت ازرقی از مجاهد نیز این مضمون نیز بنظر رسیده که کعبه یکی از چهارده خانه ایست که هر یک از آنها در یکی از آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه مقابل یکدیگر افتاده اند و در صحیح زرارة بن اعین از حضرت ابو عبد الله صادق صلوات الله نیز وارد است که گفت خدمت امام عرض کردم جعلت فداک چهل سالست از تو مسائل حج میپرسم و پاسخ میدهی فرمود ای زراره خانه که دو هزار سال پیش از آدم ابو البشر بجانب آن حج شده است میخواهی در چهل سال احکام آن تمام کنی

بناء آدم صفی حکیم ربانی محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل روایت کرده است که ان آدم علیه السلام لما اهبط الی الارض وقع الی سرندیب من ارض الهند وکان یتردد فی الارض متحیرا بین فقدان زوجته و وجدان توبته حتی وافی حواء علیها السلام بجبل الرحمة من عرفات وعرفها وصار الی مکة ودعا وتضرع الی الله تعالی حتی یاذن له فی بناء بیت یکون قبلة لصلوته ومطافا لعبادته کما کان قد عهد فی السماء من البیت المعمور الذی هو مطاف الملائکة ومزار الروحانیین فانزل الله تعالی علیه مثال ذلک البیت علی شکل سرادق من نور فوضعه مکان البیت وکان یتوجه الیه ویطوف به یعنی چون خدایتعالی آدم را بزمین فرو فرستاد بخطه سراندیب از اقلیم هند وارد آمد و آنحضرت از غم گم شدن حوا و اندیشه قبول توبه اش همی بگرد جهان میگردید تا در جبل رحمت از کوه عرفات بحوا فرا رسید و او را بشناخت و از آنجا بزمین مکه شد و ایزد سبحانه را بزاری بخواند که دستوری دهد تا وی خانه بنیاد نهد که قبله نماز و طوافگاه بندگی او باشد آنچنانکه بیت المعمور را که در آسمان طوافگاه فرشتگانست و زیارتگاه روحانیان دیده بود پس خدایتعالی مثال بیت المعمور بهیئت سراپرده از نور بروی فرو فرستاد و آنرا در موضع خانه کعبه برافراخت و آدم بسوی آنخانه همی روی میآورد و بدورش همی گردش مینمود در تفسیر کبیر نیز وارد است که ان آدم صلوات الله وسلامه علیه لما اهبط الی الارض شکی الوحشة فامره الله تعالی ببناء الکعبة وطاف بها و بر همین مفاد است حدیث ابن عباس که گفت چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد توبه او قبول شد از جدائی گلستان جاوید بزارید و گفت بار خدایا آواز تسبیح فرشتگان از چه نمیشنوم خطاب رسید از خطائی که از تو صادر گشت اما مرا خانه ایست در زمین برو و آنرا طواف میکن آنچنانکه فرشتگان عرش را چون حضرت صفی از خطه سراندیب آهنگ بقعه کعبه کرد بهرجای که قدم نهاد معمور و آباد شد و در هر مقام که منزل گرفت سوادی بزرگ گردید تا وارد حرم مکه شد پس جبرئیل بال خود را بر جای کعبه زد و اساسی که از پیش فرشتگان نهاده بودند نمودار ساخت ملائکه سنگهای کلان که هر یک را سی آدمی برنتوانستند داشت از پنج کوه بیاوردند لبنان و طور سینا و زیتا و جودی و حرا و ابو البشر بنای کعبه برآورد تا مساوی روی زمین آنگاه حقتعالی بیت المعمور را برای استیناس آدم از آسمان فرو فرستاد و آنرا بفراز اساس کعبه بر نهاد

بناء ابن آدم ع در ملل شهرستانی مسطور است که لما توفی آدم علیه السلام تولی وصیه شیث علیه السلام بناء البیت من الحجر والطین علی الشکل المذکور حذو القذة بالقذة والنعل بالنعل ثم خرب ذلک بطوفان نوح علیه السلام وامتد الزمان حتی غیض الماء وقضی الامر وانتهت النوبة الی الخلیل ابرهیم علیه السلام یعنی چون آدم نبی سلام الله علیه درگذشت وصی وی حضرت شیث مباشرت بنیاد خانه فرمود از سنگ و گل بر هیکل سابق که هیئت بیت المعمور بود بر اساس خانه بدون هیچ تفاوت آنگاه آن بنیان در عهد نوح بطوفان ویران شد و همچنان ببود تا آبها بزمین فرو رفت و کار طوفان انجام گرفت و نوبت نبوت بابراهیم

خلیل

خلیل در رسید ازرقی گفته است که چون روزگار آدم بسر آمد فرزندان وی گرداگرد بیت عتیق دیواری از احجار بر زدند و بر آئین حضرت ابو البشر طواف حج میکردند تا زمان نوح نجی وقتی که عالم را طغیان آب در گرفت بیت المعمور بآسمان رفت و مکان کعبه تغییر پذیرفت

بناء خلیل الرحمن ع از تفسیر ابن کثیر منقولست که گفته بر نقادان اسانید اخبار و صیرفان روات آثار ثابت نشده که پیش از ابراهیم علیه السلام کسی کعبه را حصار کشیده و برگرد آن دیوار نهاده باشد فاکهی از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که بنیاد حضرت خلیل نخستین بنائی است که جدران در آن احداث شده شرح کیفیت آن بنا هم در تفاسیر مأثور است در ذیل کریمه واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل و هم در تواریخ در ترجمت احوال ستوده مآل حضرت خلیل علیه و علی نبینا سلام الله فاکهی نقل نموده که خلیل الرحمن بنای خانه از سنگ پنج کوه برآورد طور سینا و زیتا و لبنان و جودی و حرا و بقولی از سنگ شش کوه طور سینا و قدس و ابو قبیس و ورقان و رضوی و احد در کتاب ملل است که ابراهیم و اسمعیل در بنای کعبه هر گونه مشابهت ما بین آن و بیت المعمور منظور فرمودند و در تشریع مناسک و تبیین شعائر هر گونه مناسبت ما بین آنها و شریعت آخر زمان مرعی داشتند محیی الدین از ازرقی روایت کرده که ارتفاع بنای آنحضرت نه ذرع در طول سی ذرع در طول سی ذرع و عرض بیست و دو ذرع بود و از طریق امامیه نیز اینگونه تحدید رسیده خلیل علیه السلام در اندرون کعبه چاهی حفر فرمود که خزانه آن باشد از برای ضبط هدایا و نذور و چون بیاری اسمعیل خانه بساخت و آن کار بپرداخت فرمان حق در رسید که ای ابراهیم اینک تمامت مردم بحج بیت الله صلا زن و بزیارت این بنیاد مبارک ندا کن ابراهیم گفت الها آواز من کجا خواهد رسید که همه خلق را اعلام دهم و بزیارت خانه تو دعوت نمایم خطاب آمد که از تو است ندا کردن و از ما صلای تو رسانیدن پس آنحضرت بر فراز سنگ مقام و یا بر کوه ثبیر و یا بر قله ابو قبیس علی الخلاف بر شد و آواز برکشید که ایها الناس هلموا الی الحج یعنی ای مردم بیائید بر آهنگ خانه خدای ایزد تعالی صوت در ابمسامع عالمیان فرا رسانید حتی آنانکه در پشت مردان و شکم زنان بودند از کسانی که در علم الهی گذشته بود که باید حج نمایند پس هر که در جواب آن دعوت یک نوبت لبیک گفت یکبار حج خواهد کرد و هر که بیشتر بیشتر

بناء عمالقه و جرهم عمالقه قبیله بوده اند از نژاد عملاق بن لاود بن سام ابن نوح علیه السلام که در شهرها پراکنده شدند و جرهم بضم جیم و ها و سکون را بر وزن قنفذ نام طایفه ایست از یمن و ما بین اهل خبر اختلافست در آنکه از دو بنای این دو قبیله کدامین پیش بوده و کدامین سپس فاکهی از امیر المومنین علیه سلام روایت کرده است که فرمود کعبه را نخست ابراهیم بساخت و چون ساخته آنحضرت ویران شد جرهم عمارت آن کردند و چون عمارت جرهم برهم خورد عمالقه بآبادی آن بپرداختند ازرقی نیز بسند خویش با امیر المومنین علی علیه السلام نزدیک باین مضمون حدیث نقل افتاده علی بن حسین مسعودی در تاریخ مروج الذهب گفته که بانی بیت را از قبیله جرهم حارث بن مضاض نام بود اشهر قولین در اینمسئله رای دیگر است آنکه بنای عمالقه مقدم بوده بر آن جرهمیان از محیی الدین شافعی نیز اینمعنی در کتاب مناسکش بتصریح افتاده در خبر است که چون اسمعیل از هاجر بزاد حضرت ساره بروی رشک برد و سوگند یاد کرد که هر آینه هاجر را ناقص نماید خلیل الرحمن بفرمود تا از جهة صدق صیغه قسم هاجر را ختنه کردند از آنگاه این عمل تشریع شد چنانکه تا این زمان نیز ختان دختران در میان عرب و حبشه سنتست و پس از چندی دیگر باره ساره بر هاجر برآشفت و سوگند گفت سپس هرگز با هاجر در یک بلد ساکن نگردم پس با ابراهیم گفت وی را بهامونی بی آب و کشت بینداز که در آن هیچ آبادانی نباشد

وحی

وحی الهی بخلیل در رسید که ترا سخن ساره درین باب باید اطاعت نمود از حقوقی که بتو دارد و آنحضرت هاجر و اسمعیل را ببرد و در ارض مکه بینداخت با یک مشک آب و لختی از دمیسکه خواست برگردد هاجر گفت یا الخلیل خدای آید بدستور یزدان این بیابان برای توقف ما برگزیدی و یا برحسب اراده خویش فرمود بدستور یزدان گفت پس ما را نابود نخواهد فرمود پس ابراهیم علیه السلام بر فراز کوه شد و روی سوی مکان کعبه بایستاد و در حق ایشان دعا گفت که حقتعالی ایشان را از میوها روزی رساند و دلهای گروهی از مردم را بجانب ایشان حمیده سازد ایزد سبحانه دعای ابراهیم اجابت کرد و جبرئیل را فرمود که قریه طایف را از اردن شام از قعر زمین برکند و همچنان با درختان و میوها و کشت زارها و چشمه سارها در نواحی ارض مکه فرو گذارد جبرئیل آن دیه را بضمایمها و لواحقها از بیخ براورد و هفت بار گرد مکان کعبه طواف داد و در محلی که اینک واقع است بنهاد و بدین جهة نام آن طائف شد بنص صدوق در علل الشرایع از حضرت امام علی بن موسی علیهما السلام و بتصریح فاضل ازرقی و غیروی از محدثین اهل سنت و جماعت در تصانیف خود و چون آب حضرت هاجر و اسمعیل تمام شد و سخت تشنه گشتند هاجر بکوه نظر کرد و جز خدا یتعالی فریادرسی ندید در وقت بر کوه صفا بالا رفت که با شد آبی بیابد ویدا اثر آبی نیست روی سوی نشیب آورد وقتی که میان وادی رسید و اسمعیل را نتوانست دید لختی بشتافت و بکوه مروه برآمد و از آنجا تشریع هروله شد چون هم از آب نشانی نیافت دیگر باره از آنجا بطور هروله بر سر کوه صفا دوید که هم فرزند را بتواند بچشم نگریست و هم باطراف زمین برای آب تواند نظر افکند و از فرط حیرت تا هفت نوبت چنین کرد و از این گاه سعی ما بین صفا و مروه بهفت کرت شعار شد همینکه از یافتن آب نومید شد و نزد فرزند بازگشت در همین موضع چاه زمزم دید که بسایدن پای اسمعیل از شدت گریه بر زمین و فرط تشنگی آبی پدیدار شده پس خود بیاشامید و اسمعیل را نیز بنوشانید و از بیم آنکه مبادا آب فزونی کند و گزند رساند دور آن با سنگ و خاک به بست و بزبان حبشه گفت زمزم یعنی بایست از اینجا نام آن آب زمزم شد در خبر است که اگر هاجر آن آب را بایستادن نمیفرمود چشمه میشد سرشار و آب کوارا در روی زمین روان میکرد آورده اند که مقارن آنحال قافله از قوم جرهم که آهنگ ارض شام داشتند بدان حوالی رسیدند از دور دیدند که مرغان بسیار بر موضعی پرواز میکنند با خود گفتند مگر آنجا آبی یافته اند که اینچنین پر میزنند از بهر تفتیش حال بر قله ابوقبیس شده دیدند زنی و کودکی در موضعی جای دارند نزدیک ایشان رفتند و از ماجری اطلاع یافتند و با حضرت هاجر گفتند اگر دستور دهی ما نیز در این حوالی اقامت جوئیم و پیش شما باشیم هاجر بپذیرفت الحاصل اندر آن وادی بودند تا اسمعیل برآمد و نمایش یافت و مادرش بدرود جهان گفت و او نعش مادر در مکانی از آن ارض بخاک سپرد و در آن دیواری کشید که کس پای بر گور مادر وی هاجر نتواند گذارد و از اینجهة نام آن مکان حجر اسمعیل شد بکسر حاء و سکون جیم بمعنی منع کردن و اسمعیل علیه السلام از قبیله جرهم دختری خواست و از لغت عبری که زبان ابراهیم بود و لغت عربی که لسان جرهمیان بود انتقال فرمود و او را از آن جفت که دعله بنت مضاض بن عمرو جرهمی بود دوازده فرزند آمد از آنجمله است ثابت و قیدار و نسطور چون روزگار زندگانی اسمعیل بیکصد و سی سال رسید از این نشاء ارتحال جست و در حجر بکنار مزار مادر دفن گردید و ثابت متولی امر بیت شد و بر اولاد اسمعیل و تمام جرهم حکم راند چون ثابت نیز درگذشت جد مادریش مضاض بن عمرو بجای وی نشست و بر کعبه تولیت یافت و بر آل اسمعیل و بنی جرهم پادشاه شد و در گروه قیقعان که در اعالی مکه افتاده جای گزید و عمالقه که در اسافل مکه می نشستند مردی را سمیدع نام بر خود امیر ساختند و در آن

مدت بمرور شهور و اعوام بر عمارت بیت انهدام راه یافت و جرهمیان از آنکه منصب تولیت داشتند و ایمان برآوردند و از پس آن ویرانی آباد کردند آنگاه در میان جراهمه و عمالقه بر موجبی حرب افتاد و سمیدع با گروهی انبوه از هر دو سوی کشته گشتند و عاقبت عمالقه فیروز شدند و آل اسمعیل را با تمامت قوم جرهم از مکه براندند و حکومت آن خطه بخاعت انتقال یافت و در عهد آنطایفه نیز ارکان بیت بهم برآمد و از یکدیگر بریخت و ایشان آن از سر گرفتند و نیک استوار ساختند ولی آخر الامر راه ناسپاسی سپردند و حرمت کعبه نگاه نداشتند پس حق سبحانه لشکر مور بر آن قوم مغرور مسلط ساخت و ایشان در خود نیروی مقاومت ندیدند و بناچار روی سوی یمن نهاده در آن سرزمین بهلاک رسیدند و دیگر بار ملک مکه بدست اولاد اسمعیل و قوم جرهم درآمد

بنای قصی بن کلاب خانه کعبه را

بنای قصی بن کلاب قصی بضم قاف و فتح صاد مهمله و تشدید یا پدر عبد مناف جد پیغمبر است و او نخستین کسی بود از آل اسمعیل که کعبه را عمارت فرمود حال وی چنان است که پدرش کلاب بن مره فاطمه بنت سعد را بشرط زناشوئی بخواست و از او زهره و قصی بزاد و چون کلاب را سنین عمر سرآمد فاطمه حلیله ربیعة بن حرام شد و ربیعه جفت خویش با فرزندان قصی بشام برد و قصی در شام نشو کرد و چنان می پنداشت که بر استی پسر ربیعة بن حرام است فرزندان ربیعه که نژاد آنحضرت میدانستند ناسازگاری آغاز کردند و او را به بیگانگی از خویشتن و آوارگی از وطن سرزنش نمودند و گفتند اینجا از چه مانده و با قبیله خود چرا نمی پیوندی حضرت قصی شکایت برادران نزد ربیعه برد ربیعه گفت ای فرزند خویشاوندان تو در مکه اند و قوم تو اشرف قبائل دگر طوائف او همینکه این سخن بشنید راه حجاز گرفت خبر آمدنش به اولاد اسمعیل رسید جمله پذیره شدند و فراوانش حرمت نهادند و او را باعزازی هرچه تمامتر وارد مکه ساختند و آنهنگام مردی از قبیله خزاعه بر مکه امارت داشت و او را پسری بود حلیل نام چون امیر مکه بمرد منصب وی بر فرزندش حلیل رسید و از حلیل به پسرش حی قرار گرفت و حی از تولیت خانه مبارک استعفا کرد و کلید بکسی داد که او را ابوغبشان میگفتند و او مردی میگسار و شراب خوار بود و کلید را بسبوئی از می بفروخت و قصی کلید را از وی بخرید و بدین وسیلت کار او اوج گرفت و توانائی فراوان یافت و به امارت ارض مکه مستولی گشت و تمامت خویشاوندان و پیوستگانش را از آل اسمعیل نزدیک خود فراخواند و جمله را گرد آورد و از اینروی بمجمع ملقب گشت پس در جوار خانه خدا دارالندوه بساخت و آن خانه بود که اهل مکه در گفتگوی مهمات خویش از کنکاشهای بزرگ و پیمانهای کلان و غیرها در آنجا فراهم میشدند و کارها بهم برمی بستند و مقارن عهد قصی از صحن زمان در خانه حضرت یزدان خرابی افتاده بود و او بر اعادت عمارت سابق همت گماشت و بنیادی استوار ساخت و گرداگرد خانه را بر قریش قسمت کرد و ایشان اطراف بیت را بیوتها کردند و خانها برآوردند و بجز مقدار مطاف از تمامت اطراف چیزی بجای نگذاشتند و کعبه با آن بیوت بر همان کیفیت بود تا طلوع دولت اسلام آنوقت در آن اوضاع تغییر بهم رسید و در آن بیوت انهدام جل انهدام راه یافت و قصی بن کلاب اول کسی است از نژاد کنانه که فرمانگذاری مکه یافت و با این مزیت چند فضیلت دیگر نیز ضمیمه آورد یکی منصب حجابت یعنی کلید داری خانه و دیگر وفادت یعنی میزبانی حاج و دیگر سقایت یعنی نوشانیدن ایشان از زمزم و دیگر لوا یعنی علمداری بیت و پیش از قصی هر یک از این مناصب مخصوص یک دوده و بر عهده گروهی بود و تا آن زمان کسی جامع تمامت این فضائل و مآثر جمله این خصائص نشده بود پس وی اینمناقب جزیل و مناصب جلیل را بر فرزندان بازگذارد و حجابت و سقایت و لوا را با پسر بزرگوارش عبدالدار که مهترین اولادش بود تفویض فرمود و شغل وفادت با حضرت عبد مناف محول داشت و خود درگذشت فرزندانش بدستور پدر بر سدانت و تولیت اقدام همی کردند تا جمله از پیشرای عمارت علت گزیدند

بنای قریش خانهٔ کعبه را

بنای قریش نقل است که بعد از عهد قصی بن کلاب وقتی زنی برای تجمیر خانه عود بسوخت و از آتش شراره در جامهٔ کعبه در
گرفت و بتدریج مشتعل گشت و ببام خانه در رسید و تمامت بسوخت و هم سیلی هائل از جبال و اودیهٔ مکه منحدر گردیده و وارد
حرم شده از دیوار خانه مقداری را خراب ساخت قریش که بشرف مجاورت و سعادت خدمت فائز بودند بنای بیت الله عزت
گماشتند اتفاقا مقارن آنحال بسمع ایشان رسید که قیصر روم شنیده بود که در کلیسای پارس آتش افتاده و بسوخته است اینوقت
برای مرمت آنجا یک فروند کشتی از چوب و آهن و سنگ بینباشته و بصحابت مردمی با قوم نام گسیل داشته است و آن کشتی
از باد مخالف در حوالی جده بشکسته و اینک چوبهای آن در کنار دریا افتاده است قریش از این خبر شاد شدند و در نهان ولید بن
مغیره مخزومی با چند کس بجده رفت و از جهت پوشانیدن بام خانه درختان چند بخریدند و بیاوردند از عجایب آنکه در آن ایام
از چاهیکه در جوف خانه و برای هدایا خزانه بود ماری عظیم برآمد و برگرد کعبه حلقه زده دهان باز نمود آنچنانکه اگر مردم آن سیل پدید
در کام کشیدی مردم از مشاهدت آن سخت در بیم شدند و در اندیشه افتادند که آیا این مار برای چه کار اینجا رسیده و از چه راه
این حلقه کشیده است ناگاه مرغی از آسمان فرود آمد و آن جانور بهوا در کشید و ببرد و کس ندانست که تا کجا شدند و این وقایع
پس از فوت عبدالمطلب بود و بدان وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بیست و پنج سال و بقولی سی و پنج
سال داشت چون قصد آن کردند که باقی بنای خانه را خراب کنند تا از سر برآورند همگان خائف بودند و کس جرئت ویران
کردن نمیکرد تا آنکه ولید بن مغیره دلیری نمود و کلنگ بدست گرفت و لختی از دیوار خانه فرود آورد و دیگران همچنان متوقف
بودند و احتمال نزول عذاب بر ولید میدادند تا آنکه یک شب از میانه بگذشت و بر ولید آسیبی نرسید دانستند که در این فعل زیانی
نیست پس جمله همدست شدند و جدران بیت تا حد اساس ابراهیم علیه السلام برگرفتند و پایه بنا را آنحضرت سنگی چند بزرگ سبز
بود برهم چسبیده یکی از کلنگها بیکی از آن سنگها بند شد ناگاه از حرکت آن سنگ تمام مکه در حرکت آمد و معلوم شد که از آن پایهٔ بنا
فروتر شد مردم دست از کندن باز داشتند و اسباب عمارت آماده و ساز نمودند پس عابد بن عمران مخزومی که خال حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله و سلم بود آواز برداشت و گفت ای معشر قریش زنهار که در وجه اینعمارت از حرام و ربا و ستم حذر کنید و در بنای این
خانه چیزی بجز مال حلال و نقد مباح صرف ننمائید آنگاه اطراف خانه بر شعب قریش و بطون القبیله قسمت کرد ما بین رکن حجر تا
رکن شامی را بابنی زهره و آل عبد مناف داد و ما بین رکن شامی تا رکن مغربی را بابنی عبدالدار و بنی اسد بن عبدالعزی و آل عدی
ابن کعب و ما بین رکن مغربی تا رکن یمانی را با بنی جمح و بنی سهم و ما بین رکن یمانی تا رکن حجر را بابنی مخزوم مردم هر شعبه بساختن
سمت خویش مشغول شدند و ابو حذیفة بن مغیره گفت ای قوم در خانه مبارک را از کف زمین بسیار بلند کنید تا کس بدرون آن
نتواند درآید مگر بنردبان چرا که بدینصورت داخل بیت نشود مگر کسیکه موافق میل شما باشد و اگر کسی را که مکروه میدارید بسینهٔ
آن بر شده وی را همچنان از بلندی در افکنید که عبرت دیگران گردد و قریش سخن او را در باب ارتفاع باب صواب دیدند و
آنچنان کردند و چون عمارت بحد حجر الاسود رسید در نصب حجر میان قبایل اختلاف عظیم شد هیاهوی غوغا از هر سوی
در گرفت و هر گونه خشونت و غلظت بظهور آمد و کار به پیکار کشید تا ابو امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که از مشایخ
قریش و عظماء بطحاء معدود بود گفت ایها الناس جدال مکنید و نزاع میندازید همگان خاموش بنشینید و بنگرید تا هر که نخست
از باب الصفا داخل حرم شد داوری این خصومت با او گذارید و بهر چه حکم نمود بپذیرید مردم همه خورسند شده و چشم بر باب الصفا
دوختند اتفاق را اولین کس که از افق در باب صفا طالع گشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و جمله بیک

زبان

زبان گفتند که محمد امین آمد و ما بهرچه وی فرمان دهد بپذیریم و آن بزرگوار هم در دورهٔ جاهلیت و عهد فطرت از فرط امانت
و توفر عفت بلقب امین موسوم بود و مردم اموال و اعلاق خویش بدانحضرت میسپردند چون ماجرا بسمع شریف آن بزرگوار
رسانیدند در حال بزبان اعجاز بیان بفرمود تا حجر را در بساطی نهادند و اشراف قریش و سراة حجاز اطراف آن برگرفته بلند
ساختند آنگاه آنحضرت خود بدست مبارک حجر را از بساط برداشت و در موضع خویش بگذاشت محیی الدین گفته که قریش بر بنای ابراهیم
نه ذرع کامل بیفزودند و از طول آن شش ذرع تمام مگر یک شبر کم نمودند و داخل حجر اسمعیل کردند و دیگری گفته که از موضع بنای حضرت
خلیل یک ذرع بکاستند از آنکه مال حلال ایشان بدان بیشتر وفا نمینمود و در مبارک را باندازه سه ذرع از زمین مرتفع داشتند
علامه حلی رضوان الله علیه در کتاب تذکره فرموده است که کعبه را در سابق دو در بود شرقی و غربی و هر دو چسبیده بزمین
پس سیلاب آن بنیان را خراب کرد و قریش پیش از بعثت رسول به ده سال آنرا بساختند بشکلی که اینک بدانست و مال مباح
انقوم در نذور و هدایای کعبه کمی کرد از آنکه عمارت آن بر تمامت اساس ابراهیم برافرازند و بر هیکل بنیان خلیل بسازند
پس بعضی از خانه را از سمت حجر اسمعیل از دست بنهادند و رکن شامی را از اصل اساس قدیم فراتر بردند و داخل خانه ساختند و
پهنای دیوار از رکن اسود تا رکن شامی که در پهلوی اوست تنگ نمودند پس باقی ماند از اساس بیت شبه رکن مرتفع دائمی
همانست که شاذروان میگویند انتهی کلامه رفع مقامه ترجمه گویند قریش در جوف بیت شش ستون قرار دادند در دو صف تا آن

بنای ابن زبیر خانهٔ کعبه را

بنای ابن زبیر مورخین دولت اسلام در اصول اخبار و دفاتر آثار خویش ضبط نموده اند که چون معاویة بن ابی سفیان
هلاک شد یزید بن معویه بخلافت نشست و کس بمدینه فرستاد تا والی آنجا ولید بن عتبه از امام ابو عبدالله سبط و عبدالله بن زبیر
ابن عوام برای وی بیعت ستاند و ایشان هر دو محض فرار از بیعت یزید از مدینه بمکه رفتند و حضرت ابو عبدالله از مکه بعراق
رفت و در آنخطه بسعادت شهادت فائز گشت و یزید مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بقتال مردم حرمین شریفین مامور ساخت
و مسلم نخست بمدینه آمد و در موضع حره با مدنیان در انداخت و بر ایشان غالب آمد و از صحابه رسول و تابعین باحسان و حفظه
قرآن ده هزار و هفتصد کس کشته لشگریان اسبها در مسجد رسول ببستند و میان قبر و منبر آنحضرت بول و سرگین انداختند و
تا سه روز تمام مدینه بر عسکر شام بخشیده بود که هرچه خواهند بکنند گویند بعد از این واقعه هزار زن بیشوی فرزندان آوردند
و نسل ایشان را اولاد الحره نام نهادند مسلم پس از سه روز از بقیة السیف برای یزید بیعت گرفت بدین نحو که جمله بندگان وی
باشند اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند آنگاه راه مکه پیش گرفت و در عقبه هرشی و بقولی در منزل قدید بمرض موت مبتلا
شد حصین بن نمیر را بخواند و گفت یزید بعد از من امارت عسکر بتو مقرر داشته باید برحسب دستور وی بتعجیل هرچه تمامتر خود را
بمکه رسانی و منجنیق بر کعبه نصب نمائی و عبدالله زبیر را دستگیر کرده منتظر صدور فرمان یزید باشی این بگفت و راه دوزخ
گرفت و حصین بمکه رسید و جنگ در پیوست و بر کعبه منجنیق بربست و آتش بخانه خدا فرو ریخت و سقف الکله بسوخت و
بیشتر دیوارهای آن ویران ساخت و حجر الاسود سه پاره بشکست و رنگ آن تیره و سیاه گردید و در دم از آسمان صاعقه بر
اصحاب منجنیق در رسید و پانزده کس و بروایتی هجده کس را بسوزانید و اینواقعه در روز شنبه سوم ربیع الاول سال شصت و
چهار هجری افتاد و پس یزید در نیمه همان ماه بآزار ذبحه و ذات الجنب جان بمالک جحیم سپرد و غبار فتنه فرو نشست آنگاه ابن
زبیر با مردم کنکاش کرد که آیا باقی جدران و ارکان نیز ویران ساخته کن دیوار از سر برآورد و یا بر همان حال مرمت
کند و خرابیها باصلاح باز آرد [illegible] جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عمرو جمعی دیگر تجویز خراب کردند و عبدالله بن عباس و

بعضی

بعضی از فقها، وقت تحذیر فرمودند ابن زبیر با فتوی جابر و ابن عمر همه استان شد و بر ویران کردن عزیمت گماشت ولی مثل زمان قریش و بنیان جاهلیت کس در مباشرت آن کار اطاعت او نمیکرد و جرات اقدام نمی نمود که در خانه خدا کلنگی در کوبد عاقبت در یوم شنبه منتصف جمادی دیگر مثل ولید بن مغیره خود کلنگ بدست گرفت و بسطح بیت برشد و چند سنگ بکند و بیفکند مردم چون دیدند بوی هیچ گزند نرسید دلیر شدند و با ابن زبیر همراه گردیدند و او بنای خانه از سر بر پایه بنیاد خلیل نهاد و شادروان را با مقداری از حجر اسمعیل داخل خانه ساخت و دو در برای آن قرار داد یکی در جانب مشرق و دیگری در سمت مغرب و سقف بیت بر سه ستون چوبین استوار داشت و در ارتفاع آن هیجده ذرع بیفزود تا تمام بلندی دیوار خانه به بیست و هفت ذرع انجامید چنانکه این زمان بر این ارتفاع بپا باشد و در سمت رکن شامی از درون آن پله نهاد که از آنجا ببام توان شد و بر بام ناودانی نصب کرد و روزنها برای روشنائی قرار داد و مشترای مهندسی از وی حدیثی کرد که از خاله خویش عایشه بنت ابی بکر شنیده بود که گفت رسول الله فرمود ای عایشه اگر این بود که قوم تو بجاهلیت عهدی نزدیک دارند و بیم میکنم که از من نپذیرند هر آینه خانه کعبه ویران ساختمی و آنچه اگر قریش از آن بکاسته اند بیفزودمی و بر آن دو در یکی از سوی مشرق و دیگری از جانب غرب بنهادمی تا آنجا که فرمود اگر قوم تو بعد از من خواهند خانه را از نو برافرازند بیا تا ساحت بیرون شده با تو بنمایم پس حضرت نزدیک هفت ذرع از حجر بعایشه بنمود و او این حدیث نبوی با بسر زبیر روایت نمود و میان اهل خبر در نصب حجر الاسود در بنا بهم اختلاف است یکی گفته عبدالله خود آنرا فراز کرد و دیگری گفته پسرش عباد بن عبدالله باعانت جبیر بن شیبه و ثالثی گفته پسر دیگرش حمزة بن عبدالله والی بصره و از کتاب فاضل فاکهی نقل افتاده که کلیدداران خود در آن حجره واضع آن در محلش بودند ولی در طریق فریق امامیه رضوان الله علیهم مقرر است که باید نصب حجر بدست معصوم باشد و این از علامات حجت وقت است پس باید در آن نوبت امام زین العابدین علیه السلام آن سنگ همایون نصب فرموده باشند که ولی العصر و امام آنزمان بودند و بهر حال چون عبدالله آن کار عظیم بپرداخت درون و بیرون خانه را تماما بخلوق خوشبوی ساخت و پیراهن قرطی بدان بپوشانید و صلا در داد که هر که مطیع من باشد باید از شهر مکه بیرون رود و از موضع تنعیم عمره بیاورد و برای خانه خدا قربان بکشد و اگر نتواند لامحاله بر اندازه استطاعت تصدق نماید آنگاه خود با تمام اهل مکه با پای برهنه بیرون شدند و از تنعیم عمره آوردند و او در آن روز یکصد شتر قربان کرد و این عمره در بیست و هفتم رجب شصت و چهار افتاد

بنای حجاج

در کتب سیر و تصانیف خبر مسطور است که چون عبدالله بن زبیر را با عبدالملک بن مروان در سلطنت اسلام نزاع افتاد حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک برای دفع عبدالله نامزد گشت وقتی که بمکه رسید و حرب آغاز کرد ابن زبیر مقاومت وی نتوانست بخانه خدا پناهید حجاج بگفت تا در برابر کعبه منجنیق ببستند و سنگهای عظیم بباریدند چندانکه سقف کعبه بر سر عبدالله فرو آمد و بناچار بیرون تاخت و شمشیر بکشید و مردانه جنگ کرد تا کشته گشت و حجاج سر وی بدمشق فرستاد و قتل او در ذی الحجه هفتاد و سه بیفتاد و خانه کعبه تا چند روز همچنان ویران بود که مردم هنوز از بیم حرب نیاسوده بودند اهل مکه فرصت کردند و از خاک و سنگ خانه برای تیمن همی بردند تا حجاج ادوات مرمت و اسباب عمارت فراهم ساخت و وضع ابن زبیر برهم زد و آنرا بر بنای قریش بنیاد نهاد چون دیوار سمت حجر الاسود تجدید نصب آن رسید هر چند آنرا فراز کردند فرو افتاد و بجای خود نپایید اتفاق را آنهنگام حضرت امام ابوالحسن علی بن الحسین علیه السلام در مکه بود حجاج

سر آن کار و حقیقت الحال از وی سؤال کرد فرمود باید هر کس از خاک و سنگ خانه هر چه برده است بیاورد و چون همه را باز گردانیدند در جوف خانه بریختند زمین درون آن بلند شد چنانکه اینزمان نیز تا مقابل آستان مقدس ارتفاع دارد پس امام علی بن الحسین صلوات الله علیه بدست مبارک آن سنگ برگرفت و در جای خود نشانید و سپس تغییری نیافت مگر در فتنه قرمطیان که ایشان حجر را برآوردند و بهجر بردند ولی سایر اجزار و ارکان بیت کماکان بر حال بنا سابق باز بود برخی از محققین اهل سیر و متتبعین اهل خبر گفته اند اینکه برای کعبه ده بنا نوشته اند مبتنی بر مجاز است چه در بعضی از آنها تمامت خانه خراب نشده و براستی از نو بر نیامده است مثل همین بنا حجاج که همان دیوار سمت حجر اسمعیل علیه السلام بود با اضافت دری در پشت کعبه که اینزمان مسدود است و بقدر چهار ذرع و یک شبر از زیر آستانه در مشرقی و با قرار آن در جهت بر حال بنا ابن زبیر بگذاشت

بنای سلطان مراد

در اصل ترجمت بشرح مسطور افتاد که در یکهزار و سی و نه هجری شد و بنیاد این نوبت نیز چنانکه بعضی از متاخرین فقهاء امامیه تصریح کرده اند بر وضع عمارت حجاج است و از شرح کتاب من لایحضره الفقیه تصنیف فقیه اجل طیب الله ثراه منقولست که در این کرت تمامت خانه را خراب کردند مگر از قرب درب خانه تا حجر الاسود و مصلی رسول صلعم که در وسط دیوار حجر الاسود و رکن یمانی است که هر چند در ویرانی این قطعه کوشیدند کاری نتوانستند و ظاهر آنکه سر باطنی این همه تصلب جدار و عدم امکان تخریب آنست که باید حجر الاسود را معصوم منصوب فرماید نه غیر وی انتهی این شرح اینسیه یازده گانه خانه بود بترتیبی که در اشعار ضمن ترجمت شیخ صدیقی اشعار شده و بود و در یکی از مجامیع یکی از افاضل متتبعین قبل از بنا یازدهم بنای دیگری بنظر رسیده و مورخ بسنه نهصد و پنجاه و هشت هجری گویند در سنه تسعمائة و ثمان و خمسین الهجریة چوبی از سقف کعبه بشکست و باران داخل خانه شد قاضی مکه محمد بن محمود در اینباب بحضرت خداوندگار روم سلطان سلیمانخان از آل عثمان جوق عرضه کرد خداوندگار از ابوالسعود عمادی مفتی قسطنطنیه استفتا فرمود وی بجواز تخریب و اعادت عمارت آن فتوی نوشت پس سلطان برعهده قاضی مکه مثالی برنگاشت و شرف مباشرت آن شغل خطیر او را ارزانی داشت و قاضی در یوم جمعه چهارم ربیع الاول سنه نهصد و پنجاه و نهم با فتوی ابوالسعود در حرم حاضر شد و فقهاء مکه را احضار کرد و از ایشان بود شیخ علاء شهاب الدین احمد بن حجر شافعی و شیخ محمد بن ابی الحسن بکری و غیرهما و بعضی از معاصرین فتوی بر عدم جواز دادند ولی عاقبت شریف مکه احمد بن ابی نمی بسی سعی کرد تا سقف بیت برداشته و در نهایت استحکام ساخته شد علیهذا ابنیه بیت مقدس از بدو خلقت عالم تاکنون دوازده نوبت خواهد بود والله اعلم

ابوجعفر بن هرون اندلسی از اهالی اشبیلی

از فضلای بی نظیر و دانشمندان بیعدیل است و از اعیان اهالی اشبیلیه در علوم فقه و حدیث او را پایه ای طولی و در حکمت طبیعی و الهی درجه علیا داشته و او را در کتب ارسطاطالیس و دیگر از علمای متقدمین تتبعی وافی و نظری کافی بوده و در فن طب و هر جزئی از اجزای آن از نظری و علمی و ما یتعلق بها دانا و بر اعمال ید و تراکیب ادویه و غیره توانا بوده و او نیز از فضلا ئیست که جمع داشته است باهم در عنوان شرح حال وی به فنیان مسطور داشته کان محققا للعلوم الحکمیة متعینا لها معتنیا بکتب ارسطوطالیس و غیره من الحکماء المتقدمین عالما فی الفقه والحدیث

فاضلاً فی صناعة الطب متمیزاً بها خبیراً باصولها و فروعها حسن المعالجة محمود الطریقة

ونیز در ترجمهٔ وی مسطور است که آن عالم فاضل در بدایت عمر که بتحصیل علوم مشغول و جهه همت گشت در نزد فقیه کامل عقبه و شیخ ابوبکر بن العربی علم فقه و حدیث را کامل نمود و در آن فن مشهور خاص و عام گردید و جزء نظری و علمی طب را نیز در نزد ابن زهر سوم عبد الملک ابو مروان بن ابو العلاء که شرح حالش مسطور گشت تکمیل کرد و باذن استاد بمعالجت پرداخته تا آنکه که اصابات حسنه و طرائف معالجاتش گوشزد عالی و دانی گشته از هر طرف بجهة استعلاج روی بدو آورده جماعتی همه روزه از حسن تدابیر و بکار بردن ادویه بدستور العمل وی امراضشان بصحت تبدیل می یافت و از آنکه جزء نظری و علمی آن فن را بتدریس و معالجت تکمیل کرده بود از هر گروه از تلامیذ بمدرس و مطب وی مجتمع بودند و هر دو جزء طب را از وی اخذ مینمودند و در فضل وی همین قدر بس است که مانند ابو الولید بن رشد عالمی که ایک شرح حالش بیاید از تلامیذ اوست و تحصیل طب و فقه را در نزد وی نموده چنانکه در شرح حال وی خزرجی نگاشته و هو شیخ ابو الولید بن رشد فی علم الفقه و الطب و اصله من ترخاله من ثغور الاندلس

نقلست که آن فاضل عالم و طبیب کامل در نزد ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن ملک اندلس و مغرب زمین بحفظ صحت و معالجت قیام داشت از آنکه آن پادشاه همواره با اهل فضل و علم صحبت داشتی و آن طایفه را خواستگار بودی بدانجهة او را مصاحبت خود بر اقران و امثال ترجیح دادی و زیاده اش محترم داشتی و قدر فضل و علم و حذاقتش را نیک میدانستی و سبب ترقی و احترامش در نزد ابو یعقوب آن بود که ترخاله که از ثغور اندلس بوده شاهنشاه ابو یعقوب فتح نمود و اهالی آنجا که مذهب نصاری داشتند از آن ملک رفته مسلمین بدانشهر آمده مسکن نمودند و زیاده آباد و معمور گشت و آن فاضل کامل از کسانی بود که بعد از فتح ترخاله در آنجا ساکن گشته بود وقتی امیر بدانشهر درآمد بتقریبی صحبت از فضایل و حذاقت او بمیان آمد او را بخواست از آنکه خود متمیز اهل فضل بود با وی از مطالب علمیه از هر گونه سخن بمیان آورد و او را بیش از آنکه بایه و شاید در فنون علوم قادر و بر طرق معالجات قاهر دید پس بفرمان امیر از آنشهر باشبیلیه نقل کرده و تا زمان وفات در آنشهر ساکن بود و آن طبیب عالم حاذق چنانکه در شرح حالش مسطور است زیاده در امراض عین ماهر و در معالجات قیام آن قادر و بسیاری از آثار فاضله و ادویه عینیه بدو منسوبست و در آن ایام در ممالک اندلس آنچه از ادویه عینیه از شیافات و ذرورات و غیرهم کحالون بکار میبردند اکثر از تراکیب او بوده و دلیل این بیانات را صاحب طبقات از قاضی ابو مروان محمد بن احمد بن عبد الملک لخمی باجی حکایت کرده است که گفت برادرم قاضی عبد الله محمد بن احمد را در ایام کودکی چوبی بر چشم خورده ورم نموده و آب ریزش پیدا نموده و جماعتی از کحالون زمانی دراز بمعالجت مشغول گشتند فایدتی نبخشید و چنان شد که تمام چشم را بیاض غلیظ فرو گرفته نابینا گشت و برئی در آن مرض از برایش متصور نبود چاره از رجوع بدان عالم فاضل ندیدند پس پدرم برادرم را بمطب وی برده مستدعی معالجت گردید و شیخ ابو جعفر چون بچشم نگاه کرده و دانست که معالجت میشود گفت سیصد دینار زر حق معالجت آنست باید زر را موجود گشته تا بمعالجت اقدام نمایم پس پدرم زر موجود نمود و آن طبیب حاذق چند روزی بمعالجت پرداخته از آن بیاض اثری بر جای نماند پدرم را زیاده از آن کمال فرح و سرور روی داده باندازه که خواست قالب تهی نماید پس از بهبود و معالجت زر ها که بجهة حق العلاج از پدرم گرفته بود بدو رد نمود. گفت چون یکی از معالجات در موارد معین که طبیب را از آن گریزی نیست گرفتن حق معالجت و تعیین آنست

قبل از

قبل از علاج و آنرا فوائدیست مخفی که کسی نداند آنرا مگر طبیب حاذق اکنون مرضی که بدان استحکام به بهبود تبدیل یافت از چون تو عالمی دانا گرفتن حق العلاج دور از طریقه انصاف و خلاف شرط مودت و دوستی است آنگاه پدرم میل طمع زرها بگرفت و در کمال شکرگذاری بمنزل معاودت نمود پس از چندی که از آن مقدمه برآمد بهانه دیگر از منقود و غیره بیش از آن پدرم بنزد وی فرستاده و او قبول نمود مسطور است که آن طبیب عالم حاذق را در اواخر ایام زندگانی عارضه روی داده و استرخائی در اعضایش پدید گشته بقسمی که از جای خود حرکت نمیتوانست نمود ولی در مشاعر وی اختلال و اغتشاشی نبود بدانجماعت مرضی بوی رجوع مینمودند و تلامیذ از بیانات وی بهره مند میگشتند سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از شرح حالش مستفاد گشت تا سنه پانصد و نود و هجر در قید حیات بوده و هم در آنحدود وفات نموده

ابو الحکم عبید الله بن مظفر بن عبد الله محمد الباهلی الاندلسی المریه

از اطبای اوایل مایه ششصد هجریه است و معاصر است با مقتدی و مستظهر و مسترشد و زمان مقتفی را نیز ادراک نموده و با ابن تلمیذ که از مشاهیر فضلای اطباست هم عصر و خود جامع فنون صناعات طبیه از جزء علمی و عملی و در اصابت رای و جودت عمل سرآمد اطبای زمان خویش و در فنون حکمیه و علوم ادبیه و نظم و نثر فائق بر امثال و اقران و در آن خود در معالجت امراض زمنه و استعمال ادویه و اعمال یدی نظیر و در علم ادویه مفرده و ترکیب آن بمانند و زیاده خلیق و شفیق و نیکو صحبت و کثیر المزاح و در فن موسیقی و نواختن عود ماهر و در اوایل حال باستعمال مسکرات مولع بود در اواخر حال بترک آن حالات کوشید چنانکه در ضمن ترجمت شرح آن خواهد آمد صاحب طبقات الاطبا که خود قریب العهد است با آن طبیب و حکیم فاضل در ترجمت وی زیاده در توصیف او مبالغت نموده به بیان میکارد و الشیخ الادیب الحکیم ابو الحکم کان فاضلاً فی العلوم الحکمیة متقناً فی صناعة الطبیة متعیناً فی الادب مشهوراً بالشعر و کان حسن النادرة کثیر المداعبة محباً للهو و الخلاعة و کان یعرف الموسیقی و یلعب بالعود

صاحب خریدة القصر و جریدة العصر که ترجمه او را میسگارد در فنون نظم از قصاید و قطعات زیاده اش میستاید و بر اکثر شعرای زمان خود ترجیح میدهد چنانکه در ذیل ترجمت که اشعار او نگاشته میشود دلیل این بیانست و چنانکه از تراجم و شرح حالات آن طبیب و حکیم دانشمند استنباط نمود مظفر بن عبد الله پدر وی از اهالی مریه اندلس بوده و از زمره اهل فضل وقتی بتقریبی پس از گذاردن حج با اهل و عیال او را بممالک یمن گذار می افتد بجهة اقامت را در آن سرزمین میل نموده خداوند چشم او را بوجود آن فرزند روشن مینماید و سال ولادتش موافق روایت ابن خلکان در سنه چهارصد و هشتاد و شش بوده است و آنچه از تاریخ الحکمای شهرزوری نقل شده سال ولادت او را در چهارصد و هشتاد و یک نگاشته پس مظفر باندلس رجعت کرد و زمانی نرفت که وفات نمود و آن طفل پس از نشو و نما و رسیدن بحد تمیز از آنکه از خانواده اهل فضل بود و وارث علم اکتسابش نیز بتحصیل علوم همت گماشت و از مقدمات چون فراغت پیدا نمود و در علوم ادبیه کمالی بکمال حاصل کرد بتحصیل علوم حکمت از اصول و فروع آن توجه نمود و علم طب را از ممارست در علم و مواظبت در عمل اکمل و اعلم اطبای عصر خود گردید و چون او را از تحصیل فراغت کلی و در علوم براعت

بنهایت

بنهایت پیدا کرد و بخیال سیاحت و مسافرت افتاد و بسمت مشرق زمین در حرکت آمد چنانکه علامهٔ مقری در کتاب نفح الطیب او را در زمرهٔ مرتحلین از اندلس میشمارد و در ترجمهٔ او آورده وهو من اهل المشرق وکان کامل الفضیلة وجمع بین الأدب والحکمة و چون بسیاری از بلاد مشرق زمین را بگردید و در هر بلدی از بلدان باندازه که باید استیفای حظ و افادت و استفادت علمی نمود هوای بغداد در سرش افتاد و بتکلف در زی اهل سیاحت ببغداد درآمد و در محلی که غربا و عابرین سبیل منزل میکردند منزل نمود و روزی بجهة دیدن و اطلاع بر حالات اهل بغداد در کوچها سیر میکرد در گذری گذارش افتاد در ب سرائی دید عالی که آثار جلالت و دولت از آن ظاهر بود و در درون آن صفه دید و مردی متلبس بلباس اهل علم در آن نشسته و جوانی نزد او بایستاده بکتابی مشغول است چون این بدید نزدیک رفته گوش فرا داشت دید که بدان جوان تعلیم کتاب اقلیدس مینماید و در عبارات آن افادات و تحقیقات میکند چون این بیانات بشنید دید آن معلم را هیچ از آن علم بهره نیست و بکلفت و مشقت از عبارت مطلبی لایعنی بیرون میآورد پس وی بسخن درآمد و خطاهائی که معلم در عبارات و بیانات کرده بود با ایرادات وارده اغلاط او بطریقی واضح کرد که بر جوان متعلم نیز ظاهر گشت که استادش را از آن علم بهره نیست و بهمان صورت اهل علم داشته نه معنی اهل علم آنگاه جوان او را محترم داشته و گفت اینقدر توقف نمای که من بدرون سرای رفته باز آیم و داخل سرای گشته بسرعت باز آمد و برا بدرون طلبید صاحب سرای پدر آن جوان امیری از امراء دولت خلیفه بود چون ابوالحکم را بدید و بر فضایل و کمالات وی پی برد زیاده بر احترامش بیفزود و پس از تحقیق از حالات وی تکلیفش بمعلمی آن پسر نمود و وی آن معنی قبول نموده زمانی نگذشت که آن پسر را از علوم خویش بهره‌مند نمود چنانکه در زمرهٔ اهالی فضل معدود گشت بوسیلت آن بستگی و انتساب و آن هنر که در تعلیم آن طفل از وی بعرصهٔ بروز و ظهور رسید در بغداد مشهور و معروف گردید اهالی علم از هر قبیل با وی مراودت نموده چون بر فضایل و تدرب وی در علوم پی بردند جمعی کثیر از طالبان علم همه روزه بجهة تحصیل حکمت و طلب طب نزد وی حاضر میشدند و از بیانات و افادات او بهرهٔ کامل میرفتند و در ضمن تدریس و افادات بمعالجت مرضی نیز اشتغال و اشتهار اصابات شده معالجات بدیعه از وی بعرصهٔ بروز و ظهور رسید و روز بروز بر ترقیات وی میافزود تا آنگاه که بسببی از اسباب با ابونصر احمد بن حامد بن محمد اصفهانی ملقب بعزالدین مستوفی عم عماد کاتب اصفهانی مراودت پیدا کرد و از خواص اصحاب وی گشت و هم در آن ایام ابونصر او را طبیب بیمارستان عسکر سلطانی نمود که اسباب و آلات و ادویهٔ آن بیمارستان در اسفار بر چهل شتر بار میشد و قبل از آن مباشر این عمل ابن مرخم یحیی بن سعید بود که باشتباه خود را طبیب قلم داده و هیچ ربطی از علم و عمل طب نداشت و مشتبه کاری دیگر ابن مرخم این بود که پس از طبابت بیمارستان سلطانی اقضی القضات بغداد گشت و زمانی نگذشت که بی فضلی وی بر مردم آشکار گشته بسوء احوال معزول گردید چنانکه هبة الله بن فضل که از مشاهیر شعرای آن زمان بود در حق وی گفته است

یا ابن المرخم صرت فینا قاضیا — خرف الزمان تراه ام جن الفلک
ان کنت تحکم بالنجوم فربما — اما الشریع محمد من این لک

یعنی ای پسر مرخم بروزگار بمنصب قضاوت رسیدی از خرافات زمانه و ایام بود که دیدم یا از کم دانشی فلک اگر

درمیان

درمیان خلایق بعلم نجوم حکم خواهی کرد و حکم خواهی شد بسا وقت هست که توانی از عهده بیرون آئی و اگر بقانون شریعت پیغمبر بتازی العلم تو را حاصل گردیده است القصه وی پس از آنکه ریاست بیمارستان عسکر بر او قرار یافت بعلم آن عمل همتی بسزا نمود و آنچه باید و شاید از مواظبت فرو گذاشت ننمود و چند بریاست وی آن کار را انتظامی پدید بود و جهت کلی در رجوع بیماران در بغداد پدید اکرد و آن طبیب دانشمند کثیر الهزل و المزاح و شدید المجون و الارتیاح بود و همواره با بیماران مداعبت مینمودی روزی یکی از اعیان بغداد بمطب وی درآمد و آثار ضعف و پیری از وی ظاهر بود چون نبض از او استفسار حالت نمود گفت زمانی میگذرد که مرا رغبت بمباشرت نیست و اگر رغبتی پدید گردد آلت مساعدت نمیکند از آن طبیب کامل همت و توجهی خواهم که این حالت از من دفع گردد گفت خواهم بدانم که سال زندگانی تو چند است گفت از هشتاد درگذشته گفت بنده را چون خدمت از بیست سال بگذرد آقای او از رجوع خدمت بوی خجلت میکشد این عضو را پس از هشتاد سال خدمت بگذار بقیه ایام زندگانی در راحت باشد پیر از صحبت وی خنده و دست داده از معالجت درگذشت روزی عجوزی از بزرگان بغداد با قامتی خم عصائی در دست نزد وی درآمد گفت یا شیخ بمن توجهی کن که مرا حالتی دگرگونست چون غذائی خوردم در معده بماند و هضم نگردد گفت ترا معالجتی کنیم که پس در راحت و آسایش روزگار گذرانی عجوز گفت آن کدام است گفت اکنون بمنزل رفته سه روز پی در پی از غذا امساک نمای و هیچ چیز وارد معده نسازی پس نزد من آی که تدبیری از برای تو اندیشم که همواره در راحت باشی گفت چون سه روز کس غذا نخورد زندگانی نکند گفت من نیز همین خواهم که خود و پرستاران از رنج پیری و صدمت خدمت تو آسوده باشند مگر چه قدر در روزگار باید زندگانی نمود در ترجمهٔ ابن قفطی مسطور است که چون ابونصر عزیز الدین احمد بن حامد را سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بگرفت و بقلعه تکریت محبوس نمود سپس مقتول شد ابوالحکم از بابت بستگی و مؤانست با وی زیاده ملول گردید و از مجاورت بغداد دلتنگ شد دیگرباره هوای رفتن مغرب زمین او را در سر افتاد و از عمل ریاست بیمارستان استعفا نموده از بغداد بیرون رفت و در هر شهری در عرض راه چند روزی اقامت نموده سپس حرکت مینمود تا بظاهر دمشق رسید چون هوا و فضا و طراوت آن شهر بدید زیاده تعجب نمود و از خضارت و خرمی آن ملک بر حیرتش افزود در سر چشمه فرود آمده نقدی اندک بمقدار درهمی بغلام خود داد که بشهر رفته بقدر کفاف و نفر خوردنی آورده سد جوع نماید غلام برفت و بزمانی کم مراجعت نمود چون نزد وی رسید ابوالحکم دید بمیزان آنکه بیست نفر تغذیه نمایند از نان و بریان و میوه و فقاع با خود آورده نزد وی بر زمین نهاد و گفت مگر کسی از معارف و آشنایان با برخوردی که این خوردنیها از برای من بهدیه فرستاد گفت نی بهمان نقد این خوردنیها را خریده‌ام و نیمی از آن که نیمدرهم باشد برجاست و نزد من موجود است ابوالحکم چون این بشنید گفت این شهری نیست که مرد عاقل و دانشمند این طراوت و این نعمت بیند از آن بگذرد پس بشهر درآمد و در محله موسوم بدار الحجاره در کوچهٔ معروف ببنار دین خانه گرفت و ساکن گشت و در محل موسوم بجیرون مطبی اختیار کرده و دکانی در جنب آن بجهة فروختن ادویه بساخت و از روستای مملکت کناره جوئی نموده تا آخر عمر بطبابت و فروختن ادویه معاش و زندگانی مینمود و زمان ورود ابوالحکم اهل بدمشق در ایام حکمرانی و فرمانروائی مجیر الدین اتق بن محمد بن توری بن طغتکین بود و رئیس مؤید الدین ابوالفوارس بن صوفی از امراء و وزرای دمشق بود و چون از آمدن وی بدمشق اطلاع پیدا نمود او را بنزد خود خواند و آنچه باید و شاید از احترامات در حق وی فروگذاشت ننمود و چون خواست

درحق

در حق وی فروگذاشت ننمود و چون خواست در حق وی شهریه معین نماید وگفت از مراودت و ارادت در حق رئیس لحظه غافل نخواهم گشت و از احسانی که در حق من نماید نیز چشم نپوشیده و رد نخواهم کرد تمنائی کمنت مراجلات خود باز گذار و که کفاف من بقناعت از کدیمین حاصل خواهد گشت رئیس مؤید الدین تمنای وی قبول کرده هرچه منظور نظر او بود دیعل نیاورد و هر خواهشی میکرد بی تامل بانجاح ان اقدام مینمود از انکه در هر حال انسان بنده احسانست ابالحکم الحکیم را اشعار اکثری در هجاست قصاید غرا در مدح وی دارد که در ذیل ترجمت بر رسم ایکتاب چند شعر از او خواهیم نگاشت و الحکیم و طبیب دانشمند را چنانکه اشارتی بدان رفت اخبار ظریفه و بیانات ظریفه بسیار بوده از جمله ابن خلکان میگذارد که ابو الحکم را با احمد بن منیر طرابلسی که شرح حالش در ایکتاب بشرح رفت دوستی و مودت و اتحاد کلی بوده و ابن منیر در نزد امرای بنی منقذ در شیزر که از ممالک شام است قدری و منع و جاهی وجیه داشته و اکثر در نزد ایشان بسر میبرده است ابو الوحش که از شعرای دمشق بود و باوی مراودت و اتحاد کلی داشت و طرف مداعبت و مزاح وی بود وقتی بخیال آن افتاد که بشیزر رود و از اشعاری چند که در مدح امرای آنها گفته بود بخرج داده مالی بجهة آسودگی و معاش فراهم نماید از ابو الحکم تمنا نمود که کتابتی با بن منیر در معرفی و سفارش او بنگارد ابو الحکم قلم برداشته از روی مزاح این اشعار با بن منیر بنگاشت

ابا الحسین استمع مقال فتی   عوجل فیما یقول فارتجلا
هذا ابو الوحش جاء ممتدحا   القوم فنوه به اذا وصلا
وقل علیهم بحسن شرحک ما   اتلوه من شرح حاله جملا
وخبر القوم انه رجل   ما ابصر الناس مثله رجلا
تنوب عن وصفه شمائله   لا ینبغی عاقل به بدلا

میگوید ای ابو الحسین گوش فرا دار گفته جوانی را که شتاب دارد در حرفهائی که میگوید از منظومات بدیهه این را که می بینی ابو الوحش است با طومار شعر که در آن مندرج کرده است مدایح اقوام بزرگ را چون نزد تو رسد در نزد امثال و اقران سربلندش نمای و مدارا کن باوی و بستای به نیکوئی او را نزد اقوام از شرح حال و حسن مقال و کموئی گفتهای وی چیزی بسنه و الطایفه بزرگ و نیز بگوی ایشان را که او مرد دانشمندیست که کس مانند او دانشوری ندیده و است و آنچه را که گفتم از شمایل و سیمای وی ظاهر و هویداست بر مرد عاقل کامل سزاوار نیست که غیر را بر او اختیار کند و نیز این قطعه بطریق مجون در ذیل اشعار بنگاشت

وهو علی خفه به ابدا   معترف انه من الثقلا
یمت بالنبله والرقاعه والسخف   واما بما سواه فلا
ان انت فاتحته لتخبر ما   یصدر منه فتحت منخلا
فسبه ان حل خطه الخسف   والهون ورحب به اذا رحلا
واسقه السم ان ظفرت به   وامزج له من لسانک العسلا

میگوید و نیز او را ست سبکی و خفتی در طبع خود حالت او خبر میدهد که گرانست در مجالس بر طبایع میآید بدانسوی ابو پیوند

قرابتی که در خود می بیند با عیب و کولی و تنگی معیشت و زندگانی و غیر از اینهائی که گفتم نیست و از او چون بجهة خبر او در انجمنی گویا کشاده خلاره چون او وارد میشود بدار ذلت و خواری و پستی دشنامش ده و چون حلت کند از جلتش شادی کن و مرحبا بگو و بنوشان او را زهر کشنده و چون بدو دست یابی و بیامیز بدان از زبان خود شهد ناب و چون ابو الوحش با اشعار و مکتوب الطبیب فاضل بشیزر رفت با صله و جایزه بیشمار بدمشق مراجعت کرد و بخدمت وی رفته بشکر احسان زبان برگشود و امتنان از آن نعمت که بتوجه وی در شیزر بدو رسیده بود اظهار نمود و شیخ ابو الفضل بن منجی که از فضلای معاصر الطبیب دانشمند است وقتی از وی احسان و تفقدی دیده در اثنای مکتوبی که از وی اظهار امتنان کرده این اشعار نیز در مدح وی نگاشته نزد او فرستاد

اذا ما جزی الله امرأ بفعاله   فجازی الاخ البر الحکیم ابو الحکم
هو الفیلسوف الفرد والفاضل الذی   اقر له بالحکمة العرب والعجم
یدبر تدبیر المسیح بنفسه   فلو راه بقراط لزلت به القدم
ولا تنسنی من فیضه الدهر بعدما   الم بانواع من الضر والالم
ولو فدانی من رأیه خیر مفعل   فبرأ من ضنی وابرا من السقم
فما زال یهدینی الی کل منهج   بآراء مقصاد له بینها الکرم
یضیئ به افکارها فکانها   شموس جلا اشراقها حندس الظلم
وقام بامری اذ تقاعد اسرتی   مقام ابی فی کرمی او مقام عم
وانقض ظهری ما تحامل ثقله   وکل بی طرفاء اذ غبت لم تنم
وضام ولم یمنن بجسمی شفائه   فلولاه قد اصبحت لحما علی وضم
فاصبح سالم الدهر بعد حروبه   علیه سلام الله ما اورق السلم

میگوید هرگاه خداوند خواهد پاداش کارهای نیکوی مردی را دهد پس عوض خواهد داد کارهای نیکوی مرد را و بپس عوض خواهد داد کارهای نیک برادر خوش طینت من ابو الحکم حکیم را و آن یگانه فیلسوف و دانشمند کامل است که اعتراف کرده اند بر حکمت او حکمای عرب و عجم آنچه را که مسیح بن مریم در احیای موتی میکرد او بتدابیر صحیحه در دفع امراض مرضی و حفظ صحت اصحا میکند که اگر بقراط آن تدابیر خواستی نمود هر آینه لغزشی بزرگ در پای او در گشتی پدید میگشت و فراموش نمیسازد هیچگاه از نعمتهای وی کار ما را پس از آنکه از انقلابات دهر رسید بما انواع بدیها و رنجها و دردها و اندم که خواه از خیالات خود که بهترین اعمال است در آن حال منزه و لیداز مارنجهای بزرگ او را بهبود میداد و بیماریهای ما را و همواره هدایت مینماید ما را بهر طریق گشاده روشن بفکرهای نیکو و رسانیدن خیر و خوبی و روشن میسازد طبع و خاطرهای ما را گفتهای او مانند نور آفتاب که روشن میسازد تاریکیهای لیل کرده سور دنیوی مرا در هنگامیکه خویشان و نزدیکان من اقدام بدان نکردند گوئی مرا بجای پدر و مادر است در مقام نیکوئی و احسان و سبکت پشت مرا بدانقدر که میتوانست حمل کند سنگینی محنتهای او گوئی که چشمهای دوستی او بیدار است هرگاه که مرا دوری از نزد او دست دهد اگرچه ما را امساک از هر چیز نیست و بنعمت تندرستی را در نیابد تن نحیف ما و اگر نبود حفظ و صحت دادن

مارا مانند کشته گوسپند جای بر تخته و قناره قصابی بود پس بروز آورد و همواره با تندرستی و سلامت تن پس از جنگهای با دشمنها براو باد تندرستی از خدای متعال تا برگ برویه از درختان و هم صاحب طبقات الاطبا در ضمن ترجمهٔ وی آورده است که ابو الحکم بهجو فضلا و شعرای زمان خود اصرار داشت و هجو بسیار آنها را کرده بود و بعضی از آنها نیز ویرا هجو کردند از جمله ابو الولید حسان بن نمیر کلبی بود که بدین دو شعر او را هجو نموده است

کنا طبیب شاعر اشترا | اراحنا من شخصه الله
ما عاد فی صبحه یوما | الا وفی باثبه ذاماه

مارا طبیبی است که بنظم اشعار همواره مبادرت کند و چشمان او دریده است در منزل تندرستی نرفته است مگر که او را مبتلا کرده است به بیماریهای سخت و صدمه که بر چشم وی وارد آمد و اشتر گشت و بدان صدمه ترک شراب و هجو کرد سبب این بود که شبی در دمشق در خانه زین الملک ابی طالب ابن خیاط بود و در منادمت وی افراط در مسکرات نمود همچنان سکران از خانه زین الملک بیرون آمده تا بمنزل معهود در رود در عرض راه از شدت سکر ندانست که چگونه حرکت نماید از موضع مرتفعی بر زمین افتاد عمامه از سر بیکسو رفت و چند موضع از بدنش بشکست و صورت مجروح گشت و بر چشمانش صدمه بسیار وارد آمد و از هوش رفت ملازمان شحنه کسان ویرا خبر کرده او را بر دوش گرفته بخانه خود بردند چون صبح شد و آنحالت در خود بدید آینه بخواست چون نگاه کرد صورت بد انسان کوبیده و لحیه خون آلود دید با خود گفت لذت یکساعت آن بدینحال نمی ارزد و عاقل آن لذت را با این صدمت نخواهد و بزرگ دین نهی اینچنین شراب کرده خیر عامه برایا فرموده پس دیگر بخوردن آن مبادرت نجست و تا اخر ایام زندگانی ترک آن گفت و چون دوستان وی بر آنحال مطلع شدند بپرسش و عیادت آمده و بجهة آن صدمت چون نتوانست درست شرح حال دهد این اشعار گفته بنوشت و در گوشه عمامه بنهاد و هر کس جویای حال او میشد اشعار بدو داده میخواند

وقعت علی وجهی وطارت عمامتی | وضاع سمیکی وانبطحت علی الارض
وقمت واسراب الدماء بلحیتی | ووجهی وبعض الشر اهون من بعض
قضی الله ان صرت فی الحال هکذا | ولا حیلة للمرء فیما به یقضی
ولا خیر فی قصف ولا فیه لذة | اذا لم یکن سکر الی مثل ذا یفضی

میگوید بروی در افتادم و پرید عمامه از سر و تلف گشت پاهای افزار گوئی فرش زمین گشتم پس برخاستم در حالتی که خون بر روی و ریش من مانند آب روان جاری بود و پاره از شر سخت و شدید تر است از پاره دیگر فرمان و حکم خدائی براین جاری بود که بگردد در لحظه پرده من پاره و چاره و گریزی نیست آنچه میرود از حکم و فرمان الهی بر انسان و نیست خوبی در این افتادگی و شکستگی و نه در شراب لذتی هرگاه بوده باشد مستی انسان را چگونه کار منتهی بدین قسم شود حال وی داشت احوال میگردد و آن دانشمند کامل در شهر دمشق چنانکه اشارتی بدان رفت بتدریس و معالجت و فروختن ادویه مرکبه با قناعت و احترام بسر میبرد تا انگاه که برحسب رسم روزگار ایام زندگانی بسر آورد و در موضع مشهور بباب فرادیس در دمشق مدفون گردید و مقارن بود سال وفات وی با شب چهارشنبه چهارم شهر ذی القعده الحرام پانصد و چهل و نه هجری در سالی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بلده دمشق را

دمشق را مفتوح ساخت والله تعالی اعلم و این دو شعر از اشعاریست که مقارن با وفات خود بنظم آورده گوید

یا نفس لهفی اذا ادرجت فی الکفن | وغیبونی عن الاهال والوطن
وقیل لا تبعدن من کان یشدنا | انا الذی نظر الاعمی فلم یرنی

میگوید ایدریغ و افسوس بر توای جسمی که حامل نفس و روح منی هرگاه بعد از موت به پیچند و بگذارند مرا در کفن و دور کنند مرا از دوستان و عیال و شهر در انحال از ما یاد آورید و بگویند دور مباد الکسی که همواره با ما بود و میخواند از برای ما از نثر و نظم در انحالت دیده ایست مرا مانند دیده کور پس دیگر نخواهم دید انحال را که میدیدم با شما و نیز این اشعار روز سه شنبه یکروز قبل از وفات خود بگفت و بفرزند خود ابو المجد که ابکی پس از این ترجمت شرح حالش نگاشته میشود وصیت کرد که بعد از وفات بجهة دوستانش بخواند و بر سنگ مزارش بنگارد

ندمت علی موتی وما کان من قصدی | فیا لیت شعری من یرید بکم بعدی
وانی لاختار الرجوع لو انثنی | اردد ولکن لا سبیل الی الرد
ولو کنت ادری اننی غیر راجع | لما کنت قد سترت عنکم الی اللحد
الا اهل من الموت المفرق من بد | وهل للزمان قد تسلف من رد
مضی الاهل والاحباب عنی وودعوا | وغودرت فی ظلماء مستوحش وحدی
لبعض علی بعض لدیکم مزیة | ولا یعرف المولی لدینا من العبد
لئن کنت قد فرحتکم بمنیتی | وسرکم موتی وانتم فسدی
فدینوس تلمیذی علیکم خلیفتی | رضیته فی الطب بعدی وفی الجد
فها انا قد اوعیته الامر فاعلموا | وعما قلیل سوف اسکن عندی
ولا تقنطوا من رحمة الله بعد ذا | فلیس لنا من رحمة الله من بد

یعنی پشیمانی پدید شد مرا از مرگ و این نبود هیچگاه در خیال من ای کاش میدانستم که پس از من گرامیدارد و دوستی است با شما دوستان و اگر میتوانستم که بازگشت بسوی شما و دوستی کنم اختیار مینمودم آنرا اما پس از مرگ راهی بجهة بازگشت بسوی شما نیست و اگر نه این بود که آگاهی پیدا نموده بودید از اینکه من بر نمیگردم بسوی شما تعجیل میکردید هر کدام بر این من بسوی قبر و لحد آیا در روزگار چاره خواهد بود از مرگی که دوری میاندازد میان دوستان و هم از آن روزگارها که با دوستان گذشت بازگرد و گذشتند خویشان و دوستان از من و بدرود کردند مرا و گذاشتند مرا در تیره خاک ترسناک با حالت تنهائی بر جماعتی از اجابرابر جماعتی افزونی هست در نزد شما و تمیزی نیست در راه و دین آقا را از بنده اگر در ایام زندگانی شما را فرسندی روی میداد از خبر مرگ من اینک خوشحال گردید بموت و انس گیرید به نبودن من پس دینوس که از شاگردان من بود شما را بجای من جای نشین است و در هر حال در برابر جد با فعال و اعمال او راضیم پس مراست که بشنوانم بشما از امور تا بدانید اگر چه بسیار کم است از شما اگه مقام گیرید در نزد من و نومید نشوم از رحمت خدا پس از انحال که رویداد مرا از آن روی که نیست چاره از آمرزش خداوندگار رحیم کریم و سایر اشعار الحکیم و طبیب اجل از هر قبیل از اینقرار است و این قصیده را در مرثیهٔ مؤید الدین ابو الفوارس بن صوفی گفته و تمام آن در طبقات الاطبا مسطور است

رقت لمابی اذ رات اوصابی — وشکت فقصر وجدها عتابی
ما ضر یا ذات اللما الممنوع — لو داویت حر جوی ببرد رضاب
من هائم فی حبکم مستقنع بمزار — طیف او ببرد جواب
ان تسعفی بالقرب منک فانما — تحیین نفسا اذنت بذهاب
لا تنکری ان بان سری بعدکم — واقادنی ولهی لعظم مصابی
فالصبر فی کل المواطن دائما — مستحسن الا عن الاحباب
هیهات ان یصفی الهوی لمتیم — لا بد من شهد هناک وصاب
مالی وللحدق المراض بر بننی — امری لعینی فی کتب بعذاب
وکذا العیون النجل قدما لم تزل — من شانها الفتکات بالالباب
مالی وحظی لیس فی مهنا غدا — ادعو فلا یعکف غیر مجاب
لولا رجاء ابی الفوارس لم ازل — ما بین ظفر للخطوب وناب
ونعمت نفسی هناک بانسی — سادود من نعماک خیر جناب
لا زلت برقا فی المکارم دائما — ما لاح برق فی خلال سحاب

میگوید دلبر نیکو از در مهربانی در آمد چون دید در من بیماری عشق را و گله ایام فراق را در نزد او کردم کوتاه شد وجدی که او را بود مانند من نیست بدی از آن یاری که کردم گو نیست دو لب او اگر اندوه فراق و حرقت دوریش ابر بردی آب دهانش مداوا میشنودم از در خود مران ای عاشق حیرانی که در دوستی تو قناعت کرده است که لحظه ترا در خواب ببیند یا جواب گفت او را ردنمائی اگر بخواهی لطف ای عاشق را بنزدیک خود و حاجتش بر آوری گوئی که زنده ساخته نفسی را و پروانه حرکت در نفسش داده منکر مشو مارا اگر گویم دوری بعد از تو بسته است مرا بزنجیرهای اندوه و شکیبائی در هر محل همواره نیکوست مگر از دوستان و محبوبان نخواهد شد اینکه عشق او را از سر نهم ناچار هست مر شیرینی عشق را بخوری هجران مرا چه رسد مگر دو چشم بیمارش که در رنجم انداز و بیند از و مرا در شکنجه و عذاب و همچنین است چشمانی که به تیر نگاه میزند عشاق را پیوسته فتنه و ستیزه با خداوندان دانش و ساکنان کوی اوست نخواهد شد اینکه مارا روزگار بگذارد و براحت آرزو دارم که بمیرم روزیرا که بخواهم زیست نمایم در مقامی که انتقام و الکمش شایسکی مجالت ندارد و اگر نبود امید و پناه من ابو الفوارس همواره بودیم در میان چنگالها و دندانها پرورده احسانهای تو شده است نفس من و رسیده است بمحل آسایش در درگاه تو پیوسته باد روشنائی و درخشیدن بزرگی تو تا پیدا میشود روشنائی و درخشیدن برقها در گوشه ابرها و این تغزل تخلص است بمدح ابو الغنایم جمال الملک برادر ابو الفوارس ممدوح وی که نامش از پیش گذشت و تمام این قصیده در طبقات الاطباء موجود است

سواء لدینا هجرها ووصالها — اذا لم تکن یوما قریبا منالها
وما برحت لیلی تجود بوعدها — وتمنع منا بذلها ونوالها
ویطمعنا میعادها فی دنوها — ولا وصل الا فی نزور خیالها

اما بک الا غدرة وتعلل — یطال علیها غدرها واعتلالها
سقام بجسمی من جفونک اصله — وقوة عشقی بعض جسمی کمالها
فان تسعفی شیئا تکن لک اجره — لقربک یا من شف جسمی وبالها
وما برحت تقتادنی زفرة اذا — طمعت لها بالبعد وابتدا بالها
ومن عبرات لا تنی الدهر کلما — دعا للهوی داع اجاب انهمالها
یسد الکری عن مقلتی تعیننی — دموع علی الخدین یهمی انهمالها
وکیف توالی النوم او مطرق الکری — جفونا بماء المقلتین اکتحالها
اذا قلت انساها علی نای دارها — تصور فی عینی وقلبی مثالها
ولولا جمال الملک ما جئتها ولا — تراث صحاری بها بنا ورمالها

میگوید عجب است از آن محبوب نیکو روی که میان دست در نزد ما دوری و نزدیکی او چه اندم که عهدی کند که از وصل خود کامیاب کند ما را بعهد خود وفا میکند و این هرگز نخواهد شد که وفا کند اندلیر ترو روی بوعدهای خود که پیوسته باز میدارد از ما بخششهای خود را و آرزومند میسازد بخود از وعدهائی که میدهد ما را کامیاب کند از وصال خود و از برای ما نیست وصلی مگر اینکه به بینیم و بخاطر بیاوریم خیال او را و اینحالت از آنست که در او بیوفائی و تعللی است که آن بیوفائی او ما را پیوسته است مرا از هجران او دردی در تن است و زخمی در بدن که اصلش از تیر اجفان اوست و استحکام عشق من که در جسم من است کمال اوست اگر مرا کام روا کنی از وصال و نزدیکی خود ترا اجر بسیار خواهد بود ای کسیکه بدوری خود نزار کرده جسم و پراکنده کرده خیال مرا زایل نخواهد شد سوز درون و اشک من که دوست داشته ام آن نگار را که مانند ماه تمام است که برگردد بسوی من و آن اندوهی که پیوسته هست مرا از عشق او که جاری دارد اشک چشمان من بر دو گونه من که خواب را بسته است بر من چگونه خواب خواهد آمد بر دو چشم من که با آب چشمان باید دیده اکتحال نماید هرگاه بگویم که فراموش کرده ام او را و خیالش را از خاطر برده ام صحیح نیست که در چشم و دل صورت نیکوی او را نقش بسته ام و اگر نبود جمال الملک و نمی آمد بدین شهر و بسوی ما هیچگاه از بیابانها و ریگزارهای این ملک گذار ما نمی افتاد و نیز از اوست این قصیده که در مدح جمال الملک گفته

الا ان شرب الراح او کد من الفرض — علی الورد والریحان والنرجس الغض
وکل امرء اغلی الرضاعة حقها — فذلک فی عیش لذیذ وفی خفض
ومهما تکن لی داعیا من دعائه — فانی نعم الثوب والنفس والعرض
وانی علی اشیاء مملوتی — اذا صاحب ذلت به قدم اغضی

باید دانست که خوردن باده لعل گون واجب تر است در بهار از هر امر واجبی خاصه در پای گلسرخ و نرگس مخمور بهار که گلها و شکوفها در آن فصل بس قیمتی و پربهاست نوشیدن می صافی از پستان دایه رز که در آنحال درخشد می نیکو روزگار بسر رود در آنحال اگر حریفان بخوانند مرا بر نوشیدن باده لعل گون گویم من پاک جامه و نیکو نفس و عصم و نیز اگر حریفان را بخوردن باده لعل گون مبادرت رود و چون من به بینم آنرا از آن چشم فرو خواهم پوشید و نیز از اوست

ونیز از اوست در مدح ابو الفوارس صوفی رئیس موید الدین

عفافٌ وحلمٌ وسوددٌ ومکرمات وصدق وحسب
وفضل وبرّ وجود براه عرضا علی نفسه قد وجب
فمن قاسه بفتی غیره فقد قایس الدرّ بالمخشلب
ومن قال ان امرأ غیره حوی بعض ما حازه قد کذب
ولیس الذی فخره تالد کمن فخره طارف مکتسب
تفاخر ملبس العید فاق ویعطیه فیهما اجل الکتب
ولاسیما ان عدا فیهم وسیطا باکرم ام واب
وعندک یرغب فی خلعة ومثلک تشریفه یجتلب
لیرفع ذلک من قدره وان کان قارب فیما طلب
هنیئا لک العید فانعم به ودم ما بدا کوکبٌ واحتجب
وما العید انت اذا ما حضرت سواء علینا بای اقترب
ففی دولة انت عزّ لها تنال الامانی بادنی سبب
ولا خیر فی حکمة لا یری مطرزة بفنون الادب

میستاید ممدوح خود را و میگوید در او پارسائی و بردباری و بزرگیست و ستوده اند او را بخصلتهای نیکو و راستی که خود دوست میدارد آنها را و دانشمندی و بخشش و نیکوئی که گوئی با صفات او ملازم و بر خود واجب نموده است اگر خواهند که او را با جوانی دیگر برابر کنند مانند آنست که مروارید غلطان را با خرمهره بسنجند این اهل منت که بشاید خود را بچیزهای کهنه و گذشته بلکه افتخار او بآن هنرهائیست که خود اخذ نموده و بزرگی که اکنون در اوست پس در این حال سزد که ستایش کنی خود را که بیش از آنست که گوئی آن فضل و ادراکی خداوند ترا اعطا کرده است از بزرگترین کتابها بخصوص از طرف پدر و مادر که کس از انسان نسب و شرافت میسر نیست مرا از تو خلعتی باید برسد تا زینت بر دوش خود نمایم و مانند توئی سزاوار است که چون منی را خلعت دهد که از آن رتبه من افزون شود و طلب نمایم از آن امانی و آمال خود را گوارا و میمون باد این عید سعید بر تو و برخوردار گردی از دوده روزگار همواره با نعمت و عزت باشی تا کواکب را طلوع و غروبست آنکس که بندگی ترا قبول نمود کسی دیگر را بزرگی نخواهد قبول نمود پس در آن دولت که تو بزرگ و رئیس باشی خواهشهای مردمان بجزئی سببی میرسد و آنکس که دارای فنون حکمیه و صناعات باشد نیکوئی در آن نخواهد بود مگر آنکه بزینت علوم ادبیت آراسته باشد و هم از اوست در کتمان راز و فاش نکردن اسرار

سأعرض لیلی فی القلب ودّها مخافة ان یغری رقیبٌ کاشحا
واکتم سرّا کان بینی وبینها فان قلت انی نلتها کنت بائحا

بسا اوقات که بر میگردانم از معشوق بینکو رفتار و در دل انقدر که باید دوستی او موجود است این از ترس دشمنی رقیب و باز داشتن اوست از فساد و برانگیختن مردمان بسوی من و پوشیده میدارم راز لیلی را و کتمان میکنم و اگر بگویم با او جمع شدم سر او را فاش کرده ام و ظاهر

و ظاهر میسازم دوستی خود را بنزد او و هم از گفتهای اوست در هجو ابو الوحش شاعر که در ضمن ترجمت نامش ذکر گردید

اذا رمت ان اهجو ابا الوحش عاقنی خلائق لوم عنده لا تجرح
تجاوز قدر الذم حتی کانه باقبح ما یهجی الوری یتمدح

هرگاه بخیال افتد مرا که ببدی لب گشایم ابو الوحش اخلاق پست مردمان باز میدارند مرا از آن گذشته است اندازه بدی بدانسان او را که بدترین بدگوئی که مرد را سزاوار است او را باید ستود و نیز از گفتهای اوست در وفات طبیب مشهور بمعکل

الا عدّ عن ذکری حبیب ومنزل وعرّج علی قبر الطبیب المعکل
فیا رحمة الله استنهی بقبره وکونی عن الشیخ الوضیع بمعزل
ویا منکرا جوّز قنیف قذاله بمقمعه واصقله صقل السجنجل
وکبکبه فی قعر الجحیم بوجهه کجلمود صخر حطه السیل من عل
فلا زال وکاف مضجعه روعه علیه عهل من السلح مسبل
لانه جاز ذاک اللحد اخبث جیفة واوضع میت بین ترب وجندل
ساسبل من بطنی علیه مدامع واورده من ماتها شر منهل
لعل اباعمران حین یخضه وقال له اسرع الی وعجّل
فما ضم بطن الارض انجس منهما وانزل من رهط الغوی المتهول

میگوید ای ابن کنانی که از نام دوست و جایگاه بشمار میآورید از آن سخنان درگذرید و بالا روید بر قبر طبیبی که مشهور بمعکل بود و در این ایام روزگار را بدرود نمود پس ای بخشش پروردگار دوری گزین از قبر او و یک سو شو از آن شیخی که او را بدین قبر نهاده اند و ای منکر بکند سر او و بگیر گردن او را و بکوب با گرز آهنین و پاکیزه کن بدنش را مانند آئینه صافی و بشکن پس بینداز او را بروی در نهایت آخرین درجه جهنم بدانسان که فرود آورد سنگ سخت را سیل تند از فراز کوههای بلند همواره بکوب او را با مشت و بفریاد آور و بترسان او را و بکش بمحل آبخوری که جریان آن از کثافات و فضلات باشد هرگز قبر و لحد ندیده است پلیدتر از او مرداری که نهاده باشند در میان ترب و جندل بسا هست که جاری میسازند اشکها را در موتا و قبایل بنی در بیاورند او را بدان جائی که بدترین آبخورهاست بسا وقت هست که ابا عمران میستاند برکه او میگوید زود باش در آن نزد من تعجیل نمای هرگز جای نگرفته است در جوف زمین نحس تر از آن طبیب نادان بهتر این بود که او را جا دهند در مکانی که قبایل سگهای بدصدا در آن مکان جمع باشند و با دندانها و چنگالها بگیرند او را و پاره پاره نمایند او را و نیز این قطعه را بر سبیل مزاح گفته در وفات شیخ نصیر حلبی که در زمره اطبا معدود بوده است

یا هذه قومی اندبی مات نصیر الحلبی
یرحمه الله لقد کان طویل الذنب
قد ضجّت الاموات من نکهته فی الترب
وودّهم لو عوضوا منه بکلب جرب

والقوم

والقوم بین ضارج　　وممعن فی الهرب
ومنکر یقول ذا الوضع　　منه مر سبی
ما ضم بطن الارض بین　　شرقها والمغرب
اخبث منه طینة　　فی عجمها والعرب
یا قوم ما انحسه　　نحسا علی المعجب
اوصافه من نحسه　　مسطورة فی الکتب
وقوله لمنکر　　اسرفت یا معذبی
اما علمت اننی　　شیخ من اهل الادب
والنحو والحکمة　　والمنطق والتطبب

ای کسانیکه حاضرید از جماعت نزدیکان وخویشان بگوئید ونالید که دینار ابدرود کرد نفیر جلی بنا مزد او را پروردگار که زیاده دراز دم بود وچون او را بقبر نهادند مردگان بصدا درآمدند از بوی بداو در زیر خاک بهتر این بود که عوض میکردند او را بسگی که مبتلی بمرض جرب بود وقوم در میان جایگاهی هستند که باید راه خیال فرار نمایند ومنکر میگوید که چون این میت را بر قبر نهادند برگذشتم من بدو که در مشرق ومغرب زشت تر از او بخاک نهاده نشده است چون او از عرب وعجم ای قوم بد بخس تر از او نخواهید دید که اوصاف زشتش نگاشته شده باشد در کتابها ومیگفت از روی خواری بمنکر که زیاده در صدد عذاب من کوشیدی آیا نمیدانستی که من استاد اهل ادب ونحو وحکمت ومنطق وطب بودم واو را قصیده بوده است مسمی بذات المناقب که بوزن مقصوره ابن درید ساخته واز هر گونه اشعار از هزل وغیره در آن مندرج کرده واین چند از اشعار آن قصیده است

ومعشر قد جعلونی قدوة　　بروبهی فیما اغانی اوحدا
ترکت اعمارهم اذ رکنوا　　الی فی الطب کاعمار الحذا
وکل ملهوم فلابد لها　　من فرقة لو لزقوه بالغرا

میگوید گروهی که مرا از برای خود پیشوا وبزرگ قرار داده اند که تنها ئی ایشان را اعانت نمایم کوئی از زندگانی خود تنگ آمده چون روی بسوی من میآرند مانند زندگانی کرمانی که در زوال تکوین میسپارند وهر دیوانه ناچار است از دوری مردمان اگر چسبانند مردمان خود را بدو با سریشم ماهی وهم از وست در هجو یکی از حکام عصر خود که در صورتش چین زیاد داشته

لقد هب من بارد منح الورک　　نسیم علی عارضی ذا الملک
واقبل سیل علی ایره　　فصار علی وجهه مرتبک
کما درج الماء مر الصبا　　ودبج افق السماء الحبک

میگوید که برانگیخته میشود ومیوزد از بارد منح اینت آن ملک نسیمی بر دو گونه او در آنحال سیلی روی میآورد بدو از ایراد وآمیخته میشود بصورت او وچونانکه نسیم صبا بر آب بگذرد ودرجات پیدا کند زینت میدهد کناره آسمان صورت که راههای یا داور است ونیز از این ارجوزه که از ابکار افکار اوست موسوم بمعرة البیت در دعوت ندما وظرفا که بخانه میکنند ودر ضمن انیوب غراقی که بر صاحب بیت وارد میآید از هر قبیل آورده وبی بذه

معرة البیت علی الانسان　　یطری بلاشک من الاخوان
فاصغ الی قول اخی التجریب　　بالک بالشرح علی الترتیب
جمیع ما تحدث فی الدعوات　　وکلما فیها من الآفات
لصاحب الدعوة والمسرة　　لابد ان یحمل المضرة
اولها لابد من ثقیل　　یکرهه القوم وذی تطفیل
صاحبها ان قوم الطعاما　　یحتاج ان یحتمل الملاما
لوانه بدر فی خرامه　　لابد من ان یرعوا فی ذمه
یقول بعض عاره امرار　　وبعضهم خاف علیه النار
واخر هذا قابل الملح　　یلجهرانی لحن ذو نصح
ینهب ما بین یدیه نهبا　　ویشرب الماء القراح العذبا
یری له فی ذلک انتفاعا　　وبعد ذلک یطلب انقفاعا
بالثلج فی الصیف وفی الشتا　　یلتمس النار بلا استحیا
وان یضر لهم ابرد اجلال　　قد یبتلوا الحطب ام یبالوا
وبعد هذا یحضر النبید　　الطیب المحتب للتندید
فواحد یقول هذا خل　　واخر ذا فاتر معل
وثم ما یسئل عن بلوق　　یقول لابد من التصفیق
وعند هذا یحضر البواطی　　ویمزج النبید باحتیاط
فواحد یقول هذا صرف　　ویغلب الماء ولا یکف
واخر یقول ذا ممعود　　فاجتنبوا الماء ولا یعودوا
والنقل لابد مع المشموم　　فغیر محمود ولا مسموم
فداله فی نقله اختبار　　تروقه الریحان والخیار
وذا یقول الورد والتفاح　　لبعضها ذارت علیه الراح
وان خشین تخمة المعانی　　وخوفهم من الطعام الضان
تحل وانفد لهم الدینار　　فی الحال ان کنت تخاف العار
وربما ارحان منهم سطحة　　یعیبن ان تنعموا بالصحة
وان دعوت القوم فی کانون　　لابد من مجمم علی کانون
یطیر منه ابدا اشرار　　تشت فی البسط علیها نار
ویفتح البساط بعد الجدة　　منقطعا کشبه جلد الفهد
فضلا عن الکباب والتراجج　　ایکل غاد منهم ورایح

واعتد لهم عند قضاء البرد … مراوحا من بعد ماء الورد
وللندامى ابدا فنون … يظهرها الخمر ويستبين
فمنهم من يورد الاخبارا … عجائبها ويؤثر الاكثارا
منعما اخصاله بالمضغ … وليس فيهم من اليه يصغى
ويسلك الزور ويبنى نفسه … خزعبلات ما دعته حسه
ومنهم من يزن الكلاما … نثرا وصار يظهر الاعظاما
ومنهم من يظهر الخلاعة … تعمدا ليضحك الجماعة
ومنهم من سكره مبيح … لا تأخذ الدور ولا يروح
وثم من يدخل وقت السكر … صاح ويجبى هفوات الخمر
ومنهم من فى يديه خفه … اذا راى شيئا مليحا لقفه
وبعضهم موكل بقلع … سلاسل تبل فوق الشمع
يوهم ان يكسوا بها فتيلة … وانما ذلك منه حيلة
ولا تكل فى الغمز والايما … اذا مضى القوم لبيت الماء
فان لقوا جاريه او عبدا … قد قرصوا نهدا او عضوا خدا
وربما يطرق للفساد … وكان من عرس الفتى الفساد
وعندها قد يمح النفوس … ويطمع العديم ذا الفلوس
فانما الانسان من لحم ودم … ليس بصخر جامد ولا صنم
وان يكن منهم ابو بكور … فغير مامون ولا معذور
ياكل من تلقاء اكلا لما … بلا اكتفاء بجيد الدسما
لا تشرب الوام مع الندامى … لانه لا يوثر المدامى
يدبك من نام من السكارا … سرا ويفشى فعلهم جهارا
وان يقع عربدة هناكا … فليس يبقى فيهم سواكا
يكسر الاقداح والقنانى … وكلما لاح من الاوانى
وان تادى الامر للجيران … رموه بالزور وبالبهتان
ثم شكوه عاجلا للشحنة … وربما تمت عليه المحنة
ويوبخ الانسان سوء السمعة … لاسيما ان كان ليل الجمعة
وان ليبت منهم الجراح … فليس يرعى للغنى صلاح
وان يرى بينهم قتيل … فذاك شئ ارشه قليل
وشرهم ان كان فى عينه … فانه يعترب المنتبه

ولا يكن بينى اذى الندمان … والقئ فوق البسط فى الاحيان
وبعده يلتمس الطعاما … ليوصل الضرب مع الندامى
ولا الذى يأتى من لتغاره … اذا انتبهت وقت كسر الدار
من ربه البيت اذا ما نامت … وخلفها الصعب اذا قامت
تذكره عند طلوع الشمس … بكل ما دار له بالامس
هذا اذا راحوا فان اقاموا … واقتصد الصبوح ثم ناموا
فكيف يرجو بعد ذا فلاحا … اذا بدا الصبح لهم ولاحا
نوح على القوم بخند ديس … فى اثر الخروف والبابوس
واسعف عن بعض اثاث الدار … ان صار وهنا فى يد الخمار
ولن يضع بعض فعال القوم … فليس علوا عاجلا من لوم
قرص ان يحفظها الغلام … لكن يقل منهم الملام
ولا يبال ونكب الحجاره … وكبر الترح على المناره
ومن اراد منهم الرواحا … فانه منسكب لمصباحا
مسحا فى سده فرابه … عاوه من يرضى بها اصحابه
ولا تفكر فى فراغ الرتب … فكل امل من خراب المكتب
فصاحب الدعوة فى خسران … لاسيما ان لدنا الجيران
وصاحب الوقت بغير شرب … احق بحلو وبصفع خرب
ببذل ما يلزمه من عزم … ان الغنى لا شك وكرجوم
فالشرب عنده فى بيوت الناس … احسن من هذا على القياس
وبعد هذا كله فى النوبه … او فوق ما دارت عليه التوبه

حاصل از معانی و الفاظ این ارجوزه که موسوم بمعرة البیت است اینست که میگوید المکس که بجهة عیش و سرور و صحبت خواند مهمان بخانه خود برد چه بسا رنج و صدمات که در آنده و بالمآل از سر زنشها و الطاف بالغ بدنامی و بدگوئی او را رسد و عاقبت کار بش برود تیشی و اندوه و دیدن ملامات بسیار کشد دنیا و آخرت مرود سر ایغیل از میان برود چنانکه یک یک بشرح رفته خاطر نشان تو خواهد شد پس بهتر اینست که گوش دهی قول آنرا که با تو برادری دارد و تجربه بسیار در این کار کرده است دیده است آنچه باید ببیند بسیاری از آن چیزها ئی که میرسد از آفات و بلیات بدالمکس که خوشحالست که خوانده است جماعتی را بخانه خود در اینجا ناچار است که تحمل بسیاری از ضررها را داشته باشد ابتدا ضرری که میرسد مر میزبان را از مهمان اینست که مرد گریه زشت روی سنگینی الطفیل خود میاورد که سایر مهمانان و میزبان از دیدن او برنج و صدمه می افتند و چون وارد شود چنان بر صدر می نشیند که گوئی صاحب بیت است و افادا مینماید که پنداری فاضلی است فاصل و ادیبی است کامل و حکما بر ملازمان میزبان مینماید که گمان بری حاکمی است عادل و چون اغذیه و اطعمه از هر قبیل را میزبان موجود کند آنگاه باید بستعد سرزنش و ملامت و مورد ایرادات شود و چون از نظر دور گردد دربه او اعراض و در خور دنیها

ودر خوردنیها که تهیه کرده بوده است بخوردن خواهند تجسس کرد بعضی گویند خوب ملتفت نشدید که تلخ کرده بودند آنرا گروهی
دیگر گویند از تندی آتش بود که سوخته بود یکی دیگر از آن میان گوید عیب آن کمی نمک بود که طعم نداشت و خود را لج درآستگی
که یعنی من از روی نصیحت این لفظ را بشما گفتم و در آنحال خود را مرد زیرک دانائی قلم میدهد با این الفاظ و نه تنها که مینمایند لقمهای
بزرگ مانند سرگربه و جز گوشش بر میدارند و از دست یکدیگر میربایند و در لحظه آنچه خوردنی در خوانست نیست و نابود مینمایند و آب
صافی و شربتهای شیرین از روی آن مینوشند و این کار را یک نحو منفعتی از برای خود تصور مینمایند پس از آن بملاحظه طلب
فقاع از میزبان مینمایند و او نیز ناچار است از حاضر کردن آن اگر گاه تابستانست برف و مبردات و فصل زمستان آتش
و سخنات میخواهند و دیگر باره چون خواهد برود تا ظاهر گردد پی در پی خواهش شیر از میزبان مینمایند و می افروزند و چون شراب
خوشگوار صافی خوب بمجلس درآید و دور درکشیدند جالسین بعد از آنکه یکی از آنها گوید این شراب طعم ترش و در حقیقت بکلی
برگشته و سرکه گردیده است دیگری گوید چنین است آنسان که باید در خم پرورش بماند و کمال نیافته بدانجهت علیل و
بی تاثیر است و دیگری گوید اصلاح آن آسانست بتصفیه و صاف نمودن این عیب از آن زایل میکرد و در نزد آنجماعت
حاضر مینمایند از هر قبیل از اغذیه و گوشتهای فربه بجهة کباب پس یکی از میان جامی برداشته و داخل میسازد آب را
در آن با کمال ملاحظه در آنحال یکی از آن میان سری برداشته میگوید این شراب بسیار تند و مانند شراب خالص است
باید آب را آنقدر بدان ریخت که سورت آن بشکند دیگری گوید اما آنرا که علت بلغم باشد ممزوج از برایش ضرری فاحش است
در اینحالت اجتناب از آب ناچار است دیگری با روی خنده آهسته میگوید مجلس از نقل و بوئیدنی در کار است دیگری گوید
همچنین است با نقل و ریحان نیز خیاری اختیار باید نمود دیگری گوید ناچار است از درکشیدن های شراب از گل و سیب و اگر
ترسی باشد آنرا از آنکه آب گوشتی حاضر شده باشد گویند نقدی حاضر نمای اگر ترا عار آید از آن غذا تا اغذیه بهتر از آن
حاضر نمائیم تا اسباب عیش از هر گونه فراهم آید و اگر بگاه زمستان بخوانی میهمان را در خانه ابتدا ناچار است از افروختن زغال در
منقل اول ضرری که از آن بمیزبان میرسد آنست که میهمان شرارهای آتش بر روی فرشها چون گشائی بساط را بعد از رفتن
میهمانها بسی سوراخ سوراخ مانند پوست پلنگ و هم چرب و کثیف یابی از پراکنده شدن خورده گوشتهای کباب و بیارا
که پای خود را که داشته اند بر روی آنها بگاه مشی و حرکت و همچنین حاضر باید ساخت از برای آن میهمانان که بعد از انقضای
ایام سرما و گذشتن فصل زمستان بخانه میآیند بادبزن با گلاب سرد و اینگونه مهمانان و اهل صحبت را که بمجلس حاضر ساختی
حالتها و شیوه هاست گاهی بظاهر حرمزا مینوشند گاهی از نه یا میپوشند بعضی از آنها بنقل حکایت بدیه طرفه لب میگشایند
حکایاتی که میگویند بخرج جالسین میدهند که ما از روی دانائی و قانون بگفتگوی این الفاظ لب میگشائیم با آنکه میدانند
کسیرا بر گفتهای او گوش نیست و بعضی از الفاظ عمداً خود را بفراموشی میاندازد و از آن حکایات که خود معین و محسوس است و همچنین
بعضی از آنها کلام خود را موزون مینمایند و از آن بخواهند بزرگی خود را اظهار سازند و بعضی از آنها از روی عمد ظاهر مینمایند
شوخی و خوشی طبعی و مزاح را تا آنگاه که بخندانند جالسین مجلس را و جماعتی از آنها را چون مستی پیدا گردد حالتهای
زشت و قبیح از آنها صادر میگردد نه با جالسین مجلس در دور همراهی مینمایند و نه از مجلس بیرون میروند که مایه راحت اهالی مجلس شود
و بعضی از آنها داخل میشوند بمجلس بگاه مستی فریاد بر میکشند و میشمارند بدیهای شراب را و بعضی از آنها نزد او در دست بکجی
و سبکی هست چون بمنزل میزبان درآیند و چیز قیمتی دریابند هم درپیچیده در جیب و بغل خود پنهان مینمایند و میبرند

وبعضی از

و بعضی از آنها بنظر شمعدان و چراغ است گوئی موکلند بدان که چون غافل کنند بینندها را از تغیرهای آنرا بگنند و با هست
که میزبان گمان میکند که میهمان از روی مهربانی خواهد اصلاح فتیله شمع را کند غافل که خود حیله‌ایست در سرقت آلات و
ادوات شمعدان و جماعتی از آنان اگر محتاج به بیت الما گردند و از سطح خانه عبور کنند با جواری و خدمه خانه با نگشت و چشم
اشاراتی مخفی مینمایند و اگر در عرض راه بکنیزی یا غلامی برخورند ناچار دستی بر سینه کنیز خواهند برد و صورت غلام را
بوسه خواهند زد و بسا هست که فسادهای بزرگ نیز از آنها ناشی شود و اگر عروس جوانی را در خانه به بینند یا بر حالت او پی برند
اسباب قیادت اگر توانند از برایش فراهم خواهند آورد و خود شان از نزد او از زن صاحب سخاوت و جود و قلم میدهند
و بطمع میاندازند و میفریبند آن زن ناقص عقل را با دادن دنانیر و دراهم چه انسان جوان بی تجربه که مرکب است از گوشت و خون
ناچار از راه بیرون میرود و از حالت طبیعی بیرون میرود چه در حقیقت آدمی از سنگ نخواهد بود و صورتی بی روح است مانند بت سنگین بیا
از آنجماعت در میآیند بخانه قبل از طلوع فجر بدون آنکه عذری آورند با ذن خواهند چون خوردنی دیده اند بیش از آنچه باید
و شاید میخورند بی آنکه ملاحظه کنند و روی در هم کشند یا انقباض خاطری پیدا نمایند و لقمهای نیکو بر میدارند و حالات عجیب
و غریبه از خود بروز میدهند و نیز میگوید هرگز انجمن مساز با ندمای خود و فاش با آنجماعت در مجلس شراب مخور و اظهار دوستی
با آنجماعت مکن چه بسیار زشت است نقل و باقی میماند همواره و آنکه دوستی اول ضرری که از برای میزبان از این کار ناشی میشود اگر
خوشروئی در میان جمع باشد از متعلقان میزبان یا میهمان در خفیه ناچار با او نزدیکی میکنند پس در هر مکان که دوستی از دوستان
خود را ببینند لب بتهمت و افترا میگشایند و میگویند در منزل فلان چنان عملی از او سر زد و با فلان و فلان در مجلس آن عمل قبیح را
نمودیم و هیچ ملاحظه از هیچ میزبانی نمینمایند و دیگر ضرر که ناشی میشود از آنان آنست که می بشکنند کاسها و شیشها را و آنچه از ظروف
و اوانی که در مجلس باشد و اگر با خویشان و نزدیکان صاحب مجلس بنشینند ناچار او را بهتان زده افترا و تهمت میبندند و بسی از دروغ
بهتان بدانها میبندند پس فی الحال بدون درنگ شکایت بنزد شحنه میبرند و میزبان که آنهمه رنج و صدمت بجهة او از
ازمهمانداری او میکشد صدمات و بدیها و آنچار میزبان در آنحال سرزنش زیاد میشنود از مردمان بجهة آنکه آن مجلس و آن
واقعه در شب جمعه اتفاق افتاده باشد و نیز در آنمجلس زخمی و جراحتی بر کسی رسیده باشد اگر میزبان و صاحب خانه را اهل ثروت و
مکنت یافتند بجهة آنکه چیزی از او دریافت کنند اصلاح کار او را همت ننمایند بلکه با فسادش خواهند کوشید و اگر در بین آنجماعت
قتلی واقع شود بیش از آنچه دیه معقول است از صاحب خانه خواهند گرفت و چون شراب را با اقداح بنوشند گوئی حالتی بدانها
رسد مانند حال مردن بسحرگاه فراموش مکن حالت مجلس و آنهائی که شراب در میکشند و قی کردنشان بر بساطها و فرشهای
مجلس و خواستن اغذیه و همچنین مطرب و آلات طرب و نی یابد آنجماعت از آن اعمال نفرت و خستگی و تنبه با آنکه میدانند وقت
فراغت و راحت در منزلهای خود و شبانست میخوانند باسم صاحب خانه را هر گاه بخواهد بخواهد و دشوارتر کار از برای میزبان
آنست که اقامت کنند در آنخانه بیاد و میاورند میزبان که حاضر نماید بگاه برآمدن آفتاب بدان ماکولات و چیزهای دیگر که
آنها را بود در عصر و عشا اینگونه رنج و صدمت از آن مهمانانست که چون آفتاب برآید از پی کار خود روند و جماعتی دیگر
که بیکاره و بیعارند میزبان را از دست آنها نجات و فراغتی نخواهد بود چه آنان بقصد صبوحی و عیش روز میخوانند و چون فجر طالع
گردد و صدای طیور و حیوانات بلند گردد بجهة صبوحی طلب شراب مینمایند و ناچار است میزبان در آنحال بعضی از اسبابهای
خانه را رهن نموده بجهة آنکه مهمانان برنج و صدمت خمار شکنند شراب و سایر مایحتاج آنها را باید فراهم آورد و از بعضی افعال

واعمال

واعمال قوم نباید شخص را غفلت دست دهد که تعجیل بنمایند در نکوهش و سرزنش و غلامی که مواظب خدمت ایشان میباشد
اگر فرصت نمایند و درانگشان میگیرند اگر بهمین اکتفا نمایند باز نکوهش و سرزنش آن کم است میرسد بجسارت زیاد
چنین کاری چون از دست آنها صادر شد شرح از آبرو بالای مناره خواهند داد و در نزد هرکس از انحال حکایت مینمایند
واگر بعضی از آنها را خیال راحت وآسایش در شب باشد میرود و خاموش میکند چراغ را و در انحال خودی میرسانند
بقرابه شراب چنان مینمایند از برای دلخوشی اصحاب است و دیگر فکر نمیکنند که روغن چراغ روی بام است و هریک از
اهل خانه خراب و تباه باید پس بر این الکس که ازین قبیل مهمانان بخانه خود برد همواره در خسران وضرر خواهد بود و پیوسته
در رنج وخطر خواهد افتاد پس الکس که این کار پیشه خود کرده سزاوارتر است از هرکس بانکه بر پشت گردن او زنند که بذل کند از
هر چیز که او راست واگر مالدار باشد میگیرند بجهة انکار هرچه میتوانند پس صاحب ارجوزه میگوید باینحالات که گفته شد شراب
خوردن بنزد من نیکوتر است که در خانه مردم باین امورات مشغول شدن و بهتر اینست که شخص را توفیق توبه دست داده
بگرد این کارها نگردد تا اینجاست حاصل معانی ارجوزه معرب البیت وسایر اشعار وی که برشته تحریر درآمد

مؤلفات ومصنفات آن طبیب وادیب ودانشمند از اینقرار است شرح بر بعضی مطالب کتاب حیلة البرء جالینوس
رساله بجهة اطبای بیمارستان کتاب حافظ الصحة بنام عزالدین احمد بن حامد اصفهانی رساله در امراض صدر
دیوان اشعار واشعار وی در ترجمه بسیاری از رجال در اینکتاب نگاشته شده از جمله قصیده غرائی بمناسبت
در ترجمه ابن صلاح در مجلد اول ازین کتاب نگاشتیم والقصیدة للطبع ریقة

ابو المجد ابو الحکم مظفر بن عبید الله بن محمد الباهلی الاندلسی

از فضلای طبقه اطبا و اجله حکما و بزرگان علمای مائه ششصد هجریه است از خلفای عباسی معاصر است با الناصر لدین الله
واز سلاطین شام با ملک عادل نورالدین محمود بن زنگی ولادت وی در شهر دمشق موافق سال عمر وی در پانصد
ده هجری بوده است پس از نشو ونما و رسیدن بحد تمیز بتحصیل صناعات طبیه وفنون ادبیه را در نزد پدر خود شیخ ابو الحکم
نمود و در نزد جماعتی از اساتید علوم واساطین طب بتحصیل پرداخت تا کمالی بکمال در فنون علوم پیدا کرد و جزء علمی
وعملی طب را بدانسان محکم ومتقن نمود که از امثال واقران درگذشت و در علوم وفنون دیگر براعتی پیدا نمود که سرآمد
فضلای عصر گردید و در هندسه ونجوم نیز یدی طولی پیدا کرد که نظیرش در آمد و علم کمتر شمار میرفت و در صنعت نواختن
آلات طرب وبکار بردن آوازها با آن آلات هنری نمودی که کس را آنسان عمل میسر نگشتی و چون بحد آن رسید و شایسته آن
کار آمد که بمباشرت علاج مرضی پردازد در محلی مخصوص نشست وجماعتی کثیر همه روزه بمطب وی حاضر گشته استعلاج
مینمودند اصابات حسنه واعمال طریفه از طریقه ید وتجویز ادویه وتدبیر از او میدیدند از وی بدان صنعت مرجع خاص
وعام آمد وصیت شهرتش باکناف واطراف رفت مجلس تدریسش محل اجتماع اهالی فضل ومحصلین علم طب گردید ومحل
تحقیقش مورد اصغای فضلا ومتطببین میبود وچون ملک عادل نورالدین محمود بن زنگی در سنه پانصد وچهل و نه شهر
دمشق را مفتوح ساخت ودرگاه پادشاهی در انشهر برپای نمود از انکه وی بفنون فضایل مشهور وبصناعات طبیه معروف
بود نورالدین او را بنزد خود خواند وچون بر فضایل وی کما هو حقه آنسان که باید پی برد در حقش انعام واحسان بسیار

مبذول نمود ومکرم ومحترمش بداشت وقدر فضل ورتبه علم او را دانست وهم در آن ایام چون ملک عادل نورالدین محمود
بیمارستانی بزرگ در شهر دمشق بساخت واز هرگونه مایحتاج آن بیمارستان را فراهم کرد او را بدان بیمارستان رئیس نمود
وسالها ریاست آن بیمارستان او را بود و در معالجت مرضی ورسیدگی بآن کار اعمال عیسوی ظاهر ساخت وچنانکه از کلام
آینده مستفاد میگردد وزارت ملک عادل نیز بگنجینه با او بود وحفظ صحت ومعالجت ووزارت را با هم جمع داشته صاحب طبقات
الاطبا که شرح احوال وی را بسکارده ولیکن عنوانرا بدینسان آورده ابو المجد فضل الدولة محمد بن ابی الحکم
عبید الله الباهلی من الحکماء المشهورین والعلماء المذکورین والأفاضل فی صناعة الطبیة
والأماثل فی علم الهندسة والنجوم وکان یعرف الموسیقی ویلعب بالعود ویجید الغناء
والأیقاع والزمر وسایر الآلات وعمل ارغنونا وبالغ فی اتقانه وکان اشتغاله
علی والده وعلی غیره بصناعة الطب وتمیز فی علمها وعملها لصار
من الأکابر من اهلها وکان فی دولة السلطان الملک العادل
نور الدین محمود بن زنکی رحمه الله وکان یرالیه ویجرمه
ویعرف مقدار علمه وفضله ولما انشأ الملک العادل
البیمارستان الکبیر جعل امر الطب الیه فیه واطلق
له جامکیه وجرایته فکان یتوفر له
ویعالج المرضی به

بالجمله شمس الدین ابو الفضل بن ابی الفرج کحال که خود از متمیزین اینطبقه است ومشهور ومبلوغ است حکایت شده که میگفته است
وقتی بدان بیمارستان که زمام اعتماد آن طبیب کامل را دیدم که خود بر سر مرضی بیمارستان رفتی وهریک را باندازه که بایستی
نفقه نمودی وانچه را در مزاج هریک شایسته دانستی از تدبیر واستعمال ادویه بکار بردی در تحت فرمان او بودند جماعتی
از اطبا وخدام که با مردی مشغول معالجت وخدمت بیماران را مینمودند وچون از معالجت ورسیدگی بامر بیماران فراغت
یافتی بعیادت مرضی ارکان دولت واعیان مملکت پرداختی پس مراجعت به بیمارستان نمودی ودر ایوان بزرگی که مفروش
بود از فرشهای قیمتی بر نشستی وکتابهای بسیار که در علم طب وما یتعلق بها بود بنزد وی میگذاشتند وجماعتی کثیر از محصلین علم
طب بنزد وی حاضر گشته وی با فادت مشغول و تحقیقات وافیه وبیانات شافیه در آن علم مینمود و تا سه ساعت بکار
تدریس اشتغال داشت واز بیانات طبیه چیزی فرو گذاشت نمینمود نقل است که در آن بیمارستان ملک عادل نورالدین
کتب بسیار وقف نموده واز سایر مایحتاج که بیمارستان را در کار بود از همه جنس فراهم کرده که بیماران واهل تحصیل را فراغت باشد
وتحصیل حاصل نگردد وهم او نقل کرده است از طرایف معالجات وی که وقتی مریضی که بمرض استسقا مبتلا بود ونبض وی آن طبیب
را هراو دادند پس از دیدن وتشخیص بگفت تا او را بزمین ریگ زاری برده چون آفتاب بر آن مکان بتابد گودی بمقدار انکه بهیا
وسینه او را فرو گیرد بکنند مریض را در آن گود نهاده وبمیزان سه ساعت اطرافش را ریگ گرم بریزند وهر روزه مقدار پرزیانه
وتخم کاسنی را طبخ داده باعسل بوی بنوشانند وغذا آب گوشت مرغ ودراج تجویز نمود زمانی قلیل براین برنیامد که آثار
بهبودی در انمریض پیدا گشته پس بعضی تدابیر جزئیه نمود بکلی انمرض از وی زایل گردید هم او گوید که خود بعد از ان مدتها انمریض را

دیدم که در کمال سلامت روزگار میگذرانید و نیز حکایت شده است که وقتی یکی از امرای ملک عادل نورالدین استرخائی در لسان پدید گردید که تکلم نتوانستی نمود تا بدین برگذشت که هیچ قسمی از اقسام معالجت میسر نگردید بدو رجوع نمودند وی بگفت تا رگهای زبان و عروق اطراف سر بگشادند و مقدار یکصد مثقال خون بگذاشتند تا برفت و بگفت اندکی که بتوانند از برف فصل بفصل بر سرش بپاشند چون چنین کردند یک دو روزی نگذشت که زبان حرکت کرد بتکلم درآمد بدون الکنه لسان الکنتی باشد یا استرخائی در آن محسوس نشد کسان مریض را المعالجت زیاده مستحسن افتاد آنچه باید و شاید در تلافی الحذاقت بستودند و نمودند تلامیذ سبب گرفتن خون از زبان و اطراف سر و انداختن برف را بر سر از وی جویا شدند گفت سبب آن استرخا کثرت دم بود در اطراف سر و دماغ چون سبب زایل گردید و سردی بالفعل دماغ را که مبدأ حس و حرکت است تکثیف نمود سستی زبان که مسبب بود برفع سبب زایل گردید تلامیذ بر تحسین و آفرین وی لب گشودند و از حسن حذاقت وی تعجبها نمودند و نیز نقل نموده اند که وقتی در بیمارستان نشسته بود جماعتی از اهالی سواد زنی را که آثار حمل از وی ظاهر بود بر دراز گوشی نشانیده نزد وی آوردند و گفتند حال سه سال بیشتر است که در این زن آثار حمل ظاهر و سستی و کسالت در وی روز بروز در تزاید است آن طبیب کامل چون حالت وی بدید و تشخیص مرض داد بگفت تا مکانی گرم بجهة او ترتیب دهند و از دهن حنوع بدنش را چرب نمایند و نیز روزی ده مثقال از دهن خروع بگفت با ماء الاصول بخورد و عصرها اهل را طبخ داده با عسل بنوشد چون چند روز چنین کرد حیات بسیار از او دفع شده تهیج اطراف کم گشت برآمدگی شکم فرونشست و چند روز دیگر تریاق اربعه بدو تجویز نمود ضعف بقوت تبدیل یافت و انخلالت که از وی ظاهر بود بکلی برطرف گردید کسان مریض زیاده از وی امتنان پیدا نمودند شکر احسان او بجا آوردند و حقش را ادا کرده بمکان خود مراجعت کردند و نیز از غرایب معالجاتی که از وی نقل شده است اینست که رئیس احمد پسر مؤید الدین را عارضه بیخوابی رویداد و کار بمالیخولیا و بعضی امراض دیگر کشید کسان وی از آن حال و حالت اضطرابی زیاد درویداده بدو رجوع نمودند وی معجونی از برای رئیس احمد ترتیب داده که جزو غالب آن تخم حنظل و غاریقون بود و از گل گاوزبان و بادرنجبویه و سنبل الطیب عرقی از برایش بکشید چون بدان معجون و آن عرق مداومت نمود انخلالت که از وی بروز کرده بود بکلی زایل گردید کسان وی چون آن حسن حذاقت و معالجت از وی بدیدند انعام و احسانی بی اندازه در حقش مبذول داشتند و آنچه لازمه احترام بود مرعی داشتند تلامیذ از وی پرسیدند آن مرض را چه استنباط نمودید و چه تشخیص دادید که بدین قسم معالجت نمودید گفت چون حالت وی را از علامات خارج و داخل بدیدم معلوم کردم تا مرض بشرکت معده است و نیز سودای غیر طبیعی که محترق از بلغم است غلبه دارد تنقیه معده را از معجون مسهل نمودم بدان واسطه دماغ هم تنقیه شده قوت گرفت و اصلاح سودا را بدان عرق کردم مزاج بحالت اصلی برگشت و حرکات بر وفق سلامت گردید تلامیذ بر حسن مهارت وی تحسین و آفرین نمودند و الطبیب کامل را روزگار در شهر دمشق بدانسان که مسطور گردید میگذشت و در نزد حکام و سلاطین آنملک قدری رفیع و جاهی وجیه داشت تا در سنه پانصد و هفتاد و
هجری روزگار زندگانیش را وداع کرده در قبرستان همانشهر مدفون گردید

ابو القاسم قصری

از اجلا و معتبرین طبقه عرفاست و از کبار اصحاب شیخ جنید است و در میان این سلسله بجلالت شان معروف و مشهور بود بعضی گویند

گویند وی همان ابوبکر قصری است بعضی گفته اند میشاید ابو القاسم را دو کنیت باشد بهر حال وی معاصر است با شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف و از وی نقل است که گفت ابو القاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می افکند از وی سبب آن را پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در هر هفت شبانه روز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن همه روزه نزد من میآمد و بر من سلام میکرد اما نمیدیدمش یک روز گفتم چه باشد که بر من ظاهر شوی ناگاه دیدم شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت از مؤمنان جنیانیم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست میدارم که زیارت کنم و سلام گویم پس گفتمش بعد از این بر من در هر وقتی ظاهر شو قبول کرد و مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت و هم از ابو عبد الله نقل است که گفت روزی وی را گفتم بیا تا در مسجد درآییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که نشینی و سخن گوئی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا به وسواس نسبت خواهند کرد گفتم با اینحال در آخرهای مسجد خواهیم نشست که هرکس ما را نبیند پس درآمدیم و نشستیم آنگاه بمن گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را بخواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی دست خود بر چشمهای من بمالید دیدم که بر سر هرکس غرابی نشسته بعضی را بالها بر چشم آنها فرو گذاشته و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را غراب گاهی پر فرو میآید و گاهی بالا میرود گفتمش این چیست که می بینم گفت مگر آیه مبارکه را نخوانده قال الله تبارک و تعالی وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ هرکس چشم پوشد از یاد خداوند بخشاینده مهربان بگماریم برای او شیطانی را پس او مر او را همنشین خواهد بود اینهارا که می بینی شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند مراد از این بیان آنست که چون بنده از یاد حقتعالی غافل گردید شیطان پیوسته با او و او را قرین خواهد بود و شیخ ابو عبد الله گفته از وی پرسیدم حالت آن جنی را که عاقبت چون شد و کارش بکجا کشید گفت آن جنی بطریقی که گفتم بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن در این مدت ترا میخواستیم اکنون این امتحانی بود که ترا کردیم چون بر خلاف سابق بودی دیگر ترا نخواهیم دید این بگفت و برفت و دیگر بار نیامد سر انداختن در پیش من را جهة اینست که همواره از آن کاری که کردم در خجلتم و هم شیخ ابو عبد الله از وی نقل کرده که گفت روزی مرا از شهر بیرون بر تا سبب تغییر حالتی کرد و پس میل وی بصحرا رفته بموضعی رسیدیم که مصطبه در آنجا بود و جماعتی بازی میکردند شیخ ابو القاسم چون آن بدید بنشست و با ایشان ببازی کردن مشغول گردید من از دیدن آن حالت از وی متغیر گشته خجلت زده شدم نتوانستم با او چیزی گفت پس از گشت در صحرا بجای دیگر رسیدیم جماعتی دیگر در آنجا شطرنج می باختند شیخ از آن متغیر شده پیش رفت و سفره ایشان را برافشاند آن جماعت برخاسته کاردها برکشیدند و بوی حمله بردند گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من از این دو حالت وی عجب ماندم از وی سؤال کردم این چه بود و آن حالت اول چه گفت وقتی که چشم دو تن کریم چنان باشد وقتی که بچشم غیر لذتی چنین نا خلق را با یک طریق ندانند و این حکایت را چون نسبت بشیخ ابوبکر قصری دهند در شرح حال او نگاشته ایم و التعارف اجل ایام زندگانیش در شیراز میگذشته اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در اوایل مئه چهارم هجریه در بدایت سلطنت بویهیان اتفاق افتاد قصری بفتح قاف و سکون صاد مهمله و راء مهمله و یاء نسبت در اینکتاب در چند موضع ضبط شده

ابو المظفر بن مذبی

نامش

نامش حبّال بن احمد است و از طبقهٔ سادسه است در مائهٔ چهارم هجریه بوده امام وقت خود و حنبلی مذهب بوده و لسانی در وعظ خوش داشته و بسیاری از مردم از بیان و لسان وی فایدت دینی و دنیوی میبردند گویند هرگاه که در مجلس موعظت نشستی خضر علیه السلام در آن مجلس حاضر بودی و او در میان شیوخ بجلالت و خوشی حالت موصوف و معروف بود و او شاگرد محمد بن حامد و اشکردیست که اشکردی شاگرد شیخ ابوبکر وراق بوده و سنتش عرفان بدانها ست و او را سخن بسیار است و حکایات نیکو بشمار در معاملت و زهد و ورع و تقوی لسانی مخصوص و بیانی والجود اشته شیخ الاسلام گفته که ابو المظفر ترمذی و استادش محمد بن حامد و استاد او ابوبکر وراق گمان از خود نبرانند تا مبادا سبب آزار برادر دینی گردد ابوبکر وراق گفته تا مسلمانی فشته باشد گمان از خود دور مکن که از تو برخیزد و بروی دیگری نشیند معلوم میشود که آنوقت گمان از خود باز میکرده اند و گویند بسیاری از اوقات مواظبت کرده دیدند بدین بدان نیت گمان بروی فشته و به نیت توکل شغل ایشان از خداوند کفایت کرده و بعضی از اهالی اینطبقه گفته اند که مراد از گمان نیست که بر شخص میرسد تحمل آنرا مینمایند از برای راحت یاران تا اینجا بود ترجمه وی از نفحات الانس و در بعضی از کتب این قوم نام وی دیده و شده و لسان وعظ او را توصیف کرده اند از جمله بیانات اوست که بلسان وعظ و نصیحت گفته چون مراد از تقوی آلوده گناهان نباشد و در خدمت تقصیر نکند مرد است و الا چه فرق او را با آنان که از نظر حق دور و در حجاب سرگردانی مستور اند و هم از وست بلسان وعظ که گفته بالاترین درجات و بهترین حالات مرد از گذشتن از حقوق غیر است و چشم نداشتن بشئونات خلائق و نیز گفته است آنکس که قناعت را بر ذلت سؤال برگزیند هرچه خواهد از شئونات دنیا و آخرت او را میسر است او را گفتند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت پرهیزکاری شعار خود نمایید گفتند آن چیست گفت هرچه هست در منیت و اول درجه آنست که هرچه را اهل عرفان و نهی الهی است از آن اجتناب نمائی ترمد بفتح تاء مثنّاه و سکون راء مهمله و میم و بکسر و ضم هم تا آنرا ضبط کرده اند و در اینکتاب در چند موضع نوشته شده حبّال بفتح حاء مهمله و تشدید باء موحده اشکرد بشین معجمه ساکن و کاف عجمیه و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله

ابو حامد دوستا

از عرفای مائهٔ چهارم هجریه است مولد و منشای وی در مرو بوده در بدایت حال غزنویان و او بزهد و تقوی و سلامت حال و بلندی نظر در میان اینطبقه معروف و مشهور بود و ترجمهٔ حال وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده و او مینویسد که شیخ احمد چشتی او را دیده و حالات او را از برای من گفته که ابو حامد مردی بزرگ و با تقوی و عبادت بود بهجانکه تعظیم حق سبحانه و تعالی چنان بروی غالب شده که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالهای دراز عمرش برین برگذشت تا وفات یافت و هم از و نقل شده که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدانش جامه بروی میپوشانیدند و در هر حال حرفی نمیزد از بیرون آوردن و پوشانیدن تا چرا چنین میکنی و چرا چنان کردی نقل است که آنعارف کامل با رفیقی براهی میرفت تا بمحلی رسیدند آن رفیق گفت مرا درین کوی منسوبیست ساعتی درینجا بنشین بدرون اینخانه شوم و صلهٔ رحم بجای آورده پس باهم بجائی که خیال است خواهیم رفت آن رفیق بدرون خانه شد ابو حامد در بیرون نشست آمد و آنشب از خانه بیرون نیامد و برفی عظیم باریدن گرفت دیگر روز آن رفیق بیرون آمد و ویرا دید در میان برف نشسته و برف زیر و زبرش میریزد

گفت

گفت تو هنوز در اینجا نشسته گفت مگر تو نگفتی که در اینجا باش و دوستان باید وفای دوستان بجای آرند از نزد او برگرفته زبان بمعذرت برگشود و دست و پایش بوسه داد و در زمرهٔ مریدان او در آمد از این حکایات ارشاد میشود مرید بوفا و بجای آوردن حقوق دوستان و سرسری نگرفتن اقوال ایشان و نیز نقل کرده اند که وی بر در دکانی نشسته بود سقائی آب بوی داد سقا جامی جام آب را در دست نگاهداشت سقا گفت یا شیخ چرا آب را نمیخوری گفت نگفتی آب مخور و صبر کرده ام تا او فارغ شود که دوستان او بزحمت آب نخورند شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که معنی بزحمت خوردن آن بود که چون چیزی خواهی خورد ایثار بر دیگری بکنی ایثار ظاهر تا سبب راحت رفیق گردد و اگر از رفیق بیشتر و پیشتر خوری آن شره باشد تا ایثار نباید کرد یا ایثار تمام آن باید مبادرت کند این بیان از جماعتی از اینطبقه چنین معنی کرده اند که بزحمت چیزی نخورند یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند و مزاحمت دو نوع است موافق بیان شیخ الاسلام و موافقت دو نوع است یکی بیشتر از شریک خوردن و دیگر اظهار ایثار کردن موجب تغییر خاطر شریک شود و تقاعد وی از طعام خوردن و مراد بمزاحمت که در کلام ابو حامد است قسم اخیر است چه قسم اول از اینطایفه وجود نگیرد یا ایثار پنهان کردنست لهذا بعضی از اینطایفه در هنگام طعام خوردن شمع را می نشانده اند حاصل از همهٔ این بیانات این است که طعام خوردن سه قسم است با رفیق اول همراهی کردن بقسمی که بر او تعدی وارد آید دویم همراهی کردن نه بقسمی که سبب شرم او شود سیم با او بودن نه بطوری که بتواند سد جوع نماید بسیاری از عرفا کلام آنعارف کامل را بطعام خوردن ظاهر تعبیر نکرده اند بلکه بهمراهی بطریق سیر و سلوک تعبیر کرده اند نقل است یکی از اهالی اینطبقه از ابو حامد پرسید که معنی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة در چه زمان از مرد حشمت ساقط شود گفت چون صحبت امتداد یافت حشمت ساقط گردد و هیبت نماند و اگر هیبت نماند جز وحشت و منافرت نبود زیرا که هیبت از آثار باطن حاصل آید و بکثرت اختلاط اثر باطنی مرتفع گردد و از و پرسیدند یا شیخ آنکس که خواهد در روزگار بمراتب عالیه رسد پس از سیر و سلوک بچه کار مداومت نماید گفت غافل نشدن از یاد حق و فراموش کردن یکی دوستان و پیروی کلام بزرگان

شیخ ابو القاسم بشر یاسین

در اواسط مائهٔ چهارم هجریه در خراسان معروف و مشهور بوده از اجلاء و مشاهیر علمای عصر خود و از کبار مشایخ دهر بوده و معاصر با سلاطین سامانیان مولد و منشای وی مهنهٔ نیشابور است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بصحبت او رسیده بهجانکه خود او نقل کرده است در زمان کودکی که بخواندن قرآن مشغول بودم ابو الخیر پدر من مرا بنماز آدینه میبرد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین ما را پیش آمد گفت یا ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهایش پر آب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت که جای خود را خالی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود آنگاه پدرم را گفت چون از نماز جمعه فراغت یافتی و از مسجد مراجعت نمودی او را نزد من آر پدرم قبول کرده پس از نماز مرا نزدیک پیر ابو القاسم برد چون بصومعهٔ وی رسیدیم و نزد وی نشستیم طاقی بود بلند پدرم را گفت ابو سعید را بر دوشش گیر تا قرصی نان بر آن طاقست فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست دراز کرده و آن قرص را از آن طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین و گرم چنانکه گفتی همانا دم از تنور گرم بیرون آمده شیخ ابو القاسم آن قرص را از من بگرفت و چشم خود پر آب کرده آن قرص را نیمه ساخت و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و نیمه دیگر خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت یا شیخ سبب چه بود که ما را ازین نان تبرک

ازین

نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده داده بودند که این قرص در دست آنکس که گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد و شکر حق نمای که آنکس پسر تو خواهد بود و هم شیخ ابو سعید حکایت کرده است که روزی نزد شیخ ابو القاسم بودم مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم اگر شیخ اجازت دهد و راهنمائی کند خواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی توجه بسوی خالق خود نمای این رباعی را مکرر برخوان

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

تا اینجا آنچه نگاشته شد از نفحات الانس جامی بوده و در بعضی از کتب دیگر که ترجمه حالات اینطبقه مسطور است در حق وی توصیف و تعریف بسیار شده و از معتبرین اینطبقه گروهی صحبت وی دریافته اند با لجمله پس از سیر و سلوک و ریاضات شصت سال در میهنه وقت خود را بارشاد خلایق میگذرانید و در توصیف وی همینقدر کافی است که مانند شیخ اجل ابو سعید بن ابو الخیر بصحبت او رسیده و درک مقامات عالیه از وی نموده و او را اشعار بسیار در توحید بوده از جمله همین رباعی بود که نگاشته شد و آنعارف اجل زمان خود کار بزرگ در میهنه میگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد هجری از سرای فانی رخت بدار جاودانی کشید و در میهنه مدفون گردید در بعضی از نسخ نفحات الانس سال فوت او را در سیصد و هشت هجری نوشته مسلم است که سهو کاتب است ثمانین با ثمان مشتبه شده است و این بیان از دلیلی است بس واضح چه وی از اساتید شیخ ابو سعید بن ابو الخیر است و فات شیخ ابو سعید در چهارصد و چهل هجری است و ولادتش موافق سال وی که هشتاد سال بوده در سیصد و شصت هجریست نقل است که وقتی یکی از متصوفین بلخ نزد وی آمد و گفت یا شیخ آمده ام که از تو چیزی بشنوم تا از خیالات فاسد آسوده گردم گفت ترک خیالات کن و روی دل بسوی حق و بانچه داری قناعت نمای و کوشش در طلب دنیا مکن و منتظر باش رفتن را بسرای آخرت روز کار خوش باشی و تلخی و سختی نه بینی آنمرد برخاست دست شیخ بوسید و گفت جزاک الله فی الدارین خیرا که مرا از خیالات فاسد آسوده کردی بلی چنین است بزرگان از اینطبقه گفته اند که چون نفس مرد کامل بشخص بی سیر و سلوک رسید تأثیری قوی دارد که او را از اهل حال و صاحب احوال مینماید مواظبت خدمت مرشد را یکی از فواید این است

شیخ ابو القاسم کرکانی

نامش علی است و از مشاهیر عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریست و معاصر است با شیخ اجل ابو سعید بن ابو الخیر و در زمان سلطنت و اقتدار سلطان محمود غزنوی در میان اینطبقه شانی رفیع و قدری منیع داشته نسبتش بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری باشد به شیخ جنید میرسد جامی در نفحات الانس نگاشته که وی را حالتی قوی بوده چنانکه همه اراده وی بدرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کتاب کشف المحجوب ابو الحسن علی ابن عثمان غزنوی که با وی معاصر بوده گفته است که وقتی مرا واقعه اتفاق افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم کرکانی کردم وی را در مسجد یافتم که آن مسجد بر در سرای وی بود چون از دور مرا بدید روی خود به ستون مسجد کرد و آن واقعه که من در خیال داشتم بی کم و زیاد میگفت و من جواب خود را پرسیده و یافتم آنگاه گفتم ایها الشیخ این واقعه مشکل من است گفت ای فرزند این ستون را خدایتعالی در این ساعت با من ناطق گردانید از من این سؤال کرد و من جواب او را بدینسان که شنیدی بیان نمودم نقل است

نقل است که روزی شیخ ابو سعید بن ابو الخیر و آن شیخ اجل قدس الله تعالی روحهما در شهر طوس با هم نشسته بودند بر یک سریر جماعتی از درویشان پیش ایشان ایستاده بودند در آنحال بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت و قدر این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید فی الحال آن درویش را پیش خود خواند و گفت هر که خواهد دو پادشاه هم بنشیند در یکجای و در یک وقت گو نظری باز کن و در ما نگر درویش چون این سخن از وی بشنید حق تعالی حجاب از پیش چشمش برداشت تا صدق سخن شیخ بر دلش کشف گشت و بزرگواری هر دو را بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی امروز در زمین هیچ بنده دارد بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید فی الحال روی به وی کرد و گفت در کمترین ملکی از ملکهای خداوند هر روز هفتاد هزار چون ابو سعید و ابو القاسم بیایند و بروند ما که هستیم که از ما سخن توان برد نقل است که آنعارف کامل وقتی در راهی میگذشت جوانی نزد وی آمد که مرا نصیحتی کن گفت برو نزد پدر و مادر هرچه آنها ترا گویند نصیحت همانست آنجوان در آنروز نزد پدر رفت و شرط خدمت بجای آورد بر خلاف سابق هرچه او را فرمان داد عمل نمود پدر از تغییر حالت پسر تعجب نمود و آن دلگرفتگی که از پسر داشت رفع شد روزی در خلوت از وی پرسید که این تغییر حالت که از برای تو پدید گردید سبب چه شد که پیش ازین بر خلاف این بودی پسر از برای پدر سبب آنرا بیان نمود پدر را از آنحال تعجب و دیده و دست بگرفت و نزد شیخ آمد پدر و پسر در زمره مریدان شیخ معدود گشتند از اینحکایت ارشاد میشود مرید را اطاعت و شنیدن قول بزرگان و مرشد که در آن خود تأثیریست که مایه هدایت مرید است براههای خیر و خوبی نقل است که وقتی براهی میگذشت جوانی بدست خرقه شیخ را بر داشته و برفت روز دیگر شیخ بتوسط یکی از مریدان چند دینار زر بجهت آنجوان بفرستاد و پیغام داد که چون دانستم ترا بزر احتیاج است و آنخرقه را قیمتی نمیباشد این زرها فرستادم تا بمصارف خود برسانی آنجوان چون اینگونه مهربانی از آن عارف اجل دید خرقه را برداشته نزد وی آمد و در پای آن شیخ افتاده توبه نمود و از مریدان خاص او معدود گردید بلی چنین است از آنکه استعداد و فطری باشد بیک نظر مرشد تغییر کلی از برایش حاصل است و در آنکس که استعدادی نباشد اگر سالهای دراز خدمت مرشد را نمود همچنان بی توفیق در روزگار خواهد ماند و از دنیا و آخرت محروم خواهد گردید و آنعارف کامل وقت زندگانی و ایام خود را در نیشابور بسر میبرد تا زمان زندگانی را وداع گفت سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه احوالش چنانکه مستفاد گردید بچند سال قبل از وفات عارف اجل کامل ابو سعید بن ابو الخیر است والله تعالی اعلم کرکانی بضم کاف

ابو الفضل محمد بن حسن ختلی

عربیة تشدید رای مهمله و کاف عجمیه

از مشاهیر و معتبرین عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریه است در زمان سلطنت و اقتدار غزنویان در خراسان معروف و مشهور بوده و از آنجا بشام نقل کرده در بیت الجبرین ساکن گردید و او غیر از ابو الفضل بن حسن سرخسی پیر شیخ ابو سعید است و شیخ ابو الفضل ختلی صاحب این ترجمه پیر ابو الحسن علی بن عثمان غزنوی صاحب کتاب کشف المحجوب است چنانکه گفته است که اقتدار من در طریقت باوست و هرچه بمن رسید از استاد وست و آنعارف کامل عالم بود بعلم تفسیر و روایات و او مرید شیخ ابو الحسین حصری بود و صاحب سروی و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه است و شصت سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت و نام خود را در میان خلق گم کرده و بیشتر بجبل لکام بودی عمری دراز یافت و آیات و کرامات وی بسیار بود و اما لباس متصوفه نداشتی و با اهل رسوم یعنی آنان که متلبس باین لباس بودند شدید بود و من هرگز از وی هیبت ندیده بودم از وی شنیدم که میگفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یک روز است و ما را در آنجا وظیفه روزه است

وهم صاحب کشف المحجوب گفته که وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بنده گی پیران کنند امید وقتی کرامتی را آنعارف کامل فی الحال گفت ای پسر دانستم آنچه را اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد بخت ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا بخدمت کرامت ویرا سبب گردد وهم او نقل کرده که وقتی دیگر از بیت الجبرین وی قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود زیاده مرا عجب حاصل آمد پرسیدم یا شیخ اینحال که در تو می بینیم چونست گفت تا من همت از راه توکل برداشته ام و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تبارک وتعالی قدم مرا از وحل نگاهداشته است مراد ازین بیان آنست که در راه توکل صادقم و چون ترس لی در دل من نیست واطمینان دارم از وی ترس و بیم نیست مراد وهم علی بن عثمان صاحب کتاب کشف المحجوب نقل کرده که آنعارف کامل حکایت کرد که وقتی اولیای خدایتعالی را در بادیه اجتماعی بود و پیر من شیخ ابو الحسین حصری بود و او مرا با خود میبرد ناگاه گروهی را دیدیم که هر یک برتختی می آمدند حصری وی زایشان نگرواینده و بآنها التفاتی نکرد در اینحال جوانی دیدم میآمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده و سری برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته شیخ اجل حصری برجست و پیش وی باز رفت و او را بدرجه بلند بنشانید من متعجب شدم بعد ازان از شیخ پرسیدم آن که بود که اینهمه از وی احترام نمودی گفت ولی ایست از اولیا حق تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع ویست یعنی وی مقید بولایت نیست و بولایت فرو دنیامده که مطلوب و منظور وی باشد وانعارف کامل را زندگانی در بیت الجبرین بپایان آمد سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل صد و مائه پنجم هجریه والله تعالی اعلم و پوشیده نماند که ترجمه انعارف کامل را در بسیاری از کتب تتبع کرده و نیافت چون ابو الحسن علی بن عثمان غزنوی هم معاصر است با او وهم از مریدان اوست ترجمه او را در کتاب خود که مسمی است کشف المحجوب نگاشته و مترجمین بعد از وی از آنکتاب نقل کرده اند و ترجمه انعارف کامل را در اینمقام تماماً از نفحات الانس نقل نمودیم که او از کشف المحجوب نقل نموده زیاده براین چیزی بدست نیامد که مسطور گردد خُتّلی بضم خاء معجمه و تشدید تاء منقوط فوقانیه و لام و یاء نسبت از شهرهای بلخ است و بفتح خاء معجمه و سکون تاء منقوطه نیز ضبط شده بیت جبرین بفتح جیم و سکون باء موحده و راء مهمله و یاء و نون لکام بضم لام و تشدید کاف و الف و میم و بتخفیف کاف نیز گفته اند و آن کوهیست مشرف بر انطاکیه و مصیصه و طرطوس و آن محلی است از کوه لبنان و این کوه کشیده شده است در خاک شام والله تعالی اعلم انتهی

ابو زرعه رازی

نامش احمد بن محمد است نشو و نمایش در ری بوده است و در مائه چهارم هجریه در میان اینطبقه معروف شیخ الاسلام خواجه اجل عبد الله انصاری نگاشته که من سیزده تن ازین طبقه را دیده ام که وی را دیده اند و او شاگرد عارف اجل شبلی بوده است و نسبتش بدوست و او زیاده خوش رو و مزاح بوده است او را گفتند این چه حالتست که همه روز و همه وقت را طیبت میکنی گفت دانسته باشید که مرا هیچ بهره و مایه نیست بجز این که درویشان از سخن من بخندند هم او نگاشته که پس از مرگ او را بخواب دیدند گفتندش حال تو چون شد گفت پس از وفات مرا پیش خود خواند و خطاب کرد تو ئی که زره پوشیدی و در دین من با خلق من جهاد کردی گفت هلا وکلت خلقی إلیّ واقبلت بقلبک علیّ چرا خلق مرا

با من نگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی یعنی جهاد با نفس اولی است از جهاد کردن با کفار

جهاد اکبر با نفس کردن است جهاد بدان تو اصغر آن را جهاد با کفار

وهم او نقل کرده است که در پایان زندگانی همواره میگفته است بدنیا آمدی چه کردی چون بار سفر آخرت بندی چه خواهی کرد وهم از وست که میگفته که روزگار جای تن آسانی نیست بهتر آنکه زودتر روی بسرای آخرت بگذارید و راحت ابدی را دریابید شعر شیخ اجل سعدی شیرازی بمضمون این بیان نزدیک است که میفرماید

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

وهم از وست که گفته روزگار را سهل گیرید تا بر شما سهل و آسان بگذرد زرعه بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله

شیخ ابو زرعه اردبیلی

نامش عبد الوهاب پدرش محمد بن ایوب بوده در مائه سیم و اوایل مائه چهارم در میان اینطبقه معروف اصلش از اردبیل است و نشو و نمایش در شیراز و با شیخ اجل کامل ابو عبد الله بن خفیف معاصر است و زاهد و عابد و عالم بوده است و عمری در اینمقام و او را نیز گویند از اساتید ابو عبد الله بن خفیف است وقتی در ایام حج از مکه تا مدینه همراه بودند نقل است که وقتی شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف از شیراز عزیمت سفر کرد و نزد وی آمد تا استمداد همت نماید مقداری گوشت پخته که بوی گرفته بود در وقت غذا نزد او آورد که بخورد شیخ بدانجهة آنرا نخورد و با مریدان بدانسوی که قصد داشت بیرون شد مرحله چند چون راه را پیمودند بصحرائی افتاده راه را گم کردند و سه روز گرسنه ماندند که هیچ قوتی از برای ایشان فراهم نیامد با صحبی که اصحاب داشتند گفت در اطراف خود جستجوئی کنید شاید صیدی بیابید که روزی سد جوع نماید تا بلکه جانی با بادیه برسانیم درین گفتگو بودند که سگی پدیدار شد ناچار اطراف آنرا گرفته و بگرفتند و بکشتندش و در میان خود قسمت کردند هر یک بجهة اضطرار نصیب خود را خوردند و کله آن سگ که قسمت خود شیخ شده بود در نزد شیخ گذاشته بودند و شیخ متفکر بود که در آن کار چه کند چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسیست که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ را از آنحال تعجب دیداده اصحاب را نزد خود خواند گفت این سفر را با آخر نخواهیم برد باید مراجعت کرده نزد ابو زرعه رفته معذرت خواهیم و حلیت جوئیم پس با مریدان به شیراز بازگشت نزد شیخ ابو زرعه رفت و معذرت خواست آنگاه با مریدان روی بسفر آوردند از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون نزد بزرگی شخص روی آورد در آنحال انکار بر اعمال و افعال او نیاورد و با او در هر مقام همراه باشد تا توفیقش بمقام خیر و خوبی رهنمون گردد و در ترجمه او آورده اند که ابو زرعه در آخر عمر بر اطوار و گفتار بر بعضی از صوفیه منکر شد و افعال و اعمال آنها را تقبیح مینمود جماعتی از بزرگان اینطبقه گفته اند که عمل صحیح این بود که او داشت اینطبقه که بر خیر رسم معمول انجماعت رفتار مینمایند طعن بر آنها و اعمال و افعال آنها را تقبیح نمودن لازم مع الجمله آنعارف کامل ایام زندگانی در شیراز بارشاد خلایق میگذرانید تا در سال سیصد و پانزده هجری از اینجهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید و در همانخاک مدفون گردید شانزده سال قبل از وفات شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف و زمان پادشاهی عماد الدوله دیلمی و در بعضی نسخ نفحات الانس دیده شد که وفات ویرا در چهارصد و پانزده نوشته و این خود مسلم است که غلط است و در نسخه باید سهو کاتب شده باشد با حکایاتی که شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف از و نقل میکند درست در نمیآید و فوت آنعارف کامل بی شبهه در سال سیصد و پانزده هجریست چنانکه نگاشته شد

شیخ ابو اسحق شامی

از مشایخ اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم هجریه بوده است و وی از بزرگان اهل حال و یگان این طبقه است و از اصحاب شیخ علو دینوریست و او از اصحاب شیخ هبیره بصریست و او از اصحاب شیخ حذیفه مرعشی و او از اصحاب ابراهیم بن ادهم است و او با معتمد عباسی و اخشید که از قبل او در شام بود معاصر و شیخ ابو احمد شامی چنان اتفاق افتاد وقتی گذارش بعقبه چشت افتاد و صحبت ویرا دریافت و از همت و توجه وی تربیت یافت همچنانکه در شرح احوال خواجه احمد ابدال اشاره بدین بیان خواهیم نمود و العارف کامل همچنانکه در بعضی از کتب اینقوم مسطور است اگر ایام زندگانی را در عکه شام بسر برده سال وفاتش مضبوط نیست ولی از زمره همراهش همچنانکه مستفاد گردیده مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم هجریه در نفحات الانس مسطور است که قبر وی در عکه است و مردمان بدانجا استمداد و تبرک جویند از وصایای اوست که گفته عمر را از برای آزار مردمان نخواهید بلکه از برای راحت ایشان خواهید که ما را در طریقت غیر ازین نیست که آزار کس نخواهیم تا توانیم راحت کسان خواهیم خواجه حافظ میفرماید

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

شیخ علو بکسر عین مهمله و سکون لام و واو   شیخ هبیره بضم ها و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح راء مهمله مرعش بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و شین معجمه   عکه بفتح عین مهمله و تشدید کاف واقع در ساحل بحر شام از اعمال اردن و از اقلیم رابع محسوبست یاقوت حموی نگاشته که بهترین مکانی از سواحل شام از حیثیت بنا و عمارات و استحکام باره بدست ابن طولون شده و جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله نیاز کالت

ابو الولید احمد بن ابی الرجا

از مشاهیر علما و عرفای اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم هجریه است زمان هرون الرشید تا اوایل خلافت المتوکل علی الله را دریافته مولد و منشای وی قریه آزادانست که متصل بوده است بشهر هرات و او عالم بعلوم ظاهر و باطن است و از تلامذه امام اجل عالم احمد حنبل است بفنون فضایل آراسته بود و بخاری در صحیح خود از او حدیث نقل میکند و او در زمان ملوک طاهریه در هرات معروف و مشهور بود و طلحه بن طاهر ارادتی با او داشت و مخصوص و بسیاری از اهالی آن ملک از علوم ظاهر و باطن وی بمقامات عالیه رسیده و ترقیات علمی و نفسانی نمودند نقل است که در بدایت حال آن عالم اجل کاملهای بسیار و نقدینه بیشمار داشت همه را در طلب اخذ حدیث و حج و غزا صرف کرده است پیوسته از هرات سفر میکرد هرگاه مال وی بآخر رسیدی بهرات مراجعت کردی دیگر باره بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی و حج کردی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد نقل است که وقتی یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد نزد وی اظهار احتیاج نمود چون بخانه خود رفت وی چهار هزار درم در کیسه کرده بنزد او فرستاد آن دوست مهم خود کفایت کرد پس از مدتی مبلغ را نقد کرده در صره بوی باز پس فرستاد ابو الولید قبول نکرد و پیغام فرستاد که من آن وجه را نداده بودم که پس بگیرم آن دوست برخاست و نزدیک وی رفت و سلام کرد آن عارف کامل گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب سلام تو باز ندادمی چهار هزار درم را چه قدر باشد که من آنرا باز پس ستانم و هم نقل کرده اند که وقتی دیگر از مکانی میگذشت شخصی را دید که بسمت خانه صاحب شرطه میبردند از حال او

پرسید

ابو شجاع وزیر

پرسید گفتند چهار هزار درم مقروض است نزد یک رفته گفت او را رها نمائید و گفت تا قرض او را دادند و آن شخص خلاص گردید و آن عالم عامل روزگار زندگانی بقریه آزادان هرات بسر میبرد تا در سال دویست و سی و دو هجری در زمان عبدالله از ملوک طاهریه دار باقی را بالبداری فانی برگزید و در قریه آزادان مدفون گردید جامی نگاشته که قبر وی اکنون در قریه آزادانست مردمان از هر گروه از او زیارت نموده و بدان تبرک جویند و او را در طریق سیر و سلوک کلماتی بوده است بس عالی آنچه را که از آن کلمات بدست آمد در این مقام نوشته میشود از جمله آنهاست که گفته عالم که علم خود را در غیر موقع بخرج داد بدتر از جاهلیست که در جهل خود مانده باشد چه بر آن ضررها نشیند و این فساد بی تربیتی حاصل است که نباید علم را بغیر اهل آن آموخت و نیز از کلمات نصیحت آیات اوست که گفته علم را چون با آداب آن آموختی از العلم فایدت خواهی برد و مردمان از آن منتفع خواهند شد و چون غیر این باشد هر لحظه از آن ضرر کلی خواهی دید و ترا بمهالک خواهد افکند وقتی کسی بسفری میرفت از وی وصیتی خواست گفت با همراهان خود اگر بباطن نتوانی همراهی نمود بظاهر دوستی را از دست مده چه بدون اتحاد و انس نتوان سفرهای ظاهر و باطن را نمود از وی پرسیدند یا شیخ مودت و اتحاد در میان دو نفر از چه پیدا گردد گفت چون از یکدیگر طمع دنیوی را ببرند قهراً دوستی پیدا گردد و در میان ایشان باند و اگر غیر ازین شد لحظه بر جای نماند   رجا بفتح راء مهمله و جیم معجمه   آزادان بزاء معجمه و الف و دال معجمه و الف و نون از قرای هرات بوده است چنانکه اشارتی بدان رفت و قبر آن عارف کامل در آنجا بوده است

ابو الشجاع ظهیر الدین رودراوری محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم

اگر چه در عداد وزرای آل عباس بشمار میرود ولی خود در سلک صلحا و علما منتظم بود و در فنون شتی ید طولی داشت چون فقه و حدیث و اعراب و تاریخ و چندین تصنیف نافع پرداخت و برای تجارب ابن مسکویه ذیلی ساخت آنچه ابو علی پس از فوت عضدالدوله باز گذارده بود ابو شجاع تکمیل نمود عزالدین علی بن عبدالکریم در کتاب کامل و را بالعلم و ادب ستوده

اصله من روذراور و ولد بالاهواز و قرأ الفقه على الشيخ ابي اسحق الشيرازي و كان عالماً بالعربية و له تصانيف منها ذيل تجارب الامم و كان عفيفاً عادلاً حسن السيرة كثير الخير و المعروف

و هم جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در ترجمت وی از تاریخ منتظم میگوید و كان ابو الشجاع قد قرأ الفقه و العربية و سمع الحديث من جماعة منهم الشيخ ابو اسحق الشيرازي و صنف كتباً منها كتابه الذي ذيله على كتاب تجارب الامم لقب ابی شجاع ظهیر الدین است در سال چهارصد و سی و هفت ملک اهواز متولد گشت ولی چون اصلاً از مردم روذراور بوده اند در نسبت بدان بلد اشتهار یافت پس از آنکه مبادی عمر را در هنر و تحصیل کمال مصروف داشت و از فنون فضایل بهرها گرفت بدان تقریب که پدرش ابو یعلی حسن در دایره خلافت دخالتی کلی داشت بلکه در پایان زندگانی بوزارت قائم عباسی موسوم گشت لاجرم ابو شجاع خود نیز بمقتضای وراثت مرجع خدمات و مصدر مهمات گردید و رفته رفته در حضرت مقتدی پسر قائم تقربی تمام یافت و بدرجه وزارت در رسید چنانکه در سیره نموده بدین شرح سمت ترقیم پذیرفته است که ابو نصر بن استاد و ابو القاسم قشیری در سال چهارصد و شصت و نه بعزیمت حج وارد دار السلام شده و در مدرسه نظامیه و رباط شیخ الشیوخ مجلس وعظ منعقد ساختند و چون

تکلم

تکلم میکرد و نصرت الطریق مینمود لاجرم مابین حنبلیان ابواب تعصب گشوده گشت و بتدریج نایرهٔ خصومت بالا گرفت و کار بجدال انجامید حنابله احتشادی عظیم کردند و بر بازار مدرسهٔ نظامیه حمله بردند و جماعتی را بقتل آوردند و گروهی انبوه از عامهٔ شهر بحمایت ابونصر شوریدند و باستظهار شیخ ابو اسحق و شیخ الشیوخ و غیر ایشان از اعیان بغداد که از هواخواهان ابونصر بودند بدفاع حنابله برخاستند و فتنه بسی بزرگ شد و در میانه از قتل و نهب غطائی خطیر درگذشت اصحاب خواجه نظام الملک طوسی ماجرا را بوزیر فخر الدوله بن جهیر نسبت دادند شیخ ابو الحسن محمد بن علی بن ابی الصقر واسطی که از کبار فقهاء شافعیه بود صورت الواقعه در ضمن شعری چند بحضرت خواجه معروض داشت بدین مطلع که   یا نظام الملک قد حل ببغداد النظام
نظام الملک چون بدانست که براطراف مدرسهٔ وی یورش برده اند و در جوار آن قتل و غارت کرده اند با آنکه پسرش مؤید الملک خود در مدرسه بوده است عظیم دلتنگ شد و برای تدارک آن اسمعیل قسیم سعد الدوله گوهرآئین را شحنگی بغداد اعادت داد و هم او را از جانب ملکشاه برسالت نزد خلیفه المقتدی بامرالله فرستاد که شکایت از بنی جهیر و طلب عزل فخر الدوله از وزارت و خواجه با گوهرآئین گفت همینکه ببغداد در رسی باید که در وقت اصحاب و حواشی بنی جهیر را بگیری و جمله را بانواع عذاب سیاست کنی چون گوهرآئین بدار السلام درآمد و پیغام بگذارد خلیفه مطلوب خواجه بپذیرفت و هم در آن تاریخ که سال چهارصد و هفتاد و یک هجری بود فخر الدوله را از مسند وزارت براند و ابو شجاع را بجای او نشاند این نخستین جلوس ابو شجاع بود بر دست وزارت ولی این نشستن وی طولی نکشید که دولتی بود مستعجل چه عمید الدوله پسر وزیر فخر الدوله قبل از ورود گوهرآئین از بغداد برآمد و باردوی سلطان ملکشاه رفت و چندان حیل برانگیخت و تدبیرها ریخت تا خاطر خواجه را از خویش خورسند نمود و چون زوجه اش دختر نظام الملک عنقریب وفات یافته بود یکی از نوادگان و دختری خواجه را بسلک ازدواج کشید و با نامهٔ شفاعت بمقر خلافت بازگشت و در بیستم جمادی الاولی از آن سال وارد بغداد شد خلیفه برحسب مدعا خواجه ابو شجاع را معزول و عمید الدوله را بر مسند سابق منصوب داشت و تاریخ انتقال وزارت از ابو شجاع بعمید الدوله ذی القعدهٔ سنهٔ چهارصد و هفتاد و یک بروایت جمال الدین ابن جوزی و صفر سنهٔ چهارصد و هفتاد و دو است بروایت عز الدین بن اثیر ابن جوزی در ذیل حوادث سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه میگوید وفی یوم الثلثاء السادس عشر من ذی القعدة وقع الرضاء عن الوزیر عمید الدولة والتعویل علیه فی الخدمة وفی هذا الیوم انقطع ابو شجاع محمد بن الحسین عن الدیوان العزیز ورتب علی باب الحجرة فکان ینهی ویخرج الیه الجواب
یعنی در سه شنبه شانزدهم ذی القعده سال چهارصد و هفتاد و یک خلیفه از عمید الدوله راضی شد و ابو شجاع را معزول نمود و او را منصوب و ابو شجاع بر درب حجرهٔ خلافت مرتب گشت که واسطهٔ ارسال مطالعات و ایصال جوابات باشد عز الدین علی ابن ابی الکرم در کامل میگوید در سال چهارصد و هفتاد و چهار در حضرت سلطان ملکشاه سلجوقی از ابو شجاع سعایت کردند و قلب سلطان را نسبت بوی دیگرگون ساختند ماموری ببغداد فرستاد که تا ابو شجاع را از دار السلام براند خلیفه او را نزد نظام الملک روانه داشت و با وی رسولی همراه کرد و بخط خویش مکتوبی بنظام الملک نوشت که از ابو شجاع اغماض کند و رفتاری که منافی حرمت اوست پیش نیارد نظام الملک بر اقتضای توقیع خلیفه باب عفو مفتوح داشت و او را ببغداد معاودت داد و چون شهر صفر چهارصد و هفتاد و شش هجری در رسید مقتدی عمید الدوله را از وزارت خویش خلع نمود و ابو الفتح مظفر بن رئیس الرؤسا را که بر مشاغل ابنیه دار خلافت و غیرها گماشته بود بجای عمید الدوله مرتب داشت و او

ششماه

ششماه بنیابت وزارت در دیوان نشست و کفالت امور جمهور نمود پس مقتدی در شعبان آن سال ابو الفتح را مخلوع و ابو شجاع را مخلع ساخت و بالاستقلال در دیوانش منشاند و او را ملقب بظهیر الدین خواند شعرا در تهنیت او بوزارت قصائد غرا سرودند منجمله ابو المظفر محمد بن عباس ابیوردی القصیدهٔ مشهوره پرداخت که مطلعش این بیت است

هاه انها مقل الظباء العین   فتکت بسر فؤادی المکنون

یعنی آنها چشمان آهوانند که با دل من بی باکی کردند و راز پوشیدهٔ آن فاش ساختند و دیگر ابو محمد حریری بتبریک وی لب گشود چنانکه هندوشاه بن سنجر صاحبی در تجارب السلف میگوید چون ابو شجاع خلعت وزارت پوشید و در مسند حکم نشست شیخ ابو محمد قاسم بن محمد بن علی الحریری صاحب مقامات این ابیات باو نوشت

هنیئاً لک الفخر فافخر هنیئاً   کما قد رزقت مکاناً علیاً
وکنت کآبائک الاکرمین   لدست الوزارة کفواً رضیاً
تملیتها عبقها یانعا   کما اوتی الحکم یحیی صبیاً

یعنی ترا فخر گوارا باد پس بر خود ببال و بر منصب بناز که ترا جایگاهی بلند روزی شده همانا مانند نیاکان بزرگوار مسند وزارت را همتائی ستوده بودی ترا حکومت در بدایت شباب آنچنان رسید که یحیی را حکمت در عهد صبا تذکره نویسان و تاریخ نگاران در ستایش عهد صدارت ابو شجاع عبارات رانده اند هر یک بمبانی مرتبت عدل و فضل او را وصف کرده اند و هر کدام تقریبی از نوادر حسن سلوکش شرحی آورده اند عماد اصفهانی در خریدة القصر و جریدة العصر باب ذکر محاسن وزراء و کتاب دولت عباسیه باخبار و اشعار وی گشوده و صفت ایام وزارت او میگوید وکان عصره احسن العصور و زمانه انضر الازمان ولم یکن فی الوزارة من یحفظ امر الدین و قانون الشریعة مثله صعباً شدیداً فی امور الشرع سهلاً فی امور الدنیا لا تاخذه فی الله لومة لائم یعنی عصر ابو شجاع بهترین عصرها بود و زمانش تازه ترین زمانها هیچ وزیر آنچنان حفظ احکام ملت و رعایت قوانین شرع نکرد که ابو شجاع در امور دین بسیار سخت و سرکش بود و در امور دنیا بسیار نرم و آرام در حکم خدا وی را نکوهش کس در نمیگرفت از کتاب دلال ابن همدانی نقل است که در توصیف عهد وی گفته وکان ایامه اوفی الایام بامر سعادة الدولتین واعظمها برکة علی الرعیة واعمها امناً واتمها رخصاً واکملها صحة لم یخالطها بؤس ولم یشبها مخافة وقامت للخلافة فی نظره من الحشمة والاحترام ما اعادت سالف الایام وکان احسن الناس خطاً ولفظاً
یعنی روزگار صدارت ابو شجاع در استیفای نیکبختی خلافت عباسیه و سلطنت سلاجقه و توفر نعمت و عموم امنیت و شمول برکت و کمال استقامت بر همه روزگاری فزونی داشت هیچ سختی و بیمی در زمان او بر رعیت روی نداد و دولت آل عباس را از حسن نظر وی شکوهی پدید گشت که حشمتهای گذشتهٔ آن سلسله را بیاد آورد و ابو شجاع در خط و انشا بهترین مردم بود و محمد بن عبد الملک همدانی نیز در تاریخ خویش ستایش ابو شجاع پرداخته گوید وظهر منه من التثبت فی الدین واظهاره واعزاز اهله والرأفة بهم والاخذ علی ایدی الظلمة ما ذکر به عدل العادلین وکان لا یخرج من بیته حتی یکتب شیئاً من القرآن العظیم ویقرأ من القرآن فی المصحف ما تیسر وکان یؤدی زکوة امواله الظاهرة فی سایر املاکه وضیاعه واقطاعه ویتصدق سراً وعرض علیه

رقعة

رفعة فیها ان الدار الفلانیة بدرب القبار فیها امرأة معها اربعة ایتام وهم عراة جیاع فاستدعی صاحباً له وقال له اکسهم واشبعهم وخلع ثیابه وحلف لا لبسها ولا دفئت حتی تعود الی وتخبرنی انک کسوتهم واشبعتهم ولم یزل یرعد الی ان جاء صاحبه واخبره بذلک فلاجرم ان الله ختم له بالخیر کما قال الله تبارک وتعالی عز وجل

والعاقبة للمتقین

یعنی از ابو شجاع چندان آثار پرهیزکاری و دادگری بظهور رسید که معدلت گذشتگان را بخاطرها آورد هیچ روز از سرای خویش بدر نمیرفت مگر پس از آنکه از کلام مجید مقدوری نوشته و از روی مصحف سوری خوانده باشد زکوة تمام قری و مزارع خویش میپرداخت و بسی صدقات پوشیده جاری میساخت وقتی بوی رقعه نمودند بدین مضمون که در فلان سرای از درب قبار چهار یتیم است جمله برهنه و گرسنه در حال از یاران خویش یکی را بخواست و بپوشانیدن و سیر ساختن ایشان فرمان داد آنگاه جامها از بر خویش بیرون کرد و با وی گفت والله تا تو باز نگردی و خبر پوشش و خورش یتیمان با من نگوئی نه این جامها را بپوشم و نه خود را بلباس دیگر گرم سازم پس همچنان برهنه نشست و از سرما بر خود بلرزید تا مأمور برفت و بازگشت و خبر کسوت و طعام ایتام بگفت چون او اینچنین بود لاجرم خدای تعالی نیز حال وی بخیر ختم نمود چنانکه فرموده عاقبت نیک پرهیزکاران راست ابوالفرج واعظ در شرح اخبار وی میگوید ابو شجاع وزارت مقتدی را بپذیرفت بر حالی که از رذیله طمع منزه بود چه ثروت وی در آغاز تکفل منصب بهشتصد هزار دینار میرسید پس در زمان وزارت تمامت آن اموال را در وجوه صدقات و طریق خیرات مصروف داشت ابوجعفر بن حرفی گوید من باده کس دیگر متولی اخراج صدقات وزیر بودیم نوبتی حساب کردم دیدم بدست من یکی یکصد هزار دینار بعنوان صدقه حوالت نموده است صاحب تجارب السلف نیز این قصه را در طی مناقب ابو شجاع ذکر کرده با اختلافی اندک میگوید ظهیرالدین ابو شجاع از بزرگان روزگار بود در نهایت ورع و تقوی هر روز چون نماز پیشین بگذاردی از برای مظالم نشستی و بفرمودی تا ندا کردندی که اگر کسی را حاجت و ظلامه ایست بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلم کرده او را حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی والبته محابا را مجال ندادی وقتی میخواست که زکوة ده ساله های بسیار بود که زکوة آن نرسانیده بود همه را حساب کرد و یکبار بداد گویند او را مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشتندی بخط یکی از ایشان محاسبه یافتند که صد و بیست هزار دینار در وجوه بر و احسان خرج رفته بود انتهی ابوالفرج بن جوزی گوید یکی از مخصوصان وی برای من حکایت کرد که وقتی وزیر مرا بطبخ طعامی فرمود من برحسب امر آن خورش ترتیب دادم و نزد وی حاضر نمودم چون در کاسهای انطعام نگریست گفت ان هوسا تشتهیه ولا تقدر علیه یعنی مردمی آرزوی اینخورش میبرند و توان ساختن آن ندارند پس هیچ از آن نچشید و با من فرمود احمل هذه الصحون الی اقوام فقراء یعنی این قدحها بسوی اهل نیاز حمل ده من پیش افتادم و فراشان آنها را برداشته از دنبال بیاوردند جمله مساجد که در باب المراتب بود ببردم و بر فقراء مجاورین آنها بخش نمودیم و از خصال ستوده خصایص محموده وی صفت تواضع بود گویند

گویند از روزیکه بر وسادت جای بنشست چندان اجتناب داشت که رسم احتجاب نیز یکباره برانداخت و هر گز ابروی حاجبی بوی منت حاجبی بر ننهاد و میگفت ولی توسط غیری فی التفهیم زبان میآورد و اطفال و نسوان در محفل وی از حضور نصیب داشتند فقرا و ارامل بر حواشی مسندش قدم مینهادند چون قضیه مشکل و امری مشتبه پیش میآمد فقهاء عهد و روسای شرع را در احضار میفرمود و برای فتوی ایشان استظهار میکرد اگر قاضی وقت در حق مرتکب جنایتی بقصاص حکم میداد نخست اولیای دم را میطلبید و از ایشان التماس قبول دیت میکرد که خود از مال وزیر بپذیرفتار چیزی شد و از قصاص درگذرند پس اگر مقتول بشفاعت دیه مقتول از جانب خویش با اولیای دم رد میکرد و گرنه بر طبق حکم قاضی بقصاص حکم میراند و قاتل را بورثه مقتول و بین تسلیم مینمود و هم ابن جوزی میگوید در ایام مقتدر ابو شجاع هیچ تعصبی از آستان خلافت در احکام شریعت نیفتاد دیگر یکبار واتفاق افتاد که یکی از رمضانات آن سنین روی آسمان با بر اندوده گشت و هلال نمودار نگردید وزیر ابو شجاع بشبانه کس بنزد شیخ ابواسحق حربی که در باب المراتب امام بود بفرستاد و او را از نماز صلوة تراویح نهی نمود و ابواسحق تمنع کرد و دیگر باره تلاوت کرد که آرأیت الذی ینهی عبداً اذا صلی وزیر ابادوان حرفی را که محتسب بغداد بود بفرمود تا در باب نوافل بنشیند و مردم دارالخلافه را با فطار اجبار کند محتسب بانجا رفت و طبقها از لوز و شکر همراه برد و مردم را بگشودن روزه ملزم ساخت اتفاقاً مقارن غروب یوم سبت و هشتم از آغاز صیام ماه دیده شد و بضرورت پیوست که یوم سبت غره شهر بوده و مردم از مصادرات وی وحشت زده روزه داشته اند وزیر از اینمعنی بسی متاثر گشت و عظیم ذمات یافت گفت تا تدارک آن تجریر اگاوها قربان کردند و صدقات بدرویشان دادند و خود با بیننه و بینا به عقده عهد مستحکم ساخت که پس ازین هنگام در فروع مذهب نورزد و پیوسته از طریق تهمت الخلاف جوید از بدعتهاکه ابو شجاع براندا اخذ مکوس بود و آن عشریست که از مال متابعین میگرفته اند وزیر در ابطال آن اهتمام کرد و آن باج گزاف را از ارباب معاملات بخشید و دیگر نقاطین را شنید که در هر هفته بر بازار دو در میزنند و برای پاسبان کاکین از مردم وجهی میگیرند بفرمود تا آن جماعت را از آن تحمیل باز داشتند و اهل سوق را معاف نمودند و از رسوم سیئه دیگر که بگذاشت الزام اهل ذمه بود بلبس غیار و آن شعاریست و زنار کفار را بنشان غیار از اغیار جدا ساخت و مسلم را از آنگروه ممتاز نمود و هم بفرمود از برای این دارالسلام و امثال ایشان هر گراه که بروز آدینه دکه بگشایند و بروز شنبه در بندند سیاست کنند و گوشمالی سزا دهند میگفت هذه مشارکة للیهود فی حفظ سبتهم یعنی اینکار با جهودان انبازی کردنست در پرستش آئین ایشان و در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری پسرش ربیب الدوله ابو منصور را با نقیب النقباء طراد بن محمد زینبی بنیابت وزارت برگماشت و خود وزیر بحج رفت و در طی طریق انواع وجوه خیر با حاج مسلوک داشت و ساکنان حرمین شریفین را از بذل شایان و انعام لائق مسرور ساخت و در اقامت مناسک و وظائف عبادات با فقرا مساوات نمود هندوشاه کیرانی در تجارب گوید هیچ وزیری جز او و آل برمک منصور اعلی الوزاره حج نگذارده است و گویند در روزگار وی بیمارستانی دایر شد و ادویه که بیماران بدان حاجت داشتند نایافت گشت از خاصه خویش ادویه و اشربه مرتب کرده بفرمود تا بیماران را دادند میکردند و ارباب حاجت میآمدند و بی بها میبردند و از هر نوع از اموال خویش عشر آنرا برای صدقه اخراج مینمود در عهد وزارت ضیاع بسیار وقف کرد و چندین مسجد بنیاد نهاد چون خود خطاط بود خط خوش را بزیادت دوست میداشت از خطوط ابن بواب و غیره هرچه میدید میخرید آنگاه خود میفروخت و بهای آنها فی سبیل الله صرف میکرد و میگفت احب الأشیاء

الاشیاء الی من الدنیا و فیه الحظ الحسن فاناخرج لله تعالی محبوبی یعنی از نفایس دنیا نزد یک من هیچ از خط نیکوتر نیست و من محبوب خویش در راه خدای بخشم ابن جوزی در تاریخ منتظم میکوید که وزیر ابو شجاع را در طهارت وسوسه بود ابو الوفا ابن عقیل فضلی در ذم ازین رذیله بدو نوشت و از اخبار که دلیل سهولت امر تطهیر است چندی در آن درج کرد و من خود آن نسخه را بخط ابن عقیل دیدم مختصر آن اینست اما بعد فان اجل محصول عند العقلاء باجماع الفقهاء الوقت فهو غنیمة ینتهز فیها الفرص والتکالیف کثیرة والاوقات خاطفة واجل متعبد به الماء ومن اطلع علی اسرار الشریعة علم قدر التخفیف فمن ذلک قوله صلی الله علیه وآله صبوا علی بول الاعرابی ذنوبا من ماء وقوله صلی الله علیه وآله فی المنی امضه عنک باذخرة وقوله صلی الله علیه وآله فی الخف طهوره ان یدلکه بالارض وقوله علیه السلام یغسل بول الجاریة وینضح بول الغلام وکان یحمل بنت ابی العاص فی الصلوة فان خطر بالبال نوع احتیاط فی الطهارة کالاحتیاط فی غیره فانه یفوت من الاعمال ما لا یفی به الاحتیاط فی الماء الذی اصله الطهارة وقد صافح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الاعراب وقد توضأ من سقایة المسجد ومعلوم حال الاعراب الذی بان من احدهم الاقدام علی البول فی المسجد وتوضأ من جرة نصرانیة وما اخره وکل ذلک تعلیما لنا وتشریعا واعلاما ان الماء علی اصل الطهارة یعنی بزرکترین فواید دنیا وقت است باتفاق عقلا و اجماع فقها پس وقت عزیز غنیمتی باشد که فرصت هر کار از ان بدست آید احکام الهی بسیار است و عمر چون برق در کذار و بکثر چیزی که بدان بندکی خدا شود آب است هر آنکه بر اسرار شرع شریف واقف باشد میداند که در احکام تطهیر تا چند تکلیف تخفیف رسیده از انجمله حدیث رسول صلی الله که فرمود بر کمیز اعرابی دلوی از آب بریزند و در شستن منی فرمود از اباآبی اندک از خویشتن زایل کن و فرمود پاک ساختن موزه بمالیدن آنست بر زمین و فرمود کمیز کودک مادینه بشوئید و بر نرینه آبی بپاشید و انحضرت دختر داماد خود ابو العاص را در نماز بردوش میکرفت اکر از جهة احتیاط چیزی بر خاطر بکذرد همانا احتیاط تطهیر موجب فوت تکالیفی است که در مقابل آنها را احتیاط محلی باقی نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عربان بدوی مصافحه میفرمود و از آبخور مسجد وضو میساخت با آنکه عادات اعراب معلوم است که پرهیزی درست ندارند و از ایشان یکی هم در مسجد پیشاب نمود و هم آنحضرت از سبوی نصرانیه وضو ساخت و احتراز ننمود جملهٔ اینها را برای آن میکرد که ما را حکم میاه بیاموزد و اصالت طهارت آن شناسا سازد در تجارب السلف مسطور است که در زمان ابو شجاع میان اهل سنت و شیعه نزاعی افتاد و از حد در کذشت وزیر کفت من خون کسی نتوانم ریخت الا بحکم شریعت مقتدی کسی بو فرستاد و پیغام داد که تو همه را با قضا و حکم میکوشی و سیاست و حکومت ایمعنی را احتمال نکند میباید که بمحلات بغداد سرهنکان فرستی که سرای فلان و فلان اخراب کنند و ده کس که سر فتنه بودند نام نوشته بود وزیر در حال ابو جعفر محتسب را بخواند و کفت امیر المومنین فرموده است خانهای این ده کس را خراب کنند و امکان آنکه باز خدمت در اینباب مراجعت توان کرد نیست و مملکت در این میان کسی باشد که او را کناهی نباشد یا خانه ملک او نبود میخواهم که پنهان باین محلات روی و این ده خانه را بمال من بخری

تاچون

تاچون نقض کنم آثم نشوم و ملک خود را نقض کرده باشم محتسب در ساعت برفت و آن ده خانه را بخرید و از مال وزیر بها بداد آنکاه وزیر بفرمود تا آنجا نها را باز شکافتند و از اهل فتنه جمعی بکریختند و قومی دیکر را وزیر از شهر براند و فتنه آرام کرفت مع الجمله ابو شجاع در کمال استقلال و نهایت کفایت مباشر انجام عظمات امور خلافت بود تا سال چهارصد و هشتاد و چهار پس در یکی از شهور آن سنه بر اختلافی که خواهم اشارت نمود بسعایت سعد الدوله کوهرائین و ابن سمحای یهودی که از جانب سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملک در بغداد امور ملکی و مالی را تفصیل میداد و وکالت نواحی عراق بوی تعلق میداشت از وزارت معزول کشت و المقام بر عمید الدوله بن جهیر مفوض شد و مقدمهٔ این تغییر بر وجهی که قاضی زاده تتوی احمد بن نصر الله در تاریخ الفی آورده آن بود که روزی ابن سمحا در بازار مسلمانی بوریا فروش و که زد آن شخص مسلمان مشتی آنچنان بر سر او بکوفت که دستارش برافتاد مرد مسلمان را بدیوان وزارت بردند ابو شجاع جانب وی کرفت بنابرین کوهرائین که از سابق عهد با ابو شجاع عداوت داشت با ابن سمحا اتفاق نموده پیش ملکشاه و نظام الملک رفتند و در حق ابو شجاع غیبت آغاز کردند از جمله اموریکه در طی سعایت تقریر نمودند یکی آن بود که کفتند هنکام وصول خبر فتح سمرقند بدست لشکر سلطان ابو شجاع کفت این خبر از چیزهائی که بشارت بان توان داد نیست چه اکر فتح روم میکردند و در دیار کفر آثار اسلام بظهور میرسانیدند مقام آن بود که باطراف بلاد اسلام بشارت نامها فرستند و مسلمانان را بدان مژده خشنود سازند اما آنکه خود ببلاد اسلام روند و فرزندان ایشان اسیر کنند و بدینکار اظهار ابتهاج و سرور نمایند از شیوه اسلام بدور است خلاصه کوهرائین و ابن سمحا چندان از ابو شجاع سعایت کردند تا سلطان و خواجه بعزل وی از وزارت خلیفه عازم ساختند چون خلیفه از امضاء عزیمت ایشان سر نمیتوانست زد پس از چند روز حکم نمود که جمیع اهل ذمه در بلاد اسلام از یهود و غیرهم در لباس خود نشانی دوزند و از مسلمانان امتیاز پذیرند یا زنار در کردن اندازند و چنانکه صادع شرع و واضع ملت حکم فرموده بر اسب ننشینند و بنای خویش بلند نسازند چون این تکلیفات بر اهل ذمه کران بود لاجرم کروهی از آن طایفه که شانی داشتند و تحمل ذلت نمی توانستند ربقه حنیفیت در کردن افکنده بشرف اسلام فایز شدند الغرض روز پنجشنبه هشتم رمضان از سال مذکور توقیع خلیفه در عزل وزیر ابو شجاع بیرون آمد بر این وجه و صورت جمیل که قد اقتضی الرای الشریف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزة وتلزم دارک والعنایة الشریفة تشملک فی حالتی القرب والبعد والله تعالی هو المعین یعنی همانا رای ما چنان اقتضا کرد که بکنید تو از وظایف خدمت بیت خلافت کناره کنی و در خانه خویش بنشینی و توجه خاطر ما ترا شامل است چه نزدیک باشی و چه دور ابو شجاع چون توقیع بخواند با پسر خویش بکفت اینچنین توقیعی بهیچ وزیری که معزول کردند از دار الخلافه بیرون نیامده پس با خواص اصحاب و حواشی و اعراب خویش از سرای دیوانی برآمده جانب خانه اش کرفت و در الحال این بیت همی میخواند

تولاها ولیس له عدو \quad وفارقها ولیس له صدیق

یعنی بوزارت فرا رسید بر حالی که یک نفر دشمن نداشت و از ان جدا کشت بر حالی که یک نفر دوست ندارد پس ابو شجاع در یوم جمعه نهم شهر رمضان که بامداد روز عزلش بود بعزم جامع باب المراتب از سرای خویش بیرون آمده

برحالیکه

عزل ابو شجاع وزیر

برحالیکه مندیلی از پنبه بر سر داشت و جماعتی از علماء عصر و زهاد وقت همراه او بودند چون چشم مردم بر آن وزیر عادل عطوف افتاد که در زی و موکب علماء همی میرود و از هر سوی روی آوردند و با وی مصافحت کردن و او را دعا گفتن گرفتند ایمعنی در مذاق دشمنان وزیر سخت ناملائم افتاد جملگی دهان غیبت باز و زبان وقیعت دراز کردند که ابوشجاع را ازین تمهیدات نتایج دور منظور است تهییج هوس مردم میجوید و تعهد مقام وزارت میکند لاجرم حکم رسید که ابوشجاع پس از خانه خویش نیز بیرون نیاید و بهیچوجه با خلق آمیختگی ننماید و جمعی را که آنروز با وزیر همراه بودند بگرفتند و هر یک را بنوعی تخفیف نمودند ابن اثیر تاریخ عزل وزیر در ربیع الاول هشتاد و چهار نوشته و گفته روز پنجشنبه از آن شغل خلع شد و بامداد آنروز که ادینه بود از خانه اش پیاده بعزم جامع برآمد و آن اجتماع عظیم از عامه خلق روی داد و سبب انزوای وی گردید و قاضی ابن خلکان روز عزل را روز پنجشنبه نوزدهم صفر چهار صد و هشتاد و چهار آورده و گفته روز جمعه ماشیا بجانب جامع برآمد و مردم بروی برگشتند و باعث منع وزیر آمدند از معاشرت خلق ابن جوزی میگوید

وبنی فی دهلیز داره مسجدا — فکان یؤذن و یصلی فیه

یعنی ابوشجاع بعد از این قضیه مسجدی در دهلیز خانه خویش بنا کرد و در آنجا اذان میگفت و نماز میگذارد آنگاه مکتوبی از خواجه نظام الملک رسید در اخراج ابوشجاع از بغداد پس او را از دار السلام بیرون کردند و بروذراور که موطن اصلی وی بود فرستادند بعد از مدتی برای زیارت بیت الله استیذان کرده و دستور یافت از روذراور بحله و نیل رفت صاحب تجارب میگوید چون وزیر معزول شد بحله و نیل رفته آنجا ساکن گشت و بطاعت مشغول گردید روزی گفت من خانه کس را خراب نکردم میدانم که خانه کس را خراب نکردم خانه من خراب نشود اما تو میرا که تهییج فتنه و اثارت شر متهم بودند از خانها براندم و شاید که در میان اینها نیکنامی بوده باشد اینک مرا نیز از خانه خود براندند آنگاه برای زیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بنجف رفت گویند بدانوقت نیت نظام الملک با وی نیکو گشته بود چون او نیز در امثال اسباب سفر حج امداد نموده نیت زیارت حرمین شریفین داشت کس نزد ابوشجاع فرستاده درخواست که در طی طریق همسنگ او شود و با وی یکجا راحله نشیند ابوشجاع مسئول او اجابت ننمود و با فرستاده گفت تخدم عنی وتقول هذا العبد وانی امیر المؤمنین لم افتحها ولولا ذلك لكتبت الجواب وانا اعادل بالدعاء یعنی خواجه را از جانب من خدمت کن و بگوی که از گاهی که خلیفه دوات مجبره بر العزل سر نهاده تا کنونش باز نکرده ام وگرنه جواب بر نگاشتمی همانا من در هر مشهد و مزار بدعای خیر شکیبا را آن بزرگوار خواهم بود هندوشاه در تجارب اعتذار ابوشجاع بروجهی دیگر آورده است گوید ابوشجاع پس از مفارقت دار الخلافه از خلق منقطع گشت و جامه پشم بپوشید و پیاده بمشاهد و مزارات میرفت خواجه نظام الملک خواست که ابوشجاع در سفر مکه با او مرافقت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت که یکی از یاران حسن بصری ازو التماس نمود که در سفر مکه با او باشد حسن گفت بگذار تا در کنف الهی باشیم مبادا که اگر با هم نشینیم یکدیگر را دشمن گیریم دیگرکان پس از آنکه چندی در مشهد امام ابوالحسین علیهم السلام بماند مقارن موسم حج براه حجاز برآمد و من العجب آنکه چون نزدیک ربذه رسید طایفه از لصوص اعراب بر قافله حاج هجوم آوردند

دوست

دوست بشمشیر بردند تمام آن گروه را عرضه تیغ ساختند زاد و راحله جمله را تاراج کردند و از ایشان احدی سالم نماند مگر وزیر ابوشجاع چون ابوشجاع فریضه حج ادا کرد بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته آنجا مجاور شد و حجره پیغمبر را خدمت میکرد و حرم را جاروب میزد و حصیرها می انداخت و چراغها می افروخت و چون فراشان خدمت مینمود و بحفظ قرآن همت گماشت و هم در مدینه باتمام رسانید به پسر خویش ابومنصور از مدینه نامه نوشت که من نذر کرده بودم اگر قرآنرا یاد گیرم هزار دینار بصدقه بدهم و سدس فلان ضیعه را که در ناحیه دجیل است وقف نمایم اکنون خدایتعالی این آرزو را میسر گردانید و در دار هجرت مصطفی صلی الله علیه وآله باین مقصود فرا رسیدم باید که اینمقدار زر بصدقه جهة من بدهید و سدس آن ضیعه را وقف نمائید هم آنفرزند بداند که من در جوانی زر مغربی و خطوط منسوب دوست میداشتم زر هر آنچه بدست شد همه بدست خویش خرج کردم و اما از خطوط ابن مقله و ابن بواب چهل و دو درج موجود است تمام آنها را بفروشید و از جهة من فی سبیل الله صدقه کنید همانا ابوشجاع را طبع شعر مزید دیگر هنرها بود معانی دقیق در الفاظ رشیق بنظم میکشید و مضامین ملیح در عبارت فصیح موزون میساخت از آنجاست که عماد اصفهانی موزون میساخت از این است که عماد اصفهانی نام وی در جریده خریده ثبت نموده و از جواهر آبدار آنخاطر خاطر رشته چند در سلک بیان کشیده میگوید وقرأت فی المذیل تاریخ ابی سعد السمعانی سمعت ابا علی احمد بن سعد العجلی یقول قلت للوزیر ابی شجاع اریدان اقرأ علیك دیوان شعرك فقال لا ولكن انشدك ابیاتا من شعری حاصل معنی آنکه یعنی در مذیل سمعانی خواندم که نوشته بود از ابوعلی عجلی شنیدم که گفت از ابوشجاع درخواستم که دیوان شعر وی بروی قرائت کنم نپذیرفت و گفت بیتی چند از شعر خود برای تو انشاد میکنم که از من روایت کنی ابوعلی گوید آنگاه اینچهار بیت بخواند

لئن المقادیر طوعا لامرء ابدا — وانما المرء طوع للمقادیر
فلا تکن ان اتت بالیسر ذا اشر — ولا بؤسا اذا جائت بتعسیر
وکن قنوعا بما یأتی الزمان به — فیما ینوبك من صفو وتکدیر
فما اجتهاد الفتی یوما بنافعه — وانما هوا لقاء المعاذیر

یعنی قدر و قضا در فرمان مرد نیست بلکه مرد در فرمان قدر و قضاست پس اگر وقتی تقدیر برای تو وسعت و سهولتی تقدیم کند با احتمال زوال سخت شادمان مباش و اگر ضیق و شدتی پیش آورد بر تجویز تبدل البته نومید مشو بر آنچه زمانه بیاورد از درشتی و تیرگی بساز و خرسند باش که تلاش هیچ سود نبخشد بجز انداختن عذر و پرداختن بهانه هم عماد میگوید که هم سمعانی در تاریخ مذیل این اشعار و صنعت بسبب از مبارک بن مسعود غسال واو از ابوشجاع وزیر نقل نموده است

ماکان بالاحسان اولاکم — لو ذرتم من کان یهواکم
احباب قلبی مالکم والجفا — ومن بهذا الهجر اغراکم
ماضرکم لو عدتم مدنفا — ممرضا من بعض قتلاکم
انکرتمونا مذ تعهدناکم — وخنتمونا مذ حفظناکم

لا نظرت عینی سوی شخصکم   وما اطاع القلب الا کم
جرتم وخنتم و تحاملتم   علی المعنی فی قضایا کم
ما کان اغنانی عن المشتکی   الی نجوم اللیل لولا کم
سلوا حداة العیس هل اوردت   ماء سوی ادمعی مطایا کم
او فاسئلوا طیفکم هل رای   طرفی غفی من بعد مسراکم
احاول النوم عسی ان ارٰی   فی مستلذ النوم الفاکم
یا ظبیات الانس فی ناظری   ورود کم والقلب مرعاکم
خونوا وجوروا واعدلوا وانصفوا   فی کل حال لا عدمناکم
ما ان ان تقضوا غریما لکم   مجشا کم ان یتقاضاکم
یا قوم ما اخونکم فی الهوی   وما علی الهجران اجراکم
نستنشق الریح اذا ما جرت   من نحو نجد این مثواکم

یعنی ای یاران من چه شایسته احسان بودید اگر دوستار خود را دیدار مینمودید و اید وستان دل شمارا با ستمکاری چکار ایا کی شمارا اینچنین بهجران حریص ساخته و اگر بیمار عشق خود را که یکی از کشتگان شماست عیادت کنید آیا چه زیان خواهید برد و از آنگاه که من شمارا شناختم شما انکار معرفت من کردید و از انوقت که من حفظ وداد شما گرفتم شما بمن خیانت آغاز نهادید دیده من بچیزی جز کالبد شما نگریست و دل من از چیزی جز حب شما فرمان نبرد و برا ایچال در حکم خود بر عاشق رنج دیده خویش جور کردید و خیانت آوردید و ستم نمودید اگر نه برای شما بود مرا بدان نیاز نمیفتاد که همه شب همی با اختران راز گویم و نزد انها شکایت برم حال من از ساربانان سرود گوی بپرسید که آیا شتران شمارا جز با سرشک من هیچ سیراب کرده اند و یا از هیکل مثال خویش سوال نمایید که آیا پس از دوری شما دیده مرا هیچ در خواب دیده پیوسته خواهان خوابم که مگر شمارا در واقعه دیدار کنم ای آهوان انس آبخور شما دیده من است و چراگاه شما دل من روزگار شما پایدار باد چه با من دغلی و ستم نمایید و یا راه عدل و انصاف بگیرید ایا زمان آن نرسید که وام خویش بگذارید و از عهد عهد کس برآیید خود از مطالبه آن ترسان مباشید اگرو چه شگفت است دغلی شما در دوستی و دلیری شما در جدائی آیا منزل شما در کجا است که ما همی بوی شمارا از نسیم نجد میشنویم

اینچند شعر از قصیده ایست که ابو شجاع در ستایش خلیفه عصر مقتدی با مر الله گفته

بقیت امیر المومنین مخلدا   تظل باسباب العلاء علی النجم
وتفدیک ارواح الموالی علی الرضی   وتفدیک ارواح الاعادی علی الرغم
اذا الدهر لم یشلم علاک فانه   جدیر بان یلفی اماناً من الذم
فلازلت فی الاقبال ما ذر شارق   وما ذر فی اوج السما الدایم النجم

یعنی ای فرماندار مسلمانان روزگاری جاوید یابی و همواره بر ستاره بلند باشی و روان دوستان از روی رضا ترا فدا باد و روان دشمنان برغم ایشان چون زمانه در بنیان بزرگواری تو هیچ رخنه نینداخت سزاوار آن

آن گشت پیوسته ستوده شود و هیچگاه نکوهیده نباید تا خورشید تابان بر آسمان بدرخشد و ابر ریزان بر زمین ببارد ترا اقبال لایزال باد و ایام مستدام وزیر ابو شجاع در ستایش خواجه نظام الملک مدایح غرا سروده از جمله وقتی که ابو شجاع برسم ملاقات خواجه باصفهان رفته قصیده در شرح خصایص و ذکر خصال وی پرداخته و ببغداد فرستاده است در آنجا میگوید

من مبلغ ساکنی الزوراء مالکة   انی بمنزل عز صین من هون
حیث اشتریت علاء العزم مرتخصا   بصفقة لم اکن فیها بمغبون
فالیوم ایقنت ان الدهر سالمنی   وان ایدی العدی قد قصرت دونی
لا زال رکن قوام الدین مستلما   مستبدا بالمعالی غیر مغبون
یفیض فی الناس فضلا یبعثون به   والله یعطیه اجرا غیر ممنون

یعنی کیست این پیغام با مردم دار السلام بگذارد که من در جایگاه عزتی هستم که از هر ذلت محفوظ است همانجایگاه که من کالای بلندی ارجمندی در آن ارزان خریدم و در معامله هیچ زیان ندیدم امروز یقین دانستم که سپهر روزگار مرا بخویشتن باز گذاشت و دست دشمنان از تعرض من کوتاه داشت حضرت خواجه را رکن عزت همواره بوسه گاه مردم باد و هیچ چشم زخمش مرساد او همی برعیت سرمایه زندگانی دهاد و خدای سبحانه وی را پاداش جاودانی هم این اشعار

نخب مدیحی است که ابو شجاع در اصفهان خواجه را بدان ستوده میگوید

اتری الزمان یجور فی احکامه   والدهر ینصرنی بعدل قوامه
کلا فجاری علی فی الحمی   من عزه والخصب من نعامه
متبوء للامن فی سلطانه   مهنی بالامر فی ایامه
من مبلغ اهل العراق وفیهم   من لو ذکرت له بکی بسجامه
انی نزلت بدار اکرم طایع   لله ثم نبیه و امامه
فیهات اخشی الدهر بعد نعوذی   بجواره و ذمامه وطغامه
ذاک امرء یخشی الاله ویتقی   متحرجا فی حله وحرامه
فسل اللیالی ان جهلت حدیثه   تخبر بطول سجوده وقیامه
فلیهن سلطان البلاد سعوده   والله یکلا ملکه بنظامه

میگوید آیا با آنکه روزگار خود بشمول معدلت خواجه مرا یاری میدهد چنان پنداری که درباره من حکمی بستم خواهد راند حاشا که اینچنین باشد چه پناهیده خواجه اعظم از عزت وی را ایمنی است و از نعمتش در فراوانی و در زمان فرمانروائی او البته بمهد امن آرمیده و در عهد دولتش خود بهنیت حکمرانی نشیده در میان مردم عراق کسی است که اگر مرا یاد دهد از اندوه زار زار خواهد گریست ایک کیست تا آنکس و سایر ساکنان عراق را این بشارت برساند که من بخانه کسی نازل شده ام که از متانت فرمانبرداران خدای و رسول و امام خویش بزرگواری فرونتر است با آنکه در پناه جوار و پیمان و نعمت خواجه میباشم هرگز از زمانه هراسی نخواهم داشت او مردیست که از خدا همی بپرهیزد اگر ترا در حال وی جهالتی است خود از اوقات عبادات بپرس که از کیفیت خداپرستی و طول سجود و قیام او خبر دهد پادشاه وقت را این انعاس این خواجه گوارا

گوارا باد و خدای ملک وزا ابو جود نظام آن نگاه دارد صاحب تجارب السلف این دو بیت را در پایان ترجمهٔ وی بوی نسبت نموده است

ان من شتت الجميل من الشمل جدير بان يجمع شملا
لست مستيئسا وان طال هجري رب هجر يكون عقباه وصلا

یعنی الکه برهم زن جمع باشد سزاوار است که هم این پریشان گرد آورد و اگرچه زمان هجرانش بدراز کشد من نومید نمیگردم که بسا هجر عاقبت بوصل می پیوندد و هم ابو شجاع راست

ايذهب جل العمر بيني وبينكم بغير وصال ان ذا لشديد
فان يسمح الدهر الخئون بوصلكم على فاقتي اني اذا لسعيد

یعنی آیا معظم عمر در میان من و شما بهجر بگذرد پس همانا اینحال بس سخت است مرا بلکه در انوقت پدید شود که روزگار غدار وصال شما را بگاه نیازمندی نصیب نماید عماد میگوید در مجموعی اینچند شعر را دیدم که بوزیر ابو شجاع منسوب داشته و نگاشته بودند که در نسبت گفته است

واسلمني الباكون الا حمامة مطوقة قد صانعت ما اصانع
اذا نحن اجرينا الدموع عشية فموعدنا قرن من الشمس طالع
اذا لم يكن الا صدود وجفوة فما انا فيما بين هذين صانع
ابيت بليل ليس لي فيه راحم ولا مسعد الا الحمام السواجع

یعنی بگاهی که من از فراق میگریستم تمامت گریه کنندگان بازمانده بودند مگر فاخته که هرچه من کردم آن نیز میکرد چون ما از آغاز شبانگاه سیلاب اشک را با هم روانه میساختیم هیچوقت از گریستن باز نمی ایستادیم مگر در نخستین ظهور شعاع خورشید وقتی که از دوست جز اعراض و جفا هیچ بظهور نیاید عاشق را در میان آندو حال چه بایست نمودن تمام شب را بیدار بسر میبرم و یاری مهربان ندارم مگر کبوتران خواننده عماد میگوید ایندو بیت را ببغداد در مجموعی دیگر از دیوان ابو شجاع منقول یافتم

واني لأبدي من هواك تجلدا وفي القلب مني لوعة وغليل
فلا تحسبي اني سلوت فربما ترى صحة في المرء وهو عليل

یعنی مرا در عشق تو سوزی در دل و گدازی در خاطر است و با اینحال همی اظهار شکیب میکنم و جلادت مینمایم پس اگر مرا بی اندوه و غم بنگری زنهار فراموشی عشق نبری که بسا در مرد بظاهر تندرستی مینی و او بباطن بیمار باشد از ابن همدانی منقولست که گفته وزیر ابو شجاع در زمان عزل از وزارت هیچ شعر نگفت کر این قطعه را وزره

قد ان بعد ظلام الجهل ابصاري لصبح شيب بدا جيني باسفار
ليل الشباب قصير فاسر مبتكرا ان الصباح قصار المدلج السار
كم اغتراري بالدنيا وزخرفها ابني بناها على جرف لها هار
دار ما تمها نبقي ولذتها نفني الا قبحت ها ابتك من دار

فما انتفاعي باوطار مضت سلفا قضيتها وكان لم اقض اوطاري
فليت اذا صفر مما كسبت يدي لم تغتلوا من خطايا ما باوزار
لبن السعيد الذي ينجاه نعده ان السعيد الذي ينجو من النار
اصبحت من سيئاتي خائفا وجلا والله يعلم اعلاني واسراري
اذا تعاظمني ذنبي واسفي رجوت عفو عظيم العفو غفار

میگوید چون شام شباب درگذشت صبح پیری پدید آمد که بدمیدن همی با من راز گوید شب شباب بسی کوتاه است پس در صباح صبا نیک بکوش که بطلوع صبح شیخوخت عمر با خر خواهد پیوست چنانکه بطلوع پرتو آفتاب سیر شبروان بنهایت خواهد رسید تا چند بدنیا و زینت آن مغرور باشم و بنای پایدار آن بر کرانهٔ ویرانه میل برگذارم دنیا که همواره زشت روی باد سرای مست که گناهان آن باقی میماند و لذائذ آن فانی میگردد مرا اکنون از آن شهوات که بدنیا دریافتم و از آنحاجات که در آن بگذرانیدم چه سود حاصل است که گوئی هیچ نبوده و هیچ بدست نیامده اند پس کاش که خود اینک نیستند لا محاله وزرها و تبعات آنها نیز نمیبودند همانا نیکبخت آنست که از آتش نجات یابد نه آنکه روزگارش مساعد گردد از گناهان خویش همی ترسان و هراسانم و خدای خود آشکار و نهان مرا بیند هرگاه که معاصی در نظر بزرگی میکند و مرا مایوس میسازد در جاء عفو و غفران خدای آمرزیدگار مرا امیدوار میدارد مع الجمله ابو شجاع در مدینه مجاور گشت و باقی عمر در آن بلده شریف بسر برد ابو الفرج بن جوزی میگوید از ابو الحسن روایت کرد گفت ابو شجاع را در مدینه ملاقات کردم همینکه مرا بدید پیش دوید و دست من ببوسید مرا اینمعنی بسیار موجب انفعال گشت وزیر این بدانست گفت کنت تفعل هذا بي فاحببت ان اكافئك یعنی در عراق که وزیر بودم تو دست من میبوسیدی اینک دوست داشتم که آن وامها بپردازم آورده اند چون ابو شجاع را مقدمات سکرات در رسید گفت او را بمسجد رسول صلی الله علیه و آله حمل دادند پس در روضه شریف بایستاد و با تربت آن حضرت اشارت کرد و گفت یا رسول الله قال الله تعالى عز وجل ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما وقد جئت معترفا بذنوبي و جرائمي ارجو شفاعتك یعنی ای پیغمبر خدا ایزد سبحانه در وحی آسمانی فرموده اگر امت پس از آنکه بر خویشتن ستم کرده باشند نزد تو بیایند و از خدای آمرزیدگار مغفرت جویند و پیغمبر ایشان برای ایشان استغفار کند هر آینه خدا را پذیرفتار توبه و بر بندگان مهربان خواهند یافت اینک ای رسول خدای من نزد تو آمده ام بر حالی که بر گناهان خویش اذعان دارم و از تو امید شفاعت میبرم وزیر این بگفت و هایهای بگریست و به بستر مرض بازگشت و در همانروز که نیمه جمادی دیگر از سال چهارصد و هشتاد و هشت بود رحلت نمود و در آن تاریخ پنجاه و یکسال عمر داشت پس بروی نماز گذاردند و کالبد گرد ضریح مقدس طواف دادند و در بقیع بجوار مزار ابراهیم علیه السلام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخاک سپردند رحمة الله علیه

ابن مقله وزیر

کنیتش ابو علی است و نام و نسبش بدینشرح است محمد بن علی بن حسین بن مقله و در بعضی از کتب مقله را پدر ششم وی نوشته اند ولادتش بعد از عصر پنجشنبه بیست و یکم شهر شوال المکرم سنه دویست و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و او

از افاضل

از افاضل فضلای عصر و افاخم علمای دهر بوده و در فنون علوم از فقه و علم تفسیر و قرائت و ادبیت سرآمد اشباه و
اماثل خویش بود و در علم ترسل و انشاء و املی مکاتبات فایق بر اقران زمان خود از آنکه در حسن خط کوفی و جودت کتابت
او را مقامی دست داد که متقدمین و متاخرین از آن صنعت را چنان مقام حاصل نگردیده و نخواهد گردید از فنون
و علوم دیگر وی مردم را نامی بر زبان جاری نمیگشت و نمیگردد و صیت الفن و شهرت الصنعت که او را بود با قصا بلاد
عالم و اقطار آفاق رفت و در هر لسان و بیان ساری و جاری گردید چنانکه بدان صنعت و خوبی ان مثل گشت
بجودت و نزاکت آن علم چنانکه از این شعر و اشعار دیگر که در حقش گفته اند این بیان را دلیلی واضح است

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة — وحكمة لقمان وزهد ابن ادهم

و از کارهای بزرگ و آثار نیکو که از وی در صفحه روزگار باند غیر از خط کوفی و خطوط دیگر معمول آن زمان که تمام آنها را
خوش مینگاشت وضع خطوط دیگر بود که از بدایت امر و اوایل عمر خیال خود بدان کار مصروف داشت و خطوطیکه امروز
که اینک اسامی آنها نگاشته میشود وضع نمود و او اول کسی است که مدار خط را بر دایره و سطح نهاد و از خط کوفی بجهة تسهیل
خواندن آن خطی وضع کرد و انرا محقق نام کرد و از برای الخط قاعده ترتیب داد و انرا خوش نوشت و کتاب را تعلیم
داد که کتاب را تعلیم داد که کتابت مصاحف و دیگر کتب بدان خط کنند چون خط کوفی پنج دانگ و نیم سطح و نیم دانگ بیشتر دور نداشت یک دور
بجهة حسن الخط بر آن بیفزود و پس خط ریحان را وضع کرد بجزئی تصرفی در ان که اکثر کلمات ان تابع بود مر خط محقق را و در سطح و دور
با خط محقق تشبیه بود دیگر در حرف یاء که دوران بیشتر از یاهای محقق بود و این خط را نیز بجماعتی تعلیم داد و خوش نوشتند
و شیوع پیدا کرد و دیگر ثلث ریحانی است که از خط ریحان بیرون نویس کرد و انخط را نیز بتعلیم وی خوش نوشتند پس
از وضع خط نسخ بعضی تصرفات در آن نمود و انقسم از ثلث را خوش نویسان پدید کشند و تاکنون در بین اهل خط معمول است
و آن دو دانگ دور و چهار دانگ سطح است و انخط نیز بین الناس انتشار و اشتهار یافت بیشتری از کتاب مصاحف و کتب را
بدینخط نگاشتند پس بحسن طبع سلیم و جودت ذهن که در وی بود خط نسخ را وضع کرد که انجار دانگ دور و دو دانگ
سطح است و مدار و تعلیم انرا بر نقطه نهاد و دوازده قاعده دران معمول نمود که بدان روش تعلیم گیرند و حروف آن را نسبت
بیکدیگر بزرگ و کوچک کرد ند چنانکه این دوازده قاعده را در ذیل ترجمه ابن بواب خواهیم نگاشت بهر حال انجناب خط نسخ را
چنانکه در شرح حالش مسطور است در سیصد و ده در زمان المقتدر بالله و وزارت ابن فرات وضع نمود و او را خوش نوشت
و چون خواندن و نوشتن آن آسانتر از سایر خطوط بود مردم بتعلیم و اخذ آن راغب گشتند و این خط در تمام ممالک و بلدان
شایع گشت پس بعز نمود تا کلام الله مجید را بدان خط نویسند و خط محقق و ریحان و کوفی معقلی را در سر سورها مکتوب دارند
پس بحسن ترکیب و تناسب آن پرداخت و باندازه خوش نگاشت که کس ابدالقسم خط نوشتن ممکن نبود و انخط را از ازوی نسبت
خط نسخ گفتند که بعد از وضع آن خطوط دیگر نسخ گشت و کتابت کلام الله منحصر بآن خط گردید و چون خواست که کتابت قرآن
با سایر مکاتبات امتیاز یابد خط توقیع را وضع کرد که نصف آن سطح و نصف دیگر دور است قضات سجلات و دیگر چیزها بدان
خط مینگاشتند و دیگر خط رقاع بود که پنج دانگ ان سطح و نیم دانگ ان دور بود که رقعها و احکام بدانخط مینگاشتند و انخطوط
در عهد وی شایع گشت و بسیاری از مردم سبک و شیوه وی اخذ نمودند و بر همان طریقه بود تا آنگاه که ابن بواب بغداد
که شرح حالش اینک خواهد آمد بعضی تصرفات در قلم و مرکب و کاغذ نمود که نزاکت و طراوت و خوبی آن بیش از خط ابن مقله
شد

بنظر میآید چنانکه صاحب تجارب السلف هندو شاه کیرانی در شرح حال وی آورده است که مصنف اصل کتاب مرتضی
سعید صفی الدین گفت وقتی کتابی کوچک حجم بدست من افتاد و مدتها نزد من بود بگمان اینکه خط ابن مقله است در زمره
کتب خود داشته همواره از مطالعه آن محظوظ و بهره مند میشدم تا روزی جمال الدین یاقوت مستعصمی در هنگام تالیف با
کتاب نزد من آمد آن نسخه با و نمودم چون نیک تامل کرد و تفحص نمود گفت شاید که ترا در این مدت گمان این بوده که اینکتاب خط ابن
مقله است من گفتم در این جای شک نیست که اینکتاب خط ابن مقله است گفت نه چنین است که گمان کرده اینکتاب خط ابن بواب
است بر سبک و طریقه ابن مقله نگاشته زیرا که ابن بواب در مبدا امر سالها از خط ابن مقله مشق و نقل میکرد و چون نتوانست خط
خود شبیه بخط وی کند شیوه بگردانید و بر طریقه که اکنون بین اهل خط آن سبک و شیوه مشهور است بنگاشت بالجمله انجناب چنانچه
اشارتی بدان رفت در بدایت حال که آثار فضل و فطانت از وی ظاهر و آیات اقبال و ترقی از ناصیه اش لایح گشت در دستگاه
خلافت متصدی و متولی بعضی از امور و مصدر انجام مهام جمهور گردید تا آنگاه که خدماتش بمعرض ظهور و بروز رسید و حاکم بر
بعضی از اعمال مملکت فارس گردید و در آن ملک خدمات شایسته و کارهای بزرگ نمود و باب جود و سخا بر خلایق برگشود و با
اهالی فضل و علم نیکوئی بسیار کرد بدانجهة او را وقعی در انظار پدید گشته و از مصدر خلافت هر روز درباره وی تشریفی بر اعزاز او
مضاعف میرسید و بر همین حال احوالش روی در ترقی بود تا از فارس ببغداد مراجعت نمود و آنهنگام زمان
خلافت المقتدر بالله عباسی بود و زمام رتق و فتق مهام وزارت خلیفه در عهده ابوالحسن علی بن فرات بود که از اسخیای وزرای
آل عباس بوده که او را در جود و سخا تشبیه ببحر مواج کردندی و ابن فرات چون کفایت و کاردانی و قدرت وی را در انواع
مکاتبات که هر قسم بر خیالش گذشتی مینوشت بدید کلیه امور خود را در انجام امور ملکی و غیره بوی بازگذاشت و نیز مقرر نمود
تا ارباب حاجات قصه های خود با و عرض کنند و بی اطلاع وی بر امری از امور اقدام نمینمود بدین سبب هر روزه کارش
روی در ترقی نهاد و فایدتی عظیم و ثروت و مکنتی بینهایت یافت در انحال نیز دختری از خاندان بزرگ بخواست و جاهش
عریض گشت و منزلتش رفیع و مدتی بر اینحال در امور ابن فرات مدخلیت داشت تا آنگاه بنا بر عادتی که بین خلایق است و حسد
بخل جبلی طبایع آن فراتر ادشمنان پدید آمدند و در نزد مقتدر سعایتها در حق آن وزیر بزرگ نمودند ابن مقله را در نهانی
بوعد و وعید تخویف و امیدوار کرده با خود یار کردند و ابن مقله ناچار آنها را همراهی کرد و این کار سبب آن شد که ابن فرات
بحکم خلیفه بگرفتند و خط عزل بر جریده اعمالش کشیدند و علی بن عیسی بجای او وزیر شد و در ایام عزل آن وزیر نیکوسیرت ابن فرات
شداید بسیار کشید و زحمتها بدو دادند و بر این امر زمانی بر نیامد که خلیفه از کرده خود نادم شد و علی بن عیسی معزول و محبوس
گشت و دیگر باره ابن فرات را وزارت داد و چون آن کافر نعمتی از ابن مقله در حق خود دیده بود بسزای عمل او را نیز
تا گرفته بحبس دادند و یکصد هزار دینار او را مصادره کرد و تمام آمال زن وی را از او انتزاع کرد بنهایت توانگر بود و پس از مضی
مدتها منکوب و محبوس بود و در ان ایام در محبس بکتابت کلام الله اشتغال داشت و بنوشتن رسایل و شعر خود را مشغول
میداشت چنانکه از ابو عبدالله احمد بن اسمعیل معروف بزنجی که در آن ایام کاتب ابن فرات بود نقل شده است که چون
ابن مقله گرفتار و محبوس شد اگرچه در میان ما دوستی و یگانگی بود اما از بیم ابن فرات نزد وی نمیتوانستم رفت چون
ایام محنتش در زندان دراز گشت این ابیات بمن نوشت

ترى حرمت كتب الاخلاء بينهم — ابن لى ام القرطاس اصبح غاليا

فما کان لو ساءلتنا کیف حالنا — وقد دهمتنا نکبة هی ما هیا
صدیقک من راعاک فی کل شدة — وکلا تراه فی الرخاء مواسیا
فهبک عدوی لا صدیقی فاننی — رایت الاعادی یرحمون الاعادیا

حاصل آنکه گوید می بینیم ما که گوئی عهد و پیمان و حرام کرده اند مکاتبات و پرسش حال را از هم دوستان یا در این امر غرضی در بیست یا از گرانی کاغذ است چگونه میشود اگر گاهی سؤال میکردی از حال من که چگونه است حال تو با این رنج و سختی که بر من یکدفعه رسید و گذشت دوست صدیق نکته دان مهربان آنست که رعایت و حمایت کند دوست را در گاه ابتلا و سختی اما اکنون می بینیم نه چنین است مواسات و ملاقات دوستان در حالت وسعت و راحت است یکدیگر را خیال کن که تو دشمن من بودی نه دوست می بینم من که دشمنان نیز گاهی بخشایش و ترحم میکنند بر دشمنان بالجمله ابو زیر فاضل روزگار خود را در حبس میگذرانید تا آنگاه که ابن فرات معزول شد و چنانکه در تواریخ مضبوط است مونس خادم پس از شکنجه بسیار او را با پسرش کشت پس ابن مقله از حبس رها گشته و متصدی بسیاری از امور خلافت بود تا آنگاه که وزارت مقتدر دیگر باره بعلی ابن عیسی رسید و زمانی بر نیامد که وی معزول گشت رای مقتدر بر آن قرار یافت که کلیه امور ملکی و وزارت در کف کفایت وی نهد و همچنان کرد که میخواست پس آنچه از تشریفات وزارت که رسم وزرا بود با خلعت گرانبها بدو داد و اختیار کلیه امور بدو واگذاشت و این حکایت در سنه سیصد و شانزده هجری بود و سه سال در کمال اقتدار بمهمات وزارت و لوازم آن شغل خطیر عمل نمود و اقتدار مخارج و بذل و بخشش که وی کرد هیچیک از وزرا تا آنوقت نکرده بود پس دشمنان و اهل حسد مزاج خلیفه مقتدر را از وی منحرف کرده رقم عزل بر صحیفه اعمال وی برکشید و بفرمود تا او را گرفته و شکنجه کرده مالی بسیار مصادره بگرفتند و از بغداد نفی کرده بسمت بلاد فارس رفت و این حکایت در شانزدهم جمادی الاولی سیصد و بیست هجری بود و پس از آن زمانی بر نیامد که مقتدر بدست کسان مونس خادم مقتول گشت و القاهر بالله بر مسند خلافت متمکن گردید همانروز که خلایق او را بیعت نمودند رسولی در کمال عجله بفارس فرستاد و او را نزد خود خواند و روز پنجشنبه عید اضحی سنه سیصد و بیست هجری در همانروز ببغداد رسید خلعت وزارت بدو داد و زیاده از حد بر شئون سابقش بفزود و در وزارت استقلال و استقرار داشت تا آنگاه که مونس خادم و علی بن بلیق برخلاف قاهر متفق گشتند و او را در نزد قاهر بدوستی علی بن بلیق متهم داشتند و ابن مقله از بیم جان بگوشه گریخته در زوایای اختفا بسر میبرد و گاهی با بعضی از امرای قاهر که با وی هم از دوستی میزدند ملاقات میکرد و ایشانرا بر خلع قاهر دلگرم مینمود از جمله منجمی که با سیمای ترک که در آنوقت رئیس اتراک بود مربوط بود دویست دینار زر بداد و بدو گفت که چون نزد سیما روی بدو بگوی که بر حسب اوضاع نجومی امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و اگر خاطر سیما را از طرف دیگر نیز نسبت بقاهر منحرف کنی از من احسانها یاد خواهی دید و همچنان شد که وی میخواست در همان ایام خاطر سیما از قاهر منحرف گشته با امرای وی متفق شده قاهر را گرفته بچشمانش میل کشیدند و در همانروز با محمد بن مقتدر که ملقب به الراضی بالله بود بیعت کردند و این واقعه در ششم جمادی الاولی سنه سیصد و بیست و دو هجری بود و چون راضی در امور خلافت مستقل گشت منصب وزارت بابن مقله تفویض کرد و در این بار اقتدار و تسلط وی در امور وزارت از هر بار بیشتر گشت پس از زمانی دراز برحسب رسم روزگار راضی از ابن مقله رنجیده بخیال عزل وی افتاد و مظفر بن یاقوت که رئیس اتراک بود در امور راضی تسلط و اقتداری کامل داشت و مدتی بود در میان او و ابن مقله وحشت و رنجشی بود و غلامان

ترک

ترک که مستحفظ دار الخلافه بودند بسپرد که چون وزیر برای خلافت در آید بجنبند و هجوم آورده او را بگیرند و در جائی نگاهدارند و خلیفه در این امر با ما مخالفت نخواهد کرد چه در این امر سریست که بر شما واضح خواهد گشت غلامان بگفته ابن یاقوت در دهلیز دار الخلافه اجتماع نموده چون وزیر برحسب امر مقرر و معهود خواست از دهلیز عبور کند غلامان بر وی هجوم آورده بگرفتندش و بمحلی که در دار الخلافه بود برده صورت حال را نوشته با تقصیراتش نزد خلیفه فرستادند خلیفه بدان امر تن در داده و بنا بر میل خود و جماعتی از امرا و اعیان و تصدیق علی بن عیسی وزارت برادر علی بن عیسی عبدالرحمن عیسی بن داود بن جراح داد و ابن مقله را بدو تفویض کرد عبدالرحمن بن عیسی از بابت سابقه نقار و عداوت که با وی داشت بهیچ وجه از صدمت و اذیت در حقش چیزی فروگذاشت ننمود و بتازیانه بدن وی را بخست پس این مقرر داشتند که هزار هزار دینار تسلیم وکلای خلافت نموده تا خلیفه از خطاهای وی درگذرد ابن مقله تمامت اموال داده در حضرت انصراف بخانه خود حاصل کرده و در بر روی خود ببست و مراودت را با آشنا و بیگانه ترک نموده بکتابت کلام الله مجید مشغول گردید و زمانی بر این حال بر نیامد که راضی امیر الامرائی بغداد و رتق و فتق امور ملکی را بعهده ابن رائق نهاد و نوشته خراج مملکت از وی بستاند و جزئی و کلی امور را تفویض وی نمود و فرمان رفت که خطیبان بر منابر پس از نام خلیفه نامش در خطبها بیاورند ابن رائق باندازه در امور ملکی و خلافت تسلط پیدا کرد که مافوق آن متصور در نمیآمد و از بابت نقار و عداوتی که با ابن مقله داشت گماشتگان خود را بسپرد که در املاک و ضیاع و عقار وی و پسرش ابو الحسین دست اندازی کرده نهایت بی اعتدالی مرعی دارند ابن مقله چند مرتبه نزد ابن رائق و کاتب وی تظلم برد و تذلل کرد جز سخنان زشت و حرفهای مستهجن چیزی نشنید و چون از ابن رائق مایوس گشت بخیال چاره افکار برآمد و مکتوبی بخلیفه نگاشت که مشتمل بر خیانتهای ابن رائق و آنچه از ظلم و تعدی که نسبت بوی و سایر برایا کرده بود و نیز در المکتوب نگاشت که اگر وزارت بوی دهد و ابن رائق را بدو بازگذارد سیصد هزار دینار تسلیم گماشتگان خلیفه نماید راضی در ظاهر بان امر راضی گشته و این مکاتبات بدست علی بن هارون منجم بود و چون ابن مقله اطمینان بخلیفه پیدا کرد قرار بر آن شد که وقتی پنهانی بنزد خلیفه رفته بقیه عمل را اتمام نماید پس روزی که بخیال آن افتاد که شب از منجمی نزد خلیفه رود شب آخر ماه رمضان بود و قمر در تحت الشعاع و این اعتقاد بعقیدت منجمین بجهة آن کرد که چون قمر در تحت الشعاع باشد گفتگوی در امور مخفیه را نتیجه نیکو و عاقبت آن محمود است و اتکال برین امر و توکل نکردن بر خدای خود باعث این شد که بسوء عاقبت مبتلا گردید بالجمله چون ابن مقله بدین خیال که مسطور گشت با اطمینان رفتن نزد خلیفه بدار الخلافه رفت راضی او را نزد خویش نخواند و بفرمود تا او را گرفته بحبس بردند صباح آنشب خلیفه رسولی نزد ابن رائق فرستاده از صورت واقعه بیاگاهانید و آن مراسلات که مابین او و خلیفه واقع شده بود بدو بازنمود و الخجلت که در باب گرفتن ابن مقله اندیشیده بود ابن رائق را اطلاع داد از آن محبت خلیفه نسبت بوی اظهار امتنان زیاد نموده و از گرفتاری وی مسرور گشت و چهارده روز بر اینحال حالت در حبس بماند و چون چهاردهم شهر شوال سنه سیصد و بیست و شش هجری آمد خلیفه ابن رائق را بخواست و بفرمود تا ابن مقله را جماعتی از قواد با سوء احوال بحضور آوردند و المکاتبات که در باب ابن رائق نوشته بود بابن رائق داد تا بخواند پس از جواب و سؤال بسیار ابن رائق از خلیفه متمنی گشت که دست راست او وزیر عالم نکوسیر را مقطوع نماید راضی از بابت اینکه کلیه امور ملکی

در دست

دست ابن رائق بود رضای او را ملاحظه کرده بدان امر رضا داده فرمان رفت که دست راست وی مقطوع نمایند هر چند
خلیفه هر چند التماس کرد که حقوق خدمت دیرین وی آنست که از قطع دست وی خلیفه درگذرد بخصوص دستی که چندین
کلام الله نوشته باشد و واضع چندین خط از خطوط باشد و نیز چندین کلام مکتوبه او نوشته و اعراب و تصحیح کرده باشند راضی
اصغای هیچیک ازین بیانات نکرده حکم نمود در همانجای دست راستش قطع نمودند و بزندانش بردند تا اینموضع آنچه نوشته شد
موافق روایت صاحب ابن خلکان است و در بعضی از تواریخ و کتب دیگر سبب قطع ید وی را بنحو نوشته‌اند پس از مصادره وی
که نگاشته شد هرچند که در خانه خود نشسته بود راضی دیگر باره وزارت بدو داد و این بار در ایام امیر الامرائی ابوبکر محمد بن رائق بود
از آنکه تمام رتق و فتق امور خلافت در عهده وی بود ابن مقله از وزارت جز نامی چیزی نداشت و ابن رائق از خوف استقلال
وی در امور ملکی دست تعدی بر املاک و ضیاع و عقار وی دراز کرده بهر طریقی از طرق که دست آویزی پیدا میکرد به تصرف
در اموال و املاکش میپرداخت ابن مقله هر چند در آن باب با ابن رائق تذلل و تظلم کرد فایده‌ئی بران مترتب نگشت ابن مقله بخیال
چاره افتاد بجهة حفظ خود و املاک دست تعدی ابن رائق را از خود کوتاه نماید بنا بر آن مکتوبی ببجکم ترک که یکی از غلامان مرداویج
ابن زیار سلطان دیالمه بود که در آنوقت بر بعضی از نواحی بلاد عرب حکمرانی و استیلا داشت نامه نگاشت و او را ببغداد تطمیع
و در آن نامه مندرج ساخت که اگر ببغداد آئی بی تأمل او را خلیفه بجای ابن رائق امیر الامرا نماید و هم بر این مضمون نامه بوشمگیر که در آن
اوان بری اقامت داشت نوشت و ترغیب و تحریصش نمود بآمدن بغداد و با خلیفه نیز این امر در میان آورد که بجکم ترک را
ببغداد خواسته منصب ابن رائق بوی دهد و در نزد خلیفه زیاده بجهة این امر فواید و محسنات بشمرد اگرچه خلیفه بظاهر در این امر با
ابن مقله همرای شد ولی در باطن زیاده از آمدن بجکم ببغداد کراهت داشت و چون اینمطلب را خلیفه در میان آورد دید که خلیفه
نیز بدان امر میل نیست مکتوبی دیگر باره ببجکم نوشت که خلیفه آنچه دلخواه من بود ممضی فرمود و اینک ترا لازم است که بر سبیل
استعجال ببغداد آئی و خود در شبی که تحت الشعاع بود چنانکه اشارت بدان رفت بسرای خلافت رفته تا بقیه عمل را انجام دهد پس
از رسیدن بدار الخلافه خلیفه اذن حضورش نداد اشارت باخذ و حبسش نمود و ابن رائق را از آن امر اطلاع داد ابن رائق
از مهربانی شکر بسیار نمود در چهارم شوال سنه مسطوره وی را بحضور خلیفه آوردند و مخاطب گشت که چرا بی امر من به بجکم کتابت
نوشته ابن مقله کتابت را منکر شد بحسب تقدیر آن مکتوب که بدست خلیفه افتاده بود بمعرض ظهور و بروز آمد و حکم بقطع ید
آن وزیر عالم رفت هر چند التماس کرد که دستی که واضع چندین خط است و چندین صحف نوشته چرا باید قطع نمود
بجائی نرسید پس از قطع ید فرمان رفت که بزندانش برند مردمان قطع ید وی را نتیجه نفرین ابن شنبوذ مقری دانستند که در
شرح حال ابن شنبوذ شرح آن نگاشته شد در انتقام بتکرار آن مبادرت نرفت مع الجمله راضی چون بقطع ید ابن مقله حکم
فرمود و بزندانش اشارت نمود از آن فعل زیاده نادم و پشیمان شد و بفرمود تا اطبای مخصوص خود بمعالجت دست وی
پردازند که از الصدمت آسیبی بوی نرسد از جمله اطبا ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طبیب بود که در انکتاب
مستطاب بجای خود شرح حالش خواهد آمد و الطبیب حاذق مدتی مدید بمعالجت دست وی مشغول بود تا بکلی الجراحت وی
بهبود نهاد چنانکه صاحب ابن خلکان از همین طبیب حاذق حکایت کرده است که گفت روزی در ابتدای جراحت دست
وی بجهت معالجت بنزد آن وزیر دانشمند رفتم از آنکه ممنوع بودند کسان وی و سایر مردم از رفتن بنزد او و احوال پسر خود
ابو الحسین را از من پرسید بدو گفتم در کمال صحت و سلامتست از آن بیان خوشحال شد پس از لحظه او را گریه گرفت

وساعتی

وساعتی بر دست بریده و حالت خود بگریست و گفت خدمت بها الخلفاء وکتبت بها القرآن الکریم
مرتین دفعتین تقطع بها کما تقطع ایدی اللصوص یعنی بدین دست خدمت کردم خلفا را و نگاشتم بدان قرآن
کریم را بدو خط دو مرتبه قطع میکنند آنچنان که گوئی قطع خواهند نمود دست دزدان از ثابت بن سنان گوید زمانی دراز در نزد
وی نشسته و تسلیه اش دادم و گفتم که این آخرین رنج و صدمتی است که بر آن وزیر بزرگ رسید پس از این دیگر اکراهی نخواهند
دید و زمانی نخواهد گذشت که این کراهت بمسرت تبدیل خواهد یافت پس دیگر باره بگریست و این شعر بر خواند

اذا مات بعضک فابک بعضا — فان البعض من بعض قریب

یعنی هرگاه بمیرد جماعتی از شما پس زاری بنمایند جماعتی دیگر بر شما پس براستی و تحقیق که بعضی از مردم نزدیکند به بعضی دیگر
در بیشتری از کتب تواریخ مسطور است که چون جراحت دست ابن مقله روی ببهبود نهاد بخیال این افتاد بجهة اشتغال
خاطر بکلام الله مجید اشتغال جوید قلم را بوضع خاصی بر ساعد خویش می بست و مینوشت پس از اندکی چند که بدان امر ممارست و مواظبت
نمود خط را بجائی رسانید که کس با خطوطی که ایام داشتن دست مینگاشت فرق نمیتوانست کرد و همچنین با دست چپ نیز
مراقعات و مکاتبات مینگاشت که عقل از انتظام نوشتن حیران میشد چنانکه یکی از ادبا از آن گفته

لئن قطعوا احدی یدیه مخافة — لاقلامه لا للسیوف الصوارم
لما قطعوا ابا اذا ما اجلته — رایت الردی بین اللحی والغلاصم

یعنی اگر بریدند دست او را از ترس قلمهای او نه از ترس شمشیرها هر آینه قطع نکردند رای و تدبیر او را که چون آن تدبیر را
بجولان بیاوری مرگ دشمن از آن دیده میشود کنایه از احکام و گفتار اوست در وقت حکمرانی دشمنان و بدخواهان وی
چون بر این امر پی بردند سخت بترسیدند که مبادا دیگر باره بوزارت رسد و انتقام بدخواهان بطریق دلخواه بخواهد دیگر باره بنای
سعایت و بدگوئی در نزد خلیفه گذاشتند و گفتند که ابن مقله هنوز خط نیکو مینویسد و از الصدمت که بوی رسیده و شکستی بدو رسیده
هیچ تغییری بحالتش راه نیافته با اینحال ما آمال از صدمت و غائله وی در امور ملکی ایمن نتوان بود گوئی که بعد از قطع یمین هنوز در بقیه
از شر باشد یا امید بصلاح کار دنیوی وی دارد راضی چاره انکار از آنان بخواست که چگونه معلوم باید کرد گفتند اینحال وقتی بمعرض تحقق
و ظهور در آید که خلیفه دیگر باره او را استمالت نموده پیغام فرستد و در طمع وزارت اندازد و از آنکه راضی در دست امرا و وزرای
خود مقهور و مجبور بود بر حسب میل آنجماعت بوی پیغام داد که اینمعنی واضح شده است که من از آنچه با تو رفت پشیمانم و اگر تدارک آن
توانستمی کرد بتدارک آن کوشیدمی اگر بدانم ترا میلی بوزارت هست باز آن شغل خطیر و عمل سابق بر تو مقرر دارم اما چون اینک یک دست
بر دست است تو رسیده آن منصب بزرگ را چگونه پیش توانی برد از آنکه چو مرد از روزگار خواهد که نامساعد گردد بجهة وی
اسباب نکبت از هر سوی فراهم آید ابن مقله پنداشت که آن پیغام حقیقتی دارد و گفت آنچه از من مفقود شده است در کار من
خللی بنیار آورد زیرا که دل و دماغ و عقل و رای من همه سلامت مانده و آنچه بر دست راست من رفته است مرا از آن مضرتی نیست
از آنروی آن کاتبان که تربیت کرده ام با املای من مکتوبات و مسائر بنویسند و نیز بدست چپ همچنان مینویسم که بدست راست
و بر دست راست قلم می بندم و همچنان مینویسم که بهنگام بودن دست راست مینگاشتم پس از اطلاع راضی بر اینحال و
شنیدن آن جواب دانستند که از خیال وزارت نیفتاده با غوای دشمنان در آنروز بفرمود تا آن وزیر بزرگ را بکشتند و در
دار الخلافه در آن موضع که محبوس بود دفنش کردند و آنچه صاحب ابن خلکان مسطور داشته این است که چون جراحت دست

ابن مقله

ابن مقله بهبود یافت چنانکه مسطور گشت قلم بر ساعد بسته مینگاشت و مابین او و راضی در باب امر وزارت پنهانی سؤال و جواب بود در آنحال بجکم ترک که بخیال امیر الامرائی بغداد بود و ذکرش گذشت و بدخواه ابن رائق ببغداد آمد ابن رائق ترسید که مبادا کار وی بدستیاری بجکم اصلاح گیرد گفت تا زبانش را نیز قطع نمودند و بر اینحال مدت زمانی در حبس بود و بر حسب اسهال نیز مبتلا گشت و کسی نبود که پرستار و مواظب خدمت وی باشد چاهی در محبس بود چون عطش بروی غالب میشد بدست چپ آب از چاه میکشید و با سر و دهان در عوض دست دیگر مدد مینمود دست چپ او با هزاران صدمت و رنج آب از چاه بیرون میاورد که تا شربتی از آن رفع عطش خود نماید فَاعْتَبِرُوا فِيهِ يَا أُولُوا الأَبْصَارِ در تذکره خطاطین مسطور است در ایامی که آنوزیر کامل در حبس بود شبی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بخواب دید عرض کرد سالهای دراز بنشر احادیث و کتابت و تصحیح کلام الله مجید اشتغال داشتم آخر الامر دست راستم را بسعایت دشمنان بریدند فرمود این صدمت و رنج در دنیا بر تو وارد نیامد مگر آنکه خطا کوفی را منسوخ نمودی از آنکه در تصحیح کلام الله و استکتاب آن رنج زیاد بردی مثوبات اخروی بتو خواهد رسید پوشیده نخواهد بود خوابی که از ابن مقله نقل کرده اند میتوان یقین کرد که از رؤیای صادقه است بدلیل اخبار و احادیث بسیار در نهی از تبدیل و تغییر آیات و کلمات و حروف و رسم کتابت و قرائات که آن احادیث خود در نزد فرق اهل اسلام از هر طبقه معروف و مشهور است و در آن اختلافی نیست بنا بر اخبار در تغییر کلام الله میتوان گفت که تغییر در خطوط نیز نحوی تغییر است چنانکه زینت کلام الله نیز از این قبیل است که نهی شده و در تذکره خطاطین مسطور است که چون میر علی تبریزی خط نستعلیق را وضع کرد پس از آن هر یک از خوش نویسان خواستند قرآن بدان خط نویسند تمام نکرده وفات کردند از جمله مالک دیلمی و قرآن نستعلیق نوشت و تمام نرسانید و از این قبیل چند نفر را نوشته اند که ذکرش باعث تطویل است در زمان حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس آقا علی محمد شیرازی یکی از فحول کتاب آنعصر بود قرآنی نستعلیق بحکم فرمانفرما نگاشت قریب با تمام ضعفی در چشمانش پدید گشت بدار الخلافه آمد سالهای دراز در دار الخلافه با کوری بزیست و در دار الخلافه وفات کرد و دیگر میرزا اسد الله شیرازی بود در اواخر دولت شاهنشاه مبرور محمد شاه قرآنی نستعلیق بنگاشت و همچنان ناتمام میرزا اسد الله در گذشت سه جزو از آن که باقی مانده بود در اوایل دولت قوی شوکت بحکم شاهنشاه جهان پناه میرزا غفار خان تبریزی تمام نمود و آن کلام الله اکنون در مخزن کتب شاهنشاه موجود است بالجمله ابن مقله ایامی که روزگار خود را در حبس میگذرانید در شکایت و فقدان دست راست اشعار بسیار گفت از جمله اینها این چند شعر است

مَا سَئِمْتُ الحَيَاةَ لَكِنْ تَوَثَّقْتُ ... بِأَيْمَانِهِمْ فَبَانَتْ يَمِينِي
بِعْتُ دِينِي لَهُمْ بِدُنْيَايَ حَتَّى ... حَرَمُونِي دُنْيَاهُمُ بَعْدَ دِينِي
وَلَقَدْ حُطْتُ مَا اسْتَطَعْتُ بِجُهْدِي ... حِفْظَ أَرْوَاحِهِمْ فَمَا حَفِظُونِي
لَيْسَ بَعْدَ اليَمِينِ لَذَّةُ عَيْشٍ ... يَا حَيَاتِي بَانَتْ يَمِينِي فَبِينِي

میگوید من ملول نشدم از زندگانی لیکن مطمئن گردیدم بقسمهای ایشان پس دستم جدا شده دین خود را برای ایشان بدنیا فروختم تا اینکه بعد از رفتن دین مرا از دنیای خودشان محروم کردند وهمیگوید و باندازه که در خود توانائی یافتم کوشش و جهد را در حفظ جانهای ایشان نمودم پس با اینحال مرا نگاهداری ننمودند مرا هرگز نخواهد بود لذت و عیش زندگانی بعد از دست راست ای زندگانی چون دست راستم بدن از رشته تو نیز دور شو

ونیز از اشعار اوست که در زندان گفته

لَسْتُ ذَا ذِلَّةٍ إِذَا عَضَّنِي الدَّهْرُ ... وَلَا شَامِخًا إِذَا وَاتَانِي
أَنَا نَارٌ فِي مُرْتَقَى نَفَسِ الحَاسِدِ ... مَاءٌ جَارٍ مَعَ الإِخْوَانِ

یعنی نیستم من آنچنان کسیکه تغییر دهد روزگار مرا در پستی و گزیدن و همچنین در بلندی و موافقتی که با من نماید من آتشی هستم در محلی که حاسد نفس خواهد برکشد و نظیر آبم در نزدیکان و برادران و دوستان و این دو شعر در هنگامی که در حبس بود به پسر خود نگاشته است

أَلَا أَتَاكَ رَبُّكَ صِحَّةً وَسَلَامَةً ... وَوَقَاكَ بِي مِنْ سَائِرِ الأَسْوَاءِ
ذَكَرْتُ شَكْوَايَ وَكَأْسِي فِي يَدِي ... فَمَزَجْتُهَا دَمْعِي مَكَانَ المَاءِ

یعنی خداوند ترا با سلامت مقرون دارد و مرا فدای تو کند از همه بدیها میگویم من رنجهای خود را که در دست منست جام و مخلوط میشود اشک چشم من با آب بهر حال چنانکه از روایت صاحب ابن خلکان مستفاد میشود غیر از آنچه در تواریخ دیگر مسطور است پس از زمانی دراز که با سوء حال در زندان بماند و حالتش بهمان سان که مسطور گشت میگذشت و در همانجا وفات نمود مستحفظین و عمله زندان در همانمکان که محبوس بود بی اطلاع کسانش دفن نمودند و چون کسانش بر این اطلاع کسانش دفن نمودند چون کسانش بر این امر اطلاع یافتند از خلیفه راضی درخواستند تا کالبد وی را باینان دادند نبش برده در گورستان دفنش نمودند و از اتفاقات عجیبه که از وی نگاشته اند اینست که ابن مقله سه خلیفه را خدمت کرد و سه نوبت سفر کرد و سه نوبت بر مسند وزارت متکی گردید و سه بارش دفن کردند یکبار در دار الخلافه دوم بار در گورستان سیم نوبت وجه اینکه کالبد او را از خویشانش درخواست نمود که آورده در موضعی که در جنب سرای خود ساخته بود دفنش کردند اهل تاریخ گفته اند اگر به قیاس معتصم که خلیفه هشتمین بود ابن مقله را بدین تقریب وزیر مثلث خوانند روا باشد و نیز چنانکه صاحب ابن خلکان مسطور داشته وفات آنوزیر دانشمند بزرگ روز یکشنبه دهم شهر شوال سنه سیصد و بیست و هشت هجری چنانکه مسطور شد در حبس اتفاق افتاد موافق تاریخ تولد و فوت عمر وی پنجاه و شش سال میشود والله تعالی اعلم بحقایق الامور و آنوزیر بزرگ چون زیاده بعلما و اهل ادب مجالست و موانست داشت و خود از اهل فضل و ادب بود مدایح بسیار شعرا در حق وی گفته اند از جمله ابن رومی که از فحول شعرای معاصر وی است این چند شعر که در نهایت فصاحت و بلاغت است در مدح آن وزیر دانشمند سروده

إِنْ يَخْدِمِ القَلَمَ السَّيْفُ الَّذِي خَضَعَتْ ... لَهُ الرِّقَابُ وَدَانَتْ خَوْفَهُ الأُمَمُ
فَالمَوْتُ وَالمَوْتُ لَا شَيْءٌ يُعَادِلُهُ ... مَا زَالَ يَتْبَعُ مَا يَجْرِي بِهِ القَلَمُ
كَذَا قَضَى اللهُ لِلأَقْلَامِ مُذْ بُرِيَتْ ... أَنَّ السُّيُوفَ لَهَا مُذْ أُرْهِفَتْ خَدَمُ

حاصل معنی آنکه اگر خدمت کند و زیردست شود قلم مر شمشیر را که خاضع و فروتن میباشند گردنهای گردنکشان در نزد آن و خلایق را همواره از نزدیکی آن ترس و بیم است در آنحال خداوندان قلم را بهترین راحتها موتست همچنان موتی که هیچ چیز با او مقابل نتواند شد همچنین خواهد بود امور همیشه و ان چیزیکه جاری میشود با آن قلم همچنین جاری شده است فرمان خداوند در زمانی که خلق شده قلمها که شمشیرها پیوسته کمر خدمت بندند مر قلمها را

واورا الفاظ مستحسنه منقوله واشعار نیکوبسیار است وا تیمام بعضی از آنها که دلیل بر فضیلت وجودت طبع اوست نگاشته میشود
اذا احببت تهالکت واذا ابغضت اهلکت واذا رضیت آثرت واذا غضبت اثرت حاصل آنکه هرگاه با کسی دوستی ونیکویی بکنی باختیار طلب هلاکت خواهی نمود وچون با کسی از در عداوت خواهی درآمد هلاکت را آماده خواهی گردید وچون راضی وخوشنود باشی بانچه ترا رسد مکرم ومحترم باشی وچون بر کسی خشمگین کردی پیوسته ملول ومتاثر باشی ونیز فرموده
الشعر باذنا بالا تکسبا یعنی گفتن شعر مردرا نیکوست از حیثیت فضل وادب نه از جهة کسب اموال ونیز گفته بتعاطی الغنا تطربا لا تطلبا ونیز آموختن غنا برای شادمان کردنست نه محض طلب کردن وآوردن سیم ونیز
از اشعار اوست

واذا رایت فتی باعلی رتبة | فی شامخ من عزه المترفع
قالت لی النفس العروف بقدرها | ماکان اولانی بهذا الموضع

حاصل آنکه چون ببینم کسی را در اعلی رتبه عزت نفس من که شناسای قدر آن رتبه است میگوید که من سزاوار این موضع بودم

وله ایضا

جرّبنی الدهر علی صرفه | فلم اخر عند التصاریف
الفت بومیه وبار تما | یولف شیء غیر مالوف

یعنی روزگار مرا تجربه کرد برگردش خود پس حیران نشدم وهنگام تغییرات الفت گرفتم با روز بد وروز خوب وسیاست که با شیء غیر مالوف الفت حاصل میشود

وقالوا العزل للوزراء حیض | لحاه الله من امر بغیض
ولکن الوزیر ابا علی | من اللائی یئسن من المحیض

حاصل معنی آنکه گفتند عزل برای وزرا حیض است وبد چیزی است ولیکن وزیر ابو علی یائسه شده است از این حیض یعنی دیگر معزول نمیشود

ابن خلکان در ذیل ترجمه وی آورده است که ابو عبدالله حسن بن علی بن مقله از ادبای شهیر وفضلای عصر بوده ودر سن بزرگتر از ابن مقله است ده سال بعد از ابن مقله زیست وچون خط وی در تناسب وخوبی بدرجه اعلی رسید بر بعضی از مردم مشتبه گردید که الخط منسوب وخوشش که بر صفحه روزگار ماند از حسن بن مقله است یا محمد بن مقله وزیر جماعتی که خود از حلیه تتبع وادراک عاری بودند نسبت ببرادر وی حسن بن مقله میدهند واین عقیدت خود واضح است که اصلی ندارد چه وضع خطوط از محمد بن مقله وزیر وخوش نوشتن آن خود از آن مشهورتر است که محتاج بتوضیح باشد مردمان بمایه که در ادراک وفهم پایه ندارند همواره از این شبهات در صفحه روزگار کرده ومیکنند ومکرر بدیهیات میشوند وابو عبید بکری اندلسی صاحب تصانیف مشهوره این قول ضعیف را در حسن خط محمد بن مقله گوید

خط ابن مقله من ارعاه مقلته | ودت جوارحه لو اصبحت مقلا

یعنی کسیکه خط ابن مقله را در چشم خود جای بدهد جمیع اعضایش آرزو کنند که چشم باشند تا آن خط را ببینند وکتب فضلا از مثل این شعر مشحونست

وتولد

وتولد ابو عبدالله چهارشنبه طلوع فجر سلخ شهر رمضان سنه دویست وشصت هجری در بغداد اتفاق افتاد وچون پدرش علی از اهل خط وفضل بوده او نیز با کتابت خطوط وفضایل همت برگماشت وسرآمد فضلای دهر وخوشنویسان عصر گشت پس از آنکه برادرش محمد بن مقله خط نسخ را چنانکه مسطور گشت وضع نمود بر همان سبک وطریقه بنای نوشتن الخط را گذاشت تا بمقامی رسید که بر بیشتری از همگنان خود در آنوقت تفوق یافت وپس از برادرش جماعتی کثیر بر سبک وطریقه وی رفته اخذ شیوه نمودند وازوی خطوط بسیار در صفحه روزگار ماند اگر اشتباهی بر بعضی از مردم شده از آنکه هر دو را پدر یکی است نتوانستند از یکدیگر این دو را ممتاز نمود ونقل است که احمد بن حسن بغدادی که یکی از خوشنویسان مشهور است ودر مین اهل خط معروف ودر نزد ابو عبدالله حسن بن مقله تکمیل الصناعت نمود وازوی محمد بن اسد بن علی بن سعد القادری البزار بغدادی این فن اخذ کرد وچنانکه در شرح حال ابن بواب انشاالله توضیح خواهیم نمود از عبدالله بن علی بغدادی حکایت شده است که گفت در چهار صد وهفت هجری بحکم خلیفه القادر بالله کتابخانه بغداد را بازدید مینمودند وجماعتی از اهل فضل وخط همه روزه حاضر میشدند از جمله علی بن بواب بود ومرا با او نهایت دوستی واتحاد روزی دو کلام الله که یکی از آن بخط محمد بن مقله وزیر بود ویکی دیگر بخط حسن بن مقله که قلم وصفحه وسطور آنها هم فرقی نداشت وآن یک که خط حسن بن مقله بود دوازده سال تاریخش بعد از قرآن خط ابن مقله بود وچون بمطالعت آن پرداختم از شباهت آن دو خط بیکدیگر بنهایت تعجب نمودم پس هر دو قرآن را بنزد ابن بواب نهادم وگفتم آیا رقم آن را نگاه نکرده توانی تمیز داد که این دو قرآن خط کیست یا دو نفر ابن بواب هر دو قرآن را بگرفت پس از مطالعت بسیار آن یک که خط محمد بن مقله بود از نهایت تتبع ومهارت که در خط او داشت بگفت وآن یک را گفت هر کس نگاشته بر سبک وشیوه محمد بن مقله رفته مرا زیاده از حسن تشخیص وی خوش آمد وبر او آفرین کردم آنگاه رقم بگشود وبدید از حسن خط وشباهت آن بیکدیگر تعجب نمود گفت بعد از محمد بن مقله طریقه وشیوه اورا اهالی خط از این استاد کامل اخذ نمودند وفات وی در ماه ربیع الثانی سنه سیصد وسی وهشت هجری در بغداد اتفاق افتاد والله اعلم

ابن بواب ابو الحسن علی بن هلال

در مائه چهارم هجریه است مولدش بغداد بوده ونشو ونمای وی نیز بهمان شهر ومعاصر است با القادر بالله عباسی اگرچه خود از فحول اهل فضل وادب واز مشاهیر قرّاء واهل علم ولی چون در خط نسخ وسایر خطوط متعلقه بآن درجه پیدا کرد که هیچیک از پیشینیان وسلاطین این فن بآن مقام نرسیده بودند وخوبی وپاکیزگی آن را در پایه نهاد که دست احدی بدان پایه نمیرسید از سایر فنون وعلوم وی حرفی در میان نمیاورند بدانجهة بحسن کتابت وخط معروف گشت وتفرد در آن فن موصوف ومشهور گردید بحیثیکه خطش در روی زمین بخوبی مثل است وبه تناسب ونیکویی در نزد اهالی این فن ممتاز وطبقات خوشنویسان خط نسخ در هر سبک وهر شیوه که بوده اند وپس از وی آمده اند بر استادیش مقر وبر تفرد وی معترفند وچنانکه در شرح حال ابن مقله مشروحا مسطور داشتیم که واضع خط نسخ از خط کوفی ابن مقله است ولی این استاد کامل پس از آنکه بتحصیل آن پرداخت ودر آن صنعت کمالی بکمال پیدا کرد قواعد دوازده گانه که اینک در ذیل ترجمت نگاشته میشود در خط خود مجری نموده خطش صفائی دیگر ورنگی فوق العاده پیدا نمود اگرچه سبک وشیوه آن استاد کامل بر طریقه ابن مقله بود واز این قواعد دوازده گانه ورعایت قلم ومد تهذیب وتنقیح نمود حروف آن را

آنرا با نقطه در تحت قاعده و قانون بیرون آورد که دیگر کسی بخط خوش نویسان قبل از وی توجهی نداشت و تا کنون
انقواعد که وی بگذاشت در نزد اهل خط مجریست در خطوطی که قبل از خط نسخ معمول بوده سطح و دور و تناسبی بیشتر معمول
نبوده و آستاد ابن بواب در خط چنانکه صاحب ابن خلکان نگاشته ابو عبد الله محمد بن اسد بن علی بن سعید قاری
بزاز بغدادی بوده و از بدایت امر در نزد وی اخذ طریقه و شیوه نموده پس بجهة تکمیل و خوبی آن از جماعتی دیگر از اهل خط استماع
بعضی از قواعد و اکتساب ثمر از طریقه آنرا نمود مثل ابو بکر احمد بن سلیمان نجار و علی بن محمد بن زبیر کوفی و جعفر خالدی و عبد الملک
ابن حسن سقطی و آن استاد کامل چون شهرتش در این فن بحد کمال رسید و بخوبی خط نسخ از همگنان ممتاز و از همسران خود مستثنی گشت
از اطراف و اکناف بلاد بجهة اخذ آن صنعت بنزد وی آمده بتحصیل و تکمیل قواعد دوازده گانه آن همت گماشتند چنانکه ابو عبد الله
ابن جعفر بغدادی که خود از خوشنویسان آن عصر بوده حکایت شده که گفت وقتی بجهة دیدن پاره از خطوط و منزل آن استاد
کامل رفتم مجلسی دیدم مشحون بفضلا و آنان که بجهة تعلیم و اخذ خط آمده بودند عدد بشمار در نمیآمد و خود هرگاه که از تعلیم شاگردان
فراغت پیدا مینمود بکتابت کلام الله میپرداخت پس جزوی از کلام الله که در دست داشت گرفته چون نگاه کردم دیدم الحق بسیار
نیکو نگاشته که هیچکس اقدرت بر اینگونه کتابت نبوده و نخواهد بود و نزاکت و صفا و شان آن باندازه ایست که ما فوق آن متصور
نیست پس از وی پرسیدم که خواهم بدانم که قدرت آن استاد کامل در هر ماه بچه اندازه کتابت بدین قسم گفت آنخط که ملاحظه نمودی
که الماس و ملماس و انقاس و قرطاس بشود و قواعد دوازده گانه در وی جاری شود بیش از نیم عشر کلام الله در یک روز
نتوان نگاشت و اگر خوبی ملاحظه شود و بعضی ملاحظات کلیه نشود تا دو عشر بیشتر نتوان نوشت و اگر مجالی کلیه باشد و کار منحصر در
سه ماه نیز توانم یک کلام الله استکتاب نمود و انجیل مستمر نتوان بجای آورد چه نویسنده را نوشتن مستمر زیاده خسته و شکسته خواهد
نمود و بر قوای ظاهر و باطنش خلل راه خواهد یافت پس اول حفظ قوی باید کرد آنگاه بکتابت باید پرداخت ابو عبد الله گوید از قدرت
آن نویسنده کامل زیاده تعجب کردم و بر دست و بنان او آفرینها نمودم و خوبی خط او را از شعر آنرا این قطعه که صاحب ابن خلکان

در ترجمه وی آورده است خود معلوم و بیانات سابق او را دلیلی و صحت

ولما اتی منک الکتاب الذی حوت	قلائد سحر للبیان حلال
وقفت علی ربع من الفضل آهل	وقوفی بربع للاحبة خالی
اروّی ثراه من دموعی واذ من لثمه	واسئل اطلالا لا یجیب سؤالی
وهمت به حتی توهمت لفظه	نجوم لیال ام سموط لآلی
کتاب کوشی الروض خطت سطوره	ید ابن هلال عن فم ابن هلال

حاصل معنی آنکه رسانید بمن از تو مکتوبی من که مندرج بود در آن بیانات نیکو که گوئی رشتهای سحر حلال بود آگاهی داد مرا از منزلی
که خداوندان دانش بوده اهل آن و از منزل دیگر آگاهی یافتم که خالی بود از دوستان چون دیدم آن کتابت را پی در پی بوسیدم
و گردید اشک در دیدهای من و سؤال کردم از مکانها مید او سؤال مرا جواب و چون نیک در آن نظر کردم بنظر آمد الفاظ
آن که کواکب درخشنده در شب است یا رشتهای جواهر نامه که خطوط و سطور آن مانند بوستانی بود پر نقش و نگار تو گوئی که از دست
ابن هلال نگاشته شده و انشای ابن هلال است که مراد از ابن هلال اول ابن بواب است که خطش بخوبی مثل است و ابن هلال
ثانی ابو اسحق صابی ابراهیم بن هلال است و شعر سیم این قطعه را مضمون نزدیک است بمضمون این شعر

تحریر

تحریر دلپذیر تو آمد بنزد من	بوسیدم و بدیده گریان نهادمش
از ترس آنکه آب دو دیده بشویدش	از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش

و هم ابن خلکان در ترجمه وی آورده است که هلال در دستگاه خلافت منصب بوابی داشته و ملازم ستر بوده از این رو
وی را ابن ستری نیز میگفته اند و بواب در جزو ملازمان خلیفه شان و رتبتی داشته و محترم و مکرم بوده و بوابی و ملازمت
ستر یکی از مناصب عالی و مفاخره بوده و دو منصب است و ربا شد که دارای هر دو بوده بهرحال آن نویسنده کامل روزگار
خود در بغداد میگذرانیده تا روز پنجشنبه دویم شهر جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و سه هجری و بقولی چهارصد و سیزده
هجری وفات نموده و او را در جنب قبر احمد حنبل مدفون ساختند و اهالی بغداد در فوت وی تأسفها خوردند و این دو شعر که از بعضی
علمای معاصر وی است که در مرثیه وی گفته ابن خلکان در وفیات الاعیان سال فوت وی را که میگار و نقل مینماید

استشعر الکتاب فقدک سالفا	وقضت بصحة ذلک الایام
فلذاک سودت الدوی کآبة	اسفا علیک وشقت الاقلام

حاصل آنکه چون نویسندگان سابق و لاحق را زمان فوت و نیستی آن نویسنده کامل را دریافت نموده و دانستند از
اثر وی بازیادتی غم واندوه بجهة سوگ آن نویسنده کامل دواتهای خود سیاه و قلمها شق نمودند و پوشیده نخواهد بود
که در بعضی از تراجم در اینکتاب مستطاب بر حسب سمی که بوده است و مناسبتی که شاید بد انها بصنعت که صاحب آن
ترجمت داشته اشارتی در ذیل آن شرح حال شده است و چون در ترجمه ابن مقله و بعضی موارد دیگر موعده کردیم که در اینمقام
بطریق اختصار بعضی چیزها که متعلق بخط است بنگاریم اینک نگاشته میشود باید دانست که علم خط و صنعت کتابت در نوع
انسان فضیلتی است بزرگ و آثاریست عظیم و بخط هیچ امری از امور دینی و دنیوی صورت نبندد و تمشیت نپذیرد و بنیادکی
علوم و معاش نوع انسان بخط است چنانکه گفته اند کل شیء الّا من فی القرطاس ضایع و اول کسی که بعد از آموختن
اسما موافق کریمه وعلّم آدم الاسماء کلها خط عربی و سریانی از دست راست نگاشت حضرت آدم ابو البشر
بود و موافق آیه مبارکه علّم بالقلم و موافق این حدیث که اول ما خلق الله تعالی القلم قال له اکتب
فقال یا رب ما اکتب قال اکتب علمی فی خلقی الی یوم القیمة فجری القلم بما امره اول چیزیکه خداوند خلق کرد قلم بود و پس
امر فرمود بنویس گفت خداوندا چه بنویسم ارشاد نمود بنویس احکام و علم مراد مخلوقات من تا روز قیامت پس آنچیز که مامور شد
اطاعت نموده و همچنین خواهد نگاشت تا روز قیامت علّم الانسان ما لم یعلم یعنی بیاموزانید خداوند نوشتن را با آدم تعلیم ۷ علوم را
قید کنند و غایبان را با نامه آگاهی دهند تا آنچه را از اند بتعلیم اخذ کنند و نیز فرماید نٓ والقلم وما یسطرون
موافق تفسیر قول مفسرین نون دوات است و قلم قلم کتابت ما یسطرون خط است و از عبد الله بن عباس روایت است که
گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که معنی آیه او اثارة من علم چیست فرمودند خط است که بدان علم در روزگار باقی
بماند و همچنین آیه یزید فی الخلق ما یشاء را هم مفسرین بخط تفسیر کرده اند و نیز منقولست که الخط لسان الید یعنی
خط زبان دست است چنانکه بزبان خیالات بعرصه شهود و بروز نیاید از دست نیز مطلبی بتعلم بمعرض ظهور نرسد و نیز
گفته اند القلب معدن والعقل جوهر والقلم صائغ والخط صیاغة یعنی قلب انسان مانند معدنست و
خرد مانند طلائیست که از آن معدن بیرون آید قلم مانند زرگر است که آنرا بطریق مختلف بر نگارد و خط زرگریست یعنی

ساخته

ساخته شده از طلا و این خط که تعریف شده است خط خوش است که الفاظ آن از یکدیگر ممتاز باشد چنانکه از خطوط قبل که در اسلام دیده شده واضح کردد که همیشه خط در تحت تعلیم و قاعد بوده است چه خطی که از قاعده خارج باشد آن خط را نتوان خواند و چون نتوان خواند تحصیل علوم و سایر امور متعلقه بآن ضایع و فاسد شود و بهترین خطوط که بوده و هست خط عربیست که کلمه و کلام و حروف از هم ممتاز کردد در جائی که باید متصل شود متصل میشود و در مقام انفصال منفصل و مطالب یاد از محل کم بتوان نکاشت و چون هر چیزیرا اسبابیست و اسباب خط نیکو چهار چیز است چنانکه از این دو شعر که منسوبست باین مقله یا ابن بواب آنچهار چیز جمع است

ربع الکتابة من سواد مدادها | والربع حسن کتابة الکتاب
والربع من قلم سوی بریه | وعلی القراطیس رابع الاسباب

کوید یکی از اسباب چهارکانه خط نیکوئی و سیاهی مرکب است یکی دیکر نکاشتن از روی قواعد و قانون خطی و دیکر قلم نیکو که تراش آن نیز نیکو باشد و دیکر کاغذ نیکوی ملایم که عمده اسباب آنست اما در ابن خلکان و بعضی کتب دیکر نوشته است اول کسی که کتابت خط عربی نمود حضرت اسمعیل ذبیح بود و این خط در میان اولاد آن پیغمبر بزرک بماند تا انکاه که خط کوفی معمول کردید و موافق آنچه صاحب تاریخ اوایل و اواخر نوشته انبیارا قلمها و خطوط مختلفه بوده است اما قلم آدم علیه السلام سریانی و قلم شیث صوبیانی و قلم ادریس بریاوی و قلم حضرت نوح عزمی و قلم ابراهیم برهمی و قلم اسحق یونانی و قلم موسی عبرانی و قلم داود عزیری و قلم سلیمان کاهنی و قلم عیسی رومی و قلم شمعون افرنجی و قلم جرجیس قبطی و قلم دانیال ارمنی و قلم و خط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عربی بود که افضل خطوط است از خط آدم تا خط حضرت سلیمان از سمت راست بچپ نوشته میشد و از خط عیسی تا خط دانیال از سمت چپ براست و همچنین خط عربی که خود معلوم و معین است و وجه تسمیه خط کوفی را چند وجه کفته اند بعضی برآنند که ابتدا چون در شهر حیره که محل شهر کوفه است اینخط وضع شد باینجهة منسوب بدانجا کشت جماعتی دیکر کفته اند که پس از بنای شهر کوفه جماعتی از نویسندکان اهل حیره و انبار در کوفه مسکن نموده و اینخط را در آنجا تعلیم داده و منتشر ساختند از انروی بخط کوفی معروف کشت بهر حال اینمعنی مسلم است که اینخط اکنون که بکوفی معروفست بزمانهای دراز قبل از اسلام بوده و در بدایت اسلام کتاب عربی و آیات قرآنی را بدین خط نوشتند و بر اهل خط خود واضح میکردد که هر قلمیرا نسبت بآنخط تناسبی است در حروف و از خطوط کوفی که قبل از ظهور اسلام بدست آمده معلوم میکردد که در تحت قاعده و قانونی محکم بوده و اول کسیکه خط کوفیرا در مکه و مین آن نواحی منتشر ساخت حرب بن امیة بن عبدشمس بود و حرب بن امیه از ادبا و دانشمندان قریش بود و مخصوص تحصیل خط کوفی از مکه بحیره رفت و زمانی دراز در انشهر بماند تا از استادان طریقه شیوه خط کوفی اخذ کرده تعلیم کرفت و بدرجه کمال رسانید پس از مراجعت بمکه جماعتی از قریش اخذ خط کوفی از او نمودند و اینخط در مکه انتشار یافت پس از وی ابوطالب و عثمان بن ابی العاص در میان قریش بخوشی خط معروف بودند چنانکه قول صاحب تاریخ اوایل و اواخر مقوی این بیانست که کوید اول العرب کتب بالعربیه حرب بن امیه بن عبد شمس قیل لابن عباس معاشر قریش من این اخذتم هذه الکتابة العربیه قبل ان یبعث محمد صلی الله علیه واله وسلم و یجمعون منه ما اجتمع و یفرقون ما افترق مثل الالف واللام وغیر ذلک

قال اخذناه من حرب بن امیه قال فمن این اخذه قال من عبدالله بن جدعان وهو اخذه من طریق کاتب الوحی لهود

اما صحیح آنچه از کتب اهل خط بر میاید و صاحب ابن خلکان نیز اشارتی بدین مطلب کرده است اول کسیکه خط کوفیرا خوش نوشت و انرا در تحت قاعده و قانون بیرون آورد مرامر بن مره بود و از او بیدا بید باسلم بن سدره رسید و حرب بن امیه از اسلم اخذ کرده و هم او نکاشته که از ابو سفیان بن حرب پرسیدند ممن اخذ ابوک هذه الکتابة فقال من اسلم بن سدره وقال سئلت اسلم ممن اخذت الکتابة فقال من واضعها مرامر بن مرة و حدوث خط کوفی که بخط عربی معروف بوده است چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود دویست سال قبل از بعثت و هجرت بوده است اسامی خطوطی که در بدایت اسلام و قبل از اسلام بوده است پیش از وضع خط نسخ بدین ترتیب است

عربیه حمیریه یونانیه فارسیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه اندلسیه هندیه صینیه

پس از ظهور و بروز اسلام از اصحاب کرام آنان که بخوشی خط از سایرین ممتاز بودند پنج تن هستند که خطشان در مقام کمال بوده بحدیکه پاره از خطوطشان در دست هست و تاکنون در خزاین سلاطین و غیرها محفوظ است و بر بیننده صدق بیان واضح میشود و آن پنج تن از اصحاب سعادت انتساب بدین ترتیب اند

امیرالمومنین علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت

و قبل از وضع خط نسخ و دیکر خطوط چنانکه در ترجمه ابن مقله اشارتی رفت این اقلام و خطوط در اسلام متداول بوده خط طومار خط سجلات خط عهود مؤامرات امانات دیباج مدبج مرصع ریاش غبار حسن بیاض حواشی و هریک از این خطوط را قلمی مخصوص بوده اما قلم طومار و ثلث اقلام کتابه نویسی بوده است که ابنیه عالیه را نام و آثار بدان باقی میمانده اما قلم سجلات و انقلم خفی بوده است خطی پیچیده و درهم که کسی نمیتوانسته از آن تغییر دهد قلم عهود و مؤامرات و امانات قلم متوسط بوده که احکام و قبالها و حجتها بدان مینوشتند قلم دیباج و مدبج و مرصع و ریاش اقلام خوشنویسی بوده و از یک دانک تا شش دانک قلم غبار و حسن و بیاض و حواشی اقلامی بوده است که بدان قرآن و سایر کتب از هر قبیل مینوشته اند و اینخطوط که اکثر فروع خطوط کوفی بود معمول بود تا زمان ابن مقله و او خط محقق و ریحان و ثلث ریحانی و رقاع و نسخ را وضع کرد چنانکه در ترجمه ابن مقله اشارتی بدان رفت و اینخطوط چون در خواندن و نکاشتن آسان تر بود بین الناس معمول کردید و حسن بن حسین بن علی فارسی کاتب در زمان عماد الدوله دیلمی یا عضد الدوله از خط نسخ و رقاع و ثلث خط تعلیق را وضع نمود و مراسلات بدانخط مینکاشت کتاب و منشیان از آن زمان پیروی او کرده خط تعلیق را تعلیم کرفته مراسلات را بدانخط نکاشتند از آنروی آنخط بخط ترسل معروف کشت نوشتن مراسلات بدینخط در بین اهل انشا معمول شد که بسبکی بکدیکر داشت تغییر و تبدیل آن متعسر بود و اینخطوط معمول بود تا سنه هفتصد هجری که خواجه میر علی تبریزی از خط نسخ و تعلیق بجهة استکتاب کتب فارسی خط نستعلیق را وضع کرد و آنخط را مانند خط نسخ در تحت قاعده بیرون آورد و خوش نوشت و میر عبدالله پسر خود تعلیم داد و آنخط شیوع یافت اشعار و کتب پارسی را بدینخط نوشتند و اساتید بسیار در اینخط پیدا شد که اسامی آنها معروف و مشهور است و چون هر خطی را بجهة آنکه توان تند نگاشت کتاب شکسته را اختراع نموده در موردی که نویسنده را مجال نباشد هم بسرعت توان نکاشت و هم

زیاده از قاعده خط خارج نباشد مثل آنکه قبل از وضع خط نستعلیق شکسته نسخ و تعلیق و غیر آن معمول بود پس وضع خط نسخ تعلیق بجهة نوشتن مکاتبات و احکام شکسته از خط نستعلیق را وضع کردند و اینخط شکسته نسخ تعلیق منسوب به مرتضی قلیخان شاملو حاکم هرات است که در مائه یازدهم هجریه بوده است که شفیعای مشهور منشی او بوده شفیعا از وی اخذ خط شکسته کرده خوش نوشت و بعضی کلمات از شکسته تعلیق بجهة مزه آن اضافت آورد مثل رای پیچیده و یا و نون و غیر ذلک و خط شکسته پس از آن معمول شد و در اینخط خوشنویسان پیدا شدند که خود معروف و مشهورند و اکنون که سال هجرت بر یکهزار و دویست و نود و نه است و سال ششم شروع بر تألیف اینکتاب مستطاب خطوطی که در اسلام معمول است کلام الله و کتیبه و کتاب و احکام و مکاتبات بدان نویسند اسامی آن خطوط بدین ترتیب است نسخ ثلث رقاع تعلیق نسخ تعلیق شکسته و شکسته معمول این تاریخ شیوه‌ها مختلف و سبکها بر یک روش نیست بعضی از آنها مخلوط است با خط تعلیق و بعضی دیگر کلمات نستعلیق آن غالب است و در متأخرین معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب و میرزا رضی تبریزی بر سبک و طریقه شفیعا رفته نویسندگان اقتدا باین دو نفر کرده شیوه‌های بد از میان رفت و اکنون شیوه و طریقه که میان کتّاب دولتی و منشیان عظام معمول است قلم و شیوه مؤتمن دولت سلطان و مقرب حضرت خاقان فخر الوزراء و ملجأ الفضلا امین الدوله میرزا علیخان است که پس از آن دو وزیر بزرگ و منشی سترگ احیای مراسم خط نمود و ابقای قواعد پیشینیان کرد و الا شیوه‌های کج و معوج اکنون چیزها مینگاشتند که نه خواندن آن میسر و نه فهم آن ممکن بوده است اما قواعد دوازده گانه که اینک بیاید در میان اهل خط مشهور است که از ابن مقله است بعضی نگاشته اند که ابن مقله مبنای خط نسخ بر الف و ها نهاد که مراد سطح و دور باشد و جمله را از این دو حرف بیرون آورد و پس تناسب آنرا بنقطه از یکدیگر ممتاز نمود و ابن بواب قواعد دوازده گانه در خط جاری کرد و بعضی قواعد دوازده گانه را نسبت بمیرعلی تبریزی دهند و این قواعد که در رسائل و آداب الخط نگاشته و در میان اهل خط معمول و مجرّب است در هر خطی بکار رود و خوشنویسان در باب خط زیاده رسائل پرداخته اند و مشهور اکنون رساله باباشاه اصفهانیست که آن نسخه بخط خود باباشاه در میان بوده و هست یکی از آن نسخها وقتی بدست یکی از قطعه فروشهای بیمروت افتاد محض شهرت که خوب بفروش برساند عنوان آن رساله را باسم میرعماد نمود و چون بدست نویسنده‌ها افتاد از روی آن نسخه کرده باسم میرعماد شهرت یافت بهرحال آنچه را باباشاه در این رساله نوشته و وعده کردیم برشته تحریر درآوریم اینست باید دانست الخط که بحلیه حسن و خوشی باید آراسته شود بر دو قسم است تحصیلی و غیر تحصیلی تحصیلی آنست که در خدمت استاد تعلیم گرفته قواعد و قانون آنرا محکم کند و غیر تحصیلی آن چیزهاییست که باستعداد دست و ذوق سلیم و ممارست و مداومت زیاد حاصل میشود و تحصیلی که اخذ قواعد آنرا از استاد باید نمود دوازده چیز است اول ترکیب دویم کرسی سیم نسبت چهارم ضعف پنجم قوت ششم سطح هفتم دور هشتم صعود مجازی نهم نزول مجازی دهم اصول یازدهم صفا دوازدهم شأن اما ترکیب و آن بر دو قسم است جزئی و کلی اما جزئی و آن نیز بر دو قسم است قسم اول آنست که حرفی از حروف مفرد را چنان ترکیب کند که با قواعد دوازده گانه خط مطابق آید مثلاً چون حرف قاف مفرد که در همین یک حرف جمع خواهد بود ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب و مانند اینها قسم دویم آنستکه چند حرف مفرد را مرکب ساخته کلمه سازند بر وضعی که قواعد دوازده گانه در او جاری گردد مانند لفظ قلم که مرکب است از قاف و لام و میم یا لفظ شبیب که مرکب است از شین و با و یا و با در اینگونه الفاظ نیز قواعد مسطوره جاری گردد و کلی آنست که چند حرف

مفرد

مفرد یا مرکب را ترکیب کرده سطری سازند مستقیم چون عبارت این حدیث که الخط نصف العلم یا علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق که مرکب است از حرف مفرد و مرکب و اگر سطر بقدر مصرعی است در آن یک مد تمام یا دو نیم مد یا یک دو دانگه و یک چهار دانگه قرار باید داد و مدات خط نسخ اگرچه مثل خط نستعلیق بدانگ تقسیم نمیشود ولی در مقام مد و سایر ملاحظات در ترکیب با هم فرقی ندارند و مد شش دانگ نستعلیق بقلم خود از نه نقطه بالاتر میرود و مدات خط نسخ بمیزان احتیاج و سیعندی محل است و بهتر آنست که مد نستعلیق در اول مصراع نباشد و هر قدر تواند بهتر است مد را در وسط مصراع یا در وسط سطر قرار دهد اعم از تمام مد یا ناقص و در اواخر مصرعها و سطرها جایز است مد بخصوص هاهای معکوس تا یای ممدود یا لفظ شد ممدود و اگر مد تمام در وسط سطر واقع شد بهتر آنست که در سطر دویم در اول و آخر سطر دو نیم مد قرینه یکدیگر نماید و مصرعی چون در زیر مصرعی واقع شد باید نویسنده بکمال ملاحظه نماید که مدات برابر یکدیگر نباشد و در خط نسخ هم رعایت ترکیب در مدات لازم است مثل کاف کوفی در سطری واقع شد در سطر بعد از آن ملاحظه کنند که مقابل آن واقع نشود و در خط نستعلیق چون چهار سطری چلیپا نویسند بهتر آنست تا بتواند نویسنده مدها را برابر یکدیگر نویسد در اینمورد از آیات حسن و نیکویی آنست اما کرسی و کرسی خط در هیچیک از خطوط تغییری پیدا نمیکند و آن آنست که چند لفظ و حرف که در مصرعی یا سطری واقع شد که آن الفاظ و حروف را با هم مشابهتی باشد باید برابر و قرینه هم نویسند مانند دایره نون و یا و شین و از این قبیل که در این یک شعر محسوس میشود

من دوستار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

و واو و را هرگاه بعد از دایره واقع شود در مصراع باید بر بالای دایره نویسند مگر آنکه در ترکیب بجهة کمی الفاظ و زیادتی محل قصوری پیدا شود و بیانی از الفاظ را که مشابه موجود باشد بقرینه ننویسند و در هر خط که رعایت کرسی مستقیم نشده باشد الخط را خوش ندانند و رعایت کرسی مانند قامت آدمی است که هر عضوی مشابه خود چون دو چشم و دو ابرو و غیره برابر هم شده و اگر غیر از این بودی مطبوع و مستحسن نبودی اما نسبت و آن آنست که اجزاء خط را از حرف مفرد و مرکب چنان نگارد که از کتابت یا کتیبه چون آنرا خفی و اینرا جلی کنی بنظر یکسان درآید و نیز کلمات نسبت با قلم از حد تعلیم خارج نگردد مثل الف و دایره نون که قد الف و دهان دایره نون سه نقطه باید بخورد و باقی را بدین قیاس باید کرد و خط منسوب خطی است که در آن خوشنویسی پیدا گردد و کلمات و مصرعها و سطور را با هم تناسبی هست مانند خط کتاب که بیشتر از قواعد دوازده گانه در آن جاری نشده و چون تناسب کلمات با هم منظور شده از آن خط منسوب گویند نه خط خوش و این مسلم است که نسبت جزئیست از اجزای دوازده گانه که در خط خوش یافت شود اما ضعف و آن آنست که در منتهای دایره و تیزیهای مدها و انتهای سین و از این قبیل بکار برند و تندی قلم و مهارت نویسنده در اینمورد معلوم و معین گردد اما قوت و آن آنست که در منتهای مدها و وسط و از این قبیل آید یعنی تمام قلم در اینجا بکار برود و سلیقه مستقیم و قوت دست نویسنده در انجام و انضمام شود اما سطح و آن جزئیست در حروف و بعضی کلمات که چون ناظر از اهل خط نظر کند حالت خشکی در آن احساس کند چون منتهی الیه مدها و فا و تای مفرد و از این قبیل و در انجام اختیار قلم در دست نویسنده معلوم گردد اما دور و آن حالتی است بر خلاف سطح و چرب و نرمی قلم و استادی خطاط بیشتر در اینمورد معلوم و محسوس گردد چه در خط نسخ و نستعلیق که دور آن بیشتر از سایر خطوط از سطح است قلم استاد بیشتر بدور کار کند اما صعود مجازی آنست

که قلم

که قلم از زیر بالا حرکت کند اما حرکت آن مستقیم نباشد مانند نهایت دوایر و غیر آن که اهالی خط آنرا شمره سکیفة اند و در اینحال تسلط نویسنده و مهارت او معلوم گردد اما نزول مجازی وان انست که قلم از بالا بزیر حرکت کند اما غیر مستقیم مانند اول مدات و دوایر معکوس و ازین قبیل اما اصول وان کیفیتی است که از اعتدال و فراهم بودن اجزای تسعه مذکوره در خط حاصل شود و در هر خط که اجزاء نه گانه را نویسنده رعایت کند آن خط را بغیر باقیمت گویند و اصول اهل خط بمنزله روح دانسته‌اند و اجزای تسعه که نگاشته شد بمنزله جسم است و اصول بمنزله جان و اصول را کسی در خط نتواند شناخت الا اهل فن که خود بعلم و عمل آن مهارت داشته باشد و اینحالت و جاذبیت بنکات آن کس واقف نگردد مگر الکس که بر تمام اجزای خط محیط باشد اما صفا و آنحالتیت که در خط پیدا نگردد مگر از کثرت نگاشتن و چون در خط صفا و صافی موجود شد طبع از مطالعه آن سرور و خاطر را انبساطی پیدا گردد و چشم از نظر بآن نورانی شود و این صفت رکن اعظم است در خط و استادی نویسنده درین مقام واضح و ظاهر گردد اما شأن وان آخر درجه خط است و چون آنحالت در خط پیدا شود نویسنده هیچگاه از تماشای آن سیر نگردد و در بعضی از طبایع چون این صفت در خط پیدا شود نتواند هیچگاه جز آن صنعت بکار دیگر پردازد هیچگاه نخواهد عمر خود بغیر خط صرف نماید و این قسم خط را در نزد اهل فن شأنیت بزرگ و چون سطر یا صفحه از آن ایام بقیمت افتد قیمتهای زیاد بر آن نهند و هم بدان قیمت بخرند و دیده شده است که گوهرهای گرانبها در عوض چند سطر و چند ورق داده‌اند بخیال آنکه جمادی چند دادم جان خریدم از خریدن هیچوقت پشیمان نبوده‌اند و این معلوم شده است هر شئی نفیسی که از دست اهل فن بیرون رود فقدان آنرا ملالتی پیدا نشود جز خط نفیس باشان که هر وقت در نظر میاید شخص را از فقدان آن ملالت پیدا میشود در تذکرة الخطاطین مسطور است چون هلاکو خان از فرمان بقتل بغداد رفت چنانکه در تواریخ مسطور است یاقوت مستعصمی گریخته در خارج بغداد در مناره یکی از مساجد پنهان شد مداد همراه داشت و قرطاس با خود نداشت دستار خود که چند ذرع طول آن بود یا پارچه دیگر کاف کوفی نسخی بر روی آن نگاشت که پهنای قلم دو وجب بوده است و طول را نسبت بقلم قیاس باید کرد در آنحال یکی از شاگردان وی در آمد و گفت چگونه آسوده نشسته که خون مانند سیلی که از فراز به نشیب آید از کوچهای بغداد جاریست و از کشته در هر سوی پشتهاست جایی باران در شهر بغداد نمانده گفت ای یار عزیز خاموش کافی نوشته‌ام که برابری کند قیمتش با روی زمین چه رسد بشهر بغداد غرض از این مثل قیمت خط خوبست که تا این پایه است و انخفی است که بعد از قواعد یازده گانه شان هم در او پیدا شود و نویسندگانی که قبل از یاقوت مستعصمی بوده‌اند پنج چیز دیگر را جزو اجزای دوازده گانه خط شمرده‌اند بدین ترتیب اول سواد دویم بیاض سیم تشمیر چهارم صعود حقیقی پنجم نزول حقیقی و جمال الدین یاقوت این پنج چیز را جزو اجزای خط نشمرده و خوشنویسان بعد از وی هم جزو اجزای خط نشمرده‌اند بعضی از خوشنویسان متاخرین مثل خوشنویسان قبل از یاقوت این پنج چیز را جزو اجزای خط شمرده‌اند و تفصیلی در اینمقام قایل شده‌اند که اینمقام را گنجایش آن تفصیل نیست و اهل خط گویند هر صنعت و علمی را توان با عضو ناقص تحصیل کرد الا خط که در آن باید تمام اعضا از چشم و گوش و دست و پا بعیب باشد و مزاج معتدل و عقل کامل و اسباب جمع چه با کوری توان در علم کامل و هم با کری و بعضی از عیوب اعضا توان در صناعات حسیه مثل نقاشی و از این قبیل کمالی پیدا کرد ولی خط چون نصف علم است هم محتاج بچشم صحیح بیعیب و هم احتیاج خواهد داشت به شنیدن از این بیان معلوم است که هم خط را شأنی بلند

بلند و هم خوشنویس را مرتبتی ارجمند که بسبب بقای علوم و آثار و آیات الهی است الی یوم القیام و همین معنی اصح است کتب سماوی و اخبار و احادیث انبیای قبل از خاتم انبیا که از میان برفت عمده سبب نبودن خطوط شان بوده است در تحت قاعده و چون علم و صنعت و سایر چیزهای متعلق بدین و دولت اگر تحت قاعده و قانون خارج باشد پاینده نماند و مانند قرآن و سایر اخبار و احادیث و کتب در دوره اسلامیه عمده خطوطیست که بعد از اسلام وضع شد که بدان خطوط آن آثار باقی ماند و در اینمقام بعضی نکات خطی دیگر بود که متعلق است بقبلة الکتاب جمال الدین یاقوت مستعصمی و چون تایید الهی و توجه سرکار شاهنشاهی و حسن اهتمام ملجأ الفضلاء والعلماء ملکزاده دانشمند وزیر علوم شامل حال گردد در ذیل ترجمه یاقوت نگاشته خواهد شد هو الله الموفق والمعین

السید ابوبکر بن احمد بن ابی بکر عبدالله بن ابی بکر بن علوی بن عبدالله بن علی بن الشیخ الامام عبدالله بن علی بن الفقیه محمد علی محمد علی علوی بن محمد علوی عبدالله بن احمد بن عیسی محمد بن علی العریضی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین السبط بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کنیتش باعلوی است از اجله سادات آل باعلوی بشمار رود و از مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت طریقه محمد بن ادریس شافعی را اختیار کرده و از کتاب مشرعة الروی که از مصنفات محمد ولد صاحب عقد النت نقل شده که در ترجمت وی بعبارات آورده

سیدی ابو الدهاوی الفضائل الطارف منها والتالد المسدرع جلباب الهدی والتقی المتورع الذی حل محل النجم وارتقی

و پس از شرح شطری از محامد صفات و مآثر فضائل وی گفته ولادت والدم در تریم سال نهصد و نود اتفاق افتاد و بهنگام رشد در محضر معلم ادیب عمر بن عبدالله خطیب بقرائت قرآن اشتغال جست از حفظ نمود و والد و معلمش او را تادیب و تربیتی نکو نمودند و چون سنین عمرش ببلوغ و زمان احتلام نزدیک شد والدش داعی حق را لبیک اجابت گفت پس از والدش شیخ و استاد او شیخ الاسلام عبدالرحمن بن شهاب الدین بتربیت وی قیام نمود پس از چندی بتحصیل علوم شرعیه مشغول گردید فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و عربیت را بر شیخ و استادش که مذکور گشت قرائت نمود و از مدرس سایر مشایخ چون سید جلیل عبدالرحمن بن محمد بن علی بن عقیل و ابوبکر بن علی معلم نیز این علوم فرا گرفت و صحبت گروهی از مشایخ طریقت را ادراک کرده از ایشان جمله از علوم را استفادت نمود تمامت مشایخ وی خرقه بوی پوشانیدند در پوشیدن خرقه او را اجازت دادند آنگاه بوادی دوعن و وادی عمد که دو وادی مشهورند مسافرت اختیار کرده در آنجا از گروهی از عارفین تحصیل و استفادت کرد پس از چندی در تریم مابین مردمان چنین شایع گردید که سید ابوبکر در امسال آهنگ سفر حج بیت الله نموده والده و بعضی از مشایخش باو مکتوب کردند و در باب عزیمت حج بدون استشارت از ایشان او را عتاب نمودند در جواب مکتوب کرد مرا هنگامی که اصلا باندیشه حج نبودم بزیارت بیت الله دعوت نمودند پوشیده نماند که اینکلام از سید ابوبکر اشارت بدان حدیث است که مفسرین از آن در ذیل کریمه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ روایت نموده‌اند چه در آثار وارد شده است که چون ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا السلام از بنای خانه کعبه فراغت یافت وحی رسید که تمامت مردمان را بزیارت بیت دعوت نمای ابراهیم عرض کرد صوت من از کجا بتمام اقطار و اطراف عالم فرا رسد خطاب رسید

عَلَیْكَ الْأَذَانُ وَعَلَیْنَا الْبَلَاغُ

بر تست ندا کردن و بر ماست رسانیدن پس حضرت خلیل در این مقام که اکنون بمقام ابراهیم شهرت یافته ایستاد و بقولی بر فراز کوه ابوقبیس رفت و انگشت بر گوش نهاده باواز بلند ندا در داد

ایها الناس

أَيُّهَا النَّاسُ حُجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ خدای سبحانه صوت آنحضرت را بمسامع تمامت مردمان عالم و آنان که در اصلاب
آباء و ارحام امهات بودند از مشرق تا مغرب برسانید هر کس که در علم الله بود که سعادت حج او را نصیب گردد بجواب
لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ مبادرت جست مع الجمله سید ابوبکر بزیارت بیت الله مشرف گشت پس از فراغ از مناسک حج
بمدینه مراجعت نمود جدش سید المرسلین صلوات الله علیه را زیارت کرد و در مدینه مدت چهار سال مقیم گشت و در حرمین
شریفین در محضر گروهی از علما اخذ علوم نمود که از جمله ایشانست سید عمر بن عبدالرحیم و احمد بن علان و شیخ احمد خطیب
و شیخ عبدالقادر طبری و شیخ محمد منوفی و شیخ ابوالفتح بن حجر و فنون عربیت از عبدالملک عصامی بیاموخت در تحصیل فضایل
چندان ممارست و مواظبت نمود تا آنکه بر مهمات از اصول و فروع احاطت یافت آنگاه سیاحت بلدان کرده تا آنکه بلده
عدن رسید در آنجا روزگاری دراز ملازم صحبت شیخ احمد بن عمر عیدروس گردید و از وی فنون علوم فرا گرفت پس عزیمت
آن نمود که بجانب دیار هندیه ارتحال نماید در این باب با شیخ خود مشورت نمود شیخ او را از آن عزیمت منصرف ساخت و از ما بین
مراسلات و مکاتیبی بوالی تریم در باب امور متعلقه بما خوذ داشت سید ابوبکر ببلد خویش معاودت نمود و عودش بتریم
در سال یکهزار و چهارده هجری بود چون در تریم مقیم گردید تزویج اختیار کرد پس از تزویج نیز بتحصیل علوم اشتغال جست زمانی
بسیار ملازم شیخ عبدالله بن شیخ عیدروس شده بروی از کتب مشهوره زیاده از یکصد کتاب قرائت نمود که از جمله آن کتب است
امهاتست کتاب محاسن اسفار التصوف و چون استادش شیخ ابوبکر بن علی معلم وفات یافت گروهی از مشایخ از او التماس
نمودند که در مکان شیخ خود در مسجد آل باعلوی پس از عشا نشسته بامر تدریس بپردازد چون در آن درس گروهی از اکابر علما و بسیاری
از ادبا و فضلا حاضر میشدند سید ابوبکر در باب تدریس چندی توقف نموده بدان اقدام نکرد تا آنکه استاد اعظم شیخ عبدالله باعلوی
او را بجلوس برای تدریس مامور ساخت بعلت نفس قدسی شیخ فسحت خاطر و سعه صدر او را حاصل شده بامر تدریس قیام نمود چون
بتدریس مشغول گشت اجلا و اعاظم از اهل علم بدرسش حاضر میشدند و ما بین مردمان عصر خود در حسن قرائت و جودت تقریر از
همگنان متفرد و ممتاز بود و خدای سبحانه بسی از ابواب علوم که بر بسیاری از افاضل مغلق گردیده بود بروی مفتوح ساخت
و انبوهی از اهل علم و طالبان علوم برای تعلم سرای او را ملازم گردیده از افادتش استفادت میکردند و در غالب سنین کتاب
احیاء العلوم ابوحامد محمد غزالی را از ابتدای آن آغاز کرده تا آخر ختم مینمود گروهی بسیار از دستش خرقه پوشیدند منجمله کسانی
که نزد وی تلمذ کرده و از او اخذ علوم نموده اند ایشانند سید عبدالله بن عقیل بن عبدالله بن عقیل مدیحج و پسر عم او سید عبدالرحمن
بن احمد بن عبدالله بن عقیل و شیخ جعفر بن زین الدین عیدروس و سید عبدالله بن حسین باعقیه گویند سید ابوبکر در ایراد
حکایات ظریفه و اقاصیص ملیحه بر امثال خود فائق بود و سیره نبویه و تراجم احوال سلف و تواریخ متقدمین را حفظ کرده
تمامت آنها در خاطرش استحضار داشت بنیان دانشش محکم و در نقل روایات از موثقین بشمار میرفت در فن ادب ید
طولی و مهارتی کامل او را نصیب گردیده بود چنانکه از ولدش محمد در تقریر این سخن نقل شده که در حق وی گفته وَكَانَ
فَائِقًا فِي الظُّرَفِ وَالْمُلَحِ حَافِظًا لِلسِّيرَةِ النَّبَوِيَّةِ وَتَرَاجِمِ السَّلَفِ وَالصَّالِحِينَ وَتَوَارِيخِ
الْمُتَقَدِّمِينَ مُتْقِنًا لِمَا يَعْرِفُهُ ثَبْتًا فِيمَا يَنْقُلُهُ لَهُ يَدٌ طُولَى فِي
عِلْمِ الْأَدَبِ و سید ابوبکر را در مطالعت کتب رغبت و میلی مفرط بود چنانکه بسیاری از اوقات کتابی عظیم و ضخیم را در
یک روز یا در یک شب قرائت مینمود گویند کتاب احیاء العلوم را در مدت ده روز قرائت کرده و این حکایت بالنسبه بمردمان آن

وی

وی امری شگفت و عجیب است اگرچه از بعضی حفاظ اعجب و عظیم تر از این نیز نقل شده چه گویند مجدالدین فیروزآبادی صحیح مسلم را
در سه روز قرائت کرده و عسقلانی ذکر نموده که مجدالدین صحیح بخاری را در پنج مجلس و بعضی از مجلس قرائت کرده و حافظ
ذهبی ایراد کرده که حافظ ابوبکر خطیب صحیح بخاری را در پنج مجلس و بعضی از مجلس قرائت کرده و حافظ ذهبی ایراد کرده که حافظ ابوبکر
خطیب صحیح بخاری را در سه مجلس قرائت نموده ذهبی گفته این امر خیری است ندانم که احدی از اهل زمان ما بدان قدرت داشته
باشد و آنچه در ترجمت ابوبکر ذکر نموده این است که وی صحیح بخاری را مدت پنج روز قرائت کرده و مرا گمان آنست که این قول
صحیح و استوار باشد (انتهی) صاحب خلاصة الاثر گوید سخاوی ذکر کرده که شیخ وی حافظ بن حجر سنن ابن ماجه را در مدت چهار
مجلس قرائت کرد و صحیح مسلم را نیز در چهار مجلس و کتاب نسائی کبیر را در ده مجلس که در هر مجلس از آنها بمقدار چهار ساعت بدان اشتغال
جسته و معجم طبرانی صغیر در یک مجلس ما بین ظهر و عصر قرائت کرده هم او گوید در تاریخ خطیب مذکور است که اسمعیل بن احمد نیشابوری
بخاری را در سه مجلس قرائت نموده مجلس اول از وقت مغرب شروع کرده بهنگام فجر قطع نمود مجلس دویم از ظهر تا مغرب مجلس سیم
از مغرب تا وقت فجر و حکایت کنند حافظ مغرب که بعبدوسی معروفست صحیح بخاری در یک روز قرائت کرد (انتهی) محمد در کتاب
مذکور گوید والدم را بذکر خصوصا قرائت قرآن اعتنائی تمام بود و شبها را بوظیفه تهجد قیام مینمود و اصحاب خود بدان ترغیب
و تحریص میکرد و میگفت نَعَوَّدْ قِيَامَ آخِرِ اللَّيْلِ وَلَوْ أَنَّكَ مُلَعَّبٌ یعنی برخاستن آخر شب را عادت خویش ساز
اگرچه بلهو و لعب مشغول باشی و چون روزه بروی کلفت و مشقت داشت در ایام سال بهمان صوم شهر رمضان اقتصار مینمود
و گاهی شش روز از شوال را روزه میداشت و بچیزی اندک از غذا و ملبوس و متاع دنیوی قناعت میکرد و تکلفات رسمیه از خود
طرح ساخته بر هر کاره زیاده تحمل مینمود و از آنان شمرده شود که عزلت و تنهائی را بر اجتماع تفضیل و ترجیح دهند و بر اصحاب و
اتباع خویش زیاده شفقت و مهربانی اظهار میکرد و با اقارب و خویشان و دانش اعتنائی تمام داشت در تعظیم و تجلیل علما و
اولیا مبالغت میکرد و در مراسلات و مکاتبات مدح را مکروه داشتی و اظهار کرامات و خارق عادات را دوست نداشتی
و چون برای کسی دعائی مینمود باجابت مقرون میگشت و هرگاه از مریدین و معتقدین وی بخدای تعالی بوی متوسل گشتی مراد
خود فائز میگردید همچنین با وی طریق معادات مسلوک میداشت بلکه از معادات رجوع کرده از حضرتش اعتذار میجست
و هر آنکس که با وی بمکر و خدعه میشد نتیجه آن عاقبت بخود عاید میگشت ولدش محمد گوید از چیزهائی که از حال وی بر من ظاهر
گشت آن بود که در حال غیبت من از وی بر آنچه از من صدور می یافت مطلع و مستحضر میگشت چون بطاعت و عبادت
اشتغال میجستم بروی گشاده و حالت ابتهاج در ملاقات مینمود و هرگاه بلهو و لعب مشغول میشدم بر من عبوس کرده اعراض مینمود
بهنگام مسافرت بهند از وی مشورت کردم مرا گفت چنان دانم که مدت زندگانیم بپایان رسیده و دوست داشتم که بهنگام
وفات نزد من حاضر باشی گفتم از مسافرین و اصحاب سفر تخلف جویم گفت مسافرت نمای و ترا بودیعت بخدای تعالی میسپارم
و دانستم آنچه را که اراده اش بآن تعلق گرفته بمنصه ظهور رسد محمد گوید امر بدان نهج که خبر داده بود واقع گردید چه در آن ایام
بتاریخ بیست و پنجم شهر صفر از سال یکهزار و پنجاه و سه بر حالی که در دهلیز سرای خود نشسته بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
گویند قرب وفات در وی آثار مرضی ظاهر نبود بلکه گاهی از سینه اش شکایت میکرد بعض اصحابش که بفن طب و معالجات
معرفت داشت او را گفت فلان دوا و دوای ترش گفت هَذَا دَاءٌ عُضَالٌ این مرضی است که علاج آن صعب
و دشوار است اشعار بر اینکه اجل موعود فرا رسیده و دوائی او را سود نبخشد قبل از عصر روز مذکور وفات یافت اصحابش موتش را
شدند

شد ند از ایزدی بتجهیزش مبادرت نمودند و اورا در سرای خود بر جای گذارده کردش بقرائت قران مشغول شدند فردای آنروز بروی نماز گذارده در مقبره زنبل قرب مزار والدش اورا بخاک سپردند رحمة الله علیه و سید ابوبکر کتب و رسائل و مختصراتی چند تصنیف کرده منجمله مصنفات او کتابی است که در فضل شهر رمضان و صوم آن تالیف کرده و از این کتاب در لیالی رمضان پس از فراغ از صلواة تراویح قرائت مینمود و کتاب غرر را که از مصنفات سید محمد بن علی است مختصر نموده و اورا بر کتاب احیا و عوارف و بر رسایل ابن عباد تعلیقات چند است و نیز بر الفاظ غریبه از لغات تعلیقه بر ترتیب نهایه ابن اثیر نوشته و اورا مجموعی است مقروات و مسموعات و اسامی مشایخ و تاریخ وفات اعیان از اهل زمان خویش در آن مندرج ساخته و تاریخی برای معاصرین و شرح ماجریات زمان خود شروع نمود ولی آنرا باتمام نرسانید و آل با علوی بعلوی منسوب باشند و این نسبت اگرچه از قانون و اوضاع عربیت خارج است ولی نزد مردمان دیار حضرموتیه معروفست چه ایشان در نسبت بنی علوی با علوی و به بنی حسن با حسن و به بنی حسین با حسین گویند و علوی مذکور که سلسله نسب سید ابوبکر بوی منتهی گردد علوی بن عبید الله بن احمد بن عیسی است که جد اعلای سادات بنی علویت و نسب اینطایفه نزد ارباب تحقیق مسلم و مجمع علیه است گروهی بسیار از علما ببیان و ضبط آن اعتنا نموده اند و برخی ذکر نموده اند که چون سادات بنی علوی در حضرموت اقامت اختیار کردند بعضی از امرای آن زمان اراده ان نمود که آن نسب محمدیه را موکد نماید از ایشان طلب نمود که نسب خویش را بحجتی شرعی مقرون ساخته آنرا تصحیح نمایند پس امام حافظ مجتهد ابو الحسن علی بن محمد جدید برادر علوی مذکور بجانب عراق عرب مسافرت کرد و در آنجا نسب اهل بیت خود ثابت و محقق نمود و از آنان که عزیمت حج نموده بودند یکصد تن بر صحت نسب ایشان گواهی دادند انگاه بمکه آمده در مکه نیز در محضر که حجاج حضرموت نیز حضور داشتند اثبات صحت نسب آل با علوی نمود پس آن شهود که از مردمان حضرموت بودند بحضرموت امده به اثبات و صحت نسب آن طایفه گواهی دادند از آن زمان شبهات و اوهام از نسب انطایفه زائل گردید صحت نسب و سیادت ایشان مابین مردمان ظاهر و آشکار گردید و نخستین کس از آل با علوی که در تریم توطن اختیار کرده سید علوی بن علی مشهور بخالع قسم و برادرش سالم ابن علی بود و در تاریخ پانصد و بیست و یک در تریم بمثناة فوقیه بعد از آن راء و یاء تحتانیه و آخرش میم بوزن عظیم نام حصنی از حصون حضرموت نامیده شده بنام بانی آن تریم بن حضرموت و از جمله اسمای آن غناء است بغین معجمه و نون شدده گویند بعلت کثرت اشجار و انهاران بدین نام نامیده شده و آنرا مدینه صدیق نیز گویند زیرا که زیاد بن لبید انصاری عامل ابوبکر بن ابی قحافه چون برای اخذ بیعت برای ابوبکر بدان دیار رفت اول کسیکه دعوت اورا اجابت کردند مردم تریم بودند و از ایشان هیچکس در بیعت اختلاف و تعلل ننمود زیاد صورت حال و بیعت ایشانرا با بوبکر مکتوب کرد ابوبکر درباره ایشان از خدایتعالی سه چیز مسئلت نمود یکی آنکه آن مکان همواره آباد و معمور باشد دوم آنکه خدای سبحان در آب آن برکت عنایت فرماید سیم آنکه همواره آن زمین از صلحا و اتقیا مشحون بوده باشد از اینجاست که شیخ محمد بن ابی بکر عباد گفته ان الصدیق یشفع لاهل تریم خاصة یعنی ابوبکر در حق مردمان تریم مخصوصا نزد خدایتعالی شفاعت خواهد نمود و بعضی از صوفیه قول حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن در حق مردمان انجا تاویل کنند و گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ازاینکلام مردمان تریم را قصد نموده

ابن الوردی

ضبط آل با علوی

ضبط تریم

ابو حفص زین الدین عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس القاضی الاجل الامام الفقیه الادیب الشاعر زین الدین بن الوردی المعری الشافعی

از اجله اعلام و افاضل فقهاء اهل سنت و جماعت شمرده میشود و به ابن الوردی معروفست صلاح الدین کتبی در ترجمه وی پس از ذکر نسبش گوید احد فضلاء العصر و فقهائه و ادبائه و شعرائه تفنن فی العلوم واجاد فی المنثور والمنظوم نظمه جید الی الغایة وفضله بلیغ النهایة حاصل معنی آنکه گوید ابن وردی یکی از فقها و ادبا و شعرای عصر خویش معدود بود و در جمله از علوم متبحر و در نظم و نثر یدی طولی داشت بجودت نظم معروف و در مقامات دانش بدرجه کمال ارتقا جست سیوطی در طبقات النحاة در توصیف وی گوید کان اماما بارعا فی الفقه والنحو والادب متفننا فی العلوم ونظمه فی الذروة العلیا والطبقة القصوی وله فضائل مشهورة مع الجمله در مسائل فقهیه و اصول عربیت و ادبیت در عصر خود از همگنان متفرد و ممتاز بود در فن شعر و صنعت قریض معرفتی بکمال داشت اشعارش بعذوبت ترکیب و حلاوت الفاظ موصوفست از جمله اشعار وی این دو بیت است که گوید

بالله یا معشر اصحابی	اغتنموا علمی و ادابی
فالشیب قد حل براسی وقد	اقسم لا یرحل الا بی

یعنی ایگروه اصحاب من شما را بخدای سوگند دهم که از علم و آداب من توشه خویش بردارید چه پیری بر فضای سرم فرود امده و سوگند یاد نموده که بدون مصاحبت من از منزل خود ارتحال ننماید و نیز از اشعار او است

لا تقصد القاضی اذا ادبرت	دنیاك واقصد من جواد کریم
کیف ترجی الرزق من عند من	یفتی بان الفلس مال عظیم

یعنی چون دنیا از تو اعراض کند و در فقر و فاقه فرومانی زنهار از قاضی مسلمین چیزی طلب منمای از شخص کریم خواستار رزق شو چگونه در روزی با کسی امیدوار گردی که فلسی را باعتقاد خود مالی عظیم داند و بدان فتوی گوید و همچنین این اشعار از نتایج افکار اوست

ملیح ساقه والردف منه	کبنیان القصور علی الثلوج
خذوا من خده القانی نصیبا	فقد عزم الغریب علی الخروج

یعنی محبوب من ملیحی است که ساق و سرینش در سفیدی مانند بنیان قصریست که انقصر بر فراز برف بنا شده از گونه رنگینش نصیب خویش فراگیرید چه غریبست و غریب ناچار عزیمت رحلت است

زارت صالی فقلت لی شغل	عن کل خود ترید ملقانی
فالت کان الخدود کاسدة	قلت کثیر العلة الفانی

یعنی انمحبوبه بقصد وصال من نمود گفتم مرا شغلی دیگر است که ان مرا از ملاقات زنان نیکو منظر باز داشته گفت مگر حسن و زیبائی عذرا کسادی فراگرفته گفتم آری چون عذر امرحی اندک باشد بازارش را کسادی روی دهد

من کان مردود ابعیب فقد	ردتنی العبد بعیبین

الراس واللحیة شابا معا
عاقبنی الدهر بشیبین

یعنی الکس اکه بواسطه یک عیب مطرود نموده اند بایستی ازآن خاطرش افسرده نباشد چه تحقیق زمان نرم بدن و نازک اندام مرا بعلت دو عیب مردود ساخته اند دو عیب که موجب طرد و ردّ من شده آنست که سر و محاسنم را سپیدیی پیری فرا گرفته و روزگار بد و چیز مرا معاقب ساخته مع الجمله ابن الوردی را مصنفات مفیده بسیار است آنچه از مصنفات وی ضبط شده بدینشرحست البهجة الوردیه فی نظم الحاوی فوائد فقهیه منظومه شرح الفیه ابن مالک ضوء الدره علی الفیه ابن معط قصیدة اللباب فی علم الاعراب وشرحها اختصار ملحة الاعراب نظماً تذکرة الغریب نظماً وشرحها المسائل المذهبه فی المسائل الملقبه کتاب ابکار الافکار منطق الطیر فی التصوف تتمه تاریخ صاحب حماة ارجوزه فی تعبیر المنامات ارجوزه فی خواص الاحجار ومنطق الطیر نظماً کتاب عجائب المخلوقات مقاله در طاعون عام سال هفتصد و چهل و نه در تاریخ روض المناظر در حوادث سال مذکور میگوید درینسال وبای عظیم در مصر و شام و غالب بلاد جز معره روی داد و درینباب ابن الوردی انشا کرده

اری المعرة عیناً انها جوز	لکن حاجبها بالجور مقرون
ماذا الذی یصنع الطاعون فی بلد	فی کل حین له بالجور طاعون

حاصل معنی آنکه معره بعلت سلامتش از مرض طاعون بدان چشم ماند که بشدت سواد زینت یافته و نی اطراف و حوالی آنرا مرض طاعون فرا گرفته آیا چگونه طاعون داخل معره شود و حال آنکه همواره مردمش به بلیت ظلم که خود بمثابه طاعونست گرفتار باشند از اتفاق آنکه خود در آخر همین طاعون هفدهم ذی الحجه از سال مذکور بطاعون وفات یافت و طاعون مذکور از غرائب بلیات و دواهیه عظمی بوده که در اسلام واقع شده موجب فنا نفوس غیر متناهی از انسان و حیوان گردیده از صدر اسلام تاکنون که تاریخ هجرت نبوی بیک هزار و دویست و نود و هفت رسیده در کتب تواریخ چنین وبائی بنظر نرسیده و از مورخین آنانکه در ضبط و ثبت اینگونه حوادث عنایت و اهتمام داشته نظیر اینحادثه در تاریخ خویش ضبط ننموده اند الحق از غرائب اتفاقات و نوادر سانحات بشمار رود و چون شرح کیفیت این سانحه و اطلاع بر اینواقعه مکشوف نشود خالی از فائدت نبود لاجرم کیفیت اینحادثه را بر ترجمهٔ احوال ابن الوردی تذییل آوردیم و درینباب عباراتی که در ترجمهٔ تاریخ مصر در حوادث سال هفتصد و چهل و نه ثبت افتاده بعینها نقل کنیم گوید در سال مذکور در مصر و شام ویرانی بحد کمال رسید چه امیر و وزیر هر دو ظالم بودند و ملک اختیاری نداشت مهنّدا وبائی در آنسال در آنولایت پیدا شده بود که هرگز مثل آن طاعونی نشان نداده اند ابتدای این وبا در اواخر سال هفتصد و چهل و هشت بود چون ماه محرم هفتصد و چهل و نه درآمد زیاد شد تا ذیقعده اینسال امتداد یافت و در قاهره مصر وقت طغیان اینمرض در ماه شعبان و رمضان هر روزه ده هزار و پانزده هزار کس فوت میشدند و کار از غسل و تکفین و تدفین درگذشت سی و چهل کس را در یک گور می افکندند و عجب آنکه اینمرض در جمیع بلاد دنیا پیدا شده بود شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً و هیچ جانداری را ازین بلا خلاصی نبود خواه انسان و خواه حیوان خواه مرغ و خواه ماهی و اول مرتبه در اقلیم اول که در تصرف قاآن و داخل مملکت خطا بود پیدا شد اهل آن ولایت باجمعهم هلاک شدند و شدت اینمرض در آنملک بمرتبه رسید

کر بسیاری

شرح طاعون عام هفتصد و چهل و نه هجری

که بسیاری سواره بر پشت اسبان جان دادند و فرصت فرود آمدن نیافتند اسبان و انواع جانوران آنولایت هلاک شدند و مرده‌ها بر روی زمین افتاده بودند و بعد از تعفن بوی آن ایشان همراه باد شده بهر ولایتی که رسید از ولایات خطا مردم آنولایت بالتمام تلف شدند چه بمجرد اینکه آن باد بجانداری میوزید فوراً هلاک میکرد قاآن و اولادش تماماً هلاک شدند و کسی نماند که لایق حکومت آنولایت باشد و در آنولایت آنقدر مردم هلاک شدند که جز علام الغیوب را کسی اطلاع بر شماره ایشان ممکن نبود و اینواقعه در خطا در سنه اثنی واربعین و سبعمائه بود پس از آنجا ببلاد مشرق سرایت کرده و از آنجا باستنبول و از استنبول بروم و از روم بانطاکیه سرایت کرد و هیچکس از آن بلیت جان بسلامت نبرد بعضی مردم اراده نمودند که از انطاکیه فرار نمایند ولی گریزگاه نبود چه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود هرکس از شهر بیرون رفت در لحظه مرد و از آنجا بجبال قرمان سرایت کرد آدم و اسب و شتر و گاو و خر تماماً تلف شدند در هر موضع که هفتاد یا هشتاد کس بودند یک تن باقی نماند پس در خطا بارانی بارید که هرگز مانند آن ندیده بودند اسبان و گوسفندان و شتران و گاوان و دیگر حیوانات در آن باران بالتمام مردند بعد از تعفن حیوانات آدمیان و وحش و طیر نیز هلاک شدند چنانکه بلاد خطا خالی شد و شانزده پادشاه در مدت سه ماه هلاک شدند و از چین بهند سرایت کرد و در هندوستان نیز جمعی کثیر هلاک شدند پس از آن در بغداد ظاهر گشت علامتش آنکه صبح آدمی روی خود را ورم کرده مییافت چون دست بر روی خود مینهاد در لحظه هلاک میشد بعد از آن در حلب پیدا شد پس از آن در شام و بلاد ماردین و جمیع دیار بکر و تبریز بروز نمود در صفد و قدس و کرک و سواحل و بادیه آنچنان شدت کرد که جاندار از انسان و حیوان نماند چنانکه در هیچ شهر و جانداری نبود و در قدس بجز پیره زنی نماند و در غزه شخصی میت گاو بصحرا میبرد تا رسیدن بصحرا آن یک افتاده جان میدادند و صاحب گاوها تنها بشهر آمد همینکه بابادی رسید او نیز مرد که بیندش دزدی بخانه درآمدند و اسباب خانه را جمع کردند که بیرون برند هر شش تن بیکبار مردند و بعضی مردم آنولایت بگریختند و غزه مطلقاً خالی و مردم شهر قاطبة مردند مگر حاکم و دو غلام و پیره زنی و بعد از آن در ولایت فرنگ اینمرض شایع شد اول در حیوانات بعد از آن در اطفال پس از آن عام شد و اهل قبرس چون ملاحظه اینحال نمودند جمیع مسلمانانرا که در ولایت ایشان بودند خواه باسیری خواه بعلت دیگر بقتل آوردند از برای آنکه مبادا چون اهل قبرس تماماً هلاک شوند مسلمانان زنده بمانند و ولایات متصرف آیند و در آید وقتی بادی وزیده لرزهٔ عظیمی واقع شد دریا بشورش درآمده هرکس که در دریا بود خواه بسته و خواه گشاده بالتمام غرق شدند و اهل قبرس را یقین شد که قیامت قائم شده و یکهفته با در قدس بود مردمان آنجا حیران شده بودند که چه میباید کرد و سه کس از پادشاهان ایشان درینهفته هلاک شدند پادشاه چهارم با جمعی کثیر در کشتیها سوار شده بجزیره که در آن نزدیکی بود اراده رفتن نمود اکثر مردم در کشتی هلاک شدند و معدودی قلیل بالجزیره رسیدند و ایشان نیز در آنجزیره بمردند در خلال آنحال کشتی تجار و سوداگران بالجزیره رسید تمامت ایشان نیز تلف شدند مگر سیزده نفر که بقبرس رو آوردند از آنها هم چهار کس بقبرس رسید باقی مردند و چهار تن آنجا جانداری ندیدند بطرابلس درآمدند و این اخبار بمردم آنجا گفته بر چهار جا آمدند و بعد از آن کشتیها که بولایت فرنگ عبور میکردند از صنائع امتعه آنچه میخواستند برداشتند چه اکثر مردم مرده و اگر احیاناً زنده بود ممانعت نمیکرد و ایشان مردها را بدریا میریختند و عنوان مردم فرنگ این بود که بادی از دریا میوزید و بهرکه میرسید سرش بزمین میزد تا هلاک میشد و چند کشتی در اینوقت باسکندریه درآمد که در آن کشتیها چهار نفر و یک غلام از اهل کشتی زنده بودند و در تمامت

اندلس

اندلس نیز این وبا شیوع یافت واعراب افریقیه چون خبر مردم فرنگ که نزدیک ایشان بودند شنیدند جمعی کثیر بطمع مالها بولایت رفتند که آنچه توانند بولایت خود آورند چون بآنجا رسیدند وبا دانولایت برایشان وزید اکثر برشت اسب هلاک شدند وهیچکس نبود که اموال ایشان ضبط نماید و در گوسفندان نیز سرایت کرد چنانکه گوسفند را ذبح میکردند گوشت او سیاه و متعفن بنظر میآمد و تمام مواشی ایشان بیک قلم مرد و در رقه نیز اینحالت پیدا شده بر رقه کشتی از سودا گران آمد و مرغان بسیار در آن کشتی نشسته بودند و چون مردم نزدیک رفتند که ملاحظه امرغان نمایند معلوم شد که تمام مردم کشتی مرده اند و امرغان بگوشت خوردن بکشتی در آمده اند و از مرغان نیز بسیاری در کشتی مرده اند و از رقه بحیره سرایت کرد و در بحیره شکار ماهی که مدار مردم مصر بر آن بود بواسطه هلاک صیادان بر طرف شد چه هر صیادی که بکشتی سوار شده میان دریا میرفت بعضی در کشتی میمردند و بعضی که ماهی بخانه میآوردند در خانه هلاک میشدند و گوشت ماهیان تمام متعفن بود و از آنجا ببلاد غربی مصر آمد و مردم آنولایت چنان مردند که زراعت مطلقا بر طرف شد و مؤذنان بربالای منارها امدند و مردند و مردم در مسجد بوقت نماز تماما مردند و سکان در مسجد بخوردن گوشت مردها در آمدند و بعد از آن در مصر پیدا شد و بغایت عظیم شد و مردم شهر بیرون رفته سرها برهنه کردند و بتضرع و زاری رفع آن بلیت التماس مینمودند پیشتر از ایشان هیچ دستش بعابلند فرود نیامده هلاک شد و امردم متفرق شدند و بعد از آن امرض بیشتر شد و حالت ایشان بدین نهج بود که مرد حرارتی در نفس خود احساس میکرد و خون قی کرده میمرد و بعد از او مردم آنخانه یکی پس از دیگری هلاک میشدند تا تمام شدند و در ماه شوال کار از حد گذشت و تعداد مردها از شماره بیرون رفت و قاهره خالی شد و از اینطرف شهر بانطرف رفته میشد و هیچ جاندار بنظر نمی آمد و اگر آواز زنده بگوش میرسید آواز ناله یا گریه بود و از اسباب و اموال بر روی هم ریخته بود و کسی نبود که بردارد عدد مردگان در این شوال یک روز به بیست هزار رسید و آنچه جنازه بشماره آمده در این طاعون در قاهره مصر نهصد هزار کس بود سوای مردگان بی گور و اجرت گورکنی پنجاه مثقال نقره بود و مرده شو بوقت غسل میت در لحظه میمرد و گورکن در گور جان داد و مؤذنان تمام مردند مگر دو سه نفر و بسیار بود که در یک روز میراث شش یا هفت کس منتقل میگشت و در بلاد صعید در صحرا مرغان و جانوران افتاده بودند در باب اینها با شاعران عرب اشعار نظم آورده اند انتهی

ابن الاعوج امیر حسن بن محمد

کنیتش ابو الفوارس است از علماء امراء و امراء علما بود نجابت اصل و عصبیت با براعت فضل و ادب فراهم داشت در مقامات سخن سنجی و مراتب هنرمندی از اساتید ابناء زمان و دانشوران دوران بشمار میرفت جامع معجم خلاصة الاثر اینکلمات در صفت وی آورده که

اوحد امراء الدهر وعین باصرة الادب وشمس فلک المجد قد جمع الله له بین ادوات المحاسن ورقاه الی اعلا ذروة المفاخر مع ادب بارع وحسب نازع وطبع رقیق وذکاء جر ثومه

ابن اعوج در شهر حماة از مدن شام تولد یافت و در دودهٔ عزت و خاندان نجابت نشو کرد و او بلندی نژاد از دو سر دارد چه از طرف مادر بشیخ الاسلام محمد بن سلطان العارفین شیخ علوان حموی خداوند خوارق و کرامات میرسد و از جانب دیگر پدرش امیر محمد از ارکان اعیان وقت و کبراء امراء ملک بوده و قتی که بسال تحصیل کمال فرا رسید فنون عربیه و شئون ادبیه بر علماء حماة قرائت کرد و با شعراء

و با شعراء عهد و ادباء شام در آمیخت و دقایق نظم سخن و نکات صناعت شعر از ایشان بیاموخت چون طبعی بیک موزون و خاطری بس قادر داشت در زمانی اندک اشعر تمامت اقران و اشهر ابناء زمان شد قصاید فصیح ساخت و مدایح ملیح پرداخت سنجان الفاظ و نقادان معانی از هر جانب بسمت وی شد رحال کردند و عرض کمال نمودند چندانکه گویند از رجال این صنعت و اساتید این حرفت انقدر که در نزد ابن اعوج انبوه شدند در آستان هیچیک از معاصرین وی فراهم نگشتند یکی از آن جماعت

این سه شعر در ستایش او گفته است

حوی قصبات السبق فی حومة العلا | نعم هو للسباق مازال یسبق
متی تبرز الایام مثل وجوده | جوادا بما فی کفه یتصدق
لقد زین الدنیا جمالا کماله | فمنه علی وجه البسیطة رونق

یعنی وی در میدان مسابقت معالی بر همگان مقدم است آری همواره از تمامت پیشتازان پیش بوده اند در دهر کی فرزندی بخشنده بسان او بزاده است که هر وقت هرچه در دست داشته بذل کند و ایثار نماید همانا پیرایه کمال وی صفحه جمال روزگار را آرایش داده و چهره پیکر زمین را رونق بخشیده است آورده اند که ابن اعوج در دولت سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان عثمانی از شام بروم رفت و چون بدار الملک قسطنطنیه وارد گشت با مولی سعد الدین بن حسن جان معلم سلطان مراد دست آغاز کرد و انفاضل و دانشمند را بمدایح ارجمند بستایش گفت منظومات خاطر و مصنوعات طبع وی در نزد آن استاد کامل پسندیده افتاد و از اینجهت با علاء قدر و تجلیل شان او همت گماشت در حضرت خداوندگار بستود و از مقامات شایستگی و مراتب شایستگی وی نکتها عرض نمود و خاطر خداوندگار را بدیداران امیر فاضل مایل ساخت و بر حسب اراده شاهانه بحضورش برد و مورد مراحم ملکانه اش گردانید و سلطان در شمایل ابن اعوج مخایل کفایت بدید چنان اندیشید که حکمرانی بلده با او گذارد پس بعد از چندی با نشان در بار عالی فرمان رفت تا حکم ایالت حماة بنام ابن اعوج نگار داده او را روانه ملک شام کنند ابن اعوج فرمان سلطان بستد و با حکومت مولد و منشای خویش بازگشت شعراء از اقطار ملک شام بدرگاه او روی نهادند و بر آئین ترکیب قصیدهای بلند و قطعات خاطر پسند در مدحش گفتند وی تا سه سال بر سبیل استقلال در حماة حکم راند آنگاه معزول گشت و بخانه خود نشست و دیگر باره ابواب مباحث علمیه بگشود و بفنون فضایل مشغولی آغاز نمود زمانی نرفت که فرمان امارت معرة النعمان بنام او آمد پس با جمله عشایر و احشام خاص خویش بدان بلد روی نهاد و بعد از چندی از آنجا عزل و بحماة نصب شد و بکرات اینچنین تبدیلات برای او روی داد و احیانا روزگار بر اقتضاء حرفه ادب او را بمحن و سوانح خویش ادب میکرد و به هرگونه تنزلات و تقلباتش گرفتار میساخت و او از فرط شجاعت قلب و مزید سعه صدر بمعاندت فلک صبوری مینمود و با دلی قوی و عزمی ثابت به بلیت هر محنتی شکیبید و در دفع نوازل و معالجت نوایب بکسی نمی پناهید و در جمیع احوال با تقان مراتب کمال میپرداخت و قصیدهای بدیع میساخت و انواع تخیلات غریب و معانی بکر در سلک عبارات فایق بنظم می کشید چنانکه مورخ محبی در ترجمت او گفته وکان فی

جمیع حالاته مشتغلا بالأدب وکان ینظم الشعر فیاتی فیه بکل معنی رائق ولفظ شایق مما یلیق ممتمیة فی جید الزمان وینظم فریده فی عقد الحسن والاحسان

اینچند شعر نخبه یکی از غزلهای او است

یا عجبا انی ازید رضا ها | وهی فی حالة الرضی غضبانه

است

لست اخشى فى حبها من عذول … فدعوه فينا يطيل لسانه
حاصل الامر ان يقال فلان … ظار صبا بحبه لفلانه
انا صب بحبها مستهام … ملك الحب سره وعيانه
لست انسى لما مضى ورقيبى … عينه من يدى الكرى ملآنه
وقضينا الوصال رشفا وضما … بقلوب هيمانة حيرانه
واراد الجموح طرف التصابى … فلوينا عنا اراد عنانه
وملكنا نفوسنا برضاها … وزجرنا بعفة شيطانه
فدع العاذلات تنقلن عنى … اه من لى بظبية فتيانه

یعنی نگفتنا که من خورسندی خاطر او میجویم واو در همان خیال که از من خطائی بیفتاده بر من خشمگین است در دوستی او ازمردم ملامتگر می اندیشم بگذارید تا درباره ما زمان رازی کند ودر نکوهش من هرچه خواهد بگوید نهایت امر آنکه بگویند فلانی بهوای فلانه معروف گردیده وبعشقبازی او نام برآورده آری من آن بسته جذبه جمال وتشنه زلال وصال میباشم که پادشاه عشق بر نهان وآشکار حصن وجود م حکم میراند روزگار گذشته وعهد سپری شده را فراموش نمیکنم که چشم رقیب از دست خواب پر بود وما همه را بوس وکنار بگذرانیدیم برحالی که دلها هم در حال وصال پریشان وسرگردان بود سمند عشقبازی توسنی ناسازی آغاز کرد عنانش از آهنگ میدان هوا وهوس برتافتیم وزمام اختیار نفس سرکش بنگ بگرفتیم وشیطان شهوترا بتازیانه پارسائی سرکوفتیم پس بگذار تا زنان نکوهشگر از زبان من اینسخن همی نقل کنند که گفته ام آه کیست کفیل من در وصل آن آهوی فتنه جوی ابن اعوج در این غزل مصراع اول بیت مطلع را مصراع ثانی بیت مقطع قرار داده که مفتتح ومختتم آن آه من لى بظبية فتيانه است واینصنعت از انواع رد الصدر الى العجز میباشد وهم از او که در شکوای من والآم وطن فرموده

حادى العيس سر بغير اياب … ففؤادى قد حن للاغتراب
لا اريد الاوطان والذل فيها … واضع طوقه على الرقاب
ولو انى قضيت فيها سرورا … فى شبابى لم كذب لمصابى
بل تولت نضارة العز منى … بين عيش ضنك وفرط اكتئاب
فالفرار الفرار من دار هون … تركتنى اشكو زمان الشباب
واذا الضيم فى المقام فاجب … بجياد تمر مر السحاب
لم يكن فى مقام ذى الذل يصلد … قطع السيف وهو ضمن القراب
ادرك المسك بالتنقل شانا … وهو فى ارضه دوين التراب
فالفتى الشهم من اذا سيم ضيما … لا يبالى بفرقة الاحباب
كيف يمكنى ما بين اظهر قوم … عهدهم فى ثباته كسراب
جارهم ان غدا عزيزا عليهم … كان كالشاة فى مخيل الذئاب
هم اذا صادفوا اسود شراء … واذا حاربوا فذون الكلاب

كم اناس من دارهم اخرجوهم … ليسوموهم بسوء العذاب
ان فرعون ثم نمرود كانا … دونهم فى اختراع شوم العقاب
ومساويهم التى مثل هذا … عدد الرمل والحصى والتراب
رب يا من اباد عادا واودى … بثمود ذوى النفوس الصعاب
لا تذر منهم على الارض شخصا … انهم جاحدون نص الكتاب
وانتقم مسرعا وعجل عليهم … ليس فينا صبر ليوم الحساب

یعنی ای راننده اشتران سپید موی در عزیمت سیر وقصد سفر هیچ تامل مکن که مرا آهنگ آوارگی در دل وشور دوری وطن در سر است ونمیخواهم بمقامی توقف گزینم که در آنجا طوق خواری بر فراز گردنها نهاده باشد اگر در وطن خویش لامحاله دوران جوانیرا بشادکامی گذرانیده بودمی بغم امروز دلگیر نگشتمی ولی دریغ که مرا عهد شادابی شباب نیز در میان تنگدستی واندوه کینی گذشت پس الحذر از خانه خواری ومقام ذلتی که مرا از روزگار جوانی بشکایت بداشته وچون در اقامت وطن ظلم ومحن باشد پس چه خوش است اسبان نیکونژاد که هوا را بگاه پویه بسان ابر بشکافند ودر گذرند اگر مرد خردمند را در وطن مزیتی بودی شمشیر نیز در نیام بکار رفتی ومشک در تاتار جمندی یافتی با آنکه خود در آن خطه از خاک کمتر کی باشد پس جوانمرد با شهامت آنست که اگر در جائی ستم بیند از دوری دوستان باک نیارد وبخواری خویشتن دل ننهد چگونه مکث کنم در میان گروهی که پیمانشان مانند سراب است ومیثاقشان بسان نقش برآب واگر کسی بدیشان پناه دهد وبسی عزیز باشد آنچنان است که گوسپندی در سایه گرگ خفته باشد وایشان بهنگام توانائی فزودن با شیران برابرند ودر هنگامه کارزار کردن از سگان کمتر بسی مردم که این گروه ایشانرا از خانهای خویش بیرون کردند تا شکنجه بدیشان متکلف سازند براستی که فرعون ونمرود در بدعت سزای این قوم پست تر بوده اند این قبیل معایب ومطاعن ایشان بشمار ریگ وسنگ وخاک است ای آن پروردگاری که قوم عاد وثمود را با آنهمه جانهای سخت هلاک ساختی ازاین گروه احدیرا بروی زمین مگذار که ایشان منکر احکام قرآنند وبید یک کیفرانگیش وبر ایشان شتاب فرمای که ما را توان شکیبائی تا روز رستخیز نیست ودیگر از محاسن اشعار ابن اعوج حموی این دو شعر است که از وی خطا دیب ابراهیم رومی نقل افتاده نوشته بوده است که امیر موسی بن حرفوش والی بعلبک را با امیر علی بن سیفا اتفاق حرب افتاد والتقاء جمعین در موضعی بود که آنرا عزیر مینامیدند ابن اعوج مقارن آنحال نامه بامیر موسی نوشت وبتحریص وی بر قتال ودفع علی بن سیفا واین دو بیت را در آن نامه مندرج ساخت

عزير طود ونار الحرب موقدة … وانت موسى وهذا اليوم ميقات
الق العصا تتلقف كل ما صنعوا … ولا تخف ما حبال القوم حيات

یعنی ناحیت عزیر کوه طور است وآتش جنگ افروخته وتو خود موسی امروز وعده گاه تو است عصای خویش بفکن تا تمامت آنچه اسمان نیرنگ باز مباخته اند فرو برد وبیم مکن که رسیمانهای جادوگران مار نیستند صلاح الدین صفدی در تاریخ خود گفته اند وشعرا کمال الدین بن نبیه است در خطاب موسی الاشرف وحث وی بفتح قلعه دمیاط بر این صورت که دمیاط طود ونار الحرب موقدة الخ مورخ محبی میگوید ابن اعوج در وفات مولی سعدالدین بن حسن جان معلم سلطان مراد خان مکتوبی برسم تسلیت بنیای بزرگوار من قاضی محب الدین نوشته آنچند شعر از تلفیقات خاطر خویش در صدر آن مدرج کرده بود

فحنت بنعی لو ابثك بعضه … لايقنت ان الدهر قد عدم الرشدا
ولیس یقر المرء عند سماعه … ولو کان قلب السامع الحجر الصلدا
ولو انه قد مر یوما بیذبل … ورضوی لهذا الرزء دکهما هدا
اظنك ذقت الحزن مما سمعته … فانی لم آلوك فی کشفه جهدا
علی اننی ارجو بقاء محمد … واسعد ان غال الزمان لنا سعدا

یعنی نباء و خبر مرگ شنیدم که اگر برخی از آنرا با تو شرح دهم بیقین دانی که روزگار بی راه حق گشته و مرد بگاه شنیدن اینخبر آرام نتواند یافت هرچند دل او خود سنگ خاره باشد اگر ذکر اینواقعه بکوه یذبل و رضوی گذر کند هر دو را بسکینی فرو کوبد و لبان تو ده خاک سازد چنان می پندارم که تو نیز از تلخی اندوه اینخبر چیزی چشیده باشی پس از در تسلیت دو گشت این غم از خاطر تو هیچ کوتاهی نمیکنم علاوه آنکه اگر زمانه سعدالدین را هلاک ساخت باید ببقاء محمد و اسعد امیدوار بود در خلاصة الاثر مسطور است که از غرایب وقایعی که ابن اعوج را اتفاق افتاد آنکه جوانی یتیم از خویشاوندان وی معروف بامیر یحیی در کنف کفالت و حرز حضانت او بسر میبرد و حضرت ذوالجلال بمثال آنجوان از پس بدیع الجمال و بعید المثال آفریده بود و آنجوان در حسن شمائل و طراوت منظر و صباحت وجه و اعتدال قامت کسی با وی نمیرسید ابن اعوج ویرا باندازه فرزندان دوست میداشت و در توجه احوال و مراقبت اعمالش هرگونه عنایت مبذول میفرمود برای تربیت آن تازه نهال برومند معلمی دانشمند برگماشته بود سمی امیر یحیی از قبیله اکراد امیر یحیی نزد استاد بعلوم ادبیه و فنون عربیه اشتغال داشت و روزگاری دراز بدینمنوال میگذشت و خانه وی در جوار دار امیر ابن اعوج بود اتفاق را ابن اعوج در آنزمان عمارتی بنیاد کرده و مالی بگزاف در وجه آن صرف نموده و وقتیکه بانجام رسیده و اثاثها و گوشهای آن بسباطهای رنگین و قوالی قیمتین مفروش ساخت شب آدینه برسنت ولیمه الدار مجلس ضیافتی تشکیل داد و اعیان وقت و ارکان بلد را بجملتهم دعوت کرد پس آنشب تا قرب ثلث اخیر همه در تبرک و اطعام گذشت امیر یحیی نیز در انجمع حاضر بود چون مردم پراکنده شدند او نیز بخانه خویش رفت و از خستگی در وقت نخفت بامداد شیخ کرد بیامده در بکوفت جاریه امیر بیرون آمد شیخ گفت امیر را بیدار کن که درس بخواند جاریه گفت امروز آدینه است درس شما در جمعات بر تعطیل بوده چگونه است که امروز نقض عادت فرموده اید گفت مرا مهمی پیش آمده میخواهم درس فردا امروز بگویم و از دنبال حاجت خویش بروم جاریه در اندیشه رفت که آیا در اینکار چه سری نهفته است که اینمرد گردی بر غیر رسم معهود خواجه وی مطلبه پس گفت یا ایها الشیخ امیر یحیی دوش در خانه امیر بزرگ تا ثلث شب همه را بیدار بوده است و برحمت پذیرائی مهمانان مشغولی داشته اکنون بزیادت کوفته و غرق خواب است مناسب آنکه بگذاریم در راحت باشد گفت سخن کوتاه کن و برو امیر را بیدار کن جاریه ناچار برفت و امیر یحیی را بخواند امیر یحیی از آمدن استاد بشتاب بیرون آمد و برد سلام که داد آنگاه برای قضای حاجت مستراح شد بیکبار شیخ دشنه تیز از آستین برآورده بر سر امیر تاخت و او را بضربی تمام بگرفته سر برید و بر زمین انداخته بگریخت قضا را در آنخانه بجز آنجاریه کسی حاضر نبود جاریه بناگاه ملتفت شد که امیر یحیی در خون خویش غلطد بی اختیار بانگ برداشت و از دنبال شیخ بشتافت و فریاد کشید که ای مردم این کردار را بگیرید که امیر یحیی را بکشت مردم از اطراف برجستند و دور وی بگرفتند و او همچنان با دشنه خونین بر ایشان حمله آورده و بکسی را جراحت بزد و بیان مقتول ساخت و جمعی را مجروح کرد تا در آن اثنا یکی از اهل غوغا سنگی عظیم از جنان بر پشتش بکوفت که بسر درآمد و بیهوش شد

درحال

درحال غشوه دست و پایش ببستند و نزد امیر ابن اعوج بردند چون بخود آمد امیر گفت ای ناکس بدگوهر این چه کار بود که کردی یحیی مرا چرا کشتی وی هیچ نگفت و همچنان خیره نظر میکرد امیر بفرمود تا خرمنی از هیزم بیاوردند و بفرمودند تا آن پلید را باتش بسوختند مؤلف خلاصه میگوید والذی یظهر ان قتله ایاه کان عن ولوع وهیام ورأی انه اذا قتله یقتل به فیتخلص مما کان فیه من المشقة والالم یعنی آنچه ظاهر میشود آنست که جهت کشتن وی امیر یحیی را از شدت شیفتگی و فرط فریفتگی بوده با خود چنان اندیشیده که چون او را بقتل آورد البته خود بکیفر کشته خواهد گشت و از الم عشق و مشقت محبت آسوده خواهد شد الغرض ابن اعوج اینواقعه جگرسوز را در سلک قصیده بنظم کشید و چنین گفت

عجبت لمن امسی یؤمل ان یحیی … بصفو وربع الانس قد هد یحیی
هلال قبیل التم وافی محاقه … وسار الی الاخری فاظلمت الدنیا
واصبح روض العیش اغبر یابسا … وعوض قبرا بعده وحشة العلیا
اتاه الردی ممن تربی بفضله … فقد لج فی کفران نعمته بغیا
اقیم علیه حارسا راعیا له … وقالوا له رعیا فقال لهم نعیا
ومن وضع الاحسان فی غیر اهله … فمن کفه فی عنقه وضع المدیا
ومن یجعل السرحان للظبی راعیا … فلا یلم السرحان ان قتل الظبیا
وما هذه الامثال الا وسیلة … اسلی بها قلبا اصلاه الجوی صلیا
ولا الفضله الحنم ان حل بالوری … فابصرهم اعمی و احذقهم اعیا
وما لم یکن من جانب الله حافظ … فلا ترج بالاشبال ان تحفظ الاشبا
فقد یشرق الریق الفتی وهو عوذ … ویبری الحسام العضب صاحبه بریا
وقد یفجأ الموت الفتی وهو آمن … وینجو ونار الحرب قد صلیت صلیا
ویدرك عند الیأس ما العبد طالب … ویحرم عند الرشد امالة غیا
الم تر من سموه یحیی تفاؤلا … سیبقی غدا فی الحال رهن ابی یحیی
فویل امه الثکلی لو ان مصابها … برضوی دحاه الخطب فی ارضه دحیا
تصوره حیا لفرط ذهولها … وتسأل منه ان یرد لها هدیا
تعانقه والعنق یجری لها دما … الحنت خلوا فاحبت لم یملك الوعیا
بکی لبکاها الجو وانهل دمعه … بتموز شاهدناه یذری الحیا دریا
وضج جمیع الناس ضجة واحد … له واجد من فقده واطب النعیا
فلو انه یفدی فدته نفوسنا … وسیقت له الارواح فی جنبه هدیا
ولکنما الاقدار اخفاء سرها … لقد اذهل الافکار والعقل والرأیا
فان ناب خطب سلم الامر للذی … بحکمته قد احکم الامر والنهیا

وصبرا

حکایت جانگداز امیر یحیی معروف
و قتل او در مجلس عیش

وصيّرها الدنيا بدار اقامة ... كانك بالأحياء قد فارقوا الاحبا
الم يك في قتل الحسين مواعظ ... لمن رام انصافاً من الدهر او عقبا
فلو تم شيء كان آل نبيّنا ... احق به من ساير الناس في الدنيا
ولكنّها دار الاهانة والعنا ... فتعسا لاهليها وخزيا لهم خزيا
تبدّدهم فتكا ولا يتركونها ... وتشقيهم سمّا يظنونه ريّا
تمزّقهم كيما تعزّ بفعلها ... وتلهيهم نوراً وتقربهم قربا

يعني عجب دارم از کسيکه آرزوی بقا بهيدرد و حيات بی آميغ ميبرد برحالی که قتل يحيی خانهٔ انس او ويران ساخت همان بلال آسمان کمال که اندکی پيش از چهارده شبه کرديدن موسم محاقش دررسيد و بهمان دم گم شد و دنيا را تار گذاشت و پس از برافتادن آن نخ بلند بزرگواری بوستان زندگانی گرد آلوده و خوشيده گشت و صورت گلستان بر صفت گورستان ديگرگون گرديد مرگش بدست کسی بوقوع پيوست که پرورده نعمت او بود همانا در کفران احسان وی سخت ستيزه کرد آن منکر حق انعام که فرمانش بجرم پاسبانی وی برکماشته شد و گفته شد ويرا رعايت کن وا و بهلاکت رساند آری هرکه بنا اهل احسان ميکند بدست خود خويشتن را ميکشد و دشنهٔ تيز برگردنش ميکشد و هرکه آهو بگرگ بسپارد اگر از آن بدرد خود را ملامت کند اين تمثيلات سخنانی باشد که تسليت خاطر سوخته را بدانها توسل ميجويم وگرنه وقتی که قضا کرد کاری جز چلق ناقد آيد بما تر از همه کور شود و زيرک تر از جمله کول و نادان که از جا شتابزده نگاهبانی نباشد امید آن نبايد داشت که اشيا خود يکديگر را نگاهداری کنند چه گاهی که آب نان که از اسباب حياتست خوی مرد ميگيرد و هلاک ميسازد و شمشيران که از ادوات حزم است پيکر خداوند خويش قلم ميکند و بقتل ميرساند و گاهی مرگ ناگهانی جوانرا در بحبوحهٔ آسايش در ميرسد چگونه نجات ميتواند يافت با آنکه آتش جنگ زبانه ميکشد و مرد گاه در عين نوميدی بمطلوب ميرسد و گاه در کمال اميدواری محروم ميگردد آيا نمی نگری بر کسيکه نام او را برحال حيات يحيی گذارده‌اند و بدين سيمت آرزوی بقا برده‌اند چگونه در گرد ملک الموت واقع شد وای مادر فرزند مرده‌اش را که اگر زينت او بکوه رضوی بودی از شدت سنگينی با زمينش برابر ساختی از حيرت بيخودی فرزند را زنده می انگارد و از وی تمنی ميکند که رفتار خويش برای مادر عودت دهد هردم کالبد کشته خويش در آغوش ميکشد و دست درگردن او می افکند و گردن او سيل خون فرو ميريزد آيا چون چاره از معانقت او نديد اين خونرا عطر خوشبوی انگاشت که اينچنين خود را بدان بيالود از گريه اين زن فضای هوا در خروش آمد و اشک ديده جاری ساخت هوا را در ماه تموز مشاهدت کرديم که خرمن باران ابر باد ميداد در عزای اينجوان تمامت مردم آنجا بيکباره بانگ عويل بر داشتند که گوئی جمله يک وجود ند که ايک از ناياب دي رسيده‌اند و همچنين و همی‌ها لانست اگر وجود اين کشته را سربها پذيرفته ميشد ما همه جانها فدای او ميکرديم و روانهای خويش قربان مينموديم ولی دريغ که اين آرزو برنيامد و دانش بخردان از اين سر نهان سر بدر نيارد حالی که در هر حکم کردگار حکمتی پوشيده است پس اگر حادثه روی دهد کار با فرما گذار اقدار بگذار که او امر و نواهی الحکمة بالغه محکم ساخته و در نوازل دهر مانند مردان روزگار بشکيب که اين سرای جای اقامت نيست گويا زنده ها را می بينی که از زنده‌ها جدا گشته‌اند آيا در شهادت حضرت امام ابو عبد الله حسين بن علی عليهما السلام برای آگهی که از روزگار چشم انصاف ميدارد و اميد حيات ميبرد پندهای سودمند نيست اگر در اينسرای عاريت وفائی و بقائی سرانجام ميگرفت دودمان پيمبر صلوات الله وسلامه عليهم از هرکسی بحيات جاودانی

سزاوارتر بودندی ولی دنيا خانهٔ خوار ساختن و رنج رسانيدن است پس هلاک و رسوائی باد دنياپرستان را که خود ايشان را بستيزه جوئی از هم پراکنده ميسازد و ايشان از او اميگذارند دنيا بديشان زهر مينوشاند و ايشان زهر خوار را بسيراني می نگارند دنيا اهل خود را گهی شاد ميدارد تا کار خويش آشکار کند و اندکی بزينت و زخرفشان غافل ميسازد و بناگاه يکایک را از هم ميدرد و هرکدام را اندام از يکديگر ميگشايد فتح الله ابراهيم رامی منقول است که فاضلی از مردم بلده حماه که در زمره نديمان امير ابن اعوج معدود بوده حکايت کرده و گفت در مرض موت امير بروی درآمدم و بر آئين عيادتيان سخن آغاز کردم و در اثنا بريدی از باب عالی دررسيد و امير الحکومت حماه مژده داد و منشور آنشغل ارجمند در کنارش نهاد و بدو تهنيت ميگذاشت که وی در حماه حکومت کرده بود و جای آن داشت که از اين خبر زيادت فرحناک شود ناگاه ديد کانش از اشک پرشد و آهی کشيد و بجانب آنمرد نظر نمود و باوازی ضعيف گفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَان من چون اين آيت که مشعر باس بود از وی شنيدم گفتم عمر امير دراز باد اين چه اظهار نوميديست که ميفرمائی هيچ غم مدار که عنقريب شفاء الهی در خواهد رسيد و اين بيماری ببهبود خواهد پيوست پس غبار تحسر کرد و گريه را از سر گرفت و عظيم بگريست آنگاه دست من بگرفت و گفت خود برای العين می بينم که امر نزديک شده و علامات اجل به پيش آمده و از اينحال هرگز نتوانم جان بيرون برد پس اين شعرهای خوش بر بديهت انشاد فرمود که

لا يحسب الانسان بعد ذهابه ... مكث الاسى في عشرة وقرين
في الحال يعتاضون عنه بغيره ... ويعود رب الحزن غير حزين
العندليب الورد كان امامه ... لما قضى غنى على النسرين

يعنی مردم گمان نکنند که پس از مردن ايشان اندوه فراق او در دلهای پيوند و خويشان بقائی خواهد بود بلکه در ساعت آرامی آن تازه گذشته بدلی خواهند گرفت و همراز اندوهگين بيغم خواهد گشت هزار دستان که گل در پيش رويش ايستاده و پيوسته بيار نغمه و آهنگش با آن در نوازش است همينکه موسم گل بگذشت در دم بر سر نسرين سرود آغاز ميکند و آواز بر ميکشد راوی حکايت گويد امير در شب از روز سرای سپنجی را بدرود گفت و راه جهان جاويدان پيش گرفت و بجامع مرادبه که مقابل سرای وی افتاده بود در کنار مزار پدر و نياکانش بخاک خفت و آنشب ليله نيمه شعبان سال يکهزار و نوزده بود از تاريخ هجری صلی الله علی هاجرها و آله وسلم

ابن منلا

اولاد شيخ عاليقدر احمد بن يوسف را که قاضی القضاة تبريز بوده بنی منلا ميگويند چه وی بنام منلا حاجی اشتهار داشته و دودهٔ وی در حلب به بيت المنلا معروفست و او خود چند تصنيف معتبر دارد از جمله شرح محرر رافعی ميباشد در فقه امام شافعی و ديگر حاشيه شرح عقايد علامه تفتازانی و از آن تحفة الفوائد بشرح العقايد موسوم ساخته و ديگر حاشيه شرح کتاب طوالع و شرح شاطبيه در علم قرائت و شرح فصوص محيی الدين بن عربی و تعليقات شرح چغمينی در هيأت و او نسبت خود را بعباس عم رسول صلی الله عليه و آله ميرساند و از نژادش سه کس در مائه يازدهم هجری بملک شام از مشاهير علما و کبار شافعيه بشمار ميرفته‌اند يکی شهاب الدين احمد بن محمد صاحب شرح ابن منلا بر مغنی اللبيب و ديگر پسر او شمس الدين محمد بن احمد جامع تاريخ حلب و ديگر پسر ديگرش برهان الدين ابراهيم بن احمد ناظم درر و غرر و چون اين هرسه عالم فاضل با بن منلا مشهورند تراجم ايشان را علی التعهد در اينباب مرقوم ميداريم بترتيب مذکور احمد بن محمد بن علی بن احمد بن يوسف بن حسين بن يوسف بن موسی الحصکفی

الحلبی العباسی الشافعی شرح اخبار وی در چند تاریخ منظور افتاده است و از ارباب سیر و مصنفین معجمات هرکه ترجمت او در تالیف خویش درج کرده در صفتش کلمات بلند و القاب بزرگ بیاورده وی از علمای امامیه با شیخ علاء بهاء الدین محمد عاملی و شرکار الطبقه عالیه معاصر بوده است و ولادتش در نهصد و سی و هفت هجری بوقوع پیوسته مورخ محبی در عنوان حالات او میگوید کان واحد الدهر فی کل فن من فنون الادب جمع بین لطف التحریر و عذوبة البیان وکان بالشهباء احد المشاهیر ومن جملة الجماهیر نشاء فی کنف ابیه وقرأ علی جماعة من الاسانید جامع روضات الجنات میگوید هو من علماء الدیار الشامیة صاحب تحقیق وتدقیق ومهارة کاملة فی توضیح مشکلات السلف بالفکر العمیق والاستدلال اگرچه مشایخ ابن منلا بسیار بوده ولی بیشتر تحصیل او در حضرت امام علامه رضی الدین ابو البقاء محمد بن ابراهیم بن یوسف بن عبد الرحمن بن حسن حلبی حنفی معروف با بن الحنبلی مصنف تاریخ حلب اتفاق افتاده از کتبی که در نزد او بخواند یکی رساله شرح المقلتین فی مسح المقلتین است از تالیف وی و مخایل الملاحه فی مسائل المساحه که هم از مصنفات ابن حنبلی میباشد و دیگر شرح مواقف سید جرجانی و شرح عضدی بر مختصر ابن حاجب با حاشیه سعد الدین تفتازانی و تعلیقه شریف جرجانی و کتاب محلی در اصول و حاشیه آن مسماة بمشارفه و کتاب شمائل النبی صلی الله علیه وآله از تالیفات ترمذی در حدیث ابن منلا این کتاب را از لفظ رضی الدین استماع کرده و او را بدان بداشت که در معنی اقرار شمایل شعری گوید و از این بیت مشهور که برده وزن مشتمل است الحنی در آن تضمین کند

حاشا شمائلک اللطیفة ان تری	عونا علی مع الزمان القاسی

ابن حنبلی گفته پس من برحسب اقتراح شهاب الدین ابن منلا در خطاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفتم

یامن لمضطرم الاوا	م حدیثه المروی دری
اروی شمائلک العظا	م لرقته حضروا لدی
علی انال شفاعة	تندی لدا العقبی لی
حاشا شمائلک اللطیفة ان تری عونا علی	

یعنی ای آنکه روایت سنت و نقل حدیث تو تشنگی افروخته دل را سیرابی بس عظیم است من شمایل بزرگوار ترا برای یاران چند که نزدیک من حاضر آمده اند روایت میکنم با مید آنکه شاید روز رستخیز بشفاعت تو فراسم حاشا که اخلاق شریف و ملکات لطیف تو بر زیان من مددکار و با خشم پروردگار یار باشد و ابن منلا در سال نهصد و پنجاه و چهار بشهر حلب صحبت شیخ کامل و مرشد واصل علوان بن محمد حموی دریافت و یک ثلث صحیح بخاری از وی استماع کرد و در چند میعاد وی حاضر گشت و هم از برهان الدین عمادی حدیث بسند مسلسل اخذ نمود و از او اجازه روایت گرفت و در سال نهصد و پنجاه و هشت در صحبت پدرش محمد بن علی بقسطنطینیه رفت و در آنجا رساله اصطرلاب از نزیل قسطنطینیه شیخ غرس الدین حلبی فرا گرفت و با محقق نحریر سید عبد الرحیم عباسی کرد آمد و روایت کتاب بخاری را از او اجازت یافت و در ستایش آن دانشور بزرگ قصیده بقافیت سین بسرود و مطلع آن این بیت است

لک الشرف العالی علی قادة الناس	ولم لا وانت الصدر من آل عباس

یعنی ترا بر تمامت مهتران مردم شرافت است چرا چنین نباشد و حال آنکه تو صدر دوده بنی عباسی و این مسافرت کتابی

تالیف کرد بنام روضة الوردیة فی الرحلة الرومیة این قصیده بتمامها در آن کتاب مندرج است و چون از قسطنطینیه مراجعت وارد حلب شد و بدان بلد از فن تجوید بسیاری در نزد شیخ ابراهیم ضریر دمشقی نزیل حلب بخواند و در سال نهصد و شصت و پنج از محمود مذکور اجازت یافت با فادت و اوراد دیگر بار بشهر دمشق مسافرت افتاد و در آنجا از بدر الدین غزی کسب علوم و اقتناء معارف کرد و در مجالس تدریس وی که بمدرسه برانیه شام منعقد میگشت حاضر میشد و هم بدمشق قطعه از صحیحین مسلم و بخاری در خدمت نور الدین نسفی بخواند و نیز در چند درس او از کتاب محلی و شرح بهجه حضور یافت و از او اجازه گرفت و در حضر شیخ محب الدین تبریزی که مجاور تکیه سلیمانیه بود شرح منلازاده را بر هدایة الحکمه قرائت نمود و هم بعضی از تفسیر قاضی ناصر بیضاوی را از وی بشنید و نیز بمدرس شیخ ابو الفتح شبستری مراودت آغاز نهاد و دو قطعه کبیر از شرح تلخیص تفتازانی و کتاب علامه اصفهانی از او فرا گرفت آنگاه منصب تدریس بلاطیه شهر حلب بنا بر جاح بلاط و داد او را با ابن منلا تفویض رفت و او در خلال اشتغال بعمل آن مدرسه بامر تصنیف شرح کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب بپرداخت و بر آن نسخه شرحی برسم مزج برنگاشت در نهایت مقامات بسط و تفصیل و فوق مراتب اتقان و تحقیق مطالب شرح دمامینی و حاشیه شمنی و شواهد سیوطی را در آن تصنیف شریف بگنجانید و در هر عنوان از اصول مبحث و اطراف مسئله هیچ سخن فرو نگذاشت جامع خلاصة الاثر در صفت آن شرح میگوید وهو فی بابه لا نظیر له یعنی آن کتاب را در علم اعراب مانندی نیست صاحب روضات در مدح آن میگوید ولا یتصور فوق ذلک لکتاب المغنی شرح یعنی مغنی ابن هشام را بالاتر از این شرحی متصور نشود ابن منلا نام این تصنیف منیف منتهی امل الادیب من الکلام علی مغنی اللبیب گذارده و از شرح باب اول که در هم دا قطعه لائق از خزانه ملکزاده دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم علیقلی میرزا که زمان همیونش یاد و روان مقدسش شاد باد بنظر رسیده در آغاز بتقریب سخن در ترجمت احوال مصنف مغنی اللبیب ابن هشام انصاری و شارح مغنی و محشی شمنی و حافظ سیوطی میراند هیر معاصر جامع روضات گفته که من از نسخه نخستین مجلد اول آن خود بخط ابن منلا دیده ام و در اطراف آن بخط سید علامه صدر الدین عاملی حواشی بسیار بود بالجمله ارباب معجمات باسم این ابن منلا چند تصنیفات سود مند آورده اند در فن ادب و منشآت عرب از الجمله است رساله طالبة الوصال من مقام ذلک الغزال و بنسج این رساله بر منوال عبرة الکئیب و عثرة اللبیب است از تالیف صلاح الدین صفدی و دیگر کتاب شکوی الدمع المراق من سهم الفراق و هم بر اسلوب استادش رضی الدین ابن حنبلی در تصنیف مرتع الظباء و مربع ذوی الصبا کتابی وضع کرده مترجم بعقود الجمان فی وصف نبذة من الغلمان و در صناعت نظم و نثر کلمات لطیف و اشعار ملیح دارد و در این ابیات فکر بکری بمنصه ظهور نشانیده است گوید

نازع الخد عذار ذاشر	فوق خال مسکه ثم عبق
قائلا للخد هذا خادمی	ودلیلی انه لونی سرق
فانتضی الطرف لهم سیف القضا	ثم نادی ما الذی ابدا الفرق
ایها النعمان فی مذهبکم	حجة الخارج بالملک احق

یعنی در عارض محبوب خط در سر خال با خد نزاع برخاست و بر وی دعوی عدوان و غصب نمود و گفت این هندو بچه که در چنگ تو افتاده چاکر منست بدلیل آنکه رنگ من گرفته و گونه مشک بپذیرفته است دیده وی بداوری شمشیر برکشیده و بانگ

وبالك برداشت كه در مذهب امام اعظم بینه خارج مقدم است در این مضمون مسئله تعارض بینتین كه فقها در كتاب قضا میاورند اشارت كرده میگوید اگر دو كس بر سر ملكی مثلا بطور تداعی تنازع افتد و هر دو دعوی ملكیت كنند و بر طبق مدعی بینه شرعیه اقامت نماید و از ایشان یكی داخل باشد و دیگری خارج میان فقها اختلاف است كه آیا بینه كدامین باید تقدم اولی داشت ابوحنیفه حجت خارج را پیش میدارد و در مثل این ماده خال را كه مدعی به است لحظ باز میگذارد و دیگر از اشعار ابن منلا این دو بیت ظریف كه بر ایهامهای لطیف مشتمل است بنظر رسیده گوید

ادعوا ان خصره فی انتحال | فلذا بان قده الممشوق
واقاموا الدلیل منه فانتبلا | قلت مهلا دلیلكم مطروق

یعنی ملبسان دعوی كنند میان محبوب بسیار لاغر و نزار است و از آنجهت بالای وی كه بشاخه بان میماند باریك و كشیده است بدین مدعی سركشی سرین را دلیل آوردند گفتم خاموش كه دلیل شما مدخول است و هم ابن منلا در هجا شریفی علوی نسب گفته و بشعری كه سابقا در قدح اشعار ابن شجری علوی نسبت بوده اند تلمیحی بلیغ نموده است

المشهدی لسانه قد فل كل مهند | ان رام انشاد القریض فقل له یا سیدی

یعنی زبان این سید از شمشیر هندی تیزی سبق گرفته است و چون بانشاد شعر خویش پردازد با او چنین خطاب كن كه ای سید و این كنایتی است از شعری كه در هجو ابن شجری و منظومات وی گفته اند كه

یا سیدی والذی یعیذك من | نظم قریض یصدع به الفكر
ما فیك من جدك النبی سوی | انك لا ینبغی لك الشعر

یعنی ای مهتر من بخدائی كه ترا از بستن شعری كه آیینه فكر از زنگ آلود میسازد در پناه خویش میدارد سوگند یاد میكنم كه از خصایص نیای بزرگوارت پیغمبر ترا هیچ نصیب نیفتاده مگر همین كه شعر گفتن ترا سزاوار نیست چنانكه او را آمده میگوید نظم ابن منلا در این معنی بر شعر مخلد موصلی بمراتب ترجیح است و گفته

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم | انت من اشعر خلق الله ان لم تتكلم

یعنی ای آنكه در شعر چون محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله میباشی و در نژاد چون عیسی بن مریم تو از تمامت افراد شاعر بشر ملك هیچ سخن نگوئی حاصل آنكه نه شعر گفتن ترا رواست و نه پدری است ستایندن و اصل این نكته را ثعالبی در كتاب الكنایه والتعریض آورده و گفته اذا كان الرجل متشاعرا غیر شاعر قالوا فلان نبی فی الشعر یعنی چون مرد شاعر نباشد و بتكلف سخن منظوم كند گویند وی در شعر پیغمبر است ابن منلا بر هیكل مردم كل در سر موی نشسته كسی او را به عیب سرزنش آورده بوده است وی پاسخ او گفته

یعیبنی ان شعر الراس منحسر | منی فتی قد عری من حلة الادب
ولیس ذلك الا من ضرام هوی | یرمی الی الراس منه ساطع اللهب
اقصر عدمتك اذ ذا یمیعره | فالعیب فی الراس دون العیب فی الذنب

یعنی جوانی عاری از لسوت ادب مرا بنابودی موی سر عیب گفت و حال آنكه این از زبانه آتش عشق است كه مرا سر را گرم كرده و موی آن بتمامت بسوخته الا ای عیب جوی هرزه گوی كه ترا ناخوشی در دبراست سخن كوتاه كن و خوار و خاموش نشین

نشین كه عیب در سر به تا عیب در دم و دیگر در صحبت هدیه بدوستی نوشته و از حقارت آن تحفه معذرت خواسته

اقبل هدیة مخلص | فی وده وثنائه
واجبر بذلك كسره | واغنم جمیل دعائه

یعنی ارمغان كسی را كه در دوستاری و ستایشگری تو بس ساده و بی آمیغ است بپذیر و بخلوص وی شكستگی خاطرش پیوند ده و دعای نیكش در حق خویش غنیمت شمار هم در این معنی است

قد بعثنا الیك اكرمك الله | ببر فكن له ذا قبول
لا تقسه الی ندی كفك الغمر | ولا نیلك الكثیر الجزیل
واغتفر قلة الهدیة منی | ان جهد المقل غیر قلیل

یعنی بسوی تو كه خدایت گرامی فرماید تحفه فرستادیم آنرا قبول فرمای و بعطای خویش قیاس مكن و بر كمی آن دیده مكش كه چون مرد تهی طاقت خود را مبذول دارد و بر حسب وسع و مكنت خویش آنچه قدرت یابد تقدیم نماید كم نباشد ابن اثیر در نهایه میگوید الجهد بالضم الوسع والطاقة ومنه حدیث الصدقة ای الصدقة افضل قال جهد المقل ای قدر ما یحتمله حال القلیل المال وفات ابن منلا در سال سه پس از هزار هجری افتاده است مورخ محبی در خلاصه میگوید او را فلاحین قریه بانشا از عمل معره نسرین بستم بكشتند قبرش در جوار مزار جد ما درش خواجه اسكندر بن ایحق است بكوهی كه در آن الكار واقعست و حصكفی بفتح فاء و سكون صاد مهملتین و فتح كاف و كسر فاء نسبت است بحصن كیفا و آن حصاری عظیم است مشرف بر دجله در میان میافارقین و جزیره ابن عمر از خطه دیار بكر و در دجله در انجا قنطره ایست بس بزرگ یاقوت در معجم البلدان میگوید من در جمله بلاد كه سیاحت كرده ام عظیمتر از این قنطره هیچ جا مشاهدت ننموده ام و آن یكطاق بلند است در وسط و دو طاق خورد بر طرفین صاحب خلاصه آورده كه قیاس لغت عرب مقتضی است كه در منسوب بدین بلد حصنی بگویند و چنین هم گفته اند ولی در نسبت بهر دو اسمیكه احدهما مضاف است بدیگری از مجموع كلمتین لفظی انتزاع میكنند و در مقام نسبت استعمال مینمایند چنانكه در منسوب براس العین وعبدالله وعبدالشمس وعبدالدار رسعنی وعبقسی وعبشمی وعبدری میاورند وهكذا فی نظائرها انتهی

ابن كلبی

از ائمه نسابین و مشایخ اخباریین از اسماء ثانیه است معاصر مامون عباسی بوده و بنام وی در فن خویش تصنیف نموده نسب او را چنین نوشته اند هو ابوالمنذر هشام بن ابی النضر محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبدالحارث بن عبدالعزی بن امرء القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن كنانة بن عوف بن عذرة بن زید بن عبد اللات بن این ترتیب بر قول محمد بن سعد است واما ابن كلبی خود در سیاق نژاد خویش از كتاب انساب نام عبدالحارث را از میان اسامی آبا بینداخته محمد بن سائب پدر ابن كلبی نیز از مشاهیر نسابین بشمار میرفته و هم در فن تفسیر بسی بصیر بوده و او از اصحاب عبدالله بن سبا است صاحب مقاله مشهوره كه میگوید علی بن ابیطالب علیه السلام نمرده و بدنیا باز خواهد گشت و محمد در واقعه دیر الجماجم با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس كندی

حاضر بود و جدش بشر بن عمرو با سه پسر خویش سائب و عبید و عبد الرحمن در جمل و صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه دریافتند سائب که جد ابن کلبی است صاحب این ترجمه با مصعب بن زبیر در پیوست و کشته شد قاضی احمد بن خلکان در حرف ها از وفیات الاعیان ابن کلبی را بعلم و اشتهار وصف نموده است میگوید کان هشام من اعلم الناس بعلم الانساب وله کتاب الجمهرة فی النسب وهو من محاسن الکتب فی هذا الفن وکان من الحفاظ المشاهیر یعنی وی از داناترین علم انساب بود کتاب جمهره در این فن از اوست و آن از تصانیف نیک آن صفت معدود میگردد ابن کلبی از مشهورین حفاظ بود همانا افاضل فرزانه و پدرانش بشهر کوفه منسوب علم و هنر را در عراق کسب کرده و استادان الکشور در نزد او تلمذ نموده اند و خود شاگرد پدرش ابو النضر محمد بوده و از کسانی که برای اخذ علم ملازم محضر ابن کلبی گردیده اند یکی پسرش عباس بن هشام است و دیگر خلیفة بن خیاط و محمد بن سعد کاتب واقدی و محمد بن ابی السری البغدادی و ابو الاشعث احمد بن المقدام و محمد بن موسی بن حماد و جمع آخرون ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد وی را ذکر نموده است گوید ابن کلبی بدار السلام در آمد و انجا مجلس افادات بیاراست و از طرایف اخبار و ظرایف آثار وی که خطیب در تاریخ حکایت کرده آنست که خود گفته حفظت ما لم یحفظه احد ونسیت ما لم ینسه احد کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن فدخلت بیتا وحلفت ان لا اخرج حتی احفظ القرآن فحفظته فی ثلثة ایام ونظرت یوما فی المرآت فقبضت علی لحیتی لآخذ ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة میگوید من چیز را از بر نمودم که هیچکس آنچنان از بر نموده و چیز را فراموش کردم که هیچکس بدانسان فراموشی ندیده عمی داشتم که همی با من عتاب میآورد تا قرآن از حفظ کنم من بر تحریض وی بخانه در آمدم و سوگند یاد کردم که تا قرآنرا از بر نکنم از انخانه بر نیایم پس در سه روز تمام کلام الله مجید در حفظ نمودم و روزی در آینه نظر کردم و بر آن شدم اصلاح قبضه از ریش خویش بکنم تا هرچه فروتر از یک قبضه است برچینم اتفاقا از در نسیان مقراض از بالای کف دست برنهادم و تمام لحیه را از حد ذقن ببریدم ابن کلبی را در علم حدیث مأثورات از حیطه ضبط بیرونست ولی اهل سنت و جماعت روایات او را اینک معتبر نمیدارند از آنکه وی را از علمای شیعه دانسته اند عبد الله بن اسعد یمنی در ذکر وقایع سال دویست و چهار که بر قول صحیح سنه فوت ابن کلبی است میگوید وفیها وقیل فی سنة ست ماتت هشام بن محمد بن السائب الکلبی الاخباری النسابة صاحب کتاب الجمهرة فی النسب وکان حافظا علامة الا انه متروک الحدیث عند المحدثین قیل فیه رفض وتصانیفه تزید علی مائة وخمسین تصنیفا فی التاریخ والاخبار واحسنها وانفعها کتاب الجمهرة فی معرفة الانساب لم یصنف فی بابه مثله یعنی در اینسال و بقول برخی در دویست و شش ابن کلبی نسابه اخباری صاحب کتاب جمهره درگذشت و او حافظ عصر علامه وقت بود ولی روایاتش در نزد محدثین مقبول نیست و بعضی گفته اند وی عقیدت رافضیه داشت و مصنفات او در علم تاریخ و غیره بشماره از یکصد و پنجاه افزونتر است و از همه نیکوتر و سودمندتر کتاب جمهره میباشد که در انساب قبایل پرداخته و کس در آنفن تالیفی آنچنان نافع فراهم نساخته سمعانی بروایت ابو علی اصفهانی در ترجمت پدر ابن کلبی گفته انه صاحب التفسیر کان من اهل الکوفة وقائلا بالرجعة وابنه هشام ذا نسب عال وفی التشیع غال

در منتهی المقال از مختصر تذکره ذهبی منقولست که هشام بن الکلبی الکوفی النسابة الرافضی احد المتروکین لیس بثقة فلهذا لم ادخله بین حفاظ الحدیث وکان اخباریا علامة مؤید این سخن کلمات علمای رجال است از نقاد اسانید اخبار شیعه منجمله شیخ نجاشی و علامه حلی هر دو بیک عبارت فرموده اند که هشام بن محمد بن السائب ابو المنذر کان یختص بمذهبنا وله الحدیث المشهورة قال اعتللت علة عظیمة فنسیت علمی فجلست الی جعفر بن محمد علیه السلام فسقانی العلم فی کاس فعاد الی علمی یعنی وقتی بیمار شدم و از سختی مرض علم من بفراموشی رفت پس هرچه از خاطر برده بودم دیگر باره بیاد آوردم محدث نیسابوری نیز به تشیع ابن کلبی تصریح کرده و او را از مقربان بارگاه حضرت امام جعفر بن محمد سلام الله علیهما شمرده میگوید وکان ابو عبد الله علیه السلام یقربه ویدنیه ابن خلکان گوید ابن کلبی در ایام معرفت عرب و اخبار خلفاء و غیرهم تبحری تام و توسعی کامل داشت از ملح روایات وی آنکه گوید نوبتی بنو امیه در محضر معاویة بن ابی سفیان گرد آمدند و بروی در باب تفضیل عمرو بن عاص بر دیگران و استلحاق زیاد بن ابیه بابی سفیان عتاب آوردند معاویه بپاسخ القوم نطقی نمود و در پایان عمرو را بر تکلم تحریک کرد عمرو زبان بحماسه و مفاخرت دراز نمود و از جمله عبارات وی اینفصل بود که گفت

آنا الذی اقول فی یوم صفین	اذ اتخازرت ومابی من خزر
ثم کسرت العین من غیر عور	الفیتنی الوی بعید المستمر
احمل ما حملت من خیر و شر	کالحیة الصماء فی اصل الشجر

اما والله ما انا بالوانی ولا المعانی وانی انا الحیة الصماء التی لا یسلم سلیمها ولا ینام کلیمها وانی انا المرءان هززت کسرت وان کویت انضجت فمن شاء فلیشاور ومن شاء فلیؤامر مع انهم لو غابوا من یوم الهریر ما غابت ولو ولوا ما ولیت لضاق علیهم الخروج ولتفاقم بهم المنهج اذ شد علینا ابو الحسن علیه السلام وعن یمینه وشماله المباشرون من اهل البصایر وکرام العشایر فهناک والله شخصت الابصار وارتفع النهار وتقلصت الخصی الی مواضع الکلی وتغافلت الامهات عن ثکلها وذهلت عن حملها واحمر الحدق وعبر الانوق والجم العرق وسال العلق وثار القتام وصبر الکرام وخام اللئام وذهب الکلام وانبدت الاشداق وکثر العناق وقامت الحرب علی ساق وحضر الفراق وتضاربت الرجال باغماد سیوفها بعد فناء نبلها وتقصف رماحها فلا یسمع یومئذ الا الغمغم من الرجال والتحمحم من الخیل الجیاد ووقع السیوف علی الهام کاندق غاسل بخشبته علی منصته فذاب ذلک یوما حتی ظعن اللیل بغسقه واقبل الصبح بفلقه ثم لم یبق من القتال الا الهریر والزئیر ولعلمتم انی احسن بلاء واعظم عناء واصبر علی اللاء واء وانی وایاکم کما قال الشاعر

واغضی علی اشیاء لو شئت قلتها	ولو قلتها لم ابق للصلح موضعا
وان کان عودی من نضار فانتی	لاکره من ان اخاطر خروعا

میگوید در یوم صفین این رجز خواندم و گفتم چون من بروز پیکار نگاه خویش تند سازم و بلک ویدگان در هم بکشم می بینی که مردی باشم سخت دلیر و بس چالاک که از نیک و بد هر هرچه پیش آید بتوانم حمل داد همچنان ماری بی افسون که در بیخ

ابن کلبی

٣٢٧

که در بیخ درخت فروخفته باشد همانا سوگند بخدای که من نه از سست و زبون واسپرهرد و نم بلکه من آن افعی بی افسونم که گزیده آتش جان بهر نبرد و خسته‌اش آرام نجنبد من آن مرد باشم که نهفتار در شکنم و بداغ پخته سازم هرکه صلاح خواهد با من بشوری نشیند و رای صواب جید بخدا اگر ای جماعت آنچه را که من در یوم الهریر نگریستم نگریستیدی و آن وزارت جنگ که من داشتم داشتندی هر آینه گریز کار هر ایشان تنگ و کار ایشان دشوار میدیدند در هنگامه که ابوتراب با تمامت اصحاب بر ما حمله آوردند و سران سپاه یمین و یسار وی را گرفته بودند بخدا سوگند که از دیدن آن حال چشمها از رفتار باز ماند و غبار کارزار بالا کشید و حضیها به پیرامن کردها برجست و مادران مرگ فرزندان فراموش کردند و از اندیشه بار خویش سرگشته شدند و کاسه چشم بهادران بخون رنگین گشت و تمام اطراف جهان گونه خاک گرفت جوی عرق به پهنا رسید و سیل خون در جنبش آمد و غبار پیکار انگیخته گردید ارباب مجد ثبات ورزیدند و سفاکان سرگردان ماندند زمان فتنه دراز گشت و دلها نهار الف بگرفت و گردان دست در گردن شدند و هیکل حرب بر پای ایستاد و بس وان از کالبد خویش جدائی جست تا آنگاه که تیغها جمله در هم شکست و نیزها یکباره از هم بریخت پس مردان میدان جنگ دست بفلاخنها بردند و بر یکدیگر حمله آوردند از آن روز گوشها هر چه می‌شنید همه نعره بهادران بود و شیهه تکاوران آواز تیغها که بر خودها میرسید چون چوب جامه کوب گازر پرده گوشها میدرید پس حال تا یک شبانروز بدین منوال بگذشت و در آن وقت اسلحه حرب و ادوات طعن و ضرب یکباره باخر رسیده بود و در میانه کاری نمیرفت جز آنکه دلیران همی بر هم بانگ میزدند و بر روی یکدیگر میغریدند ای جماعت اگر شما حاضر آنهنگامه میبودید البته اقرار مینمودید که هنر و جلادت من در جنگ از همگان فزونتر و توان رنج و شکیب من بر سختی از هر کس بیشتر و سبقت من بشما اینچنانست که شاعر گفته که من بسی چیزها پرده اغماض فرو میپوشم که اگر خواستمی فاش گفتمی و اگر گفتمی جای آشتی نگذاشتمی و چون نهال وجود من بسان درخت کرم سخت و استوار است البته با مردمیکه سستی بید و انجیر دارند گرو نبندم و گوهر ارجمند خویش با سرشت فرومایگان برابر نسازم تاریخ فوت ابن کلبی بقول صحیح بتصریح قاضی ابو العباس شمس الدین احمد بن خلکان سال دویست و چهار هجریست تصنیفات وی چنانکه از یافعی نیز نقل افتاد از یکصد و پنجاه فزونتر بوده و اسامی آنها آنچه در رجال محدث استرابادی و کتب ارباب طبقات نوشته‌اند بدین شرح است کتاب حلف عبد المطلب و خزاعه کتاب حلف الفضول کتاب حلف تیم و کلب کتاب المنافرات کتاب بیوتات قریش کتاب فضائل قیس بن عیلان کتاب الموردات کتاب بیوتات ربیعه کتاب الکنی کتاب شرف قصی و ولده فی الجاهلیة و الاسلام کتاب القاب قریش کتاب القاب الیمن کتاب المثالب کتاب النوافل کتاب ادعاء معاویه زیادا کتاب اخبار زیاد بن ابیه کتاب صنایع قریش کتاب المشاجرات کتاب المعاتبات کتاب ملوک الطوایف کتاب ملوک کنده کتاب افتراق ولد نزار کتاب تفریق الازد کتاب جسم و جدیس کتاب المنزل فی النسب کتاب الموجز فی النسب کتاب الفرید و آنرا بنام مامون عباسی در انساب تصنیف نموده کتاب الملوکی در انساب آنرا برای جعفر بن یحیی برمکی تصنیف کرده کتاب حروب الاوس و الخزرج کتاب المثالبات من الاشراف کتاب القداح و المیسر کتاب اسواق العرب کتاب اخبار ربیعه و البسوس و حروب تغلب و بکر کتاب انساب الامم کتاب المعمرین کتاب الاوائل کتاب اخبار قریش کتاب اخبار جرهم کتاب اخبار لقمان بن عاد کتاب اخبار بنی تغلب و ایامهم و انسابهم کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم

کتاب

ابن عطیف دمشقی

٣٢٨

کتاب بنی حنیفه کتاب کلب کتاب اخبار تنوخ و انسابها کتاب مثالب ثقیف کتاب مثالب بنی امیه کتاب الطاغوت فی العرب کتاب الاصنام کتاب فتوح العراق کتاب فتوح الشام کتاب الرده کتاب فتوح خراسان کتاب فتوح فارس کتاب مقتل عثمان کتاب الجمل کتاب صفین کتاب النهروان کتاب الغارات کتاب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام کتاب مقتل حجر بن عدی کتاب مقتل رشید و میثم و جویریة بن مسهر کتاب عین الورده کتاب الحکمین کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب قیام الحسن علیه السلام کتاب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب المسودات کتاب من نسب الی امه من قبائل العرب کتاب الطائف کتاب رموز العرب کتاب غرائب قریش و بنی هاشم فی سائر العرب کتاب اجراد الخیل کتاب الرواد کتاب الجیران کتاب الخطب

ابن عطیف دمشقی حسن بن موسی بن احمد

از افاضل حنفیه است در علم قرائت و فن تجوید استادی بزرگ بود و مهارت کامل داشت صناعت اعراب و سایر شعب ادب را بر مصطفی بن محب الدین قرائت کرد و علم فقه در خدمت پدرش موسی بن احمد دمشقی و امام رمضان بن عبد الحق عکاری بخواند و در اینچند فن بمقام براعت و رتبه کمال رسید و منصب خطابت جامع عدوس که در محله قنوات خارج شهر دمشق افتاده دریافت و او مردی بود لطیف المحاضره و حسن المعاشره آوازی نیک داشت و کلام مجید به آهنگ خوش تلاوت میکرد برادرش علامه اجل رمضان بن موسی که ترجمه احوال و شرح اخبارش مرقوم خواهد گشت با او در مراتب تحصیل علم و ادراک حضور اساتید همه جا همراه بود با من آمد و برادر هیچگاه جدائی نمی افتاد جامع خلاصة الاثر در صفت ایشان میگوید

وکانا لایملان من المذاکرة وحضور الدرس ولا یکادان یفترقان لحظة واحدة

یعنی آن دو برادر از ملازمت مباحثه علوم و درک درسهای استادان هیچوقت ملول و دلتنگ نمیشدند و آنی از هم مفارق و جدا نمیگشتند صاحب این عنوان را در پایان عمر بیماری فالج روی داد و هفت سال امتداد یافت و در طول این زمان قدم نتوانست برداشتن و از فتور ناطقه سخنی نیز نمیتوانست گفتن چندانکه هیچ کلام او مفهوم نمی افتاد مگر لفظ الله الله پس همی مفلوج ببود تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی از سال یکهزار و نود و چهار وفات یافت و در مقبره باب الصغیر نزدیک مسجد تاریخ مدفون گشت و تمام مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود بر وجهی که برادرش شیخ مذکور میلاد او را معین ساخته و گفته ولادته فی سنة عشرین و الف

ابن جزری حسین بن احمد بن حسین

از فضلاء حلب است و اساتید ادب اگرچه فن غالب وی علم لغت و نظم شعر بود ولی از معرفت قوانین شرع نیز بهره لائق داشت و با فقهاء عصر در مباحث فرعیه شرکت میکرد کلام او در کمال اتقان و نهایت استحکام است آنچه از اشعار او بنظر رسیده جمله بجزالت الفاظ و رشاقت کلمات و حلاوت مضامین و دقت معانی آراسته بود غالباً در نظم وی رقت عبارت با حسن صنعت هم دوش افتاده است و تخیلات خطابیه با احتیالات بدیعیه هم آغوش افتاده محمد بن محب الدین شامی

در ترجمه او

در ترجمهٔ او از معجم خلاصة الاثر آورده که ابن جزری در بلدهٔ حلب نشو کرده و در نزد ابراهیم بن احمد بن الملا و قاضی ناصر الدین محمد حلفا درس خواند فنون ادبیه در جمع شاگردان مجلس افادت آمد و استاد را دکامل ساخت آنگاه بر اقتضاء طبع و بهجت نظم که در نهادش بود بتعلم دواوین و حفظ قصاید مایل گشت و بسی دیوانهای استادان از علماء وقت بیاموخت و گنجهای شایگان در مخزن خاطر بیندوخت و در معانی غریب و افکار بدیع دقت کرد تا یکی بقوانین این فن و آئین نظم سخن پی برد تا از کثرت ممارست و امعان نظر و حفظ کلمات و ضبط معانی در خاطرش انشراحی بهم رسید و در طبعش قدرتی پدید گشت و سخن سرائی آغاز کرد و بر ورزمان و مزید مواظبت انصنعت را کمیل نمود و در مدایح بزرگان حلب قصیدهای فصیح بپرداخت و در عشق خوبان وقت غزلهای ملیح ساخت خط نسخ را نیز بنهایت حسن رسانید و از استادان انصنعت شد ولی خلقی درشت و خوئی ناهموار داشت مردم را از خود بسیار می آزرد و با احدی از یگانه و بیگانه بخوشی نمیتوانست بسر برد همینکه در علم ادب و شعر عرب یگانه استاد شد از شهر حلب بیرون آمد و بر آهنگ جهان گردی خویشتن تا ای طریق مسافرت پیش گرفت یکچند در شام توقف گزید و زمانی در عراق مقیم شد و از انجا بجانب روم روانه گشت و در سنه یکهزار و چهارده وارد آنمرز و بوم گردید و باقضیه اجل محمد بن قاسم حلبی در آمیخت و لختی از کتاب هدایه در فن فقه نزد وی بخواند چنانکه در مطلع قصیده بائیه که در ستایش آن شیخ بزرگوار پرداخته بدینمعنی اشارت نموده است گوید

لقد آن اعراضی عن الغیّ جانبا   وان اتصدی للهدایة طالبا

یعنی وقت آن شد که از گمراهی روی بتابم و راه رست بپویم در لفظ هدایه صنعت ایهام بکار بسته انقصیده تماما در دیوانش ثبت است پس بعد از چندی از ملک روم برآمد و بیاد موطن اول فراه شام گرفت و در حلب عصای اقامت بیفکند و احیانا از انجا بطرابلس میرفت چه با امراء آن بلد که ایشانرا بنی سیفا میگفتند مراودت داشت و انسلسله ویرا باحترام مقام فضل و ادب حرمت مینهادند و رعایت مینمودند ابن جزری در ستایش بزرگان بنی سیفا قصاید غرا وارد دیوان اشعارش را خود جمع کرده است همانا در بلاد مصر و شام بدست میاید گویند وی بشعر ابو العلاء معری لوعی داشت و از لفظ و معنی منظومات او بسیار اخذ میکرد خود گفته که شبی وی را بخواب دیدم بر حالی که دیوان لزوم ما لا یلزم را که از نتایج فکرت اوست بروی میخواندم از تقریرات معری در عالم منام ایکلام در لوح خاطر من صورت بست که الخیر کل الخیر فیما اکرهت النفس الطبیعة علیه والشر کل الشر فیما اکرهتک النفس الطبیعة علیه

یعنی هرگونه خوبی در آن کار است که تو نفس اماره را باکراه بدان بداری و هرگونه بدی در آن کار است که نفس اماره ترا باکراه بدان بدارد این دو شعر بر دیوان لزوم معری نوشته بود که

ان کنت متخذ الجرهلت مرهما   فکتاب رب العالمین المرهم
او کنت مصطحبا لحبیانا الکا   سبل الهدی فلزوم ما یلزم

یعنی اگر برای زخم خویش مرهمی خواهی قرآن مجید مرهم است و اگر در طی طریق هدایت رفیقی جوئی لزوم ما لا یلزم رفیق است از جمله اشعار آبدار ابن جزری این غزل است که

ما عشت من الم الفراق   لولا اطیل امل التلاقی
فاظلک کالملسوع من   افعی النوی و رجای راقی

یا نالک القمرین الا   فی الکسوف وفی المحاق
حتام دمعی فیک لا   یرقا و روحی فی التراقی
والام یتقی الفوا   د لظما واحشائی سواقی
وغریق دمع العین لا   تلقاه الا فی احتراق
والحب ما اودی الضلوع   جوی وما اودی المآقی
فعساک ان تجزی محبـ   ـک المحبة بالوفاق
ولقد لقیت هواک اعظم   ما لقیت وما الاقی
وصبرت فیک علی العدا   صبر الاسیر علی الوثاق
وعلمت ان الصبر یا   عذب اللمی مر المذاق
فاعرض عن الاعراض اعـ   ـراضی لدیک عن النفاق
وارفق ولو بالالتفات   علی ما بین الرفاق
فلقد یکون تلفت الاعنا   ق داع للعناق
واسبق منی باللقاء   بوافیا الیک بواق
اعضاء صب ماله   الا کل من عینیک واق
فالبیض سود عیونها   امضی من البیض الرقاق
وقدودهن رواشق   فی الطعن کالسمر الرشاق
واذا بلیت بحبهن   بلیت بالدمع المراق

حاصل مراد این شاعر ماهر آنست که اگر در طول زمان هجران آرزوی دیدار خود بر من از درد جدائی زنده نماند ای ماه اززار افعی فراق مثل مار گزیده بخود می پیچم بر حالی که امید وصال افسونگر من است ای آنکه در فروغ روی پر تو چهر تو ماه و مهر بشمار میروند چرا که ترا چون خورشید گرفتگی کسوف و چون ماه تاری محاق نیست تا چند سرشک خونینم از دیده تو از پرسش باز نایستد و روانم همی در استخوانهای چنبر گردن بگردد و تا کی این دل تشنه آب طلبد و ملک دیدگان آنرا سیراب سازد و این پیکر خسته با آنکه غرق اشک چشم است در آتش هجر سوزان باشد عشق در درون مرا چه سوزنده است و گوشه چشمهایم چه سیراب باشد که تو دوستاران خویش را بمهربانی همراهی بنوازی هوای ترا بزرگترین آنچه دیده بودم می بینیم یافتم و در دوستی تو بر آزار دشمنان آنچنان شکیبائی گرفتم که اسیر در زنجیر و ای یار شیرین لب نیک دانستم که شکیبائی تلخ است از ترک من آنچنان روی بر تاب که من در دوستی تو از نفاق با عاشق خود مدارا فرمای هرچند با یکه در طمع یاران بروی بگذری و نظری بنداری گاهی بسلام و بوسه کنار را نظری از انظار فرو میچیند باقی مانده این کالبد که بحقیقت باقی مانده است بنگاهی نگاهداری فرمای آن باقی مانده اعضا و جوارح عاشقی است که او را از نگاه تو سپری جز تو نیست چه سیم اندامان نگاه چشم سیاه از شمشیرهای تنک برنده تر است و قامتهای است کشیده از نیزهای تیره رنگ گذرنده تر هرگاه که این جماعت را دوستار گشتی بسرشک سرشار گرفتار شدی و دیگر از اشعار مشهوره ابن جزری حلبی اینچند بیت است

تفدّاك ساقٍ يا قد كساك الحسن من فرقك المضي لساقك
تشرق الشمس من يديك ومن فيك الثريا والبدر من اطواقك
اوليس العجيب كونك بدرا كاملا والمحاق في عشاقك
فتنة انت اذ تميت وتحيي بتلاقيك من تشا وفراقك
لست من هذه الخليقة بل انت مليك ارسلت من خلاقك

يعني فدای تو شوم ایساقی ماه پیکری که ترا پیکر از پای تا سر بخوبی آراسته است از کف تو آفتاب جام میدرخشد واز دهانت پروین دندانها واز طوق گردنت ماه تمام آیا این شگفت نیست که تو ماه شب چهارده باشی و عاشقانت در ظلمت لیالی محاق عجب فتنه تو که هرکرا خواهی بفراق جان می ستانی وهرکرا خواهی بدیدار جان می بخشی تو نه بشری بلکه فرشته خردمبانی که از جانب آفرید کارت فرستاده شده و هم اوراست

واحجب من اهواه خوف وشاته واقضيه عني والمزار قريب
ولم ار في الدنيا اشد مضاضة على القلب من حب عليه رقيب

یعنی دوست را از بیم بدگویان در پرده نگاه میدارم وباهمه نزدیکی دیدار گاه از خود دور میسازم در دنیا کسی را دلسوخته تر از دوستی که رقیب بروی گماشته باشد ندیدم وهم اوراست

قديم محبة وحديث عهد مقرهما فؤاد اخ حميم
وان خلتم سواكم لي خليلا فان الحب للخل القديم

یعنی دوستی کهنه است وپیوند تازه وجای این هردو سینه ودل برادر مهربان اگر برای من جز شما دوستی پندارید برخطایید چه محبت دوست کهن است این دو شعر در صفت جوانی ساده که چشم او را دردی پدید آمده بوده گفته است

وما رمد في عين حبي لعلة ولكنني ابليكم بوجوده
اراد يري ما في محياه من سنا فاثر فيه جرم شمس خدوده

یعنی درد دیده دوست من از بیماری نیست بلکه جهة آنست که من بشما خبر میدهم دیده وی خواست فروغ روی او بنگرد شعاع قرص خورشید چهره آنرا خیره ساخت در ستایش فصل بهار گفته ونام سه کس از اعیان دولت عباسیان را در یکمصراع آن گنجانیده است بصنعت تجنیس

فابلنا ابدي الربيع بوجه حسن فيه للمحاسن شاهد
ولنعم الزمان منه منحنا فضل فصل الربيع لو كان خالد

یعنی بهار باروی خوش که آثار نیکویی در آن پدیدار است پیش آمد زمانی که از آن بفروغی فصل بهار فرا رسیدیم خوب زمانی بودی اگر جاویدان ماندی هم این دو بیت لطیف ابن جزری راست

يا خير من عفوه بي سبب لو لا اثبت بسهو
اني اهل لكل ذنب وانت اهل لكل عفو

یعنی ای بهترین کسیکه از وی امید آن هست که لغزش از روی سهو را محو فرماید من سزاوار هرگناهم وتو شایسته هرگذشت هم این بیت

هم این بیت از محاسن ابن جزری است مشتمل بر صفت ارسال مثل

تغافلت عن اشياء منه وربما يسرك في بعض الامور التغافل

یعنی از طرف وی در اموری غفلت بخود بستم وبسا است که در برخی امور ترا تکلف غفلت شاد میسازد گویند وی در آخر حال بشهر حماة رفت وقتی که راه آن بلد میسپرد شبی در خواب دید که گویا اهل وعیال بکار بدرود اشتغال دارند واثاثه را برای مسافرت خویش وداع میکند پس بیدار شد بحالی که این دو شعر میخواند

قومي احسني منك وداعي فما بعدك حسنا يا ابنة القوم
وزودي جفني طيف الكرى فليس بعد اليوم من نوم

با منکوحه خود خطاب کرده میگوید بخیز ومرا خوب وداع کن که پس از دیدار تو روز خوشی نخواهد بود وديدگان مرا از دیدار عالم خواب توشه مهیا نمای که بعد از این روز هیچ شب آرام وخفتن نخواهم داشت وچون وارد حماة شد مقارن وقت امیر ابن اعوج را پسری بود روحی نام بمرد ابن جزری در مرثیت وی این شعر که بصنعت ایهام مشتمل است نظم کرد

لا تعجبوا ان سال دمعي دما واشتعلت نار بشا بي حي
فلست من يبكي على غيره وانما ابكي على روحي

یعنی اگر اشک روان من خونین باشد وآتش گرند های من سر برزند عجب مدارید که برخویش گریه میکنم نه غیر خود یا آنکه بر روحی که یگانه من بود نالانم نه غیر او از بیگانگان بدیعی گفته که ابن جزری پس از چندی در همان سال وفات روحی که یک هزار وسی وسه بود از تاریخ هجری بمرد جامع خلاصه میگوید در دیوان وی دیدم که بخط بعضی از علماء دمشق نوشته بود که امیر بن اعوج روایت کرد وگفت ابن جزری بعد از این شعرها در مرثیت پسر من روحی سه روز بیشتر زندگانی نیافت وپس از این رثا دیگر شعری نگفت ووفات او در سال هزار وسی وچهار بود انتهی ابوالوفا عرضی را در تاریخ رحلت ابن جزری قول ثالثی است آنکه واقعه وی در هزار وسی ودو هجری در افتاد وبزیادت اینعبارت که

توفي غريبا بحماة كما توفي والده بالبصرة غريبا وعمره نحو الخمس والثلاثين ودفن بالتربة المعروفة بالعليليات

یعنی وی در حماة غریب بمرد آنچنانکه پدرش در بصره وعمر او قریب سی وپنج سال بود ودر گورستان مشهور بعلیلیات از شهر حماة مدفون شد جزری در تراجم ابناء اثیر مصنفین نهایة اللغة وکامل التواریخ والمثل السائر از مجلد نخستین ضبط کرده ایم در ذیل عنوان احوال ابن جزری از کتاب معجم خلاصه مسطور است که اجداد وی در جزیره ابن عمر از بلاد اکراد مردمان بزرگ منش بوده اند در میان رجال الخطه نامی ونشانی داشتند حسین بن احمد صاحب این ترجمت را قصیده ایست بلند ودراز در ستایش نیاکان خویش با چند شعر از آن اکتفا میافتد وطالب تمامت قصیده باید بدیوان وی دست آورد گوید

ان الجزيرة لا عدا جوديها الغيث الهتون
خلقوا بها ابائي اسا د الشرى وهي العرين
ولهم بها البيت المؤثل في قواعده المكين
وبركنه المجد المتين وظله المجد المبين

ولنا

ولنا بهم نسب العلی الذی نبا له شرف و دین

یعنی بادجنه یره که هیچگاه باران ریزان از کوه جودی آن دور مباد نیاکان من که جمله شیران شرزه اند و جزیره بیشه ایشان در آنجا پدید آمده اند و ایشان زاد را لخطه خاندانیست کهن که بر قواعدش استوار و بزرگواری در ستون و سایه آنخاندان قرار یافته و مارا بدانقوم نژادیست که بر انساب عالمیان فزونی دارد انتهی

ابن عقده احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان

کنیتش ابو العباس است از حفاظ احادیث و ضباط اخبار بود در میان متقدمین علما بکثرت روایات و انتقاد اسناد و معرفت رجال و رواج سنن امتیازی کامل و اختصاصی تمام دارد برخی او را از موالی عبد الرحمن بن سعید بن قیس سبیعی همدانی کوفی دانسته اند و جمعی از موالی بنی هاشم در سال دویست و چهل و نه هجری از مادر بزاده و در طلب علم و استماع خبر و استملاء حدیث سعی جمیل نموده و در حضرت جمعی کثیر از مشاهیر مشیخه و معاریف محدثین تلمذ کرده از میزان ذهبی و تاریخ ابن کثیر شامی منقولست که ابو العباس کوفی یکی از ارکان حدیث و اکابر حفاظ معدود بود و اخبار بسیار اخذ نموده و در طلب این فن شریف سفرها نموده و گروهی از کبار نقله آثار ویرا درک کرده محدث نیشابوری در کتاب رجال خود اسامی ایشان را بدین تفصیل آورده که عن عدة منهم محمد بن علی الهادی علی بن الحسن بن علی بن فضال منذر بن محمد محمد بن سالم بن عبد الرحمن احمد بن عمر ابو محمد عبد الرحمن الازدی ابو بکر محمد بن یوسف الرازی المقری احمد و غیر ایشان از مردمی که ابن عقده روایات خود را بدیشان مستند میدارد وی در فن کلام و اصول عقاید مذهب جارودیه که شعبه از شیعه زیدیه اند اختیار کرده و مع هذا فقها و محدثین اثنی عشریه ویرا در عداد رجال اصحاب و رواة اخبار خویش بشمار میآورند بدلیلی که استاد الکل علامه مطلق جمال الدین حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه در قسم ثانی از کتاب خلاصه بدان تصریح نموده پس از توصیف وی بجلالت قدر و علو منزلت گوید

وکان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم یعنی ابن عقده عقیده جارودیه داشت و هم بدان مذهب بمرد و اینکه ما او را از اصحاب خود یاد کرده ایم برای آنست که وی از احادیث ما بسیار روایت کرده و در علمای امامیه بوده و برای ایشان تصنیف نموده جمیع اصول اثنی عشریه را نقل و تدوین فرموده و نزدیک همین مضمون از رجال نجاشی منقولست که گفته هذا رجل جلیل فی اصحاب الحدیث مشهور بالحفظ و الحکایات و کان کوفیا زیدیا جارودیا و علی ذلک مات ذکره اصحابنا لاختلاطه بهم و مداخلته ایاهم و عظم محله و ثقته و امانته از شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نقلست که در سعه تبحر و قدرت حفظ ابن عقده فرموده سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه یعنی از جماعتی شنیدم که از ابن عقده حکایت میکردند که گفته من یکصد و بیست هزار حدیث با سلسله رواة آنها از بردارم و در سیصد هزار حدیث شرط مذاکرت و روایت بجای می آرم المحدث ما فظرا تالیفات چندیست که نامهای آنها را در کتاب

بزرگ

بزرگ یاد کرده ایم از انجمله است کتاب اسماء الرجال که در آن اسامی چهار هزار راوی را که از حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام اخذ خبر کرده اند شرح داده و هر حدیث که هر یک از آنحضرت فرا گرفته اند ثبت نموده در ذکر حافظه و صفت ذاکره وی سخنان بدیع دیگر بنظر رسیده محدث نیشابوری میگوید از ابو الطیب بن هزیمه نقلست که گفت وقتی در مجلس ابن عقده محدث نشسته بودم و بکتابت حدیث مشغولی مینمودم مردی از بنی هاشم نیز حضور داشت در اثنای کلام از حفاظ حدیث سخن بمیان آمد ابو العباس گفت انا اجیب بثلثمائة الف حدیث من احادیث اهل بیت هذا الرجل سوی غیرهم و ضرب بیده علی الهاشمی یعنی ابن عقده دست بر آن هاشمی نهاد و گفت من از احادیث خاندان اینمرد در سیصد هزار حدیث پاسخ میدهم بجز اخباریکه از غیر ایشان روایت میکنم عبد الله محمد بن اسعد یمنی در تاریخ مرآت الجنان آورده که ابو العباس احمد بن محمد الکوفی الشیعی احد ارکان الحدیث کان آیة من آیات الله فی الحفظ حتی قال الدارقطنی اجمع اهل بغداد انه لم یر بالکوفة من زمن ابن مسعود رضی الله عنه الی زمن ابن عقده احفظ منه و روی عن ابن عقده انه قال احفظ مائة الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث یعنی ابن عقده که از علمای شیعه و ارکان حدیث است در حفظ اخبار یکی از آیات کردگار بود بدانمثابه که دارقطنی گفته مشایخ بغداد تمامهم متفق بر اینکه از عهد ابن مسعود تا عصر ابن عقده احدی بحفظ مثل وی دیده نشده خود میگفته که من یکصد هزار از اخبار با اسانید در حفظ دارم و سیصد هزار حدیث مذاکره میکنم از محدثین سلف جمهوری شاگرد ابن عقده بوده اند که در نقل سنن و روایت احادیث اسناد مرویات بوی میرسانند از ایشانست ابن الجنید تلعکبری احمد بن محمد بن الصلت الاهوازی حمزة بن محمد العلوی محمد بن بکران النقاش احمد بن الحسن القطان محمد بن احمد بن ابراهیم محمد بن ابراهیم بن اسحق الطالقانی محمد بن یحیی العلوی الحسینی ابن المهتدی احمد بن علی التفلیسی و همچنین طبرانی و دارقطنی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع اخبار کرده اند آنچه از تتبع کتب عامه و خاصه استنباط میشود آنست که علمای فریقین ابن عقده را موثق میدانند و منقولش مقبول میشمارند با آنکه در اصول عقاید نه عامی است و نه اثنی عشری بلی برخی از علمای اهل سنت و جماعت در نقل روایت او قدح کرده اند و در وثاقتش تامل نموده اند جهة آنست که وی اخبار مذمت شیخین و طعن صحابه علی الجهار نقل میکرده و در ستر اینگونه احادیث قادحه هیچ عنایت نداشته از کتاب میزان ذهبی منقولست که بعضی از محدثین عامه ابن عقده را تضعیف نموده اند و گروهی تقویت ابن عدی که از علمای صناعت رجال و نقادین اسناد احادیث است گفته وی صاحب معرفت و حفظ و تقدم بود در فن حدیث و مشایخ بغداد را دیدم که باخبار و روایاتش عمل میکردند و ترتیب آثار صحت و امارات صدق مینمودند هم ذهبی گوید با آنکه ابن عدی در کتاب رجال خویش متصدی نقل منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر ننموده از عبد الغنی بن سعید روایتست که گفت خود از دارقطنی استماع کردم که میفرمود انه یعلم ما عند الناس و لا یعلم الناس ما عنده یعنی ابن عقده تمام آنچه از حدیث در نزد مردم است میداند ولی مردم تمام آنچه را که در نزد اوست میدانند الحاصل در صدق لهجت و صحت روایت او مابین رواة طرفین اختلافی معتنی به نیست و قلیلی معدود از اهل سنت که در قبول حدیثش تامل و طعن کرده اند بر آنست که وی در نشر اخبار سلف و نقل آثار اصحاب بملاحظه از اکابر علمای اسلام در عایت ابواب

صنادید

صنادیه عامه اقدام میکرد و تجری مینمود چنانکه ابن کثیر و ذهبی و یافعی بعبارات متقارب گفته اند که انه کان
یجلس فی جامع براثا بالکوفه ویحدث الناس بمثالب الشیخین و لذا ترکت
رواياته والا فلا كلام لاحد فی صدقه وثقته یعنی ابن عقده در مسجد جامع براثا که در کوفه است
می نشست و بر ملاء مطاعن شیخین بر مردم املا میکرد و نقل مینمود و ترک روایاتش برای همین شد و گرنه هیچکس را در صدق
لسان و وثاقت خبر او سخن نیست وفات ابن عقده در سال سیصد و سی و سه و بقولی سی و دو در کوفه اتفاق افتاد و در جمله
متروکات خویش مقدار خطیر از کتب علمی بگذاشت بعضی از ارباب طبقات نوشته اند که ابن عقده ششصد بار شتر کتاب داشت
که مدت العمر بدست آورده بود معدودی از آنها را خود تصنیف کرده اینچند اسم از الجمله ضبط شده کتاب التاریخ و آن
کتابیست مشتمل بر ذکر کسانی که از عامه و خاصه روایت نموده اند و آنرا بانجام نرسانیده کتاب من روی عن امیر
المومنین علیه السلام ومسنده کتاب من روی عن الحسن و الحسین علیهما السلام کتاب من روی عن علی بن الحسین
علیهما السلام کتاب من روی عن ابی جعفر محمد بن علی واخباره کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیه واخباره
کتاب من روی عن زید بن علی بن الحسین ومسنده کتاب الرجال و آنکتاب مشتمل است بر اسامی راویان از جعفر بن محمد
چنانچه شیخ طوسی اعلی الله مقامه نیز بدین تالیف اشاره فرموده بود کتاب الجهر ببسم الرحمن الرحیم کتاب
الاخبار ابی حنیفه ومسنده کتاب الولایة ومن روی غدیر خم کتاب فضل الکوفه کتاب روی عن علی
انه قسیم الجنة والنار کتاب الطائر مسند عبدالله بن بکیر بن اعین حدیث الرایه کتاب الشوری
ذکر النبی والصخرة والراهب وطرق ذلک کتاب الاداب و انکتاب بر کتبی چند مشتمل است مانند کتاب المحاسن
کتاب طرق تفسیر قول الله تعالی عز وجل انما انت منذر ولکل قوم هاد وطرق حدیث النبی صلی الله
علیه وآله انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب تسمیة من شهد مع امیر المومنین حروبه من الصحابة والتابعین
کتاب الشیعة من اصحاب الحدیث وکتاب من روی عن فاطمه علیها السلام من اولادها کتاب یحیی بن الحسین بن
زید واخباره از نجاشی در تعداد کتب وی دو کتاب دیگر نیز بزیادت نقل افتاده کتاب صلح الحسن ومعاویه
کتاب تفسیر القرآن نوشتیم که ابن عقده در عقاید بر اصول جارودیه قائل بود لعل بعضی در اینکلمه تاملی بهم رسد
که آیا جارودیه را از سائر زیدیه چه امتیاز باشد لاجرم سطری چند در امهات معتقدات اینفرقه میاوریم بدانکه جارودیه
وسرحوبیه یکطایفه اند و ایشان اصحاب ابی الجارود زیاد بن منذر اند که حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر ویرا سرحوب نام
نهاد و سرحوب نام شیطانی است نابینا که در دریا سکن دارد و اینفرقه بعد از اشتراک در جامعه عقاید شیعه زیدیه از قول
بامامة کل فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامة سواء کان من ولد الحسن والحسین
وتجویز وجود دو امام در دو ناحیه که هردو مستجمع شرایط امامت باشند چنانکه نفس زکیه محمد بن عبدالله بن الحسن در یثرب
وامیر المومنین ابراهیم بن عبدالله در عراق امامت داشتند و هریک در قطر مختص خویش واجب الامتثال و مفترض
الطاعه بودند بمقالات چند از سایر فرق زیدیه اختصاص یافته اند و امتیاز پذیرفته اند از جمله آنکه میگویند حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله بامامت علی بن ابیطالب علیه السلام تصریح فرمود ولی بوصف نه تسمیه یعنی نگفت که علی بن ابیطالب
خلیفه من است بلا فصل لکن در صفت امام و خلیفه خویش بخصایص و مزایا و علامات و اماراتی تصریح فرمود که ارباب
ذات

ذات و خداوندان هوش بیقین دانستند که مراد آنحضرت احدی نیست مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و میگویند چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله بتوصیف آنجناب بر خلافت علی تنصیص فرمود که در قوه تسمیت بود پس بعد از فوت رسول
که صحابه با ابوبکر بن ابی قحافه کار بیعت ساختند و براقتضاء اختیار رفتار کردند البته مخالفت نص رسول نموده خواهند
بود و این خود کفر محض و ارتداد صرف است ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل پس از نقل تکفیر صحابه
میگوید ابوالجارود در اینمقاله با امام خویش زید بن علی مخالفت کرده چه خود زید بن علی نیز در حق یاران رسول
بارتداد اعتقاد نداشت و جارودیه را در توقف و سوق امامت اختلاف است بعضی میگویند امامت از علی بحسن رسید
و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بن الحسین بزید بن علی و از زید به بنی الحسن و در این سلسله محمد بن عبدالله بن
حسن بن حسن خصال و خصایص خلافت را جامع گشت و او تقتل نرسیده هنوز زنده است و عنقریب خروج کرده روی
زمین را پر از عدل خواهد ساخت و برخی میگویند محمد کشته گشت و پس از وی امامت بمحمد بن قاسم بن علی بن حسین بن علی
رسید که در زمان معتصم بالله خروج کرد و اسیر گردید و نزد معتصم آورده شد معتصم ویرا حبس نموده در حبس درگذشت و بعضی
یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی را پس از وی امام میدانند که در ایام مستعین بالله در کوفه خروج کرد و مردم عراق را
به بیعت خویش بخواند و خلقی بسیار بوی بگرویدند بالاخره مقتول گردید و سرش نزد محمد بن عبدالله بن طاهر برده شد
تا اینجا ترجمه کلام عبدالکریم بود در شرح عقاید زیدیه عموما و جارودیه خصوصا و در اینکلام بمقام محل تامل است و دیگری
محل تعرض اما تامل در آنکه او بگاه ذکر جوامع عقاید زیدیه که قدر مشترک عموم آنفرقه است گفته ایشان یکی از شرایط لازمه
امام آن میدانند که پس از استجماع سائر خصال سل سیف کند و بر جبابره عصر خروج نماید و این سخن با آنکه در سیاق ائمه
زیدیه بعقیدت سرحوبیه نام حضرت ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را آورده منافات صریح دارد چه
آنحضرت بالاتفاق فاقد این شرطست شمشیری نکشید و خروجی نفرمود اما تعرض در آنست که گفته بعضی از جارودیه یحیی بن
عمر بن یحیی بن زید بن علی را امام میدانند که در عهد مستعین بر حاکم عراق محمد بن عبدالله خروج کرد چه باتفاق نسابین یحیی
ابن زید بن علی غیر معقب است از وی هیچ نژاد نماند و این یحیی که بر مستعین بیرون آمد و با والی عراق جنگ نمود که او را
در کتب تواریخ و مبسوطات انساب صاحب شاهی نیز میامد از نسل حسین ذی الدمعه است برادر یحیی بن زید الشهید قتیل
جوزجان نه از اعقاب یحیی فهو یحیی بن عمر بن یحیی الحسینی ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی السجاد وصلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین

ابن عبد الدائم مقدسی

نامش احمد است و لقبش زین الدین از فقهاء مائه هفتم هجرت و مشاهیر حنابله ارض شام بشمار میرود و شصت
سال علم حدیث گفت و در ترویج سنت رسول صلی الله علیه وآله بکوشید و خطابت بلده کفر بطنا با وی تفویض شد
خطبهای بسیار که در منصب بکار بود انشا نموده و غالبا وجه معاشش از اجرت نسخ و کتابت بدست میکرد و چه در
آنعصر خطوی بسیار ملیح و بدیع بود و در شغل نویسندگی بحدی خامه سلطنت اتصاف داشت یکی سرعت تحریر چه در ایامی
که فراغت

که فراغت داشت تا نه کراسه بخط خوش مینگاشت واحیاناً در یک شب یکجزء تمام کتابت میکرد و دیگر در ترک نقط چه در مدت پنجاه سال که با نتساخ مشغولی داشت همه را بی نکته تحریر نمود و بهیچ نقط وضبط نپرداخت و دیگر در شدت حفظ چه یک صفحه تمام را یکبار نظر میکرد و تا آخر عن ظهر القلب مینوشت و بمراجعه سطورش دیگر حاجت نمی افتاد چنانکه جامع فوات الوفیات در ذکر حالات او میگوید که کان یکتب اذا تفرغ فی الیوم تسع کراریس قیل ان یکتب الجزء فی لیلة واحدة وکان ینظر فی الصفحة مرة واحدة ویکتبها ولازم النسخ خمسین سنة وخطه لانقط ولاضبط گویند دو هزار کتاب بخط ابن عبد الدائم مجلد گشت و در آخر عمر مکفوف واز حس بصر ماوف گردید واین اشعار در اینباب بگفت

ان یذهب الله من عینی نورهما ... فان قلبی بصیر ما به ضرر
والله ان لکم فی القلب منزلة ... ما لها قبلکم انثی ولا ذکر
وصالکم لی حیوة لا نفاد لها ... والهجر موت فلا عین ولا اثر

یعنی اگر حقتعالی روشنی دیدگان من ببرد هیچ غم نیست که دل روشن است وآزار زیانی نرسیده بخدا سوگند که جای شما در دل من میباشد و پیش از شما از دوستی نرینه و مادینه احدی بدانجا نرسیده وصل شما زندگانی جاوید است وهجر شما فناء محض هم از اشعار وی است در عهد ناتوانی و پیری وزمان توانی وزبونی سروده

عجزت عن حمل قرطاس وعن قلم ... من بعد الفی بالقرطاس والقلم
کتبت الفا والفا من مجلدة ... فیها علوم الوری من غیر ما الم
ما العلم فخر امرء الا لعامله ... ان لم یکن عمل فالعلم کالعدم

یعنی از پس آنکه با کاغذ وخامه الفتی داشته ام این زمان از برداشتن هردو عاجز گشته ام دو هزار مجلد از تصانیف علوم عالمیان برنوشتم بدون آنکه رنجی بیابم وخستگی در خویشتن ببینم تعلم فخری نیست مگر آنکس را که عمل کند واز مقدمهٔ تحصیل نتیجه گیرد واگر علم را عمل از دنبال نیاید خود عین عدم باشد وفات ابن عبد الدائم در سال ششصد وشصت اتفاق افتاد کفربطنا قریه ایست از غوطهٔ دمشق معویة بن معویة بن ابی سفیان بن عبد الله بن معویة ابن ابی سفیان اموی بدانجا می نشست وکفر بالسکین بمعنی قریه است حموی در معجم میگوید اهل شام بسیار این لفظ را استعمال میکنند وکفر فلان وکفر فلان نام می نهند ابوهریره از پیغمبر حدیث کرده است که فرمود لیخرجنکم الروم من الشام کفرا کفرا ابو عبیده لغوی گفته است یعنی قریة قریة در کتاب معجم مستعجم تصنیف حافظ فقیه ابو عبید عبد الله بن عبد العزیز بن ابی مصعب بکری وزیر مسطور است که کفر از زمین آنجاست که دور باشد از مردم و بدان کمتر عبور افتد لغه میشود که اهل الکفور عند الامصار کالاموات ثوبان صحابی از رسول روایت آورده است که فرمود لاتسکنوا الکفور فان اهل الکفور کاهل القبور یعنی بجایهای دور دست از مردم شهرستان مقام نگزینید که اهل اینچنین دهستان بچنانند که اهل گورستان حافظ ابو عبید گفته یعنی ان الجهال علیهم اغلب وهم الی البدع اسرع یعنی نادانی بمردم اینگونه قری چیره تر است وبدعتها بجانب ایشان شتابان تر

حکیم ابو نصر اصفهانی

از مشاهیر اطبا و معارف معالجین روزگار پادشاهی عهد سلطنت وشهریاری شاه عباس اول است و در آن زمان

زمان عدالت آن در نزد خواص وعوام وعالی ودانی بصفت حذاقت ورتبه مهارت در اعمال عملیه طب موصوف ومسلم بود و چنانکه از اخبار او مستفاد میشود موطن ومنشای وی اصفهان است و پدرش که بصدر الشریعه معروف بود از اهالی گیلان وخود مردی بود صاحب حسن صوری ومعنوی تقریر ومحاورتی خوش وبیانی دلکش داشت وچنانکه مولف تاریخ عالم آرا مسطور داشته در بدایت امر که در فن علاج واستعمال ادویه مهارتی کامل وشناسائی بکمال یافت از جانب امنای دولت پادشاهی طبابت عسکر ولشکری مفوض ومرجوع بوی گشت وچون مهارتش را بجتهٔ موافقت مینمود واکثر آن بود که معالجتش با امزجه مرضی موافق می افتاد وصحت وعافیت بحال مریض او می یافت وقتی پادشاه عادل شاه عباس را مرضی از اجناس حمی بر مزاجش طاری گشته اطبا معالجت را مواظبت داشتند از آنکه وی نیز در آن ایام بصفت حذاقت موصوف بود بتوسط جماعتی از خاصان پادشاهی رخصت یافت که با اطبای خاص در اوقات معین بحضور پادشاه رود ودر معالجت مداخلت نماید وچنان اتفاق افتاد که پادشاه را مرض روی بهبود نهاد وپس از آن در عداد اطبای خاص مخصوص گشت مواظب بار ومحرم اسرار گردید از آن روی بر رسم روزگار محسود امثال واقران ودر حضرت شاهزاده نامدار حیدر میرزا قرب ومنزلت تمام یافت از آنکه هرکس را وسع وطاقت دولت ومنصب والای آن نباشد وبجزئی تغییری در امور دنیای خود تغییرات بر خود راه دهد واز حد خود تجاوز کند رسم ادب بیکسو نهاد وبا اطبای کهن سال فاضل ومردمان محترم کامل بنای بی احترامی گذاشت ودقیقه از توهین وتهجین آنها فروگذاشت ننمود وفضلای اطبا وجمهور مردم از لشکری وغیره پیوسته از وی در رنج بودند از آنروی که منظور نظر پادشاه بود افعال واعمال زشت او را متحمل شده راه چاره بجهة رفع آن کار از بر ایشان مسدود بود بالآخره ایمعنی باعث آن شد که بعد از وفات شاهنشاه جلد آشیان رجال دولت واطبای حضرت الطبیب نادان را بالجنایات منسوب ساخته وبر علاجات واستعمال وتجویزات وی ایرادات وارد آورده سوء تدبیر وخطای او را در معالجت بدلایل وبراهین ثابت کردند چنانکه خود بر خطای خویش اقرار واعتراف نمود سپس بقتل وی اشارت رفت پس در همان روز قورچیان در عمارت پادشاهی وی را با سوء احوال بقتل آوردند وجسدش را در معبر عام انداختند آنمعنی واضح وهویداست طبیب چون رسم وقانون طبابت را بیکسو نهد واز رویه اطبا انحراف ورزد وافتادگی وتدین وتقوی را از دست دهد تجربت رسیده که عاقبتی وخیم وخاتمتی ردی پیدا کند هرگاه وصایای اطبا را از دست ندهد روزگارش همواره بخرمی وخوشی خواهد گذشت وبا حسن حال وخوبی احوال زمانش بپایان خواهد رسید

نگو طمع مبر از خویش آنکه در دوران ... همار تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت

ابو حرب طبیب غزنوی

ابو حرب بکنیت خوانده میشود واز وی نامی مذکور ومسطور نیست مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی ابو حرث بثای مثلثه کنیت او را نوشته وی از حذاق اطبا واز معتبرین اینطبقه بوده است تحصیل صناعات طبیه را چنانکه از شرح حالش مستفاد میشود در نزد اطبای خراسان نموده واز کثرت مزاولت در عمل وممارست در علاج رتبه بسزا وشانی فزون از اندازه یافت وعموم مردم را از خاص وعام در ایام مباشرت بعلاج مرضی بدو وثوقی بی اندازه واطمینانی بنهایت حاصل گشت ودر نزد سلاطین غزنوی شانی رفیع یافت در ترجمه وی مسطور است که چون سلطان مسعود بن محمود بر تخت پادشاهی قرار واستقرار یافت وقتی او را عارضه

عارضه پدید گشت اطبا معالجت برخواستند و از برای پادشاه بعضی از شروبات تجویز نمودند از آنکه پادشاه را زیاده از خوردن دوای مشروب کراهت بود بر عمل اطبا انکاری داشت در آن اثنا حسن حذاقت و رتبه مهارت الطبیب و اورا بعرض سلطان رسانیدند او را بخواست پس از صحبت و تحقیق شؤون فضل و حذاقتش معرض ظهور و بروز رسید و شایستگیش در فنون علاج و مباشرت العمل واضح و هویدا گردید و معالجت را پس از مسلم داشتن وی در آن فن بعهده الطبیب حاذق مقرر داشتند و چنانکه معمول اهل علاج است از اسباب و علامات و جس نبض تشخیص آن مرض بداد و بنا بر کراهت داشتن سلطان خوردن مشروبات کریهه را بعضی حبوب ترتیب داد و بعضی اشربه مرتب کرد که سلطان را خوردن آنگونه از حبوب یاده سهل و آسان بود و بدین تدبیر و تجویز زمانی نگذشت که مرض سلطان روی ببهبود نهاد پس سلطان از آن اصابت و حسن علاج که از وی ظاهر گشت اورا زیاده از اندازه بنواخت و انعامی جزیل در حقش مبذول داشته و در سلک اطبای خاص خویش اورا منسلک ساخت پس حفظ صحت و معالجت السلطان تا او اخر روزگار زندگانی در عهده الطبیب حاذق بود و پس از زمان پادشاهی و فوت سلطان مسعود همان شان و مکانت را در نزد اولاد و امرای سلطان داشت تا نوبت سلطنت بفرخ زاد بن مسعود رسید در نزد وی نیز همچنان بصابت خاص اختصاص داشت و از مواید احسان آن پادشاه بهره میگشت از آنکه روزگار هیچکس بانجام و بر مراد بپایان نرفته جماعتی از محارم و امرا پادشاه الطبیب حاذق را در حضرت سلطان متهم داشتند بدوستی طغرل کافر نعمت و رسانیدن بعضی از اخبار مخفیه مجلس سلطان بدو بدانجهة سلطان را مزاج از وی منحرف گشته و از قتل برادرش عبدالرشید که تفصیل آن در تواریخ مسطور است و الطبیب را دخیل در آن کار میدانستند ملاحظه قدمت خدمت و حسن فضل او را ننموده بقتل الطبیب حاذق اشارت نمود دوستان و هواخواهان وی هر چند خواستند سلطان را از آن خیال منصرف کنند و بی تقصیری الطبیب را واضح و آشکار نمایند فایدتی بر آن مترتب نشد غرور جوانی و سلطنت او را بدان داشت که حکم بقتل او کرد با سوء حال و اردات احوال تعیشش اورده و این واقعه در سنه چهارصد و چهل و پنج هجری بود

ابو الولید قاضی محمد بن احمد بن رشد الاندلسی القرطبی

فقیهی جامع فنون ادبیت و حکیمی دارای صنایع طبیه بود در مقام تحقیق و تدریس فقه بیانی بس بلند و در جزء نظری و عملی طب رتبتی کامل داشت و اماثل بمانند و فاضل کامل یکی از اعیان فقها و ارکان حکما و متمیزین و معتبرین اطبا هست و صاحب تصانیف جلیله و تالیف جزیله است که اینک در ذیل شرح حال خود اسامی مؤلفات وی بر این گواهی صادق است و العالم الکامل مولد و منشا شهر قرطبه است که از بلاد مشهوره اندلس است و پدر و جدش از فحول علمای آن ملک و اعیان فقهای آن سرزمین بوده اند و خود در بدایت جوانی و اوایل ایام تمیز بر حسب سیرت آبا و اجداد بتحصیل علوم همت برگماشت پس از آنکه از علوم ادبیت خاطر فارغ نمود و شایسته تحصیل معقول و منقول آمد علم فقه را در نزد حافظ ابو محمد بن رزق تکمیل نمود و علوم حکمیه و صناعات طبیه را در نزد شیخ ابو جعفر بن هرون که شرح حالش برگذشت بپایان برد و سالها ملازم الفاضل و طبیب کامل بود تا در آن رتبه پیدا نمود که کس را رسیدن بدان مقام میسر نگردید دلیل و توضیح این بیانات را مورخ کامل صاحب طبقات الاطبا در عنوان ترجمه وی نگاشته کان ابو الولید بن رشد مشهورا بالفضل متعینا بتحصیل

العلوم مسلما فی علم الفقه و الخلاف و کان ایضا متمیزا فی علم الطب هو جید التصنیف جزل المعانی ذکیا قوی النفس و آن فاضل کامل سالهای دراز در شهر قرطبه بامر قضا و تا اقدام داشت و بتدریس علوم و تصنیف کتب از فقه و حکمت و طب میپرداخت و زیاده از آنچه باید در نزد خلایق محترم و مکرم زندگانی مینمود و او نیز از کسانیست که علم ادیان و علم ابدان را باهم جمع داشته و آن هردو فن را چون مردم یک فن دارا بود و جماعتی از طلبه علوم محض استفادت و تحصیل فقه همه روزه به پیش حاضر میگشتند و گروهی از برای اخذ جزء نظری طب و حفظ صحت و علاج هر صبح و شام بحضرش مجتمع بودند و از تقریرات و تحقیقات دلپذیر و اصابات حسنه وی در درک مقامات علمیه و فواید طبیه مستفید میشدند از قاضی ابو مروان باجی حکایت شده است که گفت شیخ ابو الولید بن رشد زیاده از آنچه باید در نزد شاهنشاه امیر یعقوب المنصور بالله محترم و مکرم بود و قدر و شان او را زیاده منظور میداشت و سبب مصاحبت و تقرب وی در نزد منصور آن بود که در سنه پانصد و نود و یک هجری که امیر یعقوب بغزو فرنگ میرفت و لشکر بدانسوی حرکت داده چند روز ظاهر قرطبه را لشکرگاه ساخت هم در آن ایام صحبت از فضایل العالم بمانند در مجلس بمیان آمد او را بخواست پس از حضور و صحبت از مراتب علمیه باحترام و شؤوناتش بیفزود و مقرر داشت که همواره با جماعت از علما وقت مخصوص بحضور شاهنشاه درآید و رسم منصور این بوده است که ده نفر از مشاهیر علما را باذن وقت بار و اوقات دیگر باید در نزد وی بنشینند و همواره از مطالب علمیه سخن رانند و هر یک از این علما که در مجلس وی می نشستند بر حسب سن و شان و علم جای مخصوص داشتند که از حد خود پای بیرون ننهند و چون مراتب فقهیه و شؤون حکمیه و طبیه وی بعرصه بروز و ظهور رسید بفرمود تا بعد از چهار نفر از علما که در مجلس وی می نشستند بنشیند و امر براین وجه مقرر بود و هر لحظه احترامی تازه و مهربانی جدید در حق وی مبذول میداشت باندازه که مایه حسد و بخل جماعت از جالسین حضور منصور گردید از جمله ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص هیسبانی که پدرش از خواص امیر عبدالمؤمن و خود داماد امیر یعقوب بود و از جانب امیر المنصور بالله بحکومت افریقا قیام داشت چون بدانسان توجه منصور در حق او بدید حقد و حسدش بر آن داشت که در حضرت منصور از وی سعایت کند چون در آن ایام شاهنشاه امیر یعقوب المنصور بالله قدغن کرده بود که در قلمرو او آنچه کتب حکمت بود بگیرند و کسانی که تدریس آن فن مینمودند گرفته زجر کرده و بقتل میرسانیدند چنانچه در ترجمه ابو بکر بن زهر اشارتی بدینمطلب رفت پس بدینخیال در خلوت نزد منصور رفته و گفت امیر زمان سلامت باشد امیر در اکرام ابن رشد بدینسان رتبت او را بالا برده شان نه این و شایستگی نه چنین است چه او در فرمان امیر تکاهل نموده و همواره مشغول تدریس حکمت و تالیف و تصنیف آنست و جماعتی از اعیان اهل فضل که آنها را نیز باوی عداوت بود بتصدیق بر قول او نمودند که وی در منزل خود از کتب حکمت بسیار جمع دارد و اکثر بتعلیم و تعلم آن علم مشغول است اگر بقتل چنین کسی فرمان نرود شانی با حکام امیر باقی نماند منصور علی الظاهر مطلب او را قبول نموده در باطن زیاده کراهت داشت که مرتکب قتل چنان عالمی بی نظیر شود آنگاه امیر یکی از خواص خدام خود را بخواست و گفت میگ چنانکه کس نداند بخانه خود رفته در آنجا منتظر باش هر چه از من حکم بر تو رسد بدون اطلاع احدی اجرای آنرا همت بر گماشته چنان کرد که امیر گفته بود چون بخانه رسید بلا فاصله کبوتری را دید نامه بر بال وی او را گشود دید که خط امیر است که قبل از آنکه بجهة بعضی مصالح حکم بقتل ابو الولید بن رشد رود او را در پنهانی از قرطبه بیرون برده

باشبیلیه اش مسکن ده و مطمئن کن که بد و ضرری نخواهد رسید پس نگاشته بفرمان امیر در همان لحظه آن عالم فاضل را دیده بهیه سفرساز کرده از قرطبه باشبیلیه ببرده و در محلی خوب در نزد جماعتی از فضلا که بتهمت تدریس و تعلیم علم حکمت بدانشهر برده بودند مثل ابو جعفر ذهبی و فقیه ابو عبدالله محمد بن ابراهیم و ابوالربیع و ابوالعباس الحافظ الشاعر و مردم را از مراوده با آن جماعت و ایشان را با مردم ممنوع داشتند آن عالم را نیز مانند سایرین در همانشهر منزل داده بنزد امیر مراجعت نموده و اجرای امر امیر را معروض داشت امیر از آن کار مسرور گشته و تا کید بسپرد که مستحفظین و مواظبین اهل از خدمت وی لحظه فروگذاشت ننمایند و در نزد آنکسان که سعایت درباره او نموده بودند جبائی خوب از قبل وی اعتذار جست و بر اینواقعه زمانی نگذشت جماعتی از اعیان فقها و اهل زهد و صلاح در حضرت امیر شفاعت کرده و قسم یاد کردند که شیخ ابوالولید از آن تهمت مبراست و هیچگاه راضی بترویج علم حکمت نگشته و او را در مذهب اعتقادی صحیح و کامل است و اینحکایت سبب آن شد که سایرین از اهل فضل را نیز شفاعت کردند و امیر آنها را رخصت رفتن بجاهای خودشان داده و از هر یک بنسبت شأن خود دلجوئی و احترام نموده ماذون ساخت که طلاب علوم بمحضر ایشان رفته استفادت نمایند و اینمقدمه در سنه پانصد و نود و پنج هجری بوده و چون در ظاهر منصور نسبت با ابوالولید در مقام محبت برآمد او را نزد خود خوانده و شب و روز از او دوری نمیجست و در مجلسی که علما مینشستند همواره روی صحبت با او داشت و از آن فاضل مطالب علمیه سؤال مینمود و او هر گاه خواست با منصور جواب گوید بلفظ اسمع یا اخی خطاب میکرد و آن پادشاه در هر حالت با او همراهی داشت و از احترام چیزی فروگذاشت نمینمود صاحب طبقات الاطباء که خود با وی معاصر بوده است نگاشته که آن فاضل کامل را با ابو مروان ابن زهر سوم که شرح حالش گذشت مودت و دوستی و اتحاد بوده و در اوایل ایام زندگانی خود ادراک خدمت آن عالم دانا را نموده و ابن زهر در آن ایام محض موقتی که بدو پیدا کرده بود کتابی تألیف نموده در کلیات طب و آنرا مصدر بنام وی کرده بود چنانکه در ضمن مؤلفات ابو مروان بن زهر اشارتی بدانمطلب رفت و ابن رشد چون آنکتاب بدید بطرز اسلوب آن کتابی در امراض خاص و عام تألیف نمود بنام ابن زهر در نهایت جودت و خوبی خزرجی که خود آنکتاب را دیده مسطور داشته که اکثر نقل از کتاب کامل الصناعه نموده و در آخر آن بخط خود نگاشته که اینکتاب را مرتب داشتم بر همان ترتیب که اکثر اطبا کتب خود را بدان ترتیب قرار داده اند و آن ابتدا در امراض مختصه بعضوی دون عضویست پس در امراض عام و معالجات هر یک را برحسب فصول و اشخاص و اسنان و غیره قرار داده ام و ادویه هر مرضی را در ضمن معالجت آن از مفرد و مرکب مقرر نموده ام و ادویه عضو مخصوص نیز در ضمن مرض هر یک از اعضا مسطور گشت و اینفقره را بجهة متعلم و معالج اسهل از ترتیبهای دیگر یافتم انتهی

نقل است که روزی آن عالم دانشمند بامر قضاوت مشغول بود دو نفر بمحضر وی آمدند آن یک بر دیگری مدعی بود که سیصد دینار زر بوام داده و آن دیگر منکر بود چون بحضور آن عالم نشستند و شخص مدعی مطلب بیان کرد مدیون منکر گشت و در ضمن صحبت حالتی از مدیون مشاهده کرد که بقواعد و قانون طبیه آن حالت انذار بود جنون را پس ابوالولید بمدعی گفت چند روزی بر اینمطلب ترا صبر باید آنگاه نزد من آی تا خود اینمعنی واضح کرده مدعی برفت مدیون نیز رخصت انصراف داد جالسین مجلس از آن حال و آن حالت پرسیدند گفت این شخص مدیون را در این ایام جنون عارض گشته قبل از استحکام اگر معالجت آن پردازند بهبودی از برای او پدید خواهد گشت و الا منجر بهلاکت میشود پس از چند روز چنان شد که شیخ گفته بود و پس کسان آن شخص حالت وی را بدو باز نموده طریق معالجت گفت و بر همان قسم معمول داشتند زمانی برنیامد که آن حالت از وی رفع گشته

گشته حالتش برونق سلامت گردیده و روایت احوالش بخوبی تبدیل یافت پس از آنکه آن شخص که مدعی او بوده بخواست و باحضار مدیون نیز اشارت نمود مدعی چون تقریر مطلب نمود شخص منکر صدق قول مدعی را اقرار نموده و گفت در این مطلب مرا جای انکار نیست شیخ گفت دیگر جای جواب و سؤال باقی نماند بروید چنانچه در سابق بودید در مقام اتحاد باشید تلامیذ پس از رفتن آنها از شیخ پرسیدند که شیخ چگونه دانست که آن مرد بجنون مبتلا خواهد گشت و آن چه حالت بود که در سابق انکار داشت پس بر دین خود اقرار نمود گفت آنروز که هر دو بجهة ترافع حاضر شدند محض آنکه از گفتگوی دو نفر مطلبی استنباط کنم بصورت هر یک نگاه میکردم شخص منکر را دیدم که متصل دست بسمت بینی و میبرد و حالت چشم را دیدم برافروخته و در دوران است و واضح بود که اینحالت انذار جنون بوده و اینکه بشخص مدعی گفتم چند روزی صبر کن غرضم این بود پس از عروض مرض و معالجت در حالت صحت گفتگو کنند و مرا یقین بود که منکر نخواهد شد دین خود را در صورت وسعت و صحت عمل و چنین شد که دیدید تلامیذ و حضار مجلس از حسن قریحت وی آفرینها گفتند و نیز مورخ خزرجی در شرح حال آن فاضل کامل مسطور داشته عمری یاد نمود و پسرهای عالم دانشمند از وی باز ماند که هر یک از آنها در بلاد بامر قضاوت اشتغال داشتند و یکی از آنها در صناعات طبیه مشهور و بدانفن معروف بود که ابو در ذیل ترجمه مختصری از شرح حالش مسطور میکرد و هم او نگاشته وفات آن عالم یگانه مقارن بود با سال وفات المنصور بالله یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن و سال اول پادشاهی ابو عبدالله الناصر بالله که سنه پانصد و نود و پنج هجری بوده و در بعضی کتب وفاتش را در پانصد و نود و شش نوشته اند والله اعلم و از کلمات آنفقیه کامل و طبیب فاضل است که گفته مَن اشتغل بعلم التشریح ازداد ایماناً بالله یعنی کسی که اشتغال بعلم تشریح کند و ببیند که خداوند تبارک و تعالی مصداق فتبارك الله احسن الخالقين هر عضوی از اعضا بصنعتی خلق کرده و منفعتی بحب خلقت در آن نهاده زیاد میشود ایمانش بخداوند و اعتقادش بکمال میرسد و چنانکه اشارتی بدان رفت آن دانشمند کامل در تألیف و تصنیف اکثر از علوم یدی طولی داشته منجمله او را کتابی بوده است در حیوان و در آنکتاب ذکر نموده بوده انواع حیوانات را و صفت هر نوعی از آن و خواص آنرا و چون باسم زرافه که یکی از طیور عجیب الخلقه است رسیده در آنجا مسطور داشته بوده است که من خود دیده ام اینمرغ را که وصف میکنم و خواص آنرا مینویسم در نزد ملک بربر که مرادش شاهنشاه یعقوب بن یوسف بوده خزرجی نوشته که یکی از چیزهایی که ابو محمد داماد امیر یعقوب که ذکرش شد دستاویز سعایت وی در حضرت منصور کرد اینفقره بود که چون تو شاهنشاهی که نام در ممالک شرق و غرب مذکور است او در کتاب خود ملک بربر نگاشته و از اینعبارت که کرده هیچ اندیشه ننموده امیر نیز اینمعنی بپذیرفت پس از آنکه آن عالم کامل اینفقره شنید نامه با امیر یعقوب المنصور بالله در قلم آورد که من در کتاب شاهنشاه بَرّین نگاشته بودم نه ملک بربر آنکس که آنرا خوانده و بدینسان جلوه داده لفظ را ندانسته تصحیف کرده چگونه میشود که کس تواند بدینسان در مقام جسارت برآید پس منصور را از آن معذرت زیاده خوش آمد چنانکه مسطور گشت از وی درگذشت و احسان بی پایان بیش از آنچه نسبت بوی نموده بود نمود و سایر مؤلفات آن عالم کامل و طبیب فاضل از فقه و حکمت و طب و غیره از اینقرار است آنچه را در فقه تألیف نموده بدایة المجتهد کتاب موسوم بتحصیل که در آن جمع نموده اختلاف اهل علم را از صحابه و تابعین و تابعین تابعین و گفتگوی طوایف از اهل علم را در مسائل و بین مواضع احتمالات مسئله و اختلاف سایر از اهل علم از فقها و غیره کتاب رد بر کتاب تهافت

نهایة غزالی کتاب موسوم بمقدمات وان کتابی بوده است در فقه بس مبسوط که اهالی اندلس ازان استفادت مینمودند کتاب موسوم بنهایة المجتهد وان کتابی بوده است در فقه که بنام منصور تالیف نموده بوده است کتاب موسوم بمنهاج الادله در علم اصول کتاب صغیر موسوم بفصل المقال در فضیلت علم حکمت و شریعت و تفریق ما بین هر دو وانچه در حکمت پرداخته شرح کتاب حیوان و جوامع کتب ارسطو طالیس فی الطبعیات والالهیات کتاب الضروری فی المنطق و محق به کتاب موسوم بتلخیص که از کتب ارسطاطالیس اخراج نموده تلخیص کتاب الهیات از اسکلاوس حکیم تلخیص از کتاب ما بعد الطبیعة ارسطاطالیس تلخیص کتاب برهان از ارسطاطالیس شرح کتاب سما و العالم از ارسطاطالیس شرح کتاب نفس از ارسطاطالیس کتاب مسائل که از کتاب برهان ارسطاطالیس نوشته شرح بر کتاب قیاس ارسطاطالیس مقاله در عقل بنا بر مذهب حکما مقاله در قیاس کتاب موسوم بتفحص در الکتاب توضیح نموده بوده است ما بین عقول اگه آیا عقل چیست و بیشتر ادله ازاز کتاب نفس ارسطو طالیس آورده مقاله در عقیدت مشائین و متکلمین در کیفیت وجود عالم مقاله در تعریف حکمت نظری مقاله در موضع علم منطق که معمول بین ناس است ایضا مقاله در منطق از کتب ارسطاطالیس مقاله در اتصال عقل مفارق بانسان کتاب الفحص و مسائل علم الهی کتاب دیگر که نقل از کتاب شفای شیخ الرئیس کرده مقاله در اعتراض برهان در وجود ماده اولی بنا بر قول ارسطاطالیس که مذهب حق بمانست مقاله در رد شیخ الرئیس ابو علی بن سینا در تقسیم موجود بسوی ممکن علی الاطلاق یا ممکن بذات خود واجب لغیره والی واجب لذاته مقاله در بعضی مسائل در حکمت مقاله در حرکت فلک کتاب در اختلاف مسائل حکمت ما بین فارابی لا رسطاطالیس از کتاب برهان و قوانین البراهین والحدود و کتبی را که در طب پرداخته کتاب موسوم بکلیات بنام منصور وان از اجل کتب وی بوده است در طب کتاب دیگر در معالجات که نامش در ضمن ترجمه نیز مذکور شد تلخیص کتاب اسطقسات از جالینوس تلخیص کتاب علل و اعراض جالینوس تلخیص کتاب تفرق الاتصال جالینوس تلخیص کتاب حمیات جالینوس تلخیص نصف اول از کتاب ادویه مفرده جالینوس تلخیص نصف ثانی از کتاب ادویه مفرده جالینوس تلخیص جزء ثانی از کتاب حیلة البرء جالینوس مقاله در مزاج مقاله در نوائب وادوار حمی مقاله در حمیات عفنه مقاله در ادویه تریاق و فاروق و منافع ان شرح ارجوزه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا مقاله در سیاه

ابو محمد عبد الله بن ابو الولید احمد بن محمد بن رشد الاندلسی

طبیبی فاضل و دانشمندی کامل است در عداد فرزندان شیخ اجل ابو الولید بن رشد یعنی دیگر از فنون علوم مشهور و معروف نیست و در صناعات طبیه موصوف و معروف است مولد وی نیز قرطبه است و در انشهر نیز تکمیل صناعات طبیه را نموده و در حذاقت و معالجت مرضی شهره شهر و محل رجوع مردم دهر گردیده اند جزء نظری هم جزء علمی را در نزد پدر خود نموده و در هر دو فن کمالی وافر پیدا نمود چنانکه صاحب طبقات الاطبا در شرح حال وی نگاشته واما ابو محمد بن ابو الولید فاضل فی صناعة الطب عالم بها مشکور فی افعالها والطبیب عالم عامل بعد از وفات پدر در نزد ابو محمد الناصر لدین الله بابه قدر و شانی زیاده داشت محض عنایت حال پدر و فضیلتی که خود داشت و حذاقتی که از او ظهور

و ظهور نموده بود در زمره نزدیکان خود او را معدود میداشت و نگاه حفظ صحت و معالجت طرف صحبت و محل وثوق ناصر بود و در اینحال روز گار خود را بتدریس کتب طبیه و معالجت میگذرانید تا دست قضا طومار عمر او را در هم پیچیده ابن جلجل نوشته که در شهر قرطبه وفات یافت و هم در انجا مدفون گردید و او را مقاله بوده است در حیلة البرء و زیاده از حد در خوبی و تالیف آن مبالغت نموده بوده است والله اعلم

ابو عثمان سعید بن غالب بغدادی

از فحول اطبای اعلم و عمل و فضلای الطبقه است بحسن بیان و تحقیق مطالب طبیه در نزد فضلاء آن فن شریف معروف و به نیکوئی علاج و تشخیص امراض نزد همه بصفت منیف موصوف بود و الطبیب حاذق از اطبا خاص المعتضد بالله عباسی بود و هم در امور حفظ صحت و علاج محل اطمینان و اعتماد وی چنانکه مورخ خزرجی توضیح این مطلب در کتاب خود در باب اطبای عراقیون در عنوان ترجمه وی نگاشته کان طبیبا عارفا عالما حسن المداوا مشهورا فی صناعة الطب وخدم المعتضد بالله وحظی عنده وکان کثیرا الاحسان الیه والانعام علیه و چنانکه در طبقات الاطبا مسطور است غالب پدر وی که شرح حالش بجای خود بعون الله خواهد آمد از مشاهیر اطبای حاذق و معارف الطبقه است و در نزد موفق بالله متوکل رتبتی بی اندازه و شانی زیاده داشت و در نزد معتضد نیز محترم و مکرم میزیست و چون محل رجوع خلایق از خواص و عوام در حفظ صحت و معالجت بود ابو عثمان پسرش تکمیل جزء علمی و عملی را در نزد پدر نموده در نزد پدر و اساتید و سایرین دیگر نیز مراودت نموده لحظه از تحصیل فراغت نداشت و معالجت را مباشرت نموده تا بحسن عمل خاص و عام را مسلم گردید و مراتب حذاقت در عمل و رتبه علمش چون در نزد المعتضد بالله معرض ظهور و بروز رسید و یا نقش واضح و هویدا گردید در ایام خلافت بجهة حفظ صحت و معالجت او را نیز در خود خواند در زمره خواص و ندما و محرمان خاص او را معدود نمود هر قدر که معالجات نیکو و صنایع حسنه از وی ظاهر و باهر گشت خوبی کردار و گفتار او را لایح میگردید بر قدر و شان و رتبه اش می افزود و خلیفه از خدمت وی در بهجت و باندازه نسبت بدو محبت داشت که وقتی در خدمت خلیفه بسفری از اسفار رفته بود در اوایل خلافت المعتضد بالله خبر فوت غالب پدرش را قبل از انکه بدو دهند در حضرت خلیفه معروض داشتند خلیفه او را بخواست و خود خبر ان داهیه بدو داد و در وفات پدر او را تعزیت گفت و نزد خود نشانید و دلجوئی نمود پس از انکه رخصت انصراف بمنزل خود حاصل نمود بتعزیت به نشست وزرا و امرای خلافت از هر طبقه بتعزیت وی رفتند و جماعتی از خواص خدام را مثل مونس خادم و سعید و غیره را بفرمود تا از وی منفک نگشته پیوسته او را مشغول دارند که اندوه و اسف بسیار بر وی دست ندهد بفرمان خلیفه تا هفت روز از وی دوری نجسته او را با خبار و حکایات مشغول میداشتند آنگاه خلیفه او را بخواست و آنچه از مرسوم و انعام و خلاع و اقطاع که در حق پدرش جاری و مستمر بود در حق وی مستمر نمودند و تفصیل این واقعه شرح آن در شرح حال غالب بجای خود خواهد آمد بالجمله الطبیب حاذق در نزد المعتضد بالله همچنان با قدر و شان میبود تا خلیفه زندگانی را بدرود نمود پس از وی تا زمان المکتفی و المقتدر نیز بزیست و همچنان مکرم و محترم بود تا در روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخره سنه سیصد و هفت هجری در بغداد وفات کرده و هم در انشهر مدفون گردید و الطبیب فاضل را رساله بوده است

در مزاج چنانکه یکی از اسباب ترقی وی را در نزد معتضد تصنیف آن نوشته اند بدینشرح که وقتی در مجلس معتضد
از مزاج معتدل و غیر معتدل آن صحبتی بمیان آمد و هر کس در اینباب سخنی گفت معتضد بفرمود تا او در اینمطلب رساله پردازد
الطبیب حاذق بفرمان خلیفه رساله در مزاج بپرداخت و چون بحضور خلیفه آورد و از لحاظ خلیفه برگذشت زیاد
مورد تحسین و آفرین گردید و هزار دینار بوی انعام کرد و خلعتی فاخر و شهریه کافی در حقش معین فرمود و دیگر او را
رساله بوده است در خواص و طریقه خوردن افیون مستور نماند که چون در اینمورد صحبتی از مزاج بمیان آمد
و در شرح حال فضل بن جریر اشاره رفت مختصری از مزاج نیز که دویم از امور طبیعیه است و خالی از فایده نیست و غیره برنگاریم تا بینندگان
از آن بکار و مطالعت فایدت کلی حاصل کردد و هی هذه باید دانست که مزاج عبارتست از کیفیت متوسطه
متشابهه حاصله از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر هر گاه بسیار ریزه ریزه و خورد شوند و آنچنان با هم ممتزج و مماس
و مختلط گردند که از یکدیگر ممتاز نگردند و با هم فعل و انفعال نموده بقوتهای متضاده خود شکنند کیفیت هر یک سورت
و حدت و کیفیت دیگر را تا حدیکه پیدا گردد از آنها کیفیتی متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود مثلاً مانند مزاج
حاصل از ترکیب سرکه با شکر در سکنجبین بحیثیتی که با هم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و حادثی که
بعد از ترکیب امتیاز و جدا ساختن هر یک را از دیگری ممکن نباشد و همچنین است که ذکر شد سایر تراکیب ادویه و غیره
و اصح اقوال اطبا در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و عدم امتیاز از یکدیگر این بود که ذکر رفت
و فاعل بنا بر مذهب حکما صورت است و منفعل ماده متوسطه کیفیت و بنا بر مذهب متاخرین فاعل کیفیت است و منفعل ماده
حاصل آنکه کیفیت فاعله حرارت و برودت است و منفعله رطوبت و یبوست و اقسام امزجه بر حسب قسمت عقلیه است
اول از آن مزاج معتدلست و هشت دیگر غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی
و متعادلند که بهیچوجه هیچیک را بر دیگری زیادتی و غلبه نیست آنرا معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی
اگر بحدیست که آنرا منقلب و مستحیل بحد دیگر داند معتدل غیر حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل هر دو در خارج
تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء همه متساویند و آنها را قاسری و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند
و لهذا هر یک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی بندد زیرا که هر یک از این ارکان هرگاه مخلی بالطبع گردند و قاسری
و مانعی آنها را نباشد هر یک میل بمرکز و حیز خود مینمایند و الا باید که از مقتضای طبع خود بی سبب و جهة منحرف باشد و این
محالست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی بجهة تبدیل و انقلاب بعضی اجزاء با بعضی بنسبت
کمال بعضی بر بعضی و قاهریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانکه ذکر یافت و از این بیان معلوم شد که در خارج بجز معتدل غیر حقیقی
وجود و تحقق ندارد اما اینقدر هست که زیادتی و انحراف اگر بقدر قلیل غیر محسوس است آنرا معتدل فرضی طبی نامند بفرض
و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد اطبا از معتدل در اقوال و مباحث این است و اگر بمقداریست که محسوس میگردد آنرا غیر
معتدل مینامند بقیاس معتدل و این یک قسم از مزاج که غیر معتدلست منقسم بر هشت قسم میگردد چهار از آن مفرد و چهار دیگر
مرکب زیرا که یا مرکب و ممتزج اگر جزء حار فقط زائد است آنرا احر ما ینبغی دانند و اگر جزء بارد زائد است آنرا ابرد ما ینبغی دانند
و اگر جزء رطب زائد است آنرا ارطب ما ینبغی گویند و اگر جزء یابس زائد است آنرا ایبس ما ینبغی خوانند و آنچهار که مرکبست
اگر حرارت و یبوست غالب است آنرا احر و ایبس ما ینبغی گویند پس باید دانست در اقسام مفرده هر یک از آنها دو عنصر

زائد است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط گردیدند باقی دو کیفیت
متماثله هر دو باقی مانند مثلاً در احر ما ینبغی جزء آتش و هوا زاید و غالب است یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده
ساقط گشتند باقی دو جزء حار از آن ماند لهذا احر ما ینبغی باشد و در ابرد ما ینبغی جزء آب و خاک غالب است
رطوبت آب با یبوست خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشتند باقی دو جزء بارد ماند لهذا ابرد ما ینبغی باشد و در
ارطب ما ینبغی جزء هوا و آب زائد است حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نموده ساقط گشتند باقی دو
جزء رطب ماند لهذا ارطب ما ینبغی باشد در ایبس ما ینبغی جزء آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک
معارضه نمود بحکم ضدیت ساقط گشتند پس باقی ماند دو جزء یابس لهذا ایبس ما ینبغی باشد و معتدل فرضی طبی بمعنی کورا
که تساوی و تکافو اجزاء باشد هشت وجه از اعتبارات عارض میگردد که فی الحقیقه چهار و چند نوعی و صنفی و شخصی و عضوی
و در هر یک از آنها چون دو اعتبار فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا هشت وجه گفته اند
اول معتدل نوعی نظر بخارج خود و آن نوعی مزاجی است که حاصل باشد انسان را بقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل
اجناس موالید است از نبات و جماد دویم معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از نوع مزاجی
باشد که آن مزاج بالنسبه بسایر اشخاص معتدلتر باشد مانند مزاج مقدس جناب نبوی حضرت خاتم الانبیاء علیه الاف
التحیة و الثناء سوم معتدل صنفی است نظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی خاص از اصناف
نوع انسان را که آن صنف بالنسبه باصناف دیگران معتدلتر باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم بنا بر اتفاق جمهور و تجربه
و مشاهده چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی از اصناف آنملک را که نظر باصناف
دیگر آن صنف معتدلتر باشد پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخص خاص را که اگر آن شخص
بر آن مزاج باشد صحیح باشد مزاجش از اشخاص دیگر ششم معتدل شخصی است قیاس بداخل و آن مزاجی است که حاصل باشد
شخص خاص را در بعضی احوال و اوقات خود هفتم معتدل عضوی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از
اعضا را که آن عضو معتدلتر باشد از سایر اعضا مثل انمله سبابه هشتم معتدل عضوی قیاس بداخل و آن مزاجی است که حاصل
باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بر آن مزاج باشد اعدل امزجه مزاج انسانست زیرا که امزجه سایر انواع را
بدان می سنجند والله اعلم

ابو سلیمان عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی

از مشاهیر عرفای با فضل و معارف الطبقه است زهدی بیش از اندازه و ورعی فزون از شماره داشت از متقدمین مشایخ
شام و در آنملک مسلم خاص و عام بوده و در عداد طبقه اولی معدود است بعضی او را از اهل واسط نوشته اند و صحیح
آنست که منسوب بداران است که از اعمال معروف دمشق است و مولد و منشأ ایش نیز همانجا بود و در آنملک ابتدا بتحصیل علوم
ظاهر و پس بتکمیل کمالات باطن پرداخت تا یگانه عهد و نادره وقت گردید و چنانکه صاحب معجم البلدان نگاشته روایات
او اکثر از ربیع بن صبیح و جماعتی دیگر از معارف اهل عراق است و زمان شهرت وی مقارنست با زمان خلافت هرون
الرشید و مامون و بسیاری از معارف عرفا و مشاهیر این سلسله خیلی از مصاحبت وی بدرجه کمال رسیده اند مثل احمد بن

او را که دور افکند غیر از او را از کردن خود و نیز گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبه
کاملترین چیزها فیما بین بنده و خدای محاسبه است و نیز از او است لکل شیء صداء و صداء نور القلب
الشبع هر چیز را زنگاریست و زنگار و تیرگی دل از سیر خوردن است و هم او گفته اذا بکی القلب من
الفقد ضحک الروح من الوجد هرگاه بگرید قلب از نابود شدن ایام گذشته بخندد روح انسانی از
شادی و نیز گفته است ربما ینکت الحقیقه فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا
بشاهدین الکتاب والسنة بسا هست که حقیقت کاوش میکند بر دل من چهل روز اذن دخول او را بدل
نمی یابد مگر بدو شاهد که آن کتاب خدای و سنت پیغمبر است حاصل آنکه طریقت بدون پیروی و متابعت شریعت
فایده‌ئی در امر دنیا و آخرت نیست چه طریقت بی شریعت چون جسد بی روح و جسم بی حس و حرکت است و هم از او است
من نظر الدنیا نظر ارادة و حب اخرج الله نور الیقین والزهد من قلبه کسی که نظر کند به دنیا بنظر دوستی و
میل بیرون میکند خدا و ند از دل او نور یقین و زهد را از او است ومن عمل بلا اتباع السنة
فعمله باطل کسی را که عمل او بی متابعت سنت پیغمبر باشد پس عمل او باطل است گفت وافضل البکاء بکاء
العبد علی ما فاته من اوقاته علی غیر الموافقه نیکوترین گریه‌ها گریه بنده است بر اعمالی که فوت گشته است از او بر غیر
عبادت و زهد گفت ما ابتلی الله عبدا بشیء اشد من القسوة والغفلة بدترین چیزها آنست که خداوند
بنده را بقساوت قلب و غفلت مبتلا نماید گفت هر چیز که ترا از خدای سبحانه و تعالی مشغول کند بر تو شوم است و هر چیز
که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با سباب دنیوی مشغول سازد ترا آن دشمن است و هر نفعی که از تو بر آید نه در راه
حق بر تو داغ است از وی پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود در دو جهان
از او پرسیدند محبت حق چیست گفت حقتعالی فرماید کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی
گفت اصل
چگونه میشود آن کس که مدعی است محبت مرا چون شب او را در رسد خواب کند با توانگری و بی نیازی از من
همه چیزها در دنیا و آخرت خوف از حق تعالی است هرگاه که رجا بر خوف غالب آید از دل فساد آید هرگاه خوف در
دل دائم بود خشوع بر دل ظاهر گردد و اگر گاه گاه بر دل بنده خوفی میگذرد هرگز دل را خشوع حاصل نیاید هرگز
خوف از دلی جدا نشود مگر آن دل را ابیاد حق بگرداند احمد بن ابی الحواری از او پرسید که به رجا عمل کردن چه زیان
دارد گفت تو بر خوف عمل کن که لقمان حکیم پسر خود را گفت بترس از خدای ترسیدنی که در آن نا امید نشوی از رحمت
او و امید را امید داشتنی که در او ایمن نباشی از عذاب او و گفت چون دل خود را در شوق اندازی بعد از آن در
خوف انداز تا آن شوق را خوف از راه برگرداند یعنی تو اقناعت بخوف محتاج تری تا بشوق از او پرسیدند که فاضلترین
اعمال بنده را چیست گفت خلاف نفس از او پرسیدند که بخیرترین چیزها عبد را چیست گفت سیری هر که سیر خورد چهار
چیز از او روی برگرداند حلاوت عبادت و ثمره حکمت و دوستی خلایق و زیادتی شهوت چون آدمی سیر خورد
جمله اعضایش از شهوات سیر گردد یعنی تا شکم سیر نبود هیچ شهوت آرزو نکند گرسنگی کلید آخرتست و سیری کلید
دنیا گفت هرگاه که ترا حاجتی بود از حوایج دنیا و آخرت هیچ نخوری تا آنگاه که حاجت روا گردد زیرا که خوردن
عقل را متغیر گرداند و حاجت خواستن از متغیر متعسر بود پس بر تو باد بر گرسنگی که گرسنگی نفس را ذلیل کند و دل

ابی الحواری و شیخ احمد حواری و غیرهم و خود بصفات نیکو و اعمال پسندیده از سایرین ممتاز و مستثنی بود صاحب
تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی نگاشته ابو سلیمان دارانی مجرد ظاهر و باطن بود و مسافر غایب و حاضر در ورع
و معرفت بی نظیر و در مقامات ظاهر کامل ستوده عهد بود و لطیفه وقت و از نهایت لطف او ریحان القلوب گفته اند
و در ریاضات صعبه و امساک مفرط شانی نیکو داشت و در معرفت و حالات غیوب قلب و آفات عیوب نفس او را
حظی عظیم بود و العارف کامل را کلماتیست عالی و اشاراتی لطیف که اینک در ذیل ترجمه مسطور میگردد احمد بن ابی الحواری
که نامش مذکور شد از معتقدان و مریدان وی بود حکایت کرد که وقتی ابو سلیمان را گفتم که شبی در خلوت نماز گذاردم از
آن راحت و لذتی عظیم بردم پرسید که سبب لذت و راحت در آن چه بود گفتم از آن بود که هیچکس مرا ندید گفت
انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق پرسیدیم تو ناتوان مردی که هنوز ترا انس بخلوت است در خلا و ملا و دیگر گونه
در ملا دیگر گونه در دو جهان خطری قلب را بالاتر نیست که ذکر خلق تواند او را از حق باز داشت و نیز احمد بن ابی الحواری از
نقل کرده است که وقتی در سفر حج همراه وی بودم چون جامه احرام بر تن در پوشید بر رسم معهود و معمول زبان بتلبیه نگشود
از وی پرسیدم ایها الشیخ کامل چرا زبان بلبیک باز نکردی گفت حقسبحانه و تعالی بحضرت موسی بن عمران وحی فرستاد
که ظالمان امت خود را بگوی که هیچگاه مرا یاد نکنند که هر که ظالم بود و مرا یاد کند من او را بلعنت یاد کنم و هر که نفقه حج
از مال شبهه کند و لبیک گوید او را لا لبیک و لا سعدیک جواب رسد حتی یرد ما فی یدیه پس بگریست و گفت ترسم که اگر
لبیک گویم جوابم چون جواب ظالمان رسد در تاریخ یافعی و سایر کتب دیگر مسطور است که وی عمری یافت چون وفات ابو سلیمان دارانی
زمان وفاتش نزدیک شد و آثار موت و علامات مرگ در ناصیه‌اش پیدا گردید اصحابش گفتند بر ما باد بانده از
فرقت تو و بر تو باد بشارت که بدرگاه خداوند غفور رحیم روی آورده گفت چرا نمیگوئید که بحضرت خداوندی میروی
که بصغیره حساب میکند و بکبیره عذاب این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و سال وفاتش موافق روایت صاحب
مرآت الجنان در سنه دویست و چهل و چهار هجری و موافق آنچه در معجم البلدان مسطور است در دویست و سه هجری
بوده است و نیز موافق روایت یاقوت قبرش در داریاست و گویا اکنون در آنجا مشهور و معروفست یکی از مریدان
بعد از وفاتش بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت رحمت آورد و عنایت فرمود و از خطاهایم گذشت نمود سبب
آن بود که مرا همواره خوف در دل بود و هم او گوید که پسرش سلیمان که از عباد و زهاد عصر بود دو سال و یکماه بعد از
وفات پدر ایام زندگانی را وداع گفت در سنه دویست و سی و هفت احمد بن ابی الحواری گفته است که وقتی در خدمت
العارف کامل بمسجد شدیم در گوشه بنشستیم شب در رسید سلیمان بن ابو سلیمان نیز حضور داشت ذکری از شهوات
بمیان آمد که من اصابها عوقب وعن ترکها اثیب کسی پیروی شهوت کند جزای بد و مزد بیند و آنکس که
ترک آن باشد اجر نیکو یابد و سلیمان بن ابو سلیمان ساکت بود پس سر برداشت و گفت شب بپایان شد
و تمام آن ذکر شهوات گذشت و مرا عقیدت آنست من لم یکن فی قلبه من الآخرة ما یشغله عن
الشهوات لم یغن ترکها آنرا که در قلبش از آخرت خوفی نباشد که مشغول کند و باز دارد او را از شهوات از ترک آن فایده‌ای نخواهد برد و از کلمات العارف کامل است که گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع
ما دونه من قلبه کسی که ظاهر سازد وارستگی و انقطاع بسوی خداوند تبارک و تعالی را پس تحقیق که واجب میشود

رفیق و علم سماوی بر قلب تو ریزد از او پرسیدند چه حالت از حالات در شبانروز ترا بهتر است گفت اگر یک لقمه شبی کمتر خورم دوست دارم که تا روز نماز کنم زیرا که شب آنوقت در آید که آفتاب فرو شود و شب بر دل مؤمنان آنوقت آید که معده از طعام پر شود هم او گوید چون بنده صبر کند بر آنچیزی که دوست دارد چگونه صبر کند بر آنکه دوست ندارد و نیز گوید هر چیز را نوریست و نور صدق خشوع است و خضوع از او پرسیدند که معنی رضا چیست گفت رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی از او پرسیدند که تواضع چیست گفت تواضع آنست که در اعمال تو هیچ پدید نیاید هرگز بنده هیچ تواضع نکند تا وقتی که نفس خویش را هیچ نداند و هرگز نکند تا نشناسد که دنیا هیچ نیست و زهد آنست که هر چیز که ترا از حقتعالی باز دارد ترک نمائی و علامت زهد آنست که اگر صوفی در پوشد که قیمتش سه درم بود در دلش رغبت صوفی نبود که قیمتش پنج درم بود و گفت حصن حصین نگاه داشتن زبان است و دوستی دنیا سر همه خطاها از او پرسیدند که صوفی کیست گفت از وی افعالی صادر شود از خیر که جز خدای تعالی نداند هم او گوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمره حکمت و زندگی دل گفت آن نفس سرد که از دل درویشی برآید بوقت آرزوئی که از یافت آن عاجز بود فاضلتر است از چندین سال عبادت گفت عارف را چون چشم دل گشاده شد چشم سر بسته شود و بجز او هیچ نبیند از او پرسیدند معرفت چیست گفت اگر معرفت را صورت کنند هیچکس نگرد در وی الا که بمیرد از زیبائی جمال و از نیکوئی و لطف او و تیره گردد همه روشنیها از فروغ نور او گفت بهترین عبادات صبر است و صبر دو قسم است صبری بر آنچه کاره آن باشی و صبری در آنچه طالب آنی و هرچه ترا هوا بدان دعوت کند و حقتعالی ترا از آن نهی کرده است گفت هر چیز را کابینی است و کابین بهشت ترک دنیا گفتنست در هر دلی که دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از آن دل رخت برداشت و حکیم چون ترک دنیا کرد دلش بنور حکمت منور شد گفت چیزی که در آن شر نبود شکر است در نعمت و صبر است در بلا گفت هر که در راه حق نفس خود را قیمتی گذارد هرگز حلاوت خدمت نیابد از او پرسیدند خواری کدام است و عزت چیست گفت خواری در معصیت است و عزت در طاعت گفت دنیا در نزد خدای کمتر است از پر پشه قیمت آن چه بود تا کسی از برای آن زهد فروشد و العارف کامل همواره در مناجات گفتی الهی چگونه شایسته خدمت تو بود کسیکه شایسته خدمتکاری تو نتواند بود و چگونه امید دارد برحمت تو آنکه شرم ندارد که نجات یابد از عذاب تو الهی چون کند آن بنده که تو او را بازگذاری که روی آرد چون روی از او برتابی الهی اعمال ما منگر بکرم خود از سوء افعال ما درگذر الهی ترا که در زمره نیکان و بندگانت در شمار نیارد چه چاره کند و در شمار اشقیا بشمار آری رستگار را چه حیلت برانگیزد الهی از بنده ذلیل چه آید که خداوند جلیل او را ترحم نماید الهی اگر جرمی رفته امید بخشایش تو بوده و اگر تقصیری رفته عطای ترا آرزو داشته و این مناجات چنانکه در شرح حال شیخ ابو علی دقاق نیز مسطور افتاد شیخ عبدالله انصاری هروی از العارف کامل اقتباس نموده و العلم عندالله

دارایا از قرای مشهوره و اعمال معروفه دمشق است و نسبت بدانجا دارانی میآید بغیر قیاس و چنانکه مسطور افتاد قبر العارف کامل در آنجا است و جماعتی از اهل فضل بدانجا منسوبند و از آنجاست عبدالرحمن بن یزید بن جابر و جماعتی دیگر از اعیان علما

ابو العباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی

از کبار

از کبار مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت در زمان خود و نزد آن سلسله جلیله مشهور و بکرامت و خوارق عادات معروف بزهد و تقوی از همگنان خویش مستثنی و بتهذیب نفس و اخلاق ممتاز بود صاحب تذکرة الاولیاء شرح احوال ویرا مینویسد در عنوان آن نگاشته ابو العباس شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق زمان در فتوت و مروت پادشاه وقت در آفات و عیوب نفس و دیدن اعجوبه در ریاضت و کرامت و فراست و معرفت شانی عالی داشت و او را عامل مملکت طریقت گفته اند و سلطان شهرستان حقیقت و در بزرگی و شئونات العارف کامل همینقدر بس که مانند شیخ ابو سعید ابو الخیر که شرح حالش در مجلد اول گذشت نسب بدو درست کند و همچنین شیخ ابو الحسن خرقانی مدتها در خانقاه وی روزگار گذرانیده باشد چنانکه وی خبر داده بود که بعد از من کار با خرقانی خواهد بود و خود مرید محمد بن عبدالله طبریست که از اجلاء این طبقه است که وی نسبت با ابو محمد جریری درست کند و ترقی و شهرت العارف کامل مطابق است با اواسط مائه چهارم هجریه که روزگار سلطنت عضد الدوله دیلمی بود و وی روزگار خود را در شهر آمل میگذرانید و در آن بلد خانقاهی داشت و مرجع خاص و عام بود و بزرگان از عرفا میگفته اند که در عصر ما سه پیر را زیارت باید کرد شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو گویند که وی امی بود و از علوم ظاهر حظی و نصیبی نداشت اما در غوامض مسائل هر فنی از فنون علوم که از وی سؤال میکردند بآسانی جواب میگفت چنانکه صاحب نفحات الانس حکایت کرده که یکی از بزرگان علما و ائمه طبرستان همواره میگفت که یکی از نعمتهائی که خداوند ما را داده وجود شیخ ابو العباس است که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم بی تأمل حل آن مشکل نماید و این یکی از غرائب حالاتست که کس بی تعلیم و تعلم در میان عالم بر علوم اوائل و اواخر باشد از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر حکایت شده است که گفت وقتی در خدمت العارف کامل بودم شخصی که از اهل تربیت بود نزد وی برآمده طلب کرامت کرد گفت کدام کرامت از آن بالاتر است که پسر قصابی که از پدر قصابی آموخته بود مگر قصابی توفیق رفیق گشته خدمت بزرگان دریافته و بزیارت بیت الله و قبر رسول صلی الله علیه و آله مشرف گشته و اکنون همواره از هر سوی روی بوی نهند از افعال و اعمال زشت نادم گردند و توبه کنند و صاحب مقامات و درجات عالیه گردند آن شخص گفت ای شیخ کرامتی باید که ببینیم گفت اینک نظر کن که پسر قصابی در صدر بزرگان نشیند و محل رجوع علمای عصر گردد و بی باب و مادر ولایت دارد و بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامتست اگر کرامتی غیر از این خواهی بخیزید در خانقاه بمان تا بلکه دیدنش ترا میسر گردد نقل است که شیخ سلمی کتابی در طبقات عرفا نگاشته و از شیخ در الکتاب چیزی ننگاشته بود شیخ چون آن شخص را دید گفت چرا از من در کتاب خود چیزی ننوشتی گفت غرض من آن بود که اهل فضل از الطبقه را نوشته باشم نه آنان که امی و عامی اند شیخ سکوت کرده دیگر حرفی بر زبان نیاورد و شیخ سلمی چون بمنزل خود رفت و خواست که مطالعت مسودات و اوراق کتاب پردازد دید اثری از نوشتن و سیاهی در آن مسودات نیست دانست که آن نبوده الا از کرامت شیخ پس علی الصباح نزد وی رفته چون نظرش بر آن شخص افتاد تبسمی کرده و گفت باکی نیست برو و نگاه کن که خطوط بحالت اصلی بر خواهد گشت نقل است که وقتی در کرمانشاهان قحطی عظیم افتاد ابو الفارس کرمانشاهانی کس نزد شیخ فرستاد و تمنا کرد دعائی کند که بلای قحط مرتفع گردد شیخ سیبی را دعائی خواند و برا نفع داد که این سیب نزد ابو الفارس برد بگوی زمانی نخواهد گذشت که بلای قحط از املاک مرتفع گردد فرستاده چون سیب به ابو الفوارس داد نگذشت زمانی

که باران آمد

که بارانهای نافع باریده قحط از آنملک برخاست و دیگر از کرامات وی که صاحب نفحات الانس مینویسد اینست که روزی کودکی زمام اشتری را گرفته باباری گران در بازار آمل می‌کشید چون زمین گل بود ناگاه پای اشتر بلغزید و بیفتاد و بشکست مردمان قصد کردند که شتر را ذبح کنند طفل در گوشهٔ ایستاده و گریه میکرد در آنحال شیخ را گذار بدانجا افتاد و از واقعه مطلع گشت پس سر بآسمان کرده دعائی کرد و زمام اشتر بگرفت و بدست کودک داد در حال شتر از جای برخاست و در رفتار آمد نقل است که یکی از مریدان او قیامت را بخواب دید و شیخ ابو العباس را در آنجا نیافت بامداد صورت واقعه بشیخ باز گفت شیخ در جواب گفت چون من خود را همواره در حجب مخلوقات و هیچ دانم چگونه از هیچ در آنمکان اثری از هستی خواهند و وقتی یکی از جوانان آمل بنزد وی در آمد و گفت یا شیخ مرا موعظتی کن گفت بدان که دنیا چون مرداریست گنده و گنده تر از آن دلیست که بعشق دنیا مبتلا است پس مرد عاقل همواره از آن روی برتابد و بدان میل نکند و بزخارف آن فریفته نشود و مغرور بدان نگردد و پیوسته خلایق را به نیکی شاد دارد و بپرهیزد از معاصی و نافرمانی حق و پیوسته طلب روزی از طرق نیکو نماید و پناه برد بخدا تعالی از کسالت و غفلت و بطالت و تضییع اوقات نقل است که ویرا چون اجل نزدیک رسید یکی از مریدان ببالینش حاضر بود گفت یا شیخ چگونه می‌بینی خود را و چگونه خواهی رفت گفت ای فرزند اینچنین که می‌بینی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود و سال وفاتش بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنانکه مستفاد گشت در اواخر سنه چهارصد هجری بوده است رحمة الله علیه از کلمات انعارف کامل است طاعت را چون باعتقاد موافق نکنی عین نافرمانی است و لسان را با قلب نگاه نقصان آنکه در او ارادت نبینی از ارادتش چیزی نیابی مریدی که از ارادت دنیا خواسته باشد نبیند الا خذلان و پستی از او پرسیدند از عبادات چه چیز نیکوتر و خوشتر گفت عبادت اطاعتست بقلب و اعتقاد نه بعمل آوردن اعمال ظاهر و نیز گفته بگوی و بکن آنچه را دانی و بپرهیز از نادانی که بدانی ندانی

ابوبکر محمد بن عمر الحکیم الوراق الترمذی

از اجلاء و افاضل عرفا است بوفور علم و غزارت فضل و زهد از اینطبقه مستثنی و بتهذیب نفس و خلق ممتاز اصلش از شهر ترمذ است و نشو و نما در آنجا یافته ولی سکنی و توطن در بلخ داشته و نسبت به احمد بن خضرویه رساند و با محمد بن علی ترمذی که از کبار مشایخ است صحبت داشته و صاحب تصانیف و تالیفات و توریة و زبور و انجیل و سایر کتب آسمانی خوانده بود و در اشعار عرب و نظم آن یدی طولی داشته است صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حال وی مینویسید مجرد آفاق شیخ وقت ابوبکر وراق از اکابر زهاد بود و در ورع و تقوی تام و در تجرید و تفرید کمالی تام داشت و او را مؤدب الاولیاء و گشته نفس و مبارک نفس گفته اند و آورا در ریاضات و آداب تصانیفی است نیکو و هم در الکتاب مسطور است که وی در بدایت امر آرزوی آنرا داشت که حضر علیه السلام را ملاقات کند هر روز علی الصباح بگورستان رفته و جزوی از قرآن برخواندی گوید روزی بر حسب مقرر از دروازه بیرون میرفتم پیری نورانی پیش آمد بروی سلام کردم جواب داد بارویی گشاده گفت امروز مصاحب خواهی گفتم خواهم پس هم چنان با من میآمد تا بگورستان رسید پس در انجام و اتمام عمل با من مراجعت نمود تا بدروازه نزدیک شدیم و چون

خواسیتم

خواسیتم از یکدیگر جدا شویم گفت ای جوان عمری خواستی تا مرا ببینی امروز بآرزوی خود رسیدی ولی از صحبت من از قرائت یکجزو قرآن محروم ماندی تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهائی بر همه کارها شرف دارد این بگفت و از نظرم ناپدید شد پس مرا زیاده از غفلت خود و تغافل دلتنگی حاصل شد و روی بمنزل نهادم چنانکه صاحب نفحات الانس نگاشته وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر في موضع ارادتك الی ان یصح لك الارادة فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر علیك اوائل البرکة یعنی شیخ ابوبکر وراق مریدان و اصحاب خود را از اسفار و سیاحات منع مینمودی و میگفتی کلید همه برکتها صبرا است در مقام ارادت تا آنگاه که ارادت تو درست گردد چون ارادت درست شد ابتدای برکتها بروی تو گشاده شد نقل است که او را فرزندی بود بنزد یکی از قراء فرستاد که قرائت اموزد روزی فرزندرا دید زرد و لرزان مضطرب و پریشان گفت امروز نزد استاد درسی بر خوانده ام که از خوف آن آرام و قرار از من رفته پرسید کدام است گفت این آیت خوانده ام يوم يجعل الولدان شيبا از بیم این آیت حالتم بدینسان گشت پس کودک رنجور شد چند روزی نگذشت که وفات کرد پدر بر سر خاکش میگریست و میگفت ای ابوبکر فرزند تو بخواندن یک آیت چنین شد و جان بداد و تو سالها است که ختم قرآن میکنی و هیچ در تو اثر نمیکند حکایت شده است که وقتی یکی از اهل سیر و سلوک بنزد وی آمد چون خواست مراجعت نماید از شیخ درخواست نمود که مرا چیزی گوی که خیر دنیا و آخرت من در آن باشد گفت آنچه در ظاهر و باطن یافتم خیر دنیا و آخرت در کمی مال یافتم و شر هر دو جهان در بسیاری مال و سخن تا مردم از خلقت آدم تا اینده م هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و از آنروز تا امروز هیچکس سلامت نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد وقتی یکی از مریدان از وی درخواست نمود مرا نصیحتی کن گفت سنگی بردار و پای خود بشکن و با کاردی برنده زبان خود ببر گفت کرا طاقت اینهمه رنج و بلا باشد شیخ گفت الکمن که اسرار بزبان آرد و گوشش غیر حق بشنود باید که زبان ظاهرش گنگ باشد امیت معنی زبان بریدن و پای شکستن و در اینحرف تاکید بر حفظ اسرار نمود و چنانکه از ترجمه انعارف کامل مستفاد میشود وفاتش در اواخر مائه سیم هجریه بوده است و مزارش در بلخ در جنب مرقد احمد خضرویه واقع است نقل است که پس از وفات یکی از مریدانش بخواب بدرو در وی غمگین و بی اختیار میگریست از او پرسیدند این چه حالتست و این گریه از چیست گفت چرا زردروی و غمگین نباشم در این گورستان که منم از ده جنازه که میآورند یکی بر طریقه مسلمانی نمرده است و دیگری از مریدانش او را بخواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت و نامه بدست من داد بخواندم تا گناهی رسیدم جمله نامه سیاه شد که پس نتوانستم خواند متحیر شدم ندا آمد چون آن گناه از روی نادانی کرد و از خلق پوشیده داشتی در اینجهان نیز من پرده اش ندرم از او عفو کردم و از کلمات انعارف کامل است که گفته مردمان سه گروهند اول امراء دوم علماء سیم فقراء چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود چون علما تباه شوند طاعت و روش شریعت تباه شود چون فقراء تباه گردند خویهای خلایق تباه گردد و هم گفته فساد امرا بظلم باشد و فساد علماء بطمع و فساد فقرا بریا و هم گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل خواری و اگر گویند نهایت حال تو چیست گوید حرمان و نیز گفته اصل همه

غلبها

غلبها غلبه شهوت است چون هوا غالب گردد دل تاریک شود و چون دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گرفت خلق نیز او را دشمن گیرند و او با خلق جفا آغاز کند و جور پیش گیرد گفت اول نشان عارف خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت خاموشی عارف نافعتر بود و کلام او خوشتر و نیز گفته خدای تعالی از بنده هشت چیز خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق خدای اقرار کردن بتوحید و مدارا کردن از زبان و از اندام دو چیز طاعت خدای و یاری مؤمنان و از تمام مردم دو چیز صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق و هم گفته هرکه بر قول خود عاشق گردد کبر و حسد و خواری و ذلت بدو عاشق شوند مریدی گوید از او شنیدم که گفت وقتی شیطان را دیدم و شناختم بدو گفتم ای ابله از من دور شو گفت یا شیخ من بدین ابلهی نیم که گمان کرده گوش کن تا حالت خود بتو شرح دهم چون خواهم مؤمنی را بکار حرام وسوسه کنم اول او را بشهوتی حلال تحریص کنم چون بر آن حریص شد هوا بر وی چیره گردد و قوت گیرد آنگاه بمباحیش باز دارم پس بکافری وسوسه اش کنم و امانی و آمال خود دلیل او گردم گفت پنج چیز همیشه با تو اند اگر صحبت این پنج بدانی نجات یابی و اگر ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی آنگاه نفس پس شیطان پس دنیا و خلق و نیز گفته با خدای موافقت باید کرد بهرچه وی کند تا پسندیده کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان بعداوت و با دنیا بمدارا و با خلق بشفقت و اگر این کنی رستگار شوی و نیز گفته تا از مخلوق بزرگی و حشمت از ایشان پیدا نکنی با نفس بحق طمع مدار تا دل باشتغال دنیوی داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری پاک نکنی طمع الهام و حکمت مدار گفت صحبت با عقلا با قدار کن و با زهاد بحسن خلق و مدارا و با جهال بصبر و جمیل گفت اصل فرزند آدم از آب است و خاک بساحت که آب بر او غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد و اگر بعنف باشد متغیر گردد و بمقصود نرسد و اگر جنبه خاک بر وی غالبتر بود او را بسختی باید باز داشت تا بمقصود برسد گفت فرح درویشی هم در دنیا و هم در آخرت است در دنیا سلطان از وی خراج نستاند و در آخرت باکی بر وی نه روزی مریدان را گفت چون بامداد برخیزم و نظر باطن بر خلایق افکنم بدانم که لقمه حلال خورده است یا لقمه حرام پرسیدند دلیل ظاهر آن چیست گفت هرکه بامداد برخیزد و زبان را بلغو و غیبت گشاید دانم که حرام خورده است و هرکه بامداد برخیزد و زبان بذکر و استغفار گشاید پیداست که حلال خورده و هم او گفته صدق نگاهدار آنچه را که میان تو و خداوند است و صبر نگاه دار آنچه میان تو و نفس است یعنی صدق ترا نزدیک میسازد بخداوند و صبر حفظ میکند ترا از سرکشی نفس از او پرسیدند یقین چیست گفت یقین نوریست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن نور برساند او را بدرجه متقیان و یقین فرود آینده دل جمال ایمانست و یقین بر سه قسم است یقین خبر است و یقین دلالت و یقین مشاهده از او پرسیدند زهد چیست گفت زهد سه حرفست ز ه د زا عبارتست از ترک زینت و ها ترک هوا و دال ترک دنیا از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل فرا گرفتن وقتست صافی از کدورت آنچنانکه از حرام اجتناب باید نمود از بد خو همچنان باید مجتنب بود در حین وفات مریدی بدو گفت مرا نصیحتی بگو نمای گفت خود را از حسد حفظ کن که حسود در دنیا معذبست و محروم و در آخرت محروم است و معذب چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در این مورد فرموده است الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النار الحطب یعنی حسد میخورد و میبرد حسنات را همچنانکه میخورد آتش هیزم را و هم او گفته گوش آن نیست که اصوات را بشنود بلکه آنست که بشنود آنچه را که خیر او در اوست و نیز گفته تباهی کار

از کسالت است و تباهی دل از نادانی و نیز فرموده آنکس که در نزد بزرگان کوچکی نکرد بزرگی ندید و آنرا که اصغای کلام مرشد دست نداد بمقام عالی نرسید

شیخ ابوبکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی

از مشاهیر عرفا و معارف الطبقه است و از آن کسانیست که علوم ظاهر و باطن را باهم جمع داشته بزهد و تقوی موصوف و بورع و تمکین معروف نسبت آن عارف اجل در طریقت بشیخ جنید بغدادی پیوندد و صحبت شیخ ابو سعید خراز و شیخ ابوالحسین نوری را دریافته پس از تحصیل و تکمیل مقامات عرفان در مکه مجاورت اختیار کرد تا اواخر ایام زندگانی که تفصیلش در ضمن شرح حال مسطور میگردد در آنمکان شریف میبود صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان شرح حال وی مینویسد که شیخ ابوبکر کتانی پیر زمانه بود و در ورع و زهد و تقوی و معرفت یگانه از کبار مشایخ حجاز در طریق طریقت صاحب تصنیف و در مقام شریعت دارای تمکین در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب علم و در مجاهده نفس و ریاضات سخت بزرگوار بود در انواع علوم فایق خاصه در علم معرفت و حقایق صحبت جنید و ابو سعید خراز و نوری را دریافته و او را چراغ حرم گفته اند و در مکه مجاور بود تا وقت وفات چون شب در آمدی بنماز مشغول گشتی تا آنگاه نماز بامداد گذاشتی سی سال در حرم کعبه در زیر ناودان بسر بردی و چون بطواف برخاستی مشغول تلاوت قرآن گشتی گویند در سی سال دوازده هزار ختم کلام الله در طواف نموده بود و در شبانروز یکبار طهارت نماز بجای آوردی و در این مدت نخوابیدی الا قلیلی نقل است که وقتی از وی سبب مجاورتش را بخانه کعبه پرسیدند گفت در شبی ظلمانی براهی میرفتم شخصی مرا آواز داد یا کتانی باید مجاورت مکه اختیار کنی چون آنقصد را بشنیدم بخانه رفته از مادر دستوری خواستم که بمکه روم مادر اجازت داده روی براه نهادم چون در بادیه شدم حالتی در من پدید آمد که موجب غسل شد در آنحال با خود اندیشیدم که نباید این سفر را بر طریق حقیقت باشد و عاقبتش نیکو پس مراجعت نموده روی بخانه نهادم مادر را دیدم در پس در بنشسته و بزاری مشغولست مانند کسی که انتظار آمدن مرا میبرد چون صدای من بشنید و در بگشود انقدر فرح بروی دست داد که ما فوق آن متصور در نمیاید بدانجهت از مراجعت خورسند گشته گفتم ایا در مکه نه اجازت مسافرت از تو خواستم و دستوری دادی گفت آری اجازت دادم اما پس از رفتنت خانه را بی تو نتوانستم دید و ندانستم که فراق تو اینقدر سخت است و مرا نیت این بود که تا باز نگردی از این موضع برنخیزم تا از دنیا بروم ابوبکر گوید تا مادر در قید حیات بود آنخیال از سر بیرون کردم و بخدمتگذاری مشغول بودم تا وفات کرد آنگاه روی ببادیه نهاده بخیال مسافرت و مجاورت بمکه میرفتم در اثنای راه درویشی را دیدم که میرفت و گفت مجاورت کعبه حقیقی آن بود که کردی اکنون بمجاورت کعبه مجازی میروی این بگفت و از نظرم ناپدید شد پس دانستم که حقوق بندگان خدای را ادا کردن و حق پدر و مادر و ارحام بجای آوردن بیشتر سبب رضای باریتعالی است از آنکه در عبادت وی کوشند نقل است که در اوایل ایام مجاورتش بمکه روزی پیری نورانی از باب بنی شیبه در آمد و یکسر پیش وی رفته بنشست شیخ او را محترم داشته بصحبت در آمدند در اثنای صحبت آن پیر گفت یا شیخ چرا روزها نزدیک مقام ابراهیم نروی که عالمی در آنجا احادیث عالی روایت میکند تا استماع کنی گفت روایاتش اکثر از کیست گفت از عبدالله بن عمر و ابوهریره و غیر ذلک از اصحاب گفت ای شیخ نیکو اسناد و اسنادی ذکر کردی هرچه آن عالم با سناد خبر میدهد ما در اینمقام بی اسناد میشنویم پیر گفت از که میشنوی گفت حدثنی

قلبی عن ربی یعنی قلب من سخن از خدای میشنود پیر گفت دلیلی نیز براین مطلب داری گفت بلی گفت آن چیست گفت
آنکه دل بمن میگوید که تو خضری پس خضر گفت نیکو دلیلی بیان کردی پنداشتم که خداوند را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم
تا ترا دیدم و نشناختم و تو مرا شناختی اکنون دانستم که خداوند را دوستانند که مرا شناسند و من ایشان را نشناسم صاحب نفحات
الانس از شیخ الاسلام که از معتبرین آن سلسله است حکایت کرده که آن عارف کامل اشاکر در رسول الله صلی الله علیه و آله
میگفتند از بس که آنحضرت را بخواب دیدی و هرچه خواستی پرسیدی و جواب شنیدی چنانکه صاحب تذکرة الاولیا نگاشته
که گفت مرا در اول حال آنسان که باید ولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل پدارم نداشتم و ساوس نفسانی کاهی
مرا از آن میداشت که فکر میکردم در حالت کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده لا فتی الا
علی لا سیف الا ذو الفقار اگرچه معاویه بر باطل بود و او بر حق میشد که اگر کار بر وی باز گذاشتی اینهمه خون مسلمانان
ریخته نشدی همانا دم که چنین خیال بر خاطر من خطور کرد در خانه که مرا در وسط صفا و مروه بود شب در واقعه جمال سید بطحا
بخواب دیدم که با علی و سایر اصحاب بخانه من درآمدند و مرا در کنار گرفت در میان اصحاب اشارت بعلی بن ابیطالب نمود
و فرمود این کسی است که قول او قول من و کرده او کرده من است پس از آن خیال که در قلب من خطور کرده بود مرا خجالت
بسیار حاصل شد و بمن فرمود برخیز و دست علی را ببوس من چنان کردم آنگاه حضرت رسول و اصحاب برفتند
پس امیرالمؤمنین علی بعنبر مود با من بجبل ابوقبیس بالا رفتیم در خدمت آنحضرت بنظاره کعبه مشغول شدیم در آنحال بسیار
چیزها بمن رسید در اثنای صحبت از خواب بیدار شدم و ولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دلم جای گرفت و از آن
خیالات تائب و نادم شدم و نیز صاحب نفحات الانس نقل کرده که گفت شبی حضرت خاتم الانبیا را بخواب دیدم از آنحضرت
پرسیدم چه دعا کنم که حقتعالی دل مرا نمیراند فرمودند هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا نقل است که وقتی آن عارف کامل در نماز بود دزدی ردا از دوش وی
بربود چون خواست ببازار برده بفروشد دستش خشک شد چاره جز آن ندید که ردا را خود آورده بدوش شیخ
افکند و از آن کار توبه کند پس در وقتی که شیخ بنماز بود ردا آورده و بر دوش شیخ افکند و بگوشه نشست تا شیخ از نماز
فارغ شد در قدمهایش افتاد و عذرها خواست و زاری بسیار کرد و حال باز گفت شیخ گفت سوگند با خدا که نه از بردن
ردا خبردار شدم و نه از آوردن آن پس روی سوی آسمان کرد و گفت الهی او پرده خویش باز آورد آنچه از وی گرفته باو باز ده
در حال دستش بحالت اصلی خود عود نمود پس اخوان در سلک مریدان شیخ منسلک شد و از اهل شیخ تائب گردید پس
او را ترقیات نفسانی حاصل گشت نقل است که یکی از مریدان دویست درم وجه حلال رسید در دل گذرانید که در بها
بشیخ دهد پس روزی آن وجه را برده در گوشه سجاده شیخ بنهاد و گفت یا شیخ مراتمنی آنست که این قلیل وجه را در مصارف خویش
صرف کنی شیخ بگوشه چشم بدو نگریست و گفت من این وقت را بهفتاد هزار دینار خریده ام و تو میخواهی باین جزئی
معزورم کنی پس برخاست و سجاده برافشاند مرید گوید چون عز او و ذل خود دیدم که در بها برچیدم وقتی از او پرسیدند
که از غرایب اسفار خود چیزی بگوی گفت زمانی در بادیه که می پیمودم رسیدم مکانی شخص درویشی را در آنجا مرده
یافتم چون بدو رسیدم بمن نگاهی کرد و در خنده شد از وی استعجاب بدو گفتم که ترا روح در بدن نیست و مرده چگونه
میخندی گفت دوستان خدای چنین باشند و نیز وقتی دیگر بادیه شدم بی زاد و راحله فرسنگها بریده بودم خسته بکنار

برکه رسیده و نشستم بخیال گذراندم که بادیه را پیمودم بی زاد و راحله ناگاه صدائی بگوشم رسید که بانگ بر من زد لا
تحدث نفسک بالباطل چون نیک نظر کردم غیر خود کسی را ندیدم متنبه گشته از آن خیال و نیت توبه و انابت نموده
بخدای باز گشتم نقل است که جماعتی از مریدان هنگامی که شیخ را وفات نزدیک شد بیالینش بودند او را گفتند در حال حیات
عمل تو چه بود تا بدینمقام رسیدی گفت اگر مرا اجل نزدیک نبودی بسیار چیزها بگفتمی پس آهی برکشید و گفت چهل سال دیده بان
دل بودم هرچه غیر خدای بود از دل بدر کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر نداشت جز خداوند تبارک و تعالی این
بگفت و جان خود بجان آفرین تسلیم نمود و سال وفاتش بروایت مرآت الجنان مقارن بود با سنه سیصد و بیست و دو
هجری که بدایت خلافت الراضی بالله عباسی بوده و آن عارف کامل زمان معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده بود و او را
سال عمر از هشتاد متجاوز بوده والله تعالی اعلم و او را کلماتی عالی و نفیس است که بعضی از آنها در اینمقام ثبت میگردد
از او پرسیدند یا شیخ چونست که هیچگاه ترا خندان و شادان نمی بینیم گفت سبب اینست که وقتی جوانی را بخواب دیدم که جمالی
بکمال داشت از وی پرسیدم کیستی گفت تقوی گفتم پیوسته در کجا باشی گفت در قلب مرد غمناک نزدیک وی زنی سیاه دیدم
در نهایت زشتی گفتم تو با این کراهت منظر کیستی گفت خنده و نشاط و خوشدلی گفتم جای تو کجاست گفت در دل غافلان
و جاهلان چون بیدار شدم عهد کردم که هرگز نخندم و همواره در زاری باشم و از کلمات اوست که گفته الصوفیة
عبید الظواهر احرار البواطن یعنی صوفیه بحسب ظاهر بنده وار و بیمقدارند و در باطن آزاد و کامل المقدار
از او پرسیدند که از مشایخ کدام یک بهتر و مهترند گفت آنان که ظاهرشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن
خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم او گفته من لم یتأدب باستاد فهو بطال
یعنی آنکس که تادیب استاد را بر خود ندیده باشد روزگارش ببطالت گذشته است و هم گفته کن فی الدنیا
ببدنک و فی الآخرة بقلبک یعنی بتن در دنیا باش و بدل در آخرت و نیز گفته انس بمخلوق عقوبت است و قرب
اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذلت از وی پرسیدند فراست چیست گفت فراست بیدار شدن نفس است و دیدار
غیب و آن از آیات انست از او پرسیدند که زاهد کیست و چیست گفت زاهد آن بود که هیچ نیابد و دلش شاد بود و بیافتن آن
و دل خوشدار و بصبر و راضی باشد تا بمیرد از وی پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف همه خلق است هر کرا خلق بیشتر تصوف
بیشتر از او پرسیدند محبت چیست گفت ایثار است برای محبوب از او پرسیدند که بازگشت و توبه چیست گفت استغفار توبه
و توبه اسمی است جامع شش چیز اول پشیمانی بر افعال و کردار زشتی که از وی گذشته دوم عزم کردن که بگناه رجوع نکند
سوم گذاردن هر فریضه که میان او و خداوند است چهارم ادا کردن مظالم خلق پنجم گداختن هر گوشت و پوست
و شحمی که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن بر خلاف آنکه لذت گناه چشیده بود از وی پرسیدند توکل
چیست گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین او را گفتند عبادت چیست گفت عبادت
هفتاد و دو باب است هفتاد و یک آن در حیاست از وی پرسیدند علم بهتر است یا عبادت گفت علم بخدای فاضلتر است از
عبادت بخدای از وی پرسیدند مرد کیست گفت آنکه سه چیز در او موجود باشد اول آنکه خواهش در وقت غلبه بود و خورش
بگاه فاقه و بخشش در وقت احتیاج باستفادت از مرشد از وی پرسیدند دین خدا را چگونه یافتی گفت دین خدا را
بر سه رکن یافتم بحق و بصدق و بعدل حق بر جوارح است و عدل بر قلوب و صدق بر عقل یعنی عقل را جز بظاهر نتوان

داشت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است ادریس ابلیس هر دو در عالم ناطق بودند تا ظاهر نشد نه معلوم نشد که ابلیس بر باطل است وادریس بر حق وعدل بر دل است وقسمت بعدل اول تواند کرد وبحسب هر یکی وصدق بفعل تعلق دارد فرداچون از صدق سوال کنند عاقلان را بخوانند وآن جواب گویند والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ابو الحجاج یوسف بن موراطیر اندلسی

از اطبای جامع علم وعمل وفضلای بیعدیل وشبیه است در فنون علوم متعارفه مرتبه رفیع وقدری منیع داشت ودر علم حدیث شانی بلند ورتبتی عالی او نیز از اطباییست که فقاهت وطبابت را باهم جمع داشته وعلوم ادبیت را دارا بوده ودر فن نظم ونثر سرآمد امثال واقران خویش است در معالجت مرضی وحسن تدبیر وبکار بردن ادویه وممارست باعمال ید مشهور وهم بخوبی ویگانگی در الصناعات موصوف بود وچنانکه مورخ کامل خزرجی در عنوان شرح حال وی لسان این بیان را نگاشته که کان

فاضلا فی صناعة الطب خبیرا بها مزاولا لاعمالها محمود الطریقة حسن الرای عالما بالامور الشرعیة ویسمع الحدیث وقرا المدونة وکان ادیبا شاعرا مجیدا للمجون کثیر النادرة

والطبیب وفقیه ادیب را مولد موراطیر است که از قرای بلنسیه است که در شرقی اندلس واقع است پس از رسیدن بحد رشد وتمیز وشایستگی تحصیل از انجا بمراکش که دار الملک سلاطین آن مملکت است رخت کشید در نزد فضلا واطبای آن سرزمین بتحصیل علوم را همت گماشته در اکثری از العلوم که مسطور افتاد قادر وبر همگنان خود فائق آمد ومعالجات بدیعه از وی بعرصه ظهور وبروز رسید از آن وی مرجع ومحل وثوق عامه خلایق گردید واو از فضلاییست که در اواخر مائه ششم هجریه مشهور خاص وعام ومنظور نظر هر طبقه آمد رفته رفته شرحی از فضایل وحذاقت وی در حضرت ناصر امیر ابو محمد گفتند او را بخواست پس از صدق مطلب ووضوح فضایل وی در جرگه خاصان خویش معدودش نموده تا آن امیر در قید حیات بود همواره سفرا وحضرا از حضر دوری نمیجست خزرجی نگاشته که ابو مروان باجی حکایت کرد از برای من که وقتی در شهر تونس در معسکر امیر الناصر لدین الله بودم در آن ایام زیاده از حد در لشکرگاه در غلات تسعیر بود وقیمت جو بحد کمال در ابتدای ابیات ابو بکر بن زهر که شرح حالش مسطور گشته موشحی در تغزل وصفت بهار گفته بود که مبتدای آن این است

ما العید فی حلة وطاق وشم طیب — وانما العید فی التلاقی مع الحبیب

الطبیب فاضل تمام آن موشح را بطریق مجون تضمین کرد بدینسان

ما العید فی حلة وطاق وشم طیب — وانما العید فی التلاقی مع الشعیر

یعنی عید آن نیست که در ورود آن جامه نو ودستار قیمتی پوشند وبوی خوش بکار برند پس عید ملاقات با معشوقه ودیدن دوست است ابن موراطیر بجای مع الحبیب مع الشعیر گفته وسایر اشعار آن را بدین طریق تضمین نمود ودر حضرت ناصر موشح را تماما برخواند ناصر از شنیدن آن از ذوق سلیقه وی خوش آمد وبسیار بخندید وبفرمود تا ده کیل جو بدو انعام کرد که هر کیل در آن وقت پنجاه دینار زر ارزش داشت که من حیث المجموع پانصد دینار باشد وخلعتی فاخر نیز بدو ارزانی نمود

الطبیب وفاضل دانشمند بعد از انقضاء زمان پادشاهی ناصر نیز در نزد الطفه باحترام زندگانی مینمود تا زمان ابو یعقوب یوسف که المنتصر بالله لقب داشته در قید حیات بود وهم در آن ایام بمرض نقرس مبتلا گشته واز معالجات اثر بهبود ظاهر نگشته

آخرالامر

آخرالامر متقرح شد وراه چاره از برایش مسدود گردیده وبدان علت درگذشت ودر شهر مراکش مدفون گردید اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی با زمان پادشاهی یوسف مستنصر مقارن بوده است سال وفاتش با سنه ششصد وبیست هجری مطابق میآید در بعضی از کتب طبیه مسطور است که وی در معالجات امراض اوجاع مفاصل وغیره از هر قبیل یدی طولی داشته بالاخره خود بدان مرض زندگانی را وداع گفت وچون قضا در رسید هیچیک از تدابیر ومعالجات واعمال ید او را سودی نبخشید چون در ترجمه هر یک از اطبا که بامراض قلیل الوقوع وفات کرده از ماهیت وحد مرض مختصری اشارت رفته در اینمقام نیز طریقه را از دست نداده گوییم که مرض نقرس آن وجعی است که عارض میشود ابتدا انگشتان پا را خاصه در ابهام واگر زمانش طولانی شود از انجا صعود کرده بقدم وران واطراف پا وصبیان وخصی واصلع را اینمرض طاری نشود ونیز نسوان باینمرض مبتلا نگردند وگاهی دیده شده است از کثرت ماده متقرح گشته بناصور منجر شود ومودی بهلاک گردد وآنچه در کتب طبیه مسطور است انگشتان پا را بیونانی نقرس گویند ونقرس تعریب اوست ودر اینمقام بتسمیه حالت باسم محل وادله ومعالجات آن خود در کتب مبسوطه مضبوط است وبیش از این نوشتن آن در اینمحل غیر مربوط است بلنسیه باسین مهمله مکسوره ویا خفیفه از بلاد مشهوره اندلس است متصل بجوزه که از بلاد تدمیر است ودر شرقی النهر وقرطبه واقع است وقرار بری وبحری در آن مملکت است ودرخت آن مملکت اکثر آلو بالو است وزعفرانش در کمال خوبیت واز انجا تا شهر تدمیر چهار روزه مسافت است در سنه چهار صد هشتاد وهفت عبد المومن قیسی آنجا را از ید سلاطین روم انتزاع نموده بر آن مملکت استیلا یافت واهل آن مملکت بهترین اهل اندلس است ومسمی بعرب اندلسند ودر باب بلنسیه شعرا اشعار بسیار گفته اند از جمله این دو شعر است

بلنسیة جنة عالیة — ظلال القطوف بها دانیة
عیون الوحش مع السلسبیل — وعین الحیوة بها جاریة

ابن فاتک مصری

نامش مبشر است وکنیتش ابو الوفا ومحمود الدوله لقب داشته است از افاضل ادبا واعاظم حکماست واز متمیزین اطبا بشمار آید در علوم ادبیت وفنون حکمیه وصنایع طبیه در عصر خود بی نظیر ودر تحقیق مطالب علمیه وتصنیف وتالیف بیعدیل بود وان فاضل دانشمند از ارکان امرا واعیان صاحب منصبان زمان خلفای علویین بود ودر نزد افاضل علما وحکمای آن زمان مشهور ومعروف ومرجع خداوندان علم ودانش بوده وچنانکه از ترجمه جمال الدین ابن قفطی مستفاد گشت مولد آن دانشمند بیعدیل دمشق بوده در بدایت زندگانی مقدمات وعلوم ادبیت را چون تکمیل کرد وشایسته تحصیل گردید از شام بمصر رفته در نزد حکما وفضلا واطبای آن مملکت اکتساب علوم حکمیه وصنایع طبیه را همت بر گماشت وآن هنگام زمان خلافت الظاهر بامر الله علوی بود وچنانکه مسطور گشت در آن روزگار ابن هیثم حکیم که شرح حالش در مجلد اول از کتاب گذشت در قاهره مصر بامر تدریس وتالیف اشتغال داشت در نزد وی استفادت علوم حکمیه را از طبیعی والهی نمی دراز مصروف نمود تا در آن فن مقامی بلند ادراک نموده وشایسته تدریس وتالیف گشت وهمچنین نیز در نزد شیخ ابن الحسین اشتغال ورزید وآنچه از علوم وفنون که از وی دیده وشاید اخذ نمود واستاد وی در فن طب ابو الحسن علی بن رضوان است که ترجمه اش در مجلد اول گذشت چنانکه خزرجی نگاشته سالها ملازم الطبیب اجل بود تا بر تمام جزء علمی وعملی طب

فائق

فائق و مباشرت عمل را لایق گشت و در آن صنعت و سایر فنون علوم مشهود خاص و عام و منظور نظر علمای اعلام گردید چنانکه حسن زجی در ترجمه وی نگاشته ابن فاتک من اعیان امراء مصر و افاضل علمائها ذا همة الاشتغال محب للفضائل والاجتماع باهلها واشتغل ایضا بصناعة الطب ولازم ابا الحسن علی بن رضوان الطبیب وله تصانیف جلیلة فی المنطق وغیره من الحکمة والطب وهی مشهودة فیما بین الحکماء والاطباء وکان کثیر الکتابة وقد وجدت بخطه کتبا کثیرة من تصانیف المتقدمین حاصل آنکه ابن فاتک از بزرگان و صاحب منصبان و فاضلترین علمای آنملک بوده و همواره ممارست و مواظبت داشت علوم را دوستدار بود و اهل فضل و دانش را و همواره با آنطایفه مجالست و مصاحبت مینمود و پیوسته بصناعات طبیه اشتغال داشت بجهة اخذ آن صنعت ملازم بود خدمت ابو الحسن علی بن رضوان طبیب را و او را تصانیف نیکو و بزرگ در منطق و سایر علوم و حکمت و طب بود و چنانکه آن کتب در میان اطبا و حکما مشهور بوده و او مردی بود در فن کتابت و تحریر و زیاد نوشتن آن بی نظیر دیدم بخط وی کتبی بسیار از علوم متقدمین انتهی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته که ابن فاتک ابو الوفا اصلش از دمشق بوده و در مصر متوطن از حکمای نامدار است در علوم اوائل فضلی بارع و خاطری جمیع فضائل را جامع داشته فضلای آن روزگار از برکات افادات وی در علم برتبه سروری رسیده بودند و از جمله تلامیذ وی در طب ابو الخیر سلامة بن رحمون است که شرح حال و اخبارش مسطور گشت بهر حال وی از حکما و اطبائی است که در اواخر مائه پنجم هجریه بمدارج فضل و کمال ارتقا جست و بحکمت و طب مشهور گردید تا آن که تحصیل حکمت و طب را در نیل ان اشتغال از هر سوی روی بمدرس وی نهاده زمانی دراز از ملازمتش ترقیات حاصل مینمودند چنانکه از ابو الصلت امیة بن عبد العزیز که شرح حالش در اینکتاب مسطور است نقل شده که گفت وقتی بخیال ملاقات آن دانشمند کامل بمجلس تدریسش رفتم جمعی کثیر از فضلای اطبا در خدمت وی استفادت مینمودند و در اعضا سخن میگفت و اینکلمات را عنوان کرده گفت الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الارکان در آنمطلب بالمشافهه تحقیقات خوب و بیانات مرغوب نمود که مرا از حسن بیان و دقت نظر و تحقیق زیاده تعجب حاصل آمد پس از انقضای مجلس تدریس از من معذرت زیاد خواست که جای آن نداشت که در نزد چون تو دانشمندی بجهة تلامیذ مطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای عذر است و مرا سالها تمنای آن بود که از بیانات آن دانشمند بهره ور گردم و زیاده از حد تحسین لب گشودم روز دیگر علی الصباح بنزد وی رفته که بقیه مطلب روز سابق را استماع نمایم چون بمجلس رفتم و تلامیذ بر عادت مقرر حاضر گشتند خواست بجهة حضور من احترامی منظور کرده از روز تدریس بگذرد پس از اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان کرده و هر روزه میرفتم تا مبحث اعضا تمام گشت حق مطلب این بود که از افادات وی زیاده بهره حاصل گردید انتهی و او را کتابی بوده است در احوالات حکما و اطبای قبل از اسلام موسوم بمختار الحکم و محاسن الکلم و آنکتاب از اجل تصانیف وی بوده و احوالات حکما و اطبای قبل از اسلام را برشته تحریر در آورده چنانکه صاحب طبقات الاطبا که خود جامع فنون فضائل بوده بیشتر آنچه از احوالات حکما و اطبای قبل از اسلام را نقل میکند از آنکتاب است و همچنین بیشتر از آنکسان که در احوال اینطبقه چیزی نگاشته اند از آنکتاب نقل نموده اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصة الحیوان محمود تتوی که بیشتر آنکتاب ترجمه طبقات الاطبا است نگاشته

نگاشته اینست که شیوع علم حکمت و طب و تعلم و تعلیم آن ابتدا در مملکت فارس بود چون اسکندر ذو القرنین بر ممالک ایران و فارس استیلا یافت حکم فرمود تا تمامت کتب حکمت را از هر قبیل از فارسی بیونانی نقل کردند پس آنرا بزبان یونانی بردند و در آنملک شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد بفرمود تا بیونان برده و بزبان یونانی نقل کردند و سایر کتب که بر آئین کیش مجوس بود بفرمود بسوختند بعضی از حکما بر مطلب ابن فاتک رد و اعتراض نموده گویند که اینقول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استبعادی در این قول نیست که این امر اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی و شوق بر اطلاع آن مقتضی انست که در هر مملکت کتب حکمت بدست میاورد و محض اطلاع بر حقایق آن میفرمود تا بزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض ابن فاتک در اینکلام نه آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه غرض او اینست که علوم حکمیه و کتب آن در فارس بود و بزبان یونانی نقل شد انتهی و آن حکیم دانا و فاضل توانا در شهر قاهره روزگارش بتدریس و تالیف بسر میرفت تا روزگار زندگانیش بپایان آمده در شهر قاهره مدفون گشت سال وفاتش بدست نیامد و از شرح حالاتش چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است فوت وی با اوایل مائه ششم هجری نقل است که از وی دختری ماند که احادیث نبویه صلی الله علیه و آله را روایت کردی صاحب طبقات الاطبا در ذیل شرح حال وی از سدید الدین منطقی نقل کرده است که گفت از آنکه ابن فاتک محبت علوم و تحصیل آنرا داشت و از اعیان و اهل ثروت آنمملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچیک از اهالی ثروت و مکنت از اهل علم آنقدر از کتب فراهم میکردید و هرگاه از مشاغل دنیوی فراغت جستی یا از خارج بیت دول کردی بدون تامل بکتابخانه خود رفته بتالیف و مطالعت مشغول گشتی و او را در آنحالت از اهل و عیال خود در نزد وی بار نبود و او را زوجه بود از خانواده بزرگان مصر که بصفت حسن و جمال آراسته و بثروت و مکنت زیاد اتصاف داشت پس از وفات آن دانشمند کامل آن زن که نقصان عقل لازمه وجود او بود با یکی از خدام و جواری خود بمخزن کتب وی رفته از آنکه در ایام حیات از مطالعت الکتب بصحبت وی نپرداخت بکمان خود تلافی خواست کند تمام الکتب نفیس را که هر یک از آن بزحمتهای زیاد فراهم گشته بود به برکه آبی که در وسط خانه بود ریختند و همچنین تالیف و تصانیفی که وی کرده و از سواد به بیاض نرفته و مجلدات دیگر از تصانیف وی که مدون و مجلد گشته بود به برکه آب ریخت در آنحال منسوبان و تلامیذش بر آنکار اطلاع پیدا نموده خود را برکه آب رسانیدند و کتابها بیرون آوردند بیشتر از الکتب از حیز انتفاع افتاده و بعضی از آنها که سلامت مانده بود اکثر از اوراق آن فاسد و محو گشته بود پس جماعتی از اوراق را خواسته مرمت الکتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات الاطبا نگاشته که بسیاری از مؤلفات و سایر کتب وی بحال موجود است ولی اکثر فاسد و محو شده و هر جا که کتبی را بدین نشان ببینند دانند که از کتب ابن فاتک است که زوجه وی بآب ریخته یقین است که اگر حالت زن و بیعقلی زن بدینسان نبود حکیم دانشمند فردوسی طوسی میگفت

زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

مؤلفات و مصنفات آن دانشمند کامل از اینقرار است کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم که در ضمن ترجمت بدان اشارت رفت کتاب الوصایا والامثال والموجز من محکم الاقوال کتاب در تمام دوره طب مشتمل بر ده جزو و هر جزوی منقسم بده قسم است و آنکتاب از اجل تصانیف وی بوده و اطبای بعد از وی از هر جزئی از اجزای آن زیاده نقل کرده اند ایضا کتاب

[illegible]

فائق و مباشرت عمل را لائق گشت و در آن صنعت و سایر فنون علوم مشهود خاص و عام و منظور نظر علمای اعلام گردید
چنانکه حسن زرجی در ترجمه وی نگاشته ابن فاتك من اعیان امراء مصر و افاضل علمائها دائم
الاشتغال محبٌ للفضائل و الاجتماع باهلها و اشتغل ایضاً بصناعة الطب و لازم
اباالحسن علی بن رضوان الطبیب و له تصانیف جلیلة فی المنطق و غیره من الحکمة و الطب و هی
مشهورة فیما بین الحکماء و الاطباء و کان کثیر الکتابة و قد وجدت بخطه کتباً کثیرة من تصانیف المتقدمین
حاصل آنکه ابن فاتك از بزرگان و صاحب‌منصبان و فاضلترین علمای آن ملك بوده همواره ممارست و مواظبت داشت
علوم را دوستار بود اهل فضل و دانش را همواره با این طایفه مجالست و مصاحبت مینمود و پیوسته بصناعات طبیه
اشتغال داشت بجهة اخذ این صنعت ملازم بود خدمت ابوالحسن علی بن رضوان طبیب را و او را تصانیف نیکو و بزرگ در منطق
و سایر علوم و حکمت و طب بود چنانکه آن کتب در میان اطبا و حکما مشهور بوده و او مردی بود در فن کتابت و تحریر
و زیاد نوشتن آن بی نظیر دیدم بخط وی کتبی بسیار از علوم متقدمین انتهی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته
که ابن فاتك ابوالوفا اصلش از دمشق بوده و در مصر متوطن از حکمای نامدار است در علوم اوائل فضلی بارع و خاطری
جمع فضائل را جامع داشته فضلای آن روزگار از برکات افادات وی در علم برتبه سروری رسیده بودند و از جمله
تلامیذ وی در طب ابوالخیر سلامة بن رحمون است که شرح حال و اخبارش مسطور گشت بهر حال وی از حکما و اطبائی است
که در اواخر مائه پنجم هجریه بمدارج فضل و کمال ارتقا جست و بحکمت و طب مشهور گردید ابتدای آن که بتحصیل حکمت و طب را در
خیال انداخته از هر سوی روی بمدرس وی نهاده زمانی دراز از ملازمتش ترقیات حاصل مینمودند چنانکه از ابوالصلت
امیة بن عبدالعزیز که شرح حالش در اینکتاب مسطور است نقل شده که گفت وقتی بخیال ملاقات آن دانشمند کامل بمجلس درسش
رفتم جمعی کثیر از فضلای اطبا در خدمت وی استفادت مینمودند و در اعضا سخن میگفت و اینکلمات را عنوان کرده گفت

الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول

مزاج الارکان در آن مطلب بالمشافه تحقیقات خوب و بیانات مرغوب نمود که مرا از حسن بیان و دقت نظر
و تحقیق زیاده تعجب حاصل آمد پس از انقضای مجلس تدریس از من معذرت زیاد خواست که جای آن نداشت که در نزد
چون تو دانشمندی بجهة تلامیذ مطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای عذر است و مرا سالها تمنای آن بود که از
بیانات آن دانشمند بهره ور گردم و زیاده از حد تحسین لب گشودم روز دیگر علی الصباح بنزد وی رفته که بقیه مطلب روز
سابق را استماع نمایم چون بمجلس رفتم و تلامیذ بر عادت مقرر حاضر گشتند خواست بجهة حضور من احترامی منظور کرده
از روز تدریس نکند پس از اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان کرده و هر روزه میرفتم تا مبحث اعضا تمام
گشت حق مطلب این بود که از افادات وی زیاده بهره حاصل گردید انتهی و او را کتابی بوده است در احوالات حکما
و اطبای قبل از اسلام موسوم بمختار الحکم و محاسن الکلم و آنکتاب از اجل تصانیف وی بوده و احوالات حکما و اطبای
قبل از اسلام را برشته تحریر در آورده چنانکه صاحب طبقات الاطبا که خود جامع فنون فضائل بوده بیشتر آنچه از احوالات
حکما و اطبای قبل از اسلام را نقل میکند از آن کتاب است و همچنین بیشتر از آنان که در احوال این طبقه چیزی نگاشته اند
از آنکتاب نقل نموده اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصة الحیوان محمود تتوی که بیشتر آن کتاب ترجمه طبقات الاطبا است
نگاشته

نگاشته اینست که شیوع علم حکمت و طب و تعلم و تعلیم آن ابتدا در مملکت فارس بود چون اسکندر ذوالقرنین بر ممالک ایران
و فارس استیلا یافت حکم فرمود تا تمامت کتب حکمت را از هر قبیل از فارسی بیونانی نقل کردند پس آنرا بزبان یونانی
بردند و در آنملك شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد بفرمود تا بیونان برده و بزبان یونانی
نقل کردند و سایر کتب که بر آئین کیش مجوس بود بفرمود بسوختند بعضی از حکما بر مطلب ابن فاتك رد و اعتراض
نموده گویند که اینقول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استبعادی در این
قول نیست که این امر اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی و شوق بر اطلاع آن مقتضی آنست که در هر مملکت
کتب حکمت بدست میاورد و محض اطلاع بر حقایق آن میفرمود تا بزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض ابن فاتك
در اینکلام نه آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه غرض او اینست که علوم حکمیه و کتب آن در فارس بود و بزبان یونانی
نقل شد انتهی و آن حکیم دانا و فاضل توانا در شهر قاهره روزگارش بتدریس و تالیف بسر میرفت تا روزگار زندگانیش
بپایان آمده در شهر قاهره مدفون گشت سال وفاتش بدست نیامد و از شرح حالاتش چنانکه مستفاد گشت مقارن
بوده است فوت وی با اوایل مائه ششم هجری نقل است که از وی دختری باند که احادیث نبویه صلی الله علیه و آله روایت
کردی صاحب طبقات الاطبا در ذیل شرح حال وی از سدید الدین منطقی نقل کرده است که گفت از آنکه ابن فاتك محبت
علوم و تحصیل آنرا داشت و از اعیان و اهل ثروت آنمملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچیك از
اهالی ثروت و مکنت از اهل علم آنقدر از کتب فراهم میکرد دیده و هرگاه از مشاغل دنیوی فراغت جستی یا از خارج بیت نزول
کردی بدون تامل بکتابخانه خود رفته بتالیف و مطالعت مشغول گشتی و او را در آنحالت از اهل و عیال خود در نزد وی
بار نبود و او را زوجه بود از خانواده بزرگان مصر که بصفت حسن و جمال آراسته و بثروت و مکنت زیاد اتصاف داشت
پس از وفات آن دانشمند کامل آنزن که نقصان عقل لازمه وجود او بود با یکی از خدام و جواری خود بمخزن کتب وی رفته
از آنکه در ایام حیات از مطالعت الکتب بصحبت وی نپرداخت بکمان خود تلافی خواست کند تمام الکتب نفیس را که هر یک
از آن بزحمتهای زیاد فراهم گشته بود به برکه آبی که در وسط خانه بود در بختند و همچنین تالیف و تصانیفی که وی کرده
و از سواد به بیاض نرفته و مجلدات دیگر از تصانیف وی که مدون و مجلد گشته بود بهر که آب ریخت در آنحال منسوبان
و تلامیذش بر آنکار اطلاع پیدا نموده خود را برکه آب رسانیدند و کتابها بیرون آوردند بیشتر از الکتب از حیز انتفاع
افتاده و بعضی از آنها که سلامت مانده بود اکثر از اوراق آن فاسد و محو گشته بود پس جماعتی از وراق را خواسته مرمت
الکتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات الاطبا نگاشته که بسیاری از مؤلفات و سایر کتب
وی بحال موجود است ولی اکثر فاسد و محو شده و هر کجا که کتبی را بدین نشان بینند دانند که از کتب ابن فاتك است که
زوجه وی بآب ریخته یقین است که اگر حالت زن و بیعقلی زن بدینسان نبود حکیم دانشمند فردوسی طوسی نمیگفت

زن و اژدها هر دو در خاك به   جهان پاك ازین هر دو ناپاك به

مؤلفات و مصنفات آن دانشمند کامل از اینقرار است کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم که در ضمن ترجمت بدان اشارت رفت
کتاب الوصایا و الامثال و الموجز من محکم الاقوال کتاب در تمام دوره طب مشتمل بر ده جزو و هر جزوی منقسم بده
قسم است و آنکتاب از اجل تصانیف وی بوده و اطبای بعد از وی از هر جزئی از اجزای آن زیاده نقل کرده اند ایضاً
کتاب

کتاب دیگر در معالجات   کتاب البدایه در منطق   رساله در سته ضروریه   رساله در عقل و جهل   رساله در آداب رجوع الطبیب   شرح کتاب ادویه مرکبه جالینوس   شرح بعضی از کلمات ابوسهل مسیحی   شرح عنوان   کتاب ادویه مفرده از جالینوس   کتاب در حکمت الهی   کتاب نهایه در حکمت   کتاب اسرار الطب   کتاب بدائع   کتاب اصطلاحات طبیه   کتاب در حساب   شرح مفردات دیسقوریدوس   شرح کتاب مسیحی   شرح کتاب منطق ارسطو   کتاب در مفردات ادویه   رساله در منافع ادویه تریاق اربعه   رساله در منافع احجار و طریق استعمال آن   رساله در ادویه مفتته حصاة   رساله در طریقه فصد و اوقات آن   رساله در ادویه حمل و فرزجات

ابن وافد الاندلسی اللخمی

از مشاهیر سلسله اطبا و متبحرین الطبقه است در جزء علمی و عملی طب ماهر و در فنون صناعات آن قادر در علم حکمت از الهی و طبیعی مسلم و بر اقران و امثال خود مقدم بود و او از اعیان و اشراف اهالی اندلس و از مشاهیر آن مملکت است چنانکه صاحب طبقات الاطبا در شرح حال وی آورده است ابن وافد احد اشراف اهل الاندلس و عنا بالغه بقرائة کتب جالینوس و مطالعة کتب ارسطوطالیس و غیره من الفلاسفه و تولد الطبیب اجل و دانشمند کامل بموافق روایت مورخ خزرجی در ذی الحجه سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری در شهر طلیطله از بلدان اندلس اتفاق افتاد و چون از اوان صباوت و زمان مراهقت درگذشت و بحد رشد و تمیز رسید در نزد علمای بزرگ و ادبای آن مملک بتحصیل علوم همت برگماشت و ترقی کامل حاصل کرد پس رغبت باکتساب صناعات طبیه نموده و در آن فن باندازه سعی نمود که سرآمد اقران و امثال خویش آمد چنانکه اطبای دارای علم و عمل او را یکی از متمیزین و متفننین علم طب دانند خاصه در علم ادویه مفرده از هر قبیل چنانچه کتب اطبائی که صاحب این فن شریف بوده اند از اقوال او مشحون است خاصه در جامع ابن بیطار که بسیاری از ادویه را از وی نقل میکند و نیز ابن رومیه که شرح حالش مسطور افتاد در کتاب رحله از وی زیاده نقل میکند صاحب طبقات الاطبا از قاضی صاعد اندلسی حکایت کرده که گفت الطبیب یگانه در علم ادویه مفرده و اتخاذ و التقاط آن باندازه ماهر بود که هیچکس در عصر وی آن درجه و رتبه دان شان را نداشت و هم او نقل کرده که وی کتابی در علم ادویه مفرده برنگاشت که بجودت عبارت و الفاظ و معانی بر اکثر از کتب مفردات امتیاز داشت و جمع کرده بود در آن کتاب آنچه را که دیسقوریدوس و جالینوس از ادویه مفرده در کتاب خود آورده بودند و ترتیب آن کتاب بهترین ترتیبی از کتب مفردات بود و در آن کتاب تصحیح کرده بود اسامی ادویه را در هر لسان و هم ماهیت و کیفیت درجات آن را و شناختن ادویه بقانون تجربت و قیاس و الکتاب را در بیست سال بپایان آورده بود و مطابق کرده بود آراء خود را با آراء متقدمین اطبا انتهی و آن طبیب و فاضل کامل را نوادر اخبار در علل و امراض صعبه بسیار است و حکایات بیشمار مسطور است که در اوایل حال که بمعالجات مرضی اشتغال داشت ایام پادشاهی و اوان حکمرانی یحیی بن ذوالنون مصری ملقب به القادر بالله بود که در زمره ملوک الطوایف اندلس معدود بوده در شهر طلیطله بامر سلطنت قیام داشت سلطان از مرضی صعب العلاج طاری شده الطبیب عالم بتدابیر طبیه رفع آن نمود سلطان او را زیاده

اکرام

اکرام و احسان نموده و همواره مکرم و محترم میداشت و در نزد آن پادشاه همچنان با قدری رفیع و جاهی وجیه زندگانی مینمود بنا بر عادت روزگار که هیچکس در وی پایدار نماند اجل موعود در رسید در شهر طلیطله وفات کرده و هم در آنجا مدفون گردید و او را عقیدت در معالجت مرضی و تجربت این است که طبیب را تا ممکن است باید مریض را بادویه معالجه کند باید بتدابیر و بعضی از اشربه مبادرت جوید در صورت ضرورت باید از دوای مفرد تجاوز نکند و چون محتاج و مضطر گردد بدوای مرکب باقل تراکیب معموله اقتصار نماید در ایحال مریض بحسن عافیت و نیکوئی خاتمت اقربست و الطبیب فاضل را مجربات در طب بسیار است از جمله ابن بیطار در جامع خود از وی نقل کرده که گفت وقتی زنی که بمرض جذام مبتلا بود از طبیخ ریشه کرکه بعربی طرفا گویند لختی خورده و ممارست نمود از آن مرض صعب العلاج خلاص یافت و گوید در چند زن دیگر تجربه نمودم همان فائدت را دیدم و بهترین دواهاست مجذوم را ممارست آن در قلع مرض جذام و دیگر گوید حب المحلب را تجربه نمودم نافعست از برای غشی و همچنین از جهت دفع حب القرع و نیز صاحب مرض نقرس را مداومت آن از آن مرض خلاص داد مؤلفات و مصنفات الطبیب دانشمند از اینقرار است   کتاب ادویه مفرده که در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت ایضا کتابی دیگر در ادویه مفرده   کتاب الوساد در طب و الکتاب از اجل تصانیف وی بوده بنام یحیی بن ذوالنون   کتاب در مجربات خود و متقدمین از اطبا   کتاب در حمیات دائره   کتاب تدقیق النظر فی علل حاسة البصر   رساله در اوجاع مفاصل   رساله در ادویه که مخصوص است بعین   رساله در ادویه قلبیه   طلیطله بضم هر دو طا و فتح هر دو لام از بلاد مشهوره مغرب زمین است از اعمال اندلس و پای تخت سلاطین قرطبیین است و در غربی سرحد روم واقع بوده در کنار نهر باجه و آن شهری بوده زیاده از حد با صفا و فضا گویند آن شهر منسوبست بدقیانوس صاحب اصحاب کهف و جبال الورد در نزدیکی آن شهر موضعی است که اجساد اصحاب کهف را در آن موضع نشان دهند که نپوسیده است و تازه است و زعفران آن مملکت در نهایت خوبی است و یحیی بن یحیی ابن ذوالنون که ملقب به القادر بالله بوده در آن شهر بامر سلطنت قیام داشته و جماعتی از علما مثل ابوعبدالله طلیطلی و غیره بدانجا منسوبند

ابو عثمان سعد ابن اسمعیل الحیری النیشابوری

بکنیت معروف و نامش غیر مشهور از معتبرین علما و فقهای اواسط مائه سیم هجریه و مشاهیر عرفای آن عصر است فضلی بیش از اندازه و علمی فوق العاده داشته در مجلس افادت صاحب بیاناتی وافیه و در گاه موعظت و تذکیر لسانی موثر داشته در محضر تدریسش جماعتی همواره باستفاضه مشغول و درک مقامات علمیه مینمودند و بهنگام وعظ و نصیحت قومی بصراط مستقیم و طریقه حقه قدم می نهادند و او از کسانیست که شریعت و طریقت را باهم جمع داشته محل رجوع و وثوق هر دو طایفه بوده ایت شهرت و ترقی وی در علوم مقارنست از عباسیان با زمان المتوکل علی الله عباسی و در خراسان از سلاطین با ملک یعقوب ابن لیث صفار و چنانکه در نفحات الانس مسطور است در زمره عرفا از طبقه ثانیه است و زیاده بفضل و علم ستوده شده است و هم در آن کتاب مولد و نشای او را در ری نوشته اند و چون از ری انتقال به نیشابور نمود و در محله حیره موافق روایت صاحب معجم البلدان که از محلات معتبره و مشهوره آن شهر بوده منزل گزید بدانسبت بحیری معروف گشت چنانکه تفصیل آن در ضمن ترجمه خواهد آمد صاحب تذکرة الاولیا شرح حال وی را که مسطور داشته در عنوان

آن

آن به میان بنوید ابو عثمان حیری در فنون و علوم شریعت و طریقت کامل بود و در کار تدریس بیانی موزون
و هنگام وعظ سخنی موثر داشت وارای اسرار طریقت و ناظر انوار حقیقت و حاوی علوم شریعت و قطب وقت و شیخ
عصر خود بود و از معتبرین اهل عرفان و تصوف رفیع قدر و عالی همت مقبول اصحاب و مخصوص بانواع کرامات و ریاضات
و هیچیک از اهالی فضل و عرفا را در بزرگی او سخن نبود چنانکه بزرگان از اهل طریقت در حق وی گفته اند که در روزگار سه نفر از
اهل طریقت که جامع جمیع رسوم و آداب آن بودند قدم بعرصه هستی نهادند که ایشان را چارمی پدید نیامد اول ابو عثمان
در نشابور دویم جنید در بغداد سیم ابو عبدالله در شام انتهی شیخ عبدالله بن محمد رازی گفته است بسیاری
از مشایخ و بسی از اهل عرفا را دیدم خدا شناس تر از ابو عثمان حیری کس ندیدم بهر حال آنچه در کتب معتبره از شرح حال
و ترجمه وی مستفاد میگردد چنانکه اشارتی رفت مولد العارف کامل شهر ری بوده پس از زمان صباوت و دریافت
سن رشد و تمیز خیال تحصیلش در ضمیر و هوای اخذ علومش در سر افتاد و در نزد علمای ری باقتناء فضائل و اکتساب کمالات
همت گماشت تا در فنون ادبیت مقامی بلند یافت پس بتحصیل فقه و اخذ حدیث رغبت نمود و از مراقبت در آن علوم نیز
رتبتی عالی یافت چنانکه بر امثال و اقران خود مزیتی بگزاف حاصل کرد و در نزد الطبقه بدان فن مسلم گشت خود حکایت
کرده است در آن هنگام که باخذ علوم ظاهر همت داشتم همواره طالب آن بودم که از علوم باطن نیز بهره و حظی فرا گیرم
چه در خیالم گذشته بود که باید علوم شریعت را اسرار و تعبیر و معانی باشد که از آن بعضی نکات پی برده و مقامات عالیه را
ادراک نمایند چنانکه از شرح حالات وی مستفاد گشت در بدایت امر که در فنون علوم مقامی بلند پیدا نمود و از تحصیل آنگونه
از علوم فراغت حاصل کرد در صدد تفتیش از حال اهل باطن برآمد و چون در آن اوان شاه شجاع کرمانی که از اولاد
ملوک فرس و بمزید کرامت موصوف و معروف بود و در نشابور توطن داشت و بعضی نوشته اند که در مرو بود
و در کرمان توطن وی را نیز نوشته اند آوازه خوبی و نیکوئیش گوشزد وی گشته میل بملاقات و مقالات او کرده
بدانسوی روی آورد پس از درک صحبت و دیدن آنچه باید مصاحبت وی را اختیار کرد و در تهذیب نفس و تکمیل اخلاق
بکوشید و هم در آن ایام بخدمت یحیی بن معاذ رازی رسید و از وی نیز آنچه باید از مقامات عرفان استفادت نمود
منقول است که وقتی با شاه شجاع از مرو به نشابور آمد و درک خدمت شیخ ابوحفص حداد که شرح حالش در اینکتاب مسطور آمد
نمود چون شیخ را نظر بر ابو عثمان افتاد بدو گفت ترا مقام در نشابور بایستی که بتو خواهد رسید آنچه را در مقام طلب آن
برآمده پس اطاعت مرشد را عزم بر اقامت آنشهر نمود و مقامات عرفا را در نزد ابوحفص بکمال رسانید چنانکه نوشته اند
مخصوصا از برای وی مجلس افادتی معین کرد و از اثر وی نسبت وی را در عرفان بدو دهند پس از وفات ابوحفص خود در
نشابور مرجع خاص و عام آمد و گروهی کثیر از مواد ارشاد و بیانات وافیه وی بهره حاصل نمودند تا اینجا بود در روایت
نفحات الانس و محبوب القلوب و نیز صاحب تذکرة الاولیا آورده است که ابو عثمان در بدایت جوانی از آنکه از خانواده
دولت بود با تجمل تمام در کوی و بازار حرکت مینمود وقتی از ری بسمت یکی از قرای آنجا حرکت مینمود و چهار غلام از رومی
و حبشی و کشمیری و ترک با وی بودند جامهای فاخر در بر و اسبی با ساخته قیمتی در زیر پای داشت در آنحال بکاروانسرائی
رسیده خری را دید پشت ریش و لاغر که قوت رفتار نداشت و پرندگان بر زخمهای وی نشسته و بامنقار آنجا را میآزردند پس
از دیدن آنحال بر خر عاجز رحم نمود جامه قیمتی از تن بیرون نمود و بر پشت آنخر افکند که پرندگان بر زخمهایش ننشینند
و قوتی

و قوتی فراهم کرده بنزد ویش بخت و از آن ترحم که بر آن حیوان نمود فی الحال او را حالتی دست داد که بسیاری از چیزهای مجهول
معلوم و بیشتر از مخفیات امور بروی ظاهر گشت و همچنان بمجلس یحیی بن معاذ رازی که هم در آن ایام در ری بود در آمد و از
ارشاد و سخنان العارف کامل کار بروی گشاده شد و در نزد العارف کامل بریاضات جسمانی و نفسانی و کسب معارف
اشتغال ورزید تا آنگاه که بنزد شاه شجاع رفت شاه شجاع ابتدای امر او را بنزدیک خود بار نداد و گفت تو بر قالب
یحیی بن معاذ بار جا خو کرده و کسیکه پرورده رجا باشد سیر و سلوک از وی نیاید که رجا و امید تقلید کردن کاملی بار
آورد و یحیی بن معاذ رجا از روی تحقیق است و ترا تقلید پس در خدمت مرشد تضرع و زاری بسیار کرده و مدتی
روز در درب خانقاه وی مستقیم شده تا او را بنزد خود خواند و اجازت داد تا در زمره مریدانش معدود باشد آنگاه زمانی
دراز در صحبت شاه شجاع بگذرانید تا زمانی که شاه شجاع را میل بملاقات شیخ ابوحفص نیشابوری افتاد و از کرمان به
نیشابور آمد و ابو عثمان را ماذون ساخت که همراه باشد بعضی نوشته اند که شاه شجاع در آن ایام در مرو بود و از آنجا بخیال
ملاقات شیخ ابوحفص افتاد و چون شاه شجاع بنزدیک نیشابور رسید و شیخ ابوحفص از قصد وی اطلاع یافت با
جماعت مریدان باستقبال بیرون رفت در کمال تعظیم و تجلیل بخانقاهش در آوردند شیخ با مریدان کمر بخدمت آن
عارف بربست پس از آنکه او را میل معاودت بوطن افتاد در حین وداع شیخ ابوحفص روی با ابو عثمان کرده و گفت
اگر اجازت شاه باشد چندی در نزد ما بمانی مرا با وجود تو خوش خواهد بود شاه شجاع ابو عثمان را گفت اجازت کن
دعوت عارف کامل را از آن روی در نزد ابوحفص بماند و ترقیات بسیار کرد چنانکه در حق وی گفت که وقتی اگر او را
یحیی بن معاذ ارشاد نمودی اکنون صد چون یحیی باید بارشاد وی ترقیات حاصل نمایند دلیل این معنی تمکینی که از مرشد داشت
خود حکایت کرده است که وقتی در اوایل ملازمت شیخ را از من تلخی پدید گشت و مرا از نزد خود براند من هیچ از خوب و بد
سخنی نگفتم و همچنان روی بسوی او باز پس همیرفتم و مینگریستم تا از نظر او غائب شدم و در منزلی که از برای من در خانقاه
او معین بود نشستم و هرگاه شیخ از آنجا عبور مینمود بادب بر میخواستم و جمالش را زیارت مینمودم پس از زمانی
شیخ را بردباری و تمکین منش پسند افتاده مرا بنزد خویش خواند و زیاده از آنچه باید مرا دلجوئی نمود و هم در آن ایام
دختر خویش بمن داد و آنچه از مخفیات امور که میدانست از من دریغ ننمود و بدانسان که با نزدیکان و خاصان خود
رفتار مینمود با من نیز بهمان طریق رفتار کرد در ترجمه وی آورده اند که ابو عثمان زیاده از حد حلیم و صبور و شاکر
و بردبار بود و هر که وی را گزندی بوی میرسید روی در هم نمی کشید وقتی یکی از اهالی نیشابور که منکر این طایفه بود و از منهیات
و منکرات روی گردان نبود او را بمهمانی دعوت کرد وی اجابت نمود و چون بدرب سرای دعوت کننده رسید
در بکوفت کسان صاحب دعوه بر حسب گفته وی او را بدرشتی جواب داده گفتند که اگر خواهی گفت صاحب این بیت
از من دعوت کرده از آنکه اجابت برادر مومن از ایمانست بر حسب عهد دیده ام الجماعت او را العمیاء زیبا از در براندند
چون چند روز از انمقدمه برگذشت شخصی که از وی دعوت کرده بود بنزد وی رفت عذر خواسته ثانیا دعوت نمود
و بر طریق اول بدرب منزل او رفته بارش ندادند و غرض الشخص توهین و تهجین العارف کامل بود تا چند بار بهمین طریق
او را دعوت کرده و بتقسیم اول با او رفتار نمودند در دفعه آخر در بپای وی افتاده بگریست و از آن حرکت قبیح توبه نمود و شیخ
را گفت کار مردان خدای چنین چون برانی بروند و چون بخوانی بیایند نه از آن راندن انفعالی پدید گردد و نه از
خواندن

ازخواندن فرحی حاصل و هردو صورت بملاحظه میل برادر مومن را مینمایند نقل است که روزی در نیشابور با مریدان از
راهی میگذشت شخصی از بام خانه طشتی خاکستر بر سروی بریخت شیخ را از آنحالت تغیری بحالش ابداً راه نیافت مریدان
خواستند آنشخص را برنجانند شیخ ایشان را از آن کار منع نمود و گفت مرا جای شکرهاست از آنکه سزاوار آتش بودم و خاکسترم
بر سر ریختند و هر لحظه میرفت و از آنحالت شکر مینمود اینحکایت را در اکثر از کتب باسم ابو عثمان نوشته اند و شیخ مصلح الدین
سعدی اینحکایت را در بوستان بنام بایزید بسطامی منظوم نموده است ابو عمرو یکی از اهالی نیشابور بوده گوید
در جوانی بارتکاب محرمات و منهیات اشتغال داشتم وقتی از اعمال زشت خود در مجلس ابو عثمان تایب گردیده دیگرباره
بوساوس شیطانی آلوده ملاهی و مناهی گشتم از خجالت ترک مصاحبت و خدمت آن شیخ جلیل را نمودم و اگر گاهی
در محل عبور از دور اورا میدیدم بسمتی دیگر که مرا نه بیند میگریختم تا در آن اثنا روزی در محلی بدو ملاقات نمودم که هیچ
مفری از برای من نماند ناچار در کمال خجلت و شرمساری بدو سلام کرده سر بزیر افکندم پس از حالت من پرسید
و دلجوئی کرد و گفت ایفرزند با دشمنان دوست نامنشین که عصمت بباد رود و در اینحال اگر نزد ما آئی نیکوتر
باشد که تو بلاهائی را که از برای خود آماده کرده بجان بخریم و نگذاریم که بکام دشمن گردی تقوی شعار خود کن تا دوست
شاد و دشمن اندوهگین گردد ابو عمرو گوید بعد از آنحالت و سخنان شیخ باندازه مرا حالت تغیر کرد که مافوق آن متصور نشد
دلم از معاصی سیر گشت توبه کرده دیگر گرد معاصی نگردیدم نقل است که روزی جوانی قلاش سرمست در بابی در دست از معبر
میگذشت ناگاه در عرض راه بدان عارف کامل برخورد از خوف آنکه مبادا شیخ بحالتش پی برد دست با زلف آرایش گشاده
بگوشه رفته موی سر در زیر کلاه پنهان نمود و رباب در آستین نهاد و منتظر بود که شیخ با اصحاب از او بگذرند و او
بخیالی که داشت سر خود گیرد شیخ چون خوف جوان بدید و حالت وی مشاهدت نمود با روی گشاده روی بدو آورد
و دست بر سر و رویش کشید و گفت خوف بر خود راه مده که ما همه از جهتی یکی هستیم و خارج از نوع نیستیم جوان از مهربانی
و گشاده روئی وی تغیری در حالتش پدید گشت و از اعمال و افعال گذشته نادم و پشیمان شد و در دست شیخ تایب
گردیده همراه وی بخانقاه در آمد شیخ او را تشستشو و غسل بفرمود و خرقه در وی بپوشید و صورتش ببوسید پس دست
بدعا برداشت و گفت خدایا توفیق از وی سلب مکن و بدینطریق که او را نظر بزرگان رهنما گشت برود تا به منزل
حقیقت رسد پس از دعای شیخ الحال از ترقیات حاصل گشته چنانکه در حق وی گفت آنچه در مدت عمر طمع میداشتم توفیق
رفیق او گشته یکبار بدو رسید نقل است که یکی از ابو عثمان پرسید که بزبان ذکر میگوییم و دل با آن موافق نیست گفت
باری جای شکرست باقی است که یک عضو در طاعت ترا مطیع گشته باشد که اگر از دست بدهی قلب نیز موافقت نماید
وقتی مریدی از وی پرسید که چگوئی در حق کسیکه چون او را توقیر و تبجیل نمایند خوش آید و برعکس آن ناخوش گفت چنین
کسی را چیزی از او پرسیدن خوشتر و سزاوارتر است نقل است که مریدی او را ده سال خدمت کرد و از ادب فروتنی
چیزی فروگذاشت ننمود وقتی بخیال رفتن بوطنش که مرو بود افتاد بخدمت شیخ آمده تا رخصت رفتن بوطن حاصل نماید
پس از شیخ تمنی نمود که در ازای ده سال خدمت سری از اسرار بمن گوئی تا چیزی فهمیده باشم شیخ گفت چون مرد
بازرسی این قسم پای افزار در پای مکن که بس دراز و بدهیات است بعضی از اهل حال که در مجلس او بودند دانستند که این
سخن بقدر فهم او گفته چنانکه وقتی شخصی از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر پرسید که معرفت چیست گفت آنکه کودکان از گویند

یعنی پاک کن و آنگاه حدیث ما کن نقل است که وقتی شخصی از اهل فرغانه بخیال گذاردن حج افتاد چون بشهر نیشابور رسید
نزد وی رفت و سلام داد شیخ روی از وی بگردانید و جواب سلام نگفت آنشخص با خود خیال کرد چون خواهد شد
که مسلمانی مسلمانی را سلام کند و جواب ندهد ابو عثمان گفت شرط اسلام همین است کسیکه مادر او بیمار باشد او را بگذارد
و بیرضای او اراده حج کند با او بدینقسم رفتار نمود آنشخص گوید چون اینحرف بشنیدم و این کرامت دیدم دست شیخ را بوسه
داده ترک عزیمت نموده بوطن مراجعت کردم تا مادر در حیات بود از خدمتش تکاهل نورزیدم پس از وفات مادر بعزم
حج ثانیاً به نیشابور رفته بخدمت شیخ مبادرت نمودم شیخ چون مرا بدید تبسمی کرده و مرا در آغوش گرفت و گفت حج نیکو دادن
بدینقسم است آنشخص گوید پس از گذاردن حج مراجعت به نیشابور کرده تا وی در حیات بود از خدمتش دوری ننمودم چنانکه
در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت آنعارف کامل بعد از وفات شیخ ابو حفص در نیشابور مرجعیتی پیدا کرده خاص و عام را
از افادت و بیانات وی بهره حاصل میگشت و همچنین میبود تا در سنه دویست و نود و هشت برسم مقرر که از آن گریز و گزیری
نیست بنا بر روایت صاحب مرآت الجنان دار باقی را بسرای فانی برگزید و بنا بر آنچه در نفحات الانس مسطور است در
نیشابور مدفون گردید موافق تاریخ وفات سی و سه سال بعد از شیخ ابو حفص زندگانی کرد و گویند متجاوز از نود سال عمر
نمود نقل است که او را پسری بود در کمال زیبائی چون آثار موت در ناصیه پدر مشاهده کرد جامه بر تن پاره نمود و فریاد برآورد
شیخ چشمان خود را باز کرد و گفت ایفرزند بیقراری کردن خلاف سنت است و خلاف سنت کردن نشان نفاق بود فما
قال کل اناء یترشح بما فیه ای پسر در مصائب صابر باش این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود رحمة الله علیه
و آنعارف کامل را در معارف کلماتی نیکوست در این نامه نامی بعضی از آنها انتخاب و ثبت میگردد التهاون
بالامر من قلة المعرفة بالآمر یعنی سستی نمودن و بجا نیاوردن اوامر و نواهی الهی از کمی معرفت و شناختن امر
کننده است و نیز گفته الشوق من ثمار المحبة شوق از ثمار و آثار محبت است از او پرسیدند که چه طایفه از
مردم را جوانمرد خوانند گفت آنانکه خود را نه بینند از او پرسیدند که صحبت در روزگار چگونه باید کرد گفت با خدای بحسن ادب
و هیبت و با رسول صلی الله علیه و آله بمتابعت سنت او و حسن ظاهر و علم و با اولیا بحرمت و خدمت کردن و با برادران
بتازه روئی اگر از اهل معصیت نباشند و با جهال بدعا و رحمت کردن برایشان هم او گفته هر که امروز کار در ابتدای امر
ارادت درست نبود از هیچ طریق چیزی برا و بیفزاید مگر ادبار و نیز گفته عزیزترین چیز در دنیا سه چیز بود اول عالمی که
کردارش با علم موافق بود دوم مریدیکه مطیع مراد باشد سوم عارفی که در قولش غرضی نباشد گفت وصل در طریق حق خواهی
است تا برسد بدان علم الهی و نیز گفته سزاوار است آنرا که خداوند بمعرفت عزیز کرد خود را بمعصیت ذلیل نکند هم او
گفته صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدا دوم استغنی از غیر خدا و تواضع و مراقبت هر که تفکر بسیار در امر آخرت
نماید بآخرتش رغبت پدید گردد از او پرسیدند زهد چیست گفت زهد پشت کردن بدنیاست با داشتن و فراهم کردن
دنیا گفت هر که زهد ورزد از نصیب خویش از راحت و عزو ریاست دلی فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند
گفت شکر عام بر طعام بود و لباس و شکر خاص آنچه در دل ایشان در آید از معانی و هم او گوید اصل تواضع سه چیز است
اول آنکه بنده همواره از جهل خود یاد نماید دوم آنکه گناهان خود بخاطر آورد سیم آنکه تفویض امر بخدای کند از او
پرسیدند که یقین چیست گفت آن بود که اندیشه کار فردا نکند از او پرسیدند توکل چیست گفت اعتماد بخدای

وفات ابو عثمان

وقتی بود و گفتند سخنی گوی گفت بقدر آنکه بنده را از خدای سروری رسد بدو اشتیاق پدید آید و بدان قدر که بنده از دوری خدا ترسد ملازمت و طاعت را از دست ندهد گفت محبت را از آن محبت نام کرده‌اند که هرچه جز محبوب بود از دل محو گرداند از او پرسیدند که تفویض چیست گفت تفویض آن بود که مرد از علمی که با خبر نباشد بدارنده آن بازگذارد گفت هر کرا التجی غفلت بخشیده باشند حلاوت انس نیابد گفت علامت سعادت آنست که در عین طاعت خوفناک از مردود شدن باشی و علامت شقاوت آنست که با معصیت و نافرمانی امید داشتن قبول حق از او پرسیدند که عاقل کیست گفت عاقل آنست که از هر چیز ترسد پیش از آنکه بدان رسد کاران آن بسازد گفت چون کار بخدای بازگذاری از متابعت هوا و شهوات برهی و براحت برسی گفت صبر کن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت و صبر کن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت گفت صحبت با اغنیا به تکبر و با فقرا بتذلل که تکبر با اغنیا تواضع بود و تذلل بر فقرا ... از او پرسیدند موافق کیست گفت موافق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر از او امید ندارد و رضای حق بر هوای نفس خویش گزیند و هم او گفته است خوف از خدای ترا بحق نزدیک نماید و کبر و عجب نفس ترا از خدای منقطع گرداند و خوار و حقیر داشتن خلق آن بیماریست که هرگز دوا نپذیرد و نیز گفته است که آدمیان جمله باخلاق خویش نیکو هستند مادام که خلاف هوای ایشان کرده نیاید و چون خلاف هوای ایشان کنند خداوندان اخلاق نیک صاحب سیرت زشت گردند گفت اصل عداوت در روزگار از سه چیز است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن گفت ادب سبب عزت فقراست و آرایش اغنیا از او پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص آنست که نفس را در آن حظی نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آنست که آنچه بر ایشان از مکاره رود تغیری بدان راه نیابد و پیوسته در طاعت و عبادت باشند و از انتفاعات بعجب نیفتند و چیزی نشمارند و نیز اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و هم روی نداشتن بخلق بود در صورت توجه بخالق گفت خدایتعالی واجب گردانیده است بر کرم خویش عفو کردن بندگان را که تقصیر کرده‌اند در عبادت که فرموده است کتب علی نفسه الرحمه کتب اینجا بمعنی وجوبست یعنی واجب گردانید بر نفس خود خدای بزرگ رحمت را وقتی از او پرسیدند از ارادت گفت چون مرید چیزی بشنود از علم این قوم و آنرا کار فرماید نور آن در دل او تا آخر عمر بماند و از آن نور منتفع گردد و هر که از وی از این علم سخنی بشنود او را سود دارد و هر که چیزی بشنود از علم ایشان و بدان کار نکند آن علم بروی پایدار نماند از آن نفعی و بهره نبرد از او پرسیدند که معنی خوف چیست گفت خوف پرهیز کردنست از مناهی الهی بظاهر و باطن و خوف ترا بخدای نزدیک نماید و عجب را از تو دور کند و صابر کند بمکاره و رنج کشیدن

شیخ ابو الحسین نوری احمد بن محمد البغوی الهروی

از مشاهیر طبقه عرفا و معارف اهل حال است بزهد و تقوی معروف و بلسان خوش موصوف بوده جد وی از اهالی بغشور است که شهری بوده در مابین هراة و مرو پدرش از آن شهر ببغداد نقل نمود و خود در آن شهر نشو و نما یافته و در نزد ان سلسله با بن البغوی مشهور بوده و ملقب بنوریست و از اقران و نزدیکان جنید است و زمان وی با روزگار و عصر المعتمد علی الله و معتضد عباسی مقارن بوده صاحب نفحات الانس مسطور داشته که وی تکمیل درجات عرفان و مقامات

و مقامات ایقان از نزد سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری نمود و سالهای دراز مصاحبت ذوالنون مصری گذرانید و اخذ بسیاری از معارف و علوم الطبقه را از آن العارف کامل کرد صاحب تذکرة الاولیا در عنوان ترجمه وی آورده که ابو الحسین یگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل التصوف و شریف اهل محبت و او را ریاضاتی شگرف و معاملاتی پسندیده و نکتی عالی و رموزی عجب بود و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی با کمال و شوقی بنهایت داشت و از صدور علما و مشایخ و در طریقت طریقه مجتهد و مشایخ عصر بر تقدم وی معترف بودند و او را امیر القلوب گفتندی و شمس العرفا خواندندی و صاحب مذهب و براهین قاطعه و لامعه حججی بود در وجه تسمیه و لقب وی بنوری چند وجه نوشته‌اند اول آنکه او را صومعه بود در صحرا که همه شب در آن مکان بعبادت مشغول بودی شبی جماعتی از نزدیک صومعه وی عبور میکردند نوری درخشان دیدند که از بام صومعه بالا میرفت و اطراف الصومعه را روشن کرده بود و نیز گفته‌اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی وقتی مریدی او را گفت ای شیخ کامل از کردها و حالات خود چیزی گوی که بر حالت ما تغیری پدید گردد گفت سالها مجاهده کردم و خود را بزندان خلاف نفس باز داشتم و وحشت بخلایق نمودم و ریاضات بردم طریق حق بر من گشوده نشد پس با خود اندیشیدم که کاری باید کرد که یا کار از آن برآید و یا جان از تن درآید و از اندوه و زحمت دنیا برهم پس گفتم ای نفس سرکش سالها بمراد و هوای خود خوردی و خفتی و دیدی و گفتی و شنیدی و عیش کردی و شهوت راندی و جواب آنهم باید دادن گفتمش اکنون در خانه اطاعت رو تا بندت برنهم و هرچه حقوق حق است ادای آن پرداز تا صاحب دلی گردی و بحق برسی پس چون چنین کردم بر من مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس سرکش با دل من یکی شده بود و چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل رسد نفس حظ خود از آن حاصل کند آنگاه خلاف نفس را در مشتهیات بر خود کار بستم و هرچه خواستی خلاف آن کردم تا بکلی نفس را طمع از من منقطع گشت تا آنگاه حالتی بر من پدید آمد و دانستم محل اسرار تو ام گردید پس از بزرگان حقیقت و طریقت آنچه خواستمی اخذ نمودم صاحب تذکرة الاولیا حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی جماعتی از قضاة و علمای ظاهر در نزد خلیفه گفتند که جماعتی تازه در این شهر پیدا شده‌اند که بعضی الفاظ کفرآمیز گویند سرود گفته و رقص می‌کنند و مردم را از روی جهالت بضلالت میاندازند و در سردابها روند و از مردم پنهان شوند و در حقیقت این طایفه از زنادقه محسوب گردند اگر ایشان را حکم بقتل رود ثواب و اجری جزیل از برای خلیفه باشد در حال خلیفه صاحب شرطه بغداد را فرمان داد که آن جماعت را حاضر نماید و آنان ابو الحسین و ابو حمزه بغدادی و ارقام و شبلی و جنید بودند پس از حضور و مشاهدت اگرچه ظاهر آنها را بصلاح و تقوی آراسته دیده ولی از الجهة که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم نموده بودند بقتل جمله آنها فرمان داد ابتدا سیاف قصد کشتن ارقام نمود و چون خواست که او را بقتل رساند شیخ ابو الحسین نوری از جای خود برخاست و بسیاف گفت تمنا دارم که اول مرا بقتل رسانی که قتل دوستان دیدن بس دشوار است سیاف گفت ای جوانمرد هنوز نوبت تو نیست و قتل چیز آسانی نباشد که بدان شتاب مینمایی گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم باندازه نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشم از آنکه یک نفس در دنیا نزد یک دوست بهتر از هزار سال آخرتست از آنکه این خانه خدمت است و آنخانه قربت و قربت بخدمت باشد و خلیفه چون از آن حال و آن حالات اطلاع پیدا نمود و جوانمردی او را بدید از آن صدق و انصاف تعجب نمود و بسیاف فرمود

در قتل

در قتل ایشان تا خبر ادادند و یکی از فقهای آنعصر بفرمود که تفتیش از طریقه مذهب و حالات انجماعت نماید پس بنا بحکم خلیفه ایشانرا بمجلس علما بردند از انجمله جنید در میان انطبقه بفضل و علوم ظاهر معروف و موصوف بود ابتدا روی بوی کرده و پرسید که از بیست دینار چند باید زکوة داد شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار و نیم فقیه گفت این حکم از کیست علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا باید داد گفت نیم دینار جریمه آنکس است که چرا باید در نزد او بیست دینار بماند که زکوة تعلق گیرد قاضی و اهل مجلس زیاده بخندیدند پس روی بجنید کرده مسئله دیگر پرسید جنید گفت جواب مسائل با شیخ ابو الحسین است قاضی تعجب کرد چه ابو الحسین در میان انجماعت بعلوم ظاهر معروف نبود انگاه قاضی از او مسئله پرسید که خود قاضی در حل آن درمانده بود شیخ بلا تامل جواب مسئله گفته و همچنین مسئله دیگر پرسید تا صد مسئله تمام مسائل را جواب شافی علمی داد قاضی را تعجب بر تعجب افزود و تعبیر و تفسیر و تأویل هریک از آیات بخواست بدون تامل و درنگ جواب داد پس قاضی از جای خود برخاست نزدیک وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار خواست آنگاه شیخ ابو الحسین بقاضی گفت همه این مسائل پرسیدی و هیچ نپرسیدی و نپرسی که خدا را مردان و بندگانی هستند که حرکت و سکون خلق بدانهاست و زندگانی و سیر و سلوک از آنهاست اگر لمحه از مشاهده آنها باز مانند جان از بدن ایشان برآید خلق را امداد و امور دنیا بدانها درست گردد پس قاضی از علم و تحقیق و صحبتهای وی زیاده خوشش آمد کس نزد خلیفه فرستاد که اینان موحد و پاک دینند و چنین کسانرا چگونه توان در شمار ملحدان و زندیقان بیرون آورد خلیفه چون پیغام قاضی شنید انجماعت را بنزد خویش خواند و زیاده از حد بنواخت و گفت حاجتی از من بخواهید گفتند حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و از نزد خود ما را مهجور کنی که ما را رد تو چون قبول تست و قبول تو چون رد تو خلیفه بسیار بگریست و ایشانرا چنانچه میخواستند با اکرام و احترام تمام بمنزل خودشان روانه داشت و باجسرای خلافت سپرد تا در حق انجماعت از احترام چیزی فرو گذاشت ننمایند نقل است که وقتی در مسجدی از مساجد بغداد بجهة عبادت رفته فقیهی در آن حین بنماز مشغول بود و دست بمحاسن خود میزد ابو الحسین نزدیک رفته گفت روی بخالق خود کردن بسی بهتر است از توجه بمحیه نمودن پس آنشخص فقیه از سخن وی برآشفت و بمنزل خود برفت و صحبت وی طرح نموده جماعت فقها علم بر کفر وی نمودند و بعرض معتمد رسید خلیفه حکم نمود که او را حاضر نموده پس از تحقیق مقتولش نمایند چون بحضور خلیفه درآمد پرسید که او چه گفته که باعث کفر تو بوده بگوی شیخ صدق مطلب را بیان کرد و جماعتی هم که بودند و شنیده بودند تصدیق بر قول وی نمودند خلیفه گفت چگونه میشود شخصی را که با اینهمه صدق و اخلاص است بدین حرف کافر کرده و توان بقتل او مبادرت نمود پس از آنعارف کامل معذرت خواسته زیاده تعظیمش نموده رخصت انصرافش ارزانی داد و وقتی جماعتی از مریدان وی نزد جنید رفته از حالت شیخ ابو الحسین جویا شد گفتند که او را چند روز است که حالتی پدید گشته که بجز حق چیزی نگوید و از عبادت فرو گذاشت نماید و طعام و شراب نخورد و نمازها در وقت خود بجای آرد جنید اصحابش گفت که وی هنوز هشیار است و فانی نیست از آنکه اوقات نماز نگاه میدارد و اوقات او میشناسد پس اینحالت تکلف اوست نه فنای صرف که از هیچ امری اطلاعی نباشد جنید گفت چنین نیست که شما میگوئید اینان جماعتی هستند که در عین وجد از ترک عبادت محفوظ باشند خدا تعالی ایشانرا نگاه میدارد که وقت خدمت خدمت از ایشان فوت نشود و از سعادت حضرت محروم نمانند پس جنید در حال برخاسته

بنزد وی رفت و گفت یا ابا الحسین اگر دانی که اینحالت و خروش زیاد فایده دارد بگوی تا من نیز بدانحالت باشم و اگر نه رضا بقضا داده و بامر تسلیم کن تا دلت فارغ شود ابو الحسین را فی الحال حالت تغییر نموده و چنان کرد که او گفت پس روی بجنید کرده و گفت الحق نیکو مرشد و معلمی تو ما را نقل است که وقتی شیخ شبلی که از فقها بود در منبر بذکر احادیث و موعظت مشغول بود در آنحالت آنعارف کامل بمجلس درآمد و گفت خداوند راضی نیست از آن عالمی که علم خود را در مقام عمل نیاورد و اگر عالمی با عمل بجای خود و مشغول باش و الا از منبر فرود آی پس شبلی از آنکه قول او را با حالت خود موافق و مطابق یافت بدون درنگ از منبر فرود آمد و روی بخانه خود نهاد و چهار ماه در خانه نشست و در بروی خود ببست پس مردم از نیامدن وی بمسجد و رفتن بمنبر دلتنگ شده و بر در خانه وی گرد شدند بهر قسمی که بود بیرونش آورده بمسجد برده و بر منبر برآمد در آنحال ابو الحسین را خبر شد که شیخ شبلی بمنبر برآمده پس بمجلس درآمد و گفت ای شیخ بزرگوار هیچ دانی که مردم از چه روی ترا طالب میباشند که بر منبر برآمده و ایشانرا موعظت گوئی شبلی گفت ندانم گفت تو چون بمیل طبع آنها سخن گوئی و پوشیده میداری از آنها آنچه را باید گفت ترا طالب و راغبند و اگر سخن حق گوئی لحظه نگذارد که بگردد تو بگردند و اینسخنان که اکنون گوئی محض خودنمائی است نه راهنمائی و دلالت بحق شبلی گوید پس از آن لحظه در خود فرو رفته از سخنان وی بسیار آنچه بمن رسید از یکی از مریدان وی نقل است که روزی شیخ علی الصباح از خواب برخاست و گفت پذیرائی کنید جوانی را که از روی صدق و اخلاص با پای برهنه از اصفهان بعزم دیدن ما و بدست آوردن طریق حق میآید مریدان از خانقاه بیرون رفته بدان صفت که شیخ وصف کرده بودند جوانی دیدند با لباسی مندرس و پای برهنه که آثار نجابت و اصالت از ناصیه اش ظاهر بود پس در انحال بخانقاه درآمده دست شیخ ببوسید و بنشست شیخ از او پرسید که از کجا میآئی گفت از اصفهان گفت نه آن بود که ملک اصفهان در هنگامیکه حرکت بدین سمت نمودی ترا عمارتی و کنیزکی و هزار دینار زر میداد که از اینجا بیرون مرو و تو بجهة انتقام و طلب از آن گذشتی جوان بهم برآمد و گفت از زخارف فانیه گذشتن و بدولت باقی رسیدن بهتر است شیخ را از حالت وی خوش آمده و در نزد خویش نگاه داشت تا بمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی شخصی بخانقاه وی درآمد و دید مردی را که در نزد او نشسته و گریه میکند و شیخ نیز او را همراهی میکرد پس برخاست و رفت آنشخص از آنعارف کامل پرسید که آنشخص که بود و سبب گریه چه گفت او ابلیس بود و عبادات خود را که در راه حق کرده بود میگفت و میگریست و من از گریه او بر حالت خود میگریستم از وسواس او که حفظ خداوندی شامل حال باشد در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی در بازار مسگران بغداد ش گذار افتاد در یک دکان دو غلام بچه رومی بودند سخت با جمال و آتشی کرد ایشانرا فرو گرفته و از ایشان چیزی باقی نبود خداوند غلامان فریاد برآورد که هر که ایشانرا سالم و بی عیب بیرون آورد هزار دینار زر بدو دهم کسی را زهره آن نبود که بدان آتش درآید در آنحال شیخ را عبور بدانسوی افتاد و فریاد دو غلام بچه بشنید پس نام خدای بر زبان جاری ساخت و پای در آتش نهاد و دست هر دو غلام را گرفته از آتش بسلامت بیرونشان آورد صاحب غلام را از آنحالت حیرت دست داده و شکر شیخ بجای آورد و یکهزار دینار زر مغربی در نزد شیخ بر زمین نهاد شیخ گفت این زرها بردار و خدا را شکر گوی که آن رتبه که بدینگان رسیده و بنا گرفتن رسیده و بگزیدن آخرت بر دنیا و نیز حکایت کرده اند که او را خادمه بود زیتونه نام گفته است که روزی قدری شیر گرم و نان پیش او بردم با دستهای خود که پیش از آن گل کاری کرده بود مشغول خوردن شده در دل گذرانیدم که مردی ناهنجار است که با دست ناشسته غذا میخورد ساعتی از آن وقت برنیامد که زنی

باچند نفر از اجزای شحنه درآمدند و مرا گرفته با دعای آن زن که زر و جامه مرا دزدیده نزد شحنه بردند پس شیخ برای من بیامد و کسان شحنه را گفت احترام او را نگاه دارید که اینک زر و جامه را آن کس که برده پشیمان خواهد گشت و میاورد پس لحظه نگذشت که کنیزکی بیامد زر و جامه را بیاورد و اقرار کرد که من برده بودم و من خلاص یافتم شیخ مرا نزد خود خواند و گفت مر او خودت را زحمت مکنید ی دیگر بر دل خود گذرانی که بی هنجار مردیست زیرا که گویا از آن خیال که در حق وی کرده بودم توبه نمودم نقل است که وقتی شیخ براهی میگذشت دهقانی را دید خرش مرده و بارش افتاده و خود ایستاده و گریه میکرد شیخ را بر وی دل بسوخت نزدیک خر آمد و سر پای بر آن حیوان زد و گفت برخیز که نه جای خفتن است فی الحال از جای بخاست مرد دهقان شادان شده بار بر خر نهاد و برفت مردمان شهر چون چنین کرامتی دیدند از هر سوی بگرد وی درآمدند و دست او میبوسیدند و همچنین بر قفای وی میرفتند شیخ چون آنهمه غوغا و ازدحام دید بدکان بقالی رسیده بنشست و از سبزیهای او مشغول خوردن گشت و با بقال مزاح مینمود مانند مردان اوباش خلق چون اینحالت از وی دیدند گمان خفت عقل از وی بردند جمله پراکنده شده و برفتند مریدی همراه شیخ بود بدو گفت این جماعت را حالت اینست که دیدی باشارتی بیایند و بتغییر حالتی بروند برخیز تا بجایی داریم سر خود گرفته برویم یکی از اهل قادسیه حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از وادی شیران میگذشتیم شیخ ابوالحسین را دیدیم که بر روی سنگی نشسته و چند شیر قوی هیکل در اطراف وی خوابیده اند ما را از آن حال تعجب روی داده بر خود ترسیدیم که مبادا آن سباع قصد ما کنند پس شیخ ملتفت ما شده اشارتی بشیران کرد و شیران برفتند و اشارت بما کرد و نزد وی رفتیم گفتیم یا شیخ این چه حالتست گفت مدتی در ریاضت چیزی نخورده بودم سفالی دیدم دلم آرزوی آن کرده با خود گفتم ای نفس هنوز در تو آرزو باقیست پس بدین وادی درآمدم بلکه شیرانم بدرند و از آرزوی نفس آسوده گردم در ترجمه العارف کامل آورده اند که طریقه ایشان آن بوده که تصوف را بر فقر تفضیل نهد و مذهبش با جنید نزدیک است و از نوادر طریقتش آنست که صحبت بی ایثار حرام است یعنی ایثار از حق خود نسبت بدوستان ما بیگانگان در صحبت با درویشان را فریضه دانند و عزلت را ناپسندیده و ایثار مصاحب را فریضه وقتی جماعتی شیخ جنید را در حضور وی از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست جواب گوید ابوالحسین بانگ بر وی زد که تو در وقت سیر و تخت صوفیان از اینطایفه بگو شدی و دست در دانشمندی زدی و علوم ظاهر اوراق فتی ترا رسد که سخن از اصطلاح اینطایفه بمیان آری چنانکه در تراجم وی در مرآت الجنان مسطور است العارف کامل عمر بسیار نمود و هم در سال دویست و هشتاد و شش هجری وفات کرده و در بعضی از کتب وفات او را در دویست و نود و پنج نوشته اند در هر حال چون خبر وفات شیخ ابوالحسین بعارف کامل شیخ جنید رسید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری یعنی رفت نصف علم عرفان و تصوف بمرگ شیخ ابوالحسین نوری جعفر خلدی که خود از معتقدان شیخ ابوالحسین نوری بود گفت یکدو روز قبل از وفات العارف کامل وقتی در مکان خلوتی مناجات میکرد و میگریست من گوش فرا دادم تا چه میگوید گفت بار خدایا اگر خواهی اهل دوزخ را عذاب کنی و از مردم پر کنی قادری که دوزخ را از من پر کنی و اهل دوزخ را بهشت بری جعفر گوید که از آن حالت عارف کامل و انحراف زیاده تعجب نمودم و هم یکدو روز نگذشته که دنیا را بدرود نمود پس از وفات او را بخواب دیدم با حالتی خوش پرسیدم یا شیخ بر تو چه گذشت گفت از هیچیک از

اعمال

اعمال و افعال من نپرسیدند الا بجهة آن ایثار که کردم درجات عالیه بمن دادند مسطور است که شیخ ابوالحسین همواره تسبیح در دست داشتی وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة به و گفتند بدین تسبیح که در دست داری میخواهی که خدا تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه با این تسبیح غفلت میجویم و نیز وی را گفتند که الله تعالی را بچه چیز شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز و هم او گفته هرگاه خدا تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل او را باو نرساند و نه خبری اذا استر الحق من احد لم یهده استدلال و لا خبر و هم او گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة در حین عبادت و بندگی مغرور مشو چه گاهی غرور سبب آن خواهد شد که از ربوبیت فراموشی حاصل شود مسطور است که جوانی خراسانی نزد ابراهیم قصار آمد گفت تمنی دارم که شیخ ابوالحسین نوری را ببینم بدو دلالتش کرد چون نزد وی درآمد از و پرسید در اینمدت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت ابمزدکه از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت بلی گفت چون دیگر باره نزد وی رسی از منش سلام رسان و بگوی در آنجا که ماییم قرب بعد است ابن اعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود و کانی بجای بود پس بدینمعنی قرب بعد بود وقتی از او سؤال کردند که عبودیت چیست گفت مشاهده ربوبیت است از او پرسیدند که آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای سخن فهم نکند از او سؤال کردند که اشارت چیست گفت اشارت مستغنی است از عبارت یافتن از اشارت بحق استحقاق سر او است از صدق از او سؤال کردند که وجد چیست گفت بجدای که ممنع است تا بان از نعمت حقیقت او ولکن است بلاغت داد بیت از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارها است و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و وجد زبانه ایست که در سر بجنبد و از شوق پدید آید که اندامها بجنبش آرد از شادی یا از اندوه از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفیان آن قومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از عافیت نفس صافی گردیده و از هوا خلاص یافته تا در صفت اول و درجه اعلی با حق بیارامیده اند و از غیر او رمیده اند نه مالکند و نه مملوک و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود از او پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لکن چیزیست خارج از این یعنی اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی بتعلیم و تعلم حاصل آمدی و آن اخلاقیست بنا بر کریمه تخلقوا باخلاق الله با خلق خدا نیک بر آمدن نه برسوم میسر گردد و نه بعلوم و نیز گفته است تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت و نیز گفته تصوف دشمنی دنیاست و دوستی مولی

ابن عباد رندی

از وجوه علماء مغرب است و از اعیان فقهاء اندلس اسم او محمد و کنیتش ابوعبدالله پسر ابراهیم بن عبدالله بن مالک ابن ابراهیم بن محمد بن مالک بن ابراهیم بن یحیی بن عباد صورت و معنی را فراهم داشته شریعت را با طریقت توام ساخته بوده است از انجهة در کتب تراجم رجال مغرب زمین غالباً از وی بابن عباد فقیه صوفی تعبیر میکنند شرح اخبار او را جماعتی از مصنفین اندلسیین بین الاجمال و التفصیل ضبط نموده اند از الجمله است شیخ ابویحیی بن سکاک

وشیخ

و شیخ اجل احمد بن رزوق و شیخ ابو زکریای سرّاج و ابن خطیب قسطنطینی و علامه مُقری ابو زکریا میگوید هو شیخنا
الفقیه الخطیب البلیغ الخاشع الخاشی الامام العالم المنصف السالک العارف المحقق الربانی ذو العلوم
الباهره و المحاسن المتظاهره سلیل الخطباء و نتیجة العلماء ابو عبد الله محمد بن الشیخ الفقیه الواعظ الخطیب
البلیغ العلم المحقق الوجیه الحسیب الاصیل ابی اسحق ابرهیم بن ابی بکر بن عبّاد کان حسن السمت طویل
الصمت کثیر الوقار و الحیاء جمیل اللقاء حسن الخلق و الخلق عالی الهمه متواضعا معظما
عند الخاصّة و العامّة آنگاه میگوید وی بتاریخ سال هفتصد و سی و سه در بلده رنده از مادر بزاد
و بپاکی و پارسائی برآمد و در هفت سالگی قرآن از بر کرد و سپس بتحصیل علوم رسمیه پرداخت فنون عربیت را
خدمت خال خویش قاضی عبد الله فریسی بخواند و کتاب حرف نافع را نزد خطیب علی بن ابی الحسن رندی
قرائت نمود و هم رساله استاد ابو القاسم قشیری بر وی عرضه داشت و جمل خونجی را در تلمسان و فاس از شریف
علامه ابو عبد الله حسنی فرا گرفت و همچنان بسیاری از مختصر فرعی ابن حاجب و فصیح ثعلب و بعضی از صحیح مسلم را از فقیه فرزانه
قاضی ابو عبد الله مقری و موطّأ امام مالک را از شیخ ابو محمد عبد النور عمرانی و ارشاد ابو المعالی را با جمیع کتاب اصلی
ابن حاجب و رساله عقیده او از امام ابو عبد الله آبلی و بعضی از کتاب تهذیب از حافظ ابو الحسن صرصری و بسیاری
از جمل زجاج و تسهیل ابن مالک را از استاد احمد بن عبد الرحمن مجاصی و بسیاری از تهذیب را از قاضی الجماعه و
خطیب الحضره محمد بن احمد قسالی الی غیر ذلک من الکتب و المشایخ ابو زکریا سراج آورده که ابن عبّاد چون از استفادت
و تدرس فراغت یافت و در افادت و تدریس شروع کرد شهاب قضاعی و رساله قشیری و مختصرین ابن حاجب و تسهیل
ابن مالک و مقامات حریری و فصیح ثعلب را چندان درس گفت و تکرار نمود تا جمله این کتب را از بر کرد هر وقت که در یکی
از آنها درس القا میفرمود بی منت مراجعت نسخه عبارت را همچنان از خارج میخواند و تحقیق میفرمود من خود بسی نزد او
بتحصیل علم و تکمیل نفس پرداخته ام و در علوم ظاهر و باطن از محضرش مستفید و مستفیض گردیده ام و در مراتب تصوف و
منازل سلوک بزیادت از وی بهره برده ام از اشعار و خطب خویش بسیاری را از برای من انشاد فرمود و در مسائل چند
رسائل چند در میان ما متردد گشت و مرا باجازت عام در مصنفات و مرویاتش مجاز فرمود انتهی فاضل قسطنطینی میگوید
پدر ابن عباد از فصحاء خطباء و علماء نجباء مغرب بود و ابن عباد خود با مجلس فقیه ابی عمران عبدوسی حاضر میگشت و در عداد
اکابر اصحاب ابن عاشر و اعاظم تلامذه وی معدود میشد در فن تصوف کلمات نیک دارد و در آن ابواب چند کتاب نگاشته
مردم آنها را با سایر کتب تذکیر قرائت می کنند الحق در تحریر کلمات مرشدانه و ثبت سخنان حکیمانه و نگارش مواعظ فقرا مهر
و تعریف نصایح زهد الکبیر قلم ابن عباد را احدی نمیتوانست بر گرفت و هیچکس ابداع مضامین بکر و تلفیق الفاظ رشیق
چنو نمیتوانست نمود یکی از تصانیف وی شرح کتاب حکم ابن عطاء الله است مراد یکی از اسفار اتفاق رویت آن کتاب
روی داد بر پشتش این شعر لطیف مکتوب بود

لا یبلغ المرء فی اوطانه شرفا   حتی یکیل تراب الارض بالقدم

یعنی مرد در وطن خویش با سباب هیچگونه شرف نمی تواند رسید مگر آنگاه که خاک روی زمین را با پیمانه گام بپیماید
از جمله کلمات صوفیانه ابن عباد است که در آن شرح بالخصوص آورده الاستیناس بالناس من علامات الافلاس
یعنی

یعنی با مردم الفت و انس گرفتن از دلائل نیازمندی و درویشی است و هم در آنجا گفته من لازم الکون و بقی
معه و قصرهمته علیه و لم تنفتح له طریق الغیوب الملکوتیة و لا تخلص له بسره الی فضاء
شهادة الوحدانیة فهو مسجون بمحاطاته و محصور فی هیکل ذاته یعنی هر که در خطه امکان قصد اقامت نماید و همت
خویش بهمین نشأه کوتاه دارد و از عالم غیب و شنی بر روی او گشاده نگردد و بفراخای اقلیم وحدانیت پی نبرد همانا
در مطموره وجود خویش محبوس است و در قلعه هیکل خود محصور ابن عبّاد در لیالی میلاد که از اعظم اعیاد سلاطین بلاد ایشان
بود در حضرت سلطان بسماع می نشست ولی بالکره لا بالاراده مقام اعتزال و ترک اختلاط وی آنچنان بود که من هیچوقت
ندیدم که با کسی در مجلسی نشسته باشد بهره هر کس از وجود انعام عامل بدین انحصار داشت که همان در جائی در راهی وی
توقف کند و هر گاه که من از او در حق خویش دعائی طلبیدم چندان شرم میگرفت که گونه شریفش سرخ میشد آنگاه دعا
میگفت بیشتر تمتع وی از متاع دنیا بعطریات و بخورات اختصاص داشت لوازم مشاغل دنیوی خود را بنفسه مباشرت میکرد
چه زنی در حباله ازدواج کشید و نه کنیزی در ملک یمین گرفت جامه های او بنهایت ژنده بود بگاه بیرون آمدن لباسی
سبز یا سفید بر دوش می افکند و آن کهنها در زیر آن پوشیده میساخت شاگردان ابن عباد همه از اخیار مردم مغرب
زمین بودند شنیدم که یکی از ایشان چون بدست شیخ بزرگوار خویش ابن عبّاد توبه نمود و بشرف انتظام سلک اهل سلوک
فائز گردید در وقت تشکر این موهبت عظیم ده هزار دینار طلای مغربی فی سبیل الله تصدق کرد ابن عباد در این تاریخ
که من خلاصه حال او را میگذارم امامت جامع قرویین از مدینه فاس را با خطابت آن جا ادا دارد و بیشتر قرائتش در صلوة
جمعه سوره اذا جاء نصر الله است و غالب خطبه اش بر فراز منبر وعظ و تذکیر است مثل او کسی که از علایق جهان وارسته و
تعیّدات دنیا شکسته موعظت و تذکیر را میشاید و مردم را بترک جهان و زهد آن مکلف داشتن میسزد خدای سبحانه حضرت مسیح
علی نبینا و علیه السلام را بروایت امام غزالی چنین وحی فرستاد که یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ
الناس و الا فاستحی منی یعنی ای عیسی نخست خویشتن را پند ده پس اگر خود سخن خود پذیرفتی مردم را نیز وعظ فرمای
و گرنه از من آزرم کن احمد زروق در شان ابن عبّاد میگوید که او در شهر سلا صحبت افضل اهل زمان من حیث العلم و العمل
احمد بن عاشر را ادراک نمود و از توجه خاطر و شمول نظر آن بزرگوار آثاری در حال او پدید آمد که هیچکس پوشیده نیست
و چون ابن عاشر از سرای سپنج درگذشت ابن عبّاد بشهر فاس عبور داد و در آنجا بمنصب پیشوائی و خطیبی
جامع قرویین فرا رسید کتابهای او شاهد حال و دلیل کمال او میباشد حکم ابن عطاء الله را باستدعای ابو زکریا یحیی
السراج که از خواص اصحاب وی بود شرح فرمود و بیشتر رسالهایش نیز بطلب ابو زکریا یحیی و ابو الربیع سلیمان بن عمر پرداخته
آمده این دو بیت آیتی است که در شان او نازل گشته

ومن علمه ان لیس یدعی بعالم   ومن فقره ان لا یری یشتکی الفقرا
ومن حاله ان غاب شاهد حاله   فلا یدعی وصلا و لا یشتکی هجرا

یعنی از آثار دانش اوست که کس دانشوری میخواند و از شئون درویشی اوست که از درویشی شکایت نمی آرد و از شواهد
حال اوست که یکباره از خود غایب شده نه وصالی ادعا مینماید و نه از هجرانی شکوه میکند وقتی کتابی در باب امامت
دیدم بنام تحقیق العلامه فی احکام الامامه از استاد خویش شیخ توری مصنف الکتاب پرسیدم او بجمع کتب ابن عبّاد
وضبط

وضبط احوال وی عنایتی عجیب داشت گفت همانا آن مجموع از تصانیف سیدی ابراهیم است پدر ابن عباد که بگاه آبادی عقبه خطیب آنجا بود از او خطبهای عظیم الفصاحه و منشآت حسن الموقع بدست است ابو یحیی سکاک در ذکر حال شیخ ابن عباد رندی شرحی میراند آنگاه میگوید وعلی الجملة فهو واحد عصره بالمغرب فی کونه عن قطب المعقول بالمغرب والمشرق الأبلی انه کان یشیر الیه فی حال قرائته علیه اعنی الشیخ ابن عباد و یقول ان هناك علما جما لا یوجد عند مشاهیر اهل ذلك الوقت الا انه کان لا یتکلم رضی الله عنه و شهد له المقطوعین بولایتهم بالنقد واقروا له بالشیخوخة وتبرکوا به کسیدی سلیمان البازغی و سیدی محمد المصمودی و سید سلیمان بن یوسف بن عمر الأنفاسی وامثالهم وکان شیخ الجماعة الورع احمد بن عاشر یشید بذکره و یقدمه علی سایر اصحابه و یأمرهم بالأخذ منه والانتفاع به والتسلیم له ویقول ابن عباد امة واحدة یعنی ابن عباد بعهد خویش یگانه مغرب بود و شنیدم که فاضل اُبلی بگاه هیکه در حضرت ابن عباد درس میخواند بجانب استاد همی اشارت میکرد و میگفت براستی که آنجا بسی دانشها است که نزد مشهورین اهل این زمان یافت نشود ولی ابن عباد پیوسته خاموش بود و سخن نمیکرد که مراتب علمش بروز نماید مشایخ مذکورین که بالقطع همگان از اولیاء الله بودند در حق ابن عباد بتقدم او عیان فرموده اند استادش ابن عاشر پیوسته تعریف او میکرد و بر دیگر یارانش مقدم میداشت و جمله را باستفادت و انتفاع از وی امر میفرمود و با وی سر تسلیم سپردن میفرمود و میگفت ابن عباد خود بتنهائی امتی است یعنی او نظیر اویس قرن است که در حق او رسیده یبعث یوم القیمة امة واحدة هم ابن سکاک میگوید از خصایص احوال این شیخ بزرگوار یکی آن بود که اطفال خورد سال با همه ضعف مدارک و قلت مشاعر در محبت او غلوی غریب میکردند چندانکه او را از آباء و امهات خویش بیشتر دوست میداشتند بگاه نماز از محلات کنار و مکتبهای دور انبوه میگشتند و انتظار خروج ابن عباد میبردند همینکه بیرون میآمد یکبار ازدحام میکردند و بتقبیل دست شیخ تبرک و میمنت می جستند و همچنین ملوک آن زمان بر او ازدحام مینمودند و در حضرت وی خضوع و مذلت اظهار میکردند و او بر ایشان عنایتی نمیفرمود و بر کوچکی هیچ بزرگ باک نمیداشت (انتهی) از کرامات ابن عباد یکی در کتاب نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب مسطور است میگوید شیخ ابو مسعود هراس گفت روزی در صحن جامع قرویین بقراءت اشتغال داشتم نوبتیان شریعت بانگ اذان برداشته بودند ناگاه شیخ ابن عباد را دیدم که از در خانه خویش برآمد و بسان طایر در هوا پریدن گرفت و در آنحال گوئی بچهار زانو نشسته بود و پس بهمان صفت بر زمینی که در حوالی صومعه با سنگ فرش کرده بودند وارد گردید من از دنبال او شتافتم دیدم در کنار محراب ایستاده است و نماز میگذارد گویند ابو زکریا یحیی السراج که از خاصان اصحاب ابن عباد بود او را از مقام ابو حامد غزالی سؤال کرد گفت هو فوق الفقهاء واقل من الصوفیة یعنی درجهٔ غزالی برزخیت ما بین فقاهت و تصوف در فراز فقها و نشیب صوفیه واقع شده از فاضل وانشریسی حکایت کنند گفت ابن عباد در خصوص مظلمه نزد ابن دریده والی میانجی گری کرد و او پند نپذیرفت چون روز جمعه رسید و سلطان ابو العباس برای نماز بجامع قرویین رفت شیخ اینکلمه در میان فقرات خطبه اورد که من الأمور المستحسنة ان لا یتقی الوالی سنة

یعنی از امورکه

یعنی از امورکه سلطنت را در دفع ستم از رعیت نیک است یکی آنکه والی خطه تا یکسال منصوب ناند قاضی ابو سعید سلوی گفته که من بر دیوار جامع قرویین این چند بیت بخط ابن عباد دیدم که با انگشت نوشته بود

ایتها النفس الیه اذهبی   حبه المشهور من مذهبی
مفضض الثغر له نقطة   من عنبر فی خده المذهب
ایاسنی التوبة من حبه   طلوعه شمسا من المغرب

یعنی دل از دنبال دوست برو که من بر آیین عشقبازی او میباشم و بر او ذامیت سیمگون و خالی از عنبر که بر گونهٔ زر نمونش نشسته مرا از توبه بشیفتگی وی آن مایوس کرد که خود از طلوع آفتاب رویش از سمت مغرب بظهور قیامت یقین کردم ابو سعید سلوی که راوی اینقصه است گوید مرا از قرائت آنخط این اشکال پدید ارگشت که ابن عباد را مقام بالاتر از آنست که تغزل و تشبیب تفوه کند و از عشقبازی و صفت خط و خال دم زند پس روزی شیخ ابو القاسم صیرفی را دیدم و این اشکال با او تقریر کردم گفت

مقامك عندی اعلی من ان تتشکل مثل هذا هذه اوصاف ولی الله القائم بامر الله المهدی

یعنی منزلت تو بعقیدت من والاتر از آنست که چنین امری را مشکل شماری همانا صاحب این شعر را منظور ذکر اوصاف صاحب عصر ولی خدا حضرت قائم علیه السلام است راوی گوید از این نکته خورسند شدم و ابو القاسم را سپاس گفتم جامع نفح الطیب مینویسد رایت بخط الوانشریسی اثر هذه الحکایة ما نصه قلت فی صحة هذه الحکایة عن الشیخ نظر لما احتوت علیه من تعبیر الحسن فقدر الشیخ و ورعه اعلی من هذا یعنی بخط وانشریسی دیدم که از دنبال اینقصه چنین نوشته بود که من میگویم در صحت اینحکایت از شیخ ابن عباد تامل است چه آن اشعار بر صریح عشقبازی و غزل اشعار دارد و با حمل بر اراده شمایل حضرت مهدی عجل الله فرجه تنافی صریح میرساند و زهد ابن عباد بالاتر از اینهاست گویند این ابیات نیز بخط شیخ ابو عبدالله بن عباد دیده شده که همانا بترتیب منازل سلوک و مقامات سیر اشارت است

الحزم قبل العزم فاحزم واعزم   واذا استبان لك الصواب فصمم
واستعمل الرفق الذی هو مکسب   ذکر القلوب وجد واحلم واحلم
واحرس سرك واشجع وصل وامنن وصل ذا   عدل وانصف وارع واخضع واعلم
واذا وعدت فعد بما تقوی علی   انجازه واذا اصطنعت فتمم

یعنی نخست حزم و هوشیاری باید آنگاه عزم و آهنگ کاری پس اول حازم باش سپس عازم و چون راه صواب بر تو نمودار گشت مصمم آن راه شو و در طی الطریق نیز شرط مدارا بگذار که فراموشت از دلها بردن و ذکر بیاد آوردن را مدارا توان کرد و بجد باش و سیرت ستوده کن و بردباری نمای و پای بکش و راز بسپار و دلیر شو و به پیوند و نیکوئی کن و فرا رس دادرسی بورز و داد ده و حق بگذار و مرتبه نگاهدار و مهر بکار بر و اگر نوید دهی بچیزی ده که از عهدهٔ وفای آن بتوانی برآمد و چون نیکی نمائی بانجام رسان آورده اند که ابن عباد از پس آنکه پانزده سال متوالی در شهر فاس بامامت و خطابت بگذرانید بعد از نماز عصر روز جمعه چهارم رجب سال هفتصد و نود و دو بدان بلده درگذشت گویند در حال احتضار سر در کنار ابو القاسم صیرفی نهاد و تلاوت آیة الکرسی آغاز کرد ولی از نام الحی القیوم نگذشت و همی گفت یا الله یا حی یا قیوم حاضران احتضار وی هر چند تلقین ها بعد آن خواستند ابن عباد از تکرار اسماء مبارک نایستاد تا نزدیک نزع این

شر

شعر گفت و جان داد که

ما عوّدونی احبابی مقاطعةً　　بل عوّدونی اذا قاطعتهم وصلوا

یعنی مرا دوستان من بهجران و گسستن عادت نداد ند بلکه بهمین آموختند که هر وقت من از ایشان بگسیختم ایشان میپیوستند پس بتغسیل و تکفین شیخ پرداختند. و مردم انشهر ازدحام عام نمودند چنانکه نزدیک بود در حمل نعش او جنازه درهم شکنند ابوبکر یحیی سراج گفته ولم ار جنازة لحفل ولا اکثر حلقا منها ورثاه الناس بقصائد کثیره یعنی من هیچ مشایعتی بدان اهتمام و ازدحام ندیدم که جمع همی شدند و مردم در مرثیت شیخ قصیده های بسیار سرودند دیگری گفته که ابن عبادرا در محلی که بنام کدیة الباطل معروفست در داخل دروازه مشهور بباب الفتوح بخاک سپردند و او حِکَم ابن عطاء الله را بجز شرح در هشتصد بیت از بحر رجز بنظم کشید و چند رساله کبری و صغری نیز یادگار گذاشت علامه مقری میگوید ابن عباد را بمغرب خطبی مدون و مواعظی مجموع است که مردم غالبا آنها را در یاد دارند و آنچه از الخطب بمیلاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص است در حضرت سلطان بقصد تبرک میخوانند و همچنین در مجتمعات عامه و مواسم معهوده متداول است رجب و شعبان و نیمه آن و بیست و هفتم آنها و شهر رمضان و من در سال هزار و ده در شهر مراکش محروسه در جشن میلاد نبوی صلی الله علیه وآله که سلطان مبرور شریف احمد المنصور بالله حسنی رحمه الله بودم تشکیل داده بود حضور داشتم آنجا یکی از خطب میلادیه شیخ ابن عباد دیدم و تفصیل عنایات انجلس و تکلفات عظیم آنرا که سلطان مبذول داشته بود در کتاب خود که بنام روضة الآس العاطرة الانفاس فی ذکر من لقیته من اعلام الحضرتین مراکش و فاس موسوم است ایراد نموده ام و هم چند قصیده بارع و توشیحات بدیع در صفت آنمحفل مبارک در آن تألیف نگارداده ام و قبر شیخ ابن عباد را که روانش شاد باد بکرات در شهر فاس زیارت کرده ام و آنمزار نزد مردم آن بلد چنانست که مزار امام شافعی نزد اهل مصر و از عجائب الطاف ایزد تعالی یکی ره من است که مرا سعادت قیام مقام ابن عباد ارزانی داشت خطابت و امامت جامع قرویین بضمیمت افتا بدانسرزمین من ارزانی فرمود و پنج سال و چند ماه در آن مناصب بسر بردم آنگاه بسمت بلاد مشرق عزمت ارتحال تصمیم دادم (انتهی)

ابو السعود بن الشرف یحیی بن احمد بن ابی السعود بن تاج الدین ابن ابی السعود بن جمال الدین بن القاضی الجمال محمد بن احمد صفی الدین بن محمد بن روزبه بن ابی الثناء محمود بن ابراهیم بن احمد الکازرونی المدنی الزبیری

به زبیر بن عوام منسوبست از افاضل علمای مائه یازدهم و از اکابر فرقه شافعیه شمرده میشود در مدینه طیبه مقتدای شافعیه شمرده میشود و برآئین الطائفه قوامین فقیهه المامیسنود و ولادتش در مدینه طیبه سال هفتصد و هشتاد اتفاق افتاد صاحب خلاصة الاثر در ترجمت وی اینعبارات آورده گوید کان فاضلا ذا همة عالیة ونفس مطمئنة ومحاضرة لطیفة وجاه عریض مع خشیة الله تعالی والتورع فی کثیر من امور الدنیا والتقلل منها والتعفف عنها خطبته المناصب السنیه فاباها ورفعت له عن نقاب زخرفها وکان له همة عظیمة فی النسخ لم یضیع اوقاته بلا شیء منه فجمع بذلک کتبا نفیسة بخطه وکان ملازما بورد العارف بالله تعالی سیدی احمد بن موسی العجیل کما اوصاه به والده من حین خرج من المکتب الی وفاته واوصی هو به

والده

ولده الفاضل الخطیب عبد الرحمن وحفظ القرآن وجوده وحفظ کتبا فی الفقه والأصلین والفیة ابن مالک والشاطبیة والرجبیة وغیرها

حاصل عبارات آنکه گوید ابو السعود دانشمندی بود که همتی عالی و خلقی نیکو داشت محاضراتی لطیف در خاطرش مستحضر و جاهی عظیم او را مرزوق گردید خوف و خشیت الهی بر او غالب و از امور دنیوی تجنب و اعراض مینمود مناصبی جلیله بروی عرضه داشتند از قبول آنها ابا و امتناع کرد در نسخ و نوشتن کتب چنان همتی عالی داشت که دقیقه از اوقات خویش در غیر آن عمل تضییع نمینمود و از اینروی کتب نفیسه بسیار بخط خود فراهم کرد و حسب الوصیه والدش از آنگاه که از مکتب برون شده تا هنگام وفات بورد عارف بالله تعالی احمد بن موسی عجیل اشتغال داشت و او نیز فرزندش فاضل خطیب عبد الرحمن را بدان ورد وصیت نمود کلام الله مجید را حفظ کرده بوجوه قراآت آن استحضار یافت در فقه و اصول عقاید کتبی بسیار حفظ نمود و نیز الفیه ابن مالک در رساله شاطبیه و رساله رجبیه و غیر آن از کتب علمیه را حفظ کرده در آنها جرئت و مهارتی بکمال یافت مع الجمله ابو السعود از مشایخ و اساتید فنون علوم بیاموخت چنانکه بزعم خود محمد تقی کازرونی کتاب منهاج و شرح آن که از مؤلفات ابن حجر است قرائت نمود و نیز در مدرسه گروهی بسیار مانند سید حسین سمرقندی و عبد الملک عصامی و احمد بن منصور و عبد الرحمن خیاری و جماعتی دیگر مبانی علوم محکم و متقن نمود آنگاه ملازم تدریس و عبادت گردید در اوقات فرائض همه روزه بمسجد نبوی حاضر میگشت بقسمیکه ادای فریضه در مسجد بدون عذر از وی فوت نمیگشت و از مسجد پس از آنکه تمامت مردم خارج میشد نه بیرون میرفت و میگفت دوست دارم که پیش از تمامت مردمان داخل مسجد شده و پس از همه ایشان از مسجد خارج شوم و در ازمانی که مراهق بود والدش او را بحضور جماعت برای فریضه صبح و قرائت وظائفی که پس از نماز مقرر بود الزام داشت امتثالا لامره همه روزه بهنگام طلوع فجر بمسجد برای ادای فریضه فجر با جماعت حاضر میگشت و پس از نماز چنانکه معمول بود در مسجد برای قرائت وظائف مقرره می نشست و در آن ایام که بدینعمل مواظبت داشت او را واقعه شگفت روی داده و آنواقعه بدینشرحست گوید مردمان مدینه را رسم این است که بهنگام تابستان بنخلستانهای خود خارج شده در انفصل در آنجا اقامت نمایند ابو السعود خود گوید والدم را نزدیک السود نخلی بود در موسم تابستانی بدانجا رفت ما نیز با او بدانموضع رفتیم در آن اوقات که در آنجا اقامت داشتیم شبی از خواب بیدار شدم و در آنشب هوا از نور قمر روشن بود چنان توهم نمودم که صبح طالع گشته و حضور جماعت از من فوت گردیده و بدینجهت مضطرب و بی آرام شدم پس وضو گرفتم و باب نخل را گشوده روانه راه گردیدم تا آنکه بباب الجمعه رسیدم در آنجا از مناره صدای تهلیل که مقدمه مناجاتست استماع کردم در امر خویش بحیرت شدم دانستم که بماهتاب مغرور شده بیرون آمده ام و هنوز از شب چیزی باقیست در فکرت فرو شدم چه در آنوقت مرا معاودت بمحل خویش ممکن نبود زیرا که از عبور نمودن ما بین نخلستان خائف بودم و در آنساعت آن قوت قلب که ببقیع داخل شوم از خود مشاهدت ننمودم زیرا بر حسب عادت موضع بقیع مخوف و مهیب باشد در آنحال خدایتعالی مرا بدین ملهم ساخت و قوت قلب عنایت فرمود که در آنوقت از شب عزیمت دخول به بقیع نمودم نام خدای سبحانه یاد کرده وارد بقیع شدم قریب بباب عمات حضرت رسول صلعم نشسته بدیگیه نمودم و عبای خود بر سر افکندم پس از ساعتی از سمت مزار عثمان بن عفان شخصی را با فانوس با گروهی سپید پوشش مشاهدت کردم که بجانب بقیع متوجه اند حامل فانوس ایشان آمده تا نزدیک بمن با الجماعت توقف نمود

پس از

پس از ساعتی از جانب قبهٔ عباس رضی الله عنه فانوسی نمایان گشت با او نیز گروهی سفید پوش بودند ایشان نزد باب
الجمعه مکث نمودند پس از زمانی فانوسی ظاهر گردید با گروهی بسیار از آن باب که من به بقیع داخل شده بودم درآمدند
و بدان مکان که من در آنجا توقف داشتم متوجه شدند و ایشان را صدائی و حرکتی عظیم بود یکی از آنجماعت بر گروه نخستین سلام
گفت سلام او را جواب داده آنگاه آهنگ باب مزار فاطمه سلام الله علیها نموده چون بباب مقبره رسیدند باب گشوده
گشت داخل شدند من نیز با ایشان بدان مقبره درآمدم از آنجا عزیمت جانب تربت صحابه نمودند خواستم که با ایشان
روانه شوم یکی از آن گروه مرا مانع شده گفت اینمقام جد تو است از اینموضع تخطی نمودن روا نیست من نزد مزار
فاطمه علیها سلام توقف کرده ساعتی بوظائف تهجد قیام نمودم آنگاه آنجماعت بیرون شدند من نیز خارج شدم
روانه راه گشتم تا آنکه از باب الجمعه بیرون آمدند در آن مکان ایستاده متوجه قبله شدند و بدرگاه خدای تعالی دعا و تضرع
نمودند در آنحال یکی از آنجماعت که نیکو و پاکیزه روی بود بجانب من ملتفت شده گفت تو کیستی گفتم ابو السعود بن محیی
الکازرونی آنگاه دست خود بلند نموده بر ما بین کتفین من زده گفت بارك الله فيك حصلت
لك العناية ولذريتك یعنی خدای ترا برکت دهد هر آینه عنایت الهی ترا و ذریه ترا شامل گشت پس
بسرعت تمام متفرق و ناپدید شدند بقسمی که گویا در آنمکان احدی نبوده و هنوز از شب چیزی باقی بود من بدان
مکان که نخست در آنجا بودم مراجعت کردم پس از زمانی قلیل صدای قافله احساس کردم ولی اشخاص قافله
مشاهدت نمی نمودم پس از آن مردی را دیدم که از سمت درب جنازه متوجه است بر حالی که مهار شتری بر دست گرفته
و آنرا میکشد و بر شتر کجاوه ایست که بر آن جامه سفید افکنده بود و از قفای آن مردی را دیدم که شتر را میراند و آن دو
بهیأت یمانیین در تن جز یک ازار نداشتند با خود گفتم این قافله از بعضی مردمان حاره است عزیمت آن نموده
که در اینمکان رحل اقامت افکنند نزد این قافله رفته با ایشان انس گیرم تا صبح طالع گردد و باب مسجد گشوده شود
در خلال آنحال دیدم که آندو تن بجانب بقیع روانه شده و در سیر سرعت و شتاب کنند از مشاهدت حال آندو زیاده
زیاده در شگفت شدم که آیا در این وقت شب از کجا آمده و بکجا خواهند رفت آیا غریض را قصد نموده اند و حال آنکه در
رفتن بغریض میت دیا عزیمت عوالی نموده اند یا آنکه اتفاق نیفتاده کجاوه را که در آن میت است بعوالی نقل دهند
تا آنکه دیدم جهتی قریب بمزار ابراهیم بن رسول الله قصد نموده بدانجا متوجه شدند در آنجا شتر را خوابانیده بحفر نمودن
قبری شروع کردند پس از حفر آن قبر چیزی از قبر بیرون آورده بر میان آن کجاوه گذاردند و از کجاوه میتی بیرون آورده
داخل آن قبر کردند و در قبر مدفون ساختند و من در آنمکان که ایستاده بودم بر ایشان نظر میکردم پس از ساعتی شتر را
بلند کرده روانه راه شدند بر کجاوه نظر کردم دیدم که بر آن جامه سیاه افکنده اند بر خلاف اول که جامه سفید بر آن
بود در اثنا راه عبورشان بر من افتاد چون نزد من شدند برخاستم و دست آنکس که مهار شتر در دست داشت
بگرفتم و گفتم شما چه کسانید گفت از ما دور شو ما ملائکه الله باشیم بعجب رفتم اعضا و جوارحم از شدت خوف برتعش گردید
عقل از سرم زائل گشت در آن اثنا صوت اذان شنیدم باب مسجد بگشودند نخستین کس که داخل مسجد شد من بودم داخل
مسجد شده روضه مقدس زیارت کردم نافله فجر بجای آوردم پس از آن فریضه فجر با جماعت اقتدا کردم آنگاه با اصحاب
خویش وظائف مقرره قرائت کردم پس بنخلستان معاودت کرده والدم را از صورت ماجری اعلام کردم پدرم را بحالم
زیاده

زیاده رقت روی داد مرا گفت خدای پس از تو مرا در دنیا باقی نگذارد من خود در قیام بوظائف تو نیابت کنم ابو السعود پس
از آن واقعه والدم روزها بمسجد حاضر گشته بنیابت از من بوظائف مقرره قرائت مینمود مع الجمله ارباب تراجم آورده اند
که ابو السعود را در نظم و نثر یدی طولی بوده نظم و نثر خود را در مجامیع فراهم کرده و نیز او را تذکره لطیفی است که هرگونه امور
غریبه و نوادر را در آن جمع نموده بهنگامیکه علی بن عزی الدین حنبلی مدتی بدان تذکره واقف گردیده این ابیات در مدح
و تقریظ آن انشاد کرده

لله در بارع اتحفنا بتذكره — حوت علوما جمة على التقى مذكره
تغنى عن المغنى فى نحو لما قد ذكره — وفقهها يكفى الفقيه عن كتاب حرره
وشعرها رب الشعر من كلام الخيرة — عروضها يعرض ان يدعى له بالمغفره
فيها احاديث عن المولى على حيدره — ابى الحسين من زكا اصلا وضاءت غرره
وكم حديث ثابت عن حافظ قد قرره — وطرفة طريفة بطرف فيها محرره
ونكتة بديعة على العدا مظفره — وتحفة نفيسة بروضها مسطره
قد نقلت عن مسند من صحح مطهره — وكتب مرفوعة بين الورى محبره
لاسيما وهو على ايدى كرام برره — وجوههم وجهة على الدوام مسفره
مبيضة من التقى ضاحكة مستبشره — وقد انار سلكها بدرة وجوهره
من نظم البديع مع نثر له قد نثره — ابو السعود الفاضل المفضال البحر
اعنى الجواد بن والصديق نعمت الاسره — وهو الامام الورى فى طيبة المطهره
فدام محفوظا مع النجل وافى عمره

حاصل و ملخص معنی ابیات آنکه گوید شگفتا از کار آن دانشمند فائقی که کتاب تذکرت نزد ما تحفه آورد آنکتاب علوم بسیار را
کامل و تقویر ابیاد انسان آورد قوانین و مسائل نحویه آن ادیب را از رجوع بکتاب مغنی اللبیب که در فن نحو پرداخته شده
بی نیاز کند مسائل فقهیه که در آنکتاب مندرج داشته فقیه را از رجوع بمصنفاتی که در فقه تالیف نموده مستغنی سازد و مطالعت
اشعارش بر دانش شخص بیفزاید قواعد عروضیه آن موجب آن گردد که برای جامع آن طلب آمرزش و مغفرت کنند در آن
تذکره احادیثی چند درج نموده که آنها را از ابو الحسین علی بن ابیطالب که اصل و فرع آنجناب طیب و پاکیزه است روایت
کند مرویاتی بسیار از حفاظ حدیث ثبت و ضبط کرده و در آنکتاب تقریر نموده بسا احادیث طریفه و نکات بدیعه در آن
ایراد کرده که بدانستن آنها شخص بهنگام مناظرت بر خصم خویش غالب آید در آن ریاض علم بسیاری از تحف نفیسه است که
آنها را از آن مسانید و کتب صحاح که ما بین مردمان بحلیهٔ اعتماد آراسته اند نقل کرده خصوصا آنکتاب اکنون در دست
کسانی که نیکوکار باشند متداول و از آن متمتع گردند آنانی که از انوار جمال شان دوام و بقای آنجماعت مکشوف افتد
رو بهای ایشان از تقوی و ورع سفید همواره بشاش و فرحناک باشند بهما لآلی نظم و نثر آن تذکره ابکار افکار ابو السعود
است که خود فاضل و دانشمند و از اولاد برگزیده کان معدود است یعنی نسبش به آل زبیر که از حواریین رسول خدای
شمرده شوند و هم به ابوبکر صدیق منتهی گردد خدای تعالی او را با اولادش در کنف حمایت خویش محفوظ و زندگانی او را
پایدار

بنیاد نهاد و تنمیع الجمله ابو السعود در شهر ذی القعده از سال یکهزار و پنجاه و هشت داعی حق را لبیک گفت پس از فریضه عصر در مسجد نبوی صلی الله علیه و آله بر وی نماز گذارده در بقیع غرقد قرب تربت والدش نزد مزار ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله بخاک سپردند غرقد بوزن جعفر درختی است کلان یا آن عوسج است یعنی خارهر کاه کلان شود و بقیع غرقد مقبره ایست در مدینه طیبه زیرا در آنمکان غرقد میروید

ابراهیم بن ابی بکر بن اسمعیل العوفی

نسبش بعبد الرحمن بن عوف منتهی شود والد و اجداد او در صالحیه که قریه ایست در مصر توطن داشته اند ولی مولد و منشای ابراهیم در قاهره مصر بوده از اعیان حنابله و فقهای آن طایفه است در فن فرائض و حساب یدی طولی داشت در فقه و غیر آن از علوم تبحر و رتبت تقدم یافت چنانکه صاحب خلاصة الاثر در ترجمت وی گوید کان من اعیان الأفاضل له الید الطولی فی الفرائض و الحساب مع التبحر فی الفقه و غیره من العلوم الدینیه و هو حنبلی المذهب مع الجمله ولادت ابراهیم در قاهره سال یکهزار و سی اتفاق افتاد و در آنجا نشو و نما یافت فن فقه را از علامه منصور بهوتی و حدیث را از گروهی از مشایخ فرا گرفت بسیاری از مشایخش بر وی اجازت نقل روایات داد سوالفاتی نیکو پرداخت منجمله کتاب منتهی الارادات که در فقه حنابله است شرح نمود و آن در مجلدات چندیست مناسک حج در دو مجلد و رسالئی چند در فرائض و حساب تألیف نمود از جمله احوال او نقل کنند که وی بقوت فکر و وسعت عقل موصوف بود ریاست و حشمتی وافر و مروتی بکمال داشت از جهة تبحرش در علوم و بذل مفرط و احسان منحودن باهل علم و مترددین از محاسن مصر بشمار میرفت با اخلاقی نیکو و صفاتی پسندیده ما بین ناس مشی میکرد و از کثرت تدبیرش در امور مردمان در مشکلات دینویه بوی رجوع مینمودند و در قاهره ظهر روز دوشنبه چهاردهم شهر ربیع الثانی سال یکهزار و نود و چهار فجاة وفات یافت روز سه شنبه بر او نماز گذارده قرب مزار والدش بخاک سپردند انتهی

ابن انباری

بهمین عنوان در کتب صناعت اعراب مشهور است و در فن ادب مسطور سید اجل نقیب علم الهدی عطر الله مرقده در مجموع غرر و درر غالبا در مجالسی که برای شرح خبری مشکل و تفسیر حدیثی غریب منعقد ساخته از وی نامی برده و کلامی آورده و همچنین غیر او از کسانیکه در غریب قرآن و وحشی سنت رساله نوشته اند و بعجاله پرداخته اند نام و نژاد او المعرب تحریر و استاد غیر الحسین ضبط شده که هو ابو بکر محمد بن ابی محمد بن القاسم بن محمد بن بشار بن الحسن بن بیان بن سماعة بن فروة بن قطن بن دعامة الانباری جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در بغیة الوعاة از فاضل زبیدی نقل نموده است که در حق ابن انباری گفته کان من اعلم الناس بالنحو والأدب واکثرهم حفظا سمع من ثعلب و خلق و کان صدوقا فاضلا دینا خیرا من اهل السنة روی عنه الدارقطنی و جماعة و کان یملی فی ناحیة و ابوه فی ناحیة یعنی ابن انباری در نحو و دیگر شعب ادب از داناترین مردم بود و حافظه بسیار ممتاز داشت نزد ثعلب و غیر وی علم لغت

استماع کرد بزیور صدق و پیرایه فضل و حلیه دیانت و زیب سخا آراسته بود دارقطنی و جمعی نزد او شاگردی کرده اند و او در مقابل پدرش ابی محمد انباری مجلس املائی برپا داشت وفیات ابن خلکان نیز بر نظیر این عبارت در مدح وی مشتمل است با مزیدی کیفا و کما میگوید کان علامة وقته فی الأدب و اکثر الناس حفظا لها و کان صدوقا دینا خیرا من اهل السنة و صنف کتبا کثیرة فی علوم القرآن و غریب الحدیث و المشکل و الوقف و الأبتداء و الرد علی من خالف مصحف العامة خطیب ابو بکر مورخ بغداد او را در تاریخ خویش یاد نموده نیکو بستوده آنگاه گفته بلغنی انه کتب عنه و ابوه حی و کان یملی فی ناحیة من المسجد و ابوه فی ناحیة اخری یعنی شنیده ام که ابن انباری هم در حیات پدرش املای لغت و حدیث میکرد و مستملیان می نوشتند در یکسوی مسجد او درس میگفت و در سوی دیگر پدر او مع الجمله ابن انباری روز یکشنبه یازدهم رجب سال دویست و هفتاد و یک هجری بوجود آمد چون بسر حد تحصیل علوم رسید بمدارس افاضل و مجالس اساتید مراودت آغاز کرد و بر اقتضای فطانت مفرط و ذکای متوقد و حفظی قوی و خاطری حدید که او را نصیب افتاده بود تصانیف معربین بنهایت متقن ساخت و بر اصول ادب تماما محیط گشت بدانمثابه که هم در رونق شباب با لوائه والاکتساب بنای تدریس گذاشت و بعهد برنائی مقام پدر پیر حیازت نمود چه والد وی شیخ ابو محمد قاسم انباری ادیب عهد و لغوی وقت بود چنانکه مورخ بغداد خطیب ابو بکر در ترجمت ابن انباری گفته و کان ابوه عالما بالأدب موثقا فی الروایة صدوقا امینا سکن بغداد و روی عنه جماعة من العلماء و روی عنه ولده المذکور و له تصانیف کثیرة یعنی پدر وی دانای علم ادب و دارای معرفت حدیث بود و در انفن شریف روایتی درست و زبانی راست داشت در دار السلام بغداد می گروهی از معاصرینش لغت و سنت از وی اخذ کردند و از الجمله بود فرزندش ابو بکر محمد و از او تصنیفات بسیار یادگار ماند بعضی از مولفین این صناعت فوت ابو محمد انباری را در سیصد و چهار با تاریخ بغداد ثبت کرده اند ابن انباری خود از خلفا آل عباس با الراضی بالله معاصر بود در حضرت خلافت او را تقربی لایق و منزلتی فائق بهم رسید قوت حافظه و قدرت ذاکره او از صفات معجبات و عبرها از سخنان شگفت خوانده شد شیخ ابو علی قالی که ترجمه اش شرح رفت ع گفته کان ابو بکر الأنباری یحفظ فیما ذکر ثلثمائة الف بیت شاهد فی القرآن الکریم یعنی ابن انباری انچه شنیده شد از اشعار سیصد هزار از بر داشت که بالخصوص جمله شواهد قرآن میبود و عبد الله بن اسعد یافعی از محمد بن جعفر تمیمی آورده که گفت ما رأیت احفظ من ابن الأنباری و لا اغزر بحرا منه و روی انه قال احفظ ثلثة عشر صندوقا و حدثنا انه کان یحفظ مائة و عشرین تفسیرا للقرآن العظیم باسانیدها یعنی من در میان حفاظ با حافظه ابن انباری کس نیافتم و در زمره افاضل بزرگی خاطر وی هیچ ندیدم گویند او خود من مطاوی سیزده صندوق کتاب از بر کرده ام و شنیدم که وی یکصد و بیست تفسیر قرآن با جمله اسانید آنها در حفظ داشت و صاحب بغیة الوعاة نوشته وقتی ابن انباری بیماری گرفتار شد یارانش بعیادت آمدند دیدند پدر وی بزیادت مضطرب و هیچ قرار ندارد ملیشان ملامت گفتند چرا اینچنین بنیاد شکیب از بیخ برافکنده و یکباره زمام آرام از کف نهاده در جواب بخزانه مشحون از کتب اشارت کرد و گفت کیف لا انزعج و هو یحفظ جمیع ما ترون یعنی چگونه مرا حال دیگرگون نگردد با آنکه وی حافظ اینجمله دفترهاست که می نگرید همانا ابن انباری با همه کمالات بسی بخلق تواضع و فضیلت انصاف

نیز انصاف داشته سیوطی میگوید وکان مع حفظه زاهداً متواضعاً از ابو الحسن دارقطنی از حسن انصاف ابن انباری منقولست که روز آدینه بمجلس املاء وی حاضر شدم در اثنای سخن نام یکی از رواة حدیث را که عنوان کرده بود تصحیف نمود درست در نظر ندارم که اسم حیان بیاء مثناة را بلفظ جبان بباء موحده تصحیف کرد یا برعکس علی ای حال مرا دریغ آمد از آنکه از دانشوری بدان بزرگواری غلطی در السنه جاری گردد چون جرأت تنبیه او را فی المجلس نداشتم پس از انقضاء حلقه املا نزد مستملی رفتم و خطای شیخ با وی بگفتم و آنچه در آن باب صواب بود باز نمودم و برگشتم پس در جمعه دیگر حاضر حوزه شدم و در گوشه نشستم همینکه باملا لب گشود با مستملی مجلس خطاب نمود که عرّف جماعة الحاضرین انا صحفنا الاسم الفلانی لما املینا حدیث کذا فی الجمعة الماضیة ونبهنا ذلک الشاب علی الصواب وهو کذا وعرف ذلک الشاب انا رجعنا الأصل فوجدناه کما قال یعنی بر حاضران بشناسان که ما در آدینه گذشته که فلان خبر املا میکردیم اسم حیان را تصحیف نمودیم و فلان جوان ما را بدان خطا تنبیه ساخت و راه صواب بنمود و بحقیقت آنچنان بود آورده اند ابن انباری در حفظ قوه حافظه انواع ریاضات و مخالفت شهوات تحمل میکرد و مدت عمر از هر غذای طیب و ماکول لذیذ که مورث نقصان حفظ و نسیان محفوظات میشد پرهیز مینمود از ابو الحسن عروضی منقولست که گفت من و ابوبکر بن انباری در مائده خلیفه عهد الراضی بالله حضور داشتیم چون طباخ حالت ابن انباری را در غذا میدانست قلیه خشک برای وی ترتیب داده حاضر ساخته بود پس ما از الوان اطعمه اقسام اغذیه بسی بخوردیم و لذت بردیم و ابن انباری همه با آن قلیه مشغول بود و در دنبال مائده حلوائی حاضر آوردند ما از آن اکل کردیم و ابن انباری هیچ تناول ننمود چون وقت راحت رسید ما در درون خیش خانه رفته بخفتیم و ابن انباری بیرون بماند و ما بین الخیشین بخوابید و نیز تا هنگام عصر آب نیاشامید و بگاه عصر غلام را بخواند و گفت وظیفه مرا از آب بیاور غلام آبی از چاه بکشید و بیاورد با آنکه آب برف حاضر بود ابن انباری از آن اعراض کرده از آب چاه بنوشید ابو الحسن گفته مرا از این کارهای ابن انباری یکباره طاقت بشد و بی اختیار بروی بانگ زدم و عتاب آغاز کردم آواز من بسمع خلیفه رسید مرا بخواست چون بحضور رفتم گفت هان ای ابو الحسن چه را صیحه میزنی و گرا درشتی میکنی من ماجرا باز گفتم و معروض داشتم که هذا یا امیر المؤمنین یحتاج ان یحال بینه وبین تدبیر نفسه لانه یقتلها ولا یحسن عشرتها یعنی ابن انباری را گماشته لازم است که در میان او و لوازم زندگانیش واسطه گردد و گرنه او خود را بدین کارها خواهد کشت و با جان خویش آمیزش نتواند نمود راضی در خنده شد و روی با ابن انباری کرد و گفت که یا ابابکر لم تفعل هذا یعنی این کارها از چه میکنی گفت ابقی علی حفظی یعنی برای ادامه قوت حفظ و خوف عروض نسیان ابو الحسن گوید باوی گفتم قد اکثر الناس فی حفظک فکم تحفظ یعنی مردم در تحدید محفوظات تو مبالغها دارند اینک خود بگوی که چه از بر داری گفت ثلثة عشر صندوقاً یعنی سیزده صندوق کتاب مرا در حفظ است گویند رطب را بدست میگرفت و استشمام مینمود و میگفت انک لطیب ولکن اطیب منک ما وهبه الله لی من العلم یعنی تو نیک میوهٔ پاکیزه ولی از تو پاکیزه تر آن دانشی است که خدا مرا روزی فرموده و من آنرا از بر کرده ام هم از ابو الحسن عروضی روایت است که در قدرت حفظ ابوبکر ابن انباری گفته وقتی از جواری الراضی بالله یکی ابوبکر را از تعبیر رؤیائی سؤال کرد ابوبکر بهانه ادرار شتاب بیرون رفت

رفت و گفت انا حاقن عبد الرحیم پوری در منتهی الارب میگوید حاقن کمنابت آنکه او را کمیز شتاب گرفته باشد یقال لا رأی لحاقن الغرض ابن انباری در همان روز برفت و کتاب کرمانی را که در تعبیر نوشته حفظ نمود و فردا که حاضر درگاه گردید یکی از معتبرین معدود میشد ابوبکر خطیب مورخ بغداد در اخبار ابن انباری حکایت کرده که وی روزی در بازار کنیزی پاکیزه روی نیکو عذار بدید و محبتی از او در خاطرش پدید آمد ماجری در حضرت راضی شرح داد راضی کس فرستاد تا آن جاریه را بخرید و بخانه ابن انباری بردند خود گفته چون جاریه را فرستاده خلیفه نزد من آورد و بتحقیق مسئله مشغول بودم پس بحکم شرع وی را از جهت استبراء رحم دستور دادم که از من کناره گیرد آنگاه در تتبع مطلبی که بدان اشتغال داشتم شدم دیدم خیال جاریه مرا از کار خود باز داشته است و کما کان در تفحص همان مسئله که در نظر بود امکان فکر نمیتوانم نمود غلام را بخواندم و گفتم خذها وامض بها فلیس قدرها ان یشغل قلبی عن علمی یعنی این کنیز را بگیر و ببر که وی را نه آن مقدار است که مرا خاطر از کار دانش باز دارد غلام دست دراز کرد و بازوی جاریه بگرفت همینکه خواست تا او را بیرون برد روی با غلام داشت و گفت دعنی حتی اکلمه بحرفین یعنی مرا بگذار تا دو کلمه با خواجه سخن کنم آنگاه از در ضراعت با من خطاب نمود و گفت انت رجل له محل وعقل و اذا اخرجتنی ولم یتبین ذنبی ظن الناس بی ذنبا قبیحا یعنی تو مردی میباشی خداوند شان و خرد چون مرا بی وجهه آن فاش نسازی مردم چنان پندارند که در من گناهی زشت و صفتی ناپسندیده بوده گفتم ما لک عندی ذنب غیر انک شغلتنی عن علمی یعنی ترا نزدیک من هیچ گناه نیست جز آنکه خاطر من از شغله علم پریشان ساخته گفت فهذا سهل یعنی اگر جهت رد من این است بر دل هموار خواهد بود و این قصه بتدریج بگوش راضی رسید گفت لا ینبغی ان یکون العلم فی قلب احد احلی منه فی صدر هذا الرجل یعنی باید علم بمذاق هیچکس آنچنان شیرین نموده باشد که بمذاق این مرد از ابوبکر محمد بن حسن زبیدی صاحب طبقات النحاة نقل است که در صفت ابن انباری گفته وکان شحیحا وما اکل له احد شیئا قط وکان ذا یسار وحال واسعة ولم یکن له عیال یعنی ابن انباری در اندوختن مال نیز چون آموختن کمال حریص بود و با آنکه خرجی و عیالی نداشت و از اینجهت ثروتی بهم رسانیده بود هرگز نشد که احدی از مال او چیزی بچشد گویند روزی مردی نزد وی آمد و گفت اجتمع اهل سبع فراسخ علی شیء فاعطنی درهما حتی افارق الأجماع یعنی مردم هفت فرسنگ مسافت بامری اجماع کرده اند درمی بمن ده تا از جماعت مجمعین جدا گردم و مخالفت آن اجماع کنم ابن انباری گفت ما هذا الأجماع یعنی مردم این هفت فرسنگ بر چه اجماع کرده اند گفت علی انک بخیل یعنی بر اینکه تو مردی بخیلی و آزمند میباشی ابن انباری بی اختیار بخندید و هم از لئامت طبع چیزی بوی نبخشید ابن خلکان میگوید ابوبکر بن انباری در بعضی از امالی خویش این ابیات را که بیکی از شعراء عرب منسوبست املا کرده

فهلا منعتم اذ منعتم کلامها	خیالا یوافینی علی النأی هادیا
سقی الله اطلالا بأکثبة الحمی	وان کن قد ابدین للناس ما بیا
منازل لو مرت بهن جنازتی	لقال الصدی یا صاحبی انزلا بیا

یعنی چون محبوبه را از سخن گفتن من منع کردید پس چرا خیال او را که همی از راه دور مرا فرا رسد منع ننمودید خدای آثار سرای

حبیبه

جیبه اکه در توده های کلستان منزل او است سیراب کناد اکرچه آنها را از پنهان مرا بر مردم آشکار نمودند همان منزلها که اکر جنازهٔ من بدانها عبور کند روح من فریاد کند که ای حاملین جنازهٔ مرا درین حریم وا نهید هم صاحب وفیات کوید از اشعار یکه ابن انباری در مجلس دیکر از امالی خویش بر زبان راند این دو بیت است

وبالعرصة البيضاء ان زرت اهلها — مهاً مهملات ما عليهن سائس
خرجن لحب الريب من غير ريبة — عفائف باغي اللهو منهن آيس

یعنی اکر اهل آن عرصه سپید را ملاقات کنی در آنجا شکارها بینی که جمله رها و سر خود ند و هیچ پاسبان ندارند از جایگاه خویش باهنک عشقبازی و بهمت اندازی حرکت کرده اند ولی بحقیقت مورد هیچ ریبه نیستند زیرا که نه در ایشان چیزی است جز پارسائی و عفت و نه برای طالب وصلشان چیزی جز نومیدی و حسرت جلال الدین سیوطی اینده شعر از نتایج خاطر ابن انباری در ترجمهٔ وی ایراد نموده که در مدح کسی سروده است

اذا زيد شراً زاد صبراً كانما — هو المسك ما بين الصلاية والفهر
لان فتيت المسك يزداد طيبه — على السحق والحر اصطبار على الضر

یعنی هرچه بر بلای او افزوده کردد شکیب افزوده شود چنانکه پنداری خود مشکی است در میان دو سنگ صلایه و همچنانکه کویند مشک را هرچند بیشتر سایند عطرش بیشتر بروز کند آزاد مرد را نیز هرچند فزونتر کزند رسد صبرش فزونتر بظهور آید شیخ ابو العباس احمد بن عبد الرحمن شریشی شارح مقامات حریری در ضمن تفسیر مقامهٔ نوزدهم این اشعار را با بن انباری منسوب داشته است

لا تعتبن على النوائب — فالدهر يرغم كل عاتب
واصبر على حدثانه — ان الامور لها عواقب
ولكل صافية قذى — ولكل خالصة شوائب
كم فرجة مطوية — لك بين اثناء النوائب
ومسرة قد اقبلت — من حيث تنتظر المصائب

یعنی بروز کار زینهار در حوادث آن خشم بکیری که روز کار بینی خشم آلودکان خویش بخاک مالد بلکه همی بر سوانح دهر شکیب که هیچ حال پاید و دائمی نماند نه هیچ صافی بی دُرد است و نه هیچ ساده بی آمیغ چه کشایشها که خود در میان نوائب پوشیده شده و چه شادمانیها که خود از مظان مصائب پدید آمده قاضی اسمعیل کفته ما عرض لی هم فادح فذكرت تلك الابيات الا رجوت من الله الفرج ثم تؤول عاقبة ما احذره الى فائحة ما اوثره

یعنی هیچ غمی سنکین برای من پدید نشد که از دنبال آن این اشعار بیاد آوردم مکر آنکه امید کشایش بخدای تعالی بردم و سپس انجام آنچه از آن بیم داشتم با آغاز آنچه از خدا میخواستم در پیوست و فرج غیبی پدیدار کشت ابن انباری در لیله نحر از سال سیصد و بیست و هشت و بقولی بیست و هفت از سر منزل سرای سپنج در کذشت و این تصنیفات سودمند بر جای کذاشت کتاب غریب الحدیث چهل و پنجهزار ورق کتاب شرح الکافی قریب بهزار ورقه کتاب الهاآت قریب بهزار ورقه کتاب الجاهلیات کتاب الاضداد کتاب المذکر والمؤنث کتاب المقصور والممدود کتاب المشکل در رد ابن قتیبه و ابی حاتم کتاب الزاهر کتاب الواضح در نحو کتاب الموضح در نحو کتاب اللحا شرح شعر الاعشی شرح شعر النابغه شرح شعر زهیر کتاب ادب الکاتب کتاب اللامات انتهی

ابوسلمهٔ باوردی

در مائهٔ چهارم هجریه در میان طبقهٔ عرفا معروف و مشهور بوده است و از معتبرین القوم است و از مشایخ خراسان و بسیاری از اجلاء این طبقه او را دیده اند و صحبتش را دریافته از جمله شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است که ترجمهٔ او را نوشته و میکوید که ابوسلمه خطیب صوفی سیاح زیرا رفت و او پیری بود و مشایخ بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده مانند ابو عبد الله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابو یعقوب نهرجوری یکی از اهالی این طبقه نقل کرده است که وقتی بصحبت شیخ ابو سلمه رسیدم از و وصیتی خواستم کفت ترک نفاق کن و اتفاق را از دست مده که چون اینکار کنی توفیق ترا بمقامات عالیه رهمون خواهد کردید و او همواره میکفته است دریغ از آنکه زندکانی در دنیا کاریست آسان و ما بر خود آنرا مشکل مینمائیم و فراموش کرده ایم که دنیا مزرعهٔ آخرت است دیکر از جهت وی بیش از این چیزی بدست نیامد که مسطور کردد باورد بفتح واو و سکون را و دال اعمال ابیورد است که از مشاهیر بلدان خراسان بوده و بین سرخس و نساء و درین کتاب در چند موضع نام آن نوشته شده

ابوسعید

او نیز در مائهٔ چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام صحبت او را دریافته و مینویسد که ابو سعید معلم پیری بود روشن ضمیر و مرید سعید نوری و شیخ ابراهیم کیلی را دیده و بصحبت او رسیده بود از بیانات اوست که میکفته آنکس که در مقامات سیر و سلوک بمقام توکل نرسید چون تواند در طریق طریقت قدم نهاد و درک نواید و درجات عالیه نمود

شیخ ابوذر بوزجانی

از عرفای مائهٔ چهارم هجریه بوده است ترجمهٔ او از کتاب شیخ الاسلام نقل شده میکوید که من تنی را دیدم که ابوذر بوزجانی را دیده بود و حسیا و کوی کیر نیز او را دیده و از برای من حکایت کرد که مرا رنجی عظیم در بوزجان رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و بصحبتش رسیدم و او مردی بزرک و صاحب کرامت بود و با هر طبقه انس داشت و عموم مردم راغب او بودند نقل است که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکن آنجا را اولیا میخواندند روزی شیخ بر در آن مدرسه نشسته بود در انحال خادم مدرسه بیرون آمد کفت اولیا در چه کارند خادم کفت امروز خوردنی نیافته اند و زیاده در رنج و سختی هستند پس شیخ نکاه کرد بدرخت توتی که در آن مدرسه بود بخادم کفت برو و این درخت را سخت حرکت ده خادم چنان کرد که شیخ کفته بود پس از حرکت هر برکی که از درخت بیفتاد زر خالص بود کفت برو و از برای ایشان طعام بخر و باقی هرچه ماند به ایشان تقسیم نمای خادم کوید مرا از دیدن آنحال و آنحالت حیرتی روی داد شیخ کفت اینها در بر قدرت حق سبحانه و تعالی حکایتی است و نیز در ترجمهٔ او آورده اند که روزی سبکتکین پدر سلطان محمود به بوزجان نزد آن عارف کامل رفت و بر او نصیحتها کرد و ترغیب بر عدالت نمود در آنوقت سلطان محمود کودک بود او را نزد شیخ رسانیدند زیاده ملطفت نمود و بر کنارش نشانید و دست بر سر و صورت او کشید چون سبکتکین از نزد وی خواست برخیزد از و وصیتی خواست کفت با دشمن مدارا کن و با دوستان آفت باش عیب کس را بزبان میار از سیاست خائن درمکذر کوچک را بر بزرک مکار همواره خالق خود را حاضر و ناظر بدان

پس از شنیدن اینکلمات سبکتکین بگریست و از نزد او برفت سال وفات او مضبوط نیست ولی از قراریکه از ترجمه او مستفاد گردید با اواخر صده دوم مائه چهارم هجریه مقارن بوده است والله اعلم و او در فن نظم از پارسی و عربی مهارتی داشته از جمله اشعار اوست که جامی در نفحات نوشته

یعرفنا من کان من جنسنا — وسایر الناس لنا منکرون

یعنی میشناسند و شئون ما را میدانند آنانکه بر سلک و طریقه ما و از جنس ما هستند و بر عکس اینطبقه سایر ناس ما را منکرند و این دو شعر پارسی نیز منسوب بدوست

تو بعلم ازل مرا دیدی — دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان — رد مکن آنچه تو پسندیدی

بوزجان — بضم باء موحده و سکون واو و زاء معجمه و جیم معجمه و نون شهرکوچکی است مابین هرات و نیشابور و از آنجا بنیشابور چهار منزل و تا هرات هفت منزل است و جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله العارف

ابو اللیث فوشنجی

از مشاهیر مشایخ هراتست و در مائه چهارم هجریه در زمان سلطنت سلطان محمود بن سبکتکین در میان اینطبقه معروف و مشهور گردید مولد وی در قریه فوشنج بوده و از آنجا بهرات نقل کرد خواجه عبدالله انصاری هروی او را دیده و در کتاب خود شرح حال او را نوشته که شیخ ابو اللیث فوشنجی بزرگ بود و عارف و پای برهنه رفتی و بسیاری مردم از کلمات وی بمقامات عالیه رسیدند هم مینویسد وقتی از و پرسیدم سبب چه شد که از فوشنج بهرات نقل نمودی گفت وقتی در بدایت حال از فوشنج بجهة رفع حاجتی بهرات آمدم و زمانی بماندم روزی بر گورستان خیابان میگذشتم زنی را دیدم که بر سر گوری نشسته و از برای فرزند خود نوحه میکرد و بر سر و سینه میزد و میگفت ای یگانه مادر ای جان مادر چه شد ترا که در جوانی در خاک تیره منزل نمودی و مادر غریب خود را تنها گذاشتی از دیدن آنحال مرا تغییر حالت کلی پیدا شد و بی اختیار گریه دست داده اشکم جاری گردید و در اطراف گورستان منزلی فراهم کرده ترک بعضی خیالات گفتم تا بدینحالتم که می بینی شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابو وایل بن شقیق بن سلمة الکوفی که از بزرگان تابعین است چون نوحه بشنیدی بگریستی و گفتی تا از برای ما و پس از فوت ما چگونه نوحه و زاری نمایند یکی از بزرگان اینطایفه گفته است التلذذ بالبکاء ثمن البکاء یعنی لذت و مزه یافتن ثمینه و بهاء گریه است و نفعی است در مقابل آن ضرر و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که بازمانده از صحبت تو اشک حسرت لذت بیابد تا بنده توجه یابد و نیز شیخ الاسلام نگاشته که محمد بن عبدالله گازر که از بزرگان اینطبقه است مرا گفت که آنچه بمن رسید از هر چیز بسبب آن بود که ابو اللیث وقتی از رود هرات عبور میکرد آب او را از جای برداشت تا همی خواست که غرق گردد در آنحال عرض کرد الهی اکنون که مرا بدینحال خواهی برد برگ و ساز آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا قل هو الله بخوانم چون از غرق نجات یافت وقتی مرا گفت نه سال میگذرد تا در خیال آنم که بوعده خود وفا کنم نمیتوانم هر گاه که گویم احد مولا گوید آنم که تو میگویی دانی که احدیت مرا آنحالت بخود میخواند یعنی آنچه تو در پایه احدیت من هستی از آن روی که درک احدیت من در وسع بنده نیست و اینکه حق بوصف احدیت تجلی کند بعینش آیت

که شور

که شور بنده از ما سوی ساقط گردد و آنعارف کامل ایام دولت خود را در شهر هرات میگذرانید تا زمان زندگانیرا در نورد سال وفاتش اگرچه مضبوط نیست ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید متقارن بوده است با اواخر مائه چهارم هجریه شیخ الاسلام نگاشته که قبر وی در خیابان هراتست و چون آنعارف کامل روزگار زندگانیرا وداع کرد اصحاب و مریدانش بر سر قبر او طاقی بساختند و بر بام آن چهار طاقکی و در اطراف و جوانب او بودند تا یک یک وفات کردند و در جنب قبر او مدفون گردیدند شیخ الاسلام نوشته که شیخ عمو قبور ایشانرا بمن نشان میداد و اسامی ایشانرا میگفت و هم او نقل کرده که وی در اواخر ایام زندگانی میگفت ای اصحاب من بهمین کم لفظ و صورت قناعت ننمایید بلکه لفظ و صورت را با عمل و معنی بیارائید تا گفتارتان با کردار موافق آید از و پرسیدند یا شیخ روزگار را چه سان گذرانیدی و بچه قسم دیدی گفت بحسرت و افسوس گذرانیدم و بخواری و پستی نگریستم یکی از و پرسید که چرا بدینگونه خود را از نعمتهای دنیا محروم کردی گفت محرومی روی نعمتهای فانی رفتن است و از نعمت ابدی گذشتن

فوشنج — بضم فاء و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و جیم از اعمال هراتست و در اینکتاب در چند موضع نام آن ضبط شده

شیخ ابو طاهر کرد

در مائه پنجم هجریه در میان اینطبقه معروف و مشهور بود و شیخ الاسلام احمد جام که شرح حالش بجای خود در اینکتاب مسطور است با وی موانست و اتحاد داشته و بر سلک و طریقه او میرفته است عقیدت جماعتی از عرفا اینست که وی با خضر صحبت داشته و صاحب کرامات بوده از حکایاتی که شیخ الاسلام احمد جام نقل کرده و متعلق باوست این است که گفته روزی نفس من از من طلب زردآلو نمود خواستم تا او را خلاف نمایم گفتمش یکسال روزه دار تا ترا زردآلو دهم قبول کرد چون سال باخر رسید گفت آنرا که از من خواستی بجای آوردم تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم در باغی که از پدر بمن میراث رسیده بود دیدم که شغال زردآلویی خورده بود و دانه از آن بر زمین افتاده آنرا برداشته پاک مینمودم تا بوعده وفا کرده او را دهم در آنحال نفس فریاد برآورد که ای احمد زردآلوی از دست شغال افتاده را چه میکنی و چه خواهی کرد گفتمش بتو دهم تا بخوری تا بوعده وفا کرده باشم اینهم زردآلوست بیش از این نیست که جانوری بر وی گذر کرده نفس گفت پس عهد کردم که از تو هیچ آرزو و تمنایی نکنم گفتمش حال درست آمدی پس از جای برخاستم زردآلویی چند که ممتاز بود از درخت چیدم چند دانه از آنرا خورده و چند دانه در دستارچه پیچیده بخدمت شیخ ابو طاهر کرد که پیر صحبت من بود رفته و نزدش گذاشتم و گفتم هدیه ایست چند دانه از آنرا تناول فرمایید شیخ ساعتی در آن نگریست پس روی بمن کرد و گفت یا احمد زردآلوی وقف بمن آورده گفتم یا شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود چیده ام گفت احسنت زردآلوی وقف میاوری و آنرا بملکیت بر ما قلم میدهی و ما را نابینا می پنداری من ادب نگه داشتم و همچنان خاموش بایستادم و بباطن با حق سبحانه و تعالی مناجات میکردم که خداوندا تو آگاهی که این زردآلو را از ملک خود بدست خود چیده ام و آندرخت را از پدر میراث دارم این خجل بروی گشت گرد آن پس از ساعتی پسر شیخ را نزد خود خواند و گفت برو و گوسفندی از رمه بیاور و بکش و بگوی تا شوربائی سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش بودم و بخواندن اوراد مشغول چون طعام حاضر گشت و بمجلس آوردند بمن گویی فی الحال الهام شد که شوربا مخور که از طریق حلال نیست و من بخوردن نان مشغول گشتم شیخ گفت یا احمد چرا نمیخوری

که م

کفتم این نان بی عیب ترست سبب را پرسید و الحاح کرد که چرا میخوری آنچه بر دل من کذشته بود کفتم شیخ کفت با اجمال تحقیق اینمطلب لازم است آنکاه پسر را طلبید و احوال کوشت را پرسید کفت چون ره دور بود و دست نمیرسید و وقت غذا خوردن دیر میشد ناچار از فلان قصاب کوشت کرفتم و این غذا را ترتیب دادم پس قصاب را طلب کردند ما جری را پرسیدند کفت آن کوشت از کوسفندی بود که شحنه از ظلم از مردم کرفته بود نزد من آورده ذبح نمودم یک نیمه شحنه برد و نیمه دیکر بر جای ماند که شیخ زاده آمد و قیمت داده بخرید و ببرد شیخ ابوطاهر چون آن بشنید سر در پیش افکند و بفکر فرو رفت من از جای برخاسته بیرون شدم در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا در آمدم و کمر بستم و مناجات کردم و عرض کردم خداوندا مرا با هیچکس انسی نکذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیکر خدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی نکذشت که شیخ نزد من آمد و من در مناجات بودم که خداوندا همچنانکه حال کوشت بروی کشف کردانیدی حال زرد آلو نیز بروی کشف کردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود که بابا طاهر ملک موروث احمد را وقف نام کرد و کوشت شبهه را حلال این را از که آموختی ترا با احمد هیچ باز خواست نرسد که در پایه برترین جای دارد از این حکایت ارشاد میشود مریدیرا ادب و صبر و خلاف نفس و انکار نیاوردن بر کلام بزرکان در ذیل این حکایت جامی از اهالی این طبقه کفته اند مراد شیخ ابوطاهر که مردی کامل بود و از هر جهة آکاه این بود که در نزد مریدان خود شئون شیخ الاسلام را در کمالات نفسانی ظاهر سازد تا بر اخلاق و صفات حمیده و کرامت وی پی برند بر انجه اینمطلب را عنوان کرد تا بدینسان نتیجه از آن حاصل آید و الا شیخ ابوطاهر خود بر کمالات عارف کامل شیخ الاسلام بصیر و خبیر بود تا اینجا بود آنچه بود آنچه از نفحات و شرح آن نقل شد در بعضی کتب اینقوم نقل است که وی همواره میکفته است با آخر عمر که آمدیم چه کردیم و چون میرویم چه خواهیم کرد و هم بکاه موعظت میکفته است ایکروه مردم چه خواهید کرد در آنروز که با دست تهی باشید و نامه اعمال پر باشد از بردن فرمان او و نیز بوعظ کفته ای الکه دانی ترا عمر تا چند است و زندکانی تا کی حرص آن از خود دور نمای و بجمع مال خود را آلوده منمای که دینار از آن با خود نخواهی برد و در حساب آن سالها کرفتار خواهی بود و در آنوقت افسوس و ندامت سودی نخواهد بخشید نقل است که وقتی مردی از اهل سیر و سلوک از وی وصیتی خواست کفت عهدی که با دوست کردی مشکن و اسرار خلایق را فاش مساز مدح کسان از روی هوا مکن و عیب مردم از روی غرض مجوی و چون قدم از برای کسی برداشتی منت منه و چون یکی از کسی دیدی منت دار و حقوقش را از دست مده تا روز بروز توفیق رفیق باشد سال وفات آن عارف کامل در دست نیامد همین قدر از تراجم اش مستفاد کردید بچند سال قبل از وفات شیخ الاسلام احمد جام بوده در اواخر مائه پنجم و اوایل مائه ششم والله اعلم

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی

در مائه هفتم هجریه بوده است بکمالات نفسانی آراسته و از مریدان و اصحاب علاء الدوله سمنانی است که شرح حالش مشروحاً بجای خود مرقوم خواهد افتاد و او را شیخ در زمره اصحاب خود زیاده میستوده و محل وثوق او بوده از جمله روزی در مجلس افادت که مشحون بود از بزرکان اهل حال و فضلا میفرمودند که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند دانِ تجلی صوری باشد و حقتعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آن تجلی را هستی حق باید دانست چنانکه حضرت موسی از درخت

از درخت بشنید انی انا الله و هر که کوید درخت خدای بود کافر کردد و هر که کوید این سخن را خدا نکفت کافر شود پس تجلی صورت را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آنوقت علی دوستی سمنانی حاضر بود پس از این بیان شیخ فرمودند قصد من از این عنوان واقعه ایست که مرا زیاده خوش آمد و امروز بجهة ثبات اعتقاد درویشان بکویم که امسال حقتعالی کیوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان وی میراند میکفت حقتعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی کفت بلی خدای بزرک من فرمود پس اینها که دیدی چه بود عرض کرد آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق سبحانه و تعالی ویرا ثنا کفت و اینمعنی را از وی پسندیده داشت و چون تا اینجا از نفحات الانس نقل افتاد در شرح این بیان شیخ کفته اند که شیخ خواسته است که مقام یقین و سیر و سلوک علی دوستی را برساند باین بیان که فرمود تجلیات هر لحظه و هر دقیقه موجود است ولی مرد سالک که اهل یقین شد داند که اِنَّ آتاً دنا تَدَلّیَ عَلَیْنا مصداق حال است و چون سالک در مقام سیر و سلوک بجائی رسید که دانست که او در همه جا حاضر و موجود است و منزه از صورتهای آثاری است در اینمقام که شیخ فرمود در عالمی آنچنین کس امیر است و در هر دقیقه اینکونه تجلیات ممکن و ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی همواره در حرکات اصحاب شیخ علاء الدوله میبود تا روز کار زند کانیرا بدرود نمود بزمانی کم بعد از وفات علاء الدوله در اوایل مائه هشتم هجریه والله اعلم

ابن قائد اوانی

نامش محمد است و از اصحاب شیخ عبد القادر است از فتوحات نقل شده که شیخ عبد القادر ویرا مقدم الحضره میکفت و نیز میکفت که محمد بن قائد من المفردین صاحب فتوحات کفته که مفردون جماعتی هستند که از دایره قطب خارج اند یعنی فیض از حق میکیرند بی واسطه قطب و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز از بعثت از ایشان بود و از بیانات اوست که کفته همه چیز را باز پس کذاشتم و روی بحضرت آوردم ناکاه پیش روی خود نشان پائی دیدم مرا غیرت آمد دیدم کفتم این نشان قدم کیست زیرا که من اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست پس مرا کفتند این قدم نبی تست صلعم که او را التصدیق کرده آنکاه خاطرم تسکین یافت و معنی این بیان اینست که میخواهد اعتقاد خود را در متابعت عمل خود برساند و پیش قدمی خود را در طریق سیر و سلوک اوانی بفتح همزه و واو و نون و یاء نسبت دهی است در ده فرسخی بغداد قائد بقاف و الف و همزه

ابوالسعود بن شبلی

از مشایخ طبقه عرفاست و در مائه هفتم بوده است و از اصحاب شیخ عبد القادر است از فتوحات نقل شده که یکی از ثقات حکایت کرد که ابوالسعود میکفت که بر کنار دجله بغداد میکذشتم در خاطر من کذشت که آیا حضرت حق سبحانه و تعالی را بندکان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خیال بر خاطرم بود که آب دجله بشکافت و مردی ظاهر شد و کفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند که ویرا در آب می پرستند و من از ایشانم و من مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمدم بعد از پانزده روز فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده روز کذشت آن حادثه

حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد و هم ازاو نقل شده که روزی ابن قائد که شرح حالش گذشت در نزد شیخ ابو السعود نشسته بود وی روی بمریدان کرده گفت پانزده سال است که خدایتعالی مرا در مملکت تصرف داده اما من تصرف نکرده ام ابن قائد ازوی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بجهة حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه میخواهد تصرف کند مراد ازین بیان آنست با آنکه مرا قدرت داده اند که در جزئیات تصرف نمایم تفویض صرف نموده امور خود را بحق تعالی باز گذاشته ام دنیا و آخرت را بی تفویض و ارادت نتوان بدست آورد و در تراجم اینطبقه آورده اند که وی طریقه و مسلکی عجب داشته هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی از اهل حاجت نزد وی درآمد دستاری دید بر سر وی که پانصد دینار می ارزید آمرزد با خود گفت این چه اسراف است که این مرد نموده دستاری که از آن دویست درویش توانند جامه ساخت چرا یک درویش بر سر خود بندد وی بصفای باطن خیال او را دریافت و گفت ای فلان ما این دستار را بهوای نفس بر سر نبسته ایم اگر خواهی این را ببر بفروش و بدرویشان قسمت نمای و از برای شان سفره بگستر آمرزد دستار شیخ را گرفته ببازار برد و بفروخت و درویشان را جامه و طعام داد چون نزد شیخ درآمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه که در اینجا نشسته بپرس ماجری بتو خواهد گفت وی روی بوی کرده تفصیل را جویا شد گفت سال گذشته از دریای هند بسوی بغداد میآمدیم در آنحال بادی مخالف برخاست چنانکه کشتی مشرف بغرق شد هریک از ساکنین کشتی نذری کردند و من هم نذر کردم که اگر بسلامت برون آیم دستار خوبی بجهة شیخ بهدیه برم و اکنون ششماه است که در بغداد متعلم و دستاری چنانچه دل میخواست می یافتم که گرفته بجهة شیخ آیم تا امروز این دستار را بر دکان فلان دیدم گفتم لایق شیخ این دستار است آنرا بدویست دینار خریده بیاوردم بعد شیخ با آن شخص گفت دیدی که این دستار را دیگری بر سر ما می بندد و نه خود ما بسته ایم و ازین حکایتها از ان عارف کامل بسیار نقل شده است و بباید دانست که مرید ازین بیانات ارشاد میشود بدو چیز یکی آنکه چون بزرگان ازین طبقه را خارج از زی خود دیدی در لباس آنها نباید انکار آورد چه بسا مصالح که در این امور است که او خود میداند و عالم است بر آن و دیگر آنکه بعضی امور را بجهة آنکه سبب شود که مردی بهدیه شیخ قبول آن

کهی بر طارم اعلی نشینند کهی تا پشت پای خود نبینند

از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی نقل شده است که گفت وقتی در آن گورستان که امام احمد حنبل در آنجا مدفون بود توجه کرده بودم خواستم تا بسر قبر امام احمد حنبل روم در سر راه گنبد عالی پاکیزه بود که من در مدتی که بدانجا میرفتم ندیده و نشنیده بودم که در آنجا بزرگی مدفون باشد چون خواستم که از آنجا بگذرم دیدم بباطن اشارتی ناگاه ای فلان بکجا میروی بیا و ما را زیارت کن من بگنبد او درآمدم و آنجا وقت من خوش گردید پس دیدم که روح او میگوید همچنان زندگانی کن که من کرده ام پرسیدم که تو چون زندگانی کرده گفت بدینسان که بتو وصیت میکنم و آن این است که هرچه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدیم این قصه را با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی که آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند صاحب کرامات و وی طریقه عجب داشته است که هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و الحکایة

که در سابق گذشت از برای وی نقل کرد شیخ از آنکه هست که از وی دیده و شنیده زیاده تغیر حالت پیدا نمود از شیخ فلانی که از بزرگان اینطبقه است نقل شده که گفت روزی بنزد شیخ اجل ابو السعود بن شبلی رفتم دیدم که نشسته و جماعتی از مریدان باطرافش حاضرند یکی از درویشان که در همانروز بنزد او آمده بود بوی گفت یا شیخ شرط قدم گذاشتن بدین طریق و خود را از این طبقه شمردن آنست که بصورت ایشان باشد و در تو اسباب ظاهر از هرجهة فراهم می بینیم گفت من ابتدا که قدم در این طریق نهادم بمن گفتند هرچه از حق برسد قبول کن و نیکی و زشتی مبین چون فیضی رسد شاکرم و چون نچی آید صابر اگر نعمتی فراوان آید از وی روی نپیچم و اگر داده خود دیگیرد چون اختیار او راست چون وی در هم نیاوردم کرامت درویشی به تسبیح و سجاده و دلق نیست و آن امریست باطنی که او داند و خدای او و این مضمون را شیخ سعدی علیه الرحمه بنظم آورده که میگوید

کرامت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست

سال وفات آن عارف کامل در دست نیست همینقدر از ترجمه اش مستفاد میگردد که در پنجم [illegible]

ابو محمد عبد الله المرجانی المقری

از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده است و در سنه هفتصد هجری در میان اینطبقه معروف و مشهور بوده و از قراریکه از ترجمه اش مستفاد گردیده از اهالی تونس بوده و نشو و نمایش نیز بهمانجا بوده یار جامی رحمه الله که ترجمه او را نگاشته مینویسد که ابواب علوم الهی و معارف ربانی بروی گشوده شده بوده و گفته اند که فلان شخص میگوید که چون شیخ بگاه موعظت سخن میگفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع گردید شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی نور از آسمان بظاهر تأیید و مدد الهی بود چون امداد و تأیید قطع گردد من خاموش میکردم و معنی خود واضح است اگر فیض الهی شامل حال نگردد هیچ عضوی از اعضا حرکت نکند لسان و بیان از شخص منقطع گردد و آن شیخ کامل را زبانی بلیغ و بیانی طلیق در موعظت بوده و از جمله این بیانات آن ویست مسطور است که گفته ای کسانی که در طلب دنیا کوشش میکنید و از هر چیز روی بر میگردانید پس از یا متن بچیز عاریتی چگونه دل خواهید بست با آنکه میدانید که آنرا فنا و زوال در پی خواهد شد و حساب آنرا در آخرت بسختی خواهید داد پس بهتر اینست که بداده حق شاکر باشید و بایذای خلق نکوشید و جمع مال بظلم ننمائید و نیز از کلمات اوست که گفته روزگار خود را با طاعت ظالم مصروف مدارید چه یک لحظه آنرا نتوان بسالهای دراز از عهده جواب آن بر آمد و نیز بزبان موعظت گفته بپرهیزید از آن کسان که ایام خود را بنادانی و غفلت گذرانند چون با چنین کسان نشستی در عداد اهل غفلت معدود خواهی بود و وقتی در مجلس موعظت نشسته بود پس از وعظ یکی بسبزی میرفت از وی وصیتی خواست گفت قناعت از سفر مستحقان است و توکل از سفر عارفان و احسان از سفر بزرگان و نیز از بیانات اوست که گفته مرد باید که عیب پوش باشد نه عیب جوی و نظر مصلح داشته باشد نه مفسد و فطرت بلند نه پست و دل قوی نه ضعیف و روی گشاده نه گرفته که اینها همه صفت نیکان و بزرگان اهل یقین است وقتی از او پرسیدند که مردان حق را از چه باید شناخت گفت از آن که رضای حق جویند و خلق را نشناسند جز او روی بجای دیگر نیارند و هر نظر آنها را نه بینند و آنکه نظر شان

جوینده بود و از خلق دل برکنده توانند آنها را بسیر و سلوک یافت و آن عارف کامل در کارزند کابزاد تونس بسر
میبرد تا در سال ششصد و نود و نه در همان ملک وفات کرده و در همانجا مدفون گردید   تونس بضم تا و سکون واو
و نون از بلاد افریقاست در ساحل بحر مغرب   مرجان بفتح میم و سکون را مهمله و جیم و الف و نون و یا نسبت

ابوسلیمان نیلی

در مائه چهارم هجریه بوده است و از مردم مصر ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شده که میگوید
ابوسلیمان نیلی نزد ابوالحسین قرافی آمد و بوسه بر سر وی داد ابوسلیمان جامه بس چرکین و کهن در بر داشت ابوالحسین
چون بوی نگریست گفت یا ابا سلیمان ترا بس خلق جامه می بینم ولی چیزی که در تو هست در میان دو ابروی تو امارات
حکومت پیداست و او از فقر خشت زیر سری نهاد بعد از رسیدن بصحبت شیخ ابوالحسین و مدتها بودن نزد وی چنان اسباب
از برایش فراهم آمد که بمغرب زمین رفت و در نزدیکی از حکام آنسرزمین بماند و اعتباری پیدا نمود و بر یکی از بلاد حاکم
گردید و این کرامتی بزرگ بود خبر دادن اینحکایت از برای ابوالحسین نقل است که ابوبکر رقی نزد ابوالحسین رفت وی بدو
گفت یا ابا بکر اکنون میگویند که مجردترین اهل جهان توئی و من از بعضی آثار ترا در میان دو گهواره می بینم پس از ان
چندان بر نیامد که زنی خواست و ویرا دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته و سخن عارف کامل ابوالحسین قرافی را
یاد میکرد و میگفت نظر بزرگان از اهل حال از سر هوا و هوس نباشد که بینند آنچه را که بینند و گویند آنچه را که خواهد شد و از
اینحکایات ارشاد میشود مرید برآنکه از تقدیر نتوان سر پیچید همچنانکه از مقام فقر مرد را بحکومت و حکمرانی میرساند نیلی
منسوبست بیکی از بلدان مصر

ابوسلیمان خواص مغربی

از طبقه عرفا و در میان اینقوم معروف و مشهور بوده شرح حالی از او در دست نیست و آنچه نوشته میشود از نفحات الانس
جامی است که گفته وی از مشایخ مغرب است و از اقران ابوالخیر وقتی بر درازگوشی نشسته در کوهستان میرفت مگس خرا
بگزید خر برجست و او را بزمین انداخت و پایش بر درخت گرفت آمد و مجروح شد پس چوبی که در دست داشت بقوت بر سر
درازگوش زد و درازگوش سر خود باز پس کرد و بزبان فصیح گفت این چوب را اگر بصبری میکردی بر دماغ خود
میزدی بهتر بود وی از دیدن آنحال تعجب کرد و از آنحالت که بروی وی داده بود استغفار نمود که چرا بدان گونه بیصبری
از او صادر شده از اینحکایات ارشاد میشود مرید برآنکه بی تأمل و تفکر نباید مرد صبر را از دست داده چون لغزشی یا خطائی
ندانسته از کسی سر زد در مقام مؤاخذت برآید از کلمات اوست که گفته عیش مرد در انجاح حوائج دوستانست و آسایش
روی کردن بسختی است از برای راحت ایشان فوت وی را در شهر دمشق نوشته اند و سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست
خواص بفتح خا معجمه و تشدید واو و صاد مهمله بزنبیل فروش میگفتند

ابومحرز فارسی

درمیان این طبقه در مائه سیم هجریه معروف و مشهور گردید نقل احوال وی از کتاب شیخ ابوعبدالله بن خفیف شده اصلش
از نواحی شیراز است و از اصحاب شیخ اهل ذوالنون مصریست و نسبتش در عرفان بوی میرسد و از حکایاتی که از خود
او نقل شده این است که گفت وقتی از نسا بعزمت شیراز بیرون شدم قائد سلطان هم بدانسوی میرفت با او همراه
گردیدم چون بعضی اعمال و افعال زشت از ایشان مشاهده کردم در باطن انکار برایشان کرده تعصب دینی مرا بران
داشت که با آنها دشمن شوم و قصد کردم علی الصباح از ایشان مفارقت نمایم در انخیال بودم که ناگاه آوازی بلند شد
که کمر قائد گم شده است و سوگند خورده که همه اهل قافله را تفتیش کند آنگاه بگفت تا همه را تفتیش کردند از گم شده اثری
معلوم نگردید پرسید دیگر کسی باقی مانده که تفتیش نکرده باشند کسان وی گفتند کسی باقی نمانده مگر شیخ زاده که کسی را
بامثال اینطایفه کار نخواهد بود قائد گفت من سوگند خورده ام و ناچار است از اینکه او را نیز تفتیش نمایند آنگاه کسان وی
بنزدیک من آمده مرقع مرا بالا کشیدند کمر قائد در میان من بود کسان وی تعجب کرده مرا زیاده ملامت کردند و گفتند
ای شیخ زاده این چه کاری بود که کردی و سبب رسوائی اینطایفه گردیدی گفتم والله مرا باین عملی نیست و خبری ندارم
بقائد گفتند گفت اینحرف که میگوید هزار مرتبه از دزدیش بدتر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد که بدین لباس
چنین امر قبیحی را مرتکب شده هر یک از حاضرین چیزی گفتند قائد گفت این قسم بهتر است که من میگویم او را بر سر راه قافله
بگذارید که هر که در قافله است یک یک برو بگذرند و او را توبیخ و سرزنش نمایند بعد از آن ویرا گذاشته بروید همچنان که
قائد گفت مرا در آن صحرا بجائی گذاشته برفتند و مرا زیاده از آنحالت اندوه دست داد و خود را ملامت میکردم و تأسف
میخوردم تا کار چه شود در آنحال قائد پیدا گردید و مرا دلجوئی کرده گفت حاشا که مانند توئی چنین کار زشتی کند پرسیدم
پس چه بود که آن کمر در کمر من بود گفت ترا چون بعضی چیزها در دل گذشت خواستم ترا تنبیهی کنم که بر اعمال بعضی از کسان
انکار نیاری و پرده پوشی را از دست ندهی چه شاید کسانی در اینطایفه باشند که طالب ملامت بوند و بظاهر بعضی
اعمال کنند که خلاف رسم و سیره اهل تصوف است و آنجماعت در طریقه خود مصابند گفتمش حال که اینسان شد در این
صحرا راه نجاتی ندانم و چگونه توانم خود را بقافله رسانید دست من بگرفت و گفت چشم خود برهم نه چون چشم برهم
نهادم و باز کردم خود را در میان قافله دیدم از آنحال بر تعجب من افزود و پس نگاهی بمن کرد و گفت پیش هیئت
و لباس ظاهر فریفته مشو و از لباسهای دیگر هم روی در هم میار که نه بآن اعتباریست و نه بر این انکار شیخ سعدی
مضمون این بیان را بنظم آورده که میگوید

دلق بچه کار آید و تسبیح و مرقع   خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست   درویش صفت باش و کلاه تتری دار

از اینحکایات ارشاد میشود مرید برآنکه نباید بحالتهای ظاهر که از بعضی مردمان کامل پدید میشود کسی انکار آورد و اصرار بر تقبیح
عمل آنها نماید و قصه ابوحفص و رفتن ابومزاحم نزد او و خلا پاک کردن در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف بنسبت شیخ
ابومحرز کرده است نه ابومزاحم   ابومحرز بضم میم و سکون حا مهمله و را معجمه   قائد بمعنی پیشرو و پیش
لشکر است

ابوضحاک

از مشایخ

از مشایخ فارس است و در مائه سیم هجریه بوده است و اوایل حال آل بویه را دریافته و شیخ اجل ابو عبدالله بن خفیف او را دیده و این حکایت را از وی نقل میکند که از ابو ضحاک شنیدم که میگفت وقتی بر بام خانه خود نشسته بودم شیطان را دیدم که از آن کوچه میگذرد گفتمش ای ملعون در اینجا چه میکنی چون این کلام از من شنید پای از زمین برداشت و به بام برآمد در هم افتادیم ساعتی با هم کمر دیدیم پس من بر او غالب شده سیلی بر وی زدم و وی را بینداختم برخاست و برفت و از آن مدتی سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم در منزلی بنهری رسیدم که پلی بر آن نبسته بودند و آب بسیار داشت طریق رفتن بر خود ندیدم در گوشه متحیر ایستاده بودم در آنحال پیری ضعیف در رسید دامن خود بالا کشید و پای در آب نهاد و برفت با خود گفتم من ضعیفتر و بی توکل و بیحال تر از این پیر ناتوان نیستم از جای برخاسته در عقب وی بآب رفتم چون نزدیک بمیان نهر رسیدم آن پیر پای خود بر کنار نهر نهاد و بیرون رفت من در میان آب بماندم دیدم قدرت بر رفتن ندارم خواستم برگردم آب مرا از جای برداشت و میبرد گاهی بزیر گاهی بروی میکردید و آب مرا میبرد تا آن زمان که خدایتعالی اعانت کرده و آب مرا بر کناری انداخت و آن پیر در همه جا ایستاده و نظاره میکرد چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر نزدیک من آمد و گفت یا ابا الضحاک چون دیدی اینحالت را توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی و از نظر من ناپدید شد از حکایت اول ارشاد میشود مرید را که بر نفس سرکش خود بجهت بعضی هوا و هوس نفسانی غلبه کرده و به سیلی توکل آنرا فرو نشانده و دیگر باره خواست تا اغوی کرده از بنا بردن بحق و از خلق امداد خواهد از اغوای غلبه وی نجات یافت و هم آنکه یکی از رسائل وی نقل شده است که شخصی بسفری میرفت از ابو الضحاک وصیتی خواست گفت چون رنج سفر بر خود پسندیده توکل را اساس آن قرار ده و همت را زاد آن تا حرکت و سکون بر تو آسان گردد و وقتی یکی او را گفت مرا نصیحتی کن گفت در دنیای خود از گفته بزرگان روی مپیچ و از اطاعت ایشان بیرون مرو که ترقی دنیا و آخرت همین است ضحاک بفتح ضاد معجمه و حاء مهمله است تم

ابو عمر دمشقی

در اواخر مائه سیم و اوایل چهارم در میان مشایخ و عرفا بجلالت شان معروف و مشهور گشت نشو و نمای وی در شهر دمشق بوده و در زمان حکومت اخشید نشر مطالب عرفان و علوم اینطبقه میکوشیده و بسیاری از مردم را بشاهراه طریقت هدایت نمود جامی قدس سره در نفحات الانس نگاشته که ابو عمر دمشقی یگانه وقت بود و از طبقه ثالثه است و بزرگ مشایخ شام بود و صحبت شیخ اجل ابو عبدالله بن جلا را دریافته و از اصحاب ذوالنون مصریست و نسبت بدو رساند وقتی جماعتی از مریدان او را گفتند از برای ما چیزی گوی که فایدتی بحال ما بخشد گفت همچنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند مراد از این بیان آنست که پیغمبران هر چند آیات و کرامات بیشتر خلق را گرویدن بدانها زیادتر باشد و در بنا شدن کرامات از ولی صادر گردد عموم مردم از بعضی چیزهای دیگر حمل کرده فسادهای کلی از آن ناشی گردد و نیز از کلمات فصیحت آیات اوست که گفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص یعنی تصوف و حقیقت آن آنست که ببیند دنیا را بچشم کمی و پستی بلکه

بپوشاند

بپوشاند چشم خود را از هر چیزی که بنگاهی که پاک باشد از دیدن هر عیب و نقصی حاصل بیان آنکه دنیا را بنظر حقارت ببیند و دیگر چیزها را بنظر خوبی و بی عیبی و هم از بیانات فصاحت آیات اوست که گفته علامة فساد القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولا یشئله حسن الکلاءة والرعایة علامت و آیات سختی دل بنده آنست که پروردگار و خالق او باز گذارد و تدبیر خود را در امور دین و دنیا و به نیکوئی تدبیر خود مغرور گردد و چون این حالت از برای بنده پدید گردید بد حالتی است او را که بدترین حالات است که بنده را بخود باز گذارد همچنانکه پیغمبر فرموده اکلانی کلاءة الطفل الصغیر یعنی با من همچنان باش و نظر عنایت با من دار چونانکه با طفل تازه بدنیا آمده داری و هم وی گفته اذا اصطفت الارواح بالقرب اتت علی الهیاکل انوار الموافقات هرگاه وصف کنند جانها را بنزدیکی با یکدیگر پدید میگردد در کالبدها روشنیهای دوستی و اتحاد و آنعارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر دمشق بسر میبرد تا در سال سیصد و بیست هجری روزگار زندگانیرا بدرود نمود و در شهر دمشق مدفون گردید

یکی از مریدان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید یا شیخ در دنیا بچه حال گذرانیدی و در آن سرای چگونه گفت در دنیا چون همواره روزگارم بمشقت گذشت و از حق روی بسوی دیگر نداشتم در آن سرای براحت و آسایش اندرم و عفو الهی شامل حال من گردید

ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق

از عرفای مائه سیم هجریه است زمان معتضد و مکتفی و مقتدر را دریافته اصل وی از طوس بوده از آنجا ببغداد نقل کرده و در آن ملک در میان اینطبقه مشهور و معروف گردید از شیخ جنید نقل شده که گفت وی از استادان شیخ اجل ابو علی رودباریست و شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی است با محمد بن منصور و محمد بن حسین جلانی صحبت داشته و وی را بعداد طبقه ثانیه نوشته اند و از بزرگان قدماء مشایخ و محل اعتناء اینطایفه شیخ الاسلام که در کتاب خود شرح حال وی را نوشته گوید که ابو العباس بن مسروق بغدادی گفته است که در شب شنبه نشسته بودم پدر و مادر من بر من میگریستند از ریاضاتی که من کشیده بودم و بحدت بسی پیران رسیده و سخنانی که از ایشان شنیده از این بیان خواهد واضح نماید الکش که بمقام معرفت قدم نهاده خود چه داند که اهل ریاضت از برای چه بر خود رنج را بر راحت اختیار مینمایند و سختی را بر لذت چون چنین حالتی در کسی دیدند آنرا سوء حال و بدی احوال گمان کنند و آنعارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر بغداد میگذرانید تا در سال دویست و نود و نه هجری در بغداد وفات کرد و بعضی در صفر المظفر دویست و نود و هشت نوشته اند از کلمات اوست که گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را در امر زندگانی و دانست که تقدیر تغییر پذیر نیست و خود را با تقدیر موافق ساخت زندگانیش براحت کند و چه هیچ حادثه ناملایم از برای وی نیست سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد یعنی او را پرسیدند از تصوف که آن چیست گفت تهی شدن دل است از آنچه

از آن

از آن گزیر بود و پیوستن بانچه ناگزیر بود و ناگزیر ممتنع الانفکاک است جز حق نیست از آرزوی که ما عدای وی سبحانه و تعالی در معرض زوال اند ازو پرسیدند که روزگار آنکس که بخوبی گذرد و عاقبتش نیکو بود کیست گفت آنکس که از حد خود تجاوز نکند و در نزد بزرگان ادب نگاه دارد وقتی کسی ازو وصیتی خواست گفت جهد کن که اگر حق بین نشوی خود بین نیز مباش چه هرکس خود را دید او را دیگر توفیق رفیق و سعادت یار نخواهد گردید مسروق بفتح میم و سکون سین مهمله و را مهمله و واو و قاف برجلانی بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم جیم است

ابو العباس موره زن بغدادی

او نیز در مائه سیم هجریه بوده است در میان اینطبقه بحسن کلام و لطف عبارات و زهد و تقوی معروف و مشهور بود شرح احوالی ازو در دست نیست همین قدر از ترجمه وی که از کتاب خواجه عبد الله انصاری نقل شده بر میآید که وی بغدادیست و نشو و نمایش در آن ملک بوده و از کلمات اوست هم او در کتاب خود نقل کرده که گفت نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند و این شعر نیز ازو نقل است که پیوسته میخواند

لقد جلب الفراغ علیك شغلا واسباب البلاء من الفراغ

یعنی آسودگی دل و جمعیت خاطر میکشد بسوی تو کارهائی که منافی دنیا و آخرت است و اسباب بلاهای ارضیه و سماوی از فراغ خاطر و آسایش پیدا میگردد و این بیان در چند مقام در احوال اینطبقه نگاشته شد از ترجمه وی زیاده بر این چیزی بدست نیامد که مسطور گردد سال وفاتش نیز مضبوط نیست موره زن بضم میم و سکون واو و فتح را مهمله و ها هوز و زا و نون معنی آن رنگ داست

ابو العباس ارزیزی

از معتبرین عرفای اواخر مائه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام عبد الله انصاری با ان او را دریافت نموده و ترجمه وی را مینویسد و اینحکایت را در ضمن ترجمه ازو نقل مینماید که از برای من حکایت کرد که با ابو الحسن عبادانی و درویش دیگر ببصره در آمدیم شش روز بر آمد که چیزی نخوردیم و ضعف بنهایت رسید هفتم روز شخصی از در در آمد و دو دینار زر ما را داد من قسمت خود را برفیق دادم برفت و خوردنی آورده و روی براه نهادیم پس بکنار دریا رسیده پاره از آن زرها را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشانید در آنحال درویشی را دیدم در کنجی نشسته و سر بخود فرو برده چون وقت نماز بگذاردی باز سر بخود فرو بردی چون آنحال و حالت ازان درویش دیدم بر خاسته نزد وی رفته گفتم ما یاران توایم اگر ترا چیزی بکار باشد بگوی گفت بلی مرا با شما حاجتی است فردا وقت نماز پیشین من ازین دنیا بروم از ملاح در خواهید تا شما را بکناره برد و اگر از جامه چیزی بوی باید داد بدهید چون بکنار شوید در یک سمت درختانی است انبوه در زیر درختی کهن و بزرگ اسباب تجهیز و تکفین من آماده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید برگرفته نگاه دارید چون جلگه نزد

برسید برنائی ظریف و لطیف پیش شما آید مرقع از شما خواهد بوی دهید چون روز دیگر بر آمد نماز پیشین بگذارد و سر در مرقع برد و اندکی برگذشت چون پیش رفتیم تا از حالتش مطلع گردیم درگذشته بود در آنحال ملاح کشتی بکناره برد درختانی دیدیم بهمان نشان و درخت بزرگی در میان آن درختان چون بدانجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفنش کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بحله نهادیم چون بحله رسیدیم برنائی را دیدیم بدان نشان که او داده بود بسمت ما میآمد چون بما رسید گفت آن ودیعت که در نزد شماست بیاورید گفتم چنین کنیم آنگاه مرقع بدو دادیم در پوشید و جامهای سابق را تماما بیرون کرد و گفت این جامها از آن شماست و برفت آنگاه ما بمسجد حله شدیم دو روز در آنجا بسر بردیم چیزی فتوح نشد پاره از آن جامه بیاورد خود دادم در بازار برده فروخته و خوردنی حاضر سازد چون ببازار رفت پس از ساعتی مراجعت کرده و گروهی در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و بکشیدند از آنجماعت سبب آن کار پرسیدم گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست و امروز جامه او را با شما می بینیم پس ما را بردند تا بنزد رئیس حله از ما پرسید راست گوئید که پسر من چه شده ما شرح آنحال را از اول تا آخر از برای او بگفتیم پس از شنیدن انقصه بگریست و روی بآسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چنان پسری بوجود آمد که او را شایسته گردید شیخ الاسلام در ذیل اینحکایت گفته که در همه خلایق زنده از مرده میراث برد مگر اینطایفه که مرده از زنده میراث برد مراد از مرده در اینمورد صاحب غفلت است و از زنده صاحب معرفت و هوش و شک نیست که غافل از صحبت اینطایفه متاثر گردد بقدر استعداد خود و هم شیخ الاسلام گفته هیچ کس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد مراد ازین بیان ارادت است که چون با مرشد از کار رستی تمام صفات حمیده که در ایام سیر و سلوک او را رسیده بدو انتقال خواهد نمود از کلمات اوست که گفته از نه کس در دنیا حذر کردن اولی است اول آنکس که تواند از برای دوست خود کاری کند و بعمل نیاورد دویم آنکس که خودبین و اهل رعونت باشد سیم آنکس که نفس خود را ترجیح دهد بر نفس دوست خود و نیز گفته تقوی را شعار خود کن که سر همه چیزهاست و هرچه هست در اینست ارزیزی بفتح الف و سکون را مهمله و زا معجمه و در آخر یا نسبت منسوب بارزیز

ابن انباری ثانی ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد بن ابی الوفا محمد بن عبید الله بن ابی سعید محمد بن الحسن بن ابرهیم الانباری النحوی

لقبش کمال الدین است در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و سیزده متولد شد و از عهد کودکی بدار السلام بغداد رفت و در آنجا مسکن گرفت و کسب علم آغاز کرد چنانکه حافظ جلال الدین در ترجمه وی از بغیة الوعات میگوید قدم بغداد فی صباه و قرأ الفقه علی سعید بن الرزاز حتی برع و حصل طرفا صالحا من الخلاف و صار معیدا للنظامیه و کان یعقد مجلس الوعظ ثم قرأ الادب علی ابی منصور الجوالیقی و لازم ابن الشجری حتی برع و صار من المشار الیهم فی النحو و تخرج به جماعة و سمع بالانبار من ابیه و ببغداد من عبد الوهاب الانماطی و حدث بالیسیر لکن روی الکثیر من کتب الادب و من مصنفاته و کان اماما ثقة صدوقا فقیها مناظرا

غزیر العلم ورعاً زاهداً عابداً تقیاً عفیفاً لا یقبل من احد شیئاً
خشن العیش والمأکل

یعنی در خورسالی ببغداد آمد و علم فقه نزد سعید بن رزاز خواند تا از همگنان پیش افتاد و شگرفی لایق از فن خلاف تحصیل نمود و بر مسند معیدی بمدرسه نظامیه منصوب گشت در آغاز حال مجلس تذکیر منعقد ساخت و حاضر از او عظ میکرد آنگاه برای کسب ادب بخدمت ابی منصور جوالیقی رسید و دیگر ملازم ابن شجری گردید تا در صناعت اعراب بر اقران سبقت جست و خود مدرس شد گروهی از شاگردان وی بدرجه رسیدند علم حدیث را در انبار از پدر ش ابو الوفا محمد بن عبید الله شنید و در بغداد از شیخ عبد الوهاب انماطی و از این فن شریف اندکی نقل نمود در عکس شعب ادب که از او بسیار روایت کرده چه از مصنفات خویش و چه از کتب قوم مثوای امین و دستگو بود و در فقه ید جدل دست داشت از فرط استغنا عطای کسی نمی پذیرفت روزگارش همه بسختی و درشتی میگذشت قاضی ابن خلکان نیز او را بسیار ستوده و با ساتید و فنون و تلامیذ وی بسبیل اجمال اشارت آورده و گفته من از شاگردان ابو البرکات بن انباری جمیرا دیده ام و خود در فروع بر مذهب شافعی میرفته و کتابهای سودمند ساخته عبارت وفیات این است سکن بغداد من صباه الی ان مات وتفقه علی مذهب الشافعی رضی الله عنه بالنظامیه وتصدر لاقراء النحو بها وقرء اللغة علی ابی منصور الجوالیقی وصحب الشریف ابا السعادات هبة الله بن الشجری واخذ عنه وانتفع بصحبته وتبحر فی علم الادب واشتغل علیه خلق کثیر وصاروا علماء ولقیت جماعة منهم وکتبه کلها نافعة وکان نفسه مبارکاً ما قرأ علیه احد الا وتمیز وانقطع فی اخر عمره فی بیته مشتغلاً بالعلم والعباده وترک الدنیا ومجالسة اهلها ولم یزل علی سیرة حمیده

سیوطی در باب مشترکات گوید در میان علما جماعتی با بن انباری معروفند از همه مشهورتر باین عنوان قاسم بن بشار است و پسرش ابو بکر محمد و کمال الدین ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد این ابن انباری دویم که ما مینویسیم سویم انجماعت است که سیوطی نام برده صاحب روضات الجنات میگوید ما بین ابو بکر محمد و ابو البرکات عبد الرحمن در مراتب علمی امتیاز و فرق بدانست که او در لغت و صناعت عربیت امتیاز یافته و این در فنون شتی ید طولی داشته و او انیمعنی را از کتاب بغیه استظهار نموده و از اسامی مصنفاتش نیز مستفاد میشود صلاح الدین کتبی در کتاب فوات الوفیات مختصری از حال ابو البرکات بن انباری ذکر نموده است و این چند شعر بوی منسوب داشته

العلم اوفی حلیة ولباس — والعقل اوفی جنة الاکیاس
کن طالباً للعلم تحیی وانما — جهل الفتی کالموت فی الارماس
وصن العلوم عن المطامع کلها — لتری بان العز عز الناس
والعلم ثوب والعفاف طرازه — ومطامع الانسان کالادناس
والعلم نور یهتدی بضیائه — وبه یسود الناس فوق الناس

میگوید

میگوید رساترین پیرایه و جامه مرد دانش است و نیکوترین پیرزیرکان حسنه و پس جویای دانش باش تا زندگی جاوید یابی که جوان نادان چون مرده گور باشد و چون دانش دریابی تو بهار او را از عیب طمع نگاهدار تا ببینی که ارجمندی در بی نیازمندی میباشد و دانش خود جامه است و پارسائی نگار آن و آز چرک آن همانا علم نوری باشد که مردم به پرتو آن راه راست یابند و از جهة آن بر مردم بزرگی رانند این سه بیت نیز از اشعار ابو البرکات بن انباریست که در چند معجم بنظر رسید

اذا ذکرتک کاد الشوق یقتلنی — وارقتنی احزان واوجاع
وصار کلی قلوباً فیک دامیة — للسقم فیها وللالام اسراع
فان نطقت فکلی فیک السنة — وان سمعت فکلی فیک اسماع

یعنی هر گاه که ترا بیاد میآورم نزدیک است که مرا شوق بکشد پس اندوه و درد مرا همه شب بیدار میدارد و از هجر تو سراپا دلی خونین شده ام که پیوسته رنجها و دردها بدان دل در شتابند اگر در عشق تو سخن گفتن خواهم سراپا زبان گردم و اگر از صفت تو چیزی شنودن خواهم همه گوش شوم ابن انباری در شب جمعه نهم شعبان سال پانصد و هفتاد و هفت در بغداد بمرد و در باب ابرز قرب مزار شیخ ابو اسحق شیرازی بخاک رفت و این مصنفات بر جای گذاشت کتاب میزان العربیه در نحو و کتاب اسرار العربیه فی النحو الادبا و کتاب الانصاف فی مسائل الخلاف بین البصریین والکوفیین ه کتاب نزهة الالباء فی طبقات الادباء جمع فیه المتقدمین والمتاخرین کتاب الاعراب فی جدل الاعراب حواشی الایضاح ه مسئله دخول الشرط علی الشرط ه تصرفات لو حلیة العربیة الاضداد والنوادر تاریخ الانبار هدایة الذاهب فی معرفة المذاهب بدایة الهدایه الداعی الی الاسلام فی علم الکلام علی الفاظ تدور بین النظار نجدة السؤال فی عمدة السؤال عقود الاعراب منثور الفوائد مفتاح المذاکره کتاب کلا وکلتا کتاب کیف کتاب الالف واللام ه لمع الادله شفاء السائل فی بیان رتبة الفاعل ه الوجیز فی التصریف التبیان فی جمع افعل اخف الاوزان ه المرتجل فی ابطال تعریف الجمل جلاء الاوهام وجلاء الافهام فی متعلق الظروف فی قوله تعالی احل لکم لیلة الصیام غریب اعراب القرآن رتبة الانسانیه فی المسائل الخراسانیه الزهره فی اللغه الاسمی فی شرح الاسماء کتاب حیص بیص حلیة العقود فی الفرق بین المقصور والممدود ه دیوان اللغه ه زینة الفضلاء فی الفرق بین الضاد والظاء البلغة فی الفرق بین المذکر والمؤنث کتاب فعلت وافعلت ه الالفاظ الجاریه علی لسان الجاریه ه نسمة الادیب فی اسماء الذیب ه الفائق فی اسماء الحدائق ه البلغة فی اسالیب اللغة قبسة الطالب فی شرح خطبة ادب الکاتب تفسیر غریب المقامات الحریریه شرح دیوان المتنبی شرح الحماسه شرح السبع الطوال شرح مقصوره ابن درید المقبوض فی العروض شرحة الموجز فی القوافی اللمعة فی صنعة الشعراء الجوهره فی نسب النبی واصحابه العشره نکت المجالس فی الوعظ اصول الفصول فی التصریف ه التفرید فی کلمة التوحید نقد الوقت نفحة الوارد نسمة العبیر فی التعبیر

وانباری بفتح همزه و سکون نون بعد از آن بای موحده منسوبست بانبار که شهری قدیم بوده برکنار فرات

فراتست در غربی بغداد از آنجا تا دار السلام ده فرسخ مسافت میباشد در معجم یاقوت مسطور است که مردم فرس آن بلد را فیروز سابور مینامیدند اول کسی که آنرا آباد کرد شاپور ذو الاکتاف بود و در عهد اسلام ابو العباس سفاح در آنجا کوشک چند عمارت نمود و در المنصور بود تا برد گویند چون بخت نصر با عرب جنگ کرد اسیران آن جماعت را بدین بلد در بند کشید از اینجهت بانبار اشتهار گرفت ابو القاسم انباری گفته اکاسره در این شهر گندم و جو و کاه اندوخته میکردند و لشکریان از آنجا آذوقه می بخشیدند و در وجه تسمیت آن کلمات دیگر نیز دیده شد که شرح آنها منافی اسلوب این دفتر همایون است

ابن نجار مورخ بغداد

لقبش محب الدین است و اسمش محمد پسر محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن وی از کبار حفاظ اخبار و ائمه رواة آثار بشمار رود ولادتش در ذی القعدة الحرام از سال پانصد و هفتاد و هشت اتفاق افتاده در بغداد نشو نمود و چون بسن تحصیل علم و کسب هنر رسید جلای وطن اختیار کرده در غالب بلاد اسلام بگردید مثل شام و مصر و حجاز و اصفهان و خراسان و مرو و هراة و نیسابور از محدثین اینممالک اخذ حدیث نمود و از ایشان مجاز گشت و بخصوص از شیخ ابو الفرج بن جوزی و ابن کلیب و اصحاب ابن حصین محدث بسیار استملا کرد صلاح الدین کتبی در معجم فوات الوفیات میگوید كان اماماً ثقة حجة مقرئاً مجوداً حسن المحاضرة كتب متواضعاً اشتملت مشيخته على ثلاثة آلاف شيخ و رحل سبعاً و عشرين سنة

یعنی ابن نجار در حدیث پیشوائی معتمد بود و از استادان اقراء کلام الله و علماء صناعت تجوید معدود میگشت و حسن محاورت و فرط کیاست و خلق تواضع اتصاف داشت فهرست اسامی مشایخ او بنام سه هزار محدث مشتمل بود و خود بیست و هفت سال برای تحصیل کمال بگرد جهان گردش نمود گویند ابن نجار در مدت سیاحت بکتابهای بسیاری از مصنفین اصول و جامعین مسانید دست یافت و مطالعت آنها در علم حدیث از اقران امتیاز جست و بر تاریخ ابو بکر خطیب که مخصوص شرح اخبار و ذکر احوال واردین و متوطنین دار السلام بغداد است ذیلی نوشت بسیار مبسوط و مفصل که دلیل غزارت ماده و فرط تبحر وی میباشد در آنجا انچه را که خطیب باهمال گذارده بود آورده اکثر نموده است صلاح الدین کتبی میگوید ذیل ابن نجار در سی مجلد کامل پرداخته شده و من العجب که وی با همه حفظ و کمال احاطت از جواب مسئلتی در نهایت ظهور باز ماند و در حضور سلطان منفعل گشت چنانکه هم صلاح الدین گفته یقال انه حضر مع تاج الدين الكندي في مجلس المعظم عيسى و الأشرف موسى فانه ذكره و اثنى عليه فقال له الأشرف احضره فسئله السلطان عن وفات الشافعي متى كانت فبهت و هذا من التعجيز لمثل هذا الحافظ الكبير المقدار فسبحان من له الكمال

یعنی میگویند تاج الدین کندی او را در حضرت ملک معظم ایوبی و برادرش ملک اشرف بعلم و فضل یاد کرده بستود ملک اشرف گفت وی را نیز ما بیاور چون بحضور رفت ملک تبریزی او را از تاریخ وفات امام شافعی سوال نمود وی در جواب مبهوت ماند و هیچ نتوانست گفت همانا این از قبیل انسا بوده نسیان چه خدای سبحان الحافظ

محیط را از چنین سخنی واضح عاجز ساخته و کمال مختص ذات پاک اوست ابن نجار اشعار نیک بنظم میکرده یاقوت حموی در معجم الادبا گوید این سه بیت را ابن نجار خود از نتایج خاطرش برای من انشاد نمود

وقائل قال يوم العيد و راى تململي و دموع العين تنهمر
مالي اراك حزيناً باكياً اسفاً كان قلبك فيه النار تستعر
فقلت اني بعيد الدار عن وطن و مملوء الكف و الاحباب قد هجروا

یعنی بروز عیدیکی مرا دید که همی بر خود می پیچم و سرشک چشم روانست گفت از چیست که این چنین گریان اندوهناکی بدانسانکه گویا ترا در دل آتشی افروخته اند گفتم از آنکه بیکبار باسه درد گرفتار شده ام غم غربت و محنت فقر و هجر احباب گویند روزی او را بغلامی ترکی که جمالی نیکو و جمالی زیبا داشت نظر افتاد و از اتفاق در همان روز دیر ارمدی عارض گشت پس این دو شعر بگفت

وقائل قال قد نظرت الى وجه مليح فعاد عاد فاعتادك الرمد
فقلت ان الشمس المنيرة قد يعشى بها الناظر الذى يعد

یعنی یکی با من گفت که امروز بروی جوانی ملیح نظر کردی و او ترا برمد معتاد ساخت گفتم آری هر که در قرص خورشید بنگرد دیده روشنش نابینا گردد عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ خویش گفته محمد بن محمود المعروف بابن نجار در سال ششصد و چهل و سه وفات نمود صاحب فوات مصنفات او را بدین اسامی آورده کتاب القمر المنير في المسند الكبير در اینکتاب تمام اصحاب را ذکر نموده و هر حدیث را که بلسان هر کدام از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت شده بیاورده است ٭ كتاب كنز الانام في معرفة السنن و الاحكام ٭ كتاب المختلف و المؤتلف که ذیل کتاب ابن ماکولا است محدث مشهور كتاب المتفق و المفترق و نسبة المحدثين الى الآباء و البلدان كتاب العوالي ٭ كتاب المعجم جنة الناظرين في معرفة التابعين كتاب الكمال في معرفة الرجال العقد الفائق في عيون اخبار الدنيا و محاسن تواريخ الخلائق الدرة الثمينة في اخبار المدينة نزهة الورى في اخبار ام القرى روضة الاولياء في مسجد ايليا للازهار في انواع الاشعار سلوة الوحيد غرر الفوائد شش مجلدات كتاب الزهر في محاسن شعراء اهل العصر نزهة الطرف في اخبار اهل الظرف اخبار المشتاق الى اخبار العشاق الشافي في الطب و لا يخفى که ما بین متقدمین علماء عربیت و غیرهم دو کس بابن نجار معروفند یکی ابن نجار مورخ بغداد است صاحب این ترجمت و دیگری محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن فروة بن ناجیه تمیمی نحوی مورخ کوفه شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم میگوید محمد بن جعفر معروف بابن نجار در سال سیصد و سه در شهر کوفه متولد شد و پس از تکمیل زمان تحصیل بدار السلام بغداد در آمد و در آنجا از ابن درید و نفطویه و اصولی و غیرهم اخذ روایات نمود شهاب الدین یاقوت حموی در صفت او گفته كان ثقة من مجودي القراء مختصراً في النحو و الملح و النوادر و تاريخ الكوفه و غير ذلك وفات وی در ماه جمادی نخست از سال چهار صد و دو اتفاق افتاد

ابن منده عبدی

بنی منده جماعتی باشند از مشایخ رواة و علمای اخبار که خاندان ایشان بیت علم و مدرس حدیث بوده و تا از آن سلسله نامی مشهور و نشانی مذکور رسیده البته عالمی بزرگ از ایشان در سلک رواة انتظام داشته و املا و سنن و حفظ احادیث مینموده در کتب اخبار و غیرها غالباً از آحاد منتسبین این بیت به ابن منده تعبیر میکنند و ما بعون الله وسبحانه علی التدریج احوال مشایخ این دوده را خواهیم مرقوم ساخت در طبقه متأخرین ایشان عالم رفیع المقام جمع یحیی بوده پسر عبد الوهاب بن ابی عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده بن الولید بن منده بن بطه بن استندار بن چهاربخت بن فیرزان و نام منده بن ولید جد قریب ابن منده ابراهیم بوده و بعضی گفته نام استندار بهمین بنای دی فیرزانست و کیفکان ابن منده از مشاهیر اصحاب حدیث و ائمه حفاظ عصر خویش بود جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در ذیل حوادث سال پانصد و دوازده از کتاب منتظم او را ذکر میکند و میگوید کان محدثاً هو و ابوه و جده و جد جده و ابوه وسمع الکثیر وکان ثقة صدوقاً حافظاً یعنی ابو زکریا بن منده خود و پدرش و سه جدش جمله از محدثین بوده اند قاضی شمس الدین بن خلکان در ترجمت وی میگوید وکان من الحفاظ المشهورین واحد اصحاب الحدیث المبرزین وهو ابو زکریا بن ابی عمرو بن ابی عبد الله بن ابی محمد بن ابی یعقوب من اهل الاصبهان وهو محدث بن محدث بن محدث بن محدث بن محدث وکان جلیل القدر وافر الفضل واسع الروایة ثقة حافظاً فاضلاً مکثراً صدوقاً کثیر التصانیف حسن السیرة بعید التکلیف اوحد اهل بیته فی عصره خرج التخاریج لنفسه والجماعة من الشیوخ الاصبهانیین یعنی در سلسله آل منده شش کس بالاتصال که کنیت پنج کس از ایشان ثبت افتاده همه از شیوخ حدیث بوده اند یکی ابو زکریا است صاحب این ترجمه پنج تن از آبای وی و او بجلالت قدر و وفور فضل وسعه روایت و وثاقت حدیث و اکثار نقل و صدق لسان و کثرت تصنیف و حسن سلوک و قلت تنو و آرایش داشت و در عهد خویش یگانه بنی منده بود و از مرویات خود و گروهی از محدثین اصفهان اخبار مؤلف و آثار متناسب باهم فراهم ساخت و اختلاط انواع و امتزاج اصناف از متون روایات برداشت مع الجمله ولادت ابن منده در بامداد روز سه شنبه نوزدهم شوال سال چهار صد و سی و چهار هجری در اصفهان بوقوع پیوست و چون بسن تحصیل علم و کسب کمال موروث رسید و هم در اصفهان از جماعتی کثیر استماع حدیث کرد از ایشانست پدرش ابو عمرو عبد الوهاب و عم بزرگش ابو القاسم عبد الرحمن و عم دیگرش ابو یحیی عبد الله و دیگر ابو بکر محمد بن عبد الله بن زید ضبّی و ابو طاهر محمد بن احمد بن محمد بن عبد الرحیم کاتب و ابو منصور محمد بن عبد الله بن فضلویه اصبهانی و ابو العباس احمد بن محمد بن احمد بن نعمان قضاعی و ابو عبد الله محمد بن علی بن محمد جصاص و ابو بکر محمد بن علی بن حسین جوردانی و ابو طاهر احمد بن محمود ثقفی الخ و از اصفهان برای ادراک صحبت دیگر اساتید اساتید بدیگر بلدان ارتحال آغاز کرد نخست بشهر نیشابور که مجمع محدثین عالم بود برفت و در آنجا از ابو بکر احمد بن منصور بن خلف مغربی و ابو بکر احمد بن منصور بیهقی اخذ روایت نمود و در همدان از ابو بکر محمد بن عبد الرحمن بن محمد نهاوندی و در بصره از ابو القاسم ابراهیم بن محمد بن احمد و عبد الله بن حسین سعدانی و هکذا من غیرهم الغرض ابن منده در الفن شریف بمقامی

منیع

منیع فرا رسید و در سمط ائمه عصر و مشایخ وقت انتظام یافت پس بعزیمت حج بیت الله الحرام وارد دار السلام گردید و در جامع منصور مجلس املا تشکیل نمود شیوخ بغداد که شهرت او را شنیده بودند در آنجا مع مجتمع گشتند و با ملاء وی روایات نوشتند چه ابن منده بوثاقت خبر و صحت نقل معروف بود و علمای حدیث وی اعتقادی ثابت داشتند کسانی که در دار الخلافه برای استملاء نزد ابن منده حاضر میشدند بسیار بودند از الجمله است ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن احمد بن الخشاب نحوی و ابو الفضل محمد بن ناصر و ابو البرکات عبد الوهاب بن مبارک انماطی حافظ و ابو الحسن علی بن ابی تراب کوفی خیاط بغدادی و ابو طاهر یحیی بن عبد الغفار بن صباغ و ابو الفضل محمد بن هبة الله بن علا حافظ و جمعی دیگر شیخ عبد القادر جیلانی نیز نزد او تلمذ کرده و علم حدیث خوانده چنانکه یافعی شافعی در ذکر اسامی شاگردان ابن منده میگوید ومنهم القطب الذی خضعت لقدمه رقاب الاولیاء الاکابر شیخ الشیوخ ابو محمد محیی الدین عبد القادر صاحب المقام العالی المعروف بالجیلانی حافظ بن سمعانی این ابن منده را در کتاب ذیل ذکر نموده و خود را از او مجازی نوشته و گفته کتب لی الاجازة بجمیع مسموعاته سألت عنه ابا القاسم اسمعیل بن محمد الحافظ فاثنی علیه ووصفه بالحفظ والمعرفة والدرایة وسمعت ابا بکر محمد بن ابی نصر بن محمد الکفنوانی الحافظ یقول بیت ابن منده بدئ بیحیی وختم بیحیی یرید فی معرفة الحدیث والعلم والفضل یعنی ابن منده اجازت نقل تمام مسموعات خود را برای من بنگاشت حافظ ابو القاسم اسمعیل را از هر حال ابن منده پرسیدم وی را نیک بستود و بدانش وصف نمود از حافظ ابو بکر محمد کفنوانی شنیدم که میگفت سلسله بنی منده بنام یحیی آغاز شد و بنام یحیی انجام پذیرفت و مرادش آنست که با ابی زکریا بن منده محدثین و علمای این دوده ختم شدند نه اینکه نژاد و اعقاب ایشان منقرض گشتند حافظ عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور ابن منده را در سیاق الکتاب ذکر کرده است و او را بشرف نسب و فرط فضل بستوده و گفته ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب بن منده رجل فاضل من بیت العلم والحدیث المشهور فی الدنیا سافر وادرک المشایخ وسمع منهم وصنف علی الصحیحین وکان یروی باسناده المتصل الی بعض العلماء انه قال کثرة الضحک امارة الحمق یعنی ابن منده بسند خویش از بعضی دانشوران بخود روایت میکرد که او میگفته هر که بسیار خندد البته کول و بیخرد باشد وهم میگفته العجلة من ضعف العقل وضعف العقل من قلة الرای وقلة الرای من سوء الادب وسوء الادب یورث المهانة یعنی شتاب از سستی عقل است و سستی عقل از کمی اندیشه و کمی اندیشه از بی ادبی و بی ادبی مورث خواریست وهم میگفته المجون طرف من الجنون یعنی رسک بردن و بد خواستن در دیت بیدرهان وهم میگفته النمائم تورث الضغائن یعنی سخن چینی باعث کینها گردد ابن منده بسند خویش از اصمعی روایت کرده که گفت روزی در بادیه داخل مسجدی شدم امام جماعت برای نماز برخاست و در نماز خواندن سوره نوح آغاز نمود همینکه آیت انا ارسلنا نوحاً الی قومه بخواند باقی سوره را فراموش کرد پس همی این کریمه تکرار مینمود و پیوسته میگفت انا ارسلنا نوحاً الی قومه اعرابی از دنبال یعنی اگر نوح سوی قوم خویش نمیرود دیگری را بفرست گویند ابن منده بسیار وقت این دو شعر انشاد میکرد

عجبت

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی　　وللمشتری دنیاه بالدین اعجب
واعجب من هذین من باع دینه　　بدنیا سواه فهو من دین اخیب

یعنی از کسی در شگفتم که کالای گمراهی را بسپردن راه راست باز خرد و شگفتتر از وی کسی است که دین را بهای
دنیا قرار دهد و از این هر دو شگفتتر آنکه دین خود را برای دنیای دیگری بفروشد که البته از این دو فرقه ناامیدتر است
وفات ابن منده بروایتی روز عید نحر از سال چهارصد و دوازده در اصفهان اتفاق افتاد و بروایت دیگر در دوازدهم
ذیالحجه از سال چهارصد و یازده ابن نقطه در کتاب اکمال الاکمال و ابن جوزی در تاریخ منتظم با قول ثانی موافقت نموده‌اند
والله اعلم بالصواب

ایضاً ابن منده عبدی محدث

کنیتش ابوالقاسم است و نامش عبدالرحمن پسر امام ابو عبدالله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده و ابراهیم بن الولید
بن منده الاصفهانی یکی از حفاظ بنی منده میباشد که دودهٔ ایشان در فن اخبار علم اشتهار افراخته‌اند شیخ عبدالوهاب
پدر ابوزکریا یحیی بن منده برادر صاحب این ترجمه است شیخ صلاح الدین کتبی صاحب فوات الوفیات در صفت
عبدالرحمن بن منده میگوید کان کبیر الشان جلیل القدر حسن الخط واسع الروایة له
اصحاب واتباع و هو اکبر الاخوة وله تصانیف کثیرة ورد ترجمه علی اهل البدع
یعنی ابن منده را شأنی بزرگ بود و مقداری سترگ از حسن خط حظی داشت و از سعه روایات نصیبی مردمی مخصوص
طریق تابعت او میسپردند وی از دیگر برادران بسال فزونتر بود تألیفات بسیار داشت و در رد اهل بدعت رساله‌ها
بنگاشت از سمعانی منقولست که گفت از حسن بن محمد علوی شنیدم که از حال خویش ابو طالب ابن طباطبا حکایت
میکرد که میگفت مرا رسم و عادت دیرین بران جاری بود که چون در مجلسی حدیثی از ابن منده با ثوری می‌افتاد
و یا نامی از وی مذکور میگشت سخنی چند بطعن وی میگفتم و قدح شنیع در روایتش مینمودم وقتی امیرالمؤمنین عمر بن
الخطاب را بخواب دیدم بحالی که دستش در دست شخصی بود و آنشخص جبه کبود در بر و بر یکی از دیدگان نقطه داشت
پیش رفتم و بر عمر سلام کردم جواب سلام من باز نداد و خطاب عتاب آمیز آغاز نمود و گفت لم تشتم
هذا اذا سمعت ذکره یعنی از چه هرگاه که از این مرد نام میشنوی دشنام میدهی پس کسی گفت هذا
عمر بن الخطاب هذا ابن منده یعنی این عمر است و این ابن منده پس من از خواب بیدار شدم و عزیمت اصفهان
کردم چون در مجلس ابن منده درآمدم دیدم که او بر همان صفات است که در خوابش دیدم بر چشم نقطه داشت و بر دوش
جبه کبود و قبل از اینوقت نه من او را دیده بودم و نه او مرا پس بر وی سلام کردم گفت علیک السلام یا ابا طالب
آنگاه پیش از آنکه من با وی کلامی گویم گفت حرمه الله ورسوله حرمه الله ورسوله ایجوز لنا ان نحله
یعنی دشنام را خدا و رسول حرام فرموده اند آیا برای ما رواست که آنرا حلال سازیم پس پیش رفتم و پیشانیش
بوسیدم والتماس کردن گرفتم و گفتم خدا را که از من درگذری و جسارت من بخشائی گفت جعلتک
فی حل مما یرجع الی یعنی از آنچه آمرزش آن با من است درگذشتم وفات ابن منده در
سال چهارصد و هفتاد اتفاق افتاد

ابو عبید الله عبدالواحد ابن محمد الجوزجانی تلمیذ شیخ الرئیس ره

از فضلای حکمای اسلام و از دانشمندان علمای فخام است بمزید فضل و فنون حکمیه در نزد اجلاء حکما مشهور
و بجودت تحقیق در شاقت بیان موصوف مولد و منشای این حکیم اجل جوزجان است و در بدایت حال بمیل خاطر
بتحصیل علوم همت برگماشت و پس از طی کردن مقدمات خاطر خویش با خذ فنون حکمیه مشغول ساخت و در
تحصیل آن فن مقامی بلند یافت در آن ایام که همواره میل آن داشت که در نزد اساتید و اساطین فن حکمت استفاده
پردازد بنابر اشارتیکه در ترجمه شیخ الرئیس رفت پس از انقلاب جرجان و گرفتاری قابوس و مراجعت شیخ الرئیس
از دهستان بجرجان خدمت الحکیم اجل فایز گشت و در نزد شیخ باستفادت مشغول گردید و در آن فن بمدارج
عالیه ارتقا جست از آنکه فطرتی سلیم و طبعی مستقیم داشت و مهر استاد و شیخ خود در دلش جای گیر شده و بود
دیگر از خدمت شیخ الرئیس دوری ننموده و تا زمان روزگار حیات الحکیم اجل را مصاحبت میکرد زاید
و زیاده از حد محل وثوق و مورد اعتماد بود و همواره در هر مورد و موقعی الحکیم بزرگ را معین و غمخوار بود و
در زمانی که الحکیم اجل در همدان و اصفهان متصدی امور کلیه مملکت و وزارت بود از جانب وی مرجع امور
و هم در موارد تألیف و تصنیف جمع و ترتیب اکثری از مصنفات او را همینمود چنانکه دیباچه و عنوان کتاب شفا
که از مسطورات اوست دلیل آن بیانست و در هنگامیکه علاءالدوله را خیال بستن رصد پیشنهاد خاطر گشت
و از شیخ الرئیس تمنی انجام آن عمل کردید شیخ بنابر اطمینان و وثوقی که در علوم بدان حکیم فاضل داشت
انجام و جمع اسباب آن کار بر عهده وی نهاد و بسبب اسبابی که در ترجمه شیخ مسطور افتاد آن کار ناتمام ماند
باالجمله چون در شرح حال شیخ الرئیس بنابر رسم و قانونی که در اینکتاب منتطاب مسطور است نخواستیم حکایاتی
که مختلف است ایراد نمائیم منجمله داستانی از کتاب الحکیم بزرگ است بشرب خمر که نسبت باو داده شده و این مطلب
منافی و مناقض است با بعضی مقامات دیگر که در حق شیخ الرئیس نوشته‌اند ولی موافق است با آنچه در ترجمه
وی از ابو عبید الله نقل شده چون جماعتی از معتبرین فقها و فضلا منکر این معنی بوده‌اند در اصل ترجمه ایراد نرفت
در این ایام که بنای ترجمه ابو عبید الله جوزجانی بود و در حقیقت امر نسبت بآن دانای اجل ملازمت و مصاحبت
بمقام کمال رسانیده بعضی از چیزهائی که متعلق بآن حکیم بود باید نوشته شود از جمله اینحکایت است که از
ابو عبید الله هروی است از آنموضعیکه ترجمه شیخ الرئیس از وی نقل شده گوید در اصفهان در اول شب بجهة
آنکه روز از مشاغل دیوانی در رسیدن بامور خلایق مانع از تدریس بود طلاب اجتماع مینمودند و بعد از
فراغ از تدریس بساط شراب گسترده میگشت و مغنیان از هر قبیل حاضر میگشتند و همچنین می‌بود هنگام خواب
و روز کاری از ارتکاب آن عمل اجتناب نداشت از آنکه او را حسن عقیدت و فطرتی سلیم بود و توفیق رفیق گشته
یکچند قبل از وفات موافق روایت ابو عبید الله و آنچه در کتاب فصل الخطاب مسطور است تمام مال خود بفقرا
و ارباب استحقاق تصدق فرمود و رد مظالم بجای آورد و از آن امر شنیع تایب گشت اگرچه جماعتی این مطلب را
رد نموده‌اند و گویند درست که در بدایت جوانی و شباب بارتکاب این امر پرداخته سپس تایب گشته و میتوان

اینمطلب را صدق پنداشت موافق این توبه نامه که اینک مسطور میگردد و بصحه و تصحیح نواب مستطاب اجل ارفع والا جامع علوم و حاوی فنون معتمد الدوله فرمانفرمای فارس رسیده و نسخه آن توبه نامه را خدمت ملکزاده اجل ارفع افخم وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده بودند وچند کلمه از عنوان آنرا قطب الدین لاهیجی در کتاب محبوب القلوب مینویسد چون فصاحت و بلاغت آن به نهایت و ذلاقت و طلاقت آن بحد کمال است و دلیلی است بزرگ بر حسن فضل و حسن اعتقاد شیخ الرئیس در اینمقام تمام آنرا با ترجمه مینگاریم فی طلب العفو من الله من شرب الخمر الخبیث المخبث المضل المهلک فی الدنیا والآخرة **مناجاة ومعذرة** قال اللهم لیس لک شریک فارجوه ولا وزیر فارشوه اصعنک لشیئک فلک المنة لدی وعصیتک بجهلی فلک الحجة علی وانا متبع سید الرسل محمد النبی الامی ومقر بتحریم هذا الخمر وشاهد بنکالها فی الآجلة علی تفاوت درجات الشاربین وان کنت جعلتها مقبلا علی ما وعدت به المتقین غیر ان قضائک حاکم علی وقدرک نافذ فی واخلاق طباع البشریة جاذبة بزمام نفسی الامارة بالسوء الی الالتذاذ بشربها وذلک لامرین احدهما للتداوی فی البلدان الوخمة مصابر الاهویة الوبائیة وتغیر الفصول الزمانیة لبعد النیر الاعظم وقربه من الفلک المستقیم وما ینفاعل من الکیفیات العنصریة فی عالم الکون والفساد والثانی لابداء الشهادة التی نطق بها کتابک العزیز ومنافع للناس ولفظ الجمع دالة علی احتمالات اصلها ما استمد به بدن الانسان صحته لیحصل به قوة الهیکل البشریة علی الطاعة لقوله علیه الصلوة والسلام من صحت طبیعته فقد صحت شریعته فان استغرقت فی الاستعمال واشغلنی السکر من الشکر فانت اولی بالعفو عن جرمی لانک انت القادر وذلک منک اجمل والعفو والرحمة وصفان وصفت نفسک بهما فاعف عنی باقتدارک علی ولایجاب الاقرار بالذنب وانی غیر متهتک لمحارمک ولا متهجم لنواهیک من غیر اغماض بصیرة بصری افض اللهم علی بصیرة بصری المعنوی ما یصرفنی عما یشربه وزینتها لنفسی کقولک زین للناس حب الشهوات لانک انت الفاعل الاول ولا تخصیص للوسائط بالافعال المطلقة ولانها مفعوله علی الحقیقة واحشرنی فی زمرة المقربین مقربا من القدس الاعظم مبعدا من حضیض الجحیم انک انت الاعز الاکرم

حاصل عبارات آنکه فرموده است در طلب و تمنا گذشت از خوردن شراب پلید پلید آورنده گمراه کننده که سبب هلاکت است در دنیا و آخرت مناجاتی است در معذرت از گناه ای خداوند بزرگ دانا میدانم که نیست از برای تو شریکی که رو نماده آورم و از او امید بخشش و آمرزش داشته باشم و نیست ترا وزیری که برشوت خود را خلاص و هم اطاعت و بندگی نمودم ترا بمشیت و طلب تو پس ای خداوند بزرگ منت گذاشتی بر من که مرا موفق بطاعت نمودی و نافرمانی تو نمودم بجهل

بجهل و نادانی که مرا بود و نیست از برای تو مرا حجتی از برای عذاب نمودن تو بر من بدرستیکه من پیرو سید پیغمبران محمد نبی امی هستم و اقرار دارم بحرمت شراب و شهادت میدهم بعذاب شارب خمر در آخرت بتفاوت درجات شاربین در معذب بودن مگر آنکه حکم تو مسلط است بر من و قدر تو جاریست مرا و اخلاق و طبایع بشری کشانند است آشنا نزا بهمار نفس اماره بسوء بسوی استلذاذ بشرب شراب و این ارتکاب شرب خمر بجهة دو امر بوده است یکی از آنها بجهت مداوا نمودن در بعضی از بلدان که فاسد بوده اهویه و میاه آنجا و در وقتی که ضرر رسانیده بوده اهویه وبائی و تغییر و تغیرات فصول بجهة دوری و نزدیکی نیر اعظم از فلک مستقیم خود و فعل و انفعال نمودن کیفیات عنصریه و امتزاج آنها با هم در عالم کون و فساد و دویم بجهة اظهار نمودن شهادت آنچنانیکه تکلم نموده بآن شهادت کتاب عزیز و کریم تو و منافع للناس و در استعمال اوست سودی بزرگ خلایق را و لفظ منافع چون جمع است دلالت دارد بر احتمالاتی چند عمده از آن آنست که استمداد میکند بآن شراب بدن انسان آن صحتی را که باید در او موجود باشد تا آنکه حاصل شود بواسطه صحت قوت صورت بشری بر اطاعت احکام الله بنابر قولی که فرموده اند من صحت طبیعته فقد صحت شریعته از آنکه طبیعت و طبع صحیح گشت شریعت و دین او صحیح است پس اگر مستغرق شدم من در شرب شراب در جمیع اوقات باز داشت مرا شکر و مستی از شکرگذاری پس تو اولی و احقی بعفو نمودن از ذنب من از عذاب نمودن من بعلت آنکه تو قادری بر عذاب نمودن و عفو از چون تو کریمی نیکوتر و خوشتر است از عذاب نمودن و عفو و رحمت دو صفت از صفات هستند که وصف کرده خود را بآن پس بیامرز مرا در حالتی که هرگونه قدرت بر عذاب من داری و عفو و بخشش ترا از آن روی خواهم که اقرار آورده ام بگناه خود بدرستیکه من پرده از محرمات تو برنداشته ام و نواهی ترا ارتکاب ننموده ام بدون پوشیده شدن چشم من ظلم بغیر ای خداوند بینا بودن چشم دل من که آنچه تصدیق میکنند در حق من بآنچه مسرور میشود با چشم دل و باطن من و زینت داده تو او را بجهة نفس من بنابر کلام شریف خود که زین للناس حب الشهوات آراسته شد مردم را دوستی آرزوها بعلت آنکه توئی فاعل اول و علة العلل و نیست اختصاص و تاثیری از برای وسایط در افعال مطلقا و علت دیگر آنکه جمیع وسایط و وسایط معلول و معلول ذات مقدس تو هستند در حقیقت و برانگیزان مرا فردای قیامت در گروه مقربین و نزدیکان در حالتی که نزدیک بوده باشم بحضرت اقدس اعظم و نیز در حالیکه بوده باشم دور از جهنم بدرستیکه توئی اعز اکرم

و نیز این دو شعر را فاضل شهرزوری در اینباب بشیخ الرئیس منسوب ساخته

شربت وعفو الله من کل جانب	وداویت نفسی من تنفس الکبار
وما غرنی منها و بحریم شربها	سوی قوله فیها منافع للناس

گویند میفرمود شیخ روزگاری از شراب شکر منهی در شرع و بود در آنحال بخشش خداوندی در اطراف و جوانب من و درمان کردم نفس سرکش را بدان شراب که در جام میدرخشید راه مرا نزد حرمت شرب آن مگر کلام که در خود آنست سود مردمان را و نیز از حکایاتی که از الحکیم دانشمند مرویست آنست که گفته چون شیخ الرئیس اجل نزدیک شد و چنانکه مسطور گشت در همدان وفات نمود خواجه عین القضاة همدانی که از مشاهیر علمای اعلام است پس از وفات

وفات شیخ الرئیس او را تشییع کرده و در حقش بدی سخن میراند ابو عبید الله گوید روزی بر حسب مستمر هنگام صباح بر سر تربت وی رفته دیدم خواجه عین القضاة را در آنجا نشسته و بخواندن فاتحه مشغولست چون مرا دید زبان بمعذرت گشوده گفت مرا در حق شیخ اجل عقیدت خطا و آنچه را همیگفتم محض عناد بود از سبب آن پرسیدم گفت شب گذشته در عالم رویا حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثنا را بخواب دیدم و نزدیک رفتم که در خواست مطلبی نمایم آنجناب روی از من بگردانید از این خجالت زیاده بر من اندوه و وحشت روی داد از سبب آن جویا شدم فرمودند در حق کسیکه دارای عقیدت صحیح و واضع طریقه حقه بود بدی لب گشائی در آن حال با وحشت و خوف زیاد از خواب بیدار شدم تلافی ما فات را اکنون بر سر تربت وی آمده ام که بخواندن فاتحه مبادرت نمایم و هم او گفته که عین القضاة سپس در کلمات و بیانات او تتبع نموده از معتقدین شیخ الرئیس گردید چنانکه قطب الدین علامه شیرازی در مکاتیب و مؤلفات خود کلمات عین القضات را که در مدحت الحکیم مبالغت نموده مسطور داشته و دیگر از حکایاتی که ابو عبید الله نقل کرده اینست که یکی از علمای بخارا که از اهل سنت و جماعت بود و بقدح و ذم شیخ الرئیس لب گشودی بعد از وفات شیخ شبی آنجناب را در خواب دیده و درجات عالیه اورا مشاهدت نمود سؤال کرده و براچه شد که ادراک اینمقام نمودی گفت از دین صحیح و طریقه مستقیم گفت آئین صحیح کدام است گفت خود بذل جهد نمای که بدان خواهی رسید گوید چون از خواب بیدار شدم تتبع در احوال و اقوال ائمه اثنی عشر نموده و طریقه امامیه را اختیار نمودم و در اینمقام مناسب آمد خواب آقا محمد صوفی در حق شیخ الرئیس بیاوریم تفصیل این اجمال آنکه نواب اشرف والا معتمد الدوله فرمانفرمای فارس شرح آنخوابرا بدین قسم بخط خود نوشته خدمت ملکزاده دانشمند وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده بودند بدین بیان که عبد الحسین خان ناظر که از فحول اهل فضل و متمیزین اطبا و پسر حاجی محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی بود بلا واسطه از برای من حکایت کرد که در سنه یکهزار و دویست سی و نه هجری در دار الخلافه طهران وبائی سخت ظاهر گشت باندازه که هر روزه جمعی کثیر طریق عدم میسپردند از آنکه باختیار زیست در چنین بلد و مکث در چنین هوا که دور از قانون حزم و طریقه شرع است خاقان خلد آشیان پس از اختیار و استحضار هوای همدان را دور از فساد و دور از آفت یافتند تا آخر موکب سلطنت بدانسوی نهضت دادند و من بر حسب مقرر و معمول در خدمت برادرم امین الدوله که در آنزمان وزیر اعظم بود ملتزم رکاب همایون بودیم پس از رسیدن موکب شهریاری بهمدان و دریافت خوبی هوای آن بلد چندی با اجزای سلطنت در آنجا اقامت فرمودند و امین الدوله در باغی که عمارات مشرف بر قبر شیخ الرئیس بود منزل داشتند در آن ایام آقا محمد نام معروف بصوفی که مردی مقدس و بی فضل هم نبود اکثر از ایام در نزد امین الدوله بود و اورا صوفی از آنجهت گفتندی که در جوانی مؤذن یکی از مساجد همدان بوده و باصطلاح اهل همدان هر مؤذنی را صوفی میخوانند و چنان اتفاق افتاد که در مجلس امین الدوله صحبت از شیخ الرئیس بمیان آمد آقا محمد صوفی زیاده از اندازه در مقام قدح شیخ برآمده و بیش از آنچه باید الحکیم دانا را مذمت نمود تا آنگاه که مجلس منقضی شد و هریک از اهالی مجلس متفرق شده بمقر معهود خود رفتند چون صباح دیگر برآمد بر حسب مستمر آقا محمد که بمجلس امین الدوله حاضر میگشت نیامد امین الدوله از نیامدن وی سبب پرسید و بفرمود تا اورا جستجو نمایند پس از تحقیق و تجسس اورا در مقبره شیخ یافتند خبر بامین الدوله داده گماشته را امر باحضار او نمود پس

از ادراک

از ادراک حضور از روی استعجاب جهة آنهمه انکار شبانه و رفتن صبح بمقبره شیخ را از وی پرسیده گفت پس از آنکه بمنزل رفته و بخواب شدم در عالم رویا دیدم که نزدیک قبر شیخ الرئیس ایستاده ام ناگاه قبر شگافته شده شیخ از قبر بیرون آمد با حالتی خوش و چراغی در دست داشت پس روی بمن آورد و گفت ایمرد تا کی انکار و قدح مرا مینمائی و ندانسته سخن میکنی ترا با اینخالت و جهالت و حمق اعتقاد این است که خدارا شناخته و من چگونه میشود که با آنهمه فضل و فهم و حکمت خدارا نشناخته باشم بالجمله چراغ که در دست داشت پیش آورد تا ریشم را بسوزاند چون چراغ پیش آورد من از وحشت از خواب بیدار شدم آن بود که امروز علی الطلوع بزیارت قبر شیخ الرئیس رفتم و فاتحه خوانده و گوسفندی قربان کرده بفقرا دادم و ثواب آنرا هدیه روح شیخ نموده عهد کردم که دیگر از اینگونه سخنان بر زبان نرانم و دیگر از رویای صادقه که در حق شیخ الرئیس دیده شده این است که آقا هادی که از معتبرین فقهای همدان بود خود حکایت کرد که سالهای دراز از مقبره شیخ عبور مینمودم بخیال آنکه بعضی از اعتقادات متهم بود هیچگاه بخواندن فاتحه مبادرت نمینمودم شبی در عالم رویا اورا بخواب دیدم با لباسی لطیف و روی گشاده روی بمن آورد و گفت ترا چه شد که در اینمدت از خواندن فاتحه در حق عالمی مضایقت کنی آیا ترا بر فضیلت من انکار است یا بر عقیدت من گفتم فضل ترا جای انکار نیست گفت آنرا که در فهم و فضل منکری نباشد عقیدت اورا نیز قدح نتوان کرد اکنون بتو گویم مرا در مذهب و شریعت همان اعتقاد است که ترا هست و بدان اعتقاد مرا در آخرت درجه بلند و مقامی رفیع دادند گوید چون این صحبت از شیخ شنیدم از خواب بیدار گشته بیدرنگ بر تربت شیخ رفته فاتحه خواندم و بر قول آنانکه در حق وی به بیشکی لب گشایند اعتقاد پیدا نمودم و اکنون بر حسب مستمر بر سر تربت وی رفته بعذر ما فات فاتحه بر خوانم بالجمله الحکیم دانشمند را چنانکه در ترجمه مسطور است ده سال بعد از شیخ الرئیس در روزگار بزیست و وفاتش در همدان اتفاق افتاده و در همان مکان مدفون گشت موافق وفات شیخ الرئیس و زندگانیش بعد از وی فوتش در سنه چهارصد و سی و هشت هجری خواهد بود و قطب الدین لاهیجی گوید که وی بعد از وفات شیخ الرئیس بجوزجان رفته هم در آنجا وفات و مدفون گردید و نیز از نوادر اخبار و حکایات که از ابو عبید الله نقل شده از تصانیف شیخ الرئیس قصه سلامان و ابسال است که خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات بایراد آن پرداخته و چون خالی از فایدت نبود و مناسبتی داشت بترجمه تمام الحکایت مبادرت میرود و اینقصه را شیخ الرئیس در مقامات العارفین مثل زده است از برای درجات عرفان بجهة طالبان آن و گذشتن از لذات جسمانی و هم کسانی که بسبب پیروی هوای نفس خود را از درجات عالیه عزت بحضیض نکبت و ذلت میاندازند امام فخر رازی در شرح اینحکایت گوید که شیخ الرئیس اینقصه را بطریق لغز ذکر کرده است و مثلی دور از فهم و سلیقه مستقیم آورده و از قصص مشهوره نیست بلکه دو لفظی است که خود وضع کرده است تا برای اثبات مطلوب خود مثل باشد و گوید بهتر این بود که مراد از سلامان آدم علیه السلام باشد و از ابسال جنت و نیز مراد از آدم نفس ناطقه و از جنت درجات سعادت آن باشد که به پیروی هوای نفس از درجات بلند بمقامی پست رسید بعضی از اهالی فضل کلام امام فخر رازیرا در اینمقام رد نموده اند و گویند سلامان و ابسال از قصص مشهوره است و اینقصه را اهالی فضل و عرفان و غیره بانحای مختلف ذکر نموده اند بهترین آنها همانست که محقق طوسی قدس سره از ابو عبید الله در شرح اشارات آورده و آن

اینست

اینست که سلامان و ابسال دو برادر بودند و زیاده از حد چنانکه باید با یکدیگر شفیق و مهربان بودند برادر مهتر سلامان
ابسال را که بزمان عمر از وی کهتر بود همواره در صدد تربیت بود و از خردی او را محارست و محافظت نموده رسوم ظاهره
و اخلاق باطنه بدو بیاموخت و لحظه از وی غفلت نورزید تا آنگاه که دارای کمالات معنوی گشته بعلم و ورع و عفت
و شجاعت معروف و مشهور گردید با اینحال در حسن صوری سرآمد امثال و اقران بود و در نیکوئی رفتار عدیل و نظیری
نداشت چون او را ترقی ظاهر و باطن بدرجه کمال رسید زوجه ابسال شیفته وی گردیده عشق را در درون خود جای
داده ساعتی از خیال و لحظه از یاد وی غافل نمیگشت تا بجائیکه خورد و خواب و قرار و آرام از وی برفت پس وصال ابسال را
بدینسان حیلت برانگیخت و بزوج خود سلامان گفت که چون ابسال را با غرور جوانی آیات صلاح و سداد از جبین ظاهر
ظاهر و لایح است خواهم که بتعلیم و تادیب منش اشارت فرمائی سلامان تمنای زوجه خود را قبول کرده به ابسال امر
نمود که بتادیب و تعلیم زوجه او پردازد ابسال از آنکه بحسن قریحت میدانست که مصاحبت اینطایفه موجب خذلان
و نکال است امر برادر را ببعضی از معاذیر قبول ننموده زوجه سلامان از اینمعنی ملول و دلتنگ شده بجهة وصال
ابسال حیلتی دیگر اندیشید او را خواهری بود نیکوجمال بخیال آن افتاد که خواهر را با ابسال تزویج نماید تا مراد و ت
کلی حاصل نموده بدانوسیلت وصال ابسال را دریابد پس اینمعنی بسلامان شوی خود اظهار داشت سلامان
ابسال را نزد خود خوانده او را بتزویج خواهر زوجه خود امر نموده ابسال اطاعت برادر مهتر را بدانکار تمکین نمود پس
زوجه سلامان بخواهر خود در خلوت گفت که این کار را که من خیال کرده ام بجهة آنست که بهره از وصال ابسال حاصل
کنم باید تو قبول کنی که این امر مشترک باشد خواهر کهتر بدینمعنی رضا داده و اسباب تزویج فراهم گردید آنگاه زوجه
سلامان خود را با ابسال رسانیده گفت خواهر من که دختریست بکر و اکنون زوجه تست او را شرم و حیا بحدیست
که نتواند روز در مکان روشن با تو صحبت داشت بهتر آنست که چون شب در رسد ابتدا در مکانی تاریک بصحبت
اتفاق افتد تا آنگاه که موانست امتداد یابد ابسال حیله آنمکاره را صدق پنداشت و چون شب در رسید بجای
خواهر به بستر در آمد بدون تمهید مقدمه معشوق را که سالهای دراز در آرزوی وصال بود در بر کشید و بدانسان با
ابسال ببوس و کنار مشغول گشت که او را تعجب آمد از آنکه خواهر زوجه او را حیا و شرم ستوده پس زوجه سلامان
در آنشب تاریک باندازه که باید بدانحیلت و وسیلت از وصول معشوق بهرمند گشته و سلامان هر لحظه متعجب
میگشت و از اتفاق آنکه آنشب ابرهای مظلم بر هوا پدید گشته ناگاه برقی ظاهر گشت باندازه روشن شد که
سلامان وی همخوابه را دیده و بر او معلوم گشت که نه زوجه برادر خود سلامان است نه منکوحه خویش پس بدون درنگ
از بستر برخواسته بیرون آمد و از کثرت ملالتی که از وقوع آن معنی بدو رسید بگنجید ترک مخالطت و آمیزش
با همه کس نموده و چاره آن ملالت را از برای خود مسافرت دیده پس از برادر دستوری خواست که لشگری
فراهم نموده بدفع دشمن و تسخیر بلاد از برای او پردازد برادر قبول اینمعنی نمود و تهیه آن کار را آنچه باید از برایش فراهم
نموده و بمسافرتش اجازت بخشید پس سلامان با تهیه و لشگر بسیار روی بتسخیر شرق و غرب نهاد و اکثری
از بلاد را مسخر و اهالی اکثری از نواحی را در قید اطاعت و انقیاد در آورد و اول ذی القرنین که بر دوری کره ارض
مستولی گشت او بود و پس از تسخیر بلاد و پرداختن امر جهاد بمقر اصلی خویش عود نمود و در تصور این بود که فاحشه

عاشقه

عاشقه دست دل از تعلق وی رها کرده و رشته تعشق از وی گسسته غافل از آنکه در ایام مهاجرت او را آتش مهر افروخته
و شعله شوق سوزنده تر باشد پس از رسیدن بمنزل و مقصد محبت و میل و اظهار تعشق او را بیش از پیش دید
ملول و خسته خاطر گردید و هر چند نسبت با ابسال اظهار الفت و وداد نمود ورع و تقوی او را مانع از صحبت آنفاجره
گشت از اتفاق در همان ایام دشمنی قصد مملکت سلامان کرده نواحی مملکت او را محاصره نمود از آنروی سلامان ابسال را
بنا بر شجاعت و کفایتی که از برادر دیده بود برزم و دفع دشمن فرستاد و چون ابسال تمکینی از صحبت آنفاحشه نکرده
بود کمر عداوت وی بمیان بست و رؤسای لشگر او را در خفیه بخواست مالی بدانها داد که در لشگرگاه و هنگام گیر و دار حرب او را
اعانت نکرده تا اعدا او را در معرکه حرب نابود گردانند پس بدانسان که آن زن حیلت برانگیخته بود رؤسای لشگر در
ساخته او را در میدان رزم تنها گذاشته اعدا بر او تاختن آوردند و زخم بسیار بر جسدش بزدند که جمله را یقین بر موت
او گردید جسدش را در بیابان گذاشته برفتند سابقه عنایات الهی بر حال وی رحمت آورده یکی از وحشیان مرضعه صحرا را
شد که بر بالین ابسال در آمده پستان بر دهانش نهاده بشیر خود سد جوع او نماید چون چند روز حالش بدینسان گذشت
از خوردن شیر الحیوان قوتی در بدن پدید گشت و جراحات از غلطیدن بر روی خاک مندمل گشت و چون از آن
قوت قوت رفتارش در بدن پدید آمد خود را بوطن اصلی رسانید و نزد برادر در آمد سلامان چون برادر را سلامت دید
در آغوشش کشید و باندازه از حیات برادر خورسند گردید که مافوق آن متصور نمیگشت ولی از تسلط اعدا بر مملکت و
مملکت وی اندوهناک بود پس آتش غیرت ابسال در دل افروختن گرفت و شجاعتی که او را بود ننگ مغلوب گشتن
بر خود نپسندید لشگری مستعد فراهم کرده بحرب اعدا روی نهاد و کین سابق بخواست و جمله را مقهور و مستاصل گردانید
زوجه سلامان چون بر این امر اطلاع یافت از افشای سر خود بترسید دو کس را بفریفت تا ابسال را بسمی
از پای در آوردند و روزگارش را بپایان رسانیدند سلامان چون از موت برادر اطلاع پیدا نمود زیاده
از اندازه خاطرش محزون و حالتش دگرگون گشت نهی در مملکت و سلطنت برگماشت و خود را از دولت اختیار
کرد و از آن مصیبت بزرگ که او را رسیده بود همواره در حزن و اندوه بسر میبرد و با احدی مجالست و موانست ننمود
و از آن غم و اندوه که از وی منفک نمیگشت بحضرت حق سبحانه و تعالی تضرع نمود و نالیدن سر گرفت در آنحال بالهام
غیبی صورت واقعه و حیلهای زوجه خود خاطرنشان او شد پس سلامان زوجه خویش و آندو تن که متعهد
دادن سم گشته بودند بانتقام برادر حکم کرد تا بقتل آوردند و تاویل و تعبیر قصه را بر نهجی که در اشارات شیخ الرئیس
فرموده اند ترجمان بدین وجه فرموده است که سلامان مثلی است از برای نفس ناطقه که حاکم است بر مملکت
بدن و ابسال مثلی است از برای عقل نظری که ترقی نماینده تا آنکه گردد عقل مستفاد منزوی که برادر ویست در غلبه
تدبیر و تصرف و اسرار سلامان مثلی است از برای قوت بدنیه که اماره است بشهوت و غضب در امور فاحشه و
عشق او با ابسال عبارتست از میل او به تسخیر عقل و قید طاعت تا مرادات جسمانی و لذات ظلمانی واصل گردد
و باز ایستادن ابسال از فرمان وی عبارتست از انجذابات عقل بعالم اصلی و رجوع حقیقی زیرا که وی
از لوث ملابسه جسمانیات و مخالطت بظلمانیات مبرا و مستکره است و خواهر زوجه سلامان عبارتست از قوه
عملی که او است مسمی بعقل عملی که مطیع عقل نظریست و تبدیل وی خویش را عوض خواهر در مواصلت ابسال نفس تواند بود

که تبدیل

تسویل مطالب خسیسه نموده و برق لامع که از سحاب تیره انکشاف نموده خطفه و جذبه الهیه خواهد بود که در حین اشتغال بامور فانیه و کدورت در تعاقب دنیویه از عالم قدس در دل سانح گردد و صاحبش از مطالب و جذبه از جذبات غیاریه جانب پروردگار مشغول گرداند وَهذِهِ تُسمّی بِالجذبة التی توازی عمل الثقلین پس اعراض ابسال از امرئه فاحشه اجتناب نفس ناطقه تواند بود که بمقتضای عقل از لذات باطله و مآرب عاطله از آن اجتناب کرده بود و فتح ابسال اقالیم را از برای سلامان اطلاع نفس ناطقه است بقوه نظریه بر عوالم و عجائب عالم جبروت و غرائب مقامات ملکوت وَبِالجملة السفر الی العوالم الالهیه و الترقی الیها وقدرتها بالقوة العملیه علی حسن تصرفها فی مصالح البدن وفی نظم امور المنازل والمدن علی ما یوافق امر المعاد ولذلک سمیت بالعقل ذی القرنین فانه لقب لمن ملک الخافقین و ترک معاضدان و معاندان ابسال در معرکه جدال انقطاع قوی حسیه و خیالیه و وهمیه تواند بود در حین عروج عقل نظری بعالم قدس چه در این عروج تمام قوی و آلات مختل و معطل اند از اعمال و افعال خود زیرا که سلطان قوی جسمانی در اعمال ایشان عقل است در مملکت تن و تغذی ابسال به لبن وحش عبارت است از افاضه علوم و کمالات و معارف که نفس بآن متحلی میگردد و از مجردات و مفارقات عالیه که انس و الفت بعالم جسمانی ندارند همچنانکه حیات تن بغذا بود و حیات روح نیز بعلم و معرفت باشد و اختلال حال سلامان و غم و اندوه وی جهة فوت ابسال اضطراب نفس است بواسطه اهمال در امور مملکت تن و محروم ماندن از مرادات بدن که بجهة اشتغال علوی از آن بازمانده است و مراجعت ابسال نزد سلامان التفات عقل است بانتظام مصالح بدن و تدبیر آن و آن دو شخص که فرمان فاحشه بردند یکی قوه غضبیه است عِندَ طلبِ الانتقام فعل آن از وی صادر میگردد و دیگر قوه شهویه است که جذب ما یحتاج میکند در آنچه مقصود بدن باشد و اجتماع ایشان بر اهلاک ابسال اشاره باضمحلال عقل است در اراذل عمر و استعمال نفس آن دو قوه را از جهة زیادتی احتیاج اوست بعلة ضعف و عجز و اهلاک سلامان هر سه را اشارت بترک نفس است قوای بدنیه را در آخر و زوال هیجان غضب و شهوت و امثال عادات ایشان و گذاشتن سلامان ملک را و تفویض آن بغیر عبارت از انقطاع نفس است از تدبیر بدن و گردیدن بدنست در تحت تصرف او و نیز محقق طوسی طاب ثراه قصه دیگر سلامان و ابسال را بامثلی که در ذیل آن از شیخ الرئیس مسطور داشته در شرح اشارات نگاشته و چون قصه اول از سلامان و ابسال برشته تحریر درآمد محض تکمیل و فایدت آن بنگارش این یک نیز ابراد میرود و فرماید ملکی بوده است در ازمنه قدیمه که مالک ممالک یونان و مصر بوده و حکیمی دانشور و فرزانه او را در بدایت جهانگیری و پادشاهی مصاحب گردیده و سلطان از آنکه او را دانشمند و فرزانه دید کلیه امور ملک را مفوض برای رزین و عقل دوربین او نمود و بتدبیر الحکیم اکثری از بلاد را مسخر و ملوک ممالک را در قید اطاعت و انقیاد آورد و از آنکه ملک را مباشرت و معاشرت نسوان زیاده از حد مکروه طبع بود و فرزندی نداشت که بعد از وی وارث تاج و تخت گردد از حکیم تدبیر آن امر خواست که بدون مخالطت و مباشرت با نساء صورت پذیر گردد حکیم دانشمند اخذ نطفه ملک نموده بشیشه برحم جائی ترتیب داده آن نطفه را تربیت نمود تا بوقت معهود و زمان معمول پسری بوجود آمد مانند همان اطفال که در رحم پرورش یابد ملک بوجود آن پسر خورسند گشته و نامش سلامان نهاد و دایه از برایش گرفت تا او را شیر دهد و نام دایه وی ابسال بود و پس از زمان ایام رضاع و صباوت بحد رشد و بلوغ رسید قامتی دلجو و چهره نیکو پیدا نمود و ابسال چون آن شمائل

زیبا

زیبا و چهره دلارا در وی دید دل از دست داده عاشق و فریفته سلامان گردید و از وی طمع مباشرت و وصال میداشت پدر او را از معاشرت و موانست ابسال منع مینمود سلامان در انجام امر پدر را اطاعت میکرد و او را نیز بموانست ابسال میلی مفرط پدید گشته بود و از منع و زجر ملک بیم داشتند محض آنکه مانعی در مواصلت و معاشرت ایشان نباشد از پای تخت ملک با ورای بحر مغرب رفتند که مدتی بی مانع و مزاحمی از وصال یکدیگر بهره مند گردند و ملک را اسباب و آلتی بود که بدان اسباب و توسط آن اطلاع بر اتفاقات و امورات ممالک یافتی پس بدان اسباب بر حالت سلامان و ابسال اطلاع پیدا نموده و چون میل آنها را بیکدیگر بنهایت دید بگماشتگان خود فرمان داد که اسباب معیشت آنها فراهم کرده و بخود شان باز گذارند چون زمان موانست آنها بطول انجامید ملک را از آن حال و آن حالت قلیلی زیاد در روی داده و غضب مستولی گردیده و تدبیری اندیشید که هر یک با کمال تعشق و اشتیاق بدیگری دست بما بوصال یکدیگر نداشته باشند پس چون این حالت با ایشان روی داد و نتوانستند از یکدیگر تمتع برند کار زیاده بر آنها سخت شده و سلامان درک این مطلب نموده که مانع در این کار میل ملک بوده پس ناچار روی بملک پدر کرده و نزد پدر در آمد پدر محض دوستی او را نیک آگاهانید که با تعشق و میل با ابسال فاجره و الفت بوی ملک مملکت پدر نخواهد بود و ملکداری را نشاید پس سلامان انحرف که از پدر شنید دست ابسال گرفته خود را بدریا افکندند و هر دو مشرف بر هلاک شدند پس ملک بر آن امر اطلاع پیدا نموده فرمان داد تا روحانیت آب سلامان را حفظ نموده و ابسال غرق گشته هلاک گردید سلامان با سلامت نزد پدر رفته و از دوری و هلاک ابسال پیوسته با خاطری حزین و اندوهگین بسر میبرد ملک از حزن و اندوه پسر محزون گشته از الحکیم بزرگ چاره آن کار خواست پس حکیم سلامان را نیز بخود خواند و گفت از ملک فرمان گرفته که مرا در هر چه گویم اطاعت نمائی تا آنگاه که ترا بوصل محبوبات خرسند و بدیدار ابسال شاد دارم سلامان اطاعت حکیم را قبول نموده که بهر چه میل او باشد رضا دهد آنگاه حکیم صورت ابسال را هر روز بوی نشان میداد و از آن روز خاطرش تسلی یافت و با امید وصال خود را تسکین میداد تا آنگاه که حکیم را رای بر این قرار گرفت که تدبیری نموده باشد تا سلامان بکلی از این خیال منصرف گردد و چون تأثیری در مشاهده ستاره زهره بود حکیم از آنجا صباح با ابسال بنمود و چون زهره را بدانسان که باید حکیم بزرگ بدو نشان داد پس از رؤیت ستاره از خیال ابسال فاجره منصرف و از مذاکره وی متنفر گشت و با الحکیم مجالست و مصاحبت کرد و ترقیات معنوی حاصل نمود بحدیکه لایق سلطنت و شایسته مملکت داری گشت و پس از پدر بر سریر فرمانده در کمال اقتدار نشست و فرمانش بر عباد و بلاد ساری و جاری گردید و حکیم همچنان بخدمت وی کمربسته همواره بتدبیر ملکی مشغول میبود و بفرمان ملک دو گنبد هرمان از بهر مدفن خود و ملک بنا نمودند و وصیت کرد که این حکایت را مکتوب دارند و با جثه ملک و حکیم بعد از وفات در مدفن ملک و حکیم گذارند و چنان گردید که حکیم بدان امر وصیت کرده بود و بنا بر تعلیم و دستور العمل حکیم عظیم الشأن افلاطون ارسطو این قصه را از گنبد هرمان اخراج کرده و ثانیاً سد باب گنبد نموده و در مؤلفات خود مندرج کرده و منتشر و مشهور گردید و چنانکه محقق طوسی بایراد این قصه پرداخته گوید در هنگامیکه حنین بن اسحق بترجمه کتاب ارسطو میپرداخت این قصه را از لسان یونانی بزبان عربی نقل نموده و چون کلام حکماء و اهل فضل را نتواند کس لغو و بیهوده پنداشت بتاویل و تعبیر آن زبان گشوده اند

کشوده اند منجمله آنچه را در ضمن انیقصه در شرح اشارات مسطور داشته اند بدینشرحست چنین گوید ملکی که دارای مملکت یونان و مصر بوده عقل فعال است در بدن انسان و آنحکیم که مدبر مملکت او بود فیضی است که از مبدء فیاض بدو افاضه میشود بیش از آنچه باید و شاید و مراد از سلامان نفس ناطقه است که بدون استعانت و تعلق بجسمانیات صورت ظهور و بروز پیدا نمینماید و مراد از ابسال قوهٔ بدنیه حیوانیه است که بدان قوه کمال پیدا میکند نفس ناطقه و متعلق بودن بجسم و عشق سلامان با بسال مراد از میل بدن است بسوی لذات حسیه و نسبت ابسال بسوی فجور تعلقات بدنیه است بمواد خود بعد از مفارقت نفس ناطقه و گریختن سلامان و ابسال بآن بحر مغرب نزدیک شدن با مور فانیه است که نزدیکی بآن امور دور میاز د شخص را از حق و بخود باز گذاشتن اند و مراد از گذشتن روزگارات بر شخص در حالتی که هیچ بطریق حق او را میلی نباشد و عذاب کردن ملک اندو را بحرمان و بر نداشتن تمتع از یکدیگر با معاشرت و مجالست مراد بقا میل نفس است با سستی و ضعف قوی از افعال خود بعد از سن انحطاط و نقصان اخلاط و رفتن سلامان بسوی پدر خود و میل بکمالات ذاتست و پشیمانی نفس است از اشتغال باعمال و افعال باطله و انداختن سلامان و ابسال خود را بدریا بجهة هلاکت مراد از آنست که شخص از جهالت و نادانی خود را بورطه هلاکت درمیاورد امّا البدن ولاختلال القوی والمزاج وامّا النفس پس اشتیاق سلامان و ابسال است بلکه کمر و خلاص سلامان مراد بقای نفس ناطقه است بعد از فنای بدن و مطلع ساختن حکیم سلامان را بر صورت زهره و ابتهاج پیدا شدن بکمالات عقلیه و جلوس سلامان بر تخت ملک وصول شخص است بسوی آنکمالات که ودیعه گذاشته شده است در نفس انسانی که آن کمالات معنویه و حقیقت باشد و همراهان باقیان که روزگار بروی میگذرد و مراد صورت و ماده جسمانیاتند که هر جسمی از اجسام باشد اعم از جسم طبیعی و تعلیمی تا اینجا بود آنچه از شرح اشارات نگاشته شد و بتوضیح و تصحیح انیقصه پرداخت پوشیده نماند که داستان سلامان و ابسال چنانکه مسطور افتاد از ابو عبید الله جوزجانی شاگرد شیخ الرئیس منقولست و غالبا در بادی الرأی آن که میدانند غرض از آن داستان چیست و اصل آن چه بوده افسانه چون لیلی و مجنون و قصه وامق و عذرا و از این قبیل دانند و اینچنین نیست خداوندان فضل و علم چون بمطالعهٔ آن پردازند بفایدهٔ آن کما هو حقه پی خواهند برد و دانند که غرض از آن چیست در اینکتاب مستطاب چون قلم بر لغو نرفته و بیهوده مطلبی برشتهٔ تحریر نیامده بدین نکتهٔ اشارتی رفت که نکته گیران عاری از دانش و عالم هیئتان دور از خرد در مکانی خالی مجالی بدست نیاورند سهو کاتب و نسیان مصحح را جزو اغلاط نشمارند و امثال حکمای بزرگ را در شمار افسانه ندانند اگر بنظر تحقیق و تدقیق کسی امطالعت تراجم اینکتاب میسر گردد داند که بچه نحو برشته تحریر در آمده در نزد صاحبان فضل جای اظهار منیت جوزجان باجیم منجمه و واو و زای منجمه و جیم بعد از زا و الف و نون شهری بزرگ از شهرهای بلخ بین مرو رود و بلخ و متعلقات بسیار دارد و نام قصبهٔ آنجا یهودیه است و از شهرهای الملک کنار رود است که محل قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است در ارغونه که از قرار اتفاقات آنجاست اتفاق افتاد چنانکه دعبل خزاعی در آن قصیده که از او معروفست گفته وقبر بارض الجوزجان محلّها

ومزار یحیی اکنون در آنملک مشهور است خروج آنجناب و قتلش در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک بوده و احنف ابن قیس در سنه سی و سه هجری جوزجان را مفتوح نمود و در آن واقعه جماعتی از مسلمین بقتل رسیدند کثیر بن عزیز نهشلی در آنحرب گفته

سقی مزن السحاب اذا استقلت — مصارع فتیة بالجوزجان

الی القصرین من رستاق خوط — اقادهم هناک الأقرعان

ابن صلاح شهرزوری

تقی الدین لقب داشت و ابو عمرو کنیت نامش عثمان است پسر صلاح الدین عبدالرحمن بن عثمان بن موسی ابن ابی نصر و یرا در معجمات و غیرها گاهی ابن صلاح نصری و گاهی شرخانی و احیانا کردی نیز مینویسند چه بنای ایشان ابو نصر مردی معروف بوده و خود صلاح الدین پدر ابن صلاح در قریهٔ شرخان از اعمال اربل وطن داشته و نژاد او بقبیله کرد پیوسته میکردد اما چون مسکن مألوف تقی الدین بشهر شهرزور نزدیک است بانتساب آن بلد بیشتر اشتهار دارد در هر حال ابن صلاح از معاریف فقها وقت خویش بود و در اصناف فتاوی محکم و آرا رزین بر طبق طریقت شافعیه داشت در چند علم دیگر نیز از اساتید معدود میشد چون تفسیر حدیث و رجال و لغت و با ارباب سایر فنون هم انبازی میکرد

کان احد فضلاء عصره فی التفسیر والحدیث والفقه واسماء الرجال وما یتعلق بعلم الحدیث ونقل اللغة وکانت له مشارکة فی فنون عدیدة وکانت فتاویه مسددة وهو احد اشیاخ الذین انتفعت بهم

ولادت ابن صلاح در سال پانصد و هفتاد و هفت هجری در شرخان بوقوع پیوست و در آنجا نمایش یافت و فقه را نخست نزد والدش صلاح الدین بخواند آنگاه در صحبت پدر بشهر موصل رفت و بکسب هنر و اخذ علوم اشتغال جست ابن خلکان گوید بلغنی انه کرر جمیع المهذب ولم یطر شاربه یعنی شنیدم که ابن صلاح از آن پیش که شارب او دمیده باشد کتاب مهذب را بارها مباحثت کرده بود الغرض ابن صلاح بسعی بلیغ و جد وافی در اوایل شباب بدرجه شیوخ رسید منصب معیدی شیخ علامه عمادالدین ابی حامد بن یونس بعهدهٔ او تفویض شد پس مدتی در موصل بعادت درس عماد بسر برد آنگاه عزیمت خراسان کرد بخدمت مشیخه روات اخبار رسید علم حدیث را در انخطه فرا گرفت یافعی در مرآت الزمان و عبرة الیقظان گفته بعضی در طی گذارش احوال ابن صلاح نوشته اند که او از موصل ببغداد رفت و در آنجا حضور بسیاری از اساتید زمان و مشاهیر دوران ادراک نمود آنگاه میگوید وطاف البلاد و سمع من خلق کثیر وتم عنهم ببغداد وهمدان ونیسابور وحران وغیر ذلک ودخل الشام مرتین وکان اماما بارعا حجة متبحرا فی العلوم الدینیة بصیرا بالمذهب اصوله وفروعه وله ید طولی فی العربیة والحدیث والتفسیر مع عبادة وتهجد وورع ونسک وتعبد وملازمة للخیر علی طریقة السلف وله فی الاعتقاد آراء شدیده وفتاوی سدید، ما عدا فتیاه الثابتة فی صلوة الرغائب وله

اشکالات علی الوسیط و مؤاخذات حسنة و فوائد جمة و تعالیق حسنة

یعنی ابن صلاح در طلب حدیث بشهرها رفت در بغداد و همدان و نیشابور و حران و غیرها بخدمت اساتید رسید و اسانید گرفت دو باره وارد شام گشت وی پیشوائی بود بعلم شرع دانا و به اصول و فروع بینا در صناعات ادب و فن حدیث و علم تفسیر دستی دراز داشت تضمیمت پیرایهای دیگر از پرستش و پارسائی و پرهیزکاری و پیروی نیکان گذشته او بجز فتوی نماز رغائب همه رایها محکم است و همه فتویها استوار بر کتاب وسیط اشکالها وارد ساخته حاشیهای سودمند نگاشته مع الجمله ابن صلاح چون از خراسان بازگشت وارد ارض شام شد و بقدس شریف نزول نمود و بر اقتضاء استحقاق مدرسی ناصریه از مدارس ملک ناصر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بر عهده او حوالت رفت و مدتی بوظیفه تدریس بگذرانید صیت استادی او و ازینوقت انتشار گرفت اهل علم طلبه فقه و غیرهم در محضر افادت ابن صلاح فراهم آمدند و سود بردند آنگاه المنصب و الشغل بگذاشت و بدمشق رفت آنجا در مدرسه رواحیه بنا رزکی الدین ابو القاسم هبة الله بن عبد الواحد بن رواحه حموی متولی وظیفه تدریس گردید و چون ملک اشرف پسر ملک عادل بن ایوب در دمشق دار حدیث بنیاد نهاد مدرسی از ابن صلاح داد مستملیان اخبار و راویان احادیث همه روزه حاضر آمده آرمیشدند و از آن دانشور فرزانه روایات میشنیدند و پس از چندی در مدرسه ست الشام زمرد خاتون دختر ایوب جد سلسله کردیه مدرس شد و او در هر سه جهة کمال مواظبت بکار میبرد و بدون ضرورتی ظاهر بهیچ اخلال نمی‌نمود چه در امور دین و تکالیف ملت صلابتی سخت داشت و پیرامون مخالفت احکام شرعیه نمی‌گشت قاضی ابن خلکان مورخ میگوید من در اوایل شوال سال ششصد و سی و دو در دمشق بر وی وارد شدم و مدت یکسال و نیم در نزد او مقیم بودم و از انوار تحقیقات و افادات اش اقتباس مینمودم وی در فنون حدیث کتابی فراهم ساخت بسیار نافع و کتابی مبسوط در مناسک حج پرداخت مشتمل بر فوائد نغز و فروع پسندیده که مردم را بدانها غالبا احتیاج می‌افتد و هم بر کتاب وسیط فقه مؤاخذات وارد و تعلیقات مفید نوشت یکی از اصحابش فتویهای او را فراهم آورده کتابی جداگانه شده است مع الجمله عمر ابن صلاح پیوسته باشتغال علم و اشتهار هنر میگذشت تا در بامداد روز چهارشنبه بیست و پنجم ربیع دیگر از سال ششصد و چهل و سه بشهر دمشق درگذشت بعد از صلوة ظهر بر وی نماز گذاردند و در مقابر صوفیه که بیرون باب النصر است بخاک سپردند این کلمات بی نظیر و مواعظ دلپذیر را ابن صلاح از شیخ بزرگوار علی بن رواس روایت کرده است و گفته ابن رواس میفرمود من بدین کلم عالیه و کلمات نغیه در خواب ملهم شدم که ادفع المسئلة ما وجدت التحمل یمکنک فان لکل یوم رزقا جدیدا یعنی تا ترا توان شکیبا است زنهار سؤال مکن که هر روز را روزی تازه ایست الالحاح فی المطالب یذهب البهاء یعنی در مطالب ستیزه و خیرگی کردن حسن از مرد میبرد ما احسن الصنیع الی الملهوف یعنی چه خوش است نیکی با مردم مضطر ربما کانت الغیر نوعا من ادب الله تعالی یعنی بسا سختی که خود تادیبی است از جانب خدا و الحظوظ مراتب فلا تعجل علی ثمرة قبل ان تدرک فانک ستنالها فی اوانها یعنی قسمتها را درجات است پس ای جوینده هیچ میوه پیش از رسیدن آن شتاب مکن که آنرا در وقتش خواهی دریافت لا تعجل فی حوائجک فتضیق بها ذرعا و یغشاک القنوط یعنی در حاجتهای خود شتاب میاور که مقصود ز

و نومید گردی صلاح الدین عبد الرحمن بن عثمان پدر تقی الدین بن صلاح نیز از علما اکراد و فقهاء وقت خویش بود میلادش سال پانصد و سی و نه است وی از شاگردان شرف الدین ابو اسد عبد الله بن ابی عصرون بشمار میرود در بغداد نزد آن استاد درا و تلمذ نموده چندی مدرسی اسدیه حلب که باسد الدین شیرکوه منسوب با صلاح الدین مفوض بود و هم در شهر حلب شب پنجشنبه بیست و هفتم ذی القعده از سال ششصد و سیزده درگذشت و در خارج باب الاربعین در موضعی که بجبل معروفست قرب مزار شیخ علی بن محمد فارسی مدفون گشت تم

ابن الجمال علی بن ابی بکر بن علی نور الدین بن ابی بکر بن احمد بن عبد الرحمن بن محمد بن ابی بکر بن علی بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن خضر بن غانم بن طعان بن حمید الانصاری الخزرجی المکی

از افاخم علمای اهل سنت و جماعت و در آئین شافعی بوده صاحب خلاصة الاثر پس از بیان نسب وی گوید الامام المجتهد المؤلف المصنف کان صدرا عالی القدر واسع المحفوظ محققا تشد الیه الرحال للاخذ عنه آنگاه گوید مورخ شلی در تاریخ خود آورده که ولادت ابن جمال بمکه سال یکهزار و دو هجری اتفاق افتاد و هم در آنجا نشو و نما نمود و بحفظ کلام الله مجید اشتغال جست و در سال یکهزار و شش والدش وفات یافت پس ابن جمال بحال یتیمی سنین عمر میگذرانید تا اینکه خدایتعالی شیخ ابو الفرج مزین را بکفالت و تربیت وی برگماشت و شیخ در تربیت او کمال جد و جهد مبذول داشت پس ابن جمال نخست وجوه قراءات بر شیخ عبد الرحمن بن ناصر اشعری قرائت نمود و به اخذ قراءات نزد وی اشتغال داشت تا اینکه شیخ عبد الرحمن در سال یکهزار و سی و یک وفات یافت آنگاه نزد شاگرد او شیخ احمد حکمی وجوه قراءات با کمال رسانید و نیز در محضر شیخ محمد تقی الدین اساس آنفن محکم ساخت و فن نحو و اصول و عروض از شیخ عبد الملک عصامی فرا گرفت و علم کلام از برهان لقانی بیاموخت و در مدرس سید عمر بن عبد الرحیم بصری فقه و اصول عربیت و حدیث و اصول آن و تفسیر و معانی و بیان استفادت کرد و سید مذکور در سال یکهزار و سی و چهار او را اجازت نقل روایات داد و از احمد بن ابراهیم علان که از عرفا معدود است اصول عقاید و فن حدیث اخذ کرد و نیز از شهاب خفاجی علم حدیث و از عبد الرحمن بن عارف علوم تصوف بیاموخت در زمانی قلیل بسیاری از علوم او را بصیرت حاصل گردید آنگاه در مسجد الحرام بر مسند اقراء و تدریس مصدر گشت و گروهی از اعلام علما از افاداتش منتفع شدند که از جمله ایشانست شیخ عبد الله بن محمد طاهر عباسی و شیخ احمد باقشیر و شیخ حسن عجیمی و شیخ احمد نخلی شیخ احمد مذکور گفته و قرأت علیه الفقه و الفرائض و الحساب و الاصلین و الحدیث مع الجمله ابن جمال روزگار به نشر علوم و امر تدریس بسر میبرد تا اینکه روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الثانی از سال یکهزار و هفتاد و دو بدار باقی انتقال نمود و او را تصانیف و مؤلفات بسیار است آنچه از مصنفاتش ضبط شده بدینشرحست کتاب المجموع الوضاح علی مناسک الایضاح ٥ شرحان علی ابیات ابن المقری صغیر و کبیر ٥ کتاب کافی المحتاج لفرائض المنهاج کتاب فتح الفائض بعلم الفرائض کتاب قرة عین الرائض فی فنی الحساب و الفرائض کتاب المذلل فی الفرائض ٥ کتاب النفحة المکیة بشرح التحفة القدسیة لابن الهائم ٥ کتاب المنقول الواضحة الغر فی عدم کون الثمرة قبل التأبیر صحیحه ٥ رسالة فی التقلید ٥ شرح ابیات الجلال السیوطی التی اولها تبع الفرع فی اثبا

اباه کتاب فتح الوهاب بشرح نزهة الاحباب کتاب التحفة الحجازیه فی الاعمال الحسابیه کتاب تحریر المقال فی قول
ابن المجدی فی الشرکه اشکال کتاب درّ النضید فی مأخذ القراآت من القصید کتاب المواهب السنیه فی
علم الجبر والمقابله و شرح الیاسمینیه فی الجبر والمقابله رساله فی احکام النون الساکنه والتنوین کتاب وصلة
المبتدی بشرح نظم درّ المهتدی داورا ابیاتی است که در سوغات ابتدا بکره نظم کرده و نیز بر آن ابیات شرحی
نوشته کتاب الانتصار النفیس بجناب محمد بن ادریس و این کتاب را در رد بعضی از حنفیه که با او معاصر بوده تألیف
لا تسبقوا کرده چه آن بعض چنین گمان کرده که حدیث لا تسبّوا قریشا فانّ عالمها یملأ الارض علماً منزل است
بر ابن عباس و نیز گمان کرده که آن اخبار و آثار که در فضل و شرافت قریش وارد شده مخصوص آن طایفه از قریش است
که در زمین که توطن اختیار نموده اند ابن جمال کتاب مذکور را بر رد این شخص حنفی نوشته انتهی

ابوالعبّاس احمد بن یحیی

از معتبرین عرفای اوایل مائه چهارم هجریه است و از اهالی شیراز در بدایت سلطنت آل بویه در آنملک معروف و مشهور
بوده و بخوبی حال موصوف و مرشد عارف کامل و شیخ اجلّ ابو عبدالله بن خفیف است و او در کتاب خود شرح حال
او را نوشته و گوید که من چنان متحقق در وجد ندیدم و هیبه و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی
دریافت صحبت شیخ جنید و رویم و سهل بن عبدالله را کرده بود و هم او در کتاب خود آورده که با شیخ ابوالعباس احمد بن
یحیی بشتی بودیم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خوابرا در خانه خود میبایست رفت و فصل زمستان بود و آتش عظیم
برافروخته بودند و احمد بن یحیی برپای بود و وقت وی خوش شده در وقت سماع در آنحال بعضی از اصحاب گفتند
کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد آنگاه احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و دامن
جامه بر آن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و با وی همراهی کرده تا بدر سرای خودش رسانید و ما روشنائی اخگرها
در بالای جامه وی میدیدیم و کودک را چون بمنزل رسانید اخگرها را بر زمین افگند پس بجامع رفته مشغول عبادت
و نماز گردید تا بانگ نماز بامداد گفتند

مرد خداشناس که تقوی طلب کند   خواهی سپید جامه و خواهی سیاه باش

از ترجمه وی بیش از این چیزی بدست نیفتاد و سال وفاتش نیز مضبوط و مسطور نیست

ابوالعبّاس باوردی

در مائه چهارم هجریه بوده است و محل اعتنا طبقه اهل حال نشو و نمایش نیشابور بوده و هم در آنملک بارشاد خلایق میپرداخت
و وی صحبت شبلی را دریافته بود و شیخ ابوبکر طمستانی که او نیز در نیشابور بود دریافت خدمت شبلی را نموده و از
اعتقادات ایشان است که میگفته اند شبلی صاحب حال بود و ذرّه از توحید نداشت خواجه عبدالله انصاری در ذیل
این بیان گفته که این مطلب اچنانست که ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه و معنی این
بیان اینست که وی در مقام توحید خضوع و خشوع و خوفی نداشت و در گفتن او را پروائی نه جماعتی از اهل حال گفته اند
کرانخالت

که انخالت که در شبلی بود از غلبه وجد و حال بود نه از نداشتن توحید از کلمات اوست که گفته در پی روزی چنان
رو که خلق را از تو رنجشی در دل پدید نیاید که بار رنجانیدن خلق اثر وزری در دل تو سم قاتل خواهد بود از او پرسیدند
که عیش دنیا کرا میسر است گفت آنکس را که قناعت ملکه باشد و ذلت طمع بر خود نه پسندد باوردی بباء موحده
والف و واو و راء مهمله و دال مهمله و یاء نسبت طمستان بفتح طاء مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله و یاء مثناة فوقانیه
در شرح حال شیخ ابوبکر طمستانی ضبط است

ابوالعبّاس بن برذعی

نامش حمد است پسر محمد بن هارون از عرفای مائه چهارم است ابوبکر طاهری و ابو محمد مرتعش را دیده و نسبت با ابو محمد
مرتعش ساند و از کلام اوست که گفته آنرا که از دیدارش منفعت نبری از سخنش هرگز نشو و نخواهی برد هم از کلمات او
که گفته لا یصلح الکلام الّا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته روا نیست سخن کردن شخصی را مگر
گاهی که ترسد بر خاموشی عقوبت و مؤاخذت مترتب گردد برذعی بفتح باء موحده و راء مهمله و دال مهمله و عین
مهمله و یاء نسبت است

ابوالعبّاس شهرزوردی

از مشایخ مائه چهارم هجریه است و زیاده بزهد و تقوی در میان اینطبقه موصوف و معروف بوده نامش احمد است
و با جماعتی از بزرگان اینطایفه صحبت داشته و با جماعتی از شیوخ در مکه مجاور بوده مانند سیروانی و سرگی و ابوا
وغیر ذلک از بزرگان اینطایفه خود حکایت کرده است که در روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند از این گروه و
شیخ سیروانی نیز حاضر بود در آنحال قوّال چیزی برخواند شیخ سیروانی گریان گشت و برفت قوم گفتند این کار چه بود
که کرد مگر بر سماع منکر شد با آنکه بزرگان از اهل حال و اعیان اینطبقه سماع را جایز دانسته اند
شیخ ابوالحسین سرگی در میان جمع نشسته بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد
من هرگز بسماع ننشینم و شیخ ابوالعباس گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن برخاستند با جمعی دیگر و بسلام سیروانی
شدند خواستند که از آن چیزی گوید گفت روزگاری من بر رنگ خشم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی
من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و آن سوختگی بدایت حال از من برفته مرا کی حلال بود که با شما در سماع
نشینم و آنحالات که از اهل سماع ظاهر میشود بهم معنی این بیان اینست که مرد سالک را اگر در بدایت حال سماع دست
دهد براو بحث وارد نیست و اگر پس از کمال در مجلس سماع نشیند از برای وی حلال نبود و مورد طعن بزرگان از اهل
حال خواهد بود و تفصیل سماع در چند مورد در ترجمه اینطبقه نوشته شد و اشارتی در شرح حال شیخ ابو الحسن خرقانی
در اینمقام رفت سهروردی در شرح حال شیخ شهاب الدین سهروردی ضبط خواهد گردید

ابوالعبّاس احمد بن محمد بن زکریا

اصلش

اصلش از مردم نسای خراسان بوده و ساکن مصر نقل احوال وی را از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده اند و او مینویسد شیخ عباس فقیر هروی او را بمصر دیده بود و شیخ عمو بکه گوید شیخ عباس از برای من حکایت کرد که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که مردمان بزیارت وی در آمدندی وقتی مرا گفت که خیز و بر در سرای رو هر کس بدانجا آید ستور او را نگاهدار بر دل من گذشت که کار نیکو بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم مرا خود در خراسان فراغتی بود پس از آنخیال در آن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند چون نزد وی در آمدم گفت یا هروی هنوز بکمال نرسیده زود بود که در صدر نشینی بر در سرای تو نیز زود باشد که ستوران باز دارند که کسی باید که آنها را نگاهدارد گوید من از آنخیال توبه کرده مدتها بر در سرای وی ستوربان بودی که سلطانیان و مردمان دیگر نزد وی آمدندی وقتی از او پرسیدند این درجه را بچه یافتی گفت در بزرگان از ادب چیزی فروگذاشت ننمودم سال وفات وی در اواخر حدود مائه چهارم هجریه بوده است نامش در اینکتاب در چند موضع ضبط است

ابو العباس شقانی

نامش احمد پسر محمد است در اواخر مائه چهارم هجریه بوده است و معاصرت با غزنویان و با شیخ اجل ابوسعید و ابوالحسن خرقانی همعصر صاحب نفحات الانس نقل احوال وی را از کتاب کشف المحجوب نموده میگوید وی در فنون علوم چه اصول و چه فروع امام وقت بود و مشایخ بسیار را دیده و صحبتها را دریافته بود و از بزرگان اهل تصوف بود صاحب کتاب کشف المحجوب که شرح حال او را نوشته گوید که مرا با وی انسی عظیم بود و وی را با من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را تعظیم کند همچنانکه او میکرد و پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتهی عدما لا عود له میل به نیستی دارم که در آن نیستی بازگشتن بوجود نبود و هم بپارسی گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که بیقین نخواهد بود و آن آنست که میباید خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد از آنکه هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا میباشند و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حقتعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی نباشد و نیز از صاحب کشف المحجوب نقل شده است که گفت روزی نزد آنعارف کامل در آمدم دیدم که میخواند ضَرَبَ اللهُ عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتمش یا شیخ این چه حالت است گفت یازده سال است که تا وردم اینجا رسیده است و از این مقام در نمیتوانم گذشت و حاصل معنی آیت رسانیدن ضعف حال بنده و عدم قدرت ولیست در تصرفات مملوکی که وی را قدرت نباشد بر تصرف تا از مالکش اذن نگیرد و نقل است که وقتی شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات آن شهر بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی وی نشسته در آنحال آنعارف کامل در آمد ابوسعید وی را بالای دست سید اجل جا داد سید از آنحال رنجیده شد

شیخ

شیخ بفراست دریافت و گفت یا سید شما را که خلق دوست دارند از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اینها را باید دوستدار بود از برای خدا تعالی از آن روی که اینها در راه شریعت و طریقت رنجها برده و زحمتها کشیده اند و بمقام پیری رسیده اند سید را از کلام شیخ آن خجالت برفت و آن کدورتی از وی زایل گردید از حکایتهائی که خود او نقل کرده اینست که گفت روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم بجائی خفته گمانم رفت که در را باز گذاشته اند از کوی در آمده است قصد راندنش کردم در آنحال بزیر دامن من در آمد و ناپدید شد بعضی از عرفا در شرح این بیان گفته اند که آن سگ صورت نفس بوده که مجسم شده که خود در نظر شیخ درآورد و او را متنبه نماید شقانی بفتح شین معجمه و قاف و نون و یا نسبت منسوب است بشقانیان که طائفه بوده اند از محدثون

شیخ ابو العباس دمنهوری

شرح احوال آنعارف کامل غیر از نفحات الانس در جائی دیگر بدست نیامد شیخ شهاب الدین سهروردی در مولفات خود اسمی از او میبرد و همچنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد صاحب کرامات و خوارق عادات و در مائه ششم هجریه در زمان حکمرانی اخشید در مصر بارشاد خلایق مشغول بوده و از حکایاتی که از وی نقل شده و اثبات کرامات او را مینماید اینست که یکی از تجار گفته که در یکی از اسفار در مصر چارپائی که تمام مال التجاره من بر آن بار بود مفقود شد هرچند جستجو کردم نیافتم بعضی از دوستان مرا دلالت کردند نزد وی که او صاحب کرامات است شاید دعائی کند و گم شده خود را بدست آوری و مرا نیز سابقه معرفتی نیز با او بود پس ناچار نزد وی رفتم و سلام کرده حالت خود را شرح دادم او گوش بسخن من نداده و گفت امروز خداوند ترا بجهت اصلاح کار من رسانیده امروز چند نفر مهمان بما رسیده و بعضی از ماکول لازم گفت برو و خریداری نموده بیاور من که از رفتن مال پریشان حال بودم از رفتن نزد وی نیز پشیمان گشته گفتم والله هرگز نزد اینگونه مردمان دیگر نیایم چه اینجماعت غیر از انجام دادن حوائج خود چیز دیگر نمیدانند پس با حالت پریشان که چیزی مرا نیز موجود نبود میرفتم در آنحال ناگاه شخصی که از او مبلغی میخواستم بمن رسید نزدیک او رفته گفتمش امروز ترا نخواهم گذاشت بروی تا چیزی بمن ندهی او شصت درهم بیرون آورده بمن داد با خود گفتم حال که فتوحی دست داد درمها را در راه خدا میدهم که آنچه از مال رفته است برگردد و هرچه شیخ گفته بود تمام و کمال بخریدم چند درم زیاد آمد از آن قدری حلوا خریده همه را بحمال داده قصد خانه شیخ کردم چون نزدیک بزاویه شیخ رسیدم دیدم چارپای من با آن متاع که بار او بود بر در زاویه ایستاده است زیاده تعجب کردم گفتم شاید شبیه چارپای من باشد چون نزدیک رسیدم و نیک نظر کردم دیدم چارپای منست و تمامتها همچنان بی عیب و نقص در پشت وی گفتم از آنکه بسپارم یا در زاویه برم تا دیگر بار گم نشود باز گفتم آنکس که این بار و چارپا را بسلامت بمن رسانیده از برای من نگاه خواهد داشت آنگاه نزد شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم بروی عرض دادم چون بحلوا رسید گفت این

چیست

چیست گفتم از وجه چیزی زیاد آمد حلوا خریدم گفت این در شرط داخل نبود حال که تو چیزی زیادت کردی من نیز چیزی بر آن بیفزایم اکنون برخیز و قماشهای خود ببازار برده و در فروش تعجیل کن و هر چه را فروختی بهای آنرا بعد بستان و از آن مترس که بعضی از تجار آمده و بازار ترا بشکنند بدانکه دریا در دست راست منست و بیابان در دست چپ من بگفتهٔ شیخ ببازار رفتم و قماشهای خود را ببهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم و چیزی از قماش من باقی نماند تاجران بحر و بر در رسیدند که کوئی در آن چند روز در بند بوده اند و از راه گشتند و از اینحکایات ارشاد میشود مرید در مقام اضطرار بر توسل و طلب همت از انفاس قدسیهٔ بزرگان دین و اهل یقین و پیروی قول ایشان و اطاعت که سبب انجام و انجاح امور دینوی و اخرویست و برآورده شدن حاجات و رسیدن بمقامات عالیه و دمنهوری بفتح دال مهمله و فتح میم و سکون نون و ها و واو و را مهمله و یا نسبت موضعی است در مصر

شیخ ابو عمرو صریفینی

نامش عثمانست عارفی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه است از مشاهیر سلسلهٔ عرفا و معارف اهل حال است علوم ظاهر و باطن را جامع و در طریق طریقت قدمی ثابت داشته و وی نسبت خویش بشیخ عبد القادر گیلانی درست کند چنانکه صاحب نفحات الانس در ترجمهٔ وی نگاشته که سبب آنکه وی را در بدایت امر مقامات عرفان و ایقان میسر گشت و کشف بعضی از مراتب مسلم این است که مسطور میکرد که وقتی در بدهٔ صریفین تنها خوابیده بودم دیدم کبوتر از هوا یکی از آن مرغ بزبان فصیح میگفت سبحان من عنده خزائن کل شئ وما ننزله الا بقدر معلوم پاس میگفتم خداوندی را که پاک از عیوبست و در نزد اوست دفینه و گنجهای هر چیز و فرو نمیفرستیم مر او را مگر باندازهٔ معلوم و کبوتر دیگری گفت سبحان من اعطی کل شئ خلقه ثم هدی منزه و پاک از عیوبست خداوندیکه داده است هر چیز را آفرینش پس راه نمود ایشان را و دیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه وفضل علیهم محمداً صلی الله علیه واله یعنی تسبیح میکنم و میخوانم خداوندی را که فرستاده است انبیا را بر خلق تا حجت باشند بر خلق و ترجیح داد و برتری نهاد بر ایشان محمد قرشی هاشمی صلی الله علیه و آله را و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله ولرسوله یعنی هر چیز که در دنیاست باطل است مگر آنچیز که در نزد خدا و رسول اوست و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم یعنی ای کسانیکه از آقای خود فراموش کرده اید برخیزید و روی آرید بسوی پروردگار خودتان که عطاهای آن پروردگار زیاده است و می بخشد گناهان بزرگ را از شما و چون این حالت بدید و آن اذکار از کبوتران بشنید بیخود گشت پس از آنکه بخود آمد دوستی دنیا و آنچه در آن است از قلبش بیرون رفت و نیز صاحب نفحات الانس از خود او حکایت کرده است که گفت چون این حال و این حالت در من پدید گشت و حب دنیا از دل من بیرون رفت بر این شدم که خود را تسلیم مرشدی کامل و شخصی کنم که مرا ارشاد نموده و بطریق حق رهنمائی کند پس از جای خویش برخاسته روان شدم و بخود میرفتم و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه پیری با وقار و هیبت نیکو دیدار مرا پیش آمده گفت

السلام

السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز داده و سوگندش دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که من هرگز به اسم معروف نبوده ام و نیستم و ترا ندیده بودم گفت من خضرم اکنون نزد شیخ عبد القادر بودم گفت مریدی را در صریفین جذبه رسیده است و مکاشفه از برایش دست داده و قبولی یافته و از آسمان در باطن وی را ندا آمد مرحبا بک یا عبدی با خدای عهد کرده است که مرادی برگزیند خود را به و رسان و پیش منش آور پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقدین فی هذا الوقت فعلیک بملازمته وتعظیم حرمته پس این بگفت و از نظرم غایب شد و من خود را در بغداد دیدم از آنحال مرا تعجب بسیار روی داد و بر خود امید وار شدم که بمطلبی خواهم رسید آنگاه روی بخانقاه شیخ نهاده چون بنزدش درآمدم و سلام دادم پس از رد سلام گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر وجمع له کثیراً من الخیر یعنی خرم و نیکو باد حال کسیکه کشید استادرا او ایش بسوی خود بزبانهای مرغ و گرد آورده است از برایش بسیاری از نیکی و خوبی که باعث خیر دنیا و آخرت است و رسیدن بمقامات عالیه آنگاه گفت ای عثمان ترا ترقیات بسیار خواهد شد و زود باشد که حق تعالی ترا مریدی بدهد موسوم بعبد الغنی بن نقطه و مرتبه اش بسیار بلند باشد پس طاقیه بخواست و دستاری بدست خود بسته بر سر من نهاد فی الحال سردی از آن بدماغ من رسید که مکاشفات غریبه از برای من پدید گشت باندازه که نزدیک شد عقل من زایل گردد شیخ پاره ونپنبه در دست داشت بر دماغ من زد عقلم برقرار ماند بعد از آن چند ماه مرا در خلوت نشانید و بعد از آن هیچ امر ظاهر و باطن از برای من واقع نشده بود قبل از آن که از برای من گفت هیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم مگر آنکه پیش از آن خبر داد از آنجمله خبر عبد الغنی بن نقطه بود که بیست و پنج سال قبل از آمدن وی خبر داد و تفصیل این اجمال آنکه روزی در نزد شیخ نشسته بودم جوانی که بلباس اهل فضل بود از در درآمد و با خود کتابی از علوم فلسفه داشت چون شیخ بدو نظر کرد گفت یا ابن النقطه بئس الرفیق کتابک هذا ای پسر نقطه اینکتاب که ترا همراه است بد رفیقی است ترا برخیز و آنرا بشوی ابن نقطه چون از المکاب استفادت مطالب علمیه مینمود در آن امر تعلل نموده به نیت آنکه بمنزل رفته کتاب در آنجا گذاشته مراجعت نماید چون خواست برخیزد شیخ بدو نظر کرده قوت برخواستنش نماند مانند کسی بود که بندش کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده چون خواست کتاب بدو دهد آنرا بگشود همه اوراق را سفید دید که یکحرف و کلمه نوشته در آن نبود پس بدست شیخ داد اوراق آنرا بگرداند و گفت اینکتاب احادیث فضائل قرآن است دید چنانست که فرموده بود و بخوبترین خطی نوشته بودند پس گفت تو به کردی که بزبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفت اکنون برخیز برو چون برخاست آنچه از علوم فلسفه در خاطر داشت فراموش کرد پس از آن دانست که باید در مقام طریقت درآید چنان کرد و ترقیات بسیار حاصل نمود اگرچه کرامات و خوارق عادات عرفا و اهل حال اکثر آنست که در تراجم خود شان مسطور میگردد از بابت آنکه ابو عمرو از اجلاء مریدان شیخ عبد القادر است و در تراجمش چند کرامت از کرامات وی نقل کرده در اینمقام میسگاریم و هم او حکایت کرده است که روزی شیخ در بالای منبر بموعظت مشغول بود و جماعت کثیری در مجلس وعظ باستماع بیانات وی مشغول بودند از جمله ابو المعالی نام در پای منبر باستماع بیانات وی مشغول بود

حکایت ابن نقطه

حکایت ابو المعالی

بود در اثنای مجلس او را تقاضائی بگرفت را او بیرون شدن از کثرت ازدحام نداشت در آنحال شیخ از منبر فرود
آمد و کسی در جای وی پدیدار گشت مانند شیخ و بعینه آن بیان را که شیخ میگفت تمام نمود پس شیخ روی به ابو المعالی
کرده و بر بالای سر او بایستاد و آستین خود را با مندیل خود بر سر آنشخص پوشید وی خود را در صحرائی یافت گشاده
و در آن صحرا جوی آبی بود و بر کنار جوی درختی با خود دسته کلیدی داشت بر آن درخت بیاویخت بفراغ دل کار خود
بانجام رسانید پس از قضاء حاجت وضو ساخته دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد در آنحال شیخ آستین با
مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و دستهایش از آب وضو تر و همچنان شیخ بر بالای منبر بوعظ مشغول
که گویا هرگز فرود نیامده بود آنشخص در حیرت رفته دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت و با هیچکس یارای سخن گفتن
نداشت بعد از مدتی وی را عزیمت سفری بجانب عجم شد پس از بریدن چهارده منزل و دور شدن از بغداد بمسافت
بصحرائی فرود آمدند جوی آب روان و درختی بود برخاست تا وضو سازد دید این صحرا شبیه است بدان صحرا که در
آن وضو ساخته چون نزدیک درخت رفت دید همان درخت است که دسته کلید در آن آویخته بود پس دسته کلید را برداشت
از همانمکان ببغداد مراجعت نمود ابو عمرو گفته است من خود حضور داشتم که وی بمجلس شیخ درآمد چون خواست
القصه باز گوید شیخ مجال نداد و گوش او بگرفت و گفت یا ابا المعالی تو میسپارم تا من در حیاتم این قصه بکسی بازگو
پس آنشخص در حضرت شیخ بماند و در حرکه مریدان خاص اختصاص یافت و دیگر از کراماتی که وی از شیخ عبد القادر
نقل کرده اینست که گفته وقتی با جمعی کثیر از فقرا و ارباب حال بزیارت گورستان رفتیم پس از فاتحه و زیارت اهل قبور
شیخ در نزد قبر حماد بایستاد چنانکه هوا گرم شد آنگاه در حضرت او بازگشتیم آثار سرور و بهجت از جبهه شیخ ظاهر بود پس از
ایشان پرسیدند که سبب ایستادن نزد قبر شیخ حماد اینهمه چه بود گفت در زمانهای سابق وقتی در روز جمعه با شیخ حماد
و اصحابش بجامع بزرگ میرفتیم چون نزدیک نهری رسیدیم و خواستیم که از پل آن عبور نمائیم دست شیخ حماد بر من خورد و
در آب افتادم و هوا در نهایت سردی بود و جبه پشمینه در بر داشتم و جزوی از کتاب در دست من بود در آنحال اجزای
کتاب را از آب بیرون نگاه داشتم تا تر نشود ایشان مرا گذاشته برفتند بعد از آن از آب بیرون آمده و جبه خود را
بفشردم در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من خواستند
سخنی گویند ایشانرا منع کرد و گفت وی را از بجا میرنجانید تا از آزمایش و امتحانش کنم دیدم مانند کوهی است که از این تغیرات
از جای خویش نجنبد پس مریدان از شیخ پرسیدند که امروز در نزدیکی قبر حماد چه دیدید که آثار فرح و انبساط از
ناصیه مبارک ظاهر گشت گفت چون بنزدیک قبر رسیدم دیدم وی را جبه مرصع بجواهر پوشانیده و تاجی بر
سر دارد از یاقوت سرخ و در دستش سوارها از زر و در پای نیز نعلینی از زر اما دست راستش را حسی نبود پس گفتم یا شیخ
این چه حالتست و چرا دست راستت در فرمان تو نیست و حسی ندارد گفت این همان دست است که ترا بآن بتقصیر در آب
انداخته اینک توانی از من درگذری گفتم آری گفت پس از خدای درخواه که دست من بفرمان من درآید در آنحال
از خدای تعالی درخواستم که دستش صحیح کند دعای من باجابت مقرون گردیده و دستش بفرمان آمد با من مصافحه نمود از
آنکه فتیح و مسرورم دیدید هم او گوید چون اینحکایت در بغداد از شیخ شهرت یافت مشایخ بغداد و الصوفیه که از
اصحاب شیخ حماد بودند نزد شیخ آمده و خواستند تا صحت القول بر آنها ظاهر شود شیخ گفت دو نفر از اصحاب شیخ را
که وثوق

که وثوق کامل بر آنها داشته باشید اختیار کنید تا صحت آنچه گفته ام ایشانرا ظاهر شود و ایشان اتفاق کردند بر شیخ
ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی و شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که هرچه آن دو نفر در آن باب گویند قبول
نمایند شیخ ابو محمد و ابو یعقوب را نگاهداشته و گفت از جای خود برنخیزید تا این امر محقق گردد و سر خویش در پیش
افکنید پس از ساعتی صدق این امر بر آنها مکشوف گشته بمریدان حماد گفتند مریدان او آمدند و شیخ الی نمودند که علوم
امر بر شما مکشوف گشت گفتند خدای تعالی حماد را مشاهده ما ساخت و فرمود زود تر بخانقاه نزد مشایخ روید و گوئید
شیخ عبد القادر بر آنچه گفته است صادق است مریدان حماد چون این کرامت از وی بدیدند از جان و دل مریدان آن
عارف کامل گشته خدمتش را کمر بستند و نیز از کرامات شیخ نقل کرده گوید وقتی من با شیخ علی که از معتبرین عرفا
بود در خدمت شیخ بودیم که یکی از اکابر بغداد از در درآمد و گفت یا سیدی انّ جدّک رسول الله من دعی
فلیجب و ها انا ادعوک الی منزلی گفته است جد تو پیغمبر خدای صلی الله علیه و اله کسی را که دعوت کند باید اجابت
کند و من اکنون ترا بمنزل خود دعوت میکنم شیخ گفت اگر اذونم ساختند میآیم آنگاه سر خود را خواسته بر اثر
هوا شد من در یمین و شیخ علی در یسار میرفتیم تا بسرای آنشخص رسیدیم چون بمجلس درآمدیم اکثر از مشایخ بغداد
و علما و اعیان و علما در آنجا حضور داشتند سماطی برکشیدند و بروی انواع نعمتها از خوردنی نهادند صاحب دعوت را
دو پسر بود یکی مسترخی و آن دیگر مبروص و هریک را سال عمر دو سه بیشتر نبود در آنحین که طعام حاضر شد اطفال را در پارچه
پیچیده بمجلس آوردند آنگاه صاحب دعوت بتکلف خوردن غذا ابرام نمود شیخ سر در پیش افکند ولی دست بخوردن
دراز نکرد و اهالی مجلس نیز چون آنحال بدیدند بانتظار شیخ شروع بخوردن ننمودند پس شیخ بمن و شیخ علی اشارت
کرد آن دو طفل که در آن پارچه پیچیده است نزد من گذارید پس برخاستیم و آن دو طفل نزد شیخ نهادیم شیخ دست
بدعا برداشت و شفای آن دو طفل بخواست و جالسین آمین گفتند فی الحال طفل مسترخی از جای برخاست و طفل
مبروص نیز شفا یافته برص از وی زایل گردید حاضران چون آنحال و آنحالت بدیدند بهم برآمدند و فریاد از ایشان
بلند شد شیخ در انبوه مردم بیرون آمد و غذا نخورده بمنزل مراجعت نمود و نیز از حکایاتی که از شیخ نقل کرده اینست
که گفته در اوایل امر که بخدمت وی مشغول بودم یکی از شبها که از نیمه گذشته بود از منزل بیرون آمد ابریق خواست
و وضو بساخت و از در سرای بیرون شد و منهم از قفایش بیرون رفتم بدروازه شهر بغداد رسید دروازه باز گشت
و اندکی راه برفت ناگاه آثار شهری پدید گشت در حوالی آن رباطی بود بدانجا درآمد شش تن نشسته بودند پیش آمدند
و بشیخ سلام کردند من در عقب ستونی پنهان شدم از یکجانب آن رباط آواز ناله میآمد در اندک زمانی آن
ناله ساکن شد پس شیخ بمحلی رفته شخصی وفات کرده بود در آنحال شخصی با هیبت و وقاری حاضر گشت و آن
شش تن نیز از جای برخاستند بر حسب رسم و معمول میت را غسل داده بخاکش سپردند پس شخصی داخل شد
سر برهنه با موهای بلند نزد شیخ بنشست وی را تعلیم شهادتین کرد پس مندیلی بر سرش ببست و محمد نام نهاد
و با آن شش تن روی کرده گفت من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل آنمرد گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً
پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا گذاشت و من هم بر اثر شیخ روان شدم تا بدروازه بغداد رسیده دروازه
گشوده شد داخل شدیم همچنین بدر سرای رسیده در باز گشت بخانه خود درآمد بر عادت معهود بخفت چون بامداد شد پیش شیخ
بنشستم

نشستم تا از بیانات استفادت کرده درس معهود بخوانم هیبت شیخ بر من مستولی شد و نتوانستم درس خواند پس شیخ التفاتی بمن کرده گفت بخوان گفتم نتوانم خواندن و آنچه شب گذشته از وی دیده بودم سوگندش دادم که از برایم بیان نماید گفت بدان ایعز زک الله شهر شهر بها ء ند بود و آن شش تن که دیدی از ابدال بودند و آنکه نالد میکرد مهتر ایشان بود که از برای یکی از ابدال که وفات کرده بود نوحه میکرد و آن شخص با هیبت و وقار که دیدی خضر علیه السلام بود که بجهة تجهیز و تکفین حاضر شده بود و آن شخص که ویرا تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود ساکن قسطنطنیه مامور شدم که ویرا بدل آن ابدال که وفات کرده بود گردانم و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشانست تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نگاشته شد و دیگر از شرح حال العارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال وفاتش بتقسیم صحیح بنظر نرسید ولی از ترجمه چنانکه مستفاد گشت تا اواخر سنه ششصد هجری در قید حیات بوده و وفاتش نیز در همان حدود است

صریفون بفتح اول و کسر ثانی و یاء و بعد از یا فاء مضمومه و نون آخر در سواد عراق واقعه در دو موضع است اول نام قریه ایست نزدیک عکبراء و آنکه در آنموضع جنگی سخت ما بین عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر اتفاق افتاد در نسبت صریفی و صریفینی میآید و در حالت نصب و جر بروزن نصیبین و فلسطین آید و شراب منسوب به آنجا خود مشهور و معروف بوده چنانکه اعشی در نسبت خمر بآنموضع گوید صحبتها بصریفین ظبیبة طعمها ۰ لهاز بد بین کوز و دن ۰ و دیگر نام قریه ایست از قراء واسط و جماعتی از اهالی فضل بدانجا منسوبند مثل ابوبکر صریفینی و غیر ذلک

ابوشاکر الحکیم موفق الدین ابو سلیمان

طبیبی بحلیه فضل آراسته و در علم و عمل طب بعصر خود مسلم بوده وی فرزند کهتر ابو سلیمان است که شرح حالش مسطور گردید صناعت عمل و علم طب را در نزد برادر بزرگ خود ابو سعید که ذکرش در ترجمه ابو سلیمان گذشت بپایان برد پس از تکمیل جزء علمی و عملی بمعالجت پرداخت و مشهور خاص و عام گردید و چون در ترجمه ابو سلیمان نوشته شد که وی فرزندان خود را بنزد صلاح الدین آورده و متمنی گشت که آنها را تربیت و نگاهداری کند بعضی از آنها را صلاح الدین ببرادر خود ملک عادل سپرد از جمله همین طبیب فاضل بود و چون در زمره ملازمین ملک عادل در آمد رفته رفته از حذاقت و فضل وی آگاهی پیدا کرده بمعالجت و حفظ صحت وی اطمینان کامل پیدا کرده در این امور همواره طرف اعتماد و اطمینان ملک عادل بود از او وی در زمره اطبای خاص او را معدود میداشت و زیاده از حد درباره وی انعام و احسان مبذول مینمود و چون ملک کامل فرزند ارشد وی بود بحد کمال رسید الطبیب دانشمند را ملک عادل بملازمت وی امر فرمود و سالهای دراز در خدمت آن پادشاه بحفظ صحت و معالجت اشتغال داشت و همواره بهبات وافره و صلوات متواتره از وی خورسند و خوشنود میزیست و او را مالی وافر و ضیاع و عقاری کثیر از دولت آن پادشاه فراهم بود و اقطاعات بسیار در حق وی مقرر بود و صاحب طبقات الاطباء دلیل این بیانات را در عنوان شرح حال وی مسطور داشته گوید ابو شاکر بن ابی سلیمان کان متعینا بصناعة الطب متمیزا فی علمها و عملها جید العلاج مکینا فی الدولة وقرأ صناعة الطب علی اخیه ابی سعید بن ابی سلیمان وتمیز بعد

ذلك واشتهر ذکره وکان السلطان الملك العادل قد جعله فی خدمة ولده الملك الکامل فبقی فی خدمته وحظی عنده التمکن الکثیرة ونال فی دولته حظا عظیما وکانت له منه اقطاعات وضیاع وغیرها ولم یزل ابدا بالهبات الوافرة والصلات المتواترة وکان ایضا الملك العادل یعتمد علیه فی المداوات ونصفه بحسن العلاج

در ترجمه وی آورده اند در بدایت امر که ویرا ملک کامل بملک عادل سپرد و در خدمتش بحذاقت موصوف گشت ملک کامل را بجهة مرضی که در بدایت سن عارض گشته بود با فیون بداوات نموده بودند و روز بروز بر آن افزوده تا مقدار کثیری از آن همه روز مداومت مینمود و از اینکار بنهایت دلتنگی داشت و باندازه هزال پیدا کرده بود که مافوق آن متصور نمیشد روزی بتقریبی ملک از آن حال و حالت در نزد الطبیب فاضل شکایت برد و در حالت نومیدی و یاس از ترک افیون معالجت خواسته وی بعرض رسانید که از برای طبیب حاذق با بودن سن شباب که ملک راست تدبیر این کار بسی آسانست پس بمیل ملک جوارش عنبری از برایش ترتیب داده و مار الحیات که نسخه آن در کتب طبیه مسطور است بساخت و افیون را با زعفران ترکیب کرده و بعضی تدابیر دیگر بکار برده در اندک زمان عادت افیون از وی برفت و نیز روز بروز روی ببهبودی نهاد و طبیعت وی باعتدال فرضی گذاشت هزال بسمن تبدیل یافت ملک را از صحت و آن حالت که بدو روی گذاشت فرح و سرور بسیار حاصل گشته انعام و احسان افزون در حق وی مبذول نموده سپس بی او لحظه روز بشب و شب بروز نمیرسانید چنانکه ملک کامل در ایام سلطنت و شهریاری خود بهر قلعه از قلاع مصر و شام و دیگر ممالک که روی مینهاد الطبیب حاذق بهمراهی ملک بود و آنی از خدمت غفلت نمیورزید و هیچیک از امراء و اعیان ملک را آن اعتبار و تقرب نبود که او را بود چنانکه صاحب طبقات الاطباء و سایر کتبی که احوالات اطبا را در آنها نگاشته اند مسطور داشته اند که روزی ملک کامل از مقر سلطنت بر حسب رسم مقرر بر بغله خاصی که داشت سوار گشته و چون از قصور و عمارات سلطنت اندکی دور گشت اسب سواری خود را خواست و بر آن سوار گشته بغل فرمود تا ملازمان سلطنت آن بغله را بخانه ابو شاکر برده و او را سواره بحضور ملک آورند ملازم ملک فرمان را اطاعت کرده روی بخانه وی گذاشت ملک همچنانکه بود با امراء و اعیان از جای حرکت نکرده تا الطبیب کامل را بر بغله سوار کرده بحضور ملک آوردند ملک از او پرسش حال فرموده و زیادش بنواخت سپس بدانمکان که میل او بود در حرکت آمد و با وی بصحبت مشغول بود و امراء و وزراء همچنان در پس و پیش ملک کامل پیاده میرفتند و بدین شان و رتبت در نزد آنملک بسر میبرد تا بر عادت زمانه ناپایدار مدبر بدن از کار باز مانده و آن بتدابیر و ادویه ممکن نشد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و فوت الطبیب دانشمند را چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته در سنه ششصد و سیزده هجری در قاهره مصر بوده بدو سال قبل از وفات ملک کامل بعد از وفات در موضعی مسمی به خندق نزدیکی قاهره مدفونش ساختند و عضد بن منقذ که از ادبا و معاصر وی است این دو شعر در ستایش وی گفته

وهذا الحكيم ابو شاكر　　كثير المحبين والشاكر

خلیفة بقراط فی عصرنا وثانیه فی علمه الباهر

ماحصل آنکه حکیم ابو شاکر طبیب شاگرد بسیار دوست بود جانشین امام ابقراط بود بعلم وعمل طب در زمان ما وهمچنین دویم وی بود در علم ماهر که او را بود وچنانکه از ترجمه وی وبعضی کتب طبیه مستفاد میشود آن طبیب دانشمند نیز در معالجت میانه رو ومحتاط بوده واکثر از مرضی را با دویه مفرده معتدله معالجت مینموده ومسهل وفصد نه در حفظ صحت ونه در علاج مختار نبوده همچنانکه از خود او در تاریخ الحکما نقل شده که گوید اکنون که سال هجرت بر سیصد هجری میگذرد واکثر از مرضی را که معالجت نموده ام کمتر تجویز مسهل وفصد کرده ام وبدین سبب بیشتر از مرضی که بمن رجوع نموده اند بحسن عاقبت وعافیت وصحت کامل رسیده اند وازاوست اگر طبیب بداند که معالجت مریض در ترک معالجت ومدارا وانتظار گذشتن ایام مرض است آن طبیب هیچگاه بمطلوب نرسد ومریض را نیز بهلاکت بیندازد وانتقال بامراض ردیه مهلکه نکند

ابو یعقوب نهرجوری

نامش اسحق است ونام پدرش محمد از اجله مشایخ وبزرگان علماست علوم ظاهر وباطن وزهد وتقوی باهم جمع داشته ومنسوب بجنید وعمرو بن عثمان مکی است وبدان دو عارف کامل نسبت درست کند صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حالش می نگاشته ابو یعقوب اسحق نهرجوری از کبار مشایخ بود ولطفی عجیب داشت ودر خدمت وادب مخصوص بود ومقبول اصحاب وشوقی بنهایت داشت ومجاهده سخت ومراقبتی بکمال وکلماتی پسندیده گفته اند که هیچ پیری از مشایخ از او نورانی تر نبود وصحبت جنید وعمرو بن عثمان مکی دریافته ومجاور حرم بود انتهی ودر بعضی کتب که ترجمه این سلسله را نگارش داشته اند که وی از تلامذه ابو یعقوب موسی است که از اجلاء فضلا وعرفا وشرح حالش در اینکتاب مسطور است بوده پس از تکمیل تحصیل بطریق عرفان قدم نهاده بارشاد شیوخ وپیران این طبقه بسر منزل حقیقت بار گشود واز بدایت ایامی که بمقام طریقت منزل گزید مجاورت مکه معظمه را اختیار کرده وبیشتری از عرفا واهل حال از توجه ونفس وی مقامات عالیه را ادراک نموده اند نقل است که یکی از اهل طلب نزد وی درآمد وگفت چندیست که در خود غم واندوه می یابم با فلان گفتم مرا دردی فرمود را نشد کسی دیگر سفر گفت اثر نکرد اکنون چه گوئی اطاعت کنم گفت در آن ساعت که خلایق بخسبند روی نیاز بدرگاه بی نیاز کن واین لفظ مکرر نمای که خداوندا در کار خود متحیرم مرا دست گیر آن شخص همچنان کرد که او گفته بود آن هم وغم از دل وی بیرون رفت نقل است که شخصی نزد وی آمد وگفت مرا هیچگاه از نماز حلاوتی پدید نیاید واز این معنی زیاده دلتنگم گفت چون در نماز حالتی پدید گردد که شخص را خیال منصرف از اعضا گردد آنکس از نماز حلاوت نیابد وبمنزل مقصود نخواهد رسید همچنانکه در مثل گفته اند اگر جز جو نخورده ای در پای عقبه جو دهی عقبه را قطع نتوانی کرد وفات آن عارف کامل موافق آنچه صاحب نفحات الانس نگاشته در سنه سیصد وسی هجری بوده است واز کلمات اوست که گفته الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر یعنی دنیا مانند دریاست وکناره آن دریا آخرت است وکشتی آن تقوی است

ومردمان همه در آن کشتی مسافر حاصل آنکه مرد در دنیا تقوی باید تا او را بساحل نجات رساند وهم او گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه هرکس که شناسائی بذات پاک خداوند بیشتر است تحیر او در شناسائی ومعرفت بکنه کمال وی بیشتر است یعنی عارف ترین کس بخدای آن بود که متحیر بود در خدا تعالی من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید آنکس که اخذ کرده است توحید را از روی تقلید پس آنکس از طریق مستقیم دور است وهم او گفته مقام معرفت را ادراک نکنی وبدان نرسی تا ترک علم وعمل وخلق نگوئی وهم او گفته اصل شناسائی است کم خوردن وکم گفتن وترک شهوات وهم او گفته هرکرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه بود وهرکرا توانگری بمال است همواره درویش باشد هرکه در حاجات خود قصد خلق کند پیوسته محروم بود وهرکه در کار خود یاری از غیر خدا خواهد مخذول گردد وگفت پایدار ماند نعمتی را که شکر نمائی وپاینده نباشد نعمتی را که کفران کنی مضمون این شعر است که گفته اند

شکر نعمت نعمتت افزون کند ‌‌ ‌‌ ‌‌ کفر نعمت از کفت بیرون کند

گفت چون بنده از خود فانی شد بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخوانند مگر بعبد بحوای فاوحی الی عبده ما اوحی از او پرسیدند شادی چیست گفت شادی بر سه قسم است یکی شادی بطاعت دیگر شادی بقرب ویاد نکردن خلق وآنکس که شاد است بخدای سه چیز در او باید موجود باشد اول آنکه همواره در طاعت بود دویم آنکه دور بود از دنیا سیم آنکه یاد نکند مگر خدا را گفت فاضلترین عمل آن بود که بعلم پیوسته باشد از او پرسیدند از حال عارف گفت عارف بحق نرسد مگر دل بردارد واز سه چیز علم وعمل وخلوت یعنی با این هر سه از هر سه دل بردارد ونیز از او پرسیدند که عارف بهیچ چیز تاسف خورد جز بخدای گفت عارف خود هیچ نبیند جز خدای تا بر او تاسف خورد از او پرسیدند از حقیقت توکل گفت متوکل آنست که رنج مؤنت را از خلق گرفته است نه کسی را شکایت کند از آنچه بدو رسد از کم وزیاد ونه کسی را مذمت کند از نرسیدن عطا بدو ومضمون فقره دعای مکارم الاخلاق است در صحیفه سجادیه که میفرماید فافتتن بحمد من اعطانی وابتلی بذم من منعنی وهم گفته حقیقت توکل ابراهیم را بود که جبرئیل بدو گفت یا خلیل الرحمن هیچ حاجتی تراهست گفت حاجت دارم اما نه بچون توئی از آن روی که محو ذات خداوندی بود وبجز او چیز دیگر نمیدید وهم او گفته اهل توکل را در حقایق توکل او قاتیست که اگر در آن اوقات بر آتش روند چیز دار نکنند واگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند هیچ بهرة بایشان نرسد واگر تیرهای ناوک بر ایشان زنند الم نیابند از او پرسیدند که طریق بخدای چیست گفت دور بودن از جهال وصحبت داشتن با علما ومدارست در علم وعمل از او پرسیدند تصوف چیست وصوفی کیست گفت تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانوا یعملون آن جماعت قومی بودند که رفتند ودرگذشتند مر ایشان راست آنچه کسب کردند ومر شما راست آنچه کسب کرده اید وپرسیده نخواهند شد از آنچه که ایشان کرده باشند وابراهیم بن فاتک که از اجلاء این سلسلات وشرح حالش در اینکتاب مسطور خواهد گشت این دو شعر از آن عارف کامل نقل کرده

العلم یا منک حظ العذر عندی ‌‌ ‌‌ ‌‌ حتی النفس لم تعذل ولم تلم

قائم بملتزمی فاحتج عندک لی   مقام شاهد عدل غیر متهم

حاصل معنی آنکه علم تو بر حال من عذر برادر من و تو خواسته است و از آنروی چون ملاقات نمودم ترا بهیچچه مراکردارهای من ملامت نمودی علم تو بحال من نزد تو شاهد عدل غیر متهمی است که در جای من احتجاج نمود و ملتزم بضم جیم و سکون واو و را قریه ایست بین اهواز و میسان که در بین بصره و واسط واقع است

ابو عبدالله احمد بن یحیی جلاء رملی

از مشاهیر عرفا و معارف طبقه اهل حال است صاحب نفحات الانس اصل ویرا از بغداد نوشته و پدرش از بغداد برمله شام نقل کرده و در آنجا ساکن گشته زنی از خانواده قدس و تقوی بخواست و ابعارف کامل در آنشهر تولد یافته و چون بمقام رشد و تمیز رسید و از علوم ظاهر بهره حاصل کرد میل بمقامات عرفان و ایقان نموده در طریقت قدم نهاد و بتهذیب نفس و سیر و سلوک مشغول گشته آنی از طلب ننشست تا بمنزل مقصود رسید و وی از اجلاء مریدان شیخ ابوتراب نخشبی است و نسبت بدانعارف کامل درست کند و نیز با ذوالنون مصری صحبت داشته صاحب تذکرة الاولیا در ترجمه وی آورده که ابو عبدالله بن جلاء مقبول و محبوب این طایفه بود و مخصوص بکلماتی رفیع و اشاراتی بدیع و در حقایق معارف و دقایق لطایف بی نظیر شیخ ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری را دیده بود و صحبت شیخ جنید و ابوالحسین نوری را دریافته صاحب نفحات الانس از شیخ الاسلام و او از ابوبکر واسطی حکایت کرده که گفت در ایام عمر خود مردی و نیم مردی دیدم مرد تمام ابو امید ماخوری است و نیم مرد ابو عبدالله بن جلاء پس سوال کردند از واسطی که چگونه ابو امید را مرد تمام و ابو عبدالله نیم مرد خواندی گفت ابو امید در عالم ریاضت متعهد بود که از دست بخت هیچ مخلوقی غذا نخورد و کان یاکل لیس للمخلوق فیه صنع و ابو عبدالله میخورد از دست بخت مردم که اورا علی بن عبدالله قطان گفتندی نقل است که در بدایت امر که آثار زهد و آیات وارستگی در وی ظاهر گشت از پدر و مادر خود تمنی کرد که مرا در راه خدا آزاد کنید پدر و مادر او تمنایش بعمل آورده چنان کردند که او میخواست پس از نزد پدر و مادر بیرون رفته در صحرا بعبادت مشغول شد بعد از مدتی باز آمد نزد پدر و مادر او را نزد خود بار ندادند و گفتند چیزیرا که در راه خدا دادیم دوباره پس نخواهیم گرفت شیخ ابوالخیر وقتی شیخ کامل ابو عبدالله بن جلاء را در هوا دید که نزدیک مغ میرفت ابوالخیر او را آواز داد که یا ابا عبدالله ترا اشنا ختم نگاهی به ابوالخیر کرده گفت نشناختی در سلسله عرفا شانی که از برای او ثابت کرده اند اینست که سعید رکوه وار با شیخ ابوتراب نخشبی بادیه شد ند ابو عبدالله بن جلاء و ابو عبید بسری با او بماندند و خود حکایت کرده است که وقتی در بدایت امر با جنید در منظری ایستاده بودیم ناگاه جوانی ترسا که در نهایت جمال و کمال بود با لباس فاخر بر ما گذر کرد مرا از الحسن و ملاحت زیاده عجب آمده بجنید گفتم ای استاد اهل اینچنین روی آتش دوزخ نخواهد سوخت جنید برآشفت و گفت این وساوس نفس است و دام شیطان که ترا باینحال باز میدارد نه نظر از روی عبرت اگر غرض از اینحال عبرت بودی اعجوبه و مخلوقات خداوندی بسیار بودی در آنها باید نظر افکنی زود باشد که در عوض این نظر ترا از بخی رسد که بکچند در آن بمانی گویند همینکه جنید برفت و من قدری از او دور شدم قرآن مرا فراموش گشت

پس از

پس از کچند توبه و زاری و استعانت از خدای بفضل حالت اول بمن رو نمود و باره قرآن از حفظ برخواندم اکنون چندگاه است از ترس بهیچ چیز از موجودات نمیتوانم التفات کرد که وقت عزیز را در نظر کردن باشیا ضایع گردانم نقل است که وقتی از وی سوال کردند از فقر ساعتی سر بزیر افکند و خاموش شد پس برخاست از مجلس بیرون رفت و باز آمد و بسخن گفتن شد سبب رفتن و آمدنرا پرسیدند گفت چهار دانگ سیم داشتم شرم کردم که از فقر سخن کنم بیرون رفته صدقه کردم و مراجعت نمودم کی توان نسبت فقر بکسی داد در حالتی که درهمی از وی باز وقتی از او پرسیدند که محبت چیست گفت مالی وللمحبة وانا اریدان اتعلم التوبة در ترجمه وی آورده اند که چند روز قبل از وفات همه روزه او را خندان میدیدند تا آنکه او را مرضی طاری شد و بدان مرض درگذشت پس از وفات همچنان خندان بود طبیبی بالینش حاضر کردند گفت او زنده است و بمرده چون نیک تامل کرد او را مرده یافت سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه از شرح حالاتش مستفاد گشت سال فوت او مقارن بوده است با حدود سیصد و هجری والله تعالی اعلم و از کلمات انعارف کامل است که گفته هر کرا مدح و ذم یکسان بود زاهد باشد و هر که بر فرایض قیام نماید در اول وقت عابد باشد و هر که همه افعال را از حق بیند موحد بود و هر که از دنیا دل باستانی برکرد مورع بود و هر که در همه احوال همت از حق جوید و از حق بهیچ چیز دیگر باز ننگرد او عارف بود هم او گفته هر که در تقوی حرکت کند درویشی حرام محض خورده از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف فقریست مجرد از اسباب هم او گفته تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزت و صبر شکر مصیبت هم او گفته هر که بنفس خویش بمرتبه رسد زود از آن مرتبه بیفتد و هر کرا برسانند بمرتبه در آن مقام ساکن گردد و هر حق که باطل با او شریک تواند بود از قسم حق بقسم باطل آید هم او گفته قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند

شیخ ابوتراب عسکر بن محمد بن حصین نخشبی

از اهالی نخشب است و مولدش نیز همان دیار از اجله مشایخ خراسان و معتبرین عرفای انسانان است در علم و فتوت بی نظیر و در زهد و توکل بی بدیل بود نسبت به ابوحاتم بصری و حاتم اصم بلخی درست کند و خود استاد ابو عبدالله الجلاء و ابو عبید بسریست که از اجلاء عرفا و شرح حالشان در اینکتاب خواهد بود صاحب نفحات الانس در زمره طبقه اولی از این سلسله مسطور داشته و زمان شهرت و ترقی وی با زمان معتصم و واثق و متوکل عباسی مقارنست و او مرجع اهل حال و استاد عرفاست صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی نگاشته شیخ ابوتراب نخشبی از عیاران طریقت و از مجردان اهل حقیقت و سیاحان بادیه فقر و سادات این طایفه و از اکابر مشایخ خراسان بود در مجاهده و تقوی قدمی راسخ داشت و در اشارات و کلمات نفسی عالی در ترجمه حالات وی آورده اند که در چهل سال عبادت هرگز سر خود ببالین نگذاشت و چون خواب بر مزاجش غلبه کردی سر بر زمین نهاده بخفتی وقتی در حرم مکه سحرگاه بخواب رفت و دید که جماعتی از حوران بهشتی خواستند که خود را در نظر وی جلوه دهند شیخ بدانها گفت با آنکه مرا از روی رب غفور است چه پروای حور و قصور هست گفتند ای عارف کامل چنین است که میگوئی اما یاران ما را شماتت میکنند خود بدانند که ما را نزد تو قبول نیست رضوان بهشت ایشانرا گفت او را پروای شما نباشد فردا که به بهشت درآید بخدمتش مبادرت نمایید

نماید و خدمت کنید وی گفت ای جوان این گفتگو در صورتیست که بدانجا فرود آئیم از ابو عبدالله جلا حکایت
شده است که گفت بخدمت سیصد پیر و مرشد رسیدم چهار تن را در زهد و تقوی بدرجه دیدم که هیچکس را بدان
مقام ندیدم و یکی از آن چهار کس شیخ ابوتراب نخشبی بود هم او حکایت کرده است که وقتی در ایام حج
در مکه معظمه بودم شیخ بمکه درآمد حالت کسی را داشت که از خانه بخانه رفته باشد از و پرسیدم یا شیخ این چه
حالت است گفت طعام در بصره خورده بودم پس در بغداد اکنون در این مقام و چنان بود که آن عارف کامل
گفته بود وقتی یکی از مریدان از او پرسید که یا شیخ مرا حکایتی کن گفت در اوایل عمر وقتی در بادیه میرفتم از روی
تخم مرغ و نان گرم نمودم در آنحال گذارم بقبیله از قبایل افتاد و چون مرا دیدند فی الحال جماعتی در من آویختند
که بسته از قماش ما را بوده تو برده هر چه بر این مطلب انکار آوردم ایشان اصرار نمودند کار بجائی کشید که مرا بسته
و چوب میزدند در آنحال پیری بگذشت و مرا بشناخت فریاد برداشت که این چه بی ادبی و بیحرمتی است
که با شیخ الشیوخ طریقت کرده و میکنید آن جماعت چون مرا بشناختند از کرده پشیمان شده بپایم افتاده
معذرت خواستند پس عذر آنها پذیرفتم و گفتم ای برادران بحق وفا و دوستی که هرگز وقتی خوشتر از آن
بمن نگذشته که نفس از خواهش و کام خود نبینم و اکنون بکام خود رسیدم پس پیر صوفی دست من گرفت
و بخانقاه برد و دستوری خواست تا طعامی بیاورد آنگاه نان گرم حاضر نموده با چند بیضه تخم مرغ نزد شیخ نهاد
پس هاتفی آواز داد که یا شیخ بخور نان گرم و تخم را بعد از آنهمه رنج و بلا که از خواهش آن دیدی و از کرامات وی که نقل شده
این است که وقتی با مریدان در بادیه میرفت اصحاب تشنه شدند و بوضو محتاج گشتند و از شیخ تمنای آب نمودند پس
خطی بر زمین کشیده در حال آب از زمین جوشید و وضو ساختند و آسوده گشتند ابو العباس سری که از معتقدان
وی بود گوید که با شیخ در همان سفر بودم گفتم خواهم که از این آب با قدح خورم پس دست بر زمین زد قدحی حاضر شد
از آبگینه سفید من و یاران نیز با آن قدح آب خوردیم و تا مکه آن قدح همراه ما بود یکی از مریدان از ابو العباس
پرسید چه میگویند مردم در حق این کرامات که از اولیا ظاهر میشود گفت کرامات خوارق و خارق عادات که از ایشان
ظاهر میگردد و ادعائی در آن ندارند و از آن دلیل بر اثبات امری نمیکنند از نزد خدایتعالی بجهت حجت بر خلایق
و دلیل معجزه انبیا اینگونه از خوارق عادات از دست آنها جاری مینماید در نفحات الانس مسطور است که وقتی آن
عارف کامل در بادیه ایستاده بود باد سموم بروی خورده فی الحال جان بجان آفرین تسلیم نمود و یکسال همچنان
برپای بایستاد تا آنگاه که بدانستند مرده و بخاکش سپردند صاحب تذکرة الاولیا نوشته که در بادیه بصره در تمام
روح از بدنش مفارقت نمود پس از یکسال جماعتی بدو رسیده و او را دیدند که مرده بپای ایستاده و روی
بقبله کرده و عصا در دست گرفته در کوه در پیش نهاده و از سباع ضاره بگرد او نگشته بود ندپس چنانکه رسم
است او را مدفون ساختند و این واقعه در سنه دویست و چهل و پنج هجری بود رحمة الله علیه و از کلمات اوست
که گفته عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز از او روشن شود و هم او گفته که از عبادات چیزی نافع از
اصلاح قلوب نیست و نیز فرموده من شغل مشغولاً بالله عز الله ادرکه المقت فی الوقت
یعنی اگر کسی که باز دارد از یاد خدا مر بنده را که مشغول متذکر خداوند است در ساعت غضب الهی در او فرا رسد و هم گفته اذا تواترت
علی

علی احدکم النعم فابک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین هرگاه نعمت دنیوی وی گند پیاپی قطع
نکرد و آن نعمت پس گریه کنید شما بر نفس خود بدرستی و تحقیق که سلوکی با شما نموده است غیر طریق سلوکی که با صالحین
نموده است و نیز فرموده بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه
میان من و خدای عهد است که دست دراز نکنم بسوی حرام مگر آنچه بآن دست سر نارم و در عدم اجتناب آن معذورم و نیز از اوست
چون اعراض حق سبحانه و تعالی بنده را همراه شود زبانش در اولیای حق بطعن و دو انکار دراز گردد از او پرسیدند
که چگونه روز بشب میرسانی و شب بروز گفت مدت بیست سال است نه از کسی چیزی گرفته ام و نه بکسی چیزی داده ام
گفتند معنی این حرف چیست گفت اگر میگرفتم از او میگرفتم و اگر میدادم بدو میدادم از او پرسیدند مضرتر از همه چیزها مرد را
چیست گفت سفر کردن بمتابعت نفس و هیچ فساد بمرید راه نیافت مگر بسبب سفرهای باطل هم او گوید هرگز هیچکس
برضای خدایتعالی قرین نگردد اگر یکذره دنیا را در دل او مقدار بود گفت چون بنده در عمل خود راستگو بود از عمل
خود بهره بیند و اگر عمل با صدق مقارن نبود نخواهد بود او را جز وبال وقتی بدو گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی گفت
شما سه چیز دوست میدارید و آن سه چیز از آن شما نیست نفس خود را دوست میدارید و نفس از آن خداوند است و
همچنین است روح و مال و دو چیز را همواره طلب میکنید و نمی یابید شادی و راحت و این هر دو در بهشت خواهد بود از او
پرسیدند توکل چیست گفت توکل آنست که خویشتن را در دریای عبودیت افکنی و دل بخدای بسته اگر دهد شکر گوئی
و اگر باز گیرد صبر نمائی هم او گفته حق تعالی گویا گردانید علما را در هر روزگاری مناسب اعمال اهل روزگار هم او
گفته حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل تو است و حقیقت فقر آنست که محتاج تر باشی از هر که مثل تو است
وقتی کسی او را گفت تو را هیچ حاجتی هست بمن گفت مرا چون تو و مثل تو حاجت بود که مرا بخدا و بکسی دیگر حاجتی نیست
نخشب بفتح نون و سکون خا و شین معجمه از بلاد مشهوره ترکستان است و این نخشب که شیخ ابوتراب منسوب
بدانجا است موافق ضبط فقیه عبدالله بن عبد العزیز صاحب کتاب معجم ما استعجم از قرای عراق عرب است و جامی که در
نفحات الانس احوال او را مینویسد این نخشب را نخشب ترکستان دانسته گویا صحیح این باشد که از نخشب عراق است در
عنوان ترجمه آنچه نگاشته شد نقل از نفحات الانس جامی است والله اعلم

شیخ ابوتراب رملی

از مشاهیر عرفا و اجله الطبقه است و او نیز از شیوخی است که بزهد و تقوی معروف بوده صاحب کرامات و خوارق
عادات است مولد و منشای وی رمله دمشق است و هم در آنشهر بارشاد مشغول بوده جماعت کثیری از ارشاد وی بمنزل
هدایت رسیده و از طریق ضلالت منحرف گشتند مسطور است که مریدان همواره از وی کرامت میخواستند جیانی میگو
آنها را از آن خیال منصرف نمود و گفت زینهار خود را بمقامی سازید که در شخص هر چه خواهید بمکاشفه به بینید نقل است
که وی چندین حج با مریدان بگذاشت در هیچیک از آن اسفار بر مرکوبی سوار نگشت و همواره پیاده کوه و هامون
میسپرد وقتی با جماعتی از اصحاب خود از مکه معظمه بیرون آمد ایشان را گفت شما از راه معمول بروید و من تنها از راه
تبوک آمده ملحق بشما خواهم شد ما چون برمله درآئید در خانه فلان دوست من فرود آئید تا من بیایم مریدان چون
برمله

برملا رسیدند در خانه همان دوست که وی نشان داده بود فرود آمدند صاحب خانه از برای ایشان چهار قطعه مرغ بریان کرده آورد و چون خواستند دست بطعام برند ناگاه یکی از مرغان هوائی شکاری از هوا فرود آمده یکقطعه از مرغان بر بود و ببرد انجماعت را از آنحال تعجب رویداده گفتند آن یکدانه مرغ روزی ما نبود پس از خوردن غذا چند روز دیگر در آنجا ماندند تا شیخ نیز از سفر باز آمد در ضمن حکایات سفر گفت فلان روز بمنزلی رسیدم درویشی گرسنه نزد من آمد خوردنی موجود نبود در آنحال مرغی بدین نشان از هوا فرود آمد و مرغ بریان گرم نزد من گذاشت درویش و من از آنمرغ بریان کرده خوردیم و شکر خدا یتعالی بجای آوردیم اصحاب چون وقت ورود مرغ بریان بخاطر آوردند دیدند همان روز بود که مشغول خوردن طعام بودند پس گفت چون خداوند خواسته بود که در هر حال و هر حالت با هم باشیم بدین قسم شد که دیدید و الخارف مثنی نیز از عرفای مائه سوم است از هجریه سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست و از کلمات اوست که گفته تا توانی بزبان درون کسی مخراش و حاجات حاجتمندان تا توانی برآور که از آفات آسایش قلب است و این ثمر آرامش تن و مضمون قطعه شیخ سعدیست که نزدیک باین کلام است که فرموده

تا توانی درون کس مخراش　　　　کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برآر　　　　که ترا نیز کارها باشد

رمله در شرح حال شیخ ابراهیم رملی ضبط آن شده است

ابن واسطی البغدادی

در زمره اطبای جلیل الشان و در عداد صاحبان منصب و خداوندان مکنت و ثروت از این طبقه جلیله بوده است در اقسام طرق معالجت ربطی کافی و بصیرتی کامل داشته و بعلم طب چندان معروف نیست که بعمل و حسن معالجت مشهور است چنانکه از کتب سیر و تراجم حالات وی مستفاد میگردد مولد و منشای وی بغداد بوده و هم در انشهر بتحصیل اعمال عملیه طب پرداخته است و قوانین علاج را بقواعد تجربت و ممارست کلی تکمیل نموده مورخین او را نیز که شرح حالات اطبا را باقصی الغایه استقصا کرده اند در ترجمه وی جز اسمی مسطور ننموده اند و بسطی در شرح حالات او نداده اند بهر حال الطبیب عامل و در نزد المستظهر بالله عباسی زیاده از حد مقرب بود بطبابت وی اختصاص داشت و با جلالت قدر و علو شان میزیست و از اقران و امثال خویش مستثنی و ممتاز بود نقل است که جماعتی از فضلای منجمین و مهره اطبا همواره در آستان خلیفه المستظهر بالله بصفت ملازمت اتصاف داشتند در میانه انجمع خلیفه را اعتماد و وثوقی که بر ابن عیسی منجم و ابن واسطی طبیب بود بر هیچیک نبود چنانکه سبب اعتماد و وثوق خلیفه بر آنها از این دو حکایت که مسطور میشود معلوم میگردد و اگرچه در اینمورد غرض اصلی ترجمه ابن واسطی است ولی چون بمناسبت ابن عیسی در هر یک از کتب سیر در انمقام نوشته اند و بیش از این در شرح حالات وی چیزی مرقوم ننموده اند ما نیز در این مورد بنگارش آورده ایم که در بدایت خلافت المستظهر بالله عباسی بنابر استخراج جمهور منجمین آنعصر معلوم گردید که در وقت معین شش کوکب از سبعه سیاره در هفتم درجه حوت اجتماع و اقتران خواهند نمود بنابراین منجمین متفق اللفظ حکم نمودند که امسال طوفانی نظیر طوفان نوح واقع خواهد بود عموم خلایق از اشتهار این خبر سخت بترسیدند و خلیفه نیز هراسی

از اینخبر بر دل پدید گشت بدانجهت از هر کس که دعوی علم نجوم میکرد همواره صحت اینخبر و حکم را جویا میگشت بالاخره ابن عیسی که مردی فاضل بود و در زاویه اختفا و گمنامی بسر میبرد بتقریبی نامی از وی در حضرت خلافت مذکور گشت مستظهر او را بحضور خویش طلب کرد و این معنی را که جمهور منجمین بحدوث آن حکم نموده بودند از وی سوال فرمود و گفت در اینباب عقیدت خود را بدون آنکه مطلبی از آن کتمان نمائی بی واهمه بر من ظاهر سازد ابن عیسی بعرض رسانید که در زمان نوح سبعه سیاره در برج سرطان اجتماع نمودند و اکنون شش کوکب در حوت اقتران خواهند نمود و زحل با ایشان نیست و بعضی نظرات دیگر بقواعد نجومی هست که قاهر از آن طوفان عام است پس مرا عقیدت اینست که طوفانی واقع نخواهد شد که ضرر آن تمام ربع مسکون برسد حق مطلب اینست که باید در قطری از اقطار بلاد جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلاب فراوان و طغیان میاه در انهار عظیم بصدمت غرق مبتلا گردند خلیفه را از تقریر ابن واسطی مسرتی بی نهایت رویداد و بفرمود تا اطراف و اکناف دجله را مستحکم و مضبوط کرده تا عموم مردم بغداد از طغیان آب آسوده گردند و چنان اتفاق افتاد که بعد از رسیدن کواکب بوضع معین آثار انقلاب هوا و آیات طوفانی ظاهر گشت و هم در آن ایام خبر رسید در موضعی که زیاده از دویست هزار کس از قوافل حاج در رود خانه فرود آمده بودند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده اندکی از ایشان پناه بقلل جبال بردند و خلاص گشتند باقی از آن گروه کثیر با سوء حال و رداءت احوال طریق عدم سپردند چون صدق قول ابن عیسی چنانکه ملتزم گردیده بود بمعرض ظهور و بروز رسید خلیفه او را بنزد خویش طلب کرده زیاده او را مورد الطاف و احسان نموده در سلک مخصوصانش منسلک ساخت و از تشویش آن امر خاطر بپرداخت و نیز چنین حکایت کرده اند قبل از آنکه مستظهر بر مسند خلافت متمکن گردد روزی ابن واسطی در نزد او حاضر بود و هم در آن ایام برکیارق بن سلطان ملکشاه را حمی محرق عارض گشته و معالج ابن واسطی بود و مستظهر از برکیارق نقاری کلی در خاطر داشت مستظهر بتقریبی از وی سخنی در میان آورد از مرض او جویا گشت در اثنای سخن ابن واسطی را چنان معلوم شد که مآل او را بقسمی از اقسام که ظاهر نگردد بر دست وی اعدامست طبیب چون از بیانات مستظهر چنین مطلبی استنباط نمود از ترس آنکه مبادا او را بدان امر مجبور نماید بهانه امری از نزد او برخاست و بیرون رفت در سرای یکی از دوستان خویش متواری گشت یکچند بر نیامد که برکیارق را مرض بصحت تبدیل یافت و مقارن این حال بدون عروض مرضی روزگار حیات مقتدی بسر آمد و بسعی و استصواب برکیارق جمهور مردم با مستظهر بیعت کردند و آن نقار که از برکیارق در قلب خلیفه بود بیرون رفت و کار ما بین سلطان و خلیفه بمحبت و مودت کشید خلیفه از انخیال باطل که اندیشیده بود نادم و پشیمان گشت بخیال ابن واسطی افتاد تا از وی تفقدی کند پس بفرمود تا او را جستجو کرده حاضر سازند چون بحضور خلیفه درآمد از حسن امانت و پاکی فطرت که از وی مشاهدت نموده بود زیاده او را بتفقدات بی پایان بنواخت با حسان و انعامش دلخوش کرد و بدان امر که خواست او را بازداد و معذرت خواست و اظهار ندامت نمود هم از آنروز بطبابت و مصاحبت خویش اختصاص داد رفته رفته بجهة توجهات خلیفه کار بجائی کشید که در سلک اعیان خلیفه منتظم گردید و همواره مرجع امور و محل قضاء

حوائج جمهور بود هر کسی را در حضرت خلافت حاجتی بود یا تمنای امری داشت بتوسط و دستیاری او فیصل میگرفت چنانچه مورخ خزرجی در ذیل ترجمهٔ وی که اعتبار وشان او را بیان مینماید این حکایت را مسطور داشته که ابو المعالی ابن عبد المطلب قبل از آنکه بمقام وزارت رسد صاحب دیوان بود وقتی قریه را بمبلغ سی هزار دینار از خلیفه ابتیاع نمود بیست هزار دینار از مبلغ را بکارگذاران خلیفه رد نمود و ده هزار دینار باقی مانده یکسال مهلت خواست و کتابخانهٔ خود را بعوض ثمن در نزد خلیفه مرهون نمود که تا رسیدن وعده معین که هنگام رسیدن اثمار و بدست آمدن غلات بود وجه را رد نماید و کتب مرهونه بخود او منتقل گردد چون موعد رسید و از حاصل قریه و طرق دیگر آن مبلغ فراهم نگردید ملازمان خلیفه وجه را از وی مطالبت نمودند و کار بر او سخت گردید چون او را با ابن واسطی طبیب سابقهٔ دوستی و مودت بود خیالش بر این باز داشت که او را اخذ مهلت در نزد خلیفه بتوسط برانگیزد پس حاجب خود که مسمی بمظفر بود و سمت محرمیت در نزد وی داشت بخواست و بدو گفت اینک بسوی ابن واسطی رو و قصهٔ بیع قریه و سایر ماجری بیان کن و او را بدین باز دار که در حضرت خلیفه متمنی گردد که یکسال دیگر مهلت گیرد حاجب بگفتهٔ ابو المعالی بخانهٔ ابن واسطی رفته پیغام بگذارد و مطلب را چنانچه باید شرح داد ابن واسطی انجام و انجاح آن امر را قبول نموده بی درنگ بدربار خلافت شتافت و بحضور مستظهر حاضر گشت مطلب را بعرض رسانید و مستدعی مهلت گردید خلیفه بی تامل بلا زمان امر نمود تا وثیقهٔ ابو المعالی ابن عبد المطلب را بوی رد نمایند و هزار دینار دیگر با بن واسطی انعام نمود و گفت در مقامی که چون تو طبیبی حاذق که همواره مرا مصاحب و انیس و جلیس است مهلتی بجهت غیر خواهد در صورت دادن مهلت بر او چه منت است یا مدیون را چه امتنان خواهد بود پس اولی تمام آنرا بخشیدن و هم انعامی بران مزید کردن تا هر دو طرف محروم نمانند ابن واسطی چون اینگونه مورد الطاف و محل عنایات خلیفه گردید زیاده دلخوش گشته و رخصت انصراف حاصل کرده بخانهٔ خویش رفت روز دیگر ابو المعالی بحاجب گفت بخانهٔ ابن واسطی رو و از امر معهود اطلاع پیدا نما حاجب فرمان صاحب را اطاعت کرده بخانهٔ وی در آمد پس برسم معهود ابن واسطی تفصیل رفتن بحضور خلیفه را تماماً و کمالاً بیان نمود و وثیقه را بیرون آورده بنزد حاجب گذاشت پنجاه دینار و خلعتی نیز بحاجب ابو المعالی داده و گفت سالهای دراز بود که نیکیهای حاجب را خیال آن بودم که بهانه خدمتی بجای آرم جای شکر است که بدینگونه اسباب فراهم گشت که خاطرم از آن خیال آسوده گردید پس حاجب با کمال مسرت برخاسته بنزد ابو المعالی صاحب دیوان رفت و ماجری باز گفت ابو المعالی از وی اظهار امتنان کرده و از آن گرفتاری خلاص یافت و در بعضی از کتب بجزئی تغییری این حکایت را نسبت به ابو سعید بن المعوج داده اند الطبیب عامل تا اواخر زمان مستظهر بالله در قید حیات بوده چون سال وفاتش بتقسیم صحیح چنانچه باید بنظر نرسید بنوشتن آن مبادرت نمود از آن طبیب تالیف و تصنیفی معروف نیست ولی این کلمات که دلیل بر جودت قریحه و حسن اعمال علمیهٔ اوست مسطور میگردد گوید سلاطین را طبیب نباید معالجت کند الا بدوای مفرد معتدل و هم بدوای غذائی زیرا که مزاج سلاطین اکثر آنست با عتدال فرضی اقربست و کمتر از حالت طبیعی انحراف پیدا کند و باندک تغییری از دوای معتدل بحالت اصلی عود نماید و نیز طبیب را در امزجهٔ سلاطین تدبیر اولی از تجویز ادویه است زیرا که سلاطین را اعراض نفسانی زیاده در مزاج طاری گردد و ادویه را از تاثیر خود باز دارد و نیز سلاطین را اگر طبیعت از حالت اصلی انحراف پیدا نماید طبیب آن انحراف را بتقویت قوای نفسانی و تغییر اهویه و تدبیر اغذیه باصلاح آورد و نیز منسوب بدوست

درمبحثی

درمبحثی که اطبا در باب قدم و حدوث طب سخن کنند که وقتی از اوقات زنی از معارف بغداد را حمی شاید عارض گردید اتفاقاً از سوء معالجت و تدابیر متطببین آن حمی تشبث در عضو او دید بوی رجوع نمود و او نیز چندی بمعالجت مشغول گردید ثمری از آن مترتب نگشت و هر روزه مرض روی در تزاید و بنیه میل بکمی مینمود و در آن اثنا یکی از بزرگان اطبا را که در آن اوان وفات کرده بود در خواب دید بدو گفت تا چند در علاج این عورت معطل و سرگردانی کمچیز از همه چیز برکه و خبز شعیر در مزاج وی اقتصار نما و هم آب مطبوخ که در آن هر بامداد بوی بنوشان چون از خواب بیدار شدم چنان کردم که در خواب دیده بودم زمانی بر این بر نگذشت که مزاج از آن باصلاح آمد و آن هزال که او را عارض گشته بود بسمن تبدیل یافت و اثری از آن حرارت در مزاج او باقی نماند و نیز منسوب بدوست که گفته است حسن حذاقت طبیب را در عمل از دو چیز باید شناخت اول آنکه استعمال ادویه را در امراض کمتر از آنچه سزاوار است نماید دوم آنکه تدبیر را مقدم بر سایر اقسام معالجت دارد انتهی

ابو عبدالله بن اسفکساد بن خفیف شیرازی

از اجلاء فضلا و عرفا و معتبرین این طبقهٔ جلیله است او نیز از شیوخی است که علوم ظاهر و باطن را باهم جمع داشته و در نزد اهالی فضل میان نیکو معروف و بطلاقت لسان موصوف بوده مادرش از اهالی نیشابور است و پدرش از فارس و خود در شیراز تولد یافته و هم در آن شهر نشو و نما کرده و پس از تحصیل علوم ظاهر و ترقیاتش در آن علوم بطریق طریقت قدم نهاده و از آن طریق بسر منزل حقیقت رسید تا بدان مقام که در عصر خود عدیلی نداشت و بدیلش نبود و او را شیخ المشایخ گفتندی و شیخ الاسلام خواندندی و آن عارف کامل از تلامیذ ابو طالب خزرج بغدادیست که دارای علوم ظاهر و باطن بوده و نیز ابو محمد رویم و کتانی را دیده و با یوسف بن حسین رازی و ابو الحسین مالکی صحبت داشته و گویند مصاحب ابو الحسین مزین و ابو الحسین بن درّاج بوده و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی موانست داشته گویند هیچکس را در علم طریقت و حقیقت چندان تصنیف نیست که او را بوده و آن عارف کامل معاصر است با عماد الدوله و عضد الدوله دیلمی و از خلفا با مقتدر و راضی و مکتفی صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال او را می نویسد در عنوان شرح حال او بدینسان نگاشته ابو عبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد خود بوده و یگانهٔ عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدا و در عهد خود مرجع اهل طریقت مبانی عظیم داشته و خاطری بزرگ و احترامی بنهایت و فضائل او چندانست که بر نتوان شمرد و در طریقت مجتهد بوده و روشی خاص داشته و جماعتی هستند از متصوفه که بوی منسوبند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت و در علوم ظاهر و باطن تصانیفش بسی مجلد بوده همه مقبول و مشهود و المجاهدات که او داشته در وسع بشر نگنجد و آن نظر که وی را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در فارس مشاهیر این سلسله نسبت بدو میرسانند و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده و شیخ محمد جریری و رویم و ابن عطا و منصور و حلاج را دیده و صحبت جنید را دریافته و در ابتداء امر که درد دین دامن دل او را بگرفت چنان بود که در دو رکعت نماز هزار بار قل هو الله احد خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شبانگاه یکصد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گشت که چهل سال چله بپای داشته بود و در آن چلهٔ آخرین وفات کرد و هرگز پلاس از تن بیرون نکردی در وقت او پیری محقق در فارس بود و او از علمای طریقت بود و بمجد ذکری معروف و هرگز مرقع نپوشیدی از ابو عبدالله پرسیدند که شرط

مرقع

مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکری در پیراهن سپید بجای میاورد و داشتن
حقیقت او اهل را مسلم است و ما همه بهمان پلاسیم و میدانیم بدرستی ما بجای خواهیم آورد یا نه غرض شیخ ازاین بیان
این بوده که درویشی حاجت بمرقع و دلق و پلاس پوشی نیست حاجت بکلاه برکی داشتن نیست درویش صفت
باش و کلاه تتری دار انتهی در ترجمه وی آورده اند که همواره روزها روزه داشتی و هر وقت غذایش بوقت افطار
هفت مویز بودی شبی خادمی که او را بود هشت مویز در افطار بجهتش گذاشت بخورد ولی حلاوت طاعت بقانون هر شب
نیافت خادم را بخواند و از آنحال سؤال کرد گفت امشب در افطار هشت مویز گذارده بودم بد و گفت چرا چنین کردی
گفت از بس تنبیه ترا ضعیف دیدم برآنحالت دلم بسوخت گفتم چنین کنم تا ترا در مزاج قوتی پدید گردد شیخ گفت پس تو یار من
نبوده بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش مویز میدادی نه هشت پس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر در خانقاه
بجای او نصب نمود وقتی از او پرسیدند که از غرائب حالات و اسفار خود ما را چیزی بگوی گفت در بدایت حال که بخیال
گذاردن حج افتادم گذارم ببغداد افتاد غرور جوانی برآنم داشت که بنزد جنید نرفتم و چون از بغداد ببادیه شدم تشنگی بر
من غالب شد در آنحال بسر چاهی رسیدم آبش باندازه بالا آمده بود که چند آهو از آن آب میخوردند و با من دلو و رسنی
بود چون نزدیک چاه رفتم فی الحال آب بقعر چاه رفت بخاک افتاده بنالیدم و در مناجات گفتم خداوندا بنده ترا قدر
از آهوان صحرا در نزد تو کمتر است آوازی شنیدم که آهوان دلو و رسن نداشتند و اعتمادشان بر ما بود و از آن صدا مرا وقت
خوش گشت رسن و دلو بینداختم و روانه گشتم پس صدائی آمد که ما خواستیم ترا تجربه کنیم بازگرد و آب خور بازگشتم و آب بر لب
چاه آمده بود بیاشامیدم و وضو ساختم و تا مدینه هیچ تشنه نشدم پس از گذاردن حج ببغداد مراجعت کردم جمعه بود
بجامع شدم جنید را یافتم چون مرا در ازدحام خلایق دید نزدیک آمد روی بمن کرد و گفت اگر اندکی صبر کرده بودی
در بادیه خشک آب از زیر قدمت بیرون میامد پس دستش بوسه داده لب بمعذرت گشودم و نیز نقل کرده است که
وقتی جوانی که آثار درویشی از ناصیه اش ظاهر بود بنزد من آمد آثار گرسنگی در من مشاهده کرد مرا بخانه خویش برد
گوشت پخته که درست طبخ نیافته بود بنزد من گذاشت مرا از خوردن آن کراهت میامد پس لقمه از آن برگرفته
در دهان من می نهاد و دلش کراهت من از خوردن آن غذا دانست زیاده شرمگین شد پس از صرف غذا
در رفتن بمنزل خود سفری پیش آمد با چند نفر از دوستان چون ببادیه رسیدیم راه گم کردیم و از خوردنی
که بود چیزی برجای نماند چند روز صبر کردن توانستیم پس مشرف بر هلاک شدیم در آنحال سگی را قیمه کرده از
ناچاری خریدیم و گوشتش بریان کرده زغال لقمه از آن بمن دادند از گرسنگی چاره نداشتم پس حال اندرویش
و طعامش بخاطرم آمد گفتم اینحال عقوبت آن غذای درویش است که اظهار کراهت کرده از خوردنش ناشکری
مینمودم و مایه خجلتش شدم در آنحال نادم گردیده توبه نمودم اسباب فراهم آمد که از آن مهلکه خلاص آمدیم
پس از بازآمدن از سفر بمنزل درویش رفته بمعذرت لب گشودم و نیز نقل کرده است وقتی شنیدم در قاهره مصر
جوانی و پیری بمراقبت نشسته اند زیاده میل کردم که ایشان را دیده باشم آنگاه بدان سمت روی نهاده پس
از رسیدن بمصر بمکان آن پیر و جوان شدم سلام گفتم جواب نشنیدم پس بگوشه نشستم ساعتی گذشت روی
بدان جوان کرده گفتم از راه دور آمده ام مرا پندی ده آنجوان سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندک است

وازاین

وازاین اندک اندکی مانده وازاین اندک بعضی بسیار بستان مگر فارغی که بسلام ما میپردازی این بگفت و سر فرو برد و من
باآنکه تشنه و گرسنه بودم آنرا فراموش کردم در همانجای نشستم و نماز پیشین با ایشان گذاردم دیگر باره گفتم خدا ترا امر نماید
دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند کسی دیگر باید که اصحاب مصیبت را پند دهد و در روز آنجا بودم که نه
چیزی خوردیم و نه خفتیم در خیال خود گذرانیدم که آنجوان را چه سوگند دهم که مرا پندی دهد سر برآورد و گفت صحبت کسی
طلب کن که دیدنش ترا بذکر و یاد خدای آورد و هیبتش در دل افتد ترا بزبان و عمل پند دهد نه بگفتاری که در آن کردار
نباشد پس از آنحالت و از آن حرف مرا تنبهی کامل حاصل آمد و نیز نقل کرده است که گفت سالی یکی از بلاد روم شدم
دیدم جامه یکی از رهبانان را آورده بسوختند و خاکستر آنرا بر چشم کوران کشیده بینا میگشتند و بیماران خورده شفا می یافتند
و من عجب داشتم که آن جماعت بر باطلند و این مطلب چگونه اتفاق می افتد و در آنحال بخواب رفتم حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را بخواب دیدم فرمود هر کس در طلب امری ریاضت کشد خداوند او را محروم نمیکند در طریق باطل است که دیدی
اگر در راه حق کشند فیوضات و مقامات عالیه ادراک خواهند نمود در ترجمه وی آورده اند که در اوایل عمر زن اختیار نکرده
بود شبی خادم خود را گفت که از تو خواهم از برای من زنی بزودی خواستگار شوی خادم گفت اگر قبول افتد مرا دختری
بجهة شرافت نکاح شود شیخ قبول اینمطلب نموده دختر وی بخواست پس از آن زن و کنیزکان بسیار بخانه آورده
خادم سبب آنکه در ابتدا زن اختیار نمیکرد و پس از آن بدینقسم در آن کار اصرار داشت پرسید گفت شبی قیامت را بخواب
دیدم و خلقی بسیار همه در کار خود فرو مانده در آنحال طفلی بیامد و دست پدر و مادر بگرفت و از صراط بگذرانید و همچنین هر کس
که طفلی داشت از صراط بگذشت من ایستاده و حسرت میبردم و از خواب بیدار شدم بر خود ملامت کردم که از سنت رسول
صلی الله علیه و آله چرا باید خارج شوم این بود که در آن کار بدانسان که دیدی تعجیل نمودم که در زمره فلیس منی معدود
نگردم نقل است که او را دو مرید بود یکی احمد مه و دیگر احمد که و شیخ را همواره نظر با احمد که بود و احمد مه طرف میل بود
اصحاب شیخ در باطن همواره می گفتند با آنکه احمد مه که صاحب ریاضت و سبقت ارادت در حضرت شیخ دارد چرا باید
احمد که بر او ترجیح داشته باشد شیخ اینمطلب بشنید خواست که بر اصحاب چیزی معلوم کند روزی که همه مریدان حاضر
بودند از اتفاق شتری بر در خانقاه خوابیده بود شیخ روی با احمد مه کرد و گفت یا احمد مه گفت لبیک گفت برخیز
و آن شتر بر بام خانقاه بر گفت یا شیخ شتر چگونه توان ببام خانقاه برد شیخ گفت چنین است که میگوئی پس روی
باحمد که نمود و گفت یا احمد گفت لبیک یا شیخنا گفت برخیز و این شتر ببام خانقاه بر احمد که در حال برخاست و کمر بمیان
بست و آستین برزد و دو دست در زیر شکم شتر نمود مانند طفل شیرخوار که بسر دست بلند کنند آنچه از او در بود و بلند
کرد شیخ گفت یا احمد بر زمین نه که غرض من از این مطلب اطاعت بود پس مریدان را معلوم شد که احمد فرمان را بجای
آورد و با عتراض پیش نیامد خدای المشکل را بر دست وی آسان نمود و احمد مه بحجت پیش آمد و بقول مرشد قبولی نیاورد
اینچنین از کار باز ماند پس از ظاهر حال بباطن پی توان برد مریدان بر قول و فعل شیخ اذعان نمودند نقل است
که وقتی درویشی بخانقاه شیخ درآمد تمام جامه وی از دستار و ازار سیاه بود پس از رسیدن و گذاردن دو رکعت
نماز شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه در برداری گفت از آنکه خدایانم برده اند یعنی نفس و هوا افرایت
من اتخذ الهه هواه پس شیخ بخادمان خانقاه بفرمود او را از خانقاه بیرون نمودند

تا چند بار

تا چند بار دوباره آوردند و هیچ تغییری بحالت او راه نیافته بود آنگاه شیخ برخاست سر او بوسه داد و بمعذرت لب گشود و گفت ترا مسلم است دعوی درویشی و سیاه پوشیدن از آنروی که در اینچند بار تغییری بحالتت راه نیافت صاحب تذکرة الاولیا نگاشته وقتی دو نفر از مشاهیر صوفیان از بلاد بعیده بخیال ملاقات شیخ آمده چون بخانقاهش در آمدند او را نیافتند از مریدان پرسیدند معلوم شد در سرای سلطان عصر عضدالدوله دیلمی بود صوفیان با خود گفتند شیخ را با سرای سلطان چه کار دریغ از ظن نیک و آنچه که شنیده بودیم پس از خانقاه بیرون آمده رو ببازار نهادند در آنحال بدکان خیاطی رسیدند بخیال آنکه جیب خرقه بدوزند ایستادند خیاط چون آندو نفر بدید برخاست و گریبان آنها بگرفت و گفت مقراض و جامه مرا دزدیده اید رد کنید ایشان از آن کار انکار بلیغ کرده و قسم یاد کردند که ما امروز بدین شهر آمده ایم از جامه و مقراض تو ما را خبری نیست خیاط بگفته آنها گوش نداده بدست گماشته سلطان نشان داده ببرای عضدالدوله بردند سلطان در حالیکه شیخ نزدش نشسته بود حکم کرد که دست ایشان را برند پس شیخ گفت این عمل شنیع کار این دو نفر نیست آنها را رها کنند در آن حین خیاط رسید و گفت آنچه از من برده بودند پیدا شد آنگاه شیخ از نزد عضدالدوله برخاست بدر سرای آمد دو صوفی بدید گفت در حق پیران ظن فاسد نکنید چه آنها بعضی اعمال بمناسبت وقت میکنند که آنها مصلحت است از برای عموم مردم چه اگر امروز من نزد عضدالدوله نبودم شما را بود و بر شما ضرری وارد میآمد که تدارک آن مشکل بود پس آندو نفر از آن کرامت که از آن عارف کامل دیدند بارادتش کمر بستند نقل است که وقتی شیخ را مسافری سیه در خانقاه بمرض اسهال مبتلا گشت وی همه وقت طشت بدست خود مینهاد و شبها گذشت که لحظه چشم برهم ننهاد وقتی خوابش در ربود آن مسافر آواز داد که کجائی لعنت بر تو باد شیخ در حال برخاست ترسان و لرزان طشت برد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که به الفاظ زشت تنطق میکند ما را تحمل نماند و ترا پیوسته صبر و تحمل است شیخ گفت من از او جز رحمت بر تو باد سخنی دیگر نشنیده ام اگر شما چیز دیگر شنیده اید از قانون صواب بیرون بوده و از حکایاتی که صاحب نفحات الانس نقل کرده اینست شیخ الاسلام که از بزرگان عرفا است گفته است که شیخ ابو عبدالله مرا گفت روزی زنی نزد من آمد که در فلان جای زنی دیگر است از رؤسای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید شیخ گفته است که من نزد وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که از آن در حیرتم در قبیله ما طفلی بود که بحد رشد و تمیز رسیده بود روزها غذا نمیخورد و با کس سخن نمیگفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان چون بچرا میرفتند یک جانب رفته و نماز میگذارد و در این روزها بنماز شد از برای وی بیرون قبیله سایه بانی ترتیب کردیم که در آنجا بخسبید ناگاه در وسط روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا گردد مادرش چون آنحال بدید بدوید تا وی را بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو مینگریستیم تا در هوا از انظار غایب شد مردم قبیله را خبر کردیم و پراکنده شتافتیم گفتیم شاید در میان کوهها و وادیها افتاده باشد هر چه جستجو کردند هیچ اثری از او نیافتند شیخ گوید از صحبت آن زن تأملی کردم زن گفت شاید از من باور نداری جماعتی از زنان قبیله را آورده بر آن مطلب گواهی دادند شیخ در آنمجلس که این حکایت را نقل میکرد شخصی گفت ایها الشیخ این نتواند بود شیخ گفت ای نادان در اینجای کسی نیست که منتظر امینی باشد یعنی با آنچه خواست خداوندی اتفاق چنین امور را

استبعادی

استبعادی نیست و هم او گفته که نوجوانی خراسانی با جماعت حاجیان بشیراز آمده و به بیماری سخت گرفتار شد و در نزدیکی ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آنجوان را بخانه وی فرستادیم تا متکفل امور وی گردد پس از دو روز آنمرد با رنگ پریده بر من وارد شد و گفت بقای عمر تو باد که مهمان ما درگذشت از وی پرسیدم چرا بدینسان رنگ تو تغییر کرده گفت دوشینه آنجوان گفت که امشب از حالتم خبردار باشید که یک امشب از عمرم بیش نمانده زن را گفتم در اول شب تو واقف باش اگر امری اتفاق افتد مرا بیدار کن و آنگاه بخواب شو چون شب قریب بپایان رسید زن مرا بیدار کرده مواظب حال او بودم تا نزدیک طلوع فجر خوابم در ربود در آنحال کسی آواز داد که در خواب میشوی و حال آنکه خدایتعالی در سرای تو نزول کرده است ترسان از خواب برخاستم دیدم در صحن سرای او آواز و حرکت زیاده و روشنائی بسیار بود و آنجوان در نفس بازپسین آنگاه برخواسته چشمانش بپوشیدم و روی بسمت قبله کردم و بتجهیز و تکفینش مشغول گشتم این حکایت چون از آنمرد شنیدم بدو گفتم اینچنین حکایات را بجهة اهل ظاهر کمتر بگوی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل حکایات را قبول نمایند و ندانند که در هر لباس مردمان خدای ممکنند   ولعمتی بچه کار آید و تسبیح و مرقع   خود را از عملهای نکوهیده بری دار   در ترجمه حالات وی آورده اند که هیچیک از عرفا انقدر عمر نکرده که وی کرده چنانکه حمدالله مستوفی در گزیده عمر ویرا یکصد و چهارده و بروایتی یکصد و بیست و چهار سال نوشته اند صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که چون آن عارف کامل را اجل نزدیک شد خادم خود را گفت که من بنده عاصی گریز پای بودم غلی گردن من نه و پاهایم محکم ببند و همچنان روی بقبله بنشان شاید که خدای بیامرزد کار بکرم خود از من درگذرد خادم بعد از وفات وی خواست چنان کند که او وصیت نموده بود ناگاه آوازی شنید که هان ای بیخبر این کار مکن بخواهی عزیز کرده ما را خوار کنی سال وفات ویرا صاحب نفحات الانس در سنه سیصد و سی و یک مسطور داشته و در بعضی کتب دیگر سیصد و سی و سه در آخر خلافت المتقی بالله و اوایل سلطنت عضدالدوله دیلمی نگاشته اند موافق سال ولادتش در حدود دویست و ده الی نوزده بود والله اعلم و آن عارف کامل را نصایح و کلمات عالی در اهتمام بعضی از آنها را مینگاریم که بیننده را مایه تنبه گردد   از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیا را بیندازد از پس قفا هم او گفته حقتعالی ملائکه و جن و انس را بیافرید پس عصمت و حیلت و کفایت بیافرید پس ملائکه را گفت از این سه چیز را اختیار کنید عصمت را اختیار کردند و نیز ملائکه سبقت کردند کفایت هم اختیار نمودند پس انسان را گفت اختیار کنید خواستند عصمت را اختیار کنند ملائکه سبقت بر عصمت و کفایت کرده بودند انسان حیلت اختیار کردند و بحیلت امور خویش از پیش بردند هم او گفته تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرار گرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار و نیز گفته رضا بر سه قسم است رضای به او و رضای از او و رضای در او و رضای در او تدبیر بود و رضای از او آنچه اقتضا کند و هم گفته ایمان تصدیق دل است بآنچه از غیب بر او کشف افتد از او پرسیدند ارادت چیست گفت رنج دائم است و ترک راحت هم او گفته وصیت آنست که بمحبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت پدید آید از جمله چیزها جز ذات حق و نیز گفته است دور بودن است از هر چه ترا از خدای دور کند از او پرسیدند ریاضت چیست گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از سستی در خدمت از او پرسیدند قناعت چیست گفت قناعت طلب ناکردن از آنکه در دست تو نیست و بی نیاز

شدن

شدن آنچه در دست تو نیست از او پرسیدند رجا چیست گفت رجا شاد شدن بود بوجود وصل هم گفته فرو نیستی در عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود گفت یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهای غیب از او پرسیدند عبودیت کی درست آید گفت آنگاه که بنده در کارهای خود بار بازگذارد و در بلایا صبر نماید در ترجمه وی آورده اند که او اول عارفی است که بپارسی شعر سروده ولی بیش ازین چند شعر فارسی و رباعی از اشعارش چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

هر کسی را کار خویش هر کسی و بار خویش ‏ ‏ صوفی و دلق و نژند و زاهد و دستار خویش
هر که بکردار خود گشت گرفتار و باز ‏ ‏ ما و بروز حساب لبته کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب ‏ ‏ رنجه چه سازی همی آن لب و گفتار خویش
فتنهٔ دهری ز روی شهره شهری ز موی ‏ ‏ گرم کنی از دو سوی رونق بازار خویش
گر بشناسی کسی مرد خدائی خدا ‏ ‏ پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش
روی بگردان ز من چهره مپوشان ز من ‏ ‏ تا نشوم بی وطن از دل و غمخوار خویش

و نیز این رباعی منسوبست

ای روی تو قبلهٔ دل بیداران ‏ ‏ ابروی تو محراب سر هشیاران
خواهم نظری کنم تو از روی کرم ‏ ‏ تا باز نمانم بتو از غمخواران

وله ایضاً

گفتم چو بیائی بتو گویم غم دل را ‏ ‏ غم میرود از دل چو بیائی بر من

و این دو شعر تازی را نیز بدو منسوب داشته اند و بعضی گویند از کسی دیگر بطریق تمثل آورده

اوید لا انسی ذکرها فکانما ‏ ‏ تمثل لی لیلی بکل مکان

یعنی اراده میکنم که فراموش کنم نام او را پس گوئی نمایان میشود لیلی مرا در هر مکان

ابو سلیمان داود بن ابی المنی بن ابی فانه

از اطبای مائه ششم هجریه است و معاصر است با خلفای علویین مصر و در کیش نصاری بوده در صناعات طبیه در علم و عمل آن خبیر و در علم نجوم و احکامش بصیر بوده و خلفای علوی او را محترم میداشته و بر طب و احکام وی در نجوم اعتماد وی کامل داشته اند و الطبیب دانشمند را مولد و منشاء بیت المقدس بوده و از آنجا بمیل طبع خلفای علوی بمصر انتقال نمود و در آن ملک روزگار خود را با جاهی وجیه و شانی رفیع بسر میبرد و او را چند پسر بود تماماً عالم بصناعات طبیه و فایق بر اعمال علمیه آن بودند بعد از انقراض دولت علویین بمصر اولاد و احفاد وی در نزد سلاطین آل ایوب بطبابت خاص مخصوص بوده اند و بعضی از آنها بشرف اسلام مشرف گشتند چنانکه شرح این اختصار در ذیل ترجمت و شرح احوال اولادش خواهد آمد صاحب طبقات الاطبا که خود قریب العهد است با وی در عنوان شرح حالش چنین نگاشته کان طبیباً نصرانیاً بمصر فی

زمان الخلفاء و کان خطیئاً عندهم فاضلاً فی صناعة الطبیة خبیراً بعلمها متمیزاً فی عملها و کان من اهل القدس ثم انتقل الی الدیار المصریة و کانت ... و نیز صاحب طبقات الاطبا که با ابو حلیقه رشید الدین که سبط اوست و شرح حالش اینک خواهد آمد معاصر بوده حکایت کرده است که ابو حلیقه از برای من حدیث کرد که روزی در شهر شرمساح در نزد ملک کامل حضور داشتم بزمانی کمی بعد از وفات ملک عادل امیر مجد الدین برادر عقبة بن عیسی که از امرای آل ایوب بود از برای ملک کامل بتقریب صحبتی حکایت کرد از احوال جد من ابو سلیمان بدینسان که ابو سلیمان طبیب در زمان خلفای علویین قدر و مکانتی عظیم داشت و او را پنج پسر بود که تمامشان بعلم و فضل مشهور و بجودت علم و عمل در طب موصوف بودند و چون ملک ماری بن ایوب که پادشاه نصاری بود چنانکه در تواریخ مسطور است بمصر درآمد چنان شد که بر حذاقت و علم و عمل الطبیب کامل اطلاع پیدا کرده از حسن معالجت و اطلاعش بر صناعات طبیه او را تعجب روی داده از خلیفهٔ علوی الظافر بالله او را بخواست تا حفظ صحت و معالجت خود را بوی رجوع نماید خلیفه تمنای وی را بعمل آورده بفرمود تا الطبیب کامل سپس در خدمت ملک ماری باشد پس بحکم خلیفه و میل ملک خود با پنج نفر اولاد به بیت المقدس نقل نمودند و کلیه حفظ صحت و معالجت ملک در عهده وی بود در آن اوان ادویه تریاق فاروق را فراهم آورد و چند ترکیب از برای ملک بساخت در کتب طبیه مسطور است که وی چند دوا بر ادویه سابق تریاق بیفزود و بدلی از برای قرص افعی بساخت و آن قرص بدل الکنون در تریاق فاروق معمول به اطباء است بهر حال پس از یکچند که وی در نزد ملک ماری بماند و پیری او را ادراک نمود حکیم مهذب ابو سعید که فرزند اکبر و ارشد وی بود بجای خود در حفظ صحت و معالجت ملک باز داشت و در آن هنگام چنان اتفاق افتاد که عقبه بدست جماعت نصاری در یکی از غزوات اسیر گشت بنزد ملک بردند بگفت تا او را حبس نموده دست و پایش بزنجیر آهن محکم ببستند مدتی بر این حال بود و در زندان مریض گشت ملک از مرض وی اطلاع پیدا نموده حکیم مهذب ابو سعید که در آن وقت طبیب مخصوص ملک بود بامر ملک بجهت تشخیص و اطلاع بر مرض و مداوایش بنزد وی رفته چون برادرم را بدانسان در زندان بسته و خسته دید بنزد ملک مراجعت کرد و گفت خداوند ملک را پاینده دارد این مرد که در حال مرض در زندانست و بزنجیر بسته اند اگر امروز و امشبی حالش بدینسان گذرد امیدی بحیاتش نخواهد بود از آنرو که این مرد صاحب عزت و مکنت بوده و تنعم را چون ذلت و گرفتاری وی آورد از آن اعراض نفسانی که او را روی داده با مراض جسمانی مبتلا گشته بر بهی از برایش حاصل نگردد ملک گفت چاره این کار هر چه هست بگوی گفت اول چاره اش آزادی از زندانست که اقوی معالجات مزاج وی است پس از ادویه و اغذیه هر چه محتاج الیه مزاج اوست عمل خواهد آمد ملک گفت از آن ترسم که اینحالت او را بهانه باشد و پس از استخلاص فرار کند ابو سعید گفت ملک سلامت باشد صحت تن و فرار نکردنش را من ضامنم ملک گفت چون معالجت بر وفق دلخواه و محافظتش بر نهج مرام باشد ترا از من هزار دینار زر بانعام خواهد رسید چه نمیخواهم که مانند عقبه کسی در بند و حبس من در مقام تلف درآید پس ابو سعید بزندان رفته فرمان ملک برسانید و بند از وی برداشته بخانه خویش برد و منزلی مناسب از جهت وی تعیین نمود و شش ماه تمام بخدمت و اصلاح مزاج

وانجام

وانجام امور شان پرداخت پس از صحت مزاج و آسایش ابوسعید را ملک بخواست از حالت عقبه جویا گشت گفت مزاجش با سلامت قرین و خود خدمت ملک را حاضر است گفت اکنون او را نزد من حاضر نمای پس ابوسعید برفت و با عقبه نزد ملک حاضر شد پس از ادراک حضور ملک پرسش احوال فرمود و در همان مجلس آن طبیب دانشمند بدرهای چیده یافت ملک بدره که هزار دینار زر در او بود بنا بر وعده که کرده بود بدان طبیب کامل عطا نمود پس ابوسعید بعرض رسانید که ضمانت و معالجت و شخص او را چنانکه بنظر ملک رسید بدرجه قبول آمد و وعده ملک نیز کما هو حقه رسید و این احسان وقتی در حق من صورت تمام یابد که عقبه نیز از ملک رخصت انصراف یابد پس ملک عقبه را رخصت انصراف بملک خود داده و آنچه از بدرهای زر در نزد وی بود بدو انعام کرد چون رخصت یافت و از نزد ملک بیرون آمد ابوسعید طبیب از عقبه تمنا کرد که آن هزار دینار که ملک بوی انعام کرده بود بجهة مخارج سفر خود قبول نماید عقبه خواهش وی بعمل آورده زرها قبول نمود و بمصر روی توجه نهاد چنانکه اشارتی بدین مطلب رفت که ابوسلیمان در احکام نجوم یدی طولی داشت قبل از طلوع و ظهور اختر اقبال آل ایوب و رسیدن آن طبقه بدرجه و رتبه شاهنشاهی ابوسلیمان بقواعد نجوم استخراج کرده بود که صلاح الدین یوسف ملقب بملک ناصر برتبه سلطنت خواهد رسید پس بیت المقدس را مفتوح نموده از ید نصاری انتزاع خواهد کرد و این مطلب را در رساله نگاشته حتی سال و ماه و روز را تعیین نموده بود و از دریکه موسوم بباب الرحمه بوده است نگاشته بود که بدانشهر در خواهد آمد و آن کتاب در نزد فرزند کهتر وی ابوالخیر بن ابوسلیمان بود تا آنگاه که سلطان صلاح الدین لشکر به بیت المقدس کشیده در ظاهر انشهر نزول اجلال نمود از انکه ابوالخیر در اوایل سن شباب در نزد ملک بیت المقدس علم سوای علوم حروب اموخته بود خواست که با لشکر بیت المقدس از شهر بیرون رود ابوسلیمان بوی گفت از جانب من نزد ملک ناصر سلطان صلاح الدین رو و کتاب مرا بوی ده و مژده رسان او را الفتح بیت المقدس پس ابوالخیر بلشکرگاه صلاح الدین رفته امیر عقبه که ذکرش گذشت او را دیده و شناخت چون از مطلب وی اطلاع پیدا نمود بملاحظه آن نیکی که از برادرش دیده بود حقوق را منظور کرده با خود نزد سلطان صلاح الدین برد و آن رساله که پدرش در فتح بیت المقدس نگاشته بود بسلطان داد پس از مطالعت و اطلاع بر آن مطلب زیاده از حد خوشحال گشته چون آثار آن حکم آناً فاناً بمعرض ظهور و بروز در میآمد ابوالخیر را جایزه داده و رخصت انصراف داد پس بکماشتگان سلطنت فرمان داد و امر فرمود که چون به بیت المقدس درآیند ملاحظه نمایند که ابوسلیمان و پسران و اتباع و اشیاع و خویشاوندان وی ضرری وارد نیاید پس از چند مدت که بیت المقدس بدست سلطان مفتوح گردید و در آنشهر درآمد همچنان کردند که سلطان فرموده بود و صحت قول الطبیب دانشمند در نزد سلطان بوضوح پیوست و در حین ورود سلطان صلاح الدین به بیت المقدس عقبه بخانه حکیم ابوسعید درآمد در همانمکان که منزل داشت از سلامت و آزادی خود شکر کرده و از آن احسان و خدمت که از وی دیده بود تلافی را از سلطان بخواست که امتیازات بسیار در حق او و اولادش منظور دارند و آنچیزها که از نصارای آن ملک مسلمین میگرفتند نخص رعایت حال ایشان نگیرند و بر طبق همین مطلب احکام از دیوان سلطان صلاح الدین صادر

صادر گردید که ایشان معاف باشند آنگاه ابوسلیمان را نزد خود طلب کرده زیاده از حد بنواخت و گفت از آنکه تو پیری و مردی مهذب در نزد ما بمانی آنچه خواهش و مطلب تو است بعمل خواهد آمد پس گفت مرا تمنائی جز این نیست که اولاد من در جرگه اطبا و چاکران مخصوص ملک معدود باشند و منظور نظر سلطان گردند تمنای وی بعمل آمده بعضی از آنها را در ملازمت خود نگاهداشته و بعضی از آنها را بملک عادل سپرد که در خدمت وی باشند ابوسلیمان از اینمعنی شکر ملک بجای آورده و چندی در خدمت وی بماند و مقارن بود وفات ابوسلیمان موافق روایت خزرجی با سنه پانصد و هشتاد و چهار هجری که یکسال بعد از فتح بیت المقدس بود والله اعلم بحقایق الامور و از معتقدات اوست که در کتب طبیه مسطور است که باید طبیب را شرط حزم در حفظ صحت و معالجت زیاده در کار است همچنانکه در حفظ صحت اگر تدبیر ستة ضروریه بعمل نیاید یا بر خلاف رسم معمول بعمل صحت را بمرض خواهد رسانید و هم بدانسان چون معالجت ننماید مرض را منتهی بموت کند و نیز گفته چون تشخیص مرض را کما هو حقه نداد اگر اهل تجربت باشد و داند که دفع مرض بطبیعت تواند که باد ویه ملینه معتدله مزاج مریض را باصلاح آورد و اگر بمسهل و ادویه قویه معالجت کرد بسا باشد بخطری افتد که تدارک آن مشکل باشد و نیز گفته چون معالج و مریض را تعجیل در علاج و صحت باشد بسا باشد مرض سهل العلاج تبدیل بمرض عسر العلاج گردد و دیگر از معالجات قویه برئی از برائش حاصل نباشد و نیز گفته چون طبیب انتظار زمانهای مرض را کشید و مریض هم صبر بر مرض نمود البته بحسن عاقبت منتهی گردد شرساخ بلده ایست در نواحی مکه نزدیک دریای شور

ابن شرایطی ابوالفضل یامنی

از اطبای اواخر مائه ششم هجریه است بفنون فضایل از هر قبیل مشهور و مخصوصاً بعلوم اوایل معروف است و خود ساکن شهر حلب بوده نشو و نما و تحصیل علوم را در آن ملک نموده تا آنگاه که شرف طوسی که خود یکی از مشاهیر طبقه فضلاست بعزم توطن وارد حلب گردید جماعتی از اهالی علم و فضل بجهة تحصیل علوم بخدمت شرف طوسی مبادرت جستند و در مجلس تدریس وی بتلمذ و استفادت مشغول گشتند از جمله ابن شرایطی بود که بخدمت وی مبادرت جست و سالها در مدرس وی باخذ علوم اوایل مشغول گشت تا در اقسام حکمت از فروع و اصول آن ترقی کامل کرد و چون در جرگه علمی و عملی طب از هر جهة فایق و ماهر بود تا معاش خویش فراهم کند در شبانروز مقداری از وقت خود را بمعالجت عموم مردم و اواسط الناس مصروف میداشت باقی ایام را در بروی خود بسته و از مراودت کلی با خلایق احتراز داشت و در گوشه بتالیف و تصنیف و تصحیح کتب اشتغال همینمود و جماعتی از آنان که تحصیل طب و معالجت را طالب و راغب بودند بمطب و مدرس وی میرفتند از آنکه این کار را مواظبت داشت و غفلت از نشستن و معالجت نداشت از حسن مراقبت وی شایسته معالجت میگردیدند نقل است که وقتی حاکم حلب که از گماشتگان آل ایوب بود حرارتی در کبد پدید گشته بمعالجت اطبای مخصوص خود برئی از برائش پدید نگشت و جماعتی از اهالی فضل که در نزد حاکم آن ملک محل وثوق بودند از حذاقت و فضل وی سخنی در میان آوردند حاکم حلب را بدان باز داشتند که بجهة معالجت

ورا

او را بخواست وی از آن معالجت در رفتن نزد حاکم حلب سر باز زده و بعذرهای زیاد متعذر گشته کسان حاکم بگمان اینکه طمعی در اخذ مال دارد مقدار کثیری از زر بجهت او بفرستادند وی زرها را رد کرده و چون گزیری نداشت ناچار نزد حاکم حلب رفته پس از تشخیص شربت فواکهی که جزء اعظم آن قرص بنفشه بود از برایش ترتیب داده چون یکچند بدان مداومت کرد و بعضی تدابیر دیگر نیز بکار برده اثری از آن حرارت در مزاج محموم باقی نماند حاکم حلب را زیاده آن حسن تدبیر و معالجت پسند افتاده بگفت تا آنچه از زر بدو داده بودند مضاعف کنند و جامهٔ قیمتی نیز بدان افزود طبیب دیگر باره آن زرها رد نمود و مکتوبی بحاکم نوشت و گفت که چون مرا سالهاست که نعمت قناعت میسر است و زمان زندگانی نیز بپایان رسیده و تاکنون آلوده بزخارف دنیوی نگشته‌ام اکنون هم مرا اگر بحالت خود بازگذارند اولی است و هرگاه بمعالجت احتیاجی افتد از مباشرت آن مرض تکلیف ناچارم حاکم حلب چون چنین دید او را بحالت خود وا گذاشت مترجم ابن قفطی نگاشته که او در اواخر عمر بجهة گوشه‌گیری اختلالی در دماغ پدید گشت و زمانی نگذشت که بدان علت در ششصد و چهار در گذشت

ابن سدید ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله

از اطبای مائهٔ ششم هجریه است و معاصر است بالناصر لدین الله عباسی مولد و منشای وی مداین بوده و از اطبای بغداد تحصیل صناعات طب نموده و در مداین بمعالجت عامه مشغولی داشته و زیاده خلیق و مزاح بوده است و سدید لقب جد وی است صاحب طبقات الاطبا که ترجمه وی را منویه نگاشته کان طبيبا عليما بصناعة الطب و المداواة و موافق روایت حضرت بن پس از انقضای مدت زندگانی آن طبیب مجرب در شهر مداین بموت فجاه در گذشته در سنه ششصد و شش هجری و در نظم اشعار نیز یدی طولی داشته چنانکه از این سه شعر که صاحب طبقات الاطبا نقل کرده معلوم میشود

ایا منقذی من معشر زاد لومهم	فاعیاد وانی و استکان لهم طبی
اذا اعتل منهم واحد فهو محنتی	وان طال هذا کدت اقضی به نحبی
اداویهم الآمن اللوم انه	لیعیی علاج الحاذق الفطن الطب

یعنی ای نجات دهنده من از جماعتی که زیاد شده است لامت ایشان پس مشکل شده است دوای من و بعجز آمده است برای آنها طب من چون بیمار شود یکی از آنها پس او محنت من است و اگر طول بکشد آن بیماری نزدیک میشود که جان من بر آید مداوا میکنم آنها را از هر دردی مگر از لامت زیرا که لامت عاجز میکند معالجهٔ طبیب حاذق هوشیار را

انتهی

ابراهیم بن قویری

کنیتش ابو اسحق است از فضلا و حکمای اواخر مائهٔ سیم هجریه است و معاصر بوده است بالمعتضد بالله عباسی و زمان مکتفی و مقتدر نیز دریافته مولد و منشای وی بغداد است و خود از اعیان حکما و معتبرین فضلای آن زمان بوده و چون در دوره اسلام کتب

اوایل

اوایل بزبان عربی از یونانی ترجمه شد جماعتی از فضلا دیگر باره در علم منطق بر اعتنی پیدا نموده متعقن قانون و مجدد رسوم آن علم گشتند و فایده آنرا در نظر اهل فضل بمعرض ظهور و بروز در آوردند و بساط تدریس بگستردند از جمله ابو اسحق ابراهیم ابن قویری است که این علم را منتشر ساخت و بر کتب اوایل تعالیق و شروح آورد و بسیاری از فضلای آن عصر علم منطق را در نزد وی باستفادت مشغول گشتند از جمله ابو بشر متی ابن یونس است که در علم منطق استاد فارابی است و دیگر از فضلا نیز هستند که در نزد وی تحصیل علم منطق نموده اند صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی آورده است ابرهیم مکنی بابو اسحق فاضل فی العلوم الحکمیه و هو من اخذ علم المنطق و کان مفسرا و علیه قرأ ابو بشر متی بن یونس وهم در ترجمه ابن قفطی مسطور است که در دوره اسلام اگرچه در زمان هارون و مامون این علم انتشار یافت ولی اول کسی که رسایل و کتب در این علم پرداخت او بوده و مطالب سابقین از خود را توضیح و تبیین نموده و بسیاری از مولفات این قوم نام وی مذکور و منظور است وهم در ترجمه ابن قفطی مسطور است پس از آنکه کتب ابو بشر متی ابن یونس در منطق پرداخته گشت مردم بیشتر راغب و طالب استفادت از آن کتب گشتند چه خود عبارت و دریافت معانی و تمامی مطالب در آن مولفات جمع بوده بدانجهة کتب وی که عبارات آن مغلق و بیاناتی غامض داشت در نزد آنکسان که طالب اخذ العلم بودند متروک و مطروح گردید و بقرائت کتب ابو بشر بیشتر راغب و مایل گشتند و اما مولفات وی در منطق نزد خواص و فضلای آن فن زیاده معتبر و محل رجوع اطبقه است و منتهی را سبب فایدت و مبتدی را از آن بهره حاصل نیست بالجمله روزگار الحکیم دانشمند در بغداد بتدریس و تالیف میگذشت و طلاب را از وی بهره تام حاصل میگردید تا آنگاه که روزگار زندگانیرا بدرود نمود سال وفاتش مضبوط نیست همین قدر که از ترجمه وی استفاد گشت مقارن بوده است با اوایل مائهٔ چهارم هجریه والله تعالی اعلم و او را مولفات و مصنفات بسیار بوده منجمله آنچه در ترجمه ابن قفطی و طبقات الاطبا مسطور است از اینقرار است شرح قاطیقوریاس مشجر شرح کتاب باری ارمنیاس مشجر شرح کتاب انولوطیقا اول مشجر شرح کتاب انولوطیقا دویم مشجر کتاب که نقل کرده است از خود در تمام دوره منطق انتهی

ابن فارض مصری

از مشایخ متصوفه و اکابر عرفا است مردی مرتاض و مجرد و صاحب کرامات و خوارق عادات بوده در چهارم ذی القعده سال پانصد و هفتاد و شش هجری بشهر قاهره در وجود آمد منتسبین طریقت و ارباب فقر سخنان او و علی الخصوص تائیه کبری که بنظم السلوک موسوم است عقیدتی عظیم دارند و در حفظ و فهم آن اهتمامی کامل مینمایند از مصنفین مجامات اعیان و مترجمین اقوال رجال جمعی در جمع اخبار ابن فارض عنایت کرده اند چون محدث نیشابوری و صاحب روضات و عارف جامی مصنف وفیات و قاضی تستری و شیخ اوحد علی بن محمد که هم سبط ابن فارض است و هم جامع دیوان او و در کشکول بهاء الدین محمد عاملی نیز از اشعار و اخبار او بتفاریق بسیار یاد شده قاضی احمد بن خلکان برای وی دو کنیت آورده ابو حفص و ابو القاسم و در ذکر اسم و نسب و نسبت او گفته عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد و الدار و الوفاة سبط او علی بن محمد از پدرش کمال الدین محمد بن عمر حکایت میکند که گفت از شیخ شنیدم که خود میفرمود که من در بدایت تجرید و اول سیاحت از پدر خود شیخ ابو الحسن علی بن المرشد که از اعاظم

که از اعاظم علماء مصر بشمار میرفت و در شهر قاهره بمنصب قضا گماشته بود دو متوری میکرفتم و با جازت وی بوادی المستضعفین که در حوالی کوه مقطم مصر است میرفتم و در آنجا ماوی میکرفتم و یکشبانروز کاهش بسر بردم انگاه از جهت رعایت خاطر پدر بمنزل از میکشتم پدر از مراجعت و دیدار من خرسند میکشت و مرا با خود بمجلس حکم و فصل خصومات و مدارس علم میبرد و پس از چندی دیگر بار اجازت میکرفتم و بسیاحت میرفتم و باز بر میکشتم مدتی حال بدینمنوال میکذرانیدم در اثنا بمن پدر مرا خواستند بمنصب قاضی القضاتی بر کارند وی نپذیرفت و از حکومت شرعیه یکباره اعراض کرد و از مردم انزوا جست و در جامع ازهر معتزل کردید و بسی در آنجا منقطعا الی الله بود تا برحمت ایزد سبحانه درپیوست چون مرا ازین رهکذر مانعی در سیاحت نماند بعزم ثابت و نیت راسخ بجاده تجرید سلوک قدم نهادم و بالکلیه بسیاحت بازکشتم اما از در امتحان و صدق مجاهدت چیزی ازین طریق بر من مفتوح نمی کشت تا آنکه روزی مرا بمدرسه سیوفه عبور افتاد بر در مدرسه پیری بقال دیدم که وضو میسازد ولی نه بر ترتیب که در شرع مقرر است اول هر دو دست بشست و پس پایها انگاه مسح سر کشید و بعد از آن روی بشست من با نکار و ملامت برخواستم و گفتم یا شیخ انت فی هذا السن فی بلد المسلمین علی باب المسجد توضئا مثل هذا الوضوء یعنی ای پیر تو در این سال شیخوخت در شهر مسلمانان بر در مدرسه میان فقیهان اسلام وضوئی میکنی بیرون از ترتیب شرعی پیر خیره در من نگریست و گفت یا عمر لا یفتح لک بمصر و لکن توجه الی الحجاز فعسی ان یکون لک هناک فتح یعنی ای عمر بر تو در ملک مصر هیچ دری از غیب کشوده نگردد و فتح تو در حجاز مکه خواهد بود آهنگ آنجا کن که زمان فتح تو نزدیک آمده من دانستم که آن شیخ از اولیا عصر است و مرادش از آن وضوء غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال وی میباشد پیش رفتم و مواجه وی نشستم و گفتم یا سیدی این منی و الحجاز و لیس باوان حج و لست فی دفعة اقصدها یعنی ای بزرگوار من کجا و مکه کجا اینک که موسم حج نیست نه کاروانی می یابم و نه یارانی که با آنها راه مکه پیش گیرم ابن فارض گفت همینکه شیخ این سخن بشنید بدست اشارت کرد و گفت هذا مکة قدامک یعنی این مکه است در پیشروی تو چون نظر کردم مکه مشرفه را دیدم که در مقابل چشم منست شیخ را بگذاشتم و بسوی مقصد در گذشتم پس همی مکه در پیشروی من بود و از نظر م غایب نگشت تا در وقت داخل آن شدم و در حال فتحی روی داد و از آنزمان فتوح مترادف شد و آثار آن متوالی گشت انگاه و از آنجا بسیاحت برآمدم و در وادیها و کوهها گردیدن گرفتم شب و روز در بیابانها میکشتم و با وحشیان صحرا بسر میبردم و انیسی بجز حیوانات دشت نداشتم سبط شیخ میگوید نیای بزرگوار در ضمن اشعار

خود باین دو مرحله اشارت فرموده در قصیده دالیه بفتوح مکیه تلمیح میکند که میگوید

یا سمیری روح بمکة روحی	شادیا ان رغبت فی اسعادی
کان فیها انسی و معراج قدسی	و مقامی المقام و الفتح بادی

یعنی ای همصحبت شب من اگر یاری دادن من خواهی پس سرود گویان روان مرا بمکه آسایش بخش که من در آنجا بدوست انس گرفتم و از آنجا بعالم قدس بر شدم و محل اقامت من مقام ابراهیم بود و درهای غیبی بروی دل همی گشود

همی گشود و در قصیده تائیه صغری بوحشت از انس و انس بوحشیان تصریح مینماید که می فرماید

و جنبنی حبابک وصل معاشری	و حببنی ما عشت قطع عشیرتی
و ابعدنی عن اربعی بعد اربع	شبابی و عقلی و ارتیاحی و صحتی
فلی بعد اوطانی سکون الی الفلا	و بالوحش انسی اذ من الانس وحشتی

یعنی مرا دوستی تو یکباره کردن از وصول دیگر دوستان بداشت و قطع آشنائی ایشان را در درازی زمان نزد من محبوب ساخت و مرا از وطن دور نمود و بعد از آنکه جوانی و خرد و آسایش و بهبودی از من دور کرده بود و مرا پس از مفارقت وطن عرصه هامون مسکن گشت و چون از آدمیان گریزان گردیدم بوحشیان صحرا انس افتاد در عنوان الدیوان و نفحات الانس مسطور است که ابن فارض گفت در آن مدت که من در جوار حرم و طواف مکه بسیاحت میکذرانیدم در یک وادی مقام گزیده بودم که میان آن و مکه بقدر ده شبانروز برای سوار تندرو مسافت داشت و بر اینصفت من هر پنج نماز را در حرم شریف میگذاردم و با من در آمدن و شدن سبعی عظیم الجثه همراهی میکرد و بوقت روانه شدن من بسان شتر بزانو در میآمد و میگفت یا سیدی ارکبنی و من هیچگاه سوار آن نشدم جمعی از کبار شیوخ که در حرم شریف مقام داشتند بر آن شدند که برای من مرکوبی تهیه نمایند که در ذهاب و ایاب بر آن سوار شوم ناگاه آن سبع خود را در درب حرم شریف بر آن جماعت نمودار نمود و پیش من آمد و گفت یا سیدی ارکب ایشان چون آن سخن بشنیدند از گفته پشیمان شدند سرها فکندند و اعتذار جستند پس تا پانزده سال بر اینحال مشغول سیاحت بودم روزی ندای الشیخ بقال بسمع من رسید که گفت یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی یعنی ای عمر بشهر قاهره بیا و در احتضار من حاضر باش من بتعجیل آنجا رفتم دیدم شیخ محتضر است من بر وی سلام گفتم و او بر من پس دیناری چند بمن داد و گفت مرا با اینها تجهیز نمای و حاملان نعش مرا تا بقرافه بهریک دیناری بده و آنگاه از همانجا بقطعه زمینی اشارت کرد و گفت تابوت مرا بر آن زمین فرود آور و منتظر رحمت حق تعالی میباش که مردی از کوه فرود خواهد آمد و با تو بر جنازه من نماز خواهد گذارد چون این وصیتها بسر برد در حال بمرد من بر گفته وی رفتار نمودم و تابوت را در موضعیکه نشان داده بود بر زمین نهادم و آنموضع در قرافه نزدیک مسجد عارض پنج جبل مقطم است در آن اثنا مردی از کوه فرود شد ولی مانند طایر چه پایهای وی بر زمین نبود همینکه نزدیک شد او را بشناختم که مردی بود پیاده در بازارها میگشت مردم با او سخره میکردند و بر قفایش سیلی میزدند گفت یا عمر تقدم و صل بنا علی الشیخ من پیش ایستادم مشغول نماز شدم دیدم در میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید صفها بسته اند و با ما در نماز همراهی میکنند یکی از آن مرغان که بخلقت از دیگران کلانتر بود از میان صفوف برآمد و در زیر پای نعش نشست و آنرا فرو برده و با سایر مرغان پرواز کرد و تسبیح گویان برخشند و از نظر غایب شدند من از آنحال در عجب شدم آنمرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیور خضر تسرح فی الجنة حیث شائت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم فی جوف طیر اخضر و هذا الرجل منهم یا عمر و انا کنت منهم و انما وقعت منی هفوة فطردت عنهم و انا اصفع فقای فی الاسواق تادیبا علی تلک الهفوة یعنی آیا شنیده باشی که روانهای شهیدان

در حوصلهٔ مرغان سبز باشند و در بهشت هر جا که خواهند بپرند اما ایشان شهیدان شمشیرند اما شهیدان محبت را روان و کالبد هر دو در درون مرغان سبز رنگ میباشد و این شیخ از آنگروه بود من نیز در سلسلهٔ آنجماعت انتظام داشتم ولی وقتی از من لغزشی پدید آمد از میان ایشان رانده شدم و اکنون در بازارها برای تأدیب و سیاست آن لغزش مرا قفا میزنند ابن فارض گوید آنگاه آن درویش نیز چون طیوری که شتافت و از نظر من ناپدید گشت از شیخ کمال الدین محمد پسر شیخ شرف الدین عمر بن الفارض حکایت است که گفت وقتی پدر بزرگوارم در خواب بود و در خواب سه بار با انگشتان هر دو دست اشارت کرد و باواز بلند گفت صدقت یا رسول الله چون بیدار شد دیدم همچنان الکلام میگوید و کما کان اشارت میکند گفتم ای پدر این چه گفتار و کردار است که در حال منام مینمود بدان اشتغال داشتی گفت ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم با من فرمود یا عمر بمن تنسب یعنی نژاد خود بکدام قبیله میپیوندی گفتم یا رسول الله الی بنی سعد قبیلة حلیمة السعدیة مرضعتک یعنی نسب من بطایفهٔ بنی سعد میرسد که قبیلهٔ دایهٔ تو حلیمهٔ سعدیه است فرمود لا بل انت منی و نسبک متصل بی یعنی نی بلکه تو از من میباشی و نژاد تو با من پیوسته است گفتم یا رسول الله انی احفظ نسبی عن ابی و جدی الی بنی سعد یعنی ای پیغمبر خدای من نژاد خود را از پدر و نیای خویش بقبیلهٔ بنی سعد یاد گرفته ام حضرت آواز مبارک بلند کرد و فرمود انت منی و نسبک متصل بی گفتم صدقت یا رسول الله و از شدت اهتمام در تصدیق همی اشارت کردم و تکرار مینمودم سبط شیخ ابن فارض بر حسب مذهب خویش در ذیل این واقعه مینوید که مراد او از انتساب جد بزرگوار برسول مختار یا نسبت اهلبیت است بلاحظه اینکه قبیلهٔ بنی سعد بر عرف عرب اخوال پیغمبر میباشند و البته اگر آحاد مردم آن قبیله در مقام سیاقت نژاد شرف انتساب خویش با آنحضرت مذکور دارند اولی خواهد بود تا بقبیلهٔ بنی سعد و یا مراد نسبت محبت است که بر عقیدت اهل سلوک بر نسبت اهل بیت تقدم حتی بر نسب ابوة اولویت دارد و این انتسابی است که بلال حبشی و سلمان پارسی و صهیب رومی را در جملهٔ اهل بیت نبوت منظوم داشته و ابو طالب را از این شرف مهجور داشته و نسبت عمومت وی را که اقرب انساب اهلبیت است از درجهٔ قبول فرو ساخته و همچنین پدر ابراهیم خلیل را از نسبت ابوت و پسر نوح نبی را از بنوت جد بزرگوار باین نسبت محبت است که در طی اشعار تائیه اشارت فرموده میگوید

نسب اقرب فی شرع الهوی　　　　بیننا من نسب من ابوی

یعنی در میانهٔ ما بمحبت علقهٔ انتسابی میباشد که در شریعت ولایت از نسبت پدر و مادر من نزدیکتر است آنگاه میگوید من خود نوبتی بخواب دیدم که گویا در حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله میباشم و جمعی از انبیاء و اولیا نیز حاضرند و از آنجمله است شریف شمس الدین محمد نقیب الاشراف پسر سید شریف شهاب الدین حسین بن عز الدین محمد ارموی و او قاضی عساکر منصوره بود و من بحر شریف معظم احدی را از حاضرین مجلس مبارک پیغمبر آخر الزمان نشناختم پس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود نسب شیخ صبیح حبشی ثبت کنند مردی را دیدم که محضری بر دست داشت و بر حاضران دور میزد و از هر یک خط و شهادت میگرفت تا رسید بمن و گفت اکتب یعنی بنویس گفتم انا ما رایت الشیخ صبیح و لا عاصرته و لا اعرف نسبه و انما رایت اولاده و هم اصحابی

یعنی

حکایت شیخ کمال الدین پسر وی

یعنی من صبیح حبشی را ندیده ام و با او همعصر نبوده ام نژاد او را نمی شناسم همی اولاد او را دیدار نموده ام و ایشان یاران من میباشند آنمرد همینکه این بشنید بانگی مهیب بر من زد که همی عظیم در یافتم و گفت اکتب کما امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یکتب اکتب اشهد ان النبی صلعم متصل النسب بالشیخ صبیح یعنی بنویس بر وجهیکه پیغمبر فرموده که نوشته شود بنویس گواهی میدهم که پیغمبر را نژاد شریف با صبیح حبشی پیوسته است و در وفیات الاعیان و غیر آن علی الاختلاف منقول است که ابن فارض گفت وقتی از من لغزشی سر زد و در سر انگیزی سخت در باطن خویش یافتم چندانکه نزدیک بود روان از جسد من مفارقت کند پس حیران و سرگردان روی در کوه و هامون نهادم و مانند کسی که گناهی بزرگ نموده باشد و بخواهند او را بگیرند بگریختیم و بر قلهٔ کوه مقطم بر آمدم و بر سیاحت آهنگ کردم و همه را در گریه و استغاثت و زاری و استغفار بودم ولی هم من زایل نمیشد پس بقرافه فرود آمدم و در میان گورستان روی خویش بسیار بر خاک مالیدم چاره نشد از آنجا بجامع عمرو بن العاص رفتم و در صحن جامع بیم زده باستادم و گریه از سر گرفتم و استقالت و تضرع نمودم سودی پدید نگشت در آنحال مرا حالی قوی پیدا شد که هیچگاه مثل آن ندیده بودم پس ناله و عویل بر داشتم و این شعر حریری انشاد کردم که

من ذا الذی ما ساء قط　　　　و من له الحسنی فقط

یعنی کیست هرگز بدی نکرده و کیست که عمل او تنها خوبی بوده در جواب آواز هاتفی از میان آسمان و زمین شنیدم که خود نمودار نبود و میگفت محمد الهادی الذی　　　　علیه جبریل هبط　　یعنی آنکه هرگز بد نکرده و همه کردار نیک او را دارد محمد را میمون است که جبرئیل بر او فرود آمد آورده اند که شیخ ابن فارض با سلطان ملک معاصر بود و سلطان اهل علم را بسیار دوست میداشت و در هنگام فرصت محفلی مخصوص ایت صحبت آنجماعت فراهم مینمود و با ایشان در اشعار و اخبار و حکایات گفتگوی میکرد روزی در اثنا محاورات مطالب ادبیه یکی پرسید که اصعب قوافی کدام است سلطان گفت یاء ساکنه هر که در آن قافیه چیزی از بر دارد بگوید حاضران اشعار در آن باب انشاد کردند و هیچیک از ده بیت بیشتر نتوانست نقل کرد سلطان گفت من پنجاه بیت که قافیهٔ آنها یاء ساکنه است در حفظ دارم و همه را بخواند حاضران تحسین کردند قاضی شرف الدین که منصب کاتب السری داشت گفت من در این قافیه یک قصیده مشتمل بر یکصد و پنجاه بیت از بر دارم سلطان گفت من در تمام خزانهٔ کتب خویش بیش از پنجاه بیت که خواندم هیچ نیافتم این قصیده را که میگوئی انشاد نمای که صدق دعوی تو ظاهر گردد شرف الدین قصیدهٔ یائیهٔ ابن فارض را که این بیت مطلع آنست از سر گرفت

سایق الاظعان یطوی البید طی　　　　منعما عرج علی کثبان طی

و تا مقطع فرو خواند ملک در عجب شد و گفت این قصیده از کیست که تاکنون نظیر آن بسمع من نرسیده گفت این نظم شیخ شرف الدین ابن الفارض است گفت ابن فارض کی و جای وی کجاست گفت وی چندی مجاور مکه بود و اینک در قاهره میباشد و در قاعهٔ خطابه بجامع ازهر مقام دارد گفت هزار دینار از جانب من بر داو

دبرد

حکایت ملک کامل با ابن فارض

و نزد وی برد و بگوی فرزند تو محمد بر تو سلام میکند و سؤال مینماید که این مختصر بپذیری و در اخراجات واردین خویش از
فقرا صرف کنی ولی اگر وی چون قبول کند از وی بخواه که تا نزد ملک ما قدم رنجه دارد و ما را از فیوض حضور خویش بهره بخشد
گفت ملک ما را از این فرمان معاف دارد که مرا استطاعت این خطاب با شیخ نیست و او نه زر خواهد پذیرفت و نه دعوت زا
اجابت خواهد گفت و از ایزدی مرا حرمان جاوید از خدمت آن پیر پارسا و مرشد راهنما روی خواهد داد سلطان گفت
از امتثال این حکم ترا هیچ گریز نیست پس شرف الدین زر بستد و او را کسی را که همراه آورد چون خدمت شیخ رسید دید برد آن
منزل خویش ایستاده است و گوئی انتظار وی میبرد همینکه پیش رفت شیخ با او عتاب آغاز نمود و فرمود یا شرف الدین
مالك وللذكرى في مجلس السلطان ردّ الذهب اليه ولا ترجع بجنبي الى سنة

یعنی ترا چه مراد در مجلس سلطان یاد کنی زر نزد سلطان برگردان و تا یکسال بگرد من مگرد شرف الدین سرخورده باز
گشت و نزد ملک رفت و گفت کاش در دنیا نبودمی و تا یکسال از حضرت شیخ محروم نشدمی ملک گفت شیخ همچنین بلی
در عهد من باشد و من او را زیارت نکنم بس بدیع باشد ناچار باید بفوز دیدار شیخ فایز شوم پس شبانه با فخر الدین عثمان
بشهر قاهره شد و در دار ابهما نداکه روبروی جامع ازهر است بیتوته نمود و پس از عشا بجامع رفت و جمعی از خواص امرا
نیز همراه وی بود نزد بر درب قاعة الخطابه که در جوار منبر است بایستادند شیخ را از وصول ایشان بدان مکان خبر شد در وقت
از در دیگر جامع ازهر برآمد و بسمت ثغر اسکندریه در حرکت آمد ملک و همراهان مایوس مراجعت کردند و فیض ادراک حضور
شیخ نیافتند تا پس از چندی از ثغر اسکندریه بقاهره آمد بر حالتی که در مزاج وی کسالتی پدید گشته بود حال او با ملک گفتند
فخر الدین عثمان را بخدمت وی فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت شیخ دستوری بخشد که من در نزد قبر مادر خویش که در قبه
امام شافعی است ضریحی برای او تجهیز نمایم شیخ رخصت نداد پس دیگر باره کس فرستاده و اجازت خواست که تربتی
جداگانه در مزاری مختص شیخ باشد بنیاد نهد هم رضا نداد و بعد از چندی از آن مرض شفا یافت و سر عدم اذن تعیین مزار
آشکار گشت یکی از اصحاب شیخ حکایت کرده است و گفته روزی در حضرت شیخ بودم که از جامع ازهر بسوی درب
زویله میرفت چون آنجا رسید گفت مرا عزیمت جامع مصر است گفتم اگر رخصت شود من نیز همراه کردم قبول نمود پس در طلب
دواب چند برای سواری شدم مکاری بدست آمد گفتم از اینجا تا جامع مصر اجرت چوانهای خود معین کن گفت اجرت
نخواهم جز گشایشی که از غیب رو دهد گفتم لابد باید گفتگو نمائی و گرایه معلوم سازی شیخ را این سخن گران آمد و فرمود
نعم نركب على الفتوح یعنی آری بهمان گشایش غیبی سوار میشویم پس برنشاندیم و براندیم در اثنای راه فخر الدین
عثمان از مقابل ما برآمد همینکه شیخ را با اصحاب دید پیاده شد و همراهانش نیز فرود آمدند و خود پیش آمد و سلام کرد و خواست
بر دست شیخ بوسه دهد شیخ نگذاشت و دست بر سر و روی وی مالید و در حقش دعا گفت و گفت ادركبارك
الله فيك چون سواره گشت و منصرف شد کسی از همراهانش از موکب جدا گشته نزد من آمد و گفت خدمت شیخ
عرضه کن که این کیسه دینار زر از امیر بپذیر من نزد شیخ رفتم و پیغام امیر بگذاردم فرمود نحن ركبنا
مع المكاری علی الفتوح وهذه فتوحه اعطها اياه یعنی ما با این مکاری بگشایش غیبی سوار شدیم
اینک این گشایش اوست بوی ده فرستاده امیر زر بداد و بازگشت و ماجری بخدمت امیر بگفت امیر کیسه دینار دیگر زر بفرستاد
با شیخ گفتم فرمود اعطها للمكاری یعنی بمرد مکاری ده گفتم این کیسه دینار دیگر است جز آنکه بوی داده شد

فرمود

حکایت ابن فارض با نفس خویش

فرمود عرفت هی فتوحه یعنی فهم کردم ولی هر چه هست از اوست چون بجامع رسیدیم و فرود آمدیم مکاری را
بخواست و از او اعتذار جست و در حقش دعا نمود شیخ کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سال جلهای
چند بود که در آنها شب و روز مفصلاً از اکل و شرب و نوم پرهیز میفرمود و ریاضت می کشید وقتی در یکی از اربعینات
نفس شریف وی را اشتهای هریسه پدید شد بر حالی که از زمان ریاضت لختی از یک روز بیش نمانده بود همینکه در نفس
خود میلی مفرط و اشتهائی فاحش یافت با خویشتن خطاب کرد که یا نفس اما تصبری بقیة هذا اليوم وتفطری
على الهريسة یعنی آیا باقی امروز را شکیبی که اربعین را کامل نموده با هریسه افطار نموده باشی
دید نفس را شهوت غالب است و صبوری نمیتواند خود فرمود پس هریسه بخریدم و در زاویه شرابی نشستم که ریاضت
بشکنم و سورت اشتها و شهوت فرونشانم همینکه لقمه برداشتم و نزدیک دهان بردم ناگاه دیوار شکافته شد
و جوانی سپید پوش خوش بوی نیکو سیما از آنجا برآمد و گفت خیو بر تو باد ای عمر گفتم آری اگر این لقمه در دهان
گذارم پس در حال لقمه در انداختم و هریسه بگذاشتم و برخواسته روی در بیابان نهادم و بعزمی ثابت تا دو پا
نفس همت بگماشتم و در آن باره روز دیگر بزمان زحمت و میقات ریاضت بیفزودم و اربعین را با چندین

حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی

در پیوستم در شرح دیوان شیخ و غیر آن از کمال الدین محمد منقولست که گفت شیخ شهاب الدین سهروردی
که پیشوای صوفیه عصر خویشتن بود در سال ششصد و بیست و هشت هجری حاجاً حاضر حرم کعبه گردید و جمعی کثیر از
مردم عراق همراه او بودند و در اعمال و مناسک و ادعیه و اطوار پیروی وی میکردند شنید که ابن فارض در حرم
است گریست و اظهار اشتیاق دیدار او نمود و آن روز جمعه بود چون از مناسک شرع و مقررات طریقت فراغت
یافت گفت یا ترى هل انا عند الله كما يظن هؤلاء في ويا ترى هل ذكرت في حضرة
الحبيب في هذا اليوم یعنی آیا بینی من در نزد خداتعالی بر همان صفتم که این مردم در حق من
پندارند و آیا بینی امروز از من در نزد دوست یادی افتاد ناگاه ابن فارض بر چشم او نمودار شد و گفت
یا سهروردی

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك من عوج

یعنی ترا نوید باد که با وصف آنکه در طریقت هنوز بمقام استقامت فایز نگشته در حضرت دوست نام تو مذکور
افتاد پس در سپاس این بشارت آنچه بر تو است از جامها برکن و ایثار نمای شیخ شهاب الدین از این
بشارت نعره زد و جامها برکند و فقرا نیز گوتها برآوردند که بر متابعت شیخ ایثار نمایند چون ملتفت شدند
ابن فارض را ناپدید یافتند شهاب الدین گفت هذا اخبار من كان في الحضرة یعنی این خبر
کسی است که خود در حضرت دوست بوده آنگاه در حرم شریف با ابن فارض ملاقات کردند و یکدیگر را در
آغوش کشیدند و زمانی طویل پوشیده راز گفتند کمال الدین پسر ابن فارض گوید پس شهاب الدین از پدر
بزرگوار استیذان کرد که من و برادرم عبدالرحمن را الطریقی که بیرون شعار وی بود خرقه پوشاند اذن نداد
و گفت که این طریق برخلاف آئین ما میباشد شهاب الدین اصرار کرد و تکرار نمود تا رخصت یافت پس من و
برادرم هر دو در حرم از دست سهروردی خرقه پوشیدیم و هم آن روز باذن والد من شهاب الدین خیمی و برادرش

شمس الدین

شمس الدین نیز از دست شهاب الدین خرقه پوشیدند چه ایشان در نزد پدر من بمثابه فرزند بودند و جمعی کثیر نیز بطفیل او در حضور ابن فارض و شهاب الدین و سایر مشایخ که در حرم حضور داشتند بکسوت فقر بیارا استند از آنجمله بود ابن العجل یمنی در تاریخ یافعی اینقصه بروجه دیگر روایت شده گوید مشهور است که شیخ شهاب الدین سهروردی را در یکی از حجاتش انقباضی اندر دل بهم رسید و با خود اندیشید که آیا در این موسم ذکری از من در حضرت جلیب شده باشد مقارن الحال شیخ ابن فارض در رسید شهاب الدین درخواست انشاد قصیده کرد شیخ در امطلع آغاز انشاد نمود که

مابین معترك الاحداق والمهج ‌ ‌ ‌ انا القتیل بلا ذنب ولا حرج

و باین مقطع ختم کرد

لك البشارة فاخلع ما علیك فقد ‌ ‌ ‌ ذکرت ثم علی ما فیك من عوج

همینکه شهاب الدین جواب ما فی الضمیر از زبان الهام بیان ابن فارض شنید بوجد برخواست و تمام مشایخ صوفیه و اولیا وقت نیز که همراه او بودند همراهی کردند و چهار صد خلعت در آنمجلس بشکرانه این خبر خوش بابن فارض نثار و ایثار نمودند از کمال الدین محمد حکایت است که گفت پدرم ابن فارض را رسم آن بود که در رمضانها مقیم حرم شریف میگشت و برای سیاحت بیرون نمیامد چنانکه در بعضی از ابیات یائیه نیز براین امر اشارت دارد و پس در یکی از رمضانها از اول ماه محرم گشت و سایر مجاورین نیز بوی تاسی کردند و در طلب شب قدر وقوف نمودند گاه طواف میکردند و گاه نماز میگذاردند من نیز در انجمع بسر میبردم شبی از لیالی عشر اخیر از حرم شریف برای ضرورت برآمدم چون بظاهر حرم رسیدم دیدم تمام بیت مبارک و حرم شریف و خانهای مکه و جبال آن در سجده اند و برای خدایتعالی تسبیح می کنند و در میان آسمان و زمین انواری عظیم مشاهده کردم که تتق کشیده جهانرا روشن ساخته بود از شهود آنحال مرا هیبتی شدید و رعبی خطیر در ضمیر پدید گشت هرولهکنان نزد پدر خود ابن فارض بازگردیدم و آنچه دیده بودم بگفتم پدرم بانگ برداشت و جویندگان شب قدر را ندا کرد و گفت این پسر من برای حاجت بیرون حرم شده و برأی العین شب قدر را دیده است مردم از شنیدن این خبر نعرها برداشتند و عویل بگریه بلند کردند و حتی الصباح صیحه مجاوران پیوسته بود بامداد پدرم از آنکه بتعین ادراک احیاء لیله قدر را فرموده بود پس در مکه نماند و برای سیاحت بیرون آمد و داخل حرم نشد مگر یوم عید فطر کمال الدین میگوید روزی در خدمت شیخ نشسته بودم که ناگاه از جای برجست و وجدی عظیم کرد و زمانی دراز بر آیین ارباب اهل تصوف غناکری نمود چندانکه عرق از زیر قدمهایش جاری گشت و از هوش بشد و در نزد وی کسی جز من نبود چون ساعتی بگذشت و افاقتی حاصل گشت برخواست و بسجده در افتاد من از سر آنحال سؤال کردم فرمود یا ولدی فتح الله علی بمعنی فی بیت لم یفتح علی بمثله یعنی ای فرزند خداوند در بیتی بر من معنی شریفی فتح فرمود که تاکنون مثل آن گشوده بود آنگاه این بیت انشاد کرد که

وعلی تفنن واصفیه بحسنه ‌ ‌ ‌ یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف

یعنی با آنکه ستایندگان حسن وی بنحوان گونا گون در نقش میرانند روزگارها میگذرد که هنوز در وی حسنهات که سخنی

کرسخنی در آن راه نشده است عارف جامی در نفحات میگوید ابن فارض را دیوانی است مشتمل بر عیون معارف و فنون لطائف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه کبری میباشد که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و این تائیه در میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان از افاضل و علماء اشتهاری تمام گرفته و علی الحقیقه آنچه بعد از سیر و سلوک تمام در این قصیده از حقایق علوم دینیه و دقایق معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیاء و اکابر محققان مشایخ روح الله ارواحهم اجمعین جمع کرده است و در نظمی انچنین رائق و شعری باین صفت فائق گفته و از دیگران احدی را میسر نشده است بلکه مقدور اکثری از نوع بشر تواند بود

عن کل لطف فیه لفظ کاشف ‌ ‌ ‌ فی کل معنی منه حسن باهر

عقد یبهی نظم در دونه ‌ ‌ ‌ نظم الثریا عقده متناثر

وکان انفاس المسیح نسیمه ‌ ‌ ‌ اذ من شذاه لکل میت ناشر

بحر ولکن الطفاوة عنبر ‌ ‌ ‌ مزن ولکن الغیوث جواهر

یعنی از هر مضمون بدیع در آن لفظی پرده گیر است و در هر معنی شریف از آن حسنی نمودار قلاده ایست که آنرا نظم مانند در رشته عقد پروین نزد آن از هم گسیخته است گوئی نسیم معنی آن دم مسیح باشد که از وزیدنش دلهای مرده زنده گردد خود دریاست ولی موجش عنبر و ابر است ولی بارانش گوهر یکی از مشایخ در صفت آن گفته تلك القصیدة مبنیة علی قواعد العلم والعرفان منبئة عن نتایج الکشف والوجدان مشیرة الی ما اطلع الله سبحانه ناظمها علیه ووصل قدمه الیه من حقایق التوحید ودقایق التفرید والمواجید الصحیحة والمکاشفات الصریحة والمعاملات النفسیة والمنازلات القلبیة والمواصلات الروحیة

فلله در ناظم درها ‌ ‌ ‌ لحسنا وجملا حسنها غیر عارض

تحدی فاعیی المفلقین بمثلها ‌ ‌ ‌ فیا عز نفس ما لها من معارض

اشار الی ما ذاق من صرف حبه ‌ ‌ ‌ باحلی بیان حل عن فرض فارض

ارانا جمال الحب فی وصف حبه ‌ ‌ ‌ جزی الله کل الخیر عنا ابن فارض

یعنی همانا کار ناظم اینقصیده خدایتعالی راست چه آن فی المثل بخوبروئی میماند که او را حسنی خداداد باشد و آرایش حاجت نیفتد در نظم این سخن با حضما بیان او درانداخت و جمله را از ساختن مثل آن عاجز ساخت چندا مناعت نفس و قدرت خاطری که کس معارضه آن نتواند چه در طی مضامین دلنشین آن بیانی شیرین بتوجیه مخلصین اشارت آورده و در ضمن صفت محبت خویش جمال بی عیب محبوب نشاه غیب بازنموده است خدای جزای شیخ ابن فارض را در هر گونه خیر بوی بخشاد گویند چون ابن فارض تائیه را بآخر نظم کشید از لوائح الجنان نام کرد پس شبی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت با او فرمود یا عمر ما سمیت قصیدتك یعنی قصیده خود را چه نام کردی عرضه داشت یا رسول الله لوائح الجنان و روائح الجنان فرمود لا بل سمها نظم السلوك اصحاب ابن فارض گفته اند نظم شیخ این قصیده را نه بر سیاقت شعر سرایی دیگر موزون طبعان بود بل هرگاه که ویرا

که وی را جذبه میرسید و تا یک هفته و یا ده روز از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میگردید علی التفاوت گاه سی بیت و گاه چهل بیت و گاه پنجاه از ابیات این قصیده املا میفرمود و بعد را مضمون بر وجهی که خدای سبحانه در آن غیبت بر وی فتح فرموده بود و بعد از آن بس می ماند تا زمانی که حالتی مثل آن معاودت کند و جذبه دیگر پدید آید پسرش کمال الدین محمد گفته شیخ در غالب اوقات مانند بیهشان از خود میشد و در آن حال نه کسی را میدید و نه سخن کس می شنید گاه در آن دهشت چون جمادی بی روح بر دو زانو می نشست و گاه بیان بیت مستی بر پشت می افتاد ده روز متصل یا کمتر و یا فزونتر این چنین بر وی میگذشت و در آن ایام نه اکل و شربی داشت و نه تکلم و حرکتی همانگونه که شاعر گفته

تری المحبین صرعی فی دیارهم — کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا
والله لو حلف العشاق انهم — صرعی من الحب او موتی لما حنثوا

یعنی عاشقان جمال محبوب ازل را بینگری که در خانهای خویش چون مصروعان در افتاده‌اند مانند اصحاب کهف که نمیدانند تا چند سال است در آن غار مکان جسته‌اند سوگند بخدای که اگر عشاق سوگند یاد نمایند که ایشان دیوانه و یا مرده البته دروغ نگفته باشند الغرض پس از چندین روز که بخود باز میگشت و از آن غیبت منبعث میگردید اول سخنی که بدان لب میگشود آن بود که بیتی چند از قصیده نظم السلوک بنظم می کشید و آنچه از فتوح او را روی داده بود بموزون میساخت از کلام شیخ جلیل علی بن محمد سبط ابن فارض معلوم میشود که این قصیده را دوبار نام تغییر یافته یکی باختیار شیخ ناظم و دیگر باشارت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم در عنوان میگوید که من خود از مجموعی بخط یکی از افاضل مطالعه کردم که این عبارات در مقدمه تائیه معروف بنظم السلوک نوشته بود

قال الشیخ شرف الدین عمر بن الفارض نور الله مضجعه

هذه القصیدة الغراء والفریدة الزهراء التی لم ینسج احد علی منوالها ولا سمح خاطر بمثالها و تکاد تخرج عن طاقة وسع البشر الفاظا و معانی و کان سماها اولا انفاس الجنان و نفائس الجنان ثم سماها لوائح الجنان و روائح الجنان ثم رأی النبی صلی الله علیه واله وسلم فی المنام فقال له سمها نظم السلوک فسماها بذلک

یعنی این قصیده فریده را که هیچکس بر اسلوب آن سخنی نگفته و نظیر آن هیچ خاطر نرسیده و نزدیک است که تلفیق صورت و معنی آن از توان بشر بیرون شود عمر بن فارض گفته است نخست آنرا انفاس الجنان و نفایس الجنان نامید آنگاه آن اسم بگردانید و بنام لوائح الجنان و روائح الجنانش خواند آنگاه پیغمبر را در واقعه دید و بامر آنحضرت نظم السلوک موسومش ساخت کیفکان علمای اهل طریقت و مشایخ ارباب تصوف را در کشف مستورات اشارات و حل معضلات معانی و توضیح مشکلات عبارات و ابداء خفایا و رموز آن شروحی است بپارسی و تازی از آنها چند نسخه بنظر رسیده از شیخ شمس الدین ایکی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی و شیخ الشیوخ وقت خود بوده نقل است که گفته در مجلس شیخ صدر الدین علما زمان و طلبه دانش حاضر میشدند و در انواع مسائل و فنون معارف سخن در می پیوست و مجلس بر تمامی قصیده

نظم السلوک بپای میرفت و حضرت شیخ در شرح اشعار آن بزبان عجمی سخنان عربی و مضامین لدنی میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که اصحاب ذوق بودی و گاه میشد که روز دیگر مکیفت مرادی که وی مطرح سخن بود معنی دیگر ظاهر شده و پس شرحی دقیق و ترجمتی لطیف میاورد برتر از آنکه روز گذشته گفته بود و بسیار میفرمود که صوفی را بباید این قصیده را بتمامها از بر کند و با کسی که معانی آن فهم نماید در شرح آن سخن کند شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه از شیخ صدر الدین قونیوی می تراوید گماشته بود و مسموعات خویش را از شیخ تعلیقی میکرد اولا بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی و آن هر دو مجلد از برکت انفاس شیخ صدر الدین است در صدر شرحی که بر نظم السلوک در خزانه کتب ملکزاده دانشمند موجود است شرحی از صدر الدین قونیوی و تلمیذش سعد الدین فرغانی رانده و بر این عبارات باندک اختلافی که در شهور سنه ششصد و سی هجری شیخ مکمل العالم الراسخ والطود الشامخ اکمل عصره و افضل دهره کهف الواصلین امام الورثة المحمدیین مکمل الافراد و حجة الله فی ما بین العباد صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف بن علی القونیوی از شام بدیار مصر افتاد در صورت تجرید و سیاحت و شیخ ابن فارض حیات داشت و در یکجا مع فراهم آمدند ولی اتفاق ملاقات بوقوع نرسید با آنکه هر یک از آن دو شوق دیدار دیگری را بحد افراط داشت و ابن فارض مقارن آن تاریخ برخوردار شده برحمت ایزد تعالی در پیوست و صدر الدین احوال او را از اصحاب خود که سابقا با ابن فارض ارادت داشتند و هم از اصحاب وی که سالها در ملازمتش بسر برده بودند معلوم کرد و از آن مملکت بر آمد بسال ششصد و چهل و سه دیگر باره بدانجا رفت پس جمعی از اکابر اهل ذوق و اجله مشیخه طریقت القصیده را در مصر بر وی قرائت نمودند و هم در شام و روم از وی استماع کردند بنیت آنکه نکت و فوائدش را ضبط نمایند و بتحریر رسانند ولی هیچکس از آن شنوندگان بدین معنی میسر نشد مگر شیخ عالم و عارف افتخار المشایخ سعید الملة والدین سعید فرغانی که مدتی بر استخراج آن ملازمت حضرت شیخ نمود و بفهم منور و ذهن مطهر آن مباحث شریفه را ضبط نمود و بتحریر رسانید و بتوفیق الهی بر آنچه از اسرار و اشارات اطلاع یافته بود بقید کتابت در آورد و مرتب داشت و بنظر شیخ استاد صدر الدین قونیوی که تمامت آن فوائد بدیعه را از انوار توجه او اقتباس کرده بود قرار سانید شیخ در تقریظ آن شرح تفصیلی بخط مبارک نگاشت و باین دعا ختم فرمود که فجزاه الله عز وجل عن حسن اهتمامه فی خویصة نفسه و حق من وفقه الله سبحانه للانتفاع بما حرره خیر الجزاء انه جواد کریم

یعنی خدای تعالی سعید فرغانی را از این نیکی عنایتی که بدین شرح درباره خود و دیگر توفیق یافتگان انتفاع از آن پاداش خوش دهاد و شیخ سعید فرغانی خود در فاتحه شرح پارسی این مقدمه را پیش کشیده و عنوان سخن ساخته هر کس از حال و مقام خود رمزی بطرزی گفته و هر یک در ذکر مطلب و مرام خود بقدر قابلیت نور و استعداد ذره در معارف حقیقی و عوارف یقینی بحد و اندازه در اشارتی بالماس عبارتی سفته و زبان حال و لسان مقال همه اینکه

عباراتنا شتی و حسنک واحد — و کل الی ذاک الجمال یشیر

و چون بیان اسرار و علوم در دو قسم منثور و منظوم محصور بود و مدح آن ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا بر قسم دویم مقصور لاجرم شیخ امام عالم کامل و استاد عارف فاضل المعروف بابن الفارض المصری قدس الله تعالی روحه و اعلی فی الجنان ذکره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحید و معرفت

این قسم دیدم اختیار کرد و در تسوید این قصیده و تحریر آن ید بیضا آشکار نمود و گویا چون حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت احدیت و جامع جمله کمالات و واضع میزان همه مراتب را اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی و نهایت سیر و مرام سایران طریق حق و غایت سلوک مقام مسافران نشأه مطلق تا آنحضرت حقیقة الحقایق که مبدأ و معاد جمله خلایق است بیش نیست و عالم عالمیان صور و اجزا تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او و جمله انبیا و رسل و خلفا و نواب او صلی الله علیه و آله و سلم در وضع صور الفاظ معانی و حقایق که عبارت از آن شرایع و طرایق است با کمال بیان و تمام تعریف و تبیان بحکم اوتیت جوامع الکلم در مقام نبوت و رسالت بجهة دفع تهمت و رفع شنعت اهل ضلالت دست منع و کف روع وما علمناه الشعر وما ینبغی له بر ناصیه بیانش نهادند لاجرم زمام این نوع کلام بدست متابعانش دادند و از امنا و اولیا که ورثه و خلفا او یند کمی را بعد از سیر و سلوک تمام بر حقیقت انعقام اطلاع بخشیدند و عنان فصاحت در قبضه کمال حصافت او آوردند تا در رفع حجب و استار و کشف غوامض معانی و اسرار بنظم درر الفاظ و اعجاز در اشعار بترجمانی مقام او صلی الله علیه و آله قیام نماید و مقصود کمال جمعیت در تقریر و افصاح بحصول و انجاح پیوندد و چون مسوده این اوراق بواسطه ظل ظلیل عنایت و فضل جزیل عاطفت و هدایت مولانا و سیدنا العالم الراسخ العلو و الشامخ صدر الحق و الدین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد نور الله ضریحه بمفتاح صدق تمام قفل مبهما از قصر مشید این قصیده برداشت و از ثقب مصاریع هر بیتی بنظر ثاقب در اهل بیت نظر کرد مخدراتی دید در تتق غیب پنهان و مستوراتی از وصمت عیب در امان حور مقصورات فی الخیام نشان ایشان کانهن الیاقوت و المرجان در شان ایشان خوب رویانی از غایت غیوری جمال را بکمال

در زیر زیور درر و گوهر و حلل مکلل پنهان کرده

لبس الوشی لا متجملات ∥ ولکن کی یصن بها الجمالا

وازنهایت مستوری موی مجعد را در غلاف مرصع و گیسو بند ملمع تعبیه فرموده

وظفرن الغدائر لا لحسن ∥ ولکن خفن فی الشعر الضلالا

از بهر دفع چشم زخم اغیار نیل انکار و طامات بر رخسار اسرار ایشان کشیده است عقول و همم غافلان نامحرم بدامان عصمت ایشان نرسیده پس بعد از صدور عقد الفت و عهد معرفت بحکم کمال ولایت از حضرت مسند ارشاد و هدایت اعلی الله سبحانه درجته ببر انگشت رویت قناع عزت و ابیت از چهره آن خواتونان عذارا و بنات البیت حنا برگرفت و ببازوی اریحیت و نیروی حیلت آن نازنینان شکر لب را تنگ در بر گرفت و بعد از نظام ختام نتایج کرام را در قماط احتیاط از ظن و تخمین چون آثار رشد و بلوغ اشد عین الیقین ظاهر شده و ملکت انطقنا الله الذی انطق کل شیء جمیع حروف مقطع ذهنشان بر لوح خیال محصل گشت و بر مصادر حقایق اسامی و صرف الفاظ و حروف بتمامی وقوف افتاد و جمل عبارات ایشان بتلخیص و تخلیص در ذهن مفصل شد و در مدرسه علمه البیان در معرض عرض و تبیان آمدند و متعرض شرح مقامات محبت و ایضاح غامضه مقاصد اهل معرفت گشتند لاجرم از عالم غیب تشریف لقب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدر یافتند (انتهی ملخصا)

بجز این

بجز این شرح مشارق الدراری معروفست دو شرح دیگر که یکی از آنها نیز از فرغانیست عرب شرح فارسی وی و دیگری از والد جمال الدین محمد قاضی القضات مصر و شام که بهزد و اشارت رفت چند شرح دیگر نیز از فحول علمای عرفان و مدعیان طریق کشف و عیان ثبت افتاده یکی از عز الدین محمود کاشانی و دیگری از رکن الدین شیرازی و دو شرح دیگر از دو کس از اصحاب شیخ سعید فرغانی جامع نسخه که اینک در دار التألیف بدست ما موجود است این شروح اربعه را بجملتها در تألیف خویش فراهم ساخته و برای هر یک از آنها برای امتیاز علامتی معین نهاده کلام هر کدام از شراح را بجنبه من العربیة و الفارسیة بیاورده است جزاه الله عن ابنا جنسه خیرا صاحب عنوان الدیوان مینویسد که من لایزال شرح شیخ سعید فرغانی بودم و بدست می آوردم تا وقتی شیخ عمر مسعود را در غرفه که ویرا بر در زاویه نامش بود در قرافه ملاقات کردم و آن نسخه را از خدمت او بچنگ آوردم و بعاریت گرفته از روی آن بنوشتم و اینک نزد من است براستی شرحی بدیع پرداخته و در تفسیر وصل نظم السلوک بابی گشوده که قبل از وی بهر کس بسته بود قاضی جمال الدین محمد قزوینی که مدتی در شام و زمانی در مصر منصب قاضی القضاتی داشت مرا خبر داد که پدر او نیز شرحی در چند مجلد بر نظم السلوک نگاشته پدر من شیخ کمال الدین محمد مرا خبر داد و گفت یکی از علمای عصر والد بزرگوارم ابن فارض بخدمت وی رسید و از او رخصت خواست که نظم السلوک را شرح نویسد شیخ فرموده در چند مجلد توانی آنرا شرح کرد گفت در دو مجلد تقسیم کرده فرمود لو شئت لاشرحن کل بیت منها فی مجلدین یعنی اگر خواستمی هر یک بیت آنرا در دو مجلد شرح کردمی هم سبط شیخ در عنوان الدیوان میگوید که چون ملک منصور سیف الدین قلاون صالحی وزارت مصر بقاضی القضات تقی الدین عبد الرحمن بن بنت الاعز قدس الله روحه و نور ضریحه تفویض یافت در حق شیخ الشیوخ شمس الدین ایکی شارح نظم السلوک در مجلس حافل بخانقاه صلاحیه بطنز و توهین برخاست و گفت انت تأمر الصوفیة بالاشتغال بنظم السلوک قصیدة ابن الفارض و هو یمیل فیها الی الحلول
یعنی تو صوفیه را میفرمائی که بتائیه کبری ابن فارض مشغول شوند با آنکه وی در آن قصیده بعقیده حلولیه مائل است شیخ وزیر را نفرین کرد و گفت مثل الله بک کما مثلت بی یعنی خدای با تو مثله عقوبت کناد چنانکه با من اینکار کردی پس زمانی نگذشت که در آخر دولت منصوریه از وزارت معزول گشت و در دولت اشرفیه از قضا مطرود شد و مصادره و مثله محبوس گردید و برخی از دشمنانش در حق وی بکلامی که موجب تعیش بود شهادت دادند و گویند این افترا صاحب شمس الدین محمد بن سلعوس وزیر بر بست و حقیقت این گرفتاریها قصاص و قیعت وی در خواص بود و باطن در تدبیر خلاص خویش از چنگال اعدا نیز دمی اسلات میفرستاد که از کبار امرا و مشایخ فقرا که را بتوانم در استخلاص او برانگیزانم و شجاعت او بکارم و هرگاه که گرفتاری بر او سختی میکرد تلاوت قرآن میکرد و ابتلائش شدت مینمود این مثل بزبان میراند که اشتدی ازمة تنفرجی
یعنی ای سختی شدت کن که گشوده گردی و آسوده سازی چون خدای تعالی او را از آن نکبت و گرفتاری آزادی بخشید من با شیخ سعد الدین حارثی حنبلی محدث نزد وی رفتیم و شیخ سعد الدین از اعزه اصحاب و خواص محارم او بود دیدم بسیار استغفار میکند و نعمت عافیت شکر مینماید سخنی در میان آوردم و ضمنا بواقعه و قیعت وی

در حق

در حق شیوخ اهل طریقت تلمیح نموده و قصه شیخ شمس الدین ایکی و قدحش درباره جد بزرگوار نجاطرش دراند اختم که ایشان بحلول استناد میداد آنگاه شعری چند از نظم السلوک که براءت جد امجد از فساد عقیدت و سوء ضمیر مشعر بود انشاد کردم و گفتم چگونه میشود با این ابیات شریف که هر چند در صحت رای و حسن معتقد ابن فارض و برائت از حلولیه گمان کرد گفت من از عهد شباب قصیده نظم السلوک و دیوان شیخ را از هر کس بیشتر دوست میداشتم و تمام آنرا از بر نموده بودم گوئی این اشعار که تو قرائت کردی تا کنون نشنیده ام اینک عقیدتی که در حق شیخ پنداشته بودم زائل شده و از خدا در آن سخنان که بزبان رانده شد آمرزش میجویم گفتم درباره شیخ الشیوخ ایکی نیز دل بپاکی بدار گفت آری من از عهدیکه او مرا هدف نفرین ساخت همی در قلق بودم تا کار کشید بدانجا که کشید از محنتهای عظیم و ابتلاآت شدید و از خدای سبحانه مغفرت می طلبم که سپس هرگز درباره اهل اینطریق سخنی نبارم و از آنم که بنفرین ایشان گرفتار گشتم و بدعای ایشان بسلامت گذشتم آنگاه بعد از زمانی عزیمت حج بیت الله کرد و قصیده در ستایش خواجه کائنات صلی الله علیه و آله بنظم آورد و در وصول مدینه با سر برهنه در روضه مبارکه گریان و نالان انشاد نمود و مردم نیز گریستند و درباره دشمنانش نفرین کفتند مقارن آنحال خادمی که از جانب ما در ملک سعید گماشته آستانه نبوی بود و بلحنی خوش این کریمه تلاوت نمود که وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا مردم را از مضمون اعجاز مشحون کریمه مبارکه معلوم گشت که دعای ایشان از برای وزیر و بر دشمنانش مستجاب شده و چون وزیر از حجاز بموطن اصلی مراجعت جست تمام اعداء خویش در قید هلاک و چنگال وبال گرفتار دید پس بمنصب قضا گماشته شد و همی حکم براند تا اجل محتومش در رسید و از این دار عاریت رخت بیرون کشید من پس از رحلتش او را بخواب دیدم بر حالی که چهره اش چون ماه و مهر درخشید و نوری از جمالش نمودار بود ولی جامهای چرک در بر و دوش داشت گفتم چگونه است که خود اینچنین پاکیزه و جامهات بدینسان چرکین گفت هُوَ نُورُ الْعِلْم وَهٰذِهِ ثِيَابُ الْحُكْم یعنی این روشنی نور دانش است و این چرکینی اثر فرمانگذاری آنگاه پس از مدتی او را در واقعه دیدم که بر منبر خطابت جامع از هر خطبه میخواند از سخنان وی که در آن لحظه بزبان میآورد اینکلمه بخاطر من بماند که گفت سَيَعُودُ سَعَادُنَا إِلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ یعنی کوکب وجود ما بر یکی که بوده است باز خواهد گشت علی بن محمد سبط میگوید در دیوان شیخ بزرگوار نظر کردم دیدم نساخ برخی از کلام او را انشاخته اند و تحریف نموده اند و بعضی از جاسهای عبارات را بجهالت تصحیف کرده اند پس بنسخه که در دودمان ما بود و از تغیر کتاب و تبدیل وراقین صیانت داشت رجوع کردم و آن دیوان مبارک را از سر تصحیح و تدوین نمودم و از کلمات اجانب و تصرفات اغیار پیراسته ساختم و اصل این تنقیح و تصحیح از جهت آن نسخه موروثه است چه آنرا پدرم کمال الدین خود بر شیخ بزرگوار قرائت نموده و از روی آنقصاید شریفه دیوان را با الفاظ شیخ باستماع تطبیق کرده یکی از قصاید که آنرا شیخ در زمان تجرید و سیاحتش در اودیه رجال و جبال مکه بنظم کشیده در آن نسخه نبود و مطلع آن قصیده

این بیت است

أَبَرْقٌ بَدَا مِنْ جَانِبِ الْغَوْرِ لَامِعُ — أَمِ ارْتَفَعَتْ عَنْ وَجْهِ لَيْلَى الْبَرَاقِعُ

اهل مکه این قصیده را باولاد خویش می آموختند و در اسحار بر مآذنها آنرا انشاد میکردند شیخ بکمال الدین وصیت کرده بود که البته آنرا بدست آورد و بدیوان وی ملحق سازد او مدت شصت سال در طلب آن بسر برد و بمرد و من نیز بر حسب وصیت کمال الدین چهل سال بعد از فوت او آنقصیده را جستجوی نمودم و از علماء حجاز هر که را میدیدم از وی میپرسیدم و در اثناء زمان فحص و طلب ذیلی بر آن یک بیت منظوم ساختم و قصیده جداگانه که مفتتح مطلع آنقصیده مفقوده بود بپرداختم و اینک در دیوانی که مجموع و مصحح من است نگاشته شده تا پس از عهدی دراز و روزگاری دیرباز خود بقصیده حجازیه ظفر یافتم و آنرا بتمامها در محل خود از دیوان شریف ثبت نمودم و خلاصه تفصیل پیدا شدن آنقصیده چنان است که امیر نجم الدین قاسم بن امیر داود شیخ تاج الدین حسین بن احمد تبریزی و جمعی از مشایخ اهل طریقت که با وی بودند و نسبشان در نژاد محبت بجد بزرگوار عمر بن الفارض میرسید اشارت فرمود که دیوان شیخ را در نزد من بخواند و برسندیکه من از پدرم کمال الدین محمد و او از پدرش شرف الدین عمر روایت داشتیم استماع کنند من فرمان نجم الدین را بپذیرفتم و در طلب آن شدم که مردی خوش آواز پیدا کنم که بلحنی مطرب دیوان را در مجلس سماع با حضور من بخواند و تاج الدین حسین و اصحابش استماع نمایند پس امیر ناصر الدین محمد بن الامیر عز الدین ایبک بغدادی مرا بمردی صالح خوش الحان که او را شیخ برهان الدین ابراهیم کفتندی دلالت کرد و خود بمنزل او رفته برای تلاوت و استماع دیوان شیخ دعوت نمودم وی اجابت کرده بخانه امیر آمد و در صحبتش کسی بود که او را شیخ جمال الدین عبدالله عیناءمید از مردم دمشق و من هیچیک از آن دو را قبل از این روز ملاقات نکرده بودم و ذکر هیچکدام نیز نزد من مذکور نیفتاده بود چون شیخ دمشقی نسخه دیوان مجموع مرا در آنمحفل بدید و عنوان او مطالعت کرد و فقدان قصیده عینیه بخواند گفت همانا این قصیده از بدایت تا نهایت بنزدیک من موجود است ولی تا کنون نمیدانستم که آنرا کی برشته نظم کشیده مرا از اینخبر بسی خوشحال کردی پس از انقضاء مجلس فرزند خود ابراهیم را بهمراه او فرستادم که قصیده را بگیرد چون ابراهیم باز گشت و قصیده را باز آورد چندان وجد کردم که فوق آن متصور نبود پس آن فریده ضاله را در سلک خواتش در کشیدم و شمل انعقد منفصم بسر انگشت تلاش فراهم ساختم (انتهی) اشعار ابن فارض جمله بعذوبت الفاظ و سلاست عبارات و رقت معانی و دقت مجاوی و تاثیر در نفوس و اخذ بر قلوب ممتاز است و در اینمراتب بسیار کم انباز و هر که دیوان وی دیده و اسلوبش فهمیده باشد البته اینمعنی را بحکم وجدان اذعان مینماید و سیاقت کلام مقتضی بود که اگر از اشعار چیزی باید در این ترجمه درج نمود قصیده عینیه باشد ولی چون تائیه صغری را نام مشهورتر و طالب فزونتر است لاجرم بنقل آن قصیده مبادرت رفت و بترجمت صورت سخن او اکتفا کرده که تعرض اشارات معنویه و شرح تطبیقات خفیه کلمات ابن فارض را مقامی دیگر است میفرماید

نَعَمْ بِالصَّبَا قَلْبِي صَبَا لِأَحِبَّتِي — فَيَا حَبَّذَا ذَاكَ الشَّذَا حِينَ هَبَّتِ
سَرَتْ فَأَسَرَّتْ لِلْفُؤَادِ غُدَيَّةً — أَحَادِيثَ جِيرَانِ الْعُذَيْبِ فَسَرَّتِ
مُهَيْمِنَةً بِالرَّوْضِ لَدْنٌ رِدَاؤُهَا — بِهَا مَرَضٌ مِنْ شَأْنِهِ بُرْءُ عِلَّتِي

لها بأعيشاب الحجاز تحرش   به لا بخمر دون صحبي سكرتي
تذكرني العهد القديم لأنها   حديثة عهد من أهيل مودتي
أيا زاجراً حمر الأوارك تارك ال   موارك من أكوارها كالأريكة
لك الخير إن أوضحت توضح مضحياً   وجبت فيافي خبت آرام وجرة
ونكبت عن كثب العريض معارضاً   حزوناً لحزوى سائقاً لسويقة
وبايت بانات كذا عن طويلع   بسلع فسل عن حلة فيه حلت
وعرج بذيالك الفريق مبلغاً   سليمت عربا ثم عني تحيتي
فلي بين هاتيك الخيام ضنينة   علي بجمعي سمحة بتشتتي
محجبة بين الأسنة والظبا   إليها انثنت ألبابنا إذ تثنت
ممنعة خلع العذار نقابها   مسربلة بردين قلبي ومهجتي
تتيح المنايا إذ تبيح لي المنى   وذاك رخيص منيتي بمنيتي
وما غدرت في الحب أن هدرت دمي   بشرع الهوى لكن وفت إن توفت
متى أوعدت أولت وإن وعدت لوت   وإن أقسمت لا تبرئ السقم برت
وإن عرضت أطرق حياء وهيبة   وإن أعرضت أشفق فلم أتلفت
ولو لم يزرني طيفها نحو مضجعي   قضيت ولم أستطع أراها بمقلتي
تخيل زوراً كان زور خيالها   لمغرم عن غير رؤيا ورؤية
بفرط غرامي ذكر قيس بوجده   وبهجتها لبنى أمتت وأمت
فلم أر مثلي عاشقاً ذا صبابة   ولا مثلها معشوقة ذات بهجة
هي البدر أوصافاً وذاتي سماؤه   سمت بي إليها همتي حين همت
منازلها مني الذراع توسداً   وقلبي وطرفي أوطنت أو تجلت
فما الودق إلا من تحلب أدمعي   وما البرق إلا من تلهب زفرتي
وكنت أرى أن التعشق منحة   لقلبي فما إن كان إلا لمحنتي
منعمة أحشاي كانت قبيل ما   دعتها لتشقى بالغرام فلبت
فلا عاد لي ذاك النعيم ولا أرى   من العيش إلا أن أعيش بشقوتي
ألا في سبيل الحب حالي وما عسى   بكم أن ألاقي لو دريتم أحبتي
أخذتم فؤادي وهو بعضي فما الذي   يضركم لو تتبعوه بجملتي
وجدت بكم وجداً قوى كل عاشق   لو احتملت من عبئه الكل كلت
برى أعظمي من أعظم الشوق ضعف ما   بجفني لومي أو بضعفي لقوتي
وأنحلني سقم له بجفونكم   غرام التياعي بالفؤاد وحرقتي

فضعفي وسقمي ذكراي عواذلي   وذاك حديث النفس عنكم برجعتي
وهى جسدي مما وهى جلدي لذا   تحمله يبلى وتبقى بليتي
وعدت بما لم يبق مني موضعاً   بصر لعوادي حضوري وغيبتي (لعيني)
كأني هلال الشك لولا تأوهي   خفيت فلم تهدي العيون لرؤيتي
فجسمي وقلبي مستحيل وواجب   وخدي مندوب لجائز عبرتي
وقالوا جرت حمراً دموعك قلت عن   أمور جرت في كثرة الشوق قلت
نحرت لضيف الطيف في جفني الكرى   قرى فجرى دمعي دماً فوق وجنتي
فلا تنكروا إن مسني ضر بينكم   على سؤالي كشف ذاك ورحمتي
فصبري أراه تحت قدري عليكم   مطاقاً وعنكم فاعذروا فوق قدرتي
ولما توافينا عشاء وضمنا   سواء سبيلي ذي طوى وثنية
ومنت وما ظنت علي بوقفة   تعادل عندي بالمعرف وقفتي
عتبت فلم تعتب كأن لم يكن لقاً   وما كان إلا أن أشرت وأومت
أيا كعبة الحسن التي لجمالها   قلوب أولي الألباب لبت وحجت
بريق الثنايا منك أهدى لنا سنا   بريق الثنايا فهو خير هدية
وأوحى لعيني أن قلبي مجاور   حماك فتاقت للجمال وحنت
ولولاك ما استهديت برقاً ولا شجت   فؤادي فأبكت إذ شدت ورق أيكة
فذاك هدى أهدى لعيني وهذه   على العود إذ غنت عن العود غنت
أروم وقد طال المدى منك نظرة   وكم من دماء دون مرماي طلت
وقد كنت أدعى قبل حبك باسلاً   فعدت به مستبسلاً بعد منعتي
أقاد أسيراً واصطباري مهاجري   وأنجاد أنصاري أسى بعد لهفتي
أسائلك عن صد أما لك عن صد   لظلمك ظلماً منك ميل لعطفتي
فبرد غليلي من غليل على شفا   ببل شفا منك أعظم منة
ولا تحسبي أني فنيت من الضنى   بغيرك بل فيك الصبابة أبلت
جمال محياك المصون لثامه   عن اللثم فيه عدت حياً كميت
وجنبني حبيك وصل معاشري   وحببني ما عشت قطع عشيرتي
وأبعدني عن أربعي بعد أربعي   شبابي وعقلي وارتياحي وصحتي
فلي بعد أوطاني سكون إلى الفلا   وبالوحش أنسي إذ من الإنس وحشتي
وزهدني في وصل الغواني إذ بدا   تبلج صبح الشيب في جنح لمتي
فرحت بحزن جازعاً بعد ما   فرحت بحزن الجزع لي بيعتي

جهلن كلوامي الهوى لا علمته ... وخابوا فاني منه مكتهل فتى
وفي قطعي اللاحي عليك ولات حين ... قبل جدال كان وجهك حجتي
فاصبح لي من بعدما كان عاذلا ... به عاذرا بل صار من اهل نجدتي
وحجي عمري هاديا ظل مهديا ... ضلال ملامي مثل حجي وعمرتي
رأى رحبا سمعي الابي ولومي ... المحرم عن لوم وعشق النصيحة
وكم راموا سلواني هواك ... سواك واني عنك تبديل نيتي
وقالوا تلا في ما بعينيك قلت ما ... اراني الا للبلا في تلفتي
اباي ابي الاخلاء في ناصحا ... مجادل مني شيمة غير شيمتي
بذا الله عذلي عليك كانما ... برامه مني وسلوه سلوتي
ومعرضة عن سائر الجفن راهبا ... الفؤاد المعنى مسلم الصد صدتي
ثنات فكانت لذة العيش فانقضت ... بعمري فايدي البين مدت لمدتي
فلم ير طرفي بعدها ما يسرني ... فنومي صبحي حيث كانت مسرتي
وقد سخنت عيني عليها كانها ... بها لم تكن يوما من الدهر قرت
فانسانها ميت ودمعي غسله ... واكفانه ما ابيض حزنا العبرتي
فللعين والاحشاء اول هل اني ... تلى عابدي لا اسبى وثالث بيعتي
كانا حلفنا للرقيب على الجفا ... وان لا وفا لكن حنثت وبرت
وكانت مواثيق الاخاء احبه ... فلما افترقنا عقدت وحلت
وتالله لو اختر مذمة غدرها ... وفاء وان فاتت الى خير ذمة
سقا بالصفا الربعي ربعا به الصفا ... وجاد بالجياد مرى منه ثروتي
مخيم لذاتي وسوق مطالبي ... ومبدا ايامي وموطن صبوتي
منازل انس كان لم انس ذكرها ... فمن بعدها والقرب ناري وجنتي
ومن اجلها حالي بها واجلها ... عن المن ما لم يخف والسقم حلتي
غرامي بشعب عامر شعب عامر ... غرامي وان فاتهم خير جيرتي
ومن بعدها ما سر سري بعدها ... وقد قطعت مني رجائي بخيبتي
وما جزعي بالجزع عن عبث ولا ... به ولعا فيها ولوعي بلوعتي
على فائت من جمع جمعي تاسفي ... وودعلى وادي محسر حسرتي
وبسط طوى قبض التنائي بساطه ... لنا بطوى ولي بارغد عيشتي
ابيت بجفن للسهاد معانقا ... تعانق صدري واحتمي طول ليلتي
وذكر اويقاتي التي قد صلت بها ... سميري لو عادت ويقاي التي

دعا الله

دعا الله ايامنا بظل جنابها ... سرقت لها في غفلة البين لذتي
وما دار هجر البعد عنها بخاطري ... لديها بوصل القرب في دار هجرتي
وقد كان عندي وصلها دون مطلبي ... فصا تمنى الهجر في القرب قربتي
وكم راحة لي اوبلت حين اقبلت ... ومن راحتي لما تولت تولتي
كان لم اكن منها قريبا ولم ازل ... بعيد الاسى ما له ملت ملتي
غرامي اقم صبري انصرم دمعي انسجم ... عدوي انتقم دهري احتكم حاسدي اشمت
ويا جلدي بعد النقا لست معدي ... ويا كبدي عز اللقاء فتفتتي
ولما ابت الا جماحا ودارها ... انتزاحا وضن الدهر منها باوبتي

تيقنت الامن لا بعد طيبة
بطيبة ان لا عزة بعد عزة

ترجمهٔ قصیدهٔ فریدهٔ تائیه

گوید آری بوزیدن باد صبا دل من بدیدار دوستان مایل گشت ایخوشا آن نسیم پاکیزه شمیم بگاهیکه درحرکت آید بیشتر شب را بوزید و بنزدیک بامداد داستانهای دوستان آب عذیب در پرده بادل بگفت و دلرا بدان اثرها خوشنود نمود آن نسیم از مرور بر مرغزار زمزمه خوش دارد و از لینت وزیدن گوئی ردائی نرم پوشیده و از فتور عبور علتی شگفت در آنست که از نشان آن علت بهبود یافتن ناخوشی من است در خلال گیاههای حجاز در میآید و آنهارا بیکدیگر تحریک و تحریص میکند مستی من ازاینکار است و یاران مرا ازاین نشاه نصیب نیست بوی آن نسیم که عنقر از سر منزل دوستان من گذشته پیمان دیرین در یاد می اندازد ای ساربان اشتران در میان بادیه اراک بتعقیمند و خود از ملازمت سواری جایگاه رکاب اشتران گذاشته و لبان تحت بر آنها نشسته خدایت خیرها دهد چون در پاشتگاه بجایگاه توضح مشرف گردی و زمین نشیبی که منزل آهوان سپید و چهره است در نوردی و از ریگ توده زمین عریض باز گردی بر حالی که از سنگلاخهای موضع حزوی روی تافته اشتران خویش بسوی سویقه برانی و از درختهای بان جدا شوی برحالی که از آب کوه سلع دور گردیده باشی حال تو بیرا که در آن کوه نزول نموده اند باز پرس و اشتر سواری خویش بر انقوم بدار و تحیت من بردم تازی آنجا برسان چه مرا در میان آن خیمها یاری میباشد که بغزاهی من بخیل هست و به پراکندگی حریص و در میان نیزه داران و شمشیر گذاران مستور است و هر گاه که بر فتار بجهد عقلهای بسوی وی بجهد و چون مرادی از من روا دارد مرگ را برای من اراده نماید و این ارزان است که براد مرگ بجزم و اگر اندوست بحکم شریعت عشق خون من بریزد در دوستی بیوفائی ننموده بلکه اگر جانم بستاند نیک وفا کرده هرزمان بفراق بیم دهد عمل نماید و چون بوصال نوید دهد سر به پیچاند و اگر سوگند یاد کند که رنجوری مرا شفا نبخشد سوگند راست کند و اگر روی خویش بنماید از شرم سر بر برافتم اگر روی بر تابد از بیم بهیچ سوی روی بیاورم و اگر در خوابش بینید یدمی البته جان بسپردمی

ومجال

ومجال دیدارش در زندگی نیافتمی زیارت صورت خیالی وی خود اندیشه بود بدروغ که بر شیفتهٔ او نمودار گردیده گر نه
نه او را بخواب دیده بودم و نه به بیداری من با فراط در عشق ذکر قیس بن ذریح عاشق لبنی را ببرانیدم و محبوبه من بفرط
جمال بر لبنی معشوقهٔ قیس پیشوا گردید پس نه عاشقی مشتاق مثل خود دیدم و نه معشوقی جمیله مثل وی همانا او ماه تمام است
و ذات من آسمان او و بلندی همت مرا فیروزی عزیمت مرا بدینمقام بلند رسانید که آسمان آن بدر تابان گردیدم از منازل
آن ماه زمینی یکی ذراع من است بگاهیکه بر بالش بالین سر نهد مقابل ذراع الاسد که دو منزل ماه آسمانیست یکی
معقوفه محاذی خط شام و دیگری مبوطه مقابل نقطه یمن و دیگر از منازل وی دل و چشم من است مقابل ستاره قلب العقرب
و اختران طرف که هم دو منزل دیگر ند از منازل ماه آسمانی آسمان ذات مرا که خداوند ماه و اختران باران از سیلان اشک آست
و برق از سوزش آه بر من چنان نموده میشد که عشقبازی بخششی است مر دل را ولی وقتی که گرفتار شدم دانستم که هیچ نبوده
جز ابتلا من مرا دل و درون اندکی از آن پیش که نه آنرا محبوبه برای بدبختی عشق بخواند و آن اجابت نماید در آسایش و نعمت
بود اما همینکه لبیک گفت سپس نه آن آسایش باز گشت و نه از زندگانی چیزی می بینیم جز آنکه عمری بشقوت بگذرانم
الا ای دوستان من اگر حال مرا در راه دوستی خود و حزنی را که در زمان دیدار از جهة شما هم میرسید میدانستید هر آینه
بر من رحم میآوردید و رنت سیفر مود دیده دل مرا که پاره از من است با خود برگرفته اید آیا شما را چه زیان رسد اگر تمام
پیکر و جمیع اعضا مرا نیز تابع دل میسنمودید و همراه میبردید مرا با شما وجدیست که اگر توان جمله عشاق آن وجد را حمل و ادای آن نقل
تن خسته شدی وی استخوانهای مرا شوقی آب کرده که بزرگترین شوقهاست و دو چندان شوقی میباشد که چشم نسبت بخواب
و ناتوانی مرا نسبت بتوانائی مرا بیماری نزار ساخته و حدت سوزیکه بر دل من است از آن بیماری میباشد که در مژگان
شماست ناتوانی و بیماری من آن مانند رای ملامتگویان من در عشق شما و این پریشانی میان اندیشه خاطر من است
در بازگشت از دوستی شما پیکر مرا همان درد فانی ساخت که شکیب مرا نابود نمود و بدان عارضه جانه صبوری و توان
من پوسیده و پیکر دوه گرفتاری من که از آثار آنست باقی بماند و بدبخت بجائی افتاده ام که آنحال یکباره مرا فانی
ساخته و در پیکر من مقامی برای توقف رنج بر جا نگذاشته چندانکه حضورم برای عیادت کنان مثل غیبت من است
کو من خود هلال لیلة الشک میباشم که از شدت باریکی هیچ دیده مرا لمس نتواند نمود ولی آه کشیدن موجب اندک ظهور
برای من گردیده پس پیکر من متغیب است و دل من ساقط و گونه من برای اشک روانم آماده گفتند سرشک تو سرخ
رنگ جاری میشود گفتم از جهت بسی امرها میباشد که خود نسبت بفرط اشتیاق من کم است همانا محبوبه در عالم واقعه
مهمانی من آمد خواب را از برای او قربان کردم و سر بریدم اینک خون خوابست که از دیده برود و گونه من دامن
شده پس اگر زمان هجران شما من برخورد و از خدایتعالی کشتن آن ظلم و مهربانی خواهم بر من انکار میآرید که من
بر آزار عشق و رنج شیفتگی شما میتوانم شکیبائی نمود ولی خود از شما و ترک دوستی شما صبر نتوانم کرد مرا در ترک آن
تکلیف معذور دارید که از طاقت من بیرون است چون بوقت عشائی در میان دو راه مکاین دو طوی
من و محبوبه بیکدیگر رسیدیم وا و بر من هیئت تهاد و با ایستادن خویش که بر عقیدت من با وقوف عرفات برابر است
بگل نوزید عتاب آغاز کردم و در شکایت باز نمودم ولی هیچ اثر نکرد و هیچ خورسندی در خاطرش پدید نیامد
بداستان که گوئی ملاقاتی اتفاق نیفتاده و بجز اشارت و ایما چیزی نبوده ای کعبه نیکوئی که قلوب ارباب عقول آستانه

توجه میگذارند و لبیک میگویند روشنی درخشی که از عقد نمودار گشت لمعان دندانهای ترا ارمغان آورد که بهترین تحفهاست
و بچشم من فرحی فرستاد که دل گمگشته من در جوار قرقگاه منزل تو افتاده است پس چشم من از آن خبر مشتاق جمال تو
شد و آرزوی دیدار تو برد اگر تو نبودی از برق این ارمغان نمیرسید و بگاه خوانندگی کبوتران درختا که دل من
غمناک نگشت و مرا در گریه نمی افکند پس آن درخش و یاد آوری ریق و دندان ترا بمن هدیه فرستاد و این کبوتران
بگاهیکه بر فراز شاخه درخت ایکه خوانندگی میکنند مرا از ساز عود بی نیاز ساخت از تو اید وست نظری بعاشق خویش
آرزو داست ای بسا خونها که در این آرزو هدر شده و بی بها و کیفر در گذشته و پیش از اینکه ترا دوست دارم بهای
دلیر خوانده میشدم اینک پس از مناعتی که داشتم بر مرگ دل نهاده ام و توطین نفس نموده ام بسان اسیران با زنجیر
عشق کشیده میشوم بر حالی که شکیب از من دور گشته و در جرگ یاورانم از همه بیشتر حزن و اندوه مرا معاودت میدهد ای
دوست آیا ترا رای آن هست که از اعراضی که ترا از عاشق تشنه زلال دهانت بستم باز گردانیده روی تابی و بسوی عطوفت
شتابی اگر به آب سرچشمه دهان خویش عطش بیمار نیم جانی را فرو نشانی از این لطف شفا یافته بهبود پسندید البته سپاس
بزرگ برادر خواهی داشت زینهار مپنداری که وجود من از شوق دیگری نابود شده بلکه پیکر من در عشق تو گداخته گشته
من از حسن آنچهره تو بیچاره که نقاب آنرا نیز نتوان بوسه داد و دوستی تو مرا از بستگی جمع یارانم اعراض داد و گسیختن رشته
پیوند خویشاوندانم محبوب ساخت و از منزلگاه دیرینم بدور در انداخت پس از آنکه از چهار چیزم مهجور نمود یکی جوانی
و دیگر خردمندی و دیگر نشاط و دیگر تنآسانی پس از وطن بیگانه ماندم و در بیابان سالک گشتم و چون از او میان
وحشی شدم با وحشیان انس گرفتم از گاهی که روشنائی صبح پیری از شبانگاه موی سر من سر زد مرا در وصال
شاهدان بی پیرایه راه زد هیرون فرمود و ایشان بعد از آنکه در سنگلاخ بازگشت رود سار بر جوانی من
شفقی داشتند از جهت پیری من روی تافته با حزن و ناله برفتند و از آن زمان که همواره از علم عشقبازی بیخبر گردند
ندانستند که عشق به پیری زائل نمیشود و من اینک از عشق بسال پسینم و لی نیروی هوا جوان چنانکه ملامت
گویان من نیز که همواره نومید گردیده باین نکته پی نبرده اند با ناصح نادان که مرا از عشق نهی میکرد با حجاج
برخاستم و بحسن روی تو استدلال نموده خصومتش قطع نمودم و حال آنکه مرا در عشق تو مجال جدال و جال
استدلال نیست خصم من همینکه برهان ساطع من دید با همه دشمنی که داشت از یاوران من شد و او پس از آنکه
ملامتگوی من بود عذرخواه من گردید سوگند بزندگی خودم اینکه مرا در مقام احتجاج غلبه خصمی نصیب شد
که خود را ناصح و هادی می پنداشت و خود بحقیقت همی گمراهی سرزنش ارمغان میکرد در ثواب با حج و عمره من
برابر است چه نیک فهم کرده دلالت شد بر آنکه گوش من از استماع سخنان لیئمانه و پندهای امیخته سکین آنست
بر حالی که ملامت کردن من نیز در شرع هوی حرام میباشد ای بسا که الخصم ناصح خواست من عشق ترا
از یاد ببرم و سودای شاهدی دیگر در سر گیرم هیهات این چگونه شود که من هیئت عشق ترا بدیگری بگرگون سازم
چه جای تغییر فعل آن ملامتگر گفت از این بیهوده کاری و جان سپاری باز ایست و آنچه را که از وجودت
باقی مانده تدارک نمای گفتم از آنچه مرا نیز جز تدارک آنچه از تکالیف شرع شوق و احکام ملت محبت فوت شده
اندیشه نیست ابا و مناعت من از هر کاری کمنار است جز مخالفت کسیکه از من خوئی میطلبد غیر این خوئی
که دارم

که دارم ملامت بر عشق تو دیر نهاد من نخشد آنچنانکه گوئی قطع مودت و نسیان محبت من نعمت من و سلوی او است که در کتاب مجید ذکر انها شده بسا دوست که از عاشقی روی تافته که چشمش بسامرت همی بیدار است و دل بجورش از اضطراب در بیم و خویشتن را برای هر گونه حکم قضا آماده داشته اند دوست بر اصیفت هجران گزیده و خود لذت زندگانی گردید و آن لذت با عمر من سپری گشت بدانسان که گویا دست فراق بتاراج عمر من دراز شده از فراق وی قوت صبر بر من بیوفائی کرد و اشک دیدگانم وفا و ثبات ورزید و سپس هیچگاه چشم من چیزی ندید که مایه سرور آن گردد و خواب و انقضاء شب هجر نیز آنجا شد که سردر بود که از هیچیک نشانی نماند مرا چشم بر دوری اندوست چندان اشک حزن فرو بارید که گویا هیچگاه با اشک شوق نمناک نگردیده بوده مردمک دیده من مرده است و سرشک روانم غسل آن و بیاض چشم که از اندوه سفید گردیده کفن او است هر که بعیادت و معالجت من آمد از برای مردمک دیده من اول سوره هل اتی بخواند و اذعان کرد که روزگاری بر آن بگذشته که هیچ ناچیز بوده و اندرای حال سوزانم سومین کلمه سوره تبت بزبان آورد و با فروختگی قلب من ملهب بحر نصیبی نبود پنداری من و محبوبه ام از برای قیب سوگند یاد کرده ایم که همواره با یکدیگر در جفا و ترک وفا بسر بریم من از در اضطرار سوگند شکسته ام و او بحکم یمین ملازم ستمکاریست همانا عهدها برادری رشته ارتباطی بود که پس از فراق من خویشتن بدان پیوستم و دوست خود را از آن بخشود سوگند بخدای که من بر اقتضاء وفا نکوهش بیوفائی بر نگزیدم هر چند او بنقض عهد و شکستن پیمان من بازگشت باران بهاری دیار پر اسیراب کناد که در صفای مکه است و صفای عیش ما در آنها است و بجائی که در زمین مکه است و توانگری من از آنست ریزش نمایاد و هم امعا میکه خیمگاه لذائذ من است و بازار حوائج من و قبله آرزوهای من و مکان عشقبازی من که منازل انس و الفت من بودند و بطفیل هوای یاری که هجرش آتش من است و وصلش بهشت من هیچگاه آنمنازل را فراموش نمیکنم و از برای آن یار است که حالی من بر انصیفت گردیده که بکس پوشیده نیست و در جایگاه رنجوری نازل گردیده ام و او را بالاتر از آن میکرم که بر اینحال بر وی فت گذارم شوقی که مرا بقبیله سعب است و منزلگاه ایشان را که شعب عامر است عمارت نماید از من جدا نگردد و دوسته مانند غزلی همراه من باشد که آن قبیله هر چند بمن جور کنند هم بهترین جیران منند و بعد از رفتن و بعد اشتق یار از دوری او هیچگاه دل من خوشنود نگشت و از پاس رشته امیدم بریده شد نالهٔ من در بازگشتگاه وادی بیهوده نبود و افراط سوزش که بدانجا داشتم از در استخفاف بظهور نرسید بلکه تأسف من از آن بود که جمع را ادراک نکردم و حسرت من بر موقتی بود که بر وادی محسر که گذرگاه حاج است داشتم بسا انبساط قربی که بساط آن انقباض دوری در پیچید و آن انبساط که در منزل ذی طوی نصیب ما گشت و با عیش در گذشت ایک با مژگانی متوجه میکنیم که هم آغوش بیداریست و تمام شب را کف دستم بر آئین اندیشمندان بیدار بر سینه ام نهاده است یاد آن ایامهای گذشته هم سخن و مسامر من میباشند کاش که آن ایامها باز میگشتی خدای ستجار روزگار را برعایت فرماید که در سایه آستان آنها ایام لذت خود در حال غفلت هجرانی بر بودم و سرقت نمودم بعهدیکه در مدینه رسول ع با وصل بسر بردم هیچوقت هجران یار از خاطر من نمیگذشت و وصال دوست فوق آمال و نهایت مطلب من بود و همی خواستمی که بعهد فراق وصال پیوند و خویشاوندی مرا آرزو کنند ولی عاقبت آن آرزو دیگرگون شد و در زمان قرب هجران پیوند و خویشاوندی

آرزو

آرزو کرد عشرتی که میخواستم بر خلافش گرفتار گشتم بسا آسایش که مرا بگاه اقبال محبوبه روی داد و چون روی تافت جمله از چنگ من برفت گویا هیچوقت نزدیک وی نبودم و همی دوری داشتم که بهر چیز مایل میشوم موجب ملالت او میگردم ای شوق من اقامت رای شکیب گسیخته شو وای سرشک من فرو ریز و ایدشمن من کین درکش وای روزگار من حکم بران وای رشک بر من نکوهش بیار و ای صبوری من پس از دوری منزل دیگر یاری نخواهی داد وای جگر من دیدار دوست نایاب گشت ریز ریز شو چون اندوست بجز سرکشی از هر صفتی سر زد و منزلش بجز دوری از هر امری دور گشت و روزگار بیاز گشت لقای صبر تحمل ورزید بیقین دانستم که مرا منزلگاه عهد وصال بودیهیچ منزلی پاکیزه و ستوده بدست خواهد شد و نه پس از محبوبه خویش پس از مدینه نبی که منزلگاه عهد وصال بود هیچ منزلی پاکیزه و ستوده بدست خواهد شد و نه پس از محبوبه خویش غزلی نصیب خواهد گردید درود جوانمردی بر آن منزلها باد که از رعایت عهد یار هرگز جدا نمیکرد و از آئین وفا هیچگاه کناره نمیجوید شارح دیوان شیخ را در شرح این شعر از تائیه صغری خطائی روی داده

بفرط غرامی ذکر قیس بوجده | و بهجتها لبنی اُمِّتْ و اَمَّتِ

گفته مراد از قیس پسر ملوح است از بنی عامر که آنرا مجنون عامری مینامیدند و لبنی اسم محبوبه لیست با آنکه ذکر لبنی قرینه مصرفه است بر اینکه مراد از این قیس پسر ذریح کنانی میباشد که رضیع امام ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام بوده و عاشق لبنی بنت حباب بوده و آنحضرت لبنی را برای او خطبه فرمود و نام معشوقه قیس بن ملوح لیلی عامریه است و اگر براستی قیس مجنون و لیلی را وجودی بوده و داستان ایشان بلسان اهل تحقیق از مورخین اخبار عرب مصدق است همانا زمان هر دو قیس معاصر بوده اند که ما بین وفات ایشان قرب ده سال فاصله افتاده چه قائلین بوجود مجنون تصریح کرده اند بر آنکه وفات او در حدود ثمانین از هجرت روی داده و فوت قیس بن ذریح در حدود سبعین شرح اخبار و تفصیل احوال ایشان هر دو در اغانی ابو الفرج اصفهانی و فوات صلاح کتبی مذکور است و اما خمریه ابن فارض از مشهورات خمریات میباشد در کتب و افواه معروف است عارف جامی بر آن شرحی نوشته در نهایت خوبی ذکر آن قصیده و ترجمتش از جهت اشتهار ترک نمودیم ولی چون در این یک بیت که میگوید

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة | کان خفاها فی صدور النهی کتم

عارف جامی را خبطی افتاده بخلاصه آن اشارت آوردیم چه در معنی این شعر خفائیت ظاهر و من خود از افاضل معاصرین هر که در اشعار عرب و فنون ادب دعوی خبرت میکرد ویرا از کشف مراد شیخ سؤال مینمودم و جوابی نمیشنودم حتی وقتیکه بشرح عبد الرحمن جامی نیز عبور افتاد از آنچه در بادی رای بذهن متبادر است افزونی بنظر نرسید و زیاده بر تکلف بارد و توجیه فاسد که تباعت ظاهر شعر را از آن گزیر نیست چیزی دیده نشد تا نوبتی از در اختبار میر تحریر شرف الاعلام وحید العصر السید مصطفی ادام الله افاضاته ابن الفقیه الورع الربانی الحاج سید حسین الکاشانی اعلی الله مقامه را از این بیت پرسش رفت وی جوابی نغز و ترجمتی ستوده آورد و گفت خفاء مراد شیخ یکی از لفظ خفا است که از جهت صفت توریت در این بیت برشته نظم آمده چه آن از اضداد است بنص علمای لغت هم برای ظهور وضع شده و هم در خلاف آن و اینجا مراد بر اقتضاء ایهام در معنی دو در است که ظهور باشد و دیگر از لفظ نهی است چه تباء در آن ضم نون میباشد بتوهم جمعیت زیاده و بمعنی خرد و اینجا بکسر نون است و آن مقصورا وممدودا

ممدود در لغت تازی بمعنی شیشه وضع کردیده ومقصود شیخ شیشه شرابست خمنا ومیخواهد بفهماند که آن شیشه از طول زمان چندان صافی و بی آمیخ شده که با آنکه در شیشه بست گوئی نیست ونیم وجودی از آن باقیست بسان زنده نیم جان میفرماید عبور دهور از آنچیزی برجای نگذاشته جز بقیه روانی چنانکه بوداد از هر سوی شیشه نابود اندیشی و پنداری که همان زجاجه است بدون مدامه وهمه جام است گوئی نیست می و همین بیان بدیع از محضر عالم عامل فقیه فاضل سلطان العلماء المحققین الحاج میرزا محمود القزوینی نزیل الری نیز استفاضه شد مدالله ظلاله وانا له آماله همانا سیاقت بیت بر مضمون شعر صاحب کافی افتاده که گوید

رق الزجاج ورقت الخمر   فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح   وکانما قدح ولا خمر

محدث نیشابوری ابن فارض را از شیعه دانسته واین مدیح فصیح ودلیلی صریح بر حسن عقیدت او گرفته میگوید

ومما یدل علی حسن عقیدته فی اهل البیت قوله شعراً

بآل محمد عرف الصواب   وفی ابیاتهم نزل الکتاب
وهم حجج الاله علی البرایا   بهم وبجدهم لا یستراب
طعام سیوفهم مهج الاعادی   وفیض دم الرقاب لها شراب
ولا سیما اباحسن علیا   له فی العلم مرتبة تهاب
اذا نادت صوارمه نفوسا   فلیس لها سوی نعم جواب
فبین سنانه والدرع صلح   وبین البیض والبیض اصطحاب
هو النبأ العظیم وفلک نوح   وباب الله وانقطع الخطاب

یعنی راه راست به آل محمد شناخته شد و در خاندان ایشان قرآن نازل گشت وایشان حجتهای خدا بر خلق نه در امامت ایشان شکی رواست ونه در نبوت نیای ایشان شمشیرهای ایشان همی دلهای دشمنان خورد واز خون گردنهای آنجماعت نوشد خصوصاً حضرت ابوالحسن علی بن ابیطالب که ویرا در دانش مقامی است که مرد در شناختن آن در بیم افتد چون تیغ بیدریغ او دلهای دشمنان دین را بسوی خود بخواند آنها را جز آری واجابت جوابی نباشد در میان نیزه او با زره عدو همواره آشتی است آنچنانکه ما بین شمشیر وی با خود خصم اوست نبأ عظیم وکشتی نوح وباب خدا وپس سخن را مجالی نیست عجب است از بعضی مورخین چون خاتم المورخین سپهر کاشانی در ناسخ التواریخ وبرخی از محدثین مانند مهذب الدین احمد بن رضا در تحفة الذاکرین این اشعار را در جمله قصاید یکه روز غدیر خم گفته شده مذکور میسازند وآنها با لخصوص بعمرو بن العاص منسوب میدارند یکی از معاصرین غایة المرام علامه توبلی را مترجم ساخته وبکفایة الخصام موسوم داشته او نیز در آن کتاب این اشعار را بعمرو بن العاص اسناد داده ولی بسند محکم چه میگوید که امام فخر رازی در تفسیر کبیر این سخن تصریح کرده است سپهر رضوان الله علیه در ذیل یوم الغدیر میگوید عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله با علی آهنگ بیعت نمود لکن با چشم غمز میکرد وبا منافقین افادت استهزا مینمود

اگرچه از ور

اگرچه از در نفاق بود این اشعار را انشا کرد وبعمرو بن العاص سپردند وبا علی بیعت کرد بآل محمد الخ وبه ما قبل بیت اخیر افزایند وبیت بروایت او مندرج هست که

علی الدر والذهب المصفی   وباقی الناس کلهم تراب
هو البکاء فی المحراب لیلا   هو الضحاک اذا اشتد الضراب

واز ترجمت علی بن عبدالله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر میگویند چنان مستفاد میگردد که این قصیده از ویست که خود گفته من در سال سیصد وبیست وپنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املا میکردم ومردم می نوشتند ابوالطیب متنبی نیز در آن جمع حاضر میگشت واو بدانوقت هنوز شهرتی درست ولقب متنبی معروف نشده بود وروزی قصیده را املا نمودم که مطلعش این بیت است

بآل محمد عرف الصواب   وفی ابیاتهم نزل الکتاب

رسیدم باین دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه است

کان سنان ذابله ضمیر   فلیس عن القلوب له ذهاب
وصارمه کبیعته بخم   معاقد من القوم الرقاب

یعنی گوئیا نیزه وی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود وتیغ او بمثابه بیعت غدیریش پیوسته در گردنهای آنگروه است چون این دو بیت بخواندم ابوالطیب را دیدم که هر دو را بنوشت وبا خویشتن بداشت وپس از زمانی این دو شعر در ضمن قصیده از وی بدیدم که مضمون آنها را از آن دو بیت برگرفته وبنظم کشیده بود

کان الهام فی الهیجا عیون   وقد طبعت سیوفک من رقاد
وقد صغت الاسنة من هموم   فلا یخطرن الا فی الفؤاد

یعنی بروز کارزار گوئیا فرقهای دشمنان چشمها است وتو شمشیرها از خواب ساخته وسرنیزهها از اندوه ریخته که از هیچ جای نگذرند مگر از دلها الغرض امر این اشعار بی عجب نیست که در معتبرات کتب به قائل مختلف الاسلوب منسوب آمده وغالب آنست که از ناشی باشند که سبک وسیاقت ومضمون ونظم این سخن را نه با اسلوب صدر اول موافقت است ونه با لسان شرف الدین عمر وعجبتر از این آنکه محققی چون محدث نیشابوری فاضلی مانند میرمعاصر هر دو را در نام ابن فارض خطا رویداده ودر ترجمت او را در جمله عمرها آورده اند نه عمرها با آنکه گذشته از شهرت نام او در افواه ودلالت کتب صحیحه قوم خود کنیت ابوحفص را براین معنی دلالت دیگر دارد واز اینجاست که سید نورالدین تستری رضوان الله علیه برعادتی که او را در تعصب تشیع میباشد در فاتحه ترجمت ابن فارض میگوید به کنیت واسم او کاری نداریم واز آن مخصوص خلیفه دوم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله از ایشان بود وپدر وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده ودر دیار مصر نشو ونما نموده ودر علم فرائض وکتب السبق از اقران میر بوده انتهی در نفحات الانس وعنوان الدیوان با ختلافی اندک مسطور است که شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفت وقتی در نواحی جعبر مشغول سیاحت بودم وبا خویشتن در لذت مقام ثنا سخن میکردم که ناگاه مردی چون برق خاطف بر من درگذشت واین بیت میخواند

میخواند

فلم تهونی ما لم تکن فی فانیا ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی

یعنی ما دام که در من فانی نشده مرا دوست نداشته و ما دام که صورت من در تو جلوه نکرده بمقام فنا نرسیده
باشی من از فحوای بیت دانستم که همانا از خاطر یکی از اولیا بزاده است پس برجستم و بدامنه درآویختم و گفتم خدارا
این شعرا که آموخته و مضمون آن از واردات کدام خاطر است گفت این از انفاس شریفه برادرم شرف الدین
ابن الفارض میباشد گفتم آیا ابن فارض در کجاست گفت من از این پیش بوی وی از سوی حجاز میبافتم
و اینک از جانب مصر میابم و او را در این ساعت بر حالت احتضار میگیرم و الآن فرمان دارم که بمصر روم و در
تشییع و تجهیز ابن فارض حاضر باشم و بر وی نماز بگذارم این بگفت و روی براه آورد من نیز از دنبالش روان
شدم همه جا رایحه او را استشمام میکردم و بدین علامت قطع مسافت مینمودم تا صبح به ابن الفارض درآمدم
بر حالی که محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله و برکاته گفت علیك السلام یا ابرهیم اجلس و
ابشر فانك من اولیاء الله تعالی یعنی ای ابراهیم بنشین و خوش باش که تو از اولیا هستی گفتم ای سید
مرا معلوم است که این خبر بلسان غیب میفرمائی اما میخواهم که اطمینان خاطر و سکون قلب مرا بر این بشارت اشارتی
از عالم استدلال بیاوری که چون نام من ابراهیم است و سمی حضرت خلیل میباشم البته از سر بلی و لکن
لیطمئن قلبی نصیبی خواهم داشت گفت ای ابراهیم من از درگاه حق درخواسته بودم که بگاه ارتحال و ساعت
انتقالم از این دار فانی بسرای جاودانی جماعتی از اولیاء الله را بکنار من فرستد و در حال استیناس با ایشان
جانم بستانند بمقتضای این سؤال هر که در اینحال نزد یک من آید البته از اولیا پروردگار خواهد بود ابراهیم گوید
آنگاه برأی العین دیدم که بهشت برای وی متمثل شد چون شیخ را به بهشت نظر افتاد آه برکشید و گریه آغاز کرد
و رنگ چهره اش تغیر یافت و این مهما خواندن گرفت

ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رایت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلام

یعنی اگر منزلت من در دوستی شما همین است که دیدم پس براستی روزگار خویش تباه ساخته ام مرا از زمانی
دیر باز آرزوئی در دل بود اینک می پندارم که خوابی شوریده بوده و خیالی پریشان من از شنیدن این سخن
بسخن درآمدم و گفتم ای سید من این مقام که ترا نمودار شده و خدایت روزی فرموده بسی بلند و عزیز و منزلت
رفیع میباشد از چه افسوس میخوری و چرا شکوه داری گفت یا ابراهیم رابعه عدویه زنی بوده است و گفته
وعزتك ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة فی جنتك بل کرامة
لوجهك ومحبة فیك یعنی سوگند بعزت تو که پرستش من نه از بیم آتش تو است و نه از امید بهشت همیکه محض
بزرگواری تو است و دوستداری تو این مقام نه آنست که من طلبیده ام و روزگار در جستجوی آن پرداخته ام پس
چندان نگذشت که آرام یافت و خندان گشت و بر من سلام و وداع گفت و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر
باش و بر جنازه ام نماز بگذار و سه روز بر مزارم اقامت نمای آنگاه بوطن خویش مراجعت کن پس بیاد حق
و راز و نیاز

و راز و نیاز مشغول گردید من آواز هاتفی را شنیدم که ندا کرد یا عمر فما تروم یعنی حالیکه بهشت نمیخواهی
پس ترا مراد چیست شیخ در جواب این بیت از تائیهٔ صغری انشاد کرد که

اروم وقد طال المدی منك نظرة وکم من دماء دون مرمای طلت

یعنی از تو بر حالی که زمان هجران دراز گردیده همین نگاهی آرزو است و بسا خونها که در راه آرزو ریخته
و هدر شده پس ناگاه بخندید و شگفته شد و بر حالت انبساط جان بداد و دانستم که مقصود او بدو دادند و مرادش در کنار نهادند
هم از شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری نقل است که گفت چون شرف الدین ابن الفارض درگذشت جمعی کثیر از اولیاء الله
حاضر بودند و من بعضی را دون بعضی میشناختم و در عمر خود جنازه را از آن بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سبز و سفید
بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار در گرد آن فراهم شده بودند و حایت حضرت رسول صلوات الله علیه را در
آن جمع دیدم که بر جنازه شیخ نماز میگذارد و ارواح دیگر نیز فوج فوج و طبقات اولیا جوق جوق میآمدند و برسول صلی الله
علیه و آله اقتدا نموده و نماز میکردند من با هر قبیل همراه بودم و صلوه جنازه میگذاشتم از اینجهت دفن جنازه
شیخ بطول کشید و بآخر روز افتاد و مردم در آن باب سخنان میگفتند بعضی سر تاخیر دفن را ان میدانست که شیخ در عالم
محبت دعوی منزلتی بس بلند داشت و این تعویق را تادیب از دعوی گزاف میگرفت میگفتند این واپسین از ازواج
اختبار یست که هزار کار در اینجا که دان پدید میگردد غافل از آنکه سبب در باطن چیزی دیگر است وقتی که در پایان روز
که آفتاب غروب عزوب بود آن خورشید سپهر معرفت در افق خاک فرو رفت من برحسب وصیت مقیم کنار مزار او شدم
و تا سه شبانه روز توقف کردم و بسی عجایب که از نظرهای مردم ظاهر بین پوشیده بود مشاهدت نمودم که بیان
آنها از نطاق عنصری بیرونست وفات ابن فارض بنص جمعی کثیر از اهل تاریخ و ارباب منجمات در جمادی الاول سال
ششصد و سی و دو در قاعة الخطابة از جامع ازهر از شهر قاهره اتفاق افتاد و قبرش در موضع قرافه بر پایان کوه مقطم
نزدیک حجر السیل بر مسجد عارض که بر فراز کوه است میباشد یکی از فضلا را اینده دو بیت در حق او گفته

لم یبق صیب مزن الا وقد وجبت علیه زیارة ابن الفارض
لا غرو ان یسقی ثراه وقبره باق لیوم العرض تحت العارض

یعنی هیچ ابر باران دهنده نیست مگر آنکه زیارت قبر ابن فارض بر آن فرض شده است پس شگفت نیست که پیوسته تربت
وی بباران رحمت سیراب گردد و مزارش در زیر مسجد عارض تا روز عرض اکبر جاوید بماند سبط شیخ نیز در این معنی پیروی

این روی نموده و گفته است

جز بالقرافة تحت ذیل العارض وقل السلام علیك یا ابن الفارض
سلکت فی نظم السلوك عجائبا وکشفت عن سر مصون غامض
وشربت من بحر المحبة والولا فرویت من بحر محیط فائض

یعنی بگورستان قرافه که در پایان دامنه مسجد عارض است بگذر و ابن فارض را سلام کن و بگوی همانا در قصیده
نظم السلوك بسی عجائب در سلك نظم کشیدی و از رازهای پوشیده پرده برگرفتی و از رود بار ولایت حق نوشیدی
و از دریای محیط سرشار سیراب گشتی از شیخ شهاب الدین احمد پسر شیخ برهان الدین ابراهیم مرویست که گفت روزی

باجمع

با جمعی از بزرگان طریقت در خدمت پدرم برهان الدین بزیارت تربت شیخ رفتیم دیدیم در اطراف قبر خاک بسیار ریخته شده و آنمکان شریف از نظافت بیرون رفته است پدرم را از دیدن آنحال حال دیگرگون گشت و بدین تاسف این بیت بخواند

مساکن اهل العشق حتی قبورهم　　علیها تراب الذل دون المقابر

یعنی بر منزلهای عشاق همواره غبار ذلت فرو ریخته است حتی قبرهای ایشان را در جنب دیگر مقابر خاک خواری در بر گرفته شیخ بدست خود آنخاکها را جمع نمود و بدامان خویش حمل داد ما نیز همراهی کردیم تا آنمکان را نظیف و صافی ساختیم وجه تسمیت شیخ با بن الفارض از عبارت قاضی نور الدین ششتری معلوم است

ابوسعید یمامی

از فضلای اطبای نامدار و مشاهیر حکمای روزگار است در صناعات طبیه از جزء علمی و عملی آگاه و بر تمام اجزای الفن خبیر و بصیر بوده و نیز در فن نجوم مقامی رفیع و شانی بلند داشته و او از اطبای مائه چهارم هجریه است و معاصر است با شیخ الرئیس ابو علی بن سینا و سلاطین آل بویه محض شئونات علمی و حذاقت طبی او را مقدم و محترم میداشته نشو و نما و اقامتش در بصره بوده است و بسیاری از حکما و اطبا با وی مراودت داشته اند و از وی استفادت مینموده اند و او را شیخ طایفه و رئیس سلسله میخوانده اند صاحب تصانیف و تألیفات است مؤلفات وی را اهل فضل از هر طبقه بخوبی معانی و جودت عبارات می ستوده اند صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی بدینسان نگاشته ابوسعید الیمامی کان مشهورا بالفضل والمعرفة متقنا لصناعة الطب جید الاصول و فروعها حسن التصنیف والطبیب کامل و حکیم فاضل علاوه بر تقدم در صناعات طبیه و حذاقت در معالجات بصفت تدین و اخلاق حسنه و حسن سلوک متصف بوده نامش در زمره اطبای نیکو نام مشهور بود از آن روی چون در زمان المستکفی بالله خواستند اطبای بغداد را امتحان نمایند این عمل بزرگ رجوع بوی گردید تفصیل این اجمال آنکه در زمان مستکفی و بعضی در زمان مطیع نوشته اند که در بغداد اطبای بسیار بدون سند و نوشته استاد در هر گوشه نشسته بودند و بر خلاف رسوم و قوانین طبیه عمل مینمودند بدین وسیلت از ارتکاب مناهی فرو گذاشت نمیکردند اهل فضل و علم این مطلب را بعرض محرمان خلیفه رسانیدند و عیوب این کار را بمعرض ظهور و بروز در آوردند پس خلیفه چنانکه در شرح حال ابراهیم بن سنان نگاشتیم بفرمود که آن طبیب دانشمند که در جزء نظری و عملی طب سرآمد اطبا بود و مباشرت عمل نمینمود اطبای مخصوص خود و سایر اطبای بغداد را خواسته در معرض امتحان در آورد هر کس را که تصدیق بر مباشرت عمل نمود اجازت داد معالجت را متصدی گردد و هر کس را که اجازت نداد از معالجت منع نماید پس ابراهیم چنانکه تفصیلش در شرح حالش نگاشته شد از این کار استعفا نمود آنگاه خلیفه بفرمود بجهة امتحان اطبا طبیبی که متصف بصفت دیانت و تقوی و عالم بر تمام دوره طب از جزء علمی و عملی باشد در هر جا که هست نشان دهند که بدون غرض و شائبه خیالی این کار را انجام دهد بعد از تحقیق معلوم گشت که شایسته آن کار بزرگ جز ابوسعید یمامی که در آن عصر ساکن بصره بود

کسی دیگر

کسی دیگر نیست چه آلوده بمنصب دولت و مباشرت علاج کسی نیست که بدین ملاحظات بتواند کسی را در معرض امتحان در آورد پس قرعه این امر بزرگ بنام آن طبیب و حکیم دانشمند افتاد و او را از بصره بخواست و با براهیم صاحب شرطه بغداد حکم رفت که تمام اطبای بغداد را که او دستور العمل دهد بمجلس وی حاضر کند پس اطبائی که مباشر علاج بودند از هر قبیل هر روزه بحضور وی حاضر مینمودند آن طبیب عاقل محض اینکه پرده کسی ندرد و یا احترام شخصی ضایع نگردد یک یک در خلوت میخواست و چند روز پی در پی از هر قبیل سؤالات مینمود اگر بمباشرت عمل را تنهائی میتوانستند کنند آنها را اذن نشستن در مطب و معالجت مرضی میداد و آنان که بهره از علم و عمل نداشتند بعضی که قوه تحصیل و تکمیل علم و عمل داشتند بسپرد تا در نزد اساتید و اساطین آنفن که در دو جزء طب فایق بودند بتحصیل بپردازند بعد از تکمیل باذن و اجازه استاد مباشر عمل گردد و جماعتی که از آن فن اندوخته زیاد داشتند و عمری کرده آنها را بنصیحت زیاد از خیال مباشرت عمل منصرف گردانید پس از شش ماه تمام که آنعمل بپایان آمد هشتصد طبیب که بعضی از آنها مباشر اعمال جراحی بودند ماذون گشتند که بمباشرت علاج را متصدی گردند و بر هر یکصد نفر از آنجماعت شخصی که جامع علم و عمل بود رئیس نمود و بر هر ده نفر بیننده بر گماشت که بهنگام معالجت امراض صعب العلاج با مشورت وی بمعالجات قویه و فصد پردازند و حقی از برای هر یک در هر معالجت و عیادتی مقرر داشت که طبیب و مریض تکلیف خود را بدانند و چون امر بر این وجه مقرر شد صورت عمل را نگاشته بنظر خلیفه رسانیدند خلیفه زیاد او را تحسین نموده و مورد عنایات خود کرده و بفرمود تا در هر ماه از برایش هزار دینار مقرر دارند طبیب قبول این امر را مستدعی معاف گشت و بوسایط زیاد اذن خواست که معاودت ببصره نماید خلیفه تمنای او را اجابت نموده رخصت انصرافش داد و بفرمود تا در باب شناسائی و امتحان اطبا کتابی بپردازد که دستور العمل باشد از برای شناسائی طبیب و امتحان الطبقه و آن طبیب دانشمند حکم خلیفه را بهمت بر گماشت و کتابی در آن باب برنگاشت تا خوبی عبارات و فصاحت بیانات اگرچه اصل نسخه بدست نیامد ولی بعضی از فصول آن که بپارسی ترجمت شده و در کتب طبیه بعضی از مقالات آن مندرج است در ذیل این ترجمت بیاوریم که خداوندان این صناعت را فایدتی بزرگ از آن حاصل گردد و اهل فضل را از طریقه شناسائی طبیب فراهم و میسر شود نقل است در آن ایام که آن طبیب دانشمند اطبا را در معرض امتحان در میآورد روزی طبیبی با لباسهای زرتار که خلاف زی اطبا بود بمجلس در آمد شخصی دیگر نیز از الطبقه با جامه کهن برابر وی بمجلس داخل گشت ابوسعید از حالات آن شخص جویا شد معلوم کرد که سالهای دراز است که بدان شغل اشتغال دارد و مالی زیاد اندوخته پس روی به وی کرده از طب سؤال کرد و تعریف طب آن شخص چون نتوانست جواب گوید آنکس که در صف نعال نشسته بود به بیانی شافی جواب مسئله داد و تحقیقات و بیانات باندازه کرد که وی را تعجب آمد و همچنین چند مسئله دیگر از جزء نظری پرسید آن شخص کهن جامه از صف نعال جواب میداد پس از معالجت و مفردات و مرکبات ادویه پرسید همچنان او را عامی و بی بهره دید ابوسعید با آن خلق و حسن فطرتی که داشت زیاده تغییر حالت پیدا نمود آن شخص کهن جامه را بخواند و بجای او بر نشاند و دارا انگشت تا بجای وی بنشیند و روی به وی کرده گفت تو با اینحال و اینمقال چگونه خود را در زمره اطبا در آورده

استعمال

استعمال ادویه میکنی و در معرض اتلاف نفوس بر میآئی واز خلایق بنا حق حق العلاج میستانی گفت حکیم زمان بسلامت باشد در صورتی که تمیز از عالم و عامی بر خاسته شد و طبیب از غیر طبیب ممتاز نگردید چرا انندمنی مباشر علاج نگردد واز این همه منافع و حق العلاج چشم پوشد ابوسعید تبسمی کرده و گفت حق با تست اما از برای من حکایت کن که چند سالست مباشرت معالجت مرضی مینمائی واین عمل خطیر پر ضرر را متصدی میباشی و در بدایت امر چه باز داشت که بدین صنعت میل نمودی گفت اکنون قریب بیست و پنج سال است که من بطبابت موصوف و بدین فن معروفم و جماعتی از اهل این شهر از رجال و نسا بگاه صحت و معالجت بمن رجوع مینمایند و من در اول امر در نزدیک عمارات خلافت دکان علافی داشتم و روزگارم بعسرت و سختی میگذشت و هر روزه جماعتی از اطبا را میدیدم که با تجمل تمام جمعی از گماشتگان خلافت آنها را بجهة معالجت بحرم سرای خلیفه می برند و همواره احترام زیاد از آنها میکنند پس چون شئون اطبا را بدینسان دیدم مرا بخیال گذشت که تا چند باید بشغل علافی روزگار خود برنج و عسرت بگذرانم و لحظه از مشقت آسوده نباشم بهتر آنست که من نیز صنعت طبابت پیشه خود کنم و از این تنگی معاش آسودگی حاصل نمایم پس این راز با یکی از دوستان در میان نهادم که مرا چنین خیالی است او مرا منع نمود و گفت این کاری بس مشکل است چه طبیب باید اگر از جزء علمی طب بهره نداشته باشد لااقل از ابتدای عمر در نزد اطبا مباشرت عمل کرده باشد و خود مدتی مدید معالجت تا از عهده انجام این کار بر آید من قول ویرا نپذیرفتم و در صدد آنکه چند قسم دوای مرکبی تحصیل کنم افتادم در جنب دکان من عطاری بود نسخه بعضی از ادویه مرکبه و بعضی حبوب مسهله داشت نسخه حبی و شربتی از او بگرفتم حب بساختم و شربت ترتیب نموده بمحله از محلات که کس در آنمحل کمتر مرا میشناخت رفتم از اتفاق یکی از اعیان آنمحل را وجع معده شدید عارض بود و سالهای دراز میبود که از آن علت خلاصی نداشت شنید که شخصی در اینمحل آمده و بمعالجت مشغول است بمن رجوع نمود من از آن حب که مرکب از صبر و ریوند چینی و مصطکی بود چند دانه بدو دادم پس از دو سه روز مداومت آن وجع بکلی ساکن و زایل گشت و دیگر معاودت ننمود آن شخص حق العلاج یکصد دینار زر برای من بفرستاد مرا حالتی روی داد که از فرح خواستم قالب تهی کنم آنگاه این دنانیر را از برای خود لباسهای فاخر ابتیاع نموده محل نشستن خود را زینت داده و از المعالجت که از من ظاهر گشت در شهر شهرتی یافت جماعتی که صاحب درد معده بودند از من استعلاج کردند بهرکدام مقداری از آن حب میدادم پس از مداومت چند روز وجع بکلی ساکن میگشت و هرکس بقدر مرتبه خود مالی بمن میداد تا آنگاه که ثروت و مکنتی مرا حاصل گردید خانه عالی خریده و زنی از خداوندان نعمت بگرفتم روز بروز از این شغل نعمت مرا روی در تزاید و عزت میل بفزونیست با آنکه خود میدانم که از طب مرا هیچ بهره نیست جماعتی همواره بمن رجوع مینمایند و هر چیز که از برای آنها تجویز میکنم از آیاتی بزرگ و برهانی قاطع از برای خود میدانند ابوسعید زیاده از آن حالت و آنمقالت تعجب نموده و ساعتی در حیرت بود که شخص چگونه تواند از فنی بهره نداشته باشد و در آن فن مداخلت نماید پس بدان شخص گفت آیا توانی که بعد از این چند سال که در خونهای خلق شرکت نمودی

دیگر مباشرت معالجت ننمائی و ترک این امر خطیر کنی با بی احتیاجی متحمل اینهمه گناه شدن منافی است ادعای اسلام گفت صدق مطلب این بود که بیان شد حال بهر چه آن طبیب دانشمند دستوری بدهد مافات را اطاعت خواهم نمود گفت بهتر آنست که در این دو روزه تهیه حج دیده بمکه معظمه روی پس از مراجعت بچند بعضی از شهرها مکث نموده چون کسی معالجتی خواهد ببعضی عذرها متمسک شده تا آنگاه که مردمان از رجوع بتو منصرف گردند اگر این کار کنی همواره با عزت خواهی زیست و هیچکس بر سر تو واقف نخواهد گردید آن شخص قبول کرده بدانقسم که آن طبیب دانشمند گفت رفتار نمود و دیگر گرد معالجت نگردید و آن شخص کهن جامه که جوابات مسائل که از او سؤال کرد و بقسم خوب بیان نمود بنوشت تا از دیوان خلیفه از برایش شهریه معین نموده و اذن داد که در محلی مناسب بمعالجت مرضی پردازد و نیز نقل کرده اند که روزی شخصی با دستار قیمتی و لباس فاخر بمجلس وی درآمد چون خواست که از او چیزی پرسد گفت ایها الحکیم خود را رنجه مساز و از خیال پرسیدن مسائل طبیه منصرف گرد که من مرد عامیم و هیچ از علم طب مرا بهره نیست و چون دیدم که در این شهر پرسش و مؤاخذه نیست خود را بفن طب شهرت داده روزگار خود را از مباشرت معالجت بخوبی میگذرانم و با عزت و وسعت عمر بسر میبرم پس ابوسعید گفت سبب اشتغال خود را بدین کار بزرگ از برای من بیان کن گفت در ابتدای امر در یکی از محلات بغداد بشغل خماری اشتغال داشتم و جماعتی از ارزال و اوباش همواره بجهة شرب خمر و لهو و لعب بمنزل من میآمدند و از مناهی و ملاهی لحظه فروگذاشت نمیکردند بدان جهة صاحب شرطه بغداد حکم نمود بخانه من بریختند خمها بشکستند و جزئی اثاث البیتی که بود تاراج نموده و مرا گرفته بنزد وی بردند بگفت تا یکصد تازیانه بر بدن من بزدند باندازه که از جان خود دست شستم بدانحال حکم نمود مرا بزندان بردند و دو سال در زندان بماندم وقتی خلیفه اسامی محبوسین را از صاحب شرطه بخواست نوشته نزد خلیفه میبردند هر روزه جماعتی را مقتول و جماعتی را مرخص مینمودند مرا در آن ایام یقین بر قتل بود چه با آنحال امیدی بخود نداشتم چون نوبت بمن رسید و نام من ببردند زندانبان گفت برخیز و زود بر سر خود گیر که ترا در زمره مقتولین در نیاوردند و حکم مرخصی از برای تو صادر شده پس من از شدت فرح خواستم قالب تهی کنم چه در آن دو سال باندازه رنج و سختی کشیده بودم که ما فوق آن متصور نبود آنگاه از زندان بیرون آمده بمنزل شخص جراحی رفتم و او مرا نگاهداری نموده بخدمات وی مشغول بودم بقدر قوت لایموت تا از وی بمن میرسید پس زمانی بر نیامد که آن جراح بمرد من بجای او نشسته علاوه بر اینکه بعضی از اعمال او را مباشرت مینمودم بنای معالجت نیز گذاشتم مردم نیز بمن رجوع نمودند و سالهاست که شغل من این و پیشه من چنین است ابوسعید را حالت زیاد تغییر کرده گفت اگر بشغل خماری مشغول بودی هر آینه بهتر از این و اشتغال بدان کمتر از این بود اکنون چه حکم در حق تو کنند که با این حال سزاوار همه قسم عقوبتی اگر یکچند از این شغل مهاجرت ننمائی شاید که از ضرر گماشتگان خلیفه ایمن مانی و در هر جا که باشی باید دیگر مباشرت علاج ننمائی آن شخص از بیم فضاحت و رسوائی از بغداد بموصل رخت و دیگر مباشرت عمل ننمود و از این قبیل حکایات در ایامی که آن طبیب دانشمند بامتحان اطبا میپرداخت زیاده اتفاق افتاد چون نگاشتن تمام آنها سبب تطویل بود بنوشتن همین دو حکایت مبادرت نمود تا ببینند که از سبب عبرت طبقه اطبا را آیه

غیرت کرده تا بدانند که خلایق بچه حیله و تلبیس خود را متلبس بلباس اهل علم کرده مالهای خلق میستانند و باتلاف جانهای مردمان میکوشند و پوشیده نماند اطبائی که در دوره اسلامیین بامتحان اطبا مأمور گشتند چهار نفرند یکی از آنها سنان بن ثابت است که در جای خود شرح حالش نگاشته خواهد شد و دیگر ابراهیم بن سنان است که تفصیل آنرا در شرح حالش مسطور داشتیم و دیگر این تمیذ هبة الله است که شرح حالش برشته تحریر درآمد پس این طبیب فاضل چهارم است که بامتحان اطبا همت گماشت و طبقات و درجات اطبا را از یکدیگر ممتاز نمود و کتابی در شناسائی طبیب و امتحان الطبقه پرداخت که اینک بعضی از مقالات ان در ذیل این ترجمت نگاشته میشود مع الجمله وفات الطبیب حکیم دانشمند موافق آنچه در ترجمه ابن قفطی مسطور است در سنه چهارصد و بیست و یک هجری اتفاق افتاد و چنانکه از ترجمه وی استفاده گردید وفاتش در بصره بوده است بچند سال پس از امتحان و پرداختن کتاب امتحان الاطبا و سال وفاتش هفت سال قبل از وفات شیخ الرئیس بوده والله اعلم بحقایق الامور و مؤلفات مشهوره وی آنچه در طبقات الاطبا و سایر کتب نوشته از اینقرار است شرح کتاب مسائل حنین بن اسحق شرح فصول بقراط در دو مجلد کتاب در معالجه امراض خاصه و غیر خاصه موافق هر بلد و هر مزاج و هر سن رساله در پیدا شدن علم طب رساله در امتحان اطبا و کیفیت تمیز بین طبقات آنها بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه طب علمی است که دامنی وسیع و اجزائی بسیار دارد و آن تالی علم دین است و مضمون اذا فسد العالم فسد العالم چون عالم علم دین فاسد شد مردم را از طریقه شریعت انحراف حاصل گردد و چون طبیب فاسد گردید حفظ صحت و معالجت که فایده علم طب و سبب بقای نوع و آسایش عموم مردم است از میان برخاسته خواهد شد و چون حفظ صحت حاصله حاصل نیست و هم در مرض ازاله آن مهما امکن بر قانون و قواعد معموله معمول نگردید امزجه منحرف از اعتدال و امراض منجر بهلاکت و نکال خواهد شد و چون امزجه بر ضد اعتدال شد افعال بر غیر سلامت خواهد بود چنانکه صحت و مرض را که تعریف کرده گفته اند الصحة وهی هیئة بدنیة تکون الافعال بها لذاتها سلیمة والمرض وهی هیئة مضادة لها و چون سلامت در بدن موجود نشد شخص را تحصیل علوم بدنیه و دینیه چگونه حاصل گردد چه درک محسوسات و معقولات بی قوت قوای ظاهر و باطن شخص را فراهم نگردد پس چون فایده علم طب حفظ صحت و دفع مرض شد و مخصوص شد از برای زندگانی و بقای نوع انسان طبیب حاذق که حافظ صحت و دافع مرض است زیاده در کار و از ابتدای خلقت انسان همواره در روزگار بوده اند و چون انسان بی صحت مزاج بهیچ امری از امور نتواند پرداخت و هیچ علمی از علوم را تحصیل نتواند نمود بنابراین مقدم بر همه شناسائی طبیب حافظ الصحه حاذق و معالج قابل لازم است و چون در اطبای عصر شروط طبابت موجود شد سبب زیادتی نوع انسانی است و چون نوع روی بفزونی نهاد سایر علوم و دیگر صناعات روی بترقی و زیادتی خواهد نهاد و باید دانست اول چیزی که در طبیب باید موجود باشد آنست که بصفت تدین آراسته باشد دیگر آنکه بعیوب ظاهری و باطنی متصف نباشد و چون مرجع اطبا عموم مردم از هر طبقه هستند و بیشتر مردمان بی بضاعت و کسان بی استطاعت بدانها رجوع مینمایند باید ظاهر خود را مزین نسازد و اسباب تجمل از برای خود قرار ندهد چه مرد فقیر چون بر طبیب وارد گشت و او را با تجمل و لباسهای فاخر قیمتی دید طبعش از رجوع بوی منصرف گردد چه در باطن گمان کند که از عهده حق العلاج و سایر خدمات وی نیاید پس ناچار بکسی رجوع کند که از عهده معالجت برنیاید

وامزجه آنها علیل کرده و پس از علت ناچار منتهی بموت خواهد شد و گناه این کردار و رفتار برگردن طبیبی است که برخلاف رسم و قانون اطبا رفتار نماید و دیگر طبیبی که بمعالجت عموم مردم میپردازد باید آلوده ببعضی کارها مثل تجارت و زراعت و از این قبیل نباشد چه این کارها سبب از برای آن میشود که خیال طبیب همواره متفرق باشد و چون تفرقه خیال پیوسته از برای طبیب موجود باشد نتواند بحفظ صحت و معالجت پرداخت چه این فنی نیست که بی مواظبت و مطالعت شخص تواند از عهده تشخیصات و بکار بردن ادویه در موقع خود برآید و ناچار خطا از برای طبیب دست خواهد داد و چون خطای در معالجت روید مرض منتهی بصحت نخواهد شد یقین است که شرکت در خون مریض دارد و چون طبیب حاذق با شروط موجوده در او ضامن باشد الکن که برخلاف رسم و قانون طبی عمل کند شرکت نموده است در قتل نفوس و دیگر هر طبقه از اطبا را در طریقه خود تکلیفی باید باشد معین که از طریقه خود انحراف نورزند منجمله اطبای سلاطین باید بمعالجت سایر ناس خود را آلوده نکنند چه مواظبت در معالجت سلاطین و حواشی سلطان خود امریست بزرگ و پیوسته باید خیال خود را از آن امر منصرف نکند و هم وی منحصر باشد اگر خیال خود را بمعالجت عموم مردم پراکنده نمود ناچار پراکندگی خیال سبب خطای معالجت و مواظبت ننمودن در خدمت است پس باید اطبائی که بخدمت سلطان مامورند بی امر سلطان معالجت غیر را ننمایند بخصوص حتی از سلطان در ازای حفظ صحت و معالجت برند و همچنین اطبائی که مخصوصند بمعالجت لشکری از آن نیز باید لحظه از حفظ صحت و معالجت آنجماعت غفلت نورزند چه وجود لشکری در ملک مانند حصار است مر شهر را و آنجماعت حارس مردمند از آفات و هجوم بیگانگان و صدمت خارجیان و وجودشان محترم و بر ابنای جنس خود باید مقدم باشند در اینصورت باید طبیب اینطایفه بمعالجت غیر از اینطبقه نپردازد و چه اگر غیر از این رویه عمل نمود سبب نرسیدن بکار و باعث خطای در معالجات بیشمار و نیز از این قبیل اند طبیب بیمارستانها آنان نیز باید در بیمارستانها بمرضی بیمارستان رسیدگی نمایند و چون خواهند از حد خود تجاوز کنند نتوانند رسیدگی نمود در اینصورت ضامن و مؤاخذ خواهند گشت و نیز طبیب چون مریض را یادرا خواست متکفل علاج گردد آن نیز خلاف رسم و آئین طبابت است چه در زیادتی مرضی شخص طبیب را ناچار زلت و خطا دست خواهد داد و همچنین اطبائی که در محل و هر شهری هستند باید تا تواند متکفل علاج بلدی دیگر و محلی دیگر نشوند چه عادات و اهویه و اشخاص و اصناف خلایق متفاوتند و بر حسب آن امزجه باید معالجت نمود همچنانکه اطبای اقالیم سبعه که مهارت در فن خود داشته باشند هر صنفی را بعادات و امزجه خود معالجت مینمایند و این فقره مجرب است که معالجتی که در بلد گرمسیر با امزجه آنها موافق باشد در بلاد سردسیر موافق نیست و برعکس آنچه در سردسیر موافق است در گرمسیر منفعت نخواهد کرد و همچنین معالجات معموله در بلاد معتدله که آن نیز خارج از بلادی است که خارج از اعتدال باشد و اگر یک معالجت یا دو معالجت را طبیب حاذق جامع الشرایط در خارج مملکت و بلد خود نمود آن تکفل از برای سایر اطبا سند نخواهد بود چه طبیب متمرکه در هر طب ربط داشته باشد و عالم بر تمام اجزای آن باشد خود بر احکام بلاد و انواع و اصناف خلایق و امزجه آنها او را ربطی کامل است ولی سایر اطبا باید از طریقه که در اصناف و انواع خلایق معمول داشته اند تجاوز نکنند و نیز طبیب باید در اشخاصی که باستعمال ادویه عادت ندارند همواره تدبیر بر استعمال ادویه مقدم دارد و در بلاد معتدله و امزجه معتدله

بسی ادویه قویه بسیار استعمال نکند چه دوای سمی مزاج را محتاج نخواهد شد مگر در امراض قویه بمضمون اِنَّ
المرض القوی یحتاج الی دواءٍ قوی در کلیه امزجه از ادویه معتدله عدول ننماید و شیوه اطبائی که در محلی
مخصوص بتدریس و جزء طب میپردازند باید بمباشرت معالجت کمتر پردازند چه تدریس جزء نظری و عملی طب محتاج
بمطالعت و مرور کتب زیاد است و چون طبیب کما هو حقه لوازم تدریس خواهد بعمل آورد یقین است آن شروطی
که در معالجت قرار داده اند نخواهد توانست بعمل آورد و پس این اعمال با هم جمع نخواهد آمد و همچنین آنانی که مباشر اعمال
ید و جراحی هستند نباید باستعمال ادویه مزاجیه پردازند الا باندازه که متعلق است باعمال ید این مختصر شرط
شناسائی طبیبان است و این حکایت در این امور خیلی مناسب آمد وقتی یکی از علمای اصفهان بجهة انحراف مزاجی
که او را عارض گشته بود در ایام بهار بمطب میرزا اشمسای طبیب که از مشاهیر اطبای زمان خاقان مغفور بود در رفت
که دوائی مناسب مزاج خود بجوید و چون بمنزل الطبیب وارد گشت عمارتی عالی دید و غلامان در اطراف از پی
خدمت ایستاده و جماعتی از رعایای دهی که در ملک او بود بجهة محاسبات آمده در نزد وی بجواب و سؤال
مشغول بودند پس از مدتی که میرزا اشمسا با رعایا سؤال و جواب نمود روی خود بدان عالم کرده از حالش پرسید
و سبب آمدن بمنزل خود را جویا شد گفت ابتدا خیال داشتم که بجهة انحراف و سوء مزاجی که مرا عارض شده بود
چند روز بدستور العمل چون تو طبیبی حاذق ادویه استعمال کرده اصلاح مزاجی شود ولی اکنون از این خیال منصرف
گشتم چه طبیب یا باید بشرایط طبابت رفتار کند یا باید بزراعت و تجارت پردازد این بگفت و از جای خود برخاست
هر چند طبیب از در التماس در آمد آن عالم قبول معالجت در نزد وی ننموده بمنزل خود معاودت نمود مع القصه
شخصی که با ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد چون در طبیب این شرایط را که نگاشته شد موجود ندید از رجوع بوی
بر حذر باشد چه اگر باتلاف جان نکوشد لااقل قوی و بنیه را ضعیف کند و زندگانی را که با ضعف قوه و کمی بنیه
باشد خود بدترین زندگانیهاست و اما شرط امتحان طبیب و شناسائی پایه فضل و مراتب آن بهر درجه که
باشد این است که چون شخص طبیب و استاد بغرض خواست طبیبی که مباشر عمل است امتحان کند او را در محلی خلوت
بخواهد نخست سؤال از نسبت وی نماید اگر از سلسله اطباست یا از خانواده اهل فضل و تدین و همچنین از خانواده‌ای
که منسوب ببعضی شرارت و عیوب نباشد امتحان وی را قبول نماید و الا رد کند و چون شرط مسطور در او موجود
شد ابتدا از تحصیل وی سؤال کند چه باید معلوم باشد که در علوم ادبیت او را ربطی هست و در ابتدا از آن
تکمیل نموده یا در مقدمات و ادبیت ربطی ندارد اگر در ادبیت طبیب را اطلاعی باشد یک نحو فضیلتی است از
برای وی پس از استاد طبی او اجازه و اذن مباشرت در عمل او جویا شود اگر استاد وی در حذاقت مشهور
و در جزء نظری و عملی طب معروف است سبب حذاقت طبیب است پس اجازه او را از روی تحقیق و تدقیق نظر
کند که برشوت و حیلت بچنگ نیاورده باشد پس اگر اجازت وی صحیح شد و استادی وی متعین گردید
بدین نیز قناعت نکند ابتدا کتب متقدمین از اطبا که در جزء نظری و عملی طب پرداخته اند نزد وی که آنچه
از هر باب و هر فصلی فصلی بخواند و در مطالب مشکله بعضی تحقیقات نماید و چون این کار را نیز توانند از عهده
برآید ابتدا از موضوعات طب ازاو سؤال کند و همچنین از معانی لغوی و تعریف طب و اصطلاح آن و مطابق

حکایت میرزا اشمسای طبیب اصفهانی

در امتحان طبیب حاذق ... سؤال از او نمود

بودن لغت با اصطلاح و فایده علم طب و تمام این مطالب را طبیب باید از خارج جواب داده بدون تأمل و تعلل
چه اگر این مطالب حاضر نباشد در ذهن طبیب یا بقواعد کلیه نتواند جواب داد بر طبابت وی تصدیق نتوان آورد
مثل اینکه از معنی و اصطلاح سؤال شود باید بداند که لفظ طب را چهار معنی است آن سحر است و اصلاح و حذق و عادت
پس اگر از وی پرسند مناسبت اینچهار معنی شخص طبیب را چیست باید جواب گوید چون طبیب را بمباشرت علاج احتیاج
است بحذق کامل یعنی مهارت زیاد و نظر مصلح پس تجارب زیاد و بمرور ایام عادتی شود و این اصلاح او در اصل
بعضی از معالجات که این قسم طبیب اتفاق افتد در حقیقت مانند سحری است که آن خرق عادتی است با اسباب
پس از وی اصطلاح آن علم را سؤال کند و او باید در جواب گوید اَلطِّبُّ اِصْطِلاحاً عِلْمٌ بِقَوانِینَ یُتَعَرَّفُ
مِنْها اَحْوالُ بَدَنِ الْاِنْسانِ مِنْ حَیْثُ الصِّحَّةِ وَعَدَمِها لِیُحْفَظَ حاصِلَةً وَیُحَصَّلَ غَیْرَ
حاصِلَةٍ ما اَمْکَنَ یعنی طب در اصطلاح علم و صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن درستی مردم
و بیماری نگاه کند و تن درستی ابدان صنعت نگاه دارد و بیماری را بتدابیر صواب و استعمال ادویه و اعمال ید بحال تندرستی
باز آورد چندانکه ممکن گردد پس سائل اندکی تأمل کند در صحت کلام که محض ادای لفظ تنها نباشد پس معانی آن الفاظ
و تحقیقات در آن عبارات را باندازه که باید و شاید بنماید سپس از دو جزء طب که نظری و عملی است سؤال نماید و معنی
هر دو جزء آنرا از خارج بیان کند و باید بداند که جزء اول که جزء نظری است منقسم بر چهار جزء میشود علم بامور طبیعیه
و علم باحوال بدن انسان و علم باسباب و علم بدلایل در انقسام نیز بالفاظ آن قناعت نکند و از تشریح که جزو امور
طبیعیه است باندازه که باید سؤال کند و از وی جزئیات و معانی از آن پرسد پس سؤال کند از جزء عملی طب و اجزای
آن و باید بگوید که جزء عملی منقسم میشود بسوی علم حفظ صحت و علم علاج و در آنجا بگوید از تدبیر اکل و شرب و حرکت
و سکون نفسانی و بدنی و نوم و یقظه و استفراغ و احتباس و اهویه بلدان و تدبیر فصول و ما یتعلق بها و نیز باید سؤال
شود از معالجه مرضی در جواب گوید علاج مریض صورت پذیر نیست مگر بسه قسم اول بتدبیر دوم باستعمال ادویه سیم باعمال
ید آنگاه سؤال کند از اقسام مرض او باید در جواب گوید مرض بر سه قسم است مرض سوء مزاج و مرض ترکیب
و مرض تفرق اتصال پس اقسام آنرا تماما بشمرد و آنچه تحقیق در آن لازم است بنماید پس طریقه فصد و حجامت و حقنه
و مسهل و حبوب را بیان نموده بعد از آن از ادویه مفرده سؤال کند باید قواعد ادویه را بقانون تجربت و قیاس
بیان کند و درجات ادویه را توضیح نماید پس در ادویه مرکبه سخن کند و غرض ترکیب را از هر جهة تحقیق کند پس
سؤال کند از امراضی که مختص است بعضو عضو مثل صداع و غیره پس از امراضی سؤال کند که مخصوص نیست بعضوی
غیر عضو مثل حمیات و غیره پس باید در این دو قسم مرض لازمه تحقیق بعمل آورد سپس سؤال کند از معالجه امراض و اصناف
امراض بقواعد کلیه مثل اینکه سؤال کند در معالجات اورام حاره باید در جواب گوید اورام حاره را در ابتدا رادع
باید استعمال نمود و در وقت تزاید رادع و مرخی و در وقت انتها مرخیات محلله و در وقت انحطاط محللات صرفه پس
سؤال کند از امراض مخصوص عضو از معالجه آن از ابتدا تا انتها و از خارج ادویه مناسب آن مرض را بنویسد پس از حمیات
که امراض کثیر الوقوع است سؤال کند باید ادویه آنرا از هر قبیل از ابتدا و زمان تزاید و انحطاط و انتها بنگارد و در حمیات
از بحارین و ایام آن سؤال نماید و تکلیف مریض را در ایام بحارین معین نماید همچنین سؤال کند از بعضی امراض مشکله

که باهم مشتبه میشوند و امتیاز آن امراض را باهم بگوید مثل حمی دق و لثقه و سونوخس و مطبقه پس باید تمیز هر یک را باهم بگوید و از نوب مرکبه مثل غبتین و ربعین و خمس و سدس و سبع سوال نماید باید در جواب تحقیق اینمطالب بنماید و ادویه هر یک را بقواعد کلیه بداند و بگوید معالجات او را هم ببینند در تدبیر و استعمال ادویه و اعمال ید و همچنین شرط حزم در معالجات و میانه روی او را نظر کند چنین کسی را توان در مرتبه اول بتصدیق بطبابت او کرد و دیگر از اطبا هستند که در جزء نظری طب نتوانند بعضی تحقیقات نمود چون از ابتدای امر در نزد اساتید معالجت نموده اند و طریقه نوشتن نسخ و استعمال ادویه را در موضع خود دیده اند اگر از چنین جماعت از اطبا بعضی معالجات کثیر الوقوع را به پرسند و از ابتدا تا انتها نسخ آنرا نوشته و ترتیب ایام مرض را بدانند این جماعت را نیز میتوان بمعالجت ماذون ساخت الا اینکه در بعضی امراض صعب العلاج و مواردی که باید فصد کرد باید مقرر داشت که باذن طبیب معمر حاذق جامع الشرایط باشد و نیز با ذوندگانی که در یک جزء از اجزای طب مهارت دارند مثل کحالون و جراحان و صیادله و آنان که در فن ترکیب ادویه ربط کامل و مهارتی زیاد دارند آنرا نیز میتوان با بعضی از شرایط مثل اطلاع طبیب جامع الشرایط را در بعضی موارد علاج اذن بمعالجت داد و ادویه مرکبه آنها را استعمال نمود تا اینجا بود رؤس مسایل که بجهة امتحان از طبیب معالج باید سوال کند و چون معالجت و طریقه علاج در اجزاء فصول طبیه از برای طبیب اهم از سایر اجزای طبیه است این فصل که متعلق بعلاج است در وصایای اطبا باید بداند و تمام آن ملکه طبیب باشد تا معالجاتش بر قانون صواب و خطری طبیب را در معالجت واقع نگردد و آن اینست که چون طبیب در مزاج شخص جزئی انحرافی ببیند از صحت در عود آن بپردازد بجزئی تدبیر پس اگر در طبیعت امتلائی احساس کرد تا ممکن است آنرا بامساک دفع کند و حذر کند در آنحال از ملین و مقیی تا آنگاه که ثقل غذای سابق از روی قوت طبیعت بی مدد خارج دفع گردد و اشتهای صادق پدید آید و عادت نده طبیعت را بمسهل و قی چه بدتر از مسهل و مقیی خطری عظیم است و عادت ده بدتر بریاضت و حرکت بعد از انهضام طعام تا ممکن است طبیب را تدبیر باسهل وجوه باصعب نپردازد چنانکه در حمی غب اگر ورا لازم اگر تواند بترنجبین و شیرخشت و تمر هندی معالجت کند باید بدادن سقمونیا نپردازد و ابتدا از ادویه ضعیفه معتدله شروع کند و چون از ادویه ضعیفه نتیجه حاصل نگشت آنوقت بادویه قویه پردازد مانند مسهلات و معاجین قویه اما شرط استعمال ادویه قویه در صورتیست که بنیه ضعیف نباشد و هم ماده را نضج کامل حاصل شده باشد و نیز در معالجت یکدوا را پی در پی بر مریض تجویز نکند در صورتی که دوا را لزومی پیدا گردد تکرار گاهی یک روز یا دو روز فاصله بدهد چه طبیعت چون بر دوائی مانوس شد انفعالی که باید از آن ببدن برسد نخواهد رسید و نیز مبادرت و تعجیل نکند در اشتداد حمی بجهة تسکین آن بمبردات صرفه بخصوص در شطر الغب چه در این قسم معالجت بسا باشد که سبب گردد ضعف معده را و موروث شده بجاری شود و بالمآل علیل را سوء القنیه و استسقا عارض گردد پس در اینحال مراعات هر دو جانب را بنماید و نیز بجهة دفع فضول از ابدان بادویه قویه مبادرت نکند مانند خربق و تخم نیلوفر و سقمونیا چه در اینمعالجت احتمال خطر زیاده از منفعت است و تا ممکن است طبیب را تدبیر باغذیه باستعمال ادویه مبادرت ننماید و همچنین اگر بدوا غذائی یا غذا دوائی تواند اصلاح مزاج نمود بدوا صرف نپردازد و همچنین اگر بدوای مفرد تواند معالجت نمود بدوای مرکب استعمال نکند و چون در مرضی از امراض از علامات نتوان

استدلال

دوای مفرد و مرکب

استدلال کرد که اینمرض از حرارت است یا برودت مثل اینکه قاروره را رنگین ببیند و نبض را بطئ و متفاوت که این یک دلیل بر حرارت و این یک کاشف از برودت است در اینمورد در استعمال ادویه هیچ طرفی را ملاحظه نکند طرف اعتدال امر را داشته مرض را بطبیعت بازگذارد چه اگر در اینصورت طبیعت بر مرض غالب گردید مرض البته زایل خواهد نمود و الا طرف غالب ظاهر خواهد گردید آنوقت بعلاج پردازد و زیاده باید طبیب حذر کند از مواردی که باشتباه میاندازد و آثار طبیعت طبیب را مانند ضعف کبد در صبغ قاروره و همچنین است حکم در سده کبد که در آنحال اجزاء مائیه رقیقه عدیمة الصبغ دفع میگردد و قاروره سپید بنظر میاید و سبب مرض حرارت است و چون طبیب در مریض جمع بیند دو مرض در اینحالت رعایت سه چیز را باید بنماید اول آنکه چون جمع شود حمی با ورم ابتدا کند بمعالجت ورم چه در این مورد حمی بشرکت ورم است و چون اصل در حمی منتفی شد فرع نیز تابع اصل است دویم آنکه چون سبب شود سده مجاری حمی عفنه را در این مورد علاج ازاله سبب است باستعمال منضجات مفتحه شود و چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد سیم آنکه چون دو مرض باهم جمع شد باید طبیب بمعالجه اهم کوشد مثل اینکه سونوخس با فالج چون جمع شد در اینمقام اهم علاج مرض حاد است چه امراض حاده را در بدن تاثیر قوی‌تر از امراض بارده است پس از ازاله مرض سونوخس بمعالجه مرض فالج پردازد و هرگاه جمع شود عرض و مرض باهم طبیب در معالجت ابتدا کند بمرض چه چون مرض زایل گردید عرض بتبع زایل خواهد گشت مثل صداعی که در بعضی از حمیات پیدا میشود چون حمی زایل گشت صداع که عرض آن مرض است زایل میگردد و اگر عرض اقوی گردد مثل وجع در قولنج در اینوقت وجع را تسکین داده سپس بمعالجت سده پردازد تا اینجا بود اختصار رساله امتحان الاطبا و نیز آورده است که طبیب باید نیکو عقیدت و پاکیزه فطرت باشد و بر دینی از ادیان متدین و عارف باشد بعلوم الهیه و ثواب و عقاب و او را عصمت و عفت بنهایت باشد و لهجی نیکو و اخلاقش حسن و دلی رحیم باشد بر جمیع حیوانات و غرضش از معالجت مثوبات اخروی باشد نه اکتساب زخارف دنیوی نسبت بمحارم مردمان و هم اولاد ایشان خوش نفس و قانع و میانه رو باشد و حریص در جمع مال نباشد متواضع و فروتن باشد و اجابت نماید دعوت هر کس را اعم از اینکه فقیر باشد یا غنی سختی و آسانی را در رفتن عیادت ملاحظه نکند در اکل و شرب میانه رو باشد با مردمان پست و دون ننشیند و با عالم دین مناظرت و مباحثت نکند و با جهال در مقام استهزاء همراهی ننماید و خنده بیموقع ننماید و افشای اسرار مرضی نکند و بر بهبودی و موت مریض حکم نکند و با مرضی روی گشاده سخن کند نظیف و پاکیزه لباس باشد و جامه قیمتی در بر نکند و همچنین جامه مندرس و ادمان و اکثار بشراب نداشته باشد و مرضی را حقیر نشمارد و در هنگام مرض از مریض مطالبه حق العلاج ننماید و در صورتی که او را ضرورت داعی بر طلب باشد بالفاظ نیکو حسن طلب نماید و بر طبیب اجبت تا بتواند دوا از خود بمریض ندهد بلکه اسم دوا را نوشته رجوع بدوا فروشی معتمد کند و اگر دوائی از برای کسی نوشت قاعده شرب و اسامی آنرا مکرر کند تا مریض بغلط نیفتد و همچنین ادویه که اسامی آنها باهم مشتبه میشود مثل خیارشنبر
و جاوشیر و بذرنج و زرنیخ و سعتر و شعیر و امثال ذلک از
هم فرقی و تمیزی بگذارد

وصف طبیب.

ابوالفرج

ابو الفرج بن ابی سعید یمامی

در تمام اجزاء طب از جزء علمی و عملی فایق و در علوم حکمیه ماهر و قادر بوده و شهرت وی در اوایل مائه پنجم هجریه است مولد و منشای وی بصره بوده و در نزد پدر خویش ابو سعید که شرح حالش گذشت صناعات طبیه و فنون حکمیه را بکمال رسانید و در انفن رتبتی بنهایت پیدا نمود و صاحب طبقات الاطبا در عنوان ترجمه وی آورده است ابو الفرج کان فاضلاً فی صناعة الطب متمیزاً فی العلوم الحکمیه در شرح حال وی مسطور است که آن طبیب فاضل آنگاه که شیخ الرئیس ابو علی بن سینا با علاء الدوله دیلمی با هواز آمد بخدمت وی رفته چندی در نزد شیخ اقامت نمود و مسایل بسیار در جزء نظری و عملی طب از شیخ سؤال کرده شیخ جوابات مسایل مبسوط بنگاشت پس انها را مرتب کرده و بعضی اضافات بر آن اورد و اینکتاب سؤال و جواب در میان اطبا منسوب بهمین طبیب فاضل است که در کتب طبیه بسیاری مسائل از آن نقل شده است و دیگر او را کتابی بوده است که معالجات هر مرضی از امراض خاص و عام را با ختلاف آراء اطبا و اختلاف امزجه جمع نموده ولی نسخه از این دو کتاب در میان نیست و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردیده ده سال بعد از وفات شیخ الرئیس زندگانی کرده سال وفاتش در کتب مسطور و مضبوط نیست و از مسائلی که از شیخ الرئیس در مرض ذات الجنب سؤال کرده این است در صورتیکه طبیب تشخیص مرض ذات الجنب را در امزجه شان بهترین علاجات در اینمورد چیست فرماید پس از تشخیص و تعیین مرض با ملاحظه حال ریه ابتدا کند بفصد از جانب مخالف اگر مرض را اشتداد بحد کمال است بهتر انیست که ابتدا بفصد صافن کند پس از باسلیق پس از اکحل و اگر مانعی در گشودن این سه رگ باشد فصد قیفال نیز جایز است و بالمآل همان آثار مرتب الا اینکه انفرد ق را در اینمرض تاثیر اقوی است و اگر سوزش موضع و نفث زیاد باشد چسبانیدن محجمه بجهة جذب ماده بخارج و کم کردن ماده را از موضع فایدتی عظیم خواهد داشت و استفراغ و تلیین طبیعت را بهتر انست بشیافات و حقن ملینه نماید چه مسهل را در مرض ذات الجنب بجهة آنکه ماده را حرکت میدهد بسوی قلب خطری عظیم است و همچنین استعمال مخدرات ضرری زیاد بجهة منع نضج ماده و نفث و در هر یک از اشربه که در آن تلیین و انضاجی باشد نفع کلی خواهد داشت مثل ماء الشعیر با شربت بنفشه و همچنین ماء الشعیر مدبر و مطبوخ عناب و سپستان و اصل السوس و تخم خطمی و خبازی با شربت بنفشه فایده کلی خواهد نمود و در هنگام اشتداد عطش عرق اصل السوس با تخم کدو و شربت بنفشه بدهند و اگر قبل از انفجار ماده خشونتی در صدر پیدا شود لعاب بهدانه و صمغ و کتیرا و تخم خشخاش بدهند و محتاج میشود گاهی بسکنجبین عسلی با ماء الشعیر اگر در میان سایر اشیا نباشد و بسا میشود که طبیب محتاج میگردد تعدیل طبیعت را بدادن بعضی از اشربه حامضه با روغن بادام و اگر در فصل زمستان باشد بهتر انیست با آب گرم بدهند و در تابستان با آب نیم گرم و بهتر انست که طبیب اگر بدادن ترشی محتاج شد از شربت انار تجاوز نکند و اگر ممکن نباشد شربت اجاص و شراب نارنج نیز در بعضی موارد منفعت کلی خواهد نمود و اگر ماده را اشتدادی نباشد شربت خشخاش که با مساوی آن عناب بقوام آورده باشند بدهند و در افراط حرارت آب هندوانه را در اینمرض خاصیتی عجیب است و غذا را اگر در طبیعت ضعفی پدید نباشد منحصر بماء الشعیر با شکر کند و اگر ضعف در طبیعت

پدید

سؤال در مرض ذات الجنب از شیخ الرئیس ابو علی سینا

پدید گردد آب مطبوخ جوجه که در آن جو مقشر ریخته باشند بدهند در صورتی که محتاج شود طبیعت بتقویت اغذیه قلیل الکمیه کثیر الکیفیه بدهند که طبیعت بر دفع ماده مرض قادر گردد و بمالند بر موضع موم سفید که در روغن بنفشه آب کرده باشند و ضماد از اکل خطمی و تخم کتان و موم زرد نمایند و بگیرند مغز تخم کدو و مغز تخم خیار تخم خشخاش از هر یک یک درم بادام سه درم رب السوس نصف درهم با آب انار حب نموده متصل در زیر زبان نگاه دارند و بعد از نضج کامل بهترین مسهلات مسهل خیار شنبر است با شیرخشت و روغن بادام تا اینجا بود اختصار آنچه شیخ الرئیس در مرض ذات الجنب در جواب سؤال ابو الفرج بن ابی سعید بنگاشته و چون خالی از فایدتی نبود برشته تحریر در آمد هو الله الموفق والمعین یمامه بفتح یاء و فتح میم ثانی شهریست مابین حجاز و یمن و از قراء و عمارات و شهرها متعلقات بسیار داشته و بهترین بلاد است از خوبی هوا و وفور اشجار و خوبی نخل و زیتون زکریای قزوینی در آثار البلاد گفته یمامه ناحیة بین الحجاز و الیمن احسن بلاد الله واکثرها خیراً و نخلاً و شجراً و هم او گوید در قدیم الایام در یمامه منازل طسم و جدیس بوده که هر دو از نسل لاذ بن ارم بن لاذ بن سام بن نوح بوده که هر دو در ملک یمامه اقامت کردند و گروهی انبوه شدند و سلطنت در آنملک از انطبقه بر پای شد تا آنگاه که عملیق بن جاش که از نسل طسم بود مالک ملک شد و او مردی بود ظالم و جبار بر هر چه میل طبعش رایش قرار میگرفت فرمان میداد نه از روی عدل و انصاف تا آنگاه که زنی و مردی در باب طفلی که داشتند نزد آنملک بمحاکمه رفتند چه شوهر زن را خیال این بود که طفل را از زن گرفته او را رها نماید و اسم مرد قابس بود و اسم زن هزیله چون نزد عملیق رسیدند زوج گفت ایها الملک اعطیتها المهر کاملاً و لم اصب منها طائلاً الا ولداً جاهلاً فافعل ما کنت فاعلاً یعنی ای پادشاه این زن را که می بینید مهر و حقوقش را اتمام و کمال داده فایدتی از او از برای من حاصل نگردیده مگر این فرزند حلم نمای و لکن آنچه را که میتوانی مابین من و او آنگاه زوجه او گفت ایها الملک هذا ولدی حملته تسعاً و وضعته دفعاً و ارضعته شبعاً و لم انل منه نفعاً حتی اذا تمت فصاله و اشتدت اوصاله اراد زوجی اخذه کرهاً و ترکی ولهاً ای خسرو عادل این پسر منست که نه ماه او را برداشته ام و یک دفعه اش بزمین نهاده ام و از شیر خود او را سیر کردم و از او سودی مرا نرسید تا آنگاه که ایام خوردن شیر منقضی شد و جای گرفت و سخت شد محبت او در دل من میخواهد شوی که او را بدشواری از من بستاند و بگذارد مرا با اندوه و سرگشتگی آنگاه زوج او گفت ای پادشاه انی حملته قبل ان تحمله و کفلت امه قبل ان تکفله من برداشته بودم او را پیش از آنکه او بردارد و پذیرائی و نگاهداری کردم طفل را پیش از آنکه مادرش نگاهداری و پذیرائی نماید آنگاه زوجه او گفت ایها الملک حمله خفاً و انا حملته ثقلاً و وضعه شهوة و انا وضعته کرهاً ای پادشاه او برداشت در حالیکه سبک بود وزن او و من برداشتم در هنگامیکه سنگین و گران بود و او از کمال میل و خواهش نفسانی بجای خود بگذاشت و من در کمال سختی بار خود بگذاشتم با این حال حکم کن که میان من و او عملیق ملک چون این بیان از شوهر و زن بشنید

وصف یمامه

بشنید نهایت تعجب را از فصاحت بیانات آنها نمود و ملک را غلامی بود احکام را بدانچه رای ملک بود جاری میساخت ملک او را گفت تا زن و شوهر را برده مابین آنها حکم نماید پس انغلام در باره آن دو تن حکمی کرد که نه رضای زن در آن بود نه رضای شوهر و هر دو را تعنیف براند پس هزیله این دو شعر گفته بخاصان ملک داد

اتینا اخا طسم لیحکم بیننا   فاظهر حکما فی هزیلة ظالما
ندمت و لم اندم وانی بعثرتی   واصبح بعلی فی الحکومة نادما

یعنی آمدیم نزد برادر خود که از قبیله طسم بود تا بحق حکم کند مابین من و شوهر من پس آشکار ساخت از برای هزیله حکمی از روی جور پشیمان شدم همچنان پشیمانی که مرا بهلاکت انداخت و همچنین است شوهر من از آن داد خواهی و حکم پشیمان چون عملیق ملک این دو شعر بشنید زیاده برآشفت و عهد کرد که دیگر بکری از ابکار جدیس بکمرد مگر اینکه بالآت و ادوات بکارت از او ببرد آنگاه با او بر آمیزد و این کار را سبب خفت از برای طایفه جدیس قرار داد آنگاه زنان بکر میگذشت که طالب شد عفیره دختر غفار خواهر اسود بن غفار که رئیس قبیله جدیس بود و آن قبیله نیز تمکین نمودند تا آنگاه که شب زفاف رسید دختر را با تجمل زیاد برداشته روی بسرای ملک نهادند و در اطراف دختر جماعتی از نسوان سرود میگفتند و با آلات و ادوات طرب میزدند و این دو شعر را میخواندند

ابدی بعملیق وقومی وارکبی   وبادری الصبح بامر معجب
فسوف تلقین الذی لم تطلبی   وما لبکر دونه من مهرب

یعنی ایقوم روی آورید بجایگاه و مکان ملک عملیق و برخیزید و سوار شوید و بشتابید قبل از ظاهر شدن صبح تا ببینید امری شگفت چه بسا دور بود که بفهماند چیزی را که نمیخواهد و نه بکری از ابکار است که بگریزد از شوی چون دختر داخل شد در دار ملک و با او خلوت کرد هم دختر تمکین ملک را نکرد و هم ملک او را خوش نداشت پس کار روی بتندی گذاشت و برده بکارت دختر را بدرید خون بکارت بر قدمهای دختر جاری گردید از خوابگاه برخاسته نزد برادر رفت در حالتی که در میان قوم خود نشسته بود چون برادر خواهر را با اینحالت بدید زیاده حالتش تغییر کرده و دختر این شعر بر خواند

لا احد اذل من جدیس   اهکذا یفعل بالعروس

کسی خوارتر از قوم جدیس از آنروی چنین کاری که او کرد با عروس کمتر کسی کرده و نکرده مگر برساند خواری ایقوم را آنگاه برادر گفت اندوهی مست پس انجمن شعر بگفت و برخواند

ایجمل ان یؤتی الی فتیاتکم   وانتم رجال فیکم عدد الرمل
ایجمل تمشی فی الدماء فتاتکم   صبیحة زفت فی العشاء الی بعل
فلو اننا کنا رجالا وکنتم   نساء لکنا لا نقر علی الذل
فدبوا الیهم بالصوارم والقنا   وکل حسام محدث الامر بالصقل
ولا تجزعوا للحرب قومی فانما   تقوم رجال للرجال علی رجل

آیا می آرایید جنس خود را تا بخواهید لکن جوانهای خود را با آنکه مردان قبیله شما بعدد ریگ بیابانست آیا بر می انگیزانید قوم خود را درین خون که ریخته شد از دخترهای قوم که صبح کرد در شب عروسی که بدانحال برخاست از پهلوی شوهر با خواری و سر شکستگی پس اگر ما را بوده باشد مردها و شما را زنها هرگز نخواهید پسندید بر خود خواری این کار را پس بزنید آنها را با شمشیرها و بیایید نزد ما و به بینید ما را از آن شمشیرها که تازه صیقل یافته باشد هرگز منالید ایقوم ما در جنگ که بدو می کشند و میرسند مردان پی در پی از برای شما چون قبیله جدیس شنیدند این اشعار را رگ غضب و غیرتشان بحرکت آمده بخیال تلافی افتادند آنگاه اسود بن غفار که رئیس قبیله جدیس بود گفت چون من تجربه بسیار کرده ام آنچه را مصلحت دانم آنرا اطاعت نمایید گفتند آنچه را تو دانی که مصلحت قوم است ما همه کمر بر اطاعت تو بسته ایم گفت این مطلب را دانسته اند که آن قبیله بر حسب کثرت و عدد بیش از ما هستند و تا حیله در دفع آنها نیندیشیم خیال ما صورت نخواهد بست و آنچه در ضمیر من گذشته این است که من طعامی از برای ملک ترتیب داده و در موضعی از صحرا که ماهی یک روز ملک بجهة تفرج در آنجا میرود و شما دویست نفر از شجاعان قبیله را اطلاع دهید شمشیرهای خود را قبل از آنکه ملک بدانجا رود برده در زیر ریگ نزدیک محلی که ملک در آنجا خیمه میزند پنهان نمایید چون ملک خوردن غذا شود من او را بیک ضربت هلاک نموده شما شمشیرها از زیر ریگ بیرون آورده خراس و خاصان ملک را بکشید آنگاه سایر قبیله بیرون آمده شمشیر در قبیله طسم نهند و همچنین کردند مردان قبیله طسم غافل و بیخبر و آنها آگاه و منتظر پس تیغه السیف را شمشیر کین نهاده بقتل آوردند پس نزد اسود بن غفار رفته خضوع نموده اظهار امتنان نمودند و او را بریاست برداشتند یک نفر از قبیله طسم که نامش ریاح بن مره بود از انقوم بماند و بگریخت و پناه بحسان بن تبع حمیری برد و گفت ما بنده و رعیت تو هستیم چنین ظلمی که از جدیس بما رفت بر هیچ طایفه نرفته همی خواهیم تا عدل را پیشه نموده داد ما را از انقوم بستانی حسان گفت چگونه بوده است انحکایت آنگاه ریاح بن مره که از تقیه السیف گریخته بود صدای خود بلند کرده این اشعار را برخواند

اجبنی الی قوم دعونا لغدرهم   الی قتلهم فیها وفینا لک الاجر
فانک لن تسمع بیوم ولن تری   کیوم اباد الحی طسما به المکر
اتیناهم فی ازرنا ونعالنا   علینا الملاء الحمر والحلل الخضر
فصرنا لحوما بالعراء وطعمة   ینازع فینا الطیر والذئب والنمر
فدونک قوما لیس لله فیهم   ولا لهم منه حجاب ولا ستر

حاصل آنکه میخواهم تا روی آورند بگروهی که خواندند ما را بظاهر بدوستی و مکر و بیوفائی کردند با ما و خونهای ما ریختند بتزویر تا اجری بزرگ از برای ایشان باشد از آنکه نشنیده و نه دیده آن روز را که بیوفائی و مکر کردند جدیس بقبیله طسم آمدیم نزد تو تا اعانت کنی بیچارگان را و کین ما را از آنها بکشی و هم از زنها و مالهائی که انقوم را است دیدیم ما شیرهائی قوی که نگاهداری میکردند آنها را و در خوردن آنها در بادیه پرخاش میکردند آنها را و در خوردن آنها در بادیه پرخاش میکردند نیز با هم مرغها و گرگ و پلنگ خداوند هرگز با چنین قوم

یار و یا ورفیت وآنها را پرده و حجابی نخواهد بود آنگاه حسان بن تبع امیر حمیر آنچه را که مطلوب ریاح بن مره بود قبول نمود و بعد نمود تا ترتیب لشکر دادند سواره و پیاده بسیار بسوی قبیله جدیس حرکت داد اسود بن غفار چون دید که با حمیر نمیتواند برابری کند و لشکر حسان بقبیله او روی کرده نیم شبی با دختر و یکی از بستگان خود بکریخت چون حسان بدانقبیله رسید فرمان داد تا بیخبر بر آن قوم حمله آورده و از قتل و غارت چیزی فرو گذار نکنند و جماعت قلیلی که از طسم و جدیس مانده بودند تابع ملک حمیر شدند بیک حرکت زشت جان و مال و منال و بزرگی از دست آنها رفت و افسوس و ندامت از برای ایشان بماند و یکی از مؤمنین یمامه زرقا یمامیست که یک روز و یک شب راه را چشم او میدیده است و اشخاص را تشخیص میداده چون لشکر حسان بجانب جدیس در حرکت آمد ریاح بن مره بحسان گفت مرا خواهریست که در قبیله جدیس شوهر دارد می بیند مرا از دو یک شب و یک روز ترسم که ما را ببیند و خبر دهد قوم را از رفتن حمیر بسوی ایشان حسان چون این بشنید حکم بلشکریان نمود تا اشجار را قطع نموده هر یک از لشکریان شاخه از آنرا بر دست گرفته در پیش روی خود نگاه دارند تا از دور مشتبه گردد که آیا اینها اشجارند یا لشکریان و چون جمع حمیر نزدیک یمامه شدند زرقا نظر انداخته آن گروه را بدید که روی بقبیله جدیس میروند آنگاه گفت ای آل جدیس بیاید بسوی شما درختان و رسید مقدمه لشکر حمیر برخیزید و فکری از برای خود نمایید چون تقدیر الهی بر اتمام القوم رفته بود آنچه گفته بود نپذیرفتند پس زرقا این دو شعر گفت

خذوا خذ واحذ کم یا قوم ینفعکم ... فلیس ما قد اری مل امر یحتقر
انی اری شجراً من خلفها بشر ... لامر اجتمع الاقوام والشجر

یعنی بگیرید ای قوم جنبه احتیاط و پرهیز را تا شما را سود بخشد آنچیز را که من می بینم از زیادتی مردمان و لشکریان پست و بیمقدار نشمارید من می بینم درختهائی که در پس آنها آدمی است و از برای کاری بزرگ اجتماع کرده اند گروه مردمان و درختان چون حسان از کار جدیس بپرداخت ازین زن را بخواست و گفت در شب تار چه میدیدی و بقوم چه خبر دادی گفت میدیدم درختان و در پشت آن درختان آدمیان حسان مروت را منظور نکرده حکم نمود تا چشمان زرقا را از حدقه بیرون آورده در دروازه جو بیاویختند و قبل از آن شهر یمامه بنام جو شهرت داشت بعد از آن تبع آن شهر را یمامه نام نهاد و این چند شعر پس از آن در حق آن شهر گفته شد

وسمیت جوا بالیمامة بعد ما ... ترکت عیوناً بالیمامة همّلا
نزعت بها عینی فتاة بصیرة ... رعاماً و لم احفل بذلک مجفلا
ترکت جدیساً کالحصید مطرّحاً ... و سقت نساء القوم سوقاً معجلا
ادنت جدیساً دین طسم بفعلها ... و لم اک لولا فعلها ذاک افعلا
و قلت خذیها یا جدیس باختها ... وانت لعمری کنت فی الظلم اولا
فلا تدع جوا ما بقیت باسمها ... و لکنها تدعی الیمامة مقبلا

میگویند نامیدند یمامه را جو پس از آنکه گذاشتم چشمهای خود را به یمامه در هنگامی که اشک از او جاری بود بیرون

آوردند چشم مراد دو جوانی که میدید از راه دور و آراسته شد چنان محفلی از برای آن کار و مجلسی از برای آن امر گذاشتند قوم جدیس ما را مانند زرع بصاحب که درو کنند و بیندازند آنرا از جمله زنهایی القوم شتاب کردند بدی از آزار من فتم من در قوم جدیس و گرفتار گشتم بدان کاری که با طسم کرده بودند و من در آن کار آنها نبوده ام شریک و میگویم ای قوم جدیس گرفتار شدید از برای خواهر خود بجان توقسم که اول کسی که ستم دید از روز کار من خواهم بود و اینکان بنام جو شهرت نخواهد کرد و یمامه شهرت خواهد کرد و باین اسم مردمان خواهند خواند آنرا و از کسانی که منسوب بیمامه مسیلمه کذابست که او را رحمن یمامه میخواندند و او دعوی پیغمبری کرد در زمان خاتم الانبیا در سال نهم از هجرت جماعتی که در آن ملک بودند از او معجزه خواستند شیشه را بیرون آورد که سر آن شیشه زیاد تنگ بود و بیضه مرغی در آنجا نهاده بود بدانسبب بدو ایمان آورده پیغمبرش دانستند و آنجماعت که بدو ایمان آوردند بنو حنیفه می گفتند که بخفت عقل مشهور و معروف بودند و در زمان جاهلیت بتها ساخته بودند از سویق و عسل و روغن و آنها را میپرستیدند سالی بدانملک قحط پیدا شد نرخ ماکولات بمثابه بالا رفت که کس را قدرت بر خرید صاعی از سویق نبود آنجماعت خدایان خود را بخوردند خلایق را از عقول آنجماعت حیرت و خنده دست داد این شعر در حق آنها گفتند

اکلت حنیفة ربها ... زمن التقحم والمجاعة
لم یحذروا من ربهم ... سوء العواقب والتباعة

بخوردند قوم حنیفه خدایان خود را در سال گرانی و سختی پرهیز نکردند از پروردگار خود در انهنگام و هم از بدی که آخر کار آنها را رسد نقل است که مسیلمه نامه بخاتم انبیا قلم آورد بدین مضمون من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله سلام علیک اما بعد فانی اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض و لقریش نصفها لکن قریشا یعتدون وانفذه مع رسولین فکتب الیه رسول الله صلی الله علیه واله من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و مسیلمه کذاب بدست خالد بن ولید در زمان ابو بکر کشته شد چون غرض در انتقام ضبط یمامه بود شرح آنرا نگاشتن جای نداشت نقل است که چون سوره والذاریات بر خاتم انبیا نازل گردید مسیلمه اصحاب خود را جمع نموده گفت بر من نیز مثل این سوره نازل شده و آن اینست والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا فقال بعض اهل المجون قل والخارئات خریا و لما سمع سورة الفیل قال قد انزلت علی مثلها وهی الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب طویل ومشفر وبیل وان ذلک من خلق ربنا الجلیل و لما سمع سورة الکوثر قال قد انزلت علی مثلها وهی انا اعطیناک

الجواهر فصل لونك وما جرى ان شانئك هو الکافر

ازین است که بزرگان از هر طبقه گفته اند که تفکر باید نمود در اعجاز الفاظ قران که چون کسی خواهد از خود چیزی بگوید چنین ترهات وخرافات میشود هو العالم بحقایق الامور

ابن شبل ابو علی الحسین بن عبد الله بن یوسف بن شبل البغدادی

فاضلی بانواع علوم حکمیه از طبیعی والهی آگاه وادیبی باقسام هنر وصناعات طبیه از جز علمی و عملی بصیر در عصر خویش بزرگوار باب فضل وتقدم وشانی بی اندازه داشت ودر زمره خداوندان علوم قدر ومقامی بلند یافت صاحب وفات الوفیات نام آن حکیم دانشمند را محمد ضبط نموده احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که خود قریب العهد بآن حکیم دانشمند است در کتاب خویش نامش را حسین بن محمد مسطور داشته وکنیتش ابو علی وگوید ابن شبل معروف است وچنانکه استقصاء کتب شد صحیح همان است که خزرجی در نام وکنیت وشهرت وی نگاشته بهر حال آن حکیم دانشمند از حکما واطبای مائه پنجم هجریه است مولد ومنشایش بغداد بوده ودر روزگار القادر بالله والقائم بامر الله عباسی در بغداد بتکمیل علوم حکمیه وصنایع طبیه پرداخت ودر آنشهر که مقصد خداوندان علم بود روزگاری دراز وایامی دیریاز در اوایل عمر باستفادت وپس از براعت در علوم بتدریس اشتغال داشت وجماعتی کثیر از طالبان صنایع طبیه وراغبان فنون فلسفه در مدرسش تلمذ واستفادت مشغول بودند واز بیانات وافاداتش ترقیات حاصل مینمودند ومورخ خزرجی که ترجمه او را مسیکارد در عنوان آن زیاده اش میستاید وبفضل وحکمت بر اقران زمان وامثال روزگارش ترجیح میدهد ودر زمره بزرگان حکما معدودش میدارد وگوید وکان حکیماً فیلسوفاً طبیباً متکلماً فاضلاً ادیباً بارعاً شاعراً مجیداً وآن حکیم بزرگ را اوایل ترقی در علوم با اواخر زمان شیخ الرئیس ابو علی بن سینا مقارن بوده وعلاوه بر فنون حکمیه وغیره در نظم اشعار یدی طولی داشته وآنان که غرضشان نوشتن شعر بوده مثل صاحب فوات منظوماتش را در شمار شعرای اول نوشته چنانکه اینک در ذیل ترجمه که بعضی از اشعارش نگاشته میشود توضیح این بیان خواهد شد وآن عالم بیمانند وحکیم فرزانه را توان در شمار بزرگان این طبقه معدود نمود ودر زمره اجلاء حکما واطبا در آورده وچنانکه از شرح حالاتش مستفاد گردد از مباشرت اعمال طبیه احتراز واجتناب داشته وبمعالجت مرضی نمیپرداخته بالجمله روزگار وی در بغداد بهمواره بافزود وتدریس کتب حکمیه میگذشت تا در سنه چهارصد وهفتاد وپنج هجری اجل طبیعی رخت از دار فانی بسرای جاودانی کشید ودر بغداد در محل موسوم بباب الحرب مدفون گشت وآن فاضل دانشمند را چنانکه ذکر در ترجمه شد اشعاری بلند ومنظوماتی دلپسند است از جمله این قصیده غرا است که فلک را مخاطب قرار داده وتحقیقات بسیار در آن مینماید وبعضی اینقصیده را از انشاء شیخ الرئیس ابو علی بن سینا منسوب داشته ولی مورخ خزرجی که در شرح حالات حکما واطبا تتبعی وافی دارد در بطلی کامل اینقصیده را در ذیل ترجمه آن حکیم یگانه نگاشته واز وی دانسته ومحمد بن شاکر بن احمد الکتبی نیز باسم این حکیم دانشمند نوشته وصحیح همانست که مورخ

که مورخ خزرجی ومحمد بن شاکر مسطور داشته اند وتمام اینقصیده در طبقات الاطبا مسطور است در اینمقام بعضی از اشعار آن انتخاب وثبت میشود تا مقام فضل وبلندی طبع وفصاحتش بر بینندگان مشهود ومعلوم گردد

بربك ایها الفلك المدار ... أقصد ذا المسیر ام اضطرار

مدارك قل لنا فی ای شیء ... ففی افهامنا منك انبهار

وعندك ترفع الارواح ام هل ... مع الاجساد یدركها البوار

فطوق فی المجرة ام لآل ... هلالك ام ید فیها سوار

وترصیع نجومك ام حباب ... تألف بینها اللجج الغزار

ودهر ینثر الاعمار نثرا ... كما للغصن بالورق انتثار

ودنیا كلما وضعت جنینا ... غذاه من نوائبها ظؤار

وان بات آدم اشقی بنیه ... بذنب ما له منه اعتذار

ولم ینفعه بالاسماء علم ... وما نفع السجود ولا الجوار

فاذ ذكره بعلم الله فیه ... من الكلمات للذنب اغتفار

لقد بلغ العدو بنا مناه ... وحل بآدم وبنا الصغار

وتهنا ضائعین كقوم موسی ... ولا عجل اضل ولا خوار

فیا لك اكلة ما زال منها ... علینا نقمة وعلیه عار

نعاقب فی الظهور وما ولدنا ... ویذبح فی حشا الام الحوار

وننتظر الرزایا والبلایا ... وبعد فبالوعید لنا انتظار

ونخرج كارهین كما دخلنا ... خروج الضب اخرجه الوجار

اهذا الداء لیس له دواء ... وهذا الكسر لیس له انجبار

اذا التكویر غال الشمس عنا ... وغال كواكب اللیل انتثار

وبدلنا بهذی الارض ارضا ... وطوح بالسماوات انفطار

واذ هلت المراضع عن بنیها ... بحیرتها وعطلت العشار

وسیرت الجبال فكن كثیبا ... مهیلات وسجرت البحار

فاین ثبات ذی الالباب منا ... واین مع الرجوم لنا اصطبار

واین عقول ذی الافهام منا ... ترائبنا واین الاعتبار ... وما ارض عصته ولا سماء ... ففیم یعول انجمها انكدار

حاصل معنی از اشعار قصیده فریده اینکه ای آسمان بآفریننده وپروردگارت قسم است که همواره در گردش آیا سیر تو از روی قصد واختیار است یا از روی جبر واضطرار بگو که مدار وگردیدنت ما را برای چه چیز است که در فهمهای ما از تو انقطاع وخستگی است در نزد تو بالا برده میشود جانها یا اگر با جسدها در میاید آنها را هلاکت پس طوق است آن کهکشان که در دور تو کشیده شده است یا دریاها ومروارید چنانست که پدیدار است هلال تو است در نظر یا دستی است

که در آن دست بند است مانند حیری جواهرنشان است ستارها بر روی تو یا حبابهائی است که جمع کرده است در میان آنها دریاهای پر آب و روزگار پراکنده میکند عمرهارا آنچنان پراکندنی چونانکه شاخ گل از روی طبیعت برگهای خود پراکنده نماید گلهارا و دنیا همزمان وضع حمل طفلی میکند عارض میشود او را از حوادث دنیا هلاکتی واگر نبودی حضرت آدم که تبه روزگار و بدبخت گرد اولاد خود را بسبب ترک اولی که از وی صادر گشت که مراد از منیت از آن گناه غدری و سود نبخشید او را سجده ملایک و نه جوار و قرب پروردگار پس آموخت و یافت از علم خداوند کلماتی چند که سبب آمرزش گناه او گشت و هر آینه رسید شیطان بادریافت آرزوی خود او نازل شد با آدم و با خواری و ذلت پس حیران و ضایع ماندیم مانند قوم موسی با آنکه نه گوساله گمراه کرد مارا و نه با لکنا و پس عجب از خوردنی که همواره هست از آن بر ما عذاب و رنج و بر آدم عیب و عار سیاست میشویم ما در پشتهای پدران قبل از تولد و زائیده شدن و ذبح کرده میشود در شکم مادر بچه شتر و مترصدیم مصیبتها و بلاها را و هنوز بوعیدهای آخرت مارا انتظار است بیرون میرویم از دنیا از روی کراهت چنانکه بکراهت بیرون آمدیم مانند بیرون رفتن سوسمار که خارج کنند او را از سوراخ و مکان خود آیا این درد نیست مرا و دوائی و این شکستگی نیست مرا از بستگی در آنهنگام که بچسبد آفتاب بردرنگ آفتاب را از نظرهای ما و ببرد ستارهای شب را پراکندگی اشاره بآیه اذا الشمس کورت و اذا الکواکب انتثرت و بدل کرده شویم باین زمین زمین دیگر و انداخته شود با آسمانها شکافتگی اشاره بآیه اذا السماء انفطرت و غافل کرده شوند در آنهنگام زنهای شیر دهنده از فرزندان شیر طلبنده خود و سر داده میشود کوهها پس بگردند پشتهای ریگ پراکنده هولناک و ترساننده و پر کرده شود دریا اشاره بآیه و اذا الجبال سیرت و کانت الجبال کثیبا مهیلا و اذا البحار سجرت پس در آنهنگام کجاست ثبات قدم خداوندان عقول از ما و کجاست با اضطراب مارا صبر و بردباری و کجاست خردهای صاحبان فهمها از آنچه می بینیم ما و کجاست اعتبار گرفتن و نه زمین عصیان کرده است و نه آسمان پس از چیست که ببرد ستارهای آسمان از تیرگی و گرفتگی روز قیامت اشاره بآیه و اذا النجوم انکدرت یا باشد انتهی الترجمه و بوزن و مضمون این قصیده که گفته شد بحتری ولید بن عبید بن یحیی است و زیاده از حد نیکو سروده و این حکیم تتبع او را از وزن و مضمون نموده
و بعضی از آن اشعار آن در شرح حال بحتری انشاالله نگاشته خواهد شد

وهم — لنا الی الدیر من درنا صبابات … فلا تلمنی ولا تجدی الملامات — ازاوست
لا نبعدن وان طال الزمان بها … ایام لهو عهدناها و لیلات
فکم قضیت لبانات الشباب بها … غنما وکم بقیت عندی لبانات
ما امکنت دولة الافراح مقبلة … فانعم ولذ فان العیش تارات
قبل ارتجاع اللیالی وهی عاریة … وانما لذة الدنیا اعارات
قم فاجل فی فلک الظلماء شمس ضحی … بروجها الدهر طاسات وکاسات
لعل ان یدعی داعی الحمام بنا … نقضی وانفسنا منا رویات
بما التعلل لولا ذاک من زمن … احیاؤه باعتبار الهم اموات

داوت

دارت یحیی فقابلنا تحیتها … وفی حشاها لفرع المزج روعات
عذراء اخفی مزاج الماء سورتها … لم یبق من روحها الا حشاشات
مدت سرادق برق من بوارقها … علی مقابلها منها تلألات
فلاح فی اذرع الساقین اسورة … تبرا وفوق نحور الشرب شامات
قد وقع الدهر سطرا فی صحیفته … لا فارقت شارب الخمر المسرات
خذها تعجل واترک ما وعدت به … فعل اللبیب فللتأخیر آفات
للعیش واللهو اوقات میسرة … یعطی السرور وللاحزان اوقات

حاصل معنی عبارات آنکه مارا است بسوی دیرا از دیرهای عراق همواره و شوقها پس ملامتم مکن از عشق که فایده نمی بخشد مرا ملامتها و ورنیست هرچند دراز کشیده زمان بآن روزهای عیشیکه شناختیم آنهارا و شبهای آنرا پس چه بسیار بر آوردم حاجتها و آرزوهای جوانی و ایام شباب را در آنروزگار و مغتنم شمردم و چه باقی است در نزد من حاجتها و آرزوها مادامیکه ممکن است دولت شادی و عیش را بچنگ آوردن و سرور اقبال کند متنعم باش و لذت بیاب که عیش و شادمانی را بقائی نیست و خواجه حافظ شیرازی مضمون این بیت را بنظم آورده

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار … کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

چون لذات و عیشهای دنیا عاریت است و ثباتی ندارد و پیش از آنکه شب بآخر رسد برخیز و جلوه ده در آسمان آن تاریکی آفتاب چاشتگاهی که عرض شراب باشد که برجهای انشراب در روزگار پیالها و جامهاست شاید اگر در انحال دعوت کند دعوت کننده مرگ مارا پس قضا کرده باشیم در حال زندگی و حیات شربهای کامل را در دادن شراب تعلل و مدارا جایز نیست اگر نبود این تعلل از زمانی که زندهای از زمان در عادت آنهاست همو چون مردگان دور زمان میاید پس مقابله کردیم بخت او را و در احشای آن بکوفتگی مزاج روعتها و ترسها است بکری است که شکسته است ممزوج شدن بآب شدت او را باقی نمانده است از جان آن مگر پاره از جان و کشیده شده است سراپردهای برق از لمعان آن پس کسیکه مقابل آنست منظر مهیا در دان آن تلألؤ و درخشندگیها را پس پیدا شد از دستهای ساقیان سیم اندام دست بندهای از طلا و در بالای گلوگاه ساقی که محل شرب شرابست جامهائی که رنگهای آن مخالف با یکدیگر بود تحقیق که توقیع کرده است روزگار سطری را در صحیفه از آن خود باین مضمون که مفارقت نکناد و آشنا مشو شراب را مستیها و شادیها بگیر جام شراب را آنچنان گرفتنی که فعل عاقل است و تعجیل کن در آن و بگذار آنچه را که وعده داده شده بآن که از برای تاخیر آفتهاست از برای عیش و لهو و فرصتهائی است مهل و آسان که سرور می بخشد و از برای حزن و گرفتگی نیز اوقاتیست معین انتهی الترجمه

وله ایضا

وکانما الانسان فیه عنبره … متلونا والحسن فیه معاد

منعرف

منصرف وله القضاء مصرف — ومكلف وكانه مختار
طورا يصيب الحظوظ وتارة — خطأ يحيل صوابه الأقدار
تعمى بصيرته ويبصر بعدما — لا يسترد الفائت استبصار
فتراه يؤخذ قلبه من صدره — ويرد فيه وقد جرى المقدار
فيظل يضرب بالملامة نفسه — ندما إذا لعبت به الأفكار
لا يعرف التفريط في إيراده — حتى يبينه له الإصدار

حاصل معنی آنکه گویا انسان در دهر غیر آن انسان است در حالی که از رنگی برنگی میشود و حسن در او عاریه است تغییر یابنده است و مر او را قضا تغییر دهنده است و مکلف است و گویا که او مختار است گاهی باو یاری میکند بختها و باری دیگر خطائی که حایل میکند صواب او را و ظاهر میسازد خطای او را کور میشود بینائی او و بینا میشود بعد از آنکه بر نمیگرداند بینائی را پس می بینی که گرفته میشود قلب او از سینه او و برگردانیده میشود در سینه در حالی که قدرت بر آنچه باید کرد نداشت پس میگردد در حالتیکه ملامت کننده است نفس خود را از روی پشیمانی از آرزوی که فکرهای بی معنی او را از کار برده و انسان آنچنان چیزیست که نمی شناسد تفریط را و هم تفریط کردن را تا زمانی که بیان کنند آن تفریط را برای او و از خود دور کنند و برگردانند آن تفریط را

ولە أيضاً

قالوا القناعة عز والكفاف غنى — والذل والعار حرص النفس والطمع
صدقتم من رضاه سد جوعته — إن لم يصبه بماذا عنه تقتنع

یعنی گفتند قناعت مرد را سبب عزت است و کفاف بی نیازیست و ذلت و عار که انسان را پدید گردد از حرص نفس و زیادتی طمع است آنانکه این مطلب را بیان نمودند راست گفتند آیا کسی که راضی از قوت بهمان سد جوعت اگر نرسد او را پس بچه چیز از آن صبر و قناعت کند

ولە أيضاً

قالوا افتقدت محبوبا فجعت به — وبالصبا أرادوا عنه سلواني
سواه في الحسن موجود فقلت لهم — من أين لي للهوى الثاني صبا ثاني

گفتند در حالی که مرد محبوبی که داشتم و از مرگ آن معشوق اندوه و مصیبت زیاد بر من روی نمود یاران در عشق او مرا تسلیه دادند که غیر از او هم معشوقی هست که در حسن چون او ست پس گفتم ایشان را از کی برای محبوب دیگر عشق ثانی داشته باشم چه آن محبتی که مرا بود با او رفت و ثانیا عود نخواهد کرد انتهی این قصیده را در مرثیه برادر خود احمد گفته

غاية الحزن والسرور انقضاء — ما لحي من بعد ميت بقاء
لا لبيد بأربد مات حزنا — وسلت عن شقيقها الخنساء
مثل ما في التراب يبلى الفتى — فالحزن يبلى من بعده والبكاء

غبر الأموات مرة ولقوا — غصصا لا يسيغها الأحياء
إنما نحن بين ظفر وناب — من خطوب أسودهن ضراء
نتمنى وفي المنى قصر العمر فنغدو بما نسر نساء
صحة المرء للسقام طريق — وطريق الفناء هذا البقاء
بالذي نغتذي نموت ونحيى — أقتل الداء للنفوس الدواء
ما لقينا من غدر دنيا فلا كانت ولا كان أخذها والعطاء
صلف تحت راعد وسراب — كرعت فيه مومس خرقاء
راجع جودها عليها فهما — هب الصبح يسترد المساء
ليت شعري حلما تمر بنا الأيام أم ليس تعقل الأشياء
من فساد يكون في عالم الكون فما للنفوس منه اتقاء
وقليلا ما تصحب المهجة الجسم ففيم الشقاء وفيم العناء
قبح الله لذة لشقانا — نالها الأمهات والآباء
نحن لولا الوجود لم نألم الفقد فإيجادنا علينا بلاء

حاصل معانی اشعار آنکه نهایت اندوه و هم زیادتی خوشحالی را دوام و ثباتی نیست منقضی میشود و میگذرد نیست برای هیچ زنده بعد از مرده باقی ماندن نه آخر لبید با آنهمه عمر با اندوه و غم درآمد و وفات نمود و نه آخر با آنهمه عشق تسلی یافت از شقیق خنساء که الحکایت خود مشهور و معروفست مانند سایر موجودات که در خاک است فانی میشود مرد پس اندوه فانی میشود بعد از او و گریه نیز همچنان است جز آنکه مردگان گذشتند و باقی که ماندند از موت خود بجهة زندگان غصهایرا که گوارا نیست صاحبان زندگی را جز این نیست که ما در میان چنگالها و دندانهای سباعیم از امور ما خطر بزرگ روزگار که شیرهای آنند هر ضرر رساننده اند آرزو میکنیم همواره و در آن آرزو کوتاهی عمر خود را میخواهیم با آنچه خوشحالیم بدی حال تندرستی مرد را اگر نیک بنگری بسوی بیماری راه است راهی که سبب فنای این باقی بودن در دنیاست که جز رنج و سختی نباید کشید بآنچه مقتدای خود کرده ایم از آرزوها میمیریم و زنده میشویم و آن دردیکه کشنده تر است مر نفسها را دوا است آنچه را ملاقات کردیم از بیوفائیهای دنیا پس در اینصورت نه دنیا باشد و نه گرفتن و دادن دنیا ابر کم آبیست در زیر رعدها و آب نمائی است که دهن در آن برده است فاجره در علو صلف تحت راعد از امثال عرب است در جائی که وعده کنند و بدان وفا نکنند استعمال مینمایند میگردد بخششهای دنیا بدنیا پس آنچه را می بخشد در صبح رد میکند هنگام شام کاش میدانستم که خوابهای پریشان است که میگذرد بر ما روزگار با اینکه تعقل کرده نمیشود اشیاء روزگار از فساد یکه میباشد در عالم هستی پس نیست برای نفسها از آن فساد پرهیز و دوری جستن اندک زمانی همراهی میکند جان جسم را پس برای چیست مشقت کشیدن و برای چیست رنج بردن قبح کناد خدا لذتیرا که برای مشقت ما اندر سانید آن لذت را بما مادران و پدران

مارا اگر نبود هستی الم فقدان را نبردیم و دوری و سختی نمیکشیدیم پس بست کردن مارا بلا فیت پیوسته برما انتهی الترجمه

وله ایضاً

لا تظهرن لعاذل او عاذر   حالیک فی الضراء والسراء
فلرحمة المتوجعین حرارة   فی القلب مثل شماتة الاعداء

یعنی اظهار مکن برای دشمن یا دوست دو وقت حالات خودرا یکی درگاه سختی و دیگر در هنگام خوشی زیراکه برای ترحم دوستان متالم حرارتی پدید گردد در دل مانند شماتت اعدا حاصل آنکه ازبرای دشمن چون رنج و سختی راگوئی در ظاهر اظهار تاسف کند و در باطن خوشحال و فرحناک گردد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است

مگو انده خویش با دشمنان   که لاحول گویند شادی کنان

و هم چون سرور و خوشحالی ازبرایش گوئی مایهٔ عداوت و حسدش گردد و دوست چون رنج و سختی دوست شنود متالم شود پس بهتر آنست که مرد از گفتن این دو چیز لب فرو بندد

وله ایضاً

یفنی البخیل بجمع المال مدته   وللحوادث والایام ما یدع
کدودة القز ما تبنیه یهدمها   وغیرها بالذی تبنیه ینتفع

یعنی رنج میبرد و صرف میکند بخیل بجمع آوردن مال روزگار خودرا غافل از آنکه حوادث و نوائب روزگار آن مال را برباد میگذارد و این معنی بنظیر کرم ابریشم است آنچه را بنا مینهد و برخود می تند خراب میکند و غیر او بآنچه او بنا نهاده و مایهٔ هلاکت او شده منتفع میگردد

وله ایضاً

احفظ لسانک لا تبح بثلثة   سن ومال ما استطعت ومذهب
فعلی الثلثة تبتلی بثلثة   بمکفر وبحاسد ومکذب

یعنی نگاهدار زبان خودرا و آشکار مکن سه چیزرا روش و سبک و قاعده خودرا و نیز مال و مذهب خودرا که در برابر آشکار کردن این سه چیز مبتلا خواهی گشت به سه چیز اول در اظهار عقیدت تکفیر کننده دویم حسد برنده سیم تکذیب کننده و الحکیم دانشمند مضمون این کلام است که برشته نظم در آورده

اخف ذهبک و ذهابک و مذهبک

تسل عن کل شیء بالحیاة فقد   یهون بعد بقاء الجوهر العرض
یعوض الله مالا انت متلفه   ولیس للنفس ان اتلفتها عوض

یعنی آرام پیشه کن از هر چیز بزندگانی بتحقیق که سهل میشود بعد از آنکه جوهر باقی است عرض او عوض میدهد خدا آن مالی که تو تلف میکنی اما نیست برای نفس عوض اگر تلف کنی آنرا

وله ایضاً

یلتق بالصبر ضیف الهم تو هله   ان الهموم ضیوف اکلها المهج
فالخطب ما زاد الا وهو منتقص   والامر ما ضاق الا وهو منفرج
فروح النفس بالتعلیل ترض به   عسی الی ساعة من ساعة فرج

یعنی سزاوار است بردباری کردن مهمان اندوه که کوچ میدهد اورا بدرستیکه هموم مهمانها هستند که خورش آنها جانهاست پس امر بزرگ سخت زیاد نمیشود مگر آنکه نقصان پذیر است و کار از برای مرد تنگ نمیشود مگر آنکه صاحب گشایش است پس خوش دار نفس را بصبر و تعلل تا راضی شود و بآن امید هست تا ساعتی از ساعتی فرح و گشایش

وله ایضاً

ان تکن تجزع من دمعی اذا فاض فصنه   او یکن ابصرت یوما سید ایعفو فکنه
انا لا اصبر عمن لا یحل الصبر عنه   کل ذنب فی الهوی یغفر لی ما لا اخنه

یعنی اگر بیقراری و ناله میکنی از اشک چشم من در آنوقت که جاری میشود پس نگاهدار آنرا یا اگر دیده آقائی را که عفو کند پس تو او باش من صبر نمیکنم از کسی که روا نیست صبر از او هر گناهی در هوای معشوق آمرزیده میشود برای من مادام که خیانت نکند او را نکردم

لیعجبکم ما فیکم من جوی نلقا   نهلا بنا مهلا و رفقا بنا رفقا
وحرمة ودی لا سلوت هواکم   ولا رمت منه لا فکاکا و لا عتقا
سازجر قلبا رام فی الحب سلوة   واهجر ان لم یمت بکم عشقا
عذبت الهوی یا صاح ما قد الفته   فاضنی الی اشفا وافنا الی ابقا
فلا الصبر موجود ولا الشوق بارح   ولا ادمعی تطفی اللهیب ولا ترقی
اخاف اذا ما اللیل مد سدوله   علی کبدی حرقا و من مقلتی غرقا
اتجمل ان اجزی عن الوصل بالجفا   ویتعم طرفی والفواد بکم یشقا
وحق هواکم هکذا کل عاشق   یضام فلا یحمی و یظمی فلا یسقی
وارجو لعل الدهر یجمع بیننا   فلم ار مخلوقا علی حالة یبقی

یعنی در همه حال خوش میاید شمارا آنچه برای شما می بینیم از سوزش محبت پس با نرمی و آرام باش و هم برفق و مدارا باش با سوگند بحرمت دوستی مرا نه آرام است از دوستی شما و نه آهنگ خلاص و رهائی خودرا از آن کرده ام برنج خواهم انداخت دلی را که بخواهد از دوستی آرام را و دوری خواهم نمود گوارا گرفته ام هوا را ای رفیق تا الفت گرفته ام با و پس لاغر کننده تر از اشفا دهنده تر و فانی کننده تر از آن بقا دهنده تر است مراد اینحال نه صبر موجود است و نه شوق زایل شونده است و نه آشکهای من مینشاند آتش محبت را و نه علاج میکند آنرا میترسم بیایم از آن زمان که شب میکشد پردهای خودرا بر جگر سوختن را و از چشم خود غرق شدن را آیا نیکوست که جزا داده شوم از وصل بجفائی در نیآیا آرام میگیرد چشم من و دل من که در رنج است بسبب دوری شما سوگند بدوستی که مراست آیا چنین است هر عاشقی ظلم کرده میشود و حمایت کرده نمیشود و تشنه میشود و آب داده نمیشود و با امیدی زندگانی میکنم شاید روزگار جمع کند میان ما پس ندیدم مخلوقی را در روزگار که

برحال خود باقی بماند تا اینجاست آنچه از اشعار وی که بدست افتاده و ترجمه شد گویند او را کتابی بوده است احوال اطبائی که منظومات فصیح داشته‌اند جمع نموده و از کتب اطبای قبل از اسلام در دوره طب انتخابی نموده موسوم بوجیزه انتخاب دوره منطق از کتب فارابی انتهی

ابن مُقفّع

نامش عبدالله و کنیتش ابوالحسن است از مردم فارس بود در اصول فن ادب و مواد صناعت انشا مهارتی تمام و تبحّری کامل داشت رسائل و مکاتیب وی در میان مترسلان تازی مشهور است با آنکه اصول دلیل او بقبایل عجم میرسید در لسان و بنان کار فصحای قحطان میکرد و کلماتش در دفاتر منشیان سلف ثبت افتاده چنانکه ما نیز از آنها شطری وافی در طی این عنوان نقل خواهیم نمود در ضمن اخبار ابن ابی العوجا از مجلد اول یاد کردیم که ابن مقفع با او معاصر بود و در سلوک طریق زندقه بر آئین وی میرفت گویند اسلام صوری و دیانت ظاهرش بدست عیسی بن علی در غزوه از غزوات عم سفاح و منصور از اوائل خلفای بنی عباس اتفاق افتاد قاضی ابن خلکان از هیثم بن عدی حکایت کرده که گفت عبدالله بن مقفع نزد عیسی بن علی آمد و اظهار کرد که نور اسلام و شعاع حق بر قلب من تابیده عزیمت آن دارم که روی عقیدت از کیش مجوس و شعار زردشتی برتابم و بدست تو مسلمانی گیرم عیسی گفت باید اسلام تو در محضر جمعی از اشراف قبایل و امرای لشکر بوقوع پیوندد چون فردا شود نزدیک من بیا تا مقصود به انجام رسد ابن مقفع آنشب را در منزل عیسی بماند وقتی که برای تعشّی طعام آوردند وی بحال غذا خوردن بر آئین مجوس زمزمه آغاز کرد عیسی عتاب آورد که اتزمزم وانت علی عزیمة الاسلام یعنی با آنکه آهنگ اسلامی داری بعادت مجوس زمزمه مینمائی ابن مقفع گفت اکره ان ابیت علی غیر دین یعنی مرا کراهت است از اینکه شبی را بپایان برم در حالی که بر دینی نباشم چون صبح شد بدست عیسی اسلام قبول کرد و چندی در تحصیل مراتب علمیه بسر برد و تمتعات نفیس فراهم آورد و از اصمعی منقولست که گفت صنّف ابن المقفع المصنفات الحسان منها الدرّة الیتیمة التی لم یصنف فی فنها مثلها یعنی عبدالله بن مقفع مجامع نیک پرداخت از الجمله است کتاب دره یتیمه که تصنیفی چنان بدان فن اتفاق نیفتاده ابن خلکان در وفیات آورده که بعضی را عقیدت آن باشد که ابن مقفع واضع کتاب کلیله و دمنه است و او خود آن اقاصیص لطیفه و حکایات بدیع را بر منطق طیور و لسان وحوش جعل نموده و بعضی گفته اند که اصل آنکتاب از وی نیست بلکه ترجمت آن از لغت پارسی بزبان تازی بدست او شده و الکلام که در آغاز کتاب مرقوم افتاده از اوست (انتهی) گوئی قاضی ابن خلکان از اصل و فرع کلیله و دمنه شناختی درست نبوده که این دو قول در عرض یکدیگر آورده چه در آنکه خود وضع آنکتاب از قدمای علمای هند است و آنرا قبل از ظهور ملت اسلام پرداخته اند محل شبهت و موقع تأمل نیست و نسبت انشاء الحکیم بدیع و مواعظ نفیس بعبدالله بن مقفع قولیست که البته قابل نقل نمیباشد تفصیل تحصیل آن مجموع مطبوع که خلاصه افکار براهمه هند است تا آنگاه که عبدالله بن مقفع مترجم کتب ارسطو از جانب ابوجعفر عبدالله منصور بترجمت آن مأمور شد و از لسان پهلوی بزبان عربی نقل نمود چنانست که منشی بارع و مترسل بلیغ ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالکریم غزنوی

غزنوی در نسخه بهرامشاهی آورده و گوید چون پادشاهی بکسری انوشیروان سید خفف الله عنه العذاب که وصف عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی مانده است و ذکر ایالت و سیاست او در صدور تواریخ ثبت تا بدانحد که سلاطین اسلام را در بسط قسط و بذل نصفت بدو تشبیه کنند و کدام سعادت ازین بزرگوارتر که پیغامبر صلوات الله علیه آن شرف ارزانی داشت و بر لفظ مبارک راند و گفت که وُلِدتُ فی زَمن المَلِکِ العادِل نوشیروان مثال داد تا اینکتاب را بحیلها از بلاد هند بمملکت فارس آوردند و از زبان هندوی بلغت پهلوی ترجمه کردن فرمود و بنای احوال ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آنرا فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خاص و عام ساخت و در خزائن خویش موهبتی بزرگ و ذخیرتی یقین شمرد تا ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود هم بر آن قرار بماند چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکر اسلام مفتوح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد و ذکر اینکتاب بر اسماع خلفای آل عباس میگذشت و ایشان را بیافتن آن میلی و شعفی میبود تا در نوبت ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنه ابن المقفع اینکتاب را باشارت او از لغت پهلوی بتازی ترجمه کرد و منصور بر آن اقبال تام فرمود و دیگر اکابر رغبت بدان اقتدا کردند انتهی مراد از کلامی که قاضی ابن خلکان آنرا از ابن المقفع دانسته مقدمه ایست مانند دیباچه که قبل از باب برزویه طبیب سیاقت یافته و آن ذکر عزیمت انوشیروانست بنقل آنکتاب از هندوستان بایران و داستان مسافرت برزویه و کیفیت ظفر وی مختصری از بدایت و نهایت کلام ابن المقفع بترجمت ابوالمعالی غزنوی چنانست که گوید ایزد تعالی بکمال حکمت و قدرت عالم را بیافرید و آدمیان را بفضل و منت خویش بمزیت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیز گردانید زیرا که عقل علی الاطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری آخرت بدو بازبسته و آن دو نوع است یکی غریزی که ایزد تعالی ارزانی دارد دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید و عقل غریزی در مردم بمنزلت آتش است در سنگ و آهن و چوب چنانکه ظهور آن بی آلت آتش زدن ممکن نگردد و آثار این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما در کتب حکمت گفته اند التجارب لقاح العقول هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهرمند شد و در کسب هنر و فضل مواظبت و مثابرت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید جمله آرزوهای دنیاوی بیابد و در آخرت نیکبخت خیزد والله اعلم تا آنجا که میگوید و ما چون اهل فارس را دیدیم که اینکتاب را از لغت هندوی بزبان پهلوی ترجمت کرده خواستیم که اهل عراق و بغداد را و حجاز و شام را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشانست ترجمه کرده آمد و چون عزیمت در امضای این بپیوست آنچه ممکن بود برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان اقتباس و استفادت آن آسانتر باشد انشاء الله تعالی (انتهی) سید مرتضی در کتاب غرر و درر باسناد چند از جبیره ابن محمد مهلبی حکایت کرده که گفت خبر داد مرا خالد بن خداش گفت خلیل بن احمد بزیادت شایق آن بود که عبدالله ابن مقفع را ملاقات کند و ابن مقفع نیز همی میخواست با خلیل دیدار نماید تا آنکه عباد بن عباد مهلبی مابین ایشان جمع نمود سه شبانه روز با یکدیگر بمباحثت اشتغال کردند و پس از افتراق خلیل را از خردمندی و دانشوری ابن مقفع پرسیدند گفت عِلمُهُ اکثرُ مِن عَقلِه یعنی دانش وی از عقلش فزونتر است ابن مقفع را در باره خلیل سؤال کردند گفت

گفت عقله اکثر من علمه یعنی عقل وی از دانشش بیشتر است مغیره گوید هر دو دانشمند براستی سخن گفته اند چه وقتی که خلیل بن احمد از دنیا درگذشت بتصدیق مردم آنعهد در صفت زهد و ترک دنیا هیچ نظیر نداشت و این البته از حصافت عقل خواهد بود و عبد الله بن مقفع در عاقبت عمر بسطری چند خون خود بریخت یعنی در نسخه امانی که برای عبد الله بن علی نگاشت چندان در تاکید شرط مبالغت نمود که ابو جعفر منصور تقلبش فرمان داد و این بلاشک از سخافت عقل خواهد بود حکایت امان و عبارات که موجب خشم منصور شد عنقریب نگاشته خواهد شد مورخین و ارباب طبقات آورده اند که عبد الله بن مقفع با آن فرط فضل و فور علم که بدان اشتهار داشت در دین و عقیدت متهم و بزندقه و الحاد معروف بود سید مرتضی در کتاب غرر و درر گوید از جعفر بن سلیمان روایت کنند که گفت از مهدی بن منصور نقل است که گفت ما وجدت کتاب زندقة الا واصله ابن المقفع یعنی در عقاید زندیقان هیچ مجموعی نگاشته ندیدم مگر آنکه اصل آن ابن مقفع بود جاحظ گوید ان ابن المقفع ومطیع بن ایاس ویحیی بن زیاد کانوا یتهمون فی دینهم یعنی این جماعت در دین خود متهم بودند راوی گفته عجب است که جاحظ خود را فراموش کرده کنایت از آنکه او نیز در عداد اینمردم بود و در عقیدت خویش بتهمت اشتهار داشت از این شبه حکایت است که گفت ابن مقفع را پس از آنکه اسلام اختیار کرده بود عبور باتشکده مجوس افتاد در حال بایستاد و این دو شعر بخرت انشاد کرد

یا بیت عاتکة الذی اتعزل	حذر العدی وبه الفؤاد موکل
انی لامنحک الصدود وانّنی	قسما الیک مع الصدود لامیل

یعنی ای خانه عاتکه که من همی از بیم دشمنان از آن عزلت گزینم بر حالیکه دل بدان گماشته است هر چند من از آستان تو روی میتابم ولی بشرف تو سوگند که من با اعراض صوری در ضمیر بسی بسوی تو مایلم همانا ابن مقفع بدین دو بیت تمثل نموده چه آنها مطلع قصیده باشند از احوص شاعر معاصر فرزدق و جریر و اخطل و مراد با بن عاتکه دختر یزید بن معاویه میت و بتفصیل این سخن از اغانی ابو الفرج اصبهانی باید جست و از دلائل نفاق و زندقه ابن مقفع این اشعار است که در مرثیت یحیی بن زیاد حارثی که بعض جاحظ و غیره یکی از مشاهیر زنادقه است گفته و بعضی مانند اخفش آنها را از وی در مرثیت عبد الکریم بن ابی العوجا دانسته اند و بر اینقول در ترجمت ابن ابی العوجا از مجلد اول نگاشته آمد و بهیچ التقادیرین دلالت آنها بزندقه قائل ظاهر است چه هر دو مرثی از معاریف ملاحده و مشاهیر زنادقه بوده اند گوید

رزئنا ابا عمرو ولا حیّ مثله	فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا وترکتنا	ذوی خلة ما فی انسداد لها طمع
لقد جر نفعا فقدنا لک اننا	امنا علی کل الرزایا من الجزع

ترجمه اشعار در ترجمه ابن ابی العوجا گذشت تغلب گوید در ابیات اخیر دلالت است بر مذهب زنادقه که گویند در عالم خیر مخلوط بشر است و شر ممزوج بخیر بالجمله ابن مقفع با تهمت دین و شهرت الحاد کلمات بلیغ و عبارات فصیح که بر حکم و امثال اشتمال داشت بلسان و بیان میآورد و از این فن نفیس و صنعت عزیز نصیبی وافر داشت برخی از سخنان

او را برای استشهاد بیاوریم گویند یحیی بن زیاد بمکاتبت از وی خواستار شد که عقد مودت و علاقه دوستی با او در میان آورد و ابن مقفع در جواب براه مسامحت رفت یحیی بار دیگر مستمنی خود تکرار نمود ابن مقفع در جواب نوشت ان الاخاء رقّ فکرهت ان املکک رقی قبل ان اعرف حسن ملکتک یعنی برادری نوعی از بندگیست و دوست نیندارم که خود را بنده تو سازم از آن پیش که خواجگی تو آزموده باشم هم از سخنان اوست که گفته ذلل نفسک علی الجار السوء والعشیر السوء والجلیس السوء فان ذلک لا یکاد لخطئنک یعنی نفس خویش برای سه کس رام کن که البته از ابتلاء بر ایشان ناگزیری نخست همسایه بد و دیگر معاشر بد و دیگر همنشین بد و نیز این عبارات از اوست که با این حسن لفظ و لطف معنی جمع نموده اذا نزل بک امر مهم فانظر فان کان مما له حیلة فلا تعجز وان کان مما لا حیلة له فلا تجزع چون ترا مهمی افتد و در ورطه گرفتار شوی اگر آنرا علاجی است پس عاجز مباش و در خلاص بکوش و اگر لا علاج است پس جزع منما و ناشکیبی مکن این کلام نهی است از دو رذیلت یکی کسل و فشل و دیگر جزع و هلع و مشتمل است بر صنعت اشتقاق ما بین لفظ تعجز و کلمه تجزع گویند روزی عیسی بن علی او را بمائده بخواند گفت اعز الله الامیر لست یومی للکرام اکیلا یعنی من امروز از هم کاسه بزرگان نیستم عیسی علت سؤال کرد ابن مقفع گفت انی مزکوم والزکمة قبیحة الجوار مانعة من عشرة الاحرار یعنی امروز مرا بیماری زکام افتاده و مجاورت زکام زشت است و معاشرت بزرگان با آن روا نیست وقتی برای یکی از دوستان خود بنوشت اما بعد فتعلم العلم ممن هو اعلم به منک وعلمه من انت اعلم به منه فانک اذا فعلت ذلک علمت ما جهلت وحفظت ما علمت یعنی پیوسته شاگرد کسی باش که دانش از تو افزون است و گاه آموزگار کسی باش که تو از وی بعلم افزونی که نتیجه این دو مقدمه آن خواهد بود آنچه ندانسته باشی بیاموزی و آنچه دانسته باشی نیک در خزانه حفظ بیندوزی وقتی در تعلیم انشا یکی از کتاب گفت ایاک والتتبع لوحشی الکلام طمعا فی نیل البلاغة فان ذلک هو العی الاکبر یعنی زینهار دور باش از آنکه در طی سخن کلمات وحشی و عبارات غیر مانوس بیاوری بدین پندار که از این راه بوادی بلاغت رسیده خواهی بود که این خود در مایکی بزرگیست بسخن و هم در نظیر این مقام با کاتبی گفت علیک بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفلة یعنی بر تو باد بالفاظ سهل و کلمات مانوس بشرط که از عبارات سفلگان کناره نمائی حد بلاغت از وی سؤال کردند گفت التی اذا سمعها الجاهل ظن انه یحسن مثلها یعنی بلاغت آنست که چون مرد نادان از آن بشنود چنان پندارد که او نیز مثل آن تواند آورد و آنچه در تقریظ رسایل و قصاید نیکو یند سهل ممتنع عبارت از این معنی است از کلمات اوست که لا تحدث من تخاف تکذیبه ولا تسئل من تخاف منعه ولا تعد ما لا تقدر علی انجازه ولا تضمن ما لا تثق علی القدرة علیه ولا ترج ما تعنف برجائه یعنی با کسیکه بیم داری ترا بدروغ نسبت دهد قصه مکن و از کسیکه بیم داری ترا محروم سازد سؤال منما و بچیزیکه استطاعت وفای آن نداری وعده نوید مده و امریکه اطمینان بدست یافتن آن نداری پذیرای مباش و بچیزیکه امیدواری آن مایه سرزنش گردد طمع مبند نیز از کلمات اوست ان مما

یسلی العالم عن الدنیا علمه بان الارزاق لم تقسم فیها علی قدر الاخطار
یعنی یکی از چیزهائیکه از فقر و کم نصیبی تسلیت همی دهد آنست که او خود میداند که دنیا باندازه شان و قدر مردم قسمت نشده و هم بیکی از دوستاران خویش گفت اذا صاحبت ملکا فاعلم انهم قد ینسبون الی قلة الوفاء متی نسخرن فلیکن استبطانک فانه لم یشعر احد فلیکن شیئا الا ظهر علی لسانه ان کان سخیفا وعلی وجهه لئن کان حلیما
یعنی هرگاه ترا صحبت سلطانی روزی شود دانسته باش که ملوک بکم وفائی منسوبند پس اگر از پادشاه مطلوبی دیر فراسی نهان از او چیزی بر دل بگیر و کراستی بخاطر راه مده که ما فی الضمیر تو البته پوشیده نماند و بی شبهه بروز کند چراکه هیچکس نیست که در نهان وی چیزی مستور باشد مگر آنکه اگر سفیه باشد آنچیز از گفتگویش بظهور رسد واگر عاقل باشد از رویش معلوم گردد گویند عبدالله بن مقفع بر سفیان بن معویه فرزندزاده یزید بن مهلب از آل صفره پیوسته توهین و استخفاف میکرد با آنکه او امیر بصره بود بهیچوجه رعایت شان و حشمتش نمی نمود و همی بلسان هزل و طیبت در استهزاء و سخریتش میکوشید و خاطر وی بسخنان ناملائم و کلمات ناموافق همی خست چنانکه کثیرا او را ابن المغتلمه خطاب میکرد یعنی پسر زنی که شهوت مجامعت او بسی تیز است و چون بینی سفیان بسیار بزرگ بود ابن مقفع از در هزل آنرا شخصی دیگر می انگاشت پس هرگاه که بر سفیان وارد میشد میگفت السلام علیکما روزی از روی استهزاء از او پرسید ما تقول فی شخص مات وخلف زوجا وزوجة یعنی چگوئی در تقسیم ترکه کسی که بمرده است و زن و شوئی وارث گذارده و وقتی سفیان خواست از سنخ سخنان دانشوران فرزانه خاموشی الستاید گفت ما ندمت علی السکوت قط یعنی هیچگاه از خاموشی پشیمان نشدم ابن مقفع گفت الخرس زین لک فکیف تندم علیه یعنی پیرایه تو است که همی لال نشینی و کس بر پیرایه خویش پشیمان نگردد سفیان از امثال این سخنان بسیار آزرده میشد و بناگزیر این همه عبارات درشت هموار میساخت و همی کینه ابن مقفع در سینه می اندوخت و از دنبال بهانه میگشت تا مگر جراحات آن کلمات التیام دهد و با محرمان خویش میگفت والله لاقطعنه اربا اربا وعینه تنظر یعنی بخدا سوگند اندام او بند بند از هم جدا کنم بر حالی که خود دیده اش نگران باشد قضا را آرزوی وی بحصول پیوست ابن مقفع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی بر سفیان بن معاویه حوالت کرد و سفیان او را بر وجهی که میخواست هلاک ساخت تفصیل این اجمال آنکه در سال یکصد و سی و هفت هجری عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس عم منصور و سفاح که امیر مملکت شام بود بر حالی که از جانب سفاح با لشکر شام و خراسان بغزوه صائفه میرفت مکتوب عیسی بن موسی بن عبدالله بوی رسید مشتمل بر خبر فوت سفاح و امر ببیعت منصور و ولایت عهد وی بدانسان که سفاح در حال حیات مقرر داشته بود عبدالله را سودای خلافت در سر افتاد در وقت منادی را بفرمود تا در میان مردم ندا در داد که الصلوة جامعة همگی لشکر شام و خراسان مجتمع شدند مکتوبی را که در خبر وفات سفاح رسیده بود بر ایشان قرائت کرد آنگاه در دعوت آنقوم و بیعت خویش چنین گفت که ایها الناس چون ابوالعباس سفاح عزیمت آن نمود که بجنگ مروان حمار لشکر فرستد اولاد عباس را در یکجا فراهم ساخت و یکایک را

بجنگ

بجنگ تکلیف نمود و گفت از شما ای جماعت هرکه قول من اجابت کند و مهم مروان کفایت نماید او ولی عهد منست و پس از من بمنصب خلافت خاص او خواهد بود و بجز من احدی از آنقوم آنرا خطر نپذیرفت چنانکه همگان ظاهر است که مروان را من کشتم و دولت امویان من برانداختم اینک بر حسب معاهده ابوالعباس ارکه حکمرانی از آن منست وظیفه اینکه شرط متابعت من استوار سازید و با مخالفان من در اندازید گویند ابو غانم طائی و خفاف مروزی با جمعی دیگر از سران سپاه بر این دعوی گواهی دادند پس مردم خراسان و شام و جزیره به بیعت عبدالله دست گشودند و باعتضاد وی عزیمت نمودند الغرض عبدالله بدین وسیله سر خود سری برداشت و از آنجا بحران رفت مقاتل بن علی که بدان بلد از قبل منصور منصوب بود متحصن گشت و این خبر با بوجعفر رسید صاحب الدوله ابومسلم را بدفع وی مأمور داشت همینکه خبر توجه ابومسلم بعبدالله رسید با حاکم حران صلح کرده باستقبال روانه شد و بتوهم آنکه مبادا مردم خراسان بجانب ابومسلم مایل شوند هفده هزار نفر از این جماعت را یکباره بقتل رسانید آنگاه در حوالی نصیبین او را با ابومسلم تلاقی افتاد نزدیک پنجماه ایشان در مقابل هم نشسته مشغول مقاتله بودند و هر روز جمعی کثیر از طرفین کشته میگشت و عاقبت عبدالله بمکر ابومسلم شکسته شد و بشهر بصره گریخت و در آنجا نزد برادرش سلیمان بن علی متواری شد و همی از جانب منصور خائف و هراسان بود تا آنکه سلیمان بن علی و عیسی بن علی نزد منصور رفته در باب عبدالله زبان بشفاعت گشودند منصور بظاهر تمنای ایشان قبول کرد و از جرم عبدالله درگذشت و کار بر آن قرار گرفت که منصور امانی برای عبدالله بنویسد ایشان از نزد منصور به بصره معاودت کردند عبدالله بن مقفع را که در دایره عیسی ابن علی بشغل انشاء مکاتیب و رسم رسائل منصوب بود و هم در عداد خواص محارم وی بشمار میرفت دستوری دادند تا صورت آن امان نگارش دهد و بر وی مقرر داشتند که در آن نامه شروط را بر وجه تاکید مرقوم دارد و در آن باب از مبالغت و اتقان هیچ فرو نگذارد تا مگر منصور از استحکام عهود بر نقض امان طریقی نتواند جست و مخالفت شروط بهیچوجه نتواند نمود ابن مقفع نسخه امان رقم کرد و در طی آن بهرگونه قبایح نقض میثاق و فضایح نکث پیمان تصریح آورده بدانسان که این شروط اکید و عهود غلیظ در جمله فصول بگنجانید که ومتی غدر امیرالمؤمنین بعمه عبدالله بن علی فنساؤه طوالق ودوابه حبس وعبیده احرار والمسلمون فی حل من بیعته یعنی و هرگاه منصور این عهد در شکند و از عمش عبدالله وفا بر تابد پردگیانش بطلاق رها و اسبانش در راه خدا محبوس و بندگانش بعتق آزاد و مسلمانان از بیعتش در گشایش باشند وقتیکه آن وثیقه را نزد منصور بردند و بر مضمون آن استحضار یافت این کلمات زیاده بروی گران آمد گفت نگارنده این نامه کیست گفتند مردیست که در نزد اعمام تو منصب کاتبی دارد و او را عبدالله بن مقفع نامند منصور در حال بسفیان عامل کوفه مکتوب کرد که باید ابن مقفع کاتب عیسی را بقتل رسانی و سفیان بنا بر کین دیرین که از ابن مقفع بر دل داشت و پیوسته آرزوی بهانه کشتن وی میبرد از این حکم در تمهید انجام مأمول شد و همی مترصد وقت بود تا آنکه روزی ابن مقفع بدر سرای سفیان آمده بار خواست سفیان در دستوری وی مسامحت نمود چندانکه تمامت آنان که در محضر وی بودند بتدریج بیرون شدند آنگاه ابن مقفع را رخصت

دخول

دخول عبدالله ابن مقفع داخل حجره‌ای شد از ابن مدائنی منقولست که چون ابن مقفع در آمد سفیان با وی خطاب کرد که اتذکر ما تقول فی امّی یعنی آیا بیاد داری آنچه را که درباره مادر من میگفتی و این اشارت بود بآنکه ابن مقفع از سفیان با بن المغتلمه تعبیر میکرد ابن مقفع دانست که سفیان از دشمن او بهانه بدست آمده لاجرم آغاز تضرع کرده گفت انشدک الله ایها الامیر فی نفسی یعنی ای امیر ترا در هلاک خویش بخدای سوگند میدهم سفیان گفت امی مغتلمة ان لم اقتلک قتلة لم یقتل بها احدٌ یعنی مادر من بر صفتی است که تو گفته اگر ترا بطوری نکشم که هیچکس آنچنان کشته نگشته پس امر کرد تنوری را تافتند آنگاه گفت تا بر وجهیکه قسم یاد کرده بود اعضای ابن مقفع را یکایک همی بریدند و سفیان خود جمله را علی التعاقب در آن تنور افکند و ابن مقفع نظر میکرد تا آنکه تمامت جسد او را در تنور انداخت و روی تنور بنهاد و گفت لیس علیّ فی هذه المثلة بک حرج لانک زندیق قد افسدت الناس یعنی بر من در این عقوبت هیچ باک نیست چه آنکه تو زندیقی و مردم را فاسد ساخته و چون چندی از این مقدمه بگذشت سلیمان و عیسی ابن مقفع را نایاب دیدند و از حال او تفحص کردند مردم ایشان را خبر دادند که ابن مقفع سالماً داخل سرای سفیان شد و از آنجا بیرون نیامد سلیمان و عیسی از ابو سفیان خصومت نزد منصور بردند و گفت تا سفیان را مغلولاً بدار الخلافه حاضر نمودند و کسانی را که نیز در آن ماجری گواهی داشتند نزد منصور آورده جمله شهادت دادند که ما بالمعاینه دیدیم ابن مقفع صحیحاً وارد سرای سفیان بن معاویه شد و بیرون نیامد منصور با سلیمان و عیسی گفت مرا در این باب تأملی بیاید نمود آنگاه بجانبی اشارت کرد و گفت اذا ایتم ان قتلت سفیان به ثم خرج ابن المقفع من هذا البیت و خاطبکم ما تروی نی صانعاً بکم اقتلکم بسفیان یعنی که اگر من بشهادت شما سفیان را با ابن مقفع قصاص کنم آنگاه ابن مقفع از این در بیرون آید و با شما سخن کند من با شما بر چه طریق کردار آورم آیا در قصاص سفیان جمله را مقتول سازم گواهان چون این کلام از منصور شنیدند دانستند که قتل ابن مقفع برضای منصور افتاده لاجرم جمله از شهادت خویش باز گشتند سلیمان و عیسی نیز از آن واقعه دیده اغماض فرو پوشیدند بعضی کیفیت هلاک ابن مقفع را بر وجه دیگر نقل کرده گفته‌اند که سفیان او را بچاه کنیف در افکنده سر آن با سنگ بهم آورد و برخی گفته‌اند که ویرا بگرمابه فرستاد و فرمان داد تا در بربستند و ابن مقفع در میان گرمابه همی بماند تا بمرد و گفتگان قتل او در سال یکصد و چهل و دو یا چهل و سه هجری افتاد چنانکه از کتاب اخبار البصره تألیف عمرو بن شبه استنباط شده و در سال یکصد و چهل و پنج چنانکه عبارت کتاب مرآة الزمان تصنیف شمس الدین ابو المظفر یوسف واعظ سبط شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی بر آن دلالت میکند چه او شرح واقعه و تفصیل هلاکت ابن مقفع را در طی سوانح سال یکصد و چهل و پنج آورده و عادت وی در کتاب مرآت الزمان بر آنست که هر حادثه را در ضمن اخبار همان سال مینویسد که در آن اتفاق افتاده از عمر ابن مقفع بگاه هلاک سی و شش سال گذشته بود ابن مکی در کتاب تثقیف اللسان گفته مشهور در نام وی ابن مُقفَع است بفتح فاء و صحیح کسر فاء میباشد چه عبدالله پسر مردی بود که قفاع همی ساختی و فروختی و وجه معاش بدست آوردی و قفاع بکسر قاف جمع قفعه بفتح قاف باشد و آن زنبیل خوردی کوشه است که از برگ درخت خرما سازند

پوشیده

پوشیده نماند کتاب کلیله و دمنه کتابیست که حکمای هند آنرا بطرزی خاص ساخته‌اند و براهمه حکمت شعار او ضاع حکایات آنرا بر نمطی مخصوص پرداخته پند و حکمت و لهو و هزل را بهم امتزاج داده و صورت سخن را جهت میل اکثر طبایع بافسانه نهاده و از زبان وحوش و طیور و بهایم و سباع و اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فواید حکمت و مواعظ در میان موعظت اندراج نموده تا دانا برای استفاده مطالعه نماید و نادان برای نزهت و افسانه بخواند و درس آن بر معلّم و حفظش بر متعلّم آسان باشد و آن کتاب را حکیم روشن رای بیدپای بهمن برنام رای جهان آرای دابشلیم هندی تصنیف فرموده و در خزانه ملوک هند نسلاً بعد نسل و دیعت و یادگار بوده در زمان کسری انوشیروان این خبر اشتهار تمام یافته که در خزانه ملوک هند کتابی است که حکمت را از زبان بهایم و وحوش و سباع جمع کرده‌اند و هرچه سلاطین و ارباب سیاست را در خور شاید و جهاندار را در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید در مطاوی اوراق آن ایراد نموده چون انوشیروان از رغبتی تمام بمطالعه الکتاب پدید آمده برزویه طبیب که مقدم اطبای فارس بود و بکمال فضل و ادب آراستگی تمام داشت بفرمود تا بهندوستان توجه نموده بانواع حیل و تدبیرات تمسک نموده الکتاب را بدست آورد و الفاظ هند را بلغت پهلوی که در آن زمان زبان سلاطین ایران همان بوده ترجمه کرده بخدمت انوشیروان رسانیده و موقع قبول و استحسان یافت اگرچه اهل سیر و تواریخ نوشته‌اند در زمان ظهور دولت عرب خلیفه ثانی از عباسیان عبدالله ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خبر الکتاب شنیده بود در تحصیل آن شوق و شغف تمام بظهور رسانیده و بلطایف الحیل نسخه پهلوی بدست آورده به امام ابوالحسن عبدالله ابن المقفع که سرآمد فضلای عصر بود بفرمود تا تمام آنرا از زبان پهلوی بتازی ترجمه کرده فیروزآبادی در قاموس گوید ابو محمد عبدالله بن المقفع مقفع بابیه و کان اسمه روزبه او دادبه ابن دادجشنس قبل اسلامه کنیته ابو عمرو لقب ابوه بالمقفع لان الحجاج ضربه فتقفعت یداه ای تشنجت ولی کتاب کلیله و دمنه قبل از خلافت منصور بتازی ترجمه شده بود چنانکه فاضل اردستانی در کتاب ترجمة الخواص در تفسیر سوره انفال در بیان شأن نزول این آیت واذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین آورده که نضر بن حارث ببلاد فارس رفته بود کلیله و دمنه و قصه رستم و اسفندیار بخرید و معرب ساخته بمکه بیاورد و گفت اینک افسانه او و دام شیرین تر از افسانه‌هاییست که محمد بر ما میخواند حق تعالی از عناد نضر خبر میدهد و میفرماید واذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا الی آخره و در تفسیر صافی گوید قائله النضر بن الحارث بن کلدة و اسر یوم بدر فقتله النبی صلی الله علیه و آله و سلم صبراً بید علی بن ابی طالب علیه السلام دیگرباره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از افاضل را مأمور کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بموجب فرموده سلطان نیز در رشته نظم در آورد باز دیگر ابو المظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غزنوی که ممدوح حکیم سنائی غزنویست مثال داد تا افصح البلغا ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید آن کتاب را از نسخه ابن المقفع ترجمه نماید و کلیله و دمنه بهرامشاهی همین است و در عهد سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا نظام الدین احمد جفتائی متخلص بسهیلی که از امرای معتبر بود بحسین بن علی واعظ معروف بکاشفی امر نمود و این کتاب را بعبارتی اسهل و موافق سلیقه اهل آن زمان بنویسد که اکنون مشهور بانوار سهیلی است و پس از آن یکی از شعرا که تخلص بقانعی است

فغانی است ونمیدانیم همان فغانی شیرازیست که مدتی در خراسان نزد امرای ترک بوده و حاجی لطفعلی بیک آذر در آتشکده شرح حالش را ایراد کرده است یا غیر آن بوده بترکی ترجمه نموده و در اکثر السنه اهل روم نیز اینکتاب ترجمه شده است

ابن بطه عبید الله بن محمد بن محمد بن حمدان ابو عبدالله العکبری

از اعاظم محدثین اهل سنت و جماعت و از اعیان الطبقه است یوم دوشنبه پنجم شوال سال سیصد و چهار متولد گردید پس از قطع مراحل ایام صبی هنگام تحصیل برای اخذ علوم و استماع حدیث ببلدان بعیده مسافرت نمود از خلقی بسیار فنون علوم و انواع حدیث فرا گرفت ابو الفرج بن جوزی گوید ابن بطه از ابو القاسم بغوی و یحیی بن صاعد و ابو بکر نیسابوری و گروهی دیگر استملای احادیث نمود و جماعتی از محدثین مانند ابو الفتح بن ابی الفوارس و ازجی و برمکی و غیر ایشان از روات حدیث در محضرش تلمذ نموده از وی روایت کنند و اکابر علما در حق ابن بطه ثنا و تمجیدات بسیار ذکر کرده اند از آنجمله بوساطتی چند از ابو حامد احمد بن محمد دلوی روایت کند که گفت لما رجع ابو عبدالله بن بطه من الرحلة لازم بیته اربعین سنة فلم یر فیها فی سوق ولا مفطرا الا فی یوم الاضحی والفطر وکان امارا بالمعروف ولم یبلغه خبر منکر الا غیره یعنی چون ابو عبدالله بن بطه از سفری که برای تحصیل علوم نموده بود عزلت اختیار کرده مدت چهل سال ملازم سرای خویش گردید در طول آنمدت هیچکس او را در بازار ندید و تمامت ایام سال را جز یوم اضحی و روز فطر روزه بسر میبرد امر کننده بمعروف بود و هیچ خبر منکری بوی نمیرسید مگر آنکه از آن تغییر میداد و نیز ابن جوزی باسنادی چند از عتیقی روایت کند که گفت کان ابن بطه شیخا صالحا مستجاب الدعوة و هم از احمد بن علی محدث نقل نموده که در توصیف ابن بطه گفته لم ار فی شیوخ اصحاب الحدیث ولا فی غیرهم احسن هیئة من ابن بطه یعنی ما بین مشایخ حدیث و هم در میان سایر مردمان در نیکوئی هیأت چون ابن بطه مشاهدت ننمودم و از ابو محمد حسین بن علی جوهری حکایت کند که گفت از برادرم ابو عبدالله حسین بن علی شنیدم که میگفت در واقعه حضرت ختمی مرتبت نبوی صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و عرض نمودم یا رسول الله مذاهب بر ما مختلف شده بکدام یک از علمای ملت اقتدا و تأسی نمائیم فرمودند علیک بابی عبدالله بن بطه یعنی ابن بطه را ملازم شو و پیروی او نمای چون صبح نمودم لباس خویش پوشیدم بجانب عکبری صعود نمودم و بمنزل ابن بطه درآمدم چون نظرش بر من افتاد تبسم نمود و گفت صدق رسول الله و اینکلام سه مرتبه تکرار کرد ابن جوزی پس از نقل اینعبارات در تمجید ابن بطه گوید آنکه ابو بکر خطیب که در مجلد اول شرح حالش مسطور است پس از آنکه از اکابر محدثین کلماتی چند در مدح ابن بطه ایراد کرده از روی تعصب بر ابن بطه وی را قدح نموده و باشیائی چند او را منتسب ساخته منجمله گوید ابو ذر عبد الرحمن بن احمد هروی از مکه نزد من مکتوبی فرستاد و در آن ذکر نموده بود که نصر اندلسی مرا حکایت کرد که بعکبری درآمدم و از ابن بطه کتاب سنن رجاء بن مرجا را استملا نموده نوشتم و ابن بطه کتاب سنن بواسطه حفص بن عمر اردبیلی که از رجا استماع نموده بود بر ما املا نمود پس دارقطنی را از اینواقعه اخبار نمودم دارقطنی گفت استملای حفص از رجا ممکن نیست چه رجا سال دویست و چهل و اند ببغداد شد و حفص سال دویست و هفتاد پس چگونه تصور شود که حفص کتاب سنن را از رجا استماع نموده باشد خطیب گوید عبد الواحد اسدی مرا حدیث کرده چون دارقطنی روایت حفص را از رجا انکار نمود ابن بطه آن نسخ از کتاب سنن که مردمان از وی

استملا

استملا کرده و نوشته بودند تتبع نموده واسطه روایات آنرا از رجاء تغییر داده بدین نهج مکتوب کرد که ابن بطه از ابن راجیان و او از فتح بن شخرف و فتح از رجاء روایت کند ابن جوزی گوید جواب خطیب آنست که ابو ذر از فرقه اشاعره معدود است که همواره ما بین ایشان و طایفه حنابله خصومت و عداوت ظاهر بوده و ابو ذر اول کسی است که مذهب اشعری را در حرم داخل نموده در آنجا رواج داد پس جرح او بالنسبه بشخصی حنبلی که کفر اشعری معتقد است مقبول نگردد ابن جوزی گوید و اما عبد الواحد اسدی معروف بابن برهان از طایفه معتزله معدود است ابن عقیل در قدح وی گفته ابن برهان مذهب مرجئه از معتزله اختیار نموده در باره کفار عدم خلود در نار را معتقد بود و میگفت دوام عقاب بالنسبه بخدایتعالی که علت تشفی در حق او یافت نشود بدون وجه است و تخلید خدایتعالی کفار را در نار با توصیف خویش برحمت واسعه متصور نگردد و دوام عقاب در مخلوقات حاصل گردد بعلت طلب انتقام که عارض شخص صاحب غضب شود و طلب انتقام در حق خدای سبحانه محال است ابن عقیل در رد ابن برهان گوید ابن برهان صفات باری تعالی را بصفات مخلوق قیاس کرده و گوید علت تهیج غضب در قلب شخص خشمناک غلیان دم است بدین سبب دوام عقاب را بالنسبه بخدایتعالی ممنوع دانسته زیرا که در حق خدای سبحانه این علت محقق نشود ابن عقیل گوید این احتجاج بر ابن برهان مردود است زیرا مانع از تشفی غلبه رحمت و رافت است و هر یک از این دو عبارت است از رقت طبع و خدایتعالی را برقت طبع توصیف کردن روا نباشد و نیز رحمت و غضب خدایتعالی از سنخ اوصاف مخلوقین نیست صفات باریتعالی را با اوصاف مخلوقین قیاس نتوان کرد و آنچه را از عدم تشفی و عدم هیجان غضب که بالنسبه بخدای سبحانه ذکر نموده چنانکه از دوام عقاب مانع است همچنین اصل عقاب را نیز مانع گردد پس مقتضی برهان ابن برهان آنست که وی اصل وعید را نیز منع نماید و آنرا در حق خدای سبحانه از جمله محالات شناسد مانند سایر محالات چه ما بین وجود مستحیلات و دوام آنها فرقی متصور نگردد ابن عقیل گوید پس چه بسیار فاسد است عقیدت آنکس که صفات الهی را از جنس صفات خویش داند و افعال او را با فعال ما قیاس نماید ابن جوزی بعد از نقل کلام ابن عقیل گوید پس آنکس را که عقیدتش مخالف اجماع مسلمین است از بقعه اسلام خارج باشد چگونه قولش مقبول و گواهی وی در حق غیر مسموع گردد و نیز ابن جوزی در قدح ابن برهان گوید که محمد بن عبد الملک همدانی حکایت کرد که ابن برهان با امردهای خوش صورت میلی تمام بود و آنها را تقبیل مینمود انتهی و از جمله مطاعن خطیب در باره ابن بطه آنست که از ابو القاسم تنوخی روایت کند که گفت وقتی پدرم عزیمت آن کرد که مرا بعکبرا برده تا در آنجا کتاب معجم بغوی را از ابن بطه استماع نمایم در خلال آنحال عبد الله بن بکیر نزد وی آمده او را گفت فسخ این عزیمت نمای زیرا ابن بطه معجم را از بغوی استماع ننموده ابن جوزی گوید این سخن را جواب از سه وجه است اول آنکه ابو القاسم تنوخی از گروه معتزله معدود و از آنان است که بتشیع در رفض مایلند پس چگونه قول وی در باره شخص سنی مقبول افتد ثانی آنکه قول تنوخی شهادت بر نفی است و آن مسموع نیست زیرا از کجا بر وی ظاهر گشته که ابن بطه معجم را از بغوی استماع ننموده و با اعتراف ابن بطه بر استماع شهادت ابن بکیر بر نفی مسموع نگردد چه قول ابن بطه در اینباب مفید اثبات است و آنرا بر گواهی تنوخی بنفی تقدم است ثالث آنکه گوئیم از کجا بر تنوخی ظاهر گردیده که هرگاه ابن بطه معجم را استماع نکرده و از آن روایت کند محمل است براین تقدیر که اگر والد تنوخی او را نزد ابن بطه برای

استماع

استماع حاضر میکرد ابن بطه ازان امتناع نموده بدین امر متعذر کردید که من آنرا از بغوی استماع ننموده ام بلکه مرا بنقل روایات آن اجازت داده پس چه بسیار الهیت الکش که اینواقعه را از اسباب طعن و قدح ابن بطه قرار داده بلکه وجه طعن آن بود که کوید ابن بطه معجم را بطریق سماع روایت کند با آنکه خود آنرا از بغوی استماع نکرده بلکه در نقل روایات آن مجاز بوده و نیز خطیب در قدح ابن بطه کفته ابو الفضل بن خیرون مرا حدیث کرده کفت کتاب معجم بغوی که در دست ابن بطه بود و دعوی مینمود که آنرا از بغوی استماع نموده ام مشاهدت کردم مرا ظاهر کشت که آن نسخه سماع ابن بطه نبوده بلکه ابن بطه صورت اجازت صاحب ازا حک کرده و آنرا بنام خویش ثبت نموده بود ابن جوزی در رد خطیب کوید من خود بخط ابو القاسم بن فراحی قرائت کردم که نوشته بود من کتاب ابن بطه را که از معجم نوشته بود مقابلت نمودم در هر جزو از اجزاء آن اجازت بر سماع وی را مشاهدت کردم جز آنکه جزو ثالث آنرا اصلا رؤیت ننمودم ابن جوزی باسنادی چند از ابن بطه روایت کند که کفت پدرم را در بغداد شرکاء چندی بود ما بین آنها شخصی بود که به ابو بکر اشتهار داشت وقتی پدرم کفت پسرت را ببغداد بفرست تا استماع حدیث کند پدرم کفت هنوز پسرم خورد سال است ابو بکر کفت من خود او را ببغداد حمل نمایم پس مراحل نموده ببغداد برد در محضر ابو القاسم بن منیع بغوی که ابو بکر بروی قرائت حدیث مینمود حاضر شدیم بعضی از تلامذه وی مرا کفت از شیخ خواستار آن شو که معجم را بیرون آورده بر ما املا نماید پس من پسر شیخ و یا نواده او را سؤال نمودم که شیخ را از مسؤل آنجماعت اعلام دهد و مامول ایشان قرین انجاح سازد کفت شیخ در انجام این امر دراهمی طلب کند ابن بطه کوید پس دراهمی چند براو عطا نمودیم و کتاب معجم را با معدودی خاص در مدت دو روز یا کمتر و یا بیشتر بروی قرائت کردیم و این در سال سیصد و پانزده و یا شانزده بود ابن جوزی کوید پس هرکاه ابن بطه خود کوید که من کتاب معجم را استماع نموده ام با آنکه صدق قولش نزد ما ثابت شده چکونه قول او را بمجرد انکار منکری دفع نمائیم و کوئیم استماع ننموده پس قادح بمجرد نفی خالی از این نیست یا بضاعتش در دین اندک و کرنه در مرتبت انتش فرومایه است سماع او را ندانسته و یا آنکه حضورش را با انطبقه که با وی استماع نموده اند مشاهدت ننموده از اینجهت سماع او را نفی کند و نیز خطیب در طعن ابن بطه کوید عبد الواحد بن برهان مرا حدیث کرد کفت محمد بن ابی الفوارس مرا حکایت کرد که ابن بطه از بغوی و بغوی از مصعب و او از مالک و مالک از زهری و او از انس و انس از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اینحدیث روایت کند که فرمود طَلَبُ العِلمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِم خطیب کوید این روایت بدین اسناد از جهت مالک باطل است چه مالک این حدیث روایت ننموده و تحمل معصیت نقل آن از مالک بر عهدهٔ ابن بطه است که اینحدیث را بدین اسناد روایت نموده ابن جوزی کوید اینکلام از جواب از دو وجه است یکی آنکه اینحکایت از ابن برهان استوار نیاید زیرا شیخ ما ابو محمد عبد الله بن علی مقری مرا حکایت نمود که در دست شیخ ابو المکرم نحوی خطی از ابن برهان بدینمضمون مشاهدت کردم که نوشته بود و آنچه را از قدح در حق شیخ زاهد ابو عبد الله بن بطه احمد بن ثابت بن خطیب از من حکایت کند بدون اصل است چه ابن بطه استاد من است و من در بدایت تحصیل از وی اخذ علوم نموده ام جواب ثانی آنکه بر تقدیر صحت این قدح از ابن برهان کوئیم ما مقصود ح بودن ابن برهان را ز اسا بقا ذکر نمودیم پس بخطیب کوئیم از چه روی قول آنکس را که

بعقیدت معتزلی است و کوید کفار مخلد در نار باشند و بدینقول خرق اجماع نموده و از اسلام خارج شده در حق کسی قبول کنی که تو خود درباره او کواهی داده که برای طلب علم سفرهای طولانی نموده و هم از علما حکایت کرده که ابن بطه شخصی صالح و مستجاب الدعوه است آیا از خدا یتعالی حیا نمیکنی و فساد حدیثی را که ابن برهان از ابن بطه روایت نموده بر عهده ابن بطه دانی و بدین حمل نکنی که ابن برهان آنرا بر ابن بطه افترا بسته بخدا یتعالی از شر متابعت هوای نفس و مفاسده آن پناه میبرم انتهی کلام ابن جوزی مع الجمله ابن بطه در محرم سال سیصد و هشتاد و هفت هجری در عکبری از این سرای فانی بسرای ابدی
عکبری در شرح حال ابو البقا در ابتدای کتاب ضبط شد

احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب القزوینی ثم الرازی النحوی اللغوی المکنی بابی الحسن

از اجله علمای نحو و در سلک اعاظم لغویین منظوم بوده یافعی در ترجمت وی کوید كَانَ إِمَامًا فِي عُلُومٍ شَتَّى وَخُصُوصًا اللُّغَةَ فَإِنَّهُ أَتْقَنَهَا وَأَلَّفَ كِتَابَ الْجَمْهَرَةِ وَهُوَ عَلَى اخْتِصَارٍ جَمَعَ شَيْئًا كَثِيرًا سیوطی در طبقات النحاة کوید كَانَ نَحْوِيًّا عَلَى طَرِيقَةِ الْكُوفِيِّينَ سَمِعَ أَبَاهُ وَعَلِيَّ بْنَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَلَمَةَ الْقَطَّانِ و نیز کوید وَكَانَ كَرِيمًا جَوَادًا رُبَّمَا سُئِلَ فَيَهَبُ ثِيَابَهُ وَفُرُشَ بَيْتِهِ یعنی در صفت بخشش و جود بدانمثابه بود و بسا میشد بهنکام سؤال سائل لباس تن و فرش سرای خود بذل مینمود و صاحب بغیه امالیاء در ترجمت وی کوید ابن فارس را حافظ سلفی ذکر نموده و کفته اصلش از مردمان قزوین است فن لغت را بواسطه روایت ثعلب از ابی بکر احمد بن حسن خطیب اخذ نموده و هم در محضر ثعلب از ابی عبد الله احمد بن طاهر المنجم و علی بن عبد العزیز المکی و ابی القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فنون لغویه استفادت نموده و نیز صاحب بغیه کوید قال ابو الحسن الفارسی دَخَلْتُ بَغْدَادَ طَالِبًا لِلْحَدِيثِ فَرَأَيْتُ شَابًّا عَلَيْهِ سِمَةُ الْجَمَالِ فَحَضَرْتُ مَجْلِسَ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ وَلَيْسَ مَعِي دَوَاةٌ وَكَانَ حَاضِرًا فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِي الْكِتَابَةِ مِنْ دَوَاتِهِ فَقَالَ مَنِ انْبَسَطَ إِلَى الْإِخْوَانِ بِالِاسْتِئْذَانِ فَقَدِ اسْتَحَقَّ الْحِرْمَانَ

حاصل معنی آنکه ابن فارس کفت برای طلب حدیث داخل بغداد شدم جوانی صاحب حسن و جمال مشاهدت کردم پس بمجلس اصحاب حدیث درآمدم برحالی که مرا دواتی نبود که از آن کتابت حدیث نمایم آنجوان در آن مجلس حضور داشت نزد وی رفتم و کتابت نمودن در دوات وی را اجازت خواستم کفت کسی که در تصرف مال برادر دینی خود اذن و اجازت طلبد همانا مستحق حرمان باشد مع الجمله ابن فارس پس از اکتساب علوم و اتصاف بکمالات صوری و معنوی عزیمت بلده همدان کرد مدتی در آن بلد مقیم بود بکاه اقامتش در همدان بدیع الزمان همدانی در محضر وی از کاری استفادت نمود پس برای تدریس و تعلیم ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی عزیمت ری نمود در ری اقامت کرد و پیش از ورود بری بر آئین و طریقه محمد بن ادریس شافعی بود چون و او در ری شد مردمان آن بلد را بر دو فرقه دید بعضی بر طریقه شافعی و برخی بر آئین ابو حنیفه کوفی و چون در آن بلد هیچکس اکر پیروی مذهب مالک کند نیافت لاجرم از طریق شافعیه بمذهب مالک انتقال جست و کفت اخذتنی الحمیة لهذا الامام ان یخلو مثل هذا البلد عن مذهبه یعنی چون چنین بلدی را

مذهب امام مالک خالی دیدم حمیت جانب وی مرا محرک آن شد که مذهب وی اختیار نمودم و از جمله آنانکه از وی فنون ادبیت اخذ نموده صاحب بن عباد است و صاحب در طریق وی گفته شیخنا ممن رزق حسن التصنیف
یعنی استاد ما از جمله آنان معدود است که حسن تصنیف نصیب ایشان گردیده و از کلام بعضی از محدثین شیعه وی ظاهر گردد چنانکه محدث نیشابوری در ترجمت وی گوید کان لغویا اماما فی العلوم له کتب منها کتاب
مجمل اللغة روی قصة القائم و معجزة له و الروایات ظاهرة فی تشیعه و توهم غامسة لذکر ابن خلکان ایاه فی الوفیات خطأ عنه الخطیب التبریزی جمیع مصنفاته و للصاحب بن عباد و صدوق محمد بن علی بن بابویه یعنی احمد بن فارس از جمله لغویین معدود و در علومی چند مقتدای زمان بود و او را مصنفات عدیده است از آنجمله است کتاب مجمل اللغة قصه از حضرت قائم عجل الله فرجه که مشتمل بر معجزه از آنجناب است روایت کرده و ظاهر از روایت بر تشیع وی دلالت میکند و توهم تسنن وی نمودن بعلت ذکر احمد بن خلکان او را در وفیات از طریق صواب بیرون است خطیب ابوزکریای تبریزی و صاحب بن عباد و شیخ صدوق از وی روایت کنند و این روایت که در عبارت محدث مذکور بدان اشارت شده روایتی است که محدثین امامیه و بحرینی در کتاب غایة المرام و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة و غیرهم آنرا در احوال غیبت امام دوازدهم ذکر نموده اند و از روایت بدین شرحست صدوق در کتاب اکمال خویش گوید از شیخی از اصحاب حدیث که احمد بن فارس ادیب نام داشت شنیدم میگفت در همدان حکایتی شنیدم و آنرا به بعضی از برادران دینی چنانکه شنیده بودم نقل نمودم و از من التماس نمود که آنرا برای وی بخط خود بنویسم و نتوانستم که مخالفت خواهش وی نمایم آنرا نوشتم و بکسیکه آنرا بمن نقل نموده بود نشان دادم و آن حکایت این است که در شهر همدان جماعتی بودند که بطایفه بنی راشد مشهور و همه ایشان اظهار تشیع مینمودند و مذهبشان مذهب امامیه بود از ایشان پرسیدم سبب چیست که این طایفه مخصوصا از میان اهل همدان قبول تشیع مینمودند و مذهبشان شیخی از ایشان که آثار صلاح و تقوی او را آن میدیدم در جوابم گفت سبب اینست جد ما که تمامت طایفه بنی راشد بدو منسوبند بعزم حج بیرون رفت چنان نقل نمود که پس از فراغت از مناسک هنگام مراجعت از راه بیابان میامدیم وقتی شوقم کشید که از راحله فرود آیم قدری پیاده راه بروم پس از راحله خویش فرود آمده زمانی بسیاری راه رفتم تا اینکه خسته شدم و با خود گفتم که اندکی میخوابم تا راحت شوم وقتی که آخر قافله رسید برخاسته بدیشان متصل شوم بدینخیال خوابیدم وقتی بیدار شدم که آفتاب برآمده و هوا بشدت گرم شده بود احدی را ندیدم از اینحالت مرا وحشت و دهشتی عظیم روی داد و راه و نشانی بمقصد خویش نیافتم بخداوند عزوجل توکل نمودم با خود گفتم بهر سمت که مرا پیش آید میروم و قدری که راه رفتم ناگاه بچمن سبزه تازه خرمی رسیدم گویا باریدن باران قریب العهد بود و زمان قلیلی بیشتر از آن باران بآنجا باریده بود خاکش بهترین خاک بود و در آن سرزمین قصری مشاهدت کردم که مانند شمشیر صیقل داده میدرخشید خود گفتم کاشکی میدانستم که این قصر چیست که هرگز اینچنان قصری ندیده و نشنیده ام پس آهنگ آن قصر نموده رفتم وقتیکه بدر القصر رسیدم دو نفر خدمتکار سفید رنگ دیدم بایشان سلام کردم باحسن وجهی جواب سلام دادند و گفتند در اینجا بنشین که بسا خدایتعالی در حق تو اراده خیری کرده پس یکی از ایشان برخاسته داخل قصر شد اندکی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و گفت برخیز و داخل قصر شو من داخل القصر شدم قصری دیدم که زیباتر

وروشن تر از آن هرگز ندیده بودم در آنحال آنخادم پیش افتاد پرده را که در میان آویخته شده بود برداشت بعد از آن گفت داخل شو جوانی دیدم که در میان خانه نشسته و شمشیری دراز در بالای سرش آویخته بود بقسمی که نزدیک بود که طرف پایین آن سر آنجوان برخورد و آنجوان مانند شب چهارده بود که در تاریکی بدرخشد پس سلام کردم و جواب را به نیکوترین وجهی داد و بعد از آن فرمود اتدری من انا آیا دانی من کیستم گفتم نمیدانم تو کیستی گفت انا القائم من آل محمد انا الذی اخرج فی آخر الزمان بهذا السیف و اشار الیه فاملؤ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
یعنی منم قائم از آل محمد صلی الله علیه و آله منم آنکس که در آخر زمان خروج کند باین شمشیر و اشاره بشمشیر نمود پس زمین را از عدل و داد پر کند پس از آنکه از جور و ستم پر شده باشد وقتیکه اینکلمات از آن بزرگوار استماع نمودم افتادم و صورت خود را بر زمین مالیدم فرمود لا تفعل ارفع راسک و انت فلان من مدینة بالجبل یقال لها همدان یعنی چنین مکن سر خود را از زمین بردار تو خود فلانشخص باشی از شهری در بلاد جبل که آنرا همدان گویند عرض کردم ای مولای من بصدق و صواب سخن فرمودی بعد از آن فرمود افتحب ان تؤب الی اهلک آیا خوش داری که بسوی اهل بیت خود معاودت کنی عرض کردم آری میروم و بایشان از آنچه خدایتعالی در اینجا برای من میسر نمود مژده میدهم آنگاه بآنخادم اشاره نموده خادم دستم بگرفت و کیسه بمن داد با من بیرون آمد چون چند گامی برداشتم پاره درختها و مناره مسجدی بنظرم رسید آنخادم مرا گفت آیا این بلد را میشناسی گفتم در نزدیکی شهر ما شهریست مشهور باسدآباد این شهر بدان شباهت دارد گفت آری این اسدآباد است اینک برو پس از گفتن اینکلام بجانبش متوجه شدم و طایفه خود جمع نموده ایشانرا بآنچیزیکه خدایتعالی مرا بدان مرزوق نموده بود بشارت دادم مادامیکه از آن دینارها نزد من چیزی باقی بود خیر و برکت داشتم ابن خلکان گوید ابن فارس اشعاری نیکو
دارد من جمله اینهاست

مرت بنا هیفاء مجدولة | ترکیة تنمی لترکی
ترنو بطرف فاتر فاتن | اضعف من حجة نحوی

یعنی زنی باریک میان و نیکو اندام از قبیله اتراک بر ما گذر کرد با چشمی بیمار و فتنه جوی نظر مینمود که در بیماری از دلیل و حجت نحوی ضعیفتر بود

وله ایضا

اسمع مقالة ناصح | جمع النصیحة و المقه
ایاک و احذر ان تبیت | عن الثقات علی ثقه

یعنی این اندرز از دوست ناصح خویش فراگیر زنهار از اینکه شب را بروز آوری بر حالی که از ثقات و معتمدین خود آسوده خاطر و از مکیدت ایشان مامون باشی

وله ایضا

اذا کنت فی حاجة مرسلا | و انت بها کلف مغرم

فارسل حکیما ولا توصه   وذاک الحکیم هو الدرهم

حاصل معنی هرگاه برای حاجتی خواهی رسولی فرستی بر حالی بدان حاجت حریص و آزمند باشی پس برای وصول بدان حکیمی را روانه ساز که با وی اندرز و پند محتاج نیست و الحکیم بصفت درهم است منجمله از اشعار اوست که گوید

سقی همذان الغیث لست بقائل   سوی ذا و فی الاحشاء نار تضرم
ومالی لا اصفی الدعاء لبلدة   افدت بها نسیان ما کنت اعلم
نسیت الذی احسنته غیر اننی   مدین و ما فی جوف بیتی درهم

یعنی خدای از باران رحمت خویش همدان را سیراب نماید با آنکه بگاه اقامتم در آن بلد مرا دل همی در سوز و گداز است جز ثنای آن لب نگشایم از چه روی از روی خلوص توصیف و ثنای بلدی نکنم که در آن آنچه را از علوم که استفادت نموده بودم نسیان کردم آنچه از فضل و دانش که اندوخته بودم در آن بلد فراموش کردم ولی آنچه در آنجا مرا حاصل شد آنست که پشتم از ثقل دین گرانبار و در جوف سرای من درهمی یافت نمی شود

وله ایضا

وقالوا کیف حالک قلت خیر   تقضی حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا   عسی یوما یکون لها انفراج
ندیمی هرتی وانیس نفسی   دفاتر لی ومعشوقی السراج

یعنی دوستان از کیفیت حالم پرسش نمودند گفتم حالم نیکوست چون مرا حاجتی قرین انجاح گردد حاجاتی از من فوت شود هرگاه هموم و غموم بر سینه ام فراهم آید در تسلیت خویش گویم این هموم را روزی آید که بپایان رسد از این رو در عزلت اختیار نموده ام گربه مرا ندیم کتابهایم مونس و معشوق من چراغ است و این معنی ماخوذ است از شعر ابی اسحق صابی که گوید

لیس لی مسعد علی ما اقاسی   من کروبی سوی العلیم السمیع
دفتری مونسی وفکری سمیری   ویدی خادمی وحلمی ضجیعی
ولسانی سیفی وبطشی قریضی   ودواتی غیثی ودرجی ربیعی
انعاطی شجاعة ادعیها   فی القوافی لقلبی المصدوع

حاصل معنی آنکه در مقاسات شدائد و محن بجز خداوند دانا و شنونده مرا یاور و معینی نیست با مردم روزگار خلطت و آمیزش نکنم کتاب را انیس خویش شمارم و با فکرم هم سخن شوم بردباری را همخوابه خویش سازم و دستهایم را خادم خود قرار دهم لسانم چون شمشیریست قاطع و با شعار اظهار دلیری کنم دواتی که از آن کتابت میکنم بمنزله بارانست و مکتوبم در لطافت چون فصل ربیع از نتایج طبع من آنست که کلام مسجع ایراد کنم و در این صنعت هنر و شجاعت خود اظهار مینمایم و سیوطی و صاحب وفیات این ابیات نیز بوی اسناد داده اند

قد قال فیما مضی حکیم   ما المرء الا باصغریه

بقیه ابیات با ترجمت آن در شرح حال ابوریحان نگاشتیم صاحب یتیمة الدهر از ابی الحسن نحوی حکایت کند که گفت

بعلت

بعلت انتساب ابن فارس بخدمت ابن العمید و تعصب وی از ابن العمید صاحب بن عباد از وی منحرف بود و آنگاه که ابن فارس در همدان اقامت داشت کتاب حجر را تالیف کرد و بخدمت صاحب انفاد داشت صاحب گفت ردوا الحجر من حیث جاء یعنی کتاب حجر را بدانجا که آمده عودت دهند پس از چندی نفس تبرک ورد آن کتاب را ضی گشت در آن نظر نمود و ابن فارس را صله فرستاد مع الجمله ابن فارس در سال سیصد و نود هجری در ری وفات یافت و جسدش را مقابل مشهد علی بن عبدالعزیز جرجانی بخاک سپردند و بقولی در سیصد و هفتاد و پنج در محمدیه وفات نموده ولی قول اول اشهر و نزد مورخین اصح است صاحب بغیه گوید ابن فارس در روز قبل از وفات خود این بیت انشاد نمود

یا رب ان ذنوبی قد احطت بها   هب ذنوبی لتوحیدی واقراری

پس بعلت توحید و اقرار بوحدانیت تو از گناهان من اغماض نمای و بفضل و کرم خویش مرا رحمت آور و مصنفات ابن فارس بدین شرح است کتاب جمل در لغة فقه اللغة مقدمة فی النحو کتاب ذم الخطا فی الشعر کتاب فتاوی فقیه العرب کتاب الاتباع والمزاوجة کتاب اختلاف النحویین کتاب الانتصار لثعلب کتاب اللیل والنهار کتاب خلق الانسان کتاب تفسیر اسماء النبی کتاب حلیة الفقهاء کتاب تقدمة دارات العرب کتاب غریب القرآن کتاب الفرق کتاب تقدمة الفرائض کتاب ذخائر الکلمات کتاب شرح رسالة زهری الی عبدالملک بن مروان کتاب الحجر کتاب سیرة النبی کتاب اصول الفقه کتاب اخلاق النبی کتاب الصاحبی صنفه لخزانة الصاحب یشتمل علی شیء من اسراره و او را مسائلی چند است در لغت که فقها بدانها راه نیافته و از فهم آنها عاجز باشند حریری صاحب مقامات این اسلوب از او اقتباس کرده یکصد مسئله از مسائل فقهیه بدین اسلوب در مقامه طیبیه خود وضع نموده

ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی

از اجلاء مشایخ و معتبرین فضلای طبقه عرفاست دارای علوم ظاهر و باطن و صاحب شئونات بوده در اواخر مائه چهارم هجریه در فنون فضایل و علوم حقایق مشهور و معروف گشت از خلفای عباسی با القادر بالله معاصر و در خراسان صیت سلطنت و اقتدار سلطان محمود غزنوی بوده و او از اهالی نیشابور است و ساکن آن ملک و خود مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و خرقه از او داشته و شیخ ابوالقاسم از مریدان شبلی است که شرح حالش در اینکتاب مسطور است و جد وی ابو عمرو نجید است که شرح حال وی نیز مسطور گردید یافعی در متوفیات چهارصد و دوازده مینویسد الشیخ الکبیر العارف بالله الشهیر الحافظ ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن موسی النیشابوری الصوفی صحب جده اباعمرو بن نجید وسمع الاصم وصنف التفسیر والتاریخ وغیر ذلک وبلغت مصنفاته مائة وقال الخطیب قدر ابی عبدالرحمن عند اهله و بلده وکان جلیلا وکان مع ذلک مجودا صاحب حدیث نقل است که شیخ اجل عالم ابوسعید ابن ابوالخیر بعد از وفات پیر ابوالفضل سرخسی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است بصحبت و خدمت وی رسید و خرقه

از دست

ازدست وی در پوشید همچنانکه خود گفته است که اولین بار چون بخدمت شیخ ابوعبدالرحمن سلمی رسیدم و اورا
دیدم مرا گفت تذکره شمارا خواهم نویسم بخط خویش تا از آن فایده ئی کلی ببری گفتم بهتر ازاین چیست که چنین گز
مارا باشد که از آن طریق حق بر ما روشن شود پس قلم برداشت و بنوشت سَمِعتُ جدّی اباعمرو بن نُجَید
السّلمی یقول سمعتُ اباالقاسم الجُنید بن محمّد البغدادی یقول التصوّف هو
الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوّف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال
الشیخ الامام ابوسهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض یعنی شنیدم از جد خود ابوعمرو پسر نجید سلمی که او
میگفت تصوف همین خلق است چون افزایاد کردی زیادتی تصوف بر تو صدق پیدا خواهد نمود و بهترین تفاسیر خلق
تفسیر شیخ ابوسهل صعلوکیست و آن اعراض است از اعتراض یعنی نگهداشتن خود را از عیب جوئی یا رد کردن قول قائل
و خلق بضم خاء معجمه و سکون لام است شیخ ابوسعید گوید چون اینکلام را از آن شیخ اجل شنیدم تغییر کلی بحالتم راه یافت
و مقابل شد اینکلام از برای من با آنچه در ایام عمر و سیر و سلوک شنیده بودم صاحب کتاب فتوحات مکیه در باب
شصت و یکم در مقامی و شانی که میان صدیقیت و نبوت گفته است که در محرّم سال پانصد و نود و هفت باینمقام در
آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و میدانستم نام
انمقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رحلت نمودم بعد از نماز دیگر بجا
شخصی که میان من و او اتحاد و انس تمام بود فرود آمدم و از آن حیرتم دو وحشتی که مرا بود با وی سخن میگفتم ناگاه سایه
شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید کسی باشد که از دیدن وی مرا فرجی حاصل آید پس نزدیک رفتم دست مرا
بگرفت و با من معانقه کرد چون نیک بنظر تحقیق تامل کردم دیدم که شیخ ابوعبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت
جدائی متمثل شده است و حق سبحانه و تعالی بجهة رحمت وی را بر من فرستاده او را گفتم از چیست که در اینمقام ترا می بینم
گفت در اینمقام قبض روح من کرده اند و در اینمقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در اینمقام ساکنم پس فکر وحشت و عدم
موانست خود را او را اعلام کردم گفت الغریب مُستوحش یعنی غریب و دور از یار و دیار پیوسته ترسناک است پس از
آن با من بدین بیان گفت سبقت لک العنایة الالهیّة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله تعالی یا اخی
یعنی بعد از آن که عنایت الهیه سبقت گرفت بر تو و در حق تو در آمدن باینمقام ستایش کن خدا را ای برادر من و ای برادر راضی
باش باآنکه با خضر در اینمقام مشارک باشی پس گفتم یا اباعبدالرحمن اینمقام را هیچ نامی میدانم که با آن نامش خوانم گفت
هذا و یُسمّی مقام القُربة اینمقام را مقام قربت خوانند فتحقق به خود از وی فهمن صافی در این مطلب غور
نمای و دقتی کن تا باطن بیان و کنه مطلب بر تو واضح شود و اینحکایات را بسیاری از اهالی اینطبقه در آن تحقیقات نموده
و بیانات فرموده اند و دانستن آن از رجوع بکتب قوم لازم است و همچنانکه از ترجمه و حالات آنعارف کامل بر میآید در
نیشابور روز کار رنده کامینه میکذرانید و بارشاد طالبان حق اشتغال بجهت تا در سال چهارصد و دوازده هجری ۴۱۲ در ماه شعبان
در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و استیلای او بر خراسان داعی حق را لبیک اجابت در داد و در همانخاک مدفون
گردید یکی از مریدان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید یا شیخ طریق نجات چیست و ترا چه چیز رتبه و مقام حاصل گردید
گفت از دو چیز از صبر و شکر و آنعارف کامل را کلمات و بیاناتی است بس عالی از جمله این است که نگاشته می شود

الذی لابدّ للصوفی فیه شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات
یعنی آنچه ناگزیر است صوفی را از آن دو چیز است صادق بودن در احوال و با ادب بودن در معاملات با خلق و با حق
تا اینجا بود و آنچه از مرآت الجنان و نفحات الانس و غیر ذلک از این کتب نقل افتاد پس آنچه از کلمات و بیانات آنعارف کامل
نگارش می یابد از رساله شیخ ابوالقاسم قشیریست و شرح آن که از شیخ الاسلام زکریا انصاریست ابتدا از بیانات او است
در توحید که نقل میکند و میگوید سمعتُ الشیخ اباعبدالرحمن السلمی یقول سمعتُ عبدالله بن موسی
السّلامی یقول سمعت الشبلی یقول الواحد المعروف قبل الحدود و قبل الحروف و هذا
صریح من الشبلی ان القدیم سبحانه لاحدّ لذاته
ولا حروف لکلامه حاصل بیان اینکه وی از شبلی نقل می
کند که واحد که یگانه و بی انباز است پیش از تعیین هر چیزیست و تبیین حرفی چه آنرا که قدیم دانستی ذات او را نتوان توصیف نمود
و نه از کلام او حرفی توان تصویر کرد و نیز گفته است اخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی قال سمعت محمد
بن غالب قال سمعت ابانصر احمد بن سعید الاسفنجانی یقول قال الحسین بن منصور
الزم الکل الحدث لان القدم له فالذی بالجسم ظهوره فالعرض یلزمه والذی بالاداة
اجتماعه فقواها تمسکه والذی یؤلفه وقت یفرقه والذی یقیمه غیره فالضرورة
تمسه والذی الوهم یظفر به فالتصویر یرتقی الیه ومن آواه محلّ ادرکه این ومن
کان له جنس طالبه کیف انه سبحانه لا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یزاحمه عند
ولا یاخذه خلف ولا یحده امام ولم یظهره قبل ولم یفنه بعد ولم یجمعه کل ولم
یوجده کان ولم یفقده لیس وصفه لا صفة له وفعله لا علة له وکونه لا امد له تنزه
عن احوال خلقه لیس له من خلقه مزاج ولا فی فعله علاج باینهم بقدمه کما باینوه بحدوثهم
ان قلت متی فقد سبق الوقت کونه وان قلت هو فالهاء والواو خلقه وان قلت
این فقد تقدم المکان وجوده فالحروف آیاته و وجوده اثباته ومعرفته توحیده و
توحیده تمییزه من خلقه ما تصوّر فی الاوهام فهو بخلافه فکیف یحلّ به ما منه بدا او
یعود الیه ما هو انشاه لا تماقله العیون ولا تقابله الظنون قربه کرامته وبعده
اهانته علوه من غیر توقل ومجیئه من غیر تنقل هو الاول
والآخر والظاهر والباطن القریب البعید الذی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
چون این بیانات مخصوص است بتوحید و معانی الفاظ آن خالی از وضوحی نبود ترجمه آن مبادرت بجهت وی از او
نقل است که گفت حدثنا محمد بن الحسین الخشاب قال حدثنا ابوالحسین علی بن محمد
المصری قال حدثنا ابوسعید الخراز قال حدثنا ابرهیم بن بشار قال صحبت ابرهیم بن
ادهم فقلت اخبرنی عن بدء امرک فذکر هذا وکان ابرهیم کبیر الشان فی باب الورع

يحكى عنه انه قال اطب مطعمك ولا عليك ان لا تقوم الليل ولا تصوم النهار

ابراهيم بن بشار گفته است كه وقتى با ابراهيم بن ادهم بودم گفتمش از بدايت امر خود خبر ده مراد ابراهيم از بزرگان اهل ورع و پرهيزگارى بود و پس اين كلام را بر گفت آن قوتى را كه محتاج به وجهه بد ل باتحلل حلال و نيكوى آن را جنك آر ديگر ترا احتياجى نيست به برخاستن شب و روزه روز و هم از او نقل كرده كه پيوسته ميگفته است اللهم انقلني من ذل معصيتك الى عز طاعتك پروردگارا بگردان دل و روى مرا از خوارى نافرمانى خود بسوى عزت فرمانبردارى خود وقيل لابراهيم بن ادهم ان اللحم قد غلا فقال ارخصوه اى لا تشتروه ابراهيم بن ادهم را گفتند گوشت گران شده است گفت اگر ترك آن كنند و نخرند ارزان خواهد بود پس اين شعر خواند

واذا غلا شئ على تركته فيكون ارخص ما يكون اذا غلا

هر گاه گران شود چيزى مراست، كه بگذارم آن را و نگيرم در آنحال بيد شد ارزان از براى من اگرچه گران باشد و هم از شيخ ابو عبد الرحمن سلمى نقل است كه گفت سمعت ابا بكر محمد بن شاذان يقول سمعت يوسف بن الحسين يقول حضرت مجلس ذى النون يوما وجاءه سالم المغربى فقال له يا ابا الفيض ما كان سبب توبتك قال عجب لا يطيقه قال بمعبودك الا اخبرتنى فقال ذو النون اردت الخروج من مصر الى بعض القرى فنمت فى الطريق فى بعض الصحارى ففتحت عينى فاذا انا بقبرة العمياء سقطت من وكرها على الارض فانشقت الارض فخرج منها سكرجتان احدهما ذهب والاخرى فضة وفى احدهما سمسم وفى الاخرى ماء فجعلت تأكل من هذا وتشرب من هذا فقلت حسبى فتبت ولزمت الباب الى ان قبلنى الله تعالى عز وجل

عبدالله بن

يوسف بن حسين گفت وارد شدم مجلس ذى النون، روزى را در آنحال سالم مغربى بود در آمد پرسيد يا ذو النون خواهم بدانم سبب توبه تو چه بود گفت عجب است از چيزى پرسى كه مرا طاقت گفتن آن نيست گفت بخدائى كه ميپرستى مرا خبر ده گفت حال كه خواهى اطلاع پيدا نمائى بدان كه وقتى از مصر بخيال بعضى از قرى بيرون شدم در عرض راه مرا خواب در ربود بخفتم پس در آنحال چشم باز كردم گنجشك كورى را ديدم از آشيانه خود از درختى بروى زمين افتاد فى الحال زمين شكافته شد و دو ظرف كوچك يكى طلا و ديگر نقره از زمين بيرون آمد در يكى كنجد بود و در ديگرى آب از كنجد انقدر كه بايد بخورد و از آب هم باندازه كه بايد سيراب شد چون اين حال را ديدم گفتم مرا كافى است قدرت حق و توبه كردم و بدر گاهش اقامت نمودم تا توبه مرا قبول نمود و در شرح حال ذو النون هم اشارتى بدين حال خواهد شد و هم از او نقل شده كه گفت سمعت عبد الله بن على الطوسى يقول سمعت جعفر الخلدى يقول سمعت ابا عثمان البلدى يقول قال الحارث المحاسبى من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زين الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة كسى كه پاك كرده درون بمراقبت و اخلاص مى آرايد ظاهر او را خداوند بمجاهده و پيروى سنت و هم از اوست كه نقل شده كه ميگويد سمعت ابا الحسين بن احمد العطار البلخى يقول سمعت احمد بن محمد البخارى يقول قال حاتم الاصم كان شقيق بن ابرهيم موسرا وكان يتفتى ويعاشر الفتيان وكان على بن عيسى بن ماهان امير بلخ وكان يحب كلاب الصيد ففقد كلبا من كلابه فسعى برجل

انه عنده وكان الرجل فى جوار شقيق فطلب الرجل فهرب فدخل دار شقيق مستجيرا فمضى شقيق الى الامير وقال خلوا سبيله فان الكلب عندى ارده اليكم الى ثلاثة ايام فخلوا سبيله وانصرف شقيق مهتما لما صنع فلما كان اليوم الثالث كان رجل من اصدقاء شقيق غائبا من بلخ رجع اليها فوجد فى الطريق كلبا عليه قلاده وقال اهديه الى شقيق فانه يشتغل بالتفتى فحمله اليه فنظر شقيق فاذا هو كلب الامير فسر به وحمله الى الامير وتخلص من الضمان فرزقه الله الانتباه وتاب مما كان فيه وسلك طريق

الزهد و

العباده

واين حكايت در شرح حال شقيق ترجمه آن انشاء الله خواهد آمد در اينمقام محتاج ترجمه نخواهد بود بجهة تكرار و نيز نقل است كه گفته سمعت الحسين بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجنيد يقول قال ابو سليمان الدارانى ربما يقع فى قلبى النكتة من نكت القوم اياما فلا اقبل الا بشاهدين عدلين الكتاب والسنه ترجمه اين بيان در شرح حال ابو سليمان مكتوب است و هم از شيخ ابو عبد الرحمن سلمى است كه گفته سمعت ابا على سعيد بن احمد يقول سمعت ابى يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت خالى محمد بن الليث يقول سمعت حامد اللفاف يقول سمعت حاتم الاصم يقول ما من صباح الا والشيطان يقول لى ماذا تاكل وماذا تلبس واين تسكن فاقول اكل الموت والبس الكفن واسكن القبر گذشته است بر من روزى مگر اينكه شيطان ميگويد مرا از كجا ميخورى و از كجا ميپوشى و در كجا منزل دارى در جواب گويم غذاى من مرگ است و پوشش كفن و جاى در قبر و هم از اوست كه گفته سمعت ابا احمد الحافظ يقول سمعت عبد العزيز الحلبى يقول سمعت احمد بن ابى الحوارى يقول من نظر الى الدنيا نظر ارادة وحب لها اخرج الله نور اليقين والزهد من قلبه كسى كه نگاه كند بسوى دنيا نگاه كردنى از روى ميل و دوستى بيرون مينمايد خداوند تبارك و تعالى نور يقين را از دل او و هم از او نقل كرده كه گفته من عمل عملا بلا اتباع سنة رسول الله صلى الله عليه وآله فباطل عمله كسى كه بدون پيروى سنت پيغمبر خواست كه عملى از اعمال طاعات و عبادات بجاى آورد آن عمل باطل است و مقبول درگاه حق سبحانه و تعالى نخواهد بود و بهذه الاسناد قال احمد بن ابى الحوارى افضل البكاء بكاء العبد على ما فاته من اوقاته على غير الموافقة نيكوترين گريه كه از بنده صادر گردد گريه بر آن زمانيست كه درك نكرده باشد از زمان العبادات و طاعات و هم از او نقل شده كه گفت ما ابتلى الله عبدا بشئ اشد من الغفلة والقسوة نيست دردى بدتر از آن كه مبتلا گرداند خداوند بنده را بغفلت و سختى دل و هم از او نقل است سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت ابا العباس القاص يقول سمعت ابا الحسن الشعرانى يقول رايت منصور بن عمار فى المنام فقلت له ما فعل الله بك فقال قال لى انت منصور بن عمار فقلت بلى يا رب قال انت الذى كنت تزهد الناس فى الدنيا وترغب فيها قلت قد كان ذلك يا رب ولكنى ما اتخذت مجلسا الا بدأت بالثناء عليك

وثنيت بالصلوة على نبيك صلى الله عليه وآله وسلم وثلثت بالنصيحة
لعبادك فقال صدقت ضعوا له كرسيا يمجدني في سمائي بين ملئكتي
كما كان يمجدني في أرضي بين عبادي

یعنی ابو الحسن شعرانی گفت منصور بن عمار را در خواب دیدم پرسیدم که خداوند تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت چون من بدرگاه او حاضر شدم گفت توئی منصور بن عمار گفتم بلی ای پروردگار گفت تو بودی که مردم را به پرهیزکاری میخواندی و میل میدادی بدان گفتم بساهست که چنین باشد پروردگارا مجلسی که در دنیا منعقد میکردید اول بحمد و ثنای تو آنرا زینت میدادم دوم بدرود بر نبی تو می آراستم سیم بندگان ترا پند میدادم و نهی مینمودم آنها را از نافرمانی گفت راست گفتی آنگاه امر نمود تا کرسی گذارند و گفت برو آنجا ثنای من بگوی تا فرشتگان بشنوند همچنانکه در میان بندگان من میگفتی و سپاس من میکردی و هم از او نقل شده که گفت سمعت محمد بن عبد الله الرازي يقول سمعت ابو محمد الجريري يقول سمعت الجنيد ما اخذنا التصوف عن القيل والقال لكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المألوفات والمستحسنات قبول نکردیم ما تصوف را از برای قیل و قال مگر آنکه قبول ما از برای گرسنگی و گذاشتن دنیا و گذشتن از آن و بریدن از خود آن چیزها که طبیعت حیوانی بدان مایل است و چیزهائی که در نظر غیر اهل نظر نیکوست و نیز از او نقل است که گفت سمعت عبد الله بن محمد الشعراني يقول سمعت ابا عثمان يقول ذلك ولما تغير على ابي عثمان الحال مزق ابنه ابو بكر قميصا على نفسه ففتح ابو عثمان عينيه وقال خلاف السنة يا بني في الظاهر علامة رياء في الباطن

چون مرض موت ابو عثمان را دریافت ابو بکر پسرش در بالین او نشسته پیراهن خود پاره کرد ابو عثمان چشم خود باز کرد و گفت ای پسرک من بر خلاف سنت پیغمبر راه رفتن در آشکار آثار ریاست در باطن و هم از او نقل شده که گفت سمعت عبد الواحد بن بكر يقول سمعت ابا عبد الله بن خفيف يقول سئلت رويما فقلت اوصني فقال ما هذا الامر الا ببذل الروح فان امكنك الدخول فيه مع هذا والا فلا تشتغل بترهات الصوفية ابو عبد الله بن خفیف وصیتی خواست از شیخ اجل ابو محمد رویم گفت داخل شدن بطریق عرفان مرد سالک را میسر نگردد مگر ببذل روح اگر تواند جان خویش در این راه نهاد و بدان مقام در آید و اگر نه خود را مشغول نسازد بگفتگوهای لایعنی صوفیه و هم از او نقل است که گفته سمعت احمد بن محمد الفراء يقول سمعت ابا بكر بن عثمان يقول كتب ابو عثمان الحيري الى محمد بن الفضل يسئله ما علامة الشقاوة فقال ثلثة اشياء يرزق العلم ويحرم العمل ويرزق العمل ويحرم الاخلاص ويرزق صحبة الصالحين ولا يحترم لهم

ابو عثمان حیری از محمد بن فضل سؤال کرد علامت شقاوت در مرد چیست گفت سه چیز است که چون شخص را باشد بدترین مردم است اول آنکس که علم خداوند باو داده و محروم گردد از عمل و پیروی آن و روزی گردد عمل و محروم گردد از اخلاص یعنی صفای باطن و دریافت کند همنشینی مردمان نیک را و آنها را محترم ندارد و گوش باقوال ایشان ننماید و هم از او نقل شده است که گفت سمعت جدي ابن نجيد يقول قال شاه الكرماني من غض بصره عن المحارم وامسك نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة وعود نفسه كل الحلال لم تخطئ له فراسة
گفته است

گفته است شاه شجاع کرمانی آنکس که در مقام سیر و سلوک در آید و بپوشاند چشم خود را از محارم یعنی از چیزهائی که نهی است در شریعت و طریقت دیدن آن و نگهدارد بزمام عقل سمند سرکش نفس را از چیزهائی که بجهت خواهش خود روی باو میرود و آراسته نماید درون خود را بدوام مراقبت و بیاراید ظاهر خود را به پیروی سنت پیغمبر و خود را عادت دهد بخوردن حلال بهیچ کار خطا نخواهد رفت ذهن او و پیوسته با فراست خواهد بود و نیز از او نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسين يقول سمعت محمد بن محمد البلخي يقول سمعت ابا بكر الوراق يقول من رضي الجوارح بالشهوات غرس في قلبه شجر الندامات ابو بکر وراق گفت آنکس که خوشنود باشد اعضا و جوارح خود را بدادن خواهش نفس نشاند خداوند در دل او درخت پشیمانی و هم از اوست که گفته سمعت ابا بكر البلخي يقول سمعت ابا بكر الوراق يقول لو قيل للطمع من ابوك قال الشك في المقدور ولو قيل ما حرفتك قال اكتساب الذل ولو قيل ما غايتك قال الحرمان

اگر پرسند مر طمع را که پدر تو کیست خواهد گفت شک نمودن در روزی که ناگزیر خواهد رسید و اگر گویند که پیشه و صنعت تو چیست گوید خواستن ذلت و خواری و اگر از طمع پرسند آخر کار تو چه خواهد بود گوید محرومی و نرسیدن بخواهشهای نفسانی وكان ابو بكر الوراق يمنع اصحابه عن الاسفار والسياحات ويقول مفتاح كل بركة الصبر في موضع ارادتك الى ان يصح لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البركة ابو بکر وراق منع مینمود مریدان خود را از رفتن سفرها و گردش و رفتن در بلدان و میگفت کلید برکت صبر است در جای ارادت تا آنگاه که ارادت او آشکار گردد پس ابتدای برکت و هم از اوست که گفت سمعت ابا الحمد بن عيسى يقول سمعت عبد الله بن منازل يقول افضل اوقاتك وقت تسلم فيه من هواجس نفسك ووقت يسلم الناس فيه من سوء ظنك

بهترین اوقات تو آن وقتی است که آسایش داشته باشی در آن از وساوس نفس سرکش خود و نیز آنهنگام که مردمان ایمن باشند از بردن گمان بد بآنها و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا بكر الرازي يقول نظر الكتاني الى شيخ ابيض الرأس واللحية يسئل الناس فقال هذا رجل اضاع حق الله في صغره فضيعه الله في كبره ابو بکر کتانی دید در محلی پیری را که سپید بود موی سر و ریش او و از مردمان چیز میخواست شیخ گفت این مردیست که ضایع نمود حق خداوند را در جوانی و خداوند ضایع ساخت حق او را در پیری و بدینسان او را مبتلا ساخت بذلت سؤال و از کلام شیخ زشتی کار و سوء رفتار او در جوانی واضح میگردد و بدین اسناد از او نقل کرده است که گفت الشهوة زمام الشيطان من اخذ بزمامه كان عبده شهوات نفسانی که در انسان است زمام شیطان است چون آن زمام را دست شیطان گرفت و نگاهداشت آنکس بنده اوست بهر سو روی کند متابعتش را از دست ندهد و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا بكر الرازي يقول سمعت المزين يقول الذنب بعد الذنب عقوبة الذنب والحسنة بعد الحسنة ثواب الحسنة گناه پس از گناه سزای آن گناه است و نیکوئی بعد از نیکوئی ثواب است مر نیکوئی آخر را و هم گفته سمعت جدي ابا عمرو بن نجيد يقول سئل ابو عمرو الزجاجي ما بالك تتغير عند التكبيرة الاولى في الفرائض فقال لاني اخشى ان افتتح فرضي بخلاف الصدق فمن يقول الله اكبر وفي قلبه شيء اكبر منه او قد كبر شيئا سواه على مرور الاوقات فقد كذب نفسه على لسانه
ابو عمرو زجاجی را گفتند بچه سبب که تغییر میکند حالت تو در تکبیر اول نماز گفت از آن روی که میترسم ابتدا شود نماز من بخلاف راستی

راستی چه بزبان گفته شود خداوند بزرگست و در دل چیزی بزرگتر از او بگذرد یا غیر او چیزی بزرگ بنظر آید و در آنحال زبان با دل موافق نباشد و هم از او نقل است که گفت ان ابا عقال المغربی اقام بمکة اربع سنین لم یأكل و لم یشرب الی ان مات و دخل بعض الفقراء علی ابی عقال فقال له سلام علیکم فقال له ابو عقال و علیکم السلام فقال الرجل انا فلان فقال ابو عقال انت فلان کیف انت و کیف حالك و غاب عن حالته قال فهذا الرجل فقلت له سلام علیکم فقال و علیکم السلام کانه لم یرنی قط فقلت انا فلان فقال انت فلان کیف انت کیف حالك و غاب کانه لم یرنی قط ففعلت مثل هذا غیر مرة فعلمت ان الرجل غائب فترکته و خرجت من عنده

ابو عقال مغربی چنانکه در شرح حالش اشارتی رفت چهار سال بمکه مجاور بود نخورد و نیاشامید تا آنگاه که زندگانی را وداع گفت گفته است که روزی یکی از فقرا بنزد وی رفت و سلام کرد او جواب سلام باز داد آنشخص گفت من فلانم گفت تو ئی فلان چگونه و حال تو چونست پس از خود برفت بعد از لحظه آنشخص دیگرباره سلام کرد بر همان رسم اول جواب شنید تا چند مرتبه پس آنشخص دانست که وی بخود است و از او بهره بر نخواهد داشت بگذاشت و برفت و هم از او نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول وقف رجل علی حلقة الشبلی فسأله هل تظهر آثار صحة الوجود علی الواجدین فقال نعم نور یزهر مقارنا لنیران الاشتیاق فیلوح علی الهیاکل آثارها کما قال ابن المعتز وقتی شخصی در حلقه مریدان شبلی ایستاد و پرسید از او آیا آثار صحت وجد را توان آشکار ساخت بر واجدین گفت آری آن نوریست که میدرخشد و مقارن میشود با آتش اشتیاق ظاهر میشود از بدن آثار آن همچنانکه ابن معتز گفته

وامطر الکأس ماء من ابارقها	فانبت الدر فی ارض من الذهب
وسبح القوم لما ان راو عجبا	نورا من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم	کانت ذخیرة کسری عن اب فاب

این اشعار ترجمه شده بجهة تکرار دیگر بار ترجمه نگردید

و دیگر گفته سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول التوبة علی ثلثة معان اولها الندم والثانی العزم علی ترك المعاوده الی ما نهی الله عنه والثالث السعی فی اداء المظالم توبه را سه معنی است اول پشیمانی از کارهای گذشته دوم آنکه عزم کند که دیگر باره برنگردد و نکند آن کار را که خداوند نهی کرده است او را از آن سیم سعی در دادن آنچیزهائیکه از خلق بر گردن اوست و هم از او نقل است که گفته سمعت ابرهیم بن الفضل الهاشمی یقول سمعت محمد بن الرومی یقول سمعت یحیی بن معاذ یقول الهی لا اقول تبت ولا اعود لما اعرف من خلقتی ولا اضمن ترك الذنوب لما اعرف من ضعفی ثم انی اقول لا اعود لعلی اموت قبل ان اعود یحیی بن معاذ رازی میگفت پروردگارا نمیگویم بازگشت کردم از گناهان خود و بازگشت نخواهم کرد بسوی آن از آنروی که می شناسم حالت و خلقت خود را چگونه توانم ضامن شد ترک گناهان را از آنروی که میشناسم ناتوانی خود را در این راه و لی پیوسته میگویم دیگر مرتکب گناهان

نخواهم شد شاید پیش از آن که مرتکب گناهان شوم مرگ مرا دریابد و نیز از او نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت ابا عمر و الانماطی یقول رکب علی بن عیسی الوزیر فی موکب عظیم فجعل الغرباء یقولون من هذا من هذا فقالت امرأة قائمة علی الطریق الی متی تقولون من هذا من هذا هذا عبد سقط من عین الله فابتلاه الله بما ترون فسمع علی بن عیسی ذلك فرجع الی منزله واستعفی عن الوزارة روزی علی بن عیسی وزیر با تجمل و حشمتی تمام از محلی میگذشت هر کس از آن دیگری میپرسید این کیست که با این حشمت حرکت میکند زنی درکنار معبر ایستاده بود گفت تا چند میپرسید این کیست این بنده ایست که از نظر خداوند تبارک و تعالی افتاده که مبتلا گردیده است بدینحال که می بینید وزیر این بار که از آن زن شنید چون بمنزل خود رفت از وزارت استعفی نمود و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول سمعت جعفر یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول یا معشر الشباب جدوا قبل ان تبلغوا مبلغی فتضعفوا و تقصروا کما ضعفت و قصرت و کان فی ذلك الوقت لا یلحقه الشباب سری سقطی میگفت ای گروه جوانان کوشش کنید در عبادت قبل از آن که بسیاری از عمر شما بگذرد و ناتوانی روی آرد بشما در آنوقت دیگر جوانی نخواهد برگشت هر چند آرزوی آن را بنمائید و دیگر از او نقل است که گفت سمعت جدی اباعمرو بن نجید یقول من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه آنکس که خود را بزرگ پنداشت و نفس خود را نیکو نگاه داشت بر او میرسد خواری از راه دین و نیز از او نقل شده که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت ابا علی الرودباری یقول دخلت الافة علی الخلق من ثلثة سقم الطبیعة و ملازمة العادة و فساد الصحبة فسئلت ما سقم الطبیعة فقال اکل الحرام فقلت ما ملازمة العادة فقال النظر والاستماع بالحرام والغیبة فقلت فما فساد الصحبة قال کلما هاج فی النفس الشهوة تبعتها ابو علی رودباری گفته است بیماریهائی که میرسد مردمان را بر سه گونه است بیماری طبیعت و همراهی عادت و فساد صحبت پرسیدند بیماری طبیعت چیست گفت خوردن مال غیر و حرام پرسیدند ملازمت عادت چیست گفت نظر کردن و شنیدن آنچیزهائیکه در شریعت و طریقت حرام است و غیبت کردن پرسیدند فساد صحبت چیست گفت آنچیزهائی از مجالست که بهیجان بیاورد نفس و شهوت نفسانی پیروی کند آنرا یکی از عرفا در ذیل این بیان آورده آنکس که در مقام سیر و سلوک پیروی اینکلمات و بنا نهاد کند دنیا و آخرت خود را معمور نموده با سودگی خواهد زیست و براحت خواهد رفت و بهر آنچه گوارا در نظر است از برایش منکشف خواهد شد و در باب خلوت و عزلت از او نقل شده که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول من اختار الخلوة علی الصحبة ینبغی ان یکون خالیا من جمیع الاذکار الا ذکر ربه و خالیا من جمیع الارادات الا رضا ربه و خالیا من مطالب النفس من جمیع الاسباب فان لم یکن بهذه الصفة فان خلوته توقعه فی فتنة او بلیة و قیل الانفراد فی الخلوة اجمع لدواعی السلوة ابو عثمان مغربی گفته است آنکس که خواهد تنهائی را بر صحبت خلق اختیار نماید سزاوار است او را که خود را خالی نماید از یاد هر کسی مگر یاد پروردگار و خود را خالی نماید از جمیع خیالات که او راست و خوشنود باشد بدان و دور کند خود را از خواهشهای نفسانی و اسباب آن اگر نبوده باشد بدین صفات که گفته شد خلوت و تنهائی و دوری از مردم او را بفتنه در اندازد گفته اند تنهائی در خلوت گرد آورنده است آنچیزها را که سبب خوشحالی و تن آسائیست و هم در این باب گفته

سمعت ابابکر الرازی یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول مکابدة العزلة ایسر من مداراة
الخلطة وقال مکحول ان کان فی مخالطة الناس خیر فان فی العزلة السلامة وقال یحیی بن معاذ
الوحدة جلیس الصدیقین رنج بردن در تنهائی وگوشه گیری بهتر است وآسانتر از همراهی وآمیزش
با مردمان وگفته است مکحول اگر در آمیزش با مردمان نیکوئی ملاحظه شود باز سلامت وراحت در گوشه گیریست
یحیی بن معاذ رازی گفته است تنهائی همنشین است بروان در استگویان است در ذیل این حکایت بعضی از بزرگان
این طبقه گفته اند یعنی که در طریق سیر وسلوک با تنهائی خو کرد از جمیع رنجها وآفتها آسوده است واگر همنشین وصحبتی را
خواست از برای خود مردمان نیک را برگزیند وبا اخیار مجالس گردد تا بمجالست ایشان نه مردمان رذایل ظاهری
وباطنی از وی سلب کرده وهم درین باب است که گفته سمعت ابابکر الرازی یقول سمعت اباعمرو الانماطی
یقول سمعت الجنید یقول من اراد ان یسلم له دینه ویستریح بدنه وقلبه فلیعتزل الناس فان هذا
زمان الوحشة والعاقل من اختار فیه الوحدة جنید گفته است کسی که خواهد دینش سالم
بماند وبدنش راحت بود گوشه گیری نماید از مردم از آنروی که روزگار ما روزگار وحشت است وترس ودانشمند در
چنین روزگاری اختیار خواهد نمود تنهائی را وهم گفته است سمعت ابابکر الرازی یقول قال ابو یعقوب
السوسی الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویاء ولامثالنا الاجتماع اوفق وانفع یعمل بعضهم علی رؤیة بعض
ابو یعقوب گفته است تنهائی قوت میدهد مگر کسانیرا که قوی النفس باشند وماننده ما که عموم مردم باشند اجتماع مر ایشانرا
فایدت ونفع بیشتر است از آنروی که تکمیل میکنند بعضی از ایشان اعمال خود را بدیدن بعضی از ایشان وهم او است که گفت
سمعت باعثمان سعید بن ابی سعید یقول سمعت ابا العباس الدامغانی یقول اوصانی الشبلی فقال الزم الوحدة
وامح اسمک عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت ابو العباس دامغانی گفت شبلی مرا وصیت نمود که تنهائی را بر خود حتم نما
شعار خود کن وپاک بنمای اسم خود را از عداد این طبقه ونشین روی بدیوار تا آنگاه که اجل در رسد ودیگر در باب تقوی
از او نقل است که گفت سمعت احمد بن علی بن جعفر یقول سمعت محمد بن عاصم یقول سمعت سهل بن عبد الله
یقول لا معین الا الله ولا دلیل الا رسول الله ولا زاد الا التقوی ولا عمل
الا الصبر علیه گفته است سهل تستری نیست یاوری مرکسی را بسوی پروردگار ونه رهنمائی بسوی پیغمبر مگر
پرهیزکاری وبهترین اعمال صبر است وهم از او نقل است که گفت سمعت ابابکر الرازی یقول سمعت
الکتانی یقول قسمت الدنیا علی البلوی وقسمت الآخرة علی التقوی کتانی گفته است قسمت دنیا از بلا
است وآخرت بر پرهیزکاری وهم او گفته است سمعت ابابکر الرازی یقول سمعت الجریری یقول من لم یحکم بینه
وبین الله التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة یعنی که پرهیزکاری ومراقبت را از روی خلوص میان
خود وخداوند محکم نسازد نخواهد رسید یعنی بمقام کشف ومشاهده یعنی برداشته شدن پردهای غفلت ودیدن
آثار هویت وقال النصرابادی التقوی ان یتقی العبد ما سواه تعالی وقال سهل من اراد ان یصح له التقوی
فلیترک الذنوب کلها یعنی که خواهد پرهیزکاریش صحیح باشد باید ترک نماید تمام گناهان را
قال النصرابادی من لزم التقوی اشتاق الی مفارقة الدنیا لان الله سبحانه یقول وللدار

الآخرة خیر للذین یتقون افلا یعقلون
شیخ ابو القاسم نصرآبادی گفته است یعنی که پیوسته با پرهیزکاری باشد خواهش او
دوری از دنیاست موافق کلام خداوند تبارک وتعالی خانه آخرت بهتر است یعنی مر اهل تقوی وپرهیزکارید
آیا پس در نمییابید یقول من تحقق فی التقوی هوّن الله علی قلبه الاعراض عن الدنیا
یعنی که اهل تقوی شد خداوند با آسانی میاندازد در دلش چیزی که روی میگرداند از دنیا ومیگذرد از آن ونیز در این
باب گفته است سمعت محمد الفراء یحکی عن ابی حفص انه قال التقوی فی الحلال المحض لا غیر
ابو حفص گفته است پرهیزکاری در حلال صرف است نه غیر از آن وهم درین رشته از او است که گفت سمعت
ابابکر الرازی یقول سمعت ابا الحسین الزنجانی یقول من کان رأس ماله التقوی کلت الالسن عن وصف ربحه
ابو الحسین زنجانی گفته است یعنی که مال التجاره او تقوی باشد زبانها از گفتن سودهای آن عاجز خواهد بود والمتقی
مثل ابن سیرین اشتری اربعین حبا سمنا فاخرج غلامه فارة من حب فسئله من ای حب اخرجها
فقال لا ادری فصبها کلها گفته است پرهیزکار مثل ابن سیرین بوده که چهل کوزه روغن خریده بود وروزی
غلامش از یکی از آن کوزها موشی بیرون آورده بود از او پرسید از کدام یک از این کوزها بیرون آوردی ندانست
از کدام یک بیرون آورده پس ابن سیرین بجهة تقوی که داشت تمام کوزهای روغن را بر زمین ریخت واین از کمال تقوی
وپرهیزکاری او بود ومثل ابی یزید اشتری بهمدان حب القرطم ففضل منه شیء فلما رجع الی بسطام رأی
فیه نملتین فرجع الی همدان فوضع النملتین مانند شیخ ابو یزید که در همدان مقداری حب القرطم خرید
چیزی از آن مقدار که باید زیادتر بود چون ببسطام رسید دو مورچه در آن یافت وهم زیادتی مقدار بدانست بهمدان مراجعت
کرده مورچها را بجای خود نهاد وزیادتی را بصاحبش رد نمود وقیل ان ابا یزید غسل ثوبه فی الصحراء مع صاحب
له فقال صاحبه نعلق الثوب فی جدار الکرم فقال لا لا نغرز الوتد فی جدار الناس فقال
نعلقه فی الشجر فقال لا انه یکسر الاغصان فقال نبسطه علی الاذخر فقال لا انه علف الدواب
لا نستره عنها فولی ظهره الی الشمس والقمیص علی ظهره حتی جف جانب ثم قلبه حتی جف الجانب الآخر
وگفته اند بایزید جامه خود را در بیابان شست مریدی که با او بود گفت بیا این جامه خود را در دیوار باغ گفت نه چگونه توان
کوبید میخ را در دیوار مردمان گفت بیا ویزد در شجر گفت نه باعث است که بشکند شاخهای درخت را گفت گسترد در روی گیاه گفت
آنهم نخواهد شد چه این قوت چهارپایان است ومن آنرا نخواهم پوشید پس جامه شسته را بر پشت خود انداخت تا یکجانبش
بخشکید آنگاه جانب دیگر را بآفتاب کرد ودر باب زهد از او نقل است که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول
سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول کان اهل الورع فی وقتهم اربعة
حذیفة المرعشی ویوسف بن اسباط وابراهیم بن ادهم وسلیمان الخواص فنظروا فی الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا
کسانی که در زمان خود اهل ورع بوده اند پنج نفرند حذیفه مرعشی ویوسف بن اسباط وابراهیم ابن ادهم وسلیمان
خواص وچون تنگ میشد بر ایشان کار پناه ایشان کمی وقناعت بود در اسباب دنیوی از هر قبیل وهم از او نقل است در باب
زهد که گفت حدثنا احمد بن اسمعیل الازدی قال حدثنا عمران بن موسی الاسفنجی قال حدثنا الدورقی

قال حدثنا وکیع قال قال سفیان الثوری الزهد فی الدنیا قصر الامل لیس باکل الغلیظ ولا بلبس العباء
سفیان ثوری گفته است زهد در دنیا کمی آرزوست نه بخوردن غذای درشت است و نه پوشیدن عبا و هم او گفته
سمعت عبد الله بن احمد یقول سمعت عباس بن عصام یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول ان الله
سلب الدنیا عن اولیائه و حماها عن اصفیائه و اخرجها عن قلوب اهل وداده لانه لم یرضها لهم
خداوند تبارک و تعالی میبرد دنیا را از دل اولیای خود و میبازد در نظر اصفیای بزرگ و بیرون مینماید دوستی دنیا را
از دلهای اهل دوستی و محبت از آنروی که خوب نیاید در نظر آنها و خوشنود نباشند بدان تا بگذارند آنرا و بگذرند از آن همچنانکه
گفته زهد موافق کلام خداوند تبارک و تعالی است که فرموده لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم
تا اندوهگین نشوند و غم نخورند بر آنچه برود از دست ایشان و شاد نشوند بآنچه از زخارف دنیوی برسد مر ایشان را بنا بر این گوید
قال الزاهد لا یفرح بموجود عن الدنیا ولا یتاسف علی مفقود منها مرد زاهد خوشحال نشود بد انچیزهائی که در دنیا از برایش موجود
شود و اندوهگین نشود از چیزهائی که از دستش بیرون رود و مفقود گردد و قال ابو عثمان الزهد ان تترک الدنیا
ثم لا تبالی بمن اخذها ابو عثمان گفته است زهد آنست که چشم بپوشد و بگذارد دنیا را و تغیر نکند حالش از چیزهائی
که از او گرفته اند و هم در اینباب گفته است سمعت النصرابادی یقول الزاهد غریب فی الدنیا والعارف
غریب فی الاخرة شیخ نصرآبادی گفته است زاهد غریب است در دنیا و عارف غریب است در آخرت من صدق
فی زهده اتته الدنیا راغمة آنرا که زهد از روی درستی و راستی باشد دنیا را از روی کراهت نگاه میکند و بنظر در
میآورد و هم در باب صمت میگوید اخبرنا عبد الله بن محمد الرازی قال حدثنا ابو العباس محمد بن اسحق السراج
قال سمعت احمد بن الفتح یقول سمعت بشر بن الحارث یقول اذا اعجبک الکلام فاصمت و اذا
اعجبک الصمت فتکلم هرگاه صحبتی ترا شگفت آرد خاموش باش و هرگاه شگفت آئی از خاموشی آنگاه بگوی و قال سهل بن
عبد الله لا یصح لاحد الصمت حتی یلزم نفسه الخلوة ولا یصح له التوبة حتی یلزم نفسه الصمت
هیچکس را خاموشی میسر نگردد تا آنگاه که تنهائی و خلوت اختیار نکند و قبول نخواهد شد توبه او تا آنگاه که بر خود ملتزم نشود
خاموشی را قال ابو بکر الفارسی من لم یکن الصمت وطنه فهو فی الفضول وان لم یکن صامتا والصمت
لیس بمخصوص علی اللسان لکنه علی القلب والجوارح کلها و گفته است ابو بکر فارسی آنکس که جای نسازد در شهر خاموشی باید گفت
او را فضول اگر بوده باشد خاموش و خاموشی نیست مخصوص بزبان لکن مخصوص است بدل و تمام اعضا و قال بعضهم
من لم یغتنم السکوت فاذا نطق نطق بلغو و بعضی از این طبقه گفته اند آنکس که مغتنم نشمارد خاموشی را چون
حرفی خواهد زد به بیهوده سخن خواهد راند و در باب خوف گفته است سمعت محمد بن علی الحیری یقول سمعت
محفوظا یقول سمعت ابا حفص یقول الخوف سوط الله یقوم به الشاردین عن بابه ابا حفص گفت ترس و بیم تازیانه خداوند
است که برپای میدارد رانده های از درگاه او را و قال ابو القاسم الحکیم الخوف علی ضربین رهبة وخشیة فصاحب
الرهبة یلتجی الی الهرب اذا خاف وصاحب الخشیة یلتجی الی الرب سمعت الحسین بن
احمد الصفار یقول سمعت محمد بن المسیب یقول سمعت هاشم بن خالد یقول سمعت ابا سلیمان الدارانی
ما فارق الخوف قلبا الا خرب ابو سلیمان دارانی گفت بیرون نخواهد رفت خوف از دلی مگر که آن دل رو به ویرانی خواهد نهاد

بیان صمت

بیان خوف

یعنی از یاد

یعنی از یاد حق غافل خواهد گشت و چون از یاد حق غفلت ورزید آن دل را دل نتوان گفت و هم گفته است سمعت
عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن یقول سمعت ابا عثمان یقول صدق الخوف هو الورع عن الآثام ظاهرا
و باطنا ابو عثمان پیوسته میگفته است راستی از بیم پروردگار نگهداشتن است خود را از گناهان در آشکار و نهان
و در باب رجا گفته است سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت ابا علی الرودباری یقول الخوف والرجا
هما کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر و تم طیرانه و اذا نقص احدهما وقع فیه النقص و اذا ذهبا
صار الطائر فی حد الموت شیخ ابو علی رودباری گفته است خوف و رجا هر دو مانند دو بال مرغ پرنده هستند چون
در خلقت متساوی باشند و بی عیب پرواز آن مرغ خوب و بی عیب خواهد بود و چون نقصان در هر یک از دو بال پیدا شد در پریدن
نقص آشکار خواهد گردید و چون هیچیک از دو بال نماند آن پرنده بمقام هلاکت خواهد رسید و هم در اینباب از او نقل است
که گفت سمعت النصرابادی یقول سمعت ابن ابی حاتم یقول سمعت علی بن شهمردان یقول قال احمد بن
عاصم الانطاکی و سئل ما علامة الرجاء فی العبد قال ان یکون اذا احاط به الاحسان الهم الشکر راجیا
لتمام النعمة من الله تعالی علیه فی الدنیا و تمام عفوه فی الاخرة پرسیدند از احمد بن عاصم انطاکی
علامت رجا در بنده چیست گفت آنست که اگر فرو گیرد خوبی و نیکوئی بر دل او بیگذرد که سپاس گوید بدان امید که بر
بنده تمام خوبیها از جانب پروردگار در دنیا و بخشش از گناهان و نافرمانی در آنسرای و قال ابو عبد الله بن خفیف
الرجاء استبشار بوجود فضله وقال ارتیاح القلوب لرؤیة کرم المرجو المحبوب ابو عبد الله بن خفیف گفته است رجا خبر
خوش دهنده است بوجود فضل او و هم گفته بر انگیختن دلها از بابت دیدن بخشش و کرم و امیدوار حق محبوب است و نیز
در باب رجا از آن شیخ اجل نقل است که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول من حمل نفسه علی الرجاء تعطل و من
حمل نفسه علی الخوف قنط ولکن من هذه مرة ومن هذه مرة آنکس که پیوسته رجا را برگزیند
و بر نفس خود اختیار کند آثار ماندگی و گذاشتن کار است و آنکس که همواره با خوف باشد علامت امیدوار نبودن بکرم
خالق است و لازم است مرد با سیر و سلوک را ایمنی جا و بیمی خوف و در باب حزن گفته است سمعت محمد بن احمد الفراء
یقول سمعت ابا الحسین الوراق یقول سئلت ابا عثمان الحیری یوما عن الحزن فقال الحزین لا یتفرغ الی
سؤال الحزن فاجتهد فی طلب الحزن ثم تسئل روزی از ابو عثمان حیری پرسیده شد از حزن گفت آنکس
که حزین باشد فراغت نخواهد داشت که از حزن بپرسد پس باید کوشش کند تا دریابد حزن را که چیست پس بپرسد از آن
و جواب نخواهد حاصل آنکه محزون را حالت و فراغتی نیست که تواند مطلبی بپرسد یا آنکه جواب شنود و آنرا درک نماید
و دیگر در باب جوع و ترک شهوت گفته سمعت محمد بن علی العلوی یقول سمعت علی بن ابرهیم القاضی
بدمشق یقول سمعت محمد بن علی بن خلف یقول سمعت احمد بن ابی الحواری یقول سمعت ابا سلیمان
الدارانی یقول مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الاخرة الجوع ابو سلیمان دارانی میگفته است کلید دنیا و
زندگانی در آن سیری است از آنروی که شهوات را برمی انگیزاند و مایه فساد و بی کلی میگردد و کلید آخرت و پی بردن بر راه
آن گرسنگی است که محرک عبادات است و هم در این باب گفته است اخبرنا احمد بن منصور قال اخبرنا
ابن مخلد قال حدثنا ابو الحسین الحسن بن عمرو بن الجهم قال سمعت ابا نصر التمار یقول

بیان رجا

باب جوع و ترک شهوت

الملی

اتانی بشر لیلة فقلت الحمد لله الذی جائنی جائنا قطن من خراسان فغزلته البنت و باعته واشترت لنا
لحما فیفطر عندنا فقال لو اکلت عند احد اکلت عندکم انی لاشتهی الباذنجان منذ سنین ولم یتفق لی
من الحلال   فقال حتی   بصفو لی
حب الباذنجان   ابونصر تمار گفت بشر شبی نزد من آمد زنش اسکر بسیار نمودم و
گفتم درین روزها پنبه از خراسان بجهة من رسید دختر من آنرا رشید و بفروخت مقداری گوشت از پول آن
بخرید تمنا آنست که در نزد ما روزه خود بگشائی گفت اگر چنین کار در نزد دیگری کرده بودم در نزد شما هم میکردم
آنگاه گفت سالهای دراز تمنای خوردن بادنجانی در دل بود اسباب خوردن آن از هیچ راهی فراهم نمی آمد
گفتم در اینجا توان از حلال بادنجانی فراهم کرد گفت اکنون مرا در دل باقی نمانده است میل بادنجان و هم ازو نقل
شده است که گفت سمعت ابا عبد الله بن باکویه الصوفی یقول سمعت ابا احمد الصغیر یقول امرنی ابو
عبد الله بن خفیف ان اقدم الیه کل لیلة عشر حبات زبیب لافطاره فلیلة اشفقت علیه فحملت الیه
خمس عشرة حبة فنظر الی وقال من امرک بهذا واکل عشر حبات وترک الباقی ابو احمد صغیر که از مریدان ابو عبد الله بن
خفیف بوده گفته است هر شب بگاه افطار ده دانه مویز بجهة عارف کامل ابو عبد الله بن خفیف میبردم شبی بنسبت بوی
که مهربانی کرده باشم پانزده دانه مویز بجهة افطار بردم نگاهی بمن کرد و فرمود که ترا باین کار گفت آنگاه ده دانه
مویز را بخورد و باقی را رد نمود و در باب خشوع و تواضع گفته سمعت عبد الله بن محمد الرازی یقول سمعت محمد بن
نصر الصائغ یقول سمعت مردویه الصائغ یقول سمعت الفضیل بن عیاض یقول قراء الرحمن اصحاب خشوع
وتواضع وقراء القضاة اصحاب عجب وتکبر   المکان که خدا را دانند و خوانند اصحاب خشوع
و تواضع اند و خوانندگان اهل فرمان اصحاب عجب و کبر و ریا شدند وقال الفضیل بن عیاض من رای لنفسه قیمة
فلیس له فی التواضع نصیب   فضیل بن عیاض گفته است الکس که خود را اهل رتبت و شان میداند او را از تواضع
و فروتنی نصیبی نخواهد بود   وسئل الفضیل عن التواضع فقال تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله
پرسیدند از فضیل که تواضع چیست گفت افتادگی در درگاه حق سبحانه و تعالی و فرمانبرداری مراد او و پیروی و قبول
کردن آنچه را که گفته است او و هم درین باب ازو نقل است که گفت سمعت ابا بکر محمد بن عبد الله یقول
سمعت ابرهیم بن شیبان یقول الشرف فی التواضع والعز فی التقوی والحریة فی القناعة
ابراهیم بن شیبان میگفته است بزرگی و قدر مرد در تواضع و فروتنی است و ارجمندی در تقوی و پرهیزکاری و آزادگی
در قناعت و بی طمعی و هم درین باب نقل است ازو که گفت سمعت الحسن الساوی یقول سمعت ابن
الاعرابی یقول بلغنی ان سفیان الثوری قال اعز الخلق خمسة انفس عالم زاهد وفقیه صوفی
وغنی متواضع وفقیر شاکر وشریف سنی   بهتر و عزیزترین خلق پنج قسم از آنها میباشند اول صاحب
علم و دانشمندی که اهل تقوی و پرهیزکاری باشد دوم فقیهی که صوفی باشد و تغیر حالت پیدا کند سیم صاحب
مالی که فروتن و افتاده حال باشد چهارم فقیر و پریشان حالی که روی درهم نکشد و شاکر باشد پنجم سیدی که
صاحب قدر و مرتبه باشد و در باب مخالفة نفس و ذکر عیوب آن گفته است سمعت ابا العباس البغدادی

یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول ان نفسی تطالبنی منذ ثلثین سنة
او اربعین سنة ان اغمس جزرة (فی دبس فما اطلعتها) سری سقطی گفت سی سال یا چهل سال نفس من خواهش آن داشت که انگشت خود در عسل و
شیره فرو برد نگذاشتم تا تمنای او بعمل آید و هم ازوست که گفت سمعت جدی یقول افة العبد رضاه
عن نفسه بما هو فیه   آنچیز که بنده را آفت و مخافت اندازد تمنای نفس را بعمل آوردن است از آنچیزها که
خواهش اوست اگرچه در باب حسد از آن عارف کامل چیزی نقل نشده از بابت اینکه این باب که بهترین بابهاست
بجهة سیر و سلوک از میان نرود از همین رساله نقل میشود چنین گوید قال الله تعالی قل اعوذ برب الفلق من
شر ما خلق ومن شر غاسق اذا وقب ومن شر النفاثات فی العقد ومن شر حاسد اذا حسد   معلوم است که بدترین
چیزها در طبیعت آدمی حسد است که خداوند تبارک و تعالی ختم میکند بجهة و نیز در همین باب حسد آورده است و گوید
اخبرنا ابو الحسن الاهوازی قال اخبرنا احمد بن عبید البصری قال حدثنا اسمعیل بن فضل قال حدثنا یحیی بن
مخلد قال حدثنا معافی بن عمران عن الحارث بن شهاب عن معبد عن ابی قلابة عن ابن مسعود قال النبی
ثلاث هن اصل کل خطیئة فاتقوهن واحذروهن ایاکم والکبر فان ابلیس حمله الکبر علی ان لا یسجد لادم وایاکم
والحرص فان ادم حمله الحرص علی ان اکل من الشجرة وایاکم والحسد فان ابنی ادم انما قتل احدهما صاحبه حسدا
فرموده است پیغمبر خدای سه چیز اصل هر گناه است بپرهیزید از آن سه چیز چون در طبع کسی یافت گردد دوری نمائید
صاحب این سه چیز را بپرهیزید از تکبر از آنروی که در شیطان امضیت بود و نگذاشت که با آدم سجده نماید و بپرهیزید از
آرزوی که حرص آدم را باز داشت بخوردن شجره که نهی شده بود از خوردن آن و هم دوری نمائید از حسد که در
میان دو پسر آدم حسد اسباب آن شد که یکی از آن آن دیگر را بقتل رسانید وقال بعضهم الحاسد جاحد لانه
لا یرضی بقضاء الواحد   در حاسد خیر و خوبی یافت نشود از آنروی که خوشنود نیست بحکم پروردگار
وبعضی از اهالی انطقه گفته اند المحسود لا یسود   حسود را در دنیا و آخرت نفعی نخواهد بود وقیل فی قوله تعالی
انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن   بگو ای پیغمبر حرام کرد پروردگار شما کار بد را آنچه ظاهر باشد از آنها و آنچه
پنهان باشد و مراد از بطن حسد است که بدترین چیزهاست در طبع انسان و در بعضی از کتب اینقوم مسطورات
الحاسد عدو نعمتی   الکس که در طبع او حسد باشد دشمن است بنعمتهای من و نیز گفته اند اثر الحسد یتبین
فیک قبل ان یتبین فی عدوک   حسد حاصلش میرسد بخود حاسد قبل از آنکه بدشمن برسد وقال الاصمعی رایت
اعرابیا اتی علیه مائة وعشرون سنة فقلت له ما اطول عمرک فقال ترکت الحسد فبقیت   اصمعی گفته است
اعرابی را دیدم سال عمرش بصد و بیست رسیده بود و او را گفتم درازی عمر ترا سبب چه بود گفت نداشتن و ترک
نمودن حسد از آنروی عمر من بصد و بیست سال کشید وقال ابن المبارک الحمد لله الذی لم یجعل فی قلب امیری
ما جعل فی قلب حاسدی   ابن مبارک گفته است سپاس میدارم پروردگار بزرگ را که جای نداد مرا در دل بزرگی
و نیز جای نداد در دل حاسد من وفی بعض الاثار ان فی السماء الخامسة ملکا یمر به عمل عبد وله ضوء
کضوء الشمس فیقول قف فانا ملک الحسد اضرب به وجه صاحبه فانه حاسد
و در بعضی از آثار مسطور است که در آسمان پنجم فرشته ایست که نور او مانند نور آفتاب است فرشته که حامل اعمال بندگان

در حسد و حسود

بو و چون خواست از نظر او بگذرد گفت بایست من فرشته حسدم این عمل نیک را که تو حامل آنی بزن بصورت صاحبش از آن روی که صاحب آن عمل حسود است و عمل حسود غیر مقبول و قال بعضهم کل الانسان اقدر علی ان ارضیه الا الحاسد فانه لا یرضیه الا زوال النعمة یعنی از این طبقه گفته اند هر کس را توان بهر حال و بهر حیلتی خوشنود نمود مگر حاسد را که خوشنود نمیگردد مگر بزوال نعمت محسود و نیز گفته اند الحاسد ظالم غشوم لا یبقی و لا یذر حاسد ستمکاریست که هیچگاه دست بر ندارد از ستم و چیزی فروگذاشت نکند و دست بر ندارد از آن و قال عمر بن عبد العزیز ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم و نفس متتابع گفته است عمر بن عبد العزیز ندیدم ستمکاری که مانند ستم رسیده باشد مگر حاسد را که پیوسته در اندوه است و همواره آه سرد از دل پر درد بر میآورد و قیل من علامات الحاسد ان یتملق اذا شهد و یغتاب اذا غاب و یشمت بالمصیبة اذا نزلت از علامات و آثار حاسد است چون کسی ابیند بی اختیار به تملق و چاپلوسی در نزد او رود و چون دور گردد از او زبان بغیبت و بدی بگشاید و چون مصیبتی و اندوهی وی نماید زبان بشماتت و سرزنش باز نماید لیس فی خلال الشر خلة اعدل من الحسد یقتل الحاسد قبل المحسود نیست در اندازه ختن شر چیزی عادل تر از حسد میکشد حاسد را پیش از آنکه برسد حسد او بمحسود و قیل اوحی الله عز و جل الی سلیمان بن داود علیهما السلام اوصیک بسبعة اشیاء لا تغتابن صالح عبادی و لا تحسدن احدا من عبادی فقال سلیمان یا رب حسبی خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر خود سلیمان بن داود علیهما السلام وصیت کرد بر ترک نمودن نه کار اول آنکه غیبت نکنی از بندگان صالح من و حسد نبری بر هیچیک از بندگان من عرض کرد خداوندا همین دو وصیت مرا کفایت نمود و قیل رای موسی رجلا عند العرش فغبطه فقال ما صفته قیل کان لا یحسد الناس علی ما آتاهم الله من فضله حضرت موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام مرد را دید در نزد عرش پروردگار بجهة آن رتبه که آنمرد یافته بود پیغمبر خدای براو رشک برد پرسید آنمرد را چه عمل بوده که به این مقام و رتبه رسانیده گفتند در دنیا حسد نمیبرد بر آنکسانی که خداوند از فضل و کرم خود بانها شان رتبه داد و متنعم و با وسعت حال بودند و قیل الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت حاسد چون از کسی نعمتی ببیند مکروه دارد و بدگوئی کند و چون اندوه و رنجی رسد خوشحال گردد و زبان بشماتت گشاید و قیل اذا اردت ان تسلم من الحاسد فلبس علیه امرک و گفته اند اگر خواهی از حاسد سالم بمانی بخواهد شد اگر چه با و باز گذاری آنچه ترا میسر است و قیل الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له بخیل بما لا یملکه و نیز گفته اند حاسد پیوسته خشم آورنده است بر کسی که او را گناهی نیست بخل میورزد بر آنکس که دارای مالی نیست و قیل ایاک ان تسعی فی مودة من یحسدک فانه لا یقبل احسانک و هم او گفته بپرهیز از آنکه روی آورید و دوستی نمائید با حاسد چه در هیچ حال قبول نخواهد کرد خوبیهای ترا و قیل اذا اراد الله تعالی ان یسلط علی عبد عدوا لا یرحمه سلط علیه حاسدا و گفته اند هرگاه بخواهد خداوند تبارک و تعالی بگمارد و مسلط کند بر بنده از بندگان خود دشمنی که بر او رحم نکند مسلط و چیره مینماید بر او حاسد را

و حسبک من حادث بامرئ ... تری حاسدیه له راحمینا

یعنی چون از سختیهای روزگار و رنجها مرد را رسد چون او را حسود باشد باید بدو ترحم نمود و هم در این باب است که میگوید

کل

کل العداوة قد ترجی اماتتها ... الا عداوة من عاداک من حسد

هر دشمنی را امید هست که بتوان نابود نمود مگر دشمنی آنکس را که از روی حسد باشد که نتوان آنرا بهیچ حیله نابود گرد

و نیز این دو شعر از ابن معتز در این باب است

قل للحسود اذا تنفس طعنة ... یا ظالما و کانه مظلوم
و اذا اراد الله نشر فضیلة ... طویت اتاح لها لسان حسود

میگوید حسود به روزگار را هر گاه آه سردی برکشد از روی طعن ای ستمکاری که مانند ستم رسیده خود را ساخته و هر گاه که خداوند بخواهد نشر دهد در میان مردمان فضل کسی را پیچیده میشود بقدرتش زبان حسود و در باب غیبت آورده اند و گفته اند و من الاخلاق المذمومة الغیبة و از صفات بد و عادات مذمومه غیبت است که بدترین حالات است مرد را و از شیخ اجل ابو عبد الرحمن سلمی نقل شده است که گفت سمعت ابا طاهر الاسفراینی یقول سمعت ابا جعفر البلخی یقول شابا من اهل البلخ و کان یجتهد و یتعبد الا انه کان ابدا یغتاب الناس و یقول فلان کذا و فلان کذا فرایته یوما عند المخنثین الغالین خرج من عندهم فقلت یا فلان ما حالک فقال تلک الوقیعة فی الناس اوقعتنی الی هذا ابتلیت بمخنث من هولاء و انا هو ذا اخدمهم من اجله و تلک الاحوال کلها قد ذهبت فادع الله ان یرحمنی ابو جعفر بلخی حکایت کرده است که جوانی بود از اهل بلخ که اهل سیر و سلوک و زاهد بود با آن حال پیوسته زبان بغیبت خلق گشودی که فلان چنین است و فلانکس چنان تا روزی از مکانی میگذشتم که در آنجا منزلگاه مخنثین زشت کار بود دیدم که آنجوان از آنجای بیرون آمد نزدیک رفته گفتمش ای فلان چگونه است روزگار تو و این چه حالتی است که در تو می بینم گفت تاثیر غیبتها و ملامتها که بمردم کردم این شد که عاشق شدم بر یکی ازین مخنثین گرفتاری بدان بار داشت که اکنون در جزو خدام اینها هستم و با سر کار اینها شریک طاعات و عبادات و آنچه از علوم میدانستم فراموش کرده از تو خواهم تا دعائی کنی که خداوند بر من رحم آورد و از این بلیت نجات دهد و در ذیل این بیان آورده اند یؤتی العبد یوم القیمة کتابه فلا یری فیه حسنة فیقول این صلوتی و صیامی و طاعاتی فیقال ذهب عملک کله باغتیابک للناس بنده را روز قیامت نامه اعمال بدست میدهند و هیچگونه از حسنات چیزی نمی بیند پس میگوید چه شد روزه و نماز و سایر اعمال خوب که بجا آوردم گویند تمام اعمال از هر جهة که نمودی بجهة غیبت مردمان از نامه عمل تو محو گردید و در باب قناعت از آن عارف کامل نقل است که گفت حدثنا ابو عمرو جعفر بن مطر قال حدثنا محمد بن موسی الحلوانی قال حدثنا عبد الله بن ابرهیم الغفاری عن المنکدر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله القناعة کنز لا یفنی از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند قناعت گنجی است که از برای آن فنا و زوالی نیست و هم از او نقل است که گفت سمعت نصر بن محمد یقول سمعت سلیمان بن ابی سلیمان یقول سمعت ابا القاسم بن ابی نزار یقول سمعت ابرهیم المارستانی یقول انتقم من حرصک بالقناعة کما ینتقم من عدوک بالقصاص ابراهیم مارستانی گفته است حرص و آرزوی

خود را

خود را بتیغ قناعت بکش بمثابه دشمن خود را اجر خواهی داد بقصاص در ذیل این بیان بزرگان اینطور گفته اند من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه یعنی که قناعت را شعار خود کند آسایش می یابد از روی آوردن با اهل زمان خود و بلند میگردد در نظر همکنان و همسران و نیز گفته اند من قنع استراح من الشغل واستطال علی الکل یعنی که اهل قناعت باشد فراغت و آسودگی خواهد یافت از کار و با قدر و مرتبه بلند خواهد بود در نظر مردمان و گفته اند من باع الحرص بالقناعة ظفر بالعز والمروة یعنی که بفروشد حرص را بقناعت بدست میآورد رتبت و جاه و مروت را و هم در ذیل این بیان گفته اند من تبعت عیناه ما فی ایدی الناس طال حزنه یعنی که چشمش همواره در دست مخلوق باشد پیوسته باندوه روزگار خواهد گذرانید

همچنانکه گفته اند

وَالحُرُّ بالفقر من یوم عار	ینال به الغنی کرم وجوع

و نیز گفته اند دای رجل حکیما یاکل ما تساقط من البقل علی رأس ماء فقال لو خدمت السلطان لم تحتج الی اکل هذا فقال الحکیم وانت لو قنعت بهذا لم تحتج الی خدمة السلطان یعنی یکی از ملازمان سلطان دید مرد حکیمی را که با نان خود میخورد زیادتی از تره را که بر روی آب افتاده بود او را گفت اگر خدمت سلطان اینمودی احتیاج نمی افتاد ترا بخوردن چنین چیزی گفت اگر تو قناعت مینمودی بچنین چیزی قبول خدمت سلطان نمی نمودی یعنی ذلت و خواری خدمت سلطان را بر خود تحمل ننمودی قناعت بر خود نمی پسندیدی و گفته اند لما نطق موسی بذکر الطمع فقال لو شئت لاتخذت علیه اجرا اگر میخواستی میگرفتی از پی تعمیر آن دیوار مزدی تا بآن طعام میخریدیم و سد جوع خود میکردیم چون حضرت موسی بر گفت زبان خود را بدان بیان که بوی طمع داشت خضر گفت چون چنین حرفی از زبان تو بیرون آمد نخواهد بود مرا و را همسفری قال هذا فراق بینی و بینک گفت خضر علیه السلام اینزمان زمانی است که دوری فتد مابین من و تو و قیل لما قال ذلک موسی علیه السلم وقف بین یدی موسی والخضر علیهما السلم ظبی وکانا جائعین الجانب الذی یلی موسی علیه السلام غیر مشوی والجانب الذی یلی الخضر علیه السلام مشوی و چون حضرت موسی علیه السلام بدانسان تکلم فرمود و خضر چنان گفت آهوئی در بین موسی و خضر نمودار شد در آنحال هر دو گرسنه بودند نیمه که بجانب حضرت خضر بود بریان بود و نیمه جانب حضرت موسی غیر بریان و اینمطلب دلیل کمال قناعت و توکل خضر علیه السلام بوده است و جماعتی کلام خداوند تبارک و تعالی را که میفرماید ان الابرار لفی نعیم از برای نیکوکاران است نعمت ابدی قناعت در دنیا تفسیر کرده اند و هم میفرماید ان الفجار لفی جحیم بدکاران از عذاب ابدی خواهد بود حرص و طمع در دنیا تعبیر نموده اند و هم در کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت میخواهد تا ببرد خداوند از شما اهل بیت پلیدی را تعبیر کرده اند بدوری بخل و طمع ویطهرکم تطهیرا بسخاوت و ایثار و نیز در کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ببخش پادشاهی و سلطنتی ده که بعد از من کسی لایق آن نباشد چنین تعبیر کرده اند که مقامی در قناعت خواسته است حضرت سلیمان که منفرد باشد در آن و پیوسته در آنحال خوشنود باشد بقضا و کار

بزرگ

بزرگ و نیز در قول خداوند تبارک و تعالی که میفرماید لاعذبنه عذابا شدیدا تعبیر کرده اند که مراد از عذاب شدید آن بوده است که سلب نماید از او قناعت را و مبتلا نماید او را بطمع و قیل لابی یزید بم وصلت الی ما وصلت فقال جمعت اسباب الدنیا فربطها بحبل القناعة ووضعتها فی منجنیق الصدق و رمیت بها فی بحر الیأس فاسترحت شیخ ابو یزید بسطامی را گفتند از چه چیز رسیدی بمقامات عالیه که ترا است گفت جمع نمودم اسباب دنیا را و بستم بریسمان قناعت و گذاردم در منجنیق صدق و انداختم او را در دریای نومیدی خود را آسایش دادم حاصل از همه این بیانات دور نمودن از خود است طمع را که تمام ذلت در آنست و پیشه نمودن قناعت را که سر عزتهای دنیا و آخرت است و در باب توکل از آنعارف کامل نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت ابا موسی الدبیلی یقول قیل لابی یزید ما التوکل فقال لی ما تقول انت قال قلت ان اصحابنا یقولون لو ان السباع والافاعی عن یمینک و یسارک ما تحرک لذلک سرک فقال ابو یزید نعم هذا قریب و لکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع لک تمیز علیهما خرجت من جملة التوکل شیخ ابو موسی دبیلی که از معتقدان ابو یزید بود گفته است که از آنعارف کامل پرسیدند توکل چیست بمن گفت تو چه میگوئی در اینباب گفتم اصحاب ما میگویند اگر درندگان و مارها از چپ و راست مرد متوکل در آیند تغییری برای او پیدا نشود شیخ گفت این بیان نزدیک است بمطلب پس گفت اگر اهل بهشت را ببینند در راحت و اهل دوزخ را در عذاب پس تمیز دهند اهل آن دو مقام را از جمله متوکلین خارج خواهند شد سهل بن عبد الله تستری گفته است اول مقام فی التوکل ان یکون العبد بین یدی الله عز وجل کالمیت بین یدی الغسال یقلبه کیف شاء لا یکون له حرکة ولا تدبیر اول مقام توکل آنست که بنده در مقام بندگی پروردگار مانند مرده باشد در دست غسال بنده بهر سمت که خواهد بگرداند و از برایش تدبیر و حرکتی نباشد و هم در ذیل این بیان حمدون گفته است التوکل هو الاعتصام بالله تعالی توکل آنست که پیوسته مرد یکدم کاهش بخداوند تبارک و تعالی باشد غافل نباشد از یاد خداوند تبارک و تعالی و هم در اینباب از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت محمد بن علی بن الحسین یقول سمعت عبد الله بن محمد الصامت یقول سمعت ابرهیم الخواص یقول بینما انا اسیر فی البادیة واذا بهاتف یهتف فالتفت الیه فاذا اعرابی یسیر فقال لی یا ابرهیم التوکل عندنا فاقم عندنا حتی یصح توکلک الم تعلم ان رجاءک لدخول بلد فیه اطعمة یحملک اقطع رجاءک عن البلدان و توکل شیخ ابراهیم خواص گفته است وقتی در بادیه تنها میرفتم در آنحال صدائی بلند شد که مرا میخواند چون نگاه کردم دیدم مرد عربیست مرا گفت توکل نزد ما است در اینجای باایست تا نیکو شود توکل تو پس گفت آیا نه این است که ترا امید بدر آمدن در شهر خویش است که در آنجای قوتی فراهم کرده بخوری بردار امید خود را از شهرها پس آنگاه متوکل باش و هم در ذیل این بیان از ابو العباس بن عطا نقل کرده است که از او پرسیدند از حقیقت توکل فقال ان لا یظهر فیک انزعاج الی الاسباب مع شدة فاقتک الیها ولا تزول عن حقیقة السکون الی الحق مع وقوفک علیها گفت توکل آنست که ظاهر نشود در تو و در خاطر تو تشویشی از نبودن اسباب ضروری با زیادتی فقر و فاقه و در یکجای ساکن باشی و از یاد حق غافل نگردی تا آنکه دانی حال خود را در کمال پریشانی

داهم ازان

وهم از آن عارف نقل است که گفت سمعت محمد بن جعفر یقول سمعت ابا بکر البردعی یقول سمعت ابا یعقوب النهرجوری یقول التوکل علی الله تعالی بکمال الحقیقة ما وقع لابرهیم علیه السلام فی الوقت الذی قال لجبرئیل علیه السلام اما الیک فلا لانه غاب نفسه بالله تعالی فلم یر مع الله غیر الله عز و جل آن توکل که در راه حق سبحانه و تعالی در مقام کمال حقیقت بود توکلی بود که حضرت ابراهیم خلیل داشت در وقتی که خواستند او را با آتش بیندازند جبرئیل در رسید و عرض کرد که حاجتی داری گفت اما آنحاجت بتو نیست چه در آنحال با خدا تعالی بود و از خود بیخود و جز پروردگار کسی را نمیدید و نیز در همین باب از و نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول کنت عند ممشاد الدینوری فجری حدیث الدین فقال علی دین فاشتغل قلبی فرایت فی النوم کان قائلا یقول یا بخیل اخذت علینا هذا المقدار خذ علیک الاخذ و علینا العطا فما حاسبت بعد ذلک بقالا و لا قصابا و لا غیرهم ابو بکر رازی گفت در نزد ممشاد دینوری بودم صحبت از احادیث دینی بمیان آمد در آنحال گفت مرا قرض بسیار است و دل بدان مشغول است نتوانم جواب سؤال نمود در آنشب که این مجلس اتفاق افتاد در خواب من آمد که گوینده بدو گفت ای بخیل ترا این مقدار از قرض تغییر داد و حالت از تو برفت گرفتن از تو بخشش با ماست بتو هر وام خواهان ده بر تو است گرفتن و بر ماست دادن پس از آن حساب بقال و قصاب و غیر ایشان نکردم مراد از این بیان آنست که مرد متوکل با سیر و سلوک نباید خود را الم کند و تغییر حالت از تقدیر الهی پیدا نماید و هم از آن عارف عالم اجل نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسین المخرمی یقول سمعت ابن المالکی یقول قال ابو حمزة الخراسانی حججت سنة من السنین فبینما انا امشی فی الطریق اذ وقعت فی بئر فنازعتنی نفسی ان استغیث فما استغثت هذا الخاطر حتی مر براس البئر رجلان فقال احدهما للآخر تعال حتی نسد راس هذه البئر لئلا یقع فیها احد فاتوا بقصب و باریة و طموا راس البئر فهممت ان اصیح ثم قلت فی نفسی الی من هو اقرب منهما و سکنت فبینما انا بعد ساعة اذا انا بشیء جاء و کشف عن راس البئر و ادلی رجله و کانه یقول لی تعلق بی فی همهمة کنت اعرف ذلک منه فتعلقت به فاخرجنی فاذا هو سبع فمر و هتف بی هاتف یا ابا حمزة الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف ابو حمزه خراسانی گفته است سالی از سالها بحج رفته بودم در عرض راه که طریق میسپردم ناگاه بچاهی در افتادم با نفس خود در آنحال زد و خورد مینمودم که فریاد برکشم مگر تا کسی بشنود و از آن بلیه نجات یابم بر خود هموار نکردم که غیر از او خاطر بجای دیگر باشد با توکلی که مرا بود تا آنگاه که دو نفر مرد بسر چاه رسیدند آن یک بدیگری گفت این چاه در طریق واقع است بیا تا به بندیم و بگیریم سر آنرا اگر نه دور نباشد که یکی از عابرین سبیل در آنجا بیفتد پس رفتند نی و بوریا آورده تا سر این چاه را محکم نمایند دیگر باره بخیال گذشت فریادی برکشم بلکه آن دو نفر بشنوند و نجات یابم بخود گفتم بسوی کسی که از آن دو نزدیکتر است بتو پس ساکت شدم و آن دو نفر سر چاه را محکم کرده برفتند بعد از ساعتی ناگاه صدائی آمد که کسی بر سر چاه رسید و سر چاه را برگشود و پای خود را از گرده بر چاه چنانکه دست من بآن میرسید و گوئی میگفت بزبان حال پای مرا بگیر و از همهمه و صدای وی فهمیدم که مقصودش بر آن داشتن من میباشد پس پای او را گرفته بیک حرکت مرا در برون چاه نهاد دیدم شیر است قوی هیکل مرا بگذاشت و روی بصحرا نهاد و برفت در آنحال هاتفی آواز برکشید الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف فهشیت

آیا نبود

آیا نبود خلاص تو اینگونه بهتر از نابود شدن پس روی براه نهادم و از اینحکایت کمال توکل و اطمینان آن عارف کامل ظاهر میگردد و ارشاد میشود مرید که یاری از خداوند باید خواست در شداید و بلاها و در ذیل اینحکایت این اشعار نوشته شده است

اهابک ان ابدی الیک الذی اخفی | و سری یبدی ما یقول له طرفی
نهانی حیائی منک ان اکتم الهوی | و اغنیتنی بالفهم منک عن الکشف
تلطفت فی امری فابدیت شاهدی | الی غائبی و اللطف یدرک باللطف
تراءیت لی بالغیب حتی کانما | یبشرنی بالغیب انک فی الکف
اراک و بی من هیبتی لک وحشة | فتؤنسنی باللطف منک و بالعطف
و تحیی محبا انت فی الحب حتفه | و ذا عجب کون الحیوة مع الحتف

یعنی پیوسته میخواهم ترا تا اینکه آشکار نمایم آنچیزهائی که از من نزد تو پنهان است و چگونه توان پنهان نمود از کسی که دانای آشکار و پنهان است باز میدارد مرا حیای من از تو اینکه بپوشم محبت را و بینیاز گردی مرا بفهمیدن خود از کشف حال من عاطفت نموده در امر من تا ظاهر نمودی شاهد مرا برای غایب من و لطف بلطف دریافته میشود و نمودی خود را از برای من در غیب اینکه بشارت میابم در غیب که تو در دست آمده می بینم ترا و مرا از هیبت تو وحشتی میباشد پس مرا مأنوس میسازی و مهربانی زنده میکنی عاشقی اگر تو مرگش دهی و این زیاده عجب است که جمع کرده زنده گانی با مرگ و در باب شکر که در عنوان آن میگوید لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر نمائی داده های پروردگار را زیاده میشود در شما هم از آن عارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت الاستاد ابا سهل الصعلوکی یقول سمعت المرتعش یقول سمعت الجنید یقول کنت بین یدی السری العب و انا ابن سبع سنین و بین یدیه جماعة یتکلمون فی الشکر فقال لی یا غلام ما الشکر فقلت ان لا تعصی الله بنعمه فقال یوشک ان یکون حظک من الله تعالی لسانک و قال الجنید فلا ازال ابکی علی هذه الکلمة التی قالها السری جنید گفته است که هفت سال از عمر من گذشته بود در پیش روی سری سقطی بازی میکردم و در نزد او جماعتی نشسته بودند و از شکر گفتگو مینمودند و هر یک چیزی میگفتند در آنحال سری روی بمن کرد و گفت ای پسر تو چه گوئی در شکر گفتم شکر آنست که بنده بداده پروردگار راضی و خوشنود باشد و چون غیر این باشد نافرمانی کرده باشد خالق و رازق خود را سری چون اینکلام از من بشنید گفت شاید که خداوند در زبان تو حظی و بهره از توحید خواهد داد و گفته است جنید هر گاه اینکلام از سری مرا بیاد آید گریه بر من دست میدهد و در ذیل این بیان شبلی گفته است الشکر رؤیة المنعم لا رؤیة النعمة سپاس و دیدن نعمت دهنده است نه دیدن نعمت یعنی خالق آن نعمت را باید سپاس گفت نه خود آن نعمت را و نیز گفته الشکر تهمد الموجود و صید المفقود سپاس نمائی بدرگاه خالق نگاهداری آنچیزیست که موجود است مر داود بدست آورد آنچیزهائی که میسر باشد او را موجود و مفقود است یعنی شکر زیاد میکند بر آنچیزهائی که دارد چیزهای دیگر را و در ذیل این بیان ابو عثمان حیری گفته است شکر العامة علی المطعم و الملبس و شکر الخواص علی ما یرد علی قلوبهم من المعانی عموم مردمان سپاس میرانند بر خوردنی لذیذ و پوشش نیکو و خواص سپاس میرانند بر آنچه خداوند تبارک و تعالی از معارف و معانی در دلهای ایشان نهاده است قال داود علیه السلام الهی کیف اشکرک و شکری لک نعمة من عندک فاوحی الله الیه الآن قد شکرتنی پروردگارا چگونه سپاس آورم بر دادهای تو و بر تو که سپاس ها پیوسته بر نعمتهای تو بوده است

(در حاشیه: فضیلت شکر)

تو بوده است وحی رسید بحضرت داود علیه السلام در حقیقت اکنون سپاس کردی مرا قال موسی علیه السلام فی مناجاته الهی خلقت آدم بیدک و فعلت و فعلت فکیف شکرک قال الله علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکره لی حضرت موسی در مناجات خود میگفت خداوندا آفریدی آدم را بدست قدرت خود و کردی درباره او از کرم و انعام آنچه کردی پس چگونه شکر ترا بجای آورد حقتعالی فرمود چون ابو البشر دانست که نعمت از من است همان شناسائی او شکر من بود و نیز از العارف کامل ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت جعفر یقول سمعت الجنید یقول کان السری اذا اراد ینفعنی یسئلنی فقال لی یوماً یا ابا القاسم ای شیء الشکر فقلت ان لا یستعان بشیء من نعم الله تعالی علی معاصیه فقال من این لک هذا فقلت من مجالستک جنید گفته است سری سقطی هرگاه میخواست بمن چیزی اموزد مطلبی از من سؤال مینمود بدانخیال روزی از من پرسید چه چیز است شکر گفتم شکر آنچیز است که یاری نجویند کسان بران از نعمتهای خدایتعالی بر نافرمانی گفت این بیان و تحقیق از چه روی بتو رسید و این در جواب گفتم از همراهی و نشستن با چون تو مرشدی کامل و دانا و هم از جنید در ذیل این بیان نقل است که گفت الحسن بن علی الرکن و قال الهی انعمتنی فلم تجدنی شاکراً و ابتلیتنی فلم تجدنی صابراً فلا انت سلبت النعمة بترک الشکر و لا ادمت الشدة بترک الصبر الهی ما یکون من الکریم الا الکرم در خدمت حسن بن علی رکن بودم شنیدم که میگفت پروردگارا مرا از نعمتهای خود آنچه باید بدهی بجای نیاوردم سپاس ترا و مبتلا ساختی مرا بدردها صبر نکردم بر آن نه از من گرفتی خوبیها و نعمتهائی که دادی بمن بنکردن شکر و پاینده نگذاشتی بر من آفتها در نگهداشتن صبر چنین است پروردگارا از کریم و صاحب بخشش نیاید بجز کرم بزرگان ازینطبقه گفته اند اربعة لا ثمرة لاعمالهم مسارة الاصم و واضع النعمة عند من لا یشکر و الباذر فی السبخ و السراج فی الشمس چهار چیز را بزرگان ازینطبقه گفته اند که فایدتی در آن متصور نیست و عاقل گرد این عمل نمیگردد اول سرگوشی گفتن با مرد کر و ناشنواست که بازحمت او جواب سؤال باید نمود از از دیگر آنکه از صحبت او حاصل نمیشود و باینخیال صاحب سر و چیزهای پنهانی نتواند شد دوم نعمت دادن بر آنکسی که زبانش بشکر منعم گشوده نمیشود که از وجود چنین کسی شخص رنج بسیار میبرد سیم تخم افشاندن در شوره زار است که بر آن ثمری مترتب نخواهد شد چهارم چراغ نهادن در آفتاب که ضرر آن واضح و نفعی در آن متصور نیست مضمون سیم را شیخ سعدی بنظم آورده که میگوید

زمین شوره سنبل بر نیارد — در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیک مردان

بعضی از بزرگان اینطایفه گفته اند شکر العینین ان تستر عیباً تراه بصاحبک شکر چشمان آنست که بپوشد هر عیبی را که می بیند از صاحب آن و شکر الاذنین ان تستر عیباً تسمعه فیه و شکر دو گوش آنست که ناشنیده بگیرد عیبی را که از مردمان دیده و در ذیل این بیانات یکی از بزرگان اینطبقه حکایت کرده است که مردی را دیدم که عمرش از صد گذشته و قوای او در کمال قوت بود از حالت او سؤال رفت گفت در ابتدای ایام جوانی عاشق دختر

عاشق دختر عم خود شدم و زیاده از آنخیال پریشان بودم و بجهة فقری که داشتم بوصلت من ها در او راضی نمیشد زمانی براین گذشت و طاقت و توان از من برفت تا بجهة بعضی اسباب سباب مواصلت اتفاق افتاد چه دختر نیز بمن میل داشت تا در شبی که زفاف اتفاق افتاد و چشمم بدو افتاد گفتمش بهترین کارها ابتدا بجای آوردن شکر پروردگار است که رنج فراق از ما ببرد و آخر کار بمواصلت انجامید آنشب همه را بشکر پروردگار گذرانیده و روی نیاز بدرگاه او آورده هر شب کار اینست و تاکنون که هشتاد سال میگذرد مفارقت میانه ما اتفاق نیفتاده است آن بزرگ گفته است که زوجه او که همراه بود تصدیق کرد که ما را شکر باینمقام رسانید حاصل از همه این بیانات در باب شکر این است که هر درجه که از برای هر طبقه پیدا گردید از شکر و صبر بوده و هر طبقه از طبقات و هر طایفه از طوایف که بر چیده شد از ناسکری و کفران نعمت بوده است و در باب یقین که این آیه را عنوان کرده اند وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ از العارف کامل نقل شده است که میگوید اخبرنا ابو جعفر محمد بن احمد بن سعید الرازی قال حدثنا عیاش بن حمزة قال حدثنا احمد بن ابی الحواری قال قال ابو عبدالله الانطاکی ان اقل الیقین اذا وصل الی القلب یملأ القلب نوراً و ینفی عنه کل ریب و یمتلی القلب به شکراً و من الله تعالی خوفاً کمتر یقین هرگاه برسد بدل مرد سالک پر میسازد دل او را از نور و میبرد از او هر حادثه و تهمتی را و پر مینماید دل او را از شکر و خوف خداوند تبارک و تعالی در ذیل این بیان از ابو جعفر حداد نقل شده است که گفت شیخ ابو تراب نخشبی را دیدم و در حالتی که نشسته بودم بر کنار برکه آبی شش روز نمیخوردم و نمی آشامیدم شیخ ابو تراب پرسید سبب نشستن در کنار برکه آب بدینحال چیست گفتم انا بین العلم و الیقین انظر ایهما یغلب فاکون معه یعنی ان غلب العلم شربت و ان غلب الیقین مررت فقال سیکون لک شأن من در میان علم و یقین میباشم تا به بینم کدام یک بر آن دیگری چیره گردد تا با او باشم اگر علم چیره شد مینوشم و اگر یقین غالب شد میروم گفت در اینحال از برای تو شأنی و رتبه خواهد بود و نیز گفته اند الیقین قلة الاهتمام لغد یقین کم خوردن اندوه است از برای فردا و سهل بن عبدالله تستری گفته است الیقین من زیادة الایمان یقین حاصل میشود مرد را از بسیاری ایمان و هم او گفته الیقین شعبة من الایمان و هو دون التصدیق یقین شعبه ایست از ایمان و آن غیر از تصدیق است و بعضی ازینطبقه گفته اند الیقین هو العلم مستودع فی القلوب یشیر هذا القائل الی انه غیر مکتسب یقین آن علمی است که جای آن در دلهاست و آن علمی است بدون اکتساب و نیز سهل گفته ابتداء الیقین المکاشفة اول درجه یقین برداشته شدن دامن از پیش نظر از آنروی گفته اند لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً ثم المعاینة و المشاهدة اگر برداشته شود پرده از پیش چشم فزون میشود یقین در آنحال مشاهده و معاینه ظاهر خواهد گردید و ابو عبدالله بن خفیف گفت الیقین تحقق الاسرار باحکام المغیبات یعنی یقین آشکار کننده است آنچیزهائی که مقدر شده است در پرده غیب و هم شیخ ابو عبدالرحمن سلمی بواسطه از شیخ ابراهیم خواص در باب یقین نقل کرده است که گفت جوان خوش روی سپید اندامی در تیه دیدم که میرفت گفتمش با اینحال کجا میروی گفت خیال حج دارم گفتم ترا زاد و راحله نیست چگونه توانی رفت گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حفظ السموات و الارضین لا یقدر علی ان یوصلنی الی مکة بلا علاقة ای سست یقین پروردگار من قادر است بر نگاهداری آسمانها و زمینها نخواهد توانست اینکه برساند مرا بمکه معظمه بی زاد و راحله گفته است چون بمکه رسیدم کسی را دیدم در طواف که میگوید

یا عین

باب [illegible] نفس

یا عین سحی ابدا | یا نفس موتی کمدا
ولا تحبی احدا | الا الجلیل الصمدا

ای چشم آرام که پیوسته وای نفس که مردن تو از اندوه است دوست ندارم کسی را غیر از پروردگار بزرگ پس وی نمیکرد دیدم همان جوان است وگفت انت بعد علی ذلک الضعف من الیقین تو هنوز در آن ضعف یقین باقی هستی در ذیل این بیان ابو یعقوب نهرجوری گفته است اذا استکمل العبد حقایق الیقین صار البلاء عنده نعمة والرخاء مصیبة هرگاه بدرجه بلند رسد بنده را حقایق یقین بلایا و رنجها در پیش او نعمت است دوست و راحت مصیبت ابو بکر وراق گفته است الیقین علی ثلثة اوجه یقین خبر ویقین دلالة ویقین مشاهدة یقین بر سه گونه است یقینی است که حاصل میشود مرد را از خبر ویقینی است که حاصل میشود از دلالت چیزی بچیزی دیگر ویقین دیگر که فوق همه است مشاهده آنست یعنی پردها از پیش نظر او برداشته شود که دیگر از برایش تردیدی حاصل نباشد تا اینجا بود آنچه در باب یقین از گفته او در ذیل کلمات او در باب صبر که عنوان آن کلام خداوند تبارک و تعالی است واصبر وما صبرک الا بالله ان عارف کامل گفته است سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول المسیر من الدنیا الی الآخرة سهل هین علی المؤمن وهجران الخلق فی جنب الله شدید والمسیر من النفس الی الله تعالی صعب شدید والصبر مع الله عز وجل اشد جنید گفته است رفتن از دنیا بسوی سرای آخرت آسان ونرم است از برای مؤمن ودوری از مردم در جنب خدای تعالی سخت است ورفتن از نفس بسوی پروردگار دشوار وسخت است وصبر با خدای تعالی از جمله سخت تر ودشوارتر است وهم از او پرسیدند از صبر گفت تجرع المرارة من غیر تعبیس فرو بردن تلخیهاست بدون ترشروئی یعنی تلخیهائی که از نوائب دنیوی بمرد میرسد بدون آنکه روی درهم کشد آنرا تحمل نماید واز علی بن ابیطالب روایتست که فرمودند الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد صبر از ایمان است وآن بجای سر است در تن که در حقیقت لازم ایمان است که اگر آن نباشد جسد بیسر است وهم از ابو عبد الرحمن سلمی در اینباب نقل کرده است گفت سمعنا ابا جعفر الرازی یقول سمعت عباسا یقول سمعت احمد یقول سألت ابا سلیمان عن الصبر فقال والله ما نصبر علی ما نحب فکیف علی ما نکره پرسیدند از ابو سلیمان دارانی از صبر گفت سوگند بپروردگار هرگز نتوانم صبر کرد بر آنچیز که دوست داریم آنرا چگونه توانیم صبر بر چیزهائی که ما را خوش نیاید ومراد از این بیان تلخی وسختی صبر است که نیکوتر از آنست وهم در ذیل این بیان بزرگان از اینطبقه گفته اند الصبر التباعد عن المخالفات والسکون عند تجرع غصص البلیة واظهار الغنی مع حلول الفقر بساحات المعیشة صبر دوری نمودنست از چیزهائی که مخالفت با طبیعت انسانی دارد وتحمل نمودن باندوه ورنجهائی که میرسد در دنیا وآشکار ساختن بی نیازی فرود آمدن درویشی در مقام گذران وابن عطا در ذیل این بیان گفته الصبر الوقوف مع البلاء بحسن الادب صبر المحبین اشد من صبر الزاهدین صبر محبین سخت تر است از صبر صاحبان زهد وتقوی

الصبر یجمل فی المواطن کلها | الا علیک فانه لا یجمل

صبر نیکوست در هر جائی و هر موردی مگر از چون تو محبوبی که نیکو نخواهد بود ونیز گفته اند الصبر ترک الشکوی صبر ترک نمودن وگذاشتن شکایت است وهم گفته اند الصبر هو الاستعانة بالله تعالی صبر یاری خواستن از پروردگار

بزرگانست

بزرگ است وابو عبد الله بن خفیف گفته است الصبر علی ثلثة اقسام متصبر وصابر وصبار واز کلام امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است که میفرماید الصبر مطیة لا تکبو صبر شتر رام رو ایست که هرگز بسر در نخواهد افتاد از ابو محمد جریری نقل است که گفت الصبر ان لا یفرق بین حال النعمة والمحنة مع سکون الخاطر فیهما والتصبر هو السکون مع البلاء مع وجدان اثقال المحنة صبر آنچیزیست که فرق ننهد آسودگی ورنج را با آسایش خاطر در آن وتصبر آسایش در بلاست با بودن زیادتی محنت وبعضی از اینطبقه در اینمقام این دو شعر را خوانده اند

صبرت ولم اطلع هواک علی صبری | واخفیت ما بی منک عن موضع الصبر
مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی | الی دمعتی سرا فیجری ولا ادری

یعنی صبر نمودم در راه محبت وعشق تو ومطلع نساختم محبت ترا بر صبر خودم ومخفی داشتم هوای ترا از موضع صبر یعنی دل خودم از ترس اینکه شکایت کند ضمیر من عشق مرا بسوی اشک من در پنهانی پس آن اشک بی خبر من جاری شود وسر محبت تو فاش گردد وبعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله تعالی معیته رستکاری یافتند صبر کنندگان برستگاری دو دنیا از آنروی که پروردگار بزرگ با آنهاست موافق کریمه ان الله مع الصابرین وحی رسید بحضرت داود علیه السلام تخلق باخلاقی وان من اخلاقی انا الصبور بسیره وحالات من باش چه از جمله سیره من آنست که صبورم وقیل تجرع الصبر فان قتلک قتلک شهیدا وان احیاک احیاک عزیزا پیوسته صبر را پیشنهاد خود کن وفرو بر آنرا اگر بکشد ترا کشته باشی در راه خدا واگر زنده کند زنده خواهد نمود با عزت ورتبت وهم گفته اند الصبر لله تعالی عناء والصبر بالله تعالی بقاء والصبر فی الله تعالی بلاء والصبر مع الله تعالی وفاء والصبر عن الله تعالی جفا صبری که از برای خداوند تبارک وتعالی است رنج ومحنت است وآن صبر که بجهة اوست زندگانی وراحت است وصبری که در راه اوست اندوه وبلاست وصبری که با اوست وفا وحق است وصبری که از خدای تعالی است جفاست ودر معنی الصبر لله شیخ الاسلام زکریا انصاری گفته است وهو الصبر علی ما یرد علی القلب من الله وهو متادب معه فی حال ما یرد منه راض بذلک یعنی صبر بر آنچیزهائیکه از جانب پروردگار میرسد بدل او وبا آنحال نگاهدارنده باشد خود را از اینکه روی برگرداند وخوشنود باشد از آنچه رسیده است بدو ودر معنی الصبر فی الله گفته وهو الصبر علی تغیر الاخلاق المذمومة والاتصاف بالمحمودة والاشتغال بانواع الطاعات صبر فی الله آن صبریست که با آن صبر برگرداند اخلاق زشت بصفات نیکو ومواظبت نماید انواع طاعات وعبادات را ودر معنی الصبر مع الله گفته وهو الصبر من التبری من الحول والقوة وآن صبریست که خارج نسازد خود را از حول وقوه پروردگار وپیوسته در هر حالت با او باشد وجماعتی از معتبرین اینطبقه گفته اند الصبر علی الطلب عنوان الظفر والصبر فی المحن عنوان الفرج صبر در خواستن وطلب ابتدای پیروزیست وصبر در بلا ابتدای گشایش وراحتست وهم در اینباب از آن عارف کامل نقل است که گفت اخبرنا محمد بن احمد بن طاهر الصوفی قال حدثنا محمد بن علی القیجانی قال حدثنا محمد بن اسمعیل البخاری قال حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا سوید بن حاتم قال حدثنا عبد الله بن عبید عن عمیر عن جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله

عن الایمان

عن الایمان فقال الصبر والسماحة پرسیدند از پیغمبر خدا که ایمان چیست فرمود صبر و سماحت که جوانمردی و جود باشد که بهترین صفتی است از صفات و هم او نقل کرده است که پرسیدند از سری از صبر چون شروع کرد که در باب صبر سخن گوید در آنحال عقربی پای او را بگزید و نیشهای پی در پی فرو برد پس از اتمام عقرب را از پای خود بیفکند پرسیدند این چه حالتی بود که تحمل کردی با اینهمه که عقرب نیش بپای تو فرو برد گفت مرا خجالت آمد در درگاه پروردگار که از صبر سخن گویم و خود بی صبری نمایم و در باب مراقبه که در عنوان آن گویند وکان الله علی کل شیء رقیبا از آن بزرگ نقل است که گفت سمعت ابابکر الرازی یقول سمعت الجریری یقول من لم یحکم بینه وبین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة کسی که میان خود و خدای تعالی محکم نسازد تقوی و مراقبت را نمیرسد بمقام کشف و مشاهده و در ذیل این بیان نقل کرده اند که یکی از امرا وزیری داشت روزی در نزد او حضور داشت در آنحال نظرش بدون خیال بر یکی از غلامان امیر که در اطراف امیر بودند افتاد وزیر ترسید که مبادا امیر انظر بر وزیر افتاده باشد و از نگاه کردن وی در دلش چیزی پدید کرده با خود عهد کرد که هرگاه بحضور امیر درآید بهیچ جانب نگاهی ننماید چون در نزد مخلوقی حال چنین باشد چگونه خواهد بود حال بنده در درگاه پروردگار بزرگ و از بزرگان اینطایفه گفته اند المراقبة ایثار ما آثر الله تعالی وتعظیم ما عظم الله تعالی وتصغیر ما صغر الله تعالی یعنی در مراقبت آنست که مرد در هر حال پیرو و تابع باشد پروردگار خود را اول در ایثار آنچه که خدا ایثار کرده باشد دویم بزرگ داشتن آنکس که خداوند او را بزرگ داشته باشد و حقیر و بی قدر شمردن آنرا که خداوند بی قدر شمرده باشد شیخ ابو القاسم نصر آبادی در ذیل این بیان گفته الرجاء یحرکک الی الطاعات والخوف یبعدک عن المعاصی والمراقبة تؤدیک الی طریق الحقایق یعنی رجا میجنباند ترا بسوی فرمانبرداری و اطاعت و ترس از پروردگار دور میسازد ترا از آنکه نافرمانی او نمائی و مراقبت میرساند ترا براههای حقایق و معرفت و نیز بعضی از اینطایفه گفته اند المراقبة مراعاة السر بملاحظة الغیب مع کل لحظة ولفظة مراقبت مراعات نمودن آن چیزهای پنهانی است آنکه بدانی خداوند بر ضمیر تو مطلع است در هر گفتن و هر زمانی یعنی چون مطلع بر هر چیز و هر حالت پروردگار بزرگ باید لحظه و آنی غافل از یاد او نباشد و خطائی از او صادر نگردد از ابن عطا پرسیدند ما افضل الطاعات فقال مراقبة الحق علی دوام الاوقات بهترین طاعات و عبادات چیست گفت مراقبت و نگاهبانی حق در هر وقت و هر لحظه و بعضی از اهالی اینطبقه گفته اند المراعاة تورث المراقبة والمراقبة تورث خلوص السر والعلانیة لله تعالی یعنی چون مواظبت و پرستار شد عبادات را در می یابد مراقبت را و چون مراقبت را مواظبت نمود در می یابد خلوص اسرار را و آنچیزهائی که آشکار و هویداست از پروردگار بزرگ و هم از عارف کامل ابو عبد الرحمن سلمی نقل شده است که گفت سمعت اباعثمان المغربی یقول افضل ما یلزم به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم یعنی بهترین چیزی که او را مواظبت نماید مرد با سیر و سلوک در نفس خود در این راه محاسبه و مراقبت و سیاست است در علم و عمل از ابو حفص حداد در ذیل این بیان نقل شده است که گفت اذا جلست للناس فکن واعظا لنفسک ولقلبک ولا یغرنک اجتماعهم علیک فانهم یراقبون ظاهرک والله یراقب باطنک چون در میان مردمان نشستی در آنحال پند بده دل و نفس خود را چه ترا از جا نبرد و تغییر حالت ندهد گرد آمدن مردمان در اطراف تو چه آنها مراقب و نگهبان ظاهر تو هستند و پروردگار بزرگ مراقب

وکهنبان

و نگهبان باطن تو و بعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند افضل الطاعات حفظ الاوقات وهو ان لا یطالع العبد غیر حده ولا یراقب غیر ربه بهترین طاعات مرد نگهداری اوقات است و آن این است که آشکار نسازد و بنده غیر از آن مرتبه که دارد و میل نکند جز خداوند بزرگ بسوی دیگر و جای دیگری و معنی مراقبت بسیار نگهبانیست و در اصطلاح اینطبقه نظر داشتن است از قلب پیوسته بسوی خداوند تبارک و تعالی تا بداند که او پیوسته ناظر است خلاف آداب از حرکات و سکنات و غیر ذلک از مرد سالک بعمل نیاید و در باب رضا که عنوان آن رضی الله عنهم ورضوا عنه میباشد از آن عارف کامل نقل است که گفت اخبرنا ابو جعفر الرازی قال حدثنا العباس بن حمزة قال حدثنا ابن ابی الحواری قال سمعت اباسلیمان الدارانی یقول اذا سلا العبد عن الشهوات فهو راض هرگاه تسلی یابد از خواهشهای نفسانی آنچه مقدر شده است از جانب پروردگار باو راضی و خوشنود باشد ابو عبد الله بن خفیف در ذیل این بیان گفته است الرضا علی قسمین رضاء به ورضاء عنه رضا و خوشنودی بر دو گونه است خوشنودی نسبت بخود یعنی بدانحالی که هست راضی است و رضای از خداوند تبارک و تعالی یعنی بتقدیرات او از خوب و بد شاکر و خوشنود باشد و هم در ذیل این بیان گفته اند طریق السالکین اطول وهو طریق الریاضة وطریق الخواص اقرب لکنه اشق وهو ان یکون عملک بالرضا ورضاک بالقضاء یعنی طریق مردمان با سیر و سلوک در راه حق درازتر است چه آن طریق ریاضت است یعنی سختی دادن مر بدن را که عادت کند بعبادات و طاعات و راه خواص یعنی آنهائی که مقام کمال یافته اند نزدیکتر است بمبدا اما سختی آن بیشتر است از آن روی که عمل آنها برضا و قضای پروردگار است و هم در ذیل این بیان گفته اند الرضا اخراج الکراهیة من القلب حتی لا یکون فیه الا فرح وسرور یعنی رضا بیرون نمودن بد بهاست از دل آنحال که بوده باشد در آن مگر خوشحالی و شادمانی از آن عبد الله بن خفیف گفته است الرضا سکون القلب الی احکامه وموافقة القلب بما رضی الله به واختاره رضا آسایش دل است بفرمان پروردگار و همراهی نمودن دل در مقام رضای پروردگار و اختیار نمودن بهر چیزی که پسند او را در ذیل این بیان گفته اند سئلت رابعة متی یکون العبد راضیا فقالت اذا سرته المصیبة کما سرته النعمة پرسیدند از رابعه بنده راضی چگونه باشد گفت آنوقت که خوشحال باشد برنج و اندوه همچنانکه نعمت خوشحال گردد یعنی بدی و خوشی او در راه حق یکسان باشد و قال ابو سلیمان الرضا ان لا یسئل الله الجنة ولا یستعیذ به من النار ابو سلیمان دارانی گفته است چون مرد اهل رضا شد نخواهد از خداوند بهشت را از برای خود و نه دوری از جهنم بهرچه او راضی باشد و از برای او مقدر کرده خوشنود خواهد بود و هم بعضی از بزرگان اینطایفه گفته اند ثلاثة من اعلام الرضا ترک الاختیار قبل القضاء وفقدان المرارة بعد القضاء وهیجان الحب فی حشو البلاء سه چیز در مرد سالک از نشانهای رضاست از خود دور نمودن اختیار است پیش از رسیدن فرمان پروردگار و نابود انگاشتن و تلخکام نشدن بعد از حکم پروردگار و برانگیختن دوستی در کناره اندوه و بلا از فضیل بن عیاض نقل است که گفت الرضا افضل من الزهد فی الدنیا لان الراضی لا یتمنی فوق منزلته رضا بهتر و نیکوتر است از زهد و پرهیزکاری از آن روی که مرد راضی آرزو نمیکند از برای خود رتبه بلند و بدانمقام که هست خشنود است

خوشنود است و نیز از آنعارف کامل در باب رضا نقل است که گفت سمعت عبد الله الرازی یقول سمعت
ابن ابی حسان الانماطی یقول سمعت احمد بن ابی الحواری یقول سمعت ابا سلیمان یقول ارجوان اکون عرفت
طرفا من الرضا لو انه ادخلنی النار لکنت بذلک راضیا ابو سلیمان گفته است آرزو دارم که باشد با من چیزی
از رضا اگر در آنحال بدانم که مرا باتش میبرند خوشنود باشم بدان ابو عمرو دمشقی در ذیل این بیان گفته است
الرضا ارتفاع الجزع فی ای حکم کان یعنی رضا دور ساختن اندوه و بی تابی کردن است بهر چیزی
که از جانب پروردگار بدو رسد و هم در ذیل این بیان گفته اند الرضا رفع الاختیار رضا دور نمودن از
خود است اختیار را یعنی آنچه بدو رسد خوشنود باشد و هم گفته اند الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله
تعالی للعبد و هو ترک التسخط یعنی رضا دیدن چشم دل است بسوی پروردگار از پیش بودن آن اختیاری
از برای بنده و آن ترک غضب و سخط است در راه او و نیز گفته اند الرضا استقبال الاحکام بالفرح
رضا بر خود خنده دیدن و پیش جستن برسیدن فرمان و احکام پروردگار است و نیز در اینباب گفته اند الرضا
سکون القلب تحت مجاری الاحکام رضا آسایش دل است در مقام آمدن فرمان از جانب پروردگار و
قال النوری الرضا سرور القلب بمر القضا گفته است شیخ ابو الحسین نوری رضا خوشنودی دل است
بگذشتن فرمان پروردگار از آن و هم در باب رضا از آنعارف کامل نقل شده است که گفت اخبرنا ابو
عمرو بن حمدان قال حدثنا عبد الله بن شیرویه قال حدثنا بشر بن الحکم قال حدثنا عبد العزیز بن محمد عن
یزید بن الهادی عن محمد بن ابرهیم عن عامر بن سعد عن العباس بن عبد المطلب قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ذاق طعم الایمان من رضی بالله چشیده است مزه ایمان را آنکس که خوشنود است در هر حال از
خداوند تبارک و تعالی در ذیل این بیان نقل کرده اند که یکی از بزرگان بغلام خود بجهة نافرمانی که از او صادر شده
بود خشم گرفت یکی از دوستان شفاعت آنغلام را کرده آقایش از او عفو نمود پس آنغلام را گریه دست داده لحظه
بگریست گفتمش از چه روی گریه میکنی آقای تو که از تو بگذشت گفت گریه من از آن نیست بلکه گریه من از آنست که من
فرمان وی توانم بعمل آورم و از آن غفلت میورزم و خوشنودی او را توانم بجای آورد و غیر از آن میکنم و در باب
عبودیت که در عنوان آن آورده است و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین از آن عارف کامل نقل شده است
که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول سمعت جعفر بن محمد بن نصیر یقول سمعت ابن مسروق یقول سمعت
سهل بن عبد الله یقول لا یبلغ العبد لاحد حتی لا یجزع من اربعة اشیاء من الجوع و العری و الفقر و الذل
سهل بن عبد الله گفته است فایدتی نخواهد بود از برای آنکس که قدم در طریق بندگی گذارد تا شکیبائی کند چون
بدو رسد چهار چیز اول گرسنگی را دوم برهنگی سوم درویشی چهارم گرفتاری خواری و در ذیل این
بیان گفته اند العبودیة ان تسلم الیه کلک و تحمل علیه کلک بندگی آنست که امور خود را
تفویض کنی به پروردگار تماما و مسلم خود را باو انگاری و بعضی در ذیل این بیان گفته اند من علامات
العبودیة ترک التدبیر و شهود التقدیر از نشانهای بندگی ترک تدبیر در زندگانیست و دیدن تقدیر پروردگار
که خلاف آن بعمل نمی آید و هم در اینباب از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت جدی ابا عمرو بن نجید

یقول لا تصفو لاحد قدم فی العبودیة حتی یشاهد اعماله عنده ریاء و احواله دعاوی
پاکیزه نمیگردد از برای هیچکس اول قدمی که میگذارد در راه بندگی تا به بیند کارهای خود را ریا و احوال خود را دعاوی
در ذیل آن بیان گفته اند العبد ما لم یطلب لنفسه خادما فاذا طلب لنفسه خادما فقد سقط عن
حد العبودیة و ترک آدابها بنده در مقام بندگی نباید بخواهد از برای خود خدمتگذاری یعنی کسی که او را
پرستاری نماید و برا او فرمان دهد چون چنین کرد می افتد از درجه بندگی و بجا نمی تواند آورد رسوم بندگی را و نیز
در ذیل این بیان گفته اند لا یصلح للعبد التعبد حتی یکون بحیث لا یری علیه اثر المسکنة فی العدم
و لا اثر الغنی فی الوجود یعنی بنده شایسته بندگی نخواهد شد تا آنگاه که بدانشود در او نشان درویشی در مقام
نیستی و نه نشان بی نیازی در مقام هستی و هم از او نقل است که گفت سمعت النصرابادی یقول العباد الی
طلب الصفح و العفو عن تقصیرها اقرب منها الی طلب الاعواض و الجزاء علیها یعنی در مقام بندگی خواستن گذشت
و بخشش از نافرمانی که صادر شده نزدیکتر و بهتر است از خواستن عوض و هم از او نقل است که گفت العبودیة
اسقاط رویة التعبد فی مشاهدة المعبود بندگی ترک کارهاست و مشغول شدن بکارهائی که اصل فراغت
و آسودگی است و در باب اراده موافق کریمه و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی
یریدون وجهه از آنعارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت ابا القاسم الرازی یقول سمعت
یوسف بن الحسین یقول اذا رایت المرید یشتغل بالرخص هرگاه دیده شود مرید را که اشتغال دارد بخرید و فروخت و کسب
نخواهد آمد در این راه از او کاری در ذیل این بیان گفته اند سئل الجنید ما للمریدین فی مجاراة الحکایات فقال
الحکایات جند من جنود الله تعالی یقوی بها قلوب المریدین از شیخ جنید پرسیدند چگونه است حال مریدین بگاه گفتن حکایات
از هر قبیل گفت حکایات لشکریست از لشکرهای خداوند تبارک و تعالی که بدان قوت میگیرد دلهای مریدهای
با سیر و سلوک فقیل له فهل لک فی ذلک شاهد او را گفتند برین بیان شاهدی از آیات
فقال نعم گفت آری کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید و کلا نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادک هر چیز را گفتیم از برای تو از خبرها و حکایات انبیا تا برجای ماند بدان دل تو و قوت یابد
و هم در ذیل این بیان از جنید نقل است که گفت المرید الصادق غنی عن علم العلماء مرید اینکو بی نیاز
است از آن علمی که از علما فرا گیرد و اما فرقی که این طایفه بین مرید و مراد گذاشته اند این است که گفته اند المرید هو
المبتدی و المراد هو المنتهی مرید آنکس را گویند که مبتدی است در این راه و مراد منتهی است یعنی آن
کس که مقامات درجات سیر و سلوک را طی کرده و رسیده است بآن درجه که باید برسد جنید در ذیل این بیان در وقتی
که سؤال کردند از مرید و مراد گفته است المرید تتولاه سیاسة العلم و المراد یتولاه رعایة الحق سبحانه و تعالی المرید
یسیر و المراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر متولی تدبیر مرید علم است
و متولی رعایت مراد حق است
و مرید را حرکت در زمین است و مراد چون طایر تیز پر در هوا چگونه تواند سایر بطایر رسید و در باب استقامت موافق
کریمه که در عنوان آن آورده است قالوا ربنا الله ثم استقاموا از آن عارف کامل نقل کرده است سمعت ابا علی

الشبوی یقول رایت النبی صلی الله علیه و آله فی المنام فقلت له روی عنک انک قلت شیبتنی هود
فما الذی شیبک منها قصص الانبیاء وهلاک الامم فقال لا ولکن قوله تعالی فاستقم کما امرت
ابو علی شبوی گفته است که پیغمبر خدا را بخواب دیدم عرض کردم یا رسول الله از حضرت تو روایت کرده اند
که فرموده پیر کرد مرا سوره هود از چه روی سوره هود سبب پیری تو گردید مگر آنکه در آن حکایات انبیا و هلاک
امت آنهاست فرمود نه چنین است از برای قول خداوند تبارک و تعالی است که میفرماید فاستقم کما امرت
بر پای دار اوامر و نواهی مرا چنان که فرمان داده ام و بعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند ان الاستقامة لا
یطیقها الا الاکابر لانها الخروج عن المعهودات و مفارقة الرسوم و العادات و القیام بین یدی الله تع
علی حقیقة الصدق استقامت را نتواند برپای داشت و طاقت آورد مگر بزرگان از اهل حق و یقین از آن روی
که بیرون آمدن از چیزهائیست که طبیعت را بدان انس و الفت است و دوری از رسوم و عادات که آن لذتهای
نفسانیست و حضور در نزد خداوند بزرگ از روی حقیقت و راستی و بعضی دیگر گفته اند الاستقامة فی الاقوال
بترک الغیبة و فی الافعال بنفی البدعة و فی الاعمال بنفی الفترة و فی الاحوال بنفی الحجبة
استقامت در اقوال ترک غیبت و بد گوئی دیگران است و در افعال دور نمودن بدعت است از خود یعنی آن
چیزهائی که نرسیده است در شریعت و طریقت و استقامت در اعمال برطرف کردن از وجود سستی در
طریق عبادت و در احوال دور و بیرون کردن است از خود دلیل و برهانرا یا برداشتن پردها از پیش نظر
یعنی برکردهای بزرگان انکار نیاورد و آنچه از آنها میرسد بچون و چرا قبول نماید و بعضی از بزرگان اینطبقه
در ذیل این بیان گفته اند که سین در استقامت سین طلب است یعنی طلب حق و حق جوئی تا بکمال رسد توحید
او از آن روی نگاهدارد عهود و مواثیق را و حفظ کند حدود را یعنی از طریق شریعت و طریقت منحرف نگردد
تا مقامات عالیه را ادراک نماید و در ذیل این بیان گفته اند الاستقامة توجب الکرامة و تمام
موجب پیوسته بودن کرم و بخشش خداوندیست موافق کریمه و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم
ماء غدقا اگر برپا دارند راستی و درستی را پیوسته در راه دین و لحظه منحرف نگردند مینوشانیم چشمهای
آب گوارای بسیار و در باب اخلاص که در عنوان آن آیه مبارکه الا لله الدین الخالص را نوشته
از العارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت علی بن سعید و احمد بن محمد بن زکریا و قد سألتهما
عن الاخلاص قال سمعنا علی بن ابرهیم الشقیقی و قد سألناه عن الاخلاص فقال سمعت محمد بن جعفر
الخصاف و سئلته عن الاخلاص فقال سئلت احمد بن البشار عن الاخلاص ما هو قال سئلت ابا
یعقوب الشوبطی عن الاخلاص ما هو قال سئلت احمد بن غسان عن الاخلاص ما هو قال سئلت
عبد الواحد بن زید عن الاخلاص ما هو قال سئلت الحسن عن الاخلاص ما هو قال سئلت حذیفة
عن الاخلاص ما هو قال سئلت النبی عن الاخلاص ما هو قال سئلت جبرئیل علیه السلام
عن الاخلاص ما هو قال سئلت رب العزة عن الاخلاص ما هو قال
سر من سری استودعه قلب من احببته من عبادی
گفت

گفت پروردگار بزرگ که اخلاص از مخفیات چیزهائیست که من میدانم و سریست از اسرار من که بامانت گذاشته ام
در دل کسی که دوست میدارم از بندگان من در ذیل این بیان گفته اند الاخلاص التوقی عن ملاحظة
الخلق و الصدق التنقی من مطالعة النفس فالمخلص لا ریاء له و الصادق لا اعجاب له اخلاص حفظ و حراست کردن
خود است از عیب جوئی و بد بینی نسبت بمردمان و صدق پاکیزه نمودن وجود است از عیوب نفسانی و مخلص خالص از
ریا باشد و صادق با صدق را کبر و خود بینی و هم در ذیل این بیان گفته اند الاخلاص لا یتم الا
بالصدق فیه و الصبر علیه و الصدق لا یتم الا بالاخلاص فیه و المداومة علیه
یعنی اخلاص تمام نمیگردد و باخر نمیرسد مگر براستی در آن و صبر بر آن و همچنین صدق باخر نمیرسد مگر باخلاص در آن و این دو در
مقام سیر و سلوک لازم یکدیگرند و از ذوالنون مصری در ذیل این بیان نقل است که گفت ثلاث من علامات
الاخلاص استواء المدح و الذم من العامة و نسیان رؤیة الاعمال فی الاعمال و نسیان اقتضاء
ثواب العمل فی الاخرة یعنی سه چیز از نشانهای اخلاص است یکسان بودن نزد او خوب گفتن و بد گفتن عامیان و
فراموش نمودن دیدن اعمال خیر است در اعمال یعنی در هنگام صدور عمل از وی و فراموش نمودن با اینکه از عمل خود توقع
عوضی نیابد در آخرت و هم از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول الاخلاص
ما لا یکون للنفس فیه حظ بحال و هذا اخلاص العوام و اما اخلاص الخواص فهو
ما یجری علیهم لا بهم فتبدو منهم الطاعات و هم عنها بمعزل و لا یقع
لهم علیها رؤیة و لا بها اعتداد فذلک اخلاص الخواص
آن اخلاصی که در حالت مرد تغییری نبود و نفس او را لذتی حاصل نگردد آن اخلاص عامیانست یعنی مردمان بعلم و
سیر و سلوک و اما اخلاص خواص و آن میگردد بآنها نه بآنها از آن روی آشکار میگردد از آنها طاعات و عبادات و آن
جماعت در حقیقت بظاهر دورند و نمی باشد از برایشان حضوری و این اخلاص خواص است و هم در ذیل این بیان
گفته اند الاخلاص سر بین الله و بین العبد لا یعلمه ملک فیکتبه و لا شیطان فیفسده و لا هوی فیمیله
اخلاص سریست پنهان بین پروردگار و بین بنده که نمیداند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان در آن راه می یابد
که آنرا ضایع نماید و نه هوا و خواهش آنرا بجای دیگر میل خواهد داد و هم از العارف کامل نقل است که گفت اعز
شیء فی الدنیا الاخلاص و کم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون اخر بهترین چیزی در
دنیا از برای مرد اخلاص است و چه قدر کوشش نمودم در انداختن ریا را از دل خود گوئی ظاهر شد بقسمی دیگر در ذیل این
بیان بزرگان اینطبقه گفته اند اخلص العبد انقطعت عنه کثرة الوساوس و در باب صدق که در عنوان
آن این آیه را مینویسد یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از العارف کامل نقل شده است
که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت الفرغانی یقول سمعت الجنید یقول الصادق
ینقلب فی الیوم اربعین مرة و المرائی یثبت علی حال واحد اربعین سنة مرد صادق میگردد در هر روز از حالی
بحالی چهل دفعه و مرائی در یک مینماید بر یک حال چهل سال در ذیل این بیان ابو سلیمان دارانی گفته است لو
اراد الصادق ان یصف ما فی قلبه ما نطق به لسانه اگر بخواهد مرد صادق آنچه که در دل اوست ظاهر سازد و بگوید
زبانش

نباشد همراهی نخواهد کرد و هم از اینطبقه گفته اند الصدق القول فی مواطن الهلکة صدق کلام حق در جایگاه نابود و مثبت شدن و هم گفته اند الصدق موافقة السر النطق صدق همراهی کردن چیزهای پنهانی است بزبان یعنی زبان با دل در گفتن یکی باشد و هم در اینباب گفته اند الصدق الوفاء لله تعالی عزوجل بالعمل صدق وفاست تا بجای آورده شود بدان فرمان پروردگار بزرگ و در ذیل این بیان یکی از بزرگان اینطبقه گفته اند علیک بالصدق حیث تخاف انه یضرک فانه ینفعک ودع الکذب حیث ترى انه ینفعک فانه یضرک یعنی بر شما باد که همواره براستی و صدق باشید اگرچه در آن حین تر سید که ضرر داشته باشد شما را و عاقبت فایدهٔ کلی از برای شما خواهد داشت و دروغ را بگذارید و از آن بپرهیزید در زمانی که ببینید و گمان کنید شما را فایدهٔ کلی خواهد داشت و آن بالمال ضرر کلی از برای شما خواهد نمود و هم در اینباب گفته اند کل شیء شیء ومصادقة الکذاب شیء و نیز گفته اند علامة الکذاب جوده بالیمین بغیر مستحلف نشان دروغگو خوردن قسم است بی آنکه از او قسم خواسته باشند چه دروغگو را بقول خود اطمینانی نیست از آنجهة قسم را سبب از برای صحت بیان خود قرار میدهد و در باب حیا که در عنوان آن این آیه را نوشته الم یعلم بان الله یری از آن عارف کامل نقل است که گفت اخبرنا ابو نصر الوزیری قال حدثنا محمد بن عبد الله بن محمد قال حدثنا الغلابی قال حدثنا محمد بن مخلد عن ابیه قال قال بعض الحکما احیوا الحیاء بمجالسة من یستحیا منه یعنی زنده بدارید از برای خود حیا و شرم را بهمنشینی کسانی که از ایشان حیا میکنید و در ذیل این بیان گفته اند العلم الاکبر الهیبة والحیاء فاذا ذهبت الهیبة والحیاء لم یبق فیه خیر یعنی علم اکبر هیبت و حیاست و چون در شخص هیبت و حیا نباشد باقی نماند از برایش خیری و از ذوالنون مصری در ذیل این بیان نقل است که گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع وحشة ما سبق منک الی ربک تعالی حیا و شرم پیدا شدن هیبت است در دل با ترس از چیزهایی که از او گذشته بسوی پروردگار بزرگ و هم او گفته است الحب ینطق والحیاء یسکت والخوف یقلق دوستی سبب است از برای نطق و حیا سبب از برای خاموشی و ترس سبب اضطراب و در باب حریت که در عنوان آن این آیه را نوشته ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت ابا بکر الانماطی یقول سمعت الجنید یقول انک لا تصل الی صریح الحریة وعلیک من حقیقة عبودیته بقیة مادام که از حقیقت عبودیت در تو باقی است بآزادی خالص نخواهی رسید و در ذیل این بیان بشر حافی گفته است من اراد ان یذوق طعم الحریة ویستریح من العبودیة فلیطهر السریرة بینه وبین الله تعالی کسی که بخواهد بچشد مزهٔ آزادی را و آسایش یابد در مقام بندگی پس بپالاید چیزهایی که پنهان است میان او و میان پروردگار بزرگ و هم در ذیل این بیان از حسین بن منصور نقل است که گفت اذا استوفی العبد مقامات العبودیة کلها یصیر حرا من تعب العبودیة فیترسم بالعبودیة بلا عناء ولا کلفة وذلک مقام الانبیاء والصدیقین هرگاه بنده بدرجهٔ کمال ساند بندگی را و فروگذاشت نماید آزاد میگردد از رنجهای بندگی و نشان بندگی در او پیدا میشود بدون رنج و زحمت و اینحال در باب حریت از برای من برخواند

مابقی

ما بقی فی الانس خُرّ
لا ولا فی الجن حُرّ
قد مضی حُرّ الفریقین
فحلو العیش مُرّ

و در ذیل این منظوم از بزرگان اینطبقه نقل است ان معظم الحریة خدمة الفقراء بزرگترین آزادیها خدمت نمودن بفقراست مضمون کلام خاتم الانبیا سید القوم خادمهم بزرگ سلسله و قبیله آنست که خدمت نماید آنها را و نیز در ذیل این بیان گفته اند ابناء الدنیا یخدمهم الاماء والعبید وابناء الاخرة یخدمهم الاحرار والابرار المزده که اهل دنیا هستند و نظرشان بآخرت نیست خدمت نمایند ایشان را کنیزان و غلامان و آنان که نظر بآخرت است خدمت مینمایند ایشان را آزادگان و ابرار و در ذیل این بیان از ابراهیم بن ادهم نقل است که گفت لا تصحب الا حرا کریما یسمع ولا یتکلم دوستی و همراهی مکن مگر با مرد صاحب بخشش و آزاده که صفت او آنست که خود میشنود و نمیگوید و در باب ذکر که در عنوان این آیه را آورده است یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت عبد الله بن الحسین یقول سمعت ابا احمد البلاذری یقول سمعت عبد الرحمن بن بکر یقول سمعت ذا النون المصری یقول من ذکر الله تعالی ذکرا علی الحقیقة نسی فی جنب ذکره کل شیء وحفظ الله تعالی علیه کل شیء وکان له عوضا عن کل شیء آنکس که نام خدای تعالی را بزبان بیاورد از روی حقیقت فراموش میشود با گفتن آن نام هر چیزی مگر میدارد خداوند عالم از او هر چیز گردهی را و از برای او است عوض از هر چیز که دلخواه اوست و در ذیل این بیان نیز گفته اند ومن خصائص الذکر انه جعل فی مقابلة الذکر یعنی چون یاد او کردی او نیز ترا یاد مینماید و دلیل این بیان آنست که روزی جبرئیل بر خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد عرض کرد یا رسول الله ان الله تعالی یقول اعطیت امتک ما لم اعط امة من الامم دادم بامت و متابعان تو چیزی را که ندادم بامت و متابعان انبیای قبل از تو فقال وما ذاک یا جبرئیل فرمود بجبرئیل آن چیست فقال قوله تعالی اذکرونی اذکرکم پیوسته نام مرا بر زبان بیاورید تا همواره بیاد من باشید و هم در باب ذکر از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجریری یقول کان بین اصحابنا رجل یکثر ان یقول الله الله فوقع یوما علی رأسه جذع فانشج رأسه وسقط الدم فاکتتب علی الارض الله الله جریری گفت در زمرهٔ مریدان ما مردی بود که بسیار میگفت الله الله روزی چوبی بر سرش خورده و بشکست و خون جاری شده بر زمین ریخت گویی با قلم نوشته شده بود از آن خون الله الله و در باب فتوه در عنوان آن این آیه را آورده انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و از عارف کامل شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت ابا جعفر الفرغانی یقول سمعت الجنید یقول الفتوة بالشام واللسان بالعراق والصدق بخراسان جوانمردی در ملک شام است و فصاحت و بیان در عراق و راستی و درستی در خراسان در ذیل این بیان در معنی فتوت گفته اند الفتوة الصفح عن عثرات الاخوان جوانمردی چشم پوشیدن و بخشیدن است گناهان برادران دینی و ایمانی خود را و نیز گفته اند الفتوة ان لا تری لنفسک فضلا علی غیرک جوانمردی آنست که در هیچ وجه ترجیح ندهد و مقدم ندارد خود را بر غیر و هم گفته اند الفتی من لا خصم له جوانمرد آنست که از او دشمن

ومنازعی نباشد وهم درانباب است الفتی من لا یکون خصما لاحد جوانمرد در دل کینه وعداوتی از هیچ یکی از مردمان نخواهد بود واز یکی از بزرگان اینطبقه نقل است که گفت اصل الفتوة ان یکون العبد ابدا فی امر غیره اصل جوانمردی آنست که مرد چون بنده همواره در فرمان غیر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه واله نقل است که فرمود لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم هیچگاه پروردگار عالم از برآوردن حاجت بنده غفلت نخواهد ورزید تا پیوسته آن بنده در قضاء حاجت برادر دینی خود سعی مینماید وهم در ذیل این بیان گفته اند الفتوة حسن الخلق جوانمردی نیکوئی اخلاق است یعنی با روی خوش ملاقات کردن با مردمان واز یکی از بزرگان اینطایفه پرسیدند از فتوت گفت الفتوة ان لا ینافر فقیرا ولا یعارض غنیا جوانمردی آنست که روی درهم نکشد از فقیر ومسکین و معارض نشود با اهل دولت یعنی آنجماعت فقرا را بچشم خواری نه بیند شیخ نصرآبادی در ذیل این بیان گفته المروة شعبة من الفتوة وهو الاعراض عن الکونین والانفة منهما مروت پاره ایست از جوانمردی آن گذشتن از کونین است وروگردانیدن از هردو جهان وهم درانباب گفته اند الفتوة ان یستوی عندک المقیم والطاری جوانمردی آنست که یکسان باشد نزد او مقیم وطاری یعنی مردمان با سیر وسلوک وآنان که اهل سیر وسلوک نیستند وهم درانباب گفته اند الفتوة ترک ما تهوی لما تخشی جوانمردی گذشتن از آرزوهای نفسانی است از بیم عقاب پروردگار بزرگ وبعضی دیگر از اهالی اینطبقه گفته اند الفتوة ان لا تمیز بین ان یاکل عندک ولی او کافر جوانمردی آنست که تمیز نیابد در نزد او نگاه خوردن مسلم ودوست با کافر ونیز گفته اند الفتوة کف الاذی وبذل الندی جوانمردی نگاهداری خود است از آزار مردمان وبذل وبخشیدن آنچه در نزد او موجود وبعضی از علما گفته اند الفتوة اتباع السنة جوانمردی پیروی سنت واحکام پروردگار است ونیز گفته اند الفتوة الوفاء والحفاظ جوانمردی از یاد نبردن دوستان ونگاهداری مراتب ایشان است وهم درانباب گفته اند الفتوة فضیلة تاتیها ولا تری نفسک فیها جوانمردی فضل وبزرگیست که میرسد مرد با سیر وسلوک را وخود را نمی بیند در هیچ حالتی یعنی با اینحال خودبینی از او مرتفع میشود وجماعتی دیگر از اینطبقه گفته اند الفتوة ان لا تهرب اذا اقبل السائل وان لا تحتجب من القاصدین جوانمردی آنست که روی نگرداند از اهل خواهش وپنهان نکند خود را از آنان که قصد دیدن او را دارند وهم گفته اند الفتوة اظهار النعمة واسرار المحنة جوانمردی ظاهر ساختن نعمتهاست که بدو میرسد در نزد مردمان وپنهان ساختن بلاها وبدیها که میرسد بدو وقیل ان تدعو عشرة انفس فلا تتغیر ان جاء تسعة او احد عشر وهم گفته اند جوانمردی آنست که اگر دعوت کند ده نفر را بر حالش تغییری پدید نکند اگر نه نفر آیند یا آنکه یازده نفر وهم بعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند الفتوة ترک التمیز فی طعامک بین ان یاکله من حبیب او مبغض ومستحق وغیره لیزید ذلک فی الدنیا جوانمردی جدائی وفرق نگذاشتن است در طعام وغذا میان دو نفر از دوست ودشمن سزاوار بر خوردن وغیر سزاوار بسبب پرهیزکاری در دنیا شیخ اجل قشیری درانباب بنگارد که مجوسی بمهمانی بحضرت خلیل الرحمن آمد حضرت چون ویرا شناخت که از اهل ملت حنیف بریست بدو گفت شرط خوردن غذا دراین ضیافت اسلام است مجوسی بر قبول کردن آن برنتافت وبرفت دیگر

وحی بحضرت خلیل رسید که من با کفر او پنجاه سال روزی دادمش تو نتوانستی او را یکروز اطعام نمائی خلیل الرحمن فی الفور برخاسته براثر وی برفت وعذر خواسته دست او را گرفته گفت باید تمنای مرا اجابت نموده معاودت نمائی مجوسی سبب آنرا پرسید خلیل الرحمن بیان فرمود مجوسی چون این بشنید اسلام اختیار نمود اینحکایت را شیخ سعدی در بوستان بجزئی تغییری منظوم نموده در اینمقام نگاشتن آن خالی از مناسبت نیست

شنیدم که یک هفته ابن السبیل — نیامد بمهمان سرای خلیل
ز فرخنده خوئی نخوردی بگاه — مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت وهر جانبی بنگرید — باطراف وادی نگه کرد ودید
به تنهائی در بیابان چو بید — سر وموش از برف پیری سفید
بدلداریش مرحبائی بگفت — برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک — یکی مردمی کن بنان ونمک
نعم گفت وبرجست وبرداشت گام — که دانست خلقش علیه السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل — بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود وترتیب کردند خوان — نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم الله آغاز کردند جمع — ز پیرش نیامد حدیثی بسمع
چنین گفت کای پیر دیرینه روز — چو پیران نمی بینمت صدق وسوز
نه شرطست وقتی که روزی خوری — که نام خداوند روزی بری
بگفتا نگیرم طریقی بدست — که نشنیدم از پیر آذرپرست
بدانست پیغمبر نیک فال — که گبر است پیر تبه بوده حال
بخواری براندش چو بیگانه دید — که منکر بود پیش پاکان پلید
سروش آمد از کردگار جلیل — بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی وجان — ترا نفرت آمد از او یک زمان
گر او میبرد پیش آتش سجود — تو واپس چرا میبری دست جود

وشیخ اجل در باب فتوت در ذیل بیان آن عارف کامل آورده است که یکی از اهالی فتوت زنی بخواست روزی قبل از زفاف نظرش در محلی بروی افتاد دید که زیاده مجدره وهیأتی کریه دارد وزن برآن معنی واقف گردید وهم در آن ایام که بنای زفاف بود آنمرد اظهار رمد کرده چشمهای خود به بست وهمانا بدرابهانه نابینائی خود نموده زفاف اتفاق افتاد وبیست سال آنزن در خانه او بود چون وفات او نزدیک رسید بعضی از مخصوصان خود را آنچه وصیت نمود خواند چشمان خود باز کرده دید بداثر نابینائی ندارد وسبب باز داشتن خود را مکوری از او پرسیدند حکایت را نقل کرد بر جوانمردیش آفرینها نموده اند وهم از آن عارف کامل نقل است که گفت الفتوة الستر علی عیوب الاصدقاء لا سیما اذا کان فیهم شماتة الاعداء جوانمردی پوشیدن عیوب دوستان است بخصوص که سبب بدگوئی وشماتت

اعدا باشد نسبت باو و در باب فراست که در عنوان آن نوشته ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی متفرسین که اهل فراست باشند و آن مبنی در نگ کردن و نگریستن باشد و بالاخره انجماعتی هستند که پس از سپردن طریق و مقامات سیر و سلوک آنها از اهل نظر گردیده و در آنباب از العارف کامل نقل است که گفت اخبرنا احمد بن علی بن الحسین الرازی قال اخبرنا محمد بن احمد بن السکن قال حدثنا موسی بن داود قال حدثنا محمد بن کثیر الکوفی قال حدثنا عمرو بن قیس عن عطیة عن ابی سعید قال قال رسول الله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بپرهیزید از فراست مؤمن یعنی نظر باطنی او از آنروی که می بیند او بنور پروردگار حاصل آنکه با عیوب باطنی نتوان پیش مرشد و بزرگان دین رفت چه ظاهر میسازد نور پروردگار از برای مؤمن آنچه در باطن اوست و در ذیل این بیان ابو سعید خراز گفته است من نظر بنور الفراسة نظر بنور الحق و یکون مراد علمه من الحق بلا سهو و لا غفلة بل حکم حق جری علی لسان عبد المحسن که نظر کند بنور فراست آن نظر بنور پروردگار است و با آنحال آنچه برسد از او از علم بهر چیز از حق است بدون سهو و غفلتی او را بلکه با آن حال حکم پروردگار جاری میشود بر زبان بنده و نور حق را معنی کرده اند جماعتی از بزرگان که آن نوریست مخصوص من الله پروردگار و هم در ذیل این بیان گفته اند ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب و تمکین معرفة حملت السرائر فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق سبحانه و تعالی ایاها فیتکلم علی ضمیر الخلق فراست ظاهر شدن نورها و روشنائیهاییست که میدرخشد در دلها اهل حال که بدان در می یابد شناسائی پروردگار خود را و در می یابد آن مخفیات و چیزهای پنهان در پنهانی و پنهانی را و می بیند چیزهای پنهان را بهمانطور که می بیند پروردگار از آنروی میگوید آنچه مخفی است در اندرون مردمان و هم از العارف کامل نقل است که گفت سمعت جدی ابا عمرو بن نجید یقول کان شاه الکرمانی حاد الفراسة لا یخطی و یقول من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة و تعود[2] شنیدم از جد خود نجید که میگفت شاه شجاع کرمانی تیزهوش بود در مقام فراست خطائی از او صادر نمیگردید و میگفته است المحسن که در مقام سیر و سلوک است اگر بپوشد چشم خود را از محارم و نگاهدارد خود را از شهوات و بیاراید باطن خود را بدوام مراقبت و هم ظاهر خود را به پیروی شرع مبین و بخورد غذای حلال هرگز فراستش بر خطا نخواهد رفت و در ذیل این بیان گفته اند اذا جالستم اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یخرجون منها من حیث لا تحسون چون با اهل صدق و راستی نشیند با صدق و راستی باشند چه آنها جواسیس دلها میباشند درون دلها رفته و بیرون میروند در حالتی که کس را احساس آن میسر نیست و در باب فراست اخبار بسیار از العارف کامل نقل است که در این مقام جای نوشتن آن نبود اطلاع را رجوع بکتب قوم لازم است و در باب خلق که در عنوان آن این آیه را آورده است و انک لعلی خلق عظیم از العارف کامل نقل است که گفت سمعت الحسین بن احمد بن جعفر یقول سمعت الکتانی یقول التصوف خلق من زاد علیک فی الخلق فقد زاد علیک فی التصوف نیکوئی خلق است بر انمقدار که بر نیکوئی خلق است بر انمقدار که بر نیکوئی خلق زیاد شود

[2] اکل الحلال لم یخطی فراسته ع

کمال میکرد در تصوف و در آنباب نقل شده است که از رسول خدا سؤال نمودند ای المؤمنین افضل ایمانا قال احسنهم خلقا کدام یک از اهل ایمان ایشان بالاتر است فرمودند المحسن که خلقش نیکوست و در ذیل آن بیان یکی از بزرگان گفته است الخلق الحسن افضل مناقب العبد و به یظهر جواهر الرجال و الانسان مستور بخلقه مشهور بخلقه خلق نیکو مر بنده را فزونتر چیزیست از خوبیها که در حقش گفته شود و بآن خلق پیدا میشود صفات و احوال مردمان و شخص پوشیده میماند بخلق و معروف میگردد بخلق و گفته اند دلیل بر آنکه خلق بهترین صفتی است از صفات اینکه خداوند عالم پیغمبر خود را بهیچ صفتی از صفات نستوده مگر خلق که میفرماید انک لعلی خلق عظیم و هم در ذیل این بیان گفته اند الخلق استصغار ما منک و استعظام ما منه الیک صاحب خلق نیکو است که بچشم حقارت نگرد آنچه که از او است از هر قبیل و بچشم بزرگی بیند هر چیز که از غیر به او رسد و هم در ذیل این بیان نقل است که از احنف پرسیدند که خلق خوش را از که اخذ نمودی گفت از قیس بن عاصم منقری پرسیدند چگونه بوده است آن گفت روزی در خانه او نشسته بودیم وقت طعام رسید خوان بگستردند در آنحال خادمه که او را بود با سیخ کباب وارد شده سیخ از دستش بیفتاد و بر طفل رضیعی که داشت خورده و برد جاریه را وحشت و دهشت بگرفت شیخ بدو گفت وحشت مکن بر تو باکی نیست قضائی بود گذشت الکون ترا بجهة رضای پروردگار آزاد نمودم و نیز در آنباب گفته اند علامت حسن الخلق کف الاذی و احتمال المؤن نشان نیکوئی خلق نگهداشتن است خود را از آزار مردم و تحمل رنج از یاران و در همین باب کلام خاتم الانبیاست که میفرماید انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم ببسط الوجه و حسن الخلق یعنی بزرگی نسبت بمردمان بمال نکنند بلکه با آنها باشند بروی باز و نیکوئی خلق حاصل آنکه

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

از یکی از بزرگان اینطبقه پرسیدند من اکثر الناس هما قال اسوءهم خلقا المحسن که اندوه و حیابش از همه بیشتر است کیست المحسن که بدخلق و بدخوی تر است و هم در اینباب گفته اند الخلق قبول ما یرد علیک من جفاء الخلق و قضاء الحق بلا ضجر و لا قلق آنرا که خلق نیکوست بر خود می پسندد آزار مردمان و خوشنود میباشد بقضای پروردگار بدون آنکه روی درهم کشد و انقلاب حالتی پیدا نماید و در ذیل این بیان از لقمان حکیم نقل است که به پسر خود گفت لا یعرف ثلثة الا عند ثلثة الحلم عند الغضب و الشجاع عند الحرب و الاخ عند الحاجة شناخته نمیشود سه چیز مگر در سه وقت بردباری در آنوقت که مرد را غضب پیدا شود و شجاعت آنگاه که جنگ برپای گردد و برادری بگاه حاجت و یکی از بزرگان اینطبقه گفته است لان یصحبنی فاجر حسن الخلق احب الی ان یصحبنی عابد سیء الخلق اگر همنشین باشم با زشت کار نیکو خلق دوستتر دارم از آنکه همنشین باشم با عابد بدخوی بدخلق و هم در اینباب گفته اند الخلق الحسن احتمال المکروه بحسن المداراة صاحب خلق نیکو بر خود می پسندد بدیرا با نیکوئی مماشات و رفتار و هم در اینباب گفته اند الخلق السیء یضیق قلب صاحبه لا یسع فیه غیر مراده کالمکان الضیق لا یسع فیه غیر صاحبه بی خلق و خوی تنگ مینماید دل صاحب آنرا از آنروی که میرود و روزگار در آنحال مگر بر غیر خواهش او مانند مکان تنگ که نتوانند رفت در آن غیر صاحبش و در اینباب پرسیدند

از خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله عن الشؤم فقال سوء الخلق شوم کیست فرمودند بدخو
بدخلق و در باب جود و سخا که در عنوان آن آورده است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است بحذف اسناد السخی قریب من الله تع قریب
من الناس قریب من الجنة بعید من النار والبخیل بعید من الله تع بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار
مرد با جود و کرم نزدیک است بپروردگار عالم و نزدیک است بمردمان و نزدیک است به بهشت جاویدان و دور است
از آتش دوزخ و آنکس که در سرشت او بخل است دور است از خداوند عالمیان و دور است از مردمان و دور است
از جنات نعیم و نزدیک است بآتش دوزخ و هم روایت از آنحضرت است که فرموده اند الجاهل السخی احب الی
الله تع من العابد البخیل آنکس که جاهل باشد و اهل همت و جود در نزد پروردگار محبوب تر است از عابد بخیل و هم از
النفحات کامل در اینباب نقل است که گفت روزی ابو عبدالله رودباری با جماعتی بدر خانه یکی از اصحاب رفت
در را قفل دید یکی از صوفیان گفت این قفل را شکست و بدرون رفت ابو عبدالله خواست منع کند مفید نیفتاد و همچنان
کردند که میخواستند چون داخل سرای شدند اسباب و ما یحتاج بیت را ببازار برده بفروختند و مایحتاج و خوردنی
فراهم کردند در آنحال صاحب بیت بخانه درآمد چنانچه باید بار وی خوش اظهار خرسندی کرد در آنحال زوجه اش هم از حجره
خانه شد معجری که داشت بنزد الجمع فرستاد که اگر باز چیزی لازم است بگیرند که بجاعت او دین بدنکند و این عمل
عین سخاوت و جوانمردیست و در باب سخاوت در کتب اینقوم زیاده حکایات مسطور است که هم از النفحات کامل
نقل است چون در اینمقام باعث اطناب بود بهمان کلمات جامعه اکتفا نمود و در باب غیرت که در عنوان آن این
آیه را نوشته قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن از النفحات کامل نقل است که گفت
سمعت ابا عثمان المغربی یقول الغیرة عمل المریدین فاما اهل الحقایق فلا ابو عثمان مغربی گفته است
غیرت کار مریدین است واما آنان که بمقام حقیقت رسیده اند و دریافت توحید کرده اند از برای آنها نیست این
گونه غیرتی که از برای مریدین است و در ذیل الغیرة عمل المریدین گفته اند الذین لم یتمکنوا فی التوحید
چه آنها در مقام توحید صاحب مقام و درجه نگردیده اند و در ذیل این بیان شبلی گفته است الغیرة غیرتان
غیرة البشریة علی النفوس وغیرة الالهیة علی القلوب غیرت بر دو گونه است اول غیرتیست که لازمه نفوس انسانست
دویم غیرت الهیه است که در دلهای اهل حقیقت است و هم در اینباب از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت است
که فرموده ما احد اغیر من الله تعالی ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن نیست کسی با غیرت تر
از پروردگار عالمیان و از جمله آنست که نهی کرده است زشت کاری را از بندگان در هر حال آشکار و نهان چه
بغیرت او در نمی آید که بنده او مرتکب نافرمانی گردد و هم از آنحضرت روایت بحذف اسناد که فرمودند ان الله
یغار وان المؤمن یغار وغیرة الله تعالی ان یاتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه
خداوند تبارک و تعالی غیور است و مرد مومن غیور و از خداوند تبارک و تعالی رسیده است مر غیرت به بنده
مومن تا ترک نماید آنچیز را که خداوند حرام کرده است برا و در ذیل این بیان از سری سقطی نقل است که بجاه قرائت
قرآن هر گاه باین آیه میرسید جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا

باصحاب

باصحاب خود میگفت آیا میدانید این چه حجابیست هذا حجاب الغیرة این حجاب غیرتست ولا احد اغیر من الله تعالی
و نیست کسی با غیرت تر از خداوند تبارک و تعالی و معنی قوله هذا حجاب الغیرة یعنی انه لم یجعل الکافر
اهلا لمعرفة صدق الدین المکرم که اهل کفر و ضلالت سزاوار نیست از برای دریافت راستی و درستی دین پیدا
نمایند و هم از النفحات کامل نقل است که گفت قال النصرآبادی الحق تعالی غیور و من غیرته
انه لم یجعل الیه طریقا سواه خداوند تبارک و تعالی غیور است و از جمله غیرت وی اینست راهی بسوی
خود غیر از خود نگذاشته است تا خلایق بدان وسیلت حاجات خود را بخواهند و در باب غیرت اهالی عرفان را کلمات
و مقالات بسیار است از جمله بهمین قدر اکتفا رفت و در باب ولایت که در عنوان آن آورده است الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از النفحات کامل نقل است که گفت سمعت منصور بن عبدالله یقول
سمعت عمی البسطامی یقول سمعت ابی یقول سمعت ابا یزید یقول اولیاء الله عرایس الله تع ولا یری
العرایس الا المحرمون فهم مخدرون عنده فی حجاب الانس لا یریهم احد فی الدنیا ولا فی الآخرة
یعنی اولیاء الله عروسهای خداوند تبارک و تعالی میباشند و عروس نخواهد بود مگر محرم و آنها پنهانند و پوشیده
در حجاب انس نمی بیند کسی آنها را در دنیا و آخرت و هم از النفحات کامل نقل است که گفت سمعت النصرآبادی
یقول لیس للاولیاء سؤال انما هو الذبول والخمول نیست از برای اولیای خدا خواهشی بظاهر و زبان بلکه باطن
و نهانست و آنها راست پژمردگی و گمنامی و التذلل تحت جریان المقادیر والرضا بما یجری به الحق علیهم
فاکثر اعمالهم بقلوبهم لانها محل نظر ربهم ولان اعمالها اشد من
اعمال الجوارح و خواری در تحت آمدن تقدیرهای پروردگار و خوشنودی بآنچیز که میرسد از خداوند تبارک
و تعالی بدانها پس بیشتر کارهای آنها بدلهای آنهاست که محل نظر پروردگار آنهاست چه اعمال دل سخت تر است
از اعمال اعضا و جوارح و هم در ذیل این بیان بزرگان اینطبقه گفته اند نهایات الاولیاء بدایات الانبیاء
آخر درجه اولیا اول درجه انبیاست یعنی ولایت در تحت درجه نبوتست و بنده بدو از مقام نبوت میرسد و در همین
باب از ابو سعید خراز نقل است که گفت اذا اراد الله تع ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیه باب ذکره فاذا
استلذ بالذکر فتح علیه باب القرب ثم رفعه الی مجالس الانس ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع عنه الحجب
وادخله دار الفردانیة وکشف له عن الجلال والعظمة بقی بلا هو فحینئذ صار العبد زمنا فانیا فوقع فی حفظه
سبحانه وبریء من دعاوی نفسه یعنی هر آنگاه که بخواهد پروردگار عالمیان مقام ولایت به بنده از بندگان
خود را باز مینماید برا و در ذکر را یعنی بردن نام او چون لذت نام او در مذاقش جای گرد برا و در قرب و نزدیکی
گشاده میکرد و پس بلند مینماید او را بمجالس انس آنگاه می نشاند او را بکرسی توحید بعد بر میدارد از پیش چشم او پرده ها
و داخل مینماید در مکان تنهائی و ظاهر میسازد برا و شان و بزرگی خود را در اینحال موحد میگردد و در زمانی
ممتد فانی صرف میشود در حفظ و حمایت پروردگار بزرگ و میرود از دعاوی نفسانی که از روی هوا و هوس
میباشد و جماعتی در حق اینطایفه گفته اند که همین شان و بزرگی آنجماعت را بس که مصداق لا خوف علیهم ولا
هم یحزنون واقع شده اند و در مقام رضا و یقین بیمی از برای آنجماعت است در تغییر حالات نه اند و هی انقلاب

و شداید

وشدامد و در باب دعا که در عنوان آن آورده است اُدعوا ربکم تضرعاً وخفیة از خاتم انبیا و سید اصفیا روایت کرده است و در اینمقام محذوف الاسناد است که فرموده اند الدعاء مخ العبادة یعنی دعا لب خالص آنست و صاحب شرح زکریای انصاری گفته است مخ العبادة ای خالصها لما فیها من التذلل والتضرع ولانه تعالی اثنی علی المتصف به یعنی دعا صفوه بندگی است از آن روی که در آن مسکنت و خواریست و پروردگار عالم ستوده است بخوبی آنرا که دارای این صفت است وهم در ذیل این بیان نقل کرده اند الدعاء مفتاح الحاجة و هو مستروح اصحاب الفاقات و ملجأ المضطرین ومتنفس ذوی المآرب و قد ذم الله تعالی قوماً ترکوا الدعاء یعنی دعا کلید حاجاتست و روح افزای خداوندان سیر و سلوک و با شئون در طریق طریقت وآسایش دهنده صاحبان حاجت و بد داشته است پروردگار عالمیان گروهی را که ترک نمودند یاد پروردگار و دعا را و از حکایاتی که در اینباب در باب استجابت دعا نقل شده اینست که در عهد حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم تاجری از شام بسوی مدینه میرفت در آنحال دزدی سر راه براو بگرفت مرد تاجر هر چند از در التماس در آمد چاره بران مترتب نشد چون چاره از برایش قطع شد گفت حال که خواهی اموال مرا ببری ساعتی مرا مهلت ده تا وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آورم آنگاه هرچه در خیال تست بجای آر دزد قبول نموده وآنمرد در حالت خوف و اضطرار وضو ساخته و چهار رکعت نماز گذارد پس دست خود بسوی آسمان بلند نموده و این دعا خواند یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک واسئلک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی چون سه مرتبه این دعا را بر خواند ناگاه سواری پیدا شد بر اسب اشهب قبای سبز در بر و در دستش حربه از نور و بر آن دزد حمله برده دزد را از اسب بر زمین انداخت پس نزد آن تاجر آمد و گفت مطلب تو بر آورده شد برخیز و دزد را بکش تاجر بدو گفت تو کیستی که مرا از چنگ این دزد رهانیدی من تاکنون مرتکب قتل کسی نشده ام پس آن سوار بسوی دزد رفته و بقتلش آورد آنگاه نزد وی آمد و گفت بدان که من فرشته هستم از فرشتگان و مکان من در آسمان سیم است چون در مرتبه اولی اغاثه نمودی صدای درهای آسمان بلند گردید با خود گفتیم چه حادثه اتفاق افتاد که بدینسان صدای درهای آسمان بلند گردیده و در مرتبه دویم درهای آسمان باز گشت و شراره بلند گردید مثل شراره آتش و در اغاثه سیم جبرئیل از آسمان سیم آمد و گفت این مکروب کیست که بدینسان در تضرع و زاری است و اینک شر الکس که خواهد با او ظلم کند نجات دهید این بود که دیدی و از شر آن دزد نجات پیدا نمودی و از آن عارف کامل نقل است که گوید در کتب ائمه دین مسطور است که از آداب دعا حضور قلب است که خیالش منصرف بجای دیگر نگردد و دیگر از شرایط دعا آنست که غذایش حلال باشد و کسبش مباح همچنانکه خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم بسعد فرمودند اطب کسبک تستجب دعوتک یعنی نیکو نمای کسب خود را تا اجابت کند خداوند دعوت ترا جماعتی از بزرگان قوم گفته اند الدعاء مفتاح الحاجة واسنانها لقم الحلال دعا کلید حاجاتست و مستجاب شدن آن بشرط لقمه حلال است یحیی بن معاذ رازی پیوسته میگفته است

الهی کیف ادعوک وانا عاص وکیف لا ادعوک وانت کریم پروردگارا چگونه ترا بخوانم با آنکه گناهکارم و چگونه ترا نخوانم که تو بخشاینده مهربانی و در باب استجابت دعا در همین باب مسطور است که وقتی یعقوب بن لیث صفار پادشاه خراسان را علتی پدید گردید که همه اطبا از علاج آن عاجز گردیدند متوسل بجماعتی از اهل حال گردید گفتند این علت چون از قواعد و قوانین طبیه علاج پذیر نیست باید رفع آن بدعا شود و در ملک تو مرد صالحی است نام او سهل بن عبدالله اگر در حق تو دعائی کند شاید باجابت مقرون گردد یعقوب کس نزد سهل فرستاده تمنا نمود که نزد او رود سهل قبول نموده بمجلس یعقوب در آمد و از او خواهش نمود دعائی کند تا آن علت بصحت تبدیل یابد سهل گفت دعا را در اینمورد چگونه تاثیر پدید گردد که در حبس تو گروهی از مظلومین هستند اگر آنها را رها کنی شاید که در حقت دعا را تاثیری باشد یعقوب گفت تا آنچه از مظلومین که در حبس او بودند رها کردند آنگاه سهل روی باسمان کرد و گفت اللهم کما اریته ذل المعصیة فاره عز الطاعة وفرج عنه یعقوب بواسطه دعای وی از آن مرض مهلک نجات پیدا نمود مالی زیادی خواست تا بسهل دهد سهل از قبول آن سر باز زده یعقوب گفت مرا بدینگونه اموال احتیاجی نیست لحظه ای ریگهای بیابان نمای یعقوب چون بریگها نظر نمود دید گوهرهای الوان قیمتی است گفت کسی را که خداوند اینگونه قدرت میدهد چه احتیاج دارد بمال یعقوب بن لیث و در ذیل همین حکایت از لیث نقل شده است که گفت عتبة بن نافع که از مشاهیر رجال بود او را در حالت نابینائی دیدم وقتی دیگر دیدم بر خلاف سابق دیده اش پر نور که گوئی هیچ آثار کوری در او نبود پرسیدم چه شد که دیده تو بحالت اصلی برگردید و از رنج کوری خلاص یافتی گفت مدتی دست توسل زده تا شبی در خواب دیدم که گوینده بمن گفت اینکلمات را بخوان یا قریب یا مجیب یا سمیع الدعاء یا لطیفا لما تشاء رد علی بصری چون چند وقت اینکلمات را خواندم خداوند دیده مرا روشن نمود و بعضی از اینجماعت گفته اند فائدة الدعاء اظهار الفاقة بین یدیه والا فالرب عز وجل یفعل ما یشاء فایده دعا پدید کردن و آشکارا نمودن درویشی و مسکنت است نزد پروردگار بزرگ وگرنه پروردگار عالم میکند آنچه را که میخواهد و بعضی در همین باب گفته اند دعاء العامة بالاقوال ودعاء الزهاد بالافعال ودعاء العارفین بالاحوال آنانکه در مقام سیر و سلوک کمالی پیدا نکرده اند خواندشان بگفتن است یعنی مردمان عامی و زهاد را دعا بفعل است یعنی شرط دعا مردمان پرهیزکار بجای میاورند و دعا مردمان با سیر و سلوک باحوال است یعنی از زودی بندگی و افتادگی و خضوع است که لازمه عبودیت است و بعضی از این طبقه در همین باب گفته اند خیر الدعاء ما هیجته الاحزان بهترین دعا آنست که از اندوه باشد و در اغماء وهم در اینباب گفته اند الدعاء سلم المذنبین یعنی دعا نردبان گناهکارانست بسوی حق تعالی حوائج خود را بواسطه آن بمقصد میرسانند و نیز در اینباب گفته اند الدعاء المراسلة وما دامت المراسلة باقیة فالامر جمیل دعا [illegible] مراسلاتست یعنی پیغام و بریدی تا آن مراسله باقی است کار مرد بر وجه خوبی است وهم گفته اند لسان المذنبین دموعهم زبان گناهکاران اشکهای ایشانست وهم بعضی از اینطبقه گفته اند

یعنی خداوندا چنانکه ذل معصیت را باو نمودی و مبتلایش ساختی عز طاعت بندگان خود را هم باو بنما و فرج ده او را

الدعاء ترك الذنوب حاصل دعا کردن کناهانست و از حکایاتی که در اینباب نقل است این است که وقتی
زنی در نزد تقی بن مخلد که از مشاهیر علما و اعیان زهاد بود آمد و کفت مرا پسریست که سالهاست اسیر رومیانست
و از هیچ راه قدرت اینکه توانم بدو رسید نیست و نه مالی که توانم او را خرید از این روی آرام و قرار از من رفته
است اکر شیخ در حال من نظری کند شاید شیخ بدان زن کفت اکنون بمنزل رو شاید خداوند ترحمی نماید و
فرزند نزد تو آید آن زن بکفته شیخ برفت و شیخ ساعتی سر بر زمین انداخت ولبهای خود را حرکت داد پس از مدت
زمانی آن زن نزد شیخ رفته و دست پسر در دست داشت جماعت از مردان که نزد شیخ بودند سبب خلاص
او را پرسیدند کفت در روزی که پای من در قید بود صدائی شنیدم بندهای آهن و قیدی که در پای من بود برریخت
مستحفظین زندان از آنحال تعجب نموده آهنکر حاضر کردند دیکر باره بساختند و زنجیر بر دست و پای من نهادند
چون چند قدم از من دور شدند دیکر باره قید از من بریخت مستحفظین زندان را تعجب بر تعجب افزوده شد رهبانان را
آورده آنحال بدو بکفتند نزد من آمد و کفت ترا مادر هست کفتم آری کفت خلاصی ترا همت یکی از بزرکان خواسته
و پروردکار عالمیان دعوت او را اجابت نموده آنکاه روی بمستحفظین زندان نمود و کفت این را رها کنید که دیکر
نتوان او را در قید و بند نکاه داشت پس زاد راه بمن داده جماعتی را مصاحب من نموده تا مرا بدیار مسلمین رسانیدند
و اینک بخدمت شیخ رسیدم تا از این موهبت بزرک که در حق من نمودند اظهار امتنان نمایم و در باب دعا از
العارف کامل زیاده چیزها نقل کرده اند در اینمقام محض اطناب بهمین قدر اکتفا رفت و در باب فقر که در عنوان
آن این آیه را منوسند للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض از آن عارف کامل نقل
حدثنا ابرهیم بن احمد بن محمد بن رجاء الفرازی قال حدثنا عبد الله بن جعفر بن احمد بن خشیش
البغدادی قال حدثنا عثمان بن سعید قال حدثنا عمر بن راشد عن مالك عن نافع عن ابی عمر
عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لکل شیء مفتاح ومفتاح
الجنة حب المساکین والفقراء الصابر هم جلساء الله تعالی عز وجل یوم القیمة
پرسیدند از یحیی بن معاذ رازی از فقر کفت الخبریست که چون در اهل سیر و سلوک پیدا شد بی نیاز نشود دیکر پروردکار
عالمیان و نشان آن بظاهر نبودن اسبابست بهر کونه و هم از او نقل است که کفت سمعت محمد بن
الحسن البغدادی یقول سمعت محمد بن عبد الله الفرغانی یقول سمعت الجنید وقد سئل
عن الافتقار الی الله سبحانه وتعالی اهو اتم ام الاستغناء بالله تعالی واذا صح
الاستغناء بالله تعم کمل الغنی به فلا یقال ایهما اتم الافتقار ام الغنی لانهما حالتان لا یتم احدهما الا بالاخری
پرسیدند از شیخ جنید که فقر در راه خداوند سبحانه وتعالی تمامتر است یا استغنا در راه پروردکار اکر استغنا
نیکو باشد کامل میشود غنا در راه حق پس نتوان کفت کدام یک بهتر است از آن یک افتقار یا غنی از آن روی که این
دو تمام نمیکردند مکر با آن یک یعنی فقر و استغنا لازم و ملزوم یکدیکرند و در همین باب بسند صحیح از حضرت رسول
صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمودند یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام ونصف یوم
به بهشت درمیآیند بینوایان امت پیش از صاحب دولتان به پانصد سال و نصف روز و در ذیل این بیان کفته اند

من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه انما ذلك لان المرء بقلبه ولسانه ونفسه فاذا
تواضع لغنی بنفسه ولسانه ذهب ثلثا دینه فلو اعتقد فضله بقلبه کما تواضع بلسانه ونفسه
ذهب دینه کله المتن که فروتنی کند صاحب مالی را بجهة مال او میرود دو ثلث از دین او بجهة آنکه از مرد
میرود بدل و زبان و نفس او ست هرکاه فروتنی کند مرد صاحب مالی را بنفس و زبان میرود دو ثلث از دین او
و اکر قلب هم در تواضع با او شریک باشد همان قسم که نفس و زبان شرکت داشت میرود تمام دین او و هم
در اینباب کفته اند اقل ما یلزم الفقیر فی فقره اربعة اشیاء علم یسوسه وورع یحجزه ویقین یحمله
و ذکر یونسه دانشی که بدان نکاهداری کند و بکرداند و او را ادب آموزد خود را و پارسائی که باز دارد از غیر آن
او را و نفسی که پیوسته همراه او باشد و یاد خداوند که با او مونس کردد و هم در ذیل این بیان کفته اند الطرق
الی الله اکثر من نجوم السماء فما بقی منها طریق الا طریق الفقر وهو اصح الطرق
راههای بسوی خداوند بیشتر از ستاره آسمانست باقی نمانده است از آن راهی مکر راه فقر و آن بهترین راههاست
و در باب فقر از آن عارف کامل حکایتهاست در اینمقام بهمین قدر اختصار رفت و در باب تصوف در باب
تسمیه صوفی کویند که منسوب بصفه رسول صلی الله علیه وآله وسلم هستند و اصحاب صفه جماعتی بودند که آنحضرت را
نظر باطنی نسبت بآنها بود و صوفی منسوب بآنهاست و جماعتی کفته اند منسوب بصف است چه آنجماعت کوئی در صف اول
اند در حالتی که دلهای ایشان متذکر است بذکر پروردکار و بعضی دیکر کفته اند چون اینطایفه از ابتدا لباس خود را پشم
کردند بدانها صوفی کفتند و در اینباب وجوه بسیار کفته اند که در اینمقام نوشتن همه آنها باعث اطناب است و از
العارف کامل در اینباب نقل است که کفت سمعت عبد الواحد بن محمد بن الفارسی یقول سمعت ابا
الفاتك یقول سمعت الحسین بن منصور وقد سئل عن الصوفی فقال وحدانی الذات لا یقبله احد ولا یقبل احدا
از حسین بن منصور پرسیدند از صوفی کفت صوفی را الذات وحدانیست نه پذیرفتن خواهش او در نمیآید احدی
و هم نمی پذیرد او را احدی و در ذیل این بیان کفته اند علامة الصوفی الصادق ان یفتقر بعد الغنی و
یذل بعد العز ویخفی بعد الشهرة نشان صوفی براستی آنست که قبول نماید مقام فقر را بعد از دارائی
و خواری را پس از عزت و کمنام بودن پس از مشهور بودن علامة الصوفی الکاذب ان یستغنی بعد الفقر
ویعز بعد الذل ویشتهر بعد الخفاء نشان صوفی بدروغ آنست که بی نیازی یابد بعد از درویشی
و عزت یابد بعد از خواری و ظاهر کردد پس از پنهانی و هم در اینباب کفته اند التصوف مبنی علی ثلاث
خصال التمسك بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والایثار وترك التعرض والاختیار بنای تصوف بر سه خصلت است
اول چنک زدن به فقر و افتقار و نکهداری از او بجای آوردن بذل و ایثار و کذاشتن از خود در امور تعرض و اختیار
یعنی تفویض صرف بدو باشد و پوشیده نخواهد بود که در باب تصوف و صوفی و معانی آن در ترجمه اینطبقه بیانات
و کلمات بسیار نوشته شد در اینمقام بسیم تکرار بهمین قدر اکتفا رفت و در باب ادب که در عنوان آن این آیه را نوشته
ما زاغ البصر وما طغی کوید اخبرنا علی بن احمد الاهوازی قال اخبرنا ابو الحسن الصفار
البصری قال حدثنا غنام قال حدثنا عبد الصمد بن النعمان قال حدثنا عبد الملك بن الحسین عن عبد

الملک بن عمیر عن مصعب بن شیبه عن عایشه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال حق الولد علی
والده ان یحسن اسمه ویحسن مرضعه ویحسن ادبه حق پسر بر پدر آنست که نام نیکو او نهد وایام خوردن شیر را
مواظب کرده و نیکو نماید آداب او را که تادیب نمودن اولاد بسرآمد همه چیزهاست وحقیقة الادب
اجتماع خصال الخیر فالادیب الذی اجتمع فیه خصال الخیر حقیقت ادب گرد آمدن صفات نیکوست
وادیب الخ راگویند که دارای صفات نیکو باشد وهم درین باب نقل شده است التوحید موجب یوجب
الایمان فمن لا ایمان له فلا توحید له والایمان موجب یوجب الشریعة فمن لا شریعة له فلا ایمان
له ولا توحید والشریعة موجب توجب الادب فمن لا ادب له لا شریعة له ولا ایمان ولا توحید
یعنی توحید واقرار به یکتائی خداوند آن چیزیست که ظاهر میسازد در مرد ایمان را وآنراکه ایمان نیست مقر به یکتائی
خداوند نیست ونیز ایمان در مرد چیزیست که ظاهر میسازد در مرد شریعت را الخ که دارای شریعت نیست او را
صاحب ایمان نتوان گفت ونه صاحب توحید واما شریعت آنچیزیست که چون در شخص موجود شد او را صاحب
ادب خواهند گفت وآنراکه ادب نباشد نه دارای شریعت است ونه ایمان ونه توحید ودر ذیل اینیان گفته اند
من صاحب الملوک بغیر ادب اسلمه الجهل الی القتل الخ که همراه ومصاحب باشد
با سلاطین وادب نگه ندارد از روی نادانی خود را بکشتن داده است وهم درینباب گفته اند ترک الادب
موجب یوجب الطرد فمن اساء الادب علی البساط رد الی الباب ومن اساء الادب علی الباب رد الی
سیاسة الدواب نگه نداشتن ادب مرد را سبب آن میگردد که رانده گردد از هر جای اگر نگهداری ادب نشد
در بساط رانده میشود وازآنجا بسوی در واگر درآنجا نیز نگه نداشت میرانند او را بخدمت چهارپایان وهم درینباب
گفته اند ثلث خصال لیس معهن غربة مجانبة اهل الریب وحسن الادب وکف الاذی
سه صفت نیکوست که با آن سه صفت مرد بمقام کمال میرسد دوری مردمان زشت واهل وسواس ونیکوئی در مقام
ادب ونگهداشتن خود را از عذاب مردم ودرینمعنی یکی از معتبرین شعر گفته

یزین الغریب اذا ما اغترب ... ثلاث فمنهن حسن الادب
وثانیة حسن اخلاقه ... وثالثة اجتناب الریب

یعنی سه چیز را مرد باید همواره ملازم باشد واز خود دور ننماید اول نگهداشتن ادب است دوم نیکوئی اخلاق وسیم دوری
نمودن از خیالات فاسد ودر همین باب نوشته اند چون شیخ جنید نزد ابوحفص حداد درآمد واصحاب او را دید گفت یا شیخ
اصحاب خود را بسیره ملازمان سلاطین ترتیب داده ابوحفص گفت اصل ادب همین است حسن الادب
فی الظاهر عنوان حسن الادب فی الباطن یعنی الخ که در ظاهر بصفت ادب آراسته است
دلیل است بر خوبی ادب باطن وحسن فطرت ونیکوئی سجیت واز ابونصر طوسی سراج درینباب نقل است که گفته
الناس فی الادب علی ثلث طبقات اما اهل الدنیا فاکثر ادابهم فی الفصاحة والبلاغة و
حفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب واما اهل الدین فاکثر ادابهم فی ریاضة
النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات واما اهل الخصوصیة فاکثر

ادابهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة
الالتفات الی الخواطر وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب
یعنی مردمان در حفظ ادب وبجای آوردن آن سه گروهند واما آنان که اهل دنیا باشند اکثر آداب ایشان مصروف
باقتناء فصاحت واکتساب بلاغت ونگهداری علوم وضبط نامهای پادشاهان ومنظومات عرب وازاین
قبیل است واما صاحبان دین واهل شرع پس اکثر آداب ایشان مصروف است بریاضت نفوس وتادیب جوارح ونگهداری
حدود وترک خواهشهای نفسانی واما اهل خصوصیت یعنی اهالی سیر وسلوک پس بیشتر آداب آنها در پاکیزگی دلهاست
ونگهداری اسرار حق وبجای آوردن آن عهد که کرده اند ونگهداری وقت وکمی التفات بباطن مردمان ونگهداری
ادب در موارد طلب واوقات حضور ومقامات قرب ودر ذیل این بیان گفته اند من قهر نفسه بالادب
فهو یعبد الله تعالی بالاخلاص الخ که باز دارد از روی قهر نفس خود را بادب بندگی و
عبادت خواهد کرد پروردگار خود را از روی اخلاص جماعتی از بزرگان اینطبقه گفته اند ترک الادب بین اهل
الادب ادب ترک ادب در میان اهالی ادب ادب است یعنی در امور که شخص محتاج نیست بآداب ظاهر در حقیقت
ترک آن ادب است وهم درینباب گفته اند اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب یعنی چون
مابین دو دوست شرط محبت موجود شد شروط ادب بمقتضای وقت از میان میرود وجماعتی دیگر در ذیل این
بیان گفته اند اذا صحت المحبة تاکدت علی المحب ملازمة الادب یعنی چون دوستی مابین
دو نفر مستحکم گردید وکمال پیدا نمود زیاد میگردد در دوستی ملازمت ادب وهم درینباب گفته اند من لم
یتادب للوقت فوقته مقت الخ که ادب را در موارد اوقات خود بعمل نیاورد وقتش همواره ضایع
خواهد بود ودر آداب سفر که در عنوان آن آورده است هو الذی یسیرکم فی البر والبحر از عارف کامل
شیخ ابو عبد الرحمن نقل میکند که گفت سمعت محمد بن علی العلوی یقول سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت
احنف الهمدانی یقول کنت فی البادیة وحدی فاعییت فرفعت یدی وقلت یا رب ضعیف زمن
وقد جئت الی ضیافتک فوقع لی فی قلبی انه یقال لی من دعاک فقلت یا رب هی مملکة تحتمل الطفیلی
فاذا انا بهاتف من ورائی فالتفت فاذا اعرابی علی راحلة فقال یا عجمی الی این قلت الی مکة
حرسها الله تعالی عز وجل قال او دعاک قلت لا ادری فقال الیس قال من استطاع الیه
سبیلا فقلت المملکة واسعة تحتمل الطفیلی فقال نعم الطفیلی انت یمکنک ان
تخدم الجمل قلت نعم فنزل عن راحلته واعطانیها وقال سر علیها
احنف همدانی که شرح حالش درینکتاب مسطور است گفته وقتی در بادیه تنها میرفتم از رنج راه در شدت وسختی بودم
درآنحال روی بآسمان کرده گفتم ای پروردگار من با ناتوانی که اکنون مراست میایم ترا بمهمانی بر دل من گذشت
که با من گفتند که ترا دعوت کرد پس گفتم ای پروردگار در ملک تو که مهمانی تو بندگان تو خوانده شده اند طفیلی
لازم است درین خیال بودم که ناگاه هاتفی از پهلوی من صدا بلند کرد چون نگاه کردم دیدم اعرابیست بر شتر
سوار پس گفت ای مرد عجمی بکجا میروی گفتم به بیت الله گفت چگونه خوانده اند ترا دانسته ای نه آنست که خداوند تبارک

وتعالی میفرماید در صورت قارت و تمکن باید بدانخانه رفت گفتم چنین است اما ملک او کشاده است در ضیافت خود طفیلی را قبول خواهد نمود گفت چنین است آن طفیلی تو هستی آیا توانی این شتر را از من قبول نمود تا ترا بمقصد ومقصود برساند گفتم چگونه قبول نکنم که رد احسان در هیچ مذهبی جایز نیست آنگاه پیاده شده زمام آن من داده گفت سوار شو و بسمت مقصد روی آر و اینحکایت در شرح حال احنف همدانی مسطور است روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون بخیال سفر بر شتری نشستند سه مرتبه حرکت میکردند آنگاه میفرمودند سُبحان الّذی سخّر لنا هذا وما کنّا له مقرنین وانّا الی ربّنا لمنقلبون ثم یقول اللّهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البرّ والتقوی ومن العمل ما ترضی وهوّن علینا سفرنا اللّهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل والمال اللّهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی المال والاهل فاذا رجع قالهنّ وزاد فیهنّ آئبون تائبون لربّنا حامدون ودر باب سفر عقیدت اینطایفه مختلف است گروهی از آنجماعت سفر ننمایند مگر واجب شود بر آنها مثل سفر بیت الله و جماعتی دیگر زیاده انکار دارند و گفته اند که سفر بر سه قسم است سفری به بدن و آن انتقال از بقعه به بقعه ایست و سفریست به قلب و آن ارتقا از حالتی بسوی حالتی است و سفریست به نفس و آن ترقیات معنویت و آنان که سفرشان بنفس است کمتر مسافرتشان بقلب است آنان که مسافرتشان بقلب کمتر مسافرتشان به بدن است از یکی از بزرگان اینطبقه پرسیدند هل سافرت ایها الشیخ فقال سفر الارض ام سفر السماء سفر الارض لا وسفر السماء بلی گفتند سفر کرده ای شیخ بزرگوار گفت سفر در روی زمین یا سفر آسمان اما سفر زمین از برای من اتفاق نیفتاده واما سفر آسمان بسیار و مراد از سفر آسمان سفر بسوی حق است ودر باب سفر اگر تمام عقیدت اینطایفه را خواهیم بنویسیم دراینمورد گنجایش آنرا ندارد و بیم اطناب اکتفا بهمین قدر شد که از ترتیب خارج نگردد ودر باب صحبت که در عنوان آن اورده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا گوید الصحبة علی ثلاث اقسام صحبة مع من فوقک وهی فی الحقیقة خدمة وصحبة مع من دونک وهی تقتضی علی المتبوع بالشفقة والرحمة وعلی التابع بالوفاق والحرمة وصحبة الاکفاء والنظراء وهی مبنیة علی الایثار والفتوة مصاحبت وهمراهی بر سه گونه است صحبتی است که شخص با بزرگتر از خود میدارد در حقیقت خدمتی است که اگر از روی ارادت باشد سبب ترقی است وصحبتی است که با پست تر از خود کند باید در آن فرمان کند به پست تر از خود به مهربانی و خوبی و بر آن تابع است بهمراهی کردن ونگه داشتن حرمت و دیگر صحبت المتنامیست که همراه اشند باید یکدیگر باید با ثار و جوانمردی روزگار بگذرانند واز العارف کامل ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت عبدالله بن المعلم یقول سمعت ابابکر الطمستانی یقول اصحبوا مع الله تعالی فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله تعالی عز وجل لیوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی مصاحبت نمائید با پروردگار بزرگ واگر طاقت آنرا نتوانید آورد با الکسی مصاحب گردید که او را با خدایتعالی مصاحبت باشد تا برسد شما را از برکات صحبت او فیوضات بسیار

وپوشیده

وپوشیده نخواهد بود که اینطبقه را در باب صحبت کلمات و مقالات بسیار است و در نزد بزرگان و صاحبان نظر بوضوح پیوسته که هر کس در روزگار کمالی تحصیل کرد تا بمقامات عالیه رسید از مصاحبت بزرگان و صحبت آنان رسید و با هر طبقه که موانست و مجالست اتفاق افتد زمانی نگذرد که خوی و طبع المکس را طبع خوی فرا گیرد والمزوه که هدایت ابدی یافتند توفیق رفیقشان گشته صحبت انبیا را دریافتند و انعقادات از برایشان میسر گشت که گشت وهلم جرا تا در علوم ظاهر هم کسی بی مصاحبت بزرگان از روی ارادت بهره چیز از علوم دریافت نخواهد کرد و چون در جمادی همنشینی و مصاحبت تاثیر کند و سنگ سخت بوی مشک را در خود کشد چگونه در انسان تاثیر نکند والمکسان که از هر چیز عقبه از هر کار دور افتاده اند در خدمت بزرگی از بزرگان بخدمت و قدم ارادت نرفته اند و چنین طبقه را نه روی دنیاست و نه میل آخرت خداوندا چنین حالتی اما زاد در حفظ و حمایت خود نگاهدار ودر باب توحید که در عنوان آن این آیه را نوشته والهکم اله واحد از العارف کامل نقل است که گفت سمعت محمد بن عبدالله بن شاذان یقول سمعت یوسف بن الحسین یقول سمعت ذاالنون المصری یقول وقد سئل عن التوحید فقال ان تعلم ان قدرة الله تعالی فی الاشیاء بلا امتزاج وصنعه للاشیاء بلا علاج وعلة کل شیء صنعه ولا علة لصنعه ومهما تصور فی نفسک شیء فالله عز وجل بخلافه واینکلمات در توحید دراینمقام احتیاج بترجمه ندارد و هم از العارف کامل در باب توحید نقل است که گفت سمعت منصور بن عبدالله یقول سمعت ابا الحسن العنبری یقول سمعت سهل بن عبدالله یقول وقد سئل عن ذات الله عز وجل فقال ذات الله تعالی موصوفة بالعلم غیر مدرکة بالاحاطة ولا مرئیة بالابصار فی دار الدنیا وهی موجودة بحقایق الایمان من غیر حد ولا احاطة ولا حلول وتراه العیون فی العقبی ظاهرا فی ملکه وقدرته قد حجب الخلق عن معرفة کنه ذاته ودلهم علیه بآیاته فالقلوب تعرفه والعقول لاتدرکه ینظر الیه المؤمنون بالابصار من غیر احاطة ولا ادراک نهایة ودر باب توحید از اینطبقه دراینکتاب مستطاب زیاده نقل ننمود دراینمقام بهمین دو فقره که از آن عارف کامل نقل شده اکتفا رفت ودر باب خروج از دنیا که در عنوان آن این آیه را نوشته الذین تتوفاهم الملائکة طیبین از العارف کامل نقل است که گفت حدثنا ابوالعباس الاصم قال حدثنا الخضر بن ابان الهاشمی قال حدثنا سوار قال حدثنا جعفر عن ثابت عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدک فقال ارجو الله تعالی واخاف ذنوبی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایجتمعان فی قلب عبد فی هذا الموطن الا اعطاه الله مایرجو وامنه مما یخاف پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد جوانی درآمد که در حالت نزع بود پرسید حضرت چگونه دراینحال گفت من به بخشش او چشم امید دارم و هم از گناهان گذشته بیم پیغمبر فرمودند جمع نشود در دل بنده مومن در چنین وقتی مگر آنچیزیکه به او امید وار است به بنده و امین گنند او را از بیم گناهان گذشته

جاییکه

درذیل

در ذیل این بیان گفته اند حالات اینطایفه در حالت نزع مختلف است بعضی را ترس غالب است وبعضی را
امید بعفو پروردگار وهم از آنعارف کامل نقل است که گفت شیخ ابو العباس دینوری روزی از برای
اصحاب صحبت میداشت زنی در آنمیان بود حالتش تغییر نمود فریاد زد وجذبی بدو روی کرد ابو العباس
باشارت گفت این زن از زندگانی با خبر رسید چون برخاست وبرفت نزدیک در بیفتاد وبرفت
وهم از آنعارف کامل نقل است که گفت از ابو سعید خراز شنیدم که میگفت روزی از باب بنی شیبه
میگذشتم جوانی خوش روئی را دیدم وفات کرده چون نظر من بر صورتش افتاد بروی من تبسمی کرد
وگفت یا ابا سعید اما علمت ان الاحباء احیاء وان ماتوا وانما ینقلون من دار الی دار
میدانی که زندگان زنده هستند اگر بظاهر میرند وآنها میروند از خانه بخانه دیگر ودیگری آنچه در اینباب
نقل است در مرض موت اینطبقه در حالاتشان مسطور است در اینمقام الخ از آنعارف کامل نقل بود
ثبت افتاد ودر باب معرفت که این آیه را که در عنوان آن آورده است وما قدروا الله حق قدره
گوید اخبرنا عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله العدل قال حدثنا محمد بن القاسم العتکی
قال حدثنی محمد بن اشرس قال حدثنا سلیمان بن عیسی السنجری عن عباد بن کثیر عن حنظلة بن
ابی سفیان عن القاسم بن محمد عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان
دعامة البیت اساسه ودعامة الدین المعرفة بالله تعالی عز وجل والیقین والعقل القامع
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند نگهدارنده خانه ستون واساس آنست وستون دین شناسائی
پروردگار است ویقین وعقل نگهدارنده اوست عائشه گوید عرض کردم یا رسول الله ما العقل القامع
قال الکف عن المعاصی والحرص علی طاعة الله عز وجل عقل قامع چیست فرمودند نگهداری خود را
از معاصی ونافرمانی پروردگار وحرص بفرمان برداری پروردگار عالم در ذیل این بیان گفته اند
المعرفة علی لسان العلماء هو العلم فکل علم معرفة وکل معرفة علم وکل عالم بالله تعالی عارف
وکل عارف عالم وعند هؤلاء القوم المعرفة صفة من عرف الحق سبحانه باسمائه وصفاته ثم صدق
الله تعالی فی معاملاته ثم تنقی عن اخلاقه الردیة وآفاته ثم طال بالباب وقوفه ودام بالقلب
اعتکافه فحظی من الله تعالی بجمیل اقباله وصدق الله تعالی فی جمیع احواله وانقطع عنه
هواجس نفسه ولم یصغ بقلبه الی خاطر یدعوه الی غیره فاذا صار من الخلق اجنبیا ومن آفات
نفسه بریا ومن المساکنات والملاحظات نقیا ودام فی السر مع الله تعالی عز وجل مناجاة
وحق فی کل لحظة الیه رجوعه وصار محدثا من قبل الحق سبحانه بتعریف اسراره فیما
یجریه من تصاریف اقداره یسمی عند ذلک عارفا وتسمی حالته معرفة وفی الجملة فبمقدار
اجنبیته عن نفسه یحصل معرفته بربه عز وجل وقد تکلم المشایخ
فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجده فی وقته
یعنی معرفت در زبان وبیان علما دانش است وهر علم ودانشی معرفت است وهر معرفتی دانش وعلم وهرکس

که دانا

که دانا وشناسای ذات پروردگار است عارف است یعنی شناسا وهر عارفی عالم است ودر نزد این طایفه
معرفت آن صفتی است که بشناسد باو پروردگار را باسم وصفت پس از آن پیروی نماید در آنچه فرمان اوست و
پاک نماید خود را از اخلاق وحالات بد وآفتهای آن آنگاه بماند زمانی دراز بباب رحمت او واعتکاف نماید بدل در
محل رأفت او پس بهره وقسمتی کامل برد بآن توجه وراستی که در راه خداوند تبارک وتعالی داشته در جمیع احوال
وبیرون نماید از دل خود وساوسی که میگذرد بر دل واز غیر او چون از مردمان دوری گزید واز آفات نفس
خود را بری نمود واز مساکنات وملاحظات خود را پاک کرد ودر دل پنهانی با خدای داشت در گاه مناجات
ودر هر لحظه برگشت بسوی او نمود در اینحال آنچه گوید از حق سبحانه وتعالی است از اسرار او وآنچه باید چنین کس را
نیازمند عارف وحالتی که در اوست معرفت است پس باندازه که تکمیل نماید ودوری گزیند نفس خود را شناسائی
پیدا نماید بپروردگار بزرگ وهم از آن عارف ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت احمد بن محمد بن
زید یقول سمعت الشبلی یقول لیس لعارف علاقة ولا لمحب شکوی ولا لعبد دعوی ولا
لخائف قرار ولا لاحد من الله تعالی فرار از برای مرد عارف بستگی در دنیا نباشد ونه آنکس که دعوی دوستی
کند رنج وگله ونه از برای بنده مقابلی در نزد بزرگ و از برای ترسنده آرامی ونه کسی تواند از خدای عز وجل رهائی
یابد وهم از آنعارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا الحسین الفارسی یقول سمعت یوسف بن علی
یقول لا یکون العارف عارفا حقا حتی لو اعطی مثل ملک سلیمان لم یشغله عن الله عز وجل طرفة عین
یعنی آنکس عارف بالله ودر اینمقام جای نخواهد یافت تا آنگاه وآنحالت که اگر مملکت سلیمان را بدو دهند او را
از پروردگار خود مشغول نسازد یک لحظه ودر باب عارف وعرفان اهل اینطبقه سخن بسیار کرده اند در اینمقام
بهمین قدر از کلام وی اشارتی شد ودر باب محبت که در عنوان آن این آیه را آورده یا ایها الذین آمنوا
من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه از آنعارف کامل نقل است حذیفه اسناد که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمودند من احب لقاء الله احب الله لقائه ومن لم یحب لقاء الله لم یحب الله تعالی لقائه
کسی دوست دارد دیدار خداوند تبارک وتعالی را دوست میدارد خداوند دیدار او را وآنکس که نخواهد دوست
ندارد دیدار خداوند را پروردگار بزرگ دوست نخواهد داشت دیدار او را وهم از آنعارف کامل در باب محبت
نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت الشبلی یقول المحبة ان تغار علی المحبوب ان
یحبه مثلک از شبلی شنیدم که فرمود دوستی آنست که غیرت بری از اینکه محبوب را کسی مثل تو دوست باشد وهم در اینباب
از او نقل است که گفت به شیخ نصرآبادی گفتند لیس لک من المحبة شیء فقال صدقوا ولکن لی
حسراتهم فهو ذا احترق فیه نیست ترا از محبت چیزی یعنی محبت در تو نیست گفت راست
چنین است اما مرا آرزوهائیست که مانند آتش میسوزاند مرا وهم از او نقل است که گفت سمعت احمد بن علی
یقول سمعت ابراهیم بن فاتک یقول سمعت الجنید یقول سمعت الحارث المحاسبی یقول المحبة میلک
الی الشیء بکلیتک ثم ایثارک له علی نفسک وروحک ومالک ثم موافقتک له سرا وجهرا ثم علمک بتقصیرک
محبت میل قلبی است که بکشد ترا بسوی خود در تمام حالات آنگاه بدهی بدو نفس وروح ومال خود را پس همراهی

با او

با او در آشکار و نهان بعد دانا کردی تقصیر خود در دوستی او و هم از آنعارف کامل در اینباب نقل است که گفت
سمعت عبد الله الرازی یقول سمعت ابا عثمان الحیری یقول سمعت ابا حفص یقول اکثر فساد الاحوال
من ثلاثة فسق العارفین و خیانة المحبین و کذب المریدین یعنی فساد احوال دنیا از سه چیز است گناه و نافرمانی
عارفین و خیانت اهل دوستی و وداد و ناراستی مریدین با مراد و چون در باب محبت در اینکتاب در هر مورد
در ترجمه اینطبقه اشارتی رفته در اینمقام آنچه از آنعارف کامل ضبط و ثبت بود نگاشته شد و در باب شوق
که در عنوان آن نگاشته من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت از آنعارف
کامل نقل است که گفت سمعت النصرابادی یقول للخلق کلهم مقام الشوق و لیس لهم مقام
الاشتیاق و من دخل فی حال الاشتیاق هام فیه حتی لا یری له اثر و لا قرار
شیخ نصرآبادی گفته است در تمام خلق مقام و حالت شوق هست و مقام اشتیاق حاصل نیست و اگر
حالت اشتیاق از برایشان پیدا شود خوفی در آنحال از برایشان پیدا میشود بدرجه که نه آرام از برای ایشان میماند
نه قرار و در ذیل این بیان گفته علامة الشوق فطام الجوارح عن الشهوات
یعنی نشان شوق نگهداشتن جوارح است از خواهشهای نفسانی از یکی از بزرگان اینطبقه پرسیدند از شوق
گفت احتراق الاحشاء و تلهب القلوب و تقطع الاکباد و در باب حفظ قلوب مشایخ نوشته
است که ابتدا حفظ قلوب مشایخ و نگهداشتن ادب است در خدمت آنها اگر ادب نگاه داشت با و خواهد
رسید آنچه در آنهاست از اسرار و خواهند دید آنچه باید به بیند از توفیقات الهی از آنعارف کامل در اینباب
نقل است که گفت از شیخ اجل ابو عثمان حیری وقتی شنیدم توصیف محمد بن فضل بلخی را مشتاق شدم تا او را ملاقات
نمایم بدانخیال حرکت کرده بخدمتش رسیده آنچه میخواستم بظاهر در او نیافته مراجعت کرده نزد ابو عثمان
رفتم پرسید چگونه یافتی او را گفتم آنچه در باطن من بود که از او چیزی دریافت نمایم ندیدم گفت چون نزد وی
رفتی و بظاهر چیزی در او ندیدی و او را حقیر شمردی نرسید تو را آنچه باید برسد دیگر باره برگرد و بعدم حرمت
در پیش او در آتی آنچه باید به بینی خواهی دید ابو عبد الرحمن نزد او مراجعت کرده و آنچه شیخ گفته بود بجای
آورد و از مصاحبت وی انتفاع زیاد برد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که
فرموده ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله تعالی له من یکرمه عند سنه احترام میکند جوانی
پیری را بجهة پیری او مگر اینکه میرساند خداوند برای آنجوان کسی را که در وقت پیری او را
احترام کند و در ذیل اینحکایت در همین باب آورده
که چون مردم عامی بر محمد بن فضل بلخی برآمدند و او را از بلخ نفی نمودند دست بدعا برداشت و گفت اللهم
امنعهم الصدق خدایا دور نمای از انقوم راستی را پس از نفرین شیخ تجربه رسید و دیدند که راستی
در آنشهر نماند مراد از این بیان ترک ادب است در نزد بزرگان و نگهداشتن قلوب ایشان و جماعتی از اهالی
اینطبقه گفته اند که حفظ قلوب مشایخ و ادب در خدمت آنان اول چیزیست که باید مرید مواظبت کند چه اگر
این را از هیچ جهة معمول نداشت بهیچ مقامی از مقامات در نخواهد آمد و باب فتوحات بر او مسدود خواهد گردید

در شوق و اشتیاق

در حفظ قلوب مشایخ

ملاقات فقیر
دل نگهدارید ای بیحاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان

و در باب سماع که در عنوان آن این آیه را مکتوب نموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
از آنعارف کامل نقل است که گفت اخبرنا محمد بن جعفر بن مطر قال حدثنا الحباب محمد التستری قال
اخبرنا ابو الاشعث قال حدثنا محمد بن بکر البرسانی قال حدثنا شعبة عن هشام بن عروه عن ابیه عن
عائشة ان ابا بکر دخل علیها و عندها قینتان یغنیان مما تقاذفت به الانصار یوم بعاث
فقال ابو بکر مزمار الشیطان مرتین فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم دعهما یا ابا بکر
فان لکل قوم عیدا و عیدنا هذا الیوم روزی ابو بکر نزد عایشه درآمد و در نزد او دو جاریه میخواندند و دف میزدند
بر آنجنگ که واقع شده بود انصار را روز بعاث ابو بکر گفت یا رسول الله مزمار شیطانند این دو که تغنی مینمایند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند یا ابا بکر آنها را بخود باز گذارید از برای هر طایفه عیدیست و عید ما این روز
است و مخفی نخواهد بود که در باب سماع بیشتری از اعیان اینطبقه آنرا منکرند و قلیلی از آنها سماع را جایز دانسته اند
و در اینکتاب در ترجمه شیخ اجل ابو بکر طرطوسی مفصلا ایراد شده بهمین قدر که از آنعارف اهل نقل بود اکتفا
رفت و همچنین در باب کرامات اولیا هم در شرح حال شیخ ابراهیم خواص شرحی نگاشته شد بتکرار آن
مبادرت نمود و در باب رؤیای قوم که در عنوان آن این آیه را آورده لهم البشری فی الحیوة
الدنیا و فی الاخرة از آنعارف کامل نقل شده است که گفت اخبرنا ابو الحسن الاهوازی قال
اخبرنا احمد بن عبید البصری قال حدثنا اسحق بن ابرهیم المنقری قال حدثنا منصور بن ابی مزاحم
قال حدثنا ابو بکر بن عیاش عن عاصم عن ابی صالح عن ابی الدرداء قال سئلت النبی صلی الله
علیه و آله و سلم عن هذه الایة لهم البشری فی الحیوة الدنیا و الاخرة قال صلی
الله علیه و آله و سلم ما سئلنی عنها احد قبلک هی الرؤیا الحسنة یراها المرء و یری له
پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آیه لهم البشری الخ یعنی بشارت میدهد شما را بزندگانی
دنیا و نیز از آخرت فرمودند آن خواب نیکوست که می بینند در گاه تصفیه بدن نه از قبیل اضغاث و احلام بچنانچه
از آنحضرت مرویست الرؤیا من الله تعالی و الحلم من الشیطان فاذا رای احدکم رؤیا
یکرهها فلیتفل عن یساره و لیتعوذ فانها لن یضره خواب نیکو از جانب پروردگار است و اضغاث
و احلام از شیطان اگر شخص خوابی دید که بدی از آن ظاهر باید گردد آب دهان خود را بیندازد بطرف چپ و پناه
بخداوند از شر شیطان ببرد ضرری بر او وارد نخواهد آمد و هم از آنحضرت روایت است که فرمودند من رآنی فی
المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی الکس که مرا ببیند در خواب در حقیقت دیده است
مرا از آنروی که شیطان نتواند بصورت من درآمد حاصل معنی این حدیث صدق رؤیاست و خواب انوعی
از کرامات گفته اند و خواب را بر چند قسم دانسته اند از جمله خواب عادت و خواب غفلت است و این دو قسم
از خواب را خواب ندانسته اند و گفته اند لا نه اخو الموت از آنروی که چنین خواب برادر مرگ است چه
همین کلام در اخبار وارد است النوم اخو الموت خواب برادر مرگست همچنانکه در کلام مجید وارد است
و هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار مراد خواب شب است که در حقیقت موت است

در سماع و آن

در رؤیای صالحه

وزندگانی پس از اوست که بیداری در روز باشد و خواب بسیار که در حقیقت غفلتی است بزرگ در هر حال و بمذهب هر طبقه مذموم است همچنانکه گفته‌اند لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم اگر در خواب خوبی و فضیلتی بود در بهشت عدن هم خواب میبود و در حدیث وارد است لما القی الله تعالی علی آدم النوم فی الجنة اخرج منه حواء وکل بلاء ابدا انما حصل من جهة حواء
چون خداوند در بهشت خواب را مستولی کرد بر آدم حوا را از پهلوی آدم بیافرید در حالیکه آدم بخواب بود و هر بلائیکه بآدم رسید بواسطه حوا رسید در خبر است اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی وحی رسید بحضرت داود علیه السلام دروغگوست آنکس که دعوی دوستی مرا بنماید و چون شب تاریک شود مرا بنظر نیاورد و بخوابد از آنجهة است که گفته‌اند النوم ضد العلم و در ذیل این بیان یکی از بزرگان اینطبقه گفته است نعسة فی الف سنة فضیحة یکی زدن در هزار سال یکدفعه رسوائیست از شبلی در ذیل این بیان نقل است که گفت اطلع الحق علی فقال من نام غفل ومن غفل حجب آنکس که بخفت بیخبر است و بیخبر محجوبست از یاد حق و هم از او نقل است که در لیالی چشمان خود را اکتحال بنمک میکرد تا خواب بدان در نیاید و میخوانده است

عجبا للمحب کیف ینام   کل نوم علی المحب حرام

عجب است از آنکس که مدعی دوستی است چگونه میخوابد از آنروی که خواب بر چشم دوست حرام هست نقل است که شاه شجاع کرمانی زیاده شبها را به بیداری گذرانیدی ساعتی او را خواب در ربود در خواب حق جل و تعالی را دید پس از آن کاهی بتکلف میخوابید بسبب دیدن این شعر را برخواند

رأیت سرور قلبی فی منامی   فاحببت التعس والمناما

دیدم آنچیزرا که مایه خوشحالی دل من بود در خواب کنون مرا خوش آید پس از دیدن آنحالت چرت زدن در خواب در ذیل این بیان نقل کرده‌اند دو نفر از مردان یکی از شیوخ را صحبت اتفاق افتاد یکی از آندو گفت یا فلان النوم خیر للانسان لانه لا یعصی فی تلک الحالة یعنی بیداری نیکوست که در آنحال نیکو میشناسد خداوند تبارک و تعالی را پس محاکمه بنزد شیخ خود بردند گفت آنکه خواب را بر بیداری ترجیح داد بداند که مرگ شرافت دارد بر حیات و آنکه بیداری را ترجیح داد بر خواب بداند که حیات و زندگانی بهتر است از مرگ در رؤیائی که در حق اینطبقه دیده شده است بعد از وفات و چه خود آنها دیده‌اند در ترجمه حال هر یک نگاشته شده و نیز نگاشته خواهد شد از آنجهة در اینباب بهمین قدر اکتفا رفت و در باب وصایای اینطبقه بمریدین آورده است فاول قدم للمرید فی هذه الطریقة ینبغی ان یکون علی الصدق لیصح له البناء علی اصل صحیح فان الشیوخ قالوا انما حرموا الوصول بتضییعهم الاصول چون مرید خواهد در طریق طریقت قدم نهد سزاوار است او را که از راستی سر بیچد چه بنیان بناکه از بیخ مستحکم گردید بنای بی‌عیب تمام خواهد رسید سالکان و سالکین اینطبقه جایز ندانسته‌اند رسیدن و در آمدن بدینمقام را که از ابتدای و بیخ آن محکم نباشد و چون راستی ابتدا او میان بنا مدآن کار عاشقی و خیم خواهد داشت فیجب لبدائه بتصحیح اعتقاد

بینه وبین الله تعالی صاف عن الظنون والشبهه خال من الضلال والبدع صادر عن البراهین والحجج در اول بدایت حال لازم است هر مریدیرا که بکوشد بخوبی اعتقاد میان خود و خدایتعالی که دورتی بدل راه نیاورد و از خیالات بد و تغییر حالات خود را بری سازد و از گمراهی و بدعتهای دینی سر بپیچد از براهین و حجج ویقبح بالمرید ان ینتسب الی مذهب من مذاهب من لیس من هذه الطریقة ولیس انتساب الصوفی الی مذهب من مذاهب المختلفین سوی طریقة الصوفیة الا نتیجة جهلهم بمذاهب اهل هذه الطریقة فان هؤلاء حججهم فی مسائلهم اظهر من حجج کل احد وقواعد مذاهبهم اقوی من قواعد کل مذهب والناس اما اصحاب النقل والاثر واما ارباب العقل والفکر وشیوخ هذه الطائفة ارتقوا عن هذه الجملة فالذی للناس غیب فهو لهم ظهور والذی للخلق من المعارف مقصود فلهم من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال وزیاده از برای مرید زشت است که نسبتش بمذهبی از مذاهب باشد جز این طریق چه انتساب صوفی بخواجه بمذهبی از مذاهب باشد جز این طریق چه انتساب الی مختلفه جز همان طریق و راهی که دارند و اگر غیر از این باشد آثار جهل و نادانیست چه آنطایفه در اثبات مذهب خود شان ادله و براهین روشن دارند که ترجیح دارد بر ادله و براهین هر طایفه و قواعد مذهبشان اقوی است از قواعد هر مذهبی مردمان یا اصحاب نقل و اثرند یا خداوند عقل و فکر و بزرگان اینطایفه گذشته‌اند از تمام اینطایفه گذشته اند از تمام این چیزها اگر از برای مردمان مطالب پنهانست از برای ایشان آشکار است و اگر خلق را از معارف مقصود و مطلوبیست ایشان را در نظر آن بزرگ موجود المکره اهل وصالند و دیگر مردمان اهل استدلال و این دو شعر را در ذیل این بیان نوشته‌اند

لیلی بوجهک مشرق   وظلامه فی الناس سار
فالناس فی سدف الظلام   ونحن فی ضوء النهار

یعنی شب من بصورت زیبای تو درخشنده است و تاریکی آن در مردمان رونده است کرده خلق در تاریکی شب پیاشند و ما که در زمره اینطبقه معدودیم در روشنائی روز و از شیخ ابو علی دقاق در اینباب نقل است که گفت الشجرة اذا انبتت بنفسها من غیر غارس فانها تورق ولکن لا تثمر کذلک المرید اذا لم یکن استاد یأخذ منه طریقته نفسا فنفسا فهو عابد هواه لا یجد نفاذا ثم اذا اراد السلوک فبعد هذه الجملة یجب ان یتوب الی الله سبحانه من کل زلة فیدع جمیع الزلات سرها وجهرها وصغیرها وکبیرها ویجتهد فی ارضاء الخصوم اولا ومن لم یرض خصومه لا یفتح له من هذه الطریقة بشیء وعلی هذا النحو جروا ثم بعد هذا یعمل فی حذف العلائق والشواغل فان بناء هذا الطریق علی فراغ القلب آندرخت که خود بروید بدون توجه و نشانیدن برگ بیرون میریزد ولی میوه نخواهد داد و چنین است حال مرید اگر نبود باشد او را پیری که طریق طریقت را بعملش بیاموزد بپایان نخواهد رسید پس از آنحال اگر خواهد در مقام سیر و سلوک

سیر و سلوک در آید واجبست بر او بازگشت از گناهان در نزد پروردگار خود و دوری کند از نافرمانی و خطاها در آشکار و نهان از کم و زیاد و کوشش کند در خوشنودی و رضای بدخواهان خود چه اگر چنین کاری نکند فتوح و گشایشی نخواهد شد از برای او در این عمل بهیچ طریق و بر همین حال دور نماید از خود علایق و شواغل را چه بنای این طریقه بر آسایش دل است و فراغ بال و هم در اینباب نقل است که گوید و من آفات المرید ما یداخل النفس من خفی الحسد للاخوان والتأثر بما یفرد الله به وازچیزهائی که مرید را زیاده محل آفت و سبب ابتلاء جان اوست این است که راه دهد بر نفس خود حسد را و در نهان حسد برد برادران خود را با آنچه که خداوند تبارک و تعالی بآنها داده است وان ابتلی مرید بجاه او معلوم او صحبة حدث او میل الی امرءة او استناد الی معلوم ولکن هناک شیخ یدله علی حیلة یتخلص من ذلک فعند ذلک حل له السفر والتحول عن ذلک الموضع لیشوش نفسه تلک الحالة لانه لاشیء اضر لقلوب المرید من حصول الجاه لهم قبل خمود بشریتهم یعنی اگر گرفتار شود مرید بمناصب و شئون ظاهر و صحبت جوانان یا میل بسوی زنان و همخوابگی با آنان در اینحال ناگزیر است مرشد را از آنکه چاره اندیشه که برهاند مرید را از آن در اینحال باید مرید را ترغیب بسفر و از شهر خود بشهرهای دیگر نقل دهد و آز برای مریدین چیزی بدتر از آن نیست که باو برسد مناصب و شئون ظاهری پیش از خاموش شدن آتش بشریت و یعنی قوای ... باید روی باخطاط گذارده باشد و نیز در اینباب نوشته اند ومن اداب المریدین ان لا یتعرضوا للتصدر ان یکون لهم تلمیذ او مرید فان المرید اذا صار مرادا قبل خمود بشریته و سقوط آفته فهو محجوب عن الحقیقة لا تنفع احدا اشارته و تعلیمه و دیگر از چیزهائی که مرید را در کار و لازم است این است که جاه طلب نباشد و اگر هم او را شاگرد و مریدی بجهة استفاده باشد و چون مرید پیش از اطفاء آتش بشریت و دور شدن آفتهای نفسانی از او پوشیده است اسرار حقیقت از او سبب انتفاع کسی نخواهد شد استفاده و استماع در نزد او و هم در اینباب آورده است گفته ومن شأن المرید اذا کان طریقته خدمة الفقراء الصبر علی جفاء القوم معه وان یعتقد انه یبذل روحه فی خدمتهم ثم لا یحمدون له اثرا یعتذر من تقصیره و یقر بالجنایة علی نفسه تطییبا لقلوبهم وان علم انه بری الساحة واذا زادوه فی الجفاء یجب ان یزیدهم فی الخدمة والبر و از چیزهائی که مرید را لازم است این است که چون بخدمت فقرا مشغول گردد صبر نماید بر آزار قوم و اگر بداند که جان خود در راه آنها بدهد و آنها منظور ندارند عذرخواه گردد از تقصیر خود و اقرار داشته باشد بدی خود را تا انجاعت دلخوش گردند هر چند آنها در جفای بر او اصرار کنند بر خدمت و نیکوئی با آنها بیفزاید و هم گفته است ومن شأن المرید حفظ عهوده مع الله تعالی فان نقض العهد فی طریق الارادة کالردة عن الدین لاهل الظاهر ولا ینبغی للمرید ان یعاهد الله تعالی علی شیء باختیاره ما امکنه فان فی لوازم الشرع ما یستوفی منه کل وسع و دیگر از لوازم مرید نگهداشتن عهدیست با خداوند تبارک و تعالی چه شکستن پیمان بخواهش خود برگشتن از دین است بر مذهب اهل ظاهر و سزاوار نیست مرید را که باختیار عهدی کند با پروردگار خود چه در شریعت

باید وسع و طاقت خود را بقدر امکان ببیند آنگاه پیمان کند چه اگر طاقت آنرا نداشته باشد عهد را خواهد شکست و این کاریست زیاده سخت بر اهالی سیر و سلوک و هم در اینباب نگاشته ومن شأن المرید التباعد عن ابناء الدنیا فان صحبتهم سم مجرب لانهم ینتفعون به و هو ینقص بهم و نیز از شأن مرید است که دوری نماید از اهالی دنیا چه نشستن با ایشان سم قاتل است چه آنجماعت از او سود برند و او را از مجالست آنها زیانهاست و مراد از اهالی دنیا در اینمقام ابنای دنیاست و آنان کسانی هستند که دنیا بدانها روی کرده و غشاوه غفلت در پیش بصر بصیرتشان کشیده شده است و از آخرت و حق بکلی غافلند و در دنیا عاطل و باطل و ایضا من شأن المرید قصر الامل فان الفقیر ابن وقته فاذا کان له تدبیر فی المستقبل و تطلع لغیر ما هو فیه من الوقت و امل فیما یستأنفه لا یجیء منه شیء و دیگر از چیزهائی که مرید را در کار است آنست که در او باشد کمی آرزو و آمال چه مرید باید ابن وقت باشد یعنی از امر گذشته افسوسی نباشد و بر آینده خیالی و توجهی نبندد و بر هر چه بدو برسد شاکر و قانع باشد و اگر او را بر گذشته و آینده خیال و تدبیری باشد و آرزو می در دل آید در ابتدای کار از برایش فتوحی نخواهد شد و در طریق طریقت نخواهد افتاد مولوی مضمون این بیان را بنظم در آورده که میگوید

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	نیست فردا گفتن از شرط طریق

وبناء هذا الامر وملاکه علی حفظ آداب الشریعة وصون الید عن المد الی الحرام والشبهة وحفظ الحواس عن المحظورات وعد الانفاس مع الله تعالی عن الغفلات وان لا یستحل مثلا سمسمة فیها شبهة فی اوان الضرورات فکیف عند الاختیار ووقت الراحات و اما بنا و رفتن در پی این امر یعنی طریق طریقت بر آداب شریعت است از جمله نگاهداشتن دستها است از دراز کردن بسوی چیز حرام و شبهه ناک و حفظ کند حواس ظاهر و باطن خود را تا بخطری و محظوری نیفتد و آنچه را از عمر که بیهوده گذرانیده و پیوسته در ندامت باشد و در وقت ضرورت تا اجتناب نماید از گنجدی چه رسد بگاه اختیار و وقت راحت تا اینجا بود آنچه را وعده داده بودیم که در شرح حال ابو عبد الرحمن سلمی نگاشته آید و اگر بعضی بیانات در ترجمه جماعتی از رجال این طبقه برشته تحریر درآمده توضیح و سند آنرا ثانیا در اینمقام از سلمی ضبط آن در ترجمه ابو عمرو بن نجید مسطور است

ابو عبد الله معصومی تلمیذ شیخ الرئیس

از دانشمندان حکمای اسلام و ارکان علمای اعلام و فقهای فخام است در فنون فضائل و حکمت نظری و عملی بی نظیر و در مقام تدریس و افادت و تحقیق مطالب و تبیین عبارات بی شبیه و عدیل بود و چنانکه از تراجم و حالات الحکیم دانشمند مستفاد گردید مولد و منشأیش اصفهان است از بدایت عمر خویش و اوان تمیز در آنشهر بتحصیل کمالات و اخذ فنون فضایل همت برگماشت و اقتناء العلوم والکتاب الی فنون که مقدمه علم حکمت است در نزد اساتید از فضلاء بنمود تا قدر و شانی دریافت نمود که بر اکثر از همگنان

خود رتبه برتری یافت پس اکثر اوقات خویش را در فنون حکمت از طبیعی و الهی مصروف مینمود و در علم فقه نیز ید طولی کامل داشت در هنگامی که دانای بزرگ و حکیم اجل شیخ الرئیس چنانکه در شرح حالش مسطور افتاد از همدان باصفهان رفت بمصاحبت و خدمت آن حکیم دانا فایز گشت و تکمیل مقامات حکمت را در نزد وی نمود تا زمان وفات شیخ ملازمت خدمتش را دوری ننمود و ترقیات کامل کرد و او را بر بیشتری از تلامیذ خود ترجیح داده توقیر و تجلیل بسیار مینمود و در فنون فضایل و حکمت نظری و عملی اعتقاد و اعتماد و تکیه بدو داشت بر هیچیک از فضلای عصر و تلامیذ خود نداشت چنانکه بر این بیان کلامش را در حق وی دلیلی واضح است که فرموده ابو عبدالله منی بمنزلة ارسطاطالیس من افلاطون

ابو عبدالله معصومی در نزد من بدان مقامی است که ارسطو در نزد افلاطون بود و آن حکیم و فقیه اجل سالهای دراز پس از شیخ الرئیس در اصفهان بزیست و بساط تدریس گسترده داشت و جمعی کثیر از بیانات دانا دانش دارای فضیلت و علم گشته بمقامات عالیه رسیدند و دیگر دلیل واضح بر شئون فضل و کمالات وی آنست که استاد اجل حکیم بزرگ ابوریحان بیرونی که شرح حالش در مجلد اول از کتاب گذشت هیجده مسئله نزد شیخ الرئیس فرستاد جوابهایش بدان حکیم حواله گشت که بنگارش در آورد چنانکه تفصیل آن را یک بیک در ذیل ترجمه در عنوان مسائل هیجده گانه مشروحا خواهیم نگاشت و چنانکه قطب الدین لاهیجی مسطور داشته که سلطان محمود او را بقتل آورد و این معنی دور از صحت است دلیل صحیح نبودن اینکه وفات سلطان محمود در سنه چهارصد و بیست و یک است و در آن وقت شیخ الرئیس در حیات بوده و بنا بر آن روایت که فوت شیخ الرئیس در چهارصد و سی و دو باشد یازده سال بعد از وفات سلطان محمود مصاحب شیخ بوده و چنانکه نوشته اند اگر بیست سال بعد از وفات شیخ الرئیس حیات داشته از سلاطین غزنویه زمان سلطان ابراهیم را ادراک نموده سال وفاتش در کتب رجال مضبوط نیست ولی از ترجمه و شرح حالش چنان مستفاد گردید نزدیک بوده است وفاتش با سنه چهارصد پنجاه هجری والله اعلم و آن حکیم و فقیه بزرگ صاحب تالیف و تصانیف بوده است منجمله او را کتابیست در مفارقات عقلیه و اعداد عقول و اعداد مبدعات با ترتیبی خوب و بیاناتی مرغوب و مطلوب و آن کتاب از نهایت جودت و رشاقت معانی معشوق و مطلوب کافه حکمای عصر خود بوده و از آن کتاب مطالب عالیه استفادت و استنباط مینموده اند وقتی یکی از اهل فضل میفرمود من نسخه آن را دیده ام و زیاده در تعریف و توصیف آن مبالغت مینمود و کتابی دیگر در شرح کلمات متقدمین از حکما و فضلای این طبقه به بیاناتی خوب و عباراتی نیکو که برشته تصنیف در آورده است

و این دو شعر از منظومات اوست

حدیث ذوی الالباب اهوی واشتهی　　کما یشتهی الماء المبرد شاربه
وافرح ان القاهم فی بیوتهم　　کما یفرح المرء الذی آب غائبه

گوید سخن گفتن صاحبان دانش و خرد و روایات آنها مهیج است عشق و آرزو را همچنانکه بخواهش میاورد آبی که سرد شده باشد شارب آن را و بفرح و سرور میاورد ملاقات آنان در خانهایشان چنانکه خوشحال میسازد مرد را دیدار مسافر و غائب خود و چنانکه در ترجمه وی مسطور داشته اند آن حکیم دانشمند همواره در مجلس شیخ الرئیس صحبتی از عشق بمیان آوردی و کلمات حکما را که آیا ماهیت آن چیست مطرح نمودی و همواره گفتگو در آن باب کردی و شیخ الرئیس از بابت میلی که بدو داشت در باب عشق و ماهیت آن جوابات گفتی و تحقیقات نمودی بالاخره آن گفتگوها شیخ الرئیس را بر آن

بازداشت

بازداشت که رساله در عشق بنام وی نگاشت و در آن رساله توضیح نموده موجود شدن عشق را در جمیع موجودات و آن رساله از اجل مؤلفات و مسطورات شیخ الرئیس است و در میان حکما و اهل فضل مشهور و در اینمقام آنچه را قطب الدین لاهیجی از آن رساله در اختصار اختیار کرده و در ترجمه وی نگاشته ترجمه آن را بیاوریم پس خلاصه از کلمات خداوندان دانش و علم را از فقها و حکما و غیرهم در ذیل آن بنگاریم تا آنکسان که خواهند کما هو حقه بر کلمات و اهالی فضل و مذهب هر یک در ماهیت عشق اطلاع پیدا کنند توضیح گشته و به بیانات هر طایفه کما هو حقه پی برند هو الله الموفق و المعین

پس باید دانست چنانکه دانای بزرگ شیخ الرئیس مسطور داشته عشق که لفظ آن مذکور در السنه و افواه است در هر موجودی از موجودات ساریست چون از برای هر یک از موجودات عقلیه و نفسیه و طبیعیه اکمال و ترقی است و فی حد نفسه از روی طبع آنها را بر کمال و ترقی خود عشق و شوقیست پس عشق مخصوص باشد بجواهر عقلیه که کمال آنها بالفعل باشد من جمیع الوجوه بدون شوق و اما در غیر ذوی العقول که از برای ایشان کمالی بالفعل متصور نباید عشق و هم شوقی است ارادی و طبیعی بر حسب خود شان از آن روی که هر یک از موجودات را افاضه کمالی است از واجب الوجود بمقدار ذات خود شان و بر حسب رتبه و شانی که دارند و این معنی معین است که هر چه از موجودات از صفات کمال اقرب باشد بذات باری سبحانه و تعالی کمال آن موجود اتم باشد و هر چه ابعد کمالشان انقص و چون موجودات هیچگاه خالی نباشند از عنایت واجب الوجود و ظل وی اگر خالی باشد از عنایت وی شیئی از اشیا بدون وجود خواهد شد و آن عنایت و ظل متفاوت باشد از بابت قرب و بعد پس چون امر چنین است هر موجودی را کمالی باشد و آن موجود بذاته و طبعه میلش همواره بسوی کمال خویش و عاشق باشد او را و در زمانی که آن کمال از وی دور باشد شوقش بوجود اوست و طالب و راغب است موجود بودن آن را پس در آن کمال که حاصل در نفس خویش داشته در صورت موجود نبودن چیزی را موجود در آن هنگام عشقی تواند تصویر پس و چیزش در موجودات چنانکه در عنوان نگاشتیم عشقی و شوقی و عشق بدان بیانی که گذشت ساری میباشد در جمیع موجودات و شوق غیر ساریست و شوق آن چیزیست که حاصل نگردد در موجودات الا بفقدان مطلوب از آنجهت است که فرموده است عشق ساریست در جمیع موجودات و شوق غیر ساری و توضیح آن را بتقسیم فرموده و گوید که چون بنظر تحقیق و تدقیق نظر کنیم در جمیع موجودات و نیک تامل نمائیم در احوال آنها منقسم شوند بدو قسم یا آنکه ادراک و حیاتی در آن موجود همواره بوده و هست تا آنکه دارای ادراک و حیات نباشند قسم اول واجب الوجود است تعالی شانه و عقول مجرده که هیچگاه عشق از آنها منفک نشوند اما واجب الوجود پس عاشق است ذات خود را و معشوق ذات اوست اما جواهر عقلیه پس عاشق باشند ذات سبحانه و تعالی را و اما نفوس مجرده فلکیه و انسانیه پس ایشان را هم عشق و هم شوق است و اما قسم دویم که از برایش حیاتی نباشد و ادراک ظاهر در آنها تصویر نشود یا نبات است یا غیر او که جماد باشد پس از برای نبات بحسب هر قوه از قوای وی که در آن خلق گشته شوقی است بسوی حضور الجزئی که محتاج اوست که فزوده شود در اقطار ترتیب وی که طول و عرض و عمق باشد مثل احتیاجش بآب و سایر عناصر و غیره و از برای قوه مولده شوقیست بسوی جذب مقداری از خلاصه غذا تا آنکه گرداند او را مبداء ماده از برای دیگری از نوع خود و همچنین است حکم در سایر قوی نباتیه پس از لوازم جمیع ممکنات است حضور شوق و عشق چنانکه بدان اشارت رفت و اما غیر نبات از اشیائی که ذی حیات نباشند مثل جماد یا آنکه میباشند هیولی و صورت و یا عرض پس در هیولی

نیز عشق

نیز عشق آن بصورت است در ظاهر از آرزوی که چون هیولی مفارقت نماید از صورتی از صور طلب تبدل نماید صورتی دیگر را علی الفور از جهت فرار و خوف وی از نیستی و عدم محض و همچنین باشد حال در صورت ملازمه از برای محلهای غیر منتقله بسوی محالی دیگر و همچنین است اعراض لانه از برای موضوعات و محال خود در انتصوت

در کل موجودات هم عشق باشد و هم شوق چنانکه در اینمورد فرموده است

یقولون لی بالله هل انت عاشق	فقلت و هل یوماً خلوت من العشق
شربت بکاس الحب فی المهد شربة	حلاوتها حتی القیمة فی الحلق

جماعتی میگویند و قسم میدهند مرا که آیا تو عاشق هستی پس در جواب گفتم آیا وقتی بوده است که من خالی باشم از عشق آشامیدم از کاسه محبت شربتی را در مهد و شیرینی آن میباشد تا قیامت در گلوی من بعضی از حکمای متاخرین سریان عشق را در جمیع موجودات بدینسان دلیل آورده اند که چون مدبر کل و خالق خلق تدبیر امور مخلوقات را مسلم است که بر وفق حکمت و نظام باید کند و با حسن وجوه در جمیع موجودات عقلیه و حسیه چیزی تو دیعت گذارد که بدان نظام کل انتظام یابد پس بنا بر استعداد هر نوعی از انواع موجودات مدبر درب النوعی متعین کشته که تدبیر آنها را باحسن تدبیر نمایند یکی از محرکات و مدبرات عشق است که در جمیع موجودات ساری باید باشد مانند عشق قوای نباتیه بر آنچه لازم وجود اوست که بر نشو و نمایش افزایش دهد و همچنین است عشق هیولی از برای صورت و صورت از برای هیولی و اعراض از برای موضوعات و امثال ذلک فیلسوف بزرگ صدر الحکماء و المتالهین در اسفار سریان عشق را در موجودات بقسمی نیکو آورده و به بیانی وافی توضیح نموده چون اشارتی به سریان عشق در عنوان رفت از کلام الحکیم اجل نیز در این مطلب چیزی بیاوریم با تصحیح و تصریح کلام سابق چنانکه باید کرد از فرموده است که چون نیک نظر نمائیم درجات هر موجودی از موجودات را مشهود میگردد که آن موجود یا کامل است از جمیع وجوه کمالیه و جمالیه و خیریه و عشقیه و یا ناقص است بوجهی از وجوه از کمالات مذکوره و قسم اول را یا کمالش در ذات اوست و یا آنکه افاضه کمال بسبب غیر یا میشود اول ذات واجب الوجود سبحانه و تعالی است دویم صاحبان عقول مجرده قدسیه که ایشانند معلول اقرب و اشرف و اجل وی مانند ملائکه مقربین و غیرهم پس این دو قسم از موجود هیچگاه از عشق منفک نخواهند بود و عشق نباشد مگر عین ذات ایشان اما الواجب تعالی شانه و جل جلاله پس نیست مگر آنکه عاشق است بذات خود بدون وجود غیری و معشوق باشد از برای او ذات خود و اما صاحبان عقول مجرده قدسیه ملکوتیه پس عاشق باشند او را نه از بابت ذات خود بلکه از جهت فیض و اثری که بوجود ایشان از مبدا فیاض میرسد پس عشق اینگونه از موجود نسبت بمبدا و جود احدیت مستهلک و فانیست و همچنانکه گفته شد با عشق واجب الوجود عشق آنها را نیز مشابهتی است که بعضی محیط میباشند ببعضی دیگر والله من ورائهم محیط و قسم ثانی از موجودات که کامل نباشد در خلقت و ناقص باشد بوجهی از وجوه آن نیز بر دو قسم است یا آنکه در ذاتش آفریده شده است چیزی که تواند نقصان خود را بجد کمال رساند یا غیر از این است قسم اول نفوس فلکیه است که آنها دارای کمال باشند بر وجهی و فاقد کمال از بابتی پس از برای این قسم از موجود هم عشق باشد و هم شوق علی الاتصال پس از برای ایشان باشد هم لذت مواصلت جمال و هم الم مفارقت خیر و کمال

لکن المی ممزوج بلذت و آنحالت را بعضی از حکما تشبیه کرده اند بر کسیکه دارای حکاک و دغدغه باشد الم آن مرض بدلک و خارش لذتی حاصل نماید قسم دویم از موجود که در وجه بدایت کمال چیزی موجود باشد و ناقص باشد از جهتی دون جهتی اوست عناصر اربعه متضاده و چون در ترکیب عناصر التقا شده باشد بر همین صورت اوست جماد و اگر بوده باشد در ترکیب عناصر آنرا کمالی در نشو و دوام نوعی در تولید اوست نبات و اگر کمالی زائد بر این از ترکیب عناصر در موجود پدید گشت با مشاعر و صفات دیگر اوست حیوان و حیوان از بقوه حسیه و خیالیه و غیره قوتی ظاهر گشته و بدانسان که مقرر است ترقی از برایش پدید گردد همچنانکه نبات بتغذیه فقط و معین هست هر یک از این موجودات ناقصه طالب باشند کمالی و ترقی را از برای خود تا بدانسبب کمالی پیدا شود و جوهر او پس ترکیب کمال وی آن باشد که قوه در نهادش پدید گردد که بدانقوه جذب نماید غذا را بسوی خود و مستحیل کند آنرا بجوهر متغذی و بر نسبتی که لایق است هر عضو را در اقطار ثلثه زیادتی حاصل شود و بدانجهة تولید نوع و بقای آن پدید گردد و چون این کمالش حاصل آید پس درجه و مقامی او را پدید گردید که قرب مبدا پیدا کند و هر لحظه کمالی بر کمال سابق بیفزاید تا آنگاه که قوه ناطقه و سامعه و متخیله در وی پدید گردد و دارای عقل بسیط فعال شود و جمع ایخالات موجود نگردد مگر با عشق و شوق متوالیه چنانکه اشاره شد هر عشقی علت باشد از برای وصول بسوی معشوق العاشقین و نهایة الذات و منتهی الحرکات و نیز قسم دویم از موجود که ناقص باشد از جهة مانند هیولی و جسمانیه است که در آن قوه باشد از برای همه صورتها و قوامی از برایش نباشد پس حقیقت آن عین حاجت و افتقار است و شوق بهر صورتی از صور که باشد در اینمقام چون مذاق هر یک از طایفه را خواستیم بیان نمائیم بر همین قدر سریان عشق را در جمیع موجودات مسطور نمودیم تفصیل آن خود در رساله شیخ الرئیس و سایر کتب حکما مسطور است اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتب را لازم است مسعودی صاحب مروج الذهب آورده است که یحیی بن خالد برمکی از اجلا اهل فضل بود و همواره در مجلسش علما از هر طبقه و هر مذهبی حضور داشتند و مسائل علمیه طرح گشته صحبت میداشتند وقتی از اعیان اهل علم جماعتی در نزد وی حاضر بودند از عشق و ماهیت آن حرفی بمیان آمد یحیی از آنجماعت سوال کرد که هر یک از شما که در فنون علوم بی عدیل و در شئون کمالات بی نظیرید در باب عشق سخنی گوئید پس ابتدا علی بن میثم که از مشاهیر متکلمین شیعه و امامی مذهب بود گفت ایها الوزیر العشق نفث السحر و هو اخفی و احر من الجمر ثم المشاکله و هو دلیل علی تمازج الروحین و هو من نحو اللطافة و رقة الصنعة و صفاء الجوهر و الزیادة فیه نقصان فی الجسد حاصل آنکه عشق خطوط و رسمهای سواحر است و چون دریابد عاشق را مانند کسی باشد که او را سحر کرده باشند و آن عشق سوزاننده تر از آتش و پنهانتر از اوست و عاشق و معشوق را باهم یک نحو مشاکلت و مشابهتی است در صورت و اخلاق باهم و آن دلیل است بر آنکه دو روح طلب امتزاج کنند بیکدیگر از صفا جوهر و لطافت و رقت صنعتی که در آن دو روح است و هر قدر عشق فزونی یابد جسد را نقصان و هزالی پدید گردد دیگر از علما ابو مالک حضرمی خارجی مذهب و از شرات بود که جمع شار باشد و آنجماعت کسانی هستند که خارج شده اند از طاعت امام و گمان کرده اند که فروخته اند دنیای خود را باخرت و نفسهای خود را بجنت از آرزوی که خود را از امر خود بر کنار کرده اند گفت

ایها الوزیر العشق نفث السحر وهو اخفی واحر من الجمر ولا یکون الا بازدواج الانفس وامتزاج الشکلین وله نفوذ فی القلب کنفوذ صب المزن فی خلل الرمل تنقاد له العقول وتنکن له الآراء وکل طریف وتلید هو دونه ومباین له

عشق ای امیر اریسمانهای سواحر است که بدان سحر مینماید خلایق را پنهان تر و سوزنده تر است از آتش و حاصل نمیشود آن عشق و نمیباشد ای امیر مگر باتحاد و ازدواج و امتزاج شکلین و آنچنان در قلب نفوذ کند مانند نفوذ باران در خلل و فسح ریگها بسته میشود بوجود آن عقول و تسکین مییابد باو آرا یعنی عقول و آرا تسلیم را با حصول آن سلامتی بر جای نماند و هر تازه و کهنه از آن دور و جدا است در مورد وی سیم از آنجماعت ابو الهذیل علاف مغربی معتزلی مذهب شیخ بصریین بود گفت ایها الوزیر العشق یختم علی النواظر ویطبع علی الافئدة مرتعه فی الاجساد ومشرعه فی الاکباد وصاحبه متصرف الظنون متغیر الاوهام لا یصفو له موجود ولا یسلم له موعود تسرع الیه النوائب فهو جرعة من نقیع الموت وبقیة من حیاض الثکل غیر انه من اریحیة تکون فی الطبع وطلاوة توجد فی الشمائل فصاحبه جواد لا یصغی الی داعیة المنع ولا یصبح لنازلة العذل عشق مهر میزند بر دیدها و نقش میزند بر قلوب چراگاه عشق بدنهاست و آبخور آن جگرها کسی را که عشق دریافت همواره خیالش متغیر و گمانش فاسد است ستوده نمیشود از برای هر موجودی و پذیرفته نمیشود او را هر موعودی یعنی برامر موجود و موعود او را اطمینان و وثوقی نیست و شتاب میکند همواره بسوی مصائب و آن عشق یک شربت از آبیست که باشد از آبدانهای موت و باقی مانده از حیاض مرگ مگر اینکه صاحب آنرا میباشد در طبع وسعتی ظاهر میشود از صورت وی حسنی و دارای آن جوادیست که گوش نمیدهد کسیکه او را منع کند و همچنین نخواهد شنید صدای ملامت کننده و نکوهش نماینده را چهارم از آنجماعت هشام بن حکم کوفی که شیخ امامیه و از روسای شیعه بود در عصر خود گفت ایها الوزیر العشق حبالة نصب لاهل الدنیا فلا یصید بها الا اهل التخالص والتجارب فاذا علق المحب فی شبکتها ونشب فی اثنائها فابعد به ان یکون مستقیما او یتخلص منه وشیکا ولا یکون الا من اعتدال الصور وتکافؤ الطریقة وملائمة فی الهمة ومقیله فی صمیم الکبد ومحاجة القلب یعقد اللسان الفصیح ویترک الملک مملوکا والسید خولا ویخضع لعبد عبده حاصل مراد عشق دامی است که گسترده اند آنرا از برای رنج و الم مردمان دانشمند زیرک و صاحبان عقل و خرد و در آن دام نمی افتد مگر مردمان مجرد و صافی وهم شناسایی در امور هرگاه عاشق بدان دام درافتاد فنای خود را خواهد دید چه دور است باآنحال خلاص خود را از آن دام ببیند و پیدا نمیشود عاشق را عشق مگر بخوبی صورت معشوق و شبیه بودن حالات یکدیگر بهم جمع میکند در تن اندوه را و جای میکند در جگر و میکند رطوبت دل را باآنحال لکنت پیدا میکند زبان فصیح و عشق پادشاه را بنده میکند و آقا را خدمتکار و میگرداند مانند بندگان غیر را مضمون این بیان است نظم در آورده اند که میگوید

مرا بازرا ماه حسن گهی　　شاه عشق تو ئی شد ز جان ای
عشق شاه را بنده میکند　　حسن بنده را امیدوشه

پنجم از

پنجم از جالسین مجلس ابراهیم بن سیار نظام بود و معتزلی مذهب گفت ایها الوزیر العشق ارق من الشراب وادب من التراب وهو من طینة عطرة عجنت فی اناء الخلابة حلو المجتنی ما اقتصد فاذا افرط عاد ختلا قاتلا او فسادا معضلا لا یطمع فی صلاحه له سحابة تمطر علی القلوب فتخصب شغفا وتثمر بها کلفا صریعه دائم اللوعة ضیق المتنفس مشارف للزمن طویل الفکر اذا جنه اللیل ارق واذا اوضحه النهار قلق صومه البلوی وافطاره الشکوی

عشق رقیق تر و صافی تر است از شراب و دقیق تر است و آن عشق از گلی است خوشبوی که خمیر شده است در ظرف خدعه و مگر چیدن ثمران در مذاق و طبع شیرینی آورد و چون بحد افراط رسد آن عشق صاحبش را هلاک نماید یا فسادی پدید کننده از او حاصل خواهد شد آرزو نمیکند و طمع نخواهد داشت صاحب آن علاج و صلاح را و آن مانند ابریست پر باران که میریزد بر دلها و حاصل میشود در خلاف دلها از آن دوستی و بدست میاورد ثمر آنرا امرد عاشق گرفتار آنرا همواره سوزش درون و حرقت قلب و تنگی نفس و نظر نمودن بر اعالی و اسافل زیادتی فکر او را و چاره است و چون تاریکی شب جهانرا فرو گیرد زیاده در بدن رقت پیدا کند و چون روز پدیدار گردد پیدا شود قلق و اضطراب روزه عاشق سختی و افطار وی گله و اظهار رنج و الم است ششم از جالسین مجلس علی بن منصور امامی مذهب و از بزرگان شیعه و مصاحب هشام بن حکم بود گفت ایها الوزیر العشق داء لطیف المدب یمتزج بالنفس فیخامرها ویتمشی فی الاوداد فیفیض فیها لا یصحو شاربه ولا یفیق نزیفه وهو من ناحیة المطابقة والمجانسة فی الترکیب والصنعة عشق دردیست لطیف و باریک که پیوسته حرکت میکند در جسم ممزوج و مخلوط میشود با نفس و میرود همواره در رگهای انسانی و جاری میشود و آنها هشیار نمیباشد هیچگاه آشامنده آن و آن کس که از شراب عشق مست و بیهوش گردید دیگر بهوش نیاید و خلاص از سکون نیابد و آن عشق از ناحیه دگرانه مجانست در ترکیب و صنعت است یعنی چون دو شخص از یک جنس باشند در ترکیب و صنعت آنگاه حالت اندو را پدید گردد هفتم از آنجماعت معمر معتزلی بود که از بزرگ الطائفه و در میان آنجماعت برتبه تقدم موصوف بود گفت العشق ایها الوزیر نتیجة المشاکلة وغرس المشابهة له دبیب کدبیب النمل شدید الوثاق وصریعه قلما یقال وهو یقارن الطباع واتصال الارواح وتداعی الضمائر وتجاوز الضرائب والمتمتع له لا یتم سروره توأما للفراق عند التلاقی وترقبا للوشاة عند الاتفاق همته الفلاسفة هادم المسکة وهادی المنیة عشق نتیجه مشاکلت و درست نشانده مشابهت است او را حرکتی است در اجسام مانند حرکت و رفتار مورچه شدید و محکم است بند آن و گرفتار آن بند را گذشت از آن و خلاص محال و آن عشق مقارن میشود با طبایع آدمی و متصل میشود با ارواح و آشکار میشود از او آنچه را در خاطر دارد و چون در بدن از حد خود تجاوز نمود ظاهر میگردد کسی را که از عشق تمتع حاصل گشت تمام نمیشود او را سرور همواره جفت و توام است با فراق و منتظر است در وقت بخشش هر چه او را موجود است بزرگان از حکما نشان دهنده مرگ و ویران کننده عقلها نامش نهاده اند

هشتم

هشتم آنجماعت بشر بن معتمر معتزلی مذهب استاد اهل فضل و متکلمین بغداد بود گفت ایها الوزیر العشق منغصا للهجوع مذعاة للخضوع وصاحبه ذلیل من النقد وان کان فی مرادة الاسد یهش لکل عدة ونذر بکل طمع ینفوت بالامانی ویتعلل بالاطماع واربما یبذل المعشوقه ان یقدم دونه وان یقبل عنه لیتدرج الی مثانة حبیبه والی المرود بفنائه ویلتذ بطروق خیاله

عشق آلت بردن حسنها است و باز داشتن صاحبش آنرا بفروتنی و دارنده عشق ذلیلتر و خوارتر است از کوسفند واگرچه وی در مرارة شیر باشد هر دشمنی بدو دست میابد و میکیرد اورا و همواره با طمعی خوشحال و با آرزوهای خود قوت میگیرد و بخیال دور و طمعی تعلل و تسامح در امور کند کمترچیزی که در راه معشوق خود بذل نماید انستکه برای او اقدام بر هر خطری نماید و بجای او کشته شود و احتمال میدهد باینکه ذکری از حبیب خود و بگذشتن از دیوار او و لذت میرسد او را بوارد شدن خیال معشوق در دل او

نهم از آنجماعت ثمامة بن اشرس که او نیز معتزلی مذهب بود گفت العشق ایها الوزیر اذا تقاربت جواهر النفوس بوصل المشاکلة والمناسبة انفصلت فلمح نور ساطع تستضیء به نواظر العقل و تهتز لاشراقه طبایع الحیوة فیتصور من ذلک اللمح نور خاص لاصق بالنفس متصل بجوهرها یسمی عشقا حاصل آنکه هرگاه نزدیک شوند باهم جواهر و لطیف نفوس و ارواح که مناسبت و مشابهت باشد آنهارا بیکدیگر در لطف و صفا ابتداء ظاهر میشود عشق پس ارتفاع میابد نوری از آن و روشن میشود از آن نور چشمهای عقول و بحرکت میآید از درخشیدن آن نور طبایع حیات و تصور میکند که آن نور چسبیده شده بنفس و متصل است بجوهر آن آنرا نامیده اند عشق و دهم از آنجماعت سکاکی بود و صاحب هشام بن حکم گفت ایها الوزیر العشق تولید المناسخة و عقید الموانسة و هو دلیل علی روح المحبة و شاهد علی رحم التجانس لطف فهو یتوقد فی البنیة سوران الشراب و صاحبه نیّر القریحة مشرق الطبیعة عتق الشمائل وفی حرکات جسده شواهد للابصار

حاصل آنکه عشق زاییده شده است از بستگی و عهد و پیمان است و او با موانست و نزدیکی و آن عشق دلیل است بر روح دوستی و شاهد است بر رحم موانست و زیاده لطیف است و تندی تیزی آن عشق در بنیه و مزاج مانند تیزی و سوران شراب است و دارای آن پیوسته روشن طبع و درخشان طبیعت است و شمائلی دارد خوشبو و چون تند نظر کند بروی از ظاهر حرکات و حالاتش دریابد که او را دردیست باطنی

گر بگوید که مرا آتش پنهانی نیست
رنگ رخسار خبر میدهد از سر ضمیر

یازدهم از آنجماعت صباح بن ولید مرجی مذهب بود گفت ایها الوزیر العشق بعدی خبره دون اثره ولا یتنو قلب امرئ موسوم بالبراعة ولطف الصورة ولا یعلق الا عن سبب التشاکل والی غایة الرقة یضاف صاحبه

عشق آنچنان چیزیست که میرسد آدمیرا خبر آن غیر از آنچه اورا اثر است و دشمن میشود او و قلب مردی را که موسوم باشد بزیادی

بزیادتی فضیلت و خوبی صورت و گرفتاری و بستگی در آن پیدا نمیکند کسی مگر از نژاد مانند بودن و یکدیگر و زیادتی رقت و پاکیزگی و میل میکند همواره بسوی صاحب آن دوازدهم از آنجماعت ابراهیم بن مالک و از متعمدین علمای بصره بود گفت ایها الوزیر العشق سوانح تسنح للمرء ترعجه تارة وتونسه اخری وهی التی تضرم احشائه بوجد قلبه عشق بدی و بلائیست سخت که میرسد مرد را در ابتداء امر بیقراری و آرام میکرد و پس با او موانست پیدا مینماید و عشق آتش میزند احشا و درون عاشق را با آنکه بوجد میآورد عشق از خیال معشوق همواره قلب او را سیزدهم از آنجماعت موبد مجوسی قاضی آنجماعت بود گفت ایها الوزیر العشق نتاج فی ناموس الفلک و یتوهج ضرامه بین الجوانح واللب یوجد بوجود الاشخاص والتحام الاجرام لان منشأها عن حرکات حیوانیة وعلل هیولانیة وهو ریحان التصابی وبستان التحابی ومسروح الروح ومنزهة الاسطقسات تولده والنجوم تنتجه والارایح تلهجه وعلل الاسنة العلویة تصوره ثم العشق من سنح الجواهر وکرام العناصر بداعی الضمائر واتفاق الاهواء وتمازج الارواح ولا یکون الا من اعتدال الصورة وشحوذ الحاسة وصفاء المزاج واستواء الترکیب والتالیف لان معانی علله علویة تبعث خواطره بحرکات فلکیة وتبثق فروعه بجواهر جسدانیة

حاصل آنکه عشق آتشی است که افروخته میشود در بطون و عاقلب و افروخته میشود و زبانه میکشد آن آتش در استخوانهای پهلو و مغز استخوان و موجود میشود در موجود شدن اشخاص و پیوسته شدن اجرام و اجسام از آن رو که پرورش و مبدا آن از حرکات حیوانیه و اعضای جسمانیه است و آن ریحان دوستی و بستان نزدیکی است و محل راحت روح و نزهتگاه اسطقسات و محل تولد آن نتیجه آن از تاثیرات کواکب است و خوردن شراب کم او را بگفتگو میاورد و آثار و اساس علویه صورت آن پس گوید عشق از بهترین گوهرها و بزرگترین عناصر است خوانده میشود به آن مکنونات خاطر و متفق بودن میلها داخل بودن روحها و منتسب شدن و عشق مگر از اعتدال صورت و تندی شنیدن و روشنی مزاج و استواء ترکیب و تالیف و موثرات آن از آثار فلکیه چه از تغیرات فلکیه در آن تغییر پدید گردد و از آن پیوسته خیالاتش منصرف است بحرکات فلکیه و جاریست و گردش میکند در قوای حسیه جسدانیه جماعتی از حکمای متقدمین و اسلامیین را در کیفیت عشق و وقوع آن منازعه و گفتگوست که آیا دیدن و شنیدن و اختیار است یا از روی اجبار و اضطرار مانند امراض جسمانی و دیگر سخن اند که آیا علت پدید گشتن آن در شخص پس از آنکه تصور چنین حالتی نتوان نمود و هم زایل شدن از آن سبب چیست و گفته اند که آنحالت چون شخص را پدید گردد آیا متعلق بنفس و فعل نفس است یا فعل جسم و در انقلاب آنچه از بدن انتقال شده و از نفس که گفته عشق ممزوج و مخلوط میشود با نفس همچنانکه ما بسیط ممزوج گردد با ریس از امتزاج و ترکیب تفریق جدی از مثل کردن در نهایت دشواریست بلکه امریست محال و نفس لطیفتر است از آب بسیط نهایت نفوذش بیشتر از آنست و چون آنرا حالت بدنیان باشد ... و گردش ایام آنرا زایل نخواهد نمود و اسبابی که بتوان بدان اسباب آنرا دفع نمود متصور نمیگردد و پی بردن هم بحالات و مسالک آن قاصر و مکانش از انظار مخفی و مستتر است

دشوارتر است و عقول سلیمه از کیفیت و حالات آن همواره در تحیر و وقوع آنخالت ابتدا در قلب و از آنجا بسایر اعضا رود مانند روح که از قلب پراکنده بسایر اعضا شود پس رعشه و زردی در رنگ و لکنت و ثقل در زبان و پریشانی حواس و ضعف در رای پدید شود و چون آنخالت در بدن امتداد پیدا کند عاقبتی ردی خواهد داشت و جماعتی از متبحرین و معتبرین اطبای دارای علم و عمل بر این طریقه رفته اند و بیان آن بتفصیم نموده اند که عشق چیزیست که بخواهش قوای حیوانی ابتدا واقع میشود در قلب و چون تمکن و زمانش امتداد پیدا کرد هر لحظه روی بفزونی نهد بدان سبب مواد بدانجا میل کند و هر لحظه صاحب آنرا خیالات فاسده و آرزوهای بعیده ظاهر شود و اختلال عقل و اغتشاش حواس پدید گردد و اورا اندوه زیاد و تنگی نفس و زیادتی فکر دایم است و نیز خشکی دماغ و ضعف قوی لازم و ارای آنرا خواهش و اشتهای غذا هر لحظه روی بکمی است و چون آنخالت امتداد پیدا کرد خون در بدن محترق از دم ظاهر شود و اورا آرزوهای و از حصول تمنیات غیر از معمول در ضمیر پدید کردد حرارات غریبه در بدن اشتعال کرد صفرای غیر طبیعی بروز کند پس سودائی محترق از صفرا پیدا شود و چون سودای محترق از دم و صفرا پدید گشت همواره صاحبش با فکر بود و آنخالت چون مزاج را دریابد طبیعت از افعال خود منصرف گشته بدانجهت غذا را صحیحا کیلوس و کیموس نکند و چون غذا همواره ردی الکیلوس و الکیموس باشد حالات طبیعت از سلامت بگردد و رفته رفته منجر بجنون گردد و دیگر خلاصش از آن ممکن نباشد تا آنکاه که بهلاکت رسد و بسا هست که از شدت حزن و اندوه میرد و گاهی دیده شده است که یکدفعه نظر بصورت معشوق افکنده و هلاک شده و گاهی او را گریه دست داده و یکدفعه نفسش مقطوع گردد چنانچه گمان بموت او کرده اند و دفن نموده اند در صورتیکه او زنده بوده است و گاهی یکدفعه نفسی چون نفس اند و بلکن کشیده و روح حیوانی در اوعیه قلب محتبس و مختفی گشته و بری از آن ایشان حاصل نگشته زنده کاینرا وداع خواهد گفت و بعضی از بزرگان و متاخرین از اطبای بزرگ مانند شیخ الرئیس و غیره که در تمام دوره طب کتب پرداخته اند چنین نگاشته اند که عشق مرضی است وسواسی و حالتی است شبیه بالیخولیا و عروض آنخالت در تن چنان است که در ابتدا اندیشه و پسندیدگی صورتهای نیکو نماید و قوت شهوانی او را مدد میکند تا استحکام پدید گشته بحد مرض میرسد و رفته رفته زمانش محکم گشته و در مبنیت که بحد هلاکت رسد و چون آنخالت مرد را پدید گردد علامتش آن باشد که چون در او نظر نمائی چشمانش فرو رفته و بی آب باشد و آب نیاورد دیگر بوقت گریستن و سخن گفتنش همواره با تبسم و اشارتهای چشم باشد و هر گاه از کسی حرفی خوب و صحبت محبوب شنود آه سرد بسیار کشد و اگر از کسی کلامی شنود یا شعری که در وی ذکر وصال باشد طرب اندر وی پدید آید و اگر میتی که در آن ذکر فراق باشد استماع کند بگرید و اندر وی حزنی پدید آید و شمائلش بیش از آنچه در وصف بیاید بگردد و نبض او مختلف و بی نظام شود خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را ببیند یا نام او شنود یا خبر او یابد و چون خبر رجاء وصال معشوق بدو رسد نبض عظیم و لین و بطئ و متفاوت باشد و چون خبر یاس از وصال معشوق بدو رسد نبض صغیر و متفاوت و بی نظام گردد و طبیب حاذق چون از علامات دیگر تشخیص دادن تواند از نبض

وحالات

وحالات آن نیکو دریابد چنانچه در ترجمه شیخ الرئیس جوانی باشد ذکری از آن بیان رفت و جماعت الطباء که آنرا در جزو امراض شمرند و اذعان بر مطالب طوائف دیگر ندارند گویند مباحثت و دفع خلط غالب رفع شود و اگر بحد جنون نکشد معالجت آن وصال محبوب است چنانکه حکیم یوسفی طبیب که صناعات طبیه و علوم ادبیه را باهم جمع داشته گفته

هرکس که براه عشق شایق باشد | در طور و طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق انسوخته را | وصل است علاج اگر موافق باشد

جماعتی از فلاسفه قبل از اسلام را عقیدت و کلام اینست که خداوند تبارک و تعالی از حکمت بالغه و قدرت کامله خود هر روحی را مدور خلق کرده است بهیئات کره پس آنکره را تنصیف نموده در هر جسدی از اجساد بنی نوع انسان بعد از خلقت نصف آنرا بودیعت نهاده و ناچار با بین دو روح مناسبت و تشاکل الفتی است که پس از تفرق همواره آنرا میل بیکدیگر و توجه بحالت هم است ولابد میانه است با بین دو روح که مناسبت و تشاکلی باشد و بتفاوت درجات حالات و طبایع ناس در قوت و ضعف آنها را عشق پدید گردد چه نفوس را با یکدیگر یک نحو الفتی است در عالم نفس در قرب و بعد که آن سبب باشد از برای میل و التجاء بیکدیگر در عالم مشابهات و جماعتی از فلاسفه اسلامیین اثبات اینمطلب را ببراهین و دلائل قیاس و آیات و اخبار کرده اند از جمله شاهد بر قول خود این آیه وافی هدایه آورده اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ای نفس آرام گرفته بذکر من و فارغ و مستغنی از غیر من که شاکر بودی در نعمت و صبر نمودی در بلیت باز گرد بسوی موعد پروردگار خود در حالتی که پسندیده کننده باشی آنچه بتو دهند یا پسندیده شده نزد خدای تعالی کرده پس در آی در زمره بندگان شایسته من و منتظم شو در سلک ایشان و در آی در بهشت من با ایشان و از کلام معجز نظام پیغمبر صلی الله علیه و آله که راوی آن سعید بن ابی مریم است از ابن ایوب و او از یحیی ابن سعید و او از عمره و او از عایشه و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و در اینباب نیز جماعتی از فلاسفه بر اثبات قول خود دلیل آورده که ذکر همه آنها باعث طول مطلب و خارج شدن از سبک و سیره است و جمیل بن عبد الله بن محمد نصری متخلص بعذری را در اینمطلب قصیده ایست و سه شعر آن اینست

نعلق روحی روحها قبل خلقنا | و من بعد ما کنا نطافا و فی المهد
فزاد کما زدنا و اصبح نامیا | و لیس اذا متنا بمنتقض العهد
و لکنه باق علی کل حالة | و زائرنا فی ظلمة القبر و اللحد

یعنی آویخته شد روح من بر روح او قبل از خلق جسم ما و بعد از آن در حالتی که پیوسته در گردش بودیم و نیز هنگامیکه در گاهواره بود پس هر قدر تعلقشان فزونی یافت بسکی راز یاد کردیم و صبح کرد در حالتیکه نمو کننده بود و نخواهد شد اینکه بشکنیم تا وقت مرگ پیمان آنرا پس آن تعلق باقی است در هر حال و خواهد بود در تاریکی قبر و لحد و جالینوس گفته است المحبة تقع بین المتعاشقین من باب تشاکلهما فی العقل

ولا

ولا تقع بين الاحمقين من باب تشاكلهما في الاحمق لان العقل يجري على ترتيب فيجوز ان يتفق فيه اثنان والحمق يجري على غير ترتيب فلا يجوز ان يتفق فيه اثنان یعنی محبت واقع میشود مین دو عاقل از بابت تناسب و تشاکل که فیما بین آنهاست و پیدا نمیشود ما بین دو احمق نیز از حیثیت جنسیت و مشابهت بدانسبب که عقل چون موجود شد افعال بدن بر وفق ترتیب و سلامت است پس اتفاق دو روح در اینحال جایز هست و اتحاد و دوست و حمق جاری نمیشود بر ترتیب و نظامی پس جایز نیست الکه اتفاق پیدا شود ما بین دو احمق و دوستی و اتحاد و جماعتی از اصحاب نجوم را عقیدت بدینسان است که کواکب متعلق بعشق و اسباب پیدا شدن عشق در ابدان زحل و عطارد و زهره است زحل مهیا میکند در طبع هم و غم و جنون و وسواس و از این قبیل و عطارد مهیا میسازد در طبع نظم و نثر عاشقانه و آسان گشتن بر کلام صبحی و فهم بر هر مطلب متعلق از آنکلام را و کوکب زهره مهیا میسازد در طبع دوستی و نرمی و تانیث و غیر ذلک و اگر کوکب عطارد در حین ولادت خوشحال باشد و در شرف و در بیت خود مستقیم باشد عاشق پیشه و اشعارش در عشق نیکو بود و در ستایش دلپسند و اگر عطارد بدحال بود بر عکس آن و اگر زحل را در تولد غلبت شد و نیکو حال هم و غم او کم باشد و اگر بدحال در عشق او رایج نسیار میرسد و در رفتت که اسف و اندوه او را بهلاکت اندازد و اگر زهره نیکو حال باشد در عشق حالتش بخوبی گذرد و او رایج فراق نرسد و اگر بر عکس آن باشد رنج و الم بروی رسد و اما آتش نیکو بود و نقل شده است از کلام بطلمیوس که گفته است صداقت و عداوت بر سه گونه است اول اتفاق ارواح است که ناچار است دو روح موافق باشد ما بین آنها و عشق پدید گردد و چنین حالت را اتفاق ارواح را سبب آنست که طالع دو مولود بر حسب احکام و قواعد نجومی چون در کوکب تثلیث و تسدیس یکی باشد نیکبختی بدو آید و بر یک قسم است و منتفع میشوند هر یک از دیگری و محبت و عشق واقع میشود ما بین آنها و بر همین حال است نظرات کواکب از سعادت و نحوست بتغییر حالات آنها را تغییر پیدا میشود و بعضی از اعراب تقسیم عشق را بر سه قسم نموده اند چنانکه در این یک بیت گفته شده است

ثلاثة احباب فحب علاقة و حب تملاق و حب هو القتل

یعنی دوستی بر سه گونه است پس یکی از آنها بستگی است و دیگر از برای اندن شهوت و دیگر دوستی است که منتهی بقتل میگردد و جماعتی از اهل دعاوی و صوفیه را عقیدت چنین است که خدایتعالی در مقام امتحان در میاورد و بندگان خود را بعشق مطیع و منقاد شوند مخلوقی چون خود او و همواره رضای او را بر رضای خود ترجیح دهند رنج و یرانه نپسندند و بجهة سرورش از چیزی دریغ ندارند پس اگر از این عشق مجازی بحقیقت پی تواند برد و داند که عشق نتوان داشت الا بذات حق که موجود کننده وجود اوست بسر منزل معرفت بار خواهد گشود و در زمره سالکان محسوب خواهد گشت و اگر همان عشق مجاز برا خواهد ورزید نخواهد بود جز در زمره بدبختان و انطایفه را در اینباب مطالب بسیار است اطلاع آن برجوع کتب انطایفه را خواهد تا اینجا بود آنچه از کلام علما و فقها و دانشمندان از مولفات مسعودی غیره نقل شد و طوایف دیگر را نیز در اینباب گفتگو بسیار است و هر طایفه را عقیدتیست در اینمقام چون خارج از سیاق کلام بوشتن اقوال آنها مبادرت نمود و آنچه را که فخرالدین رازی در اینباب آورده است که گوید عشق مشکل حالیست نفس ناطقه را و ابتدای آن از هوالیست مردم می افتد و باید دانست که در مردم دو قوت است یکی شهوت و دیگر

غضب

غضب و آن هر دو ضد یکدیگرند از آنکه شهوت سرد و تر است و غضب گرم و خشک و اگرچه هر قوه که از انسان صادر شود اصل و محرک حرارت غریزیست که منبع آن قلب است و شهوت را ماده سردی و تریست و در وقت حرکت آن تمام قوتهای بشری آنرا یار باشند چون قوتهائی که در جگر و دماغ و قلب که اعضای رئیسه اند باشد اما غضب هم شهوتیست از شهوات انسانی ولی شهوت که در اینمقام گوییم مستبا در بذهن شهوت مباشرت است و غضب را شهوت نشاید خواند از آنکه شهوت جماع لذتیت حیوانی و آن بمشارکت دو شخص باشد یا هر دو در الذت رسد یا یکی را و حد غضب نه چنین بود از آنکه در حد غضب گویند جوشش خون شش است و جوشش خون دل در مقام خواستن است و این تعریف غیر از این تعریفات است و همه حکما متفق اند که دو چیز چون بیکدیگر نمایند حد ایشان موافق نباشد و نهاد شهوت در مردم بسبب تناسل است و غضب بر ضد آنست از آنکه تناسل امریست خیر صرف و انتقام شر محض است در اینصورت که این هر دو قوت ضد محض اند ناچار باید بیکجای جمع نشوند و اگر اتفاق افتد که بیکجای جمع شوند بسبب آن کثرت شهوت جماع بوده باشد که بر غضب مستولی شود و مثال غضب آتش است و مثال شهوت آب اگر غلبه آب را بود آتش را بکشد و اگر غلبه آتش را بود آب بخار برود پس حداوند شهوت تواند بود که قوت شهوترا بشکند بقوت غضب و غضب را تواند بشکند بقوت شهوت پس گوییم عشق از سه وجه خالی نباشد یا متعلق است بجسم یا بروح یا مشارکت هر دو اما آنچه تن را باشد اول راندن مراد است بخواهش طبع با معشوق و غیر آن و یا خوردن طعامهای لذیذ آنچه دل بوی میل کند یا پوشیدن از انواع لباس که دل خواهد و اندوختن سیم و زر باشد و ذخیره نهادن آن یا بناها و سراها و شهرها و آنچه بدین مانند بود و نظیر اینها بسیار است و جمله بتن تعلق دارد و اما آنچه بجان تعلق دارد استنباط علمها باشد و اخذ هنر نمودن و مبدای خویشتن را دانستن و معقولات را دریافتن و جواهر ملکوترا شناختن و معرفت واجب الوجود بدست آوردن و در عقل و نفس رسیدن و نجات خویش اندر علمها و عملهای صالح طلب کردن و زاد آخرت و نیکوئی کردن و اما آنچه مرکب باشد و بمشارکت جان و تن است طلب روی نیکو کردن و سماع شنیدن و شراب خوردن و بوی خوش و کرا بکار داشتن و از آن کارها کند که مردم ثنای او کنند و نهادن علمها و عملها چون موسیقی و آلات آن و عملهای هندسی که آنرا حیل هندسی خوانند و طلب ریاست و سلطنت و مهتری کردن و فرمان دادن و با مردم نیکوئی کردن و اخذ علم نمودن تا بدانند که او داناست مانند نجوم و طب و تعبیر و حساب آنچه بدین ماند و این هر سه که یاد کردیم سبب آن هیات طالع است در وقت سقوط نطفه و وقت طالع زادن یک کوکب یا دو کوکب یا بیشتر مستولی باشد اگر زحل تنها مستولی باشد همه عشق آنکس کارهای بزرگ باشد و فکرت کردن در علمهای باریک و بدست آوردن اسرارهای فلکی و حقیقت آن و تنها گردیدن و راستی و دوستی تمام با دوستان کردن و دشمنی سخت با دشمنان نمودن و عشق او بر معاد خویش و اگر زحل و مشتری مستولی باشند همه عشق او عبادت و ریاضت و شریعت ورزیدن باشد و با خلق خدای نیکوئی کردن و عشق بنهایت ورزیدن با واجب الوجود و همواره منتظر مرگ بودن و زهد و ورع ورزیدن و اگر طلب ریاست از اینقوم کنند قبول ننمایند ولی از بسیاری رنج انجام آنها کار نبندند و اگر زحل و مریخ مستولی بود آنکس مادام عاشق انتقام کشیدن و فرمان دادن بناواجب و شهوت راندن نه بر مجرای طبیعی

و عاشق

و عاشق شجاعت و مردی بودن و آنچه بدین ماند و همچنین مزاج کواکب که با یکدیگر آمیخته باشند چنانکه اگر مولودی را زحل و زهره و قمر مستولی باشند همه عشق او شهوت جماع باشد و بدست آوردن المنی و چاره آن و حیله آن ساختن و اگر شمس و مریخ مستولی باشند همه عشق او غضب و قهر و غلبه باشد و سرکشی و فرمان دادن و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد همه عشق او سخن گفتن و مجلس داشتن و فضل بدست آوردن باشد و اگر مستولی زحل و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر شکم باشد و بالمآل شهوت اشتها سبب هلاکش گردد چنانکه ذکر شد اگر مستولی مریخ و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر مباشرت با نسوان بود و پیوسته عاشق شهوت گردد و عاقبت بسبب شهوت هلاک شود و اگر مستولی شمس و مریخ باشد چنانکه گفتیم المکس در عشق انتقام و خشم و کینه خواستن که بسبب غضب کاری کند که هلاکش نمایند و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد چنانکه ذکر شد اگر نظرات آن قوی باشد در عشق سخن و دانش چنان شود که دعوی پیمبری کند و آنچه پیمبر از در خواست بیاورد پس گوییم عشق یا از بهر خدای بود یا از بهر معشوق ابتدا گوییم اگر کسی را مولودی بود مریخ و زهره و قمر در مسقط و مولود و تحویل و قران قوی باشند هیچ شکی نباشد که خداوند مولود طبعی لطیف دارد و پیوسته بشخصی از بهر روی نیکو یا از بهر شهوت عاشق باشد و نیرین در اصل مولودها سبب دوستی باشد و در مولود چنین کسی را لابد شمس و قمر در موضع نیکو افتاده باشند پس اگر آمد در انظر بر کس افتد یا با کسی دوستی کند که نیرین در مولود او قوی بود و تثلیث و تسدیس و دیگر نظرات دوستی ایشان بنهایت باشد و یکی زن و یا غلام عشقی پدید آید و اگر یازدهم طالع عاشق طالع معشوق بود عشق آنگاه سخت شود و همچنین اگر زن با زن یا غلام با غلام باشند اگر چه محل راندن شهوت نباشد با من آنها دوستی عظیم باشد چنانکه هر دو جان از یکدیگر دریغ ندارند و چون مولود برضد این باشند و نیرین برضد آنچه گفته شد در خانه چهارم هفتم دهم ششم هشتم دوازدهم باشد آنند و شخص عظیم دشمن یکدیگر باشند و اگر مستولی بر طالع مسقط مولود و قران مشتری و شمس و عطارد باشند و مولود اینکس را طالع قران باشد بضرورت عشق و دانش و فضل و علم الهی در المکس پدید آید و دعوت کند و پیغامبری بزرگ شود و دارای ملک گردد و عشق آنچنان بروی غالب شود که شریعت و سنت نهند و خلق را بخدای خوانند و از هیچ بلائی حذر نکند و در دانش بدرجه عظیم برسد و اگر در عشق آنکه بکشند او را خوش آید و تن فدا کند و معجزهای بزرگ کند و اینجا از تاثیر و شکل کواکب است و اجب الوجود از عشق و عاشق و معشوق مبراست تا اینجا بود آنچه در بیان عشق از کلام فخرالدین رازی نقل شد و اکنون خاتمت این مبحث عشق را مجلس المنتصر بالله عباسی در مروج الذهب مسطور است که خلیفه منتصر پیوسته با اهل فضل و علم نشستی و همواره از هر علمی در مجلس او گفتگو شدی وقتی در ایام خلافت جماعتی از اهالی فضل در مجلس انس او بودند صحبتی از عشق در پیوست پس منتصر از جالسین مجلس پرسید آنچیز که صعبترین چیزهاست مرد را کدام است یکی از فضلا گفت فقد بر مشاکل و فوت شکل موافق دوری دوست موافق و نابود شدن امین مؤالف دیگری از حضار مجلس گفت مسکین العاشق کل شیٔ عدوه هبوب الریاح تقلقه ولمعان البرق یورقه والعذل یؤلمه والتذکار یسقمه والبعد ینحله والقرب یهیجه واللیل یضاعفه والرقاد یهرب منه ورسوم الدیار تحزنه والوقوف علی الطلول یبکیه ولقد تداوت

العشاق بالقرب والبعد فما انجع دواء ولا اهداه عزاء مسکین عاشق هر چیزی با او دشمن است وزیدن بادها او را بحرکت میاورد و درخشیدن برق قرار کمال او را تغییر میدهد و ملامت سبب الم او میگردد و گفتگوی عشق سبب بیماری او گردد و از دوری ضعف بر قوای او پدید شود و نزدیکی سبب هیجان عشق گردد و شب بیش از روز زیاده میکند رنج او را و دوری میکند خواب از وی و دیدن آثار بلاد او را باندوه میاورد و نشستن بر طلل و کلش در آنجا بگریه میاورد و بسا از اشخاص که خواسته‌اند علاج کنند عاشق را بدوری و نزدیکی که رافت دوائی و ساکن نمیکند او را و در بیان این شاعر نکو سروده

وقد زعموا ان المحب اذا دنی	یمل وان النای یشفی من الوجد
بکل تداوینا فلم یشف ما بنا	علی ان قرب الدار خیر من البعد

و جماعتی گمان کرده‌اند که هرگاه عاشق بوصال محبوب رسد از آنحالت او را ملالتی پدید شود و دوری از محبوب شفا میدهد او را از حزن بهر چیزی از دوری و نزدیکی او را معالجت نمودیم پس معلوم گشت که در نزدیکی خانه معشوق بهتر است از دوری آن و هریک از جالسین مجلس در حضور منتصر از عشق گفتگوئی نموده و صحبتی داشتند چون نوشتن تمام آن باعث طول کلام بود از آن انصراف جست و از جمله کسانیکه در مجلس منتصر حضور داشت صالح بن محمد معروف بحریری بود و پس از کلام و اتمام صحبت با اهالی مجلس خلیفه روی بر او آورد و گفت یا صالح هیچ اتفاق افتاده ترا در عمر خود که بکسی عشق پیدا نموده باشی و آنحالت که بعشاق روی دهد ترا روی داده باشد گفت بلی ایها الخلیفه سالهای دراز است که آتش عشق در کانون سینه من مشتعل و لحظه از آنخیال دوری نجسته و غافل نیستم خلیفه گفت حکایت خود از برای من گو که چگونه بوده است آن گفت خلیفه زمان بسلامت باشد وقتی در اوایل خلافت معتصم از رصافه بغداد میگذشتم یکی از اهالی حرم هرون الرشید را جاریه بود مسماة بنعمته و بجهة بعضی از حوائج خود بیرون آمده بود ناگاه مرا نظر بر جمال آنجاریه افتاد طلعتی دیدم که از خوبی و زیبائی بوصف در نیاید و قامتی مشاهده کردم که از رعنائی و موزونی بتعریف در نگنجد بی اختیار دل از دست داده بگوشه نشستم و حالتم تغییر کرد پس با حالتی پرمان روی بمنزل نهاده و همه شب از انخیال نخفتم علی الصباح برخاسته بهمان مکان روی نهاده کنیزک برحسب مقرر از قصر بیرون آمد از آنحال مرا تغییر حالتی بیش از روز پیش روی داد پس انجام امور خود را داده بقصر مراجعت نمود و بدینحالت چند روز بودم ناچار رسولی نزد او فرستاده تمنای مواصلت کردم چون مطلب بدو اظهار داشتم رسول را تهدید بسیار کرد و از نزد خود براند روز دیگر برحسب معهود در سر راه وی نشسته چون بنزدیک من رسید روی نکو دگر گشود و بعضی حرکات کرده و بعضی از عیوبم منسوب نموده برفت پس از آن بهمان مکان ننشستم که دفعه دیگر او را ببینم ممکن نشد پس از نا امیدی هجران و وصال خود را بهر وسیلتی خواستم از آنخیال منصرف کنم نشد تا کنون که سالهای دراز است هر روزه آنخیال در اشتداد و آنخیال در تزاید است آنگاه خلیفه گفت که میل آن داری که آن کنیزک را خواسته بهر وسیلتی باشد از برای تو تزویج کنم گفت کمال نهایت آرزو و منتهای آمال همین است پس منتصر احمد بن خطیب که از خواص خدام خلیفه بود بخوانده و مکتوبی باسحق بن ابراهیم و صالح خادم که ریاست و امور حرم بغداد بدانها مفوض بود بفرمود بنوشتند و مکتوب

باحمد داده و بفرمود پس از رسانیدن مکتوب و وضوح مطلب در انجام مقصود تعجیل کند احمد بن خطیب بفرمان خلیفه ببغداد رفته مکتوب رسانیده و چنانچه میل خلیفه بود او را نزد خلیفه بردند پس از آنکه خلیفه بقیه از جمال وی پیدا ولی آثار پیری از بشره و سایر اعضای وی هویدا بود پس خلیفه روی بکنیزک کرده گفت آیا تو را میل است که بدان کس که در نظر دارم تزویج نمایم گفت ایها الخلیفه با اینحال که می بینید که اینک در زمره عجایز محسوبم هر چه خلیفه امیل باشد از اطاعت ناگزیرم پس در همان روز مهر از خود داده و عقد آن از برای صالح بست و بدست خود بعضی از لئالی قیمتین نثار کرده و خلعتی گرانبها بهر دو ارزانی داشت و سالهای دراز باهم بودند

یعقوب بن یزید تمار که از شعرای خلیفه بود در اینباب گفته

مَنَحَ اللهُ ابا الفضلِ جَوهُ لا تنغص ... ولولاه فقد بالغ في الحب واخلص
عاشقاً كان على التزويج للعقد يحرص ... من هوى من شعرها بالخضب بالحنا المعقص
فرآه عندها بصل كالبرد المخلص ... فهي من املح خلق الله في التاج المقصص
ذوق الصبر عليها فتأني ورقص ... شيخ هام بها من وجد شيخ معروقص
ونصبت في عهد نوح صنا الفلك حريص ... اي حظ نال لولا الفرك والجوز المحصص
بسه قد جعل الأمر اليها وخلص ... فاه الجردان منها بد وتقلص

حاصل از معانی الفاظ آنکه عطا کرد خداوند ابو الفضل را از زندگانی که تنغص کدورتی در آن نیست و در دوستی و عشقی که او را بود بدان سان مبالغت نمود از درد دوری رهائی یافت عاشق بود بر تزویج و بر عقد حریص عاشق بر موی آنچنان کسیکه خضاب کرده بود موی خود را بحنا و از وی که سپیدی او را تبدیل بسیاهی کند می بینی او را با زوجه در حالتی که لحیه از خضاب بیرون آمده است مانند برد رنگ شده مخطط پس وی نیکوتر و ملیحتر است در تاجی که نشانده شده است بدان نگین قیمتی روزی شد او را صبر بر عشق و رنگ کرد و انتظار کشید عجوزی را که از عشق آن پیوسته در رقص بود آن عجوزیکه با نوح در کشتی بوده نکاح چنین عجوز را چه حظی بود اگر نبود درک و جوز مرصص یقین است اکنون که بوصل او رسیده تمنا میکند که بگذارد آنچه را از مال اراده خلاص شود از او از آنرو کسیکه صاحب قضیب سخت باشد چون نزدیک چنان زنی رود در حال جمع و کشیده میشود

تا اینجاست آنچه مختصری از عشق و ماهیت آن در شرح حال این حکیم کامل برشته تحریر در آمد و نوشتن تمام حالات عشاق و خیالات اهالی فضل و دانش را از هر طبقه اگر بخواهیم در اینباب نگارش داد تصدیع فزا نشاید گفت و صفا الحال مشتاقین و تکمیل مقامات عشق و عشاق را در این نامه دانشوران بعون الله تعالی در ترجمه شیخ داود انطاکی خواهیم نمود و اکنون مبادرت میرود بنگاشتن سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس بنا بر وعده که دادیم و توضیح آن در عنوان این رساله که اینک ترجمت میشود شده است هو الله الموفق المعین باید دانست که حکیم اجل و دانای بزرگ ابوریحان بیرونی که شرح حالش در مجلد اول از کتاب مسطور گشت هیجده مسئله مشکله از مسائل طبیعیه که ده مسئله آن از اقوال ارسطو و هشت دیگر از آن مسائل از خیالات خود بوده در رساله مسطور

و مرتب

و مرتب داشته بجانب شیخ الرئیس ارسال داشت اگر چه در اصل نسخه مسطور است که این مسائل را از خوارزم نزد شیخ الرئیس فرستاد مسلم است که باید از اغلاط کتاب باشد از آنروی که شیخ الرئیس در آن ایام در اصفهان بود و بوزارت علاء الدوله قیام داشت و ابوریحان در غزنین بود و بتالیف قانون مسعودی میپرداخت و خوارزمشاهیان که آنها آل فریغون گویند در آنوقت انقراض یافته بودند چنانکه قتل مأمون خوارزمشاه و کین خواهی سلطان محمود و خود در کتب تواریخ مسطور است و دیگر آنکه شمه از رفتن ابوریحان بغزنین را در ترجمه خود او و شیخ الرئیس و ابوسهل مسیحی یاد کردیم بنا بر این باید در آن ایام ابوریحان در غزنین باشد نه در خوارزم بهر حال هجده مسئله مزبوره سؤالات ابوریحان در اصفهان چون بنزد شیخ الرئیس رسید و بمطالعت آن پرداخت مسائل را به ابوعبدالله داد و جوابات آنها را در عهده وی نهاد چون بمجند برانحال بر آمد و جواب مسائل ابوریحان نرسید در مقام طلب بر آمد شیخ الرئیس مسائل را خواسته پس از عذر تأخیر آن جواب هر یک از آن مسائل را چنانکه باید برنگاشت و بدین عبارت خاتمت آورد فهذا جواب ما سئلتنيه من المسائل ويجب ان اشكل عليك شيء من هذه الفصول ان تمن علي بمطالبة المعاودة لنشرحها حتى اعجل في ايضاحها وانفاذها اليك و آن رساله بجانب ابوریحان ارسال داشت و ابوریحان چون بمطالعت اجوبه حکیم کامل پرداخت و آنچه در خاتمت مسطور گشته بود بخواند آن عبارات بروی گران آمد و در هر مطلبی از مطالب رد و اعتراض لب گشود و در ابتدای هر اعتراضی بالفاظ نا سزا نمود مثل ايها الفتى الفاضل وايها الشاب و از این قبیل شیخ الرئیس را مخاطب ساخت بطرزی ناپسندیده و اسلوبی نامطبوع در مقام جواب و رد بیانات شیخ بر آمد و آن مقالات را در رساله مسطور داشته نزد شیخ الرئیس فرستاد و قضا را آن مقالات وقتی باصفهان رسید که قضای الهی در رسیده بود و شیخ وفات کرده بود و از آنکه حکیم دانشمند ابوعبدالله معصومی چنانکه مسطور شد سر آمد تلامیذ شیخ بود مکتوب و رساله ابوریحان بدو دادند پس از دیدن و خواندن از سوء ادب الفاظ زشت و اعتراضاتش بر کلمات شیخ زیاده ملول و اندوهگین شده تمام آن اعتراضات را بدلائل و براهین رد نموده و آن مقالات را بدین کلمات خاتمت آورد لو اخترت یا ابا ریحان لمخاطبة الحكيم الفاظا غير تلك الالفاظ لكان اليق بالعقل آنگاه جوابات را نزد ابوریحان فرستاده چون بقواعد و قانون صحیح رد و اعتراض لب گشوده بود حکیم اجل ملزم گشته بر زلات و خطایای خود اذعان نمود و در مکتوبی معذرت لب گشود و چون در شرح حال شیخ الرئیس محض اطناب بنوشتن سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس مبادرت نرفت و نیز چون مقام نوشتن آن در ترجمه حکیم کامل ابوعبدالله بود بنا بر این در خاتمه ترجمه شیخ الرئیس عنوان مسائل مکتوب گشته بنا بر وعده که شد تمام آن اینک از تازی بپارسی ترجمه گشته مسطور میگردد که خواص و عوام را بهره کلی و فائده تام حاصل گردد و باید دانست که در ترجمه این رساله در بعضی مقالات اکتفا ببعض ترجمه نمود از آنکه بعضی الفاظ بیانات آن محتاج بتوضیح بود و برخی از آثار ترجمه حرف کافی و اما مهمل گو سخن را روی بشافت چون مطالعت آن پردازند دانند که ترجمتی چنین که معانی الفاظ را با حسن بیان و عبارات برشته تحریر در کشیدن خالی از اشکال نیست و علی الله التوکل و به الاعتصام و صلی الله علی سید الانام و آله البررة الکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ الرئیس در عنوان مسائل فرماید خدایت نگاهبان باد و در نیل آمال محسودت کناد امید آنکه واهب العطایا بسعادت دارین فائزت دارد و از مکاره نشأتین مصونت دارد سپس از خامهٔ تحقیق نگاشته میشود اندیشمند فرزانه از کتاب سما و العالم ارسطاطالیس و کتب دیگران مسائلی انتقاط کرده و سوار آنرا دانسته تا مشکلاتی که خود حل آنها دشوار شمرده از من سؤال کرده است من اینک در جواب آنها طریق ایجاز و اختصار مسلوک داشتم چه موانع و مشاغل از بسط تطویل مانع و شاغل است و اگر تأخیری در جواب رفت بدان اندیشه بود که فقیه معصومی در رسیله خود جواب آنها را نوشته است هر سؤال را با الفاظی که خود نگاشته بعینها میگارم و در تلو هر یک جواب آنرا تحریر نمایم

سؤال اول که ابوریحان از شیخ الرئیس کرده

گوید که چون فلک را از مرکز حرکتی نباشد و هم بسوی مرکز حرکتی نتواند این دلیل ارسطاطالیس خفت و ثقل را در فلک اعتقاد نکرده است ولی آن دلیل برای ارسطاطالیس فائده ندارد چه متصور است من حیث التوهم و الامکان فلک را ثقلی باشد ولی ثقل آن موجب حرکت و میل بجانب مرکز نباشد زیرا که هر جزء از اجزاء فلک با یکدیگر متشابه هستند بعد از فرض ثقالت در آنها هرگاه بالطبع بجانب مرکز متحرک شوند هیئت اتصالیه آنها ممانعت خواهند داشت و هم بواسطهٔ آن هیئات در حول مرکز واقف خواهند بود و نیز متصور است که فلک را خفتی باشد ولی خفت آن موجب حرکت و میل آن از مرکز نباشد زیرا که این حرکت وقتی متصور است که اجزای فلک از یکدیگر جدا و متفرق شوند و هم در خارج فلک خلائی موجود باشد تا آن اجزاء در آن خلا متحرک شوند یا متمکن آیند و چون در نزد ما مبرهن و محقق شده است که تفرق اجزای فلک ممتنع و هم وجود خلا محال است لاجرم فلک مانند جرم ناریست که خود محصور و مجتمع در مکانی باشد که خروج آن از آن مکان غیر ممکن است حاصل آنکه خفت و ثقل فلک مستلزم آن محالات که پنداشته است نخواهد بود پس از مطاوی این عبارات ظاهر گشت که ابوریحان از اعتقاد خفت و ثقل فلک انکار و امتناعی نیست و از لوازم آن عقیدت آنست که بر حسب اقتضای خفت و ثقل فلک مبدأ میل مستقیم تواند بود و با آنکه حرکت مستدیره از آن مشاهدت میشود لازم آید که فلک مبدأ میل مستقیم و میل مستدیر باشد و جسم واحد مبدأ دو حرکت مختلفه بالذات نشود فلهذا ابوریحان از آن ایراد دارد و بعضی جهت گوید ما حرکت المستدیره فقد یمکن یعنی ممکن است که فلک بالذات و بالطبع مبدأ حرکت مستقیمه بود و بالقسر و العرض مبدأ حرکت مستدیره باشد چنانکه در کواکب اینمعنی موجود است چه بالذات از مشرق بمغرب روند و بالقسر از مغرب بمشرق آیند و اگر کسی گوید که کواکب را حرکات ارضیه اصلا نباشد زیرا که آنها جز حرکت مستدیره حرکت ندارند و در حرکات مستدیره تضادی نیست تا آنکه بگوئیم یکی بالذات و دیگری بالقسر است پس در جواب گوئیم تمویه و تدلیس در قول چنین متعرض واضح و روشن است چه هر دانا میداند که از برای جسم واحد دو حرکت طبیعیه ممکن نیست که یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب باشد پس در اینصورت منظور معترض تشاجر در لفظ بوده است یا اتفاق در معنی زیرا که معترض موافقت دارد با ما در جمع نبودن دو حرکت مستدیره مختلفه در جسم واحد من حیث الذات و الطبیعه که این عین معنی ضدیت است ولی انکار و امتناع دارد در چنین مقام از اطلاق

لفظ

لفظ ضد و این نزاعی است در اصطلاح پس باید بمعانی رجوع نمائیم **جواب شیخ الرئیس** مقصود و مطلوب ما آنست که معلوم کنیم که فلک نه خفیف است نه ثقیل خدایت یاری کند که در آن باب یاری کردی و معاونت آوردی چه خود مقدماتی بیان کردی و در طی آنها مسلم داشتی که فوق فلک موضعی نیست تا بجانب آن حرکت نماید و هم ممکن نیست بسوی تحت متحرک شود از جهة اتصال اجزاء آن من خود مزید علیها میگویم که فلک نمیتواند بجانب تحت متحرک شود و هم در تحت فلک موضع طبیعی نیست که بتواند در آنجا متمکن گردد امتناع و استحالهٔ آن امر بدینجهت است که هرگاه اتفاق و افتراق آنرا که از محالات است و ادعا نمودند ممکن نیست که آن حرکت بوجود آید زیرا که آن حرکت بواسطه مدافعت و مزاحمت مؤدی میشود بانتقال و خروج جمیع عناصر از مواضع طبیعیه خود و این را معالم الهیه جایز نمیدارد و دلایل طبیعیه ممکن نمیشمارد و با وجود آنها مؤدی میشود بر اثبات خلا و این در مذهب طبیعیین محال است پس از برای فلک نه در تحت و نه در فوق موضع طبیعی نیست که فلک بجانب او حرکت نماید نه بالفعل و الوجود و نه بالامکان و الوهم زیرا که جواز این حرکت مؤدی میشود بر محالات شنیعه و قبیحه که بیان کردیم یعنی حرکت عناصر مجموعا از مواضع طبیعیه خود و هم مؤدی میشود بر وجود خلا و باطل از شیئی که امکان وجود آن بالفعل و بالوهم و بالامکان متصور نیست چه خواهد بود پس خود تسلیم داشتی که از برای فلک در فوق و تحت موضع طبیعی نیست و چون اینمعنی ترا مسلم گشت از ترتیب مقدماتی که زیر نباشد پس صغرائی قرار داده گوئیم که فلک جسم است و بنا بر قول حکما هر جسم را موضعی طبیعی است پس بحکم نوع اول از شکل اول چنین نتیجه حاصل میشود که فلک را موضع طبیعی است پس قیاس وضعی منفصلی ممهد و مرتب داشته گوئیم موضع طبیعی فلک یا فوق است یا تحت است یا در موضعی است که خود بالفعل در آنجاست بعد از آن بقانون قیاس استثنائی فوق و تحت را خارج میکنیم پس نتیجه میدهد که موضع طبیعی فلک موضعی است که بالفعل در آنجاست بعد از آن بقانون قیاس و هر چیزیکه در موضع طبیعی خود است نه خفیف است بالفعل و نه ثقیل و فلک در موضع طبیعی خود است پس فلک نه خفیف است و نه ثقیل و ما خود برای اثبات این مدعا که هرچه در موضع طبیعی خود است خفت و ثقل ندارد برهان آوریم اما در باب خفیف گوئیم که خفیف عبارت از چیزیست که حرکت نماید بسوی موضع طبیعی خود صعودا و ممکن نیست چیزی که در موضع طبیعی خود است بسوی موضع طبیعی صعود نماید زیرا که با وجود آن ایرادات و محالات شنیعه شناعتی دیگر وارد میشود و آن اینست چیزی که در موضع طبیعی خود است در موضع طبیعی خود نباشد **وهذا خلف** و اما در باب ثقل گوئیم که ثقیل عبارت از چیزیست که بالطبع بجانب سفل حرکت نماید و اسفل خود موضع طبیعی ثقیل است زیرا که هر چیزی که حرکت طبیعی نماید بموضعی پس حرکت آن متحرک بموضع طبیعی خود خواهد بود و بیان اول را اعادت دهیم و گوئیم هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد ثقیل بالفعل نخواهد بود پس زمانی که این سخن را با آن نتیجتین مقدمتین منضم نمودیم حاصل میشود از مجموع مقدمتین اینکه هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد نه ثقیل است بالفعل و نه خفیف و ثابت شد که مقدمهٔ ثانیه صغری که فلک در موضع طبیعی خود است حق است و چون نظم قیاس صحیح است پس نتیجه صحیح است و آن نتیجه اینست که فلک خفیف و ثقیل نیست بالفعل و نیز بالقوه و الامکان و برهان اینمطلب که فلک بالقوه و الامکان نیز خفیف و ثقیل نیست آنست که هر خفیف و ثقیل بالقوه خفت و ثقل که از برای

او ثابت

او ثابت کردند یا در تمام و مجموع آن شیئ است یا در اجزاء آن شیئ است نه در مجموع و تمام آن واما خفت وثقل که در تمام و مجموع پیدا شده مثل اجزاء عناصر که در مواضع طبیعیه خود متمکن و متقرند پس آنها اگرچه بالفعل خفیف و ثقیل نیستند ولی بالقوه دارای خفت وثقل خواهند بود چه ممکن است بحرکت قسریه از مواضع خود دور شوند و بعد از آن بمواضع طبیعیه خود عود نمایند واما خفت وثقل که در اجزاء آن شیئ است نه در تمام و مجموع آن مثل کلیات عناصر زیرا که آنها بر حسب کلیت خفیف میباشند و نه ثقیل چه حرکت مستقیم در کلیات عناصر غیر متصورات فبالضروره بواسطه کرویت هرگاه بعضی از کرات عناصر صاعدا متحرک باشد لاجرم نصف دیگر هابطا متحرک خواهد بود وآنچه بر عدم خفت و عدم ثقل کلیات عناصر اقامت کردم اندکی از بسیار و یسیری از کثیر است و هر وقت خفت وثقل در عناصر اطلاق شود منظور اجزاء آنست نه کلیات آنها پس گوییم هرگاه در فلک خفت بالقوه و ثقلی باشد ناچار یا در کلیه آن خواهد بود یا در اجزاء آن اما در کلیه آنها متصور نباشد چه حرکت بجانب سفل و فوق از کلیات فلک مسلوب و منتفی است و در این استدلال بیانات کافیه آن دانشمند را محل اعتماد و تمسک دانسته بدان مشروحات اکتفا کردیم واما در اجزاء آن نیز خفت وثقل موجود نباشد زیرا که خفت وثقل وقتی متصور شود که اجزای فلک باقتضای حرکت طبیعیه بمواضع طبیعیه خود متحرک شوند و آن اجزا که بمواضع طبیعیه خود میگرایند بر دو گونه متصور شود نخست آنکه از موضع طبیعی خود مقسور و مهجور شده لاجرم بموضع طبیعی خود معاودت مینماید دوم آنکه در غیر موضع طبیعی تولد یافته بموضع طبیعی میل نموده تا در آن موضع متمکن گردد مانند جزء ناری که از دهن تولد یافته بجانب فوق متوجه و متحرک میگردد و هرگز ممکن و مقدور نیست که جزوی از فلک از موضع طبیعی خود بالقسر خارج شده باشد سپس بموضع خود معاودت کند و این معنی بس محالست چه مستلزم آنست که محرکی الجزء را از موضع خود خارج نماید و از قوه امکانیه بیرون نیست که جزوی از فلک بالقسر از جای خود حرکت کند چه لازم است که آن متحرک را محرکی خارج از ذات آن موجود باشد و آن محرک خارجی از این دو خارج نیست چه یا جسم است یا غیر جسم واما محرک خارجی که خود غیر جسم است از این دو بیرون نیست چه یا طبیعت است و یا عقل فعال و یا علت اولی و هیچیک را التحریک قسری و ابنا شد اما طبیعت باندک تامل این معنی روشن گردد که خود جزء فلک را محرک بالقسر نتواند بود واما علت اولی عقل فعال در نزد علماء علم الهی واضح ولایح است که آنها را اینگونه تحریک در عقده امتناع است واما محرک خارجی که خود جسم است پس بحکم وجوب بایستی خود اسطقسی از اسطقسات اربعه و یا مرکبی از مرکبات تامه طبیعیه باشد چه جسمی از اجسام بسیطه و مرکبه از آن پنج قسم خارج نباشد بالجمله اینمعنی پوشیده نیست هر جسم که خواهد محرک بالذات شود و فعلش بالعرض نباشد باید منفعل و متحرک را تماس نماید این مسئله در مقاله اولی از کتاب کون و فساد محقق و مبرهن شده است الغرض ممکن نیست که محرک خارجی جزوی از افلاک را حرکت دهد جز در وقتی با او بالقسر یا بالطبع تماس و اتصال یابد واما تماس بالقسر وقتی دست دهد که قاسر دیگر آنرا محرک شده بفلک متصل کند و آن قاسر را نیز محرک دیگری باید که خود بالطبع اولین محرکات باشد واما تماس بالطبع پس آنهم بر دو گونه است یا نار بسیط است و یا مرکبی است که اجزاء ناریه او غلبه دارد اما نار بسیطه پس ممکن نیست که بتواند جزوی از فلک را حرکت دهد چه جسم ناری در جمیع جوانب با جسم فلکی ملاقی و مماس است

درانیصورت تحریک جزء معین مخصوص ترجیح بلامرجح خواهد بود و ایراد در این سخن تواند نمود که قائل شویم در جزء متحرک ضعفی پدید آمده است که آن ضعف مایه انفعال و قبول اثر شده است و اینمعنی واضح است که ضعف خود بخود پدید نیاید و از ذات فلک ناشی نباشد پس لاجرم آنرا موثر خارجی باید نقل کلام بموثر خارجی کنیم و گوییم آن موثر یا بالقسر است یا بالطبع واما مرکبی که غالب باشد در آن اجزاء ناریه چون بکره اثیر رسد بنار صرفه مستحیل گردد و ممکن نیست که بجرم فلک به پیوندد چنانچه مشاهدت میشود از شهب که در کره اثیری مستحیل بنار صرفه گردیده و اجزاء ارضیش را احتراق حاصل آید و اگر بطوئی در استحاله رود و دیرتر مستحیل شود باز وصول و تماس آن بجسم فلک غیر مقدور است زیرا که اجزاء ارضیه ثقلیه که با اوست مانع آنست از صعودش بنقطه اعلی چه اجزاء ارضیه مادامی که محترق نشود و بنار صرفه مستحیل نگردد هرگز بفلک اتصال نتواند یافت و هرکس اندکی تدبر بی است داند که از برای نار صرفه و غیر صرفه مجاورت احیاز سایر عناصر ممکن و متصور است ولی سایر عناصر را امکن در حیز نار و وصول فلک غیر جایز است واما اسطقسات اخر پس کلیات آنها را تماس فلک جایز نیست زیرا که کلیات آنها چنانچه بیان کردم از مواضع طبیعیه خود منتقل نمیگردد واما مرکبات و اجزاء اسطقسات تا محترق نشوند و نار صرفه نگردند بفلک واصل نتوانند شد و نار را اگرچه بالفعل با فلک اتصال حاصل است ولی اوراهم چنانچه یاد کردیم در فلک فعلی و تاثیری نیست و برهان اینکه نار ملاقی خود را از لباس خود عاری ساخته و از صورت خود تغییر میدهد بتفتیح و تفریق میآرد اینست که نار حار بالفعل است و حد حار این است که تفریق نماید مختلفات را و جمع کند متوافقات را پس مانیکه نار بر جسم منفعل قوی باشد تفریق میکند مرکبی را که از اجزاء مختلفه ترکیب یافته اند و خود محض ممازجت طبیعت ممازج منقلب میگردد و دو اورا بالطبیعت خود منقلب میسازد واما عنصر نار در همه میدانند قوت نار را ندارد و شکی نیست در اینکه حار اشد اشیاء است فعلا و اقوی اشیاء است تاثیرا و مستقر است در حیز طبیعی خود و بدیهی است که قوت چیزی که در موضع طبیعی خود باشد بیشتر است و کلی قویتر است پس اینمعنی روشن گشت که عنصر ناری مادامی که در موضع طبیعی خود باشد هر جزئی که با آن ملاقی و مماس شود آنرا بالطبیعت خود مستحیل سازد درانیصورت واضح ولایح است که هرگاه مرکبی با آن ملاقی شود اجزاء آنرا نیز بخود مستحیل مینماید پس ظاهر و واضح باشد از این مقدمات که ممکن نیست برای جزئیه اسطقسات و مرکب آنها وصول بجرم فلک و زمانی که واصل نشد مماس نخواهد بود و در صورتیکه مماس نباشد تاثیری نخواهد کرد پس نیست شیئ از جزئیات و نه از مرکبات که موثر در فلک تواند شد و در صورتی که کلیات و جزئیات اجسام چه بسایط چه مرکبات که غیر افلاک باشند در فلک تاثیر نتوانند نمود و انفعال جسم فلک هم بخودی خود ممکن نباشد از آن روی استثناء ایجاب مقدم که غیر فلک را تاثیری در فلک نیست حق است پس نتیجه که ممکن نیست فلک را که منفعل شود و متحرک شود بالقسر صحیح است و حق است پس فلک نه خفیف است و نه ثقیل بالقوه نه در کلیه اش و نه در اجزاء اش و ثابت کردیم چنانچه خفیف و ثقیل نیست بالقوه همچنان ثقیل و خفیف بالفعل هم نیست پس فلک خفیف و ثقیل نیست علی الاطلاق و این چیزیست که اراده نموده بودیم بیان او را و چون بر حسب این صحیح مدلل و مبرهن داشتیم که فلک خود بالفعل خفیف و ثقیل نیست و هم بالقوه خفت و ثقل را نشاید اینک با آن دانشمند

درانیطور یق ما شاه مسلوک داشته گوییم اگر ترا هوای آنست که بر فلک نام خفیف دهی حصته اجازت خواهد
بود چه هر جسم که بر جسم دیگر طافی شود و برفراز آن جای گیرد از اطلاق نام خفیف بر آن باکی نباشد واز آنرو
توانی گوئی که فلک اخف اجسام است بعد از آن گوییم در طی سخنان خویش چنین آوردی که حرکت مستدیره فلکیه
ممکن است مراد از طبیعیه نباشد بلکه عرضیه باشد مثل حرکت عرضیه کواکب چنانچه کواکب برحسب حرکت طبیعیه
از مغرب بمشرق روند و باقتضای حرکت عرضیه از مشرق بمغرب آیند و باین قول خود اعتراض آوردی که حرکت
کواکب حرکت مستدیره است و چون حرکات مستدیره باهم متضاد نیستند باید همه طبیعی بوده عرض نباشند
و در جواب این اعتراض اثبات ضدیت مابین حرکات مستدیره نمودی اما اعتراض تو از اول بیجا بوده است
زیرا کسیکه حرکات مستدیره را طبیعی میداند دلایل دیگر براینمطلب دارد نه از بابت عدم تضاد اثبات اینمطلب میکند
واما اینکه در جواب آن اعتراض مابین حرکات مستدیره خود اثبات تضاد نمودی پس مخدوش و بیمعنی است
زیراکه ضدیت مابین حرکاتیست که باهم در واقع بحسب جهة اختلاف داشته باشند و اختلاف جهة در فلک بر
حسب واقع نیست بلکه بحسب فرض است چنانچه ما در جهات سته شمرده ایم که جهة فوق را با جهة تحت متقابل بدان
سبب است که مرکز با محیط در واقع تغایر و تباین دارند اگر مرکز با محیط در واقع مختلف نمیشدند و تغایر واقعی نداشتند
ما خود حرکت از مرکز را نیز ضد حرکت بسوی مرکز نمی شمردیم

سؤال دویم ارسطاطالیس

چرا اقوال قرون ماضیه و مقالات اصحاب سالفه را در باب فلک حجت قویه شمرده و طوریکه ایشان یافته و فهمیده اند
معتمد و موثق دانسته و در دو موضع از کتاب خود در اثبات فلک و دوام آن باقاویل ایشان تمسک جسته اگر کسی
متعصب و مصر بر باطل نباشد نبایستی بر آن مقالات بدانها باعتماد جوید چه اقاویل ایشان نا معلوم است و معلوم
نمیشود از مقدار فلک مگر چیزی که خیلی کمتر از آنست که اهل کتاب گویند و چیزهائی که حکایت میشود از اهل هند و سایر
امم ارباب جبال بعد از تتبع و تحصیل ظاهر البطلان است زیرا که ایشان مشهودات خود را ضبط نموده اند و چنان
دانسته اند که آنچه دیده اند همواره بدان حالت بوده و خواهند بود با آنکه بالمعاینه مکشوف گردیده است که آن
جبال از طرق حوادث بر یک حال نمانده اند دفعة واحده بالمرور ایام در آنها اختلاف و اختلال پدید آمده است
پس میتوان حالات و کیفیاتیکه عند المشاهده از برای ما مشهود بوده است تأیید و مستند آن شمرده شود پس شهادت
اهل هند و سایر امم که درباره جبال بیان کرده اند بعینها شهادتیست که اصحاب سالفه درباب افلاک بیان نموده اند

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که ارسطو اقوال سلف را از بابت اقامه برهان بیان
نکرده است بلکه محض بمناسبت در خلال کلمات خویش از ایشان عباراتی آورده است علاوه براین امر افلاک
مثل امر جبال نیست زیرا که امم سالفه کلیات جبال را در حالتی که مصون و محفوظ از حوادث مشاهده نموده اند ولی
جزئیات آنها را اختلافات بهم رسیده و بعضی بر بعضی متراکم گردیده و اشکال آنها منهدم گشته و بالاتر از استشهاد
ارسطو باقوال سلف استشهادیست که افلاطون در کتب خود در باب سیاسات و غیرها آورده است و بالجمله چنین پندارم
که تو خود آن اعتراض از یحیی نحوی فرا گرفته باشی زیرا که او محض دوستی نصاری با ارسطو دشمنی میکرد و محض موافقت
آنها با او مخالفت میورزید ولی هرگاه کسی در آخر از کتاب کون و فساد که از مؤلفات یحیی است هرگاه با نظر دقت
تامل کند

تامل کند روشن و واضح میگردد که او در این مسئله که با ارسطو آغاز خلاف کرده است نهایت وفاق و انصاف
و یا آنکه آن اعتراض را از محمد بن زکریای رازی فرا گرفته باشی که او زبان درازی و بیهوده سرائی ورزیده است
و از پیشه خود که دیدن ابوال و برازات است دست کشیده و در بیان الهیات که بیش از اندازه او است قدم
نهاده است بدیهی است هر کس از شان و رتبه خویش تجاوز کند خود را رسوا و جهل خود را آشکار نموده است یا معتقد
برای او غیر معتقد و رباشد و باید دانست اگرچه ارسطاطالیس فرموده که عالم را بدوی نیست ولی مرادش این نیست
که عالم را فاعل و موجدی نیست بلکه مرادش آنست که فاعل و موجد عالم منزه از تعطیل و تسویف است و این
محل جای ذکر اینگونه مطالب نیست واما اینکه گفتی اگر کسی متعصب نباشد اصرار باطل ندارد این خشم و خشونت از مانند
تو دانشمندی قبیح و ناروا است زیرا که مطلب خالی از دو وجه نیست یا آنکه بر معنی اقوال ارسطو احاطت و اطلاع
یافته و یا آنکه آگاه نگردیده اگر واقف و مطلع گشته پس تحمیق و استخفاف تو بهیچ وجه محل و موقع نخواهد داشت
و اگر اشعار و آگاهی نیافته باشی بایستی عقل شریف ترا از اینگونه سخنان منع نموده باشد و گفتار و کرداری
که عقل از آنها نهی دارد ناسزاوار و ناروا است و از مانند تو دانشمند شایسته و سزاوار نباشد انتهی

سؤال سیم ابوریحان

ارسطالیس فرموده است که جهات جز شش نباشند و سالک آن منهاج از راه صواب
زیاده دور افتاده چه ما بطلان المعتقدات از شکل مکعب واضح و روشن مینمائیم چه مکعبی در میان آوریم و بر سطحی از
سطوح ششگانه او مکعبی بهمین شش مکعب از شش جهة یا شش سطح آن تماس کنند ولی چنان نیست که جمیع اجزاء آن
یک مکعب پوشیده مانده باشد بلکه ممکن است بیست مکعب دیگر در میان آوریم و با مکعب اول از جهت اضلاع دوازده
متماس کردند چه مابین هر دو سطح فصل مشترک خط است و مابین هر دو خط فصل مشترک نقطه است و این معنی واضح
و روشن است که آن شش مکعب جز بر سطوح ششگانه تماس نکردند و خطوط و نقاط از اولین مکعب بلا تماس مانده است
پس ممکن است که بیست مکعب از بیست جهة دیگر با اضلاع غیر متماسه آن تماس نمایند لاجرم مجموع الجهات بیست و
هفت میشود پس چرا ارسطالیس جهاتی که بیست و هفت است در شش انحصار داده است و هم بر ارسطالیس ایراد
دیگر وارد آید چه از برای هر جسم جهات سته قائل شده است با آنکه در کره جز سطح واحد نباشد و جهات در سطح
واحد متصور نگردد

جواب شیخ الرئیس

جهات ذاتیه جسم من حیث هو جسم بالحاذی سطوح وی نیست و
ما یحاذی الجهات فرضیه باشند زیرا که جهات سته که مقصود فلاسفه است عبارت است از جهاتی که محاذی
باشد با نهایات طول و عرض و عمق زیرا که برهان تناهی اجسام متناهی است چنانکه در مقاله ثالثه از کتاب سماع
طبیعی در ذکر لانهایه محقق گشته پس این معنی از جمله ضروریات است که طول و عرض و عمق جسم متناهی است پس
بالضروره از برای هر یک از خط طول و عرض و عمق که نهایت پدید آید و جمله آنها شش جهة بوده و محاذی آنها نیز
از شش نخواهد بود و چون ثابت گردید که خط طول او دو نهایت است پس نهایتی که محاذی مرکز عالم است سفل
گویند و مقابلش را علو مینامند و از برای جهات اربعه باقیه در هر جسم اسمی نیست بلکه اسم بجسم حی اختصاص دارد پس آن
جهة که حرکت قویه از او ظاهر شود یمین گویند و مقابل آنجهة را یسار مینامند و جهتی را که محاذی نهایة عمق جسم است
از جانبی که انتقال و رؤیت بصری از آنجهة است امام و مقابلش را وراء و خلف میگویند و در هر جسمی این جهات است
بالضروره

بالضروره موجود است ولی همهٔ آنها با سامی مخصوصه بجسم ذیروح اختصاص دارد و اما اینکه گفتی کره را با آنکه جسم است جهاتی نیست ... سخنی ناصواب است زیرا که اگر کره جسم باشد از برای او طول و عرض و عمق خواهد بود و بالضروره متناهی است و از برای هر یک از اینها دو نهایت باشد که جملهٔ آنها شش جهة است و جهاتی که محاذی شش نهایات باشند بالضروره شش خواهند بود و پس از تقریر و بیان این شکل بوجود آید ان الکرة جسم و کل جسم له طول و عرض و عمق و کل واحد من هذه الثلث له نهایتان فللکرة نهایات ثلثها بجهات ست و چون مقدم حق است پس تالی مجموعاً حق و نتیجه هم حق خواهد بود و چگونه ممکن است که جهة ذاتیه جسم ما یحاذی سطح او باشد و معلوم است که از برای کره جهاتی است از جوانب او که بالمشاهده مختلف است چنانچه جهة قطب شمالی آن غیر از جهة جنوبی و مشرق و مغرب خواهد بود و همچنین هر جهة آن غیر از جهات دیگر است پس کره جهة واحده نیست نه بالذات نه بالعرض و اما اینکه بالذات نباشد چه روشن داشتیم که کره جسم است و جسم را جهات سته است و اما اینکه بالعرض نباشد چه واضح کردیم که جهة جنوب آن غیر از سایر جهات آنست و اما بعضی اشکال که آنها را زوایا و اضلاع است مانند مخروط و اسطوانه اگرچه آنها را بالفعل جهات سته نباشد ولی میتوانیم آنها را تسطیح در آوریم و بعد از تسطیح صاحب جهات شوند پس آن اشکال اگرچه بالفعل صاحب جهات نیستند ولی بالقوة والعرض دارای آنها خواهند بود بالجمله غرض از جهات سته همانست که فلاسفه گفته اند و آنها در هر جسم موجود است چه آن نهایتی که محاذی باشد با نهایات ابعاد ثلثه و مقصود فلاسفه هم از جهات اینست

سؤال چهارم ابو ریحان

بر تشنیع کرده است ارسطاطالیس بر قول متکلمین که اجسام را از اجزاء لا یتجزی مرکب میدانند و از چه او پسندیده است قول حکما را که اجسام را الی غیر النهایه قابل انقسام میشمارند با آنکه شنایع اقوال حکما زیاده از فضایح عقاید متکلمین است چه بنا بر قول حکما که جسم را متصل واحد و منقسم الی غیر النهایه میدانند لازم میآید که متحرک سریع لاحق متحرک بطئ سابق را ادراک نکند چه ادراک لاحق مر سابق را بمعنی موقوف و موکول است که لاحق مسافتی را قطع کند تا خود با سابق به پیوندد و قطع المسافة مستلزم قطع اجزاء مسافت است و با آنکه المسافة اجزاء غیر متناهیه است چگونه متصور میشود که قطع کرد و پس لازم آید که هیچ لاحق بسابق نرسد اینک در این مورد چون لازم است اثبات آن را مثالی آوریم هر گاه ما بین آنها از شمس و قمر بعدی مفروض معین شود و هر دو در آن بعد متحرک باشند بایستی قمر شمس را ادراک نماید با آنکه سیر قمر از سیر شمس بسی اسرع است و حال آنکه نه چنین است بلکه بالمعاینه مشهود است که قمر شمس را ادراک نموده از وی میگذرد و اگرچه بر قائلین جزء لا یتجزی نیز شنایع و قبایحی وارد میآید چنانچه در نزد مهندسین معروف و مضبوط است ولی آنچه بر حکما وارد آید شنیع تر است از آنچه بر متکلمین وارد میشود و پس چگونه از وارد است این دو فرقه خلاصی توانی یافت

جواب شیخ الرئیس

ارسطاطالیس در مقاله سادسه از کتاب سمع الکیان فرموده است که اجسام متصله مانند جسم و سطح و طول و حرکت و زمان و امثال آنها از اجزاء لا یتجزی مرکب نباشند و بر اثبات آنچه عا براهین قطعیه منطقیه بنحویکه مزیدی بر آنها نتواند بود اقامه نموده است و این اعتراض را نیز آن فیلسوف کبیر بر خود وارد آورده است و هم جوابی داده است ... من خود

در جواب آن ایراد که وی وارد کرده است و هم تو ذکر کردی میگویم باید دانست که ارسطاطالیس فرموده است که جسم منقسم است الی غیر النهایه و مقصود وی از آن کلام نه آنست که اجسام را اجزاء غیر متناهیه بالفعل باشد و جسم بالفعل منقسم باجزاء غیر متناهیه میشود بلکه منظور از این انقسام آنست که هر جزء از اجزاء جسم را فی حد ذاته وسط و دو طرف است و در بعضی از اجزاء ممکن است که وسط از طرفین جدا و منفصل شود و در بعضی که از نهایت صغر اینگونه فصل و انفصال بالفعل ممکن نیست ولی بالقوة امکان دارد و ایرادی که تو خود آوردی بر آنکس وارد آید که جسم را منقسم باجزاء غیر متناهیه بالفعل میداند و کسی که قائل است بر اینکه بعض اجزاء جسم منقسم است بالفعل و بعض دیگر قابل قسمت بالفعل نیست بلکه قابل قسمت بالقوه است چنانچه بیان کردیم آن اعتراض بر وی لازم نمیآید زیرا در صورتیکه اجزاء را متناهی و غیر منقسمه بالفعل بدانیم قطع مسافت میسر و ممکن است و این راهی است که میتوان از این راه از شناعت وارده بر حکما و متکلمین خلاص و رهائی جست و اما جوابی که ارسطاطالیس از آن اعتراض کرده است و مفسرین تغییر نموده اند سفسطه و مغالطه آن واضح و روشن است و اگر از اطناب و تطویل اجتناب و پرهیز لازم نمیبود هر آینه در اینباب به بسط کلام و طول مقال راضی میشدم لیکن بعد از وضوح مقصود و مناقشه در ظاهر عبارات از قانون مناظره خارج و از طریق صواب دور است

سؤال پنجم ابو ریحان

گروهی از حکما بر این عقیدت بوده اند که ممکن است عالمی دیگر موجود باشد و آن عالم با این عالم در طبیعت مختلف باشند ارسطاطالیس اقوال ایشان را شنیع شمرده است ولی تشنیع وی بی موقع و بی محل است چه ما بر طبایع و اطلاعات آن وقت اطلاع یافتیم که با عیان آنها را مشاهده نمودیم چنانکه اگر بوجود بصر آن وقت مطلع شود که از مردمان بیننده بصر را فرا گیرد و اگر نه آن استماع بودی ندانستی که در عالم بصری و حاسه خامسه موجود است که الوان و اضواء و اشکال با آن مرئی و مشاهدت میشود و بالجمله چه زیان دارد که عالمی موجود باشد مخالف اینعالم چنانچه گفتیم و با آنکه اینعالم در طبیعت متفق و در جهات حرکات مختلف باشند ولی برزخی در ما بین آن و عالم باشد که هر یک از دیگری محجوب مانند و اشکالی که در صورت اتفاق طبیعت وارد آید این است که طبیعت واحده چگونه منشأ دو حرکت مختلفه و شاغل دو حیز مختلف تواند بود و آن اشکال را بدین شکل رفع کنیم [شکل: ا ب ج] مثلاً چون [شکل] فرض شود ا ب ج که ب بر فراز باشد و الف و ج بر سطح ارض هر گاه ب را منبع دانیم از آن منبع آب از دو راه مختلف سرازیر شود و حال آنکه طبیعت آب واحد است چگونه طبیعت واحده به دو جهة حرکت کرده است

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که گروهی گفته اند سوای اینعالم جسمانی عوالمی است که سراپا با این عالم اختلاف دارند و ارسطو را با آن گروه سخن نیست و از رد و قبول آن قول بکسره خاموش است و گروهی دیگر که عقیدت آنست که سوای اینعالم عوالمی است که در آنعوالم زمینها و آسمانها و اسطقسات و احیاز است و آنها با این عالم در نوع و طبیعت موافق باشند ولی در تشخص مغایرت و مباینت دارند و آن گروه بر اثبات مدعای خویش اقامه حجت کرده گویند اگر عوالمی ورای اینعالم جسمانی نباشد از چه روی بهذا اشاره کنند و لفظ عالم را با الف و لام مقید سازند و گویند هذا العالم و هذه الشمس و تلک السماء پس از این الفاظ و از این کلمات مستفاد بلکه محقق میشود که عوالم مطلق ممکن است

ممکن است و هذا العالم فردی از آن عالم مطلقاً است و هر چیز که وجود آن در حیز امکان است در قدرت الهیه ایجاد آن واجب و وجود آن لازم است پس بدان حجة مبرهن و محقق گشت که وجود عوالم کثیره واجب است فمن الضرورة ان عوالم غیر هذا و بعضی از آن گروه آن عوالم را متناهی دانند و برخی غیر متناهی شمارند ولی با این اختلاف در اینمعنی اتفاق دارند که خلأ ممکن و ثابت است ارسطوطالیس در کتاب السماء والعالم بر عقیدت این گروه تشنیع آورده است و حجت ایشان را بحد بن نقض باطل کرده است نقض اول آنکه وجود عوالم کثیره در عقده امتناع است چه گروهی که آنها را اعتقاد کرده اند اسطقسات آن عوالم را با عناصر اینعالم در طبیعت موافق شمرده اند پس آن فیلسوف کبیر گوید هرگاه چنان باشد که ایشان گفته اند بایستی اسطقسات آن عوالم که در آن احیاز ساکن میباشند بالقسر از اینعالم بدان عوالم شتافته و در آن احیاز و مواضع بالقسر جای گزیده باشند چه با فرض اتفاق در طبیعت خروج آنها از احیاز طبیعیه خود و استقرار آنها در احیاز دیگر بایستی بالقسر باشد و اینمعنی روشن است که بالقسر آنگاه بود که بالطبع سابق باشد و چون چنین باشد میباید آن اسطقسات نخست در اینعالم مجتمع و متاحد شده سپس از آنجا رفته در احیاز قسریه جای گرفته باشند و حال اینکه آن گروه میگویند که آن عوالم با اینعالم همیشه متباین بوده اند و هیچگاه اجتماع و اتحاد نداشته اند پس بنا بر عقیدت ایشان که آنها را متفقة الطبیعه دانسته اند بایستی در وقتی از اوقات اینها مجتمع و متاحد شده باشند و هم بنا بر عقیدت دیگر که آنها را متباین میدانند نباید هیچگاه مجتمع و متاحد نشده باشند پس لازم آید که آن عوالم غیر متباین باشند دائماً زیرا که در طبیعت اتفاق دارند و هم متباین باشند دائماً زیرا که آن گروه باینمعنی تصریح کرده اند و هذا خلف نقض دیگر آنکه آن اسطقسات در آن عوالم بالقسر جا دارند و قسر دائمی محال است پس میباید که آنها در وقتی از اوقات از آن احیاز قسریه مفارقت جسته با حیاز طبیعیه در آیند و اینمعنی با تصریح ایشان بسی منافات دارد پس لازم آید که اسطقسات آن عوالم با اسطقسات اینعالم غیر مجتمع و هم مجتمع باشند و هذا ایضاً خلف آخر نقض دیگر آنکه هر چیز که بر خلاف مقتضی طبیعت باشد آنرا از علتی گزیر نیست اکنون در آن علت سخن رانیم گوئیم هرگز نتواند بود که آن اسطقسات در حرکت قسریه علت یکدیگر باشند چه اینگونه حرکات قسریه ناگزیر میباید بعلتی منتهی شود که آن علت خود بالطبع محرک باشد و مراد از قاسری نباشد تا آنها را باحیاز قسریه برساند و آن حرکات قسریه را اینگونه علتی چه از علل جسمیه و چه غیر جسمیه موجود نیست و اما فقدان علل جسمیه بواسطه آنست که اجسام با اسطقسات اینعالم اختصاص دارد و آنها را مواضع طبیعیه همان است که در آنجا ساکن باشند پس از علل جسمیه علتی فراهم نیست که منشأ اینگونه تحریکات قسریه شود و اگر جسمی سوای اجسام اینعالم فرض شود که منشأ آن تحریکات باشد در حیز امتناع و خلاف خواهد بود و در تصحیح این رأی ما را قولی است که بعد از این بیان میکنیم و اما فقدان علل غیر جسمیه بواسطه آنست که چیزهائی که جسم نیست و فلاسفه آنها را طبیعت و عقل و علت اولی نامند آنها مایه انتظام و استقرار نظام باشند و اینگونه حرکات قسریه که موجب اختلال نظام است هرگز از آنها بوجود نیاید پس واضح گردید که علتی چه جسمیه و چه غیر جسمیه در این باب مفقود و معدوم است و هرگاه گوئید چه میشود که در این باب علت عرضیه شکل بخت

والاتفاق

والاتفاق فراهم شده و مایه آن تحریکات قسریه شده باشد گوئیم که علل عرضیه در پایان بعلل ذاتیه منتهی میشود و چون معلوم کردیم که علت ذاتیه فراهم نتواند بود بالضروره علت عرضیه نیز فراهم نخواهد بود و هرگاه کسی را بتحقیق اینمعنی رغبتی است بکتاب سمع الکیان که تألیف فیلسوف است رجوع کرده در مقاله ثانیه بر مطلوب ظفر یابد و یا بکتاب ما که در تصغیر مقاله اولی از کتاب باطانوسیقا که در ما بعد الطبیعیات سخن رانده ایم تأمل نماید و هر دانا میداند که وجود التحریکات بدون علل ذاتیه و علل عرضیه که عوام الناس آنرا اتفاق مینامند هرگز موجود نتوان شد و در ابطال عقیدت عوام الناس خواص دانشمندان سخن رانده اند ما بدانها اکتفا کرده از آن سخن درگذشتیم و حاصل چیزی که علت ذاتیه و هم علت عرضیه و هیچ علت دیگر ندارد موجود نتواند بود پس عوالم کثیره که در طبیعت با اینعالم موافق باشد البته موجود نخواهد بود اینک در آنچه مطلوب بود استیفاء سخن کردیم اکنون مکشوف میداریم که جسمی که سوای اجسام عنصریه باشد با آنها در حرکات و هم در کیفیات مخالف باشد موجود نیست اما حرکات بواسطه آنکه بر حسب تقسیم عقلی از این دو بیرون نیستند مستقیم و مستدیره مستقیم نیز از این سه بیرون نیست یا از مرکز است بمحیط یا از محیط است بمرکز یا بر مرکز مرور دارد و از آن میگذرد و این قسم آخرین نیز از این دو بیرون نیست یا باستقامت بر مرکز مرور دارد و یا آنکه از محاذی محیط بر محاذی مرکز میگذرد و اینگونه حرکت در اینعالم کون و فساد موجود نیست چه حرکات طبیعیه آن است که از نهایت ابتدا بوده بنهایتی انتها جوید و بیان اینمطلب در کتاب ارسطاطالیس خصوصاً در مقاله خامسه از کتاب سماع طبیعی و شروح آن و بعضی از اوضاع و تعالیق ها مضبوط است اما کیفیات بواسطه آنکه بحس ادراک شود جز نوزده نباشد و این را فیلسوف در مقاله ثالثه از کتاب نفس شرح کرده است مفسرون مثل ثامسطیوس و اسکندر و غیر ایشان و اگر نبود مخافت تطویل من بسط کلام قول او را ولی شمه از آن بیانات ذکر میکنیم طبیعیین گفته اند مادامی که نوع اخس بجمیع کمالات ممکنه آراسته نگردد در شمار نوع اکمل نیاید و داخل در نوع اعلی نشود و همچنین نوع عالی تا استیفاء کمالات نکند نوع اعلی نشود مثلاً صورت جسمیه که نوع اول انقص اخس است مادامیکه طبیعت جمیع خصایص کیفیات جسمیه را که موجود در اینعالم است بآن عطا نکند او را بنوع ثانی که اشرف است بالاضافه مثل صورت نباتی نرساند و همچنین صورت نباتیه مادامیکه طبیعت جمیع خصایص نباتیت را مثل قوه غاذیه و نامیه و مولده و سایر کمالات دیگر که در سابق اخص بود در آن استیفاء نکند او را بمرتبه حیوانیت نرساند و مرتبه حیوانیت منضم است بر حس و حرکت ارادیه پس دامی که برای صورت حیوانیه جمیع خصایص این مرتبه حاصل نشود تعدی از این مرتبه بمرتبه ناطقیت نخواهد شد پس طبیعت در عالم موالید جوهر ناطقی تحصیل کرده است پس بالضروره بجمیع قوی حسیه را بکمالها و تمامها باو داده است تا قابل قوه نفخیه شده است پس این نوع ناطق مدرک جمیع محسوسات است پس محسوسی سوای مدرکات باطن نخواهد بود و چون این مدرکات در آن نوزده انحصار دارد پس یقین میدانیم که جسمی که در آن کیفیتی باشد که سوای آن نوزده است نخواهد بود والا ادراک میکرد و پس عالمی که مخالف اینعالم باشد در کیفیات جسمیه موجود نخواهد بود نقض دیگر آنکه آن گروه گفته اند که هرچه وجود آن ممکن است بایستی موجود باشد هرگاه چنان باشد که گفته اند بایستی غیر متناهیه موجود باشد و علم بایستی از اشیا ممکن نباشد و آنچه فرقه سوفسطائیه گفته اند ثابت باشد و معلم

ان اشخاص

آن اشخاص مسائل علمیه نخواهد بود بایستی با دویه طبیه معالجت ورزند

سؤال ششم ابوریحان

ذکر کرده است ارسطو در مقاله ثانیه که شکل بیضی و عدسی محتاجند در حرکت مستدیره بموضع خالی و کره احتیاج بموضع خالی ندارد و امر چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بیضی متولد است از دوران قطع ناقص بر قطر اول و شکل عدسی از دوران آن قطع بر قطر اقصر پس اگر در حین اداره از اقطاریکه این اشکال از آنها تولد شده اند خلائی و اختلافی نشود عارض نمیشود چیزیکه ارسطاطالیس گفته است و لازم نمیشود بر این دو شکل مگر لوازم کره زیرا که اگر محور حرکت شکل بیضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی را قطر اقصر نمائیم دوران خواهند کرد مانند کره و محتاج نمیشوند بمکانی که خالی از آن باشند ولکن اعتراض ارسطاطالیس و قول وی درصورتی صادق آید که ما قطر اقصر را محور بیضی قرار دهیم و قطر اقصر را محور شکل عدسی گردانیم و با وجود این ممکن است دو حرکت کند بیضی بر قطر اقصر و عدسی بر قطر اول و محتاج بر خلا نباشند بلکه هر کدام از آنها متمکن شوند بتعاقب مانند اجرامی که در جوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه در فلک خلائی نیست بنا بر قول اکثر فلاسفه و من از وی اعتقاد میکنم که شکل فلک اعظم کروی نیست بلکه بیضی و عدسی است زیرا که من اجتهاد کرده ام در این قول اجتهاد بلیغ است ولکن تعجبا از صاحب منطق منطقی اینمطلب مینمائیم

الجواب

در اینمسئله چه بسیار متفطن شده و چه نیک اعتراض آورده خدایت عمر دراز ارزانی دارد من نیز در بعضی از اوضاع هندسیه آن ایراد وارد بر آن فیلسوف یگانه اعتراض کرده ام ولی هر یک از شراح و مفسرین در آن مقاله از جانب فیلسوف اعتذاری جسته اند و از آن معاذیر چیزی که بالفعل در یاد دارم امیست که ثامسطیوس آورده است گوید شایسته و سزاوار است که سخن فیلسوف را بر احسن الوجوه حمل کنیم و گوئیم مراد فیلسوف این بوده است که شکل کروی نسبت بسایر اشکال از هر جهة و هر باب بهتر است زیرا که بهیچوجه من الوجوه شکل کروی مستلزم خلأ نیست ولی در بیضی و عدسی بعضی حرکات متصوره ممکن است که مستلزم خلأ است چه هرگاه در شکل بیضی قطر اقصر محور شود و بر آن قطر حرکت نماید خلأ لازم باشد و همچنین شکل عدسی هرگاه بر قطر اطول حرکت نماید از وجود خلأ گزیر نباشد پس مراد فیلسوف همان است که بیان شد من میگویم با آنکه آن اعتراض بر وی وارد است و مناص و خلاصی از آن اعتذار که ثامسطیوس آورده است قباحت و شناعت آن گفتار را از میان نمیبرد و ممکن است که اثبات کرویت فلک براهین قاطعه واضح و روشن شود و دلایل طبیعیه و تعالیمیه هندسیه بسیار است باعتماد آنکه در معالم ریاضیه ترا مهارت و حذاقت زیاد است و هم در آن نواحی فضلائی فراهمند که در صناعت هندسیه دست کمال دارند بدون ملاحظات از طول تفصیل و بسط و تطویل اغماض شد و اما اینکه تقریر کردی که متصور است بیضی و عدسی حرکت نمایند و خلائی لازم نیاید و خود منظر آوردی با جرامی که در جوف فلک میباشند مانند تداویر و متممات و امثال آنها همواره متحرک میباشند و بهیچوجه در آنجا خلائی نیست آن تقریر و آن تنظیر در اینمقام زیاده نامناسب است چه اجسام متحرکه در عالم کون و فساد را اجسام دیگریست که با یکدیگر تماس دارند اما فلک اگر عدسی باشد بر قطر اطول حرکت نماید یا بیضی باشد و بر قطر اقصر حرکت کند بالضروره خلأ خواهد بود چه جسمی ماورای فلک نیست که متماس با جرم فلک باشد

فلک باشد و وجود آن جسم مانع از خلا باشد چنانچه در اجسام موجوده در حشو فلک این حالت موجود است

سؤال هفتم ابوریحان

ارسطاطالیس در ذکر جهات و تعیین آنها فرموده است که جهة یمین مبدأ حرکت است در جمیع اجسام و بعد از این تحقیق امر را منعکس نموده و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیرا که مشرق یمین است و این عکس جایز نیست و راجع میشود در مقام توضیح برهان دوری زیرا که موقوف میشود بنا باین تقریر معرفت مشرق بمعرفت یمین و معرفت یمین نیز موکول است بمعرفت مشرق بعد از توضیح و برهان این قسمت که حرکت فلک چرا از مشرق باشد زیرا که مشرق یمین و یمین نیز عبارت است از سمتی که مبدأ حرکت باشد در اینحال اگر مشرق را یمین گویند و مبدأ حرکت در اینصورت ضرری نخواهد داشت

جواب شیخ الرئیس

ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ از برای فلک حرکت از مشرق را بجهت یمین بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است این بیان که مشرق یمین است زیرا که حرکت فلک ظاهر است از مشرق و حرکت حیوان ظاهر است از یمین و فلک متحرک را بنظیر حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او بر اینمطلب که مشرق چون مبدأ حرکت فلک است یمین فلک باشد و این فقره از جمله محالات است که تواند عاقل بقصد اثبات آن نماید که فلک متحرک است از جانب مشرق بنابراین مطلب باید چنان دانست که مبدأ حرکت فلک موضع مشرق خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف از اینقول اثبات حقیقت یمین فلک است

سؤال هشتم ابوریحان

فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس را عقیدت آنست که فلک را در حال حرکت حرارتی حاصل شود و سخونتی ظاهر گردد ما خود میدانیم و واضح است در هر جسمی حرکت خود احداث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت میشود و جسم فلکی چون بحرکت سریعه متحرک شود از آن زودی در هوای مماس و مجاور خود حرارت مفرط احداث کند و عنصر نام مسمی با ثیر از آن هوای مسخن متکون گردد و در نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین هوا و احداث حرارت بیشتر مینماید و اینمطلب نیز واضح است که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدل النهار است و بطیئ ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد و ما خود از برای توضیح مطلب که بر هر کس محسوس و مشاهده شود از براهین محسوسه هندسیه برهانی آوریم و فرض میکنیم فلک را ا ب و معدل النهار ا ج د از آن زودی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن زیادتر خواهد بود لازم آید که غلظت و سخن نار متکون از هوا در نزد نقطتین قطبین بیشتر و زیادتر باشد حرکت آن نقطتین اسرع از جمیع حرکات است و خود دورترین آنها باشند و چندانکه از این دو نقطه دورتر گردد و بواسطه بطوء حرکت تکون نار کمتر و عنصر ناری ضعیفتر باشد و به این قاعده که مقرر داشتیم باید شکل ناری بر صورت خارجه و شکل هوا بر صورت داخله متعین و محسوس شود با آنکه جمهور حکما اولین وفاق دارند بر کروی بودن شکل نار همچنانچه اتفاق دارند بر کروی بودن شکل هوا چگونه ممکن است از برای ارسطو اتفاق بر این قول و وفاق با حکما

سلف

آن اشخاص مسائل علمیه نخواهد بود بایستی بادویه طبیه معالجت ورزند

سؤال ششم ابوریحان

ذکر کرده است ارسطو در مقاله ثانیه که شکل بیضی و عدسی هر چند در حرکت مستدیره بموضع خالی دکره احتیاج بموضع خالی ندارد و امر چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بیضی متولد است از دوران قطع که بر قطر اول و شکل عدسی از دوران آن قطع بر قطر اقصر پس اگر در حین اداره از اقطاریکه این اشکال از آنها تولد شده اند خلافی و اخلالی نشود عارض نمیشود چیزیکه ارسطاطالیس گفته است و لازم نمیشود براین دو شکل مگر لوازم کره زیرا که اگر محور حرکت شکل بیضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی را قطر اقصر نمائیم دوران خواهند کرد مانند کره و محتاج نمیشوند بمکانی که خالی از آن باشند ولکن اعتراض ارسطاطالیس و قول وی در صورتی صادق آید که ما قطر اقصر را محور بیضی قرار دهیم و قطر اقصر را محور شکل عدسی کردانیم و با وجود این ممکن است دو حرکت کند بیضی بر قطر اقصر و عدسی بر قطر اول و محتاج بر خلا نباشند بلکه هرکدام از آنها متمکن شوند بتعاقب مانند اجرامی که در جوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه در فلک خلائی نیست بنابر قول اکثر فلاسفه و من از روی اعتقاد میگویم که شکل فلک اعظم کروی نیست بلکه بیضی و عدسی است زیرا که من اجتهاد کرده ام در این قول اجتهاد بلیغی است ولکن تعجب از صاحب منطق است که این مطلب میانیم

الجواب

در این مسئله چه بسیار متفطن شده و چه نیک اعتراض آورده خدایت عمر دراز ارزانی دارد من نیز در بعضی از اوضاع هندسیه آن ایراد وارد بر آن فیلسوف یکانه اعتراض کرده ام ولی هریک از شراح و مفسرین در آن مقاله از جانب فیلسوف اعتذاری جسته اند و از آن معاذیر چیزی که بالفعل در یاد دارم اینست که ثامسطیوس آورده است کوید شایسته و سزاوار آنست که سخن فیلسوف را بر احسن الوجوه حمل کنیم و کوئیم مراد فیلسوف این بوده است که شکل کروی نسبت بسایر اشکال از هر جهت و هر باب بهتر است زیرا که بهیچ وجه من الوجوه شکل کروی مستلزم خلا نیست ولی در بیضی و عدسی بعضی حرکات متصور و ممکن است که مستلزم خلا است چه هرگاه در شکل بیضی قطر اقصر محور شود و بر آن قطر حرکت نماید خلا لازم باشد و همچنین شکل عدسی هرگاه بر قطر اطول حرکت نماید از وجود خلا گزیر نباشد پس مراد فیلسوف همان است که بیان شد من میگویم با آنکه آن اعتراض بروی وارد است و مناص و خلاصی از آن اعتذار که ثامسطیوس آورده است قباحت و شناعت آن گفتار را از میان نمیبرد و ممکن است که اثبات کرویت فلک براهین قاطعه واضح و روشن شود و دلایل طبیعیه و تعالیمیه هندسیه بسیار است باعتماد آنکه در معالم ریاضیه ترا مهارت و حذاقت زیاد است و هم در آن نواحی فضلائی فراهمند که در صناعت هندسیه کمال دارند بدون ملاحظات از طول و تفصیل و بسط و تطویل اغماض شد و اما اینکه تقریر کردی که متصور است بیضی و عدسی حرکت نمایند و خلائی لازم نیاید و خود تنظیر آوردی باجرامی که در جوف فلک میباشند مانند تداویر و متممات و امثال آنها و همواره متحرک میباشند و بهیچ وجه در آنجا خلائی نیست آن تقریر و آن تنظیر در اینمقام زیاده نامناسب است چه اجسام متحرکه در عالم کون و فساد اجسام دیگریست که با یکدیگر تماس دارند اما فلک اگر عدسی باشد بر قطر اطول حرکت نماید یا بیضی باشد و بر قطر اقصر حرکت کند بالضروره خلا خواهد بود چه جسمی ماورای فلک نیست که متماس با جرم فلک باشد

فلک باشد و وجود آن جسم مانع از خلا باشد چنانچه در اجسام موجوده در حشو فلک این حالت موجود است

سؤال هفتم ابوریحان

ارسطاطالیس در ذکر جهات و تعیین آنها فرموده است که جهت یمین مبدأ حرکت است در جمیع اجسام و بعد از این تحقیق امر را منعکس نموده و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیرا که مشرق یمین است و این عکس جایز نیست و راجع میشود در مقام توضیح برهان دوری زیرا که موقوف میشود بنا باین تقریر معرفت مشرق بمعرفت یمین و معرفت یمین نیز موکول است بمعرفت مشرق بعد از توضیح و برهان این قسمت که حرکت فلک چرا از مشرق باشد زیرا که مشرق یمین و یمین نیز عبارت است از سمتی که مبدء حرکت باشد در اینحال اگر مشرق را یمین کویند و مبدء حرکت در اینصورت ضرری نخواهد داشت

جواب شیخ الرئیس

ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ از برای فلک حرکت از مشرق را بجهت یمین بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است این بیان که مشرق یمین است زیرا که حرکت فلک ظاهر است از مشرق و حرکت حیوان ظاهر است از یمین و فلک متحرک را بنظیر حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او بر اینمطلب که مشرق چون مبدء حرکت فلک است یمین فلک باشد و این فقره از جمله محالات است که تواند عاقل بقصد اثبات آن نماید که فلک متحرک است از جانب مشرق بنابراین مطلب باید چنان دانست که مبدء حرکت فلک موضع مشرق خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف از اینقول اثبات حقیقت یمین فلک است

سؤال هشتم ابوریحان

فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس را عقیدت آنست که فلک را در حال حرکت حرارتی حاصل شود و سخونتی ظاهر گردد ما خود میدانیم و واضح است در هر جسمی حرکت خود احداث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت میشود و جسم فلکی چون بحرکت سریعه متحرک شود از آن روی در هوای مماس و مجاور خود حرارت مفرط احداث کند و عنصر نام مسمی باثیر از آنهوای مسخن متکون کردد و در نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین هوا و احداث حرارت بیشتر مینماید و اینمطلب نیز واضح است که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدل النهار است و بطئ ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد و ما خود از برای توضیح مطلب که بر هرکس محسوس و مشاهده شود از براهین محسوسه هندسیه برهانی آوریم و فرض میکنیم فلک را اب و معدل النهار اجد از آن روی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن بیشتر خواهد بود لازم آید که غلظت و سخن نار متکون از هوا در نزد نقطتین قطبین بیشتر و زیادتر باشد حرکت آن نقطتین اسرع از جمیع حرکات است و خود دورترین نهایات است و چندانکه از این دو نقطه دورتر گردد بواسطه بطوء حرکت تکون نار کمتر و عنصر ناری ضعیفتر باشد و بدین قاعده که مقرر داشتیم باید شکل ناری بر صورت خارجه و شکل هوا بر صورت داخله متعین و محسوس شود با آنکه جمهور حکمای اولین وفاق دارند بر کروی بودن شکل نار همچنانچه اتفاق دارند بر کروی بودن شکل هوا چگونه ممکن است از برای ارسطو اتفاق بر قول و وفاق با حکمای سلف

سلف بالکه چیزی که ما خود از آن یاد کردیم موجب و مستلزم آنست

جواب شیخ الرئیس

در نزد اکثر از فلاسفه کره نار خود اسطقسی مستقل و عنصری اصل است که از حرکت فلک متکون گشته و از عنصر دیگر منقلب نشده است و آنچه را آن حکیم بزرگ حکایت کرد بمذاهب گروهی مناسب است که هر یک از عناصر اربعه را اصل مستقل نپندارند بلکه اصل ارکان را در یکی یا دو و یا سه عنصر انحصار داده و باقی را از آن متکون میدانند چنانکه تالیس حکیم بر بعض از قائل است و گوید عنصر دیگر از آب متکون میشود و از آن قبیل است فلنطس حکیم که بغیر از عنصر نار معتقد نشده است و بدین عقیدت است اسکندروس حکیم که هوا را اصل عناصر دانسته و ما بقی بزعم آن از آن عنصر متکون گشته اند و گوید در عالم کون و فساد جوهر اول و عنصر اصل هوا بوده است سپس بجهة تاثیر کیفیت برودت در آن عنصر آب از آن متکون گشته و بسبب سخونتی که از حرکت فلک در آن پدید آمده کره نار حسی باثیر متولد گردیده اما حکیم اجل ارسطاطالیس اگرچه معتقد شده است که انقلاب و استحاله جزئیات از عناصر بایکدیگر باید شود اما هر یک از کلیات عناصر اربعه را اصلی مستقل میداند و انقلاب آنها را بیکدیگر و تکون آن عناصر را از یکدیگر جایز نمیشمارد و ازین تقریر که ما نمودیم بر هر عاقلی واضح و مبرهن است که اعتراض انفاضل یگانه بر ارسطاطالیس و آنان که بقول او قائل باشند وارد نیست بلکه رای و قول او مقدم بر اقوال سلف و خلف است و عین صواب اینک در مقام تدقیق بر آمده بتفصیل و تشقیق قول آن فاضل فرزانه پرداخته گوییم آن شکل را که بقاعده خود تشکیل دادی بسی از قانون صواب دور و از طریقه سداد مهجور است چه دو زاویه ه ذ بر آن وضعی است که آن دانشمند خود مفتقر نموده است و اما شکلی که آن حکیم اجل فرض کرده اینست که باید وصل شود قوس اذ بقوس ذب بطریق استداره بدون اینکه در میان ذب زاویه بهم رسد و همچنین قوس اه با قوس ه ب باید بدین شکل باشد که مرتسم شد

سؤال نهم ابوریحان

هرگاه حرارات از جانب مرکز متصاعد میشود پس چرا حرارات از شمس و شعاعات بما میرسد و حقیقت شعاعات چیست اجسامند و یا اعراض و یا غیر آنها

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که حرارات در عالم کون و فساد از مرکز صعود نمی نمایند چه حرکتی از برای حرارات بالذات متصور نیست جز بالعرض و بوساطت جسم متحرک آخر مانند شخصی که در سفینه بنشیند چه آن شخص در آن مکان بالذات ساکن است و بحرکت سفینه بالعرض متحرک میشود و نیز باید دانست که وصول حرارت از جرم آفتاب به اینعالم بطور نزول و هبوط نیست که از جرم آفتاب منفصل شده بدینجا هابط و نازل شود و ما را این دعوی وجوه چندیست وجه اول چنانچه یاد کردیم اینست که حرارت را بالذات حرکتی متصور نیست وجه دویم آنکه از برای ما در اینمقام جسم حار متحرکی نیست که الجسم خود بالذات حرکت نموده حرارت نیز مُتابعت الجسم بالعرض حرکت نماید وجه سوم آنکه جرم آفتاب را خود فی حد ذاته حرارتی نیست پس بدین وجوه ثلثه واضح و روشن شد که حرارات

در اینعالم

در اینعالم کون و فساد از عالم فوق نازل و هابط نمیشوند بلکه حدوث حرارت و سخونت هوا از جهة انعکاسات اضواء و اشعه است همچنانچه در مرایای محرقه مشاهد و محسوس میشود که شعاع منعکس از آنها موجب احتراق اشیائی که محاذات با شعاع آن پیدا کنند میگردد و نیز باید دانست که اشعه از قبیل جواهر و اجسام نیستند چه اگر آنها از قبیل اجسام باشند در صورت اجتماع هوا با شعاع لازم آید اجتماع جسمین مختلفین در حیز واحد بلکه اضواء و الوان از جمله لوازم و ذاتیات جسم شفاف میباشند ارسطاطالیس در مقاله ثانیه از کتاب نفس روشنائی را تعریف کرده است و در مقاله اولی از کتاب حس نیز گفته است که ضوء و روشنائی کمال است از برای جسم شفاف از انجهة که شفاف است یعنی درخشنده و رقیق

سؤال دهم ابوریحان

از چه روی انقلاب و استحاله از برای بعضی از اشیاء و عناصر بر بعضی دست میدهد که هر یک از آنها منقلب و مستحیل بدیگری میشوند آیا انقلاب و استحاله بر سبیل مجاورت است بعضی را بر بعضی یا بر سبیل تداخل است در خلل و فرج یکدیگر بامعنی که بعد از امتزاج عناصر صورت اصلی باقی ماند و از فرط ممازجت در ظاهر شیئی واحد نماید یا آنکه بر سبیل تغیر و تبدل است اینک مثال میزنیم بر هوا و آب پس آب هرگاه مستحیل بر هوا شود اما حقیقتش متغیر شده و بالحقیقه هوا میشود یا اینکه متفرق میشود در هوا ولیکن بحس درنیاید پس از شدت امتزاج اجزاء مائی مستقلاً مرئی نمیشود

جواب شیخ الرئیس

استحالات بعض اشیاء بر بعض دیگر چنانکه خود مثال آوردی استحاله آب بر هوا را اینچنین نیست که اجزاء آب متفرق در هوا گشته از فرط اختلاط بحس درنیاید بلکه حقیقت استحاله در نزد حکمای طبیعیین آنست که ماده و هیولای آب که قابل هر گونه صورت است صورت آبی را از خود خلع نموده کسوت هوائی بر خود پوشد و اگر کسی بخواهد اینمطلب را بطور تحقیق بشناسد نظر کند در تفسیر مفسرین از کتاب کون و فساد و سایر آثار علویه و مقاله ثالثه از کتاب سماء عالم من نیز تقریر اینمطلب بطرزی که حکماء فرزانه تجربه بیان آورده اند مبادرت جویم و بر مثال استقرائی که با او قول خود را اثبات نموده اند متعرض شده میگوییم اگر قمقمه ضیقة الراس را از آب مملو نماییم و بعد از محکم نمودن سر او را در آتش شدیدی بگذاریم معاینه می بینیم که آن قمقمه منشق و پاره میشود بالضروره معلوم است که علت انشقاق بودن آن زیاد بودن انمقداریست که در جوف آن بوده بدان مقدار که زیاد گشته که آن مکان اول را گنجایش آن نمانده بواسطه مدافعه و تزاحم المقدار که بسبب ضیق مکان طالب مکان اوسع گشته قمقمه را منشق نموده و ما اکنون در علت زیادی آن جرم سخن رانیم و گوییم زیادی الجسم یا بواسطه تخلل خلاء است در میان اجزاء او بمثابه که آنها را از هم متفرق و پاشیده نموده و یا اینکه سبب این زیادتی تفرق اجزاء و تخلل خلاء نیست بلکه وجود خلاء ممتنع و محالست پس گوییم بالضروره قسم دویم حق است که سبب زیادتی آن مقدار و تخلل خلاء نیست بلکه این تغیر بواسطه قبول نمودن هیولی آب است صورت هوائی را اگر گوید که بر قمقمه هوائی چیزی دیگر از خارج داخل شده فی الجمله موجب زیادی مقدار جسم محاط او گردیده است جوابش اینست که دخول شیئی خارج در قمقمه محال است زیرا ظرفی که مملو و پر است یا اینکه از او چیزی خارج نشود ممکن نیست چیزی بر آن تواند داخل شود و ممتنع است که از قمقمه مشدودة الراس آب خارج شود

و من یعاینه

و من معاینه دیده ام قمقمه صغیره را محکم نموده در آتش گذاردیم زمانی نگذشت که منشق گشته و هرچه در جوف آن بود مستحیل بآتش شده بود و معلوم است آبی که در او بود ممزوج بشیئ دیگر نشده که اجزای آن متفرق و بدانواسطه متغیر گردد زیراکه اول در قمقمه ناری نبود و بجهت نبودن منفذ امکان دخول شیئ خارج هم نداشت که ثانیاً داخل شده باشد پس معلوم است که استحالهٔ آب بآتش بواسطه انقلاب ذات او بوده است بهوا و آتش نه بر سبیل تفرق اجزاء وی و من مثال او آوردم از جهت تأیید قول ارسطاطالیس در کون و تغییر از جزئیات طبیعیه و اکتفا نمودم بانقدر از آنروی که مجال بسط و تطویل نبود تا اینجا بود سؤالات و جوابات ابوریحان و شیخ الرئیس که از کتاب سماء و العالم ارسطاطالیس بود و اکنون مینگاریم هشت مسئله دیگر که ابوریحان خود سؤال کرده و جوابات شیخ الرئیس را

سؤال اول ابوریحان

هرگاه شیشه صافی که مدور باشد از آب زلال مملو کرده در احراق و سوزانیدن اجسام محاذیه خود بخلاف عنصر دیگر چه اگر آب را از شیشه بریزیم و هوا در جای آن قرار گیرد هیچ چه آن اثر از وی بروز نمیکند جهة احراق آن بآب و نسوزانیدن بی آب چیست

جواب شیخ الرئیس

چون آب جسم کثیف صیقلی است در حد ذات خود صاحب لون قلیل است و هر چیز که باین صفت باشد شعاع از وی منعکس گردد پس بدین جهت شعاع از شیشه مملو از آب منعکس شده و از انعکاسات متراکم قویه اجسام محاذی خود را میسوزاند بر خلاف هوا که بواسطه شفافیت و لطافت صاحب شعاع نمیشود و انعکاسی که موجب احراق است بعمل نمیاید

سؤال دویم ابوریحان

طایفه گویند که عناصر اربعه متحرک‌اند بجانب مرکز ولی هرکدام اثقل است زودتر بمرکز میرسد و هر یک سبکتر دیرتر طایفه دیگر گویند که ارض و ما متحرک‌اند بمرکز و هوا و نار متحرک‌اند از مرکز بمحیط قول کدام یک از این دو فرقه صحیح و مطابق واقع است

جواب شیخ الرئیس

قول طایفه اولی باطل و از صواب و سداد دور است چه اگر عناصر اربعه موافق قول آنها بجانب مرکز حرکت طبیعی نمایند از دو وجه بیرون نیست زیراکه وصول بمرکز برای آنها یا ممکن است و یا غیر ممکن وجه اول که وصول بر مرکز برای آنها ممکن باشد صحیح نیست بواسطه اینکه سوای حرکت قسری که از صواعق و غیره است الی الآن برای احدی مشهود نیفتاده که ناری از محیط حرکت طبیعی نموده بمرکز رسیده باشد و اما وجه دوم که وصول بمرکز برای آن ممکن نباشد کاشف است بر مطلوب ما چه متصور نیست که عنصری موضعی حرکت بالذات نماید و هیچگاه بدان موضع نرسد اکنون با خود الکزوه را الخطابات حکیمانه مخاطب میسازیم و نخست گوییم شما که جمیع عناصر را بجانب مرکز متحرک پنداشته اید در خصوص نار متصاعد چه عقیدت دارید صعود آن بجانب فوق از روی طبیعت و ذات است یا بواسطه محرک و قاسریت خارج از طبیعت بدیهی است که بدین صراحت ببطلان قول خود اعتراف ننموده شق اول را اذعان نخواهید کرد و ما نیز در شق دویم از شق اول اعراض نموده گوییم بدان قاعده که سابق یاد کردیم اگر حرکت نار بجانب فوق از روی قسر و قهر باشد قاسر دیگری باید که از خود بالطبع متصاعد بوده و نار را قسراً همراه ببرد و این بقول ایشان خلاف و غیر ممکن است چه عقیدت ایشان آنست که هیچ عنصری از عناصر اربعه بجانب فوق بالطبع متحرک نیست و هم گوییم که آن قاسر جرم فلک و اجرام فلک نیز تواند

نیز تواند بود زیراکه این قسر موقوفست بر حرکت مستقیمه و چنانچه گذشت حرکت مستقیم بر فلک روا نیست فبالضروره چاره ندارید جز اذعان نمودن و عقیدت آوردن بر اثبات وجود جرم متصاعد بالطبع در اینعالم و نار را جز اثبات آن مقصودی نیست

سؤال سیم ابوریحان

ادراک باصره چگونه است چرا ادراک میکند اشیائی را که در زیر آب است و حال اینکه آب از اجرام صیقلیه است و بدان قاعده که هست باید شعاع باصره از سطح آن منعکس گردیده نفوذ در آن نکند و اشیائی که در زیر آب است رؤیت نکند

جواب شیخ الرئیس

این اعتراض در صورتیست که ارسطاطالیس ادراک باصره را بخروج الشعاع بداند نخست باید دانست که ادراک باصره بچه کیفیت بوقوع میرسد پس علت دیدن باصره که در زیر آب است واضح شود زیراکه بواسطه صقالت آب بایستی شعاع بصر از سطح آن منعکس گشته اشیائی را که در زیر آب است احساس ننماید یا اینکه هرچه در زیر آب باشد در نهایت صفا مرئی و محسوس است و اینطریقه افلاطون است نه ارسطو اگرچه در مقام تحقیق فرقی باهم ندارند زیراکه افلاطون این قول را بقدر افهام عوام و بر حسب ادراک آنها فرموده و شیخ ابونصر فارابی در کتاب خود اتفاق رای این دو حکیم بزرگوار را ثابت کرده و بالجمله بطریقه ارسطاطالیس مسئله ابصار باین طریق است که هوای مشف و بسیط متکیف و متلون میشود بالوان مبصرات و چون سطح هوای شفاف مماس است با بصر فلهذا رطوبت جلیدیه که در چشم است مستحیل میشود بلونی که مماس با اوست و منفعل میشود از سطح هوا و این رطوبت آلت ادراک قوه باصره است هر انفعالی و لونی که در این رطوبت حادث شده است بعینها قوه باصره ادراک او را مینماید و این قوه را ابصار میگویند و بیان اینمطلب در تفسیر مقالهٔ ثانیه از کتاب نفس و در تفاسیر و شروح حکما بدان سان است که ارسطو در کتاب حس بیان فرموده چون قوه ابصار را بدینسان توضیح نمودیم پس شبهه مرتفع خواهد بود زیراکه آب و هوا هر دو جرم شفافی هستند ادا میکنند الوان را بر حس بیننده و ابصار حاصل میشود

سؤال چهارم ابوریحان

اینمطلب را جهة چیست که ربع از ارض محل عمارت و آبادانی گشته ربع شمالی دیگر با دو ربع جنوبی غیر معموره مانده است و حال اینکه احکام این دو ربع جنوبی مثل دو ربع شمالی است در جمیع احکام باهم مشارکند

جواب شیخ الرئیس

اسباب مانعه از عمارت بقاع بقواعد طبیعی یا شدت حرارت است و یا شدت برودت و یا دریاها است اما بسبب شدت حرارت یا انعکاسات شعاع شمس است بر زوایای قائمه که متراکم باشد بر یکدیگر یا دوام طلوع آفتاب است در آن بقعه چنانچه در قطبین این فقره محسوس میشود و سبب شدت برودت انعکاسات شعاع شمس است بر زوایای منفرجه و اسعه الانفراج و دوام غیبوبه آفتاب از آن بقعه تا اینقدر جوابش متعلق بمن بود که فن طبیعی باشد انعقاد دیر بطور بر هان و تعیین که بالمره از درجه خفا بیرون آمده و هیچ عذری باقی نمانده موکول است بر عهده ارباب هندسه و ریاضی و مهارت افاضل فرزانه در اینعلم شریف در چنین مقام از بسط مقال و طول گفتار مانع آمد و اگر تو را خود معرفتی در علم ریاضی بود منجمله از مسائل هندسه را که متعلق باین مطلب بود مذکور

مذکور میداشتم **سؤال ششم ابوریحان** سطوح اربعه آ ب ج د بدین هیأت [شکل] و در میان آنها خطوط و همه بدون عرض توهم مینمائیم و محسوس است که این سطوح با اضلاع همدیگر متماس خواهد بود تا چهار ضلعی پیدا شود و واضح است که سطح را از جهات مقداری جز طول و عرض جهتی نیست پس اگر سطح آ تماس کند با سطح ب در طول و با سطح ج در عرض و با سطح د چگونه تماس خواهد کرد و [illegible] است که مابین اشیاء متماسه حاجبی نیست که مانع از ملاقات باشد یا اگر ملاقات نیز ممکن نیست زیرا که چنانچه بیان کردیم جز طول و عرض سطح را مقداری نیست که بآن التماس باشد و نیز اگر سطح آ [illegible] با هم متماس باشند [illegible] ب با سطح ج چگونه متماس میشوند

جواب شیخ الرئیس

خدای عمرت دراز کناد اینمطلب که بیان نمودی که نیست از برای سطح جهات مگر در طول و عرض [illegible] محل تأمل است زیرا که از برای سطح غیر از طول جهة دیگری نیست اگر برای سطح عرضی باشد آن عرض را عرضی دیگر خواهد بود و هکذا الی غیر النهایه و اینمحال است که تماس کند سطح آ با سطح جیم در جهة عرض بلکه لابد شود از تماس با جهة طول خواهد بود زیرا که غیر از طول برای سطح جهتی نیست و اینکه بیان نمودی مابین اشیاء متماسه شیء آخری نیست غیر صحیح است زیرا که مابین دو متماس فصل مشترکی است و من آنرا در ضمن فرق مابین تماس و اتصال ثابت مینمایم و رجوع میکنم بجواب مسئله بتوفیق خداوندی اما تماس را قاعده که فیلسوف اعظم ارسطو در مقاله خامسه از کتاب سمع طبیعی ممهد کرده جمع شدن اشیاء متماسه است باهم و در این اجتماع از وجود فصل مشترک چاره نیست الا اشیاء واحد خواهند بود پس ثابت شد که مابین متماسین شیء میانی موجود است و اما اتصال عبارت است از متحد بودن نهایات متصلین و در اینجا واجب است که شیء مباینی فاصله واقع نشود بین المتصلین پس هرچه را نهایت و طرف باشد اتصال و تماس از برایش ممکن است و هرچه طرف و نهایتی نیست اتصال و تماس غیر ممکن و از اینجهة اجزای لایتجزی را نفی کرده است پس تماس جسم با جسم دیگر در سطح است که نهایت جسم است و تماس سطح با سطح با خط است که نهایت سطح است و تماس خط با خط در نقطه است که نهایت خط و نهایة النهایات است و از برای خود نقطه نهایتی نیست و بدین سبب تماس او با چیزی جایز نیست و همچنین است حال در مابین کمیات متصله ثلثه من حیث الوجود والجواز و در نقطه من حیث الامتناع و اگر در نقطه مثل اجتماع چیزهای مفروض متماس شود باید اعتقاد کنیم که آن [illegible] اتصال و تماس است بلکه اجتماع نوع آخریست معدوم الاسم و سزاوار است که بدانیم حال چنین است در سطوح و خطوط اگر مجتمع شوند از غیر جهة نهایت خود اگر سطحی با سطحی در نقطه که نهایت او نبود و همچنین اگر خطی با خطی ملاقات نماید در غیر نقطه آن نوع اجتماع از قبیل تماس و اتصال نیست و [illegible] و نیز باید دانست که اجتماع سطوح متراکمه را عمق میگویند و اجتماع خطوط را منتشر سطح مینامند و اجتماع نقاط را خط نام ننهند بلکه در اجتماع این اشیاء چیزی بر مرتبه اولی افزوده نمیشود و برهان اینمطلب آنکه اگر دو سطح باهم مجتمع گشته زیاده از سطح واحد باشند آن زیادتی لامحاله عمق خواهد بود و عمق خود کمیت ممتده ایست که دو طرف آن منتهی بسطحین باشند و ما که در مابین سطحین مقداری وضع نکرده بلکه پیش از دو سطح چیزی مفروض نکرده بودیم پس این مقدار مابین سطحین از چه راه پدید آمد و از کجا پیدا شد و نیز گوئیم اگر مابین آن سطحین بعدی متعین شود لازم آید که سطحین باهم اجتماعی کرده باشند که شبیه بتماس

واقعه است

و اتصال است نکرده باشند و هنوز اتصالی و تماسی واقع نشده باشد لکن مابین آنها بعد [illegible] گشته مگر اینکه این اجتماع را در وهم قرار دهیم حال آنکه موضوع مطلب تماس و اجتماع در خارج بود و از اینرو واضح آید که اگر دو سطح باهم مجتمع شوند زیاده از سطح واحد نمیباشند و سطوح کثیره را نیز بدین بیان فرض میکنیم زیرا که اگر سطوح کثیره بر روی هم متراکم آیند در هر اثنین از آنها اینکلام گوئیم چون آن اثنین زیاده بر واحد نشد آنگاه آن اثنین را با ثالث دیگر ملاحظه نمائیم و از این ملاحظه حاصل آید که مجموع سطوح متراکمه بر سطح واحد مزید نیارد و همچنین است کلام در خط و نقطه آنگاه گوئیم سطح الف تماس کرده در طول واحد با سطح ب و متصل گشته و متماس شده با سطح ج نیز از طول دیگری زیرا که نهایات سطوح ا ب ج منتهی گشته بر نقاط هـ و ز و این نقاط باهم نوعی از اجتماع حاصل نموده متحد گشته اند و از جهة اجتماع و اتحاد این نقاط زاویه ط پیدا گشته و آن خود نقطه واحده ایست مابین آن نقاط و [illegible] بر سطوح ثلثه که باهم متحد شده اند سطح د را و آن سطح متماس گردد و متصل شود با خطین خود با دو خط سطحین ج و ب و نقطه اند و نقطه ط باشد بر سبیل مجاز مشترک است مابین سطوح ثلثه با تمیمی که نقطه هرکدام از این سطوح تواند شد **سؤال ششم ابوریحان** اگر متعذر است در نزد ما که وجود خلاء در خارج و داخل عالم محال است پس چرا شیشه ممصوصه که بشدت مکیده شود سر از بر روی آب گذاریم آب را متصاعد الطرف بالا میکشد **جواب شیخ الرئیس** علت صعود آب وجود خلاء نیست بلکه زمانی که قاروره مکیده میشود چون هوای شیشه از جهة لزوم خلاء امتناع از خروج مینماید فلهذا بواسطه شدت مص هوا را حرکت قسریه حادث شده سخونت و پراکندگی در اجزای وی پدید و طالب میشود مکان اوسع را و بدینجهة بعضی از آن هوای متفرق شده بیرون رفته و بعضی بقدر گنجایش سعه قاروره باقی میماند و چون قاروره روی آب گذارده شود بوصول برودت آب منقبض شده بقدر انقباضش که قاروره خالی نماند آب مجذوب میشود بجانب علو آیا نمیبینی اگر مص قاروره نمائی بلکه بعد او اقدام نموده و بدمیدن نفخ هوا در او نمائی باز همین حالت مشاهده میشود پس معلوم گردد که بسبب نفخ سخونتی در هوا قاروره پیدا شود زمانی که مکبوب شد بر روی آب همان بروز میکند و نیز اگر قاروره را گرم نموده [illegible] ازاد بجاهی ممکن است و در مقام جواب اینقدر کفایت است **سؤال هفتم ابوریحان** اگر بسبب حرارت در اجسام انبساطی و بسبب برودت انقباضی حاصل است و شق شدن قمقم از جهة انبساط است پس شکستن اوانی در حین انجماد آب میان آنها بچه جهة است **جواب شیخ الرئیس** جواب اینمطلب خود از نفس مسئله ظاهر و هویداست زیرا که هوا در حین انبساط و سخونت طالب مکان اوسع گشته علت شکستن قمقم میشود و همچنین در حین تبرد منقبض گردیده مکان اصغری میگیرد و نزدیک میشود که خلاء در قمقمه پدید آید از جهة ضرورت عدم خلاء شق میکند و از برای این قسم قواعد طبیعیه جهات دیگری هست ولکن آنچه ما ذکر نمودیم کافی است **سؤال هشتم ابوریحان** از چه روی یخ را چون بالای آب افکنند بروی آن میماند فرو نمیرود و حال آنکه یخ را اجزای ارضیه غالب و سنگین تر از آبست بواسطه انجماد و تراکم برودت در آن

جواب

جواب شیخ الرئیس

این معنی واضح و هویداست که یخ در حین جمود که میدارد در خلل و فرجهای خود قدری از اجزای هوائیه را و آن اجزای هوائیه مانع است یخ را از رسوب بسفل بدان جهة بر روی آب میماند تمام شد ترجمه سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس و بالله التوفیق

پوشیده نماند در بدایت جمع و ترتیب این نامه نامی و تالیف گرامی رساله سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس که بعربی بود و مطالعه آن زیاده اهالی دانش را با فایدت مصلحت چنان اقتضا کرد که آن سؤالات و جوابات بپارسی ترجمه شده در شرح حال شیخ الرئیس یا ابوریحان نوشته شود و چون ترجمه آن دو حکیم بزرگ بسطی داشت و هم ابو عبدالله معصومی که از تلامیذ شیخ الرئیس و از اجلاء حکما بود جوابات آن سؤالات بدو مرجوع رفته بود لهذا وعده دادیم مناسبت را در ترجمت او بنکاریم الجماعت نادان که اجتماع نموده بودند بر ترجمه این رساله مانند این بود که کله از گوسفندانرا با چند سر از حیوانات دیگر جمع نموده بخواهند عمارتی بسازند معلوم است حال چون خواهد بود و لی معماری دانا دو نفر زیردست توانا تواند بنائی گذاشت که در صفحه روزگار بماند و این فقره از بی نظری جماعتی بود که اهل علم را از غیر تمیز نتوانستند داد بالاخره پس از نابود شدن آن جماعت مشتبه الحال توجه و همت ملازمان پادشاه بخت یار خلد الله ملکه داعی دولت ابوالفضل الساوجی با ستمداد نظر اهالی مجلس این رساله را از تازی بپارسی نقل نمود و منه الاعانة و التوفیق

ابن طیفوری زکریا

باید دانست که دو نفر از اطبای حاذق عالم که در شمار اعیان اطبا محسوبند در عداد این طبقه با بن طیفوری مشهور و بجودت عمل و نیکوئی علاج معروفند اول زکریا بن طیفوری است پس اسرائیل بن زکریا که ترجمه اش بمناسبتی در سابق گذشت و طیفوری پدر ایشان از اطبای جامع علم و عمل است که شرح حالش در اینکتاب بجای خود انشاء الله خواهد آمد و زکریا بن طیفوری را مولد بغداد است و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد در انشهر نشو و نما یافت و تحصیل صناعات طبیه را در نزد پدر نمود اگرچه در حیز علمی طب مقامی بلند پیدا نمود و در نزد اطبا بالفن مشهور نیست ولی در مقام عمل بر اکثری از همگنان خود فایق و بگاه معالجت رتبه تقدم و برتری داشت و معالجات نیکو و اصابات حسنه از وی بعرصه ظهور و بروز رسید و زمان شهرت و ترقی وی مقارنست با زمان المعتصم بالله عباسی و چنانکه در شرح حالش مسطور است در نزد افشین ترک که از امرای معتصم بود قدری زیاده قدری بی اندازه داشت و بگاه حفظ صحت و علاج محل اطمینان و مورد وثوق او بود و چنانکه مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده است در زمانی که افشین ترک از جانب معتصم مامور بجنگ بابک خرمدین گردید که آخر خود در کتب تواریخ مشروحا مضبوط و مسطور است از کمال وثوق و اطمینانی که بدو داشت او را بر اطبای لشکر رئیس گردانید و مقرر داشت که تمام اطبا بدستور العمل وی بمعالجت بپردازند و در روزی که لشکرگاه آراسته و آماده شده طومار طوایفی که در لشکرگاه بود از برایش میخواندند تا رسید باسامی صیادله و دوافروشان در

آنوقت

آنوقت افشین گفت اسباب علاج و معالجت طبیب و است باید در اینعمل اهتمامی تمام بعمل آورد پس روی با بن طیفوری کرد و گفت ترا باید مباشر امتحان انطبقه کردی و یکان یکان از دوافروشان و صیادله را از وی تحقیق رسیدگی نمائی که این کار از کارهای دیگر اهم است تا نیک از بد ممتاز و متدین از غیر متدین شناخته شود گفت خداوند عمر امیر دراز کناد این کاریست زیاده صعب و منتظم کردن آن بسی دشوار است چه اینطایفه از حلیه تدین عاری و بجز تقلب آنها را کاری نیست چنانکه وقتی یوسف ملقب بلقوه کیمیائی که همواره بخدمت مامون میرسید و از صنعتی که او را بود در حضور وی گاهی بکار بردی و زی مامون بدو گفت یا یوسف آیا هیچ حرفت مردم را از حرفت کیمیاگران سخیف تر هست که پیوسته روزگار خود را بطرار و دروغ گذرانند گفت الخلیفه زمان صیدلانی و دوافروشان دروغ و تقلب را بجائی رسانیده اند که دست احدی بدان نمیرسد هر کس هر چیز از ایشان طلب داشته باسم و رسم دهند و میگویند داریم و بها میستانند و چیز را عیر آنچه باید بدهند میدهند و اگر خلیفه زمان خواهد این امر بروی واضح گردد نامی بجهه دوائی وضع نماید و چند کس نزد دوافروشان فرستد و خریداری آنرا طالب شده تا صدق اینقول ظاهر گردد پس مامون اسمی وضع کرد شقطیثا که نام قریه بود از قرای قریه بغداد و بر چند پارچه کاغذ آن نام بنوشت و بچند نفر داده بجهة آوردن اندوا ببازار فرستاد و گماشتگان خلیفه پس از ساعتی مراجعت کرده یکی پاره سنگی آورد و دیگری بزری از بزور و آن دیگر چوبی و دیگر گلی و علیهذا القیاس مامون تعجب کرده از آن امر پرسید هر یک گفتند چون آن کاغذ که نام دوا بر روی آن نوشته بود بدوافروش دادیم قیمت بستاند و این دوا که بنظر خلیفه میرسد داد و مامون از خلاف تدین آن جماعت در تعجب رفت و بفرمود تا یکی از فضلای سلسله اطبا که مباشرت عمل نداشت و از اهل تدین بود و متصور نبود که غرضی داشته باشد دوافروشان را امتحان نماید هر یک را شایسته دانند بر سر کار منصوب و غیر آنرا مردود کند حال اگر امیر اجازت بخشد بدان سان که یوسف کیمیائی امتحان اینطبقه نمود ما نیز امتحان نمائیم امیر افشین گفت چنان کن که میدانی پس اسامی دوافروشان که در لشکرگاه بودند بخواست و معلوم شد که چند تن میباشند انگاه بیت اسم از ادویه غیر معروفه غیر معموله اختیار کرده بنوشت و بدست جماعتی نزد دوافروشان و صیادله بفرستاد تا قیمت داده دوا از آنها مطالبه نمایند آنجماعت نزد صیادله رفته کاغذی که اسم دوا بر آن نوشته بودند بدانها نشان داده بعضی گفتند دوائی باین اسم نداریم و نمی شناسیم و نشنیده ایم و بعضی دیگر بی توقف قیمت گرفتند و چیزی از دکان ندانسته دادند بالاخره امیر افشین امر فرمود تا همگی را احضار نمایند و هر که از ایشان اعتراف کرده بودند که دواهای باین اسامی نمیشناسیم اذن داده در معسکر باشند و سایرین از انطبقه را اخراج فرموده و منادیان بر این وجه ندا رسانیدند و لشکریان برای مطلب اطلاع دادند و صورت مطلب را از لشکرگاه نوشته بخدمت معتصم فرستاد و امیر افشین در ضمن آن مستدعی گردید که از بغداد جماعتی از دوافروشان با دیانت و اطبای حاذق بمعسکر وی رود و معتصم مطلب وی را قبول فرموده بر طبق خواهش افشین جماعتی از هر دو فریق بمعسکر فرستادند و نیز چنانکه از ترجمه آن طبیب حاذق برمیآید

بیاری

بسیاری از ادویه را که خود دیده و تجربه نموده اکنون در کتب اطبا مسطور و مشهور است از جمله حکایتی که در این مطلب ست آنست که در ترجمهٔ ابن قفطی در شرح حال وی نوشته شده که حکایت کرده استاد احمد بن موسی منجم که گوید در هنگام خریف روزی را که در باغی از باغهای قطربل که از قرای بغداد و از متنزهات و مشهورات عراق است با جماعتی از یاران بقصد تفرج و عشرت رفتیم محفلی آراسته و از هر گونه اساس عیش فراهم بود یاران مشغول شرب شراب گشته و از هر گونه صحبت بمیان آمد در اثنای حال و یکی از دوستان بغداد برسید و در بقیهٔ از طعام و شراب رفیق ما شده و ابتدا نمود بشرب همینکه قدحی چند بنوشید رنگ وی تغییر کرده لحظه نگذشت که بغتا دو مرد جالسین مجلس از امر وی مدهوش ماندند و زیاده ترسیدند و هر چند بخیال آن امر برآمدند و تفکر نمودند نرسید چیزی بخاطر کسی از ایشان سببی الا در طعام و شراب پس جمی را که ایشان شراب از آن نوشیده بودند نکون کردند افعی مرده آماسیده در آن یافتند آنوقت خوف شدید و ترس بی اندازه همگنان را مزید وحشت و حیرت گردید تا سه ساعت بر این بگذشت دیدند دیگر کسی از ایشان اثر ضرری ظاهر نمیگشت و آیات سمی در بدن پدید نگشت دانستند که ایشان از گزند و آفت سالم خواهند بود پس در جستجوی سبب سلامت خود شدند و از اسباب موت آن یک در صدد تحقیق و تفتیش برآمدند و از هر یک از اطبای عصر از این قضیه چیزی پرسیدند نتوانستند سببی از آن ایراد نمود تا چون این قضیه بگوش یوحنای طبیب تلمیذ چهاربخت رسید پس از تحقیق معلوم کرد در اول روز که داخل باغ شده بودند هر یک از سیب سپیدی که موسوم بسیب جلفتت بوده بسیار خورده بودند و خوردن آن سیب که در حقیقت یک نحو تریاقیتی داشته مانع از تاثیر سم افعی گردیده و ان جماعت بعد از شنیدن تحقیق او را تصدیق نموده بخوردن سیب اقرار کردند و یوحنای مذکور از استاد خود نقل کرده که میگفت خوردن آن نحو از سیب را اطبای قدیم از گزند افعی و حیات حافظ حیات و دافع ممات میدانند و اکنون نیز اطبای خراسان در وقت معین او را گرفته بجهة حفظ در روغن گاو می اندازند و عند الحاجت بدان معالجت مینمایند چنانکه سم خورده یا مارگزیده را بتریاق معالجت نمایند آن طبیب حاذق چون این حکایت بشنید بمحض شنیدن اکتفا نکرده و آن معنی را بتجربت نموده با آن حکایت موافق یافت و آن معالجت در عراق عرب شهرت یافت چنانچه اکنون اهل عسکر مکرم آن را در گزیدن عقارب جرور از آن استعمال مینمایند و دوائی بر مقاومت سموم برین نحو در بین اطبا معتبر شد پس آن طبیب کامل در کتب حکما و اطبا تتبع نموده همین فایده را از سیب در دفع سموم دید در کتابی که ابلینوس حکیم خواص حیوانات را نوشته آورده است که گوزن هر گاه ماری را که از سم آن اندیشناک باشد خود را بدرخت سیب جلفتت رساند و از آن بخورد از گزند سم آن سالم ماند تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ ابن قفطی نگاشته شد و از تراکیب نفیسه که از وی نقل است در اصلاح سینه بگیرند دو سیر از اصل السوس و دو سیر از ربّ خطمی نیمکوب نموده و در آب ملایم جوشانیده تا غلیظ شود پس بگذارند تا حرارت آن برود و دو مثقال و نیم تریاک و دو مثقال و نیم زعفران در آن ریخته بمالند و اضافه کنند بر آن دو مثقال بادام شیرین و نیم مثقال

صمغ عربی و چهار را باندازهٔ ماشی نموده در وقت حاجت دو دانه یا سه دانه از آن بخورند و بعضی تراکیب دیگر و ادهان نیز به و منسوبست که خود در ترکیب مرکبات مضبوط و مسطور است و سال وفات آن طبیب حاذق بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنانکه مستفاد گشت تا اوایل خلافت واثق و حدود دویست و بیست وفات نمود والله اعلم بحقایق الامور

ابوسهل فضل نوبخت فارسی

از معتبرین فضلای منجمین مائهٔ دویم هجریه است بفن نجوم و احکام آن در عصر خویش مشهور و باصابت رای و براعت در آن فن معروف خود از مردم فارس و مولد وی نیز در آن دیار بوده و نوبخت پدر وی از فحول منجمین آن عصر بوده است و بعلم و عمل در نزد اساتید این فن مشهور چون ابوجعفر منصور دوانیقی بر مسند خلافت نشست و در ملک استقرار و استقلالی پیدا نمود و دولت عباسیان از قوامی پدید گشت بدان خیال افتاد که علوم اوایل را انتشار و ترویج نماید نخست الکتب که بلسان یونانی و پارسی و دیگر زبان بود امر نمود تا ترجمه کنند و اول بنای ترجمه در دورهٔ اسلام در عهد منصور عباسی شد اگرچه صاحب محاضرات الاوایل نگاشته که اول ترجمه که در اسلام شد خالد بن یزید کرد که کتب طب و نجوم را ترجمت نمود اما رواج آن بحکم لسان مسلم است که در عهد ابوجعفر منصور شد و در عهد وی اینکار رواج کلی یافت از جملهٔ منجمین زمان منصور عباسی و مترجمین نامدار که بسیاری از کتب اوایل را بنا بر آنچه محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست آورده از پارسی بعربی نقل نمود این منجم فاضل است بدین سبب در نزد منصور مکانتی بنهایت داشت و در احکام محل وثوق و اطمینان وی و در آن حج که منصور وفات کرد از اطبا ابن حلاج و از منجمین ابوسهل همراه منصور بود چنانکه در ترجمهٔ ابن حلاج اشارتی بمناسبت مقام بدین معنی رفت از اسمعیل بن ابی سهل حکایت شده است که گفت از پدرم شنیدم حکایت مینمود که چون نوبخت بسبب پیری و عمر زیاد از خدمت خویش باز ماند بخلیفه عرض نمود که مرا پسریست دانشمند و بانواع هنر آراسته بخصوص در علم نجوم که او را عدیل و نظیری نیست اگر خلیفه اذن سازد بجای من در خدمت مشغول باشد منصور بفرمود تا او را حاضر کن پدرم را گفته خلیفه بدار الخلافه برد چون در برابر منصور ایستادم پدرم را گفت فرزند تو اینست که میگفتی عرض کردم بلی یا امیر المومنین پس روی بمن کرده گفت نام خویش از برای من بیان نمای گفتم ایها الخلیفه نام من خرشادماه طیماذر ماه و خشو بهشماد خلیفه گفت اینهمه که ذکر کردی نام تست عرض کردم بلی گفت پدرت خوب کاری نکرده که اسماء پارسیان بر تو نهاده حال که تو در نزد من قایممقام پدر گشتی یکی از این دو امر اختیار کن یا از جمیع این کلمات که مذکور ساختی بر لفظ طیماذرماه اختصار کنیم ترا بآن نام خوانیم یا آنکه کنیتی از برای تو قرار دهیم که قایممقام اسم باشد عرض کردم بهر چه رای خلیفه قرار گیرد بدان امر راضی هستم و سربلندی خود را در آن میدانم خلیفه فرمود بعد از این ترا ابوسهل بشناسند محض آنکه این کنیت را خلیفه قرار داده بود در میان خلایق بدان مشهور گشتم انتهی و از ابوسهل اصابات حسنه و احکام نجومی زیاده معروف و مشهور است از جمله

در تاریخی که منصور وفات کرد بزمانی قبل از آن حکم بر وفات وی در انسال نمود و آن منجم دانشمند پس از وفات منصور در نزد خلفا میبود تا زمان خلافت هرون الرشید و روزگار خود را بترجمه و تالیف میگذرانید تا آنگاه که زمان زندگانی را بدرود نمود اگرچه سال وفاتش بدست نیامد ولی آنچنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد میگردد مقارن بوده است سال وفاتش با یکصد و هشتاد و پنج هجری و الله اعلم بحقیقة الحال و اورا اولاد و احفاد بسیار بوده و تمام آنها اهل فضل و علم بوده اند و صاحب تالیف و تصنیف و نسبت آن جماعت را صاحب کتاب الفهرست محمد بن اسحق ندیم ضبط نموده و استقصای حالات آنها را کما هو حقه نموده و تمام آنها بنوبختی معروفند منجمله ابو سهل نوبختی است که از فحول فقهای سیصد هجریه است که شرح حالش در اینکتاب خواهد آمد و اورا مؤلفات و مصنفات بسیار بوده که در ذیل ترجمت اسامی بعضی از آنها نگاشته میشود از جمله کتاب النهمطان است در موالید ثلثه که از مؤلفات مفیدهٔ اوست و در الکتاب فصلی که متعلق است بعلوم اوائل و نجوم و غیره آورده و محمد بن اسحق ندیم از وی نقل مینماید و چون زیاده از حد مفید فایده بود حاصل آن بیانات و ترجمه العبارات را در اینمقام بیاوریم و هی هذه

چنین گوید که انواع کتب و صنوف علوم و وجوه و ضروب مسائل بر قواعد و احکام نجومیه از فضلای علوم اوایل بسیار است که بدان مسائل و احکام استدلال توان کرد بر وقوع چیزهائی که سپس موجود خواهد شد در اینعالم سفلی قبل از آنکه خبر یابند مردمان از اتفاقات و حالات و آغاز معرفت مردمان باین مسائل و احکام همچنانکه فضلای بابل در مؤلفات خود ایراد کرده اند و حکمای مصر از آن کتب فرا گرفته اند و اهل هند نیز پیروی آن جماعت نموده اند بنابر آن فضلای اوایل و اواخر اتفاق بر آن کرده اند که از بدو خلقت آدم علم نجوم بوده است پیش از آنکه مردم مرتکب معاصی و مساوی شوند و بکردارهای ناشایسته جری گردند و در دریای جهالت و نادانی غوطه ور آیند هرگونه از علوم که مایهٔ رستگاری و سبب ترقی نوع انسانی است در میان خلایق بود و پس از آنحال که خرد ایشان از طریق ثواب منحرف گشت و عقول آنان در وادی حیرت و گمراهی بماند و آیین خویش از دست بدادند و دین حق را فروگذاشتند آن خرد و هوش که مایه علم بود تا بدان آن براه حق پی توان برد از آن جماعت بگرفت پیوسته متحیر و سرگشته همی بودند و شناخت هیچ امری از امور که متعلق بدین و دنیای آنها باشد نتوانستند نمود و همچنین بودند تا آنگاه که از خلاف و اعقاب مؤید موفق صالح هوشمند از ایشان پدید آمد رفته رفته بیاد علوم گذشته افتادند که این کتب که از مؤلفات پیشینیان است خود از کجا پدید آمد و گذشتگان از اهل علم بر چه حال همی زیستند و اوضاع اینعالم چگونه بود و نظم و قانون سیاست حالیه چیست و احوال و اوضاع عاقبت دنیا بر چه حال خواهد بود و حال سکان ارض بر چه منوال خواهد گذشت و مدار روز و شب بر چه گونه است پس وضع حالات زشت را تغییر داده در صدد آن افتادند که بکتب پیشینیان رجوع نمایند دیگرباره توفیق رفیق ایشان گشته باقتناء علوم از هر قبیل همت گماشتند و بدانسان که باید فرا گرفتند از جمله دانش بر هیات و وضع آسمان پیدا کردند درجات و دقایق و منازل علویات کما هو حقه پیدا نمودند و سفلیات از هرگونه که باید از جماد و نبات و حیوان

بدانستند و علم بر خطوط ارض و مکانهای زمین حاصل آوردند و اینگونه طریقه و تحصیل دانش مردمان بعهد جم ابن اونجهان حاصل و آنگونه از علوم در عهد وی رواج یافت پس چون دیگرباره بدینگونه علوم پی بردند بنحوی نیکو و واضح آنرا بر کراریس نگاشتند و جمع نموده مجلد ساختند و مندرج بود در آن کتب احوال دنیا و قدر آن و مبدا اسباب و پیدا شدن اساس آبادی ارض و علم شناسائی کواکب و مزاج ادویه و عقاقیر و سایر امور از چیزهائی که متعلق است بنظم امور بشر از خیر و شر و آلات و ادوات آنها و برین حال نیکو و کردار شایسته زمانی در عهد جمشید بسر بردند تا آنگاه که نوبت سلطنت بضحاک بن قی تازی رسید و در زمان سلطنت و حکمرانی آن پادشاه در دوره مشتری بود و او تدبیر ملکی را با نفاذ امر باهم جمع داشت در زمین سواد که ارض بابل باشد شهری عظیم بنیاد کرد و ابنیه عالیه در آن طرح انداخت و آنشهر را مجمع علوم و انجمن علما قرار داد و در آنجا دوازده قصر بعدد بروج دوازده گانه آسمان بنا نمود و بر هر یک از آن دوازده قصر نام برجی از بروج دوازده گانهٔ آسمان بگذاشت و در هر قصر از قصور دوازده گانه کتب بسیار از علوم مخزون نمود و از اهالی دانش و علم آنچه باید در هر قصری از آن بنای عالی منزل داد و نیز هفت خانه بعدد سبعهٔ سیاره بساخت و هر خانه را مخصوص بحکیمی از حکما نمود خانه که منسوب بعطارد بود از برای هرمس قرار داد و خانه منسوب بمشتری بجهة میقلوس و خانه منسوب بمریخ جای طیفوس و چون اینگونه از دانشوران از حکماء غیر ذلک در فنون علوم براعتی پیدا نمودند و مؤلفات بسیار از آنها در میان خلایق منتشر گردید مردم عصر اوامر آنها را اطاعت و انقیاد نمودند و از هر گونه تعظیم و تکریم در حقشان مرعی و منظور داشتند و اهالی علم و فضل را بر خود بزرگ در پیش میدانستند و لحظه از تحصیل و اخذ علومی که حاصل آن آسایش دنیوی و آمال درجات اخروی است فراغت نداشتند در اینحال و حالت نیکو میبودند و روزگارشان بخوبی و خوشی میگذشت آنگاه که خداوند عالم پیغامبری بسوی آنقوم مبعوث گردانید از شومی بخت قدر و منزلت آن پیغمبر ندانستند و اندر وی خود بینی و تکبر نموده و برا انکار نمودند و بر انکار اصرار کردند تا آنکه رفته رفته عقاید نیکوئی که داشتند فاسد گشته بطریق ناصواب میل نمودند انتظام امورشان بر غیر ترتیب و نظم برآمد و تدابیرشان بر غیر میل و خواهش نتیجه می بخشید کارهای زشت در میان ایشان رواج یافت از جمله جوانان از پیران احترام منظور نداشتند و کوچک از بزرگ اطاعت ننمود علما را وقعی ننهادند و هر کس بخیال خود راه میرفت تا بدینحالات ناشایست که انتها را پدید گشت که حاصل آن رداءت حال و وخامت احوال است ملکشان دیگر باره تماد علما از بیت در آن مکان ممکن نگشت هر یک روی بشهر دیگر نهادند و در بلدان خارج اقامت نمودند و در میان آن علما دانشوری بود کامل و عاقل هرمس نام چنانکه از تمام آنها در رتبت و دانش و دقت نظر و بینش برتری داشت از آن ملک بزمین مصر رخت کشید و در اندک مدتی مرتبهٔ سروری یافت و مالک آن ملک گردید بنای آبادانی گذاشت و بترتیب خلایق و نظم امور ایشان همت مصروف نمود و علم را در میان ایشان رواج داد و بعضی از علما که قوه حرکت بمکانهای دیگر نداشتند ناچار در بابل بماندند تا آنگاه که اسکندر ملک یونان زمین از دار الملک خود که مقدونیه نام داشت بعزم رزم دارا و تسخیر فارس لشکری گران حرکت داد و هر کس که

سر از اطاعت وی در میکشید او را از تیغ میگذرانید تا آنگاه که برابر شد با دارا بن داراب و دارا کشته گشت و مملکتش مسخر گردید و شهر مداین که آبادترین شهرهای دنیا بود بامر وی منهدم گشت و تمام بناهای عالیه و محکم که بقوت و شوکت شیاطین و جبابره بنیان شده بود خراب شد و انواع از علوم که با حجاره و اخشاب آن ابنیه منقوش و مکتوب بود نا چیز نموده و بسوخت و تالیف و تصانیف از آن قوم هرچه بود متفرق ساخت و بعضی از کتبیکه در مداین و اصطخر موجود و مجموع بود هرچه که خواست استکتاب نمود و آنچه را که در کار داشت و بدان مایل گشت بگفت تا بزبان رومی و قبطی ترجمت نمودند و آنچه را که بزبان پارسی بود محتاج الیه نبود بسوخت با کتابیکه او را احتیاج نبود و نیز انتخاب کرد از برای خود از آن کتب از علم نجوم و طب و طبیعی آنچه را که محتاج الیه بود و آنگاه تمام آن کتب که ترجمه و انتساخ شده بود با تمام اموال و خزاین که از ایران ملک بدست وی افتاده بود بمصر بفرستاد و همچنین علمای آن مملکت را بدان ملک گسیل کرد با این تسلط و تغلب و میل بنا چیز کردن کتب فرس آن کتب که در هند و چین بود از علوم بدان دست نیافت و نتوانست که نسختی از آن را استکتاب نماید چه ملوک فرس از این قضیه اطلاع داشتند از غلبه و قهر اسکندر بر ایشان از آن روی که زردشت و جاماسب از استیلای اسکندر خبر داده بودند علمای فرس را از ناچیز کردن و سوختن و بردن کتب آنها بعد از این بلیه واقف که با اهالی آن مملکت راه یافت از ناچیز بردن و احراق و بردن اموال و سایر خزاین‌ها پس علوم ایشان اندراس یافته و علمای آن ملک پراکنده و مختلف الاحوال و الاقوال برآمدند و مردم را چنانکه در اینگونه از حالات رسم است مرض عصبیت و عناد عارض گشت و مردم فرقه فرقه شدند و هر طایفه از برای خود ملک و امیری برگزیدند چنانکه در کتب آنها را ملوک الطوایف نامیدند و این حالت فارس را برخلاف مملکت روم شد چه قبل از استیلای اسکندر بر آن ملک ضعیف الرای و مختلف الحال بودند و بر یک نفر اطاعت نمی‌نمودند چون اسکندر استقلال پیدا کرد بر اطاعت وی خلق آن مملکت اجتماع نمودند و متفق الرای شده که پس از آن خلاف نکردند اوامر و نواهی پادشاه را مطیع و منقاد باشند چون این اتفاق آرا و اتحاد در آن ملک پدید گشت مملکت بابل که به وخامت حال و سوء احوال روزگارشان میگذشت دیگر باره اختلال و اختلاف کلی در حالاتشان پدید گشت و اهلش مقهور و مغلوب بیگانه و ذلیل و بی‌دانش گردیدند بدانسان که اگر اجنبی بر حرم آنها دست تصرف میگشود یا تعدی دیگر میکرد اسباب دفع و رفع آن نداشتند تا آنگاه که کوکب بختشان از برج وبال بیرون آمده و آب رفته بجوی باز آمد و ملک اردشیر بن بابک از نسل ساسان سلطنت یافت پس وی برخلاف سابق که گفته‌اند **الاتفاق خیر من النفاق بالاتفاق** جمع تفرقه و تالیف اختلاف در رفع عصبیت و نفاق از میان خلایق بالکلیه نمود و مملکت را از دستبرد بیگانگان حفظ فرمود و دشمنان را مقهور نمود و همت در آبادی مملکت گماشت و آنچه از ملک را که بیگانگان دست تصرف در آن گشوده انتزاع نمود و علم را منتشر ساخت و آنچه را از کتب که بهند و چین برده بودند دیگر باره بخواست و استنساخ نمود و همچنین از نسخی که بروم برده بودند و دیگر شهرهای آن ملک بود هر قدر که میسر بود انتساخ کرد و از جستجوی دیگر کتب لحظه آسوده ننشست تا آنگاه که تمام نسخ مفقوده را بدست آورد و از اوراق آن هرچه متفرق گشته بود

جمع نمود و از الفاظ آن هرچه سقط گشته بود بجای خود بنگاشت آنچه از مطالب که با هم مباینت داشت بیکدیگر تالیف داد چه پادشاه دانشمند را این معنی واضح است که ملک را ترقی حاصل نخواهد گشت مگر از انتشار علم و اردشیر بر همین سبک و سیرت زندگانی همی‌نمود تا زمان عمر و شاهنشاهی بسر آمد و گردون نوبت شهریاری به پسر وی شاپور رسید و او نیز مانند پدر همت بر نشر علوم و عدالت در میان مردم گماشت و در صدد جمع کتب متفرقه برآمد و بگفت تا دیگر باره کتب علمیه را از لسانهای مختلفه بپارسی نقل نمودند بدانسان که در زمان هرمس بابلی ملک مصر بود و دورنیوس السریانی و قیدروس الیونانی از شهر آتینس که اهالی آن شهر بکثرت علم و حکمت از سایر بلدان ممتاز و بوفور دانش مشهور و معروف بودند و دیگر بطلمیوس اسکندرانی بود و فرماسب هندی پس از جمع این کتب و استکتاب دیگر باره تفسیر نمود تا بر بسیاری از آنها شروح نگاشتند بنای تعلیم و تعلم شد بدانسان که ابتدا در بابل بود و اینکار مستمر شد تا نوبت سلطنت با نوشیروان کسری رسید او در ترویج علوم بیشتر از پیش بکوشید چه پادشاه عادل با نیت خیر و دوستار دانش و اهل آن و در زمان انوشیروان علم و حکمت درجه اعلی یافت حکما مکرم و محترم زندگانی همی‌نمودند و بباید دانست که از برای اهالی هر زمانی و روزگاری تجربتهائی است در فنون علوم گوناگون و علمی است جدید بر مقدار و اندازه کواکب و سیر آنها در بروج و تاثیر آنها در عالم سفلی بر حسب زمان و آن تاثیرات که در کواکب ثابت و سیاره ودیعه الهیت مکنون است بر خلایق از آنها مانند تاثیراتی که در ادویه و عقاقیر نهاده است یا قوتیت که در بسیاری از معدنیات نهاده تا اینجا بود آنچه نقل شد از کلام ابوسهل بن نوبخت و از اسحق بن راهب حکایت کرده است که گفت هر ملکی از ملوک دنیا که دارای علم بود فیروز و فایق گشت چنانکه بطولوماوس فیلادلفوس که از ملوک اسکندریه بود چون بتخت سلطنت نشستند در صدد ترویج و جمع کتب علمیه برآمدند و این امر تفویض بشخصی زمیره نام نمود که بجمع کتب پردازد آنگاه از هر مملکت کتب علمیه (الباقیات خواست) تا آنچه میخواستند جمع شد پس بشمار آورده پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست کتاب بود پس آن شخص بملک گفت با آنکه کمال کوشش در جمع کتب شده باقی است کتب بسیاری از علوم در دنیا در سند و هند و فارس و جرجان و ارمان و بابل و موصل و روم و غیرذلک حاصل از بیانات ابوسهل اثبات قدمت علوم و استحکام علم نجوم است و در بیان آنکه نفاق و عصبیت که در هر ملک پیدا گردید و علتی سبب تفرقه اهالی آن ملک و خرابی آن سرزمین است و چون علم رواج یافت و اتفاق در ملک پدید آمد باعث آبادانی و اجتماع خلایق است و زیادتی نفوس و حاصل مطلب دیگر آنست که چون پادشاه عصبیت و نفاق را از میان خلایق برداشت و عدالت نمود و علم را رواج داد بر آبادی مملکت او هر لحظه خواهد افزود مولفات و مصنفات آن فاضل دانشمند از اینقرار است کتاب النهمطان در موالید ثلثه که در ضمن ترجمت نام وی مذکور شد کتاب الفال النجومی کتاب الموالید المفرد کتاب تحویل سنی الموالید کتاب المدخل فی علم النجوم کتاب التشبیه و التمثیل کتاب المنتحل من اقاویل المنجمین فی الاخبار و المسائل و الموالید و غیرها

ابن اعلم

۱۲

ابن اعلم علی بن حسن علوی

از منجمین اوایل مائه چهارم هجریه است و معاصر است با مکتفی و مطیع و طایع للّه عباسی لعطّی او را از اولاد جعفر طیار نوشته اند بفنون علوم حکمیه از فروع و اصول آن دانا و بتمام علم نجوم از ارصاد و احکام و ارقام و غیر ذلک بینا بود مولد و منشای الحکیم اجل دانشمند کامل بغداد است و در آن شهر بتحصیل علوم راهمت بگماشت تا ترقیات کامل نمود و مشهور و معروف عالی و ادانی گشت و مرجع اهالی علم آمد چنانکه در زمان خود بتدریس فن نجوم متفرد و در احکام آن بیهمتا بود و اهالی زمان بر اقوال و احکام وی وثوقی تمام و اطمینانی مالا کلام داشتند صاحب محبوب القلوب در ترجمه وی بدین قسم نگاشته علی بن اعلم رجل شریف عالم بعلم الهیئة والموسیقی و به شرف تصنیف الزیج المنسوب الیه واتفق المهندسون علی ان تقویم الزیج من زیجه اصح و اقرب الی التحقیق آورده اند که چون عضد الدوله دیلمی پس از وفات عم بتخت سلطنت قرار و استقرار یافت ببغداد آمد از آنکه صحبت اهالی علم را طالب و راغب بود و فضایل وی در نزد او معرض بروز و ظهور رسیده بود او را بخواست زیاده از آنچه باید و شاید در حقش احسان و اکرام مبذول داشت و حکم فرمود تا در بغداد محلی از برای رصد کواکب بنا نمودند و آنچه را از لوازم آن کار لازم است فراهم کرد و وی بجمیع آلات و ادوات پرداخت و از اشخاص آنچه را که لازم داشت بجهة همراهی در آن کار تعیین نمود و آن کار در کمال خوبی بپایان برد پس از آن زیجی بر نگاشت که از نهایت صحت و درستی اهل الفن زیج یحیی بن ابی منصور را متروک داشتند و بنای عمل بر زیج او گذاشتند و تا کنون منجمین را عمل بدان زیج میباشد و استخراج از نگاشتهای وی مینمایند و چون آن عمل باتمام رسانید عضد الدوله در حقش انعام و احسان بسیار مبذول داشت و در نزد خود مقدم و محترم کردید و اقوال او را در اختیارات بر اقوال جمیع منجمین ترجیح میداد و بر اینحال در نزد عضد الدوله مکرم زندگانی میکرد تا آنگاه که عضد الدوله وفات کرد و پس از عضد الدوله صمصام الدوله با وی چنانکه باید بر نیامد و آنسان که شاید احترام از وی مرعی نداشت لهذا از ایشان انقطاع گزیده در کنجی بتالیف کتب و ترتیب مصنفات خود مشغول گردید تا در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه از بغداد بعزم حج بیت اللّه الحرام برآمد پس از گذاردن حج و اتمام عمل در حین معاودت در منزل معروف بثعلبیه در روز یکشنبه بیست و هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری وفات یافت و از مولفات وی یکی زیجی است مبسوط که نسخه آن الکنون موجود است و دیگر کتابیست در علم استخراج مطالب نجومی و کتابی دیگر در علم احکام بنام عضد الدوله دیلمی و تجدید از مولفات علی بن عیسی مجوسی صاحب کامل الصناعه که همعصر بوده اند رساله در احکامی از نجوم که اطبا را بکار آید رساله در جوابات سؤالات ابو ماهر طبیب رساله در فواید علم نجوم رساله در آنکه چه قسم باید احکام را استخراج نمود رساله در اعمال اسطرلاب رساله در مشکلات علم نجوم رساله در احوال منجمین اسلامیه رساله در شرح حال خود و بستن رصد که چه قسم باید آلات و اسباب آن فراهم نمود رساله اقوال منجمین رساله در تصحیح زیج یحیی بن ابی منصور رساله در اقاویل اهل نجوم رساله در رد بعضی از کلمات اهل نجوم رساله در سیر کواکب و هیئات افلاک رساله در خصوص قطع ارض رساله در قبله رساله در بحث رساله در تصحیح کلمات بطلیموس رساله در ارقام رساله در معاد

۱۳

ابو اسحق ابرهیم بن مهزیار الاهوازی

از اعاظم محدثین طایفه امامیه و از ثقات و معتمدین رواة ایشان است بفیض ادراک صحبت حضرت ابو جعفر جواد و حضرت ابو الحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام فائز شده و در سلک اصحاب ایشان منظوم است و در زمان غیبت صغری از سفراء و وکلاء حضرت امام قائم عجل اللّه فرجه بشمار میرود و ابو علی صاحب رجال در ترجمت وی گوید وعده طس فی ربیع الشیعة من الابواب والسفراء للصاحب الذین لا تختلف الشیعة القائلون بامامة الحسن بن علی فیهم یعنی سید بن طاوس در کتاب ربیع الشیعه ابراهیم را از آن سفراء معدود داشته که در باره ایشان شیعه امامیه که بامامت حسن بن علی عسکری معتقدند سخن با ختلاف نگویند نجاشی در رجال خود گوید ابرهیم بن مهزیار ابو اسحق الاهوازی له کتاب البشارات محمد بن عبد الجبار یروی عنه به یعنی ابراهیم بن مهزیار را کتابیست مسمی بکتاب بشارات محمد بن عبد الجبار مرویات آنکتاب را از ابراهیم روایت کند در رجال کشی است از احمد بن علی بن کلثوم السرخسی و کان من الفقهاء وکان مأمونا علی الحدیث انه قال حدثنی اسحق بن محمد البصری قال حدثنی محمد بن ابرهیم بن مهزیار و قال ان ابی لما حضرته الوفاة دفع الی مالا و اعطانی علامة ولم یعلم بتلک العلامة احد الا اللّه عز و جل وقال من اتاک بهذه العلامة فادفع الیه المال قال فخرجت الی بغداد و نزلت فی خان فلما کان فی الیوم الثانی اذ جاء شیخ و دق الباب فقلت للغلام انظر من هذا فقال شیخ بالباب فقلت ادخل فدخل و جلس فقال انا العمری هات المال الذی عندک هو کذا و کذا و معه العلامة قال فدفعت الیه المال یعنی احمد بن کلثوم سرخسی که مردی فقیه و نیز در روایت حدیث موثق بود گفت خبر داد مرا اسحق بن محمد بصری و گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم بن مهزیار و گفت چون پدرم را زمان وفات نزدیک شد مالی تسلیم من نمود و علامتی در باب آن مال بمن عطا کرد که جز خدا یتعالی احدی بر آن نشان عالم نبود و گفت هر کس در باب اینمال از این علامت ترا اعلام نماید مال را بوی تسلیم نمای محمد گوید پس از وفات پدرم بدار السلام بغداد وارد شدم و در خانی فرود آمدم روز دوم و رود در منزل نشسته بودم که صدای دق الباب استماع کردم غلام خود را گفتم نظر نمای که بنده در کیست گفت مردی پیر است او را اذن دخول داده داخل شد و نشست گفت من عثمان بن سعید عمری میباشم مالی که نزد تو است بیاور و از اوصاف آنمال و هم از آن علامت مرا خبر داد پس آنمال را تسلیم وی نمودم و قریب باین مضمون روایتی است که فاضل مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار آنرا از کتاب خرائج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پس از وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب خلیفه و امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری فراهم آمده بود آن اموال را پدرم بکشتی گذاشته برفت من بعزم مشایعت با وی روانه شدم چون مقداری از راه طی نمودیم پدرم را تبی عارض شد گفت مرا بمنزل خود باز گردان که زمان اجلم فرا رسیده و در خصوص اینمال ترا وصیت مینمایم که طریق تقوی مسلوک داری و در حفظ و حراست آن مسامحت نمائی پس در باب رسانیدن آنمال بامام مرا وصیت نموده وفات یافت با خود گفتم اگر پس از امام حسن عسکری امامی قائم میبود هر آینه پدرم در باب آنمال وصیت مینمود و اینمال را بعراق حمل دهم و هیچکس را از قصه آن اطلاع ندهم و بگاه اقامتم در عراق در باب امامت اگر برهان و شاهدی برای من ظاهر گرد

که شبهه مرا زایل نماید مال را بدان کس که وکیل امام است تسلیم کنم وگرنه آن مال را به فقرا و مساکین انفاق خواهم نمود پس مال را به بغداد نقل داده سرائی در کنار دجله اجاره نمودم و اموال را در آن خانه نگه داشتم چند روز در بغداد بسر بردم روزی از جانب امام عصر رسولی نزد من آمده توقیعی بمن داد بدین مضمون که یا محمد نزد تو مالی است چنین و چنان تمامت اموالی که نزد من بود با وصف و نشان آنها در آن توقیع خبر داده بود در حال تمامت آن مال برسول تسلیم نمودم چند روز دیگر در بغداد اقامت داشتم ولی چون در باب نصب امام مرا بجای پدرم در آن توقیع چیزی ننوشته بودند زیاده ملول و اندوهگین بودم تا آنکه پس از چند روزی توقیعی از جانب امام رسید بدین مضمون که تو را بجای پدرت نصب فرمودیم پس تو را لازم است که بشکرانه این نعمت حمد و سپاس خدای سبحانه بجای آری مع الجمله ابراهیم از جمله سفراء و وکلاء جناب امام قائم عجل الله فرجه معدود بوده ولی غیر از سفرای اربعه معروفه است زیرا که در غیبت صغری علاوه بر سفرای اربعه معروفه جماعتی از ثقات و معتمدین شیعه بودند که از جانب امام عصر بدیشان توقیعات میرسیده و در بعضی از امور جزئیه از جانب امام وکالت داشتند تحقیق و توضیح مقام بر وجه ایجاز آنست که گروه امامیه اثنی عشریه در باره امام و حجت دوازدهم دو غیبت قائل و معتقدند صغری و کبری غیبت صغری در عهد المعتمد علی الله عباسی و کبری در عصر الراضی بالله اتفاق افتاد مدت غیبت صغری را هفتاد و چهار سال و یا هفتاد و سه سال دانند و گویند در آن غیبت چهار تن از وجوه و موثقین شیعه بترتیبی که ذکر میشود از جانب امام علیه السلام سفارت و وکالت مطلقه داشتند و در کلیات امور از جانب امام بدیشان توقیعات میرسیده و وکالت ایشان بامری دون امری مخصوص نبوده و هیچکدام از سفراء اربعه بامر وکالت قیام نمینمودند مگر بامر امام علیه السلام بموجب وصیت آنکس که پیش از او حامل وکالت بوده و گروه شیعه قول ایشان را تصدیق نمینمودند مگر پس از آنکه معجزه در دست ایشان از جانب امام قائم علیه السلام ظاهر میگشت بر وجهی که بصدق قول ایشان و صحت نیابتشان دلالت مینمود اسامی آن چهار باب و ترتیب زمان سفارتشان بدین طریق است اولین ایشان شیخ ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است که از اصحاب امامین همامین علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری علیهما السلام بوده بامورات ایشان قیام مینمود پس از وفات امام حسن عسکری بسفارت و وکالت جناب قائم عجل الله فرجه منصوب گردید وقتی که او بدار السرور ارتحال یافت پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری در جای پدر منصوب گشت و در تمامت امور نائب مناب پدر گردید چون او نیز از این سرای فانی رخت بربست ابو القاسم حسین بن روح از طایفه بنی نوبخت بوکالت قائم گردید پس از وفات حسین بن روح علی بن محمد سمری در جای وی بنشست و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد گروه شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که در باب وکالت ناحیه مقدسه کدام یک از اعیان و وجوه شیعه وصیت خواهید نمود او نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحضار نمود و نسخت توقیع بدین نهج است بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله

حاصل معنی آنکه ای علی بن محمد سمری خدای تعالی برادران دینی تو را در مصیبت تو ثواب جزیل عنایت فرماید زیرا که مدت

زندگانی تو بآخر رسیده و پس از شش روز وفات خواهی یافت پس امر خود آماده نمای و در باب وکالت بهیچیک از شیعه وصیت منمای که بعد از تو متولی امر سفارت گردد همانا غیبت کبری واقع گردید و دیگر ظهوری نیست مگر باذن خدایتعالی و این زمانی نیست که مدت غیبتم بطول انجامد و قلوب مردمان از قساوت بگیرد و زمین از جور و ستم مملو گردد زود است از شیعیان من کسانی آیند که دعوی مشاهدت من کنند آگاه باشید هر آنکس پیش از خروج سفیانی و آمدن صیحه از آسمان دعوی رؤیت من نماید کذاب است و بر من افترا زده حاضرین از آن توقیع نسخه برگرفتند و از بالین بیمار برفتند روز ششم بعیادتش آمدند او را در حال نزع بیافتند در میان حضار یکی که نسخت توقیع نشنیده بود از او سؤال نمود که پس از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست با آنکس که خواهد میرساند و این آخر سخنی بود که از او استماع نمودند و این واقعه در نیمه شعبان از سال سیصد و بیست و نه و بقولی بیست و هشت که ابتدای غیبت کبری است اتفاق افتاد و فرق ما بین این دو غیبت آنست که در صغری سفراء و وکلاء میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه امام واسطه بوده اند و در کبری آمد و شد ایشان منقطع گردید و در غیبت صغری علاوه بر سفراء اربعه معروفه جماعتی بودند که ایشان نیز وکالت و سفارت داشتند و بدیشان از جناب قائم توقیعات میرسید شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله روحه در کتاب غیبت گوید اما غیبت صغری آن غیبتی است که حضرت قائم علیه السلام را در زمان آن غیبت سفراء و ابواب معروفین بوده گروه امامیه که بامامت جناب ابو محمد حسن العسکری علیه السلام قائلند در حق ایشان اختلاف ننموده اند منجمله آن سفراء است ابو هاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید سمان و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر اهوازی و احمد بن اسحق و ابو محمد وجنائی و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و گروهی دیگر و طول زمان این غیبت هفتاد و چهار سال بوده و نیز شیخ در کتاب مذکور از محمد بن ابی عبد الله کوفی روایت کند عدد کسانی که بر معجزات جناب قائم علیه السلام مطلع گردیده و آنحضرت را مشاهدت نموده اند گوید ایشان بر دو صنف بوده اند وکلاء و غیر وکلاء آنگاه از محمد بن ابی عبد الله که راوی این روایت است اسامی وکلاء و اوطان ایشان و نیز اسامی غیر وکلاء و اوطان هر یک را مفصلا شرح داده و ما از خوف اطناب از ذکر آن روایت اعراض کنیم و اطلاع آن از کتاب مذکور و کتاب اکمال الدین شیخ صدوق و کتاب تبصرة الولی سید بحرینی و دیگر کتب حوالت نمائیم بالجمله در این دو قول شیخ تصریح است بر اینکه جناب قائم علیه السلام را غیر ابواب و سفراء معروفه وکلاء دیگر بوده پس وجه تخصیص ابواب باربعه در عبارات علماء ما بعلت آنست که غیر ایشان در امورات بسفراء اربعه رجوع مینمودند و بدون وساطت سفراء معروفین نه خود بچیزی مأمور میشدند و نه دیگران را بچیزی امر مینمودند با آنکه وکالت سفرای اربعه بر وجه عموم بوده و وکالت غیر ایشان در جهات و اموری مخصوص بوده نه بر وجه عموم مع الجمله ابراهیم از جمله سفراء معدود بوده و از آنان است که بشرف ملاقات جناب قائم عجل الله فرجه مشرف گشته و ببعض مخاطبات آنحضرت فائز گردیده و در اینباب روایتی است که حضرت قائم علیه السلام او را در آن روایت مدح و ثنا فرموده و از آن جلالت قدر و رفعت مرتبت ابراهیم مکشوف گردد و آن حدیث شریف بدین شرح است که اکابر محدثین امامیه مانند شیخ فقیه ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه در کتاب مستطاب اکمال الدین و فاضل مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار و سید اجل سید هاشم بحرینی در کتاب تبصرة الولی و گروهی دیگر باسنادی چند از ابراهیم بن مهزیار روایت نموده اند

که گفت بمدینهٔ رسول خدای آمدم بحالی که درباب امامت درحیرت بودم که آیا پس از امام حسن عسکری علیه السلام امام و پیشوای مردمان کدام یک از اولاد آنجناب است پس چند روز در مدینه اقامت کردم و از اولاد امام حسن عسکری تفحص و جستجو نمودم از امر امامت مرا چیزی مکشوف نگشت از آنجا برای فحص و کشف این امر آهنگ مکهٔ معظمه نمودم در حینی مشغول طواف بودم که ناگاه جوانی گندم گون با صورتی زیبا و حسنی عجیب بنظرم آمد که بادقت نظر بجانب من نظر افکنده زمانی دراز در من تأمل و تفرس مینمود بامید آنکه شاید مطلب خویش نزد وی یابم بسمت او شدم چون نزدیک رسیدم سلام کردم به نیکوترو جهی جواب سلام گفت بعد از آن سؤال کرد که از مردم کدام بلدی گفتم مردم عراقم گفت از کدام شهر عراق گفتم از اهواز گفت مرحبا بلقائک آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را میشناسی گفتم داعی حق را اجابت نمود گفت رحمه الله ما کان اطول لیله واجزل نیله یعنی رحمت خدای شامل حال او باد چه بسیار شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و خدای سبحانه اجری جزیل بوی عنایت فرمود پس فرمود ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم خود ابراهیم بن مهزیارم پس با من معانقت نمود و معانقت را طول داد بعد از آن گفت مرحبا بک یا ابا اسحق ما فعلت بالعلامة التی وشجت بینک وبین ابی محمد علیه السلام یعنی آیا چه کردی آن علامتی که ما بین تو و امام حسن عسکری علیه السلام سبب پیوستگی و آشنائی بود گفتم گمانم آنست که مراد تو از آن علامت خاتمی است که خدایت آنرا از جانب امام حسن عسکری به من عطا فرمود گفت جز آن اراده ننمودم پس آن خاتم بیرون آوردم و در نگین آن یا الله یا محمد یا علی نقش بود چون نظرش بدان انگشتر افتاد گریستن آغاز کرد و آنرا از من گرفته بوسید بعد از آن گفت جانم فدای آنجناب باد که از حضرتش بسیاری از جواب مسائل اخذ میکردم و انواع احادیث از زبان معجز بیانش استماع مینمودم و در خزانهٔ خاطر پوشیده میداشتم و در اینمقام از دیگران منفرد و ممتاز بودم زیرا که اختصاصم در خدمت آنجناب از دیگران افزون بود ابراهیم گوید که آنجوان بعد از آن پاره سخنان بگفت تا آنکه سخنش بمقام رسید که پرسید یا ابا اسحق اخبرنی عن عظیم ما توخیت بعد الحج یعنی از آن امر بزرگ که پس از حج آهنگ آن نموده بودی مرا آگاه ساز گفتم بجان پدرت سوگند یاد میکنم که مطلبی قصد ننموده ام مگر آنکه سترآن از تو سؤال خواهم نمود گفت آنچه خواهی پرسش نمای انشاء الله جواب آنرا بر تو شرح دهم گفتم آیا خبری در خصوص اولاد جناب امام حسن عسکری داری گفت وایم الله انی لاعرف الضوء من جبین محمد وموسی ابنی الحسن بن علی صلوات الله علیهما ثم انی لرسولهما الیک قاصدا لانبائک امرهما فان احببت لقائهما والاکتحال بالتبرک بهما فارتحل معی الی الطائف ولیکن ذلک فی خفیة من رجالک واکتتام یعنی سوگند باخدای که من در جبین محمد و موسی پسران امام حسن عسکری علیه السلام نوری مشاهده میکنم همانا من خود رسول ایشانم بسوی تو تا امر ایشان بتو برسانم پس اگر ملاقات ایشان دوست داری و میخواهی که چشمت بمشاهدت جمال ایشان روشن گردد با من بسمت طائف کوچ نمای و باید این امر از اصحاب خویش پوشیده داری ابراهیم گوید با وی بجانب طائف روانه شدم و از جایهای ریگزار عبور مینمودیم تا بمنتهای بیابان رسیدیم آنجا خیمهٔ از موی بر فراز تلی مشاهدت نمودم که از نور آن اطراف آن سرزمین روشن و منور گردیده بود پس آنجوان بر من سبقت نموده برای استیذان

داخل آن خیمه شد و بآن دو تن سلام کرد و از آمدن من ایشانرا اعلام داد یکی از آنان که بحسب سن بزرگتر بود که م ح م د بن حسن علیه السلام باشد از خیمه بیرون آمد وهو غلام امرد ناصع اللون واضح الجبین ابلج الحاجب مسنون الخدین اقنی الانف اشم اروع کانه غصن بان وکان صفحة غرته کوکب دری بخده الایمن خال کانه فتاته مسک علی بیاض الفضة واذا برأسه وفرة سحماء سبطة تطالع شحمة اذنه له سمت ما رأت العیون اقصد منه ولا اعرف حسنا وسکینة وحیاء یعنی جوانی دیدم که رنگی سفید خالص و پیشانی گشاده داشت میان دو ابروانش واضح و آشکار خدینش نرم و بینیش بلند بود گویا در حسن و لطافت و طراوت شاخ درخت بان است صفحهٔ پیشانی همایونش مانند ستارهٔ تابان درخشان و در خد راستش خالی داشت گوئی پارچهٔ از مشک بر روی نقرهٔ خام قرار گرفته موهای سرش سیاه و بر نرمهٔ گوشش فرو هشته بود و او را هیئت و صورتی بود که چشمهای مردمان مانند او در زیبائی و وقار و حیا هرگز مشاهدت ننموده ام ابراهیم گوید وقتیکه او را دیدم بی اختیار بجانبش دویدم و خود را بر زمین افکنده اعضای مبارکش بوسیدم آنگاه آنحضرت مرا خطاب نموده فرمود یا ابا اسحق لقد کانت الایام تعدنی وشک لقائک والمعاتب بینی وبینک علی تشاحط الدار وتراخی المزار تتخیل لی صورتک کانا لم نخل طرفة عین من طیب المحادثة وخیال المشاهدة وانا احمد الله ولی الحمد علی ما قیض من التلاقی ورفعه من کربة التنازع والاستشراف یعنی ای ابو اسحق روزگار زود تر از این ملاقات ترا بمن وعده میداد و در حالتیکه ما بین من و تو است با دوری منزلها و تأخیر زیارت یکدیگر را صورت ترا در آئینهٔ خیالم مصور مینمود بقسمیکه گویا لحظهٔ از لذت صحبت و خیال مشاهدت خالی نبودم و اکنون حمد میکنم خدایرا که ملاقات را میسر ساخت و طایر دل ما را از قفس الم اشتیاق و انتظار رهانید ابراهیم گوید بعد از آن از کیفیت احوال من پرسش فرمود عرض کردم پدر و مادرم بفدای تو باد از آن وقت که خدای تعالی آقای من امام حسن عسکری را بسرای جاوید و قرب جوار خویش بخواند همواره شهر بشهر حضرت ترا تفحص و جستجو مینمودم پس زمان حصول این مطلب بطول انجامید و ابواب فرح بر روی من مسدود گشت تا آنکه خدای سبحانه بسبب آنکس که مرا بتو ارشاد کرد بر من منت گذارد و خدای تعالی را شکر میکنم برای آنکه فضل و احسان ترا بمن الهام نمود پس آنجناب نسب خویش و نسب برادرش موسی را بیان فرمود آنگاه مرا بسمتی برده اینکلام اعجاز نظام بر من ادا فرمود ان ابی عهد الی ان لا اوطن من الارض الا اخفاها واقصاها اسرارا لامری وتحصینا لمحلی من مکائد اهل الضلال والمردة من احداث الامم الضوال فنبذنی الی عالیة الرمال وجبت صرائم الارض ینظرنی الغایة التی عندها یحل الامر وینجلی الهلع وکان صلوات الله علیه انبط لی من خزائن الحکم وکوامن العلوم ما ان اشعت الیک منه جزءا اغناک عن الجملة اعلم یا ابا اسحق انه قال صلوات الله علیه یا بنی ان الله جل ثناؤه لم یکن لیخلی اطباق ارضه واهل الجد فی طاعته وعبادته بلا حجة یستعلی بها وامام یؤتم به ویقتدی بسبیل سنته ومنهاج قصده وارجو یا بنی ان تکون احد من اعده الله لنشر الحق وطی الباطل واعلاء الدین واطفاء الضلال فعلیک بلزوم خوافی الارض وتتبع اقاصیها فان لکل ولی من اولیاء الله عدوا مقارعا وضدا منازعا

بما المجاهدة اهل نفاقه وخلافه اولى الالحاد والعناد فلا يوحشنك ذلك واعلم ان قلوب
اهل الطاعة والاخلاص نزع اليك مثل الطير اذا امت الى وكارها وهم يطلعون بمخايل الذلة و
الاستكانة وهم عند الله بررة اعزاء يبرزون بانفس مخلة محتاجة وهم اهل القناعة والاعتصام
استنبطوا الدين فوازروه على مجاهدة الاضداد خصهم الله باحتمال الضيم فى الدنيا ليشملهم
باتساع العز فى دار القرار وجبلهم على خلائق الصبر ليكون لهم العاقبة الحسنى وكرامة حسن العقبى
فاقتبس يا بنى نور الصبر على موارد امورك تفز بدرك الصنع فى مصادرها واستشعر العز فيما ينوبك
تحظ بما تحمد عليه ان شاء الله فانك يا بنى بتأييد نصر الله قد دان وتبشير الفلج وعلو الكعب قد حان
وكانك بالرايات الصفر والاعلام البيض تخفق على اثناء اعطافك ما بين الحطيم وزمزم وكانك
بترادف البيعة وتصافى الولاء يتناظم عليك تناظم الدر فى مثانى العقود وتصافق الاكف
على جنبات الحجر الاسود تلوذ بفنائك من ملاء براهم الله من طهارة الولادة ونفاسة التربة
مقدسة قلوبهم من دنس النفاق مهذبة افئدتهم من رجس الشقاق لينة عرائكهم
للدين خشنة ضرائبهم عن العدوان واضحة بالقبول اوجههم نضرة بالفضل عيدانهم
يدينون بدين الحق واهله فاذا اشتدت اركانهم وتقومت اعمادهم فدت بمكانفتهم
طبقات الامم الى امام يبعثك فى ظلال شجرة دوحة بسقت افنان غصونها على حافات
بحيرة الطبرية فعندها يتلألأ صبح الحق وينجلى ظلام الباطل ويقصم الله بك
الطغيان ويعيد معالم الايمان ويظهر بك اسقام الآفاق وسلام الرفاق
يود الطفل فى المهد لو استطاع اليك نهوضا ونواشط الوحش لو تجد نحوك
مجازا تهتز بك اطراف الدنيا بهجة وتهتز بك اغصان العز نضرة وتستقر بوا
نى الحق فى قرارها وتؤوب شوارد الدين الى اوكارها تتهاطل عليك سحاب
الظفر فتخنق كل عدو وتنصر كل ولى فلا يبقى على وجه الارض جبار قاصد
ولا جاحد غامط ولا شانئ مبغض ولا معاند كاشح ومن يتوكل على الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئ قدرا
حاصل ملخص عبارات عالیات بپارسی چنین است میفرماید همانا پدرم صلوات الله علیه مرا وصیت فرموده که وطن قرار ندهم
مگر موضعی را که منحنی تر و دورتر از مردمان بوده باشد تا بدین سبب امر خویش پنهان دارم و محل خود از کید گمراهان و اهل ضلالت
حفظ نمایم پس مرا بر فراز ریگزارهای بلند و یا در زمین ریگزارهای که پست و فراخ باشد جای داده و انتظار می کشد
مرا زمانی که در آن مرا هنگام ظهور فرا رسد و جزع خلایق مرتفع گردد و پدرم صلوات الله علیه از خزائن حکم و اسرار
علوم خبرهائی متعلم من فرموده که هرگاه بعضی از آنها را بر تو شرح دهم هرآینه ترا از تمامت آنها بی نیاز سازد پس بدان
ای ابو اسحق که پدرم صلوات الله علیه بمن فرمود ای پسر من خدای سبحانه هیچگاه روی زمین و اهل طاعت خود را
از وجود حجتی که مردمان در امور دینیه پیروی او کنند خالی نخواهد گذاشت ای پسر من امید دارم که تو از جمله آنان معدود

باشی که خدا یتعالی ایشانرا برای انتشار کلمه حق و تشیید مبانی دین و برچیدن اساس باطل و اطفاء آتش ضلالت مهیا نمود
پس بر خود لازم بدار که در مواضع بعیده و منحنی سکنی نمائی زیرا که برای هر یک از دوستان خدای دشمنی زننده است و ضدی
نزاع کننده و منشاء این خصومت و دشمنی فرض نمودن خدا یتعالی است جهاد را با اهل نفاق و خلاف از ملحدین و
معاندین پس کثرت دشمنان ترا در بیم و هراس نیفکند و انبوهی ایشان ترا متوحش نگرداند و بدانکه قلوب اهل طاعت
و اخلاص بسوی تو مشتاق باشند مانند اشتیاق مرغان بآشیانهای خود ایشان گروهی باشند که با این مردمان بحالت [illegible]
سلوک مینمایند که از آن ذلت و فروتنی ایشان مطعون گردد و حال آنکه نزد خدای سبحانه ارجمند و نیکوکارانند و در نظر
خلایق با احتیاج و پریشانی حال جلوه کنند و حال آنکه اهل قناعت و عفت باشند و ایشان چنانند که دین را استنباط نمود
و بنیان آن بجا آوردن با دشمنان محکم نموده اند خداوند عالم ایشان را بتحمل ظلم و ستم مخصوص گردانیده تا در دار القرار
بوسعت عزت و ارجمندی رساند و بر طبیعت صبر و شکیبائی خلق نموده که هنگام جور و ستم شکیبائی را شعار خویش سازند
تا آنکه بنیکوئی عاقبت و کرامت عقبی فایز شوند پس ای پسر من در موارد و بلاها و مصیبت قلب را بنور صبر روشن و منور نمای تا در پایان
آن بادراک صنع خدای و احسان او فایز گردی و چنان بدان که انتصاب و برپائی که تو میسر موجب عزت و ارجمندی
تو است تا آنکه در مقابل آنها بچیزی که محمود و ستایش کرده شده است بهره مند گردی ای پسر من گویا ترا چنین می بینم
که در این نزدیکی بیاری خدای تعالی مؤید گردی و فتح و ظفر و غلبه بر دشمنان ترا نصیب افتد و گویا علمهای زرد و رایات سفید
ما بین حطیم و زمزم در اطراف و جوانب تو مشاهدت میکنم اشتیاقان دوستان ترا می بینم که از پی یکدیگر با تو بیعت میکنند و در دوستی
تو صفا میورزند و در گرد تو مانند دانهای مروارید منظوم فراهم آیند و مشاهدت میکنم دستهای ایشان را در اطراف حجر الاسود
بجهت پناه آوردن بآستانه تو بهم میخورد آنان گروهی باشند که خداوند عالم ایشان را از دوستی خالص و طینتی پاکیزه خلق نمود
قلوب ایشان را از زنگ نفاق و خباثت مخالفت پاک ساخته و اخلاق ایشان را برای قبول نمودن احکام الهیه و امور دینیه
نرم و آسان گردانیده طبایع ایشان از جور و بی اعتدالی نمودن دور و رویهای ایشان بسبب مقبول شدن در درگاه الهی
سفید و نهال وجود ایشان از جویبار فضل و هنر سبز و تازه است بدین حق و اهل آن ایمان آورند و چون ابدان ایشان محکم گردد
و قوائم ایشان استوار شود و بسبب اجتماع ایشان نزد تو طبقات مردم با امام نزدیک شوند و بوجودش تقرب جویند آنگاه
خدای سبحانه برانگیزاند ترا در سایه های درخت بزرگی که شاخهای آن طولانیست بحدیکه اطراف بحیره طبریه را فرا گرفته
در آنوقت صبح حق روشن و ظلمت باطل زایل گردد و بسبب تو خداوند عالم آثار طغیان را برطرف کند و راههای ایمان را پس
از محو شدن بجا نخستین عود دهد و ظاهر شود اینکه اهل زمین بمرض روحانی مبتلا بوده اند چه عقل و ارواح ایشان
علیل گشته از ادراک حق محروم مانده اند و مکشوف گردد که رفقا و اهل محبت تو از اینگونه مرض و علت در سلامت باشند و آن
هنگام طفل در مهد دوست میدارد که قدرت داشته باشد بر اینکه نزد تو آید و وحوش بیابان آرزوی آن کنند که با تو
مأنوس گردند و اطراف دنیا بسبب حسن و بهائی که از تو کسب نموده اظهار شادی و فرح کند و شاخهای عزت از زمین وجودت
سبز و تازه گردد و بشوق و جنبش در آید بناهای عزت در مقر خود قرار گیرند و آنچه از احکام دینیه که محو و مضمحل گردیده رونق
و رواج یابد و ابرهای فتح و ظفر بر تو ریزش نماید بر آنسبب دشمنان خود را مخذول و دوستانت را نصرت خواهی نمود و از توفیق
فضای زمین از لوث وجود ستمکاران و منکرین حق و معاندین تو پاک و پاکیزه گردد هر آنکس که بخداوند کارساز

توانی باید بر آتیه و در آکفایت نماید بدرستیکه خدا یتعالی بر آنچه را که اراده نماید آنرا بر ساند پس فرمود یا ابا اسحق

لیکن هذا مجلسی عندک مکتوماً الا من اهل الصدق و الأخوة الصادقة فی الدین اذا بدت لک امارات الظهور و التمکین فلا تبطئ باخوانک عنا و باهل المسارعة الی منار الیقین و ضیاء مصابیح الدین تلق رشدا انشاء الله تعالی

خلاصه معنی آنکه ای ابراهیم گفتگوی این مجلس را مخفی و پوشیده دار مگر از برادران دینی خود آنانی که با تو اهل صداقت و مودت باشند و آنگاه که امارات و بسط ید مرا مشاهدت نمودی درنگ منما و با برادران دینی خود که بسوی منارهای یقین و چراغهای دین مبادرت کننده اند بجانب ما شتاب نمای انشاء الله برشد و هدایت فائز خواهی شد ابراهیم گوید پس زمانی در خدمت آنجناب بودم و در مدت اقامتم احکام دینیه و مسائل علمیه و لطایف حکمیه از آن مشکوة علوم اقتباس مینمودم تا آنکه از ضایع شدن کسانی که در اهواز گذارده بودم خائف شدم زیرا که مفارقتم مدت از ایشان بطول انجامیده بود پس از آنجناب اذن مراجعت طلبیدم و معروض داشتم که از مفارقت حضرتت وحشت بسیار دارم و بعلت محرومیم از فیض حضورت زیاده اندوهناک باشم پس مرا اجازت برگشتن فرمود و دعائی که نزد خدا یتعالی برای من و اولاد و اقاربم ذخیره و خیری بود نمود و چون زمان کوچ کردن رسید هنگام صبح بعزم وداع و تجدید عهد بخدمتش مشرف شدم و مالی که از پنجاه هزار درهم افزون بود با خود بردم و عرض کردم که بر من منت گذارده این مال را قبول فرمایند آنحضرت تبسم نموده فرمود یا ابا اسحق استعن به علی منصرفک فان الشقة قذفه و فلوات الارض امامک جمة و لا تحزن لاعراضنا عنه فانا قد احدثنا لک شکره و نشره و ربضناه عندنا بالتذکرة و قبول المنة و بارک الله لک فیما خولک و ادام لک ما نولک و کتب لک احسن ثواب المحسنین و اکرم آثار الطائعین فان الفضل له و منه و اسئل الله ان یحاببک یا و فر الحظ من سلامة الاوبة و اکناف الغبطة بلین المنصرف و لا اوعث الله لک سبیلا و لا حیر لک دلیلا و استودع نفسک ودیعة لا تضیع و لا تزول بمنه و لطفه انشاء الله تعالی حاصل معنی آنکه ای ابو اسحق این مال در وقت مراجعت بامور خویش مصروف دار زیرا که سفر تو دراز است و بیابانهائی که در جلو داری بسیار و از اعراض ما از آن اندوهگین مباش زیرا که ما مدح و ثنائی که بایستی بر تقدیر قبول آن نمائیم کردیم و یاد آوری و قبول منتی که وقت نگاهداشتن آن شایسته بود خواهیم نمود خداوند واهب العطایا در چیزهائی که بتو موهبت فرموده برکت دهد و آراستگی امور تو را همیشه پاینده بدارد و در صفحه اعمالت بهترین ثواب احسان کنندگان ثبت فرماید زیرا که فضل و احسان بید قدرت اوست و از او مسئلت میکنم که مصاحبت سلامت حضرت خدا یتعالی و نیکوئی حال تو را با وطن خویش برساند و سختیهای سفر بر تو سهل و آسان فرماید و دلیل راه تو را حیران و سرگردان ننماید و تو را بر وجه ودیعت بوی میسپارم و ودیعتی که اصلا ضایع و زائل نخواهد گشت انشاء الله تعالی آنگاه فرمود

یا ابا اسحق قنعنا الله بعوائد احسانه و فوائد امتنانه و صان انفسنا عن معاونة الاولیاء لنا الا عن الاخلاص فی النیة و امحاض النصیحة و المحافظة علی ما هو ابقی و اتقی و ارفع ذکرا

یعنی ای ابو اسحق خداوند ما را با حسان و عوائد خویش قانع گردانیده و نفوس ما را از یاری معاونت دوستان با ما محفوظ داشته و مستغنی فرموده مگر از اخلاص در نیت و خلوص نصیحت و مواظبت بر آنچه باقی تر و پاکیزه تر و بلند نام تر است یعنی از دوستان خود خواهش معاونتی نداریم الا اخلاص نیت و تو را خواهیم

کردم بر حالی که حمد و ثنای الهی میمنمودم که مرا طریق رشاد و هدایت ارشاد نمود و بر من مکشوف گشت که خدا یتعالی زودی زمین از حجت واضحه و امام قائم خالی نخواهد گذارد و انقصه بر شیعیان و موالیان اهل بیت وا بنمودم تا آنکه بصیرت اهل یقین را بیفزائیم و بدانند که خداوند عالم ذریه طیبه را منقطع نگردانیده و آنچه را که بر من ظاهر شده بود منتشر ساختم تا خداوند عالم تو عزم و تقویت نیت و اعتقاد عصمت و شدت توانائی سپیردن طریقه امامیه را مضاعف گرداند و خدا یتعالی آنکس را که اراده فرمود که براه راست ارشاد خواهد فرمود

ابو زید الانصاری و هو سعید بن اوس بن ثابت بن زید بن قیس بن زید بن النعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری اللغوی البصری

در تاریخ بغداد سلسله نسب وی را چنین نقل نموده ولی محمد بن سعد در کتاب طبقات در نسب وی گوید سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن ابی زید ثابت بن زید بن قیس بهر تقدیر وی از مشاهیر ائمه ادب و نحویین است کمالاتش ما بین اهل ادب و علماء عربیت معروف و در مسائل لغویه بقول وی استشهاد کنند ثابت جد اعلی وی در غزوه احد و دیگر غزوات در رکاب ظفر انتساب حضرت ختمی مرتبت حضور داشته و از آن شش تن بشمار رود که در عهد همایون جناب مقدس نبوی بجمع و فراهم نمودن کلام الله مجید پرداخته و آنجماعت هر یک با بو زید معروف و در سلک صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منظوم باشند قاضی احمد بن خلکان در ترجمه ابو زید گوید کان من ائمة الادب و غلبت علیه اللغات و النوادر و الغریب و کان یری رای القدر و کان ثقة فی روایته یعنی ابو زید از ائمه ادب و علماء عربیت بشمار رود و در فن لغات و حفظ نوادر و غریب از روایات بر دیگر فنون وی غالب بوده و در روایات در سلک موثقین و معتمدین منظوم است با فرقه قدریه همراهی و بمذهب آنطایفه اعتقاد داشت و مراد از قدریه طایفه معتزله اند که ایشان را قدریه گویند برای آنکه افعال عباد را بقدرت عباد اسناد دهند و این لفظ را گاهی بر اشاعره نیز اطلاق کنند و چون ذم قدریه از حدیث القدریة مجوس هذه الامة متفق علیه فریقین است لاجرم هر یک از فریقین از وصمت این لقب تبری کرده قدریه را بر فریق مقابل اطلاق کنند سیوطی در طبقات النحاة از ابو عثمان مازنی روایت کند که گفت اصمعی را دیدم که بحلقه درس ابو زید در آمده سر او را تقبیل نموده پیش روی وی بنشست و گفت انت رئیسنا منذ خمسین سنة یعنی مدت پنجاه سال است که رئیس و مقتدای ما توئی از سفیان ثوری نقل کنند که گوید ابن مناذر مرا گفت رتبت اصحاب ترا در مقامات فضل برای تو وصف کنم بدانسان که باید و شاید اما الاصمعی فاحفظ الناس و اما ابو عبیدة فاجمعهم و اما ابو زید الانصاری فاوثقهم یعنی اصمعی در حفظ نوادر بر مردمان رتبت تقدم یافت و ابو عبیده بجامعیت مقامات فضل منفرد و مخصوص بود و ابو زید بحلیه وثوق و اعتماد آراسته و بدین صفت از همگنان امتیاز داشت مع الجمله ابو زید از عمرو بن علاء و رؤبة بن عجاج و عمرو بن عبید و ابو حاتم سجستانی و ابو عبید قاسم بن سلام و عمرو بن شبه و گروهی دیگر از ائمه ادب روایت کند و جماعتی از اعاظم علماء عربیت مرویات خویش را بوی نسبت دهند سیرافی گوید ابو زید مرا گفت کلما قال سیبویه اخبرنی الثقة فانا اخبرته به یعنی هر آنگاه سیبویه در مقام استناد مرویات خویش گوید شخصی موثق مرا روایت نمود از آن شخص موثق مرا اراده نموده

بوده از بعض اهل علم نقل شده که گفت کان الاصمعی یحفظ ثلث اللغة وابو زید ثلثی اللغة والخلیل بن احمد نصف اللغة وعمرو بن کرکرة الاعرابی یحفظ اللغة کلها یا می نقل کرده که روزی ابو زید در حلقه درس شعبة بن حجاج حضور داشت شعبه با املاء حدیث مشغول گشت آنگاه ابو زید از املاء ضجرت و ملالت روی داد بگوشه چشم نظر نمود ابو زید را در حق خود بکر بیت مهمومی شده گفت یا ابا زید استعجمت دار می مانه کلمنا والدار لو کلمتنا ذات اخبار یعنی ای ابی مبتنه از سخن گفتن خاموش است و با مصاحبت نشود هر گاه او را یارای تکلم بود از حکایات و قصص خویش ما را اخبار مینمود یکی از اصحاب حدیث که حضور داشت شعبه را مخاطب نموده گفت یا ابا بسطام نقطع الیک ظهور الابل لنسمع منک حدیث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فتدعنا وتقبل علی الاشعار حاصل معنی آنکه ای ابو بسطام با مسافتهای بعیده طی میکنیم و شتران خویش تعب افکنیم تا آنکه محضر تو آمده احادیث نبوی از کریم تو خود با را گذارده بگفتن و شنیدن اشعار اقبال کنی راوی گوید شعبه از آنکلام زیاده در خشم شده گفت یا هؤلاء انا اعلم بالاصلح لی انا والله الذی لا اله الا هو فی هذا اسلم منی فی ذاک یعنی من در حال ضجرت از املاء حدیث بسرودن اشعار رفتن نایم سلامتم از خطا بیشتر است از آنکه با ملالت خاطر با ملاء حدیث اشتغال جویم قاضی احمد بن خلکان در وفیات از ابو زید روایت کند که گفت خلف الاحمر مرا حدیث کرد که وقتی برای استملاء اشعار عرب بکوفه شدم در محضر محدثین و علماء ادب آن بلد در آمدم از املاء اشعار بر من بخل نمودند در آنباب چیانیدم اشعاری منحول که خود من گفته بودم باسم شعرای عرب بدانها میدادم وایشان آنگروه اشعار صحیح اخذ مینمودم پس از زمانی بر آن واقعه مطلع شدند اتفاقا وقتی مریض گشتم ایشان را گفتم من از عمل خود بسوی خدا استغفار نمودم فلان شعر از اشعار منست من خود آنرا گفته ام از من آن قول استوار نداشته قبول ننمودند بدین سبب اشعار خود گفته بودم بعرب منسوب گشت مع الجملة ابو زید نود و سه سال و بقولی نود و پنج سال و بروایتی نود و شش سال زندگانی نمود و در سال دویست و شانزده یا پانزده یا چهارده از هجرت در بصره وفات یافت واو را در فن ادب مصنفات مفیده است آنچه از اسامی کتب وی ضبط شده بدین شرح است کتاب القوس والترس کتاب الابل کتاب خلق الانسان کتاب المطر کتاب المیاه کتاب اللغات کتاب النوادر کتاب الجمع والتثنیه کتاب اللبن کتاب بیوتات العرب کتاب التخفیف والهمز کتاب المقتضب کتاب الوحوش کتاب الفرق کتاب فعلت وافعلت کتاب غریب الاسماء کتاب الهمزه کتاب المصادر ابن خلکان گوید در اینباب کتابی نیکو از او مشاهدت نمودم که در آنکتاب اشیاء غریبه فراهم نموده بود

ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن الشیبانی

از خانواده خاندان آل اعین و از کبار محدثین آنجماعت بشمار رود و کنیتش ابو غالب و بدین کنیت مابین علماء و محدثین امامیه معروفست و از آل اعین بسیار کسان در عصر هر یک از ائمه اثنی عشر محدثین بسیار بوده که جامع وضابط اخبار ائمه و محرم اسرار ایشان بوده اند منجمله جد ابو غالب ابو طاهر محمد بن سلیمان است که در زمان جناب ابو محمد عسکری سلام الله علیه را ادراک نموده و مابین او و جناب ابو محمد علیه السلام مسائل وجوابهائی است چنانکه شرح حال وی و سایرین محدثین

از آنطایفه را در محل خود خواهیم نگاشت مع الجملة ابو جعفر طوسی در فهرست گوید ابو غالب الزراری وهم البکیریون وبذلک کان یعرف الی ان خرج توقیع من ابی محمد علیه السلام فیه ذکر ابی طاهر الزراری فاما الزراری رعاه الله فذکروا انفسهم بذلک وکان شیخ اصحابنا فی عصره واستادهم وفقیههم وصنف کتبا منها کتاب التاریخ ولم یتمه وقد خرج منه نحو الف ورقة کتاب ادعیة السفر یعنی ابو غالب زراری و قبیله او به بکیر منسوب و بدین نسبت معروف بودند تا آنگه توقیعی از جناب ابو محمد عسکری سلام الله علیه بیرون آمده و در آن توقیع ابو طاهر زراری را ذکر فرموده و او را بزرارة بن اعین نسبت داده بود پس از آن توقیع در انتساب خود را بزراره منتسب میساختند و ابو غالب شیخ اصحاب امامیه و استاد و فقیه آنطایفه بود واو را مصنفات بسیار است از آنجمله است کتاب تاریخ و آنرا با تمام نرسانیده هزار ورق از آن بیرون آمده و کتاب ادعیه سفر تا آنجا که گوید خبر داد مرا بکتب و روایات ابو غالب ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان و ابو عبد الله حسین بن عبید الله واحمد بن عبدون و غیرهم و ابو طاهر که در توقیع بزراره منسوب شده محمد بن سلیمان جد ابو غالب است چنانکه از ملاحظه ترجمت محمد بن سلیمان و ترجمه محمد بن عبید الله مکشوف گردد چون سبط ابیغالب محمد بن عبید الله بن ابیغالب نیز مکنی بابی طاهر است محدث نیشابوری و بعضی در فهم لفظ توقیع توهم و خطا نموده اند و چنین دانسته اند که ابو طاهر مذکور در توقیع سبط ابیغالب یعنی محمد بن عبید الله بن ابیغالب است نه محمد بن سلیمان لاجرم عبارت توقیع را که فرموده فاما الزراری رعاه الله در ترجمت ابیطاهر محمد بن عبید الله بن ابیغالب ایراد نموده اند نجاشی در رجال خود آورده ابو غالب الزراری وقد جمع اخبار بنی سنسن وکان ابو غالب شیخ العصابة فی زمنه ووجههم له کتب منها کتاب التاریخ ولم یتمه کتاب دعاء السفر کتاب الافضال کتاب مناسک الحج کبیر کتاب مناسک الحج صغیر کتاب الرسالة الی ابن ابنه ابی طاهر فی ذکر آل اعین حدثنا شیخنا ابو عبد الله عنه بکتبه ومات ابو غالب رحمه الله سنة ۳۶۸ ثمان وستین وثلثمائة انقرض ولده الا من ابن ابنه وکان مولده سنة ۲۸۵ خمس وثمانین ومائتین یعنی ابو غالب منسوب بزرارة بن اعین است و او اخبار بنی سنسن را در مجموعه فراهم نموده و در عصر خویش شیخ و مقتدای فرقه امامیه بود واو را مصنفات عدیده است منجمله رساله ایست در ذکر آل اعین که برای سبط خود ابو طاهر محمد بن عبید الله بن احمد زراری نوشته شیخ ما ابو عبد الله از ابو غالب مصنفات وی بما روایت نمود و ابو غالب در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت و ولادتش سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاده بود و او را عقب جز از سبطش ابیطاهر باقی نمانده محدث نیشابوری پس از ذکر سلسله نسب وی گوید وهم البکیریون نسبوا الی عمهم زرارة لتوقیعات وردت فیهم بهذا الوصف من ابی محمد علیه السلام فی ابی طاهر الزراری جد احمد المعنون ومن ابی الحسن الثالث علیه السلام فی سلیمان بن الحسن انتهی یعنی طایفه ابو غالب بکیریون اشتهار داشتند پس تمام ایشان بزرارة بن اعین منسوب شدند بعلت توقیعاتی که در باب ایشان بدین نسب بیرون آمده و آن توقیعات بعضی از جناب ابو محمد عسکری بود در حق ابیطاهر زراری جد ابو غالب و برخی از جناب ابو الحسن ثالث علی بن محمد بود در باره سلیمان بن حسن جد اعلی ابو غالب محدث مجلسی در مقدمات کتاب بحار الانوار در حق

می فرموده کان من افاضل الثقاة والمحدثین وکان استاد الأفاضل الأعلام کالشیخ وابن
الغضایری واحمد بن عبدون قدس الله اسرارهم ولی آنچه ابو غالب خود در وجه انتساب بزراره در رساله
ابی غالب ذکر نموده بابعضی از عبارات علماء رجال مخالف است چه در رساله مذکوره گوید انه کانت ام الحسن
الجهم ابنة عبید بن زرارة ومن هذه الجهة نسبنا الی زراره ونحن من ولد
بکیر وکنا نعرف قبل ذلک بولد الجهم یعنی مادر حسن بن جهم دختر عبید بن
زراره بود و بدین سبب ما نسبت داده شدیم بزراره و حال آنکه ما از اولاد بکیر معدود میباشیم و سابق براین بولد جهم معروف
بودیم تا آنجا که گوید واول من نسب منا الی زرارة جدنا سلیمان نسبه الیه ابو الحسن علی بن محمد
صاحب العسکر نور بتر عند و سنر اله ثم اتبع ذلک وسمینا به وکان یکاتبه فی امور له بالکوفة وبغداد الخ
یعنی نخستین کس که از ما بزراره منسوب گشت جد ما سلیمان بود و او را مولای ما ابو الحسن علی بن محمد صاحب عسکر بعلت توریه و ستر
حال وی بدین نسبت منسوب داشت پس مردمان در آن وسعت داده هر یک از اولاد بکیر را بزراره منسوب داشتند ما بزراره
منسوب شدیم و جناب ابو الحسن علیه السلام در باب امورات خویش در کوفه و بغداد بجد ما سلیمان مکاتیب میفرمود الی آخر
شیخ یوسف صاحب لؤلؤه پس از نقل این عبارات از رساله گوید این کلام چنانکه مشاهدت کنی بظاهر ش مخالف است با آنچه
علامه در رجال خویش و شیخ طوسی در فهرست در وجه تسمیه بزراره ذکر نموده اند چه ایشان ذکر نموده اند که مبدأ تسمیه بزراری
از جناب ابو محمد عسکری علیه السلام بوده درباره جد ابی غالب ابو طاهر و آنچه از این کلام مکشوف شود آنست که انتساب بزراره
از جناب ابو الحسن هادی بوده در حق جد ابو غالب سلیمان چنانکه دانستی و ظاهر آنست که علامه و شیخ بر رساله واقف نشده اند
و گرنه در وجه انتساب بزراره کلامی مطابق با آنچه در اینباب در رساله نوشته ذکر مینمودند و چون در رساله مذکوره خود بیانه
شرح احوال و مولد خود و برخی از فقرات که بیان آن در ترجمت وی لازم است شرح نموده لاجرم در این مقام بذکر بعضی از
فقرات آن رساله پردازیم در رساله پس از بیان شرح احوال آباء و اجداد خویش از آل اعین گوید ومات ابی محمد بن
محمد بن سلیمان وسنه نیف وعشرون سنه وسنی اذ ذلک خمس سنین واشهر وکان
مولدی لیلة الاثنین لثلث بقین من ربیع الآخر سنة ۲۸۵ خمس وثمانین ومائتین ومات
جدی محمد بن سلیمان رضی الله عنه فی غرة المحرم سنة ۳۰۰ ثلثمائه فرویت عنه بعض حدیثه
وسمعت من عبد الله بن جعفر الحمیری وکان دخل الکوفة فی سنة ۲۹۷ سبع وتسعین ومائتین
ووجدت هذا التاریخ بخط عبد الله بن جعفر فی کتاب الصوم للحسین بن سعید ولم
اکن حفظت الوقت للحداثه وسنی اذ ذاک اثنی عشر سنة وشهور وسمعت انا بعد
ذلک من عم ابی علی بن سلیمان ومن خال ابی محمد بن جعفر الرزازی من احمد بن ادریس القمی
واحمد بن محمد بن العاصمی وجعفر بن محمد بن مالک الفزاری البزاز وسمعت من ابی
جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهزیار الأهوازی وغیرهم رحمهم الله تعالی
وسمعت من حمید بن زیاد وابی عبد الله بن ثابت واحمد بن محمد بن رباح وهؤلاء
من رجال الواقفه الا انهم کانوا فقهاء ثقات فی حدیثهم وسمعت بعد

ذلک من جماعة غیر من سمیت فعندی بعض ما سمعته منهم وذهب
بعض فیما ذهب من کتبی ثم امتحنت محنا شغلتنی واخرجت اکثر
کتب التی سمعتها عن یدی بالسرقة والضیاع وورقت اباک وسنی
ثمان وعشرون سنه وفی سنه ولادته امتحنت محنته اخرجت
اکثر ملکی عن یدی واخرجتنی الی السفر والأغتراب وشغلتنی
عن حفظ ما کنت جمعت قبل ذلک ولما اصلح ابوک لسماع الحدیث
وسلوک طریقة اجداده رحمهم الله تعالی جذبته الی ذلک فلم
ینجذب وشغلنا طلب المعاش والبعد عن مشاهدة العلماء عن
العلم وعلت سنی فآیست من الولد وبلغ ابوک سبعا وثلثین
سنة ولم یرزق ولدا ورزقنی جل وعز الحج ومجاورة الحرمین سنة
فجعلت کدی واکثر دعائی فی المواضع التی یرجی فیها
قبول الدعاء ان یرزق الله اباک ولدا ذکرا تجعله خلفا
لآل اعین ثم قدمت العراق فزوجت اباک من امک فتفضل
الله جل وعز ان رزقناک فی اسرع وقت ومن بان جعلک
سوی الخلقه مقبول الصورة صحیح العقل الی ان کتبت الیک
الکتاب وکان مولدک فی قصر عیسی ببغداد یوم الأحد لثلث
خلون من شوال سنة ۳۵۲ اثنین وخمسین وثلثمائه وقد خفت
ان یسبق اجلی ادراکک وتمکنک من سماع الحدیث
وتمکنی من حدیثک ما سمعته من الحدیث ولئن افرط
فی شیء من ذلک کما فرط جدی وخال ابی رحمهما
الله تعالی اذ لم یجذبانی الی سماع حدیثهما مع
ما شاهداه من رغبتی فی ذلک یعنی پدرم محمد بن محمد بن
سلیمان وفات یافت و او را سنین عمر بیست سال و اندی بود و آن هنگام از سن من پنج سال و چند ماه گذشته بود و ولادتم شب
دوشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاده و جدم محمد بن سلیمان در غرة شهر محرم از سال سیصد
هجری رحلت نمود پس من بعضی از روایات وی از او روایت کنم و نیز در محضر عبد الله بن جعفر حمیری استماع حدیث نمودم
و عبد الله سال دویست و نود و هفت داخل کوفه گردیده و تاریخ دخول عبد الله را بکوفه در کتاب صوم تالیف حسین بن سعید بخط
عبد الله بن جعفر حمیری یافتم و خود بعلت صغر سن در آن وقت آن تاریخ ضبط و حفظ ننموده بودم و آنگاه سنم دوازده سال
و چند ماه بود و بعد از آن از عم پدرم علی بن سلیمان و از خال پدرم محمد بن جعفر رزاز و احمد بن ادریس قمی و احمد بن محمد بن
عاصمی و جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزاز استماع حدیث کردم و نیز از ابی جعفر محمد بن حسن بن علی بن مهزیار اهوازی و

حمید بن زیاد و ابی عبدالله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح اخذ حدیث نمودم و این جماعت اگرچه در عداد فرقهٔ واقفیه معدودند ولی در سلک فقها و موثقین در روایت منظوم باشند پس بعد از آن از گروهی غیر این جماعت که نام بردم استماع حدیث کردم و از مرویات این جماعت بعضی نزد من باقی است و برخی از آن با پاره‌ای از کتبم تباه و تلف گردید پس گرفتار شدم بحبی عظیم که مرا مشغول ساخت و در آنحال بعلت سرقت و ضیاع بسیاری از کتبم که مشتمل بر مسموعات و محفوظات بود تلف گردید و خدا ایتعالی والد تو را بمن موهبت فرمود در حالی که از سنین عمرم بیست و هشت سال گذشته بود و در سال ولادت وی بحیلیتی مبتلا شدم که آن بسیاری از ملک مرا از دستم بیرون نمود و مرا بمسافرت و اغتراب محتاج ساخت و از حفظ اموالی که پیش از آن فراهم نموده بودم مشغول نمود و چون پدرت برای سماع و سلوک طریقهٔ اجدادت صالح گشت او را باخذ و استماع حدیث جذب نمودم از سلوک آن طریق اعراض نمود و مرا طلب معاش و دوری از مشاهدت علما از اخذ علوم شاغل و مانع گشت و ستم زیاد شد پس از اولاد مأیوس شدم و پدرت از سنین عمر بسی و هفت سال رسید و او را ولدی مرزوق گشت و خداوند عزوجل سالی مرا زیارت بیت الله و مجاورت حرمین شریفین روزی فرمود و پس من در مواطن و مظان استجابت دعا از خداوند کریم خواستار آن شدم که پدرت را ولدی ذکور عنایت فرماید و او را خلف آل اعین گرداند پس از معاودت از حج وارد عراق شدم مادر تو را با والدت تزویج نمودم پس خدا ایتعالی بر ما تفضل فرمود و بزودی تو را بما موهبت فرمود و بر ما منت گذارد باینکه تو را مستوی الخلقه مقبول الصوره خلق نمود و تو را صاحب عقل صحیح گردانید تا اینکه اینکتاب بتو مکتوب نمودم و تو را ولادت روز یکشنبه چهارم شوال از سال سیصد و پنجاه و دو در قصر عیسی ببغداد اتفاق افتاد و من از آن خائف بودم که قبل از ادراک و قدرت تو بر استماع حدیث و قبل از تمکن من از استماع حدیث بر تو را اجل فرا رسد و من بهیچوجه مضایقت و تفریطی در حق تو ننمودم چنانکه جدم حال پدرم در باره من مضایقت کرد زیرا با آنکه رغبت و میل مرا باسماع حدیث مشاهدت مینمود با اینحال مرا باخذ حدیث جذب ننمودند   مع الجمله ابو غالب در زمان غیبت صغری با وکلا و سفرای امام دوازدهم اختصاص داشته و چون او را حاجتی دست دادی بواسطه وکیل ناحیه مطلب خود با مام عصر عجل الله فرجه رسانیده و جواب آن بوی میرسید   چنانکه علامه مجلسی   در مجلد سیزدهم کتاب بحار الانوار که مخصوص به بیان احوال امام عصر است در باب معجزات آنجناب گوید در کتاب الغیبه که از مؤلفات شیخ ابو جعفر طوسی است از جماعتی ایشان از ابی عبدالله احمد بن عیاش و او از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت از کوفه وارد بغداد شدم بر حالی که جوان بودم و قدمهای خود را در راه رفتن مانند راندن شتر میراندم و مردی از برادران دینی با من مصاحب بود و نام او از خاطر ابی عبدالله فراموش شده بدین سبب نام او را در حدیث ذکر ننموده اند و از او بلفظ مرد تعبیر نموده اند در آنوقت شیخ ابو القاسم بن روح پنهان شده و ابو جعفر محمد بن علی مشهور بشلمغانی را در جای خود نصب نموده بود و شلمغانی آنوقت در مذهب شیعه استقامت داشت هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید ظاهر نشده بود مردم نزد او آمده وی را ملاقات مینمودند زیرا که شلمغانی شیخ ابو القاسم بن روح را صدیق و مصاحب بود در حاجتها و کارهای مردم میان شیخ ابو القاسم و ایشان واسطه بود در آنحال رفیقم بمن گفت رغبت بملاقات ابو جعفر داری تا آنکه با او عهد و پیمان استوار کنی از آنکه در این ایام برای طایفه شیعه او منصوب است و مرا نیز بوی حاجتی است که در باره من از ناحیه مقدسه دعائی مسئلت نماید گفتم آری رغبت دارم آنگاه متوجه سرای او شده بمجلسش در آمدیم جماعتی را از اصحاب امامیه در مجلس

حضر

حاضر دیدیم پس بر او سلام گفتیم و نشستیم ابو جعفر برفیق من متوجه گردیده از او پرسید این جوان که با تو است کیست گفت مردی است از آل زرارة بن اعین آنگاه روی با من داشت و گفت از کدام زراره گفتم ای سید من از اولاد بکیر بن اعین که برادر زراره است گفت ایشان از خاندان بزرگند و در این امر بلندپایه اند پس رفیق من با وی گفت ای سید من در خصوص دعا مکتوبی از تو خواهش دارم بنویسی گفت آری مینویسیم وقتی که این را شنیدم بخاطرم رسید که من هم حاجتی خواهش نمایم و در دلم چیزی مخفی بود که با احدی اظهار ننموده بودم و آن این بود که مادر ابو العباس پسرم با من بسیار مخالفت و بدرفتاری داشت و با وجود سوء کردار و بدرفتاریش محبت وی در دلم بسیار بود با خود گفتم از ابو جعفر در خصوص این مطلب خواهش دعا میکنم بطرزی که تفصیل آن را مجمل گذارده همینقدر گویم در خصوص امری که بمن منحصر شده التماس دعا دارم پس گفتم خدای تعالی بقای سید را طولانی گرداند من از تو حاجتی را مسئلت میکنم گفت آن حاجت چیست گفتم دعای فرجت برای من در خصوص امری که برای من مهم گردیده ابو جعفر در حال کاغذی طلبیده و حاجت مرا در آن نوشت که زراری در خصوص امری که بر او مهم گردیده التماس دعا دارد بعد از آن رقعه را پیچیده و ما هم برخاستیم و بمنزل خویش معاودت نمودیم چون چند روز از آن ماجری بگذشت رفیقم گفت میخواهی که نزد ابو جعفر برویم مطالب خود را که با او گفتیم سؤال نمائیم که جواب آنها چگونه در آمده آنگاه با او روانه شده بمجلس وی داخل شدیم همینکه در نزد او نشستیم رقعه را در آورد و دیدیم که مطالب بسیاری در آن نوشته و در میان سطرهای آن جواب نوشته شده در آنحال برفیق من متوجه شده جواب مسئله او را با او خواند بعد از او متوجه من گردید از آن رقعه بخواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم حال او و شوهر را اصلاح نمود   ابو غالب گوید که این ماجری بر من بزرگ آمد از آنجا برخاستیم و برگشتیم رفیقم بمن گفت که جواب این امر بتو رسید گفتم از جواب مسئله خویش زیاده در شگفتم گفت از چه در شگفتی گفتم بجهة اینکه این امر سری بود که سوای خدا ایتعالی و من کسی بدان عالم و واقف نبود و او از آن مرا خبر داد گفت آیا در امر ناحیه مقدسه شک مینمائی حال از آن سر مرا خبر ده تا آن را بدانم اکنون ضمیر خویش بروی مکشوف داشتم از آن در عجب شد قضای الهی چنان اقتضا نمود که بکوفه برگشتیم و بسرای خود داخل گردیدیم و پیش از آن مادر ابو العباس مرا ناخوش میداشت و همواره از من کناره مینمود و در سرای خود بسر میبرد و چون از آمدن من باخبر شد بمنزل من در آمد و از من عذر خواست و مرا دلجوئی نمود طریق موافقت سلوک داشت و مخالفت را ترک نمود تا اینکه مرگ میان ما جدائی انداخت مجلسی ره پس از نقل این حدیث گوید این حکایت را جماعتی از ابی غالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان زراری بمن خبر دادند و در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب بود در روز یکشنبه پنجم ذیقعده در سال سیصد و پنجاه و شش از هجرت از خود ابو غالب این حدیث را شنیده و نوشته است تلمیذ ابو غالب غضائری گوید از وفات الشیخ الاجل گفت کنیز ام ولد خود را تزویج نمودم و آن اول زنی بود که تزویج نمودم حبشیه بود که اکنون مرا ام ولد است و من در آن زمان جوان بودم سنم از بیست سال کمتر بود در منزل پدرش با او زفاف نمودم چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش مینمودم که او را بمنزل خود نقل دهم خویشان و اقارب آن زن از آن ابا و امتناع میکردند و در اینمدت از من حملی گرفت و دختری آورد مدتی زندگی کرد بعد از آن وفات یافت من نه در ولادتش حضور داشتم و نه در وفاتش بجهة کدورت و نقاری که ما بین من و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا هنگام وفات وی اصلا رؤیت ننمودم بعد از آن با ایشان صلح نمودم باین شرط که او را بمنزل من روانه نمایند پس بمنزل ایشان رفتم تا آنکه او را برای خویش آورم مرا از آوردنش ممانعت
کردند

ابو غالب

۴۲۸

کرده و چنین اتفاق افتاد که آن زن در آن وقت حامله گردید از ایشان خواهش کردم که او را با من صلحی که کرده بودیم بمنزل من
بفرستند قبول ننمودند از اینجهة دو باره فتنه و عداوت در میان ما پدید گشت بعد از آن در وقتیکه من غایب بودم از من
دختری آورده بود تا مدت دو سال با یکدیگر با آزردگی و عداوت بسر بردیم پس وقتی داخل بغداد شدم و آن وقت رئیس شیعه
و ملجاء آنطایفه محمد بن احمد دجوجی بود و او نسبت بمن بمنزله پدر یا عمو بود در بغداد بمنزل وی فرود آمدم و از فتنهائی که
مابین من و زنم و خویشانش اتفاق افتاده بود باو شکایت نمودم گفت در اینباب رقعه بنویس و در آن التماس دعا کن
پس رقعه نوشتم و در آن احوال خود را و خصومت ایشان را با من و اباى آنها را از فرستادن آن زن بمنزل خود ذکر نمودم
و آن رقعه را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم و او در مکاتیب و مطالب شیعه مابین شیعه و حسین بن روح وکیل ناحیه واسطه
بود آنرا باو تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آنرا برساند و جواب آن چند روزی بتاخیر افتاد روزی باو ملاقات
نمودم گفتم تاخیر جواب مرا بدحال نموده است گفت دلگیر مباش زیرا که تاخیر جواب نزد من دوست تراست زیرا که در
آن نفع تو است پس از آن روی برای خود مراجعت نمودم تا مدتی از این گذشت و من آنرا اشمردم که چند روزاست نفرستاده
دانستم که زمان قلیلی بود ابو جعفر روزی مرا نزد خود طلب نمود رقعه برآورد و گفت این جواب رقعه تو است اگر خواهی نسخه
از آن بردار اصل آنرا بمن برگردان پس آنرا خواندم در آن نوشته بود خداوند عالم حال زن و شوهر را اصلاح نمود
مخالفت را از میان ایشان برداشت نسخه از روی آن برداشته اصل رقعه را با بوجعفر رد نموده و داخل کوفه شدم خداوند
عالم نفس آن زن را برای من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری آن زن در نزد من بود و از من چند پسر آورد و نسبت
بوی زیاد بدیها کردم و با او بیاره بدرفتاریها نمودم که زنان از بدان حرکات تحمل و صبر نمودن ممکن نیست با وجود اینحال
میان من و او و خویشان وی هرگز مخالفت و عداوت واقع نگردید تا آنکه روزگار ما را از هم جدا نمود بالجمله چنانکه
سابقا از نقل عبارات ارباب تراجم و کلمات علماء رجال کشوف گشت وفات ابو غالب بدون اختلاف در سال سیصد و شصت
و هشت اتفاق افتاده صاحب وضات گوید تلمیذ ابو غالب شیخ ابو عبد الله غضائری بر رساله ابو غالب فی آل اعین
و در آن ذکر نموده ان وفاة الشیخ الصالح احمد بن محمد الزرارى رضى الله عنه فى جمادى
الاولى سنة ثمان وستين وثلثمائة وتوليت جهازه وحمله الى مقابر قريش ثم الى الكوفة
ودفنه بالغرى يعنى شيخ صالح احمد بن محمد زرارى در ماه جمادى الاولى از سال سیصد و شصت و هشت هجرى
وفات یافت من خود متولی تجهیز وی شدم و جسدش را بمقابر قریش حمل دادم پس از زمانی او را بکوفه نقل داده در ارض
غری بخاک سپردم

ابن الاهدل اليمنى الشيخ ابو بكر بن ابى القاسم بن احمد بن محمد بن ابى بكر بن محمد بن سليمان بن ابى بكر بن ابى القاسم بن ابى بكر المقبر بن ابى القاسم بن على الاهدل بن عمر بن محمد بن سليمان بن عبيد بن عيسى بن علوى بن محمد بن حمام بن عون بن الحسن بن الحسين بن على بن العابدين

از اجله علمای یمن و حادیشر و از اعاظم فضلای آنعهد بشمار رود صاحب خلاصة الاثر پس از ذکر سلسله نسب ابو بکر بدین نسق
که مذکور شد گوید و در موضعی دیگر سلسله نسب ابو بکر پس از عون چنین ضبط شده عون بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن
محمد الباقر

ابن الاهدل اليمنى

۴۲۹

محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين گوید ظاهر آنست که ضبط ثانی
بصواب اقرب باشد زیرا جماعتی چون سید حسین بن صدیق اهدل و غیره نسب بنی الاهدل را چنین ذکر کرده و بدان
جزم نموده اند محمد بن طاهر بن حسین اهدل در کتاب بغية الطالب فى ذكر اولاد على بن ابيطالب که از مصنفات
اوست پس از ذکر جناب موسى کاظم علیه السلام گوید وخلف من الزيد نحو ثلثين ما بين ذكر وانثى
ومن اولاده عون واليه يرجع نسب سيدنا الشيخ الكبير صاحب الكرامات الظاهرة ابى
الحسن على الاهدل لانه على بن عمر الخ یعنی از جناب موسى کاظم سی تن اولاد از ذکور و اناث باند از
جمله اولاد آنجناب است عون که نسب سید ما شیخ کبیر خداوند کرامات ظاهره ابو الحسن على اهدل بدو منتهی گردد زیرا
که سلسله نسبش بدین نسق است على بن عمر الخ مع الجمله مادر ابو بکر خدیجه دختر محمد بن عمر بن احمد بن زین العابدين بن محمد
ابن سليمان است و در محمد نسبش از طرف مادر با نسب الدش مجتمع گردد صاحب خلاصه در تمجید و تجلیل شان و ثنای
ابو بکر اینعبارات در ترجمت وی آورده گوید السيد الجليل الفرد صاحب المراتب العلية والعلوم
الواسعة والاحلام الراسخة والطباع السليمة والمكارم الفائضة كان فى عصره منقطع القرين
سابقا فى علوم الدين وعلى جانب عظيم من العبادة والورع والزهد والعلم والعمل وكانت اوقاته
معمورة بالذكر والعبادة ونشر العلم وتوزيع الوقت على الاعمال الصالحة من التدريس والفتوى
وغير ذلك وكانت لوائح العلم ظاهرة عليه من صغره حتى ان عمه والده السيد الولى
الشهير احمد بن الاهدل كان يلقبه بالفقيه العالم ويشبهه بجده العارف بالله
تعالى ابى بكر بن ابى القاسم وسكنه المحطة من
اعمال زمع ولد بها الرواية المشهورة

حاصل معنی آنکه گوید ابو بکر سیدی جلیل القدر و از همگنان خویش بخصایص و فضایلی چند منفرد و مخصوص بود مرتبتی
عظیم و دانشی وسیع و عقلی راسخ و خوئی سلیم و اخلاقی پسندیده داشت در عصر و روزگار خود او را نظیر و عدیل در علوم
دینیه نبود بر امثال و اقران خود در رتبت تقدم و تفوق یافت و در عبادت و ورع و زهد و علم و عمل مرتبتی منیع و مقامی
رفیع او را مرزوق گردید تمامت اوقات خویش در ذکر و عبادت و نشر علوم مصروف میساخت زمان عمر خود در اعمال
صالحه از قبیل تدریس و فتوی و غیره توزیع و تقسیم مینمود از زمان صباوت آثار فضل و دانش از ناصیه وجودش ظاهر و
هویدا بود و از فرط ممارست و مواظبتش در علوم عم والده او سید مشهور احمد بن عمر اهدل او را فقیه عالم میخواند و بدین
وصفش ملقب مینمود و او را بجدش ابو بکر بن ابى القاسم که از جمله عارفین معدود است تشبیه میکرد و ابو بکر در محطه که از
اعمال زمع است سکنی داشت و در محطه زاویه ایست که باو منسوب مابین مردمان مشهور است هم صاحب خلاصه گوید
ابو بکر خود در کتاب نفحة المندل که یکی از مصنفات اوست برای خود عقد ترجمتی نموده و در آن کیفیت تحصیل و تعداد
مشایخ و تلامذه خویش شرح داده حاصل و ملخص عباراتی که در کتاب مذکور ایراد کرده بدینشرح است گوید ولادتم تقریبا در سال
نهصد و هشتاد و چهار بجری در حله که قریه ایست صغیر در سمت غربی قطیع مابین حوطه و مراوعه اتفاق افتاد و این قریه
معروفست به حله بکسر حا و تشدید لام و آن غیر حله متصل است که بفتح مهمله و موحده ضبط شده چه در آن نواحی دو قریه بحله
موسوم است

موسوم است حله منسوب بجبل احله یمانیه گویند و حله که مولد من در آن افتاده حله شامیه گویند و قبور اجداد
واسلاف من در انقریه است و در ذیحجه از سال نهصد و هشتاد و هشت والدم مرا از حله بقریه سلامه معروف نقل داد
در انقریه در محضر شیخ صالح احمد بن ابراهیم مزجاجی که بخیر معروف بود بتعلیم کلام الله مجید و حفظ آن مشغول شدم
چون از تعلم و تدرس کلام فراغت یافتم والدم مرا مامور ساخت که بر برادران خود تعلیم کلام الله نمایم پس در بنای
قرب آن مسجد که بقبیله ما منسوب بود بتعلیم برادران کرده دیگر اشتغال جستم و برایشان کلام الله تعلیم مینمودم و در وزگاری
بدنیل مواظبت داشتم و در آن مدت مرا رسم چنین بود که در مسجد پس از نماز صبح تا هنگام طلوع آفتاب بقرائت
قرآن و تعلیم آن مشغول میشدم و نیز در لیالی جمعه در مسجد با آنان که باشارت و صلاح دید والدم نزد من حاضر میشدند
بتعلیم قرآن عمر خود مصروف میداشتم زیرا والدم را بدنیل و نیز بسیاری اعمال خیر میل و رغبتی تمام بود و با آنکه امی
بود بسیاری از اوقات در مسجد خود در حلقه قرائت و ذکر حاضر شده در آن حلقه می نشست و برای خود سبحه هزار
دانه ساخته بهنگام جلوس در حلقه با آن سبحه بذکر تهلیل مشغول میگشت مانند سایر کسانی که بقرائت عارف
نبودند و بحلقه قرائت و ذکر حاضر میشدند پس بدین ملهم شدم که آنچه از قصص و قصائد ضبط و حفظ نموده ام
مکتوب دارم زمانی بکتابت آنها بسر بردم تا آنکه خطم نیکو گردید آنگاه والدم مرا بشهر زبید نقل داد تا آنجا در محضر
مشایخ استفادت علوم نمایم و در زبید نخستین کسی که از وی فن فقه بیاموختم فقیه محمد بن عباس مهذب بود
و در قوانین نحویه و علم اعراب محمد بن یحیی التلمذ نمودم آنگاه والدم اراده آن نمود که برای من زنی تزویج نماید
و با آنکه لذت علم را چشیده و بتحصیل میل و رغبتی تمام داشتم جز مساعدت و مطاوعت والد مرا بدی نبود
و چون تزویج اختیار کردم خاطرم بامر زوجه و رعایت حقوق واجبه آن اشتغال جست لاجرم مدت
شش سال از امر تحصیل و طلب علم ممنوع شدم ولی در این مدت بعلت آن محبتی که از علم در قلبم جای گرفته بود تحصیل
تعلیق و مطالعت کتب و مذاکره با طلبه را ترک ننمودم و تزویج من در سال هزار هجری اتفاق افتاد و پس از چندی
الطاف الهیه شامل حالم گردیده باسباب الهی توفیق تحصیل علوم مرا رفیق گشت باکتساب و اقتباس علوم
اشتغال جستم زمانی در محضر محمد بن برهان محلی استفادت نمودم پس عزیمت زبید کرده در آنجا در مدرس مشایخی
چند که اسامی ایشان بشرح رود بقرائت و تحصیل علوم پرداختم علی بن عباس مطیب احمد ناشری ابراهیم بن محمد
جمعان صدیق بن محمد حنفی احمد بن محمد مطیب عبدالباقی بن عبدالله العدنی زین بن صدیق المزجاجی و از دست
سید عابدین حسین حسنی کشمیری شیخ زین بن صدیق مزجاجی خرقه پوشیدم و نیز بر گروهی مانند سید محمد
ابن ابی بکر اهدل و عبدالله بن احمد فیجاعی و محمد علوی و عبدالرحمن بن داود هندی و عبدالفتاح صابونی
و جماعتی دیگر قرائت علوم نمودم انتهی و از جمله مشایخ وی تاج الدین نقشبندی است و غالب شیوخ وی
چه مکتوبا و چه ملفوظا او را اجازت نقل روایات داده اند و نیز از مشایخ حرمین شریفین او را اجازت است
و بخط خود کتبی بسیار تحصیل کرده و در کتب علما آنمقدار از کتب را مطالعت نموده که عدد آنها از حد احصی بیرون است
وابن اهدل را اشعار کثیره است منجمله این چند بیت است که صاحب خلاصة الاثر از وی نقل نموده

وفي كتب العلوم لطيف معنى — وامضي في تطلبه حيوتي

واعمل مقلتي ويدي وقلبي — واضبطه على القوم الثقاة
لعلي ان افوز بغفر ذنبي — واظفر بالذي فيه نجاتي
وصلى الله ربي كل حين — على ازكى الغداة خير الهداة

حاصل معنی آنکه بااین مولفاتی که در علوم پرداخته اند سرّیست لطیف که آن مخفی و پوشیده است و من تا مدت ایام
زندگانی خود در طلب آن مصروف ساختم اعضا و جوارح خویش از چشم و دست و قلب در طلب آن تعب افکندم
اطلاع آنرا از قومی ثقات استعلام نمودم شاید آنکه بدان چیز که سبب غفران ذنوب و موجب نجات است ظفر یابم
درود و ثنای خدای تعالی هر زمان بر آن پیغمبر باد که پاکیزه ترین مردمان و بهترین هدایت کنندگان است و له

ان كنت تطلب في الدارين تفضيلا — وتبتغي من مليك الكون تكميلا
ادم على العلم وانتحل الجميل به — ذكرا جميلا وتكميلا وتوصيلا
فاطلبه وادأب على تحصيله ابدا — وقم بما يقتضيه ان خرجت تأهيلا
وانفق العمر في تحقيق حاصله — واعمر به الدهر تدوينا وتحصيلا

یعنی اگر خواهی در این سرای فانی و هم در دار باقی رتبت مزیت و فضیلت ترا مرزوق گردد و از خدای تعالی تکمیل طلب
کنی ترا لازم است که بر اقتباس علوم و افعال پسندیده مواظبت نمائی و در طلب جهد و کوشش کنی و چون از
علوم بهره یابی هرچند فایز گشتی به تصنیف و تالیف کتب بپرداز و نقد عمر خویش در فراهم آوردن حاصل آن مصروف
دار تا بدان سبب روزگار از تدوین علوم و تحصیل آن معمور سازی مع الجمله ابن اهدل روزگار بافادت و نشر
علوم بسر میبرد تا آنکه در منتصف روز یکشنبه سیم جمادی الاخری از سال یکهزار و سی و پنج از این دار فانی بسرای
جاودانی رخت برکشید و او را مولفات و مصنفات نظما و نثرا در علوم بسیار است منجمله از مصنفات وی که ضبط
کرده اند بدینشرح است نظم التحریر فی الفقه نظم الورقات نظم التحفة کتاب اصطلاحات الصوفیة منظوم
فی السواک التعلیق المضبوط فیما للوضوء کالغسل من الشروط البیان والاعلام بمهمات احکام ارکان الاسلام
شرحان علی قصیدة ابن بنت المیلق التی اولها من ذاق طعم شراب القوم یدریه صغیر و کبیر والاحساب العلیه فی
الانساب الاهدلیه ارجوزة سماها الدرة الباهرة فی التحدث بشیء من نعم الله الباطنة والظاهرة در آن کتاب
بندی از فوائد تصنیف و بسیاری از اسامی مولفات خود را نظما و نثرا ایراد کرده و در کتاب تحفة المندل عدد اسامی
تمامت مصنفات خود را مبسوطا شرح داده و اهدل را جداد شیخ ابوبکر بفتح همزه و سکون ها و فتح مهمله و در آخر
آن لام ضبط شده و اهدل چنانکه از بعضی از عرفا نقل شده بمعنی اقرب و ادنی است گفته میشود هدل الغصن
وقتی از گرانی ثمره فرو هشته و نزدیک گردد و در تلقب شیخ علی اهدل بدین لقب یا بدان فروتنی و تواضعی است
که بالنسبه بخدای تعالی و بندگانش ابن اهدل سلوک میداشت و از کمال معرفتش بخدای سبحانه بدین وصف موصوف
و بآن متخلق گردیده بود و در وجه تلقب وی باهدل مناسباتی چند نیز بعضی ذکر نموده اند از خوف تطویل از ذکر آنها
اعراض کرده بذکر وجهی که خود در باب تلقب بدین لقب ذکر کرده اقتصار کنیم صاحب خلاصة الاثر آورده که ابن
اهدل خود در کتاب تحفة المندل گوید سمعت من بعض فضلاء الاهل انه یقال فی سبب تلقیب الشیخ

بالاهدل انه فی حال صغره علقت ادوجة بسدرة فهدلت التی تدلت علیه اغصانها تضیه من حر الشمس و نحوه انتهی بعضی از فضلای اهل بیت خود را شنیدم که گوید سبب تلقب شیخ علی اهدل باین لقب آنست که وی در حال صغر سن یمانی در شاخه درخت سدره آویخته بود تا آنکه شاخهای آن درخت بر سرش فرو هشته و از حرارت آفتاب مانند آن او را محفوظ دارد بدین سبب باهدل معروف گردید هم صاحب خلاصه گوید بسیاری از طایفه اهل یمن که ایشان از العلوم انساب خبرت و بصیرتی نیست اتصال سلسله نسب بنی الاهدل را به اهدل انکار کرده و حال آنکه شرافت و سیادت بنی الاهدل باین مردمان مشهور است ابن الحجر در رساله که در انساب اشراف وادی سرود تالیف کرده گوید طریق انصاف آنست که بسیادت و شرافت بنی الاهدل قائل شویم چه در شرافت ایشان که علماء مصنفاتی پرداخته اند و ذکر نسب اینطایفه در بسیاری از مولفات و در السنه و افواه گروهی از مسلمین که از تواطی بر کذب مامون باشند مذکور و مشهور است منجمله بدر الدین حسین بن عبد الرحمن اهدل در کتاب تحفة الزمن و شرحی در طبقات و صاحب عقد الیمن و صاحب نفحه عنبریه نسب بنی الاهدل را ذکر نموده و آنرا ضبط کرده اند صاحب نفحه عنبریه پس از ذکر نسب شریف عبد الرحمن ابن سالم بن عیسی بن احمد بن بدر الدین بن موسی حسین هرون بن محمد الکامل بن احمد بن جعفر بن موسی بن جعفر الصادق که در سلسله نسب حسینین مشهور است گوید از اولاد عبد الرحمن ست بنی الاهدل و در مراعه متوطن و به بیت تصوف و فقه مشهورند گوید نخستین کس از اینطایفه که تصوف را ظاهر ساخته شرافت از خود مخفی داشت محمد بن کامل بن نقی بود و سبب اخفای وی شرافت را از خود آن شد که از مردمان زکوة اموال اخذ کند زیرا عرب از شریف زکوة را ممنوع داشته اموال زکویه بشریف میدادند انتهی سرود بضم سین مهمله و سکون را و بدالین مهملین الاولی منهما الضم و الفتح وادی است مشهور در یمن و مراوعه بفتح میم و کسر واو موضعی است معروف در یمن

ابو غالب تمام بن غالب بن عمر اللغوی التیانی

از افاضل لغویین مائه خامسه است از مردم قرطبه است و در مرسیه سکنی داشته قاضی احمد بن خلکان در ترجمه احوال وی گوید کان اماما فی اللغة و ثقة فی ایرادها مذکورا فی الدیانة و العفة و الورع و له کتاب جمعه فی اللغة و لم یوصف مثله اختصارا و اکثارا یعنی ابو غالب در فن لغت پیشوای مردمان بود و در مسائل لغویه و ذکر مطالب متعلقه بلغت بقول وی وثوق و اعتماد داشتند در میان مردمان بدینداری و عفت و زهد معروف بود و او را کتابیست در فن لغت پرداخته و مانند آن کتاب در اختصار و کثرت فائدت کتابی در لغت تالیف نشده است هم ابن خلکان گوید ابو غالب را قصه ایست که بر دیانت او علاوه بر دانش وی دلالت کند و آن واقعه بدینشرحست ابن فرضی حکایت کرده هنگامی که امیر ابو الجیش مجاهد بن عبد الله عامری بر مرسیه غلبه نمود ابو غالب در مرسیه سکنی داشت مجاهد یکهزار دینار بر ابو غالب فرستاد و از او درخواست کرد که کتابی را که ابو غالب تالیف نموده بود بنام مجاهد قرار دهد و در عنوان آن ذکر کند که اینکتاب را برای امیر مجاهد تالیف نموده ام ابو غالب قبول ننمود و آن دینارها را برگرداند و گفت

لو بذلت لی الدنیا علی ذلک لم افعله و لا استجزت الکذب فانی لم اولفه لک خاصة و لکن للناس عامة یعنی هرگاه برای اینمطلب تمامت دنیا را بر من مبذول داری چنین کار نخواهم کرد و دروغ نخواهم گفت زیرا من اینکتاب را برای تو مخصوصا تالیف ننموده ام بلکه برای تمامت مردمان تالیف کرده ام از ابن حیان نقل کنند که در توصیف ابو غالب لغة کان ابو غالب هذا متقدما فی علم اللسان مسلما فی اللغة و له کتاب جامع فی اللغة سماه تلقیح العین جم الافادة یعنی ابو غالب در فن لغت بر تمامت مردمان تقدم داشت و در لغت نزد عامه مردم مسلم بود و او را کتابیست جامع در لغت آنرا تلقیح العین نام نهاده و آن کتابیست که فایده آن برای ارباب ادب و خداوندان دانش بسیار است ابن خلکان گوید ابو غالب فن لغت را از پدرش و از ابو بکر زبیدی گروهی دیگر از لغویین بیاموخت و در مرسیه در یکی از دو جمادی سال چهارصد و سی و شش وفات یافت و تیانی منسوبست به تین گویا شغلش انجیر فروشی بوده بدینجهت او را تیانی میگفتند

ابو عبد الله حنیس بن عبد الله سعدی

در سلک محدثین امامیه منظوم است ارباب حدیث او را بغلو نسبت داده اند شیخ نجاشی در ترجمه احوال وی گوید او را الکتب و مصنفاتیست که احادیث آنها صحیح است آنگاه مصنفات او را تعداد نموده و مصنفات وی چنانکه نجاشی و غیر او از علمای رجال ضبط نموده اند بدینشرحست کتاب الایمان کتاب صفة المومن کتاب الایمان لا یثبت الا بالعمل کتاب الایمان یزید و ینقص کتاب فضل الایمان کتاب دعائم الایمان کتاب شعب الایمان کتاب نفی الایمان کتاب طعم الایمان کتاب حقیقة الایمان کتاب ارکان الایمان کتاب اوصاف الایمان کتاب اقسام الایمان کتاب حلاوة الایمان کتاب ان الایمان حسن الخلق کتاب ما جاء فی زین الایمان کتاب الحد بالکل الایمان کتاب من انتقصت خلع ربقة الایمان من عنقه کتاب اعجب الخلق ایمانا کتاب ادنی الایمان کتاب تجدید الایمان من خلل کتاب الایمان و ما ثبت منه فی القلب کتاب لا یدخل النار عبد فی قلبه مثقال حبة من الایمان کتاب لا یزنی الزانی و هو مومن کتاب اسرار الایمان و اظهار الشرک کتاب الایمان یشارک الاسلام و الاسلام لا یشارک الایمان کتاب من کان مومنا فعمل خیرا ثم کفر ثم مات بعد کفره کتاب اثبات الایمان و اثبات الکفر کتاب لا ایمان لا تقیة له کتاب ما جاء فی المومن کتاب ما یلحق الله الاطفال بایمان آبائهم کتاب نوادر الایمان کتاب ادخال السرور علی المومن کتاب زیارة المومن کتاب مصافحة المومن کتاب حق المومن علی الغیر کتاب السعی فی حوائج المومن کتاب حب المومن کرامته کتاب ثواب مراعاة المومن و نصره کتاب حرمة المومن کتاب من قضی حاجة امری مومن کتاب مواساة المومن کتاب من نفس عن مومن کربه کتاب من اقرض مومنا کتاب من اطعم مومنا و سقاه کتاب من کسی مومنا کتاب من عاد مومنا فی مرضه کتاب تحیة المومن کتاب من قضی دین المومن کتاب

من قضی دین المومن کتاب ما جاء فی الایمان والاسلام کتاب ما جاء فی الاسلام کتاب ان الصبغة هی الاسلام کتاب من اصطفی الاسلام کتاب ارتضی الله الاسلام دینا کتاب اختار الله الاسلام دینا کتاب اکمال الاسلام کتاب دعائم الاسلام کتاب عزی الاسلام کتاب بناء الاسلام کتاب الاسلام بدا غریبا وسیعود غریبا کتاب ادنی الاسلام کتاب من رغب عن الاسلام وارتد عنه کتاب فرع الاسلام واصله وذروته وسنامه کتاب سهام الاسلام کتاب فضل الاسلام کتاب فیمن یعار الاسلام کتاب حرمة الاسلام کتاب نوادر الاسلام کتاب عماد دین الاسلام فی حسن الاسلام کتاب ما یجب علی المسلم ان لا یقیم فی دار الشرک کتاب ما جاء فی ان المسلمون هم المسلمون کتاب معرفة المرء المسلم کتاب من رغب عن الاسلام کتاب ایواخذ الرجل بما کان عمله فی الجاهلیه کتاب ان الارض لم تکن قط الا وفیها مسلم یعبد الله عز وجل کتاب الصبی یختار النصرانیة واحد ابویه مسلم کتاب فی اطفال المسلمین کتاب فی حبس حق امری مسلم کتاب فی مصافحة المسلم کتاب فی زیارة المسلم کتاب فی ادخال السرور علی المسلم کتاب فیمن نفس عن مسلم کربة کتاب فیمن اطعم مسلما کتاب فی مشی المسلم لاخیه المسلم کتاب حق المسلم علی المسلم کتاب المسلم اخو المسلم کتاب فی حب المومن المسلم کتاب فی حرمة المسلم کتاب من عاد مسلما فی مرضه کتاب فی قضاء دین المسلم کتاب ثواب من اقرض مسلما کتاب فی موت المسلم

باید دانست که از علمای عربیت دو تن میباشند که هر دو را مازنی گویند یکی از آنها ابو عثمان مازنی صاحب این عنوان است که نامش بکر بن محمد است مذهب تشیع داشته وبطریقهٔ امامیه متدین بوده است و دیگری ابو الحسن نضر بن شمیل است که از علمای مردم سنت وجماعت شمرده شود وچون هر دو در نسبت با یکدیگر مشترک میباشند ترجمهٔ احوال هر دو را در این عنوان شرح مینمائیم نخست بذکر سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ احوال ابو عثمان مازنی میپردازیم

ابو عثمان بکر بن محمد بن بقیة بن حبیب المازنی البصری النحوی

از اعاظم علمای امامیه معدود و در سلک اجلای نحات منظوم است از علمای مائهٔ ثالثه و در زمره معاصرین الواثق بالله خلیفه شمرده شود قاضی احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید کان امام عصره فی النحو والادب اخذ الادب عن ابی عبیده والاصمعی وابی زید الانصاری وغیرهم واخذ عنه ابو العباس المبرد وبه انتفع وله عنه روایات کثیرة یعنی ابو عثمان مازنی در فن نحو و ادب امام و پیشوای مردم عصر خود بود فن ادب را از ابو عبیده و اصمعی و ابو زید انصاری و گروهی دیگر بیاموخت و ابو العباس مبرد فنون ادبیه از او اخذ نمود و از افادات وی استفادت کرد و مبرد از ابو عثمان روایت بسیار است و هم ابن خلکان گوید قال ابو جعفر الطحاوی الحنفی المصری سمعت القاضی بکار بن قتیبه قاضی مصر یقول ما رایت نحویا قط

یشبه

یشبه الفقهاء الا حبان بن هرمه والمازنی یعنی اباعثمان المذکور وکان فی غایة الورع یعنی ابو جعفر طحاوی حنفی مصری گفت از بکار بن قتیبه قاضی مصر شنیدم میگفت هرگز نحوی را ندیدم که بفقها شباهت داشته باشد جز حیان بن هرمه و ابو عثمان مازنی و ابو عثمان مذکور بکثرت زهد و تقوی موصوف بود و سیوطی در طبقات النحات در شرح احوال صاحب عنوان گوید کان اماما فی العربیة متسعا فی الروایة یقول بالارجاء وکان لا یناظره احد الا قطعه لقدرته علی الکلام وقد ناظر الاخفش فی اشیاء کثیرة فقطعه وقال المبرد لم یکن بعد سیبویه اعلم بالنحو من ابی عثمان واخذ عن الاخفش وقیل لم یاخذ عنه وانما اخذ عن الجرمی ثم اختلف الیه وقد برع وکان یناظره یعنی ابو عثمان مازنی در فن عربیت مقتدای مردمان معدود و بکثرت روایت معروف بود و بمقالهٔ طایفهٔ مرجئه اعتقاد داشت از انقدرت که بر کلام داشت هیچیک از علمای عربیت با او مباحثت و مناظرت مینمود مگر آنکه ابو عثمان او را مجاب و ملزم مینمود در مطالب بسیار از مسائل عربیت با اخفش مناظرت نمود و اخفش را در آنها ملزم کرد و ابو العباس مبرد گفته است بعد از سیبویه کسی نبود که در فن نحو دانا تر و ماهر تر از ابو عثمان مازنی بوده باشد در محضر اخفش فن عربیت آموخت و بعضی گفته اند از اخفش اخذ ننمود بلکه از جرمی فنون عربیت را فرا گرفت و چون در فن ادب مهارت یافت بمجلس اخفش مراودت میکرد و با او در مسائل عربیت مناظرت مینمود و سیوطی پس از ذکر مصنفات ابو عثمان صاحب عنوان این دو بیت را از جمله اشعار وی ذکر نموده

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما | رأی النساء وامرة الصبیان
اما النساء فانهن عواهر | واخو الصبی یجری بغیر عنان

یعنی دو چیز است که خداوند ریاضت از آنها عاجز است یکی صواب دید زنان و دیگر فرمانگذاری کودکان اما زنان از آنکه جماعت زنا کارند و کودکان از آنکه بی لگام راه میسپارند و سیوطی نیز در طبقات در ترجمهٔ احوال اخثاء نحوی گوید ان صاحب معجم الادباء قال هو لقب ولا اعرف اسمه ونقل عنه مبرمان فی نکت سیبویه وقال کان احد من رایناه من النحویین الذین صنف لهم القراءة علی المازنی یعنی صاحب معجم الادبا گفته که اخثاء لقب اوست و من نام او را نشناختم مبرمان در کتاب نکت از او نقل کرده و مبرمان گفته است اخثاء مذکور یکی از آن نحات است که ما مشاهده نمودیم و بصحبت پیوسته است که ایشان بر ابو عثمان مازنی قرائت نموده اند و در ترجمهٔ احوال حیان بن هلال نحوی گفته لا اعرف من حاله الا ما رایت فی تذکرة ابن مکتوم عن السلفی بسنده الی بکار بن قتیبه قال ما رایت نحویا قط یشبه الفقهاء الا حبان بن هلال واباعثمان المازنی یعنی من از شرح احوال حیان بن هلال حیزی نیافتم جز آنکه در تذکرهٔ ابن مکتوم دیدم که از سلفی روایت کرده و سلفی باسناد خود از بکار بن قتیبه روایت نموده است که گفت

که گفت من هرگز یکی از نحات را ندیدم که بفقها شباهت داشته باشد مگر حیان بن هلال و ابو عثمان مازنی که این دو در میان نحویین بفقها شبیه میباشند و سیوطی در ترجمهٔ احوال رفیع بن سلیم ذکر نموده ذکره الزبیدی فی طبقات النحات والشیخ مجد الدین فی البلغه فقال کان کاتبا لابی عبیده واوثق الناس عنده سمع منه المازنی یعنی زبیدی در کتاب طبقات النحات و شیخ مجد الدین یعنی صاحب قاموس رفیع بن سلیم را ذکر نموده اند و گفته اند که وی مرویات و محفوظات ابو عبیده را کتابت مینمود و وثوق و اعتماد ابو عبیده بوی از تمامت مردمان بیشتر بود و ابو عثمان مازنی از وی حدیث استماع کرده مرویات خود را بوی اسناد دهد و نیز سیوطی در ذیل ترجمهٔ احوال عباس بن فرح ابو الفضل ریاشی نحوی لغوی گفته انه قرء علی المازنی النحو و قرء علیه المازنی اللغة قال المبرد سمعت المازنی یقول قرء الریاشی علی کتاب سیبویه فاستفدت منه اکثر مما استفاد منه یعنی انه افادنی لغته و شعره وافاده هو النحو یعنی ریاشی نحو را بر ابو عثمان مازنی قرائت کرد و ابو عثمان فنون لغویه را از ریاشی بیاموخت مبرد گفته از ابو عثمان مازنی شنیدم میگفت ریاشی بر من کتاب سیبویه را قرائت کرد و استفادت من از ریاشی زیاده از استفادت او بود از من یعنی ریاشی شعر و لغت را بر من آموخت و او خود نحو را از من فرا گرفت و نیز سیوطی در ذیل ترجمهٔ احوال محمد بن ابی زرعه باهلی نحوی که بابی لیلی معروفست گفته انه احد اصحاب المازنی یعنی ابو لیلی از جملهٔ شاگردان و اصحاب ابو عثمان مازنی معدود است فنون عربیت را از مازنی استفادت نموده انتهی و نیز جمله از علمای رجال امامیه ابو عثمان صاحب عنوان را در کتب رجال خود ذکر نموده ترجمهٔ احوال او را شرح داده اند منجمله شیخ نجاشی در کتاب رجال خود در ترجمهٔ احوال صاحب عنوان اینعبارات آورده گوید بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی مازن بنی شیبان کان سید اهل العلم بالنحو والعربیة واللغة بالبصرة و مقدمته مشهورة اخبرنا العباس بن عمر بن العباس الکلوذانی المعروف بابن مروان رحمه الله قال حدثنا محمد بن یحیی الصوفی قال حدثنا ابو العباس محمد بن یزید قال و من علماء الامامیة ابو عثمان بکر بن محمد و کان من غلمان اسمعیل بن میثم له فی الادب کتاب التصریف کتاب ما یلحن فیه العامة التعلیق قال ابو عبد الله بن عبدون رحمه الله وجدت بخط ابی سعید السکری مات ابو عثمان بکر بن محمد سنة ثمان و اربعین و مائتین

انتهی

یعنی ابو عثمان مازنی بمازن بنی شیبان منسوبست در فن نحو و عربیت و در صناعت لغت بزرگ و سید مردم عصر خود معدود بود و مقدمه که تصنیف کرده در میان

مردمان

مردمان مشهور است خبر داد مارا عباس بن عمر بن عباس کلوذانی معروف بابن مروان گفت خبر داد مارا محمد یحیی صوفی گفت روایت کرد مارا ابو العباس محمد بن یزید گفت از جمله علمای امامیه ابو عثمان بکر بن محمد است و او از شاگردان اسمعیل بن میثم شمرده شود و اورا در فن ادب مصنفات چندیست کتاب تصریف کتاب تعلیق کتاب ما یلحن فیه العامة ابو عبد الله بن عبدون گفته بخط ابو سعید سکری یافتم نوشته بود که ابو عثمان بکر بن محمد در سال دویست و چهل و هشت وفات یافت علامه حلی علیه الرحمه در خلاصه نیز مانند کلام نجاشی ایراد نموده و بدان اینعبارات را اضافت آورده گوید کان من علماء الامامیة و هو من غلمان اسمعیل بن میثم فی الادب مات سنة ثمان و اربعین و مائتین ابو علی حایری در کتاب منتهی المقال پس از نقل کلام علامه گوید سید مصطفی تفریشی در نقد الرجال بعد از نقل کلام خلاصه گفته مخفی و پوشیده نیست آنچه در کلام علامه است از تصحیف و اسقاط شیخ عبد النبی جزائری در کتاب حاوی الاقوال بعد از نقل کلام علامه گوید لا یخفی ما فیه من غیر واضح المعنی و کانه وقع سهوا من القلم والصواب ما فی جش یعنی پوشیده نیست که دلالت کلام خلاصه بر معنی مراد واضح نیست گویا اینکلام از علامه بر طریق سهو واقع شده است و صواب آنست که شیخ نجاشی ذکر نموده ابو علی خود گوید علامه رحمه الله بسا باشد عبارت شیخ نجاشی را نقل کند بر حسب اقتضای مقام بر آن مزیدی آورد و گاه باشد بعضی از آن را اندازد اگر حذف آن موجب اخلال بمقصود نیست حذف کند چنانچه در اینمقام واقع شده که تمامت جملهٔ له کتاب فی الادب را از کلام نجاشی حذف نموده و حذف آن موجب اخلال بمقصود نیست و غلام در کلام شیخ نجاشی بمعنی شاگرد است و آمدن غلام بمعنی متادب و شاگرد در عبارات علما بسیار است پس ملاحظه نمای در ترجمهٔ احمد بن عبد الله کرخی و ترجمهٔ احمد بن اسمعیل سمکه و عبد العزیز بن براج و محمد بن جعفر بن محمد و ابو الفتح همدانی و مظفر بن محمد خراسانی و محمد بن بشر و ترجمهٔ کشی و غیر این اشخاص که از حد شماره و احصا بیرونست بلکه تا کنون نیافته ام که در کتب رجال غلام را در غیر معنی شاگرد استعمال نموده باشند و اینمطلب در غیر کتب رجال نیز ظاهر و شایع است در کتاب کشف الغمه در جملهٔ حدیثی گوید جناب ابو الحسن علیه السلام علی بن حمزه بطائنی را طلبید و او شاگرد ابو بصیر بود حضرت پاره سفارشات باو فرمود بعضی از خدمات باو رجوع فرمود تا آنجا که گوید ابو بصیر گفت انا اصحبه منذ حین ثم تخطانی بحوائجه الی بعض غلمانی یعنی من مدتیست طولانی که آنجناب را مصاحب بوده ام اکنون مرا گذارده در حوائج و خدمات خود یکی از شاگردان من رجوع میفرماید و در تفسیر مجمع البیان گوید الغلام للذکر اول ما یبلغ یعنی غلام عبارتست از ذکور که ابتدای زمان رشد و بلوغ او بوده باشد تا آنجا که گوید ثم استعمل فی التلمیذ فیقال غلام ثعلب یعنی پس غلام را در شاگرد استعمال کردند گویند فلان غلام ثعلبست یعنی شاگرد اوست قاضی احمد بن خلکان و دیگران از ارباب تراجم از مبرد روایت کرده اند گفت وقتی یکی از اهل ذمه نزد ابو عثمان مازنی آمد و از ابو عثمان درخواست کرد که کتاب سیبویه را براو تعلیم نماید و برای تدریس آن صد دینار متقبل گردید که بر ابو عثمان عطا نماید با آنکه ابو عثمان با فقر و پریشانی روزگار میگذرانید و در ضیق شدیدی بود قبول نکرد مبرد گوید او را گفتم جانم بفدای تو باد آیا با این شدت احتیاج و نهایت پریشانی چنین منفعتی را رد میکنی گفت ان هذا

الکتاب

الکتاب یشتمل علی ثلثمائة وکذا وکذا آیة من کتاب الله تعالی لست ارى ان امکن منها ذمیا غیرة علی کتاب الله تعالی وحمیة له یعنی اینکتاب سیبویه مشتمل است بر سیصد وچند آیه از کتاب خدایتعالی رضا ندهم مردذمی بآیات کلام الله مجید راه یابد وآنهارا بیاموزد پس چنین اتفاق افتاد وقتی جاریه مغنیه در حضرت الواثق بالله قول عرجی را تغنی نمود که گوید

اظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیة ظلم

یعنی ای شخص ستمکار در ذم نمودن شما کسی را که درود برای شما بهدیت فرستاده است این خود ستم وظلم میباشد حضار مجلس واثق در اعراب کلمه رجلا با خلاف سخن گفتند برخی آنرا بنصب خواندند تا آنکه اسم ان مشدده بوده باشد وبعضی آنرا برفع خواندند برای آنکه خبر ان بوده باشد ولی جاریه مغنیه خود اصرار داشت که شیخ واستاداو ابو عثمان مازنی آنکلمه را بنصب بوی تلقین نموده پس واثق باحضار ابو عثمان فرمان داد ابو عثمان خود گوید چون پیش روی واثق حاضر شدم مرا گفت ممن الرجل یعنی بدام قبیله از عرب منسوب میباشی گفتم از قبیله بنی مازن شمرده شوم گفت ای الموازن امازن تمیم ام مازن قیس ام مازن ربیعه یعنی آیا از کدام مازن میباشی آیا از مازن تمیم یا مازن قیس ویا مازن ربیعه گفتم از مازن ربیعه وچون مردم قبیله من در تکلم باء را قلب بمیم ومیم را باء قلب کنند واثق بزبان قوم من با من تکلم نموده گفت ما اسمك یعنی نام تو چیست ابو عثمان گوید نخواستم بطور مواجهه نزد او بکر تلفظ کرده باشم بالجمله قوم سخن نگفتم او را گفتم نام من بکر است یا امیر المؤمنین بمقصود من متفطن گردید واظهار شکفتی نمود وآنگاه مرا گفت در این قول شاعر چگوئی که گوید

اظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیة ظلم

آیا کلمه رجلا را بنصب قرائت کنی ویا آنکه آنرا برفع خوانی گفتم یا امیر المؤمنین صواب نصب آنست گفت از چه روی این سخن گوئی گفتم زیرا مصابکم مصدر است بمعنی اصابتکم پس یزیدی که یکی از حضار بود با من اعتراض آغاز نمود گفتم اینکلام بمنزله قول تو است که گوئی ان ضربك زیدا ظلم پس کلمه رجلا در بیت مفعول مصابکم ومصابکم منصوب است ودلیل بر این مطلب آنست که مادام که کلمه ظلم مذکور نگردیده است کلام را معنای محصلی وفائده را افادت نکند وچون کلمه ظلم ذکر شود معنای کلام تمام شود ومفید گردد کلام من در حضرت واثق مطبوع ومستحسن افتاد مرا گفت آیا ترا فرزندیست گفتم بلی یا امیر المؤمنین دختر خورد سالی دارم واثق گفت بهنگام آمدنت نزد ما آن دختر با تو چه سخن گفت گفتم قول اعشی را برای من انشاد کرد که گوید

ابانا لا ترم عندنا فانا بخیر اذ لم ترم
ارانا اذا اضمرتك البلا د نجفى ويقطع منا الرحم

یعنی ای پدر ما همواره در نزد ما باش زیرا مادام که تو نزد ما باشی ما با خیر ونیکوئی خواهیم بود وهنگامیکه شهرها ترا از ما غائب کنند خود را می بینیم بر حالی که بر ما ستم رسیده ورحم ما بریده شده است خلیفه گفت آیا تو دختر ترا چه جواب دادی گفتم این بیت جریر را در جواب خواندم که گوید

ثقی بالله لیس له شریك ومن عند الخلیفة بالنجاح

یعنی ای دختر من وثوق واعتماد داشته باش بخداوندی که او را شریك نیست ورسیدنت بحاجت وظفر یافتن بمقصود از جانب خلیفه خواهد بود واثق گفت علی النجاح انشاء الله تعالی یعنی اگر خداوند خواسته باشد حاجت با نجاح مقرون خواهد شد آنگاه امر نمود یکهزار دینار بر من ببخشند ولی اخشید مرا باکرام وتعظیم بمنزلم برگردانید مبرد گوید چون ابو عثمان ببصره مراجعت کرد مرا گفت کیف رایت یا ابا العباس رددنا لله مائة فعوضنا الفا یعنی ای مبرد چگونه معاملت خداوند را با ما مشاهدت کردی برای خشنودی حق تعالی از یکصد دینار گذشتیم وانکار نمودیم وخداوند در عوض آن یکهزار دینار بما عنایت فرمود ونیز مبرد از ابو عثمان روایت کرده است گفت مردی در مدت طولانی کتاب سیبویه را بر من قرائت نمود چون آن کتاب را بآخر رسانید مرا گفت اما انت فجزاك الله خيرا واما انا فما فهمت منه حرفا یعنی اما تو پس خداوند ترا جزای خیر دهد واما من پس یکحرف از اینکتاب را نفهمیدم بالجمله ابو عثمان روزگار با فادت ونشر علوم بسر برد تا اینکه در سال دویست وچهل ونه یا چهل وهشت وبروایتی دویست وسی وشش در بصره وفات یافت آنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرحست کتاب ما تلحن فيه العامة وکتاب الالف واللام وکتاب التصریف وکتاب العروض وکتاب القوافی وکتاب الدیباج

شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک بن شیخ خضر

از مشاهیر علماء مملکت هند واز معاریف افاضل عهد اکبر شاه است اسلاف واجداد وی غالبا از اهل علم واصحاب کمال ومشایخ صوفیه وارباب حال بوده اند اصل این سلسله از ناحیت یمن است شیخ خضر بهندوستان آمده ودرآنجا اعتباری یافت وشیخ مبارک فرزند امداد او بعد از تحصیل علوم عقلیه ونقلیه در آنمملکت بمقام ریاست عامه ومرجعیت تامه نائل گشت وفرزندان هنرمند دانشمند از بهر سا بیند شیخ ابوالفیض پسر مهترش که در اشعار فیض تخلص میکرده است بسخن سنجی وشعر طرازی شهره آن اقلیم بوده وشیخ ابوالفضل صاحب این عنوان از او بسال کهتر ودر قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه شاهزادگان تقدم داشته ومصنف تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بفصاحت واستحکام کلام اشتهار دارد وبر تبحر واضطلاع وتعمق اساتید بلاغت وبراعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است ترجمه اخبار ومجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالبا اصحاب معجمات ومصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور وتاریخ ماثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف واخبار سلسله ومجریات پدر بزرگوار وبلیاقتی که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجه اعتبار کامل واقتدار شامل نائل گردیده اند ایراد فرموده است واز جزئی وکلی چیزی فرو نگذاشته اساتید آثار وعلوم ومعارف خود ووالد خود را یاد کرده است از امعان نظر دقیق واعمال فکرت عمیق در تقریر وی بضمیمه اطلاعات خارجه چنان معلوم میشود که شیخ مبارک وشیخ ابوالفضل باطنا شیعی مشرب امامی مذهب بوده اند واز جمله علماء وروساء اهل سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند وشیخ ابوالفضل در وقت ریاست عظمی بفرقه

کلاه نجابت پرداخته و محفل آسایش بملمان اکبر پادشاه را بصلح کلی دعوت کرد و باهتمام او دین الهی اختراع شد و ... تعصب بین جمهور از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز بعضی از مولفین سلف تأسی میکنیم و شرح احوال شیخ ابوالفضل و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آیین اکبری تا آنجا که خود نوشته است با اختصاری رایق و تصرفی لایق نقل مینماییم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم میفرماید شماره آبا کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفاس را بنا بایست و قت بفروشد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی طایفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن طلبگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رهنمونی از خلق رو یداد ترک خانمان کرده غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا اگیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگر چه از صحرا بدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق نشتافت برهان قاطع الهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف کردانیدی و فرزندان و نبایر سعادت پیرا پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیاء هند و رفتن بدیار و دیدن الوس خود بسفر درآورد و با چندی از خویشاوندان بهندوستان آمد بشهر ناگور رسید سید یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و لباب کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه و راهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه اورا داو ذخیرها بر گرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار خورده رهگرای غربت وطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی هم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت الهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سرمایه پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن ... بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش الکتاب فرموده بود القصه شیخ بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزد یکان از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و بای عام نفرت انگیخت عیزان مادر والد همه را روزگار سپر شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نورا گین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن آنکه بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت بینش نبود در این کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره
پیوستند

پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز الهی نظر بیگانه بندایزدی افتاد و روشنی دائم سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت که در این نزدیکی یکیرا فرزانه هدایت بر میآید و برهنمائی جوینده کان الهی نام زد میگیرند عبدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیند خواجه در آن هنگام اگرچه پای عرصه تکاپو بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و دو داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایه والا سر فرازی یافت تلقین خدا پژوهی از او بر گرفت کمانی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر میرود آن یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برده در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی درونی همچنان افزایش داشت همگی پاسخ آن بود که راه چار دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم بخشی فیض برگرفته شود در احمدآباد گجرات نوالا پایه بخاری پیوستند و دانشهای تازه الهی آورده و در هر فن بزرگ نسند عالی بدست آمد در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی گونا گون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد رو نمود اگرچه با قتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادی و از تقلید برکناره بند کی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید بر گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستاری از علم ظاهر بحقایق معنوی گذارده شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر د تا که دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت اندوختند و نصرتهای بی اندازه رو یداد و روشهای بوالعجب وحشی افزود و از جلائل نعم الهی الحمد بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و با موزکاری گوناگون دانش همت کماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را اندکار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زها ب بینش را روان پایه دیگر افزود آن فرد رسیده مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسایی را فروغی تازه آورد از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه الهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی خبابیان مولوی نخست نزد والد خود اوایل معقول اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و آندو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانیند و تحشی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهمونی اورا کشایشهای غریب رو یداد و کتب حکمت را مغز رسید و مطالب از آن بشیواز بانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو یداد آن گوهر شبافروز دستگاه عیار مندی تام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را طراز کردید تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بصحبت و هم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران
سرمست

همت در بود کان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر الهی اندوختند همواره مستهلک سرای شهود بودی دهر گرادی از اداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده اید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق کردند آن خوانای رموز صوفیه دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بر زبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا در بسته اند بسوی دار الخلافه اکره کام طلب باید زد و اگر در آنجا کار نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه اکره حرسها الله تعالی عما یکره نزول صوری فرمودند در آن معموره دولت شیخ علاء الدین که بر صفایح قلوب و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده نزد فرمان ایزدی چنان است که در این شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید ها رسانیدند و خاطر سفر گرا را رامش بخشیدند بر ... دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت بسبب تأهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنایی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نو باوه شناسایی را مغتنم بکرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق پند پذیرفتند و آستانهٔ توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطن او قریه ایک شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره یگچندی در این دو جای بسر برند و بهمه گاه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلایی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشستشوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش را زبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین جماعت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر دریافت برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر مدتی نشستگاه اولیا و دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها ساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از این شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیند و بمونت در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمایی مردم در نهاد سرشته بود نداز درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای زمان پیوسته بهوا

هواداران

هواداران روز افزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان الهی ره گوئی فرمودی برخی های تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست زخ زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سودای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رسیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این همه ایزد بهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی چون رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسایی رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را مبزرا لب ریز شد و ره سپاران اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همیون دست چیرگی برگشادیگان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از یزدی دل در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همیون کار را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی در آمدند نخستین در سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام سرباری این و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر آن صفوت کده ننشست راقم شکرنامه در آن هنگام در سال پنجم بود و نیز الهی چنان پیش طاق بلندش نشاند که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاصدان سختی روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط درویشان حیرتها افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی از آبدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تغیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفتتر از آنکه غم روزی در آن منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخانی سترگ چهره شادمانی برافروخت و باسیجه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان زالمعدلت روزافزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای الهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بنیانهای تازه رو و راست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فواید بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی به کوهران افزایش یافت و او برآئین پیش سرگرم بوده راه رسم نه سپردی و بر در بیخواست نشسته راه دریافت نشناختی و مردم

کم گذار

گم گذار کوتاه بین بی تاب شده راه افترا سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر اغالیدی و بخیال تباه بدل ازاری نکاد و نمودیی همگی دست تباه بسیجی ایشان شیخ علائیت گروهی در هند باشند میر سید محمود جون پوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده در آن مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین مناسبت ازو او اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو زبان هرزه سرائی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر گیا نوش نماند بکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش فشان روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبداشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در حسین معامله که وجود مهدی از خبر واحد است بعض عناد چندان کوشش نمودند که کار او بسر شد و برخی بدگوهران آیین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را باکردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیشنمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی از روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی بتصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر در آورد و الخیره رویان بهرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه چند ساختند و مثل این بارها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوهران پیوسته گرد شرمساری بر او نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورده و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار

بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سختیهای غریب روی آورد لختی از آن برنویسد و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره از زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوشش و شب چراغ دوستی بفروغ و پیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گذارش یافت لیکن در این هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تمیز پا فشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نکوخواهان از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار تهیج اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام فراخ برداشتند و بدستان گذاریی و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای فریبه الود از راه بردند بعضی بدگوهر را به تعصب دینی فروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیرباز طور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت امود بازار جوشش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه را پیشه درست پیوند و در تر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه معامله جا کامی برنداشته در بی صرفه گوئی او مرا زبان گشود و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با نتقام بد اندیشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بدبینان دنیاپرست با بعض سالوسیان هوشیار حق گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون از آزرم بیندان شب خور گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش نا راستی و بزرگان دولت آن مشتی حیله دریار باشند و تعصب امروز بازار جای آنست که خاندانها بر افتد و ناموسها تمام تباه گردد در چنین نا هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بده شیرکی فروشند دغزن برآید و دنیاداران بی آزرم درچیره دستی و تنگ چشمان دل کور یک روبین دو دوستداران هواخواه دور دست و راست گذاران کنج نشین و هنگامه کش سبک دیبان گرم وزن با ملک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو رویان دو دله و هاروت سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی خسته بودند و با آن گروه نا راست یکرنگی و یکتائی داشت پیدا گردند و افسون خداازاری و افسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی
درهم بجلوتکده مهین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس گرو فرا
از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و گم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز
تا بو یافته بجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخیز ادّعی قرار داده و برای تشخیص مقرّرات
بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند مردم را در بارگاه مقدّس چگونه محلّ اعتبار است و برای گرم
بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت
ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بی تابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج
گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ رای آنکه کسی آگهی یابد و روز چند برکناره باشند تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک ذات را واهمه فروگرفت و بصد بی تابی بجلوتگاه
شیخ رفت و ماجرای گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه
عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد
درست پیمائی بر جای خود است و پرسش او در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه
بر آیند ایستی نتوانند رسانید و شاهکاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش
آنجهان آفرین بر آمیبت ما نیز گشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را میسپاریم و دست از جان
سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طراز برا افسانه سرائی و شورانگیزی را
سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوّف دیگر اگر میرود پدر من خویشتن را
همین زمان قصد هیکنم دیگر شما دانید من خود باری روزها کامیرانه بسیم از پیوند پدری و عاطفت
ابوّت پذیرای خواهش شد نیمه فرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این
سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در بزرگی تقدیر بوده
خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادان تری از خود گمان
نداشت گفتگو شده در پناه جا سخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من بر میشمردم
او دست می فشاند ناگزیر بهزاران تکاپو بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناس
صبح وجود وزیا نگار عنصری بازار ترکیب را کاتی هم فی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان اندوه
روز کار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر رو در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون
در آن شوریده مکان رفته شد پریشانتر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سر راهی
دل گرفت مهین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان
پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نیز سخن گردانید امید که طیلسان
زمانیان برداشته آید و کار سرفته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان
آیین

آیین سه بار زد و گفت از این سرگذشت تراجری نیست از کم اندوزی و نارسائی منشی این گروه
الهی مداری از این وادی بگذر و سخن در راه مگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان
مردم بر نگرفته با لقای الهی یکبار بخاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار
دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی
داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابله پائی در گلزارهای لزج خوامش میشد از
شکرنگاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفتم عالم
جویای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل نگرانی و نبردی
روز رستاخیز بدگوهران رو برو صبح صادق بر در او رسیده شد از این الهی کرم خوئی پیش گرفت و
شایسته خلوتکده معیّن گردانید غمهای گوناگون لختی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز آگهی
آمد که تفیده دلان حسد پرده از آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و با این تجبه
کاران صباح آنشب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را آشوب گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است
انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار
قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را با غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار
بیفروغ را درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و
بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از آنجا که سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تأییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان طره هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی پذیرفته پاسخ
داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش
بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند
و منزل را چرا قرق کرده در ساعت او را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
سر منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود واهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن
میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فرومایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بیخانمان
شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند
از هم گذرانند مبادا از اقبال الهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش
بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان معدس در میان
انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دستاویزهای رنگین
بر می بافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخل باز میداشتند هفته چون سپری
شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست
واهمه آمد

واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش عالم در تکاپوی
جستجوست همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و اندوهی بو العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ
در دل راه یافت گفتم از ما چه اسراری در بار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را
رها نمیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخواستند اینهم سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان
ایمنی هرزه سرائی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده یکبین بر نمیخواستند امروز اگر مثل خدیو
خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر نشد تغیری در سلوک ظاهر میرفت و توهمی
در اینکار نمینمود همانا افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بر
این داشته تا از دیدخوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بجال آمده
بیچاره گری وا آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود برادران
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا مستشار مؤتمن اندیشیدند و از خردسالگی
چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام درآمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده
و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری
در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت آمود برخی
بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگتر از دل او
بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در
انجام کار روز زاویه خمول فکر در داد و شد و رایها سگالش کام فراخ برداشت چون آسایش جا
پدید نیامد و اطمینانی رو ننماورد پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان
و محکمترین مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت در آنست که از این شهر پر
نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و از این آشنایان دوررو
و دوستان ناپابرجا که پایه وفاداری شان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل تندرو
کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود بزنهار خود گیرد در آنجا بر حال خدیو
روزگار شناسائی بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیر
اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری
نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخ
و کنج آشیانی هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اطلاع
یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور
اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم شاید که لختی در آن جای بی نشان
آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران از امداری و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر
با مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدالصوب سرعت نمود و از این
الکهی

آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد
که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در نیم شب ناامیدی آن تیز دست آگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد
و بطریق مختلف با تا قادر سیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده ساحت
در داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربدناکی روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از
آنچه رویداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آمدن در او در بار ملبلبد شنتند و از آن باده که دو بین مرد
بیهوشش شد در کار این ساده لوح نشه کردند و مدهوش تر از نخستین گشت و رق آشنائی یکبارگی در نوردید
بشی از آنجا درآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را مغتنم شمرد از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش
منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصد
گاه نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با
دلی پرآشوب و خاطری غم آمود باز بدان سر منزل رفته شد و شگفتر آنکه مردم از زاویه از فتن آگهی نداشتند
زمانیکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از
این جا بحکم واهمه بود بفرمان خرد هرچند گذارش رفت که بوقلمونی احوال همنوعیت روش اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر
بدست نمیامد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را
خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلا گونه زدند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و زبندگان خیمه
باز کرده روانه شدند ما سه کس در آن صحرا که نزدیک او بخاس آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی
پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دورو و دشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگذاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه و بجا گیر بیچارگی نشسته با
روزگاری دژم و روی کار پراگنده بدرازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام برداشتن
ناگزیر نمود در آنهنگام به بدسگالان راه سپردیم خواسته الهی پرده بر چشم مردم فروهشت بیاوری سپاس
ایزدی از آن بیمگاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش
بیگانگان خبر باد آشنایان رستگار بباغچه اتفاق افتاد و پناهی دی نمود نیرو رفته باز آمد و دل را
قوتی سترگ رویداد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان ناقه جام گذاره دارند از تکاپو بستوه
آمده زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته
میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای بگرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه در آن روز
دو بی تابی در وار و گورانه باغبانی بتاخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی کرد
و نقد زندگانی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی
بخانه خود برد و بنم خوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زنگ
دگرگون

دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه‌گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نمط الٰهی گزارش فرمودی دیر کی تقدیر را تماشا گردی لختی از شب گذشته
بود که خداوند خانه بدلدهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی درین شورش گاه کجا بسر
برده میشد دامن از من چرا بر گرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد بود پاسخ گذاردم که در این
طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین گذر
آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکند اندیشه بکار میرود و نهان خانهای
امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجولجائی گزیده فرود آمدیم چنانچه
دل میخواست صفوت گاهی بدست افتاد و از آن سرمنزل‌ها مهای حقیقت طراز بسعادت همنشان انصاف
گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافته و هر یک شناسای حال شد و بیچاره‌گری درآمد و اغراق را
اطمینانی رو داده یک ماه و کسری در آن آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از اکراه نفیح پور
شتافت تا دران اردوی بزرگ چاره‌گرایان دل سوز را گرم‌تر کرداند صبحی آن تمام مهر و دوراندیش با هزاران
درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا یکی از بزرگان دولت و اتق سعالوی بارگاه خلافت از الٰهی دستان
حاسدان بدگوهر بشورش درشد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و داد آب بندگی بسپرد بجذبو عالم بدرشتی
پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آنجنان میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز
فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا میآید چه ناسپاسی است که روی میدهد آن برد
بار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود گرامی‌گوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا
بمغز هوشمندی شوریدگی راه یافته چون نام بر حضرت برکج گرائی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکار رفت
بدلسگری و جان گزائی او بهمت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که
شیخ در فلان جاست و نشان آن خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هر گیرا پاسخی فرو بنشاندم
تو نادانسته میخواهی با از اندازه بیرون نهی صباح کمتر و دو شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم
آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید بی الٰهی مردم باز با آئین پیشی
لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی روشن
شد که مردم تا کجا همراه اند و با سپهر یار دادگر تا چه گذارش نموده اند و غیب از آنجا چگونه بر حال الٰهی است
لیکن پریشانی سخت‌تر شورش آوردی آگاهی یافتن آن مردم بیگناه سزاوار گرفته آمد نورستان آفتاب و
تاریکیهای بدگوهران و هجوم مسالک شهر و بنگاه پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چو من را چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هر زفان فصیح را الکنی روده این شگافته زبان از کدام
بزد ناگزیر با سرآسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا
که نوازش کیهان خدیو تازگی معلوم شده بود راهبر آن قرار یافت که ابی چند سامان نموده آید
و از این خرابه بدامنصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانی که از بستانی دیرین درمیان است رفته آید
باشد

باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر با آئین بیچگان سامان راه نموده
شبی تیره‌تر از درون حسدسگالان و درازتر از طراز افسانهای بیهوده سرایان براه درآمدیم با خام رهیاری
قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان بیشه جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان
داستان بیم برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
قدری آزرده اگر بیش‌تر از این آمدن میشد گزندی نمیرسید و با آسانی کار دشوار ساخته میشد در این
نزدیکی دهی نشان دارم روز نخست در آن خمول‌آباد بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گرآید در
گردونی نشانده روانه آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم‌آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا گشایش
که با میداو فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرود شدیم دار و غه را بخواندن نامه احتیاج افتاد
و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی
پدید آمد که این قریه منسوب یکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی بدینجا فرستاده بی‌بند
تابی و اندوه ناسکی خود را از آن مرحله بیرون انداختم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه اگره
که بوی آشنائی از آنجا میآمد ره نوردیم آنروز سی کروه بیراهه شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم آن
نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد در آنجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چند گاه
بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته در نیم شبی با دلی پژمرده لوزدگشتیم و سحری بدار الخلافه اگره
درآمده زاویه دوستی بدست آورده شد و لختی در آن تنگدان نامردی و خوابگاه فراموشی و دیوسار ناهلی
و تنگبار کمینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا ازار و کام گزاران
بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری پریشان مغز میباشد
ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا که قدم از تگاپو و سر از آهنگ شکیبر
و گوش از بانگ درا و چشم از نشان بیخوابی فرسوده شده بود بو العجب در دیرافرو گرفت و گران بارعمی
پیکار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا کام همت برداشت دو روز
بدین کشاکش درونی بسر بردیم و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی
بخاطر آن پیر نورانی گذشت بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد
در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روی داد
نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزیده و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت
در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگ دستی گشادگی و با پیرزالی برنائی از ناصیه
حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره‌گرائی پیش آمد و ده
در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیرسگالان حق پسند بیاوری برخاستند و
کاردانان بخت بیدار بمدد کاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای و دستی بگفتار دل آویز آشنائی فتنه سازان
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه
خلافت

خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آیین عاطفت فزا عرضه داشتند و رنگ نشین اقبال آرای مقتضای
دوربینی و قدرشناسی اسپهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر
بتعلق فنده و بیابندی همرهی نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و
بگوناگون نوازشهای پادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموش شد و عالم برهم
خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدس را آیین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد و هم
در این نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستعدان محفل قدسی همراه گرفت
از آنسال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت
نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز
نسبت طبیعی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشت و تفصیل این اجمال
آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب
و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم صحبت
آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآیین ایشان پرداخته
آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم
نمیپرداخت و وجد و سماع که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان این طرز را طعنه زدی
و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از
شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با خود دارد لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی
و کناره گرفتی و دوستان را باز داشتی همانا در این شبها این غنودگان شبستان الهی که بدین کردار سفر
واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را
ربودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید
اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از
زاویه تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والای اعتبار یافت حال بهوشان حرص
رهزدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بر پراکندگی ایشان خاطر بجوشید تا ایزد بیهمال پیمان درست
برنبست و با خود قرار داد که زمان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشانند از رسته خاطر
درست کار برخیزد و در برابر آن تحفه نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی
یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباهکاری عبرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند
پدر بزرگوار با فیروزکوئی برنشست و آزرم ستیزی و کج گرائی و ناحق و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای
بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی
داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درونه اندرا چاره گر شد و صد گره
خاطر گشوده و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون در دارالسلطنه لاهور بجهة مصالح

ملکی

ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سرآسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود
و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خورداد
الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین گزیده آرای وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فزودی و دست از همه باز
داشته باواره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابوالودائع روز گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن
همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری
گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال ایستی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این
بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم
وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی در من گمان پرده راز دار گردانیده بود پس خون
دل فرو خورده و خویشتن را بعد بی تابی قدری نگاه داشت و تنفس گیرای آن پیشوای ملک تقدس لمحه
آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفده ذی قعده هزار و
یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت
پشت دانش دوتائی گرفت دانائی بازار روزگار بسر آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانچه
لختی بجای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را بنگارش لختی از خود میگوید و دلی
خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان از بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و
هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمه بشری به نزهتگاه دنیا خرامش شد در
یکسال و کسری بی شواز بانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف داده آوردند و دریچه ها وا
گشودند در پانزده سالگی خزانه دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جوهر معانی را پاسدار آیین شد و پا بر سر گنج
نشست و مگشتی اینکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش میدید
وطبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصر
تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا
در نیافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را برگوید حجاب الکنی میاوردیا
تومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی در این اثنا بیکی
از مظاهر گونی علاقه خاطری پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین
نگذشته بود که همزبانی و هم نشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آورد
و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت
و کتابی که بنظر نیامده بود روشنتر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس
نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این
سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر بر داکو یه خویش و افاده مردم شب از

روز

روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست کرد اینید و یار ایے
جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز
و سه روز سپری میشد و غذا وارد نمیآمد و نفس دانش اندوز را بد و میلی نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقادیے
افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت بر خاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از
خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمیآید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالبه الا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد
و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برآید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خورده سالی را در یافته
سر باز میزدند و خاطر شوریده و دل نا ازمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم بر
مطول آوردند و آنچه بر ملا و میر شگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان
آمد دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت براوردند و در شناسائی
گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده
نا امید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تاملی مبدا و منتهای هر کدام
دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در این اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد
دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چندان نسبت فوادیے
افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند بر گرفت و
سراسیمگی نخستین رو آورد و آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان نمای
دانش و بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوشش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن او یزش نمودن ان
هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه در خواتیم و برخی تقاریب
آورده بنمایش گری نمود اینجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند
و چه گفتگوها رو یداد و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوندی
گسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده میدانم که کار کجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر الائی الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیداست که
آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بارامگاه جاوید رساند از آنجا که شمار
نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست لختی از آن میسنوید و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت
نژاد بزرگ بود بو که تردامنی این کس را پاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونیے
آید چنانکه درد را آبدار و آتش را باب گرم را سبه و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار و امینی زمان
هر گاه بزرگان باستانی معدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش
کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمه تقدیر براورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین از پدر لختی گذارش نمود و از دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال از فرا هم

داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی از رزم را بابینشوری ل یکجا کرده بود و کردار را
بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این درگاه که
ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت
و نوشدارو ی تندرستی هشتم منزلت شایسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق و نیاز فرو
رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و بابو الابائے
دودمان و الا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزین و حسنه دیژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام
علوم بمذلت خواهش را زدان هرکیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن
پدر برشناسائی و نمر الخیالات پریشان نگذاشتن هفدهم هم نشینان سعادت افزا هجدهم عشق صوری بزد
که شورش خاندانها و زمین لرزه بنیانها باشد مرا از هر منزل کاه کمال آمد و از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتی نو برآمد
در زمان زمان تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن آن
از رعونت بنیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل بر برکات التفات قدسی لختی از لغت
بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوا
الکهی نقش بدی دور سازد بیست و دویم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سیم برگرفتن و اعتبار بخشود
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من بیست و چهارم برادران دانش اندوز و
سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بر رضای خاطر
من شوریده حال قدمی بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سرگرد کی راپای مرد بودی و نیک
اندیشی را دست مرد و در تصانیف خود چنان میرآید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه
بسی مباهات فرموده و لادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری ایت
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و در دو دلی بیرون داده و آتشکده با آب بیان فرو
نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پای مرد شده تصانیف او که تراز وی گویائی و بینائی است و
مرغزار داستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گو بینند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت
او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و نه موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری
اگر چه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر از مایی و کارشناسی
از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر
ولادت او روز ابان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولے
سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و نشر الفت او صاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را
نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابو المکارم ولادت او در شب اذر روز
غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر چه در مبادی

حال لختی بشورش در شد نفس گرامی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول
پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی بتعلیم یافت و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود
بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن هجدهم بهمن ماه
سال بیست و پنجم الٰهی موافق جمعه بیست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن
سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال
سی و هشت الٰهی موافق دوشنبه سیم ربیع الآخر هزار و دویم و دیگر شیخ ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم
بهمن ماه الٰهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت
اگرچه از قماند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام
مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که با نفاس گرامی او هم نشین دولت نیک
روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری
و معنوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند که خدائی بخاندان ازرم شد و دودمان دانش و خاندان اعتبار
پذیرفت کاشانه ظاهر راز و نقی و نفس گنج گرارائیهای پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند
بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هجدهم دی ماه سال شانزدهم
الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبد الرحمن موسوم
گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار
فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک بختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب
گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام مرداد ماه الٰهی سال سی و شش مطابق جمعه سوم ذیقعده
نهصد و نود و نه هلالیه در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی وی آورد
گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیاوی
فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتب با خلاق بیست و نهم
آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دو روش
آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن ادراک
تعلقی خاص باین پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت
و دانش و بینش اندوزد از رهزن نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت
در رفتار آب کردار جویباری کرد سی و یکم بی میل دل باعتبارات دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن
این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الٰهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون میرآید
و سپاس نعمت رسید که بر زبان قلم میگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار یست و گردها گروه دانش را

معدن

معدن جد پیگان کارگزار رهنمون و هزل سرایان خنده فروش را از و نصیبه خرد از سرمایه نشاط خواهر ارزا
اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان کان زر و سیم عالم آیین مردمی از او شناسند
گوهر جنایزار و نگاه حزم کیان از آدیراز مین پرورده صبح سعادت را روزن هنرکارگاه هنر ژرف
دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از او آموزند و دین داران حق پژوه به دیدبانی
نامهٔ اعمال عشرت اندازند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کندآوری لوحهٔ همت
آموزی از او برخوانند تن کدازان نقش آرایی آیین نکوکاری از او بردارند اخلاص طرازان بخت آور
از او ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خ آسایش گردند
از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی شود و ابدی
سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیان است و هنگامه های
هرو کین در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابو الوحده گویند و یگانه بندهٔ دادار بهمال شمارند و گند
آوران عرصه دلاوری ابو الهمر نام نهند و از یکتائیان هستی و شمن اندیشند و خرد همواره با ابو الفطر تیلی
ببرآید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند در دفاتر عوام که آشوبخانه بی تمیز یست برخی به
پرستاری مینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند
و از نکوهش و سرزنش انجمنها پرسازند و لله الحمد که از این مراتب از تماشای شکر نگاری روزگار بیرون نمیشود
و برنکوهندگان و مدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمه شیخ ابو الفضل خود ببعض عبارت وی در آیین اکبری که بعد از تصرف بسیر بخشها منقول افتاد
واما شرح تشریع و ایجاد دین الٰهی در قلمرو جلال الدین محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابو الفضل مذکور بمنصه
ظهور رسید چنانکه نواب سید غلام حسین طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمه کتاب سیر المتاخرین آورده
بدین سیاق است که شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و در
زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و بنهایت جاه طلب متعصب بنیاد و دست
بود چنانچه شیخ عبد القادر بداونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تمام در علم و طبیعت در کتاب خود بعض
نگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته در گذشت خزائن و دفائن بسیار از او پدید آمد از آن
جمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که ببهانه اموات خود دفن کرده بود برآوردند
و اینها با جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانه عامره پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر کذلک
مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفه کوفی در اوایل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یکدو بار
پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملاپرست و در ظاهر اسلام بنهایت بکمال تعصب
می باشند و همایون مرتبه ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند از بام افتاده بمرد و اکبر بنهایت جوان و در
طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برای و رویه همین هر دو کس و اشباه و اتباع
اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب گرا اندک

مورد

مورد التفات پادشاه واز مسلک ومشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله وبهانه که میتوانستند بنام حراست وحمایت شرع واسلام تقبل او کمر بسته میکذاشتند که سری بر فرازد خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی با آنها نداشته اند بنهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل وپدرش شیخ مبارک وشیخ فیضی نیز بدام اینها افتاده بتایید الهی از آن بلای ناگهان بهزار دشواری وجگرخواری نجات یافته باوج عزت واختصاص رسیدند ودر ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا پیرایه ایضاح یافت وکار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر بدستیاری سعی این بدنیان خون ناحق ریخته شد وآنچه از مجموع حکایات وتقریرات نقله اخبار آن عصر مستفاد میشود هردو مقتدای مذکور بنهایت متعصب اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه ونفس وهواپرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها واتباعش مثل عبدالقادر بداونی وغیر ذلک نرسیده بود واز شدت تعصب خودرائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بداونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید ودر راه دریا عهد وقول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید ودر آن عهدنامه صورت حضرت مریم وحضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هردو صورت سفر ممنوع است ارباب فهم وذکا از این مقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت ودینداری توانند فهمید وبداونی در احوال خود مینویسد که هرچند شیخ مبارک را بجهت استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او وپسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن جهت سابق نماند ونیز برای استشهاد واستحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او بر کاویدن شیخ ابوالفضل را در اوایل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها که از این مرد در دین برنخیزد وسببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل وپدرش شیخ مبارک بنابر عقل وتدین مثل اینها مولع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم ببعض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند وبتطفیل آن هردو مرائی دنیاپرست مرتبه تعصب عوام بجدی رسیده بود که در مبادی سال سی وسوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصبی ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانه ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت واکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد وملای مقتول بعد از قاتل سه روز درگذشت وبعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی وشیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثه ملا را برآورده بآتش تعصب وعناد سوختند وبرای خود ذخیره اندوختند القصه چون موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت وعلاوه بران حکیم فتح الله شیرازی ودیگر امرا وعلمای عراق وشیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علمای قوم ودیگر دانشوران همرای وهمزبان گشته در تدارک ستمکاری وخونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچارگی نشست دید که پادشاه خودپرست وعالی جاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد وبا این مذهبی که دارد وبنایی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را تشویق

وفوق

وفوق مرتبه که داشت وانمود واز قید تعصب برآورد وبمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست آگهی داده بندگان خدا را از چنگال سفاکی بیباکان مذکور واتباع آنها نجات ورستگاری بخشید وبنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها وجمع مال وطلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بهمه وجوه لایقتر ومستحق این مرتبه ومقام است چون این سخن دلنشین پادشاه شد در شروع سال بیست وچهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات وعلما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد میتوان گفت یانه وشیخ مبارک پدر موتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته وبمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوی سوال دریافته بعد تامل وامعان نظر بر معانی آیه کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ودیگر احادیث واقوال که در اینباب ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عندالله زیاده از مجتهد است که نص اولی الامر موید وجوب اطاعت سلاطین است علی رایهم ومعاضد مجتهدین وحضرت پادشاه اعدل وافضل واعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماست یکطرف را از جانبین از جهت تسهیل معاش بنی آدم وصلاح حال اهل عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافه انام لازم وایضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بمصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی وعذاب اخروی وخسران دنیوی ودینی است وبهمابران تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک وعبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر ودستخط نمودند آنها نیز طوعا وکرها مهر ودستخط خود نمودند وکان ذلک فی شهر رجب سنة سبع وثمانین وتسعمائة من الهجرة المقدسة النبویة چون محضر درست واحکام خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیئا فشیئا اجری یافت مخدوم الملک وشیخ عبدالنبی مامور بگذاردن حج گشته اخراج یافتند وعلمای متعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دوردست از حضور مهجور گشتند واز دارالسلطنه دور افتادند وخیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم وابقای جان ومال وعرض وناموس ابنای آدم در افساد عقیده سلطان زمان دانسته اکبر را واضع ومحدث دین الهی گردانیدند ودین الهی عبارت است از صلح کل وجا دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل اللهی وحاصلش آنکه با احدی تعصب نباشد وهر کسی در سایه رافت او براساید بدین تدبیر جانیان از دست ایذا واضرار اشرار خلق آسودند وفارغ البال زندگی بسر بردند ومخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آن زمان زنده ومقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمودند ودرون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود واین جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه وامرای موافق نهایت کبیده بود در مجالس ومحافل نسبت بپادشاه وامرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین ورغبت بکفر که اکثر افترا بود ذکر مینمود واین سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انفجار خاطرش میشد وشیخ عبدالنبی صدر هم کذلک بعد اندک مدت

که خبر

که خبر یعنی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست حب جاهیکه داشتند بی تاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و ببلده مذکوره رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از زندان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حواله شیخ ابو الفضل نمود و در قید برد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل متهم شد که عمداً او را کشته است دائمه هب الهی که آسایش غیر متناهی خلق بدان بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خود شیخ محافظت قبر ملا احمد بکاشتن مستحفظان از شیخ ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع و پدرش مینماید والعلم عند الله و اما تفصیل شهادت و قتل شیخ ابو الفضل بن مبارک هم بتصریح نواب سید غلام حسین طباطبائی در مقدمه سیر المتاخرین چنان است که جلال الدین محمد اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت بنابر بعضی مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر مهام مرجوعه بصنبه کرده جمیع افواج و خدم و حشم را همانجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در احمدنگر گذاشته با معدودی روانه درگاه شاهی گردیده و در آن ایام سلطان شاه یعنی جهانگیر در آله باس بسرتابی و نافرمانی میگذرانید و از طرف شیخ ابو الفضل آزردگی بسیار داشت و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که شیخ جریده میآید تا بر دیده راز سربسته خود راجه نرسنگه دیو ولد مدهکر که او در راه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانبرداری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش را تمام رساند نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد انخدمت شد و بملک خود روانه گردیده خود را بر جناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابو الفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود بر این خبر التفاتی نکرده از انجا روانه پیشتر شد غره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یکهزار و یازده هجری مابین قصبه انتری و سرای راجه نرسنگه دیو با فوج جیوتان از کمینگاه برآمد و قصد او ظاهر شد همراهان شیخ گذارش نمودند که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه انتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید

این را

این را گفت و اسب برانگیخت مخالفان نیز اسبان را عنان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم معدودی بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمدند اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی داد و حمله ها نمود جمعی کثیر از راجپوتان آوردند و شیخ ابو الفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده باخرت شتافت و همراهانش نیز کشته شدند راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در آله باس فرستاد شاهزاده بغایت خوشوقت شده در جای نالایق انداخت و مدتی همانجا ماند چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت و دست بیتابی بر روی سینه خود زد و نوعی آثار بی تابی و بیقراری از او بظهور رسید که لایق شان او نبود رای رایان پتر داس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجداران حدود بود و شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو الفضل با امرای دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تا سر آن بد اختر نیارند دست از کارزار باز ندارند باز بر زبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر چه مقدار داشته باشد زن و بچه او را بدار باید کشید و ملک او را بتمامه قاعا صفصفا باید ساخت حق انست که شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه انشاء الله تعالی بجنبه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابو الفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابو الفضل را که از فیضی خورد بود پادشاه پیش خود خواند او تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بی پایان گشته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام در گذشت و مقرب و مستشار پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ براندازند تا انکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی انکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح گرداند نسخه های بسیار نویسانیده باکثر ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت برآشفت و شیخ ابو الفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر میبود و امرای دیگر که از خودرائی و بیپروائی او جراحتها در دل داشتند قابو یافته سخنان بیهوده برنجش پادشاه افزودند و شیخ ابو الفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض میرسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگری را نمیدانم و بشاهزاده ها نیز التجائی نیارم از انجهة همگنان از من آزرده میباشند و اکبر این معنی را نیک میدانست و شیخ را بسیار میخواست و از مصاحبت او بسیار محظوظ بود بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او از حضور تا ضرر نمیدید جایز نمیداشت تا انکه بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بی جهت ظاهر مقتول

گشت مقالات و حکایت کمالاتش می کند انتهی

ابواسحق

ابو اسحق ثعلبة بن میمون مولی بنی اسد ثم بنی سلامه

از بزرگان محدثین و اجلای فقهای امامیه است و در عداد راویان امامین همامین ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق و ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام شمرده شود شیخ نجاشی در کتاب رجال در تمجید و توصیف وی اینعبارات آورده گوید کان وجها فی اصحابنا قاریا فقیها نحویا لغویا راویة وکان حسن العمل کثیر العبادة والزهد روی عن ابی عبد الله وابی الحسن علیهما السلام له کتاب عنه به عبد الله بن المزخرف الحجال یعنی ابو اسحق از بزرگان اصحاب ما امامیه بود بفن قرائت و علم نحو و لغت و حدیث معرفتی کامل داشت به نیکو کردار و کثرت زهد و عبادت موصوف بود از جناب ابو عبد الله صادق و ابو الحسن کاظم روایت مینمود اورا کتابیست عبد الله بن مزخرف آنکتاب را از اسحق روایت کند علامه در کتاب خلاصه بر کلام نجاشی اینعبارات مزید آورده گوید وکان فاضلا متقدما معدودا فی العلماء والفقهاء الاجلة فی هذه العصابة سمعه هرون الرشید یدعو فی الوتر فاعجبه یعنی ابو اسحق فقیه از فضلای متقدمین طایفه امامیه در عداد علما و فقهای امامیه معدود بود وقتی در نماز وتر بخواندن دعا مشغول بود هرون الرشید از نزد وی عبور نمود ایستاده دعایش را استماع نمود از حالت وی واز دعای وی اظهار شگفتی کرد ابو عمرو کشی در کتاب رجال گوید ذکر حمدویه عن محمد بن عیسی ان ثعلبة بن میمون مولی محمد بن قیس الانصاری وهو ثقة خیر فاضل مقدم معدود فی العلماء والفقهاء الاجلة فی هذه العصابة ویقال له ابو اسحق الفقیه کما یاتی فی ترجمة جمیل یعنی حمدویه از محمد بن عیسی روایت کرده است که ابو اسحق ثعلبة بن میمون از موالی محمد بن قیس انصاری شمرده شود و دانشمندی بود موثق و نیکوکار و بر علمای زمان خود تقدم و برتری داشت در سلک بزرگان از علما و فقهای امامیه منظوم بود و چنانکه در ترجمه احوال جمیل خواهد آمد ثعلبة بن میمون را ابو اسحق فقیه گویند ابو علی در کتاب منتهی المقال در ترجمه احوال ابو اسحق صاحب عنوان گوید هو من اعاظم الثقات والزهاد والعباد والفقهاء والعلماء الامجاد الخ در رجال نجاشی مسطور است و رایت بخط ابن نوح فیما کان وصی به الی من کتبه حدثنا محمد بن احمد عن احمد بن محمد بن سعید قال قال حدثنا علی بن الحسن بن فضال عن علی بن اسباط قال لما ان حج هرون الرشید مر بالکوفة فصار الی الموضع الذی یعرف بمسجد سمال وکان ثعلبة ینزل فی غرفة علی الطریق فسمعه هرون وهو فی الوتر وهو یدعو وکان فصیحا حسن العبارة فوقف یسمع دعائه ووقف من قدامه ومن خلفه واقبل

یسمع ثم قال للفضل بن الربیع یا فضل تسمع ما اسمع ثم قال ان خیارنا بالکوفة یعنی بخط ابن نوح دیدم که در وصایای خود چنین نوشته بود حدیث کرد ما را محمد بن احمد از احمد بن محمد بن سعید گفت خبر داد ما را علی بن حسن بن فضال از علی بن اسباط گفت چون هرون الرشید بحج میرفت از کوفه عبور نمود بمکانی که مسجد سمال معروف است رسید و ثعلبة بن میمون در آنجا در غرفه که مشرف بر جاده بود مسکن داشت و بنماز وتر ایستاده بدعا و مناجات اشتغال داشت و ثعلبه مردی فصیح و به نیکوئی کلام معروف بود هرون کلام ثعلبه را شنید ایستاد بدعای ثعلبه گوش فرا داشت و از ملازمان هرون کسانی که پیشروی او بودند و آنانی که از قفای او میآمدند ایستادند هرون زمانی ایستاده دعای ثعلبه را استماع نمود آنگاه بجانب فضل بن ربیع متوجه شده او را گفت ای فضل میشنوی آنچه را که ما میشنویم آنگاه گفت برگزیدگان و اخیار ما در شهر کوفه ساکن میباشند ابو علی حائری در کتاب رجال گوید در مشترکات مسطور است که ثعلبة بن میمون را با آنان که با او در نام شرکت دارند باین امتیاز دهند که ابو محمد عبد الله بن محمد بن مزخرف و ابن ابی عمیر و محمد بن اسمعیل بن بزیع و علی بن حکم از او روایت کنند و او خود از زراره و ابو بکر حضرمی و از جناب ابو عبد الله صادق علیه السلام و از جناب ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام روایت کند

شیخ ابو علی طبرسی صاحب مجمع البیان

اسمش فضل است پسر علی بن فضل و لقبش امین الدین وی در علم تفسیر از ائمه و در فقه از مجتهدین و در حدیث از ثقات معدود میگردد و از مشاهیر علمای مائه ششم هجری محسوب میشود تصانیف او در فن شریف تفسیر اشتهار کامل و اعتبار تمام دارد ترجمه حال این بزرگوار را صاحب ریاض العلما که از تلامذه مجلسی دویم رضوان الله علیهما بوده است از بهتر علمای رجال و تواریخ بهتر نوشته است بعد از عنوان کردن شرح احوال وی باینعبارت که الشیخ الشهیر السعید والحبر الفقیه الفرید امین الدین ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی المشهدی الفاضل العالم المفسر الفقیه المحدث الجلیل الثقة الکامل النبیل صاحب کتاب تفسیر مجمع البیان لعلوم القرآن وجوامع الجامع وغیرهما میفرماید خود این بزرگوار قدس سره و پسرش رضی الدین ابو نصر حسن بن الفضل صاحب مکارم الاخلاق و پسر پسرش ابو الفضل علی بن الحسن صاحب مشکوة الانوار و سایر سلسله و خویشاوندانش همه از اکابر علما بودند از وی جمعی از افاضل روایت حدیث نموده و کسب علم فرموده اند از آنجمله است فرزندش رضی الدین ابو نصر حسن بن الفضل و دیگر ابن شهر آشوب صاحب مناقب و معالم العلما و دیگر شیخ منتجب الدین صاحب فهرست مشهور و قطب الدین راوندی شارح نهج البلاغه و سید ابو الحمد مهدی بن نزار حسینی قاینی و سید شرفشاه بن محمد بن زیادة الافطسی و شیخ عبد الله بن جعفر دوریستی و شاذان بن جبرئیل قمی و غیرهم و او خود از شیخ ابو علی

پس شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی رضوان الله علیه روایت میکند و از عبدالجبار بن علی مقری رازی که این هر دو
از شیخ طوسی راویند پس روایت شیخ ابو علی طبرسی از شیخ ابوجعفر طوسی بواسطه کی از دو شاگرد شیخ الطایفه
است شیخ منتجب الدین قمی در فهرست طبرسی مذکور را عنوان کرده میگوید هو ثقة فاضل دین عین
و شاگرد دیگرش ابن شهرآشوب در باب الکنی از معالم العلماء وی را عنوان کرده و شاگردی وی اعتراف نموده است
و مولانا نظام الدین قرشی نیز در کتاب نظام الاقوال او را باین عبارت ستوده که ثقة فاضل دین
عین له تصانیف و میگوید ابن بابویه در فهرست میفرماید من شیخ ابو علی را ملاقات کردم و صحبتش را
ادراک نمودم و بران بزرگوار تفقه ورزیدم امیر مصطفی التفرشی در نقد الرجال او را چنین مدح نموده که ثقة
فاضل دین عین من اجلاء هذه الطایفة له تصانیف حسنة
علماء رجال در احوال طبرسی رحمه الله علیه مینویسند که از جمله روایات شیخ طبرسی صحیفة الرضا علیه السلام است و این
صحیفه مبارکه قرب بهفتصد بیت کتابت دارد و فعلا در نزد نگارنده موجود است و احادیث منظومه و اخبار مرویه
آن اختصاص دارد بحضرت امام ابوالحسن علی بن موسی سلام الله علیهما شیخ طبرسی آنرا بسند خود که متصل میشود
بحضرت مقدس رضوی روایت فرموده و اخذ روایت آنرا در زمانیکه مجاور تربت شریف حضرت رضا علیه
السلام بوده نموده و سیاقت روایت و اسامی رواة آن بر وجهیکه در بدایت این نسخه لطیفه ضبط شده چنین
است که اخبرنا الشیخ الامام العالم الراشد امین الدین ثقة الاسلام
امین الرؤساء ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی اطال الله بقائه فی
یوم الخمیس غرة شهر الله الاصم رجب سنة تسع وعشرین وخمسمائه
قال اخبرنا الشیخ الامام السعید الزاهد ابو الفتح عبد الله بن عبد الکریم بن
هوازن القشیری قرءه علیه داخل القبة التی فیها قبر الرضا علیه السلام
غرة شهر الله المبارک سنة احدی وخمسمائه قال حدثنی الشیخ الجلیل
العالم ابو الحسن علی بن محمد بن علی الحاتمی الزوزنی سنة اثنتین وخمسین
واربعمائة قال اخبرنا ابو الحسن احمد بن هرون الزوزنی بها قال اخبرنا
ابوبکر محمد بن عبد الله بن محمد حفدة العباس بن حمزة النیسابوری سنة ثلث و
ثلثین وثلثمائة قال حدثنی ابو القاسم عبد الله بن عامر الطائی بالبصرة
قال حدثنی ابی سنة ستین ومائتین قال حدثنی علی بن موسی الرضا علیه السلام
اربع وتسعین ومائة قال حدثنی ابی موسی بن جعفر علیه السلام قال حدثنی
ابی جعفر بن محمد علیه السلام قال حدثنی ابی علی بن الحسین
علیه السلام قال حدثنی ابی الحسین بن علی علیه السلام
قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیه الصلوة وعلیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

یقول الله عز وجل لا اله الا الله حصنی فمن
دخل حصنی امن
من عذابی

پس شیخ طبرسی بشش واسطه از معصوم روایت میکند و همچنین سایر احادیث را که در صحیفه مقدسه رضویه درج شده
نیز بهمین سند نقل فرموده است علامة المتتبعین عبد الله الافندی در ریاض العلماء میفرماید که کتاب
صحیفة الرضا طرق بسیاریست از خاصه و عامه غیر طریق شیخ طبرسی از آنجمله در آغاز نسخه چنین بنظر رسید که فیقول
الفقیر الی الله الکریم الغنی طاهر بن محمد الزاویری
غفر له اخبرنی بالصحیفة المبارکة المیمونة
الموسومة بصحیفة الرضا علیه السلام اجازة باجازة العامة
شیخی ومخدومی قدوة ارباب الهدی اسوة اصحاب التقی
بقیة کرام الاولیاء قطب دوائر المحققین سعد الحق والملة
والدین یوسف بن الشیخ الکبیر والبدر المنیر خلف الاقطاب
الشیخ فخر الملة والدین عبد الواحد الحموئی قدس سرهما
واکثر برهما قال اخبرنی اجازة شیخی ومخدومی وعمی
واستادی ومن الیه فی امور الدین اعتمادی الشیخ غیاث
الحق والدین هبة الله الحموئی تغمده الله بغفرانه بالاجازة
العامة عن سیده وجده شیخ الاسلام والمسلمین سلطان
المحدثین والمحدث بن الشیخ صدر الملة والدین والحق ابرهیم
الحموئی قدس سره قال اخبرنا الشیخ المسند شرف الدین
ابو الفضل احمد بن هبة الله الدمشقی بالخانقاه السمیساطی قیل شمشاطی
له اخبرک الشیخ ابو روح عبد المعز بن محمد الهروی بروایته
عن الشیخ ابو القاسم زاهر بن طاهر الشحامی اجازة قال
اخبرنا ابو علی الحسن بن احمد السکاکی قال اخبرنا
الامام ابو القاسم بن حبیب قال اخبرنا ابوبکر محمد بن عبد الله
بن محمد النیسابوری الحفید قال حدثنا ابو القاسم عبد
الله بن احمد بن عامر الطائی بالبصرة قال حدثنی
ابی سنة ستین ومائتین
قال حدثنی الامام علی بن موسی
سنة اربع وتسعین ومائة

سند اینطریق در روات عالیه متحد است با طریق شیخ ابو علی طبرسی و در اینطریق جماعتی که ایشان از الحموئی وصف کرده اند از آل حمویه بوزن شبویه میباشند و حمویه جوینی بصیغه تصغیر کز بری نامش در قاموس مذکور است میگوید اولاد حمویه جوینی مشایخند از مشایخ اسامی جمعی در همین طریق ورود یافته از جمله شیخ صدر الدین ابراهیم حموئی است که پسر شیخ سعد الدین حموئی که از مشاهیر مشایخ طریقت و اکابر اهل سلوک معدود میگردد و از اینجهة شیخ صدر الدین را در تواریخ و کتب رجال شیخ زاده مینویسند و اسلام غازان خان مغول در قصر لار دماوند بدست همین شیخ زاده بوقوع پیوست و او غالبا ملازم محضر سلطان محمود غازان بود که اول مسلم ملوک چنگیزیست و اما مؤلفات رائقه و مصنفات فائقه شیخ ابو علی طبرسی از اینقرار است مجمع البیان فی تفسیر القرآن در منتصف ذیقعدة الحرام سال پانصد و سی و چهار از تالیف اینکتاب مستطاب فراغت یافته شیخ یوسف بحرانی در اجازه کبیره مسماة بلؤلؤة البحرین چون بشرح احوال شیخ ابو علی طبرسی رسیده از مجمع البیان تمجید اکید کرده است میگوید مجمع البیان ده مجلد میباشد و آن تفسیر نغز جامع فنون از لغت و نحو و تصریف و معنی و نزول الآیة مصنف در نقل اقوال مفسرین بیشتر از علماء اهل سنت و جماعت نقل مینماید و از تفسیر اهل البیت چیزی نمیآورد مگر اندکی که از تفسیر عیاشی و علی بن ابراهیم قمی اخراج نموده همانا شیخ طریحی در مجمع البحرین هر جا که در مقام تفسیر میگوید ابو علی چنین گفته مرادش همین شیخ جلیل است در همین تفسیر شریف و آنچه سید نور الدین بن نعمة الله الحسینی الجزایری در فروق اللغة نقل میکند هم از همین طبرسی است بر همین کتاب عجاب و دیگر کتاب وسیط در تفسیر که چهار مجلد است شیخ علامه سید احمد کاظمی در کتاب مقابس میگوید طبرسی را کتابیست موسوم بالکاف الشاف من کتاب الکشاف و ظاهر آنست که تفسیر وسیط وی همین الکاف الشاف بوده باشد لا غیر انتهی و دیگر وجیز در دو مجلد چنانکه مولی نظام الدین در نظام الاقوال گفته و در یک مجلد چنانکه شیخ منتجب الدین در فهرست آورده و دیگر اعلام الوری باعلام الهدی که در احوالات ائمه اطهار پرداخته است مولی نظام میگوید من الغرایب آنکه سید رضی الدین بن طاوس کتاب ربیع الشیعه را بر نهج اعلام الوری نوشته و در تمامت ابواب و فصول و مطالب متابعت شیخ طبرسی کرده اصلا تفاوتی در میان این دو کتاب نیست و دیگر جوامع الجامع که مشهور است مولانا عبد الله التبریزی در ریاض العلماء میگوید شاید که این جوامع الجامع همان وسیط بوده باشد و الکاف الشاف همان وجیز با احتمال مغایرت و دیگر تاج الموالید و دیگر الآداب الدینیه للخزانة المعینیه و دیگر نثر اللئالی عبد الله افندی مذکور میفرماید از نسخ اینکتاب که بشیخ ابو علی طبرسی منسوب است چند نسخه بنظر رسیده و آن رساله ایست مختصر که بر ترتیب حروف معجم فراهم آمده از کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام باسلوب کتاب غرر درر از علامه آمدی و گمان من آنست که رساله نثر اللئالی از سید علی ابن فضل الله الحسنی الراوندی بوده باشد بهر حال اینکتاب غیر نثر اللئالی در اخبار است و فتاوی که آنرا شیخ محمد ابن ابی جمهور احسائی تصنیف کرده و دیگر کتاب کنوز النجاح که سید رضی الدین بن طاوس در مهج الدعوات و شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح و حواشی آن بر اثبات و نسبت آن بشیخ ابو علی طبرسی تصریح کرده اند و دیگر کتاب عدة السفر و عمدة الحضر چنانکه هم کفعمی نسبت داده و دیگر کتاب معارج السؤال و کتاب اسرار الامامه یا اسرار الائمه که این دو را

سید حسین

سید حسین مجتهد پسر سید حسن موسوی در رساله جمعه باین بزرگوار منسوب ساخته اما ظاهر آنست که ابراز نه کور از پسر ابو علی شیخ ابو نصر حسن بن فضل بوده باشد که صاحب مکارم الاخلاق است و دیگر کتاب مشکوة الانوار در اخبار چنانکه در کتاب دفع المناوات باوی منسوب داشته و ظاهر آنکه این مشکوة الانوار غیر مشکوة الانوار فی غرر الاخبار است که سبط ارجمندش شیخ ابو الفضل علی بن الشیخ رضی الدین ابو نصر حسن بن فضل ساخته و این شیخ ابو الفضل علی سبط را کتابی دیگر است در ادعیه و آداب موسوم بکنوز النجاح و آن تتمیم کتاب مکارم الاخلاق تالیف پدرش ابو نصر است و دیگر رساله حقایق الامور در اخبار و دیگر کتاب الوافی فی تفسیر القرآن چنانکه بعضی از فضلاء اصحاب تصریح کرده اند کتاب العمده فی اصول الدین و الفرائض و النوافل که بلغت پارسی است چنانکه خود این بزرگوار در ذیل تفسیر کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از کتاب مستطاب مجمع البیان تصریح فرموده است و کتاب الجواهر در علم نحو چنانکه بعضی گفته اند ولی برخی از علماء رجال چنین پنداشته اند که جواهر در نحو از مؤلفات شیخ شمس الدین طبرسی نحویست که فاضل کفعمی در بلد الامین از او گاهی نقل میکند از علامه طبرسی مذکور در میان فقهاء شیعه چند مقاله مشهور است از جمله مقاله که در مسئله رضاع بدان اختصاص جسته که در نشر حرمت اتحاد فحل را معتبر نمیداند و دیگر مقاله که در باب کبایر دارد که میگوید جمیع معاصی کبیره اند و صغیره در میان آنها نیست الا بالنسبه بکبیره پس گناهان کلا کبیره اند نهایت آنکه برخی بزرگتر است از برخی و دیگر مقاله مشهوره او است در میراث فاضل متبحر عبد الله التبریزی الشهیر بافندی در ریاض العلماء میفرماید از عجیب امر این شیخ جلیل بلکه از غریب کرامات وی تفصیلی است که در میان خواص و عوام از پیش قرون اشتهار تمام دارد که میگویند این طبرسی را سکته عارض گردید پس چنان دانستند که البته در گذشته است بتغسیل و تکفین و تجهیز او پرداخته بخاکش سپردند و باز گشتند چون حالت عارضه از او زایل شد و بهوش باز آمد خویشتن را در لحد دید و راه خروج را بالمره مسدود یافت پس در آنجا با خدای خود عهد کرد و بنذر بر خویشتن واجب ساخت که اگر از این ورطه خلاص یابد و از آن مهلکه بیرون آید کتابی در تفسیر قرآن مجید تصنیف کند اتفاقا مردی نباشی که گورها همی کندی و مرده کان را از کفن برهنه ساختی در الحال بر عادت دیرینه بقصد مزار شیخ گرد چون خاک مزار را از روی جسد او دور نمود شیخ دستش بگرفت نباش از وحشت و دهشت حیران ماند شیخ آغاز سخن کردن فرمود نباش را قلق و اضطراب بیفزود پس شیخ فرمود ای مرد بیم مدار و هیچ مترس که من زنده ام و سکته پدید آمده بوده است اینک مرا چون از غایت ضعف توان رفتار نیست بر دوش خویش حمل میکن نباش آن بزرگوار را برداشته بخانه رسانید و شیخ خلعتی شایان و مالی فراوان باو بخشید و او را از آن معصیت عظمی توبه داد آنگاه بنذر خود وفا کرد و بتالیف مجمع البیان شروع فرمود میر معاصر در روضات الجنات میگوید این قصه را گاهی بمولا فتح الله کاشانی نسبت میدهند و میگویند بعد از افاقه وی در قبر و خلاصش از خطر برحسب عهد و نذری که نموده بود تفسیر کبیرش منهج الصادقین را تالیف نمود و بر صحت روایت اولی پس شیخ ابو علی را در الحال سنین عمر عزیز در حدود شصت بوده است

چنانکه

چنانکه از مبادی دیباجهٔ مجمع البیان معلوم میکردد پس سی سال دیگر برکت خدمت قرآن کریم زندگانی یافته
چرا که برخی از مورخین و علمای رجال تعیین کرده اند که شیخ علی طبرسی عقد تسعین از درجات عمر را ادراک فرمود
قاضی فاضل کامل سعید نور الله التستری الشهید رحمة الله علیه در شرح احوال شیخ ابو علی میکوید ثقة الاسلام ابو علی
از نحاریر علمای تفسیر است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او
رسید و آنرا پسندید تفسیر دیگر مختصر که جامع فوائد تفسیر کبیر خود و لطائف تفسیر کشاف باشد تالیف نمود و آنرا
بجامع الجوامع موسوم ساخت و آن دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور است و تفسیر ثالث اخصر نیز داد
و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب لمعهٔ دمشقیه در مبحث رضاع معلوم میشود که مجتهد نیز بوده
قبر شریفش در موضعی است که امام رضا علیه السلام را غسل داده اند در مشهد مقدس رضوی و الآن الحال
بقبلگاه معروفست و این فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس کردیده انتهی
سید فاضل میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنة مینویسد که این فقیر نیز در همان محل مکرر بزیارت قبر او مشرف
شده و در ارض اقدس مشهور و معروفست شیخ حر عاملی در امل الامل میفرماید شیخ ابو نصر حسن بن فضل بن
حسن بن فضل که پسر این شیخ جلیل است مردی عالم فاضل محدث بود کتاب مکارم الاخلاق از اوست
و بعضی کتاب جامع الاخبار را نیز از او میدانند و احیانا نسبت آن بمحمد بن محمد شعیری دیده شده ولی مابین
نسخهٔ جامع الاخباری که بشیخ ابو نصر منسوب میدارند و نسخه که باسم محمد بن محمد شعیریست تفاوت هست و علامهٔ
مجلسی قدس سره در مقدمات کتاب بحار الانوار میفرماید و کتاب مکارم الاخلاق را بعضی خود شیخ ابو علی
طبرسی نسبت میدهند و این درست نیست بلکه آن تالیف ابو نصر حسن بن فضل پسر ابو علی طبرسی است چنانکه
فرزند خلفش در کتاب مشکوة الانوار و کفعمی در ملحقات درع الواقیه و در کتاب بلد الامین تصریح کرده اند انتهی
خود از کتاب مکارم الاخلاق آنجا که سر انجام تالیفاتست و بر وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت
ابوذر غفاری اشتمال دارد معلوم و محقق میکردد که مصنف مکارم الاخلاق پسر ابو علی است میکوید یقول
مولای ابی الفضل بن حسن الخ یعنی پدرم فضل بن حسن چنین میفرماید فاضل زنوزی از عبارت مجلسی که
فرموده كما صرح به ولده الخلف چنان پنداشته است که پسر شیخ ابو نصر حسن صاحب
مکارم الاخلاق نامش خلف بوده و این خلاف واقع است بلکه خلف را وصفا ذکر کرده و نام آن شیخ
بزرگوار صاحب مشکوة الانوار علی است فهو الشیخ ابو الفضل علی بن الشیخ ابی نصر
رضی الدین حسن بن الشیخ ابی علی امین الفضل بن الحسن بن الفضل
رضوان الله علیهم اجمعین و اما فوت شیخ ابو علی طبرسی پس باتفاق مورخین
و علمای رجال پانصد و چهل و هشت و بقولی ضعیف در پانصد و پنجاه و دو اتفاق افتاده و اینکه در بعضی از عبارات
توفی سنة اثنتین و خمسمائة و بلغ سنة تسعین و ولد فی عشر سبعین و اربعمائة
رسیده است همانا کلمهٔ و خمسین یا من عدین احادی باقی سقط شده و اختلافی که بظاهر بنظر میرسد در محل وفات ابو علی
طبرسی است و موافق تحقیق آنست که وی در سال پانصد و بیست و سه از مشهد مقدس رضوی بشهر سبزوار انتقال
فرمود

فرمود و آنجا در سال پانصد و چهل و هشت در گذشت و جنازه اش را از خاک سبزوار بمشهد مقدس حمل
داده در جنانهٔ مشهوره بقبلگاه مدفون ساختند چنانکه قبرش در همین سنوات نیز مزاریست معروف
و فاضل زنوزی خود بزیارت آن تربت مبارک فائز کردیده است و اینکه از ابن بابویه در فهرست نقل
کرده اند که گفته است مات فی المشهد المقدس الرضوی علی ساکنها السلام استوار نیست
و واقعه وی البته در سبزوار افتاده و جنازه اش بمشهد الرضا نقل کردیده است و مراد از ابن بابویه که این
عبارت را از او نقل میکنند شیخ منتجب الدین صاحب فهرست اسامی مشایخ معاصرین شیخ طوسی رحمه الله
و من بعدهم الی زمانه است و در کلمات علمای شیعه هر جا لفظ طبرسی میکویند باین شیخ ابو علی منصرفست
اگر چه شیخ ابو منصور احمد بن ابیطالب طبرسی صاحب احتجاج نیز طبرسی بروجه اطلاق میکویند ولی تبادر
بذهن صاحب اینعنوانست و بر بعضی از قاصرین تعدد طبرسین مجهول مانده و این دو را یکی پنداشته است
و احتجاج را نیز تالیف ابو علی طبرسی نگاشته و این خطای شگفتی است و از این خطا سهلتر آنکه برخی در ضبط
طبرسی شهر طبس را از بلاد خراسان نشان داده و را را اخت زای رازی و نون حسنی و امثالهما خیال
کرده است چنین دانسته که طبرس منسوب است بطبس و را بر خلاف قیاس در نسبت زیاد شده و منشأ
اشتباه اتحاد نسبت و زمان و رتبت و شانست چه صاحب احتجاج نیز از علمای معروفین مائهٔ ساد
هجریه معدود میکردد و گاهی هم طبرسی بر صاحب این ترجمت که مصنف کتاب مکارم الاخلاق هم از
الامامیه است اطلاق میشود و جمعی دیگر نیز از فضلای اصحاب را که طبرستانی بوده اند طبرسی میکویند و در تعیین
یک را بقرینه احتیاج است از جمله در باب محمد بن از امل الامل ترجمتی است مخصوص بنام شخص موسوم
بمحمد بن الفضل و مکنی بابی علی و ملقب بطبرسی و در صفت وی میکوید كان عالما صالحا عابدا
روی ابن شهر اشوب عنه عن تلامذة الشیخ الطوسی نیز معاصر میکوید دور نیست که این
ابو علی طبرسی که نامش محمد است پسر فضل از اجداد شیخ ابو علی طبرسی صاحب مجمع البیان خداوند این
عنوان بوده باشد

ابو سهل ویجن بن رستم کوهی

از منجمین مائهٔ چهارصد هجریه است اصل وی از جبال طبرستانست و معاصر است با سلاطین آل بویه و در
زمان عضد الدوله بفن نجوم و ما یتعلق بها سر آمد اقران و امثال خویش و بر دیگر فضلا رتبه تقدم و برتری
داشت و او را در نزد سلاطین آل بویه و خلفا مکانتی عظیم و رتبتی بی اندازه بود مترجم ابن قفطی میکوید
که ابو سهل کوهی منجمی بوده است فاضل و کامل و بعلم هیأت و بصنعت آلات و ارصاد خبیر و بر تمام اجزای
آن فن بصیر بوده و در دولت آل بویه و ایام عضد الدوله و بعد از آن بر اقران تفوق و تقدم برده مسلم بود
در کتاب حل و عقد نجوم که از مؤلفات قطب الدین بن عز الدین لاری است و معتنا به اهل نجوم است بسیار
مطالب کلیه در نجوم از وی نقل میکند و در دیگر کتب نیز نام وی مذکور و مسطور است و او دویم حکیمی است که در دوره
اسلام

اسلام پس از یحیی بن ابی منصور و ابن اعلم رصد بست و آن کار در سی سال تمام باتمام رسانید و پس از ان اهالی فن نجوم را استخراج از زیج او بود و از رصد که یحیی بن ابی منصور بحکم خلیفه مأمون عباسی نمود باتمام نرسید چنانکه در ترجمه یحیی بن ابی منصور شرح آن خواهد آمد و پس از تمام آن رصد که ابو سهل متصدی بستن آن بود جماعتی از فضلای حکما و دیگر علما از هر قبیل بر صحت آن تصدیق نوشتند چنانکه اسامی الجماعت اینک در ذیل ترجمت بیاید و آن منجم یگانه پس از بنای رصد و اتمام العمل دیگر بفارس معاودت ننمود و تا اواخر ایام زندگانی در بغداد بود و تفصیل این اجمال آنست که چون عضد الدوله دیلمی در سنه سیصد و هفتاد و دو هجری بدرود تاج و تخت نمود شرف الدوله فرزندش که در آنوقت بحکومت کرمان روزگار میگذرانید پس از شنیدن آن خبر بشیراز توجه نموده بجای پدر بر مسند سلطنت متمکن گشت بعد از تمشیت آن ملک لشکر باهواز کشیده بگماشته صمصام الدوله برادر خود را که در بغداد امیر الامراء بود از آن ملک بیرون نمود و از آنجا ببغداد آمده صمصام الدوله را نیز بگرفت و در بغداد رایت استقلال برافراخت چنانکه تفصیل آن خود در کتب تواریخ مسطور و مضبوط است پس از زمانی اقامت همین منجم دانشمند را بخواست و بفرمود رصدخانه بنا کرده از اشخاص هر کس که تواند متصدی آن امر شود و مایحتاج هر چه در آن عمل در کار است حاضر نمایند بر همان مثال که اشارتی بدان رفت مأمون عباسی آیحیی بن ابی منصور فرمان داد و عمده درینکار و من علیه المدار همین منجم فاضل بود و ریاست العمل بوی مفوض گشت از آنروی که در علم هندسه و هیأت و بکار بردن الآلات و ادوات در نزد بارعین الفن مسلم بود آنگاه آن منجم کامل اتمام العمل را همت گماشته آنچه مایحتاج آن کار بود خواسته حاضر کردند و مکانی اختیار کردند در دار المملکه در آخر بستانی که قرب دروازه خطابین بود که بجهة آن عمل در بغداد بهتر از امکان یافت نمیشد و طرح آن بنای عالی بینداخت و کمال اهتمام و اعتنا باستحکام اساس و قواعد آن رعایت نمود تا مبادا آن بنیان عالی را حرکتی پدید شود و یا دیوارها نشستی نماید و الآلات و ادواتیرا که خود استخراج نموده بود در هر موضعی که محل آن بود نصب نمود و در دو سال که شرف الدوله در حیات بود از تایید و تشویق و فراهم کردن اسباب رصد لحظه چیزی فروگذاشت ننمود پس از آن سایر سلاطین آل بویه در آن عمل تقویت میکردند تا آنگاه که کار باتمام رسید و سی سال امتداد یافت پس از انجام و اتمام اهالی نجوم را بنای عمل استخراج از زیج وی گشت و فضلای الفن را کمال وثوق بدان عمل بود تا زمان علاء الدوله کاکویه که شیخ الرئیس در اصفهان خواست بنای رصد نماید و آن امر باتمام نرسید و سالهای دراز مبنای عمل منجمین بر همین زیج بود و جماعتی دیگر نیز بر این کار اقدام کرده باتمام نرسید منجمله استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی است که تفصیل آن در شرح حال خود او نگاشته میشود و بالجمله آنچه در ترجمه وی مسطور است آنست که بسیاری از اهالی فضل و آنان که در آن فن کمالی داشتند همه ساله بر صحت العمل محضر مینوشتند و جماعتی از اهل علم شهادت خود را در آن محضر ثبت مینمودند اگر چه صورت همه آنها بدست نیامد ولی آنچه دیده شد و نسخه از آن که در ترجمه ابن قفطی مسطور بود در اینمقام خواهیم نگاشت صورت محضر اول بسم الله الرحمن الرحیم در اینوقت اجتماع نمودند جماعتی

جماعتی که خطوط ایشان در ذیل اینکتاب ثبت است از قضات و وجوه اهل علم و کتاب و منجمین و مهندسین در موضع رصد شرقی مبارک اعظم الله برکته و سعادته دولتخانه ملک سید اجل منصور ولی النعم شاهنشاه شرف الدوله و وزیر الملة اطال الله بقائه و ادام عزه و سلطانه و تاییده و تمکینه در طرف شرقی مدینة السلام در روز شنبه که دو شب مانده بود از صفر المظفر سال سیصد و هفتاد و هشت هجری مطابق با شانزدهم از خزیران سال یکهزار و دویست و نود و نه اسکندری در روز انیران از خرداد ماه سال سیصد و پنجاه و هفت یزدجردی پس قرار یافت امر بحسب آنچه مشاهده کردند از آن الآت و ادواتی که خبر داد ابو سهل ویجن بن رستم کوهی بر آنکه دلالت کرد بر صحت دخول شمس برأس سرطان بعد از گذشتن یکساعت معتدل سواء که روزش روز مذکور در صدر اینکتاب بود و اتفاق کردند جمیعا بر آنچه جمله را یقین بر آن حاصل شد و وثوق و اعتماد بصحت حکم مذکور ایشانرا حاصل است بعد از آنکه قبول کردند و مسلم داشتند جمیع حاضرین از مهندسین و منجمین و غیر ایشان از آنان که ایشانرا تعلقی باین صناعت و چیزی از آن حرفت باشد تسلیم و قبولی که میانه ایشان خلافی در آن نبود که این آلت جلیل با خطر و بدیع التی است و در نهایت استحکام صنعت ان و دقت در وی افزونست بر جمیع الآتی که در اینکار معروف و معهود اند و آنکه مستعمل این آلت است بنهایت آنچه ممکن از امر مرصود و غرض مقصود بوسیله این الآت و ادوات میتواند رسید و مؤدی شد آن رصدی که یاد کرده شد بانکه بعد سمت الرأس از مدار رأس سرطان هفت درجه و پنجاه دقیقه بود و میل اعظم که آن نهایت بعد منطقه فلک البروج است از دایره معدل النهار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه و یک ثانیه باشد و عرض آنموضع که ذکر آن از پیش گذشت و رصد در آن واقع الخان که نگاشته شد و آن ارتفاع قطب معدل النهار است از افق آنموضع حسبنا الله و نعم الوکیل و نسخه محضر ثانی بر این صورت بسم الله الرحمن الرحیم دیگرباره مجتمع شدند در روز سه شنبه که سه شب مانده بود از جمادی الاخره سال سیصد و هفتاد و هشت هجری یازدهم شهریور ماه سال سیصد و پنجاه و هفت یزدجردی هیجدهم از ایلول سال یکهزار و دویست و نود و نه اسکندری جماعتی که خطوط ایشان در اینصفحه ثبت است از قضات و مشاهیر منجمین و مهندسین و دیگران از اهالی علم هیأت و هندسه مجتمع بودند در وقت مذکور بر آنکه رصد نمایند باستعمال الآلتی که ذکرش در صدر اینصفحه گذشت در آمدن شمس برأس میزان و آن بعد از گذشتن چهار ساعت از روز مذکور بود که سه شنبه باشد و نوشت هر یک از حاضرین خط خود بصحت آنچه حاضر بود و مشاهده نمود از آنچه مذکور شد در تاریخ مذکور حسبنا الله و نعم الوکیل اسامی جماعتی که حاضر بودند از مشاهیر فضلا که خط خود در آخر هر دو محضر نوشتند بدین تفصیل است قاضی ابو بکر بن صبة قاضی ابو الحسن خوزی ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی ابو سعد یونس نصرانی شیرازی ابو الوفا محمد بن محمد الحاسب ابو حامد احمد بن محمد الصاغانی صاحب الاسطرلاب ابو الحسن محمد بن محمد السامری شیخ ابو الحسن مغربی و خط خود ابو سهل ویجن بن رستم صاحب رصد تا اینجا بود آنچه از ترجمه ابن قفطی نگاشته شد از تاریخ ثابت بن قره نقل شده است که گفت ابو سهل ویجن بن رستم کوهی در تاریخ سیصد و پنجاه و هشت هجری در خدمت عضد الدوله ببغداد آمد و زیاده

از حد

ازحد عالم و فاضل بوده و چند کتاب در فن نجوم از وی دیدم که در کمال جودت و خوبی و پاکیزگی برشته تحریر درآمده بود انتهی وان منجم دانشمند تا سنه چهارصد و پنج هجری در قید حیات بوده سال وفاتش بدست نیامد ولی انچه از ترجمه وی استفاد کردید مقارن بوده است با همین حدود مؤلفات و مصنفات وی آنچه در کتاب الفهرست محمد بن اسحق ندیم و ترجمه ابن قفطی مسطور است از اینقرار است ٥ کتاب مراکز الاکر وایکتاب چند جزئی از آن نوشته شده و ناتمام مانده بوده است کتاب الاصول والکتاب اقتباس از کتاب اقلیدس بوده است واین نیز ناتمام بوده ٥ کتاب البرکار التام در دو مقاله ٥ ایضا کتاب البرکار کتاب صنعة الاسطرلاب بالبراهین در دو مقاله ٥ کتاب احداث النقط علی الخطوط من طریق التحلیل دون الترکیب ٥ کتاب الزیادات علی ارشمیدس فی المقالة الثانیه رسالة فی استخراج الضلع المسبع فی الدائره کتاب الدوائر المتماسه

ابوحامد احمد منجم

از فضلای منجمین اواسط مائه چهارصد هجریه است و معاصر بوده است با الطائع لله عباسی در زمان القادر بالله نیز ادراک نموده اصل او از صاغانست که قریه بوده است بمرو و خراسان و نشو و نمای او در بغداد بوده است بفنون علوم معروف و بعلم هندسه و هیأت مسلم عصر خویش خاصه در علم اسطرلاب و ساختن اجزا و اعضای او بی نظیر و نیز در ساختن آلات و اعمال رصدیه بیعدیل بود و در تمام این آلات از اسطرلاب و رصد و غیره تصرفات نیکو کردی که دیگرکسان و پیشینیان که از این علوم بهره داشتند ایشانرا میسر نشد واو نیز یکی از آن کسانیست که در دوره اسلام مروج و متقن قانون علم نجوم و اسطرلاب و هندسه است وسالهای دراز و ایام دیرباز در بغداد بساط تدریس گسترده داشت و تلامیذ بسیار در مدرس تدریس وی بترقیات کامل و فنون فضایل رسیدند خلفای عباسی و سلاطین آل بویه اورا محترم و مکرم میداشتند از جمله مؤلفاتی که در ایام وی ترویج یافت این بود که بیاناتی راکه در مجلس تدریس میگفت تلامیذ املا میکردند و از برایش میخواندند بر آنها تصدیق مینوشت و انتشار میداد و اهالی فضل از زیاده به بیانات وی رغبت و میل بوده و مورد استفادت بهرحال در ترجمه وی آورده اند که چون شرف الدوله بن عضد الدوله در بغداد عازم این شد که کواکب سبعه را رصد نماید واین کار را بابوسهل و یحیی بن رستم مقرر داشت چنانکه تفصیل آن در ترجمه ابوسهل بشرح گذشت رصد خانه در بستان دار المملکه بنا کردند پس از انجام و اختتام از رصد خانه شرف الدوله بفرمود تا جماعتی از اهالی فضل که در آن صنعت براعتی داشتند بر صحت العمل تصدیق بنویسند از جمله ابوحامد احمد بن محمد صاغانی بغدادی بود که شرحی بر صحت و خوبی آن رصد بنگاشت چنانکه اسامی ایشان در ترجمه ابوسهل نگاشته شد بالجمله ان فاضل دانشمند روزگارش در بغداد بتالیف و تدریس میگذشت تا بر حسب رسم روزگار ایام زندگانیرا بدرود نمود سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه وی چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است با سیصد و نود و پنج هجری

ابن ابجر کنانی

نامش عبدالملک است از مردم اسکندریه مصر است و خود از معتبرین اطبا و از مهره آن طبقه است و تحصیل طب در مدرس تدریس اسکندرانیون که قریب العهد باسلام بوده اند شد و خود بعد از اطبای اسکندرانیون متولی تدریس شد بشهر اسکندریه و اطبای اسکندرانیون هفت نفرند که کتاب جالینوس را تهذیب و تلخیص نمودند که یکی از آن هفت نفر یحیی نحوی است که تا هنگام فتح مصر که بدست عمرو بن العاص شد در قید حیات بوده اسامی اسکندرانیون و تفصیل ایشان در شرح حال ابن رضوان مصری مسطور گردیده واما الطبیب کامل در دوره اسلام در اسکندریه مصر بساط تدریس و معالجت گسترده داشت و محل رجوع هر طبقه از اعلی و ادنی بود تا زمان عبدالملک بن مروان که عبدالعزیز برادرش بر مصر والی گردید و عمر بن عبدالعزیز از جانب پدر بحکومت اسکندریه مامور بود و در آنملک باب عدالت مفتوح نمود و هرکس را نسبت بقدر مرتبت خود محبتی بسزا میمنود و وقتی بجهة حفظ صحت و معالجت آن طبیب کامل را نزد خود خواند زیاده در آن فن بانظر و در تمام دوره طب او را باجر دید پس درگاه حفظ صحت و علاج بدن رجوع میمنود پس از یکچند عمر بن عبدالعزیز او را بدین اسلام دعوت نموده بر دست وی مسلم گشت تا زمان خلافت و ریاست بعمر بن عبدالعزیز رسید و آنوقت صفر المظفر سنه نود و نه هجری بود پس الطبیب کامل از اسکندریه بانطاکیه شام نقل نمود و در آنملک بمعالجت و تدریس مشغول گشت و یکچند نیز در حران بافادت مشغول بود و تلامیذ بسیار از وی اخذ مطالب طبیه و صناعات معالجت نمودند و در عصر خود تدریس سته عشر جالینوس منحصر بوی بود و در ان کتب که در اوائل اسلام برشته تالیف درآمده نام وی زیاده مذکور است و بیانات وی بیش از اندازه مسطور صاحب طبقات الاطبا حالات الطبیب کامل را بدینسان مینگارد و ابن ابجر کان طبیبا عالما ماهرا وکان فی اول امره مقیما فی الاسکندریه لانه کان المتولی التدریس بها من بعد الاسکندرانیین ثم ان المسلمین لما استولوا علی البلاد و ملکوا اسکندریه اسلم ابن ابجر علی ید عمر بن عبد العزیز وکان حینئذ امیرا قبل ان انتقل الیه الخلافه فلما افضت الخلافه الی عمر وذلک فی صفر سنه تسع وتسعین للهجره نقل التدریس الی انطاکیه وحران بهرحال چنانکه از ترجمه آن طبیب کامل استفاد گردید عمری دراز یافت و به بیشتری از بلاد رفته و بتدریس و معالجت اشتغال داشت و خلفای مروانیان از بوی اعتماد و اعتضاد بوده و در هنگام حفظ صحت و علاج بوی رجوع مینمودند سال وفات وی بدست نیامد همینقدر که از شرح حال او استفاد گردید مقارن بوده است با حدود یکصد و پنج هجری و از کلمات آن طبیب کامل است که از اعمش نقل شده است که گفت دع الدواء ما احتمل بدنک الداء حاصل آنکه طبیب تا تواند بتدابیر طبیه مرض را رفع نماید استعمال دوا ننماید یا آنکه مریض را تا ممکن است صبر بر مرض نماید دوا استعمال ننماید از آنروی هر مرض که بقوت طبیعت از بدن خارج گردد عاقبتی نیکو خواهد داشت و در استعمال ادویه احتمال سوء عاقبت بیشتر از حسن صحت و عافیت است و کلام آن طبیب کامل

کامل اقتباس از کلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که میفرماید میمن بدائك ما حملك و مراد ازاینکلام نیز استعمال نکردن دواست انقدر که تواند مرض خود بقوت طبیعت یا تدابیر طبیه زایل کرد و نیز از ترجمه کلمات اوست که گفته چون طبیب انتظار نضج در اخلاط کشد وانگاه باستعمال ادویه پردازد دفعه مرض را برء کلی حاصل خواهد گشت و هم ازاوست انکه صحت مستدام خواهد کو دو چیز را مواظب باش خوردن غذا با اشتهای صادق و باز داشتن بدن را بریاضات موافق و وقتی ازاو پرسیدند که ای طبیب حاذق دراین عمر زیاد که کردی در روزگار چه دیدی و چه تجربت ترا حاصل گردید گفت انچه بمن رسید از درك دوره اسلام و فیض دریافت انمذهب از حفظ صحت رسید و هرکس اینطریقه را اخذ و حفظ نمود و همواره با صحت قرین گردید روزگارش برفاه و آسایش گذرد و چون اینحالت اورا پیوسته باشد علم و مالش بجنگ آید وازاینحالهای نیکو عاقبتی خیر خواهد داشت چه هرکس را صحت موجود نباشد ناچار از هر چیزش محروم باشد و بی نصیب و بهره از دنیا برود الجبر بفتح الف و سکون با و فتح جیم و را است و مرد بلند انف و شکم بزرگ را نیز گویند

ابو الحکم نصرانی

از معتبرین اطبای صدر اسلام است و در جزء علمی و عملی طب فایق و قادر و بنگاه معالجت ماهر و حاذق بود چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید او نیز از اطبائیست که تحصیل طب را در مدرس اطبای اسکندرانیون نموده و تکمیل آنرا از مباشرت عمل در شهرهای شام کرده و در آنعصر و در انملکت بحسن حذاقت معروف و باصابت رای مشهور بوده و زمان بعثت و هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را ادراك نموده و آورده اند که چون لشکر اسلام بر ممالك شام مستولی گردید و تمام آن مملکت در دست مسلمین آمد چنانکه آن تفاصیل خود در تواریخ مسطور و مضبوط است معاویة بن ابی سفیان از جانب عمر پس از برادر بر آنمملکت حکمران گشت و چون صیت حذاقت و آوازه مهارت ویرا شنید او را نزد خود خواند و آنچه در حق وی شنیده بود پس از دیدن و صحبت وی بیش از آنست که گفته اند بنابراین او را طبیب مخصوص خود نموده بنگاه حفظ صحت و معالجت رجوع بوی مینمود و آنچه را که از ادویه مرکبه لازم میکردید تا وی ترکیب و تجویز نمینمود بخوردن آن اقدام نمیکرد بجهة انکه در حفظ صحت و علاج و در عمل خود متدین و در گاه معالجت نظری دقیق داشت احمد بن ابی اصیبعه خزرجی صاحب طبقات الاطباء در حق وی چنین نگاشته ابو الحکم كان طبيبا نصرانيا عالما بانواع العلاج والادوية وله اعمال مذكورة وصفات مشهورة وكان يستطبه معوية بن ابي سفيان ويعتمد عليه في تركيبات ادوية لاغراض قصدها منه وعمر ابو الحكم هذا عمرا طويلا حتى تجاوز مائة سنة در ترجمه ابن قفطی نگاشته شده که چون در ذی الحجه سنه پنجاه هجری از جانب معاویه یزید مامور شد که با مسلمین حج گذارد و بسیاری از مهاجر و انصار را همراه وی کرد و تجملات بسیار از هر قبیل از برایش

مقرر داشت گویند در آنسفر مالی بسیار مخارج و بذل بشمار بهر طایفه نمود و معاویه الطبیب حاذق کامل را همراه وی نمود که حفظ صحت و معالجتش را مواظبت نماید و در انسفر جماعتی از همراهان یزید که بامراض ردیه صعب العلاج مبتلا می گشتند معالجت نمود بهرحال وی نزد معاویه بهمچنان میبود تا بوقتی که معاویه روزگار زندگانی بسر برد و نمود و بهمچنان در نزد یزید نیز مؤتمن و معتمد بود و تا نوبت خلافت و ریاست بعبد الملك بن مروان رسید او نیز در حفظ صحت و علاج بوی رجوع مینمود و محل وثوق وی بود تا آنگاه که زمان رحلتش نزدیک شد و حمی شدید بر مزاجش طاری گردید در آنوقت معالج ابو الحکم بود و بجهة کمی قوت طبیعت تا انگاه که مرض نضجی پیدا نماید آب را از وی منع نموده بود و بجهة مداوات بربالین عبد الملك نشسته اهالی حرم و دختران وی اطراف او را گرفته بودند در آنحال ولید فرزند مهتر وی که ولایت عهد داشت بجهة پرسش حال پدر را در آمد از ظاهر حال استنباط نمود که وی از آن مرض صعب العلاج جان بیرون نخواهد برد و از انکه خود متصدی مهام امور خواهد گشت در باطن او را مسرتی روی داد پس عبد الملك گوشه چشم باز کرده بولید نگاهی نمود و از موت خود او را در ناصیت آثار انبساط است آنوقت بدخترهای خود نیز نگاهی نمود و این شعر بر خواند

ومستخبر عنا يريد بنا الردى ومستخبرات والدموع سواجم

یعنی پرسش مینماید حالت مرا در حالیکه زندگانی مرا مکروه میدارند و از مرگ من خشنودند و همچنین است حال دخترهای من با انکه اشك از دیدهای آنها جاریست بسبب مرگ من پس در آنحال عطش بر وی غالب گشته التماس آب کرد و خواستند که آب بوی دهند ولید گفت با انکه طبیب او آبرا از وی منع نموده چگونه توان اینکار کرد و آب از وی منع نمود چون عطش بر عبد الملك زور آور گشت بولید گفت اگر اینك آبرا از من منع نمائی ترا از ولایت عهد معزول خواهم نمود ولید ترسید که شاید اینکار کند تمکیت نا قدحی آب بوی داده چون بنوشید پس از ساعتی روزگار زندگانی و حکمرانی بسر برد و گفته و مضمون ومن الماء كل شيء حي در حق او برعکس نتیجه بخشید و او بهمچنان در نزد اولاد عبد الملك بحفظ صحت و معالجت اشتغال داشت و محل وثوق بود تا اوایل خلافت هشام بن عبد الملك شربت ناگوار مرگ در کشید و تدابیر طبیه او را فایده نبخشید سال و فاتش مضبوط و مسطور نیست ولی از قراری که از ترجمه وی مستفاد گشت معلوم میگردد در همین حدود بوده است و گویند او اول طبیبی است که کتاب حمیات طب را از یونانی بعربی نقل کرده و نمود و در ترکیب ادویه هم چیزی مرتب نگاشت و در بسیاری از کتب نوشته اند که اول ترجمه که در اسلام شد اسباب ان را خالد بن یزید فراهم کرد و بعضی گویند هشام بن عبد الملك بدین کار اقدام کرد اما صاحب تاریخ اوایل و اواخر گوید ترجمه که در دوره اسلام شد بعهد ابوجعفر منصور دوانقی بود و این تفصیل در عنوان شرح حال مترجمین بعون الله در اینکتاب نگاشته خواهد شد و از کلمات آن طبیب کامل است که گفته حفظ صحت نتوان کرد الا با مساك و قناعت و مرض را دفع نتوان کرد الا بصبر و بردباری و مرض در مزاج نیاید مگر بحرص و آز و معانی طبی اینکلمات خود معلوم است که امساك در غذا و قناعت سبب آسایش طبع و کمی اعراض نفسانیست و همچنین صبر بر مرض مورث قوت طبیعت و دفع اوست و این خود واضح است

حریص بودن بر اطعمه و آرزو وی یاد سبب امراض بسیار گردد و قتی او را گفتند که ما را چیزی گوی در حفظ صحت که با امراض ردیه صعب العلاج کمتر دوچار گردیم گفت هر روزه مداومت نماید هنگام صباح بخوردن لقمه از نان گندم چه اگر بقیه باشد از غذای شب هضم کند و اگر غذا هضم گشته باشد حفظ کند معده را از صدمه سودا و صفرا و نیز همواره مواظب باشید تا ثقل غذای سابق را طبیعت دفع نکند بخوردن غذا نباید مبادرت نمود و از وی پرسیدند که چه قسم از ادویه زودتر مرض را دفع نماید که مزاج را از او صدمتی وارد نیاید گفت آنگونه ادویه که از درجه دویم کیفیتش نگذشته باشد و چنین قسم ادویه تقویت کند طبیعت را و طبیعت بقوت خود مرض را دفع نماید چه پیشینیان از اطبا منع کرده اند استعمال ادویه سمیه را تا زمانی که ناچار نگردد طبیب از استعمال آن از وی پرسیدند چه گوئی در معنی این کلام که المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء گفت معنی کلام این است که چون بجهائی که آدمی را سد بیشتر از اغذیه ردیه و بی وقت خوردن آنست و صدمه اینگونه از اغذیه مر معده را وارد آید چه بسا سوء تدبیر در اغذیه که سبب امتلای کلی گردد یا آنکه معده را سرد کند یا گرم یا خشک و تر این انحرافات سبب ضعف معده و سوء مزاج آن گردد و سبب میشود اکثر امراض از این جهة است که معده را در حفظ صحت ملاحظت بیش از سایر اعضاست و معنی حمیه آنست که کسی نگاه صحت کمتر از قدر معتاد غذا خورد بلکه حمیه در صحت بنی آنست که غذا را بمناسبت طبیعت خورد و از آن غذائی که او را ضرر دارد امساک نماید نه آن غذائی که مناسب طبیعت او ست از آن بپرهیزد بلکه امساک در صحت از غذای مناسب بدن ضررهای کلی خواهد داشت و نیز گفته است که چون شخص بر چهار چیز مداومت نمود هیچگاه صحت از وی روی نخواهد تافت خواب بامداد که لازم است بدن را در شب و برخواستن نگاه بامداد هر بدو روز شستشوی تن و پاک نگاه داشتن جامه از اوساخ و هم از وست که چون شخص از چهار چیز حذر نمود کمتر بامراض ردیه مبتلا گردد کمی مباشرت با نسوان نخوردن غذای گرم بالفعل در تابستان حفظ کردن تن را از سرمای خزان و نخوردن میوها در غیر فصل آن

استاد ابو البرکات اوحد الزمان هبة الله بن علی بن ملکا البلدی البغدادی

از فضلای اطبای بزرگ مائة ششم هجریست و معاصر است با مقتفی و مستنجد و المستضی بنور الله مولد وی شهر بلد است که بقرب موصل است و از آنجا ببغداد نقل کرده و تا اواخر ایام زندگانی در آنملک بزیست او در میان اطبا بحسن بیان و جودت تالیف و دقت در علاج مشهور و معروفست اطبای پس از وی زیاده از مؤلفات وی نقل کرده اند و هر کجا که بلفظ استاد مطلق گویند در نقل مطالب علمیه مراد او ست و علاوه بر صناعات طبیه که او را مهارتی کامل بود در علوم اوائل نیز ربطی زیاد و در فنون آن از هر جهة مقامی منیع داشت چنانکه در الفن نیز صاحب تصانیف و تالیف است از جمله تصانیف وی که مترجم ابن قفطی میگذارد کتاب معتبر است که در حکمت تالیف نموده و بر منطق و طبیعی و الهی اقتصار کرده و از قسم ریاضی خالیست و هم او میگذارد که الکتاب بهترین کتابی است که در این نزدیکی تالیف شده مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ایراد نموده و اهل فن را بدالکتاب وثوق و اعتمادی بسیار است احمد بن ابی اصیبعه خزرجی در طبقات الأطبا نگاشته ابو البرکات هبة الله بن ملکا البلدی کان مولده ببلط ثم اقام ببغداد وکان یهودیا واسلم بعد ذلک وکان فی خدمة المستنجد بالله و تصانیفه فی نهایة

الجوده وکان له اهتمام بالغ فی العلوم و فطرة فائقة فیها

بهر حال آنچه از کتب معتبره که تراجم حالات این طبقه مثل عیون الأنبا و ترجمه ابن قفطی و غیر ذلک مستفاد گردد این است که وی چون در بدایت حال در بغداد از مقدمات و علوم ادبیت خاطر پرداخت بخیال تحصیل صناعات طبیه افتاد و در آنوقت ابو الحسن سعید بن هبة الله بن الحسن که از مشاهیر مشایخ اطبا و از متمیزین و معتبرین این طبقه بود در بغداد بساط تدریس گسترده داشت بخیال آن افتاد که در نزد وی بتحصیل صناعات طبیه از جزء علمی و عملی پردازد چون آن طبیب دانشمند را رسم و سیره این بود که از یهود و نصاری در مجلس تدریس خود راه نمیداد که در نزد شاگردان استفادات مطالب طبیه نمایند و او زیاده از حد راغب و طالب آن بود که در نزد وی اقتناء و اکتساب آن فن شریف نماید بجهة یهودیت او را میسر و ممکن نمیگشت بالاخره شیخ را دربانی بود او را دیده بهر قسمی از اقسام که بود راضی کرده چنانکه شیخ ندانه بنگاه تدریس و اجتماع تلامیذ در دهلیز خانه نشیند دربان بدین امر راضی گشته ولی با وی شرط نمود که این راز با کسی در میان نیاورد که رفته رفته بگوش شیخ رسد و باعث رنجش وی گردد و او همه روزه تا یک سال در دهلیز خانه می نشست تقریرات و تحقیقات شیخ را بنگاه تدریس استماع کرده میگماشت و خود ممارست و مداومت در آن تحقیقات مینمود تا بسیاری از مطالب طبیه ضبط خاطر وی گردید پس از این مدت روزی در مجلس تدریس شیخ را با تلامیذ در آن مسائلی که گفته بود مناظرت و مباحثت اتفاق افتاد بسیاری از مسائل که میان او و شاگردان گذشته بود از گفتن و تقریر آن عاجز میگشتند این معنی را وی فهمیده چون مجلس درس بهم خورده بود از خادم اذن گرفته بمجلس در آمد و در صف نعال نشست و گفت ای استاد بزرگ مرا خواهش و تمنا این است مطالبی را که در یکسال از برای تلامیذ بیان نموده از هر بابی که خواهی از من سؤال نمای تا انسان که خواهی از برایت تحقیق نمایم پس شیخ مسئله را از او پرسید که متعلق بکلمات جالینوس بود او مسئله را چنانکه شیخ تحقیق کرده بود و اشکال که در آن نموده بعینه که ایرادی در آن نموده بیان نمود و همچنین از او سؤالات مسائل مینمود و او جوابات میگفت حتی اوقات و ایام را بیان میکرد چنانکه شیخ را تعجب و ید داد از حرص و تحصیل و میلش باموختن علم آنگاه شیخ از او پرسید که این بیانات را در کجا شنیدی و چگونه بدین خوبی اخذ نمودی او تفصیل نشستن در دهلیز و استماع خود در آنگاه افادات شیخ بیان نمود پس شیخ گفت سزاوار نیست کسی را که بدین قسم میل در تحصیل داشته باشد و استعداد او بدین همت محروم نمودن آنگاه ماذونش ساخت که همه روزه در مجلس تدریس حاضر گشته و تعلیمی قوی و عزمی درست بتحصیل پردازد پس در زمره تلامیذ شیخ در آمد و مدتی دراز بتحصیل پردازد پس در زمره تلامیذ شیخ در آمد و مدتی دراز بتحصیل صناعات طبیه پرداخت تا آنگاه که براعتی پیدا کرده از اجل تلامیذ وی گردید و خود بدان فن در بغداد مشهور و معروف گشت پس بمباشرت علاج مرضی را همت گماشت اصابات بدیعه و معالجات طریفه از وی بعرصه بروز و ظهور رسید و مردم از هر سوی بجهة استعلاج نزد وی حاضر میگشتند در بدایت حال که او را ترقی پدید گشت و مال بسیار اندوخت و بر شئونات افزود سبب

حکایت تحصیل هبة الله

این بود که سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی را عارضه صعب العلاج روی داده از بغداد طبیبی حاذق خواست تا معالجش نماید متقبل این کار او گشت وکلای سلطان تدارکات سفر او را بر وفق دلخواه بخواستند و مقرر سلطنت گسیلش نمودند چون بنزد سلطان رسید و بقواعد طبیه تشخیص مرض داد زمانی نگذشت که از تدابیر و تجویزات وی از اغذیه و ادویه انحراف کلی مزاج سلطان بوی باستقامت نهاد و آثار بهبود موجود گشت و صحت اصلی در تن عود نمود سلطان از موافقت معالجت وی زیاده خوشحالی روی نمود و مالی بسیار بدو بذل نموده او را گرامی و محترم داشت و مقرر نمود که او در حفظ صحت و دفع مرض خود مواظبت نماید و در عداد خواص و محرمان حضور خود را معدود داند وی قبول الخدمت نموده زمانی دراز بحفظ صحت و معالجت ملک در زمره خاصان مخصوص بود و از اتفاق و معالجات عجیبه که در سال پانصد و چهل و سه هجری صاحب طبقات الاطبا از آن طبیب حاذق نقل میکند این است که گوید مهذب الدین عبد الرحیم بن علی از برای من حکایت کرد و او از موفق الدین اسعد بن الیاس بن مطران شنیده بود و او از او حد الدین و او از عبد الودود و او از شیخ ابو الفضل تلمیذ ابو البرکات که گفت در خدمت آن طبیب کامل در معسکر سلطان مسعود سلجوقی بودیم و در آن سال مرض داحس که بفارسی گوشه و عقربک گویند عموم پیدا کرده بود روزی یکی از لشکریان که بمرض داحس مبتلا بود نزد استاد آمد چون نیک نظر کرد اندکی تامل نموده الات و ادوات جراحی بخواست و یک بند از انگشت وی را قطع نمود مرهم نهاده مریض برفت شیخ ابو الفضل گوید بدو گفتم ای استاد امروز در معالجت بدین مریض تعدی وارد آمد چه ممکن بود بقسمی معالجت شود که محتاج بقطع سلامیه او نشود استاد در جواب چیزی نگفت چون روز دیگر برآمد شخصی دیگر نزد وی آمد که بهمان مرض مبتلا بود پس وی بمن کرد و گفت اینک مداوای این مرض بکوش و آنچه از تدابیر و استعمال ادویه و بکار بردن الآت و ادوات دانی فرو مگذار شیخ ابو الفضل میگوید چون این حرف از استاد شنیدم همت بر معالجت آن مرض نموده از هر قبیل ادویه که آن مرض را در کار بود از لطوخات و ادهان و مراهم و نیز آنچه اصلاح مزاج از هر قبیل مشروب از مسهلات و غیر ذلک بکار بردم هر روزه مرض وی در ازدیاد می نهاد تا آنکه تمام سلامیات را فرا گرفت بیم آن بود که سرایت بتمام دست نماید پس محتاج شد بقطع سلامیات آنگاه مرا معلوم گشت بتجربت و استادی آن طبیب دانشمند و مضمون فوق کل ذی علم علیم آشکار گردید آنگاه بمن گفت چگونه در معالجت اول گفتم راه صواب آن بود که آن طبیب دانشمند نمود و من بر خطا بودم و بسیاری از اطبا معالجت را دانسته بمراهم و اصلاح مزاج میکوشیدند بالاخره محتاج بآن میشد که دست را قطع نمایند و بسیاری از سوء معالجت کارشان بهلاکت انجامید و برئی از معالجت از برایشان پیدا نگردید و آنانرا که در ابتدا استاد بقطع یک بند از انگشتان مبادرت نمود یک دو روزی نگذشت که آن مرض بصحت منتهی گشت بالجمله تا زمان حیات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در نزد آن پادشاه میبود پس از وفات وی با تجمل زیاده و اندوخته فراوان ببغداد آمد و از اموال و مراکب و ملابس و تحف بیش از آنچه باید و شاید با خود داشت ابن افلح که در آن ایام از مشاهیر شعرای بغداد بود در حق وی این دو شعر گفت

لنا طبیب یهودی حماقته　　اذا تکلم یبدو فیه من فیه

یتیه والکلب اعلی منه منزلة　　کانه بعد لم یخرج من التیه

یعنی در این شهر ما را یکی مرد یهودیست بی ادراک و نادان هر گاه بگفتن در آید ظاهر میشود از گفته وی نادانیش سر گردانست در کارهای خود و سگ را از او مرتبه و قدر بیشتر است گوئی مانند اخلافی است از یهود که بیرون نگشته اند از وادی تیه و سر گردانی چون اشعار بسمع وی رسید دانست که برخوردار و فایدت بردن زیاد از آن نعمتها جز آنکه اسلام اختیار کند او را ممکن نخواهد گشت و عزمش بر اینکار قوی گشت لیکن او را چند دختر نو رسیده بحد کمال بود و میدانست که در اسلام مانع او نخواهند شد و بجهة محبت فرزندی محرومی آنها را نیز نمیخواست از آن روی در نزد مقتفی خلیفه تضرع و درخواست کرد که متروکات او را پس از وفات وی بر سبیل انعام بدختر انش مبذول دارند خلیفه قبول نموده توقیعی در آن باب بر نگاشت در آنوقت اسلام خود آشکار ساخت و مطمئن خاطر بتدریس و معالجت بر نشست و مردم از هر سوی متوجه او شدند و زندگانی کوارائی داشت و مردم را از علوم وی حظی وافر حاصل میگردید و وجه دیگر در باب اسلام وی بعضیان نگاشته اند که آن طبیب دانشمند وقتی در صحبت سلطان ببعضی از بلاد جبل رفت و دختر عمش بنت سلطان سنجر که زوجه او بود و بانوی حرم زیاده از حد او را دوست میداشت در آن سفر همراه بود مریض گشت و معالج وی بود و در آن مرض بمرد سلطان از وفات دختر عم باندازه جزع کرد که وی خود بترسید که مبادا سلطان او را بقتل رساند از آن روی اسلام اختیار کرد و از آن خوف که او را عارض شده بود آسوده گشت و وجه دیگر در باب اسلام او نوشته اند و گویند اینکار در بغداد اتفاق افتاد چنانکه روزی بمجلس خلیفه در آمد جماعت از اهل فضل و علم او را محترم داشته از جای برخاستند مگر قاضی القضات که همچنان نشسته بود ابو البرکات با علم و فضلی که داشت زیاده دلتنگ شد پس نزدیک خلیفه رفته عرض کرد خلیفه دوران سلامت باشد اینگونه خفت که از قاضی القضات بمن رسید سببی نداشت الا اینکه من در زمره مسلمین معدود نیستم اکنون در حضور خلیفه بشرف اسلام مشرف خواهم شد خلیفه از عزم وی بر اسلام اظهار مسرت نموده کلمتین القای او کرده مسلمان گشت خلیفه او را نزدیک خود نشانید و تفقدی بسیار کرده خلعتی فاخر بدو ارزانی داشت قاضی القضات و حاضرین مجلس بیش از آنچه باید و شاید تحسین و آفرین بدو نمودند پس از این کار مطمئن و آسوده خاطر گشت بساط تدریس بگسترد و باب معالجت مفتوح نمود مردم از هر سوی بدو روی نمودند و او از زندگانی با رفاه و عیشی مهنا پدید گردید و با جاهی و حیثیتی و قدری رفیع زندگانی مینمود و از فضائلی که او را بود و اطبای عصر او مسلم داشتند تحریر و تقریر نیکوی اوست چنانکه در ترجمه وی آورده اند که اطبای زمان وی مکتوباً سؤالاتی که داشتند از وی مینمودند و او جوابات مسائل را از روی تحقیق مینگاشت و آن سؤالات و جوابات را اطبا جمع نمودند کتابی مبسوط گشت و محل اعتنا و نظر اطبا گردید و آن کتاب در جزو مؤلفات آن طبیب حکیم دانشمند مسطور و مضبوط است و از نوادر معالجات که صاحب طبقات الاطبا از وی نقل کرده اینست که یکی از اهالی بغداد را مالیخولیائی عارض شده و مدتهای مدید بدان رنج مبتلا بود و هنگام مشی و حرکت گمانش این بود که خمی بر سر او نهاده اند و دستهای خود بدان خم می نهاد و حرکت مینمود کسان آن علیل بر قدر سعی در معالجت او میکردند

میکردند حالت اختلال دماغ آن مریض بیشتر میشد تا آنگاه که شرح آن مرض را پیش او دادند پس از تأمل و تفکر در مرض دانست که با دویه مزاجی آنرا بری پدید نخواهد گردید و بتدابیر و تصرف در قوه خیالیه وهمیه وی را برء پدید خواهد گردید پس کسان مریض را گفت که روزی او را در نزد من حاضر کنید که معالجت او را باسانی متقبلم روز دیگر آن مرد مالیخولیائی را بنزد وی آوردند ابو البرکات سر بر نداشت بعد از لمحه سر بلند کرد و گفت این گاو و این خم بزرگ را چرا بر سر نهاده بعد سر بزیر افکند مرد آهسته بهمراهان خود گفت همواره میگفتم که این خم بر سر هست و شما منکر میشدید او از چشم میگریست پس سر برداشت و گفت او را بمنزل برده تا ده روز مگذارند بیرون رود روز دهم نزد من آورده بیک طرفة العین این خم بشکنم و از این رنج آسوده گردد چه بعضی آلات و ادوات خواهم ساخت که در این چند روز او را صبر باید نمود مرد مالیخولیائی از تقریر وی خوشحال گشته بمنزل خود مراجعت دادند چون نزدیک بروز موعود گشت آن طبیب کامل غلام خود را بخواست و گفت خمی را بریسمان ببند و در بام خانه منتظر باش چون آن مرد مالیخولیائی بدرون درآید من او را بحرف مشغول میکنم و تو خم را بیاویز و بر سر او نگاهدار و بغلام دیگر گفت تو نیز چوبی که بر سر آن آهنی سخت باشد نگاهدار و چون وقت معین برسد و طبیعت او را مستعد نمایم و اشارت کنم تو آن چوب را سخت بر آن خم بکوب که خورد گردد پس در روز معهود مریض را بنزد وی آوردند ابتدا نبض گرفت و چند حب مخدر بوی داد آنگاه اهالی مجلس را بگفت تا متفرق گشته و چند نفر از تلامیذ خاص آنگاه داشت دست آن شخص بگرفت و بفضای خانه اش آورد و همچنان صحبت میداشت و میگردید تا بدان محلی که ما بین او و غلامان معهود بود باز داشتش و گفت لحظه از این موضع حرکت مکن پس بغلام اول خم را بیاویخت و محاذی سر وی نگاهداشت آنگاه گفت شربتی قوی السکر آورده بدو دادند بقدر شربت بنوشید چند قدم عقب رفته اشارت بغلام دیگر کرد بیکدفعه غفلة چوب بر آن خم بنواخت صدائی مهیب برخاسته خم خورد گردید بر اطراف وی بر زمین ریخت آن مرد از هول آن کار فریادی و بیهوش گردید پس بگفت تا او را مالیده بهوش آوردند و شربتی دیگر بدو بخورانیدند از آن وحشت آسوده گشت و آن خم را چون معاینه شکسته دید آن خیال بکلی از وی زایل گردید یکدو روز دیگر او را نگاهداشته بعضی از ادویه مزیل سودا بجهة اصلاح مزاج آن مریض بوی بخورانید مریض زیاده از وی اظهار امتنان کرده با سلامت بمنزل خود مراجعت نمود و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات و همه از اطبای بزرگ زیاده نقل شده در ترجمه شیخ الرئیس و جماعتی دیگر نگاشته شد و نیز در ترجمه جماعتی دیگر از این قبیل معالجات مسطور خواهد افتاد و هم از معالجات بدیعه که از وی نقل شده است این است که وقتی بهنگام صباح آن طبیب اجل در مجلس تدریس نشسته بود مردی از اوساط الناس بغداد بنزد وی درآمد و استعلاج خواست از وی از سرفه که مدتی بود او را عارض گشته و برئی پدید نمی گشت و اظهار داشت از انواع معالجاتی که کرده و داروهائی که خورده و فایده بحالتش نبخشیده وی بدو گفت اینک در گوشه بنشین و چون ترا سرفه گرفت بلغمی از سینه کنده شد بر زمین مینداز مرا اطلاع ده که از اینکار مرا خیالیست که باید صورت گیرد و بر سر تحقیق مطلب علمی رفت و مشغول اتمام بیان نا تمام گردید در آن حال مرد علیل را سرفه سخت بگرفت تنخ قلقلت شده و او را نزدیک خواست در حین

سعال

سعال بلغمی از سینه او کنده گشت وی آستین جامه اطلس نفیسی که خلیفه بدو خلعت داده بود نگاه داشت و گفت بلغم سینه در این موضع بینداز مرد علیل محض احترام خواست خودی نگاه دارد و انکار کند وی بانگی بر آورد و گفت آنچه گویم بکن علیل ناچار بدان موضع که او گفته بود بلغم سینه خود بینداخت و او را گفت بگوشه نشین آن مرد بگوشه بنشست و آن گوشه آستین بر هم پیچیده و باز همچنان بتحقیق مطالب علمیه مشغول بود پس از انقضای تدریس آستین باز کرد و لحظه در آن بلغم تأمل نمود بعضی از حاضرین مجلس را امر نمود دانه نارنجی که در باغچه سرای بود چیده بنزد او آورد چنان کردند که گفته بود پس علیل را بنزد خود خواند و امر نمود که در حضور من بنشین و این نارنج را بشکاف و بخور آن مرد گفت من تجربه کرده ام اگر نارنج بخورم هلاک خواهم شد گفت در این وقت که من ترا امر میکنم غیر از اوقات دیگر است اگر عافیت و سلامت میخواهی باید این نارنج را بخوری آن مرد چون از اطاعت چاره نداشت نارنج بشکافت و شروع کرد اندک اندک بخوردن آن تا تمام آن نارنج را بخورد پس دستور العمل غذا بدو داده گفت برو و ببین که حالت تو امشب چون خواهد بود و مرا صبحگاه اطلاع ده مریض برفت و صباح دیگر نزد وی درآمد بد حالتر و ضعیفتر از روز پیش و خبر داد که شب را تا صبح سرفه کردم که هیچ امید بر زندگانی نبود استاد گفت این حالت ترا امید است که از خوردن نارنج به خواهد گشت بگفت تا نارنجی دیگر حاضر کردند و بعلیل گفت این نارنج را نیز بخور علیل هر چند تضرع و زاری کرد التفاتی نکرده مجبورش کرد در خوردن آن نارنج دیگر علیل ناچار بخورد پس از خوردن نارنج علیل را دلداری زیاد داد و گفت این بار من ضامنم که ترا رنجی پس از خوردن این نارنج بر سینه نماند و از هر جهة آسوده گردی پس دستور العمل غذا بدو داده و تأکید بسیار نمود که فردا از حالت خود مرا اطلاع ده بر حسب مقرر سیم روز بمجلس حاضر گشت و شکر احسان وی بجای آورده و گفت شب گذشته را در کمال راحت و آسایش تا صبح گذرانیدم و اصلا از سعال زحمتی نکشیدم استاد گفت شکر خدایتعالی را بجای آر که از این مرض صعب العلاج خلاص شدی اما زنهار زنهار که دیگر نارنج نخوری که ترا رنجی پدید گردد که از آن امید خلاصی نتوان داشت و دستور العمل او را بداد از دوا و غذا که سپس بچه قسم رفتار نماید و اذن انصرافش بداد چون از دستور العمل علیل فراغت پیدا نمود جماعت تلامیذ و جالسین مجلس در مقام سؤال برآمدند و سبب اینگونه معالجت از وی باز جستند گفت ابتدا از گرفتن بلغم سینه مریض در ثوب احمر آن بود که بعد از آنکه رطوبات آنرا جامه فرو برد ملاحظه شود که مانند قشور و نخاله چیزی باقی میماند یا نه اگر باقی ماندی دلالت کردی بر قرحه ریه یا سینه و بر آن تقدیر که این قسم بودی معالجت مشکل گشتی و چون چیزی باقی نمانده بود واضح گشت که ماده مرض بلغم لزج زجاجی است که بقصبه ریه و آلات تنفس چسبیده و جلای العضو میبایست لاجرم علیل را امر بخوردن نارنج کردم و چون به گشت و شکایت از شدت الم کرد دانستم که اندکی جلا داده و تقطیع نموده اما بعقیم که باید بلغم را قلع و قمع نکرده از آن روی گفتم تا نارنجی دیگر بخورد و با آن نارنج ثانی قلع و قمع ماده از عضو بالکلیه شد آن بود که علیل را نهی نمودم از خوردن نارنج دیگر تا بجراحت عضو نینجامد که تدارک المعالج و مریض را دشوار و صعب گردد پس تلامیذ و دیگر حاضران بر حسن حذاقت

ولطافت

ولطافت تدبیر وی آفرینها نمودند در ترجمه حالات آن طبیب فاضل آورده اند که با آن فضل و علمی که داشت زیاده متکبر بود و سوء خلقی مفرط داشت و وی با امین الدوله ابن تلمیذ که شرح حالش مشروحا مسطور گشته معاصر است و امین الدوله بر خلاف او مردی خوش محضر و نیکو فطرت بود و از آنکه حسد و بخل لازمه طبایع رذیله است با وی عداوت میورزید و همواره ببدگوئی او لب میگشود چنانکه از قاضی نجم الدین عمر بن محمد المعروف بابن کربز نقل شده است که پس از اسلام وی روزی در مجلسی که امین الدوله حضور داشت صحبتی از یهود بمیان آمده پس از بدگوئی آن طایفه در حضور آن جماعت گفت لعن الله الیهود پس امین الدوله سر برداشت و گفت نعم و ابناء الیهود وی از حرف امین الدوله زیاد برآشفت و سنگی بطرف امین الدوله انداخت و بسیار بد گفت امین الدوله از خلق خوشی که داشت هیچ بروی خود نیاورد و جواب گفت وی نگفت پس از این گفتگو وی مکتوبی بخلیفه المقتفی لامر الله نگاشت و او را متهم داشت ببعضی از جواری حرم خلیفه پس از تحقیق معلوم گشت که امین الدوله را محض عداوت متهم داشته که با او سیئی رساند چون بی تقصیری امین الدوله معلوم گردید خلیفه او را زیاده بنواخت و این را از نظر بینداخت چنانکه تفصیل آن در ترجمه ابن تلمیذ بشرح گذشت هبة الله بدیع اسطرلابی که از فضلای مائه ششصد هجریه بوده است و شرح حالش در این کتاب بیاید در تکبر وی و فروتنی ابن تلمیذ این دو شعر گفت

ابو الحسن الطبیب ومقتفیه ... ابو البرکات فی طرفی نقیض
فذاک من التواضع فی الثریا ... وهذا بالتکبر فی الحضیض

یعنی ابو الحسن بن تلمیذ طبیب و ابو البرکات که خود را مانند او داند در دو طرف افراط و تفریطند آن یک از فروتنی مقامش برگذشته است از اوج ثریا که پروین باشد و این یک از شدت تکبر در ادنی مرتبه زمین است از آنکه حالات بد خود تاثیر آن نسبت بانسان در هر عالمی از عوالم هست پس از آنکه روزگارش مدتی متمادی بسعادت اقتران داشت همچنانکه بدو روی آورده بود روزگار از وی روی برگردانید ابتدا بمرض جذام مبتلا گردید از تدابیر و استعمال ادویه چون برئی از برایش پیدا نگردید بگفت تا از افاعی حیات بر بدنش انداختند سخت بگزیدند تا از آن مرض خلاص گردید از آنکه با تقدیر تدبیری توان نمود و خود سزای اعمال کردار برکنار مرد آید انواع بیماریهای دیگر سپس بپیکرش راه یافت که بهیچوجه خود نتوانست از هیچ راه تدبیری نماید بالاخره رمدی بچشمانش طاری شده از آن نیز نتوانست علاج نماید آخر هر دو چشمانش کور گشت با سوء حال و رداءت احوال روزگار زندگانی را وداع گفت تا بزرگان از اهل نظر دانند که بتدابیر طبیه و استعمال ادویه و اغذیه از مرض و موت خلاص نخواهند گردید اگرچه سال وفات آن طبیب حکیم فاضل چنانکه باید بدست نیامد ولی از تراجم وی چنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر مائه ششصد هجریه مابین هفتاد و هشتاد در ایام خلافت المستضیء بنور الله عباسی نقل است که چون آثار موت از وی ظاهر گردید وصیت کرد پس از وفات و دفن بر قبر وی این کلمات مکتوب دارند هذا قبر اوحد الزمان ابی البرکات ذی العبر صاحب المعتبر ابن قفطی جمال الدین میگذارد که من خود دیدم کسی را که قبر وی را دیده و این کلمات را خوانده بود و در حین وفات

هشتاد

هشتاد سال از عمر وی گذشته بود چنانکه اشارتی بدان رفت او را از پسر نصیبی بهره نبود سه دختر داشت که در کیش یهود باقی بودند و مالی زیاد از وی مخلف گشت بر حسب توقیعی که از خلافت داشتند اموال او را بدخترانش دادند و او را تلامیذ معروف در فنون حکمیه و صناعات طبیه هست که در جای خود نام هر یک مذکور و مسطور خواهد گردید تا اینجا بود آنچه را که از کتب تراجم الاطبا از مؤلفات متقدمین و متاخرین برشته تحریر درآمد و اما آنچه از تاریخ الحکمای فرانسوی نقل شد این است که میگوید ابو البرکات هبة الله بن ملکا ملقب باوحد الزمان در شهر بلد تولد یافت و بلدی از آنجهه معروف است تاریخ تولد او صحیحا بدست نیامد ولی آنچه را بقواعد خارجیه بدست آورد دانسته (?) که در اواسط مائه یازدهم مسیحی ولادت او بوده است در جوانی بجهة تحصیل علوم ببغداد آمد کیش یهود داشت خواست در مدرسه رئیس هبة الله در زمره تلامیذ او درآید بجهة کیش یهود قبول ننمودند خادم او را بدید و چیزی متقبل گشت باو بدهد که مانع او نگشته در کریاس مدرس استماع بیانات او را نماید سالی حالش بدینسان بود و پس از یکسال سعید بن هبة الله مسئله از طب عنوان کرد از تلامیذ پرسید هیچیک از آنها نتوانستند حل المسئله نمود وی از آن محل که روزها پنهانی گوش میداد بیرون آمد در خارج مدرس بایستاد و اذن خواست که سؤال او را جواب دهد شیخ گفت آنگونه که جالینوس در این مسئله تحقیق نموده جواب ده وی همان قسم که شیخ در آن مسئله تحقیقات نموده بود جواب گفت مسائل دیگر نیز پرسید همان قسم تحقیق کرد شیخ گفت تو کیستی و چگونه شد که تحقیقات مرا بدین گونه اخذ نمودی وی حالت خود و نشستن در کریاس را از برای شیخ بیان نمود شیخ از میل وی جد و جهد او تعجب نموده گفت حیف چنین کسی را از علم محروم کردن و اذن داد سپس در زمره تلامیذ بنشیند و از اجل شاگردان او گردید و مشهور اعالی و ادانی آمد و در فنون حکمیه نیز ربطی کامل داشت آخر الامر اسلام اختیار نمود و بساط تدریس بگسترد جماعتی از معتبرین اطبا در مدرس تدریس وی ترقی نمودند در اواخر ایام زندگانی بانواع امراض بدو روی کرد و کور شد تا اینجا خلاصه ترجمه تاریخ الحکمای فرانسوی بود چون از پیش بعضی حالات وی برشته تحریر درآمد دیگر باره بتکرار آن مبادرت نجست و از تاریخ الحکما فاضل شهرزوری نقل شده است که میگوید اوحد الزمان ابو البرکات بغدادی از اهل بلد است در اوایل حال از بلد بشهر بغداد نقل کرد بجهة شوقی که در تحصیل علوم او را بود و با اینکه مذهب و کیش منافات داشت که در نزد اساتید مسلمین تحصیل کند در بدایت حال اسلام اختیار نمود و در نزد حکما و اطبای بغداد سپس هر فن را بمقام کمال رسانید در حکمت الهی و طبیعی فایق و در حیز نظری و علمی طب با هر دو قادر بود و او صاحب تالیف و تصانیف است و کتابها از تالیف او دیدم یکی در حکمت و آن دیگر در تمام دوره طب اما آن یک را که در حکمت نگاشته با عبارتی فصیح مطالب حکمیه را جمع کرده رعایت اختصار را ملاحظه کرده باز یادداشتی (?) مطالب در اینزمان کمتر چنین تالیف مفیدی دیده شده و آن یک را که در طب تالیف نموده زیاده فصیح و با ترتیب خوب و اسلوبی مرغوب است در جزء نظری ابتدا کرده است در تعریف طب پس امور طبیعیه را ذکر کرده و بعلامات ختم مینماید و در جزء علمی ابتدا میکند بقواعد و قانون حفظ صحت و معالجات در معالجات مخصوص ابتدا میکند از امراض سر تا قدم سپس حمیات و امراض دیگر عام را بیان میکند و کتابی دیگر در آخر آن دارد از مجربات

واز مجربات خود از ادویه مرکبه والکتاب از مفردات و قرابادین از ادویه خالی است و خود میگارد که چون
خواستم در ادویه مفرده و مرکبه چیزی مبسوط نگارم در اینکتاب از ادویه مفرده و مرکبه چیزی نیاوردم و
انکتاب را که در ادویه مفرده و مرکبه نگاشته الحق نیکو نگاشته و از ابو البرکات اوحد الزمان معالجتهای
نیکو و اصابات حسنه زیاده از اندازه نقل کرده اند که آن خود در کتب اینطایفه مسطور و مضبوط است و تلامیذ
بسیار در نزد وی در علم حکمت و صناعات طبیه ترقی نموده اند از آنروی که در بغداد بیش از چهل سال بساط
تدریس گسترده داشت و او را عمر از هشتاد بر گذشت و تا زمان المستضئ بنور الله در قید حیات بوده است
تا اینجا بود کلمات و بیانات فاضل شهرزوری مؤلفات و مصنفات آنحکیم و طبیب دانشمند از اینقرار است
کتاب موسوم بمعتبر که در ضمن ترجمت اشارتی بدان رفت و آن از اجل تألیف وی بوده است کتاب
مبسوط در حسبة علی و علی طبا اختصار کتاب تشریح جالینوس که بمختصر ترین عبارات از ابرشته تحریر در آورده
کتاب در ادویه مفرده و مرکبه قرابادین کبیر در سه مقاله مقاله در سبب ظهور کواکب در شب و
پنهان شدن اینها در روز مقاله در ادویه معجون برشعثا و خواص آن ادویه و طریقه ساختن آن
مقاله در ادویه معجون مسمی بامین الارواح که خود تالیف نموده است رساله در عقل و
ماهیت آن

ابو عبد الله شمس الدین محمد بن اسمعیل الاندلسی الغرناطی

صاحب نفح الطیب گوید در غرناطه تقریبا در سال هفتصد و هشتاد و سه متولد گردید و هم در آنجا نشو و نما یافت
بهنگام تحصیل فقه و اصول عربیت را از گروهی فراگرفت که از آنجمله است ابو جعفر احمد بن ادریس بن سعید الاندلسی
و از ابو بکر عبد الله بن محمد بن محمد معافری معروف بابن عامر و خطیب ابو عبد الله محمد بن علی بن حفار استماع
حدیث کرد و کتاب جرومیه را که در فن عربیت است از محمد بن عبد الملک بن علی قیسی صاحب کتاب فهرست
کبیر فراگرفت و نیز در محضر وی کتاب خلاصة الباحثین فی حصر حال الوارثین را که از مصنفات قاضی ابو بکر عبد الله
ابن یحیی بن زکریای انصاری است استفادت نمود و از مشایخ و علمای مغاربه در نقل مرویات مجاز گردید
اسامی جمله از آنان که ویرا اجازت روایات داده اند بدین شرح است ابو الحسن علی بن عبد الله بن حسن بدائی
و قاضی ابو الفضل قاسم بن سعید عقبانی و علامه ابو الفضل محمد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن امام و ابو عبد الله
محمد بن مرزوق تلمسانی و نیز در محضر جمله از فضلای مشرق که اسامی ایشان بشرح رود استفادت علوم کرد
کمال بن خیر کندری ابو بکر مراغی محمد طبری ابو اسحق ابراهیم بن عفیف و حافظ بن فهد و برهان
بقاعی از وی روایت کنند و در سال هشتصد و بیست و پنج داخل قاهره گردید از آنجا عزیمت حج نموده بجانب
بیت الله متوجه گشت پس از فراغ از مناسک حج بقاهره معاودت نموده در آنجا توطن اختیار کرد و در
قاهره از شهاب متولی و ابن جزری و حافظ بن حجر و گروهی دیگر از محدثین استماع حدیث کرد و در مؤیدیه
وقتی امامت نمود و ملازم اشتغال و اخذ علوم گشت طالبان علوم از هر طبقه بمحضرش حاضر شده از

افاداتش

افاداتش منتفع میشدند خصوصا در فن عربیت زیرا که بآن فن خبرت و معرفتی کامل داشت و بدان مشهور
و معروف بود کتاب جرومیه و الفیه و قواعد و کتبی دیگر از عربیت را شرح نمود شروح وی مابین اهل علم
اشتهار یافته از آنها منتفع شوند صاحب نفح الطیب گوید در حال صغر او را حکایتی است که بر نبالت شان
و تقدم وی در علوم دلالت کند و آنحکایت بدین شرحست که وقتی در جامع غرناطه با گروهی از طالبان
علوم نشسته بمناظرت و مباحثت علمیه اشتغال داشتند در آنحال مردی بر ایشان وارد شده اینمسئله سؤال
نمود جماعتی بامام اقتدا کردند و بنماز مشغول شدند در اثناء نماز امام را عذری مانند رعاف روی داد و بدانسبب
نماز را قطع نموده و برفت ماًمومین بعضی از صلوة را فرادی بجای آوردند آنگاه شخصی از ماًمومین را
مقدم داشته مابقی نماز را باو اقتدا کردند نماز را باتمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است
هیچیک از آنجماعت را در آنمسئله علم و معرفتی نبود از جواب عاجز ماندند ابو عبد الله در جواب گفت نماز
ایشان باطل است زیرا که نحات گویند الأتباع بعد القطع لا یجوز یعنی اتباع پس از قطع
روا نباشد صاحب نفح الطیب گوید ابو عبد الله خود در شرح جرومیه در باب نعت اینحکایت را بعباراتی
ایراد کرده که نص آنها بدینشرحست گوید در مسجد قیساریه غرناطه بانتظار شیخ و سید خود ابو الحسن علی بن
سمعه نشسته بودم و جماعتی از اکابر طلبه نیز در آنجا حضور داشتند و مرا در آنوقت بضاعتم در علم از ایشان
کمتر و سن خوردتر بودم پس سائلی داخل شد و از مسئله فقهیه که نص آن بدینشرحست سؤال نمود که اما
بعض از صلوة با جماعت ماًمومین بجای آورد آنگاه عذر و حدثی بر امام غالب شد نماز را قطع نموده از
مابین جماعت بیرون رفت و خلیفتی برای آنجماعت معین ننمود پس هریک از آنقوم برخاسته جزئی از
صلوة را بقصد فرادی بعمل آوردند پس از آن از میان خود کسی را خلیفه امام قرار دادند و مابقی نماز را
باو باتمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است پس نزد حاضرین از آنمسئله جوابی نبود
من سائل را گفتم من در اینمسئله جوابی بر طبق قوانین نحویه گویم گفت باز گوی گفتم اقتدای آنجماعت به
امام ثانی اتباع پس از قطع بوده و این نزد نحات ممتنع است پس نماز ایشان باطل خواهد بود حضار بالنسبه
بخورد سالی من آنجواب را طرفه و عجیب شمردند و من در اثناء تاریخ از نص در آنمسئله فحص و تجسس نمودم بدان
ظفر نیافتم و هرگاه بنص آنمسئله واقف میشدم هر آینه مکشوف میگشت که نص و حدیث آن مسئله با جوابی
که مذکور داشتم مطابق بوده انتهی و از جمله فوائد علمیه وی کلامی است که در کتاب شرح بر الفیه در خصال
کلب ایراد کرده و آنرا بحسن بصری نسبت داده گوید فی الکلب عشر خصال محموده ینبغی ان تکون فی
کل فقیر لا یزال جائعا و هو من دأب الصالحین و لا یکون له موضع یعرف به و ذلک من
علامة المتوکلین و لا ینام من اللیل الا القلیل و ذلک من صفات المحبین و اذا مات
لا یکون له میراث و ذلک من اخلاق الزاهدین و لا یهجر صاحبه و ان جفاه و طرده و ذلک
من شیم المریدین و یرضی من الدنیا بادنی یسیر و ذلک من آثار القانعین و اذا غلب عن
مکانه ترکه و انصرف الی غیره و ذلک من علامة المتواضعین و اذا ضرب

وطرد

وطرد ثم دعی اجاب وذلك من اخلاق الخاشعین واذا احضر شیء من الاكل وقف ینظر عن بعد وذلك من اخلاق المساكین واذا رحل لم یرحل معه بشیء وذلك من علامة المتجردین

وانیكلمات چون در شرح حال حسن بصریست با ترجمه نگاشته خواهد شد درینمقام بترجمه آن مبادرت نرفت مع الجمله ابو عبد الله علاوه بر فضایل صوری و معنوی بصنعت شعر نیز خبرت و معرفت داشته از سخاوی منقول است که در شرح حال وی گفته اشعاری بسیار از ابو عبد الله راعی حفظ و ضبط نموده ام و آن اشعار را بدون واسطه از وی استماع کرده ام و از جمله اشعاری که خود از وی استماع نموده ابیاتی است که در مقدمه یکی از مصنفات خود برای تبری اموری که بوی نسبت داده بودند ثبت کرده گوید

علیك بتقوی الله ما شئت واتبع ... ائمة دین الحق تهدی و تسعد
فمالكهم والشافعی واحمد ... ونعمانهم كل الی الخیر یرشد
فتابع لمن احببت منهم ولا تمل ... لدی الجهل والتعصب لست تحمد
فكل سواء فی وجوب اقتدائهم ... متابعهم جنات عدن مخلد
وحبهم دین یزین وبغضهم ... خروج عن الاسلام والحق یبعد
فلعنة رب العرش والخلق كلهم ... علی من قلاهم والتعصب یقصد

حاصل معنی آنکه گوید خوف و تقوی الهی را ملازم باش و ائمه دین حق را پیروی کن تا آنکه بطریق حق هدایت یابی و نیکبخت گردی مالك بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی را که ائمه اربعه اهل سنت و جماعتند تاسی نمای که هر یك از ایشان مردمان را بطریق حق ارشاد کنند از اینچهار تن آن کس را که خواهی متابعت کن و اگر خواهی که مردمان حمد و ثنایت گویند زنهار با خداوندان جهل و عصبیت خلطت و آمیزش منمای پس هر یك ازاین ائمه اربعه در اقتدا نمودن بدیشان مساوی باشند پیروی کننده ایشان در بهشت جاوید متنعم و مخلد است دوستی ایشان دینی است که موجب زینت شخص شود چنانکه دشمنی نمودن با ایشان سبب خروج از اسلام گردد و از رحمت خدای و مردمان دور باد آنکس که ایشانرا دشمن دارد و طریق تعصب سلوك نماید و نیز سخاوی گوید ابو عبد الله پیش از وفات خود بیکماه در حال صحت این ابیات را که از نتایج طبع وی است برای شیخ جمال الدین بن امانة انشاد کرد

افكر فی موتی و بعد فضیحتی ... فیحزن قلبی من عظیم خطیئتی
ویبكی دما عینی ویحق لها البكا ... علی سوء احوالی وقلة حیلتی
وقد ذاب اكبادی عناء وحسرة ... علی بعد اوطانی فقد اجتنی
فما لی الا الله ارجوه دائما ... ولا سیما عند اقتراب منیتی
فتشفع ربی فی وفاتی موثما ... رسول الله خیر البریة

یعنی

یعنی شکر گذاری خدای سبحانه را ملازم باش خدائی که ملوك روی زمین را برای نگاهداری رعایا از کنف خود نگاهداشته حق خداوندان علم مرعی بدار و گرنه از ایشان مفارقت کنی بر حالی که نادم و پشیمان باشی این قول من که اندرزیست از دانشمند حکیم فرا گیر چون در نعمتی متنعم باشی با من شکر آن نعمت نگاهدار چه نافرمانی نمودن منعم موجب خسران و زوال نعمت گردد

ولہ ایضا

للغرب فضل شایع لا یجهل ... ولاهله شرف و دین یكمل
ظهرت به اعلام حق حققت ... ما قاله خیر الانام المرسل
من انهم حتی القیامة لن یزا ... لوا ظاهرین علی الهدی لن یخذلوا

یعنی دریای مغرب را بر دیگر بلاد فضیلتی ظاهر است که آن بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست و مردمانش بشرافت و کمال در دین موصوف و معروف باشند در مغرب علامات و آثار حق ظاهر گشته بواسطه ظهور حق در آن بلاد آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درباره ساکنین آن دیار بلسان غیب اخبار فرموده محقق گردیده چه حضرت ختمی مرتبت در شان ایشان فرموده که مردمان مغرب همواره تا هنگام نشور بر هدایت باشند و هیچگاه مخذول نگردند و از جمله اشعار وی این دو بیتست که در لغز گفته

حاجیتكم نحاة مصر یا ... اولی الذكاء والعلم والطعمیه
ما كلمات اربع نحویه ... جمعن فی حرفین للاحجیه

یعنی ای نحات مصر که خداوندان دانش و ادبید با شما نبرد و محاجات کنم و گویم کدام کلمات چهارگانه است که برای الغاز در دو حرف فراهم آمده مراد ابو عبد الله ازین لغز فعل امر است برای واحد از اوای شیء بگاهی که صاحب ضمیر مستتر باشد زیرا که میگوئی در امر از ان ایا زید بتحریف که آن همزه مقطوعه است چون گوئی قل را و از روی قیاس تخفیف همزه حرکت همزه را به لام قل نقل کنی قیل میگردد فعل امر و فاعل آن از کلام بدلالت حرکت لام قل حذف شود پس کلمات چهارگانه دو فعل امر با دو فاعل آنها در دو حرف که قاف و لام است فراهم آمده و نیکوتر ازین بیت قول اوست که نیز در اینمعنی بر وجه الغاز گفته

فی ای لفظ یا نحاة الملة ... حركة قامت مقام الجملة

مع الجمله فضائل و محاسن ابو عبد الله بسیار است از خوف اطاله بدانچه مذکور شد اکتفا کنیم و او در اجر زندگانی نابینا گردید روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه از سال هشتصد و پنجاه و سه در مدرسه ... سکنه دار فانی را وداع گفت مصنفاتش بدینشرحست شرح القواعد کتاب انتصار الفقیر السالك لمذهب الامام الكبیر مالك در چهار جزو شرح جرومیه شرح الفیه کتاب النوازل النحویه در ده جزو و آن بر فوائد حسنه و ابحاث رائقه مشتمل است ابو عبد الله بن عباس تلمسانی در بعضی ابحاث آن با وی تکلم نموده و بعضی ذکر نموده اند که ابو عبد الله شرح استادش ابن مرزوق را بر مختصر شیخ از باب قضا تا آخر کتاب مختصر نموده

ابو اسحق ابرهیم بن سنان بن ثابت بن قرة بن مروان بن ثابت الحرانی الصابی البغدادی

فاضلی دقیق النظر و عالمی رشیق البیان بوده در تمام فنون حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی دانا و در جمیع صناعات طبیه از علم و عمل و غیره بصیر در جودت کتابت و خوبی تصنیف و تالیف سرآمد اماثل و اقران عصر خویش و در حسن بیان و افادت در مجلس تدریس مقدم بر همگنان عهد خود بوده چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمت وی مسطور داشته کان کاملاً فی العلوم الحکمیة فاضلاً فی الصناعة الطبیة متقدماً فی زمانه جید الکتابة حسن التصنیف وافر الذکاء و چنانکه در شرح حالات الحکیم مسطور است در سال دویست و نود و شش هجری بروزگار خلافت و اقتدار المقتدر بالله عباسی در بغداد تولد یافت و چون درجات سنان را برحسب معمول طبیعت طی نمود و بحد رشد و تمیز رسید و آثار فطانت از وی ظاهر و لایح گشت پدرش سنان بن ثابت که از افاضل اطبای نامدار است و شرح حالش در این کتاب مستطاب عنقریب در جای خود بیاید همت بر تربیتش برگماشت و جماعتی از ادبای کامل را از هر طبقه مقرر داشت که در ایام معینه و اوقات مقرره بتعلیم وی مشغول کردند و خود نیز با مشاغل و امور مرجوعه آنی خاطر از تربیت فرزند آسوده نمیداشت تا آنکه بزمانی کم علوم ادبیه را از صرف و نحو و غیره بیاموخت پس از تکمیل آنها علوم حکمیه را محکم نمود و پس برحسب ارث تحصیل فنون طبیه را پیشنهاد خاطر ساخت و در آن محل که پدرش بمعالجت عموم مرضی اشتغال داشت طریق معالجت و موارد استعمال ادویه مفرده و مرکبه را چنانکه باید اخذ مینمود تا در آن فن نیز رتبتی کامل و مقامی بلند یافت و چون شان معالجت و مباشرت حفظ صحت را پیدا کرد پدر از بیم آنکه مبادا مباشرت او را از علم و ترقی و تدریس در علوم باز دارد از مباشرت کلیه در علاجش منع نمود چه خود میدانست که رنجهای مباشرت عمل تا چه حد و تا چه اندازه شخص را از تالیف و تصنیف باز میدارد و بالجمله الحکیم دانشمند چون متصدی مباشرت عمل نگردید همواره روزگار خود را بتدریس علوم حکمیه و تصنیف میگذرانید تا آنکه سال زندگانیش با اول درجه کهولت مقارن گردید و کتب بسیار در علوم حکمیه و غیره برداخت چنانکه تفصیل جمله در ذیل شرح احوال مسطور خواهد گشت نقل است که چون نوبت خلافت المستکفی بالله را مقرر گشت جماعت اطبا را که بدربار خلافت متصدی حفظ صحت و علاج بودند با براهیم ابن سنان که صاحب شرطه بغداد بود حکم فرمود نزد ابراهیم بن سنان فرستند تا بر علم و عمل هر یک تصدیق کند بمباشرت علاج پردازد و هر یک را که وی تصدیق نکرد از دربار خلافت و مباشرت عمل منع نمایند ابراهیم برحسب فرمان خلیفه جماعت اطبا را نزد الحکیم دانشمند فرستاد ابراهیم بن سنان چون با آن جماعت در جزء علمی و عملی طب صحبت داشت هیچیک از آنها را چنانکه باید در فن طب کامل نیافت و در اعمال علمیه ماهر ندید از آنکه افشای اسرار و هتک استار شیوه حکما و اهل علم نیست بتوسط خاصان و محرمان خلافت بدین عذر متمسک شد که طبیب در صورت حذاقت و خطا کردن در معالجت ضامن است چه رسد بآنکه از حلیه حذاقت و مهارت در عمل عاری باشد شک نیست که بتصدیق طبیب هم بجهت غیر صدق ضمانت را پیدا کند پس خلیفه عذرا و بپذیرفت و بر وی معلوم گشت که اکثر آن جماعت از علم طب و عمل عاری و بحر طراری بتحصیل

بتحصیل مال کاری ندارند پس خلیفه امتحان آن طبقه را با بو سعید یامی که از افاضل حکما و اطبای آن عصر بود محول نمود چنانکه تفصیل آن را عماقریب در شرح حال ابو سعید یامی خواهیم نگاشت نقل است در آنهنگام که اطبای خصوص خلیفه چنانکه تفصیل آن مسطور گشت مقرر شد نزد ابراهیم بن سنان حاضر شوند قبل از همه طبیبی با تجمل و لباسهای فاخر بمجلس در آمد ابراهیم بن سنان او را زیاده محترم داشت و بر صدر مجلس نشانید پس از صحبت از حالات آن طبیب جویا گشت معلوم شد که مردم بصره است در اواخر روزگار المتقی بالله در جزء اطبای خاص او معدود گشته و در ضمن صحبت از فحوای کلام او چنان معلوم میشود که پانصد دینار زر متقبل است بدهد که تصدیقی در حق او شود پس ابراهیم کتابی از مولفات حنین بن اسحق که در جزء نظری طب بود بدست او داد که قدری از آن را بخواند وی کتاب را گرفته و از حکیم پرسید در این عمل چه خیال دارید گفت میخواهم قدری از آن بخوانی و در مطالب آن تحقیقی نمائی که شان علمی آن دانشمند ظاهر شود آن شخص استدعای آدمه گفت حکیم زمان بسلامت باشد مرا از جزء علمی و عملی طب بهره نیست مردی عامیم و بعضی از دواهای معموله مرکبه دانم و در هنگام معالجت آنها را بکار برم بدین وسیلت مرا مالی زیاد فراهم گشت ابراهیم از وی پرسید در بدایت امر چگونه شد که اعمال طبیه را مباشرت نمودی گفت در اوایل سن شباب در بصره بحرفت دلالی مشغول بودم و زیاده روزگارم بعسرت و پریشانی میگذشت و مادرم بتنهائی معیشت خود و مرا کفیل بود وقتی زنی از اجلا بصره را چند روز بود که درد زائیدن گرفته و بار حمل نمیگذاشت از مادرم که قابله آن زن بود بهنگام در شب طبیبی خواستند مادر از آنکه منفعتی بمن عاید گردد در همان شب مرا تغییر لباس داده بجای معهود برد اتفاقاً همانزدم که بدان مکان رسیدم و دوائی که از نفع و ضرر آن بدستور العمل داد آگاه بودم بگفتم بسهولت وضع حمل از آن زن شد اهالی آن خانه و جماعت نسوان قدم مرا میمون گرفته مبلغی زر و خلعتی فاخر بمن دادند پس زرها و خلعت را بخانه بردم و از فرط مسرت که مرا روی داد نزدیک بود که قالب تهی کنم پس از عمل طبابت دست کشیدم و مکانی در معبر عام بجهت خود تعیین نمودم و یکی از نگاشتگان والی بصره را دیده و مبلغی زر بدو دادم که مرا حمایت کند که از مباشرت عمل منعم ننمایند پس در مطب نشسته و بمعالجت مشغول گشتم و هر روزه گروه کثیر من رجوع مینمودند و از آن عمل مرا مکنتی زیاد فراهم گشت پس زمانی دراز بر این مقدمه برگذشت مرا هوای بغداد در سر افتاد و چون بدین شهر آمدم مبلغی زر بیکی از خاصان خلیفه داده در جرگ اطبای خاص المتقی بالله معدود گشتم و شهریه کافی از برای من مقرر داشتند تا آنگاه که خلیفه درگذشت و اکنون کار بدینجا رسیده که میدانید تاکنون که یک قرن میگذرد کسی تحقیق حالت من بر نیامد که مراد این فن بطلی باشد یا نه ابراهیم بن سنان گوید مرا از آن حکایات تعجب زیاد دست داد ولی از آنکه وی انصاف داده و صدق مطلب را بیان نمود در خود آمد پس بدو گفتم ترا عمر قریب بشیخوخیت است اما ممکن که با این ثروت و مکنت که تراست ترک این عمل گوئی و از اعمال گذشته نادم گردی و بر آنچه داری قناعت کنی بلکه خدا یتعالی بر اعمال و افعال گذشته ترا نگیرد وی قبول کرده که دیگر مباشرت معالجت ننماید و پیمان کرد که متقبل گردید و آن مبلغ از زر را که بمن وعده داده بود بده و گفتم بفقرا التصدق کند آن را نیز قبول کرد و دیگر گرد اعمال علمیه طبیه نگردید مع القصه الحکیم بما بند را روزگار چنانکه مسطور افتاد بتدریس و تالیف میگذشت تا در سنه سیصد و سی و شش هجری بتولی سی و هشت درگذشت موافق

موافق تاریخ تولد و وفات عمروی چهل و دو یا چهل و چهار سال بود نقل است که الحکیم دانشمند در فن نظم اشعار نیز مقامی رفیع داشته و چون فن وی منحصر بان نبوده از میان رفته واز بابت اینکه در کنیت واسم با ابو اسحق صابی کاتب شریکند بعضی از اشعار الحکیم بنام وی شهرت یافته از جمله این قصیده است که مطلع آن این است

کوکب الاصباح لاحا　　طالعا والدیک صاحا

فاسقنیها قهوة　　تأسو مراهم جراحا

یعنی ستاره صبح نمایان گشت در حالت طلوع وخروس خواندن گرفت پس بنوشان مرا شرابی که درمان کند جراحات اندوه و غمهارا بعضی نوشته اند که مطلع قصیده از الحکیم دانشمند وباقی از ابو اسحق صابی کاتب است والحکیم را در تمام فنون حکمت از طبیعی والهی و ریاضی مصنفات و مؤلفات بوده وآنچه را که صاحب تاریخ الحکما از رساله که بخط خود او دیده در علم هندسه وغیره از اینقرار است کتاب در علم نجوم در سه مجلد که در هفده سالگی برشته جمع و تالیف در آورده وثانیا آنرا در چند مقاله مبین ساخته وآنرا وسوم با کشاف الآثة والاظلال نموده دویم کتابی است در اعمال رخامات بر آنوجه که جمیع اعمال رخامات مسطح را مکمل که مشتمل است بر پنج مقاله باز آورده واقامت برهان آن نموده سیم کتابیست در ظل و در بیان خانه که کوتاه و دراز نشود وسایر آنچه در نصب رخامات محتاج الیه شود واستخراج سطوح آن وخطوط نصف النهار کتاب در آنچه بطلیموس بنای کلام در آن بر مسابله نهاده در استخراج اختلافات زحل و مشتری و مریخ کتاب در علم هندسه در سیزده مقاله کتاب در باب دوائر متماسه در یازده مقاله مقاله در خطوطی که بر نقطه گذرند مقاله مشتمل بر چهل و یک مسئله هندسیه از مشکلات آن فن مقاله در باب دوائر و خطوط و مثلثات دوائر متماسه که در آنها طریقه تحلیل مسلوک داشته واصلا متمسک بطریقه ترکیب نگردیده الا در سه مسئله که محتاج ترکیب گشته مقاله در بیان استخراج مسائل هندسیه بطریق تحلیل و ترکیب وآنچه عارض میشود مهندسین را از غلط هرگاه در طریقه تحلیل روش اختصار مسلوک دارند مقاله در رسم قطوع سه گانه که بیان نموده طریق یافتن نقطهای بسیار بهر عدد که خواهیم واقع باشند آن نقطها بر هر قطعه از قطوع مخروط وآنچه را که در طب پرداخته از اینقرار است رساله در معالجات امراض معده رساله در شرح کلمات ثابت بن قره رساله در تعریف علم طب و فوائد آن کتاب در حفظ صحت در آن ایام که مرض عام گردد کتاب در تجربه و قیاس رساله در اشربه صدریه رساله در حبوب مسهله وآنچه را در حکمت پرداخته دو کتاب است یکی موسوم نخبة الحکمیه و دیگر موسوم بزبدة الحکم

شیخ ابو اسحق ابرهیم خواص بغدادی

باید دانست در اینکتاب مستطاب که بزرگان فقها واجلاء علما ظاهر و باطن از هر طبقه مسطور میگردد در ضمن حال هر یک خصوصا در ترجمت عرفا کراماتی مسطور داشته اند که از تحریر آن گزیری نیست از آنکه هنگام مطالعت عموم مردم را کرامات وخوارق عادات اولیا و غیره امری غریب بنظر نیاید در ذیل این ترجمت فرق ما بین معجزه و کرامت واستدراج را ببیانی موجز بنا بر روایات واخبار خواهیم نگاشت چنانکه در ذیل شرح حال شیخ ابو الحسن

شیخ ابو الحسن خرقانی وعده نگارش اینمطلب را نمودیم بنابراین انجاز وعده را در ذیل ترجمت تقدیم خواهیم رسانید شیخ ابو اسحق ابراهیم خواص بغدادی از فضایل مشایخ کبار واز اجلاء اهل حال است بفضل و زهد و تقوی از این طبقه ممتاز و بعبادت و کرامت از امثال خود مستثنی بود در مقامات طریقت و تجرید بی نظیر و در طریقه توکل متعدد بوده وآنعارف کامل از اقران ونزدیکان شیخ جنید و شیخ ابو الحسن نوری است که شرح حال این هر دو در اینکتاب مسطور خواهد گشت صاحب نفحات الانس اورا در عداد مشایخ طبقه ثانیه مسطور داشته و بعضی دیگر اورا از مشایخ طبقه سیم دانند جماعتی از اهل تاریخ نسبت اورا در عرفان بشیخ جنید بغدادی داده اند گروهی دیگر این نسبت را صحیح ندانسته اند و بشیخ سری سقطی اورا منسوب دانند دلیل صحت قول خودرا گویند که وی بسالها دراز قبل از جنید تولد یافته و هم چند سال قبل از وی وفات کرده همینقدر معلوم میشود که درک صحبت یکدیگر کرده اند ولی جمهور اهل سیر وعموم مشایخ نسبت ویرا در عرفان بشیخ سری سقطی صحیح دانند بهر حال پدر وی از اهالی آمل و مردی متقی و زاهد بوده و هم در جوانی از آمل عزم بغداد کرده و در همانشهر زنی تزویج کرده اقامت و توطن آنجارا اختیار کرد وابراهیم در انشهر تولد یافت و چون مولد ومنشای وی بغداد بود واز آن وی منسوب بدانجاست وآنعارف کامل را خواص از آن وی خوانند که معاش خویش را از اجرت زنبیل بافی فراهم کردی بعضی گویند خواص نام پدر وی است ولی قول اول بصحت اقرب است در شرح حالات وی مسطور داشته اند که در بدایت ایام تمیز که آثار فطانت و تقوی از ناصیه وی ظاهر ولایح گشت خود بعلت طبع و نیکی اصلی که در فطرت داشت بتحصیل علوم راغب گردید واورا چنانکه باید ترقیات کامل حاصل آمد روزگاری دراز از تحصیل علوم فراغت نداشت و در فن فقه نیز درجه اعلی یافت و پیوسته روزگارش بتدریس واخذ علوم میگذشت چنانکه جماعتی از اهل فضل و عرفا راید و نسبت دهند منجمله شیخ جعفر خلدی و شیخ اجل سروانی و همین است در آن ایام که بتحصیل و تدریس اشتغال داشت روزی از محلی عبور میکرد سالکی مجذوب بدو بر خورد و گفت یا ابا اسحق تا چند تن و جان خویش در پی تحصیل علوم ظاهری رنجه داری یکچند با کتاب معارف بکوش و طریق سیر و سلوک بپوی تا بعضی از مقامات که آن از حیز تصویر و تقریر بیرون است شیخ پس از شنیدن آنکلام در ظاهر و باطنش تغییر کلی راه یافت از مقامات شریعت بدرجات طریقت ارتقا جست و در انطریقه مقامی منیع و درجه رفیع یافت و در مقام تکمیل انس و ریاضت و توکل بجائی رسید که بجزئی قوتی روزها بشب بردی و باندک توشه بادیها پیمودی چنانکه نقل کرده اند در یکی از اسفار بوی سیبی و جزئی قوتی چند مرحله قطع مسافت کردی و هیچ در قوای ظاهر و باطن او تغییری پیدا نشد آورده اند در بدایت حال که شور محبت و شوق معارف اورا پدیدار گشت و همواره قطع بیابانها مینمود و باسفار میرفت یکچند در شهر دینور که نزدیک قرمیسین بوده رحل اقامت افکند شیخ ابو الحسن علوی دینوری گوید وقتی در فصل زمستان که در آنسال هوا در نهایت سردی بود و برف بسیار باریده و در جامع دینور شدم شیخ ابراهیم خواص را دیدم که در صحن مسجد نشسته بود وهمچنان برف بنهایت شدت میبارید چون نظرم بدو افتاد نزدیک رفته در کمال ادب بدو سلام دادم اورد سلام کرد دیدم جامه که دفع برد از آن تواند شد بر تن وی نیست مرا از آن حالت که از وی مشاهده کردم دل بسوخت گفتم یا ابا اسحق در اینحال چونی گفت در نهایت خوبی و کمال دلخوشی گفتم چه شود که شفقت آوری و جامه که دفع برد کند از من قبول کنی گفت آن اجر که باید از آن نیت خالص بتو رسد رسید اما چه بود ترا که مرا از مقامات تجرید و توکل

بسوی

بسوی علایق دنیوی میخوانی یا ابا الحسن نزدیک من آی چون نزدیک وی رفتم دست من بگرفت و بر تن خویش
نهاد دیدم غرق عرق است و از غایت گرمی که تن او راست دستم نزدیک شد بسوزد پس در من بنگریست و تبسمی
کرده این دو بیت برخواند

لقد وضح الطریق الیک حقا … فما احد بغیرک یستدل

فان ورد الشتاء فانت کهف … فان ورد المصیف فانت ظل

حاصل معنی آنکه تحقیق آشکار و روشن است طریق شناسائی بسوی تو ایخداوند بزرگ پس نیست کسی که بغیر از ذات تو
استدلال بذات تو کند در هنگامی که زمستان سخت در آید تو کهف و پناه مائی و سایه و محل آسایش بندگان ضعیف
توئی آنگاه که گرمای تابستان در رسد شیخ ابوالحسن گوید چون آن حالت از وی مشاهده کردم دل از دست داده
در سلک مریدان وی در آمدم و شیخ ممشاد دینوری که یکی از اجلاء مشایخ و فضلای الطبقه است و فنتش در عرفان
بالعارف موحد است حکایت کرده وقتی در مسجد دینور معتکف بودم در نیم شب بی اختیار مرا خواب در ربود کسی در
عالم واقعه مرا گفت اگر خواهی دوستی از دوستان ما را ملاقات کنی برخیز و از شهر بیرون شو از محل آبادانی دور تلی است
بر فراز آن رو ممشاد گوید از خواب بیدار شدم دیدم برف میبارد و هوا از شدت برودت در نهایت انقلاب است
پس برخواسته بیدرنگ روی براه آورده هنگام بیرون آمدن آفتاب بدان تل رسیدم شیخ را دیدم بر فراز تل مربع
نشسته و گرد بر گرد وی سبزه و گلها روییده نزدیک رفته سلام کرده نشستم هوای آنمکان را چون هوای آخر بهار یافتم
و او را دیدم که بذکر خدا تعالی مشغول بود ممشاد گوید از او پرسیدم که اینمقام از چه جهة یافتی گفت بخدمت فقر و فنا
پس ممشاد بقدم ارادت در نزد وی معرفت از ارشاد آن مرشد کامل بمقامات عالیه رسید نقل است که آن شیخ کامل
وقتی بی زاد و راحله بادیه میپیمود کسی از قفای وی بانگی زد که یا ابا اسحق شیخ بایستاد و در قفای خود نگریست دید
جوانی بر اثر وی تعجیل مینماید چون نزدیک رسید سلام داد شیخ رد سلام کرده چون نیک نظر کرد دید در کیش نصاری
است پس از شیخ درخواست نمود مراد ستوری ده که بهر جای روی در صحبت تو باشم شیخ گفت ایجوان آنجا که من روم
ترا بدانجا راه نیست از این صحبت چه فایده خواهد بود گفت ناگزیر بهر جا روی در خدمت تو خواهم بود و از مبالغت
و اصرار که نمود شیخ بهراهی وی تن در داد پس یکهفته در بیابانها میرفتند روزی گفت ایزاهد وقت آنست که در حضرت
خالق گستاخی کرده غذائی طلب کنی که گرسنگی طاقت از دست برده شیخ بگوشه رفته دو رکعت نماز بگذارد و گفت الهی
در پیش این نصرانی مرا خجل مگردان فی الحال طبقی پدید آمد که در آن نان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب بود نشسته
بخوردند و شکر الهی بجای آوردند چند روز بدینسان میگذرانیدند چون مرتبه دیگر وقت آن شد که غذائی صرف کنند
شیخ بجوان گفت تو نیز در این بیابان قدرت خود بنمای جوان تکیه بر عصائی که در دست داشت نمود لب
بجنبانید خوانی پدید آمد آراسته از حلوا و رطب و کوزه آب شیخ متحیر گردید جوان گفت ایزاهد بخور شیخ از خوردن
غذا ورزید جوان نصرانی گفت ایمرشد کامل از این غذا بخور تا ترا بشارتی دهم شیخ گفت آن بشارت که خواهی
دهی پیش از خوردن ده تا مرا غذا گوارا گردد نصرانی گفت بشارت این است که من ایمان آوردم بخدا و رسول
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بشارت دیگر آنکه گفتم الهی بحق این پیر که او را در نزد

تو قدریست و دین محمد برحق مرا طعامی فرست تا در نزد این پیر خجلت نبرم بدینسان شد که می بینی پس شیخ بسجده
رفته سکرانه بجای آورد و از اسلام آنجوان او را فرح دست داد و از آن طعام بخورد و دیگر آنجوان از ارادت
شیخ دست برنداشت تا آنکه وقتی در خدمت وی بحج مشرف گشته از شیخ اجازت خواسته در آنجا مجاور گشت
تا هنگامی که اجلش در رسید و در مکه وفات کرد خود حکایت کرده است که وقتی بنواحی شام میگذشتم بشهر
رسیدم که در آنجا باغات زیاد بود که درختان پربار داشت از انار طبعم زیاده بخوردن انار مایل گشت و لیکن
تمنای نفس را بعمل نیاورده روی براه آوردم پس رسیدم نزدیکی دمشق در صحرا یکی را دیدم که دست و پا نداشت
بجور گشته و کرم در بدنش افتاده زنبور بسیاری بر تن وی نشسته دستی که آنها را از تن خویش براند ندارد مرا بر او
شفقت آمد نزدیک رفته حالتش پرسیدم دیدم شاکر و صابر است گفتم خواهی رفته دعائی کنم تا از این بلا رهی گفت
نخواهم گفت سلامت چیزی نیست که کسی او را طالب نباشد چون است که با این رنج و سختی تن در داده از آن طالب
نیستی گفت لان العافیة اختیاری والبلاء اختیاره وانا لا اختار اختیاری علی اختیاره
عافیت اختیار من است و بلا اختیار دوست من اختیار خود در اختیار دوست اختیار نمیکنم گفتم زنبوران از تو
دفع کنم گفت نی آرزوی انار از خود باز دار ای خواص مرا چه تندرستی میخواهی خود را سلامت خواه گفتم از چه رو
شناختی که من خواصم گفت هر که حق را شناخت بروی هیچ مطلبی پوشیده نیست گفتم آیا خواهی در نزد تو باشم
هرگاه ترا حاجتی باشد بجای آرم گفت نی با این حالم که می بینی چه حاجت باقی خواهد بود زمانی از عمر باقی نمانده
پس چون دیدم که او را میل بصحبت من نیست روی براه آورده بخیال خود مشغول گشتم و از صبر و شکر وی در نهایت
تعجب بودم صاحب تذکرة الاولیاء حکایت کرده است که وقتی شیخ بعزم حج از بغداد حرکت کرده یکی از خداوندان
فضل از وی درخواست نمود که همراه وی باشد شیخ فرمود اینمعنی قبول نمایم مشروط بآنکه در عرض راه یا هرچه من گویم
تو فرمان بری یا هرچه تو گوئی من اطاعت نمایم حال اگر ناگزیرت با من باید سفر کرد از این دو مطلب یکی را
اختیار کن آنشخص رعایت ادب را منظور کرده گفت اطاعت و فرمانبرداری با من است پس شیخ گفت چون
اینمطلب قبول کردی اکنون در اطاعت من ثابت قدم باش گفت چنان کنم پس روی براه آوردند چون
بمنزل اول رسیدند شیخ بدو گفت اکنون بنشین وی بنشست و شیخ بخدمات مشغول بود آنشخص گفته بدین قسم بهر منزل
که میرسیدیم همچنان بخدمت مشغول بود و من هرگاه قصد کردم بکاری مشغول گردم گفت شرط فرمان بجای آر
و عهد مشکن برای اطاعت چاره نداشتم و زیاده از آن امر منفعل بودم ولی بحکم شرط و اطاعت وی هیچ نتوانستم
گفت تا وقتی بمکه رسیدیم و از اعمال حج فراغت حاصل شد شیخ را هوای ماندن در سر بود و مرا خیال مراجعت
پس از شیخ دستوری خواستم که روی بوطن آرم و از انفعال خود معذرت خواستم شیخ فرمود هیچ جای معذرت نیست
از اینعمل خواستم ترا ارشادی کرده باشم چه در ابتدای ملاقات که ترا دیدم استنباط کبری از تو نمودم و خواستم
که افتادگی بر تو بیاموزم و طریقه سلوک را بر تو تعلیم کنم با دوستان خدای چنان مصاحبت کن که من
کردم و تواضع و فروتنی را از دست مده آنشخص گفت که چون این حالت و مقالت از وی دیدم بحالتم تغییر کلی
راه یافت و بسی حالات که مرا بود بارشاد وی بحسن احوال تبدیل یافت نقل است که وقتی از صحرائی میگذ

بمکانی رسید که درختان خرمای بسیار و نهر آبی دید بر دل وی گذشت که چندی در آنمقام مقیم گردد چون ایام
ایام فراغ از عبادت بزنبیل بافی مشغول گشته و هر چند زنبیل که میبافت بر روی آب می انداخت چندی او را شغل در آن
مکان این بود پس روزی با خود اندیشید که بر اثر این آب باید رفت تا آنگاه که معلوم گردد که حکمت این امر چه باشد
و چنان کرد که خیال کرده بود پس هنگام غروب آفتاب بمکانی رسید پیره زنی دید بر کنار آب نشسته و گویا انتظار
چیزی را میبرد و میگرید شیخ بدو گفت درین مکان چه انتظار داری و از برای چه گریانی گفت زنی یتیمدارم روزی اطفال
من گرسنه بودند و با ایشان وعده قوتی دادم و از هیچ راه امید نداشتم که چیزی فراهم کنم چنان اسباب فراهم گشت
که بدین مکان آمدم دیدم چند زنبیل آب میآورد آنها را گرفته فروختم و نفقه یتیمان کردم و تا چند روز کار من همین بود
امروز هر چند انتظار کشیدم اثری از آن زنبیلها پدید نگشت شیخ گوید مرا از آن حال تعجب دست داد دو درم موجود بود
بدان زن دادم و منزل او را سراغ کرده هر روزه چند درهم از اجرت زنبیل بافی فراهم کرده بدان زن میدادم
یکروز چنان اتفاق افتاد که بهیچ قسم نتوانستم چیزی فراهم کرد و از آن امر بغایت دلتنگ بودم و در ضمیرم گذشت
که از طرق دیگر نفقه ایشان را فراهم کنم در آن اثنا شخصی در لباس فقرا نزد من گذشت گفت یا خواص با آنکه دانی خداوند
ضامن روزی بندگان است ترا نرسد که بدین قسم گستاخی کنی و چنان گمان کنی که رزق ایشان بدست تو است شیخ را
از این مقال تنبیه تنبهی دست داد و دلش از دغدغه آن خیال فارغ گردید و آنکس که بدان حرف گفت از نظرش غایب گشت
شیخ گوید بعد مرا مسافرت دست داد مدتی بر گذشت که باز بدان مکان گذار کردم در دلم گذشت که از حالت آن زن و یتیمانش
جویا گردم چون بدرب خانه آن زن رسیدم دیدم که آثار دولت و وسعت از آنجا ظاهر است چون تحقیق آن امر کردم
معلوم گشت آن سه طفل یتیم بتجارت و زراعت مشغولند و مالی زیاد از آن راه فراهم کرده اند خداوند را تسبیح کرده روی
براه نهادم حکایت کرده اند که وقتی بخیال سفری از دینور حرکت کرد ممشاد که ذکری از وی رفت از اجلاء عرفا و از
مریدان او بود از وی درخواست نمود که در آن سفر او را مصاحب گردد وی قبول نمود پس ممشاد بخانه خویش رفت
که نعلین و جامه سفر بردارد غذائی موجود دید نشسته غذا بخورد و روی براه آورد و در قفای شیخ میرفت تا آنگاه برود
خانه عظیمی رسیدند شیخ پای بر روی آب نهاد و برفت ممشاد نیز او را متابعت کرده چون پای بر روی آب نهاد فی الفور
در آب فرو رفت شیخ در قفای خود نگریسته وی را بدان حال دید دستش گرفته برون آورد و گفت هر کس توکل نکند و تواند
که از غذائی بگذرد سزای وی اینست پس اگر کسی خواهد که در طریق طریقت قدم نهد در اول امر باید تمنای نفس را
بعمل نیاورد و صبر و توکل را پیشنهاد خود کند تا بترقیات نفسانی واصل گردد نقل است که وقتی یکی از شهرهای
روم میگذشت در آنجا دیری دید از مردمان آنجا پرسید که این دیر از آن کدام راهب است گفتند در اینجا راهبی است
که هفتاد سال است بعبادت مشغول است شیخ گوید مرا افسوس حالت آن راهب دست داد و در دل اندیشیدم
که اگر وی در زمره مسلمین میبود با این ریاضت و عبادت بدرجات عالیه میرسید پس بقصد دیدن آن راهب بر در دیر
و پرسیدم راهب سر از دریچه بیرون آورد و گفت یا ابراهیم بچه کار آمده تعجب کردم که او نام من از کجا دانست و از
ضمیرم گذشت الهی قادری که بنده را در عین ضلالت طریق صواب دهی گفت اینخیال که ترا آمد بر خلاف صواب بود
تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت یا ابراهیم تو بخیال خود مشغول باش و خود را از عیوب مبرا کرده

که بندگان

که بندگان خدا میکنند در هر جای گفتم مرا نصیحتی کن گفت خود بینی بگسوی نه تا آنچه خواهی ترا فراهم گردد نقل است که آنعارف
یگانه را زمان عمر امتدادی پیدا کرده وقتی با یکی از مریدان گذارش بطبریه افتاد در جامع آنشهر منزل گزیده و هر لحظه بعبادت
و طاعت مشغول بود و همه شب بگریه و زاری و ناله اشتغال داشت مریدی از وی سؤال کرد یا شیخ چون است که در
این ایام ترا حالت بر خلاف ایام سابق می بینم زاری و بیقراری را سبب چیست گفت دانسته باش که یکدو روز دیگر
مرا از عمر باقی نمانده و گریه من نه از جهت آنست که از موت مرا کراهتی باشد بلکه پیوسته مرا جز آن آرزوئی نبود و اما گریه
و بیقراری من از آن جهت است که طاعتی که بدان توانم روی بدرگاه خالق نهاد بجای نیاورده ام مرید را از کلام شیخ
گریه بسیار دست داده صباح دیگر مرض اسهالی او را طاری گشت هر گاه که طبعش اقتضا میکرد خود را در آب شستشوی میکرد
آخرین دفعه خود را در آب شست و غسل کرده لحظه بر نگذشت که روح از بدنش مفارقت نمود و این واقعه در سنه دویست و نود و یکم هجری
اتفاق افتاد جماعتی که بر موت آنعارف کامل اطلاع پیدا نمودند بجهت تشییع حاضر گشته پس از تغسیل و تکفین یوسف بن
الحسین بر او نماز گذارده در خارج حصار طبریه مدفون گردید گویند که قبر وی در مکانی مرتفع است و زیاده با هیبت و
شکوه است و هم فضا و صفائی نیکو دارد یکی از بزرگان مشایخ بعد از وفات او را بخواب دید از او پرسید که پس از
وفات بر تو چه گذشت گفت اگرچه در دنیا طریق عبادات و راه توکل میسپردم ولی در آن هنگام که روح از بدنم خواست
مفارقت کند بدن را شستشو نموده با غسل از دنیا رفتم بدانجهت مرا درجه دادند که ما فوق نیکوکاران است پس مرا گفتند که
این درجه از برای آن بود که در حین وفات رخ شستشو و غسل کردن را بر خویش پسندیدی و پاک بدرگاه خداوند
مرتبه و قدری عظیم است اکنون بعضی سؤالات و شطری از کلمات که از آنعارف مشهور و مسطور است در اینمقام بر سبیل
تحریر در میآوریم تا اهل بینش را از مطالعه آنها فائدتی کلی حاصل گردد وقتی از وی سؤال کردند که از غرائب اسفار
خود چیزی باز گوی گفت در بدایت سیر و سلوک در بادیه میرفتم کنیزکی دیدم خوشروی سر برهنه کرده پیاده میرفت
بدو گفتم ای کنیزک سر و روی خود بپوش گفت ای خواص چشم خود نگاهدار گفتم من اهل نظرم و اهل نظر چشم نتواند
نگاهداشت کنیزک گفت من نیز طالب حقم و طالب حق سر نتواند پوشید این بگفت و همچنان از نظرم برفت تا
ناپدید گشت مرا از حالت آن کنیزک تغییر کلی راه یافت و نیز گفته وقتی در سفر حجاز پیاده بودم کوزه آبی که با خود
داشتم تمام گشت و زیاده از اندازه تشنه گشتم بحدیکه دیگر قدرت بر حرکت نداشتم پس بیهوش گشتم وقتی ملتفت
شدم که شخصی با دست خود آب بر من میفشاند چون چشم باز کردم ظرفی از آب بمن داد بخوردم و حالم نیکو گشت
پس گفت برخیز و دست بر دستم گذار و چشم بر هم نه چون چنین کردم خود را در ظاهر مدینه رسول دیدم بدو گفتم تمنای
من این است که بمن گوئی کیستی گفت من خضرم و از نظرم غایب گشت و نیز گفته وقتی در نهایت گرسنگی نزدیک
ری رسیدم در ضمیرم گذشت که در این شهر از معارف و خداوندان مکنت بسیارند و من نیز در نزد آنها معروف
شاید که بجهت سد جوع غذائی نیکو بجهت من فراهم آید چون بشهر در آمدم شخصی که در معبر عام بمنکری مشغول بود او را نهی
کردم جماعتی از اشرار در من در افتادند و زیاده از اندازه ام بزدند بحدیکه گرسنگی از خاطرم برفت یکی از آن
میان که در لباس اوباش بود سر فرا گوش من آورد و گفت ایشیخ گرامی اندیشه طعامهای آنگاه و دعوی توکل
پس مرا از سخن او تنبهی دست داد دیگر اینگونه چیزها بر ضمیرم نگذشت و از کلمات و بیانات او است که گفته العلم

کله

کلمه فی کلمتین لا یتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه از قسمت ازلی از برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است وضایع مکردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوند است از اوامر و نواهی هم او گفته هرکه اشارت کند بخدایتعالی وسکوت گیرد با غیر خداوند او را مبتلا کرداند واگر در آن ابتلا بخداوند باز گردد بلا را از وی دفع کند واگر با غیر خدا سکوت گیرد حق تعالی محبت او را از دل خلق ببرد ولباس طمع در وی پوشاند تا پیوسته از خلق مطالبه کند و خلق او را رحمت وشفقت ننمودند تا کارش بجائی برسد که زندگانی او بسختی وناکامی گذرد ومرگش بدشواری وبلا بود و آخرتش به پشیمانی وتاسف هرکه چنان بود دنیا برو کرید و آخرت براو خندد هم او گفته هرکه بظاهر ترک شهوات نفسانی کند و در باطن او را بدان میل باشد از تمنا وآرزوی خویش باز ماند وهم او گفته هرکرا توکل باید ابتدا باید چشم از خلق بپوشد وغیر او را نبیند هم او گفته صبر ثبات است در احکام خداوند وکتاب وسنت گفت محب مجاور ادب است در دور کردن از خود ناجات را هم او گفته دارو ی دل پنج چیز است کلام الله قرائت کردن و اندر ان نگاه کردن وشکم تهی داشتن وقیام شب وتضرع کردن بوقت سحر وبا نیکان نشستن گفتار در اصناف ارباب ولایت باید دانست که خداوند تبارک وتعالی برهان دین قویم حضرت خاتم الانبیا ومعجزات نبوی را باقی گذاشته است بوجود علمای امت واولیا واینطایفه شریفه سبب باشند از برای اظهار آن تا پیوسته آیات وامارات صدق معجزات انبیا تا انقراض عالم بر صفحه روزگار ظاهر ولایح باشد واین طبقه را در روی زمین بر خلایق والی وپیشوا گردانیده تا اوامر ونواهی احکام الهی را ساری وجاری نمایند باران از آسمان ببرکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفاء احوال باطن ایشان یابند واز این مردم در روی زمین چهار هزار ند وهم ایشان یکدیگر را نشناسند وهم از نظر خلایق مکتوم ومستور باشند واخبار بصحت این مطلب وبیان وارد است وسخن اولیا واهل طریقت بدین امر ناطق واما آنان که اهل حل وعقد امور کلیه عالمند ودر درگاه خداوندی مرتبه وشان دارند سیصد تن میباشند که هر یک از آنان که از دنیا برود تنی دیگر بجای آنها خواهد نشست وآنجماعت را اخیار گویند وچهل تن دیگر جماعتی هستند که آنها را ابدال خوانند وهفت تن دیگر هستند که ایشان را ابرار خوانند وچهار دیگر را اوتاد وسه دیگر نقبا ویکی دیگر از جمله قطب وغوث باشد واینجمله یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن واجازات یکدیگر محتاج باشند وبدین مسطورات اخبار مروی ناطق است واهل حقیقت بر صحت این مجمع از بعضی بزرگان مشایخ نقل شده است که خدایتعالی هفت تن از بندگان خود را برگزیده وایشان را ابدال نام نهاده هر اقلیمی از اقالیم را بوجود یکی از آن هفت تن نگاه میدارد وجماعتی از اهل حقیقت وسایرین مدعی میباشند که این هفت نفر را دیده اند وبا آن جماعت صحبت داشته اند

فرق مابین معجزه وکرامت واستدراج

بدانکه چون امری از انسان صادر گردد که خارق عادت باشد آن خارق عادت یا مقرون است با دعوی یعنی ادعای پیغمبری کند یا مدعی امری دیگر باشد وآن خرق عادت را شاهد بر اثبات مدعی خود کند یا غیر مقرون است بدعوی یعنی خرق عادت از یدشخصی ناشی گردد ولی در ظهور آن مدعی بر امری نباشد وآنچه مقرون است بادعوی جایز دانسته اند که خرق عادت در اینصورت بظهور رسد چهار قسم است اول ادعای الهیه دویم ادعای نبوت

نبوت سیم ادعای ولایت چهارم ادعای سحر واما آنکس که دعوی خدائی کند جایز دانسته اند که از ید او خرق عادت بظهور رسد واز خرق عادت که از ید او ظاهر گردد خلق را تزلزلی در عقیدت پدید نگردد چه دعوی او خود دلیل بر کذب است همچنانکه فرعون دعوی خدائی کردی واز ید او نیز بعضی از خوارق عادات جاری میگردیده وهمه کس او را مخلوق میدانستند وهیچکس بر خدائی او اعتقاد پیدا نمی کرد ودر حق دجال نیز مسطور داشته اند که از وی نیز بعضی خوارق عادات بظهور میرسد ودر آن مورد هم افعال واعمال وخلقت غیر معتدل وکردارش دلیل بر کذب وشاهد بر تلبیس اوست دویم دعوی نبوت است در اینصورت مدعی یا صادق است یا کاذب در صورت صدق دعوی جایز است که از وی خوارق عادات بجهة ثبوت نبوت واطمینان خلایق بروی از او صادر گردد واینمطلب متفق علیه است در نزد آنکسان که بنبوت انبیا قائل باشند واین قسم خارق عادات را معجزه گویند یا در دعوی کاذب در صورت کذب جایز نیست که از ید چنین کسی خرق عادت صادر گردد وبر تقدیر که از وی خرق عادتی صادر گشت بجهة آنکه خلق در ضلالت نیفتند وگمراه نشوند واجب است در اینمورد حصول معارضه یعنی بر خداوند واجب است تا کذب قول او را ظاهر سازد وبطلان عمل او را واضح نماید سیم ادعای ولایت است وآنکسان که معتقد بر کرامات اولیا باشند اختلاف کرده اند که آیا جایز است ادعای کرامت ومقارن شدن با آن دعوی یا آنکه جایز نیست جماعتی خرق عادت را در صورت صدق این دعوی جایز دانسته اند چهارم کسانی هستند که مدعی سحر وکهانت هستند پس از ید آنان نیز ظهور خوارق عادات را جایز دانسته اند چه دعوی آنجماعت سبب فسادی نخواهد بود از آنکه خود داعقل بر بطلانش دلیلی واضح است ونیز در صورتیکه خود معروف ومعترف باشند اما در آن مورد که با دعوی مقترن نباشد خرق عادت را جایز دانسته اند از ید انسانی که ظاهرش بصلاح وتقوی آراسته باشد واین قسم از خرق عادت را جمهور اهل حقیقت کرامت گویند واگر خرق عادت ظاهر شود از ید اهل عصیان ومردمان خبیث آنرا باستدراج تعبیر نمایند ولی این قسم اخیر را جماعتی از معتزله جایز ندانند الکنون آنچه را که در کتب معتبره از آیات واخبار که در اثبات کرامات اولیا وغیره مسطور داشته اند در اینمقام مختصری برشته تحریر درمیآوریم باید دانست که جمهور از علما واهل تفسیر وغیره کرامات اصحاب واولیا را از دلایل نبوت وتتمه معجزات انبیا دانند ودر اثبات قول خود آیات واخبار بسیار شاهد آورده اند منجمله این آیه مبارکه است در باب زکریا ومریم که تفصیل آن خود در کتب مسطور است كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا حاصل معنی آنکه هر وقت زکریا داخل میشد بر عبادتگاه مریم که احدی را در آن عبادتخانه راهی نبود وتا منتهای معبد هفت در بود که تمام آنها را مریم بر روی خود می بست در بعضی از کتب مسطور است که زکریا درب معبد را بر روی مریم می بست مشاهده میکرد در نزد او روزی از هر قبیل چنانکه اهل تفسیر مسطور داشته اند که در هنگام شتا میوه های صیفی میدید وهمچنین میوه های تابستانی در زمستان واغذیه دیگر از هرگونه فراهم بود قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ زکریا در حالت تعجب گفت ای مریم از کجاست ترا اینگونه رزق که از خوبی کسی را موجود نگردد با آنکه جمیع درها بسته وکسی را در اینمکان راهی نیست گفت ای زکریا از این رزق وانواع اطعمه چه استبعاد میکنی بدانکه این نیست مگر از جانب خداوند

خداوند تبارک و تعالی و جمهور اهل تفسیر و غیره از عامه و خاصه و آنان که بر اثبات کرامت دلائل اقامه کنند این آیه را صریح بر اینمعنی دانند و گویند حضرت مریم علیها سلام الله نبیه نبود پس اینمعنی نیست الا کرامت و دیگر دلیل بر کرامت اولیا حکایت آصف بن برخیاست و آن کرامت که در آوردن تخت بلقیس از وی بظهور رسید موافق نص کتاب مجید تفصیل این اجمال آنکه چون خداوند تبارک و تعالی خواست تا شرف آصف بن برخیا بر خلایق آشکار سازد و هم کرامت او را نزد جمهور اهل روزکار ظاهر نماید تا بدانند که از ید اولیا کرامت سار و جاری کردد چون حکایت شهر سبا که در کتب مشروحاً مضبوط است اتفاق افتاد و حضرت سلیمان بلقیس را به بیت المقدس احضار کرد خواست قبل از آمدن بلقیس خرق عادتی که چون در هنگام رسیدن وی بدان جایگاه ببیند بر نبوت وی اقرار آورد روزی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در مجمعی که مشحون بوجود جمیع طوایف از انس و جن و غیره بود فرمود کیست در میانه شما که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی بدینمکان حاضر کند قال عفریتٌ من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن کفت من بیاورم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام فرمود زود تر خواهم پس حضرت آصف در میانه آنجماعت کفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی آن تخت را بدینجای حاضر نمایم بدین گفتار آصف حضرت سلیمان انکار نمود پس او را در آن دعوی که کرده بود ماذون ساخت و بیکجان کرد که کفت و این امر بهیچ حال معجزه نبود از آن روی که آصف دعوی پیغمبری نداشت پس این مسلم است که باید کرامت باشد و دیگر از اخباری که اثبات این مدعی کند حکایت اصحاب کهف است و سخن کردن سگ با ایشان و خواب آنجماعت که سیصد و نه سال بود و تقلب ایشان در کهف بیمین و یسار بنا بر آیه وافی هدایه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی میکردانیم ما ایشان را بدست راست و دست چپ و سگ ایشان کسترده است دست خود را بر آستانه خانه نشسته و این اعمال اصحاب کهف نقض عادات است که معجزه نیست پس مسلم است که باید کرامت باشد و دیگر در باب اثبات کرامت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کرد آنسرور نشسته بودند عرض کردند یا رسول الله ما را از حکایات امم ماضیه چیزی از زبان معجز بیان بفرمای آنحضرت فرمودند در زمان پیش سه تن از آنانکه موحد و بر دین صحیح راسخ بودند و بیکدیگر طریق دوستی می پیمودند بجهة امری قصد شهری کرده بودند شبانگاه که از رنج راه خسته بودند و رسیدن بآبادانی متعسر قصد غاری کرده که شب را در آنجا بسر برده علی الصباح بمحل مقصود روند چون بغار رفتند و لختی از شب برگذشت بخفتند در آن اثنا سنگی عظیم از فراز کوه در افتاده و در در غار استوار کشت بحدیکه رخنه در آن نماند که تواند کس خارج آمکان را نگاه کنند علی الصباح برحسب عادت که از خواب برخاستند دیدند که چنان امری عجیب واقع شده زیاده در امر خود متحیر شدند که راه چاره از که جویند پس یک نفر از آن سه تن که اسن و اعلم بود اند و دو نفر دیگر روی بدو کرده چاره این سانحه را از او در خواستند آنشخص کفت

ایکار

ایکار از قوه و قدرت مخلوق خارج است آنچه را که من دانم اینست که از اعمال زشتی که از ما ناشی شده استغفار نمائیم و کردارهای دیگر را که نکرده ایم مگر بجهة خداوند شفیع آوریم بلکه ترحم خداوندی شامل حال گشته از این بلیه که ما را دچار شده نجات یابیم جمله بر این عمل همداستان شدند پس یکی از آن سه تن که بسن از جمله کهتر بود کفت مرا پدر و مادری فقیر بود و توانائی آنکه کفالت مرا تحمل نمایند نداشتند و بجهة خود از ضعف پیری نمیتوانستند تحصیل قوتی کنند بالاخره من همت بر آن کماشتم که روزها بجهة پدر و مادر قوتی فراهم کنم پس هر روز بصحرا میرفتم و پشته هیزم مهیا کرده در آبادانی آورده میفروختم و بهای آن در وجه طعام ایشان خود صرف کردمی و از وجه هیزم بزی نیز ابتیاع نموده روزها شیر آنرا دوشیده و طعام ایشان را در شیر می آغشتم و نزد پدر و مادر میبردم و آنها را آسوده میداشتم وقتی از صحرا بیکاه بخانه آمدم تا نانی فراهم کرده و بز را دوشیدم شب از نیمه برگذشت و زیاده از انتظار پدر و مادر دلتنگ بودم پس با بز را دوشیده ظرف شیر ریخته روی بمنزل ایشان نهادم وقتی رسیدم که آنها از رفتن من مایوس گشته خفته بودند من از آنکه بر گرسنگی آنها آگاه بودم و خود نیز گرسنه بودم قبل از اطعام آنها نمیخواستم سد جوع نمایم لهذا آن قدح شیر و نان را تا صبح بر روی دست نگاهداشتم تا آنگاه که بیدار شدند از دیر شدن غذا معذرت خواسته نان و شیر در نزد آنها بنهادم بخوردند و سیر شدند و از من اظهار خورسندی نمودند پس دست بدعا برداشته کفت بارخدایا اگر من در اینحکایت که گفتم صادقم و این کار بجهة رضای تو کردم مرا فریادرس و بقدرت خود راهی از اینمکان ظاهر ساز بالمآل از سنگ صدائی برخواسته جنبیدن گرفت و اندکی بیکسو رفت و شکافی از آن قسمت وی پدید گردید پس ایشان را انبساطی حاصل گشته امید بخلاصی از آن مکان پیدا نمودند آنگاه دیگری کفت در بدایت ایام جوانی که اول عشرت و کامرانی است مرا بر دختر عم خویش که صاحب حسن و جمالی بکمال بود محبتی بی نهایت و عشقی کامل پدید گشت و دلم پیوسته مشغول وی بود و لحظه از خیال او خاطر فراغت نداشت و هرچند وسیلت برمی انگیختم و او را میخواندم اجابت نمیکرد تا بحیلهای چند و فرستادن مبلغی زر وقتی را مقرر داشت که با من خلوت کند چون وقت موعود در رسید و شبی با دختر عم اتفاق خلوت و صحبت افتاد و هنگام بوس و کنار رسید فی الحال در دلم خوفی از خدایتعالی پدید آمد و آن نافرمانی که از من خواست سر زند بمجاهدت نفس از آن روی بگردیدم و از کنار دختر عم برخاستم و دیگر کرد آنگونه اعمال نگشتم پس که چنان عملی ناپسند از من صادر نگشت و از آن کار زشت درگذشتم همواره رضای باریتعالی را در دنیا منظور میدارم بعد از تقریر اینحکایت کفت بارخدایا اگر من در اینقول صادقم ما را فرجی فرست و از این رنجی که ما را روی داده نجات ده پس صدای دیگر از سنگ برخاست و حرکت کرد و مقداری دیگر از آن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه از وی توانستند بیرون شد آنگاه سیمین کفت وقتی بجهة خود عمارتی بنا میکردم و هر روزه کروهی از مزدوران داشتم که بجهة من مشغول کل کاری بودند چون آنکار که مرا بود با تمام و انجام رسید آنجماعت مزد خود بستدند یکی از ایشان در میان آنها از نظرم ناپدید شد هرچند از وی سراغ گرفتم او را نیافتم پس مزد آنشخص را گوسفندی خریدم و در گله خود انداختم هر قدر که نتاج آن گوسفند زیاد میشد و از آن بفروش میرسید وجه آنرا بجهت صاحبش ذخیره میکردم تا آنکه دیر زمانی بر این گذشت روزی آنشخص با قدی خمیده و حالتی پژمان بر من وارد گشت و از من چیزی خواست چون او را

بشناختم

شبانه هم گفتم از جای خیز و با من بیا پس دست او را گرفته بدانجایی که از منقود آنچه را بجهت وی ذخیره کرده
بودم بردم و گفتم اینها را بردار که جمله از آن تست گفت چون چیزی بمن نخواهی داد چه جای استهزاست
و گفتم که خدای بزرگ داناست که هیچگاه کسی را استهزا نکرده ام و نخواهم کرد پس ماجرای تفصیل خریدن
گوسفند را از بدایت تا نهایت بجهت وی بیان نمودم و آنچه از منقود و سایر چیزها که از مزد وی موجود بود
بوی دادم آن مزد تمام آنها را بمنزل خود نقل نمود پس دستها بدعا بر داشت و اشک از دیدگان فرو ریخت
و گفت بار خدایا اگر من در این عمل راست گو هستم و آن کار برای رضای تو کردم ما را فرجی فرست پس صدایی
عظیمی بر خواست تمام آن سنگ از در غار فراتر و هر سه نفر شکر خدای تعالی را بجای آوردند و از غار بیرون آمده
و بمقصد و ماوی خویش شتافتند پس این عمل نیز ناقض عادات انسانی است و نتوان گفت او را جز کرامت
و دیگر از دلایل اثبات کرامت از اخبار پیشینیان حدیث جریج راهب است که از رسول خدای صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمودند که چند سال بعد از رفع مسیحا جوانی پاکیزه روی خوشخوی در میان بنی اسرائیل
ظاهر شد و در سن هجده سالگی بطریق راه حق قدم نهاد و زهدی بی اندازه داشت از خلق کناره گرفته دور
از آبادی در صومعه بعبادت مشغول بود مادری داشت در نهایت صلاح و عفت هر وقت مجال می یافت
طعامی فراهم کرده بجهت وی بدر صومعه میبرد نوبتی در شب باران مادر بدر صومعه پیر آمد او آواز داد تا در بگشاید
جریج بنابر آنکه در نماز و عبادت بود مجال جواب دادن و گشودن در نداشت پس از آن دلگیر شده دیگر صبر
ننمود که جوابی شنود مراجعت نمود و آن عمل را در حق جریج بعد گمان نمود و گفت اللهم لا تمته حتی
ینظر الی وجوه النسوان الزانیات یعنی بار خدایا میران او را تا وقتی که نظر کند در
رویهای زنان زناکار و دست دعای آن زن بهدف اجابت رسیده در همان ایام چنان اسباب فراهم گشت که
جمعی از اشرار و اوباش کمر عداوت جریج بر بستند و زنی زانیه فاجره که در حسن و جمال در آن روزگار ضرب المثل بود
با غوای آن جماعت متقبل گردید که آن زاهد متقی را بفریبد و او را در فتنه بیندازد پس شبی بنابر عهدی که با اوباش کرده
بود بدر صومعه جریج رفت در بکوبید جریج پرسید آیا چه کسی و بهنگام بدینجا چرا آمدی گفت زنی فقیر و بیچاره ام
و از راه دور میآیم خسته و مانده گردیده ام و از بیم اوباش نتوانم خود را بآبادی برسانم اگر یک امشب از
روی ترحم بصومعه راه دهی اجر آن از خداوند تبارک و تعالی بستانی جریج بر آن عورت ترحم کرده در بگشود زن
بصومعه درآمد و بگوشه نشست زاهد در نماز ایستاد پس آن زن در آن شب چند نوبت خود را بجریج نمود و از وی طلب
مباشرت کرد جریج از خوف و بیم عذاب جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت ننمود و او را تخویف و تهدید کرده و از
آن تمنائی که میکرد منعش نمود پس چون مکر و حیل آن زانیه در جریج تاثیری نکرد از صومعه زاهد بیرون آمده
در حالتی که شهوت بر او غالب بود خواست تا آن آتش را بآبی فرو نشاند خود را در نظر جوانی شبان
جلوه داده با وی مباشرت نمود و از او حامله گشت پس از زمان معهود پسری از او تولد یافت و آن پسر را
بنظر آنان که کینه جریج را در سینه داشتند رسانید و گفت این فرزند از جریج است شبی با من زنا کرده حامله
گشتم جماعت اشرار که منتهز فرصت بودند روی بصومعه زاهد نهاده و بهدم آن صومعه پرداختند و او را در حین
خفت

حدیث جریج

خفت بدرگاه پادشاه عصر رسانیدند جریج سبب آن را پرسیده در حضور پادشاه گفتند که تو با فلان زن
زنا کرده و پسری آورده جریج روی بپادشاه کرده گفت تمنا دارم حکم فرموده طفل با مادرش در اینجا حاضر
کنند تا بیگناهی بر همه معلوم گردد بنابر تمنای جریج زانیه را با طفل بمجلس عام آوردند جریج بعد از ادای نمازی
و عرض نیاز گفت طفل را بر زمین گذارند نزدیک طفل آمده دست بر شکم طفل زد و گفت که ایها الغلام بگو
پدر تو کیست تا عاصی از مطیع معلوم گردد پس طفل بآواز بلند جواب داد که پدر من فلان شبان است و او را
مکان در فلان جاست حضار مجلس از استماع کلام طفل در شگفت و تعجب ماندند بعد از تحقیق چنان بود که جریج
گفته بود پس آن زن را بسزای خود رسانیده جماعت اشرار بقدم اعتذار نزد جریج آمده گفتند اگر خواهی
از برای تو صومعه از طلای احمر بنا کنیم جریج گفت بر همانقسم که بود مرا خوشتر و مناسب تر مینماید پس اهالی
شهر صومعه جریج را چنانکه بود بخواهش وی بنا نهادند چنانکه در آن صومعه بعبادات میگذرانید دیگر باره
مشغول گشت و باید دانست که این عمل نبود مگر کرامت چه جریج یکی از زهاد بود و مدعی امری نبود و دیگر قصه
شمعون زاهد است که نقل شده قبل از بعثت حضرت خاتم الانبیا بعبادت واهب العطایا اشتغال داشت
و چندان او را قوت بدنی بود که بهر ریسمان قوی و زنجیری که او را می بستند از هم میگسست صومعه آنجناب قریب
بدیار کفار بوده و همواره با آن جماعت بتنهائی بجهاد قیام مینمود چنین نقل کرده اند که او را سلاح جز استخوانهای
فک حیوانات عظیم الجثه چیز دیگر نبود چون کفار از پیکار شمعون زاهد از آنکه بروی نمیتوانستند غلبه کنند دلتنگ
گشتند حاکم آن دیار که بر کفار رئیس بود زوجه شمعون را بمواعید بفریفت وقتی را که وی در خواب است
او را بریسمان محکم ببندد و کفار را خبر کند تا او را بگیرند و بقتل رسانند پس آن ناقص عقل قبول کرد در وقتی
که وی در خواب بود دستهای او را با رسن محکم ببست در آن اثنا شمعون از خواب بیدار شد از ریسمان زور
بازو از هم بگسست و از زوجه خویش پرسید چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا خواستم امتحان نمایم
نوبت دیگر باز در خواب شوهر خود را بزنجیر مضبوط گردانید شمعون از خواب برخاست زنجیر را پاره کرد
و از موجب آن تفحص نمود زن گفت میخواستم بدانم این سخن راست است که مردم میگویند شمعون زاهد
چیز که بر بندند بزور بازو خود را خلاص میتواند کرد شمعون فرمود که این سخن مطابق واقع است و
لکن مرا اگر بموی خود مقید سازند آن را نتوانم بگسلانم دفعه ثالثه آن مکاره موی چند بهنگام خواب
از محاسن شمعون بریده دو انگشت ابهام و پای او را بر هم ببست و جماعت کفار را خبر کرده جمعی از ایشان
که منتهز فرصت بودند آمده آن زاهد را بگرفتند و نزد حاکم خود بردند حاکم فرمان کرد تا خلایق مجتمع گشته
در برابر منظری که نشسته بود او را بردار زنند شمعون در آن گیر و دار مناجات نمود که الهی مرا از این مهلکه
نجات ده تا بعبادت تو و جهاد با اعدای دین پردازم پس دعای وی مستجاب گشته بفرمان خداوند فرشتگان
بروی ظاهر شده بندش را بگشادند و گفتند نام خدای بر و ستون منظر ملک را بکش شمعون بفرمان
فرشتگان عمل نمود منظره با خاک برابر گشت و ملک کافر با اتباع بنار جحیم پیوستند گویند شمعون زاهد هزار
ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نمود پس باید دانست این عمل که از وی بظهور رسید خود ناقض عادات است
و نیست

قصه شمعون

وفیما لا کرامات وتفصیل شمه نیز در بعضی از کتب نقیبی تکرار کرده اند ملاحظهٔ اطناب کلام تحریر تمام آنها مبادرت رفت مقصود از اینهمه مبالغه وتطویل در اثبات کرامات اولیا آنست تا هر سلیم القلبی که مشاهدهٔ احوال این طایفه ومطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست حکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که منکر معجزات انبیا وکرامات اولیا هستند فریفته نگردد ودین خود از دست ندهد اگر شخصی را تتبع در اخبار واحادیث است اراده خواهد یافت تا چه اندازه کرامات وخوارق عادات از جمهور اصحاب نبوی وتابعین وعلما ومشایخ طریقت ظاهر شده که در حیز تحریر وتقریر نگنجد منجمله حکایات سلمان فارسی با طایفه یهود وهمچنین اخبار وی در مداین دیگر حکایات وکرامات وسایر اصحاب وغیره که کتب خاصه وعامه از آن کرامات مشحون است هر کسی خواهد بر تمام آنها اطلاع یابد رجوع بشرح حالات واصحاب وتابعین نماید قال بعض العلماء ان الاولیاء من امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامات واجابات وهکذا فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرقات للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج

بدانکه انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستور وستر امری ظاهر واستجابت وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه وحاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه واحیا موتی واماتهٔ احیا وشنیدن کلام حیوانات ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واظهار طعام وشراب وقت حاجت وغیر ذلک من فنون الناقضة للعادات مثل مشی بر آب وسباحه در هوا وتسخیر حیوانات وحشیه وافزودن بر قوای بدنیه واز این قبیل چیزها آنچه در خیال انسانی در آید وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولی عالم هر نوع تصرفی که خواهند تواند کرد وبالحقیقه آن تاثیر وتصرف از تاییدات حق سبحانه وتعالی است که در آن کس ظاهر میشود مستور نماند که در باب کرامات اولیا آنچه را در کتب اهل سنت وخاصه مسطور داشته اند تفصیل آنرا هر کس خواهد بدان کتب رجوع نماید چه در اینمقام گنجایش بیش از این نداشت که تحریر آن مبادرت رود

ابن حبیب غزی

نامش شرف الدین است پسر عبد القادر بن برکات بن ابراهیم از اجلاء حنفیه غزه وکبار فقهاء آن فرقه بود در علم تفسیر وصناعت نحو وفن فقه وانواع فضائل مهارتی کامل داشت تصانیف سودمند ومجامیع خاطر پسند فراهم ساخته همه در کمال اتقان وتحریر ونهایت امتیاز وتحبیر واز این روی تالیفهای وی هم در عصر خود شایع واشتهار یافت ودر اطراف مصر وشام معروف گشت فاضل محرر مولی محمد محبی جامع معجم خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر برای او ترجمتی منعقد داشته ودر آنجا از فواید تعبیریه وی لختی برنگاشته است میگوید وقتی امیر احمد بن رضوان حاکم غزه بفاضل دمشقی شیخ حسن بورینی نامه نوشته از عبارت تعبیر مولی ابو السعود بن محمد عمادی مفتی

قسطنطنیه

قسطنطنیه سؤال کرده بود که در ذیل کریمه لهم فیها ما یشاؤن خالدین گفته حال من الضمیر المستکن فی الجار والمجرور لاعتماده علی المبتدا وقیل من فاعل یشاؤن اگر کلمهٔ خالدین حال باشد از ضمیر مستتر در لهم که راجع است به اسم موصول مطابقهٔ آن با ذیحال چگونه خواهد بود چه لفظ ما که مرجع میباشد کاشف است هم از افراد ضمیر وهم از آنکه ذیحال این جا ذی عقل نیست وجمعیت خالدین بر هیات جمع ذوی العقول بالضروره منافی این هر دو صفت است بر خلاف آنکه اگر ذیحال فاعل یشاؤن انگارم چه خالدین ومتقین هر دو هم جمعند وهم از ذوی العقول پس ابو السعود از چه روی در نخست احتمال آن داده که خالدین حال باشد از ضمیر مستتر در جار ومجرور مستقر که باعتبار اعتمادش معنی بر مبتدا در الضمیر عمل کرده است شیخ بورینی جواب این سؤال وحل این اشکال از ابن حبیب خواست واو در اینمعنی رساله نوشت بنام ارواء الصادی فی الجواب عن ابی السعود العمادی وآنرا برای بورینی بفرستاد وبورینی از الجواب لختی را بستود ولختی را رد نمود وآن مناقشات را رساله کرد ونزد ابن حبیب انفاذ داشت واو دیگر باره داستان از سر گرفت وکشف مراد ابو السعود بر وجه اوضح نمود ودر جمله مناقشات بورینی را دفع داد وتصنیف خود را در اینباب بارج العبهری الجادی فی الدفع عن ارواء الصادی موسوم ساخت آنگاه این دو عجاله را در ضمن یک تالیف فراهم آورد ورساله شیخ حسن بورینی را در خلال آنده درج کرد وآن درج حافل ومجموع شامل را کتاب محاسن الفضائل لجمع الرسائل نام نهاد ودیباچه آنرا بالقاب امیر احمد بن رضوان بیاراست هم مورخ محبی در ترجمت ابن حبیب میگوید که من خود محاسن الفضائل لجمع الرسائل نام نهاد ودیباچه آنرا بالقاب امیر احمد بن رضوان بیاراست هم مورخ محبی در ترجمت ابن حبیب میگوید که من خود محاسن الفضائل را دیده ام وتمامیت آن خوانده ام در فاتحه آن پس از حمد وثنای حقتعالی وسیاقت مقدمهٔ سؤال اینعبارت آورده است که فاشتغلت باشاد قوس البیان وشرعت فی الجواب مستمد العون من الملک الدیان وکتبت فی ذلک رسالة سمیتها ارواء الصادی فی الجواب عن ابی السعود العمادی وارسلتها الی الفاضل الحسن البورینی فی الایادی فلما وصلت الیه وتاملها بفکره اعترف بصحة بعضها واعترض علی آخر بنکره فکتبت له الجواب عن ایراده وانه دافع لمراده فاحببت ان اجمع هذه الرسائل فی کتاب مفرد واجعله خدمة لسدة مولانا الامیر الامجد تا آنجا که گفته

وسمیت هذا الکتاب محاسن الفضائل بجمع الرسائل

ورتبته علی حسب الواقع فی الزمان فقدمت رسالة

ارواء الصادی وثنیت برسالة الحسن البورینی

وثلثت برسالتنا الموسومة بارج العبهری والجادی فی الدفع عن ارواء الصادی

آنگاه میگوید حاصل مضمون جواب خلاصه عبارت ابن حبیب در اینباب آنست که در کریمه لهم فیها ما یشاؤن خالدین از ما موصوله بر احتمال نخستین فنون ملاذ ومشتهیات وانواع نعیم وطیبات اراده شده بعمومی که حور وولدان بهشت ومردان وزنان بهشتیان نیز در آن داخل باشند وکلمه ما چون از الفاظ عموم است

برافتضاء

براقتنا. وضع لغوی هم در مذکر و مفرد استعمال کرده و هم در فروع آنها و ایضا بر حسب وضع اصلی هم بر ذوی العلوم اطلاق شود و هم بر غیر ذوی العلوم غایة ما فی الباب الکه استعمالش در غیر ارباب علم بیشتر باشد و در ضمیریکه بآن باز میگردد رواست هم مراعات لفظ و هم ملاحظت معنی و چون انچه مقدمه مسلم یاد کرده آمد میگوئیم ابو السعود ذی حال را که در جار و مجرور مستتر است ضمیر هم اعتبار کرده بر صورت حال که هر دو جمعند بر بهیات مع من یعقله و طریق تصحیح ارجاع هم بلفظ ما اما از جهت جمعیت مطلقه آنست که اینجا در مرجع ضمیر مراعات معنی شده نه ملاحظت صورت و ابو السعود خود تصریح نموده که در این موصول هر گونه خواهشهای نفسانی و لذتهای جاودانی باراده داخل باشد بدین عبارت ما یشاؤن ای یشاؤنه من فنون الملاذ والمشتهیات وانواع النعیم کما فی قوله تعالی ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و اما از جهت جمعیت ذیحال بر بهیات جمع ارباب عقول آنست که اینجا در مفاد موصول صنعت تغلیب اعتبار کردیده و ذوی العلوم را مانند غلمان و حور بهشت و اناث و ذکور بهشتیان بر دیگر طیبات و مشتهیات آن رجحان بخشیده شده و از اینروی هیات ذیحال بر طبق صفت ایشان آمده است و روا باشد که گوئیم ما حلو و صفت اهل بهشت است نه خود متعلقات بهشت و تقدیر کریمه آنکه ما یشاؤنه من فنون الملاذ لهم خالدین اهله از قبیل اخبار و احوال و صفات متتابعه مثل هذا هند قائم ابوها و مرزوق بالدار قائما سکانها و رأیت زیدا الراکبین غلمانه و تحقیق سابق با سیاق کلام منافی لا تغییر است انتهی و دیگر از مصنفات ابن حبیب عز حاشیه تنویر البصائر میباشد بر کتاب اشباه نظائر تالیف ابن نجیم و تحریرات متعلقه بر کتاب درر و غرر در فن فقه تاریخ فوت ویرا علی الیقین کسی ننگاشته است

ابو عبد الله محمد بن سلیمان المعافری الشاطبی نزیل اسکندریه مکنی بابن ابی الربیع

بدین کنیت معروف است از سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت معدود است ولادتش در شاطبه سال پانصد و هشتاد و پنج هجری اتفاق افتاده اوان تحصیل سالیانی دراز در تحصیل اصناف علوم و انواع فنون بگذرانید تا آنکه علوم ظاهری و باطنی تکمیل نمود و در جمله از علوم مهارت و خبرتی بکمال یافت صاحب نفح الطیب ویرا از آنان معدود داشته که از اندلس بدیار مشرق ارتحال نموده اند و در ترجمت وی پس از بیان نسب و موطن وی اینعبارات آورده گوید و یعرف بابن ابی الربیع احد اولیاء الله شیخ الصالحین صاحب الکرامات المشهورة جمع بین العلم والعمل والورع والزهد والانقطاع الی الله تعالی والتخلی عن الناس والتمسک بطریقة السلف حاصل معنی آنکه محمد بن سلیمان معروف بابن ابی الربیع از اولیاء الله معدود است از مشایخ صالحین و صاحب کرامات مشهوره است بحلیه دانش و عمل و پرهیزکاری آراسته بود و از ابنای زمان قطع علایق نموده تمام وجه خویش بجانب مطلوب حقیقی آورد و طریقه سالفین از رجال طریقت مسلوک داشت آنگاه گوید در بلد خود قرآن را بقراءات سبع بر ابو عبد الله محمد ابن سعاده شاطبی و غیر او از مقرئین قراءت کرده و در دمشق نیز بر واسطی قراءت نموده و هم از وی استماع حدیث

حدیث نمود پس از دمشق بمدینه رسول صلی الله علیه و آله رحلت کرده در محضر ابو یوسف یعقوب بن ابی سال ششصد و هفده باستملای حدیث اشتغال جست و نیز در دمشق از ابو القاسم بن مصری و ابو المعالی بن خفنه و ابو الوفا عبد الحق و گروهی دیگر از محدثین احادیث فرا گرفت و در نزد شاطبی تلمیذ راسی مدتی تلمذ نمود و در رباط سوار از اسکندریه در تربت ابو العباس راسی عزلت اختیار نموده بعبادت خدای سبحانه مشغول گشت تا آنکه در اسکندریه شهر رمضان از سال ششصد و هفتاد و دو بسرای باقی انتقال جست و مؤلفاتی نیکو تصنیف نموده اسامی مصنفاتش بدین شرح است کتاب مسلک القریب فی ترتیب الغریب کتاب اللغة الجامعة فی العلوم النافعة فی تفسیر القرآن العزیز کتاب شرف المراتب والمنازل فی معرفة العالی فی القراءات والنازل کتاب المباحث السنیة فی شرح الحصریة کتاب الحرقة فی الباس الخرقة کتاب المنهج المفید فیما یلزم الشیخ والمرید کتاب النبذ الجلیة فی الفاظ اصطلح علیها الصوفیة کتاب زهر العریش فی تحریم الحشیش کتاب زهر المقتضی فی مناقب الشاطبی کتاب الاربعین المضیئة فی الاحادیث النبویة و معافری بفتح میم منسوبست بقبیله معافر بن یعفر بن مالک که جماعه از آن قبیله در مصر توطن اختیار نموده اند و شاطبی بفتح شین معجمه و بعد از الف طاء مکسوره مهمله منسوبست بشاطبه که مدینه ایست بزرگ در شرقی اندلس پوشیده نماند ابن ابی الربیع شاطبی که شرح حالش مسطور گشت غیر از شاطبی مقری معروفست که کنیتش ابو محمد و نامش قاسم بن فیره است و چون وی بشاطبی شهرت یافته شرح حالش در حرف شین از اینکتاب انشاء الله تعالی نگاشته خواهد شد

ابو عمرو عثمان بن سعید بن عثمان بن سعید بن عمر الاموی القرطبی المقری الدانی

از اعیان محدثین و ارکان و اکابر مفسرین بشمار رود و از آنانست که از اندلس بمشرق ارتحال نموده اند و چون در دانیه که از اعمال بلنسیه است سکنی داشته بدینجهت او را دانی نیز گویند صاحب نفح الطیب گوید ابو محمد عبید الله حجری گفت ذکر بعض الشیوخ انه لم یکن فی عصر الحافظ ابی عمرو الدانی ولا بعد عصره احد یضاهیه ولا یضاهیه فی حفظه و تحقیقه و کان یقول ما رایت شیئا قط الا کتبته ولا کتبته الا حفظته ولا حفظته فنسیته یعنی بعضی از مشایخ مذکور ساخت که در عصر حافظ ابو عمرو و نیز پس از وی احدی از اهل علم چون ابو عمرو در حفظ و تحقیق علوم بعرصه وجود قدم ننهاده خود گفته چیزی از علوم مشاهدت ننمودم مگر آنکه آنرا مکتوب داشتم و چیزی ننوشتم مگر آنرا حفظ نمودم و یاد ندارم که مکتوبی را پس از حفظ فراموش نموده باشم از ابن بشکوال منقول است که در ترجمت ابو عمرو گفته کان ابو عمرو احد الائمة فی علم القرآن ورواياته وتفسیره ومعانیه وطرقه واعرابه وجمع فی ذلک کله توالیف حسانا وله معرفة بالحدیث وطرقه واعرابه واسماء رجاله وکان حسن الخط والضبط من اهل الحفظ والذکاء وکان دینا فاضلا ورعا سنیا

یعنی ابو عمرو در علم قران و تفسیر و روایات آن و هم در معانی و اعراب و وجوه قرارات پیشوای مردمان بشمار میرفت و در علم قرآن مؤلفاتی نیکو پرداخته و در فن حدیث و طرق روایات و اعراب آن و اسماء رجال معرفتی کامل داشت خط را نیکو پرداخته و در فن حدیث و طرق روایات و اعراب آن و اسماء رجال معرفتی مینوشت و روایات بر وجه اتقان ضبط مینمود در حفظ و ذکاوت از همگنان منفرد و ممتاز بود و بزیور علم و دانش آراسته طریقه اهل سنت مسلوک میداشت و نیز صاحب نفح الطیب از بعض اهل علم نقل کند که در توصیف ابو عمرو گفته کان ابو عمرو مجاب الدعوة مالکی المذهب یعنی ابو عمرو مردی بود مستجاب الدعوه و از مذاهب اربعه اهل سنت پیروی مذهب مالک مینمود و از بعض اهل مکه حکایت کنند که درباره ابو عمرو گفته آن ابا عمرو الدانی مقرئ متقدم والیه المنتهی فی علم القراءات واتقان القرآن والقراء خاضعون لتصانیفه وواثقون بنقله فی القراءات والرسم والتجوید والوقف والابتداء وغیر ذلک له مائة وعشرون مصنفا یعنی ابو عمرو بعصر خویش در اقراء و فن قرائت بر همگنان رتبت تقدم یافت در فن قرائت مرجع اهل علم بود و گروه قراء نزد تصانیف وی اظهار خضوع و فروتنی مینمودند در وجوه قراآت و رسم مصحف و فن تجوید و وقف و ابتداء و غیر آنها بقول وی وثوق و اعتماد داشتند و اورا یکصد و بیست مصنفات است مع الجمله ابو عمرو در سال سیصد و هفتاد و یک متولد گردیده و در هشتاد و هفت بتحصیل علوم شروع نمود پس برای تکمیل علوم مسافرت اختیار کرده در بسیاری از بلاد اندلس و دیار مشرق برای اکتساب معالی و اخذ فنون زمانی اقامت نمود چنانکه صاحب نفح الطیب گوید ابو عمرو در سال سیصد و نود و هفت بدیار مشرق رحلت کرده در قیروان مدت چهار ماه توقف نمود و در شوال سال مذکور بمصر شده در آنجا مدت یکسال اقامت کرد آنگاه آهنگ حج نموده در ذی القعده از سال سیصد و نود و نه باندلس مراجعت کرد در قرطبه بر عبد العزیز بن جعفر فارسی و غیر او از محدثین و ائمه قرائت نمود و نیز در مدرس حسن بن عنبون و خلف بن خاقان مصری و ابو الفتح فارس بن احمد قرائت حدیث کرد و همچنین از محدثین مصر مانند ابو مسلم کاتب که بزرگ مشایخ وی بود و عبد الرحمن بن عثمان القشیری و حاتم بن عبد الله بزاز گروهی دیگر احادیث فرا گرفت و نیز در محضر امام ابو الحسن قابسی فن حدیث بیاموخت و کتب خویش در حجاز و مصر و مغرب و اندلس منتشر و متفرق ساخت و گروهی بسیار از اهل علم آن بلاد آن کتب را بر وی قرائت نمودند منجمله از آن جماعت است مفرج اقفالی و ابو داود بن نجاح که از مشهورین تلامذه وی معدود است و نیز خلقی بسیار از محدثین مانند خلف بن ابراهیم طلیطلی و جماعتی در محضر افادتش تلمذ نموده از وی روایات فرا گرفتند و دو تن از محدثین بواسطه اجازه از وی روایت کنند یکی احمد بن محمد بن عبد الله خولانی و آن دیگر ابو العباس احمد بن عبد الملک بن ابی حمزه و در مدت اشتغال بتدریس و افادت مصنفاتی نیکو پرداخته از آنجمله است کتاب مقنع و کتاب تیسیر و در دانیه نیمه شوال سال چهارصد و چهل و چهار بسرای جاوید ارتحال نمود و دانیه شهریست باندلس از اعمال بلنسیه بر ساحل شرقی دریا واقع و محل اقامت ابو الحسن مجاهد بوده یاقوت در معجم البلدان گوید

گوید مردمان دانیه اقرأ اهل اندلس بوده اند زیرا که مجاهد قراء را بدانجا آورده برای ایشان نفقه مقرر نمود و اموال بسیار بر آن طایفه مبذول داشت تا در نزد وی اقامت نمایند گروه قراء از هر جا قصد وی نموده نزد مجتمع شدند بدینجهت دانیه مجمع قراء گردید از اینجاست شیخ قراء ابو عمرو عثمان بن سعید دانی صاحب تصانیف در قرارات و علم قرآن انتهی

ابو نعیم اصفهانی

محدثی مشهور است و کتابی مأثور دارد مسمی بحلیة الأولیاء که نام شریف آن تصنیف منیف در السنه علماء دائر است و مضامین اعجاز آمیزش در صحف مناقب ائمه دین سایر از مصنفین اولین و آخرین هر که از احوال همایون اهل بیت اطهار سلام الله علیهم مجموعی پرداخته و یا کتابی ساخته غالبا ممکن نیست که از ابو نعیم و حلیه وی روایتی نیاورده یا فضیلتی نقل ننموده باشد چه بر وجه اسناد و یا بر سبیل ارسال نسب وی بچهار واسطه با مهران مولی عبد الله بن معاویة بن عبد الله جعفری می پیوندد بر این سیاق ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن موسی ابن مهران محدث نیسابوری در ترجمه ابو نعیم از رجال خویش گوید کان حافظا مشهورا من اعلام المحدثین واکابر الحفاظ الثقات ابن خلکان در اخبار وی از وفیات الاعیان آورده کان من اعلام المحدثین واکابر الحفاظ الثقات اخذ عن الافاضل واخذوا عنه وانتفعوا به الحفاظ کتاب حلیه او را ستوده میگوید هو احسن الکتب ولادت او بقول ابن منده در شهر رجب سال سیصد و سی و بقولی سی و چهار و بقولی سی و شش اتفاق افتاده و بکار و کسب هنر و استماع خبر بدرس جمعی از معاریف اساتید قدم نهاد مثل ابو العباس محمد بن یعقوب باصم و ابن کیسان نحوی و غیرهما و کسانی که علم حدیث از ابو نعیم فرا گرفته اند بسیارند از جمله محدث طرسیت و ابو علی حداد از مصنفین و ثقات و جامعین تذکرات جز آنکه باشارت رفت گروهی دیگر برای ابو نعیم ترجمتی خاص قرار داده اند و لو بروتیره اجمال چون ابن شهر آشوب مازندرانی در معالم العلماء و علامه حلی در خلاصة الرجال و عبد الرحمن بن جوزی در تاریخ منتظم و محمد بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و یاقوت حموی در معجم البلدان و میر معاصر در روضات الجنات و میرزا عبد الله افندی در ریاض العلماء و خواند میر در حبیب السیر و میر مصطفی در نقد الرجال و محدث استرآبادی در منهج المقال در حوادث سال چهارصد و سی از تاریخ یافعی در طی اخبار ابو نعیم چنین مذکور نموده است که روی عن المشایخ بالعراق والحجاز وخراسان وصنف التصانیف المشهورة فی الاقطار ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم میگوید ابو نعیم الاصبهانی الحافظ سمع الکثیر وکان یمیل الی مذهب الاشعری میلا کثیرا یعنی وی از سنن رسول و احادیث ملت بسیار استماع کرد و بسیار جمع نمود و بعقیدت میلی مفرط بمذهب اشاعره داشت آنگاه ابو الفرج بطعن روایت ابو نعیم میپردازد و اسناد او را از درجه اعتماد می اندازد و از نقادین رجال اهل سنت و جماعت دو عبارت دلیل عدم وثاقت وی میآورد یکی آنکه میگوید بخط واسطه از ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب بن منده روایتی که گفته

که گفته از شیخ ابوبکر بن احمد بن علی شنیدم که میگفت کان ابو نعیم یخلط المسموع له بالمجاز ولا توضح احدهما من الاخر یعنی ابو نعیم در مرویات خویش آنچه را از شیوخ شنیده بود با آنچه بدون سماع رخصت روایت داشت در می آمیخت و این دو را از هم جدا نمیساخت با آنکه در میان الفاظ تحمل اخبار این دو نحو را اعتبار بسی فرقست و دیگر آنکه میگوید هم از ابوزکریا حکایت نموده که از قاضی ابوالحسین استماع کردم که گفت از عبدالعزیز شنیدم که میگفت لم یسمع ابو نعیم مسند الحارث بتمامه من ابی بکر بن خلاد فحدث به کله یعنی ابو نعیم تمام مسند حارث را از شیخ ابوبکر بن خلاد استماع نکرده بود ولی بگاه روایت همه را بر وجه سماع میاورد ولا یخفی که مودای هر دو عبارت یکی است و فرقی ما بین آنها نیست مگر بعموم و خصوص و کیفکان ابن جوزی چنانکه با مثال این قوادح خود ابو نعیم را مردود میداشته در باب کتاب حلیة الاولیاء نیز برخی عبارات طعن آمیز بزبان میرانده مؤلف مرات الجنان میگوید از قدح ابن جوزی در حلیه آن دانشمند چه گزند است که خود سخنی بلسان حسد سروده و در باره وی بی رشک نبوده قدح وی در حق ابو نعیم چنان است که طعن حساد امام ابو حامد در حق وی و من در آن باب اشعاری بنظم کشیده ام از آنهاست این دو بیت

لئن ذمها جارانها و ضرائر | بمنظرها البنا و منطقها الحلی
فما سلمت حسناء من ذم حاسد | و صاحب حق من عدو و مبطل

یعنی اگر همسایگان و هووان سلمی او را بسخن شیرین و روی نیکوش نکوهیده شگفت نباشد چه نه هیچ صاحب جمال از مذمت عیب گوی سالم مانده و نه هیچ خداوند حق از عداوت باطل جوی همانا علمای اسلام را بجز اغرام اتفاق است بر اینکه حافظ ابو نعیم از محدثین اهل سنت میباشد و در زمره اشاعره بشمار میرود ولی نقادین حال رجال از فرقه امامیه استظهار تشیع وی نموده اند و بر طبق استنباط خویش گواهی داده اند و گفته اند که او چون در عصر سلطنت اهل سنت بوده تقیه نموده و تصانیف بر آیین ایشان پرداخته منجمله محمد باقر مجلسی رحمه الله که خود از نوادگان ابو نعیم است بدینمعنی تصریح فرموده چنانکه مؤلف روضات الجنات میگوید که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی که از اسباط علامه مجلسی است دیدم که نوشته بود از جمله معاریف علمای جمهور که من بر تشیع وی پی بردم حافظ ابو نعیم محدث اصبهانی است مصنف کتاب حلیة الاولیاء و از اجداد جد من مجلسی میباشد و جد من تشیع وی را از والد خویش مجلسی بزرگ طاب ثراه نقل کرده و او نیز اینمعنی را با عنعنه بسندی متصل بشخص ابو نعیم روایت نموده از اینجهت است که در کتاب حلیه از مناقب ائمه آنچه در سایر کتب القوم یافت نمیشود دیافت میشود و محدثین فرقه اثنی عشریه و دیگر طوائف امامیه موارد احتجاج از آن استخراج مینمایند چون اهل بیت بما فی البیت دانا تر از دیگرانند لاجرم ابو نعیم را بشهادت اولاد و احفادش بی شبهه باید شیعی شناخت این عین عبارت فاضل خاتون آبادیست که محض تجنب از زیاد تعصب از آن نقل نمودیم و عهده اش با جامع روضات باز گذاردیم گوید و ممن اطلعت علی تشیعه من مشاهیر علماء العامة هو الحافظ ابو نعیم المحدث باصبهان صاحب حلیة الاولیاء و هو من اجداد جدی العلامه ضاعف الله انعامه و قد نقل جدی تشیعه عن والده عن ابیه عن آبائه حتی انتهی الیه قال العلامه و هو من مشاهیر محدثی

العامة

العامة ظاهراً الا انه من خلص الشیعة فی باطن امره و کان یتقی ظاهراً علی وفق ما اقتضته الحال و لذا تری کتابه المسمی بحلیة الاولیاء یحتوی من احادیث مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ما لا یوجد فی سایر الکتب و مدار علمائنا فی الاستدلال باخبار المخالفین علی استخراج الاحادیث من کتابه و لما کان الولد اعرف بمذهب الوالد من کل احد لم یبق شک فی تشیعه فرحمه الله تعالی و قدس سره و انعم علیه فی الجنان ما ارضاه و سره مصنف ریاض العلماء بهمه جا از علامه مجلسی رحمة الله علیه باستاد استناد تعبیر میکند او نیز در ترجمه ابو نعیم میگوید من این استظهار از آن استاد بزرگوار استماع نمودم اینعبارات اوست ابو نعیم هذا کان من الاجداد العالیة لمولانا محمد تقی المجلسی و ولده الاستاد الاستناد و المعروف انه کان من محدثی علماء العامة و لکن سماعی من الاستاد المشار الیه ان الظاهر کونه من علماء اصحابنا و اتقائه عن المخالفین کما هو الغالب من احوال ذلک الزمان و الله العالم بحقیقة الحال و از مؤیدات تشیع وی حکایتی است که زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد آورده گوید مردم اصبهان حافظ ابو نعیم را بتعصب آوردند و او را از دخول جامع منع کردند اتفاقا در آن ایام سلطان محمود حاکمی بآن بلد روانه نمود اهل اصبهان بموجبی بر شوریدند حاکم را بکشتند چون ماجری بسمع سلطان رسید بنفسه متوجه اصبهان گردید نخست مردم آن بلد را بلطف امان بخشید همینکه یک از سطوت محمود بیاسودند روز جمعه که جمله در جامع اعظم بودند محمود بفرمود تا لشکریان یکبار حمله بردند و درهای جامع بگرفتند و از مردم اصفهان کشتاری فراوان کردند هر که در جامع حضور داشت بقتل آمد و ابو نعیم که از آن ممنوع بود در گذشت و دیگر از امارات صحت این دعوی صورت لوح مزار اوست مولانا نظام الدین قرشی که از شاگردان شیخنا بهاء الدین محمد بوده در کتاب رجال خویش المسمی بنظام الاقوال گفته من قبر ابو نعیم را خود در اصفهان زیارت کردم اینعبارات بر فراز آن نوشته بود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدالله عبده و رسوله و ایدته بعلی بن ابی طالب رواه الشیخ الحافظ المؤمن الثقة العدل ابو نعیم احمد بن عبدالله سبط محمد بن یوسف البناء الاصبهانی رضی الله تعالی عنه و رفع فی اعلی علیین درجته و حشره مع من یتولاه من الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین صاحب ریاض گفته شیخ محمد بن یوسف بنا که از نیاکان ابو نعیم است از مشاهیر صوفیه اصفهان بوده صاحب روضات میگوید محمد بن یوسف بنا همان است که در محله خواجو از بلده اصفهان بقعه دارد و مزار او در زبان عامه ناس بمقبره شیخ سینا مشهور شده است شهاب الدین یاقوت نیز در ذیل عنوان اصبهان از کتاب معجم البلدان بدین فایده تصریح آورده است میگوید

الامام

الامام ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران سبط محمد بن یوسف البناء الحافظ المشهور صاحب التصانیف منها حلیة الاولیاء وغیر ذلک مات یوم الاثنین العشرین من محرم سنة ثلثین واربعمائة ودفن بمردبان

یعنی ابو نعیم سبط محمد بروز دوشنبه بیستم محرم سال چهارصد و سی وفات یافت و در موضع مردبان مدفون گشت از اینکلام معلوم میشود که مزار آب بخشان اصفهان را سابقاً مردبان میخوانده‌اند چراکه مضجع ابو نعیم الکنون در کوچه آب بخشان است از محله درب شیخ ابی مسعود میگویند سید امیر لوحی موسوی از اشراف سبزوار که در اصفهان می نشست و با علامه مجلسی معاصر بود میگفت تا مقبره ابو نعیم را ویران ساختند واز اینعمل با قتضاء لوازم معاصرت توهین و ایذاء مجلسی را که از احفاد او است می اندیشید والله العالم بحقایق الحال تاریخ وفات ابو نعیم بروجهی که یاقوت حموی گفته مطابق است با عبارت وفیات وغیره پس آنچه از تاریخ اخبار البشر منقول است که وفات ابو نعیم اصبهانی از معروفین حفاظ و وفات ابن خیاط از مجید بن شعرا در سال پانصد و هفده هجری اتفاق افتاده مبنی بر خطاء مؤلف است وگرنه فی نفس الامر بر سهو ناسخ واگر هیچیک از این دو نباشد بی شبهه این ابو نعیم غیر صاحب حلیة الاولیاء است و یحتمل قویاً که از اعقاب وی بوده که این چنین در کیفیت و لقب و نسبت پیرو نیای نیای خویش گردیده و دلیل دیگر بر صحت تاریخ وفاتی که ثبت افتاد خود تصریح جامع اخبار البشر است در جای دیگر ان کتاب گفته وفات ابو نعیم حافظ و وفات شیخ ابو الفتح بستی از وقایع سال چهارصد و سی میباشد در کلام روضات نیز خبطی افتاده که میفرماید وکان عمره یوم وفاته سبعاً وسبعین سنة چه بالاتفاق اختلاف مورخین در میلاد ابو نعیم از سه قول فزونتر نیست و بر هر سه قول روزگار زندگانی وی از هفتاد و هفت فزونتر خواهد بود چه بر قول یحیی بن منده که نقل افتاد یکصد سال تمام میشود و بر دو قول دیگر نود و چهار یا نود و شش و کاتب این نسخه از روضات که بدست ما است ستاً وتسعین را بر حسب مشاکله کتبی بصورت سبعاً وسبعین تبدیل کرده که بر این محل لا محاله عبارت میرزا با تاریخ اخیر مطابق خواهد بود و آنچه از مصنفات وی ضبط شده اینانند کتاب حلیة الاولیاء کتاب طب النبی کتاب الاربعین در اینکتاب احادیثی را که در حالات مهدی عجل الله فرجه وارد است جمع نموده چنانکه دمیری در حیوة الحیوان بوی منسوب ساخته کتاب الفوائد چنانکه سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام باستناد داده کتاب فضائل الخلفاء کتاب حلیة الابرار کتاب الفتن کتاب مختصر الاستیعاب کتاب منقبة المطهرین و مرثیة الطیبین کتاب ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین کتاب تاریخ اصبهان نژاد ابو نعیم تا مهران بترتیبی که نوشتیم از این تاریخ نقل شده و حافظ ابو نعیم هم در آن تاریخ گفته نخستین کس از اجداد من که بشرف اسلام فایز شده مهران است و نیز در آن تاریخ آورده پدرش عبدالله بن احمد در سنه سیصد و شصت و پنج مرده و در کنار مزار نیای مادری ابو نعیم بخاک رفته همانا عبدالله بن معاویة بن عبدالله که مهران را بوی منسوب میدارند از احفاد جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هفت هجری مقارن آغاز حکمرانی مروان الحمار در کوفه خروج کرد و با یزید بن عمر بن عبدالعزیز که حکومت عراق داشت برآمد و جنگی سخت نمود و از آنجا بمداین رفت شیعه کوفه بوی ملحق شدند و بکثرت اعتضاد قوتی یافتند پس

عبدالله با لشکری آراسته از مداین بیرون آمد و باطراف ممالک تاختن برد و شهرهای بزرگ بگرفت مانند حلوان و همدان و قومس و ری و جبال و اصفهان و در سال یکصد و بیست و نه از اصفهان بفارس رفت و آنمملکت را بگشود و در اصطخر مقیم گردید عمال فرستاد و اموال گرفت و جمعی کثیر از رؤسای بنی هاشم و بنی امیه و غیرهم بوی ملحق شدند مانند ابو جعفر منصور و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و علی بن عبدالله بن عباس و برادرش عیسی بن عبدالله در عمدة الطالب خوانده‌ام که ابو جعفر منصور از جانب عبدالله بن معاویه بحکومت بلده ایذج مامور گشت و در شرح ابن ابی الحدید دیده‌ام که فرقه اسحاقیه پیروان عبدالله بن معاویه اند میگوید وهی التی احد ثها اسحق بن زید بن الحارث وکان من اصحاب عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب کان یقول بالاباحة واسقاط التکالیف ویثبت لعلی علیه السلام شرکة مع رسول الله صلی الله علیه واله فی النبوة علی وجه غیر هذا الظاهر الذی یعرفه الناس یعنی مقاله اسحاقیه را مردی بنام اسحق از اصحاب عبدالله بن معویه ابداع نمود میگفت اشیا جمله مباح اند و هیچکس را هیچ تکلیف نیست علی علیه السلام با رسول در منصب نبوت انباز بوده ولی نه بروجهی که مردم بظاهر فهم میکنند بالجمله چنان مینماید که مهران نیای اعلای ابو نعیم بگاهیکه عبدالله اصفهان را گشوده بدست وی افتاده و مسلمانی گرفته اگر عمری شد و تایید عین برسیدیم شرح سیرت عبدالله بن معاویه را که فرقه اسحقیه در حقیقت باوی منسوبند خواهیم رقم کرد بعون الله تعالی چون نسخه رساله اربعین که چهل حدیث بنوبیت در شؤون مهدی آل محمد صلی الله علیه و علیهم از میان مخزونات کتابخانه ملک زاده دانشمند وزیر علوم بدست افتاد و مطاوی آن بذکر احوال همایون حضرت قائم عجل الله فرجه که امام عصر و حجت وقت است اختصاص داشت لاجرم ترجمت حافظ ابو نعیم رضوان الله علیه را بنقل آن چهل خبر ختم نمودیم اقتداء بغیر واحد من علمائنا الاخیار که ایشان نیز در طی مصنفات خویش تمام آن رساله را بر سبیل ارسال مندرج ساخته‌اند و از رجال اسانید بهمان صحابی که از لسان مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم استماع نموده اکتفا کردند تحفظاً علی غرض الاختصار که با ثبت اسامی جمیع رواة البته امر باطناب کشیده از سیاق کتاب بیرون خواهیم شد

الحدیث الاول عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال یکون من امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه نعیماً لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل الله السماء علیهم مدراراً ولا تدخر الارض شیئاً من نباتها

یعنی ابو سعید از پیغمبر روایت کرد که آنحضرت فرمود از امت من خواهد بود مهدی علیه السلام که اگر عمر وی کوتاه باشد هفت سال خلافت خواهد نمود وگرنه هشت سال وگرنه نه سال امت من بعهد او نه چنان در فراوانی و آسایش متنعم گردند که در هیچ روزگاری مثل آن دیده باشند چه اهل فجور و چه نیکوکاران آسمان باران خود را بر ایشان فرو میریزد و زمین از گیاه خود هیچ از ایشان دریغ نمیدارد الثانی فی ذکر المهدی وانه من عترة الرسول علیه السلام وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال تملأ الارض ظلماً وجوراً فیقوم رجل من عترتی فیملاها قسطاً وعدلاً یملک سبعاً او تسعاً یعنی هم ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که آنحضرت فرموده زمین از ستم و جور پر می‌شود پس

مردی از پیوستگان من قیام نماید و زمین را از داد و معدلت پر میسازد و مدت سلطنت او هفت سال است یا نه سال
الثالث وعنه قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لا تنقضی الساعة حتی یملک الأرض رجل
من اهل بیتی یملأ الأرض عدلا کما ملئت قبله جورًا یملک سبع سنین یعنی نیز ابو سعید گفت که رسول فرمود
روز قیامت نخواهد شد مگر آنگاه که یکی از مردم خاندان من مالک روی زمین شده و آنرا از عدل پر ساخته باشد بدانسان
که از آن پیش پر از جور بوده است و او هفت سال حکم میراند الرابع فی قوله لفاطمة علیها السلام المهدی
من ولدک عن الزهری عن علی بن الحسین عن ابیه علیهم السلام ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال لفاطمة علیها السلام المهدی من ولدک
یعنی ابن شهاب زهری از امام علی بن الحسین علیه السلام و آنحضرت از امام ابو عبد الله السبط سلام الله علیه روایت کرده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله با دخترش فاطمه صلوات الله علیها فرمود که مهدی از فرزندان تو است الخامس
قوله علیه السلام ان منهما مهدی هذه الامة یعنی الحسن والحسین علیهما السلام
عن علی بن هلال عن ابیه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و
هو فی الحالة التی قبض فیها فاذا فاطمة عند راسه فبکت حتی ارتفع صوتها فرفع
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الیها راسه وقال حبیبتی فاطمة ما الذی یبکیک فقالت
اخشی الضیعة من بعدک فقال یا حبیبتی اما علمت ان الله عز وجل اطلع علی اهل الارض
اطلاعة فاختار منها اباک فبعثه برسالته ثم اطلع اطلاعة فاختار منها بعلک واوحی
الی ان انکحک اياه یا فاطمة ونحن اهل بیت قد اعطانا الله عز وجل سبع خصال لم یعط احدًا
قبلنا ولا یعطی احدًا بعدنا انا خاتم النبیین واکرم النبیین علی الله عز وجل واحب المخلوقین
الی الله عز وجل وانا ابوک ووصیی خیر الاوصیاء واحبهم الی الله عز وجل وهو بعلک و
شهیدنا خیر الشهداء واحبهم الی الله عز وجل وهو حمزة بن عبد المطلب عم ابیک وعم بعلک
ومنا من له جناحان یطیر فی الجنة مع الملائکة حیث یشاء وهو ابن عم ابیک واخو بعلک و
منا سبطا هذه الامة وهما ابناک الحسن والحسین وهما سیدا شباب اهل الجنة وابوهما
والذی بعثنی بالحق خیر منهما یا فاطمة والذی بعثنی بالحق ان منهما مهدی هذه الامة اذا
صارت الدنیا هرجًا ومرجًا وتظاهرت الفتن وانقطعت السبل واغار بعضهم علی بعض
فلا کبیر یرحم صغیرا ولا صغیر یوقر کبیرا فیبعث الله عند ذلک منهما
من یفتح حصون الضلالة وقلوبا غلفا یقوم بالدین فی اخر الزمان ویملأ
الأرض عدلا کما ملئت جورًا یا فاطمة لا تحزنی ولا تبکی فان الله
عز وجل ارحم بک وارأف علیک منی وذلک لمکانک منی وموقعک
من قلبی قد زوجک الله تعالی زوجک وهو اعظمهم حسبا واکرمهم
منصبًا وارحمهم بالرعیة واعدلهم بالسویة وابصرهم بالقضیة وقد

سئلت ربی عز وجل ان تکونی اول من یلحقنی من اهل بیتی قال علی بن
هلال فلما قبض النبی صلی الله علیه واله وسلم لم تبق فاطمة علیها السلام
بعده الا خمسة وسبعین یوما حتی الحقها الله به صلوات الله علیه
یعنی علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارد حجرهٔ آنحضرت
شدم ناگاه دیدم فاطمه سلام الله علیها نزدیک سر او نشسته پس فاطمه چنان بگریست که آوازش بلند گشت پیغمبر صلی الله
علیه وآله از نالهٔ وی سر بر داشت و فرمود ای حبیبهٔ من آیا ندانستهٔ که خدای عز وجل بر مردم زمین نظر در انداخت
و از تمامی روی زمین پدر ترا برگزید و او را به پیغمبری منبعث [1] آنگاه دیگر بار در اهل زمین نگاه نمود و شوی ترا اختیار
فرمود و مرا وحی فرستاد که ترا با وی تزویج کنم ای فاطمه ما یک خانواده ایم که خدای سبحانه ما را از تمام فرزند
هفت خصلت اختصاص بخشیده است که آنها را نه پیش از ما نصیب کس نموده و نه پس از ما در حق کسی تقدیر فرموده
یکی آنکه پدر تو خاتم رسل است واکرم پیغمبران واحب پیغمبران و خلق الی الله دویم آنکه شوی تو بهترین اوصیا است
و دوسترین مردم در نزد خدا سوم آنکه شهید ما حمزه که عم پدر و عم شوی تو باشد سید همه شهیدان است و احب شهدا عند الله
چهارم آنکه ذو الجناحین جعفر که پسر عم پدر و برادر شوی تو باشد در بهشت بدو بال با فرشتگان پرواز میکند بهر سویی
که بخواهد پنجم و ششم آنکه دو سبط این امت که پسران تو حسن و حسین باشند دو سید بهشتیانند سوگند باکه مرا براستی برانگیخت
که پدر ایشان بهتر از ایشان است هفتم آنکه بخدای سبحانه که مرا بحق برسالت فرستاد که مهدی این امت از نژاد این
دو پسر است چون کار دنیا همه بستم درهم شود و فتنها از پشت یکدیگر برآیند و جادها از عبور باز مانند و قبایل از در تاراج
درهم ریزند نه هیچ مهتر بر کهتر مهربانی آورد و نه هیچ خردی حرمت بزرگ نگاه دارد خدایتعالی از میان اعقاب سبطین کسی را
برانگیزاند که قلاع ضلالت بگشاید و دلهای بسته را در باز نماید در آخر زمان آنچنان بترویج دین بخیزد که من در آغاز
زمان بتشریع اسلام زمین را از عدل پر میسازد آنچنانکه از جور پر شده ای فاطمه غمگین مباش و زاری مکن که خدای عز و جل
با تو از من مهربانتر است از آنکه ترا منزلتی در نزد من میباشد و مکانتی در دل من همانا ترا خدا با علی عقد بست که وی
از جهت نژاد و جایگاه و داد دهی و حکمرانی بر تمامت امت فزونی دارد و من از خدا خواسته ام که ترا از همه کس زودتر
بمن باز رساند علی بن هلال که راوی خبر است گفت فاطمه بعد از رحلت رسول صلی الله علیه وآله هفتاد و پنج روز بیش
زندگی نیافت که خدای سبحانه او را بر وجهی که پیغمبر خواسته بود بزودی بر پدرش ملحق فرمود صلوات الله علیهما
السادس فی ان المهدی هو الحسینی وباسناده عن حذیفة رضی الله عنه قال خطبنا
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فذکرانا ما هو کائن ثم قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله عز وجل ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی اسمه اسمی
فقال سلمان رضی الله تعالی عنه فقال یا رسول الله من ای ولدک هو قال
من ولدی هذا وضرب بیده علی الحسین علیه السلام یعنی حافظ ابو نعیم بمسند خویش از حذیفه روایت
کرده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای ما خطبه فرمود و از ملاحم آینده خبر داد آنگاه گفت اگر از ایام دنیا هیچ بر
جای نمانده باشد مگر یک روز هر آینه خدایتعالی آن روز را دراز میکند که تا مردی را از نژاد من برانگیزاند که نام وی نام من است

سلمان همينكه اين شنيد بپای برخواست وگفت يا رسول الله وی از كدامين پسر تو در وجود آيد پيغمبر دست مبارك خويش بر حسين زد و فرمود از اين پسر من التاسع فی القرية التی يخرج منها المهدی وباسناده عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله عليه وآله وسلم يخرج المهدی من قرية يقال لها كرعة يعنی عبد الله عمر گفت پيغمبر فرمود مهدی از دهی بيرون آيد كه نام آن كرعه است الثامن فی صفة وجه المهدی باسناده عن حذيفة قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم المهدی رجل من ولدی وجهه كالكوكب الدری يعنی حذيفه گفت پيغمبر فرمود مهدی مرديست از فرزندان من كه چهرهٔ وی چون ستاره درخشان می تابد التاسع فی صفة لونه وجسمه باسناده عن حذيفة قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم المهدی رجل من ولدی لونه لون عربی وجسمه جسم اسرائيلی علی خده الايمن خال كانه كوكب دری يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا يرضی فی خلافته اهل الارض واهل السماء والطير فی الجو هم حذيفه گفت رسول الله فرمود مهدی مردی ميباشد از نسل من رنگ وی گندم گون است چون رنگ عرب وكالبد عظيم چون كالبد اسرائيليان بر صفحهٔ راست روی خالی دارد وخود مانند اختر درخشنده ميباشد زمين را از معدلت مملو ميسازد چنانكه از ظلم مملو شده اهل آسمان ومردم زمين وپرندگان هوا همه در عهد وی خوشنود خواهند بود العاشر فی صفة جبينه باسناده عن ابی سعيد الخدری رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم المهدی منا اجلی الجبين اقنی الانف يعنی ابو سعيد خدری گفت پيغمبر فرمود مهدی از ما جبين گشاده است وبينی كشيده الحادی عشر فی صفة انفه باسناده عن ابی سعيد الخدری رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله عليه وآله وسلم انه قال المهدی منا اهل البيت رجل من امتی اشم الانف يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا ابو سعيد از پيغمبر روايت كرده كه آنحضرت فرمود مهدی از ما اهل بيت است او مردی ميباشد از امت من بينی بلند دارد روی زمين را چنانكه از ستم پر است از عدل پر ميسازد الثانی عشر فی خاله علی خده الايمن وباسناده عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم بينكم وبين الروم اربع هدن يوم الرابعة علی يد رجل من آل هرقل يدوم سبع سنين فقال له رجل من عبد القيس يقال له المستورد بن غيلان يا رسول الله من امام الناس يومئذ قال المهدی من ولدی ابن اربعين سنة كان وجهه كوكب دری فی خده الايمن خال اسود عليه عباءتان قطوانيتان كانه رجال من بنی اسرائيل يستخرج الكنوز ويفتح مداين الشرك ابو نعيم بسند خويش از ابو امامهٔ باهلی روايت كرده كه گفت رسول صلی الله عليه وآله فرمود در ميان مسلمانان ونصارای روم چهار بار كار بكار بصلح خواهد پيوست چهارمين بر دست يكی از اولاد هرقل منعقد خواهد گشت كه هفت سال دوام خواهد يافت راوی گويد پس مردی از قبيلهٔ عبد القيس كه او را مستورد بن غيلان ميناميدند گفت يا رسول الله امام زمان

درآنروز كی خواهد بود فرمود مهدی آل محمد كه رويش چون كوكب رخشان است وخالی سياه بر گونهٔ راست دارد ودو عبای قطوانی در بر ميكند گوئی از فرزندان اسرائيل است گنجهای پوشيده را بيرون آورد وشهرهای شرك را بگشايد الثالث عشر قوله عليه السلام المهدی افرق الثنايا باسناده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم ليبعثن الله من عترتی رجلا افرق الثنايا اجلی الجبهة يملأ الارض عدلا يفيض المال فيضا ابو نعيم بسند خويش از عبد الرحمن بن عوف روايت كرده كه گفت پيغمبر فرمود خدای سبحان از عترت من مردی را خواهد برانگيخت كه بن دندانهای وی گشاده است پيشانيش از موی سترده زمين را از عدل پر ميكند وعطاها بی اندازه می بخشد الرابع عشر فی ذكر المهدی وهو امام صالح باسناده عن ابی امامة رضی الله تعالی عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم وذكر الدجال وقال فتنفی المدينة الخبث كما ينفی الكير خبث الحديد ويدعی ذلك اليوم يوم الخلاص فقالت ام شريك فاين العرب يومئذ يا رسول الله قال هم يومئذ قليل وجلهم ببيت المقدس امامهم المهدی رجل صالح ابو امامه گفت كه پيغمبر برای ما خطبه فرمود ودجال را ياد نمود وگفت بدانروز مدينه خويشتن را از پليدان پاك ميسازد چنانكه كورهٔ آهنگران حديد را از خبث آن روز را يوم الخلاص نام است پس ام شريك عرض كرد يا رسول الله در آنروز عرب كجا باشند فرمود بدانوقت مردم تازی بسی كم خواهند بود وبيشتر در قدس باشند وپيشوای ايشان مهديست مردی صالح الخامس عشر فی ذكر المهدی وان الله يبعثه غياثا للناس وباسناده عن ابی سعيد الخدری رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم قال يخرج المهدی فی امتی يبعثه الله غياثا للناس تنعم الامة وتعيش الماشية وتخرج الارض نباتها ويعطی المال صحاحا يعنی ابو سعيد خدری گفت كه پيغمبر فرمود مهدی از ميان امت من خواهد بيرون آمد خدای سبحان وی را برمی انگيزد كه مردم را فريادرس باشد امت من تمام چهارپايان بعهد او در تنعم وعيش خواهند گذرانيد وزمين گياه خود را بجمله خواهد رويانيد وعطايا بالسويه مردم داده خواهد شد السادس عشر فی قوله عليه السلام علی رأسه غمامة وباسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم يخرج المهدی وعلی رأسه غمامة فيها مناد ينادی هذا المهدی خليفة الله فاتبعوه يعنی عبد الله عمر گفت رسول الله فرمود مهدی خروج خواهد نمود در حالی كه ابری فراز سر اوست از ميان ابر كسی ندا ميكند كه اين مهديست خليفهٔ خدا پيرو او باشيد السابع عشر فی قوله عليه السلام علی رأسه ملك وباسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم يخرج المهدی وعلی رأسه ملك ينادی هذا المهدی فاتبعوه يعنی هم عبد الله عمر گفت كه پيغمبر خدا فرمود مهدی ظهور خواهد كرد در حالی كه بر فراز سرش فرشته همی صلا ميزند كه اين مهديست متابعت وی بايد الثامن عشر فی بشارة النبی صلی الله عليه وآله وسلم امته بالمهدی وباسناده عن ابی سعيد الخدری قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم ابشركم بالمهدی يبعث الله

فی امتی علی اختلاف من الناس وزلازل فیملاء الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً
یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یقسم المال صحاحاً
فقال له رجل وما صحاحاً قال التویة بین الناس
ابو سعید گفت پیغمبر فرمود شما را بمهدی بشارت میدهم که بر حال اختلاف مردم و لرزشهای زمین مبعوث گشت خواهد
پس روی زمین را از داد پر میکند چنانکه از ستم پر شده ساکنان زمین و اهل آسمان همه از وی خوشنود خواهند
بود اموال را صحاحاً بخش خواهد کرد راوی گوید پس مردی پرسید که مراد از صحاح چیست فرمود برابر قسمت کردن و
بالسویه تسهیم نمودن التاسع عشر فی اسم المهدی و باسناده عن عبد الله بن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تقوم الساعة حتی یملك من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی یملاء الارض عدلاً وقسطاً کما ملئت [2] ظلماً وجوراً یعنی عبد الله عمر گفت پیغمبر فرمود قیامت نخواهد شد تا مگر پس
از آنکه مردی از دودمان من سلطنت کند که نامش موافق نام من است الی الآخر العشرون فی کنیته و
باسناده عن حذیفة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لبعث الله فیه رجلاً اسمه اسمی وخلقه خلقی یکنی
ابا عبد الله یعنی حذیفه رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از عمر دنیا باقی نماند مگر یک
روز هر آینه خدایتعالی در آن روز مردی را بخلافت خواهد برانگیخت که نامش نام من است و خویش خوی من و کنیتش
ابو عبد الله میباشد الحادی والعشرون فی ذکر اسم ابیه و باسناده عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یبعث الله رجلاً من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء ها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً وظلماً
یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از پسر عمر روایت کرده است که او گفت که خواجه کاینات فرمود این جهان بپایان
نمیرود تا آنکه خدای سبحانه مردی از دوده من مبعوث سازد که نام او خود موافق نام من است و نام پدرش مطابق
نام پدر من زمین را از داد پر خواهد نمود آنچنانکه از ستم پر شده است الثانی والعشرون فی ذکر
عدله و باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه قال قال رسول صلی الله علیه
واله وسلم لتملان الارض ظلماً و عدواناً ثم لیخرجن رجلاً من اهل بیتی حتی
یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و عدواناً ابو سعید خدری گفت که حضرت رسول
فرمود زمین از ستم و عدوان مملو خواهد گشت پس مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود که آنرا بجای ستم و عدوان
از قسط و معدلت مملو نماید الثالث والعشرون فی خلقه و باسناده عن زر بن عبد الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی
وخلقه خلقی یملأها قسطاً و عدلاً یعنی ابو نعیم بسند خویش از زر بن عبد الله روایت کرده که او گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود از خاندان من مردی بیرون میآید نامش نام من است و خویش خوی من
الرابع والعشرون فی عطائه و باسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله

یکون عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن رجل یقال له المهدی یکون
عطاؤه هنیئاً یعنی ابو سعید گفت رسول الله فرمود در آخر روزگار و بروز فتنها مردی خواهد بود
که ویرا مهدی میگویند بخشش او نیک گوارا است الخامس والعشرون فی ذکر المهدی و عمله
بسنة النبی صلی الله علیه واله وسلم باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج رجل من اهل بیتی و یعمل بسنتی و ینزل
الله له البرکة من السماء و تخرج له الارض برکتها و تملأ به الارض عدلاً کما ملئت
ظلماً وجوراً و یعمل علی هذه الامة سبع سنین و ینزل بیت المقدس
یعنی ابو سعید گفت حضرت خاتم فرمود از خانواده من مردی بیرون میآید و بر آئین من رفتار مینماید خدای بجای
برای وی برکات را از آسمان فرود میآورد و زمین برکات خود را یکباره بیرون میفرستد دنیا را آنچنان
که از جور پر شده از عدل پر می سازد و هفت سال بر این امت حکم میراند و در بیت المقدس نزول مینماید
السادس والعشرون فی مجیئه و رایاته و باسناده عن ثوبان انه قال قال رسول
صلی الله علیه واله وسلم اذا رایتم الرایات السود قد اقبلت من خراسان فاتوها
ولو حبواً علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی
ابو نعیم بسند خود از ثوبان روایت کرده که او گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود چون علمهای سیاه را دیدید
از خراسان همی بر آیند بسوی آنها شتابید هر چند بدان نحو که چون کودکان بچهار دست و پای بخیزید بر روی برف
السابع والعشرون فی مجیئه من قبل المشرق و باسناده عن عبد الله بن عمر قال بینا
نحن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اقبلت فتیة من بنی هاشم فلما راهم النبی
صلی الله علیه واله وسلم اغرورقت عیناه و تغیر لونه فقالوا یا رسول الله ما نزال
نری فی وجهك شیئاً نکرهه فقال انا اهل بیت اختار الله لنا الاخرة علی الدنیا
وان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاءً و تشریداً و تطریداً حتی یاتی قوم من قبل المشرق
و معهم رایات سود فیسئلون الحق فلا یعطونه فیقاتلون و ینصرون فیعطون ما سئلوا
فلا یقبلون حتی یدفعوه الی رجل من اهل بیتی فیملأها قسطاً کما ملأوها جوراً فمن
ادرك ذلك منکم فلیاتهم ولو حبواً علی الثلج
یعنی عبد الله بن عمر گفت نوبتی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که ناگاه برخی از جوانان آل هاشم در
آمدند همینکه پیغمبر ایشان را بدید چشمهایش از سرشک پر شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت ایشان عرضه داشتند
یا رسول الله همواره در جمال همایون تو چیزی می نگریم که آزاد دوست نمیداریم فرمود ما اهل بیتی هستیم که
خدای عز وجل برای ما سرای دیگر را بدین جهان برگزید و بر استی اولاد و احفاد من پس از من بجلاء وطن و نفی بلد گرفتار
کردند و همی اینجنین پراکنده و بی سامان باشند تا آنکه از سمت خاور زمین گروهی بیایند که با ایشان علمهای
سیاه و خلافت را که حق ایشان است طلب کنند و ممنوع کردند پس دست بکشتار بگشایند و فیروز آیند و بدانچه می جستند

فرا رسد دار آنرا نپذیرند تا آنکه با مردی از خاندان من باز گذارند پس وی تمام زمین را از داد پر سازد آنچنانکه از
ستم پر شده بود الا از شما هر که آنروز را دریابد بدیشان در پیوندد هر چند بسان کودکان برروی برف خزیده
باشد الثامن والعشرون في مجيئه وعود الاسلام به عزيزا وباسناده عن حذيفة رضي الله
عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ويح هذه الامة من ملوك
جبابرة كيف يقتلون ويخيفون المطيعين الا من اظهر طاعتهم فالمؤمن التقي يصانعهم
بلسانه ويفر منهم بقلبه فاذا اراد الله عز وجل ان يعيد الاسلام عزيزا قصم
كل جبار عنيد وهو القادر على ما يشاء ان يصلح امة بعد فسادها فقال عليه
السلام يا حذيفة لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يملك رجل
من اهل بيتي تجري الملاحم على يديه ويظهر الاسلام لا يخلف وعده وهو سريع الحساب
یعنی حذیفه گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود وای این امت را از پادشاهان ستمکار که چگونه
ایشان را خواهند کشت و اهل طاعت را بیم خواهند داد مگر آنجماعت را که از در تقیه فرمان آنگروه برند پس مومن پرهیزگار
بزبان با ایشان سازش میکند و بدل از ایشان میگریزد و چون خدا تعالی اعادت عزت اسلام خواهد طاغیان را
هلاک سازد و او تواناست بر آنکه حال امتی را پس از تباهی بصلاح آورد آنگاه فرمود ای حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یک
روز هر آینه خدای سبحانه آنروز را دراز میکند تا مردی از اهلبیت من ملک یابد و جنگهای بزرگ کند و دین اسلام آشکار
سازد و نوید الهی خلف نخواهد نمود التاسع والعشرون في تنعم الامة في زمن المهدي عليه السلام
وباسناده عن ابي سعيد الخدري رضي الله تعالى عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال تتنعم امتي في زمن المهدي نعمة لم يتنعموا مثلها قط يرسل الله السماء عليهم مدرارا ولا
تدع الارض شيئا من نباتها الا اخرجته يعني ابو سعيد خدري گفت که خواجه عالم فرمود امت من آنچنان بعهد مهدی
متنعم شوند که مثل آن هیچ روزگار ندیده باشند آسمان باران خود بر ایشان فرو ریزد و زمین از گیاه خود هیچ
نگذارد مگر آنکه بر رویاند الثلاثون في ذكر المهدي وهو سيد من سادات الجنة وباسناده عن انس بن
مالك انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة
انا واخي علي وعمي حمزة وجعفر والحسن والحسين والمهدي
یعنی انس بن مالک از حضرت نبوی روایت نموده که فرمود من و برادرم علی و عمم حمزه و جعفر و حسن و حسین
و مهدی که پسران عبد المطلبیم بزرگان بهشتیانیم الحادي والثلاثون في ملكه وباسناده
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو لم
يبق من الدنيا الا ليلة لملك فيها رجل من اهل بيتي يعني ابو نعیم بسند خود
از ابو هریره روایت نموده که او گفت پیغمبر فرمود اگر از عمر دنیا چیزی بر جای نمانده باشد مگر یک شب هر آینه
در همان شب مردی از دودهٔ من ملک خواهد یافت الثاني والثلاثون في خلافته وباسناده عن
ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقتل عند كنزكم ثلاثة كلهم ابن خليفة

ثم لا يصير الى واحد منهم ثم تجيء الرايات السود فيقتلونهم قتلا لم يقتله قوم ثم يجيء
خليفة الله المهدي فاذا سمعتم به فأتوه فبايعوه
فانه خليفة الله المهدي يعني ثوبان گفت که خاتم رسل فرمود سه کس
نزد گنج شما کشته خواهند گشت که هر سه خلیفه زاده باشند پس هیچیک مالک آن گنج نگردند آنگاه علمهای سیاه در
رسند اهل باطل را آنچنان بکشند که هیچگاه بدانپایه کشتار بوقوع نپیوسته باشد و از آن پس خلیفة الله مهدی
ظهور میکند هر وقت که خروج وی شنیدید نزد او بیایید و شرط بیعت بگذارید که او خلیفه پروردگار است
الثالث والثلاثون في قوله عليه السلام اذا سمعتم بالمهدي فاتوه فبايعوه وباسناده
عن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجيء الرايات السود من قبل
المشرق كان قلوبهم زبر الحديد فمن سمع بهم فليأتهم فبايعهم ولو حبوا على الثلج
یعنی هم ثوبان گوید که پیغمبر فرمود رایات سیاه از جانب مشرق زمین در میرسند گوئی دلهای حمله آنها پاره
آهن است پس هر که اقبال آنها را بشنود باید باستقبال بشتابد و بیعت خویش استوار سازد هر چند ناگزیر به
خیزیدن باشد برروی برف که باید این زحمت بر خود هموار سازد و بموکب ولی عصر در پیوندد الرابع و
الثلاثون في ذكر المهدي وبه يؤلف الله بين قلوب العباد وباسناده عن علي بن
ابي طالب عليه السلام قال قلت يا رسول الله أمنا آل محمد المهدي ام من غيرنا فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا بل منا يختم الله به الدين كما فتح بنا
وبنا ينقذون من الفتن كما انقذوا من الشرك وبنا يؤلف الله بين قلوبهم بعد
عداوة الفتنة اخوانا كما الف بينهم بعد عداوة الشرك وبنا يصبحون بعد عداوة الفتنة
اخوانا كما اصبحوا بعد عداوة الشرك اخوانا
في دينهم حافظ ابو نعیم بسند خویش از امیر المومنین علی علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود با جناب ختمی مآب عرضه داشتم که یا رسول الله آیا مهدی این امت از ما آل
محمد میباشد یا از غیر ما فرمود از ما است نه از غیر ما خدای سبحانه دین حق را با ختم خواهد نمود چنانکه با فتح فرمود
و بندگان خویش از محنتها با خلاص میسازد چنانکه هم ما از شرکشان نجات داد و دلهای ایشان را پس از عداوت
فتنه بسبب ما با یکدیگر مهربان میکند بدانسان که پس از عداوت کفر بسبب ما برادران دینی شدند الخامس و
الثلاثون في قوله عليه السلام لا خير في العيش بعد المهدي وباسناده عن عبد الله بن
مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو لم يبق من الدنيا
الا ليلة لطول الله تلك الليلة حتى يملك رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم
ابيه اسم ابي يملأها قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا ويقسم المال بالسوية
ويجعل الله الغنى في قلوب هذه الامة فيملك سبعا
او تسعا لا خير في عيش الحيوة بعد المهدي

یعنی عبد الله بن مسعود گفت پیغمبر فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک شب هر آینه خدایتعالی آن شب را طولانی میسازد تا مردی از اهل بیت من بخلافت رسد که نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من دنیا را آنچنان که از جور آباشته شده از عدل انباشته میسازد و مال را برابر بخش میکند و خدایتعالی توانگری در دلهای این امت قرار میدهد پس او هفت سال حکم میراند یا نه سال و بعد از وی در زندگانی هیچ خیر نیست السادس والثلثون فی ذکر المهدی وبیده تفتح القسطنطینیه وباسناده عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یملك رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطینیه وجبل الدیلم ولو لم یبق الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یفتحها ابو نعیم بسند خویش از ابو هریره روایت آورده که پیغمبر فرمود روز رستخیز بپای نخیزد تا آنگاه که مردی از دودمان من سلطنت یابد و شهر قسطنطنیه و کوه دیلم را گشاید اگر از ایام هیچ نمانده باشد مگر یک روز ایزد سبحان آن یک روز را بطول میکشاند تا آن مرد آنها را فتح نماید السابع والثلثون فی ذکر المهدی وهو یجئ بعد ملوك جبابرة وباسناده عن قیس بن جابر عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال سیکون بعدی خلفا ومن بعد الخلفاء امراء ومن بعد الامراء ملوك جبابره ثم یخرج رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا یعنی ابو نعیم بسند خویش از قیس بن جابر و او از پدرش و او از نیای خود روایت نموده است که گفت ختم رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پس از من چند خلیفه بیایند آنگاه امرا نامدار آنگاه امرا نامدار آنگاه پادشاهان ستمکار آنگاه مردی از خاندان من ظهور کند و جهان را از عدل پر سازد الثامن والثلثون فی قوله علیه السلام منا الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم وباسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم منا الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه یعنی ابو سعید خدری گفت رسول الله صلی الله علیه وآله از ما مردم خاندان رسالت است آنکه عیسی بن مریم علیه السلام بروی اقتدا کند و از دنبال او نماز گذارد التاسع والثلثون وهو یکلم عیسی بن مریم علیه السلام وباسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیقول امیرهم المهدی تعال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله عز وجل لهذه الامة یعنی جابر بن عبد الله گفت که پیغمبر فرمود مسیح علیه السلام از آسمان فرود میشود پس فرمانگذار مسلمانان حضرت مهدی با او میگوید بیا با مسلمانان بر من اقتدا کن مسیح میگوید خدای سبحان امام این امت را از راه کرامت خود از ایشان قرار داده است الاربعون فی قوله علیه السلام فی المهدی وباسناده یرفعه الی محمد بن ابرهیم الامام حدثه ان ابا جعفر المنصور امیر المومنین حدثه عن ابیه عن جده عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

قال قال رسول الله صلعم لن تهلك امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی اخرها والمهدی فی وسطها یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از محمد پسر ابراهیم امام روایت کرده است که او گفت عم ابو جعفر منصور از پدرش محمد و او از پدرش علی و او از پدرش عبد الله بن عباس حدیث آورد که وی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زینهار امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان هلاک نخواهند گردید احادیث رساله در اینجا بانجام رسید

ابن اصم

از معارف اطبای اندلس و فضلای آن مرز و بوم است در شهر اشبیلیه بصناعات طبیه مشغول و روزگارش بمعالجات بیماران مصروف بوده و در روزگار امارت و سلطنت بعضی از ملوک الطوائف اندلس و بنو عبد المومن رایت فضلیت در آنملک برافراشت و صیت مهارت و شهرتش باطراف بلاد و اقطار امصار رفت آورده اند که از ممارست در علاج و مزاولت در عمل باندازه حذاقت او حاصل گشته بود که در اصلاح امزجه مرضی تدابیرش چون سحری ظاهر و در تجویز ادویه و اعمال مداوا در موارد خود منافع باهر بود و آن طبیب حاذق را در تشخیص امراض از علامات عشره بیشتر استدلالش بر قاروره بوده و کمتر بجس نبض و سایر دلایل میپرداخت هرگاه جمهور خلایق در صحت و مرض بوی رجوع مینمودند پس از دیدن قاروره حفظ صحت صحیح و معالجت مریض را العسی که آن یک تبدیل مرض و این یک منتهی بسوء حال نگردد مینمود و نیز از قاروره اصحا و مرضی حکم مینمود از حالات صحیح و مریض که از اغذیه و اشربه را چه قسمی از اقسام استعمال نموده و شرح این مآثر را فاضل خزرجی در ترجمه وی آورده است ابن الاصم هو من الاطباء المشهورین باشبیلیه وله خبرة تامة فی صناعة الطب وقوة نظر فی الاستدلال علی الامراض ومداواتها وله حکایات مشهورة ونوادر کثیرة فی معرفة بالقواریر واخباره عند ما یراها بجملة حال المریض وما کان قد تبینا وله من الاغذیه و محمود تتوی در شرح حال وی ترجمه بعضی از عبارات او آورده است که آن طبیب حاذق نوادر حکایات و غرایب احکام در قواریر مرضی بسیار است از الجمله وقتی بهنگام صباح شخصی که پرستار مریضی بود قاروره بنزد وی آورد چون نیک نظر نمود مختصر دوائی که نفع و ضرری در آن متصور نبود بجهة مریضش بگفت و عذرش بخواست پس وی بتلامیذ کرده و گفت صاحب آن قاروره یک روز دیگر بیشتر حیات نخواهد داشت بعد از تحقیق چنان یافتند که آن طبیب حاذق حکم بدان کرده بود تلامیذ از وی تمنای توضیح المطلب را نمودند که چگونه بمحض دیدن قاروره بر موت مریض اشارت نمودی گفت چون بنا بر قواعد طبیه سوب آن قاروره و دیشی یافتم دلیل بر احتراق دم و ذوبان اعضا دیدم و نیز از تقریر پرستار که امکان حرکت از برای مریض نمانده بود چاره حاصل نمود که از برای آن مریض از تدابیر و معالجات طبیه بر ئی حاصل نخواهد گشت زمانی کم برا و نگذرد که مرگ را ادراک کند دیگر آنکه روزی مرد مریضی را بنزد وی آمد که علامات مطبقه از وی بشره او ظاهر بود چون قاروره اش بدید گفت این حمی انتقال بنوبه ربع خواهد نمود پس از چندی چنان شد که او گفته بود و حاضرین محضر وی سبب استدلال نمودند گفت چون در بدایت حمی شخص محموم را بعکس آنکه باید بول احمر باشد سپیدی ظاهر شود در چنان مزاجی دلیل استحکام و غلظت بلغم است

بلغم است و بطول مدت چون حرارت غریبه حمی نتواند در او تصرف کند و تحلیل دهد از آزردی آن بلغم محترق گشته بسودا تبدیل یابد بالجمله از اینگونه احکام در قواریر مرضی از وی بسیار نوشته‌اند از بیم اطناب بترقیم تمامی آن مبادرت نجست صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که در تراجم اطبا طرایف معالجات و بدایع تدابیر از وی بسیار نقل شده

و هم صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که ابو عبدالله مغربی که از اجلاء فضلا بوده وقتی مرا حکایت کرد که روزی در مطب ابن اصم نشسته بودم و او بمعالجت جماعتی از مرضی اشتغال داشت ناگاه چند نفر از مردم روستا پدید گشتند و جوانی را بر استری نشانده و اطراف او را بجهة آنکه نمیتوانست بر مرکب استوار نشیند گرفته بودند و هم از غایت ضعف و سستی بر رو در افتاده بود چون نزدیک رسیدند بمطب آن طبیب بدانحال از استرش فرود آوردند و نزدیک وی بنشیب نهادند در حالتی که ماری پنج رنگ سر بر دهان وی فرو برده و هوش از آن جوان بکلی رفته بود و از بیم آنکه مبادا مار باندرونش رود آنچه از مار بیرون مانده بود با ریسمانی سخت باطراف وی محکم بسته بودند طبیب چون امری بدین سان غریب که هیچگاه مشاهده نکرده بود بدید از خویشان و همراهانش پرسید بیان نمایید این چه حالت است که این شخص را روی داده و مار چگونه بر دهانش رفته که چنین امری شگرف کمتر دیده و شنیده شده یکی از آنجماعت که از نزدیکان او بود و بر حالت وی چنانکه باید اطلاع داشت بدو گفت که عادت این جوان اکنون بدینحالت مبتلی گردید آن بود که در گاه خفتن دهان خویش باز میگذاشت امروز بر حسب عادت و معمول چون لختی از روز برآمد خوردنی حاضر کردیم و مقداری از شیر تخته نان خورش موجود شده بود و صرف شد پس وی را خواب در ربود بعادتی که داشت بخفت و دهان خود باز گذاشته ناگاه این مار پدید گشت و سر بر دهانش فرو برده هراسان از خواب بیدار شد از خوف آنکه مبادا مار باندرونش داخل شود مار را گرفته اشارت بمن کرد من از شدت خوف بر هلاک او بلا تامل خود را بدو رسانیده چاره ندانستم جز همچنانکه می‌نگرید بقیه آنرا با ریسمان باطراف وی محکم بستم و او را بهر حالت و حیلتی بود بدینجای رسانیده تا بوسیلت معالجت آن طبیب حاذق صحت موجود شود پس ابن اصم را از تقریر آن شخص و آن حالت تعجب زیادت گشته بیدرنگ از جای خویش برخاسته نزدیک وی رفت و آن ریسمانها که مار را بدو بسته بودند بدست خود باز کرد مار قوت کرده بمعده آن جوان قرار گرفت و گفت او را بحالت خود بگذارید و مگذارید حرکت کند پس همراهان و نزدیکانش گفت اکنون بیم هلاکت در او نباشد و معالجت آن در نزد من بسی آسانست آنگاه یکی از شاگردان خود را بخواند و بر کاغذی چند دوای معین بنوشت و بدو داده بفرمود تا موجود کند پس آنداروها را خود بر رسم معمول طبخ داده و صاف از دارابیعی که معمول آن زمان بود که آنگونه از مطبوخات المریض مینوشانیدند بریخت و همچنان گرم گرم بر دهان وی ریخته و معده او را بدست مالیده گفت مار از شدت دوا بمرد پس آب گرم خواست بعضی از داروها بر روی آن بریخت و نیز از ادویه تریاقیه بر آن ممزوج کرد تا بیاید و بنوشانیدند و گفت اکنون طبیعت همچنانکه غذا را از یکدیگر متفرق کند مار را نیز از هم متلاشی خواهد نمود و هم ادویه تریاقیه نخواهد گذاشت که سم در بدنش تاثیر نماید آنگاه یک دو ساعت دیگر صبر نموده آب نیمگرم خواست مقداری از ادویه معینه بر روی آب ریخته بدو بخورانید حالت قی از برایش پدید گشت پس بفرمود چشمهایش ببستند و طشت موجود کرده جوان از آن حیه را قطعه قطعه شده بود قی نمود همچنان دوای مقی را بر همان طریق مکرر کرده تا تمام آن مار بطریق قی

حکایت بیرون آوردن مار از درون شکم آدمی

از درون

از درون وی بیرون آمد آنطبیب حاذق روی بهمراهان او کرده و گفت اکنون دیگر اثری از حیه و سم آن در مزاج وی باقی نمانده و اضطراب و تشویش برفت و دیگرباره صحت او را بر تن پدیدار گشت و از موت نجات اهالی مجلس و سایرین که چنین معالجتی از آن طبیب حاذق دیدند زیاده تعجب کردند و بر آفرین و تحسینش لب گشودند منسوبان و همراهان آنجوان از صحت وی در حالتی که هیچ امید بهبود نداشتند زیاده خرسندی و یاد داده مقداری کثیر از دراهم و دنانیر نزد طبیب نهاده بمعذرت لب گشودند و آنجوان را صحیحاً و سالماً بمنزل معاودت دادند و نیز آورده اند که یکی از اجلا امراء مصر را صداعی شدید عارض گشته زمان مرض امتدادی پیدا کرده بود بالاخره آن صداع بحدی شدت کرد که بهلاکت منجر گشت جماعتی از اطبا که بمعالجت وی مشغول بودند از علاج عاجز گشتند عاقبت معالجه را پس از مشورت حوالت بحذاقت آن طبیب کردند و بنزد مریضش حاضر نمودند پس از حضور و تشخیص دادن مرض را از علامات یکدو روز از معالجت بحقنه اقتصار نمود آنگاه میلی از حدید که بطول یک شبر و قطر دو شعیر بود و در آتش تافته و مقداری از جلد فوق عنق را گرفته میل را از آن بگذرانید و فتیله چنانکه رسم عاملین اعمال یدیه است هم در آن ثقبه قرار داد و زمانی دراز بگاه تبدیل کردن فتیله چنانکه رسم است چرک زیاد از آنجا می‌آمد پس آن مرض صعب العلاج تبدیل بصحت یافت و تا آن شخص را نعمت زندگانی برقرار بود دیگر اثری از آن صداع ندید اطبای آن ملک دلیل رفع مرض بدانسان مزمن را از آن معالجت پرسیدند گفت حرقت حدید محمی سبب شد شدت وجع موضع را و طبیعت از بابت دفع مودی مواد ردیه که سالها در بعضی از تجاویف راس استحکام یافته بود بدانسوی انصراف داده و با مواد فاسده دفع نمود مع الجمله چنانکه از ترجمه آن طبیب حاذق مستفاد میشود تا حدود اوایل سنه ششصد هجری در قید حیات بوده و سال وفاتش چون بقسم صحیح چنانکه باید بنظر نرسید از آن روی از تحریر آن منصرف گشت مخفی نماند که اینگونه معالجت اکنون در امراض و هم در مقام دادن میل با بعضو دیگر در نزد اطبای اروپا زیاده معمول و شایع است و در تجربت خود شان منافع بسیار از اینگونه معالجت در مقام خود دیده اند و از آن بفارسی خوش و بفرانسه ستون گویند و از این زحمت چنان مستفاد میشود که در نزد قدمای اطبا نیز اینگونه معالجت معمول بوده اکنون اطبای اروپا آنرا زیاده تکمیل نموده اند و در اکثری از امراض سر و بعضی موارد دیگر اینمعالجت را معمول میدارند و از آن زمان که در دارالخلافه طهران در مدرسه مبارکه دارالفنون بنای تحصیل اعمال ید از معلمی اروپا شد اینگونه معالجات متروکه در ایران معمول گردید و بسیاری از امراض صعب العلاج بدان سبب معالجت پذیرگشت و آن طبیب عامل را کتابیست مبسوط در معرفت تفسره در چند مقاله و الکتاب از اجل تصانیف آن طبیب ماهر است و زیاده از حد در آن کتاب تحقیقات معتده و بیانات وافیه نموده مقاله اول در تفسره و طریق گرفتن آن و امتیاز بول انسان از سایر حیوانات مشتمل بر بیست فصل مقاله دوم در معرفت الوان بول در سی و پنج فصل مقاله سیم در قوام آن در بیست و شش فصل مقاله چهارم در روایح بول در سی فصل مقاله پنجم در مقدار آن در پانزده فصل مقاله ششم در رسوب مشتمل بر بیست فصل مقاله هفتم در بیان بول کودکان در دوازده فصل مقاله هشتم در بول اصحاء و حوامل

معالجه صداع مزمن بمیل داغ

در هیجده فصل

شیخ ابو الخیر جراح

از مشاهیر جراحان اوایل مائهٔ سیم هجریه بوده است باعمال جراحی از هر قبیل ممتاز و در تصرفات آلات و ادوات و اصلاح آن ربطی وافر داشته مولد و منشای وی بغداد است و بدان صنعت در آن ملک مشهور و بر اقران و اشباه خویش تفوق داشت اطبای آنملک همواره بدان عمل او را میستودند و بگاه حاجت در اعمال ید و اصلاح قروح و اورام و ضربه و سقطه بدو رجوع مینمودند در ترجمهٔ ابن قفطی مسطور است که چون عضد الدوله دیلمی در سنهٔ سیصد و پنجاه یا پنجاه و پنج بیمارستان بغداد را بساخت از هر طبقه از اطبای حاذق و صاحبان اعمال ید بجهة آن بیمارستان انتخاب نمود از جملهٔ این جراح بوده است که در آنوقت عمری زیاد داشته پس از عمق و رسیدگی شهره و اسنی درجهش مبذول نموده بر سایر جراحان که بجهة آن بیمارستان تعیین شده بود در پیش نمودند و تنها در آن بیمارستان مشغول معالجات جراحات از هر قبیل بود از روغنهائی که بدو منسوبست این است که از خروع روغنی ترتیب میکرده است باشق بدین قسم خروع را بر روی سنگ سخت زمانی طویل صلایه میکرده بمیزان دو اربعین بقسمی که از جرم آن اثری باقی نمیماند پس در هر ده مثقال یکمثقال اشق و نیم مثقال علک البطم و یک مثقال روغن بلسان اضافه میکرده باید صلایه مینمودند باندازه که شیئ واحد مینمود پس در زخم شمشیر و تیر از این قبیل جراحات استعمال مینمودند و دیگر از مرهمهائی که منسوب بدوست مرهم جاذب است و حکیم مؤمن در تحفه این مرهم را باسم این تلمیذ نوشته سهویست که بجهة وی رویداده در اکثر کتب معتبر منسوب بدوست رتیانج زراوند طویل مساوی با عسل طبخ داده یک فدان روغن زیتون بر آن اضافه نموده در هنگام حاجت بکار برند و دیگر از روغنهائی که بدو منسوبست روغن شیخ است که در اورام و تمددی که از جراحات پدید گردد استعمال مینموده اند روغن گنجد ده سیر به کُزده مثقال سپید در روغن انداخته باتش ملایم طبخ داده و بر هم زنند تا به در روغن ممزوج شود در وقت حاجت استعمال نمایند مع الجمله این جراح بعدیل وز کارنش بر این قسم که مسطور گشت میگذشت تا بر حسب قاعدهٔ روزگار روزگارش بپایان رفت سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست ولی از ترجمهٔ وی همچنانکه مستفاد گردید وفاتش نزدیک باواخر مائهٔ چهارم هجریه بوده است

ابو جعفر بن بابویه ملک سیستان

شرح حال ابوجعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما مشروحا مضبوط است مثل تاریخ الحکمای شهرزوری و محبوب القلوب قطب الدین محمد لاهیجی اشکوری و غیر ذلک و چنانچه از کتب تواریخ مستفاد گردید پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست سلطان محمود سبکتکین گرفتار آمد که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است از حکام بوده است که از جانب غزنویان و سلجوقیان است حکومت داشته و زمانش موافق بوده با اواسط مائهٔ پانصد هجری اگرچه در جزو سلاطین معاصر غزنویان و سلجوقیان حالاتش بدست نیامد در اینمقام بهمان کتب احوالات حکما اکتفا رفت و وی از بزرگان حکما و اهل فضل است و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه سیاست ریاست و سلطنت را با مروت

وعفت جمع نموده و ضبط میکرده است نفس خود را در وقت غلبهٔ هوا و شهوات چنانکه قطب الدین لاهیجی در عنوان ترجمهٔ وی نگاشته ابو جعفر ملك السجستان قويا في علم السياسات مع مروة الظاهرة والعفاف الغالب وضبط النفس عند عارض الهوى نقل است که وی از کلمات حکمای یونان و نوادر ایشان از هر قبیل مطالب بسیار در خاطر داشت و میگفت این قبیل مطالب در مخزن خاطر انسان مانند ریزهای زر و طلا میت که بهوته ترفته و مسکوک نگشته باشد و آن قسم زر را فایده معدوده دو اینمطالب و الفاظ را فواید نامحدود است که اگر کس بدان الفاظ عمل کند همواره از زلتهای نفسانی محفوظ ماند و از زندگانی و لوازم آن محظوظ گردد و فقراتی که ارسطو در علم سیاست مدن از برای اسکندر نگاشته بود محفوظ داشت و ریاست و سلطنت خود را بر طریقه نیک بدان رسوم و قواعد داشت و میگفت سلطنتی که حکمت و ملکی را که سیاست در او نباشد ثبات و بقائی نیست و پیوسته میگفت اکنون روزگار رسمی است که طرز زندگانی را بر خلاف آنچه بهست معمول میدارند و چون از سیاست مردم را چندان باکی نیست و آنچه رسم و قانون است از دین و دنیا رفتار بر خلاف آن مینمایند و فرمان برداری و عبودیت که جامع دین و دنیاست از کردن انداخته و رشتهٔ عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص و عام است گسسته اند و رابطهٔ حیا را که منع کنندهٔ اسباب کجی است ترک نموده اند و در زمانی که از دین و عقل و حیا اثر نماند فساد بنهایت میرسد از و پرسیدند که توان بروزگار این قبیل فساد که در میان خلایق پدید میگردد رفع نمود گفت بحکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال و حکمت و شمشیر نیز باشد هر آن چیزی که ارسطو از برای اسکندر نوشت و اسکندر بدان عمل نمود و ممالک شد روی زمین را دخلق از اندازه خود نتوانستند خارج گردند همان شود روزگار از برای آن پادشاه که در عهد سکندر منظم و منتظم گردید او زده اند که وی زیاده از حد حکمت و حکما را دوستار بود و ساعتی بحضور ارباب نطقه و مصاحبت ایشان بسر نمیبرد و همواره مجلسی ترتیب داده و اهالی فضل نزد وی حاضر میشدند از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه بهر علمی صحبت میداشتند وقتی ابوحیان توحیدی و ابو اسحق اسفراینی و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را نزد خود دعوت نمود و از هر مقوله صحبت در میان می آمد از جمله صحبت بدینجا کشانید که چگویند در اینمطلب که چون در بین صحبت و حدیثی که در میان میآید شخص عطسه کند دلیل و شاهد گیرند بر صدق آنحدیث و صحبتی که در میان میآید تمام علما و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر بزیر انداختند گفتند ایها الملک آنچه را که در باب عطسه که بین کلام میآید و گویند شاهد بر صدق خبر است اکنون بخاطر میرسد این است که عطسه از آثار و امدادات طبیعت است و تابع است آن عطسه مر زیادت و کمی اخلاط را و آن حرکتی است خاصه از برای دماغ از جهة دفع خلطی یا دفع موذی که از خارج باو برسد باستعانهٔ هوائی که استنشاق میشود و از طریق بینی دفع میکردد و در زیادتی اخلاط مانند زکام که طبیعت آنرا دفع مینماید مانند سرفه که طبیعت خلط موذی را از سینه خواهد دفع کند و در کمی اخلاط آثار قوت دماغ در حالتی که از زیادتی اخلاط نباشد طبیعت اخبار مینماید و اطلاع میدهد مثل این قبیل اشیا از بابت اطلاع نفس انسانی بر اکثر امور که ظاهر میشود مر طبیعت را اولا از بابت سریان و جریان قوی نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت عطسه آورد دلیل آورند بر صدق آن امری اگر نیت نمایند دلیل بر حسن عاقبت و خاتمت آن گیرند ابو جعفر زیاده از حد آن بیانات را پسند نمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب در ذیل اینحکایت قطب الدین محمد اشکوری اینحدیث را از کتاب کافی از ابو عبد الله علیه السلام نقل کرده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان

الرجل یحدث بحدیث تعطس عاطس فهو شاهد فرموده است حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که چون مرد حکایت وخبری نقل کند پس در آنحال کسی عطسه کند شاهد و دلیل است بر صدق قول وی ونیز روایت ازانجناب است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق الحدیث عند العاطس ونیز در کتاب روایت شده است از جناب امام ثامن علی بن موسی علیه السلام که فرموده است التثائب من الشیطان والعطسة من الله تعالی عز وجل دهان باز کردن وخمیازه کشیدن از جانب شیطانست وعطسه از جانب خداوند عزوجل ودیگر از کتاب نوادر الاصول نقل شده است العطاس تنفس الروح وسطوعه الی الملکوت حنیناً الی قرب الله تعالی لانه من عنده جاء ومن لطفه وکرمه لعبده ولولا الارواح لم ینتفع بهذه الجوارح فاذا عطس المؤمن فانما ذلک وقت ذکر الله لعبده وتعزیه للروح بما وقع فیه من الضیق فاذا خلص تاق الی موطنه فتلک الصیحة منه

یعنی عطسه کردن نفس کشیدن روح و مرتفع شدن آنست بعالم ملکوت از جهة آرزومندی و نشاط وشادی که او راست بجوار قرب خداوندی زیرا که افاضه آن بر قالب بنده از جانب خدای جل و علاست از برای که اگر نبوده باشد ارواح فایده از جوارح واعضا حاصل نتوان کرد وچون مرد مؤمن را عطسه باید در آن حین آثار آنست که خداوند بزرگ نام بنده خود را برده و تعزیه گفته است روح را از تنگی که داشت چون از آن مضیق جوارح خلاص کرد د آرزومند میشود بسوی وطن اصلی خود پس آن قصد که از طریق انف خارج میگردد صیحه استخلاص روح از این عالم بسوی عالم تجرد است انتهی وهم آورده است که از برای هر حسی از حواس ظاهر و باطن انسانی وظیفه و شانی است از برای عبادت صانع و خالق خود پس وظیفه قوه سامعه استماع کلام صدق است و وظیفه زبان و قوه ناطقه گفتن کلمات حقه پس در گاه رسیدن حدیث بقوه سامعه نفس را از بابت شعوری که بهت اطلاع پیدا مینماید صدق آن را در آنحال مستعد میشود نزول رحمت خداوندی را پس امر شود بریح تا جریان کند در بدن او و مرور نماید در قوای انسانی و چون بدماغ عبور کند منضغط میسازد قوه نفسانیه را و حرکت میدهد بدین نسبت عطسه و خروج آن از راه بینی اما در ظاهر چنان مینماید که طبیعت خواهد خلط موذی که مرور میکند بر سطوح دماغ دفع کند یکدفعه حادث میشود شخص را عطاس پس در آنحال که آن موذی از دماغ را که محل روح نفسانیت طبیعت دفع کند واجب است بر عاطس شکر خداوند تبارک وتعالی چنانکه در حدیث وارد است ان الله یحب العطاس ویکره التثائب فاذا عطس فحمد الله فحق علی کل مسلم سمعه ان یشمته یعنی خداوند دوست میدارد عطاس را و دشمن میدارد دهن دره را پس چون شخص عطسه کند حمد کند خدا را و سزاوار است بر هر مسلمی که چون بشنود تسمیت کند او را یعنی دعا کند عاطس بدوری از شماتت و نزدیکی بخیر و برکت وتسمیت بسین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیئة نیکو حاصل آنکه دعا نماید او را که بگردد بر شکل و هیأت نیکو چون هیأت شخص عاطس بگردد از جهة عطاس بدینکه صاحب عطاس را دعا کند و عطسه تفتیح میکند مسامات را و سبکی بدن را از ایل نماید و سبک مینماید سر را و زایل مینماید کدورت و تیرگی نفس را و صفا کند روح حیوانی را پس عطسه چیزیست محبوب و مطلوب طبیعت و آثار صحت که حمد را در عقب آن

قرار داده و تثائب کشیده شدن عضلات فک است از جهة دفع فضولی که در عضلات فک محتبس شده که طبیعت محض دفع آن تمدد پیدا کند در عضلات و زیادتی ایخالت یعنی تمدد انداز است بر زیادتی اخلاط و آمدن قشعریره وایخالت که انسان را پدید کرد د بسبب غفلت و کسالت شود در امور دین و دنیا تا اینجا بود آنچه قطب الدین لاهیجی در ترجمه ابو جعفر برشته تحریر در آورده بود و نیز چنانکه نگاشته اند ابو جعفر را کلمات حکمت آمیز بسیار است که در کتب منثور و خامضبوط چنانکه شیخ ابو سلیمان سجزی سجستانی حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از اهل فضل نزد ابو جعفر بودیم از وی متمنی شدند که از کلمات حکمت آمیز چیزی گوید پس گفت اما شرف النفس فانه یفضی الی بقائها واما شرف الحکمة فانه یوضح السبیل الی طلب هذه البقاء واما شرف الاباء فانه یزید فی قدر صاحبه زیادة یفسد به باطن حاله بالکبر ویصلح فی ظاهر احواله بالتوقر وهذه الشرف الاخیر بالاصطلاح والعادة فهو اخس الثلاثة واما شرف الاوسط فبالاجتهاد والاکتساب واما شرف الاول فبالطبیعة

حاصل آنکه شرافت نفس از آنست که سبب میباشد از برای بقاء انسانی که بکمالات صوری و معنوی در وی بکمال رسید واما شرافت حکمت آنست که واضح و ظاهر میسازد آن راه را از برای تحصیل چنین بقائی که سبب است از برای تکمیل نفس و باعث بر حیات و بقا واما شرف آبا اگرچه در ظاهر سبب فزونی قدر دارای آن شرافت هست اما بجهت باطن سبب سوء حال شخص است از جهة کبر و نخوت واصلاح ظاهر حال کند از بابت وقار و سنگینی که صاحب این شرافت را هست و این شرافت آخر که از بابت آبا و اجداد است پست تر و ادنای این اقسام ثلثه است واما شرف اوسط که شرف حکمت باشد بتحصیل و اجتهاد و اکتساب است واما شرف اول که شرف نفس باشد فی حد ذاتها طبیعی و جبلی است مر انسان را و تحصیلی نیست ابو سلیمان گوید که چون ابو جعفر این کلمات بیان نمود بدو گفتیم ایها الملک گویا در تو این علم و دانش که خدایت عطا فرموده ابو جعفر گفت یا ابا سلیمان ترا مواخذت نخواهم کرد از اینکه در توصیف من مبالغت بجای آری بلکه خواهم گفت ترا که چون مرد توصیف خود بشنود مفتون بفضل خود گردد و غروری پیدا کند بهتر این است که از در توصیف دیگر بیرون نیائی و تملق بیکسو نهی آنگاه ابو تمام نیشابوری که حضور داشت گفت ایها الملک بگذار که تا شکر نعمتهای خداوند را بنعمت وجود چون تو شیئی که با عطا فرموده است بتحقیق که تازه و نو فرموده مطالب حکمت را پس از اندراس آن و طالب نموده خلق را بسوی آن پس از تنفر مردمان از آن علم و مجتمع نموده در اطراف و جوانب خود متفرقات از طلاب را و معین گشته انجماعت را بر اقتباس و اکتساب فضایل خدا را گواه میگیرم که این بیانات مراد ابو سلیمان را هرگز از روی تملق نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و عین صدق است آنگاه ملک گفت من ابو سلیمان را منع نمودم از توصیف که در حق من بنمود و تو بیش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان اول این بود که چون شخص کم ظرف را توصیف و تعریف در حقش لب گشاید او را در باطن فرحی روی دهد و بر خود مفتون شود و عجب او را پدید گردد و چون ایخالت در مرد پدید گشت از طریق صواب انحراف ورزد و آنچه ما را سزاوار است اکتساب دانش و حکمت است و اکرام کردن احکام شرع تا آنگاه که معتدل گردد نفوس ما و از راه خطا منصرف گردیم اکنون بر گردیم بسخنان اول آنگاه گفت من عدم شرف النفس لم ینفعه شرف الحکمة لان الحکمة لا یقلب الحمار انسانا ولا یجعل الشیطان ملکا

ولکنها فیه ادبیة الروح وطمأنینة القلب و انس فی الوحدة وطریق الی الرشد وستر بین الانسان والغی
یعنی کسی اگر شرافت نفس نباشد فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت از آنروی که حکمت بر میگرداند طمع را
بحالت انسانی و همچنین برمیگرداند صفت شیطان را بملک پس آن حکمت سبب راحت میشود از برای روح انسانی و آسایش
و آرام قلب و انس در تنهائی و رهنماست براه بزرگی و صلاح و همچنین سدّی است ان حکمت میان انسان و گمراهی پس گفت
کتب قیصر الی کسری بم نظمت مملکتک واستقامت رعیتک فاجاب بثمان خصال
لم اهمل فی امر ولا نهی ولا اخلفت فی وعد ولا وعید وعاقبت للجرم لا للحفیظة وولیت للغناء
لا للهوی واشتملت قلوب الرعیة من غیر کره وسهلت الاذن من غیر ضعف وعممت
بالقوة وحسمت الفضول فلما قرء قیصر قال هذا الکلام یجب ان یکتب بماء الذهب
وقتی قیصر روم بکسری عجم نگاشت خواهم بدانم که چه چیز ترا باعث این شده که مملکت تو منظم و امور رعیت تو بر وفق استقامت
است کسری در جواب قیصر اینکلمات بنگاشت هیچگاه در احکام خود از کردن و نکردن تاخیر ننداختم و وعده و وعید را
تخلف ننمودم و عقاب مینمودم گناهکار را از روی جرم نه از جهت سبکی و قبول پادشاهی نمودم از جهت غنا دبردن رنج
نه از جهت هوا و خواهشهای نفسانی و میل دادم قلوب رعیت را بامور بدون کراهت و آسان کردم کارها را بر آنها
نه از روی سستی و غلبه داشتم همواره بر قوای بدنی و بکه داشتم خود را از زیاده روی پس قیصر چون اینکلمات بخواند
گفت شایسته و واجب است که اینکلمات را باب طلا نوشته نگاه دارند و در بعضی کتب بدین قسم نگاشته کتب هرقل
الی کسری بماذا ادام لکم الملک فکتب الیه کسری دام لنا بثلثة اشیاء ما هزلنا
فی امر ولا نهی قط ولا کذبنا فی وعد ولا وعید قط ولا عاقبنا الاعلی
قدر الذنب لا قدر غضبنا ولینا ذوی الاصول واستشرنا ذوی العقول وقدمنا
شبان الکهول فلما قرأ هرقل جواب کسری قام وقعد وقال یحق من یکون هذه سیاسته ان یدوم ملکه
نوشت هرقل روم بکسری که دوام ملک و امتداد پادشاهی بچه امر ترا حاصل گردید کسری در جواب نوشت که ملک و پادشاهی
من بعمل آوردن ازاین شش چیز پایدار گردید اول آنکه بیهوده بامری و نهیی اقدام ننمودم و کارهای ملک بازیچه نشمردم
دویم آنکه دروغ نگفتم و تاخیر نینداختم رسانیدن خیر و شر را هیچگاه مواخذه ننمودم گناهکار را بیش از اندازه
گناه بلکه عتاب مینمودم باندازه گناه نه باندازه غضب خود و حاکم و صاحب منصب مینمودم مردمان اصل نجیب را
و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم نه بیخردان و پیوسته مقدم داشتم در امور پیران را بر جوانان چون هرقل
اینکلمات بر خواند از شدت انبساط از جای خود برخاست و بنشست و گفت پادشاهی که سیاست و طریقه این باشد
حق اینست که او را ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود و نیز ابو سلیمان سجستانی گفته است که ابو جعفر بهنگامی
که مجلس انعقادی می یافت اشعار حکمت آمیز بسیار میخواند از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی این دو شعر را نسبت
بخود او داده اند

فتی لم یتبع نعمة بعد ما مضت … بمن ولا مطل وعید ولا وعد
هواه له عبد ولم یک الفتی … اذا لم یکن یوماً هواه له عبدا

حاصل آنکه

حاصل آنکه مرد کریم چون بر کسی نعمتی وا داشت پس از گذشتن منتی بر نعمت خوار خود نمیگذارد و تاخیر نمی اندازد هیچگاه
وعده و وعید خود را و او را همواره هوا و هوس بنده و پیرو است نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد
و اینچند شعر که او میخوانده است نیز بدین مضمونست

عبد الهوی ایام جهل واننا … لفی غمرة من سکرنا من شرابه
وعشنا زمانا نعبد الحق للهوی … من الجنة الاعلی وحسن ثوابه
فلما تجلی نوره فی قلوبنا … عبدنا رجاء فی اللقا وخطابه
فرجع انواع العبودیة الهوی … سوی من یکن عبداً لغیر جنابه
ونعبده من غیر شیء من الهوی … ولا للنوی من ناره وعقابه

حاصل آنکه بندگی و پیروی مینودم در روزگار جوانی هوا و هوس نفسانی را در حالتی که فرو گرفته بود ما را مستی شراب جهل
و نادانی و بخوشی میگذرانیدم روزگاری را که بندگی میکردیم خدا را از روی هوا بطلب جنت اعلی و گرفتن اجر و مزد از وی
چون نور حق منور کرد قلوب ما را بندگی مینودیم بامید لقا و خطاب او پس اقسام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی
هوا و هوس است آنهائی را که بندگی نمایند غیر از جناب او و عبادت میکنیم خالق و پروردگار را اینک نه از بابت دوری
از آتش و عقاب او بالجمله سال و فاتش در کتب مضبوط نیست ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میشود که تا اواسط مایه دویم
هجریه در قید حیات بوده است پس از حالتش چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و ابو جعفر را کتابی بوده است در حکمت علی

شیخ ابو هاشم صوفی

از بزرگان عرفای اوایل مایه دویم هجریه است در اواخر دولت مروانیان و ابتدای خلافت عباسیان روزگار
میگذرانیده بزهد و تقوی موصوف و به نیکی حال و احوال معروف بوده است مولد و منشأ وی شام بوده است
و مرجع طوایف بسیار از زهاد این طبقه و موافق آنچه در کتب تراجم اینطایفه مسطور است و روایت صاحب نفحات
الانس موید اقوال اول کسی که او را صوفی خواندند ابو هاشم بود و در دوره اسلام قبل از وی هیچکس را بدین نام نخوانده
بودند پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشاری پیدا کرد چنانکه اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمت خواهیم
نمود و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری که از افاضل علما و فقها و از اجلاء این طبقه است و سفیان را بوی عقیدت
بسیار بوده و در فضل وی همین بس است که در حقش گفته لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا
اگر نه میبود ابو هاشم صوفی نمی شناختم دقایق ریا را و نیز او گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را
ندیدم و هم او گفته که ابو هاشم حافظ طریقت شریعت بود و هم صاحب نفحات مینویسد که قبل از وی بزرگان
بودند بازهد و ورع و معاملت نیکو در طریق محبت و راه توکل ولی او بر همه سبقت گرفت و پیشی یافت و نیز نگاشته اند
اول خانقاهی که در دوره اسلام بنا کردند خانقاهی بود در رمله شام که از برای صوفیان بنا کردند و قبل از آن
بدین اسم جائی بنا نکرده بودند تفصیل این اجمال آنکه امیری از امرای شام که ترسا بود روزی بشکار رفته بود در
عرض راه دو تن را دید از اینطایفه که هر یک از طرفی میآمدند چون بیکدیگر رسیدند دست در آغوش هم نمودند هم

در آنمکان

در آن مکان نشستند از خوردنی آنچه با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک براه خود برفتند امیر ترسا را از معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را نزد خود خواند و از او پرسید آن رفیق ترا نام چه بود و از کدام سرزمین گفت ندانم گفت پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که با یکدیگر کردید گفت این ما را طریقتی است از شریعت که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم و ما هم بدان سان که دیدید رسم الفت و اتحاد و مساوات بجای آریم تا او مبادرت بگفتن نام و جایگاه خود نماید از او سؤال نکنیم و با یکدیگر خیانت ننمائیم و حسد نورزیم گفت آیا شما را جایگاه معینی هست که در آنجا اجتماع نمائید گفت نی امیر ترسا گفت من از برای شما مکانی نیکو بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید و باسود کی عبادت نمائید پس آن امیر ترسا بگفت تا از برای آن جماعت خانقاهی نیکو بساختند و لوازم آن از هر جهت فراهم کردند چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم عرفا کتابی مبسوط پرداخته است و شرح حالش بجای خود بیاید این دو شعر در این مورد آورده است خیر دارٍ حلّ فیها خیر ربّاتٍ لذی بارهٖ و قد بناها فوق الله خیار الجبارهٖ هی المعالم و الاطلال و الدارهٖ دار علیها من الاحباب آثارهٖ

یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلیست که گروهی از اهل صدق و صفا در آن منزل فرود آیند و این عادت از قدیم الایام بوده است که بکار نیکو توفیق کارهای نیکو از خداوند میرسیده است که از آن است نشانها و منزلها و آن خانهائی که آثار دوستان است و خبر میدهد از حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در رمله بود و بسیاری از صوفیه در آنجا بسر برده اند یکی از آنها شیخ ابوتراب ملی بود که شرح حالش مسطور گشت و چنانکه از ترجمه وی و بسیاری از کتب عرفا مستفاد میشود وی را شؤون بسیار بوده و فضایل بیشمار و طبقات اهل فضل او را اکرم و محترم میداشته اند و زیاده زاهد و متقی بوده است چنانکه نقل کرده اند وقتی گذارش بکوفه افتاد روزی شریک قاضی کوفه را دید که از خانهٔ یحیی بن خالد بیرون میآمد چون او را دید بگریست و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آن است و فایده منتشر از آن و چنانکه از شرح حال آن عارف کامل مستفاد میگردد تا او اسط زمان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است سال وفاتش در تراجم عرفا مضبوط و مسطور نیست بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است منصور بن عمار دمشقی حکایت کرده است که ابوهاشم را بیماری سخت بود بحالت نزع افتاده و من بر بالینش حاضر بودم گفتمش خود را چون می بینی و می یابی گفت در بلائی عظیم و هولی شدید اما هوای او و شوق لقای حق چون در سر است باکی نیست مهر و دوستی بیش از بلاست حاصل معنی آنکه بلا بزرگ است اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است و از کلمات اوست که گفته لقلع الجبال بالأبر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسانتر است از بیرون کردن کبر و منی از دلهای مردمان و هم او گفته اخذ المرء نفسه بحسن الأدب تأدیب اهله بگیرد و باز دارد نفس خود را مرد سالک به نیکوئی آداب ظاهر و باطن آن در حقیقت آداب و رسومی است که آموخته است نزدیکان خود را و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب در ذیل و در ضمن بعضی از شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب و بیان بندی از ماهیت امراض و غیر ذلک شده در این مقام نیز بوعده که در چند ترجمه حالات عرفا شده وجه تسمیه صوفیه را تبیین مینمائیم که از چه تاریخ

اینطبقه را بدین اسم خواندند از شیخ ابوالقاسم قشیری که شرح حالاتش نگاشته شد نقل شده که گفت در صدر اسلام افاضل و اعاظم اهالی ملت نبویرا بنامی که بسبب شرافتشان باشد نمیخواندند مگر بلفظ اصحاب و صحابه جماعتی هستند که درک صحبت و خدمت حضرت خاتم الانبیا را نمودند و این فضیلتی گشت اصحاب را فوق تمام فضیلتها و از این صفت فزونتر در شؤون آنجماعت چیزی نبود ایشانرا پس از آن جماعتی بودند که درک صحبت اصحاب را نمودند آنها را تابعین خواندند بعد از اصحاب را تابعین را شرافت بر سایر طوایف بود و پس از اصحاب و تابعین جماعتی دیگر را تابعین تابعین خواندند بعد از انقراض این سه فرقه در میان مسلمین اختلاف بسیار افتاد در مراتب و مشارب و طریقه و آئین پس بعضی از خواص مسلمین را زاهد خواندند و عابد نام نهادند و بدعت در میان مردمان بسیار گردید و هر طبقه شخص را با آئین و طریقه خود میخواندند و هر طایفه مدعی این مطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت میشود پس جماعتی از خواص اهل سنت که عاریت انفاس را لازم میشمردند و قلوب خود شانرا نگهداری مینمودند از غفلت و نافرمانی او امر حق بصفت تصوف متفرد شدند از سایر طوایف و اسم صوفی بر آنجماعت اطلاق شد پس از اتمام سال دولت و آمدن سال سیصد از هجرت بدین نام اینطایفه مشهور گشتند چه در آنوقت از تابعین اصحاب و تابع تابعین کسی بجای نمانده بود و بعضی گویند صوفیه این نام بر خود نهادند و در باطن بارشاد مشغول گشتند تا نگذارند خلایق از طریق حق منحرف شوند و عقیدت هر طایفه از اهالی اسلام این است که صوفیه مذهب و آئین آنها را تقویت مینمایند و بیشتری از طایفه امامیه گویند که اینطایفه در باطن ارشاد میکرده اند بخلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام و امامت اولاد او و ادب و آداب ظاهر شریعت را بمردم می آموخته اند و منتشر میساخته اند این مذهب را چنانکه از حکایات این طبقه و ترجمه حالات آنها خود بعضی چیزها که تقویت این بیانات را کند مشهود و معلوم میگردد و نیز مقوی این بیانات است که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده از برای مرد حاصل شود از شنیدن اخبار مشایخ و نیکان و رسیدن خدمت ایشان گفت حکایات المشایخ جندٌ من جنود الله تعالی عزّ و جلّ یعنی للقلوب اخبار و سخنان مشایخ و بزرگان لشکریست از جانب حق سبحانه و تعالی که برای تقویت و مدد قلب میآیند تا ضعف و سستی قلوب را با آن دوای و چاره و برطرف کنند چه مدیر و مدبر جسم روح است و چون در روح قوتی پدید آید و ضعف آن برطرف شد جسم را نیز قوت پدید گردد و نیز گفت خداوند تبارک و تعالی میفرماید و کلاً نقصّ علیک من انباء الرّسل ما نثبّت به فؤادک و جاءک فی هذه الحقّ و موعظة و ذکری للمؤمنین یعنی قصهای پیغمبران و خبرهای ایشان را بر تو میخوانم و از حالات آنجماعت ترا آگاه میکنم تا دل ترا با آن حکایت و اخبار ثبات و آسایشی پدید گردد و قوت گیرد و چون بار رنج و سختی بر تو رسد و شداید روی آورد اخبار و احوال ایشان بشنوی و فکر کنی در حالات ایشان و دانی که چه سختیها بایشان رسیده و صبر کردند و توکل و ثبات نمودند ترا با آن صبر و عزم افزاید و همچنین شنیدن حکایات پیران و شرح حالات ایشان و سخن نیکان دل مرید را قوت بخشد و آن کلمات بر لوح خاطر ثبت نموده تربیت شوند در بلایا و امتحانات بر درویشی و ناکامی قدم فشارند تا عزم مردان یابند و سیرت ایشان گیرند و نیز شنیدن سخنان مشایخ و دوستان حق دوستی ایشان آورد و همچنان که ایشان نزدیک بحضرت اند ترا نیز بحق نزدیک نماید چنانکه گفته اند المودة احدی القرابتین دوستی یک نوعی است از خویشاوندی و لا قرابة اقرب من المودة

خویشی برابر با دوستی نیست و نه یگانگی چون یگانگی عداوت چنانکه گفته اند القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به سبب یعنی اینطایفه برادرانی هستند با هم موافق بنا بر اتحاد مطلب و علاقهٔ خویشی میان ایشان دوستی است که هیچ اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نمیکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند از مردمی که قومی را دوست میدارند اما با کردارهای ایشان موافق نیستند و همراهی نمیکنند فرمود المرء مع من احب مرد با کسی است که او را دوست میدارد و نیز فرموده اند که روز قیامت بنده که نومید شده باشد از کردارهای زشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی و یا فلان شیخ شناسائی داشتی عرض نماید می شناختم فرماید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بجزئی آشنائی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود چگونه خواهد بود اگر مهر و مودت دوستان او در دل باشد و پیروی سیرت ایشان نماید چنانکه از ابن عطا حکایت شده است که گفت اگر نتوانی دست در دوستی او زنی در دامن دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست تقویت این بیان را توقیع حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعبدالله بن مسعود کلماتی فرمودند که ترجمه آن این است که ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام و چه خصلت از خصلتهای اسلام محکم تر است که کسی چنگ بآن در زند و آسوده گردد عرض کرد خدا و رسول آن دانا تر است پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول از فضیل بن عیاض روایت شده است که چون روز قیامت قیام کند حق تعالی فرماید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا والیت لی ولیا ای پسر آدم ترک دنیا بجهة راحت خود کردی زیرا که در مشغولی با مور دنیوی نفس را تشویش بسیار است و بدوستی من برای عز خود کردی اما هیچ دشمنی را از برای من دشمن داشتی و هیچ دوستی را بجهة من دوست گرفتی پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه در میاورند و سیرت ایشانرا ندارند از این طبقه معدود نیستند چه صوفی آن کسیست که ارشاد نماید خلق را بطریق حق و خود صاحب اخلاق پسندیده و صفات حمیده و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد و ذرهٔ از طریق شرع قویم منحرف نباشد و بظاهر با خلایق مدارا و مماشاة کند و بیاموزد مردم را آداب شریعت و نهی کند از ملاهی و مناهی و سایر آداب فهیمه و در ترجمه ابو عبدالرحمن سلمی توضیح شد

ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابرهیم القرشی الهاشمی الاندلسی الزاهد الصالح

از مردم جزیره خضراء و از اعیان افاضل ماءه سادسه است علوم شرعیه و معارف کشفیه را جامع و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود و هر یک از علمای شریعت و سالکین مسالک طریقت بعلو شأن و جلالت مرتبت وی معتقد و معترفند و در عصر خویش ارباب سلوک از بلدان بعیده آهنگ حضرت وی کرده حقایق معارف از او استفادت مینمودند صاحب نفح الطیب پس از بیان نسبش گوید شیخ السالکین و امام العارفین قدوة المحققین قدم مصر بعد ما صحب ببلاد المغرب جماعة من اعلام الزهاد وکان یقول صحبت ستمائة شیخ اقتدیت منهم باربعة الشیخ ابو الربیع والشیخ ابو الحسن بن طریف

والشیخ

والشیخ ابو یزید القرطبی والشیخ ابو العباس الجوزی وسلک علی یده جماعة منهم الشیخ ابو العباس القسطلانی فانه اخذ عنه کلامه وجمعه فی جزء

یعنی ابو عبدالله شیخ ارباب سلوک و پیشوای عارفین و مقتدای خداوندان تحقیق بود پس از آنکه در بلاد مغرب بصحبت گروهی از اعلام زهاد فائز گشت وارد مصر شد خود میگفت صحبت ششصد تن از مشایخ را ادراک کردم و از ایشان چهار تن را اختیار کرده بدانها تاسی و اقتدا نمودم و از ابو عبدالله گروهی قواعد سلوک اخذ نموده اند که از آنجمله شیخ ابو العباس قسطلانی است که کلمات ابو عبدالله را اخذ کرد و آنچه را که از او استماع نمود در جزئی فراهم آورد قاضی احمد بن خلکان در ترجمت اخبار ابو عبدالله گوید کانت له کرامات ظاهرة ورایت اهل مصر یحکون عنه اشیاء خارقة ورایت جماعة ممن صحبه وکل منهم یثنی علیه من برکته وذکروا عنه انه وعد جماعة الذین صحبوه مواعید من الولایات والمناصب العلیة وانها صحت کلها وکان من السادات الاکابر والطراز الاول یعنی ابو عبدالله را کراماتی ظاهر بود مردمان مصر را دیدم از خوارق عادات اشیائی چند از او حکایت میکردند و گروهی از آنان که صحبت ابو عبدالله را ادراک کرده بودند ملاقات کردم هر یک از آنجماعت از جهة برکت وجود ابو عبدالله او را مدح و ثنا مینمودند و چنین ذکر مینمودند که ابو عبدالله اصحاب خویش را بحکومت و لایات و مناصبی بزرگ وعده داد و آنچه را که بر ایشان وعده داده بود بظهور پیوست و ابو عبدالله با من عرفا و ارباب سلوک در سلک بزرگان این طایفه منظوم و از زمرهٔ نخستین ایشان معدود است انتهی صاحب نفح الطیب بعضی از آن کرامات که مردمان مصر در حق ابو عبدالله حکایت کرده اند در ذیل ترجمت وی ایراد کرده منجمله گوید ابو عبدالله در حیات خویش چند زن تزویج نمود و آنها از ابو عبدالله کراماتی چند حدیث کرده اند از آنجمله ام القطب عسقلانیت حکایت کرده که روزی برای حاجتی از نزد او بیرون شدم پس از معاودت صدای تکلم مردی را از نزد او احساس کردم درب را حرکت داده تا بدرون منزل داخل شوم باب را بسته یافتم چون کلام ایشان منقطع گردید در گشوده گشت داخل شدم او را بهمان نحو گذارده و رفته بودم دیدم که تنها نشسته صورت حال از وی پرسش کردم گفت آن شخص که اکنون نزد من حضور داشت خضر علیه السلام بود بمنزلم داخل شده بر حالی که ماری در دست داشت مرا گفت این مار را از آن تست از برای من بنجد آورده ام و بگزیدن آن از مرض جذام که بدان مبتلا شده ترا بهره حاصل شود او را گفتم برای این مرض اراده نکرده ام مار را برداشته راه خویش پیش گیر که مرا بدان حاجتی نیست و هم در نفح الطیب مسطور است در آن ایام که ابو عبدالله از چشم نابینا و مجذوم بود روزی یکی از زنانش داخل منزل او شده چشمهایش بینا و بدنش را صحیح و بیعیب دید که اصلا از مرض اثری در بدنش موجود نیست ابو عبدالله را چون نظر بر آن زن افتاد او را گفت آیا خواهی که بر اینحال برای تو باقی و پاینده باشم آن زن او را گفت ای سید من بهر حال که خواهی باش مرا از تو تمتع مقصود نیست بلکه مقصودم خدمت کردن و ترک جستن از وجود تو مقصود است گویند ابو عبدالله با آنکه نابینا و ضریر بود از چیزهائی که اخبار از آنها بر رؤیت و مشاهدت منوط است

خبر میداد

خبر میداد چون اینگونه اخبار از وی انتشار یافت باوی در اینباب تکلم کردند در جواب گفت کلی
اعین باتی عضو اردت ان انظر به نظرت یعنی تمامت اعضا و جوارح
من بمثابه چشم است رویت اشیا را بهریک از آنها که خواهم ابصار کنم مرا ممکن است و هم صاحب نفح الطیب
گوید ابو عبدالله گفته بهنگام قحط و غلائی که در مصر اتفاق افتاد آهنگ آن نمودم که از خدایتعالی رفع ان
بلیت مسئلت کنم مرا گفتند در اینباب چیزی طلب منمای چه در این امر دعا احدی از شما مقبول نگردد پس بجانب
شام مسافرت کردم چون ببلد خلیل علیه السلام رسیدم حضرت خلیل مرا دیدار کرد او را گفتم یا خلیل الرحمن ع
ضیافتم را فرجی از خدای سبحانه برای مردمان مصر طلب نمای حضرت خلیل در حق ایشان دعا کرد خدایتعالی
انقحط و غلا از میان اهل مصر مرتفع ساخت انتهی پوشیده نماند هرگاه در ذیل تراجم هریک از عرفا و ارباب
سلوک حکایتی از کرامات ایشان نقل افتد الحکایت بعینها بدون زیادت و نقصان از کتب دیگران روایت
شده صدق و کذبش بر عهده راوی الحکایت است نکته یابان و سخن شناسان را در ذکر آنها بر ما مواخذتی
نیست و از جمله فوائدی که از ابو عبدالله نقل نموده اند آنست که گفته از شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن طریف شنیدم که
میگفت چون شیخ ابو الحسن بن غالب را زمان وفات در رسید اصحاب خویش را گفت که بگرد من فراهم
آیید و هفتاد هزار مرتبه تهلیل گویند و ثواب آن هدیه من نمایند زیرا من چنین رسیده که اینمقدار از تهلیل
هر مومنی را از آتش دوزخ خلاص کند ابراهیم گفته گرد وی مجتمع شده وصیتش را معمول داشتیم صاحب نفح الطیب
از نقل اینحکایت گوید همانا گروهی بسیار از حفاظ حدیث مانند ابن حجر و غیره حدیث بودن حکایت تهلیل را انکار نموده اند
ولی ممکن است که فایدت مذکور از طریق کشف و مانند آن برایشان مکشوف شده نه اینکه بر سبیل روایت از دیگران سماع
نموده باشند و نیز از جمله فوائد ابو عبدالله حکایتی است که آنرا از شیخ و استاد خود ابو الربیع مالقی نقل کرده گوید وقتی
استاد مرا گفت خواهی که ترا کنزی تعلیم کنم که همواره از آن در نفقه و مئونت خود انفاق کنی و آن تمام نگردد گفتم
آری گفت بگو یا الله یا واحد یا احد یا موجود یا جواد یا باسط یا کریم یا وهاب
یا ذا الطول یا غنی یا مغنی یا فتاح یا رزاق یا علیم یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم
یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حنان یا منان انفحنی منک بنفحة خیر
تغنینی بها عمن سواک ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا
نصر من الله و فتح قریب اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود
یا ذا العرش المجید یا فعالا لما یرید اکفنی بحلالک عن حرامک واغننی بفضلک عمن سواک

ابو عبدالله گوید ابو الربیع مرا گفت هرکس پس از هر نماز خصوصا نماز جمعه بخواندن این دعا مداومت نماید خدای سبحانه
او را از هر امری مخوف محفوظ بدارد و او را بر دشمنانش نصرت دهد و غنی و بی نیازش سازد و از آنجا که گمان نبرد روزی
وی سازد و معیشت او را سهل و آسان نماید و از فضل و احسان خویش دین او را ادا نماید اگرچه دیونش بقدر کوهها باشد
و هم ابو عبدالله حکایت کرده که وقتی بمجلس شیخ ابو محمد عبدالله مغاوری در آمدم چون مرا دیدار کرد گفت ای ابو عبدالله
چیزی بر تو بیاموزم که در امور خویش بدان متمسک شوی هرگاه ترا بچیزی احتیاج افتد بدینکلمات متوسل شده
بگوی

[illegible]

بگوی یا واحد یا احد یا واجد یا جواد انفحنا منک بنفحة خیر انک علی کل شیء قدیر
ابو عبدالله گوید از آنزمان که اینکلمات استماع نموده ام تا کنون مئونت معیشتم از جهت برکت اینکلمات بسهل و آسانی
رسیده هیچگاه بچیزی محتاج نشده ام ابن خلکان گوید ابو عبدالله پس از آنکه در بلاد مغرب طوف نموده و بصحبت گروهی
از مشایخ زهاد فائز گردید وارد مصر شد مردمان مصر وجود وی را مغتنم دانسته از او منتفع شدند آنگاه آهنگ زیارت
بیت المقدس کرده بجانب شام مسافرت کرده و تا بهنگام وفات در بیت المقدس مقیم بود تا آنکه در ششم شهر
ذی الحجه سال پانصد و نود و نه بدار باقی ارتحال نمود و مدت زندگانیش پنجاه و پنج سال بود در مسجد اقصی براو نماز
گذارده او را بخاک سپردند و مزارش آنجا ظاهر و آشکار است مردمان آنرا زیارت کنند و بدان تبرک جویند
و از جمله وصایای ابو عبدالله باصحاب خود اینکلام است که گفته سیروا الی الله عرجا و مکاسیر
فان انتظار الصحة بطالة یعنی بجانب خدایتعالی با پای شکسته و لنگ روانه شوید زیرا
انتظار سلامت کشیدن موجب تضییع و بطالت وقت است صاحب نفح الطیب برخی از کلمات ابو عبدالله را
ایراد کرده گوید از سخنان ابو عبدالله است که گفته من لم یدخل فی الامور بلطف الادب لم
یدرک مطلوبه منها یعنی آنکس که در اقدام با مور طریق ادب مسلوک ندارد مطلوب خویش از آن
امور نیابد و نیز گفته من لم یراع حقوق الاخوان بترک حقوقه حرم برکة الصحبة
یعنی هر آنکس از جهة رعایت حقوق اخوان ترک حقوق خویش ننماید از فیض صحبت ایشان محروم ماند

ابن ابی زید فقیه محمد ابو الولید محمد بن خلف بن سلیمان بن ایوب القرشی الفهری الطرطوشی المالکی الفقیه

کنیتش ابو بکر و از اجله فقهای مالکیه معدود داشت ولادتش بر سبیل تقریب سال چهارصد و پنجاه و یک زمان
خلافت القائم بامر الله عباسی اتفاق افتاد بهنگام تمیز بتحصیل علوم حریص و شایق گردید در بلاد اندلس باکتساب
علوم و کمالات اشتغال جست در شهر سرقسطه ابو الولید باجی را ملازم گشته مسائل خلاف در محضر او بیاموخت
و از وی استماع حدیث کرد و اجازت نقل مرویات گرفت و در وطن خویش مبانی فن حساب و فرائض را
متقن و محکم ساخت و در اشبیلیه صناعت ادب را بر ابو محمد علی بن حزم قرائت کرد و در سال چهارصد و
هفتاد و شش عزیمت دیار مشرق نمود نخست بزیارت بیت الله مشرف گردید آنگاه بعراق عرب آمده داخل
بغداد و بصره گشت و قاضی ابو عبدالله دامغانی را ملاقات کرد و در محضر گروهی از ائمه شافعیه مانند ابو احمد جرجانی
و ابو سعید بن متولی و ابو بکر محمد بن احمد شاشی شافعی فقیه که بمستظهری معروف است قوانین فقهیه فرا گرفت
و هم در بصره از ابو علی تستری و در بغداد از ابو محمد تمیمی حنبلی استملای احادیث کرد و از آنجا آهنگ
شام نموده روزگاری دراز در شام رحل اقامت افکند و در آن مدت بتدریس و تعلیم علوم اشتغال جست
صیت فضل و دانشش در اقطار و امصار انتشار یافت در شام طالبان علم فوائد علمیه از او اخذ نمودند آنگاه
بجانب اسکندریه رحلت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و با اتصاف بکمالات صوری بخصلت زهد و تقوی و قناعت
و تدین و فروتنی آراسته بود از حطام دنیوی بچیزی اندک قناعت مینمود و بقلیلی از آن خوشنود بود چنانچه قاضی
احمد بن خلکان

احمد بن خلکان در تقریب این سخن گوید و کان اماما عالما عاملا زاهدا ورعا دینا متواضعا متقشفا متقللا من الدنیا راضیا منها بالیسیر

صاحب نفح الطیب در ذیل ترجمت اخبار ابن ابی زندقه گوید و کان رحمه الله زاهدا عابدا متورعا متقللا من الدنیا قوالا للحق وکان یقول اذا عرض لک امران امر دنیا وامر اخری فبادر بامر الاخری یحصل لک امر الدنیا والاخری یعنی ابن زندقه در سلک عباد و زهاد منظوم بود از دنیا بچیزی حقیر و اندک قناعت مینمود بصواب و حق تکلم میکرد و میگفت هرگاه ترا دو امر پیش آید یکی امر دنیوی و آن دیگر اخروی به تحصیل امر اخروی مبادرت نمای تا آنکه امر دنیوی و اخروی ترا حاصل گردد یاقوت حموی گوید افضل بن امیر الجیوش صاحب مصر ابن ابی زندقه را طلب کرده از اسکندریه بمصر او را احضار نمود و او را باقامت در مصر ملزم ساخت لاجرم ابن ابی زندقه در مصر اقامت داشت تا آنکه افضل مقتول گشت آنگاه باسکندریه معاودت نمود و در آنجا تا هنگام وفات روزگار بگذرانید صاحب نفح الطیب گوید وقتی بمجلس افضل داخل شده او را موعظتی بسیار نمود و گفت ان الامر الذی اصبحت فیه من الملک انما صار الیک بموت من کان قبلک وهو خارج عن یدک بمثل ما صار الیک فاتق الله فیما خولک من هذه الامة فان الله تعالی عز وجل سائلک عن النقیر والقطمیر والفتیل واعلم ان الله عز وجل اتی سلیمان بن داود ملک الدنیا بحذافیرها فسخر له الانس والجن والشیاطین والطیر والوحوش والبهائم وسخر له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ورفع عنه حساب ذلک اجمع فقال عز وجل من قائل هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب فقال هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر ام اکفر فافتح الباب وسهل الحجاب وانصر المظلوم ملخص معانی عبارات آنکه گوید همانا این ملک و ثروت که در آن صبح نموده بمردن آنان که پیش از تو در دنیا بوده‌اند منتقل گردیده و چنانکه بتو انتقال یافته از دست تو بیرون خواهد رفت پس ترا بایست در باب امت که خدای سبحانه زمام اختیار ایشان بدست تو عنایت فرموده طریق تقوی سلوک داری زیرا بدرستیکه خدای عز و جل ترا از دقایق امور و چیزهائی که در نظر حقیر و اندک است پرسش خواهد نمود و بدان که خداوند عز و جل تمامت ملک روی زمین را بسلیمان بن داود عنایت فرمود پس انس و جن و شیاطین و طیور و وحوش و بهایم را برای او مسخر ساخت و نیز باد را مطیع و منقاد او نمود که بفرمان سلیمان بهر مکان که عزیمت مینمود بنرمی جاری میگشت و خدای سبحانه محاسبه اینجمله از سلیمان مرفوع نمود و او را مخاطب ساخته بفرمود این ملک و پادشاهی بخشش ما است تو پس بهر کس که خواهی از آن عطا کن و یا منع بخشش نمای و آنرا نگاهدار و حضرت سلیمان در مقام شکر گذاری گفت اینملک و سلطنت از فضل پروردگار منست و محض فضل او بر من بدون استحقاق تا بیازماید مرا که در مثل اینها آیا بحقوق سپاسگزاری آنها قیام مینمایم و یا ناسپاسی میکنم پس ای شاهنشاه ابواب بگشای حاجب و دربان از در سرای خویش دور ساز و مظلومان را یاری و اعانت نمای اتفاقا در جانب افضل مردی نصرانی بود و ابن ابی زندقه در اشارت و تعریض بوی این دو بیت انشاد نمود

یا ذا الذی

یا ذا الذی طاعته قربة وحقه مفترض واجب

ان الذی شرفت من اجله یزعم هذا انه کاذب

یعنی ای کسیکه طاعت او موجب نزدیکی بخدای و رعایت حقوق وی نمودن فریضه لازمه است همانا این نصرانی را گمان است پیغمبری که بعلت او ترا این شرافت و مقام ارجمند روزی گشته در دعوی نبوت خود کاذب بوده افضل در هر حال نصرانی را از آن مکان که نشسته بود بخیزانیده و او را از مجلس دور ساخت از صفدی حکایت شده که در ترجمت ابن ابی زندقه گفته که افضل بن امیر الجیوش وزیر مستنصر علوی در مصر ابن ابی زندقه را در مسجد شقیق الملک قریب برصد جای داد و ابن ابی زندقه جوار و مجالست افضل را مکروه داشتی چون اقامتش در آن مسجد بطول انجامید از طول مقام او را ضجرت و ملالت روی داد خادم خویش را گفت تا چند بدین زحمت گرفتار باشم در اینچند روزه غذاهای مباح برای من حاضر نمای خادم گفته وی معمول داشت ابن ابی زندقه سه روز از آن تناول نمود هنگام نماز مغرب خادم را گفت در اینساعت افضل را هدف تیر دعای خویش ساختم فردای آنروز افضل سوار گشت در اثنای راه مقتول گردید پس از وی مامون بن بطائحی متولی وزارت گردید و او تعظیم و تجلیل جانب ابن زندقه را زیاده رعایت مینمود و ابن ابی زندقه کتاب سراج الملوک را برای او تالیف کرد صاحب نفح الطیب پس از نقل این حکایات گوید این حکایت بر ولایت و رفعت مقام ابن ابی زندقه دلیل کافی و برهانی قاطع است قاضی احمد بن خلکان از ابن ابی زندقه حکایت کند که گفت شبی در بیت المقدس در خواب بودم در اثنای شب صدای کسی را شنیدم که با صوتی حزین این دو بیت انشاد میکند

اخوف ونوم ان ذا العجیب ثکلتک من قلب فانت کذوب

اما وجلال الله لو کنت صادقا لما کان للاغماض فیک نصیب

یعنی آیا دعوی خوف کنی و آسوده بخواب روی همانا این امریست شگفت و عجیب ای قلب ترا مفقود نمایم زیرا در دعوی خود کاذب باشی آگاه باش بزرگی و جلال خدای تعالی سوگند که هرگاه در دعوی خوف از خدای تعالی صادق بودی هر آینه در بیداری و تضرع بدرگاه حقتعالی اغماض نمی نمودی ابن ابی زندقه گوید آن صوت کسانرا که در خواب بودند بیدار ساخت و چشمهای مردمان را بگریه آورد ابن خلکان گوید اشعاری چند یافتم که آنها را با ابن ابی زندقه نسبت میدهند منجمله این ابیات است که حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری در ترجمت ابن ابی زندقه ایراد نموده و بدو منسوب داشته

اذا کنت فی حاجة مرسلا وانت بانجازها مغرم

فارسل باکمه خلابة به صمم اغطش ابکم

ودع عنک کل رسول سوی رسول یقال له الدرهم

یعنی هرگاه برای حاجتی خواهی رسولی روانه کنی پس رسولی چون درهم که فریب دهنده و نابینا و کر و گنگ باشد ارسال دار و جز آن رسول رسولی دیگر روانه منمای و در ترجمت ابو الحسین احمد بن فارس لغوی دو بیت که برخی از الفاظ این ابیات مشتمل است شرح رفت یافعی در مرآت الجنان گوید ابن ابی زندقه در بسیاری از اوقات این ابیات

این ابیات انشاد مینمود

ان لله عبادا فطنا   طلقوا الدنیا وخافوا الفتنا
نکروا فیها فلما علموا   انها لیست لحی وطنا
جعلوها لجة واتخذوا   صالح الأعمال فیه سفنا

یعنی بدرستیکه خدای سبحانه رابند کامنیست با فطانت که ترک دنیا کفته وهمواره از فتنه آن در خوف وبیم بوده اند در دنیا تامل وفکر نمودند چون دانستند که از آن ثبات وبقائی نیست وهیچ زنده را وطن نکردد آنرا مانند دریائی دانسته واعمال صالحه را چون کشتی اخذ نمودند تا ایشانرا از آن دریا بساحل نجات رساند صاحب نفح الطیب حکایت کند وقتی ابن ابی زندقه منشدی را استماع کرد که این ابیات که از واواء دمشقی است انشاد نمود

فمر اتی من غیر وعد   فی لیلة طرقت بسعد
بات الصباح الی الصباح   معانقی خدا لخد
یمتاد فی وناظری   ماشئت من خمر وشهد

یعنی ماهی تابان بدون وعده در شبی سعد نزد من آمد از بامداد تا بامداد دیکر نزدم نخفت برحالی که دستش بکردن من افکنده داشت ورخسارش برروی من بود دهان وچشم از شراب وشهد آنچه میخواستم از او برمیکرفت ابن ابی زندقه چون این ابیات شنید بکفت آیا این شاعر دمشقی را کمان آنست که هیچکس جزوی نتواند که کذب را برشته نظم درآورد اکر خواهیم ما نیز مانند او انشاد اکاذیب کنیم آنکاه این ابیات انشاد نمود

فمر اتی من غیر وعد   حفت شمائله بسعد
قبلته ورشفت ما   فی فیه من خمر وشهد
فوجدته من السلسبیل   بزنجبیل مسعد
ولثمت فاه من الغروب   الی الصباح المستجد
وسکرت من رشفی العتیق   علی اقاح تحت ند
فرغت عن فیه فمی   ووضعت خدا فوق خدی
وشممت عرف نسیمه الجاری   علی مسک وند
وصحوت من ریا القرنفل   بین ریحان وورد
والذ من وصلی به   شکواه وجدا مثل وجدی

حاصل معنی کوید ماهی بدون وعده برحالی که شمائلش محفوف بسعد بود نزد من آمد او را تقبیل نمودم وآب دهانش را که در لطافت وشیرینی چون شراب وشهد بود بمکیدم پس آب دهان او را که چون آب سلسبیل کوارنده بود با شهد دهانش که مانند زنجبیل معطر وخوشبو بود ممزوج ساختم واز غروب تا صباح دهان او را بوسیدم وازمکیدن عتیق لبانش که بر فراز دندانی چون اقحوان بود از خود شدم پس دهان خویش از دهانش برداشته خد خود بر صفحه رخسارش نهادم واز نکهت دهانش که چون مشک معطر بود استشمام کردم واز بوییدن بوی قرنفلش که عطر آن مابین عطر کل وریحان بود

بود بهوش آمدم واز جمله اشعار ابن ابی زندقه این ابیات است که در رساله مندرج ساخته

اقلب طرفی فی السماء تردداً   لعلی اری النجم الذی انت تنظر
واستعرض الرکبان من کل وجهة   لعلی بمن قد شم عرفک اظفر
واستقبل الارواح عند هبوبها   لعل نسیم الریح عنک یخبر
وامشی وما لی فی الطریق مآرب   عسی نغمة باسم الحبیب ستذکر
والمح من القاه من غیر حاجة   عسی لمحة من نور وجهک تسفر

حاصل معنی کوید همواره بجانب آسمان نظر کنم شاید ستاره را که بدان نظر افکنده دیدار کنم واز هر جانب چون سوارانی را مشاهدت نمایم برابر ایشان روم شاید آنکه بر آنکس از ایشان که بوی خوشش ترا استشمام کرده ظفر یابم وبهنکام وزیدن بادها آنها را استقبال کنم شاید که نسیم از اخبار تو مرا خبری دهد با آنکه مرا از راه رفتن حاجتی نیست در هر کوی وبرزن قدم زنم شاید بنام دوست خود نغمه استماع کرده از آن محظوظ شوم وهر آنکس را که ملاقات کنم بی آنکه مرا با وحاجتی باشد بزیر چشم بجانب وی نظر افکنم شاید آنکه شبیه نور رخسار ترا در جبین کسی مشاهدت کرده خود را بدان تسلیت دهیم یا قوت حموی کوید از جمله اشعار ابن ابی زندقه این ابیات است که در باب نیکوئی واحسان بوالدین انشاد کرده

لو کان یدری الابن ایة غصة   یتجرع الأبوان عند فراقه
ام تهیم بوجده حیرانة   واب یسح الدمع من اماقه
یتجرعان لبینه غصص الردی   ویبوح ما کتماه من اشواقه
لرثی لام سل من احشائها   وبکی لشیخ هام فی افاقه
ولبدل الخلق الأبی بعطفه   وجزاهما بالعذب من اخلاقه

حاصل معنی کوید هرکاه پسر دانستی که پدر ومادر از مفارقتش چه جرعهای از غصه کشند چه مادرش از حزن واندوه بسر کردد وپدرش سیلاب از دیدکان جاری نماید وهر یک از جدائی او جرعهائی از غصه که موجب هلاکت است برکشند وان محبت وشوقی که پوشیده داشتند ظاهر کردد هر آینه آن پسر را شایسته بودی که برحال مادرش که جکرش از مفارقت پسر مقروح شود رقت آورد وبراحوال پدر پیرش که در اقطار زمین از فراق او سرکشته وحیران کردد کریه نماید وبا ایشان بنرمی مدارا سلوک کند وباخلاق نیکو آنها را پاداش دهد ولله ایضا

کانی لسانی والمشکلات   سنا الصبح ینحر لیلا بهیما
وغیری ان رام مارمته   خصی یحاول فرجا عقیما

یعنی کوئی زبان من بالنسبه بمسائل مشکله مانند روشنی صبح است که تاریکی شب ابر طرف سازد وعالم را بنور خود روشن نماید وجز من کسی هرکاه آهنک حل مشکلات نماید مانند شخص بی خصیه ایست که فرجی نازا را برای توالد وتناسل طلب نماید

ولله ایضا

اعمل لمعادک یا رجل   فالناس لدنیاهم عملوا

وادخر

وادّخر لسيرك زاد تقى   فالقوم بلا زادٍ رحلوا

يعنى ايمرد براى روز معاد خويش عمل نيكو بجاى آر چه اعمال مردمان براى نيا است وازامر آخرت در غفلت باشند براى سفر خويش زادى از تقوى ذخيره نماى زيراكه قوم بدون توشه وزاد سفر رحلت نمودند مع الجمله ابن زندقه در اسكندريه اقامت داشت ودر آنجا بنشر وترويج علوم روزكار بسر ميبرد تا آنكه در ثلث آخر از شب شنبه بيست هفتم جمادى الاولى از سال پانصد وبيست در اسكندريه داعى حق را لبيك اجابت كفت وابن بشكوال وفات او را در شعبان از سال مذكور ضبط نموده پسرش محمد براو نماز كذارده در مقبره وعله قرب باب جديد قبلى باب اخضر او را بخاك سپردند ابن خلكان پس از ضبط تاريخ وفات وى چنانكه مذكور كشت كويد تاريخ وفات اين شيخ را در مواضع كثيره چنين مضبوط يافتم وپس از چندى مرا در ضبط اين تاريخ اشكالى رو يداد چه در دمشق اوايل سال ششصد و هشتاد بكتابى ظفر يافتم كه جامع آن مشايخ استاد يا قاضى بهاء الدين بن شداد را در المجموع فراهم نموده بود نخست مشايخى كه ابن شداد از ايشان استماع حديث كرده ذكر نموده وپس از ذكر آنها بذكر اسامى آنانى كه ابن شداد از ايشان اجازت نقل روايات يافته پرداخته وشيخ ابن ابى زندقه را از جمله مخبرين ابن شداد معدود داشته و خلافى نيست كه مولد ابن شداد در سال پانصد وسى ونه بوده پس برتقدير آنكه وفات ابن زندقه را در پانصد وبيست دانيم چكونه متصور شود كه ابن شداد را اجازت داده باشد با آنكه ابن ابى زندقه نوزده سال پيش از مولد ابن شداد وفات يافته واحتمال آنكه يمكن كه جامع مشيخه را در جمع مشايخ سهو وخطائى رو يداده باشد مندفع است چه اين نسخت كه من خود ديدم آنرا بر ابن شداد قرائت كردم واو بخط خويش شهادت بر سماع برادر او در آن نسخه ثبت نمود پس توهم وغلط را بجامع مشيخه منسوب داشتن استوار نيايد بلكه رفع اين اشكال بوجهى ديكر موقوف است وابن ابى زندقه را مصنفات بدين شرح است كتاب سراج الملوك   كتاب بر الوالدين   كتاب الفتن   مختصر تفسير الثعالبى   الكتاب الكبير فى مسائل الخلاف   كتاب فى تحريم جبن الروم   كتاب بدع الامور ومحدثاتها   كتاب شرح رسالة الشيخ ابن ابى زيد   وطرطوشى بضم طايين مهملتين منسوب است بطرطوشه وآن شهريست در آخر بلاد مسلمين در اندلس بركنار دريا ودر شرقى اندلس واقع شده ودر سال پانصد وچهل وسه كروه فرنكيان بر آنجا وبرتمامت قلاع آن استيلا يافته والكنون در تصرف ايشان است زندقه بفتح را بمهملات است

ابن سيد الناس محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد بن يحيى بن محمد بن محمد بن عبد الله بن عبد العزيز بن سيد الناس ابى الوليد بن منذر بن عبد الجبار اسلمى يعمرى شافعى حافظ

كنيتش ابو الفتح ولقبش فتح الدين است از مشاهير محدثين وازبزركان فقهاى شافعيه شمرده شود در مائه هشتم رياست شافعيه بروى مسلم وبراقران وامثال عصر خويش تقدم داشت در فنون علوم خداوند مصنفات مفيده است ابن حجر در كتاب درر كامنه در شرح اخبار وى كويد ولد فى ذى القعدة سنة احدى وسبعين وستمائة وكان من بيت رياسة فى بلاده وكان ابن عمه قائدًا باشبيلية وكان ابوه قد

قدم

قدم الديار المصرية ومعه امهات من الكتب كمصنف ابى شيبة ومسنده ومصنف عبد الرزاق والمحلى والتمهيد والاستيعاب والاستذكار وتاريخ ابن ابى خيثمة ومسند البرزالى واحضره ابوه فى سنة مولده على النجيب فقبّله واجلسه على فخذه وكناه ابو الفتح ثم احضره فى الرابعة على شمس الدين المقدسى وسمع من القطب القسطلانى والعز الحرانى وابن الانماطى وغازى وابن الخيمى وشامية بنت البكرى وطلب بنفسه وكتب بخطه واكثر عن اصحاب الكندى وابن طبرزد ورحل الى دمشق فاتفق وصوله عند موت الفخر بن البخارى فتالم لذلك واكثر عن الصورى وابن العساكر وابن المجاور وغيرهم واجاز له جمع جم من العراق وافريقية وغيرهما وحفظ التنبيه ولعل مشيخته يقاربون الالف ولازم ابن دقيق العيد وتخرج عليه فى اصول الفقه واعاد عنده وكان يحبه ويوثره وسمع كلامه واثنى عليه و اخذ العربية عن بهاء الدين النحاس وكتب بخط المغربى والمصرى واتقنهما

يعنى ابن سيد الناس شهر ذى القعده سال ششصد وهفتاد ويك متولد كرديد در بلاد خود از خاندان رياست بود وپسر عمش در اشبيليه منصب سردارى داشت پدرش بديار مصر وارد شد بر حالى كه اصولى بسيار از كتب همراه داشت مانند مصنف ابن ابى شيبه ومسند او ومصنف عبد الرزاق ومحلى وتمهيد واستيعاب واستذكار وتاريخ ابن خيثمه ومسند برزالى ودر سال مولد وى پدرش او را به مجلس نجيب الدين حاضر ساخت ونجيب او را تقبيل نموده بالاى زانوى خود نشانيد واو را بابو الفتح مكنى ساخت ودر سال چهارم مولد او را نزد شمس الدين مقدسى آورد وابن سيد الناس از قطب قسطلانى وعز الدين حرانى وابن انماطى وغازى وابن خيمى وشاميه بنت بكرى استماع حديث كرد فنون علوم طلب نمود مصنفات بخط خويش نوشت از اصحاب كندى وابن طبرزد بسيار حديث استماع نمود بجانب شهر دمشق رحلت كرد وصول وى بدمشق بهنكام وفات فخر الدين بن بخارى اتفاق افتاد بوفات فخر متالم كرديد واز صورى وابن عساكر وابن مجاور وكروهى ديكر بسيار حديث استماع كرد كروهى بسيار از دانشمندان عراق وافريقيه وديكر بلاد او را اجازت دادند وكتاب تنبيه را حفظ نمود ولعل عدد مشايخ وى بهزار نزديك باشد وابن دقيق العيد را ملازم كرديد در اصول فقه بروى تلمذ نمود ودرس ابن دقيق العيد را نزد او برشاكردان اعادت ميكرد وابن دقيق او را دوست ميداشت وبر ديكر شاكردانش او را برميكزيد وكلام او را استماع ميكرد وبروى ثنا مينمود وفن عربيت را از بهاء الدين بن نحاس فرا كرفت خط مغربى وخط مصرى را نوشته آندو را متقن ومحكم ساخت كمال ادفوى كويد حفظ التنبيه فى الفقه وصنف فى السيرة كتابه المسمى عيون الاثر وهو كتاب جيد فى بابه وشرع بشرح الترمذى ولو اقتصر فيه على متن الحديث من الكلام على الاسانيد لكمله لكنه قصد ان يتبع شيخه ابن دقيق العيد فوقف دون ما يريد

يعنى

یعنی ابن سید الناس کتاب تنبه را که در فقه است حفظ نمود در سیره کتابش را که بعیون الاثر موسوم است تالیف کرد و آن در فن سیره نیکوترکتابیست که تصنیف شده و بشرح ترمذی شروع نمود و اگر در آن شرح فقط بشرح متون احادیث میپرداخت هر اینه او را باتمام میرسانید ولی عزیمت آن نمود که شیخش ابن دقیق العید را پیروی کند و در اسانید اخبار تکلم نماید لاجرم مقصودش حاصل نشد و شرح را بانجام نرسانید شمس الدین ذهبی در تمجید و توصیف وی اینعبارات آورده گوید کاد یدرک الفخر فانه بلیلتین ولعل مشیخته یقاربون الألف وتنخ بخطه وانتقی ولازم الشهادة مدة وكان طيب الاخلاق بساما صاحب دعابة ولعب صدوقا في الحديث حجة فيما ينقله له بصر نافذ في الفن وخبرة في الرجال ومعرفة بالاختلاف ويد طولى في علم اللسان ومحاسنه جمة ولو اكب على العلم كما ينبغي لشد اليه الرحال وكان بساما كتبا معاشرا لا يحمل همّا یعنی ابن سید الناس نزدیک بود که فخر الدین بخاری را ادراک کند ولی دو شب پیش از وصول وی بدمشق فخر وفات یافت ادراک صحبت وی از او فوت شد لعل عدد مشایخ وی بهزار نزدیک باشد با خط خویش کتب انتساخ کرده و از کتب مختلفه انتخاب میکرد و روزگاری استماع شهادت را ملازم بود اخلاقی نیکو و پسندیده داشت مردی با تبسم و صاحب مزاح ولعب بود در حدیث راستگو مسموعات و مرویاتش را حجت میدانستند بفن حدیث بصیر و بعلم رجال و اختلاف خبرت و معرفت داشت و در علم معانی و بیان او را یدی طولی بود محاسنش بسیار است و اگر چنانچه شایسته است با کتساب علوم اشتغال میجست هر آینه طالبان علوم بسوی وی شد رحال میسمودند مردی با تبسم و زیرک بود با مردمان معاشرت میکرد و اندوه و غصه را تحمل نمیشد انتهی برزالی در شرح احوال صاحب عنوان گفته كان احد الأعيان معرفة واتقانا وحفظا للحديث وتفهما في علله واسانيده عالما بصحيحه وسقيمه مستحضرا للسيرة له حظ من العربية حسن التصنيف صحيح العقيدة سريع القراءة جميل الهيئة كثير التواضع طيب المجالسة خفيف الروح ظريفا كيّسا له الشعر الوائق والنثر الفائق وكان محبا لطلبة الحديث ولم يخلق في مجموعه مثله یعنی ابن سید الناس در شناسائی حدیث و احکام و حفظ آن و فهم علل و اسانید آن یکی از بزرگان محدثین شمرده میشد بصحیح و سقیم حدیث دانا بود و بسیره استحضار داشت از فن عربیت او را نصیبی بود بحسن تصنیف و صحت عقیدت و سرعت قرائت و نیکوئی هیئت و کثرت تواضع و پاکیزگی مجالست آراسته مردی سبک روح و ظریف و زیرک بود و او را شعریست نیکو و نثریست که بر کلمات دیگران تفوق دارد طالبان حدیث را دوست میداشت با آن مجموع فضایل که در وی فراهم بود مانند نداشت قطب الدین در توصیف وی گفته امام محدث حافظ اديب شاعر بارع جمع وخرج واتقن وصارت له يد طولى في الحديث والأدب مع الاتقان ثبت فيما ينقل ويضبط من احسن الناس محاضرة ابن حجر گوید با آنکه صفدی از ابن سید الناس منحرف بود وی را تمجید و توصیف نموده است الفضل ما شهدت به الاعداء صفدی گفته كان حافظا بارعا متفننا في البلاغة ناظما ناثرا مترسلا

حسن الخط جدا حسن المحاورة لطيف العبارة اخبرني عماد الدين بن القيسراني قال كان ابن دقيق العيد اذا حضرنا درسه وجاء ذكر احد من الصحابة او الرجال قال ايش ترجمة هذا يا ابا الفتح فياخذ في الكلام ويسرد والناس سكوت والشيخ مصغ الى ما يقول وكان صحيح القراءة سريعها لم اسمع افصح منه ولا اسرع وكان يكتب المصحف في جمعة واحدة وعيون الأثر في عشرين يوما وقال لي لم اكتب على احد ولم يكن لي في العروض شيخ فنظرت فيه جمعة فوضعت فيه تصنيفا انتهى یعنی ابن سید الناس حافظی بود که بر همگان رتبت برتری داشت در علم بلاغت ذوفنون بود خداوند نظم و نثر و ترسل و خطی نیکو داشت به نیکوئی محاورت و لطافت کلام آراسته بود عماد الدین بن قیسرانی مرا خبر داد گفت چون در مجلس درس ابن دقیق العید حاضر میشدیم در اثنای درس از یکی از صحابه یا یکی از رجال ذکری بمیان آمد ابن دقیق العید ابن سید الناس را میگفت ای ابو الفتح ترجمت این شخص کدام است پس ابن سید الناس شروع بترجمت آن شخص میکرد و کلام پی در پی ایراد مینمود و حضار مجلس ساکت بودند و ابن دقیق العید بکلام وی گوش فرا میداشت و ابن سید الناس بصحت قرائت و سرعت آن موصوف بود و نشنیدم کسی را از او فصیح تر و سرعت قرائتش از او بیشتر بوده باشد و کلام الله مجید را در هفته و کتاب عیون الاثر را در بیست روز مینوشت خود مرا گفت من نزد هیچکس کتابت نکرده ام و در فن عروض مرا استادی نبود مدت یکهفته در عروض نظر و تامل نمودم پس در آن فن مصنفی پرداختم هم صفدی گوید شغل تدریس حدیث در مدرسه ظاهریه و مسجد رصد و خطابه جامع خندق را متولی گردید در دیار مصریه و در رابت و مقرری داشت من ندیدم کسی را که خطش مانند خط او بوده باشد و کسی او را بیدار نمیکرد مگر آنکه او را دوست میداشت روزگاری ملازم او بود و او را نزد منصور لاچین برد و ابن سید الناس منصور را بقصیده مدح کرده بود پس منصور برای او راتبی مرسوم نمود و مقرر داشت در جمله اشخاصی که نزد وی توقف دارند اقامت کند ملازمت منصور بر ابن سید الناس دشوار آمد از آن استعفا نمود منصور او را از ملازمت معاف داشت و مقرر داشت راتب او را اجرا یه مستمر گردانید پس همواره آن راتب بوی عاید میشد تا آنگاه که وفات یافت و کمالی ملازمت اختیار کرد حتی آنکه شب را در منزل او میخوابید و کریم الدین بوی میل بسیار داشت و از عون نائب از وی حمایت مینمود در دوستی بوی هیچیک از امرای مصریه را استثنا نمیکنم مگر الجای دوادار چه وی از او منحرف بود و همچنین فخر ناظر الجیش و ابن فضل الله انتهی کلام صفدی ذهبی اینعبارت نیز در تمجید وی آورده ذو الفنون والذهن الوقاد وكان عديم النظير في مجموعه رأسا في الأدب قل ان ترى العيون مثله في فهمه وعلمه وسيلان ذهنه وسعة معارفه وحسن خطه وكثرة اصوله وكان طيب الأخلاق ذا كرم وبذل واعارة لكتبه تخرج به جماعة انتهى ابن حجر گوید صفدی گفته قریب بدو سال در ظاهریه نزد ابن سید الناس بودم او را ندیدم هر نماز را مگر آنکه او را با آن نماز دیدم هر نمازی را مرات

عدیده بجای میاورد سببش را از او پرسش نمودم گفت در خاطرم خطور نمود هر نماز را دو بار گذاردم پس چنین کردم آنگاه عزیمت نمودم که سه بار گذارم چنین کردم و بر من سهل و آسان گردید پس بخاطرم خطور کرد که چهار بار گذارم پس چنین کردم صفدی گفته شک نمودم که آیا پنج بار را نیز گفت صفدی گوید ابن سید الناس عقیدتی صحیح و ذهنی نیکو داشته نکات و دقائق عقلیه را فهم میکرد و ذهنش با دراک آنها سرعت مینمود و اگر اشتغالش بتحصیل علوم بمقدار ذهنش بود هرآینه در مقامات علمیه بدرجه اعلی ارتقا نمود ولی معاشرت بزرگان او را از اشتغال مانع گردید صفدی گفته ابن سید الناس بدون کلفت شعر میگفت منجمله اشعار وی این ابیات است

فقری لمعروفک المعروف یغنینی یا من ارجیه والتقصیر یرجینی
ان اوبقتنی الخطایا عن مدی شرف نجا بادراکه الناجون من دونی
وغض من املی ما ساء من عملی فان لی حسن ظن فیک یکفینی

یعنی احتیاج من به نیکوئی معروف تو مرا از دیگران بی نیاز دارد ای کسیکه بدو امید وارم ولی تقصیرم از قرب او مرا بعقب می افکند اگر گناهانم بازدارند مرا از رسیدن بنهایت شرفی که جز من نجات یافتگان برسیدن بآن نجات یافتند و عمل بد من از آرزوی من بکاهد پس بر من باکی نیست چه مرا حسن ظنی است بتو که آن مرا کفایت کند ولهُ ایضاً

یا بدیع الجمال شکر جمالک ان توافی عشاقه بوصالک
غیر ان الکمال اولی بذا الحسن ومن للبدور مثل کمالک
قابلت وجهک السماء فشکل البدر ما فی مرآتها من خیالک
مثلته لکن رسوم صداها کلفته فقصرت عن مثالک

یعنی ای خداوند جمال بدیع شکر جمال تو آنست که عاشقانرا بوصال خویش رسانی ولی کمال با آن حسن منظر شایسته تر است از کجا بدرهای تام را مانند کمال تو آسمان با رویت برابر گردید پس شکل بدر عکس روی تو است که در آئینه آن افتاده آسمان شکل او را در خود مرتسم نمود ولی خطوط و خالها که از زنگ آسمان بر چهره ماه پدید آمد آنرا از برابری با روی تو انداخت

ولهُ ایضاً

ما شروط الصوفی فی عصرنا قطعا سوی ستة بغیر زیادة
وهی نیک العلوق والسکر والسطلة والرقص والغناء والقیادة
واذا ما اهتدی وابدی اتحادا وحلولا وخلوة واعادة
واتی المنکرات عقلا وشرعا فهو شیخ الشیوخ ذو السجادة

یعنی شروط صوفی در زمان ما نیست مگر شش چیز بدون زیادت و آن شش امنیت ناکردن و مست شدن و کشکول داشتن و رقص و تغنی و قیادت نمودن و چون هدایت و اتحاد و نیکوئی خلوت و اوراد را اظهار کند و آنچه عقلاً و شرعاً منکر است اتیان نماید پس او شیخ شیوخ و خداوند سجاده است

ولهُ ایضاً

صرفت الناس عن بالی فحبل ودادهم بالی

وحبل الله یعصمنی به علقت امالی
فمن یسلو الوری یوما فانی ذلک السالی
فلا وجهی لذی جده ولا میلی لذی مالی

یعنی از خاطرم مردمانرا منصرف ساختم چو رشته دوستی ایشان کهنه است زود گسیخته گردد رشته دوستیم با خداوند مرا نگاهدارد بدان آرزوهای خود را آویخته ام پس اگر کسی تمامت مردمانرا روزی فراموش کند پس بدرستیکه منم آن فراموش کننده بدین سبب نه رویم بجانب کسی است که صاحب ثروت است و نه قلبم بسوی خداوند مال

ولهُ ایضاً

عهدی به والبین لیس یروعه صب براه نحوله ودموعه
لا تطلبوا فی الحب ثار متیم فالموت من شرع الغرام شروعه
عن بارق الوادی سقته مدامعی مذ شحذیا طاب لی مسموعه
اندی الذی عنت الوجوه لحسنه اذ حل معنی الحسن فیه جمیعه
البدر من کلف به کلف به والغصن من عطف علیه خضوعه
اهواه معسول المراشف واللمی حلو الحدیث ظریفه مطبوعه
دارت رحیق لحاظه فلنا بها سکر یجل عن المدام صنیعه
یجنی فاضمر عتبه فاذا بدا فجماله مما جناه شفیعه

یعنی او را دیدار کردم بر حالی که عاشقی بود لاغری و ریزش اشک بدنش را از از ساخته و در جدائی و فراق شکیبائی داشت در راه دوستی خون شیفته را طلب نکنید چه در طریق عشق موت اول منزلیست که شخص عاشق بدان نزول کند از ساکن وادی که اشکهای مانند باران من او را سیراب کرده حدیثی بر گوی خبر و مسموع او نزد من نیکو و گوارا است بفدای آنکسی شوم که رویها برای او و ستایش فروتنی اظهار کنند زیرا تمامت حسن در وجود وی جای گرفته بدر بتمام از شیفتگیش با و کلفناک گردیده و شاخ درخت بسبب میلش بجانب او تواضع و فروتنی اظهار نماید دوست دارم او را بر حالی که لبهای عناب رنگش با انگبین آمیخته و حدیثش شیرین ظریف و پسندیده است جام نظاره و نگاه بدور افکنده آن مستی بر ما دست داد که کار آن از مستی شراب بالاتر است جنایت آرد و من عتابش را نهفته دارم و چون ظاهر شود حسن جمالش جنایت وی را شفاعت کند ولهُ ایضاً

ان غض من فقرنا قوم غنی منحوا فکل حزب بما اوتوه قد فرحوا
ان هم اضاعوا لحفظ المال دینهم فاننا ما خسرنا اضعاف ما ربحوا

یعنی اگر خداوندان ثروت از مقدار فقرما بکاهند و آنرا نکوهش کنند بر ما نقصی نیست چه هر گروه بدانچه داده شده اند خوشحالند اگر ایشان برای حفظ مال دینوی دین خود تباه ساختند پس بدرستیکه آنچه را که در آن زیان برده اند اضعاف چیزیست که بدان سودمند شده اند مع الجمله ابن سید الناس روزگار با فادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز یازدهم شهر شعبان از سال هفتصد و سی و چهار بسرای باقی ارتحال جست ابن حجر گوید صفدی مذکور داشته که بعد وفاتش

وفاتش او را در واقعه دیدار کردم بسبب اینکلام که در ترجمت وی نوشته بودم وکان یتلعب یعنی بلعب
اشتغال میجست دیدم بر من عتاب میکند منجمله مصنفاتش بدینشرحست بشری اللبیب بذکری الحبیب
قصاید نبویه با شرح آنها در یک جلد وکتاب منح المدح المقامات العلیه فی الکرامات الجلیه کتاب
عیون الاثر اینکتاب را در فن سیره تصنیف نموده است و مجلدی دیگر از آن اختصار کرده و آنرا نور العین موسوم
ساخت ملا کاتب چلبی در کتاب کشف الظنون گوید عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر در دو مجلد است
از امام ابو الفتح محمد بن معروف بابی الفتح بن سید الناس اندلسی که در سال هفتصد و سی و چهار وفات یافت
و آن کتابیست معتبر فواید سیر را جامعست و خود اینکتاب را مختصر نمود و آنرا نور العین فی تلخیص سیر الامین المامون
نام نهاد برهان الدین ابراهیم بن محمد حلبی حاشیه بر آن تعلیق نمود و آنرا نور النبراس فی شرح سیرة ابن سید الناس
موسوم ساخت و وفات برهان الدین در هشتصد و چهل و یک بود و اول عیون الاثر اینست الحمد لله
علی محاسنه السنه المحمدیه ٣٣ سیوطی در کتاب لب اللباب گوید یعمری بفتح اول
و میم و سکون عین مهمله و آخرش را منسوبست به یعمر و آن نام قبیله ایست از کنانه

ابن ابی عون ابرهیم بن محمد بن احمد بن ابی عون الکاتب صاحب کتاب التشبیهات

از جمله ثقات اصحاب ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی است که بابن ابی العزاقر معروفست و از آنان شمرده شود
که در امر ابن ابی العزاقر غلو نموده بالوهیت او قائل شده اند قاضی احمد بن خلکان در حق وی گوید و ابن ابی
عون هو صاحب التصانیف الملیحة منها التشبیهات والاجوبة المسکته وغیر ذلک
کان من اعیان الکتاب یعنی ابن ابی عون صاحب مصنفات ملیحه است که از آنجمله است کتاب تشبیهات
و کتاب اجوبه مسکته و از اعیان و وجوه کتاب بشمار میرفت یاقوت حموی در ترجمت ابن ابی عون مذکور گوید ابن
ابی العزاقر از مردم قریه بود از قرای واسط قریب بشلمغان و در سلک کتاب انتظام داشت صورتش چون صورت
حسین بن منصور حلاج بود و او را اتباع و اصحابی بود که بالوهیت وی معتقد بودند و چنین اعتقاد داشتند
که روح خدایتعالی در آدم حلول کرده پس از آدم در شیث و بعد از شیث بانبیا و اوصیا و ائمه تا آنکه در حسن بن
علی عسکری حلول کرده و کتابی تصنیف نموده و آنرا حاسه سادسه نام گذارده زنا و فجور را مباح کردانید
راضی بالله عباسی بر او ظفر یافته در سال سیصد و بیست مقتول گشت و ابن ابی العزاقر گروهی را در غوایت و ضلالت
افکنده بود که از آنجمله است ابن ابی عون مذکور و اصحابش حرم و اموال خویش براو مباح میدانستند که در آنها
بدانچه دلخواه اوست حکم نماید و ابن ابی عون بصنعت کیمیا مهارتی بکمال داشت و او را مصنفاتیست معروف
چون ابن ابی العزاقر را خود داشتند ابن ابی عون را نیز با وی حاضر داشتند و پس از قتل ابن ابی العزاقر ابراهیم
ابن ابی عون عرضه داشتند که ابن ابی العزاقر را دشنام و شتم گوید و یا آنکه چهره صورتش افکند ابن ابی عون
از آن ابا و امتناع نمود لاجرم او را مقتول نموده بصاحبش ملحق ساختند و ابن ابی عون از خداوندان
ادب و صاحب کتب و مصنفاتست و در عقل وی نقصان و اختلالی بوده سال سیصد و بیست و دو روز
سه شنبه

سه شنبه دوم شهر ذیقعده او را مقتول نمودند و کالبد وی را با ابن ابی العزاقر بسوختند از مصنفات اوست
کتاب النواحی والبلدان کتاب الرسائل انتهی و ما بعون الله پس از انجام شرح احوال ابن ابی عون
بترجمت احوال ابن العزاقر پرداخته بتفصیل عقاید و مذهب او را در ترجمتی مخصوص بوی مشروحا خواهیم گذار
ساخت قاضی احمد بن خلکان در ذیل شرح احوال ابن ابی العزاقر گوید چون ابن مقله وزیر راضی عباسی
ابن ابی العزاقر را خود داشت او را بنزد خلیفه آورده ابن ابی عون و ابن عبدوس را که از خواص اصحاب
او بودند نیز حاضر نمودند و برایشان مقرر داشتند که بر خاسته ابن ابی العزاقر را قفا زنند از آن ابا نمودند
پس از اجبار ابن عبدوس دست خویش کشیده ابن ابی العزاقر را قفا زد و ابن ابی عون دست بجانب بر
و ریش ابن ابی العزاقر کشیده خوف بروی غلبه نموده دستش مرتعش گردید ریش و سر ابن ابی العزاقر را
تقبیل نمود و گفت الهی و سیدی و رازقی خلیفه ابن ابی العزاقر را گفت تو از دعوی الوهیت تبری نمودی
پس اینکلام از ابن ابی عون چیست گفت از گفته ابن ابی عون بر من حرجی نباشد خدای خود داند که هیچگاه
دعوی الوهیت ننموده ام ابن عبدوس گفت ابن ابی العزاقر دعوی ربوبیت نکند بلکه بسوی امام منتظر
خود را باب داند و هم ابن خلکان گوید محب الدین نجار مورخ بغداد در تاریخ خود گفته ابن ابی عون ضرب
عنقه بعد ان ضرب بالسیاط ضربا مبرحا لمتابعته ابن الشلمغانی وصلب
ثم احرق بالنار یعنی ابن ابی عون را از جهت تاسی نمودنش با بن ابی العزاقر تازیانه
شدید زدند آنگاه او را مقتول ساختند و پس از قتل او را بدار کشیده بسوختند

ابن العزاقر

محمد بن علی شلمغانی در زمان غیبت صغری بوده و با حسین بن منصور حلاج و ابو طاهر قرمطی معاصر است
در آغاز امر طریقه امامیه متدین بود و بر طبق اصول ایشان مصنفات و مؤلفاتی چند پرداخت و در آن
طریقه مستقیم بود تا آنکه از روی حسد و معادات با شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از سفرای زمان
غیبت صغری معدود است از طریقه امامیه عدول نموده عقیدتش فاسد گردید و بمذاهب ردیه داخل
گردید علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در ترجمت وی گوید محمد بن علی الشلمغانی بالشین
المعجمة والغین المعجمة یکنی ابو جعفر و یعرف بابن ابی العزاقر بالعین
المهملة والزای والقاف والراء اخیرا له کتب و روایات و کان
مستقیم الطریقة متقدما فی اصحابنا فحمله الحسد لابی القاسم بن
روح علی ترک المذهب والدخول فی المذاهب الردیه حتی خرجت
فیه توقیعات فاخذه السلطان وقتله وصلبه وتغیر و ظهرت
عنه مقالات منکره وله من الکتب التی عملها حال الاستقامة
کتاب التکلیف رواه المفید رحمه الله الا حدیثا منه فی باب
الشهادات انه یجوز للرجل ان یشهد لاخیه اذا کان

له شاهداً واحداً
من غیر علم

یعنی محمد بن علی شلمغانی کنیتش ابوجعفر است و معروفست بابن ابی العزاقر بعین مهمله و زاء معجمه و قاف و آخرش را مهمله او راکتب و روایات است در آغاز امر خدا و ند طریقتی مستقیم بود ما بین اصحاب امامیه رتبت تقدم داشت او را حسد بالنسبه بشیخ ابوالقاسم حسین بن روح بدان داشت که مذهب امامیه را ترک کرد بمذاهب فاسده داخل گردید و از او مقالاتی منکر بروز و ظهور یافت و از جانب امام عصر علیه السلام در حق او توقیعاتی چند خارج گردید پس سلطان او را گرفته بقتل آورد و او را بدار کشیدند و از جمله آن کتب که در زمان استقامتش تالیف کرده کتاب تکلیف است شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان که بمفید معروفست تمامت مرویات آنکتاب روایت کرده جز حدیثی که درباب شهادات از آنکتاب است که روایت نموده هرگاه برادر دینی مردرا در اثبات حق خویش یکشاهد بیش نباشد شخص را جایز است که بر حقیت دعوی برادر دینی خویش بدون علم گواهی دهد و مانند اینکلام است کلام نجاشی تا قولش و صلبه بدون لفظ و تغیر و ظهرت عنه مقالات منکره بعد از صلبه و کلام شیخ طوسی در فهرست مانند عبارت خلاصه است تا قولش کان مستقیم الطریقه و بعد از اینکلام گوید ثم تغیرت و ظهرت منه مقالات منکره الی ان اخذه السلطان و قتله و صلبه ببغداد وله من الکتب التی عملها حال الاستقامه کتاب التکلیف اخبرنا به جماعة عن محمد بن علی بن الحسین عن ابیه الاحدیثا الی آخر ما فی خلاصه

و علامه در خلاصه چون ما بین کلام نجاشی و کلام فهرست جمع نموده بدین جهت قولش و تغیر و ظهرت الخ پس از لفظ و قتله و صلبه در غیر موقع واقع شده کما لا یخفی مع الجمله ابن ابی العزاقر در بدو امر از افاضل فقهای شیعه امامیه و از رؤسای آنطایفه بشمار میرفت و نزد شیعه صاحب مکانت و منزلت بود با قوالش وثوق و اعتماد داشتند و بر طریقه و اصول امامیه مصنفات برداخت تا آنکه از روی کذب و افترا دعوی بابیت و سفارت نمود از این جهت چون حسن شریعی و محمد بن نصیر نمیری و اشباه ایشان در عداد سفرای مذمومین معدود گشت محدث استرابادی در رجال کبیر در تعداد مذمومین از سفرا که بکذب دعوی بابیت نموده اند گوید و منهم ابن ابی العزاقر و هو محمد بن علی الشلمغانی و هو من کبار الملاعین و قد ذم و لعن و ذکر الشیخ له اقاصیص قتل اللعین سنة ثلاث و عشرین و ثلاث مائة و استراحت الشیعة منه یعنی از جمله سفرای مذمومین ابن ابی العزاقر محمد بن علی شلمغانی است و او ما بین سفرای مذمومین از بزرگان ملاعین است در حق وی از امام علیه السلام ذم و لعن رسیده و شیخ طوسی علیه الرحمه قصهائی درباره او ذکر نموده است در سال سیصد و بیست و سه هجری مقتول گشت و گروه شیعه از شر او در استراحت شدند انتهی بغته رفته رفته فسا و عقیدتش افزون گردید تا آنکه بحلول و تناسخ و بطریقه حسین بن منصور حلاج و امثال او قایل و معتقد گردید محدث مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار در مقام تعداد کسانی که از روی کذب دعوی سفارت و بابیت نموده اند روایاتی چند در شرح احوال ابن ابی العزاقر ذکر کرده

ذکر کرده گوید از جمله سفرای مذمومین ابن ابی العزاقر است جز داد مرا حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح او از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد بن کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابوجعفر عمری گفت حدیث کرد مرا ام کلثوم دختر ابوجعفر عمری گفت ابوجعفر ابن ابی العزاقر نزد طایفه بنی بسطام زیاده محترم و صاحب آبرو بود و سبب قدر و احترامش نزد بنی بسطام آن بود که شیخ ابوالقاسم رتبت و منزلت او را نزد مردمان ظاهر ساخته بود و آنگاه که مرتد گردید آنچه از کفر و دروغ حکایت میکرد آنها را بشیخ ابوالقاسم نسبت میداد از این روی طایفه بنی بسطام قولش را قبول نموده اقوال او را عقیدت خود قرار میدادند تا آنکه باطن امرش بر شیخ ابوالقاسم مکشوف گشت اقوال او را انکار کرد و بنی بسطام را از گفته او نهی نمود و ایشان را بر لعن و تبری از او امر کرد ایشان فرموده شیخ ابوالقاسم را در حق ابن ابی العزاقر قبول ننموده در موالات و اخلاص او ثابت قدم شدند و سبب نشنیدن ایشان قول شیخ ابوالقاسم را این بود که ابن ابی العزاقر با ایشان میگفت که شیخ ابوالقاسم در خصوص آن سری که با شما فاش کردم از من عهد و پیمان گرفته بود که آن را فاش نسازم اکنون که آن را ظاهر ساخته ام مرا از نزد خود معاقب ساخته و علت کتمان آن این بود که آن سر امری بزرگ بود که هیچکس نتواند متحمل آن شود مگر ملک مقرب و یا نبی مرسل و یا مؤمنی که خدایتعالی ایمان او را امتحان نموده باشد پس بدینگونه سخنان جلالت قدر و نبالت شان خود در قلوب بنی بسطام محکم مینمود وقتی که سخنان شیخ ابوالقاسم رسانیدند مکتوبی بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن و تبری از او و از کسانی که با او بیعت نموده و در دوستی وی باقی بودند بنوشت چون مکتوب به بنی بسطام رسید آن را با بن العزاقر مکشوف داشتند ابن ابی العزاقر از آن مکتوب بسیار شکسته دل و بدحال گردید و گفت کلام شیخ ابوالقاسم را باطن و تاویلی است و تاویلش اینست که لعنت بمعنی دور ساختن است و مقصود شیخ ابوالقاسم از کلام خود که گفته خداوندا او را لعنت کند اینست که خداوندا او را از آتش و عذاب دور گرداند اکنون مقام و مرتبت خویش نزد شیخ ابوالقاسم شناختم پس روی خود را بر خاک مالیده گفت سری که شما اظهار موذم کتمان دارید و بکسی آن را اظهار منمایید و هم مجلسی از ام کلثوم دختر ابوجعفر عمری روایت کرده که گفت روزی بسرای مادر ابوجعفر بسطام داخل شدم مرا استقبال کرد و در تعظیم و تجلیل من چندان زیادتی نمود که افتاده قدمهای مرا ببوسید من فعل او را مکروه شمرده گفتم ای خاتون آرام باش زیرا این کردار و سلوک تو با من امریست عظیم مادر ابوجعفر گریستن آغاز کرده گفت از چه روی ترا تعظیم ننمایم و حال آنکه تو سیده من فاطمه باشی گفتم این سخن از چه روی گوئی گفت در اینباب شیخ ابوجعفر محمد بن علی با من سری سپرده گفتم آن سر چیست گفت در کتمان و مخفی داشتن آن عهد و پیمان از من گرفته خوف آن دارم که هرگاه آن را فاش کنم معاقب گردم ام کلثوم گوید او را مطمئن ساختم که آن سر با احدی اظهار ننمایم ولی در قلبم شیخ ابوالقاسم را استثنا کرده با خود گفتم که شیخ ابوالقاسم را از آن آگاه خواهم ساخت آنگاه مادر ابوجعفر بسطام گفت آن سر مکتوم اینست ان الشیخ اباجعفر قال لنا ان روح رسول الله صلی الله علیه و اله انتقلت الی ابیك یعنی اباجعفر

محمد بن عثمان و روح امیر المومنین انتقلت الی بدن الشیخ ابی القاسم الحسین بن روح و روح مولتنا فاطمة انتقلت الیک فکیف لا اعظمک یعنی ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی با خبر داده که روح رسول الله صلی الله علیه و آله ببدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح امیر المومنین علی بن ابیطالب ببدن ابو القاسم حسین بن روح و روح سیده ما فاطمه ببدن تو انتقال یافته پس چگونه ترا تعظیم ننمایم گفتم ساکت باش زیرا این سخن دروغ است گفت مرا سری عظیم بود و از ما عهد و پیمان گرفته شده بود که باحدی آنرا افشا ننمایم از خداوند مسئلت میکنم که در اینباب عذابی بمن نرسد ای خاتون من هرگاه مرا با افشای آن وا نمیداشتی هر آینه آنرا نه بتو و نه بکسی جز تو اظهار میکردم ام کلثوم گوید چون از نزد وی مراجعت کردم نزد شیخ ابو القاسم بن روح رفته آن ماجری بوی شرح دادم و او را بگفته من وثوق بود مرا گفت ای دختر من پس از این ماجرا زنهار از اینکه بمنزل او روی و اگر رسولی نزد تو فرستد و یا رقعه بنویسد قبول منمای دیگر با او ملاقات مکن زیرا سخن وی کفر و زندقه است بدرستیکه اینمرد ملعون عقیدت کفر را در قلوب بنی بسطام راسخ و محکم نموده و آنرا طریق قرار داده که بعد از این بایشان گوید که خدایتعالی با من متحد شده است چنانکه نصاری در خصوص عیسی گفته اند و خواهد که بقول حسین بن منصور حلاج قائل شود ام کلثوم گوید چون اینکلمات از شیخ ابو القاسم استماع کردم از بنی بسطام جدائی ورزیدم و طریق مراودت با ایشان مسدود نمودم و معذرت ایشان نپذیرفتم و بعد از آن با مادر ابو جعفر بسطام ملاقات نکردم و این قصه در میان طایفه بنی نوبخت منتشر گردید و احدی نماند مگر آنکه شیخ ابو القاسم مکتوبی در خصوص لعن ابو جعفر شلمغانی و تبری نمودن از او و از کسی که بقول او راضی شده و با وی تکلم کرده نوشت پس از چندی توقیعی از صاحب الزمان صلوات الله علیه در لعن و تبری نمودن از او و از آنان که پس از شناختن توقیع بقول او راضی شوند و متابعت او نمایند و در موالات او باقی باشند بیرون آمد مجلسی گوید ابن ابی العزاقر را حکایات غریبه و اموری فظیعه است اینکتاب را از ذکر آنها پاک میگردانم ابن نوح و غیر او اخبار او ذکر نموده اند و سبب قتلش آن بود وقتی که شیخ ابو القاسم بن روح لعن را در خصوص او اظهار نمود و امرش فاش و منتشر گردید و خیانت باطنش ظاهر گشت شیخ ابو القاسم از او تبری نموده و گروه شیعه را نیز بتبری نمودن از او مامور ساخت ابن ابی العزاقر را تلبیسی دیگر ممکن نشد آنگاه در مجلسی که تمامت رؤسا و اکابر شیعه در آن فراهم بودند و هر یک از ایشان لعن و تبری از او و از شیخ ابو القاسم ابن روح حکایت میکردند گفت شیخ ابو القاسم را با من در یکجا جمع نمائید تا من دست او را بگیرم و او دست مرا هرگاه در آنحال آتشی از آسمان فرود آمده او را سوزانید فبها و اگر نیامد در آنوقت بدانید که آنچه درباره من گفته است حق است این خبر بخلیفه عباسی راضی بالله رسید زیرا این سخن در منزل ابن مقله وزیر بود راضی مقرر داشت او را گرفته مقتول ساختند و گروه شیعه از شر وی در استراحت شدند و هم مجلسی گوید ابو الحسن محمد بن احمد بن داود گفته که محمد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی العزاقر لعنه الله معتقد بود باینکه الحق که با ولی مقابل و ضد است ممدوح و پسندیده است زیرا که ولی را اظهار فضل خویش میسر و ممکن نیست مگر اینکه ضدش درباره او طعن زند و عیب با و نسبت دهد زیرا که طعن زدن ضد در خصوص وی شنوندگان طعن را

وامیدارد

وامیدارد برآنکه فضیلت ولی را جستجو و تفحص نمایند پس سبب ظاهر شدن فضائل و کمالات ولی الحق است که با وی ضد است بنابراین ضد از ولی افضل است زیرا که اظهار فضل ولی ممکن نیست مگر بضد او و اینطریقه و مذهب را از وقت آدم اول تا آدم هفتم جاری نموده اند زیرا که ایشان بهفت عالم و بهفت آدم قائلند و از آدم هفتم بموسی و فرعون و محمد و علی با ابوبکر و معاویه تنزل نموده اند یعنی فرعون را از موسی و ابوبکر را از محمد و علی و معاویه را از علی افضل دانسته اند و در خصوص ضد اختلاف کرده اند گروهی از ایشان را عقیدت آنست که ضد را ولی نصب کند و او را ولی خود بدان دارد که با ولی معارضه نماید چنانکه جماعتی از ارباب ظاهر گفته اند که علی بن ابیطالب علیه السلام خود ابوبکر را نصب نمود و برخی از ایشان گویند که چنین نیست بلکه ضد قدیم است در همه اوقات با ولی بوده است صفوانی گفته که از ابو علی بن همام شنیدم که میگفت از محمد بن علی شلمغانی استماع نمودم که گفت حق یکی است مگر آنکه در پیراهنهای مختلف ظهور و بروز میکند روزی در پیراهن سفید روزی در پیراهن قرمز روزی در پیراهن کبود ظاهر میشود ابن همام گفت اینکلام اول سخن بود که از او استماع کردم و آنرا انکار نمودم زیرا که آن عقیدت اهل مذهب حلول است و گروهی از ابو محمد هرون بن موسی و او از علی بن محمد بن همام روایت نموده اند که محمد بن علی شلمغانی هیچگاه رتبت دیگر ازا نزد شیخ ابو القاسم نداشت و شیخ او را در خصوص هیچ امری منصوب ننموده بود و آنکس که گوید ابن ابی العزاقر از جانب شیخ ابو القاسم در پاره از امورات منصوب بود سخنش ناشی از خبط و توهم است بلکه ابن ابی العزاقر فقیهی از فقهای شیعه بوده عقیدتش فاسد و مغشوش گردید کفر و زندقه از وی ظهور یافت و در خصوص لعن و تبری نمودن از وی و از کسانی که تابع او بودند توقیعی بدست شیخ ابو القاسم بیرون آمد مجلسی گوید حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح و او از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد روایت نموده و گفت حدیث کرد مرا حسین بن احمد حامدی مشهور بغلام ابو علی بن جعفر و او شیخی بود از خداوندان عفت و تقوی گفت از روح پسر شیخ ابو القاسم بن روح شنیدم که میگفت چون محمد بن علی شلمغانی کتاب تکلیف را تالیف نمود شیخ ابو القاسم گفت آنکتاب را نزد من آرید تا آنرا ملاحظه نمایم چون کتاب را نزدش حاضر کردند از اول الکتاب تا آخرش نظر کرده گفت تمامت اخباری که در اینکتاب از ائمه سلام الله علیهم روایت کرده صحیح است مگر دو موضع و یا سه موضع که در آنها نسبت بائمه دروغ و افترا بسته است لعنت خدای بر او باد و گروهی از ابو الحسن محمد بن احمد بن داود و از ابو عبید الله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی مرا روایت نموده اند که ایشان گفته از جمله خطاهائی که از محمد بن علی شلمغانی در خصوص مذهب ظاهر گردید آن بود که در باب شهادات از عالم یعنی جناب موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود هرگاه برادر مومن ترا بر ذمت کسی حقی باشد و آنشخص حق باشد او را انکار نماید و برادر تو را در اثبات حق جز یک شاهد نباشد و آن شاهد در سلک ثقات و عدول منخرط باشد باو رجوع کنی و شهادت او را بپرسی اگر نزد تو شهادت دهد ترا روا باشد که نزد حاکم شرعی بر اثبات حق برادر دینی خود گواهی دهی بدانچه آن شاهد گواهی دهد تا آنکه حق مرد مسلمان ضایع و باطل نشود ابن بابویه

گفته

گفته این حکمی است دروغ که ابن ابی العزاقر جعل نموده تاکنون چنین حکمی ندیده ایم انتهی کلام مجلسی و عزالدین ابوالحسن علی بن محمد که با بن اثیر جزری معروف است در کتاب کامل در بیان مذهب ابن ابی العزاقر گوید ابن ابی العزاقر خود را اله و رب الارباب میدانست و عقیده اش آن بود که او اول و قدیم و ظاهر و باطن و رزاق و تام یعنی بوی اشارت کردن بهر معنای صحیح باشد و میگفت خدای سبحانه در هر چیز بر حسب استعداد و احتمال آن حلول کند و ضد را ایجاد کرده تا بر ضدی که مقابل او است دلالت کند از این روی خدایتعالی آدم ابوالبشر را خلق کرده در او حلول نمود و در ابلیس نیز حلول کرد و هر یک از این دو را در معنی با یکدیگر مباینت و تضاد داست و گوید دلیل بر حق را بر خود حق فضیلت و مزیت است و ضد شیئ نزدیکتر است بشیئ از شبیه و مانند آن و خدای سبحانه چون در جسد ناسوتی حلول نماید معجزه و قدرتی از آن بظهور رسد که بر عینیت و اتحاد آن با واجب دلالت کند و گوید چون آدم غایب گردید لاهوت در پنج تن ناسوتی ظهور نمود که هرگاه یکی از آنها غایب میشد دیگری مکان او ظاهر میگشت و نیز در پنج تن از ابالسه که اضداد خمسه ناسوتی بودند بروز نمود آنگاه لاهوتیت در ادریس و ابلیس او فراهم گردید و پس از آن متفرق گشت چنانکه بعد از آدم متفرق گردید و در نوح و ابلیسش مجتمع گشت و پس از غیبت آن دو متفرق شده در هود و ابلیس او فراهم گشت پس از آن دو پراکنده شده در صالح علیه السلام و در ابلیسش که پی کننده ناقه صالح است مجتمع آمد پس از غیبت آنها در ابراهیم علیه السلام و ابلیس او نمرود فراهم گردید بعد از غیاب آنها متفرق گردیده در هرون و ابلیسش فرعون مجتمع گردید پس از غیبت آنها در سلیمان و ابلیس او فراهم گشت بعد از غیاب آنها در عیسی و ابلیس او مجتمع گشت پس از عیسی در حواریین و ابالسه ایشان مجتمع گردید پس از غیبت آنها در علی بن ابیطالب علیه السلام و ابلیس او فراهم آمد و گوید اله اسم است از برای مفهوم کلی بدین نحو که هر آنکس مردمان نزد او احتیاج است او اله است از اینجا که گوید هر کسی بالنسبه بمادون خود شایسته آن باشد که او را اله نامند و هر یک از اتباع او خود را بالنسبه بآن کسی که در مرتبه از او نازلتر است اله داند و گوید من رب فلان و فلان رب فلان است و فلان رب من است تا آنکه ربوبیت را با بن ابی العزاقر منتهی نمایند و او را رب الارباب دانند و گویند ربوبیت در ابن ابی العزاقر منتهی شود پس از او ربوبیتی نیست و او را مربوب ندانند و حسن و حسین علیهما السلام را بعلی بن ابیطالب علیه السلام نسبت ندهند چه گویند کسی را که ربوبیت در وجود وی فراهم گردیده ولد و والدی او را نباشد صلی الله علیه و آله و موسی را خیانت کار دانند زیرا چنین دعوی کنند که هرون موسی را بجانب مردمان ارسال نمود و علی بن ابیطالب محمد صلی الله علیه و آله را پس محمد و موسی هر دو بر علی خیانت کرده مردمان را بشریعت خود دعوت نمودند و گمان ایشان آنست که علی بن ابیطالب محمد را بمقدار سنین اصحاب کهف که سیصد و پنجاه سال است مهلت داده چون آن مدت منقضی گردد شریعت محمد منتقل خواهد گردید و گویند ملائکه آن کسی است که مالک نفس خویش باشد و حق را بشناسد و بهشت عبارت است از معرفت بدان طائفه و انتساب بمذهب ایشان و دوزخ عبارت است از جهل بدان طایفه و عدول نمودن از مذهب ایشان

و ترک

و ترک صلوة و صوم و غیر آنها و از عبادات معتقد باشند و بدون عقد نکاح کنند و فروج را بدون عقدی که در شرع مقرر است مباح دانند و گویند محمد صلی الله علیه و آله بسوی اکابر قریش و جباران از عرب که خداوندان نفوس ابیه بودند مبعوث شده ایشان را بسجود مأمور ساخت و اکنون حکمت چنین اقتضا کند که مردمان را باباحه فروج نسا امتحان نمایند و مردمان را روا است که از خویشاوندان خود و حرم دوست و یا حرم پسر خود هر آنکس را که خواهند با او مجامعت نمایند بشرط که در کیش و مذهب با یکدیگر متحد باشند و گویند شخص فاضل را بدی میبت از اینکه با مفضول خویش وطی نماید تا نور وجود خود در مفضول داخل سازد و اگر مفضول از آن ابا و امتناع کند در دوره که بعد خواهد آمد آن شخص بصورت زن مبدل شود زیرا که مبنای مذهب ایشان بر تناسخ است و بهلاک گروه طالبیین و عباسیین معتقد باشند تعالی الله عما یقول الظالمون والجاحدون علوا کبیرا

بیان توقیعی که در خصوص لعن ابن ابی العزاقر و لعن کسانی که اظهار بابیت کرده اند و کردند ظاهر

محدث مجلسی علیه الرحمه گوید جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی مرا خبر دادند که محمد بن همام حدیث کرد و گفت در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازده هجری توقیعی در باب لعن ابن ابی العزاقر بواسطه شیخ ابوالقاسم بیرون آمد بر حالی که مداد آن تر بود و گروهی از ابن ابی داود مرا خبر دادند که گفت در خصوص محمد بن علی شلمغانی از دست حسین بن روح توقیع امام علیه السلام بیرون آمد و نسخه آن را ماه ذیحجه سال دوازدهم هجری نزد علی بن هلال فرستاد ابن نوح گفته ابوالفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمد بن فرات ما را حدیث کرد که ابو علی بن همام بن سهل توقیعی را که در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازده هجری بیرون آمده بود بما خبر داد محمد بن حسن بن جعفر بن اسمعیل بن صالح صیمری گفت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نسخه آن توقیع را از زندان المقتدر بالله عباسی در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازدهم هجری نزد ابو علی بن همام فرستاد ابو علی آن را بما نمود و گفت که ابوالقاسم بسبب آنکه بدست دشمنان گرفتار و در محبس ایشان مقید و محبوس بود در باب ترک نمودن اظهار توقیع بحضرت قائم علیه السلام عرض کرد پس مأمور گردید که آن را اظهار کند و خوف ننماید و از آسیب و شر ایشان مطمئن گردد و پس از زمانی اندک شیخ حسین بن روح خلاص شده از حبس بیرون آمد و نسخه توقیع مبارک چنانکه محدث مجلسی در مجلد سیزدهم کتاب بحار الانوار و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج و دیگران از محدثین در کتب خود ضبط نموده اند بدین شرح است اعرف اطال الله بقاءك وعرفك الخير كله وختم به عملك من تثق بدينه وتسكن الى نيته من اخواننا ادام الله تعالى سعادتهم بان محمد بن علي المعروف بالشلمغاني عجل الله له النقمة ولا امهله قد ارتد عن الاسلام وفارقه والحد في دين الله وادعى ما كفر معه بالخالق جل وتعالى وافترى كذبا وزورا وقال بهتانا واثما عظيما كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا وخسروا خسرانا مبينا وانا برئنا الى الله تعالى والى رسوله وآله صلوات الله ورحمته عليهم منه ولعناه عليه لعائن

الله

الله نرىٰ فی الظاهر منا والباطن فی السر والجهر وفی کل وقت وعلی کل حال
وعلی من شایعه وتابعه وبلغه هذا القول منا فاقام تولیته بعده واعلمهم
تولاکم الله اننا فی التوقی والمحاذرة منه علی مثل ما کنا علیه ممن تقدمه
من نظرائه من الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی
وغیرهم وعادة الله جل ثناؤه ومع ذلک قبله وبعده عندنا جمیلة
وبه نثق وایاه نستعین وهو حسبنا فی کل امورنا ونعم الوکیل

حاصل ملخص فقرات بلاغت آیات آنست که روی خطاب بشیخ ابو القاسم حسین بن روح نموده میفرمایند خداوند عالم عمر ترا طولانی کند وخیر را بتو بشناساند وعملت را با خیر و نیکی ختم نماید برانان از اخوان ما که ترا بیدار ایشان وثوق واعتماد است خداوند سعادت ایشان پاینده بدار و مکشوف دار که محمد بن علی معروف بشلمغانی خدای در جزائش تعجیل فرماید واورا مهلت ندهد همانا از اسلام برگشته وازان مفارقت نموده ودر دین خدا طریق الحاد مسلوک داشته ودعوی چیزی نموده که موجب کفر بخدای تعالی گردید وبر خدا دروغ وبهتان گفت وگناهی بزرگ را مرتکب گردید کسانی که از حق روی برتافتند بخدای دروغ وافترا بستند وگمراه شدند وزیان کار گردیدند وما ازاو بسوی خدای تعالی ورسول وآل او صلوات الله علیهم تبری نمودیم وبر او لعنت کردیم ونعمتهای خدای بر سبیل تواتر در ظاهر وباطن آشکار ونهان در هر وقت ودر هر حال براو وبر کسانی باد که براو تاسی کنند وبر کسی باد که پس از استماع این توقیع بر [illegible] ودوستی او باقی بماند ایشانرا اعلام دار خدای شمارا دوست دارد که ما از دوستی او حذر میکنیم وخود را از آن نگاه میداریم چنانکه بیشتر ازاین از دوستی امثال او چون ابو محمد حسن شریعی ومحمد بن نصیر نمیری واحمد بن هلال وابو طاهر محمد بن هلال وغیر ایشان حذر میکردیم عادت خدای پیش از او وبعد از او نزد ما نیکو وپسندیده است ووثوق واعتماد با اوست اعانت وامداد از او میطلبیم واو کافی است در تمامت امور ما ونیکو وکیلی است مجلسی پس از ذکر توقیع مبارک گوید هرون بن موسی گفته که ابو علی این توقیع را بر داشت واز مشایخ شیعه کسی را نگذاشت مگر آنکه این توقیع را بر داشت براو بخواند آنگاه از نسخه توقیع نسخها برداشته به بلاد نوشت تا آنکه این واقعه مابین گروه شیعه که در هر جا اقامت داشتند انتشار واشتهار یافت وتمامت شیعه بر لعن وتبری نمودن از او اتفاق نمودند واو در سال سیصد وبیست وسه مقتول گردید انتهی ولی مورخین از اهل سنت چنانکه عبارت ایشان مذکور خواهد شد قتل ابن ابی العزاقر را در سیصد وبیست ودو ضبط نموده اند والله العالم واما کیفیت اخذ ابن ابی العزاقر وکشته شدن وی بدین شرحست ابن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال سیصد وبیست ودو هجری گوید در اینسال ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی که [illegible] ابن ابی العزاقر [illegible] مرونست مقتول گردید وشلمغان که بدانجا منسوبست قریه ایست بنواحی واسط وسبب قتل وی این بود که در تشیع مذهبی که مبتنی بر غلو در تشیع وتناسخ وحلول الهیه بود احداث کرد ابو القاسم حسین ابن [illegible] روح که امامیه در ابواب نامند از افعال وی مذهبش را دانسته از آن فاش ومنتشر ساخت ابو جعفر شلمغانی با محسن بن ابو الحسن ابن فرات در زمان وزارت ابن الفرات ارتباط یافته نزد او اقامت داشت در وزارت

خاقانی

خاقانی اورا طلب کردند مخفی شده بجانب موصل فرار کرد در آنجا سالیانی چند نزد ناصر الدوله حسن بن عبد الله ابن حمدان در حیات پدرش عبد الله روزگار بسر برد آنگاه ببغداد آمده در آنجا مخفی گردید ودر بغداد از او چنین ظاهر گشت که در حق خویش دعوی ربوبیت کند وبرخی گویند حسین بن قاسم بن عبد الله بن سلیمان بن وهب که وقتی وزیر المقتدر بالله بود وابو جعفر وابو علی پسرهای بسطام وابراهیم بن محمد ابن ابی عون وابن شبیب زیات واحمد بن محمد عبدوس نیز شلمغانی را متابعت کرده بر بوبیت وی معتقد شدند واین عقیدت از ایشان بمنصه ظهور پیوست در خلافت مقتدر ووزارت ابن مقله در تفحص ایشان برآمده آنهارا نیافتند تا آنکه در شوال از سال سیصد وبیست ودو شلمغانی ظاهر گشت وزیر ابن مقله اورا گرفته حبس نمود وسرایش را فحص کرده در آنجا رقاع وکتبی چند یافته که اتباع واصحابش بوی نوشته بودند ودر آن رقعها او را بخطابی که بشر را بدانها خطاب کردن روا نیست خطاب نموده وازانجمله خط حسین بن قاسم بود خطوط را ظاهر ساختند مردمان آن خطوط شناختند خطوط را بر شلمغانی عرضه داشتند اعتراف نمود بر خطوط ایشان ولی مذهب خود را انکار کرده اظهار مذهب اسلام نمود واز آنچه در حق وی میگفتند تبری کرد ابن ابی عون وابن عبدوس را نیز با او ماخوذ داشتند نزد خلیفه حاضر ساختند وایشانرا امر نمودند که با بن شلمغانی قفا زنند از آن امتناع نمودند چون اکراه واجبار کردند ابن عبدوس دست بلند کرده بر قفای ابن شلمغانی فرود آورد واما ابن ابی عون دست بجانب لحیه وراس ابن شلمغانی کشیده دستش مرتعش گردید پس سر وریش ابن شلمغانی را تقبیل نمود واورا مخاطب ساخته گفت الهی وسیدی ورازقی راضی خلیفه ابن شلمغانی را گفت که ترا گمان آن بود که دعوی الهیت نکنی پس این خطاب را سبب چیست گفت از قول ابن ابی عون بر من چه گناه است خدای خود داند که هیچگاه او را نگفته ام که من اله باشم ابن عبدوس گفت ابن شلمغانی دعوی الوهیت نکند بلکه دعوی کند که وی بابست بسوی امام منتظر مکان ابن روح پس از آن مجلس مراتب عدیده ایشانرا در محضر فقها وقضات وکتاب وقواد حاضر نمودند آخر الامر فقهاء باباحه خون شلمغانی فتوی نوشتند پس در ذیقعده از سال مذکور ابن شلمغانی وابن ابی عون را مصلوب نموده در آتش بسوختند انتهی وصاحب تاریخ الفی نیز قتل اورا در سیصد وبیست ودو هجری ضبط کرده وچون کلامش را با عبارات سایر مورخین در کیفیت اخذ وقتل ابن ابی العزاقر اندکی اختلافی بود لهذا عبارتش در اینمقام بعینها ثبت افتاد در ذیل حوادث سال مذکور گوید وهم در اینسال در بغداد شخصی پیدا شده که اورا ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی گفتندی واین شخص دعوی خدائی میکرد وبمتابعان خود چنین میگفت که من مرده را زنده میکنم وجمعی کثیر از مردم بغداد مزخرفات اورا قبول نموده در مقام اطاعت وانقیاد وی درآمدند واز جمله کسانی که بمتابعت او درآمده بودند یکی ابراهیم بن ابی عون که در سلک عظما ومشاهیر شهر بغداد انتظام داشته بود آخر الامر حسین بن روح که در آنزمان ریاست شیعه با وی متعلق بود پیش شلمغانی رفته اظهار اعتقاد واخلاص نمود تا آنکه

برتاسی

بر تمامی احوال او اطلاع وراه یافت و ابن مقله بعرض خلیفه راضی بالله رسانید و از دار الخلافه حکم شد که او را با متابعانش حاضر گردانیده تفتیش نمایند و بعد از تحقیق حال آنچه مقتضای شریعت غرا باشد عمل کنند القصه ابن مقله جماعتی را فرستاد که محمد شلمغانیرا با آنچه در خانه او باشد از کتب و کاغذ برا برداشته بدار الخلافه بیاورند و ابراهیم بن ابی عون را نیز با او حاضر ساختند و بعد از انعقاد مجلس و حضور او و اتباعش چون از وی پرسیدند که تو دعوی خدائی میکنی و میگوئی من مرده را زنده میکنم او مطلقا منکر شد و گفت اینهم تهمت و افتراست که دشمنان میکنند اما از کتب او رقعه چند پیدا شد که متابعانش باو نوشته بودند در تعریف او وصفی چند مرقوم بود که شرعا بر بشر اطلاق آن مجوز نبود اتفاقا در این اثنا احوال او از ابن ابی عون که از رؤسای کبار و فضلای زمان و صاحب تصانیف بود پرسیدند گفت این اله من و سید من و رزاق منست در همین مجلس ابن ابی عون روی بشلمغانی آورده گفت ای اله من و سید من و رازق من پس ابن عبدوس نام شخصی از مجلس برخاست و سیلی محکم بر سر شلمغانی زد و گفت ای کافر ملعون این چه خطابیست که ترا بان مخاطب میسازند شلمغانی گفت حق سبحانه در کلام مجید میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی خدای تعالی گناه دیگری را از دیگری مؤاخذه نمیکند القصه بعد از گفتگوی بسیار فقها و قضاة بخون هر دو فتوی دادند و هر دو را بعد از گردن زدن بسوختند انتهی و مصنفاتی که ابن ابی العزاقر در زمان استقامت تالیف کرده بدین شرحست

کتاب التکلیف رسالة ابن همام کتاب العصمة کتاب الزاهر بالحجج العقلیه کتاب المباهله کتاب الاوصیاء کتاب المعارف کتاب الایضاح کتاب فضل النطق علی الصمت کتاب فضائل العمرین کتاب الانوار کتاب التسلیم کتاب البرهان والتوحید کتاب البداء والمشیه کتاب نظم القران کتاب الامامة الکبیر کتاب الامامة الصغیر مجلسی از ابو الحسین ابن تمام روایت کرده که گفته عبد الله بن کوفی که خدمتکار شیخ حسین بن روح بود مرا حدیث کرد و گفت پس از آنکه ابن ابی العزاقر مطرود و مذموم گشت و از جانب امام علیه السلام بر لعن وی توقیع بیرون آمد از حسین بن روح پرسش کردند و گفتند چگونه بکتابهای او عمل نمائیم و حال آنکه خانهای ما از آنها پراست گفت اقول فیها ما قاله ابو محمد الحسن بن علی صلوات الله علیهما وقد سئل عن کتب بنی فضال فقالوا کیف نعمل بکتبه و بیوتنا منها ملاء فقال صلوات الله علیه خذوا بما رووا وذروا ما رأوا یعنی در خصوص کتب ابن العزاقر میگویم چیزی را که امام حسن عسکری علیه السلام در حق کتابهای بنی فضال فرموده و آن چنان بود که بآنحضرت گفتند که کتابهای بنی فضال چگونه عمل نمائیم و حال آنکه خانهای ما از آنها مملو است فرمود در آن کتب آنچه را که از دیگران روایت کرده اند اخذ کرده بدان عمل کنید و آنچه را که از روی اجتهاد و رای خود نوشته اند وا گذارده بدانها عمل ننمایند

بحمد الله و منه بانتها و اختتام رسید طبع جلد ثانی از کتاب مبارکه نامه دانشوران ناصری بمعاونه و دستیاری بمراقبت استاد ماهر عالیجاه میرزا حبیب الله حرره الحقیر الصغیر محمد طاهر الدو ... فی شهر ربیع الاول سنه ۱۳۱۲

(اعلان)







